



از تبعید تا سلطنت
خانواده سردار یحیی خان
نشیب و فراز

خانواده سردار یحیی خان از تبعید تا سلطنت

نویسنده: داکتر سید عبدالله کاظم
(سابق استاد پوهنځی اقتصاد-پوهنتون کابل)

۲۰۲۳

نویسنده: داکتر سید عبدالله کاظم
(سابق استاد پوهنځی اقتصاد-پوهنتون کابل)

The Ups and Downs of Sardar Yahia Khan's Family: From Exile to Kingship

By:
Dr. Said Abdullah Kazim
Former Professor of
Faculty of Economics
Kabul University



نشیب و فراز
خانوادہ سرداریحي خان
از تبعید تا سلطنت

نویسنده: داکتر سید عبداللہ کاظم

(سابق استاد پوهنځی اقتصاد - پوهنتون کابل)

2023



نشیب و فراز خانواده سرداریچی خان
از تبعید تا سلطنت

نویسنده: داکتر سید عبداللہ کاظم

(سابق استاد پوهنځی اقتصاد . پوهنتون کابل)

دیزاین: ذبیح شفق

محل چاپ: مطبعی گندهارا، پشاور

نوبت چاپ: اول

تعداد: ۵۰۰ نسخه

سال چاپ: ۱۴۰۲ ش/۲۰۲۳ م

حق چاپ این کتاب برای نویسنده محفوظ می‌باشد و هیچ شخص یا مؤسسه بدون اجازه نویسنده

کتاب حق چاپ مجدد و یا قسمتی از آنرا ندارد.

آدرس ایمیل نویسنده: drkazemsa@yahoo.com

اهداء به :

- همه کسانی که در دوران استبداد بدون محاکمه اعدام شدند.
- کسانی که بیگناه سالهای دراز را در کنج زندانها سپری کردند و تعدادی در آنجا جان باختند،
- خانواده ها، اعم از زنان و اطفال معصوم و بیگناه که در زندان و خارج از آن با مشقات جانفزای استبداد سالهای سال دست و پنجه نرم کردند و از بیشترین حقوق انسانی محروم شدند.

فهرست مندرجات

پیشگفتار	15
بخش اول	21
مختصری دربارهٔ سردار یحیی خان و خانواده او	21
فصل اول	
چگونگی انتقال قدرت از عشیرهٔ سدوزائی به عشیرهٔ بارکزائی - شاخهٔ محمدزائی	21
فصل دوم	24
معرفی مختصر خانوادهٔ سردار یحیی خان	24
فصل سوم	28
شرحی از جریان تبعید یحیی خان و خانوادهٔ او به هند برتانوی انگیزه های تبعید:	28
اقامت در تبعیدگاه "دیره دون":	35
عریضهٔ برگشت به وطن و اجابت امیر:	37
بخش دوم	41
عروج خانواده یحیی خان در عصر امیرحبیب الله سراج الملت و الدین	41
فصل چهارم	41
بی اعتمادی انگلیسها براخلاف امیرعبدالرحمن خان	41
فصل پنجم	45
ورود به کابل و سرآغاز رسیدن به مقام و منزلت	45
تقرر پسران یحیی خان به حیث مصاحبان خاص امیر:	45
وصلت دختر سردار یوسف خان با امیر وسیلهٔ قرب مزید خانواده با دربار:	46
محمد نادر خان در محراق توجه امیر:	49
فصل ششم	52
آغاز جنگ جهانی اول	52
موقف دشوار امیر:	52
نقش دو رنگ سپه سالار محمد نادر خان:	55
فصل هفتم	57
شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملت والدین	57
یک توطئه بزرگ و چند جانبه	57
رویداد قتل امیر و وقایع بعدی برگرفته از "سراج التواریخ":	58
بخش سوم	68

68	نقش خانواده یحیی خان در امارت شش روزه
68	امیر نصرالله خان
68	دو پادشاه در یک اقلیم:
	قیام عساکر و زندانی ساختن محمد نادرخان و تعدادی از منسوبین خاندانش به اتهام دست داشتن در قتل
74	امیر:
77	استعفای امیر نصرالله خان از امارت و ارسال بیعت نامه به امیرامان الله خان:
79	انتقال محبوسین به کابل:
79	اغماض و مجمل نویسی ها در باره رویدادهای قتل امیر در کتاب "نادر افغان":
83	مصطفی صغیر- یک ایجنت انگلیس قاتل امیر:
85	نقش سپهسالار نادرخان، برادران و بنی اعمام او:
91	بخش چهارم
91	موقف خانواده یحیی خان (مصاحبان)
91	در آغاز دوره سلطنت شاه امان الله
91	اعزام یک هیئت به جلال آباد و انتقال محبوسین به کابل:
93	برگشت مجدد خانواده یحیی خان (مصاحبان) به مقام:
97	فصل هشتم
97	اقدامات شاه امان الله برای استرداد استقلال کامل کشور
100	اعلام جهاد و اعزام قوا به سه جبهه:
101	محاذ مشرقی به قوماندانی سپهسالار صالح محمد خان:
107	فصل نهم
107	شرح و بسطی درباره فعالیت های
107	سپهسالار محمدنادرخان در محاذ جنوبی
112	فتح "تل" بوسیله سپهسالار محمد نادرخان؟:
117	گزارشات جنگ در محاذ جنوبی در کتاب "نادرافغان":
123	تبادلۀ فرامین و مکاتبات بین امیر و سپهسالار حین جنگ استقلال در محاذ جنوبی:
131	فصل دهم
131	نکاتی چند درباره متارکه و آغاز مذاکرات صلح
131	ادامه جنگ و پیشنهاد متارکه از طرف انگلیس:
138	انگیزه ها و موجبات روی آوردن هردو طرف برای متارکه و مصالحه:
140	تبادلۀ نامه ها بین وایسرا و شاه امان الله:
140	مختصرنامه وایسرا به شاه امان الله:
141	جوابیه شاه امان الله به وایسرا:
145	فصل یازدهم
145	توسل به راه حل سیاسی یک اقدام معقول!

146.....	دور اول مذاکرات در راولپندی:
151.....	دور دوم مذاکرات در مسیوری:
153.....	دور سوم مذاکرات در کابل:
155.....	"سفارت فوق العاده" و موضوع شناسائی دیپلماتیک استقلال افغانستان:
162.....	فصل دوازدهم
162.....	قدردانی از خدمات سپهسالار محمد نادرخان
165.....	اعمار مینار استقلال بنام سپهسالار محمد نادرخان و معضله متن کتیبه:
171.....	فصل سیزدهم
171.....	انگیزه ها و علل برهم خوردن فضای اعتماد
171.....	بین شاه و سپهسالار
178.....	فصل چهاردهم
178.....	پایان دوستی و آغاز دشمنی
180.....	دیدار سپهسالار با همفریز سفیر برتانیه:
185.....	تبدیلی سپهسالار به وزارت مختاری افغانستان در پاریس:
185.....	در ارتباط با سخنان شاه امان الله و جوابیه سپهسالار:
187.....	مطالبی برگرفته از کتاب "نادرافغان":
193.....	شرحی انگیزه های علالت مزاج و مریضی سپهسالار مندرج کتاب "نادرافغان":
199.....	فصل پانزدهم
199.....	شاه امان الله غازی و برنامه اصلاحات
199.....	تحولات عمیق و همه جانبه:
205.....	فصل شانزدهم
205.....	آغاز و انجام شورش در سمت جنوبی 1302 - 1303
205.....	قیام به رهبری ملا عبدالله مشهور به "ملای لنگ":
209.....	منار "علم و جهل":
211.....	ختم شورش و آغاز دوره دیگر:
213.....	فصل هفدهم
213.....	نگاهی مختصر به دوره دوم اصلاحات امانی
213.....	اعمار شهر جدید درکابل مسمی به "دارالامان":
220.....	فصل هژدهم
220.....	آرامش قبل از طوفان
220.....	تخریبات و شایعات زیر پرده:
223.....	استعفای محمد نادرخان از وزارت مختاری افغانی در پاریس:
228.....	فصل نوزدهم
228.....	سفر هشت ماهه شاه و ملکه به خارج کشور و تأثیرات آن

228.....	آغاز و انجام سفر:
230	گزارش مختصر جریان سفر و ملاقاتها با سران دول:
231.....	حضور سردار محمد نادرخان و برادران برای استقبال شاه:
237.....	نگاهی بر خریداریها و نتایج مالی سفر:
241.....	فصل بیستم
241.....	لویه جرگه 1307 و اهم مصوبات آن
241.....	اهداف شاه در تدویر لویه جرگه:
246	جلسات در قصر ستور:
249	فصل بیست و یکم
249	آغاز قیام و پی آمدهای آن
249	انکشاف معارف و نهضت زنان در محراق قیام:
249	"روی لچی" ملکه درطول سفر اروپا وبعد درلویه جرگه:
251.....	تأسیس انجمن "حمایت نسوان":
252.....	اعزام دختران به ترکیه:
254.....	فعالیت های مقدماتی برای سقوط دوره امانی:
259.....	نگاهی به قیام شینوار به حیث سرآغاز مصیبت:
262	فرمان شاه مبنی برمسامحه و برگشت:
266	فصل بیست و دوم
266	عروج حبیب الله کلکانی
269	چگونگی سقوط سلطنت امانی:
272.....	استعفی شاه امان الله از سلطنت به نفع برادرش:
274.....	ملاقات هیئت صلحیه با حبیب الله و راه اندازی یک توطئه از جانب حضرت محمد صادق خان مجددی:
276.....	چرا شاه امان الله و شاه عنایت الله از مقام سلطنت استعفی دادند؟
279.....	فصل بیست و سوم
279.....	نقش انگلیسها در سقوط دوره امانی
315.....	فصل بیست و چهارم
315.....	شش پادشاه گردشی درظرف نه ماه
323.....	بخش پنجم
323.....	پادشاهی حبیب الله کلکانی به حیث یک دوره انتقالی
325.....	امیرحبیب الله کلکانی کی بود؟
327.....	مقرری اعضای حکومت و مامورین عالیرتبه:
329.....	تدوین یک اعلامیه و صدور یک فرمان با انگیزه های شخصی و سیاسی:
338.....	حبیب الله و تلاش برای استحکام قدرت:
344	حبیب الله خواست با رقیب از راه مصالحه پیش آید:

346	بخش ششم
346	سپهسالار محمدنادرخان و تلاش
346	برای رسیدن بقدرت
346	فصل بیست و پنجم
346	مآخذ مهم در شرح و بررسی این دوره
353	فصل بیست و ششم
353	سفر سپهسالار نادرخان و برادران
353	از "نپس" تا "بمبئی"
353	معضلهٔ اخذ ویزه:
356	اعزام هیئت از طرف حبیب الله کلکانی نزد محمد نادرخان:
359	فصل بیست و هفتم
359	از بمبئی تا پشاور
359	اقامت کوتاه در بمبئی و دیدارها:
362	ورود در پشاور و ملاقات ها:
363	ملاقات با همفریز:
365	ملاقات با علی احمد خان(والی):
367	بخش هفتم
367	اهم گزارش فعالیت‌های سپهسالار محمدنادرخان
367	و برادران از پشاور تا کابل
367	فصل بیست و هشتم
367	از پشاور تا خوست
367	ملاقات با ماکوناچی:
375	چگونه بین حبیب الله کلکانی و شاه محمود خان رابطه برقرار شد؟
381	فصل بیست و نهم
381	فعالیت خانواده حضرات شور بازار در دورهٔ سقوی
388	بخش هشتم
388	ورود محمد نادرخان به خوست – سر آغار راه دشوار
391	جنگ چرخ و شکست نادرخان:
392	شاه محمود خان و معضلهٔ جنگ "خوشی" در لوگر:
392	پیام حبیب الله به محمد نادرخان:
394	حکم تکفیر محمد نادر خان و برادران و تعیین جایزه برای سر آنها:
396	شکست بزرگ - جنگ گردیز و تخلیه آن شهر:
398	تلاشهای ناکام محمد هاشم خان در مشرقی:
405	فصل سی یم

405	موفقیت نادرخان وابسته به کمکهای
405	همه جانبه انگلیسها
411	مأیوسیت ها و امیدها برای آینده:
413	نامه و پیام محمد نادر خان به "دنيس بری" و "همفریز":
415	توضیحات محمد نادرخان در مورد استمداد از وزیری ها:
417	درماندگی محمدنادر خان از اوضاع و خواهان برگشت به هند:
420	فصل سی و یکم
420	ورود رزمندگان وزیری و میسود از ماورای سرحد به جنوبی
423	نکات مهم از کتاب خاطرات جرنیل یار محمدخان وزیری:
429	جرگه "علی خیل" و عقد یک پیمان مهم بین جانبین:
433	کتمان حقایق و تحریف موضوعات:
437	بخش نهم
437	فتح کابل و سقوط رژیم سقوی
437	گزارش مختصر از لابلای کتاب خاطرات جرنیل وزیری:
445	خاطره سردار اسدالله خان سراج و علیشاه خان سلیمان از زندان ارگ:
448	یادی از میر هاشم خان وزیر مالیه امانی در دوره سقوی:
452	گزارشی از زبان رئیس ضبط احوالات سقوی درباره سقوط کابل:
456	بخش دهم
456	نگاهی مختصر بر رویدادهای مهم 9 ماهه
456	پادشاه گردشی ها طی چند ماه:
458	تلاش محمد نادر خان برای رسیدن به سلطنت:
462	علل و موجبات سقوط سلطنت حبیب الله کلکانی:
472	بخش یازدهم
472	محمد نادر شاه از پادشاهی تا شهادت
472	فصل سی و دوم
472	سپهسالار محمد نادرخان و اعلام سلطنت
472	رسیدن به سلطنت به حیث هدف اصلی:
481	نقد مختصر درباره گزارشات "سلامخانه" و مشروعیت انتخاب:
489	بخش دوازدهم
489	محمد نادر شاه و مسئله استحکام سلطنت مطلقه
489	با ماهیت خانوادگی
495	بخش سیزدهم
495	چهار چوب اجراءات دولت و تشکیل حکومت
495	خط مشی اعلیحضرت محمد نادرشاه:

499	توظیف صدراعظم و تشکیل کابینه:
502	بخش چهاردهم
502	آغاز تصفیه ها و از بین بردن سیستماتیک رقبای قدرت
502	فصل سی و سوم
502	سرنوشت حبیب الله کلکانی و یارانش
508	اعدام عبدالرحمن خان لودین:
510	فصل سی و چهارم
510	قیام ها و سرکوب های مصیبت بار
510	شورشها در کوهدامن:
515	شورشها در قطغن و بدخشان:
520	شورشها در پکتیا:
523	فصل سی و پنجم
523	محاکمه محمد ولی خان و محمود سامی
530	فصل سی و ششم
530	قتل فجیع غلام نبی خان چرخي و سرنوشت خانواده بزرگ او
543	فصل سی و هفتم
543	نفي البلد خانواده بزرگ "شاغاسی خیل"
554	بخش پانزدهم
554	تدویر لویه جرگه سال 1309
557	تصاویر لویه جرگه:
560	درخواست شاه سابق و جواب لویه جرگه به آن:
564	بخش شانزدهم
564	تشکیل شورای ملی
565	بیانیه محمد نادرشاه:
571	تبصره در باره محتویات بیانیه محمد نادرشاه:
578	تدویر شورای ملی دوره اول - خصوصیات و ماهیت آن:
583	بخش هفدهم
583	قانون اساسی 1310
583	مصوبه شورای ملی، مجلس اعیان و تعداد دیگر:
589	تشکیل "جمعیت العلماء":
592	بخش هژدهم
592	اعلامیه شاه امان الله و رد اتهامات وارده
593	متن مکمل اعلامیه شاه امان الله:
615	بخش نوزدهم

- انگیزه های عمیق ضدیت با نظام "نادرشاهی" 615
- 1- برقراری روابط خاص با انگلیسها و اثرات منفی آن: 615
- 2- بی اعتنائی حکومت افغانستان در مورد قیام های ضد انگلیسی در حواشی سرحد: 617
- 3- تصفیه رقبای قدرت و تأثیر آن بر مخالفت ها و انتقام جوئی ها: 618
- فصل سی و هشتم 621
- قتل سردار محمد عزیز خان در برلین یوسیله سید کمال 621
- گزارش محکمه ابتدایی برلین به نام ملت آلمان (مورخ 10 اگست 1934): 622
- نگاهی به مآخذ دیگر: 627
- فصل سی و نهم 632
- محمد عظیم و پلان قتل سفیر انگلیس در کابل 632
- بخش بیستم 637
- محمدنادر خان و علامه محمود طرزی - دو رقیب بزرگ 637
- بخش بیست و یکم 647
- شهادت محمد نادرشاه و جانشینی شهزاده محمدظاهر بجای پدر 647
- فصل چهلم 647
- مروری بر خصوصیات و شیوه های برخورد محمد نادر شاه 647
- فصل چهل و یکم 650
- ترور محمد نادر شاه و بیعت به پسرش 650
- شرحی مختصر از چگونگی واقعه : 650
- فصل چهل و دوم 659
- کارنامه های مهم دوره سلطنت محمدنادرشاه 659
- 663 بخش بیست و دوم
- نگاهی مختصر به سلطنت چهل ساله محمدظاهر شاه 663
- پیوندهای خانوادگی محمد ظاهر شاه: 663
- نخستین اقدامات شاه جدید: 667
- مختصر سوانح رسمی سردار محمد هاشم خان: 669
- بخش بیست و سوم 673
- انزوای شاه و تمرکز قدرت در دست محمدهاشم خان 673
- چرا شاه جوان به انزوا در امور کشانیده شد؟ 673
- بخش بیست و چهارم 675
- سرنوشت عبدالخالق قاتل محمد نادر شاه 675
- بخش بیست و پنجم 686
- محمدهاشم خان و استبداد نوین 686
- تغییر جهت از "بگیر و بکش" به "بگیر و ببند": 686

- نقش استخبارات و دستگاه طویل وعریض "ضبط احوالات": 688
- اعدام ها و بیان خاطرات تلخ زندان: 691
- اسمای تعدادی از زندانی های سیاسی در زندانهای کابل: 698
- نگاهی به چند شورش و سرکوبی آن: 702
- بخش بیست و ششم 708
- عبدالمجید خان زابلی - پیشآهنگ تحولات اقتصادی درسکتور خصوصی 708
- عبدالمجیدخان زابلی کی بود؟: 708
- شرکت سهامی ملی افغان و کسب امتیازات انحصاری از دولت: 711
- نقش "بانک ملی افغان" درتحول اقتصادی بین سالهای 1311 - 1321: 713
- 1- در ساحه تجارت: 715
- 2- در ساحه صنعت و زراعت: 717
- 3- در ساحه پول و بانکداری: 718
- تشکیل "دافغانستان بانک" و لزوم نشر بانکوت: 721
- شرح یک رویداد واقعی و دلچسپ در ارتباط بانکوت: 725
- بخش بیست و هفتم 728
- سکتور عامه تحت الشعاع سکتور خصوصی 728
- نگاهی به تحول در سکتور عامه (دولتی): 729
- امور ترانسپورت (حمل و نقل): 729
- انکشاف ساختمانی در مرکز شهر کابل: 732
- خدمات مخابراتی و پستی (پوسته): 734
- مطبوعات و رادیو: 735
- امور صهی: 736
- امور معارف: 738
- بخش بیست و نهم 745
- جنگ جهانی دوم و موقف افغانستان در قبال آن 745
- معضله اخراج آلمانها و ایتالوی ها از افغانستان: 745
- لویه جرگه سال 1320 ش (1941م): 750
- اقدامات در جهت رفع مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ جهانی: 753
- بخش سی یم 758
- نگاهی به شورای ملی از دوره دوم تا ششم 758
- بخش سی و یکم 768
- پایان دوره دوم صدارت محمدهاشم خان 768
- تحولات در کابینه محمد هاشم خان طی دوره دوم: 768
- خصوصیات اداری و شخصی محمد هاشم خان: 769

773.....	چرا محمد هاشم خان از مقام صدارت مجبور به استعفی گردید؟
776.....	بخش سی و دوم
776.....	(بخش آخر کتاب)
776.....	ادامه سلطنت محمد ظاهر شاه از دوره صدارت شاه محمود خان تا سقوط سلطنت
776.....	اجمالی از رویدادهای مهم چهل سال سلطنت:
777.....	سی سال حکومت خاندانی:
779.....	حکومت های غیر خاندانی:
783.....	ضمیمه:
783.....	ادامه بررسی موضوع دردو کتاب دیگر
783.....	از این قلم
793.....	فهرست مآخذ:
798.....	آثار منتشره نویسنده کتاب
801.....	معلومات مختصر درباره نویسنده کتاب

پیشگفتار

وقتی به لوگوی رسمی روزنامهٔ وزین "هشت صبح" منتشرهٔ کابل نگاه کردم، این عبارت پرمحتوی توجه مرا جلب کرد: «روایت دیروز، آئینهٔ امروز و نوید فردا» که با ذکر این شش کلمه به اصطلاح آب یک دریا در یک کوزه گنجانیده شده است. درهمین ارتباط به قول داکتر زمان ستانیزی: «اگر از تجربه های تلخ تاریخ درس عبرت نگیریم، تکرار خواهند شد؛ باید درآئینهٔ تاریخ به عقب بنگریم، تا راه و روش آینده را درآن تخمین بزنیم.» این دو جمله همان گفتارهمیشگی را بیان میکند که: «آگاهی ازتاریخ، چراغ راه آینده است». اشاره به "آئینهٔ تاریخ" میرساند که این "آئینه" باید صاف و عاری ازهرنوع غش باشد، تا راه آینده را برمبنای واقعیت ها جلوه گر سازد.

کسانیکه با مطالعه وسیع و همه جانبهٔ رویداد های مهم کشور در گذشته سروکار دارند، به خوبی میدانند که تاریخ معاصر افغانستان، بخصوص طی یک قرن اخیر بیشتر تحت تأثیر جریانات خاص سیاسی حاکم در کشورقرارگرفته و دربسا موارد ازمسیر واقعی آن منحرف شده و به دلایل مختلف با قضاوتهای انفسی به شکل حب و بغض ها همراه گردیده است. انحصار مطبوعات در دست دولت و نشر آثار فرمایشی ازجانب دولت ازیکطرف، نبود آزادی بیان توأم با ترس ازشکنجه و زندان ازطرف دیگر و نیز ازبین بردن اسناد و شواهد تاریخی از جمله عواملی بوده اند که موجب فرو رفتن حقایق درتاریکی گردیده و جای انرا در بسا موارد توجیهات نادرست گرفته است. درهمین راستا کسانیکه از واقعیت های تاریخ آگاهی داشته اند، جرأت نکردند به بیان حقایق پردازند و ناگزیر مَهر سکوت بر لب بسته و یا به شیوه ای بسیار محتاطانه به قضایای تاریخی اشاره کرده اند. درچنین فضا بعضی مؤرخان کشور بررسی های تاریخی را درآثار خود تا یک دوره خاص که مسئولیت چندان متوجه نوشته های شان نباشد، به پایان رسانیده و از ادامه بحث برمسایل بعدی دوری جسته اند. سالها قبل روزی از مؤرخ محترم سیدقاسم رشتیا پرسیدم که: چرا بعد ازآنکه کتاب "افغانستان در قرن نوزده" را نوشتید، از ادامه آن در قرن بیست صرف نظر کردید؟ با تبسم معنی دار برایم گفت: "در یک وقت مساعد حتماً اینکار را خواهم کرد." جلد اول کتاب "افغانستان درمسیر تاریخ" تألیف زنده یاد میرغلام محمدغبار یکی دیگر ازاین مثالها است که تاسقوط دوره سقوی را در برگرفته و به دلیل شرایط خاص درعهد سلطنت

نخواست به ادامه مباحث بپردازد، تا آنکه سالها بعد وقتی شرایط تغییر کرد، جلد دوم آنرا بعد از وفات او پسرش به نشر رسانید و در آن مطالبی درج گردید که امکان نشر آن در زمان سلطنت موجود نبود.

در دوره رژیم خلقی - پرچمی نوشتن آثار در باره دوره سلطنت بنابر پالیسی رژیم بازار گرم یافت و بعضی حقایق که در طول 45 سال گذشته ناگفته مانده بودند، به نشر رسیدند. حتی محققان خارجی نیز به نشر آثار مهم در باره رویدادهای شش دهه اخیر کشور پرداختند. در زمان جهاد با آنکه تنظیمهای جهادی همه دوره های گذشته را بشمول دوره خلقی - پرچمی زیر انتقاد گرفتند، اما موجودیت مطبوعات آزاد در خارج کشور بخصوص نشر مجدد بعضی کتب تاریخی و نیز امکان چاپ کتابهای جدید در پشاور یک گام مهم در این راه محسوب میگردد. پیشرفت تکنالوژی و میسر شدن زمینه ها برای نشر مجلات و کتابها در مسایل تاریخ بوسیله محققان و نویسندگان مهاجر افغان در خارج، قدم دیگر بود که در این عرصه گذاشته شد.

نکته مهمی دیگر در این ارتباط همانا بیرون شدن بسا اسناد مهم تاریخی و سیاسی از قید محرمیت از آرشیف های رسمی آنده کشورهای بود که با مسایل افغانستان سروکار داشتند. در اثر آن اطلاعات جدید در دسترس محققان تاریخ قرار گرفت و برویت آن بسا نقاط تاریک رویدادهای مهم یک قرن اخیر در کشور روشنتر گردید. مهاجرت وسیع افغانها به خارج برای تعدادی از محققان و دانشمندان این زمینه را مساعد ساخت تا از یکطرف کتب کمیاب گذشته را که عمداً از دسترس بیرون شده بودند، در بیرون از کشور مجدداً به چاپ برسانند و از طرف دیگر لزوم باز نویسی تاریخ معاصر کشور را به حیث یک وظیفه و رسالت مهم مورد توجه قرار دهند تا بدانوسیله زوایای تاریک تاریخ معاصر وطن را روشن سازند و نسل جوان کشور را از سردرگمی های مسایل تاریخی بیرون کنند و به آنها آگاهی دهند که از تاریخ بیاموزند و با پیش گرفتن راه سالم در آینده، از تکرار مصیبت های گذشته جلوگیری نمایند.

با درک همین رسالت و نیز علاقه مفراطی که از مدت ها بدانسو به مطالعه وقایع تاریخی کشور داشته ام، بر آن شدم تا در این سالهای اخیر عمر بیشتر وقت خود را مصروف بررسی موضوعات تاریخی کشور سازم و بکوشم بر مبنای اسناد مؤثق و مأخذ معتبر بر زوایای تاریک رویدادهای تاریخ معاصر وطن روشنی اندازم و ادای این رسالت را بر خود واجب گردانم. خدا را شکر گذارم این توانائی را به من عنایت فرمود که طی چهار دهه مهاجرت به نشر - یک تعداد زیاد مقالات و نوشتن چند عنوان کتاب پیرامون رویدادهای جاری و تاریخی کشور موفق شوم.

اگرچه بعضی ها به این نظر اند که: «تاریخ مطالعه ثبت وقایع زمانه های گذشته است و چون برگشتاندن دقایق گذشته از قدرت و توان بشری بیرون است، به همین قسم نمیتوان وقایع تاریخ را از نو نگاشت....». با این نظر که گویا نمیتوان وقایع تاریخ را از نو نگاشت، موافق نیستم. دست

از نونگاری تاریخ کشیدن درواقع تاریخ را به یک پیکر منجمد در قالب آنچه یک بار نوشته شده است، درآوردن است و خواننده را بران و داشتن است که باید آن وقایع گذشته را صرف مطالعه و قبول کند و اما حق تحلیل و بررسی صحت و سقم آنرا نداشته باشد. در اینصورت تاریخ به بازگویی یک قصه و یک داستان مربوط به گذشته شباهت پیدا میکند که دیگر هیچکس حق پرسش چون و چراى آنرا ندارد و لزومی برای بحث و تحقیق مزید در آن دیده نمیشود، در حالیکه تاریخ یک علم است و رویدادها با دریافت اسناد و مدارک جدید قابلیت بحث و ارزیابی مجدد را پیدا میکنند و بنابراین میتوان برمسایل تاریخی همیشه با ارائه اسناد و مدارک جدید بازنگری کرد و به سؤالهای چگونه و چرا پاسخ داد و به نکاتی دست یافت که قبل از آن طور دیگر توجیه شده بودند. با این شیوه است که مطالعات تاریخی مثل سایر علوم در آستانه یک دینامیزم قرار میگیرند و این خصوصیت، محققان تاریخ را همیشه مکلف به تحقیق و موشگافی های مستند و معتبر پیرامون رویدادهای گذشته می سازد تا به کشف و درک حقایق تاریخی بیطرفانه و عاری ازحزب و بغض های شخصی و قضاوت های قبلی دست یابند، نه اینکه به "قصیده سرایی و یا هجو نگاری" بپردازند.

در محتوای این نوشته شرح حال یک شاخه از خانواده بزرگ "محمدزائی" مورد بررسی قرار میگیرد که در راس آن از همه بیشتر یک شخصیت متبارز این خانواده محمد نادرخان پسر سردار محمد یوسف خان پسر سرداریحی خان (یکی از پسران سردار سلطان محمد خان مشهور به "طلائی") قرار دارد، کسیکه با ورود خانواده اش به کشور از تبعید گاه دیرینه درهند برتانوی و پس از تلاش فراوان طی مدت بیش از سه دهه بالاخره موفق شد به هدف نهائی که میخواست و برایش زمینه سازی شده بود، به پادشاهی افغانستان برسد و سلسله سلطنت سلاله امیردوست محمد خان را به سلاله سلطان محمد خان "طلائی" تعویض نماید.

دراین نوشته که اساساً یک مبحث وسیع و مهم تاریخ معاصر کشور است، سعی میگردد به سؤالهای ذیل جواب گفته شوند: سرداریحی خان کی بود، چرا با تمام خانواده خود بوسیله انگلیس ها به هند برتانوی تبعید گردید؟ چگونه خودش با خانواده پس از 23 سال تبعید دوباره به وطن برگشتند؟ دلیل قرب آن خانواده پس از برگشت در دربارامیر حبیب الله خان سراج الملة والدین چه بود؟ ازدواج های سیاسی برای این خانواده چه پی آمدها درقبال داشت؟ چگونه جوانان این خانواده توانستند به سرعت به مقام های عالی ملکی و نظامی دولت راه یابند ودلائل موفقیت آنها چه بود؟ محمد نادرخان چطور درجوانی به بلندترین مقام نظامی رسید؟ چگونه اعضای این خانواده به حیث یک مشت بسته و متحد قدم بقدیم بسوی یک هدف خاص یعنی رسیدن به سلطنت نقش بازی کردند؟ مناسبات شان با امیرحبیب الله خان سراج الملة چگونه بود و درشهادت امیرموصوف چه نقش داشتند؟ آنها برای بقدرت رساندن سردارنصرالله خان

نائب السلطنه بعد از شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة به چه اقدامات دست زدند و هدف اصلی شان چه بود؟ روابط این خاندان در دوره امانی بعد از یک مرحله کوتاه نظارت چگونه دوباره اوج گرفت و شاه سپهسالار محمد نادر خان را به صفت قوماندان جبهه جنوبی در جنگ استرداد استقلال کشور گماشت و پس از موفقیت مینار استقلال را بنام او مسمی ساخت و او را به حیث وزیر حربیه مقرر کرد؟ چرا بین شاه امان الله غازی و سپهسالار محمد نادر خان فضای سرد بی اعتمادی پدید آمد و شاه او را به حیث وزیر مختار افغانستان به پاریس اعزام نمود و متعاقباً برادرانش نیز با او پیوستند؟ چگونه برگشت محمد نادر خان از فرانسه از راه هند برتانوی بوطن و مبارزه علیه قوای سقاوی با مد و جزرهای زیاد بالاخره به فتح کابل و سقوط دوره سقاوی انجامید؟ آیا محمد نادر خان اینکار را صرفاً به هدف نجات وطن از قوای سقاوی و برگرداندن شاه امان الله غازی انجام میداد و یا خود مقصد سلطنت را آنچه سالهای دراز برای آن دست بکار بود، در نظر داشت؟ انگلیسها برای رسیدن او به سلطنت از مدتها قبل در پس پرده چه نقش داشتند؟ نتایج کارکردهای محمد نادر شاه در مدت کوتاه سلطنتش از چه قرار بود؟ ادامه روش استبدادی او خاصاً توسط برادرش محمد هاشم خان صدراعظم چه فضای اختناق را در کشور بار آورد؟ پس از تقریباً چهار سال سلطنت چرا و چگونه او مورد سوء قصد انتقام جویانه قرار گرفت و به شهادت رسید و شهزاده محمد ظاهر پسر 19 ساله اش وارث سلطنت گردید؟ محمد ظاهر شاه از چه خصوصیات شخصی برخوردار بود و طی سه دوره صدارت خاندانی که جمعاً سه دهه طول کشید، در امور دولت عملاً تا چه حد نقش داشت؟ چرا محمد ظاهر شاه در ده سال اخیر که با رأی آزاد خود سلطنت کرد، نتوانست طور لازم بر مشکلات فایق آید و عاقبت با کودتای 26 سرطان 1352 بوسیله محمد داؤد (پسر عم و شوهر خواهرش) و اعلام نظام جمهوری از سلطنت استعفی داد؟

باید خاطر نشان ساخت که تلاش نویسنده در این کتاب ارائه جواب در مورد سؤالات فوق است که ایجاب شرح و بسط زیاد را میکند و تکاثف موضوعات موجب بزرگی حجم کتاب گردیده است که شاید مطالعه آن از حوصله بعضی ها فراتر برود. هدف نویسنده از این همه شرح و بسط آنست تا از یکطرف برای علاقمندان تاریخ معاصر کشور معلومات لازم و مستند ارائه گردد که تاحال در دیگر کتابها یا ذکر نشده و عمداً مورد اغماض قرار گرفته یا بطور مختصر - نگارش یافته است. شرح و بسط مطالب و رفتن در جزئیات مباحث نیز از برای آنست تا زمینه تحقیق و تدقیق مزید را برای محققان دیگر بخصوص نسل جوان فراهم سازد.

جای شک نیست که عده ای با طرز دید مسایل در این نوشته موافق نخواهند بود که حق شان است، اما از ورای این تفاوت نظرها میتوان به جستجو و تبلور مزید حقایق تاریخی در بین تاریکی و روشنی ها دست یافت، طوریکه شخصیت های وارد در موضوع با ابراز نظرهای مستند و

مستدل خویش در این راه نقش خواهند داشت. به همین دلیل نویسنده کوشیده است تا موضوعات فوق را در قدم اول به شکل مقالات مسلسل تحت عنوان "نگاهی مختصر- به سقوط و عروج خانواده سردار یحیی خان" در جمعاً 108 بخش از تاریخ 5 دسمبر 2021 تا 31 دسمبر 2022 در وبسایت وزین افغان جرمن آنلاین به نشر بسپارد و سپس آنرا به حیث کتاب به چاپ برساند.

خوشبختانه نشر پیهم این سلسله بعضاً با تکمله های مثبت علاقمندان همراه بود که از ابراز نظرهای مفید شان ممنونم و اما طوریکه توقع میرفت، مطالعه آن با ذوق و سلیقه نگرش بعضی ها برابر نبود و حتی یک هموطن محترم ضمن تبصره کوتاه در یک وبسایت دیگر این سلسله را «تحقیقات بیهوده سردل ریخته عروج و سقوط خاندان سردار یحیی خان» نامید.

میگویند: وقتی یک ادعای دروغ بارها و بارها تکرار شود، مردم بالاخره آنرا به حیث یک حقیقت قبول میکنند. در میان ما افغانها یک عده کسانی استند که در طلسم همین دروغ های مکرر گرفتار بوده و به واقعیت آن باور مند میباشند، بناءً تحمل شنیدن حرفهای دیگر را ندارند. با احترام به نظر آنها، هرکس در ابراز نظر خود مختار است.

باید به صراحت اذعان دارم که نوشتن این اثر با همه شرح و بسط آن به هیچ وجه مبتنی بر حب و بغض های شخصی نیست، بلکه تلاشی است برای بررسی حقایق تاریخی و بیرون کشیدن آن از استحاله شایعات و تحریف های عمدی، تا نسل های فردای کشور درمقایسه با آثار دیگر بتوانند در مورد واقعیت رویدادها قضاوت سالم نمایند. اینکاریک رسالت بزرگ است و برشانه های نسلی قرار دارد که از یکطرف قسماً خود شاهد و ناظر بعضی رویدادها بوده و ازطرف دیگر با تحقیق و تدقیق و مراجعه به منابع مؤثق و معتبر از روی رازهای پوشیده پرده بردارد و سیاه را از سفید جدا کند و اما قضاوت را به دیگران واگذارد.

نویسنده به همه شخصیت های پاک، صادق به وطن و مردم و حامی منافع ملی کشور احترام و اخلاص داشته و به خدمات شان قلباً ارج میگذارد. ولی صادقانه میگویم که با هیچیک از زعمای گذشته و حال افغانستان و نیز احزاب چپ و راست کشور وابستگی سیاسی و شخصی نداشته و همیشه کوشیده ام تا آزادی و آفاقیت فکری خود را حفظ نمایم.

شیوه نویسندگی ایجاب میکند که با حفظ احترام به اشخاص مورد بحث از تکرار اسم مکمل و القاب شان منصرف شده و فقط با ذکر اسم معمول از آنها نام برده شود. لذا در این نوشته اشخاص فقط با ذکر نام اصلی و یا تخلص شان یاد شده و از تکرار القاب صرف نظر گردیده، البته به استثنای حالاتیکه شخص با القاب شهرت یافته باشد.

برای نوشتن این کتاب بیش از هشتاد مأخذ اعم از مأخذ افغانی و خارجی استفاده شده است که بعضی از این مأخذگویا رویدادها را از زبان دولت بیان کرده و بعضی دیگر کوشیده به واقعیت

هایی اشاره نمایند که با مآخذ گویا دولتی در تباین قرار دارند. دراین نوشته کوشیده شده تا محتویات هردو نوع مآخذ را بطور مقایسوی پهلوی هم قرار داده وبا استناد واستدلال منطقی بر صحت و سقم هریک بطور تحلیلی نظر اندازی و نتیجه گیری بعمل آید.

برای سهولت خوانندگان دراین کتاب، مآخذ و منابع فقط جابجا در ادامه موضوع در بین قوسین گنجانیده شده و اما در پایان کتاب فهرست مآخذ به حیث ضمیمه علاوه گردیده است. آنچه دربین ناخنک «..» آمده اقتباس از متن مآخذ است و آنچه در بین "...." آمده نقل قول در داخل یک نقل قول بوده و بعضاً برای شیوایی مزید کلمات بخصوص نام اشخاص و محلات و امثالهم بکار رفته و آنچه دربین براکت [...] جا داده شده، متن توضیحیه درداخل نقل قول میباشد که ازطرف نویسنده کتاب در آن علاوه شده است.

نویسنده به هیچ وجه ادعا ندارد که این اثر جامع و کامل است، بلکه کم و کاستی هایی در آن وجود خواهد داشت که یا از نظر نویسنده بدور مانده و یا نویسنده اشتباه کرده است. امید است صاحب نظران وارد در قضایا با ارائه نظریات مستند و مستدل خود کوتاهی این اثر را بر شمارند تا ذهن خواننده را بسوی حقایق تاریخی رهنمون شوند و بر نویسنده منت گذارند تا در پی اصلاح آن برآید.

کتاب مشتمل است بریک پیشگفتار، فهرست مندرجات و جمعاً 32 بخش و 42 فصل و یک ضمیمه که موضوع هر بخش و فصل به عناوین فرعی تقسیم شده است تا برای خواننده سهولت درک مطالب و ارتباط مسایل را فراهم سازد.

در پایان این پیشگفتاربرخود لازم میدانم ازهمسر عزیزم راضیه (مستمندی) کاظم قلباً ابراز امتنان کنم که نه تنها در اکمال این اثر، بلکه درطول شش دهه زندگی مشترک همیشه حامی، ممد و مشوق کارهای فرهنگی ام بوده و در این راه از هیچ نوع همکاری و مساعدت دریغ نکرده است. همچنان از دوستان گرامی و دانشمندم که در تهیه بعضی مآخذ و نیز در مورد زمینه سازی چاپ این کتاب با اینجانب همکاری بی شائبه کرده اند، صمیمانه تشکر می نمایم.

امیدوارم این خدمت ناچیز مورد استفاده اهل تحقیق و علاقمندان تاریخ معاصر کشور، بخصوص نسل جوان قرار گیرد تا از حقایق مربوط به یک گوشه ای از تاریخ کشور خود آگاه شوند و در حقم دعای خیر کنند.

داکتر سید عبدالله کاظم

سن هوزه . کالیفورنیا

مورخ 15 می 2023 (24 ثور 1402)

بخش اول

مختصری درباره سرداریحی خان و خانواده او

فصل اول

چگونگی انتقال قدرت از عشیره سدوزائی به عشیره بارکزائی - شاخه محمدزائی

عشیره بارکزائی - شاخه محمدزائی از نظر نسبی برمیگردد به حاجی جمال خان رئیس عشیره بارکزائی که یکی از خوانین و بزرگان مشهور قندهار و هم عصر اعلیحضرت احمد شاه (بابا) درانی بود که دخترش در عقد اعلیحضرت تیمور شاه درآمد و از این طریق پیوند دو عشیره سدوزائی و بارکزائی (شاخه محمدزائی) در قدرت دولت سدوزائی استحکام یافت. سردار پاینده محمد خان یکی از پسران حاجی جمال خان با آنکه مامای شهزاده محمود پسر دوم تیمورشاه بود، اما بعد از وفات تیمورشاه و آغاز کشمکش ها بر سر جانشینی سلطنت، جانب شاه زمان را گرفت و توقع داشت تا به مقام ارشد وزیر اعظم نایل آید، مگر شاه زمان شخص دیگر (سردار رحمت الله خان) را به این مقام گماشت. گفته میشود که سردار پاینده خان به شمول ده نفر از بزرگان دیگر عشایر، از شاه زمان دل گزید شدند و در صدد آن برآمدند تا وزیر اعظم را به قتل رسانیده و شاه زمان را از قدرت خلع نمایند. وقتی شاه زمان از دسیسه آگاه شد، همه را در یک محفل دعوت کرد و در آنجا همه را به شمول سردار پاینده خان به قتل رسانید.

قتل سردار پاینده خان پسر ارشد او - سردار فتح محمد خان را عقده بدل ساخت و با دیگر خوانین همدست شد و همه به حمایت شهزاده محمود پسر دوم تیمورشاه پرداختند، تا آنکه او را به سلطنت رسانیدند و فتح خان که شخص بادرایت و با نفوذ بود، در مقام وزارت او قرار گرفت. حینیکه قوای ایرانی در سال 1196 ش (1817 م) به محاصره هرات پرداختند، وزیر فتح خان موفق شد هرات را از محاصره بیرون کند و قوای ایرانی را مجبور به عقب نشینی سازد. او با الحاق هرات به دولت مرکزی به اوج قدرت خود رسید. در اینوقت هر چند شاه محمود پادشاه بود، اما وزیر فتح خان و برادرانش عملاً کشور را اداره میکردند. این وضع از یکطرف شاه محمود را متوجه

خطرناشی از تزايد قدرت در دست برادران وزیرموصوف ساخت و از طرف دیگر فتح علیشاه پادشاه ایران مسئولیت جنگ بین دو دولت را به گردن وزیرفتح خان انداخت و برای رفع خصومت از شاه محمود خواست تا وزیرفتح خان را به ایران تسلیم دهد و یا در افغانستان از بینائی محروم سازد. کامران پسرشاه محمود سه ماه پس از رسیدن خود به هرات، وزیر را به دربار خواست و هدایت داد تا چشمان او را کور کنند، سپس شاه محمود نیز به هرات رفت و در اینوقت شاه شجاع که درلودیانه درهند بسر می برد، با اطلاع از کورساختن وزیرفتح خان و قیام برادران او به هدف رسیدن به سلطنت آماده حرکت بسوی کابل شد. شاه محمود و پسرش نیز از هرات به سوب کابل حرکت کردند و کوشیدند با وزیرفتح خان از درآشتی پیش آیند و اما وزیرحاضر با آشتی و مسامحت با آنها نشد و وقتی قوای شان نزدیک سیدآباد وردک رسید، شاه محمود و پسرش به تحریک بعضی سرداران درانی تصمیم به قتل وزیرگرفتند و او را دسته جمعی بطور فجیع کشتند. در اینوقت سردار دوست محمد خان برادر فتح خان در کابل بود و با راه اندازی یک توطئه، قوای شاه محمود قبل از آغاز جنگ ازهم پاشید و او با پسرش کامران ناگزیر به هرات بازگشتند و دوست محمد خان یکی از پسران گمنام تیمور شاه را به سلطنت برداشت و خودش به عنوان وزیر زمام امور را در دست گرفت و اما پس از مدت کوتاه مقام را به برادر بزرگ خود سردار محمدعظیم خان که خود را جانشین وزیرفتح خان مقتول میدانست، واگذار شد و خودش به حکمرانی غزنی قناعت کرد.

از این به بعد افغانستان عملاً در بین پسران سردار پاینده خان تقسیم شد، طوریکه محمد عظیم خان به عنوان وزیر در کابل؛ پردل خان، شیردل خان، کهندل خان، رحمدل خان و مهردل خان به عنوان سرداران قندهاری در قندهار؛ عطامحمد خان، یارمحمد خان، سلطان محمد خان، سعید محمد خان و میرمحمد خان معروف به سرداران پشآوری در پشاور؛ نواب جبار خان در کشمیر؛ نواب صمدخان و نواب زمان خان در دیره غازی خان، و دوست محمد خان در غزنی و سایر برادران در خدمت محمد عظیم خان در کابل قرار گرفتند. (فرهنگ، میرمحمد صدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، جلد اول، قسمت اول، چاپ پشاور، 1367، صفحه 225)

با این ترتیب جدال بر سر سلطنت بین اولاده تیمورشاه از 1172 تا 1197ش (1793 تا 1818م) و کشمکش بین دو خانواده سدوزائی و بارکزائی - شاخه محمد زائی برای رسیدن به سلطنت از 1197 تا 1202ش (1818 تا 1823) و در نهایت جدال بین پسران پاینده محمد خان از 1202ش (1823) آغاز و تا اعلان امارت امیر دوست محمد خان در سال 1215ش (1836) پایان یافت که از آن سال تا سقوط سلطنت امانی در 24 جدی 1307ش (14 جنوری 1929) دوره سلطنت سلاله امیر دوست محمد خان جمعاً در حدود 95 سال ادامه یافت و طی آن هفت نفر از این سلاله به سلطنت رسیدند و بعد از آن به استثنای یک وقفه کوتاه 9 ماهه حکومت سقاوی (امیر حبیب الله

کلکانی)، سلطنت از سلاله امیر دوست محمد خان با رسیدن محمد نادر شاه به پادشاهی به سلاله سلطان محمد خان طلائی و آنهم به خانواده پسر ارشدش سرداریچی خان انتقال یافت که تا 26 سرطان 1352 ش (17 جولای 1973 م) جمعاً مدت تقریباً 45 سال ادامه پیدا کرد که در اثر کودتای محمد داؤد که خودش نیز یکی از احفاد سرداریچی خان بود، سلسله سلطنت آن خاندان پایان یافت و جایش را نظام جمهوری گرفت.

فصل دوم

معرفی مختصر خانواده سرداریحی خان

سرداریحی خان پسر سلطان محمد خان "طلائی" پسر سردار پاینده خان محمدزائی (تاریخ تولد 1176 ش - 1797 م وفات 1241 ش - 1862 م محل دفن - تپه مرنجان شهر کابل، گورنر پشاور و کوهات که آنوقت جزء قلمرو افغانستان بود). سرداریحی خان دو پسر داشت: سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان، یکی از دختران او (مسماة رقیه) با امیر محمد یعقوب خان پسر امیر شیرعلی ازدواج کرده بود. انگلیسها پس از امضای معاهده "گندمک" با امیر محمد یعقوب خان بتاريخ 26 می 1879 سفیر خود "کیوناری" را به کابل اعزام نمودند، چون کیوناری در اثر قیام عساکر در بالا حصار به قتل رسید، لذا جنگ دوم افغان و انگلیس شعله ور گردید و کابل اشغال و بالا حصار به آتش کشیده شد. در اینوقت امیر محمد یعقوب خان از سلطنت استعفی داد و انگلیسها او را در اول دسمبر 1879 محبوساً به هند برتانوی تبعید کردند. وقتی امیر عبدالرحمن خان به سلطنت رسید، از انگلیسها تقاضا نمود تا یحیی خان را نیز با برادرش زکریا خان از کابل دور کرده و در هند مقیم سازند. دو سال بعد خانواده آنها را نیز به آنجا اعزام کرد تا با یحیی خان یکجا شوند. این خانواده مدت 21 سال را با تمام اهل و بیت در شهر "دیره دون" - هند بسر بردند و همه فرزندان شان در همانجا چشم به دنیا گشودند، به مکتب رفتند و با محیط فرهنگی هند برتانوی آشنا شدند.

وقتی مریضی امیر عبدالرحمن خان کسب شدت کرد، انگلیسها کوشیدند تا موافقت امیر را مبنی بر مراجعت خانواده سرداریحی خان از تبعید گاه شان در هند کسب کنند. همان بود که سردار یحیی خان بعد از 23 سال اقامت تبعیدی در هند از امیر عبدالرحمن خان در سال 1900 خواهش مراجعت به وطن کرد. امیر این درخواست را پذیرفت و سردار در اوایل 1901 با جمیع خانواده خود به شمول آل و عیال دو فرزندش هریک سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان و خانواده زکریا خان برادرش به وطن برگشت کردند. (شرح مزید در این باره بعداً تقدیم میشود)

از ورود این خانواده چند ماهی نگذشته بود که امیر عبدالرحمن خان وفات کرد و پسرش شهزاده حبیب الله خان جانشین پدر گردید. امیر جدید از حضور این خانواده راضی و در نزدیکی

با آنها از لطف دریغ نکرد، چنانکه بتاريخ 20 ماه محرم الحرام 1320 هجری قمری (مطابق 1281 ش - 1902 م) صبیبه سردارمحمد یوسف خان (خواهر محمد نادرخان) مسماء محبوب سلطانه (بعداً ملقب نورالحرم - علیا جناب) را در عقد نکاح خود درآورد و دو پسر سردار یحیی خان را به حیث مصاحبان خاص خود عزمقام داد و به همین دلیل خانواده ایشان در بین عوام به "یحیی خیل" و در دربار به "خانواده مصاحبان" شهرت یافت. از آن تاریخ به بعد ستاره اقبال فرزندان این خانواده رو به عروج گذاشت. محمد نادرخان و دیگر برادران و پسران عمویش همه بزودی در مقامهای بالا مقرر و به سرعت ارتقاء نمودند.

راجع به خانواده مصاحبان باید گفت: مادر سردارمحمد یوسف خان و سردارمحمد آصف خان مسماء "همدم" - دختر وزیرمحمد اکبرخان غازی و نواسه امیردوست محمد خان بود. سردار یوسف خان سه زن داشت:

- از زن اول مسماء "شرف سلطانه": یک دختر "محبوب سلطان" (بعداً ملقب به علیا جناب که با امیر حبیب الله خان سراج الملة ازدواج کرد و یگانه فرزندش سرداراسد الله خان سراج بود) و سه پسر: 1- محمد نادرخان (بعداً پادشاه افغانستان)؛ 2- شاه ولی خان (بعداً سفیر در لندن و پاریس که با صفیه "ثمرالسراج" خواهرشاه امان الله ازدواج کرد - پدرسردار عبدالولی)؛ 3- شاه محمود خان (بعداً وزیر حربیه و صدراعظم که با صفورا "قمرالبنات" دخترامیر حبیب الله خان سراج ازدواج نمود).

- از زن دوم مسماء "مستوره" (ازنواده های سردارمحمد عظیم خان)؛ سه پسر داشت: 1- محمد عزیزخان (بعداً سفیر درمسکو وجرمنی - پدرمحمد داؤد و محمدنعیم خان)؛ 2- محمد هاشم خان (بعداً صدرعظم)؛ 3- محمدعلی خان (صاحب منصب - پدرانجنیر محمد ولی یوسف).

- از زن سوم مسماء "شمسی": چهار دختر داشت: 1- "تاج سلطانه" (خانم سردارمحمد سلیمان خان)؛ 2- "شهزاده" (خانم میرمحمد حیدر حسینی هراتی - یگانه مرد خارج خانواده و بعداً وزیر مالیه که از طرف مادر با سلاله امیرشیرعلی خان پیوند داشت)؛ 3- "شیرین تاج" (خانم سردار محمد یونس خان پسر امیرمحمد یعقوب خان)؛ 4- "ذلیخا" (خانم سردار شیراحمد خان زکریا بعداً رئیس شورا - پدر غلام محمد شیرزاد بعداً وزیر تجارت).

سردارمحمد آصف خان چهار زن داشت:

- از زن اول مسماء "زینب" (نواسه امیردوست محمد خان)؛ یک پسر - سردارمحمد سلیمان خان (پدرسردار احمدعلی خان بعداً وزیر دربار و سردارعلیشاه خان) که متبای خانواده سلیمان منسوب به همین شخص است؛ و یک دختر "بلقیس" (خانم سردارمحمد رفیق خان).

- از زن دوم مسماء "مروارید": یک پسر - سردار احمد شاه خان (بعداً وزیر دربار - پدرملکه

حمیرا؛ و سه دختر هریک بنامهای: 1- "خورشید" (خانم محمد عزیز خان - مادر محمد داؤد و محمد نعیم خان)؛ 2- "ماهپرو" (بعداً ملکه - خانم محمد نادرشاه و مادر محمد ظاهرشاه - بعداً پادشاه افغانستان)؛ 3- "گوهر" (خانم سردار عبدالغنی خان از احفاد سلطان محمد خان طلائی).

- از زن سوم مسماء "هاجره" سه دختر: 1- "صابره" (خانم سردار نورمحمد خان زکریا)؛ 2- "خاور" (خانم محمد اکبرخان)؛ 3- "سردار بیگم" (خانم عبدالرشید خان).

- از زن چهارم مسماء "صنوبر" (سیرتی): یک پسر سردار محمد کریم خان.

محمد نادرشاه فقط یک خانم داشت (مسماء ماهپرو - دختر سردار محمد آصف خان کاکایش) که از او دو پسر: یکی محمد ظاهر (در جوانی در پاریس فوت کرد) و محمد ظاهر (بعداً پادشاه افغانستان) و پنج دختر به نامهای: 1- "طاهره" (در زندان سقوی وفات کرد)؛ 2- "زهرة" (خانم سردار محمد نعیم خان)؛ 3- "زینب" (خانم محمد داؤد صدرعظم و بعداً رئیس جمهور)؛ 4- "سلطانہ" (خانم سردار محمد عمر خان نور)؛ 5- "بلقیس" (خانم سردار تیمور شاه آصفی - پسر سردار احمد شاه خان وزیر دربار - برادر ملکه حمیرا).

به تعقیب شهادت اعلیحضرت محمد نادرشاه بتاريخ 16 عقرب 1312 (8 اکتوبر 1933) یگانه پسرش شهزاده محمد ظاهر که 19 سال داشت، جانشین پدر شد و به حیث پادشاه افغانستان حلف وفاداری یاد کرد. موصوف در 22 میزان 1293 (15 اکتوبر 1914) در شهر کابل چشم دنیا گشود، چهار سال مکتب ابتدائیه را در کابل خواند و ده ساله بود که به معیت پدر عازم فرانسه شد. شش سال در آن کشور به مکتب رفت و با زبان و فرهنگ فرانسه آشنائی پیدا کرد. هنگامیکه پدرش در کابل به پادشاهی رسید، شهزاده محمد ظاهر که 16 سال داشت، نیز به وطن برگشت و در سال 1310 شامل تعلیم گاه عسکری کابل گردید. بعد یک سال از آنجا فارغ و از طرف پدر به کفالت وزارت حربیه و سپس به حیث وزیر معارف مقرر شد. در این پست فقط دو ماه ایفای وظیفه کرد که پدرش به شهادت رسید و جانشین پدر گردید و طبق معمول پادشاهان قبلی لقب (المتوکل علی الله) را بخود اختیار کرد و از آن به بعد تا چهل سال پادشاه افغانستان بود.

شهزاده محمد ظاهر در 17 سالگی با مسماء حمیرا (15 ساله) صبیّه ارشد سردار احمد شاه خان (وزیر دربار) در خزان 1310 در ارگ کابل ازدواج کرد. ملکه حمیرا نواسه سردار محمد آصف خان (عم محمد نادرشاه) است و از طرف مادربه خانواده شاغاسی شیردل خان لویناب نسبت دارد. سردار احمد شاه خان دو خانم داشت: خانم اول "زرین" (دختر شاغاسی خوشدل خان پسر - ارشد شاغاسی شیردل خان لویناب و یگانه خواهر علی احمد خان والی) بود که یک پسر - تیمورشاه آصفی (با بلقیس خواهر محمد ظاهرشاه ازدواج کرد) و چهار دختر به دنیا آورد، هریک: ملکه حمیرا؛ عالیّه (خانم سلطان محمود غازی پسر شاه محمود خان غازی)؛ میمونه (خانم محمد عتیق

رفیق)؛ وامینه (خانم جنرال عبدالله روکی سلیمان). احمد شاه خان از خانم دوم خود "حلیمه" (یکی از نواسه امیر محمد یعقوب خان) دارای پنج فرزند بود: دو پسر- هریک همایون شاه آصفی وهارون شاه آصفی و سه دختر - هریک مریم، لیلا و زهره که به استثنای همایون شاه، همه اینها برخلاف معمول، خارج از حلقه خانوادگی ازدواج کرده اند.

حاصل ازدواج ملکه حمیرا با محمد ظاهر شاه دو دختر و شش پسر میباشند: دختران هریک بلقیس (متولد 28 حمل 1311) که با جنرال عبدالولی (پسر- مارشال شاه ولیخان عموی پادشاه) ازدواج کرد و مریم (متولد سنبله 1313) که با محمد عزیز نعیم (پسر- سردار محمد نعیم و زهره خواهر شاه) ازدواج نمود (محمد نادر نعیم یگانه فرزند مریم و عزیز نعیم است)؛ پسران شاه هریک: محمد اکبر - در 9 سالگی وفات کرد؛ احمد شاه (متولد عقرب 1315) با خاتول نور (دختر محمد عمر نور و سلطان خاوه شاه)، محمد نادر (متولد جوزای 1320) با لیلما حسینی (دختر محمد حیدر حسینی و مادرش دختر سردار سلیمان خان)، شاه محمود (متولد میزان 1325) با محبوبه غازی (صبیه شاه محمود خان غازی) و محمد داؤد پشتونیار (متولد حمل 1328) با فاطمه عارف (صبیه جنرال محمد عارف) ازدواج کردند و میرویس که تاحال ازدواج نکرده است. همه این فرزندان شاه در شهر کابل بدنیا آمده و در کابل به مکتب رفته اند. محمد داود پشتونیار در سال 1980، شاه محمود در سال 2003 و محمد نادر در سال 2020 چشم از جهان پوشیدند و باقی فرزندان محمد ظاهر شاه تا اکنون حیات دارند. ملکه حمیرا نیز بتاريخ 27 جون 2002 به عمر 86 سالگی در روم وفات کرد و جنازه او به کابل منتقل و در حوضیره آبائی شان در تپه مرنجان بخاک سپرده شد.

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پس از کودتای 26 سرطان 1352 از سلطنت رسماً استعفی داد و مدت 29 سال را در روم - ایتالیا در هجرت گذرانید. او چند ماه بعد از حمله امریکا به افغانستان و سقوط اداره طالبان و نیز تشکیل اداره مؤقت تحت ریاست حامد کرزی در ماه ثور 1381 (اپریل 2002) دوباره به وطن عودت کرد و در یک قسمت ارگ ریاست جمهوری که در زمان سلطنت خود به انکشاف آن بسیار زحمت کشیده بود، اقامت گزید. موصوف در لویه جرگه اضطراری مورخ 21 جوزای 1381 ش (10 جون 2002) اشتراک نمود و لویه جرگه را با بیانیه خود افتتاح کرد و انصراف خود را از کاندید شدن برای ریاست دولت اعلام داشت. در این لویه جرگه به ایشان لقب "بابای ملت" بطور "مدام العمر" اعطا گردید. محمد ظاهر شاه بتاريخ اول اسد 1386 ش (23 جولای 2007م) به عمر تقریباً 93 سالگی به رضای حق پیوست و در حوضیره آبائی و سلطنتی شان در بالای تپه مرنجان - کابل با اعزاز و احترام خاص در جوار پدرش محمد نادر شاه شهید به خاک سپرده شد.

فصل سوم

شرحی از جریان تبعید یحیی خان و خانواده او به هند برتانوی

انگیزه های تبعید:

سرداریحیی خان پسر ارشد سردارسلطان محمد خان طلائی حکمران آنوقت پشاور و کوهات است که درحوالی سال 1201ش (1822م) به دنیا آمد. اونسلم سوم سلاله "محمدزائی" است که از قوم بارکزائی منشعب گردیده است. سلطان محمد خان طلائی برحسب معمول آنوقت از بطن زنان متعدد فرزندان زیاد داشت (هریک نورمحمد خان مشهور به بابیه مسکین، عبدالودودخان، نوراحمد خان، محمدسمیع خان، عبدالقیوم خان، محمد صدیق خان، عباس خان، عبدالعزیزخان، محمدعلیخان، خواجه محمدخان، عبدالغنی خان، محمدسرورخان، محمد اسمعیل خان، محمدابراهیم خان، محمدناصر خان، محمداعظم خان، عبدالقدیرخان، احمد خان، صوفی دین محمدخان)، ولی از جمله این همه فرزندان سلطان محمدخان طلائی که خودش و نیزعده ای از احفادش بعداً درتاریخ کشورنقش عمده بازی کردند، همانا یحیی خان، زکریا خان و عبدالقدوس خان میباشند که دراین نوشته بیشتر از آنها یاد میشود.

سردار یحیی خان نخست با امیرشیرعلی خان نزدیک بود، چنانکه دخترش را امیر موصوف درعقد پسر ارشد خود شهزاده محمد یعقوب خان درآورد، اما پس ازجنگ قلات با برادرعینی خود محمدامین خان و کشته شدن برادر و نیز پسر دلخواه او در جنگ از یکطرف و برهم خوردن مناسبات امیر با انگلیسها از طرف دیگر، امیر دل شکسته درقندهار اقامت کرد و درکابل بردار بزرگش محمد افضل خان (پدرعبدالرحمن خان) پادشاه شد و پس ازمرگ او محمد اعظم خان برادردیگر شیرعلی خان یکی پی دیگر برای مدت کوتاه به سلطنت رسیدند و یحیی خان با این تغییرجانب محمداعظم خان را گرفت. اما وقتی امیرشیرعلی خان بار دوم به سلطنت رسید، یحیی خان از نظر افتاد و با برهم خوردن مناسبات امیر با پسرش شهزاده یعقوب خان حکمران هرات که درعین زمان داماد یحیی خان بود، مناسبات یحیی خان با امیر خرابتر شد و امیر معاش نَسبی او را که برای سرداران پرداخته میشد، قطع کرد. بنابراین یحیی خان به معیت

برادر خود سرورخان در 1255 ش (1876 م) با خانواده به کشمیر رفت و در خدمت مهاراجای آنجا قرار گرفت و اما عیالش مسماء "همدم" که دختر وزیر محمد اکبر خان غازی بود، در کابل ماند. در این وقت خواهر یحیی خان در لاهور با احمدیارخان ملتانی ازدواج کرد.

بعد از وفات امیر شیرعلی و جانشینی شهزاده محمد یعقوب خان بجای پدر، یحیی خان در سال 1258 ش (1879) به کابل برگشت و به مقام و منصب والا رسید و به حیث والی مقتدر کابل مقرر شد. اما پس از امضای معاهده مشهور "گندمک" بوسیله امیر محمد یعقوب خان با انگلیس ها و باز شدن سفارت انگلیس در کابل و شورش عساکر در کابل که منجر به کشته شدن کیوناری سفیر انگلیس در بالاحصار کابل گردید و امیر محمد یعقوب خان از سلطنت برکنار و بوسیله انگلیس ها به هند برتانوی تبعید شد، قوای انگلیسی به حیث فاتح میدان جهت انتقام از قتل کیوناری و بعضی دیگر از اعضای سفارت انگلیس دست به ویرانی بالاحصار و قتل های پیهم زدند. در این موقع انگلیس ها بر یحیی خان مظنون شدند که او در حمله بر سفارت انگلیس دست داشته است و لذا به بررسی خانه او واقع باغ علیمردان کابل پرداختند و گفته میشود که در میان بعضی یادداشتهای او، نقشه خانه کیوناری را یافتند و حکم بازداشت او را صادر کردند و بتاريخ 16 قوس 1258 ش (7 دسمبر 1879) او را به معیت برادرش زکریا خان به حیث بندی سیاسی به پشاور بردند و زیر نظارت گرفتند.

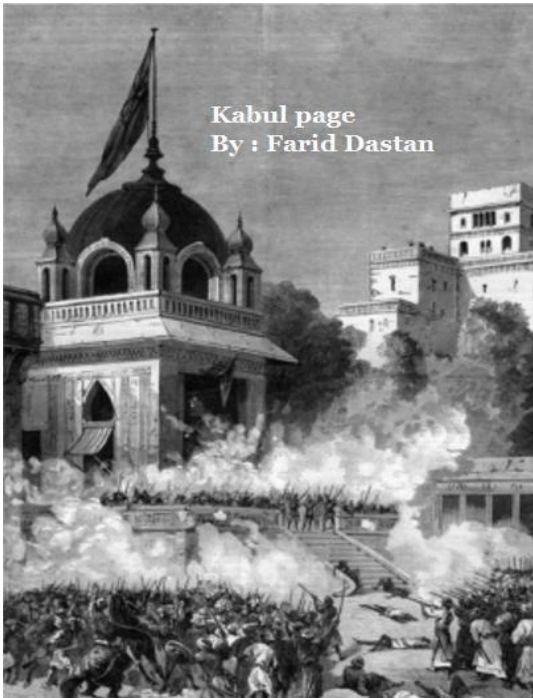
در این مورد که چرا انگلیسها بر سردار یحیی خان مظنون شدند و او را تحت نظارت گرفته و به هند برتانوی تبعید کردند، شرحی در سراج التواریخ آمده که ذکر آن در اینجا موضوع را بیشتر روشن می سازد، از اینقرار: «سرلیوی کیوناری به قرار معاهده ای که در منزلگاه گندمک توثیق یافت، از راه کورم [کُرم] در ماه رجب سال 1296 هجری وارد کابل گشته، سردار عبدالله خان بن سردار سلطان احمد خان مرحوم به امر امیر محمد یعقوب خان پذیره اش کرده، در بالاحصار به سرای امیر محمد اعظم خان مرحوم فرود آورده، منزل داد و او در آنجا اقامت گزیده، در روزهای بار [دربار] عام، شرف سلام حاصل می کرد و در باقی ایام به گردش عادی خویش روز به سر می برد تا که روز شانزدهم ماه رمضان سال مذکور امیر محمد یعقوب خان، داؤد شاه خان سپهسالار را که در این وقت باز پرس حساب او به امر پادشاهی حواله نایب نور محمد خان و محمد رحیم خان برادر او بود، امر کرد که سپاه نظام را دو ماهه تنخواه بدهد، و او از درد حساب دادن خویش و یا به تحریک والدۀ ماجده شهزاده عبدالله جان ولیعهد مرحوم [پسر خورده سال و ولیعهد امیر شیرعلی خان] که سه هزار طلای مسکوک به او داده و ترغیب کرده بود که به رغم [علیه] امیر محمد یعقوب خان سپاه را به فتنه برانگیزد. به هر حال او افسران سپاه را تعلیم برنگرفتن دو ماهه تنخواه و استدعای زیادت آن را از کیوناری القا [درخواست] کرده و به دادن مواجب دوماهه پرداخت و چون خود او فوج را اغوا کرده بود، سپاهیان نظام از گرفتن تنخواه دوماهه سرباز زده، خواهش

زیادت کردند و سپهسالار از دادن وجه اضافه بر دوماهه انکار نموده، سپاهیان به آواز بلند گفتند که از کیوناری برطبق استدعای خود تنخواه خواهیم گرفت. این را گفته روی به سوی منزل کیوناری نهادند، و او [کیوناری] از ولوله و آشوب سپاهیان و رونهادن ایشان به جانب منزلش بدون اینکه تحقیق و تفتیش حال نماید، خایفانه به کشاد دادن تفنگ پرداخته، چندتن را به ضرب گلوله هلاک ساخت.»

در ادامه در سراج التواریخ آمده است که: «از مشاهده این حالت چشم سپاهیان را از خشم خون گرفته، بی باکانه به قورخانه پادشاهی ریخته، آلات حرب برداشته به منزل کیوناری تاختند و وقتی امیرمحمد یعقوب خان [ازوضع] آگاه گشته، داؤد شاه خان سپهسالار را کس فرستاده، امر کرد که رفع فتنه کند و او که محرک این امر بود، از راه دفع تهمت ظاهری، داخل فوج شده، لت و کوب خورده، از میان بلواییان بیرون شد. سپاهیان رو به منزل کیوناری نهاده، میرآخور آقاخان خان از باز نگشتن و یورش بردن ایشان بالای کیوناری، امیرمحمد یعقوب خان را که اندرون حرمسرا بود، خبر داد و او خواست که برخاسته، شورشیان را از فتنه باز دارد، اما سرداریچی خان با پسرش سردار محمد یوسف خان چون کار را از صلاح گذشته دیدند، مانع گشته و نگذاشتند که به ممانعت فوج گراید تا آسیبی از بلواییان نبیند. خلاصه کیوناری از هجوم و ازدحام سپاهیان، هراسان گردیده به کشاد دادن [فیر] تفنگ پرداخت و بسیاری را به خاک هلاک انداخته، آخر الامر نفت به خانه نشیمن ریخته، خود و خانه و همراهانش را آتش زده بسوخت و از تمامت همراهانش یک تن به حمام خانه درآمده بسیاری از سپاهیان را از پا درآورد تا که دستگیر شده کشته گشت و از این حادثه پرهائله جلال الدین خان بن سمندر خان توحی به کورم رفت، به فرنگیان خبر داد و جنرال سر فریدریک رابرتس با افواجی که در کورم بود، بی تابانه راه کابل برگرفته وارد موضع خوشی [لوگر] شد.» (کاتب، ملا فیض محمد: "سراج التواریخ"، جلد اول و دوم، چاپ جدید، تهران، 1391، صفحه 875 - 877)

بازهم درجای دیگر راجع به تبعید امیرمحمد یعقوب خان توسط انگلیس ها در سراج التواریخ آمده است که: «ازسبب قتل کیوناری که در بالا حصار وقوع یافته بود، انگلیسان عزم خراب نمودن را جزم کرده، مردم سکنه آنرا که اکثر از قوم عرب بودند، جهت حمل و نقل مال و اسباب و متاع ایشان، دو روز مهلت دادند و در عرصه این دو روز آنها قلیل و کثیری از اموال منقول خود را کشیده و اکثر همچنان برجا مانده بود که انگلیسان دست تخریب گشوده، تمام عمارات آنرا خراب کرده، چوبهایش را در شیرپور برده به مصرف چهاونی نظامی که جدید در وسط شیرپور احداث کرده بودند، رسانیدند و امیرمحمد یعقوب خان را در ماه ذیحجه سال 1296 هجری قمری به حفاظت هرچه تمامتر از شیرپور کشیده، یک فوج پیاده و یک فوج سواره نظام با او مامور کرده، روانه دیره دونش [دیره دون - در شمال هند] نمودند و هردو فوج محافظ او منزل به

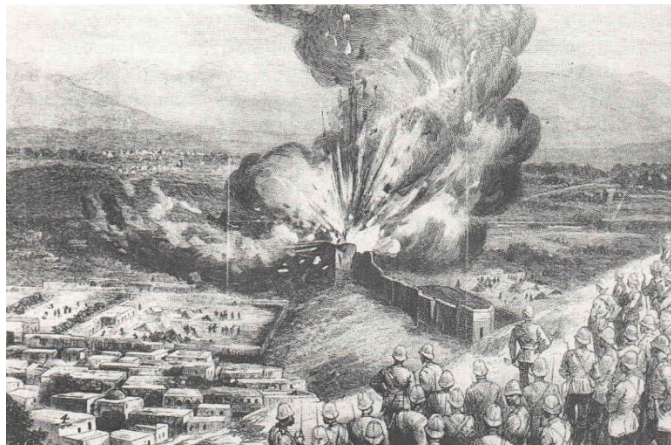
منزل تبدیل یافته تا که درپشاورش رسانیده، از آنجا در موضع مذکورش برده، نظر بند نگاه داشتند. وهم دراین هنگام، بلکه از روز ورود سپاه انگلیس در شیرپور، حکم قتل فوج پیاده اردل



و غیره را که در قتل کیوناری اقدام نموده بودند، اصدار فرموده، قرار دادند که هریک تن از مردم بلواییان و قاتلان کیوناری را گرفته، نزد بزرگان انگلیس آورده، پنجاه روپیه چهره شاهی از جانب دولت انعام به او عنایت میشود؛ چنان چه بعضی مردم جاهل به طمع پنجاه روپیه بسیار کس را به انگلیسان نشان داده به شهادت رسانیدند....مقارن این حال آتش به قورخانه پادشاهی که در بالا حصار بود، افتاده تمام بسوخت و مردم شهر بسیار اسلحه سلطنتی را از قبیل تفنگ و تفنگچه و غیره به تاراج مالک شدند و از صدمه آتش افتادن درباروت و فیوز، سنگی برجسته به بیرق نشان دولت

انگلیس که به فراز دروازه شاه شهید نصب کرده بوند، رسیده بر شکست.» (کاتب، ملا فیض محمد: "سراج التواریخ"، جلد اول و دوم، چاپ جدید، صفحه 882 - 883)

علامه محمود طرزی در یادداشتهای خود تحت عنوان "دیدنی ها و شنیدنی ها" وقایع تاریخی زمان سلطنت امیر شیرعلی خان و امیر محمد یعقوب خان و تا حدی وقایع قندهار را در هشت باب نوشته است که همه مشتمل بر ناگفته های رویدادهای مهم تاریخ کشور در آن برهه زمان محسوب میشود.



انفجار جبه خانه در بالا حصار کابل بتاريخ 16 اکتوبر 1879

طرزی در باب سوم "امارت امیر محمد یعقوب خان" پس از آنکه امیر شیرعلی خان در مزار شریف وفات کرد، به نکات مهمی اشاره میکند که مختصر آن چنین است:

«امیرمحمد یعقوب خان بعد از شش سال بندی گری سخت پدر، دفعتاً برآمده، کلاه امارت بر سرش نهاده شد. بیچاره سرسام و واله و حیران شده بود. شنیده می شد که "حاجی چایی" نام شخصی بسیار معتمد و مقرب امیر شیرعلی خان، بندیوان یعقوب خان مقرر شده بود، شخص خیلی خشن و ظالم یک آدمی بود که یعقوب خان را سراسر از اختلاط با هرکس که باشد، منع نموده بود و حتی چندبار لت و کتک هم از آن آدم ظالم خورده بوده است. پس یک شخصی که شش سال متمادی زجرها و عذابهای بندیخانه را کشیده باشد و درین مدت از خارج چار دیوار بندیخانه خود هیچ جایی و هیچکس را ندیده باشد و حال و موقع هم به چنین نزاکتی رسیده باشد که اردوی انگریز تا به نزدیکهای کابل رسیده باشد، آیا برای او کدام عقل و شعور سالم مانده خواهد بود که یک تدبیر خوب و معقولی برای چاره نجات وطن اندیشیده بتواند؟»

علامه طرزی در ادامه می افزاید: «نشستن بر تخت امارت همان و چنانچه عادت حکومت مستبده است، اطرافش را مردمان خوشآمدگو و لایه گر گرفتن همان - خودش واله و حیرت زده بود و یک فکر درستی کرده نمیتوانست، از آنرو اطرافیان قریبش که بعضی از آنها باطناً طرفدار و خواهشمند انگلیز و حکومت انگلیزیه بودند، به او می گفتند: "کار از کار گذشته، می باید که به انگلیز تسلیم شوی تا هیچ نباشد به امارت از طرف آنها باقی بمانی و با کامرانی عیش بتوانی". این گفته ها به طبع آن آدم سست عنصر شده، ملایم و پسندیده آمد. بعد از فاتحه داری پدرش امیر - شیرعلی خان مرحوم، با چند نفر از خاصان حضور خود که از آن جمله خسرش سرداریحی خان وغیره بودند، و یک مقدار سواران همراکاب خود، از کابل بسوی گندمگ که اردوی انگلیز در زیر قومانده "جنرال روبرت" در آنجا می بود، رفت و در آنجا یک عهدنامه با انگلیزها امضا کرده، به کابل عودت نمود.... حکومت افغانستان حمایه انگلیز را رسماً قبول کرده، وادی کرم، پشنک، دره خیبر، وزیر، مچنی و قبایل همجوار آنها به انگلیزها تسلیم نموده، کیوناری نام قومیسر [کمیسار] فوق العاده انگلیزی را با اختیارات کامله دربالاحصار کابل نزدیک سرای امیری جایگیر ساخته که یگانه مقصد انگلیزها گویا به سررسیده دیده میشود.» (برای شرح مزید دیده شود: کتاب خاطرات محمود طرزی "دیدنی ها و شنیدنی ها"، نشریات انستیتیوت دپلماسی وزارت امور خارجه افغانستان، به اهتمام غلام سخی غیرت، کابل، 1389، صفحه 78 - 80 کتاب)

علامه طرزی پس از شرح مختصر درباره رجوع عساکر افغان برای اخذ معاشات شان به سفارت انگلیس در بالاحصار که منجر به جنگ بین آنها و عساکر انگلیسی گردید و در اثر آن کیوناری و تعداد دیگر از عساکر انگلیسی کشته و بلوای بزرگ در شهر بر پا شد و در نتیجه قوای جنرال رابرت از جلال آباد به کابل رسید و کابل را تصرف نمود و امیر محمد یعقوب خان خود را به انگلیسها تسلیم کرد و انگلیسها او را محبوساً به هند تبعید و در شهر "دیره دون" تا آخر عمرش تحت الحفظ داشتند، درباره کسانیکه با انگلیسها در این رویداد همکاری بودند، می نویسد: «بدبختی را بنگرید که

بسیاری از سرداران مامد [محمد] زایی که خانواده حکومتی افغانستان اند، از وقت خراب شدن مناسبات امیر شیرعلی خان مرحوم با انگلیز، آنها بطرف انگلیزها درآمدند، حتی بعضی از آنها به انگلیزها خدمت و به وطن و ملت خیانت هم کردند.»

در این ارتباط طرزی از اشخاصی نام می برد و می نگارد: «سردار ولی محمد خان پسر-

جنرال رابرتس با تعدادی از سرداران و درباریان در کابل

که مرد معمر و ریش سفید و خادم

صداقت کیش انگلیز شده بود، در کابل ب زیر نگرانی یک مامور انگلیزی، والی مقرر نمود. دیگر سردارهای که طوق بندگی انگلیز را بگردن انداخته بودند، از درباریان حضورش شدند.

سردار محمد حسن خان دیگر برادراندر امیر شیرعلی خان درغزین والی شده بود. سردار احمد علی خان پسر— سردار محمد علی خان، نواسه دیگر امیر شیرعلی خان مصاحب "شامبرلان" [چمبرلین] نام افسر انگلیزی شده بود. سردار



زکریا خان پسر سردار سلطان محمد خان طلایی و پسرانش تاج محمد خان و فتی [فتح] خان هم از مامورین دربار [انگلیز] بودند. حتی این دو پسرش با آژانس انتلیژنس انگلیزی کار هم میکردند. یوسف خان و آصف خان پسران یحیی خان خودش تا آخر با انگلیزها یار و فاکار و دوست صداقت شعار شده ماندند. سردار هاشم خان، پسر سردار محمد شریف خان برادر سکه امیر شیرعلی خان بود که "صابو جان" نام دختر نازدانه اش را شوهر بود، و سردار عبدالله خان پسر— سلطان احمد خان... هریک به طمع اینکه انگلیزها او را امیر بسازند، دراول خیلی صداقت و چاپلوسی کردند، ولی چون در نتیجه دیدند که به مراد خود شان نرسیدند، بسوی هرات فرار نمودند... الحاصل پارچه های مهم مملکت افغانستان زیر بیرق امپراطوری هندوستان انگلیزی محکوم و آزادی ملی و وطنی افغانیان آن معدوم گردید.» (شرح مزید: مأخذ بالا صفحه 90 - 91)

علامه طرزی به صراحت بیان میکند که: «عهدنامه بیشرافانه و ردیلانه گندمک که به تشویق و تحریک سرداریحیی خان خسرش و برادران و پسران او بر امیر یعقوب خان از طرف انگلیزها امضا گردید، چنان عهدنامه بود که افغانستان را از اجزای مستعمرات و مستملکات هندوستان محسوب و محدود می نمود. از غره شدنش به وعده های انگلیز که بعد از خودش "اگر یک دستمالش بماند، هم امیری میتواند بکند" چنان معلوم میشود که این خانه خراب هیچ پروایی به وطن و ملت و مملکت نداشت، بل تنها نفس خودش و امیری با بندگی خودش را می اندیشید.

اگر این آدم یک جوهر قابلی میبود، میتوانست که بسی کار ها بکند.» (مأخذ بالا، صفحه 94)

در این ارتباط لازم به تذکر است که در نتیجه شکست فاحش قوای انگلیسی در جنگ دوم افغان انگلیس به سرکردگی سردار محمد ایوب خان پسر- دوم امیر شیرعلی خان، انگلیس ها تصمیم گرفتند تا قوای شان را از افغانستان خارج نمایند و افغانستان را بین دو قدرت روس و انگلیس به شکل کشور "حایل" در آورند که درامورد اخلی آزاد و در امور خارجی زیر نظر آنها عمل کنند و برای این هدف انگلیسها با تفاهم روسها با بی میلی و سوء ظن جدی از سردار عبدالرحمن خان پسر امیر محمد افضل خان که مدت مدید در سمرقند اقامت داشت، دعوت کردند تا به وطن برگردد و سلطنت کشور را به او واگذار شوند. (شرح مزید این موضوع در اینجا نمی گنجد.)

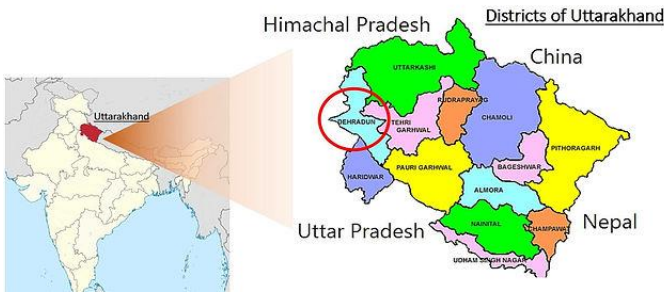
امیر عبدالرحمن خان وقتی در 1259 ش (1880 م) به سلطنت رسید، به تصفیه رقبای احتمالی پرداخت و در اولین روزهای سلطنت از انگلیس ها تقاضا کرد تا به خانواده یحیی خان اجازه برگشت به وطن ندهند و به این اساس انگلیسها یحیی خان را از پشاور به لاهور بردند و به خانواده اش که تا آنوقت در اجمیر بودند، اجازه دادند تا باهم در لاهور یکجا شوند و از آن به بعد بحیث زندانی سیاسی تحت نظارت حکومت هند برتانوی باشند. آنها تا چندی در لاهور و امرتسر- اقامت کردند و در ماه ثور 1260 ش (می 1881 م) به شهر "دیره دون" - هند انتقال یافتند و برای مدت 21 سال در آن شهر با همه خانواده بسر بردند. (بعضی از مطالب این موضوع از کتاب سوانح اشخاص تاریخی در افغانستان "کی - کی هستند"، تألیف لودویک آدامک، (بزبان انگلیسی)، چاپ گراس - اتریش، 1975، صفحه 264 - 265، زیر نام "یحیی خان" گرفته شده است)

اینکه چرا امیر عبدالرحمن خان از انگلیسها خواست یحیی خان و خانواده او را اجازه برگشت به افغانستان ندهند، یکی از دلایل آن همانا موجودیت موسی خان پسر-خورد سال امیر محمد یعقوب خان از بطن مسماء رقیه دختر یحیی خان بود که امیر او را ولیعهد و جانشین خود ساخته بود. امیر عبدالرحمن خان بر یحیی خان مظنون بود که مبادا موصوف نواسه خود موسی خان را به حیث وارث تاج و تخت پیش کشد و به کمک بعضی از مخالفان برای امیر فتنه و جدال ایجاد کند. با آنکه امیر محمد یعقوب خان بعد از قیام عساکر و کشته شدن کیوناری برای معذرت خواهی با معیت ولیعهد نزد انگلیسها که برفراز تپه مرنجان پایگاه خود را برافراشته بودند، رفت و در آنجا خودش و ولیعهدش از سلطنت استعفی دادند، ولی امیر عبدالرحمن با آنها هم از احتمال بروزی که غایله بعدی محتاط بود و از انگلیسها تقاضای دوری خانواده یحیی خان را از وطن کرد و انگلیسها نیز به اینکار راضی بودند، چون برای تحکیم موقف "حایل" بودن افغانستان به ثبات نسبی و ایجاد حکومت قوی و بدون رقیب زیر اداره امیر عبدالرحمن خان ضرورت داشتند.

اقامت در تبعیدگاه "دیره دون":

چنانچه قبلاً تذکر رفت، وقتی مناسبات سردار یحیی خان با امیر شیرعلی خان روبه سردی گرائید، او با تعدادی از خانواده خود در سال 1255 ش (1876 م) به کشمیر رفت و اما با رسیدن امیر محمد یعقوب خان به سلطنت، دوباره به کابل آمد و به مقام و منزلت در دربار داماد خود

Location of Dehradun in Uttarakhand state, India



نایل آمد. بعداً وقتی او را در ماه قوس 1258 (دسمبر 1879) به هند برتانوی تبعید کردند، با خانواده خود در لاهور یکجا شد و پس از مدتی انگلیس ها همه آنها را به شهر "دیره دون" انتقال و در آنجا زیر نظارت گرفتند.

"دیره دون" مرکز ولایت "اتراخاند" است که در شمال هند در دامنه کوه های همالیا موقعیت دارد، یک منطقه سرسبز و دارای هوای گوارا است که نزدیک به کشور نیپال قرار دارد. این شهر که امروز یکی از هفت شهر توریستی هند به شمار میرود، در 150 سال قبل شهر کوچک و کم انکشاف بود که انگلیسها بعضی خانواده های تبعیدی افغان را در آن مسکون ساختند، از جمله خانواده امیر محمد یعقوب خان و برادرش سردار محمد ایوب خان فاتح میوند (پسران امیر شیرعلی خان) و همچنان بعداً به دلیل قرابت خانودگی خانواده سردار یحیی خان را نیز به آن شهر منتقل کردند.

خانواده یحیی خان از جمله 23 سال تبعید مدت 21 سال را در شهر دیره دون سپری نمودند تا آنکه در آخرین سال سلطنت امیر عبدالرحمن خان تقاضای برگشت به وطن کردند و امیر به آنها اجازه داد و در سال 1280 ش (1901) به کابل آمدند. اینکه این خانواده در ایام تبعید در آنجا چه مصروفیت داشتند، معلومات دقیق در دست نیست، ولی میتوان حدس زد که در آن شهر کوچک و کم انکشاف زمینه کار و بار کمتر میسر بود و نیز با دریافت معاش قلیل مستمری که این خانواده ها از حکومت هند برتانوی دریافت میکردند، واضحاً مشکلات اقتصادی نیز دامنگیر آنها بود. یک



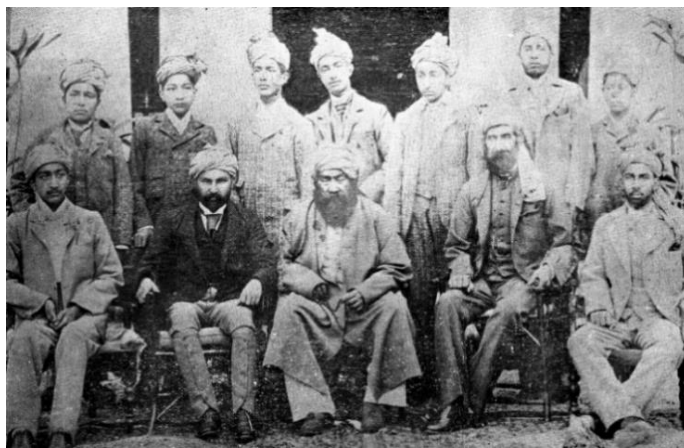
عکس تاریخی دوران تبعید جمعی از پسران این خانواده را درسین طفولیت نشان میدهد که به استثنای احمد شاه خان (پسر سردار محمد آصف خان) دیگر همه پسران سردار محمد یوسف خان میباشند:

از راست به چپ: محمد هاشم خان، احمد شاه خان، محمد نادر خان، محمد عزیز خان، شاه محمود خان، شاه ولیخان، محمدعلی خان (این عکس در 1268 ش درهند برتانوی گرفته شده و بار اول با شرح فوق در کتاب "نادر افغان" در کابل به چاپ رسیده است)

طوریکه از یک سند تاریخی (درخواست سرداریحی خان برای برگشت به وطن) برمی آید، روابط ذات البینی خانواده یحیی خان با خانواده های امیرمحمد یعقوب خان و سردارمحمد ایوب خان غازی بعد از گذشت یک مدت روی دلایل شخصی وسوابق خانوادگی به تدریج روبه سردی و در نهایت به تیره گی و مخاصمت گرائید. (شرح مزید بعداً تقدیم میشود)

درطول سالهای تبعید خانواده یحیی خان زیرنظرخودش و دو فرزندش هریک سردارمحمد یوسف خان و سردارمحمد آصف خان و نیز سردارفتح محمد خان پسر سردار زکریا خان که برادر زاده یحیی خان درعین زمان داماد او بود، همه باهم بطورمشترک دریک محل و دریک خانه زندگی میکردند و همه فرزندان شان که در تبعید به دنیا آمدند، باهم نزدیک و صمیمی بودند. تبعید طولانی برای این خانواده چند خصوصیت بارز را بار آورد که ممد راه آینده شان بسوی قدرت و سلطنت درافغانستان گردید: آنها به حیث یک اقلیت در سرزمین بیگانه همیشه دریک حلقه خانوادگی فشرده، باهم متحد و پرتفاهم فارغ از رقابتهای درونی بار آمدند، تعلیم به سطح مکتب دیدند و به زبانهای انگلیسی و اردو مسلط شدند، با آنکه هیچیک آنها از تحصیلات عالی و مسلکی برخوردار نشدند، اما در محیط آنجا با تجدد وافکارعصری آشنا گردیدند. تقریباً همه جوانان این خانواده از داخل خانواده، آنهم فقط یک زن گرفتند وبا خانواده های دیگرارتباط ویا پیوند نیافتند که این وضع اتحاد وهمبستگی شان را مستحکم تر ساخت. وقتی به قدرت رسیدند، یکی دیگرخود را حمایت و تقویت نمودند و برای ارتقای جمعی خود کوشیدند، به دومین فرزند ارشد خانواده یعنی محمد نادرخان همه برادران و پسران کاکا منتهای احترام و اطاعت را پیشه کردند.

فرزندان این خانواده را که تازه پا به سن بلوغ گذاشته بودند، درمعیت پدرکلان و دیگر بزرگان



خانواده نشان میدهد که همه دستارپسر دارند و با لباس های اروپائی معمول آنوقت ملبس میباشند. دراین عکس سردارفتح محمد خان (داماد یحیی خان - پسر سردارذکریا خان) با پسرش سردارشیراحمدخان و نیز سردارمحمد سلیمان خان پسر ارشد سردارمحمد آصف خان در قطار نشسته حضور دارند.

صف نشسته از راست به چپ: سردارشیراحمد خان، سردارفتح محمد خان، سرداریحیی خان، سردارمحمد سلیمان خان، سردارمحمد عزیز خان؛ صف ایستاده از راست به چپ: سردار شاه محمود خان، سردار نور احمد خان، سردار محمدهاشم خان، سردار محمد نادرخان، سردار شاه ولیخان، سردار محمد علی خان، سردار احمدشاه خان. این عکس در 1277 ش در هند گرفته شده و بار اول در کتاب "نادر افغان" به چاپ رسیده است

عریضه برگشت به وطن و اجابت امیر:

سرداراسدالله خان سراج (پسر امیر حبیب الله خان سراج الملة ازبطن علیا جناب خواهر محمد نادرشاه) می نویسد: «چون ضیاء الملة و الدین امیر عبدالرحمن خان ازحسن سلوک و پابندی این خاندان [خاندان سرداریحیی خان] به مناشیرعالیه اسلامیة و رعایت عرف و عنعنات افغانی آگاهی یافته بودند، دراواخرسلطنت خود دعوتنامه ای به ایشان فرستاد که بوطن برگردند و ازحکومت هند تقاضا کرد تا درفرام کردن تسهیلات سفریه آنان یاری رسانند.» (سراج، اسدالله: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه"، کابل، 1388، صفحه 5)

از آنجائیکه ادعای ارسال دعوتنامه از طرف امیر برای برگشت سردار یحیی خان و خانواده از "دیره دون" به وطن قرین به واقعیت نیست، لذا ایجاب میکند که درموضوع به استناد سراج التواریخ بیشترروشنی انداخته شود، از اینقرارکه: سرداریحیی خان و دو پسرش بعداز 21 سال اقامت درتبعیدگاه "دیره دون" عنوانی امیر عبدالرحمن خان عریضه ای نوشتند و توأم با امضای یک عهدنامه در قرآن مجید و «ابلاغ اطاعت و ترک عداوت و خیانت نسبت به دولت افغانستان و خاندان سلطنت آن» خواهش کردند تا به آنها و خانواده شان اجازه برگشت به وطن داده شود. چون این عریضه طویل و درعین زمان مطالب مهم را دربردارد، نکات عمده آنرا برگرفته ازسراج التواریخ (جلد چهارم - بخش اول) ذیلاً اقتباس میدارم، طوریکه سرداران موصوف درعریضه خود می نگارند:

«شکر خداوند را می آریم و هم خود را تبریک و تهنیت میدهیم که عرض ما به حضور مبارک سرکار والا پیش میشود و مایان از زمره خدمت گزاران و خیرخواهان و مخلصان حضرت شهریار یاری شمرده شدیم، چرا که فخر مایان و جمیع اهل اسلام می باشید و هم خلاصه عرض حال خود را به حضور انور عرض می کنیم، اینست که چون امیرشیرعلی خان به کابل آمد، در آنوقت مابین بنده

و امیرشیرعلی خان رنجش و خفقان پیدا شد و با وجود خفقان، خود او خیال رشته خویشی را با محمد یعقوب خان کرد. مگر من رضا نشدم، آخر مشارالیه نامزد شده و بیخبر من قند شکستانده جواب فرستاد که من خود اختیار دارم و بنده بسیار ناراض شده، پنج روز هم به دربار نرفتم. بعد از آن خود او ذکر یا خان را نزد بنده فرستاد که ضرور بیائید، پس لاعلاج شده فهمیدم که زیاده حرف خراب میشود. بنابراین به مجبوری رفتم؛ مدعا اینکه روز بروز خرابی زیاد شد تا وقتی که محمد یعقوب از نزد پدر گریخت. به خداوند قسم است که اگر مایان از بند وبست و گریختن او خبر داشتیم. پس به ناحق امیرشیرعلی خان سبب محمد یعقوب همراه مایان پیچش و خرابی را گرفته تنخواه مرا نداد و من چند مدت بی تنخواه گذشتانده لاعلاج خود را به طرف پشاور و جمو و کشمیر کشیدم و در وقتی که محمد یعقوب به جای پدر خود نشست، مایان بالکل خیال آمدن بکابل را نداشتیم، مگر از اتفاق به مجبوری رفت شد و به کابل بدون از پریشانی و تکلیف و نقصان هیچ ندیدیم. چرا که خداوند سر محمد یعقوب غضب بود و هست، هر کس تعلق دار و نزدیک او شود، بالای او نیز غضب میشود..... پس از بدبختی او این همه سختی و مصیبت ها و نقصانها را برداشت کرده، فرار هندوستان شدیم و الله تعالی این قدر فضل و مرحمت همراه میان کرد که به هندوستان از تعلق داری محمد یعقوب خلاص شدیم..... پس از رسیدن به دیره دون همراه مایان بنای دشمنی و هم چشمی را گذاشت و در بین ما دشمنی و نقاضت به حدی ترقی کرد که از مرگ و شادی و سلام و علیک ده سال میشود که قطعی خلاص شدیم.... و سوگند به عزت الهی میباشد که این قدر فضل خداوند بر مایان محض همین سبب است که همیشه دعاگوی و مخلص حضرت ظل الهی می باشیم و خداوند ما را خار چشم محمد یعقوب در دیره دون پیدا کرد و او از این سبب پنج ماه در کوی منصوری می گذراند و وقتی به دیره دون می آید، به جنگل و بهانه شکار میرود، در شب و روز خون میخورد و نیز سوگند به خداوند داریم از وقتی به دیره دون آمده ایم، به دعا گویی سرکار والا مشغول هستیم. و از این جهت که اول از سبب وجود مبارک روز به روز دین اسلام در ترقی میباشد و دوم این که مملکت افغانستان از اقبال شهریار والا از جمله دولتهای اعلی شمر می شود و هم الطافهای خسروانه در حق تمام رعایا و اقوام و مردم محمدزائی، خصوصاً اولاده قبله گاه مایان به حدی است که به تحریر نمی آید. مگر عرض حال خود را به حضور انور پیش کرده نمی توانستیم، به این جهت که اول احوال دیره دون به حضور مبارک والا خوب معلوم شود و امیدواریم که معلوم شده خواهد بود. و ثانی این که هیچ واسطه نداشتیم و حال چون حضرت شهریار برادر محمد اسمعیل خان را به منصب سفارت مقرر فرمودند، برای مایان ذریعه پیدا شد که جسارت نموده عرض احوال خود را به حضور لامع النور بکنیم و امید از حضرت ظل الهی داریم که از طریق زره نوازی مایان را از جمله خدمتگاران و فدویان دولت خداداد شمرده افتخار بخشند تا زیاده کوری چشم دشمنان شود. و

دیگر تمنای دل مایان اینست که از اولادهای مایان هرکدام لیاقت خدمت شهریاری را حاصل کنند و او را به غلامی و جان نثاری قبول فرمایند و به خدمت گزاری شهریاری سعادت اندوز دارین باشند. و این فدویان حضرت حق سبحانه تعالی را حاضر و ناظر دانسته عهد و ااثق می نمائیم که به صدق دل دوستان و خیرخواهان سرکاروالا را دوست خود و دشمنان سرکار را دشمن خود میدانیم و با هیچ یک از مخالفان شهریاری تعلقی نداریم و به صداقت حرف خود برکلام الله شریف اقرار نوشته و مهر کرده معرفت سفیر دولت خداداد ارسال حضور نمودیم و از خداوند مسئلت داریم که دشمنان دولت قوی شوکت را سرنگون و ذلیل و بدنام، چنانچه هستند، زیاده خوار و بی اعتبار بکند. انتهی.» (کاتب هزاره، فیض محمد: "سراج التواریخ"، جلد چهارم، بخش اول، انتشارات امیری، کابل، 1390ش، صفحه 503 - 505)

یقین است کسانی که این متن را به دقت مطالعه می کنند، به خوبی درمی یابند که سردار یحیی خان با ابراز مخالفت و حتی دشمنی با خانواده امیرشیرعلی خان بخصوص یعقوب خان داماد خود و سردار ایوب خان که امیرعبدالرحمن با آنها سخت مخالف و دشمن بود، خود و خانواده خود را با امیر نزدیک ساخته و خواسته است پسران خود را در خدمت دولت قرار دهد، چنانچه بعداً ثابت شد که آنها در دوره سراجیه بسرعت به بلندترین مقامها دست یافتند.

امیرعبدالرحمن خان شخص خوش باور نبود که ازهمچو مداهنه فریب خورد، ولی او درنظر داشت همه اقوام و رجالی را که در اول سلطنت آنها را به اشکال مختلف از مرکز قدرت دور کرده بود و چون توانست بعداً به سلطنت خود استحکام بخشد و پایه قدرت خود و اولاده خود را در داخل کشور به حد لازم تقویه کند، لذا در اواخر سلطنت به تقاضای برگشت آنها به وطن موافقت کرد، خاصتاً ترس او از اولاده امیرشیرعلی خان زیاد بود. سردار یحیی خان با درک این موضوع خواست تا دوباره بوطن آمده و خانواده خود را به مقام و منزلت رساند. امیر به این اساس در جواب عریضه شان چنین نوشت:

«عبارات معروضه آن عمویی مقام را یک یک دانسته از سلامتی شما خرمی روی داد؛ الحمدلله که آن عزیزان صحت کامل دارند. همه نوشته آن مهربان صحیح است... تا هفت پشت این نکبت دامنگیر اولاد امیرشیرعلی خان مرحوم خواهد بود... پس بنابراین خیر و بهبود از نزدیکی اینها کسی نخواهد دید؛ و من از دوری [روابط] شما و اولاد شما دوازده سال میشود که خبردارم که از قهر و غضب خداوند و قرآن خوردن او شماها خود را دور کرده اید و ان شاء الله تعالی بعد از دوری، وقت عمویی مقام خوش گذشته باشد. دیگر آن مهربان نوشته به قرآن برای تسلی دل من همراه اخوی مقامان محمدآصف خان و محمد یوسف خان عهدنامه نوشته بودند من هم مسلمان و شما هم مسلمان هستیم. امید به خداوند دارم که ازطرف من و اولاد من شما و اولاد شما را دوست و یک جهت و از خود به شادی و غم شریکی بدانیم و اولادهای ما بدانند. ان

شاء الله وفا به گفته های خود خواهم کرد، چرا که امر پروردگار ما همین است و "اوفو بعهدکم" وفا کنید به عهد خود یعنی به گفته های خود. باقی در باب اولاد و نواسه های شما، خانۀ من خانۀ خود شماهاست؛ ان شاء الله که از شما کرده صد درجه من به چشم دوستی و از خودی طرف شان خواهم دید و از خداوند مدام شما ها و اولاد شماها را برخوردار دنیا و آخرت می خواهیم. انتہی» (مأخذ بالا....، صفحه - 505)

پس از وصول نامه فوق، سرداریحیی خان یک نامۀ دیگر به امیرارسال کرد و از تجدید وفا بعهد خود درحاشیه کلام مجید سوگند مؤکد خورد و با ابراز اسلامیت و دیانت و محبت و اخلاص خود نسبت به امیر خواهان اجازه به آمدن به کابل گردید و امیر نیز به او و خانواده اش جواب مثبت داد و نوشت: «عزم و اراده شما را منظور فرموده اجازت می دهیم که مع الاخیر بیائید و قبل از حرکت خود از دیره دون جانب پشاور و کابل از اعداد مخفه و محمل و تخت روان که محتاج البهای عیال و اطفالند خبر بدهید...» (شرح مزید: مأخذ بالا... صفحه 737 - 738)

درضمن سردار یحیی خان از بابت خانه خود که در دیره دون داشت و میخواست آنرا به بهای مناسب بفروشد و چون خریدار پیدا نکرد، به امیرعارض کمک شد. امیربه سفیراسمعیل خان برادر یحیی خان هدایت داد که برای او دربدل اخذ قبالة خانه مبلغ 25 هزار روپیه از فارن سکرتری کشورهند از مبالغ عطیۀ مستمری سالیانه دایمه دولت گرفته و به سردارطور قرضه بدهد و در ازای آن خانه را بفروشد و هرگاه قیمت فروش کمتر از آن مبلغ بود، از تنخواه ایشان بعداً در کابل وضع شود و اگر بالاتر فروخته شد، پولش را برای آنها بپردازد. (شرح مزید: مأخذ بالا .. صفحه 748)

بخش دوم

عروج خانواده یحی خان در عصر امیر حبیب الله سراج الملت و الدین

فصل چهارم

بی اعتمادی انگلیسها براخلاف امیر عبدالرحمن خان

تا زمانیکه انگلیس ها زمام نیم قاره هند را در دست داشتند و "بازی بزرگ" بین دو قدرت رقیب - روس و انگلیس دوام داشت، افغانستان به حیث یک کشور حایل برای انگلیسها از اهمیت بسزا برخوردار بود و چون دیگر زمینه لشکرکشی برای آنها میسر نبود، لذا در آن فکر بودند که افغانستان را زیر اداره یک حکومت قوی مرکزی و اما دوست و طرفدار خود نگهدارند که درامورد داخلی آزاد و درامور خارجی وابسته به خود شان باشد. برای این هدف انگلیسها از زمان امیر عبدالرحمن خان سعی و تلاش داشتند و برای تداوم آن نیز همیشه در صدد اقدام بودند. در سال 1273 ش (1894 م) وقتی جورج کرزن (بعداً لارڈ کرزن) از مریضی امیر عبدالرحمن خان آگاه شد، فوری به افغانستان سفر کرد و طی یک نشست از امیر که تا آنوقت نخواستہ بود دربارهٔ جانشین خود اظهار نظر کند، صریحاً پرسید که جانشین او کی خواهد بود؟ امیر راز دل خود را مبنی برگماشتن سردار حبیب الله خان به او گفت. کرزن ظاهراً آرام شد. (امیر عبدالرحمن خان: "تاریخ افغانستان - تاج التواریخ"، جلد اول و دوم، چاپ جدید، پشاور 1375، صفحه 292)

لارڈ کرزن سپس در نامه ای در ماه قوس 1277 ش (دسمبر 1898 م) به امیر اطمینان داد که امارت پسرش را قبول دارد و علاوه کرد که: «لشکر برتانیہ در صورتیکہ حبیب الله تقاضا کند، آماده خواهد بود برای کمک به او بسوی جلال آباد حرکت کند؛ سرداران افغان که در حال تبعید در قلمرو برتانیہ زندگی میکنند، زیر مراقبت گرفته میشوند، در صورتیکہ حبیب الله موفق گردید بر مسند فرمانروائی بنشینند، بحکومت روسیہ اطلاع داده خواهد شد که از نگاه سیاست بین المللی موقف افغانستان همانست که بود.» لارڈ کرزن در نامه خود تصریح کرد: «از آنجائیکہ تعهدات برتانیہ و امیر عبدالرحمن خان شخصی بود، لازم است حالا تعهدات جدید بر اساس روحیہ کاملاً تازه عقد گردد.»

لارد کرزن میخواست در معاهده جدید امتیازات ذیل را از شهزاده حبیب الله خان (بعداً امیر) کسب کند: 1- تصفیه و تصحیح سرحد افغان و هند برای مقاصد سوق الجیشی؛ 2- ترتیبات برای حصول معلومات در امور خارجه افغانستان از جمله حرکات عساکر، تقسیم و توزیع نیروهای نظامی، تسلیحات و مهمات حربی؛ 3- کنترل تهیه اسلحه و تضمین اینکه این اسلحه علیه هند استعمال نشود؛ 4- بهبود ارتباطات بین هند، قندهار و کابل و اطلاعات درباره جاده ها و تمام راه های افغانستان؛ 5- قطع کمک واقعی و لفظی به مردمان قبایل سرحدی داخل قلمرو برتانیه؛ 6- تأسیس نمایندگی افسران برتانیه در طرح پلانهای دفاعی در برابر روسیه. (آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، ترجمه: علی محمدزهما، چاپ جدید، پشاور، صفحه 35 تا 36)

شهزاده حبیب الله که پس از وفات پدر بدون مشکل بر تخت سلطنت تکیه زد و بتاريخ 12 میزان 1280 ش (4 اکتوبر 1901) خطبه بنام وی خوانده شد، به نائب السلطنه هند برتانوی جداً توصیه کرد که از پیشرفت بسوی سرحد اجتناب کند. حکومت هند با ارسال تعزیت نامه از امیر جدید خواست هیئتی را از طرف حکومت هند در کابل جهت مذاکرات راجع به معاهده جدید پذیرا شود. امیر در جواب نوشت که معاهده پدرش را با حکومت برتانیه تا زمانیکه حکومت برتانیه به آن وفا دار باشد، محترم می شمارد. لارد کرزن در نامه بعدی خود به امیر حبیب الله خان وانمود کرد که چون شرایط معاهده 1880 با امیر عبدالرحمن خان یک معاهده شخصی بود و در مورد امیر جدید تطبیق نمیشود، لذا تا وقتیکه معاهده جدید صورت نگیرد، امیر نمیتواند از حمایت و اعانه برتانیه برخوردار گردد. اما امیر جدید استدلال میکرد که: چون در زمان فوت ملکه ویکتوریا لازم نیفتاد معاهده تجدید نظر گردد، به همان منوال بعد از فوت پدرش لزومی به تجدید معاهده دیده نمیشود. لارد کرزن ناگزیر به دلیل آغاز مذاکرات هیئت مکمهان و حل معضله سیستم بین ایران [آنوقت فارس] و افغانستان لازم دید تا موقتاً موضوع معاهده جدید را به تعویق اندازد. (مأخذ بالا... صفحه 37 تا 39)

در این موقع روسیه آرزومند برقراری روابط مستقل تجارتي با افغانستان شد؛ پس از مباحثات زیاد در 29 جنوی 1902 حکومت برتانیه بطور شفاهی از طریق سفیر خود به جانب روسیه اطمینان داد که: «حکومت اعلیحضرت برتانیه آرزو ندارد روی این موضوع با روسیه نزاع نماید...، لیکن از آنجائیکه زمام امور روابط خارجی (افغانستان) را برتانیه در دست دارد، ترتیباتی که اندرین زمینه صورت میگیرد، بایستی با موافقت برتانیه عملی گردد. ترتیبات آن به روسیه واگذار میشود، به شرطیکه روسیه ضمانت کند که هرگونه روابط آن با افغانستان از خصوصیت سیاسی عاری باشد.»

محدودیت‌های روابط با روسیه از یکطرف و پیشنهادات حکومت برتانیه در مورد قرارداد جدید بین امیر حبیب‌الله خان و مقامات هند برتانوی ازطرف دیگر موجب بروز مشکلات گردید و امیر در برابر آن مقاومت میکرد که در اثر آن روابط با برتانیه دچار مشکل گردید. ابا ورزی برتانیه از تادیه مستمری به امیر حبیب‌الله خان براین مشکلات می افزود و امیر جدید تنها میتوانست از سهمیه مستمری پدر خود که نزد حکومت هند گذاشته شده بود، استفاده کند. امیر حبیب‌الله خان درنامه ای ازاین بابت به حکومت هند شکایت کرد و به نایب السلطنه هند برتانوی خاطر نشان ساخت: «در صورتیکه من مستحق مستمری و مدد خرج نیستم، میخواهم بدانم که در اثر کدام معاهده حکومت هند اصرار دارد روابط بین افغانستان و روسیه را کنترل کند. اگر معاهدات سابق از اعتبار ساقط است، بهمان منوال معاهده دیورند نیز بیش ازاین معتبر نخواهد بود.» (مأخذ بالا .. صفحه 46 - 47)

پاسخ به این سؤال برای حکومت هند در حقیقت یک موضوع بسیار مشکل بود و به همین دلیل نایب السلطنه لارد امتهیل Lord Amthill به امیر پیشنهاد کرد تا جهت رفع مشکلات یک افسر عالی‌رتبه برتانوی را به کابل اعزام دارد و امیر این پیشنهاد را قبول نمود. لارد در نظر داشت شرایط سنگین را برامیر تحمیل کند، اما حکومت برتانیه به نایب السلطنه هند برتانوی توصیه کرد تا با امیر کنار آید و بکوشد امیر را با آنچه در معاهده قبلی گنجانیده شده بود، راضی نگهدارد و از پیشنهادات سختگیرانه صرف نظر کند. به این اساس حکومت برتانیه به لویس دن L. Dane رئیس هیئت هند برتانوی در کابل نامه فرستاد تا زمینه تجدید معاهده سابق را با امیر فراهم سازد. پس ازاین همه جنجال‌ها، نماینده مذکور به امیر اطمینان داد: «تا زمانیکه کردار و اعمال امیر قناعت بخش باشد، مستمری ادامه داشته و تسهیلات برای ورود اسلحه به افغانستان فراهم خواهد شد، در عوض این امداد برتانیه از امیر میخواهد تا در موارد ذیل موافقه کند: 1 - اداره و کنترل روابط خارجی، 2 - توطئه نکردن با قبایل سرحدی، 3 - تأمین قدرتی که با برتانیه دوست بوده و سد راه پیشرفت روسیه گردد، 4 - فراهم آوری تسهیلات تجارتي» (مأخذ بالا... صفحه 59)

به این اساس مذاکرات با اشتراک دن، دابس و گرانانت بتاريخ 24 قوس 1283 (15 دسمبر 1904 م) در قصر امیر در کابل آغاز گردید و تا ماه حمل 1284 ش (مارچ 1905 م) بطور خسته کن ادامه یافت. امیر بار دیگر تکرار کرد که: «وی روابط سیاسی افغانستان را با دول خارجی از طریق برتانیه عملی میکند و از برتانیه بدان طریق استعانت می جوید که به حیثیت مذهبی و عزت نفس او صدمه نزند. امیر خطر روسیه را بیشتر از زمان پدرس می پنداشت و وعده داد نظرش را در مورد پیشنهادات "دن" بطور کتبی تقدیم خواهد کرد.» امیر موضوع را به یک شورای بزرگ

جهت غور ارجاع کرد و شورا نظریات امیر را تأیید نمود که با این ترتیب اختلاف نظر بین امیر و هیئت برتانوی حل نگردید و در نتیجه خطر برهم خوردن مذاکرات متصور بود. در این وقت حکومت برتانیا به دن هدایت داد تا نظریات امیر را بپذیرد و در اثر این نرمش و بعد از مباحثات زیاد بالاخره بتاريخ 21 مارچ 1905 معاهده بین امیر و نماینده برتانیه در کابل امضاء شد.

در نتیجه این معاهده موضوع کنترل و اداره روابط خارجی افغانستان در دست انگلیس ادامه یافت، برتانیه آماده بود بعضی ارتباطات محلی غیرسیاسی را در سرحد افغان - روس اجازه دهد، لکن انگلیسها در عین زمان از امیر توقع داشتند پیشنهاد مبنی بر اینکه چطور رابطه با روس ها را کنترل کند، بحکومت هند اطلاع دهد... اعانه و مستمری باقیمانده بدون عوض به امیر پرداخته شد... مسئله توريد اسلحه به افغانستان بهمان حالت قبلی باقی ماند یعنی در معاهده جدید محدودیت ها و قیودی بر آن گذاشته نشد... برای نماینده برتانیه در کابل اجازه تماس با افسران عالیرتبه افغانی داده شد و قید موجودیت گارد افغانی در مدخل نمایندگی برتانیه در کابل برطرف گردید... امیر وعده سپرد که روش پدرش را در باره روابط با قبایل سرحدی مرعی دارد. (مأخذ بالا ... صفحه 78 - 79)

از شرح مختصر فوق واضح میگردد که باوجود رفع معضلات جاری و رسیدن به یک تفاهم نسبی با امیر، انگلیسها روابط خود را با امیر و برادرش سردار نصرالله خان که با انگلیس مخالف بود، درآینده دچار خطر و بی ثباتی می دیدند و همان تشویش کرزن که حین دیدار با امیر عبدالرحمن خان در باره جانشین او پرسیده بود، قدم بقدم روبه تحقق میرفت، لذا اعتماد انگلیس ها به امیر حبیب الله خان و ادامه سلطنت برخاندان او روبروز کم شده میرفت. در عین زمان ورود خانواده سرداریحی خان و تبارز روزافزون این خانواده در دربار امیر، این ذهنیت قدیمی را نزد انگلیسها تقویه میکرد که باید برای رفع خطرات احتمالی درآینده در جستجوی یک بدیل مورد اطمینان و مطلوب خود برای سلطنت آینده افغانستان برآیند که این بدیل باید از سلاله محمدزائی، اما رقیب با دودمان امیر دوست محمد خان باشد. با این مأمول هیچ خانواده ای مساعدتر از خانواده سردار یحیی خان نبود، زیرا آنها از یکطرف که در مدت طولانی اقامت در تبعیدگاه دیره دون با اطاعت به انگلیسها و زندگی در قید آنها عادت کرده و امتحان خود را داده بودند و از طرف دیگر با برگشت در افغانستان توانسته بودند زمینه های تبارز خویش را در دربار و رسیدن به مقامهای بلند نیز به سهولت فراهم نمایند.

فصل پنجم

ورود به کابل و سرآغاز رسیدن به مقام و منزلت

تقرر پسران یحیی خان به حیث مصاحبان خاص امیر:

برطبق اجازت امیر عبدالرحمن خان، قراریکه علامه فیض محمد کاتب در سراج التواریخ می نگارد: سردار یحیی خان با خانواده «در روز نوزدهم محرم از دیره دون به سواری ریل راه پشاور برداشته، در روز بیست و سوم محرم از آنجا عازم کابل شده، در روز بیست و نهم محرم [سال 1319 هجری قمری - مطابق 1280 ش - 1901 م] وارد جلال آباد شدند و اولاد و احفاد و خود ایشان از کثرت باران و رطوبت هوا اکثر بیمناک گردیده، چندی در آنجا درنگ کردند و پس از صحت یافت رهنورد کابل شده [اوایل ماه ثور 1280 ش] و در چنان روز فرخنده وارد دارالسلطنه شدند که مسود اوراق و تشریح محسنات عاقبت آن روز که عاید حال ایشان گشت، هردو تن پسرانش رتبه مصاحب خاص امیر حبیب الله خان سراج الملة و سردار محمد یوسف خان بر علاوه نَسَب، صهریت [قرابت] بذات شاهانه یافته، تمامیت پسران شان به مراتب بلند و مناصب ارجمند نایل و اصل آمدند و در این هنگام بواسطه سردار عبدالقدوس خان ایشک آقاسی حضور والا که با سرداریحی خان نسبت برادری داشت، برای حصول راحت از ذلت و زحمت درخانه پدری شان واقع "باغ علیمردان خان" مسکن یافتند و هنوز تعیین تنخواه و معاشی برای ایشان نشده بود که حضرت والا [امیر عبدالرحمن خان بتاریخ 9 میزان 1280 - مطابق اول اکتوبر 1901 در قصر باغ بالا] پدرود جهان نمود و یک بار همای دولت برخانه ایشان بال بذل نعمت گسترده، از حسیض ذلت به اوج قدرت ارتقا و اعتلا نمودند.» (سراج التواریخ، جلد چهارم - بخش دوم، صفحه 31)

بازهم اشتباه دیگر در کتاب سردار اسدالله خان سراج دیده میشود که او می نویسد: «طبق اسناد تاریخی دودمان نادری در سال 1280 ش مطابق به 1901 م به کابل مرکز سرزمین محبوب و مألوف افغانستان وارد گردید. از آغاز ورود لیاقت، تربیت، اهلیت و صداقت جوانان این خاندان بخصوص نادر جوان، گوش و هوش خاندان و اطرافیان و شخص ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن

خان را بخود جلب کرد و در اثر مساعی خستگی ناپذیر و وطنخواهی صادقانه جناب محمد نادرخان و سائر شخصیت های خاندانی شان، این دودمان مورد اعتبار و اعتماد ضیاء الملة والدین قرار گرفت...» (سراج، اسدالله: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادر شاه"، کابل، 1388، صفحه 6)

درارتباط با متن فوق باید خاطر نشان ساخت که محمدنادرخان هنگام ورود به وطن 18 سال داشت و متولد دیره دون بود و بار اول بود که به سرزمین آبائی خود قدم میگذاشت و هنوز داخل هیچ مقام و منصب نشده بود که "مساعی خستگی ناپذیر و وطنخواهی صادقانه" او و دیگر جوانان آن خاندان عملاً به اثبات رسیده باشد تا مورد اعتماد و اعتبار امیر عبدالرحمن خان قرار گیرد و "گوش و هوش خاندان و اطرافیان و شخص ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان را به خود جلب کند".

از جانب دیگر امیر موصوف درآنوقت دچار مریضی شدید بود و نمیتوانست با آن سرعت از کفایت و درایت آن جوانان تازه وارد در کشور آگاه شود و شش ماه از ورود این خانواده نگذشته بود که امیر پدرود حیات گفت. باید علاوه کرد که اینچنین عبارات غیرواقعی درکتاب "نادرافغان" که به توصیه و زیرنظر محمدنادرشاه در همان سال اول جلوس او به سلطنت ظاهراً توسط شخص معلوم الحال یعنی برهان الدین خان کشکی نوشته شده است، به وفرت دیده میشود که بعداً دربخش های دیگر این نوشته به آن اشاره خواهم کرد.

وصلت دختر سرداریوسف خان با امیر وسیله قرب مزید خانواده با دربار:

مدتی بعد از وفات امیر عبدالرحمن خان زمینه دیدار با امیر جدید فراهم گردید و طوریکه علامه فیض محمد کاتب می نویسد: «در این ایام سرداریحی خان پسر سردار سلطان محمد خان که با سردار محمد آصف خان و محمد یوسف خان پسران و محمد نادرخان و محمد سلیمان خان و شاه ولی خان و محمود خان و احمد شاه خان و احمد علی خان و غیره نبایر و نوادگان خود، چنانچه گذشت بیست و پنج هزار روپیه کلداری دولت قرض گرفته از دیره دون در کابل آمدند و از روی قضیه ارتحال [وفات] امیر مرحوم [عبدالرحمن خان] سر رشته انتظام مهمام معاش شان به تعویق افتاد، مورد الطاف خسروانه شده از جمله بیست و پنج هزار روپیه که قرض گرفته بود، پنج هزار را موهبت [بخشش] فرموده و بیست هزار باقی از بابت بهای باغ و سرای واقع دیره دون او فرمان مجرای ارقام و امضا نمود.» ("سراج التواریخ"، جلد چهارم - بخش دوم، صفحه 209 - 210)

با این ترتیب روابط خانواده سردار یحیی خان با امیر حبیب الله خان صمیمانه شد و امیر سردار یوسف خان و سردار آصف خان را به حیث مصاحبان خاص خود عزم مقام بخشید و هر دو شامل ارکان دربار امیر شدند. سرداریحی خان هنوز زنده و اما سخت مریض بود که امیر تصمیم

گرفت دختر سردارمحمد یوسف خان را درحباله نکاح خود درآورد. با اینکار شایعه ای درکابل پخش شد که گویا سردار یوسف خان برای تقرب به دربار دختر خود را پیشکش نمود، اما سرداراسدالله خان سراج پسر امیر از بطن "محبوب سلطان" سالها بعد با نشرفرمان امیرمبنی برخواستگاری از موصوفه کوشید تا به این شایعه عام پایان دهد و اصل متن این فرمان را به خط و امضای امیردر کتاب خود به نشر سپرد. او دریک قسمت کتاب خود دراین ارتباط تذکر داده است که: «مدتی بعد ازآمدن عائله سرداریحی خان به کابل می گذشت و طبعاً آمد و شد و آمیزش با دیگرفامیل ها و خانم های دربار برقرار گردیده بود. ضمن این دیدار و بازدیدها تعریف و توصیف دخترسردارمحمد یوسف خان خواهرمحمدنادر خان "محبوب سلطان" را که زیبا، تحصیل یافته، خوش صحبت و خوش مشرب بود، بالا گرفت و به گوش مادر امیر و سلسله به خود امیر رسید و همان بود سردارعبدالقدوس خان که عم سرداران نیزمی شد، مامور بانجام خواستگاری گردید.»

دریک قسمت این فرمان که عنوانی سردارعبدالقدوس خان بتاریخ 20 ماه محرم سال 1320 هجری (1281ش - 1902م) نوشته شده، آمده است: «همانطوریکه قوم واستخوان شریک هستیم، خون شریک هم شویم، بنابراین میخواهم دختر اخوی سردارمحمد یوسف خان پسرعموسرداریحی خان را جهت خود بنکاح شرعی بگیرم. اگرچه خودشما کاکای آنها میشوید، اما ازطرف دامادخیل که من باشم، [وکیل] میباشید.....خواستگاری کنید و بقرار رواج عالم جهت من مسمات مذکوره را بگیرید وبعمل ده بجه با اسامی حاضر حضور من شوید، دربرج شمالی، ان شاءالله تعالی.» دراین هیئت خواستگاری بر علاوه سردارعبدالقدوس خان اسم هفت نفر بزرگان دیگر به شمول چهارملای دربار نیز مشخص گردیده است. (متن مکمل فرمان دیده شود: سراج، اسدالله - "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید"، کابل 1388، صفحه 7-8)

درباره ازدواجهای قبلی امیرحبیب الله خان سراج درایام شهزادگی قابل ذکر است که امیرعبدالرحمن خان با آنکه ازدواجهای خودش هیچ یک روی مصلحت های سیاسی صورت نگرفت، طوریکه بین اکثر اسلاف او رایج بود، واما او کوشید در زمان سلطنت خود با ازدواجهای مصلحتی سیاسی موقعیت جانشین خود را استحکام بخشد. امیرعبدالرحمن خان دراین مورد می نویسد: «چون تخت سلطنت بطور واقعی در تسلط رؤسای ملت میباشد، من سعی کردم بعضی از خانواده های خیلی معتنای این مملکت را با پسر بزرگ خود (حبیب الله خان) بستگی داده و دخترهای بعضی اشخاص بزرگ ملت را به جهت او تزویج نموده ام». امیردر ادامه از هفت زنی نام میبرد که در زمان حیات خود برای حبیب الله خان ولیعهدش روی مصلحت های سیاسی عقد کرده است که یکی از آنها ملکه رسمی دربار ملقب به علیاحضرت "سرور سلطان" صبیئه لوینباب شاغاسی شیردل خان بارکزائی و مادرشاه امان الله غازی بود که در 15 سالگی درحباله نکاح

شهزاده حبیب الله خان (21 ساله) در سال 1267 ش (1888م) درآمد. وقتی شهزاده موصوف بجای پدر به سلطنت رسید، یکی از زنانش فوت کرد و دو زن دیگر خود را بر طبق قوانین اسلامی طلاق داد، اما دیری نگذشت که طالب ازدواج با دختر سردار محمد یوسف خان گردید و از آن به بعد شمار زنان امیراعم از نکاحی، سیرتی و کنیز بسیار افزوده شد که به قول بعضی ها مجموع حرم امیر به بیش از 50 تن میرسید. نا گفته نماند که حاصل ازدواج امیر با "محبوب سلطان" بعداً ملقب به "علیا جناب" یک پسر، سردار اسد الله خان سراج (یگانه خواهرزاده نازپرور محمد نادر خان) بود که بعد از گذشت هفت سال از ازدواج امیر با موصوفه در سال 1328 هجری (1289 ش - 1910م) بدنیآ آمد.



صف نشسته از راست به چپ: سپهسالار محمد نادر خان، محمد سلیمان خان، سردار محمد آصف خان، سردار محمد یوسف خان، محمد عزیز خان؛ در صف ایستاده از راست به چپ: محمد علی خان، شاه ولی خان، احمد شاه خان، محمد هاشم خان و شاه محمود خان. (فوتوی تاریخی فوق باراول در شماره 21 سال سوم سراج الاخبار افغانستانیه مورخ 18 سرطان 1293 به چاپ رسیده و سپس در کتاب "نادر افغان" در صفحه 90 باز نشر گردیده است.

با این ازدواج روابط امیر با خانواده سرداریخی خان مرحوم بیش از پیش تقویه گردید، طوریکه به عزت و اکرام سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان به حیث مصاحبان خاص امیر بسیار افزوده شد و در عین زمان زمینه عروج جوانان خانواده به مقامها و مناصب بلند در دولت فراهم گردید و هریک آنها توانستند به سرعت مدارج ارتقا و تعالی را طی نمایند.

از جمله فرزندان سردار محمد یوسف خان مصاحب خاص امیر در سال 1293 ذوات ذیل در مقامها نظامی و ملکی ایفای وظیفه میکردند: - سردار محمد عزیز خان شاغاسی خارجه حضور (متولد سال 1877م)، - سردار محمد هاشم خان نخست سرسروس حضور و بعد نائب سالار نظامی هرات (متولد سال 1886م)، - سردار محمد علی خان کرنیل رسالۀ شاهی (متولد سال ؟)، -

سردار شاه ولی خان رکاب باشی حضور (متولد سال 1888 م)، - سردار شاه محمود خان سرخان اسپور حضور (متولد سال 1890 م)؛ و از جمله فرزندان سردار محمد آصف خان صاحب خاص امیر: - سردار محمد سلیمان خان شاغاسی نظامی امیر و بعد به حیث نائب سالار ملکی نائب الحکومه هرات (متولد سال 1885 م) و سردار احمد شاه خان سرمیر اسپور حضور (متولد سال 1889 م). (کتاب: "نادر افغان" جلد اول، کابل، میزان 1310 ش، صفحه 89 - 90 و سالهای تولد هریک از کتاب "شخصیت های سیاسی و تاریخی افغانستان"، تألیف لودویک آدامک از صفحات مربوطه گرفته شده که سوانح مختصر هریک نیز درج آن کتاب میباشد)

محمد نادر خان در محراق توجه امیر:

بعد از ازدواج امیر حبیب الله خان سراج با صبیۀ سردار محمد یوسف خان روابط خانواده "مصابان" با امیر بیش از پیش نزدیک و صمیمانه شد و در قبال آن جوانان خانواده نیز همه در دربار از نفوذ و رسوخ بیشتر برخوردار شدند و دور امیر حلقه زدند، چنانکه مصاحبان خاص از صبح تا شب با امیر هم صحبت و همراز گردیدند. در این میان توجه امیر به محمد نادر خان روز بروز بیشتر می شد، بخصوص که امیر در سفر رسمی دوماه خود به هند برتانوی (از ماه جدی تا اخیر حوت 1285 ش مطابق جنوری تا مارچ 1907 م) محمد نادر خان را به حیث مشاور و هم گاهی به حیث یک ترجمان مورد اعتماد جزء اراکین هیئت معیتی خود قرار داد و نیز وقتی امیر از هند برگشت و سال بعد به سفر هرات پرداخت، باز هم عهده قوماندانی گارد خود را به غندمشر - محمد نادر خان تفویض کرد و در بدل حسن خدمت در این سفر او را در سال 1287 ش (1908 م) با اعطای رتبه جرنیلی (جنرالی) مفتخر ساخت.

سفر هند بر طرز دید عنعنوی امیر اثر بارز گذاشت و او را فریفته تمدن عصری ساخت و پدیده های جدید تکنیکی، خاصاً مود و فیشن و لوازم تجملی زندگی توجه او را جلب کرد. وقتی امیر بوطن برگشت، دیگر تعصب و جدیت دینی را که اول از خود نشان داده بود، از سر بیرون کرد و در صدد شد تا اقلأً زندگی دربار را با معیارهای غربی عیار سازد. از اینجاست که تجددگرایی غربی نخست در دربار و به تقلید از دربار در بین خانواده های اعیانی و بعداً به حیات شهری در کابل و از آنجا به تدریج در سایر نقاط کشور راه خود را باز کرد. با استفاده از تادیات "مستمری" انگلیسها سالانه بالغ بر 1.8 میلیون روپیه کلداری، امیر به اعمار ساختمانها و قصرها در کابل و بعضی شهرهای دیگر پرداخت. بر علاوه ای اصلاحات در امور نظامی، اداری و تقنینی کشور امیر توجه بیشتر به معارف عمومی و تغییر در محتویات درسی به شمول تدریس علوم عصری مبذول داشت که تحولات عمیق را در آینده کشور بعداً رقم زد و تحول ذهنیت ها را در عرصه های مختلف بار آورد. در این راه باید از نقش چند جانبه معلمان خارجی اعم از مسلمانان

هندی و بعداً ترکها و همچنان استخدام یک‌عده انجیران و متخصصین خارجی در ایجاد تحول در این عصر یادآور شد. نشر سراج الاخبار یک قدم بزرگ دیگر در جهت تنویر اذهان مردم و معرفی فرهنگ و تمدن عصری بود که در آنوقت در کابل به نشر- میرسید و در اشاعه این افکار علامه محمود طرزی نقش بزرگ را ایفا کرد.

ناگفته نماند که بعد از سفر هند امیر تدریجاً مصروف زندگی شخصی خود شد و بیشتر به خوشگذرانی، تفریح، شکار و همچنان "زنبارگی" متمایل گشت و حتی راه افراط را در پیش گرفت، طوریکه اینکار وضع مزاج او را اندک رنج و خرده گیر ساخت که بعضاً به عصبیت با زیردستان و حتی لت و کوب همکاران نزدیکش می انجامید. هرچه بیشتر امیر در زندگی شخصی فرو رفت، به همان اندازه از رسیدگی به امور رسمی فاصله گرفت و وظایف را بین برادر و فرزندان خود تقسیم کرد که در نتیجه از یکطرف رقابت ها بین اراکین دربار به وجود آمد و از طرف دیگر بی نظمی در امور دولت آغاز شد که موجب بروز نارضایتی ها در دربار و نیز بین نخبگان آن عصر گردید، چنانکه مخالفان دوبار عزم سوء قصد بجان امیر کردند که هربار او از آن نجات یافت.

باآنکه در دوره سراجیه شورشهای داخلی به مقایسه دوره سابقه کمتر بود، اما یکی دوحادثه رخ داد، از جمله یکی هم شورش منگل بود که در سال 1291 ش (1912م) موجب برانگیخته شدن اوضاع در سمت جنوبی گردید. دولت جاننادر خان احمدزائی - یکی از اشخاص بانفوذ آنجا را وظیفه داد تا در رفع شورش اقدام کند، اما اوبجای خاموش ساختن شورش، برعکس به تحریک انگلیسها با شورشیان همکار گردید و دامنه شورش را از منگل به دیگر ساحات آنجا توسعه داد. در اینوقت امیر در صدد مقابله نظامی با شورشیان افتاد و جرنیل محمد نادرخان را با قطعه خاص اردلی مؤظف به اینکار ساخت و این اولین بار بود که به این جنرال جوان یک وظیفه مهم سپرده می شد. محمد نادر خان توانست با وارد کردن فشار نظامی شورشیان را متقاعد به صلح و حفظ نظم و آرامش سازد. او جاننادر خان را دستگیر و به دلیل خیانت به کابل فرستاد و امیر امراعدام او و همکارانش را داد و نیز فرزندان و خانواده او را زیر نظارت گرفت و زندانی کرد.

سردار محمد رحیم ضیائی در کتاب خاطرات خود به این نکته اشاره میکند که: سرکوبی جاننادر خان توسط نادرخان موقعیت نادرخان را نزد امیر بلند برد و ازسوی دیگر قیام که به تحریک انگلیسها صورت گرفته بود، یک هدف دیگر آنها را نیز برآورده ساخت و امیر را مجبور کرد تا در مورد تحکیم مناسبات دوستانه با انگلیس توجه مزید مبذول دارد و نگذارد تا هیئت جرمنی به کابل بیاید. (کتاب خاطرات سردار محمد رحیم ضیائی تحت عنوان "برگهایی از تاریخ معاصر وطن ما"، ترجمه: غلام سخی غیرت، چاپ دوم، پشاور 2001، صفحه 43)

امیر از این موفقیت جنرال محمدنادرخان بسیار خشنود گردید و درازای این خدمت درماه

عقرب 1291 ش (نوامبر 1912 م) او را به رتبه نظامی "نائب سالار" حضور خود ارتقا داد و از این طریق موصوف در قطار بزرگان نظامی آنوقت عزم مقام حاصل کرد و نزد امیر بسیار عزیز و گرامی شد و هم به معرفت و شهرت بیشتر او در بین مردم افزوده شد، چنانچه امیر دو سال بعد (1293 ش - 1914 م) او را در سن 31 سالگی بدون آنکه مصدر کدام خدمت بزرگ نظامی شود، با اعطای بلندترین رتبه نظامی "سپهسالار" مفتخر ساخت. (برای شرح مزید دیده شود کتاب: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید"، تألیف سردار اسدالله خان سراج، صفحه 10 تا 12)

انگلیسها نیز از ارتقای روزافزون موقف محمد نادرخان در دربار بسیار راضی و خشنود بودند، زیرا وقتی مریضی امیر عبدالرحمن کسب شدت کرد، "کرزن" به کابل آمد و از امیر دربارهٔ جانشین او پرسید و امیر از پسر خود شهزاده حبیب الله نام برد، و چون انگلیسها برخلاف امیر در جهت حفظ دوستی با آنها اطمینان نداشتند، از همان وقت به این فکر افتادند تا برای حفظ نفوذ و منافع سیاسی خود زمینه های انتقال سلطنت افغانستان را از خانواده امیر دوست محمد خان به خانواده سلطان محمد خان طلائی مساعد سازند و حتی به احتمال قوی درخواست مکرر سرداریحی خان برای برگشت به وطن از تبعیدگاه دیره دون نیز به استشاره انگلیسها صورت گرفته باشد و نیز قدمهای بعدی در این راستا از جمله نفوذ سریع پسران و نوادگان سردار موصوف در دربار امیر حبیب الله خان برای تحقق همین هدف گذاشته شده باشد. (والله اعلم)

فصل ششم

آغاز جنگ جهانی اول

موقف دشوار امیر:

یکی از رویدادهای بسیار مهم عصر سراجیه همانا اشتعال جنگ جهانی اول بود که در سال 1293 ش (1914 م) آغاز شد و آلمان و اتریش از یکطرف و انگلیس، فرانسه و روسیه از طرف دیگر باهم در تقابل قرار گرفتند. وقتی این خبرها به کابل رسید، امیر حبیب الله خان سراج بیطرفی افغانستان را در جنگ بر طبق معاهده سال 1284 ش (1905 م) با انگلیسها و هم به دلیل اینکه نمیخواست با اشتراک در جنگ به نفع آلمان و اتریش با دو همسایه قوی یعنی روس و انگلیس روبرو شود، اعلام کرد. اما وقتی ترکان عثمانی با آلمان و اتریش (مسمی به نیروهای مرکزی) متحد شد، موقف بیطرفی افغانستان متزلزل گردید، زیرا دولت عثمانی هنوز هم دومیان مقدس اسلامی (مکه معظمه و مدینه منوره) را در تصرف داشت و سلطان عثمانی خلیفه مسلمانان و امیر المؤمنین محسوب میگردید و در پرتو تبلیغ "پان اسلامیزم" که در آنوقت از طریق نشر مقالات در سراج الاخبار تقویه شده بود و نیز بنابر ضدیت تاریخی که نزد افغانها در برابر انگلیسها وجود داشت و همچنان به امید اینکه آلمانها برنده جنگ خواهند بود، اکثر نخبگان و نیز تعدادی از مردم عوام تمایل زیاد به حمایت از نیروهای مرکزی (آلمان، اتریش و ترکیه عثمانی) داشتند و از اشتراک افغانستان در جنگ طرفداری میکردند. با این وضع امیر حبیب الله خان بین دو مشکل قرار گرفته بود، در زبان چیزی نمی گفت و می ترسید که مردم او را مطیع هدایت انگلیس بشمارند و اما در دل آرزومند حفظ بیطرفی کشور بود. انگلیسها نیز به وعده های امیر برای حفظ بیطرفی چندان باور نداشتند و به قول او اعتماد نمیکردند.

حین آغاز جنگ نیروهای مرکزی خواستند در مناطق قبایلی ماورای سرحد ایجاد نا آرامی کنند و مردمان آنجا را به قیام علیه انگلیسها تحریک نمایند تا قوای هندی - انگلیسی را مصروف حفظ ثبات در آنجا سازند. در عین زمان شایع شد که هیئتی مختلط آلمانی و ترکیه عثمانی با اشتراک بعضی شخصیت های هندی مخالف انگلیس به کابل اعزام میگردد تا با وعده کمکهای نظامی و نیز اینکه بعد از ختم جنگ، استقلال افغانستان را تضمین میکنند، پای افغانستان را به

نفع خود جهت اشتراک در جنگ بکشاند. این آوازه ها حکومت هند برتانوی را نگران ساخت و انگلیسها از امیرخواستند تا هیئت را حین ورود به کشور زندانی سازد و نیز به امیر وعده دادند در صورت بیطرفی افغانستان در جنگ بر مبلغ مستمری خویش می افزایند و بعد از جنگ نماینده افغانستان میتواند در کنفرانس صلح در پاریس اشتراک کند که تعبیری مبنی بر استقلال کشور در روابط خارجی پنداشته می شد.

همان بود که هیئت زیر نظر "اوسکار فون نیدرمایر" و "اوتو فن هنتگ" آلمانی و کاظم پاشا نماینده دولت عثمانی بعد از طی مشکلات فراوان توانست بتاريخ 24 آگست 1915 وارد هرات شود و پس از یکماه از راه هزاره جات به کابل برسد. امیر آنها را در باغ بابر جا داد و در واقع تحت نظارت قرارداد. برای امیر مشکل بود بین فشارهای انگلیس مبنی بر حفظ موقف بیطرفی و فشارهای داخلی در جهت اشتراک در جنگ تصمیم اتخاذ کند و با تأنی به وقت گذرانی پرداخت و خواست موضوع را نخست به شورای بزرگان محول کند و بعد آنها در لویه جرگه رویت دهد.

هیئت شورا که متشکل از رجال دولت و اعیان ملت بودند، حین بحث روی موضوع به دو دسته تقسیم شدند: تعدادی موافق با بیطرفی و تعدادی دیگر مخالف آن. سردار عبدالقدوس خان، سردار محمد یوسف خان و طرفداران بی بی حلیمه ملکه امیر عبدالرحمن خان از بیطرفی در جنگ حمایت میکردند، در حالیکه اکثر اعضا از جمله سردار نصرالله خان نائب السلطنه، شهزادگان ارشد [عنایت الله خان معین السلطنه، حیات الله خان عضدالدوله و امان الله خان عین الدوله]، محمود خان طرزی، سپهسالار محمد نادر خان، محمد حسین خان مستوفی الممالک، خوشدل خان لویناب والی کابل و عده ای دیگر خواهان اتحاد با آلمان و ترکیه بودند. به اساس هدایت امیر لویه جرگه با اشتراک 540 نفر از همه ولایات افغانستان به شمول اراکین دولت در کابل دائر و فیصله شد تحت شرایطی از جمله شناخت رسمی استقلال افغانستان، تحویل مقادیر اسلحه انواع مختلف و اعطای مبلغ ده میلیون پوند استرلینگ، دولت افغانستان حاضر خواهد بود با نیروهای مرکزی همکاری کند. (برای شرح مزید در مورد ورود این هیئت به افغانستان و عکس العمل های انگلیس دیده شود: آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، ترجمه: علی محمد زهما، مرکز نشراتی میوند، پشاور، مبحث "جنگ جهانی اول و بیطرفی - هیئت اعزامی نیدرمایر"، صفحه 102 تا 119)

امیر که فیصله لویه جرگه را به حال کشور مفید نمیدانست، نمایندگان هر سه کشور (آلمان، اتریش و ترکیه عثمانی) را در همان شب بعد لویه جرگه بحضور خواست و بطور خصوصی با آنها به مذاکره پرداخت و گفت که جریان مذاکرات و سؤالها و جوابها باید بروی کاغذ آورده شوند. در این ارتباط فیض محمد کاتب زیر عنوان وقایع ماه شعبان و رمضان 1334 قمری [1295 ش -

1916م] دربارهٔ "خلوت و مذاکره والا با وفد دول ثلاثه" در جلد چهارم - بخش سوم کتاب سراج التواریخ گزارشی دلچسپ و مهمی دارد و چنین می نویسد: «سردار نصرالله خان نائب السلطنه اوراق امضاء یافته هیئت شورای خاص [لویه جرگه] را که امضا به شرکت دولت افغانستان در جنگ عمومی کرده بودند، تقدیم حضور والا نموده، حضرت والا شرکت درحرب را باعث خرابی و بربادی دولت و ملت و مملکت افغانستان می دانست، عذر آورده فرمود که اوراق زیاد است درشب تنها مطالعه کرده امضاء خواهم نمود.»

کاتب در ادامه می نگارد: «حضور والا درشب کاظم بیگ فرستاده دولت عثمانی و رئیس هیئت وفد آستریا و آلمانی را درقصر دلکشا به خلوت دعوت فرموده، مکتوباً [بصورت تحریری] از ایشان سؤال کرد که دول ثلاثه با دولت افغانستان معاضدند [همکار و کمک کننده] یا معاند [دشمن]؟ ایشان با خامهٔ اظهار دوستی و اتحاد نگار دادند که اگر مراتب مؤدت و موافقت [دوستی] در میان مربوط نمی بود، از اروپا در آسیا نمی آمیدیم، همانا جذبۀ محبت و مؤالات است که ما را جلب و شرفیاب حضور کرده است.»

«پس ازاین نگارش ایشان، حضرت والا سؤال فرمود که عساکر و قوهٔ جدالیۀ شما درچه مدت از راه معاونت در افغانستان رسیده و دولت انگلیس و روس را مدافعت میتوانند؟ ایشان [درجواب] نوشتند که از راه ایران تا عرصۀ شش ماه الی یک سال؛ آن هم اگر دولت [ایران] حایل و مانع نشوند و الا در مدت سه سال می توانند که با قتال و جدال، خود را خسارت ها داده و مصارف زیادی کرده در افغانستان برسانند. حضرت والا سؤال نمود [البته تحریری] که دولت روس و انگلیس که خط تحدید حدود متصلانه با مملکت افغانستان دارند، درچه مدت داخل خاک این دولت می توانند شوند؟ ایشان نوشتند که از یک ساعت تا ده ساعت با قوهٔ هرچه تمامتر پا نهاده و داخل این کشور شده چپ و راست را زیر و زیر می توانند.»

«سپس حضرت والا بی اوضاعی و عدم استطاعت دولت افغانستان را ابراز داده، فرمود با اینکه ملت افغان و افغانیان در مقابل حمله و یورش روس یا انگلیس با نیروی غیرت و شجاعت خویش که در جبلت دارند، [آیا] افزون از یک ماه می توانند اقامت و استقامت کنند و با ایشان مبارزت نمایند؟ ایشان عرض کردند [و نوشتند] که نمی توانند. و حضرت والا خود ایشان را منصف قرار داده صلاح کار جست و ایشان در ذیل تحریرات و تقریرات خود بی طرف بودن و عدم مداخلت در جنگ کردن دولت افغانستان را اصوب و احسن امضاء کرده، عزم مراجعت نمودند.»

علامه فیض محمد کاتب در ادامه می افزاید: «دراین شب، سردار نصرالله خان از شوق و شغفی که با دیگران در [اشتراک] حرب داشتند، به امید امضای حضرت والا برخلاف عادت پیشتر از ساعت موظفۀ خود شرفیاب حضور گردیده و عرض استدعای اوراق امضاء شده خود و

اهالی شوری کرد و حضرت والا آنها را از بکس خاص برآورده به او سپرد و فرمود که تمام را امضاء کردم و او از مشاهدت سؤال و جواب والا و فرستادگان دول سه گانه وامضای ایشان، آتش عشق خود را به آب یأس منطفی [خاموش و فرونشانده] یافته بسی مکدر گشت و به امر والا به تهیه سفر معاودت [برگشت] و بدرقه آنان پرداخته و شجاع الدوله ایشان [هیئت] را با بعضی از در و پنجره چوبین ساخت کابل، که برای موزیم خریده بودند، به سرحد خاک هرات رسانید و ملت و مملکت و دولت افغانستان را از حسن تدبیر حضرت والا درحالت راحت و رفاهت مانده، درجنگ عمومی که تمامت دول بیطرف و باطرف شریک مضرت و منفعت آمدند، افغانستان هیچ آسیبی ندیده به همان حالتی که داشت روزعیش و عشرت به تعمیر عمارات به سر برد.» («سراج التواریخ، جلد چهارم، بخش سوم، کابل، 1390 ش، صفحه 599 تا 601)

نقش دورنگ سپه سالار محمد نادر خان:

مآخذ متعدد حضور سپهسالار محمد نادر خان را در جمع شورای اراکین دولت و همچنان در لویه جرگه به جانبداری از گروپ طرفداران شمول در جنگ به نفع آلمان و ترکیه عثمانی تذکر میدهند، اما در کتاب "نادر افغان" که زیر نظر شخص محمد نادر شاه بعد از رسیدن به سلطنت نوشته و در سال 1310 ش چاپ شده است، برعکس ادعا شده و در آن تصریح گردیده است: «در حالیکه بعض جراید انگریزی و هندی پروپاگند شمولیت افغانستان را درجنگ عمومی و اعطای معاونت را بحکومت انگریز می ستودند، هکذا دول مخالف اتحاد مثلث یعنی (روس، انگریز و فرانسه) مخصوصاً جرمنی و ترکیه آرزومند مساعدت و مشارکت افغانستان بود، با اوشان در محاربه عظیم چنانچه برای همین مقصد یک وفدی نیز از طرف آلمان و ترک وارد کابل شده بودند. در اینجا مجلس خاص الخاصی [مقصد لویه جرگه است] منعقد و در آن همه اولیای امور شامل شده در اطراف تعیین خط مشی افغانستان بالنسبه آن حرب جهانسوز مذاکره کردند، بعد از بحث و مذاکره طولانی زعمای امور عصر سراجی این مسئله را با اکثریت تصویب کردند که "باید افغانستان در حرب حاضره کاملاً بیطرف باشد، تا زمانیکه برخلاف شأن و شرافت و احترام و حیثیت ملت و حکومت ما اندک یک تجاوز و حمله از طرف هیچ یک از دول متحارب عاید نشود، مخصوصاً همسایه های شمالی و جنوبی ما که فعلاً با همدیگر متحد و بر علیه اتفاق مثلث داخل حرب اند تمام شرایط بیطرفی و مراتب حقوق ما را مراعات نمایند، حتمی است که افغانستان هم تمام شرایط غیر جانبدارانه را بالمقابل آنها مرعی دارد.» (کتاب "نادر افغان" به اهتمام برهان الدین کشکی، کابل، 1310 ش، صفحه 78 - 79)

سردار اسدالله خان سراج نیز در این مورد می نویسد: «همچنان اعلیحضرت امیر حبیب الله خان امر فرمودند تا با انگلیسها داخل مفاهمه شده و در ختم جنگ، استقلال افغانستان به

رسمیت شناخته شود. سپهسالار نادرخان در زمره اشخاصی قرار داشت که به بیطرف ماندن افغانستان پافشاری داشته و رأی مثبت داده بود...» (سراج، اسدالله: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید"، کابل، 1388ش، صفحه 14)

در اینجا سؤال میشود که کدام ادعا را در مورد موقف محمدنادرخان باید قبول کرد؟ فرهنگ، آدامک و از همه مهمتر فیض محمد کاتب می نویسند که محمد نادرخان در جمله کسانی بود که به مخالفت با بیطرفی کشور در جنگ عمومی اول رأی داده بود، درحالیکه برطبق گزارش مندرج کتاب "نادرافغان" و اظهارات سردار اسدالله خان که فوقاً ذکر شد، موقف محمدنادرخان برعکس به حمایت از بیطرفی افغانستان در جنگ بیان شده است.

واقعیت امر اینست که در آنوقت محمدنادر خان خود را جزء گروپ مسمی به "حزب جنگ" و آنهم به حمایت از نظر محمود طرزی و شهزاده امان الله خان عین الدوله میدانست که بعداً با تغییر شرایط وقتی به سلطنت رسید، خود را در جناح مقابل قلمداد کرد و این خود نشانه ای از "دو رنگی" بودن او را بطور کل که در دل یک چیز و در زبان چیز دیگر در بسا مسایل نشان میدهد. یعنی در ظاهر برای اینکه مظهر حمایت از انگلیس بر او نخورد، از موقف "حزب جنگ" ظاهراً حمایت کرد و اما در خفا با امیر هم نظر بود و درواقع از همان وقت میخواست به نفع انگلیسها مبنی بر بیطرفی افغانستان در جنگ امیر را تشویق و شاید هم به امیر در زمینه مشوره داده باشد. این خصلت "دو رنگی" او در بسا موارد دیگر نیز بظهور پیوسته که در موقع آن مورد بحث قرار میگیرد.

فصل هفتم

شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملت والدين یک توطئه بزرگ و چند جانبه

بدون شک شهادت مرموز امیر حبیب الله خان سراج الملة (9 حوت 1297 ش 21-فبروری 1919 م) یکی از رویدادهای اسرارآمیز تاریخ معاصر کشور است که جریان واقعی و بسا نکات آن به دلایل مختلف تاهنوز زیر پرده ای ابهام قرار دارد. مؤرخین نیز به دودلیل نخواستند و یا نتوانستند سرنخ این حادثه را طور مستند دریابند: یکی اینکه از همان بدو رویداد سعی نشد پیرامون قضیه تحقیقات جدی صورت گیرد و در زمینه عمداً خاموشی اختیار شد و دیگر اینکه برای مدت دراز این رویداد زیر تأثیر تبلیغات حکومت‌های بعدی قرار گرفت و به این شایعه اکتفاء شد که گویا این رویداد به تحریک شهزاده امان الله خان و علیا حضرت سراج الخواتین مادرش آنهم بوسیله شجاع الدوله خان فراشباهی صورت گرفته است، درحالیکه مدارک و شواهدی وجود دارند که این قتل بوسیله یک ایجنت انگلیسی و به حمایت خانواده مصاحبان صورت گرفته است، چنانچه بعضی محققان تاریخ به گوشه‌های این موضوع اشاره کرده و اما بنابر ترس از حکومت‌های بعدی نخواستند حقایق را به صراحت بیان نمایند.

در این مورد کسیکه بیشترین شرح از حدوث این واقعه را تقریباً 50 سال بعد از وقوع آن با احتیاط و به مقتضای شرایط سیاسی سالهای 1345 ش به نشر سپرد، شادروان میر غلام محمد غبار بود که در جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" زیر عنوان فرعی "کشته شدن امیر حبیب الله خان" به قید قلم آورد. اما محققان دیگر موضوع را با بسیار اختصار در حدود چند پراگراف و یا یکی دو صفحه بیشتر توضیح نکرده و هریک در زمینه به نظریه پردازی‌های خود بر مبنای شایعات پرداخته‌اند.

یگانه نگارنده ای که شرح مبسوط با ذکر جزئیات این حادثه را که شخصاً به چشم دیده و به گوش شنیده و در بسا موارد شاهد عینی بوده و فقط پنج سال بعد از وقوع آن ثبت اوراق تاریخ کرده است، همانا علامه فیض محمد کاتب می‌باشد که در جلد چهارم، بخش سوم کتاب "سراج

التواریخ" در حدود یک صد صفحه را به گزارش رویداد های یومیه آن اختصاص داده است. از آنجائیکه به دلائلی نامعلوم دست نویس این جلد قطور مشتمل بر سه بخش تا یک وقت در ریاست دارالتألیف وزارت معارف وقت موجود بود، دفعتاً مفقود و از دسترس بیرون گردید، لذا با فقدان این سند مهم کتبی یک برهه ای مهم تاریخ آن عصر در تاریکی قرار گرفت و هیچ محقق دیگر نتوانست در زمینه با ذکر جزئیات آنرا اشاعه نماید.

خوشبختانه در سال 1386 ش روی تصادف این نسخه کمیاب و مهم دست نویس علامه کاتب بوسیله محمد وسیم امیری پیدا شد و به ویراستاری دانشمند هموطن داکتر محمد سرور مولایی با ایزاد یک مقدمه مبسوط و تصحیح و فهرس در ظرف سه سال آماده چاپ گردید و در سال 1390 ش توسط مؤسسه انتشارات امیری در کابل به زیور طبع آراسته شد و با نشر- این اثر مهم تاریخی شواهد و قراینی تازه بدست آمد که از روی بسا نکاتی تاریک، پرده برداشت که تا آنوقت با حدس و گمان توأم بود.

وقتی جلد چهارم سراج التواریخ، بخصوص صد صفحه اخیر بخش سوم آنرا مطالعه کردم، تصمیم گرفتم تا موضوع شهادت امیر را در پرتو محتویات این مأخذ به حیث یگانه سند معتبر که تا سال 1390 از دسترسی محققان و مؤرخان تاریخ معاصر کشور بدور مانده بود، مورد بررسی و موشگافی قرار داده و کتابی در زمینه بنویسم. خوشبختانه اینکار را در سال 1397 ش (2016 م) به پایان رسانیدم و کتاب تحت عنوان "اسرا زنهفته شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة به استناد سراج التواریخ و مأخذ دیگر" تکمیل گردید و در 22 قسمت در وبسایت وزین "افغان جرمن آنلاین" سراز تاریخ 11 دسمبر 2016 الی 8 جنوری سال بعد به سلسله به نشر رسید.

رویداد قتل امیر و وقایع بعدی برگرفته از "سراج التواریخ":

با مرور مقدماتی فوق اکنون می پردازم به اصل موضوع که به استناد گزارشات و چشم دیدهای مستند علامه فیض محمد کاتب در جلد چهارم- بخش سوم کتاب "سراج التواریخ" که از صفحه 620 تا 714 به نشر رسیده است. در این مبحث فیض محمد کاتب گزارش لحظه به لحظه جریان قتل امیر حبیب الله خان به قید قلم آورده، از سردرگمی ها، فرصت جوئیها و توطئه ها و عکس العمل های همراهان امیر و خانواده او به تفصیل بیان میدارد. همچنان او به نکات حساس و باریکی اشاره میکند که در مأخذ دیگر کمتر تذکر رفته است، از جمله: شرح امارت شش روزه نصرالله خان و بی توجهی او به پیکر امیر شهید و حرمت نداشتن او برای جستجوی قاتل یا قاتلان احتمالی از سوی افسران و افراد اردو و دستگیری همه افراد خانواده مصاحبان به اتهام دست داشتن در حادثه، سخنان تهمت آلود نصرالله خان در مورد امیر شهید، قیام عساکر علیه نصرالله خان و حامیان او، نوشتن نامه، پیشنهادات مستوفی الممالک برای مقابله با امان

الله خان، بیعت کابلیان به امان الله خان و اعلام سلطنت او در کابل، بسته شدن راههای جلال آباد، دفن امیر شهید در میدان گلف جلال آباد، پایان کار سردار نصرالله خان و زندانی شدنش در کابل تا هنگام مرگ و دیگر موضوعات، همه و همه از جمله مباحث مهمی اند که با طرز شیوا و دقیق و با ذکر تاریخ و محل به مهارت و سلاست بقلم علامه کاتب نوشته شده است و طوری خواننده را زیر تأثیر میگیرد که گوئی صحنه را به چشم و سر مشاهده میکند.

علامه فیض محمد کاتب در ارتباط با وقایع سال 1337 هجری درباره سفر امیر به جلال آباد می نگارد: «ذات شاهانه با خدمه خاص و اهالی حرم عفت توأم در روز بیست و هشتم ربیع الاول [اوایل ماه جدی 1297 ش]، به سواری موتر از ارگ شاهی و قصر استور حرکت فرمود و درحین سواری اعیان بار [دربار] رؤسای اهل کار در قصر استور برای وداع حاضر حضور گردید.... در روز ششم جمادی الاولی [19 ماه دلو 1297 ش] با اردوی کیهان پوی و سپهسالار محمد نادرخان و اعیان و غلام بچگان خاص و خدمه سیر و گردش اختصاصی، به عزم شکار آهوی دشتی راه بیابان غنی خیل، متصل جبال سرحد شرقی برگرفت و قریه باساول را فرو کش گاه سپاه قرار داده، دو روز به شکار نخجیر [بز کوهی] به سر برد.»

«مقارن این حال محمد ابراهیم خان پیشخدمت باشی را [امیر] مأمور پشاور نمود که یک کرور و شصت لک کله دار [1.6 میلیون کلداری] را که از چند سال نزد دولت انگلیس از عطیه سالانه خود آن دولت مانده و ویسرای کشور هند نوشته بود که کسی را فرستاده آن را اخذ و قبض نموده در جلال آباد حمل و نقل دهد، گرفته با خود حاضر حضور آورد.... و محمد ابراهیم خان آماده رفتن شده، ناگاه از مقدرات حضرت الهی که نخواست این مبلغ هنگفت واصل خزانه دولت شود، حضرت والا فسخ عزم و امر کرد که محمد ابراهیم خان تا مراجعت همایونی از لمقان [لغمان] متوقف بوده، این صد عراده نهال گل از پشاور جهت غرس نمودن درباغ سراج العمارت آورده، بعد که موکب سعادت کوکب باز گردید، با محمد ابراهیم خان همراه رفته، مبلغ مذکور را بیاورند.» (صفحه 621 و 622)

«حضرت والا در روز دوشنبه پانزدهم جمادی الاولی [28 دلو 1297 ش]، شهزاده حیات الله خان عضدالدوله را که در سال گذشته بدین لقب سعادت منتسب مفتخر آمده بود، قرار معمول مأمور کابل فرمود که او به دارالسلطنه شده، شهزاده امان الله خان عین الدوله که در روز حرکت موکب همایونی از کابل جانب جلال آباد، به نیابت ذات شاهانه در کابل اقامت ورزیده بود، در جلال آباد بیاید که از تفریح و تفرج باز نماند.» (صفحه 622)

«در روز شانزدهم جمادی الاولی [سه شنبه 29 دلو 1297 ش] حضرت والا به سواری موتر از قفای اردوی کوه و بیابان بوی، که در روز چهاردهم ماه جمادی الاولی راه برگرفته بود، [از جلال آباد] نهضت فرمای لمقان [لغمان] گشت و در موضع کله گوش که اردوی معلی فروکش کرده

خیمه افراز گردیده بود، به سراپرده شاهی نزول اجلال فرمود و در روز چهارشنبه هفدهم جمادی الاولی از هلوغ شوق در شکار به صید ماهی پرداخته تا قرب عصر روز به بریان کردن ماهی به سر برد و پس از فراغ به کرسی راحت جلوس نموده..... و نماز مغرب را به جماعت ادا فرموده، به عادت دایمه تا ساعت یک پس از نصف شب با اهالی خدمه خاص به حکایت و صحبت رفیقانه به سر برد و به ساعت دو، در اندرون خیمه کوچکی که در اندرون خیمه بزرگ برای خواب معین و افراخته بود، به تخت راحت غنوده پهلوی بسود.» (صفحه 622 و 623)

«به ساعت سه پس از نصف شب پنج شنبه هجدهم جمادی الاولی، مطابق اول حوت سنه 1297 شمسی هجری، درحالتی که ماهتاب از پرتو نور خویش کوه و دشت را روشن ساخته و پرده در بین خیمه خواب انداخته، در بین ذات همایونی و دو تن از غلام بچگان که نوبت کشیک و خدمت داشتند حایل بود، و در هفده موضع از اندرون و بیرون سراپرده بزرگ که محیط خیمه خواب بود و ابواب اطراف آن کشیک چیان و منصب داران نوبتی به امر کشیک و پاسداری قیام و به بیداری در وظیفه خود اقدام داشتند، خائنی غافل از خدا و بازپرس روز جزاء تفنگچه حواله بناگوش دادنیوش والا کرده، گلوله کارگرافتاده در پیشانی و قرب رستن گاه موی سرهمایونی به قدر هسته بادامی پوست رخسارش را آماسیده و متورم گون نمود که گویا ضارب درحالت نشستن از زیر رو به بالا تفنگچه خویش را حواله کرده، حضرت والا را هم چنان که بر پشت خوابیده دست راست بر روی سینه بی کینه و روی به خدا داشت، هلاک کرد. آواز تفنگچه به ساعت دو و چهل و دو دقیقه به گوش بعضی از اعیان اردو و خدمه خاص که در خواب بودند، رسیده از خواب بیدار شدند و خیال کردند که البته کدام دزدی به سراپرده شاهی نزدیک آمده و پاسبانان و کشیک چیان آگاه گشته، تفنگ جانب او کشاد داده اند.» (صفحه 623)

«دراین حال سپهسالار محمد نادر خان و عبدالاحد خان [مایار] و سردارنصرالله خان نائب السلطنه و شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه و نیک محمد خان ایشک آقاسی حضور و محمد عزیزخان ایشک آقاسی خارجه [برادر سپهسالارمحمد نادرخان] و محمد ولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص و شاه ولی خان رکاب باشی [برادرنادرخان] و احمد شاه خان میراسپور [پسرکاکای نادرخان] و سردارمحمد یوسف خان مصاحب خاص [پدرنادرخان] و غیره خدمه حضور از غلام بچه گان خاص و حضوری و پیشخدمتان و منصب داران نظامی ایشک آقاسی شیراحمد خان [شوهر خواهر نادرخان] از آواز تفنگچه و ولوله و آشوب و گفتار بگیر و نمان کشیک چیان، از خواب بیدار و جانب خیمه شاهی رهسپار شدند و از کشف حال و فرو رفتن اختریات حضرت والا درحضیض وبال آگاه گشته، همه در ورطه حیرت رفتند و یکی از میان از قاتل پرسیده، چون قاتل از خدا غافل معلوم نبود، سردار نصرالله خان در پاسخ او فرمود که کشنده معدوم و نامعلوم است، نمیتوان کسی را به تصور و گمان مأخوذ کرد و دیگری ازین اظهار سردار معزی الیه گفت:

قاتل از ممالک خارجه نبوده و بجزاهل اردوی معلی و خدمه خاص حضرات والا مرتکب این فعل ننگین و نا زیبا نشده است، زیرا که دزد از خارج فرودگاه اردو با کثرت کشیک چیان که به فاصله چند گام از هم دور به پا ایستاده باشند رسانیده، اقدام در چنین کار دشوار خجلت آثار نماید. پس بایست که خدمه را که در شب اذن دخول و خروج در سراپرده دارند و کشیک چیان ایشان مأذون دانسته منع نشده و نمی شوند، با منصب داران کشیک چیان و پاسداران نوبتی که در حین کشاد دادن تفنگچه مواظب پاسداری و بیدار بوده اند، مأخوذ شوند، تا پس از تحقیق و تدقیق کشف راز گردیده و قاتل به دست آمده و کیفر دیده، دیگرانی که از آرایش این کار ناهنجار برکنارند و به خود خجل و شرمسار می باشند، از اتهام و زبان طعن و لعن خواص و عوام مأمون آیند.» (صفحه 623 و 624)

«سردارنصرالله خان در پاسخ این اظهار و گفتار او فرمود که: درین وقت نازک فرصت اقدام کردن در امر مؤهم و نامعلوم نیست و نبایست که جمعی را به خیال و گمان گرفتار ساخته، از خود بری بیزارنمود و هرکار آسان و دشوار را ازخود وقت اجرائی دارد....» (صفحه 624 و 625)

«پس از قیل و قال زیاد [و ارائه نظریات که امیر شهید در کجا دفن شود] امر را برآن قرار داده متفق الرأی شدند که تمامت اعیان و منصب داران حاضر، نعش پادشاه شهید را به ذریعه موثر درجلال آباد با خود حمل و نقل داده، اردو از قفا به راه افتاده، منزل به منزل در جلال آباد بیاید... «این وقت سپهسالار محمد نادر خان و ایشک آقاسی نیک محمد خان که مأمور احضار عمله و خدمه نظامی و فعله حضوری به درب خیمه بار شده بودند، داخل خیمه شده از حاضر گردیدن و رده برکشیدن فوج نظامی و عمله رکاب شاهی آگهی دادند و سردار نصرالله خان و شهزاده عنایت الله خان با خدمه خاص شاه شهید که در محفل بودند، بیرون شده، سردار معزی الیه به سرصف عمله شاهی در مقابل رده نظامی به پا ایستاده، زبان به نطق اسفناک حسرت آمیز کشود و به حضار گفت که درشب به ساعت دو و بیست و پنج دقیقه شخصی نامعلوم با تفنگچه در گوش امیر زده مقتولش کرده است و حاضرین که هنوز خبر نداشتند، از شنیدن این کلام سردار نصرالله خان آوای شیون و ناله و ندای وای پادشاه قدردان و پدر مهربان برآورده، به جوش و خروش در گریه و زاری و ندبه و بی قراری افتادند.» (صفحه 628)

«سردارنصر الله خان زبان تسلیت کشوده فرمود: "این امر غریب و عجیبی نیست که نو به روی روز افتاده باشد، بلکه عالم پر از این گونه واقعات بوده و هست و شده و میشود و به روی کار آمده و می آید، اما اصل مقصد اسلام است که از دست نرود و خوار و ذلیل نشود. بودن و نبودن امیر حرفی نیست، خداوند اسلام را نیست و نابود نکند و کوشش و جانفشانی ما و شما برای حفظ و صیانت اسلام است و اینک وقوع این امر لوحه عبرتست که برای ما حاصل آمد که چنین پادشاه بزرگی شب و روز خود را صرف شکار و کوه گردی و صحرا نوردی و عیش و عشرت

و بی خبری کند، بایست نتیجه و ثمره یله گردی خویش را ببیند، چنانچه دید و این نیست مگر نتیجه نفس پرستی و رعونت و خود پسندی خودش که به روی روز آمد و دید." «ازین گفتار او سپهسالار محمد نادر خان بر آشفته گفت: "بلی! برای پادشاه آینده افغانستان تجربت و عبرتی گذاشته شد که هر کس که خود پسندی و نفس پرستی و یله گردی کند، حالش همین خواهد بود."»

«ازین اظهار سپهسالار، شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که با او رقابت داشت گفت: "بلی پادشاه آتیه افغانستان اگر شخص با لیاقت و بی لیاقت باشد، از اولاد امیر عبدالرحمن خان خواهد بود، دیگری را نخواهد رسید که در افغانستان جالس سریر امارت گردیده پادشاهی و فرمانروائی کند."» (صفحه 628 و 629)

«سردار نصر الله خان گفتار هردو را کینه ور و فتنه بار فهمیده، به عزم آنکه نگذارد هر دوتن به سخنانی که دل را آزار نماید، بیفزایند و تکرار کنند، سخن هردو را بریده فرمود: "سرشته داده و امر کرده ام که نعش امیر را تا جائی که موثر است، بردوش برداشته و از آنجا به بعد در موثر گذاشته، باهم در جلال آباد حمل و نقل دهیم و عمله با اعداد سپاه نظام، به سرکردگی شاه علی رضا خان منزل به منزل از عقب وارد جلال آباد خواهند شد."» (صفحه 629 و 630)

«چون در خلال این حال، محمد نادر خان سپهسالار را در اقامتگاه سپاه نظام جلال آباد به سواری موثر فرستاده و امر کرده بود که به اعداد لشکر نظام ازین قضیت آگهی دهد..... و نیز باید علماء و ملاء بابا مراد قاضی لشکر و قاضی شهر و مفتی ها احضار شوند که تجهیز و تغسیل و تکفین را انجام نمایند. این را به میرزا محمد حسین خان گفته، بعد نیک محمد خان ایشک آقاسی حضور را امر نمود که نزد والدۀ ماجده والا شده، او را در باغ کوکب نزد اهالی حرم آورده به علیا حضرت سراج الخواتین آگهی دهد که در باغ مذکور برود و عبدالاحد خان را مامور فرمود که تیلفون جلال آباد و کابل را قید کند که کسی از وقوع این واقعه به دارالسلطنه خبر ندهد و هم امر کرد که شهزاده حیات الله خان عضدالدوله که در روز چهارشنبه هفدهم جمادی الاولی از امر حضرت والای مرحوم که در وقت تشریف فرمای لمقان شدن خود، او را مامور رفتن به کابل نموده، شهزاده امان الله خان عین الدوله را طلب جلال آباد فرموده، او [حیات الله خان] راه کابل به سواری موثر برگرفته، از قضا و قدر الهی در باغ نمله تب عارض حال او شده از رفتن کابل باز مانده بود، اگر نه امروز بایست در کابل می رسید و عین الدوله در روز جمعه نوزدهم جمادی الاولی راه جلال آباد برداشته، از امارت محروم می آمد، [سردار نصرالله خان حیات الله خان را] از نمله در جلال آبادش پس خواست.» (صفحه 633)

[دراین حال اگر سردار حیات الله خان عضدالدوله در نمله مریض نمی شد و به موقع به کابل میرسید و شهزاده امان الله خان عین الدوله از کابل به همان روز طبق دستور پدر به جلال آباد

میرسید، آنوقت حوادث شکل دیگر به خود می‌گرفت و شهزاده امان الله خان در موقف حساسی قرار می‌گرفت که یا مثل سردار عنایت الله خان مجبور به بیعت به نصرالله خان می‌شد و یا اینکه از بیعت خود داری میکرد. در هر دو حال چون قوای نظامی همه در دست سپهسالار محمد نادر خان و برادرانش بود و آنها از سردار نصرالله خان حمایت میکردند، لذا این موقعیت و موقف برای شهزاده امان الله خان بسیار خطرناک بود و به حیث یک اسیر مجبور به بیعت بود و یا جان خود را در خطر می‌انداخت. والله اعلم - کاظم]

«در این وقت که سردار نصرالله خان سرگرم این فرمایشات و انتظامات بود، ناگهان علی احمدخان ایشک آقاسی ملکی [پسر خوشدل خان لوی‌ناب] پس از شنیدن قضیه جانکاه و اظهار تأسف و ابراز اندوه و ملال به عرض رسانید که کار شدنی و امر پیش آمدنی بود، شد و پیش آمد، اکنون عزم چه جزم دارید و چه می‌خواهید بکنید و چرا جنازه را دفن نمی‌فرمائید؟ و سردار نصرالله خان در پاسخ این گفتار او گفت: معطل به حاضر آمدن علماء و قاضی جلال آباد و قاضی عسکر و حاجی ملاء عبدالرزاق و مفتیان محکمه شرعیه هستیم و ایشان حاضر نیامده اند که قرار فتوای آنها مطابق امر شریعت اقدام در تغسیل و تکفین و تدفین شود. علی احمد خان بلاد رنگ و تأمل عرض کرد که این مسئله را خدمتگار نیز می‌داند که شرعاً تا تعیین پادشاه نشود، اقدام در دفن پادشاه متوفی نمیتوان نمود و چون مسئله شرعیه است، اینک پسر بزرگ ایشان حاضر است و ازین سخن او سردار نصرالله خان مهموم و شهزاده عنایت الله خان مسرور گردید ولیکن علی احمد خان از قفای این که گفت پسر کلان ایشان حاضر است، بالاقطع و فصل گفت و شما که نائب السلطنه افغانستان و برادر عینی اعلیحضرت سعید شهید و عم بزرگ و مهتر معین السلطنه و عضدالدوله و عین الدوله می‌باشید، کسی از شما بهتر و سزاوارتر درخاندان شاهی در خور و شایسته نیست که لیاقت امارت و خلافت را باشد و من در این امر از بقیه خدمه دولت اسبقم، زیرا اولین شخص می‌باشم و دست بیعت به شما میدهم و این را گفته از کرسی برخاست و بسوی کرسی سردار نصرالله خان روی گام زدن نهاد و ازین گفتار و حرکت و رفتار علی احمد خان، شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که در شروع تکلم او خود را امیر تصور کرده خرسند شده بود، قرین یأس و هراس گردیده اعضایش به لرزه درآمده، متحیرانه و وحشتزده برخاسته به آواز مؤثرانه و حسرتناک علی احمد خان را مخاطب قرار داده فرمود که شما نخستین شخص نیستید که به عم محترم نائب السلطنه بیعت نمائید، من چیزی گفتنی دارم و بشنوید که بگویم و ازین سخن او سردار نصرالله خان نیز برخاسته حصار مجلس برای احترام هر دو تن همه بر پا ایستادند.»

«بعد معین السلطنه زبان به کلمات گفتنی خویش که در دل داشت کشوده و روی نیاز به سوی عم محترم خود نموده گفت: "من از کردار و رفتار ناهنجاری که در حیات پدر خویش

نسبت به شما کرده طریق خلاف می سپردم، عفو می‌خواهم و امیدوارم که کینه و کدورتی در مقابل آن جسارت هایم در دل خود راه نخواهید داد و سوگند به خدا یاد میکنم که آن حرکات مخالف آیات از خودم نبوده، لکن مجبور بودم و به اشاره پدر و مولای خود مرتکب امر خلاف و رقابت می‌شدم و چون هر شخص از اختلاف طبایع به خود مشرب و مسلکی دارد، شرب و مسلک من توحید و یک رنگیست و همواره به یک مرکز به خط مستقیم می‌گردم و مدام مقصد و مطلبم به دست آوردن یک دل و یک میل خاطر بوده و هست. بنابراین تا که پدرم حیات داشت بیرون از رضاجوئی و طریق حصول خوشنودی پویی راهی نمی‌سپردم و به کاری خلاف رأی او اقدام نمی‌نمودم و اکنون که خدای تبارک و تعالی پدرم را از من گرفته، ظل مرحمتش از سرم برداشت، شما را که به منزله پدر منید از من نگیرد و شما را بر من سایه گستر و مهربان دارد و به من توفیق نیک رفیق کند که تا جان در تن و رمق در بدن داشته باشم، راه اطاعت در تحصیل رضای شما بپویم." این را بر زبان رانده گفت: "من از دل و جان به شما بیعت و متابعت نمودم و امارت و خلافت شما را به جای پدر خود قبول دارم و خدای تبارک و تعالی مبارک کند و باز تکرار عرض می‌نمایم و خدا را گواه قرار میدهم که آن بی‌اعتنائی‌ها و تحقیرها نسبت به شما از طرف من نبود و به میل خاطر خویش گاهی مرتکب آنها نشده‌ام و مجبور بودم، اینک امید عفو دارم." او سخن را به زبان استکانت بدین جا رسانیده بعد سرضاعت به خاک پای خود فرود آورد و سردار نصرالله خان به دست ملاطفت سر او را از پای خود برداشته جبین اندوه گین او را بوسه داده فرمود: "من از دل و جان شما را عفو کردم و از شما هیچ کدورت و کینه ندارم." و سردار عنایت الله خان دست بیعت به سردار نصرالله خان داده گفت: "امارت بر شما مبارک و میمون باد." و سردار معزی الیه او را در برکشیده به سر و رویش از لب مهر و حفاوت بوسه زد. «(صفحه 634 و 635)



(عکس: سردار نصرالله خان نائب السلطنه، شهزاده امان
الله خان عین الدوله و شهزاده عنایت الله خان معین
السلطنه)

از فحوای بیانات فوق
الذکر سردار عنایت الله خان معین
السلطنه واضح میشود که رابطه بین
او سردار نصرالله خان قبلاً خراب بوده
و یکی علیه دیگری سخنانی
غیر دوستانه گفته بودند و بنابر
اعتراف معین السلطنه که بی
اعتنائی ها و تحقیرها همه زاده فکر
خودش نبوده، بلکه به اشاره پدر و
مولای خود مرتکب امر خلاف و
رقابت میشده است. اگرچه تفاوت
نظر بین امیر حبیب الله خان و
سردار نصر الله خان در بعضی موارد
قبلاً مشهود بود، اما نه به این شدت
که امیر پسر ارشد خود را در جبهه
گیری علیه برادر عینی خود وادارد.
از این روابط میتوان حدس زد که چه

عوامل و کدام دست های مرئی و نامرئی در شهادت امیر حبیب الله سراج الملة دخیل بوده
است. همچنان سخنان سپهسالار محمد نادر خان که پس از بیانات نصرالله خان به این عبارت
گفته بود: "بلی! برای پادشاه آینده افغانستان تجربت و عبرتی گذاشته شد که هر کس که خود
پسندی و نفس پرستی و یله گردی کند، حالش همین خواهد بود." و نیز جواب صریح و شدید
شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که با سپهسالار رقابت داشت با این متن: "بلی پادشاه
آتیة افغانستان اگر شخص با لیاقت و بی لیاقت باشد، از اولاد امیر عبدالرحمن خان خواهد بود،
دیگری را نخواهد رسید که در افغانستان جالس سریر امارت گردیده پادشاهی و فرمانروائی
کند"، نیز دال بر همنوائی و همفکری سپهسالار محمد نادر خان با سردار نصرالله خان میباشد که
هر دو در برابر امیر شهید و سردار عنایت الله خان فی المجلس موقف گرفته بودند.

«پس از بیعت معین السلطنه و ایشک آقاسی، جمعیت حاضرة بار[در بار]، از شهزادگان و
اعیان و منصب داران و غلام بچه گان و رؤسای اهل کار و غیره علمای که حاضر آمده بودند،
چون شهزاده امین الله خان سردار مدافع و شهزاده محمد عمر خان سردار صنایع و شهزاده غلام
علی خان و سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان صاحبان خاص و سردار محمد

یونس خان سابق امین الوجوهات و سردار فتح محمد خان امین العسس و ایشک آقاسی شیراحمد خان و ایشک آقاسی محمدعزیزخان و ایشک آقاسی نیک محمدخان و میراحمد شاه خان و محمد ولی خان و شجاع الدوله خان و سکندر خان و یعقوب خان و حاجی ملک خان و شاه ولی خان رکاب باشی و محمود خان سرسراوس و میرمحمد حسین خان حاکم جلال آباد و قاضی بابا مراد، قاضی و مفتیان محکمه شرعیه جلال آباد و حاجی ملاء عبدالرزاق خان و میرزا عبداللطیف خان منشی حضور و میرزا عبدالرشید خان و غیره جمع کثیر و جم غفیر، از نقیر و قطمیر در بیعت اقدام کرده پیهم هجوم آور دست بیعت دادن شدند و سردار نصرالله خان گرفتار این امرمهم و بزرگ گردیده، از رفتن در اقامتگاه سپاه که سپهسالار محمد نادرخان را چنانچه گذشت از راه آگهی دادن به اعداد لشکر فرستاده و خود نیز عزم کرده بود که نزد عسکر برود و ایشان را مایل به اطاعت و امارت خود کند باز مانده نتوانست برود.» (صفحه 636 و 637)

امیر جدید به معیت شهزادگان و سردارمحمد یوسف خان مصاحب خاص وقتی به اقامتگاه عساکر رسید و از طرف سپهسالار نادر خان بدرقه شد، به سخترانی پرداخت و پس از نطق او: «شهزاده عنایت الله خان پای نطق پیش نهاده گفت: "منکه فرزند بزرگ امیر شهید و معین السلطنه و سردار عموم سپاه نظام افغانستان، به رضا و رغبت به عم محترم که نائب السلطنه بود، بیعت کردم و خود را به منزله فرزندش شمرده به پادشاهی و پدری خویش قبولش نمودم، شما نیز تاسی به من نموده به هرسرعت و تعجیل که بتوانید بیعت کنید و اگر چنانچه عم محترم که به منزله پدر حقیقی من و اکنون امیر افغانستان است، امر نماید فوراً کلاه و کمر [کمر بند] سرداری لشکر را از سر و کمر برداشته و می کشایم و نظر به صدور حکمش دارم که هرچه بفرماید به جان و دل بپذیرم."» (صفحه 640)

«ازین گفتار او سپهسالار و اعداد سپاه که از بیعت اعیان و بزرگان بار و جمهور عمله و خدمه شاهی و شهزادگان و غیره به نصرالله خان و به امارت برداشتن او آگاه نبودند، درحیرت افتاده نخست سپهسالار و از قفای آن افراد و منصب داران به ترتیب دست بیعت داده، بعد همه لشکر رهسپار بیعت و اطاعت شده، گردن متابعت به امارت نصرالله خان نهادند، و نصرالله خان از بیعت و اطاعت سپهسالار و عموم لشکر که هیچ یک از خونخواهی ولینعم و پادشاه معظم خود یادی نکرده، ربقه انقیاد به رقبه خدمت نهادند.»

پس از تغسیل و تکفین «جسد امیرشهید را درگوشه غربی ضلع غرب و جنوب میدان گلف که امیر مرحوم مزارع چندی از اعراب را به سی هزار روپیه خریده و آن را میدان گلف ساخته و پرداخته، در اضلاع چارگانه اش دیوارآسا غرس اشجار فرموده بود، دفن کردند.»

در وقت برگشت به قصر، امیرنصرالله خان به میرزا محمدعمرخان کشمیری منشی حضور خود امر کرد که: «نامه ای مشعر برقتل امیر مرحوم و برحال و برقرار بودن معاهده او که در بین

دولتین افغانستان و انگلیس مرتبط و منعقد است، به نام وایسرای کشور هند مبنی بر بیعت خاندان شاهی و معین السلطنه و عامه رجال دولت و علماء و اعیان ملت بر امارت او رقم کند.» [قابل توجه اینست که نصرالله خان با تمام ضدیت که با انگلیسها داشت، به مجرد رسیدن به امارت معاهده ای را که امیر قبلی با انگلیسها امضا کرده بود، تائید نمود.]

بخش سوم

نقش خانواده یحی خان در امارت شش روزه امیر نصرالله خان

دوپادشاه دریک اقلیم:

امیر نصرالله خان بعد از آنکه امارت خود را به اطلاع و یسرای هند برتانوی رسانید و به او اطمینان داد که قرارداد منعقد با امیر شهید را با آنها تأیید میکند، به شهزاده امان الله خان عین الدوله که در کابل نیابت پدر را بعهدہ داشت، نامه نوشت و او را از حادثه مرگ پدرش مطلع ساخت و ضمناً تقاضا کرد تا امارت او را تأیید و بیعت خود را به او ارسال دارد که در یک قسمت نامه موصوف آمده است: «ارجمند سعادت مند عزیزالوجود بجان برابرم معین السلطنه و باقی خاندان جلیل الشان شاهی و اولاده جد امجد و سادات و علما و منصب داران نظامی و ملکی و معتبرین و عمله و اهالی کار و سایر رعایای نظامی و ملکی بحضور حاضر و مسئله شرعی فقهیه را که مأخوذ از کلام ملک علام جل ذکره و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم است، از راه دین و ناموس بحضورم عرض نمودند که تا نصب امیر نشود، نعش شهید سعید خلد آرامگاه بخاک سپرده نمیشود و همه متفق الرأی بیعت امارت برای من نمودند.»

از متن نامه واضح میشود که امیر نصرالله خان بدون آنکه قبلاً موضوع شهادت امیر را با شهزاده امان الله خان در میان گذارد و نظرش را در مورد امارت خود جويا گردد، شهزاده را در این نامه با دو موضوع بسیار مهم و حساس در جریان گذاشت: یکی شهادت پدرش بدون آنکه از تعقیب قاتل و اجراءات در زمینه ذکری نماید و دیگر اعلام امارت خودش که شهزاده امان الله خان را در برابر یک عمل انجام شده قرار داد. چون از کابل جوابی نرسید، امیر جدید مشوش شد و جمعی از اراکین دربار خود را جمع کرد تا در زمینه مشوره نمایند. همه به ارسال پیام به امان الله خان عین الدوله بوسیله سردار محمد یونس خان و شجاع الدوله خان فراشباشی موافقت کردند. (برای شرح مزید دیده شود: صفحه 653 تا 656)

امیر نصرالله خان پس از مراسم تاجپوشی که بروز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاول در قصر

سراج العمارت صورت گرفت (شرح مزید در صفحه 660 تا 662)، برای جلب نظر عساکر تصمیم گرفت تا بر معاش آنها بیفزاید و در جمع عساکر بیانیه داد و گفت: «واقعه قتل امیر شهید بر همه ما و شما معلوم است که حاجت به تذکار کوائف نیست و پس از آنکه شما به میل خاطر و رضا و رغبت خود مرا به پادشاهی برداشتید، من از شما خرم و خوشنود گردیده، در ماهی دو روپیه بر مشاھرۀ معینه شما که اصل و اضافه آن در ماهی چهارده روپیه از هر واحدی به شمار آید، افزون فرمودم.» امیر در ادامه گفتار خود صراحتاً بیان کرد: «از احاد و افراد سپاه که کرنیل شاه علی رضا خان به سبب قتل امیر مرحوم پاسبان بودند، شنیده بود که احمد شاه خان سرمیر اسپور [پسر - سردار محمد آصف خان مصاحب خاص - عم محمد نادر خان]، امیر مغفور را به قتل رسانیده است و کسی اقدام در مؤاخذه و باز پرس قتل آن مرحوم ننموده، در شب بعد از صرف غذا و ادای نماز عشاء عموم منصب داران سپاه را در خفاء به مشق گاه احضار نموده همه را به خون خواهی و بلوا متحد و متعهد و متحالف ساخته و طبل فتنه را وارون کوفته بود، صدای لا و نعم و دعا و ثنا نگشوده، سکوت اختیار کردند و از اسکات [سکوت] ایشان سپهسالار خجالت بار گردیده، اظهار کرد که افواج حاضر که به قرب پنج هزار تن منتهی می شوند، قبل از تشریف آوردن حضور والا، مرا وکیل خود قرار دادند و اینک من به وکالت همگان اظهار امتنان و تشکر می نمایم.» (صفحه 662)

فیض محمد کاتب در ادامه می نویسد: «پس از ورود اردوی کله گوش و لمقان، در افواه جمهور انام سمر و مشتھر گشت که احمد شاه خان سرمیر اسپور امیر مبرور را به قتل رسانیده است، چنانچه از افشای این خبر، شیر احمد خان ایشک آقاسی نظامی در ضمن حکایات سوانح عمری خود، که نگارنده [فیض محمد کاتب] آن را به امر امیر امان الله خان غازی مرتب نموده، اشارت کرده می نویسد که: "برادر من از لمقان که نزد سردار عبدالرحمن خان عم خود از راه حصول تفریح چند روزه رفته بود، هم عنان اردوی تحت امر کرنیل شاه علی رضا خان در خانه آمده، آهسته به من گفت که از قلعة السراج با اردو به راه افتاد، شب را با ایشان در چارباغ به سر برده، از احاد و افراد اعداد اردو شنیدم که در بین خود می گفتند که امیر را احمد شاه خان سرمیر اسپور کشته است. از شنیدن این سخن به برادر من گفتم که این امر بی اصل و خلاف توقع است. اما زینهار که از زبان شما به گوش کسی نرسد."» (صفحه 663)

در همین حال به امیر خبر رسید که شجاع الدوله خان با ملا غلام محمد خان پنجات باشی از کابل به جلال آباد آمده و آنها حامل نامه ای از جانب مردم کابل میباشند که نکات عمده آن چنین است: «حضرت نائب السلطنه و معین السلطنه و عضد الدوله و سردار صنایع [سردار محمد عمر خان] و سردار مدافع و سردار غلام علی خان و سپهسالار و همه عمله و خدمۀ ملکی و نظامی مرحوم مغفور جنت مکان خلد آشیان پادشاه شهید بی موجب ما "السلام و علیکم ان کنتم

علی سبیل الهدی" چون خبر کربت اثر وحشت سیرمرحومی را به عنوان اداره جلوس بر تخت امارت اطلاع داده و دست خود را از بازخواست و پیدا نمودن قاتل باز داشته، این امر بزرگ و ننگین را سهل و مهمل انگاشته و نعلش امیرمعظم محبوب القلوب ما را تحقیر و توهین نموده، در گوشه میدان گلف که بازیچه گاهست در خاک گذاشته و بر علاوه آن حق ولایت و امارت را که از آن پسران آن مرحوم بوده ضایع و تلف ساخته و به طمع جای گزینی او کمر تغضب بسته، اغماز آنکه فرزند و خلف الصدق مرحوم را که در حیات خود بر سر ما نصب و قائم اریکه سلطنت و مقر پای تخت فرموده بودند نموده اند، بنابراین تمامت خوانین کشوری و ارباب مناصب لشکری و مشایخ و علماء و سادات را رفتار و کردار شما در طبیعت و قریحه انصاف، ناگوار افتاده با شما طریق بیعت و متابعت پیش نگرفتند. از آنجا که مسند جلیل سلطنت حق موروثی این شهزاده و نیز جانشین ذوالید و قابض دارالامارت، در حیات پدر تاجور خود بود و هست، به او بیعت کردند و اعلیحضرت امیرامان الله خلدالله ملکه و سلطانہ اش خوانده، امیر خود قرار دادیم و محض شیوه و شیمه اسلامیت به شما آگهی داده و این رقیمه فرستاده شد که به کیفیت دانسته شوید. إن شاء الله تعالی چنانچه اگر اراده حق سبحانه تعالی رفته بود، شما نیز از اندیشه و خیال سلطنت گذشته به بیعت عموم مسلمانان و منصب داران کشوری و لشکری و علماء و اشراف دارالسلطنه امضای اطاعت و انقیاد خواهید نمود، زیرا که شرعاً به وجوه بسیار حق امارت از اوست..... و چون ریختن در بین اعداء اسلام به نزد خداوند جل جلاله عصیان بزرگ و باز پرس سترگی را موجب و جور است، اگر چنانچه امارت امیر ما را که به او بیعت شرعی کرده ایم پذیرا نشوید و باعث خونریزی و هرج و مرج آئید، تمامت عصیان و طغیان برعهده شما خواهد بود و ما علی الرسول الا البلاغ" فقط.» (متن مکمل نامه مردم کابل در صفحه 665 تا 667)

در عین زمان که امیرامان الله خان اعلامیه ای به نشر سپرد و از جلوس خود به سلطنت به همه آگاهی داد و سردار محمدیونس که از کابل برگشته بود، راجع به جوش و خروش مردم کابل جهت بیعت به شهزاده امان الله خان در حضور امیرنصرالله خان و همه اراکین دربار گزارش داد و محتوای اعلامیه را قرائت نمود که در آن امیر امان الله خان نخست از شهادت پدر خود با تأثر عمیق به مردم اطلاع داد و هدف قبولی سلطنت را به دو مقصد مربوط کرد و از ملت خواست در اکمال آن او را با اتحاد و اتفاق یاری رسانند و فرمود مقصد اول اینکه: «ما و شما فرزندان آن پادشاه رحم دل، انتقام خون به ناحق ریخته بسیاریان و آشکار او را بگیریم..... این ریختن خون ناحق و ارتکاب غدر و خیانت مطلق از دو حال خالی نیست: یا به تحریک مدسین [دسیسه سازان] خارجه به وقوع آمده و یا از اغراض خئنه [خائنانه] داخله که آنهم از طرف چنان کسی خواهد بود که مدعی سلطنت باشد، تا آن مرحوم را از میان برداشته خود به جایش بنشینند. پس در هر دو صورت خودم که فرزند صالح ایشانم، تا انتقام خون پدر خود را نگیرم، حسام در نیام

نخواهم آورد. از همه شما برادران دینیه و وطنیه خود، همین امید و آرزو را دارم که مرا در این حق صریح برادر وار مددگار شوید.

مقصد دوم، غرض اصلی از پذیرش امر امارتم اینست که یگانه آرزویم به حق رسانیدن مستحقین و داد دادن مظلومین بوده و هست و نیت یگانه و صمیمانه ام همین می باشد که استعداد و قابلیت خدادادی که ذات اقدس خلق ما درخصوص اجرای امور عدالتیه و دفاع ظلم و بدعت، در دل و دماغ جای داده و القاء فرموده است، آن را از قوه به فعل آورم و نخست و جلو تر از همه این را بر همه شما رعایای صادقانه و ملت نجیبه و شجیع خویشتن اعلان نموده بشارت می دهم که من تاج سلطنت افغانیه را به نام استقلال و حاکمیت آزادانه داخلی و خارجی افغانستان برسر نهاده ام و معنی مختصر استقلال و آزادی داخلی و خارجی دولت این است که قبل ازین دولت ما را بعضی از دشمنان خارجه ما محدود داشته، سلطنت متصل و آزاد داخل و خارج نمی پنداشتند، بل در بیرونها ما را آزاد نمی شناختند، حال آنکه مانند مردم افغانستان قوم غیور و جلیلی که آزادی و استقلال خود را قرار ثبت تاریخ در اطراف و اکناف دنیا بار بار شناسانده باشد، چگونه می شود که نام حمایت یا آقائی کدام دولت خارجه و غیر دین و ملت خود را بر خود قبول کرده بپذیریم؟

حاشا و کلا، آگاه و دانا باشید ای ملت و قوم نجیب! دولت افغانستان همه وقت آزاد و مستقل بوده و خواهد بود، چنانچه من به همین نام مقدس حکمرانی آن را قبول کرده و به شما مژده دادن را ضرور دانستم که شما قوم و ملت مستقل و آزادید و حق حمایت و نگرانی هیچ دولت خارجه بر شما نیست. دیگر این که حضرت پروردگار ما و خالق یگانه و لاشریک و لانظیر ما، که پادشاه پادشاهان است، در کلام حق و صدق خود می فرماید "وشاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله" اینک من در همه امور کلام خدا و رسول او را رهبر تمام کارهای خود قرار داده و از آن اتخاذ می کنم.» (متن مکمل اعلامیه امیرامان الله خان دیده شود: صفحه 667 تا 670)

پس از شنیدن این اعلامیه امیرنصرالله خان از ملاغلام محمدخان پنجات باشی طالب توضیح بیشتر گردید، او عرض حال کرد و گفت: «حضور در مجلس بیعت به امیرامان الله خان در محل اجراء آوردن هر دو شرط متعاهد و متحالف [یاد کردن سوگند] گردیده، پای اطاعت پیش نهادند و دست بیعت کردن کشاده از همه مقدم صالح محمدخان نائب سالار، در بیعت اقدام و سبقت کرد و آنگاه که امر بیعت حضار آغاز شده به انجام رسید، صالح محمدخان به لشکرگاه رفته، اعداد افسران سپاه را از حواله دار تا جنرال و نائب سالار احضار به بیعت او نمود.» (برای شرح مزید: دیده شود صفحه 671 - 672)

امیرنصرالله خان از هردو تن خواست تا بروند و استراحت کنند و «چون هردو تن پی هم بیرون شدند، امیر نصرالله خان دیری در تفکر و تدبیر فرو رفته، بعد در کتاب سپید بزرگی که بر سر میز

در جلوش بود، به نگارش مشغول گشت و چند سطرى نوشته میرزا محمد حسین خان مستوفى را که برکرسى جانب چپش نشسته مخاطب ساخته گفت: "تاکنون من در باب عین الدوله تصور نیک مى کردم، و لیکن از مضمون اشتها و نامه مردم کابل و بیانات ملا غلام محمد خان مکشوف افتاد که او با من دعوى خون پدر خود را دارد و به امارتم رضا نشده، تن در نمى دهد و نیک میدانم که مردم کابل با او یکدل و یک جهت شده اند و ارگ شاهی و خزانه و قورخانه تمام در تصرف اوست، نمى خواهم که به خاطر من اسلام کشی به روی کار آید و ما دوتن در سفک دماء اسلام قیام نموده، مخالف دین را داخل مملکت اسلامیه کنیم. پس نظر به این ملاحظات این چند سطر را نوشتم بشنوید و آنچه رأى شما اقتضاء کند و صواب داند بگوئید." و این را گفته شروع به خواندن رقیمه خود کرد که: "من از دل و جان، بلا اکراه و اجبار و یأس و هراس، از سلطنت افغانستان دست کشیده، خود را خلع کردم و هریک از فرزندان امیر مرحوم که خیال امارت را داشته باشد به او واگذار مى شوم." و به خواندن کلمات مأیوسیت آیات، اشک از چشمش ریزان و عقده در گلویش افتان و بدنش لرزان شد. « (صفحه 678)

در این موقع میرزا محمد حسین خان مستوفى الممالک (پدر استاد خلیل الله خلیلی) که مقرب دربار نصرالله خان بود، به تقویه روحیه امیر پرداخت و او را با ارائه پیشنهاد های ده گانه خویش از استعفى منصرف و امیدوار به آینده ساخت. پیشنهاد های او به حضور امیر نصرالله خان در مجموع مبتنى بر مقاومت نظامى از جوانب مختلف به دارالسلطنه کابل بود که بصورت تحریرى خدمت امیر قرائت و موجب تقویه روحى او شد و مورد تأییدش قرار گرفت. (راجع به مواد ده گانه مذکور دیده شود: صفحه 683 تا 685)

سپس امیر نصرالله خان امر کرد تا مواد ده گانه مستوفى به مجلس مشوره رویت داده شود و مجلس نیز به استثنای بعضى مواد در مجموع پلان حمله نظامى به کابل را مورد تأیید قرار داد، با اضافه اینکه گفته شد تا یک نامه از طرف مردم جلال آباد عنوانى مردم کابل تحریر گردد. (شرح مزید دیده شود صفحه 687 تا 694)

این نامه عنوانى مردم کابل به شکلى تسوید گردید که در واقع شکل یک "اولیماتوم" را داشت و پس از تأیید شورای دربار به کابل ارسال شد. در یک قسمت آن نامه آمده است که: «اکنون بر شما لازم و متحتم [حتمی] است که به مجرد وصول این مکتوب خیراندیشانه ما، به جناب عالی عین الدوله عرض نمائید که از وادى سخت و مشکل و ازین راه بعید از رسیدن به منزل بگذرد و قطع نظر کند و به هر زودى که ممکن شود بیعت نامه به حضور والا در جلال آباد بفرستید و از خون ریختن مسلمانان دست کشیده، خود را خسرالدنیا والآخره و مسئول خدا و رسول نسازید. تمامت ما خدمه صادقه اعلیحضرت امیر شهید ضامن شما و عین الدوله مى باشیم که حضور مبارک والا ازین حرکت ناپسندیده و به صلاح و صواب ناسنجیده شما، صرف نظر نموده عفو

فرماید و به کیفر و مجازات دادن شما و عین الدوله نگراید و از کردار شما کینه و کدورتی در خاطر راه ندهد. اگر شما [مردم کابل] به حالت جهالت خود قایم و استوار مانده ترک ضلالت نکنید در روز قیامت به حضور خداوند جوابده افعال خویش خواهید بود و مظلّمه خون یک عالم اسلام برگردن پندار و عبرت شما بارخواهد گشت و از مسلمان کشی و جنگ خانگی، ضعف بر اسلام و قوت به کفر عائد خواهد شد و ذخائر نقدی و جنس و قورخانه و فشنگ و توپ و تفنگی که از سالهای دراز برای دفاع دشمن و دین و ملک و ملت اسلام فراهم گردیده اند، صرف قتل و غارت مسلمین خواهد شد و درعاقبت بجز وخامت و ندامت هیچ حاصل نخواهید کرد و هنوز وقت است و هیچ نرفته و فتنه شدت نپذیرفته است، باید بیدار و هوشیار شوید و نظریه خاتمه کار نمائید که انفعال و شرمساری بار نیاورد، اما اندرز و نصیحت بود که کردیم باقی اختیار به خود شماست که کدام طریق اختیار می کنید.» (متن مکمل و شرح مزید - دیده شود، صفحه 696)

در پایان نامه اعضای شورا مشتمل بر اعیان دربار همه در ذیل آن نامه امضاء کردند، از جمله: «سردار محمد عظیم خان پسر امیر کبیر مرحوم دوست محمد خان، سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان، پسران سردار یحیی خان مغفور که شرف مصاحبت خاص امیر شهید حاصل داشتند، جنرال محمد یونس خان پسر - سردار محمد یوسف خان بن امیر کبیر دوست محمد خان خلدآشیان و میر صاحب جان پادشاه و میر احمد شاه خان و شهزاده عنایت الله خان نائب السلطنه و شهزاده امین الله خان و شهزاده غلام علی خان و شهزاده محمد عمر خان و شهزاده حیات الله خان عضدالدوله و سردار سپهسالار محمد نادر خان و ایشک آقاسی ملکی علی احمد خان و ایشک آقاسی نظامی شیر احمد خان و ایشک آقاسی دوست محمد خان ناظم و میر محمد حسین خان حاکم جلال آباد و حاجی ملاء عبدالرزاق خان و میرزا محمد حسین خان مستوفی و برگد محمد انور خان و جنرال عبدالرحیم خان محمد زائی و غیره اعیان و اشراف لشکری و کشوری بدان خاتم بر نهاده دستخط کردند.» (صفحه 697)

همچنان شورای دربار تصمیم گرفت که: «علیا حضرت و دخترانش نظر به وجوه چند در کابل فرستاده شوند: اول - این که عین الدوله ازین رفتار نصرالله خان متأثر و مُنَبِّه گردد. دوم - سمر و مشتهر شود که امیر نصرالله خان نسبت به عین الدوله عداوت و کینه در دل و رنجش و کدورت در خاطر ندارد. سوم - خود علیا حضرت که همواره در مناقشات خانگی و زناشوئی که از سبب اهالی حرم واقع شده و امیر نصرالله خان جانبدار او و عین الدوله بوده، به او اندرز و نصیحت کرده از نیکی هایش یاد کند و او را از عزم خلاف باز دارد، زیرا که حوادث دنیا رنگها دارد و به او بگوید که اگر جنگ جاری شود، غالب و مغلوب معلوم نیست که کدام طرف خواهد بود، ولیکن یحتمل که جلال آبادیان غالب و کابلیان مغلوب شوند. پس در صورت مقهور گردیدن، عین

الدوله فرار اختیار خواهند کرد و در صورت غربت به عالم مسافرت تکالیف و زحمات شاقه خواهند دید و از وطن و مسکن و اهل و عیال خویش دور و از ندیدن ایشان محروم و ناصبور خواهند گشت و یا فرار نتوانسته دستگیر خواهند آمد و در محاکمه عدالتیه احکام شرع شریف بر او اجراء خواهد یافت. پس بهتر است که از پیش آمد این امور، علیا حضرت به فرزند خود بفهماند و او را به راه راست آرد و از جوش و خروش و اتحاد و اتفاق مردم جلال آباد آگاه کند که ترک این امر صعب و سخت نماید.» همچنان موافقه شد که این نامه بنابر خواهش عبدالاحد خان مایار بوسیله او به کابل ارسال گردد. (شرح مزید - دیده شود: صفحه 698 - 699)

از این واضح میشود که علیا حضرت در رویدادهای اخیر هیچ نوع دخالتی نداشته است، در غیر آن هیئت شوری و امیر نصرالله خان دل به اینکار نمی بستند که علیا حضرت را نزد پرسش بفرستند تا او را تشویق و ترغیب نماید که از امارت دست بکشد و به نفع عم خود بگذرد.

قیام عساکر و زندانی ساختن محمد نادر خان و تعدادی از منسوبین خاندانش به اتهام دست داشتن در قتل امیر:

در ذکر وقایع روز چهارشنبه 24 جمادی الاول 1337 هجری (8 حوت 1297 ش) آمده است که با افزودن تنخواه عساکر از طرف امیر امان الله خان به ماه بیست و پنج روپیه که در بین عساکر جلال آباد شایع گردید از یکطرف و دادخواهی از قتل امیر شهید و اغوای شاه علی رضا خان کرنیل مؤظف در شب قتل از طرف دیگر بلوا و قیام عساکر در جلال آباد برپا گردید.

فیض محمد کاتب در این مورد می نگارد: «عبدالاحد خان از شور و فغان فوج نظام آگاه گردیده، قبل از طلوع آفتاب بر موتر تعجیل و شتاب نشسته، با نامه مردم جلال آباد که برای اهالی کابل رقم و امضاء و بدو سپرده شده بود، راه کابل برگرفت و علیا حضرت با محمد ولی خان جهت حصول معلومات از شورش فوج و درک سبب آن که به آنان معلوم نبود، تا طلوع آفتاب درنگ و ترک آهنگ حرکت جانب کابل کردند. و پس از طلوع آفتاب درباریان و شورائیان اکثر از حالت بلوا و غوغای لشکر نظام آگاه و رهسپار بارگاه شدند و از جمله سپهسالار محمد نادر خان به بازدید شیخ صاحب جان پادشاه که در جای علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی منزل و مأوی داشت رفته، و دیگران عموماً به درب اندورن باغ شاهی که هنوز امیر نصرالله خان در خواب اضطراب بود، فراهم و گردآمده، سردار محمدیوسف خان مصاحب خاص امیر شهید و سردار فتح محمد خان امین العسس و محمد عزیز خان ایشک آقاسی خارجه و احمد شاه خان میر اسپور و احمد علی خان سرخان اسپور در حجره نشیمن شاه محمود خان سرسراوس، واقع جنب شرقی دروازه و بیرون باغ شده، متفکرانه از پیش آمد وخامت باهم در حکایت شدند که چه کنند و چه چاره جویند؟ زیرا که سپهسالار از بلوای لشکر در نزد شیخ پادشاه آگاه شده، رهسپار اطفاى نائرة

غوغا گردیده و به مجرد وصولش در اقامتگاه سپاه، اعداد عساکر او را با برادرانش و غلام بچگان خاص حضوری که در لمقان [لغمان] بودند، قاتل قرار داده به تحریک و ایامی شاه علی رضا خان کرنیل، با شاه محمود خان سرسراوس و محمدعلی خان برگد که هردو تن با او همراه رفته و برادرانش بودند، از اسپ فرود آورده و گرفتار ساخته، احوال حبس و قید هرسه تن به اینان رسیده مشوش و مضطرب شده، باهم تدبیر و چاره کار جستن آغاز کردند.»

«دراین حال امیرنصرالله خان از خواب بیدار و از بلوای فوج و حبس سپهسالار خبردار گردیده، دست از پا گم کرد و مضطربانه کس فرستاد شهزاده عنایت الله خان نائب السلطنه و میرزا محمد حسین خان مستوفی و علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی را... امر احضار فوری و درب بار نمود که به صلاح و صوابدید ایشان به سواری موثر نزد گروه عسکری به شفاعت مامور رفتن فرمود که سپهسالار را از قید برهانند و از مقصد و مدعای بلوای ایشان علم حاصل کنند که از چه سبب سپهسالار را حبس کرده اند و از دولت چه میخواهند؟ و ایشان در اقامتگاه سپاه که قدر دومیل جنب شهرجلال آباد واقع است شده، پس از چندین دقیقه باز آمده از حصول معلومات و نظریات خود به عرض رسانیدند که تبلیغ فرمایشات اعلیحضرت را نموده، ایشان به گوش قبول کمتر شنیدند و سپهسالار و برادرانش را هرچند سماجت و معذرت و شفاعت به کاررفت، رها ندادند و از حکومت و خود اعلیحضرت، قتلۀ [قاتل] امیرشهید را میخواهند و سبب حبس سپهسالار را اظهار کردند که قرار وظیفۀ فرضیۀ عهدۀ خود اقدام در تفحص و تجسس قاتل امیر شهید نکرده، ترک بالزمه نمک خواری و سپهسالاری نموده، او را قید کرده اند.»

فیض محمد کاتب در ادامه می نویسد: «امیرنصرالله خان از شنیدن این بیان حال، زیاده تر اختر اقبال خود را در حضيض وفول دیده، دوباره دو تن سید را نزد سپاه فرستاد که ایشان هر که را قاتل میدانند بگویند که بدیشان تفویض شود و ایشان دست از فتنه باز کشند... هردو تن دوباره رفته و احوال آوردند که ایشان به جز قاتل امیر دیگریچ نمیخواهند... کسانی را که قاتل میدانند و دلایل اثبات قاتل بودن آنان اقامت می نمایند، نام به نام نوشته داده اند که ایشان را فوری در لشکرگاه بفرستید که تحقیق و بازپرس خون به ناحق ریخته امیر شهید شوند و هر که قاتل بود، سزا دیده و به جزای خود می رسد و چون نام نویس را که کرنیل شاه علی رضاخان به خط خود رقم کرده بود، به دست امیرنصرالله خان دادند، مکشوف افتاد که غلام بچه گان خاص و حضوری و برداران سپهسالار را که همه در کله گوش [محل قتل] و محرم خلوت و جلوت با امیرشهید بودند و در شب و روز و گاه بیگاه حایل و مانع از دخول و خروج خود، درهنگام خواب و بیداری اعلیحضرتش نداشتند، رقم کرده بود که فرستاده شوند. و امیرنصرالله خان امر کرد که همه قرار نام نویس فوجی به دست آورده، نزد فوجی گسیل نمایند و سپاهیان نوبتی خدمت چپ

و راست در پی اسامی افتاده و از جمله محمدولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص با علیا حضرت معلومات از بلوای فوج حاصل کرده به سواری موتر راه کابل برگرفته و شجاع الدوله فراشباشی که در شب چنانچه گذشت، گریخته بود، نیافته دیگران را پیهم به دست آورده، محبوس و رهسپار لشکرگاه ساختن آغازنهادند.» (شرح مزید: صفحه 700 تا 703)

دراین موقع آوازه شد که عساکره شهر خواهند ریخت و دست به تاراج و غارت خواهند زد و برباغ شاهی حمله خواهند کرد. وقتی امیرنصرالله خان ازاین موضوع آگاه شد، «لرزه و رعشه بر اندام او عارض گردید و به منشی محمد عمرخان امر کرد که فوراً ازطرفش خلع نامه از امارت بنگارد که امضاء کند که من از سلطنت استعفا کردم.» منشی ها وقتی استعفی نامه را تقدیم امیر کردند، اطلاع رسید که آن آوازه دروغ بوده و حالت لشکر آرام است و امیر از استعفی منصرف شد.

مقارن این حال لشکریان نظام برای خونخواهی امیرشهید به منزل شهزاده عنایت الله خان آمدند و خواستار اجازت قتل سپهسالار محمد نادرخان شدند و اما شهزاده به ایشان گفته که: «تنها از کشتن سپهسالار چه حاصل خواهید کرد..... او هرچند ازاین سخنان به سپاهیان فرمود، ایشان هیچ به گوش قبول نشوده سخت ایستادند و اصرار کردند که درحال امر کنید و اجازت دهید که سپهسالار را برخاک ولینعم شهید خود بکشیم و بکشیم.... شهزاده مجبور گردید و فرمود خوبست شما مراجعت کنید، من نیز در عسکرگاه می آیم. بعد به حضورم او را از تیغ بگذرانید و ازاین مژده و نوید و وعده دادن شهزاده عنایت الله خان سپاهیان نعره خوشی برکشیده دعا کنان از باغ شاهی برآمده روی عودت به سوی لشکرگاه نهادند و چون شهزاده عنایت الله خان از گرفتاری به حضور عم محترم خود و راه و چاره جستن با او درعسکرگاه رفتن نتوانسته، تا که به ساعت چهار از روز چهارشنبه مذکور سپاهیان، سپهسالار و شاه محمود خان سرسراوس و محمدعلی خان برگد برادران او را غل و زنجیر برگردن انداخته و برعراده شکسته حمل و جانب جای شهزاده عنایت الله خان از اقامتگاه سپاه نقل دادند که اجازت حاصل نموده، هر سه تن را بر تربت پاک امیرشهید هلاک سازند و دراین وقت شهزاده که درجای خود نبود و باعم معظم خود خلوت داشت، عمش با او قرار داد که امارت به او مفوض گردیده، خود امیرنصرالله خان به بهانه سفر مکه و گزاردن افعال حج ازخاک افغانستان بیرون شتابد و آنگاه که آتش فتنه خاموش گردد... از مکه زادهالله شرفاً بازگشته و به اتفاق مواظب امور امارت شوند و یا به یک از دوتن خود واگذار آیند و براین قرارداد در سجل عهد و سوگند نگار داده امضاء کردند.» (صفحه 704)

دراین موقع سردار آصف خان و سرداریوسف خان با دیگر اعضای خانواده عزم کردند تا شهر را ترک و فرار نمایند، ولی به دلیل اینکه مبادا اینکار به سپهسالار و بردارانش گزندی برسد، از فرار

منصرف شدند و همه دزدست سپاهیان گیر آمدند. فیض محمد کاتب می نویسد: «پانزده نفر از خاندان سپهسالار محمد نادر خان از قبیل پدر و برادر و عم و عمو زاده و شوهر عمه و عمه زاده و چهارده نفر از غلام بچه گان خاص و حضور امیر شهید، گرفتار دست سپاهیان نظام و مغلول و محبوس گردیده، دوچار یأس و هراس آمدند و شب را بدون اکل و نان و شرب آب به سر برده، دوتن از سپاهیان نیز با ایشان در حجره تنگی بر بستر حراست محبوسین خوابیدند و پس از طلوع آفتاب روز پنج شنبه بیست و پنجم جمادی الاولی به ساعت هشت شخصی غلام رسول نام از غرفه حجره، جانب ایشان نگریسته و سپهسالار او را دیده شناخت و در اندرون محبسش خواسته به دیگران معرفی کرد که وکیل فوجی همین کس است و پس از دخول در محبس سپهسالار از کردار و رفتار نیک و پسندیده صغار و کبار خود که نسبت به عموم افواج نظام و خصوص به او از قوه به فعل آورده بود، یک یک بر شمرده به یادش داد و از رفتار ناهنجار او که نسبت به ایشان به روی روز آورده بود، نیز یاد کرد و او [غلام رسول] قتل امیر شهید را به همه گرفتاران نسبت داده گفت که قاتل از شما خارج نیست، زیرا که از مدتها در افواه سمر [قصه نا معلوم] بود که غلام بچه گان و خاصان بار، در قتل امیر کمر بسته و باهم درین امر سازگار آمده اند و اکنون که شما را لشکریان گرفتار ساخته اند، پس از تحقیق و تدقیق غامض مکشوف می شود که قاتل کیست و اگر شما و غیره گرفتاران قاتل یا معاون و متفق قاتل نبودید، البته بلا مشاهدت آسیب و ایذاء و ضرر رها می شوید.» (صفحه 707)

استعفای امیر نصرالله خان از امارت و ارسال بیعت نامه به امیر امان الله خان:

مؤلف سراج التواریخ فیض محمد کاتب می نویسد: «امیر نصرالله خان از گرفتار و محبوس شدن آنان و عدم خزانه و علوفه و بلوای فوج نظام، دست از حصول مرام کشیده و خود را در امر امارت ناکام دانسته، در روز مذکور خویش را از سلطنت خلع کرده، به امضای خامه خاص بیعت و تبریک نامه به نام اعلیحضرت امیر امان الله خان رقم و ارسال نمود که در یک قسمت بیعت نامه موصوف چنین آمده است: «اطلاع دهی آن فرزند ارجمند برای من رسید و معلوم شد که مردمان دارالسلطنه کابل به حضور شما بیعت نموده و شما قبول امارت دولت افغانستان را برای خود کرده اید، لهذا چون خود من خواهش امارت را نداشتم و محض از برای سرپرستی شمایان و لحاظ حفظ دین و ملت افغانستان آن بار گران را بردوش خود قبول نموده بودم و هرگز به نفاق و آزدگی شما روادار نبودم و نیستم و شما را فرزند دلبنده ارجمند خود، به قراری که می دانستم میدانم و امارت و دولت و حشمت آن فرزند ارجمند خود می شمارم، بنابراین خود من به رضا و رغبت خود از امارت افغانستان استعفا نموده، از درگاه حضرت الهی جل جلاله، امامت و امارت آن فرزند ارجمند را نیک و مبارک و پاینده و باقی می خواهم. ان شاء الله تعالی خود من هم عازم دارالسلطنه کابل گردیده و به دیده بوسی فرزند ارجمند خود کامیاب شده، دست بیعت برای آن

فرزند ارجمند خود خواهم داد، باقی ایام به کام باد.» (متن مکمل بیعت نامه دیده شود: صفحه 707 - 708)

«اعلیحضرت امیرامان الله خان این استعفی نامه عم محترم خود را از امارت که در روز شنبه بیست و هفتم ماه مذکور به حضورش به ذریعۀ پست واصل گردید، فوراً فوتوگرافی فرموده در ولایات و بلدان و امصار و محالات انتشار و به عموم ملت اخبار داده، آتش فتنه و فساد را که نزدیک به اشتعال و التهاب آمده بود، خاموش نمود. روز نهم حوت ماه شمسی را که مطابق با این روز میمون و فیروز بود، برای جشن استقلال امارت خود قرار داد.» (صفحه 708)

متعاقباً شهزاده عنایت الله خان و برادرش شهزاده حیات الله خان نیز به امیرامان الله خان بیعت کردند و در نامه خود نوشتند: «برادر عزیز ارجمند به دل و جان پیوند، چون که اراده ازلی برین واقعه جانکاه قبله اعظم معظم ما ها و شما رفته، چاره ای از آنکه دفع می شد، نبود و شورش و عوارض که در همین یک هفته چه دربین خاندانی مان و چه در جلال آباد به نظامی پیش شد و دیده شد که اگر آتش نفاق شعلۀ خود را زیاد کند، بسا بربادی و خرابی یک عالم انسانیت و تباهی دودمان سلطنت را نشان میدهد، لهذا از آنجا که خلعت شاهی به وجود آن برادر عزیز زیبا افتاده، امامت و امارت نصیبش شده، خوب شد که از برادران خود مبارکباد به سمع شریف شان برسد و ابلاغ مبارکباد مبارکباد و مبارکباد نمودیم و اطمینان خود را از آن برادر عزیز خود امیدواریم که حاصل طرفین باشد، بعد سررشته آمدن را نموده ملاقات حاصل شود. ان شاءالله، ای غایب از نظر به خدا می سپارمت، تحریر فی لیل جمعه 26 ماه جمادی الاول»

«اعلیحضرت امیرامان الله خان مکتوب هردو برادر مهتر خود را نیز به صنعت فوتوگراف نقل و عکس برداشته، جهت تسکین خاطر عموم ملت که نظر به میل و رغبت زیاد امیر شهید به جانب شهزاده عنایت الله خان مترصد ادعای او بر امر امارت را بودند، در تمامت بلدان برسپیل اشتهار متحدالمال نشر فرمود که دل از او برکنده، یک جهت ربقة اطاعت و متابعت امارت با میمنتش را به رقبۀ طوع و رغبت نهند و از تشویش حدوث انقلاب برهند و هم نامه تسلیت ختامه به امضای خامه خاص اخوت اختصاص، به آن دو برادر با اخلاص خویش فرستاده، از تزلزل خاطر ایشان را تسکین و به کمال ملاطفت تأمین داد.» (صفحه 710 و 711)

دراین حال عساکر به خانه میرزا محمد حسین خان مستوفی حمله برده او را دستگیر و به لشکرگاه آوردند و عزم کشتن او را داشتند، ولی جنرال عبدالرحیم خان مانع آنها شده و به عساکر گفت که: «اگر خون ناپاک و را بریزید، گویا در حقیقت زیان بزرگی به دولت رسانیده و مبالغ هنگفتی را که در نزد اوست، ضایع و تلف خواهید نمود. پس بهتر آنست که او را زنده گسیل کابل نمائید تا دولت پول و مال خود را از نزد او اخذ و قبض نموده، بعد هلاکش سازد و ازین گفتار و ممانعت جنرال عبدالرحیم خان، سپاهیان پراکنده شده دست از قتل او

برداشتند.» (صفحه 712 و 713)

انتقال محبوسین به کابل:

«در روز شنبه بیست و هفتم [دهم حوت 1297 ش]، نظامیان به امرایشک آقاسی محمود خان که از طرف اعلیحضرت امیرامان الله خان وارد جلال آباد آمده بود، دست به کار فرستادن محبوسین در کابل اقدام نموده و گرفتاران دست خود را که به نام قتلۀ امیر شهید در سلاسل [زنجر] و اغلال [دست یا گردن در حلقه آهنی] انداخته بودند، بر عراده های حمل و نقل اثقال برنشانیده به حفاظت دسته ای از سپاهیان و سالاری کرنیل شاه علی رضا خان رهگرای دارالسلطنه ساختند. سردار نصرالله خان را به سواری موتر و حفاظت چندتن سپاهی، رهسپار نمودند. او در کابل رسیده و محبوس سخت گردیده، در شب جمعه غرۀ ماه رمضان سنه 1338 هجری ق [1299 ش]، در محبس پدرود جهان کرده، به تاریکی شب به قبرستان غرباء به ذریعه چندتن سپاهی در کنار غربی ده افغانان، جسدش در خاک مدفون و پنهان گشت.»

در این ارتباط باید گفت که سردار نصرالله خان از طی دل خواهان پادشاهی بود و در آن راه تلاش میکرد، چنانکه از افعال و کردارش پس از شهادت امیر حبیب الله خان واضح گشت و اما وقتی دید که رسیدن به این مقام برایش دشوار و حتی ناممکن است، بخصوص وقتی از حمایت مردم کابل و قیام عساکر و زندانی شدن بعضی از درباریان خاصاً سپهسالار محمد نادرخان و برادرانش اطلاع یافت و نیز اقدامات پیشنهادی مستوفی الممالک را برای تدارک حمله به کابل از چند طرف دچار تزلزل دید، ناگزیر تن به انصراف از امارت خود داد و به امیرامان الله خان بیعت کرد. در عین زمان جای شک نیست، طوریکه در گزارشات کاتب گفته آمد، سردار نصرالله خان دارای روحیه ضعیف بود و شهادت و قاطعیت در تصمیم نداشت و به مجرد مواجه شدن با اندک مشکل تغییر نظر میداد، چنانچه او در ظرف شش روز امارت خود سه بار تصمیم به خلع کردن خود از امارت گرفت و حتی کاغذی نوشت، اما دیگران بخصوص میرزا محمد حسین خان مستوفی او را از عزمش منصرف ساختند.

اغماض و مجمل نویسی ها درباره رویدادهای قتل امیر در کتاب "نادر افغان":

این کتاب که در دو جلد در سال 1310 ش (1931) در کابل به چاپ رسیده، مؤلف آن مولوی برهان الدین خان کشکی است، اما متن آن بطور کل زیر نظر شخص محمد نادر شاه تهیه گردیده و حتی بقول بعضی ها از طرف او دیکته شده است. با آنکه سپهسالار محمد نادرخان در محل قتل امیر حبیب الله خان حاضر و پس از وقوع حادثه به نفع امارت نصرالله خان در جلال آباد (چنانچه در بالا ذکر شد) به فعالیت ها زیاد دست یازیده بود، اما در کتاب "نادر افغان" از گزارش بعضی رویدادهای مهم مربوطه اغماض بعمل آمده و بعضاً موضوعات بطور مجمل بیان شده که وضوح آن

تبصره مختصر- را ایجاب میکند. چنانچه در آن کتاب آمده است: «مع الاسف اعلیحضرت امیر حبیب الله خان در سال های اخیر سلطنت شان که از نقطه نظر سیاسی و اثرات حرب عمومی خیلی مهم بود، مصروفیت زیاد پیدا کرده همه امور را به برادر و فرزندان سپرده خود را گل بیخار قرار داد. از یکطرف این بی اعتنائی اعلیحضرت و از جانب دیگر تشبثات غرض جویانه احزاب خیانت در سفر شتائی سنه 1297ش موکب سراجی که حسب معمول سنوات ماضی بعمل آمده بود، به شکارگاه کله گوش لغمان آن شاه مظلوم را در لیل پنجشنبه 18 جمادی الاولی سنه 1337 ق شهید ساخت. سردار نصرالله خان نائب السلطنه با جنازه امیر شهید از لغمان وارد جلال آباد شده و در عین زمان سلطنت خود را هم اعلان کرد. سردار عنایت الله خان معین السلطنه و سردار حیات الله خان عضدالدوله و دیگر افراد خاندان شاهی که در جلال آباد حاضر بودند و شاغاسی های حضور و عموم زعمای امور و قوای نظامی و افراد ملکی مشرقی باو بیعت کردند.» ذکر "احزاب خیانت" در متن بالا، همانا اشاره به حزب "سری دربار" است که گفته میشد در راس آن شهزاده امان الله خان قرار داشت و این شایعه از همان آغاز سلطنت محمد نادرشاه پخش و تقویت گردید تا به آن وسیله به روی قاتل اصلی و همکارانش پرده انداخته شود، درحالیکه خود امیر نصرالله خان به صراحت در حضور عساکر از احمدشاه خان (پسر عم محمد نادرخان) به حیث قاتل امیر نام برد.

در این ارتباط قابل ذکر است که راجع به رسیدن امیر امان الله خان به سلطنت مطالبی در کتاب "نادر افغان" درجوف کلمات و جملات طوری بیان شده که وجه تبلیغاتی آن علیه امان الله خان آشکار میشود، طوریکه در آن آمده است: «امیر نصرالله خان اطلاع این امارت خود را طوریکه بعامة نقاط افغانستان مخابره کرد، بمركز کابل به سردار امان الله خان عین الدوله (که حیث وکالت یکنیم ماهه مرکزی را داشت و در این ایام موعدهش هم بسر رسیده بود و می باید که در جلال آباد می آمد) نیز فرستاد [در اینجا از اینکه سردار حیات الله خان عضدالدوله که روانه کابل بود تا امان الله خان را تعویض کند اما در نمله مریض شد و نتوانست به موقع در کابل برسد، هیچ تذکر داده نشده است - کاظم] و از وی تقاضا کرد تا بیعت عموم طبقات مرکزی را گرفته توأم بیعتش بحضور بفرستد. لیک عین الدوله امارت نصرالله خان را تحت تنقید گرفت و اراکین ملکی و نظامی مرکزی را با خود متفق کرده نه تنها از فرستادن بیعتش انکار بلکه خودش مدعی تاج و تخت شده در کابل بیک طمطراق زیاد [!!] سلطنتش را اعلان و به امیر نصرالله خان و عموم طرفدارانش انداز [تهدید] حرب فرستاد. در عین زمان از یکطرف تمام ذرایع خبررسانی افغانستان زیر سانسور گرفته شد و تمام معابر و خطوط مواصله را تحت نظارت شدید عسکری گرفتند و از طرف دیگر ذریعه اعلانهای اشتعال آمیز خود و تبلیغات جمعیت های متعدده پروپاگاند چپی که بهر سمت و هر نقطه مخصوصاً مشرقی به تعداد زیاد ذریعه موثرها اعزام و در ظرف شش ساعت به

فتح آباد موصلت و از آنجا پیاده شده در اطراف ذیحق و امین و صالح الاماره بودن عین الدوله و قاتل بودن امیرنصرالله خان و ذی دخل بودن تمام هیئت معیت او به پروپاگند شروع و بمردم از عطاپاشی و خطاپوشی و بخشش های حکومت امانی داستانها را تذکار و اعلانهای رقت افزای امانی را که به تعداد زیاد برله حکومت کابل و برضد حکومت جلال آباد با خود داشتند، توزیع و عامه اهالی و تمام افراد نظامی را بنام خونخواهی امیر شهید تخصیص داده می گفتند که عین الدوله تنخواه عسکری را فی ماه بیست روپیه منظور و به عسکر امر میکند تا در القای یک بلوا و برپا کردن یک آشوب قیامت نما علی الفور اقدام نمایند و تمام هیئت معیت امیرنصرالله را تار و مار و عمائی و اراکین سلطنت آنرا گرفتار کنند.»

شرح و بسط فوق بسیار مبالغه آمیز است، درحالیکه تنها دو نفر به معیت ملاغلام محمد خان پنجات باشی و سردارمحمد یونس از کابل آمد و اوراق اشتهارافزایش معاش عسکر را با خود آورده و در فتح آباد پیاده شده و اوراق را به محدود عساكر آنجا توزیع کرده بودند، در دیگر ساحات افغانستان پخش اوراق و اشتهاردرآنوقت کوتاه نه میسر بود و نه ممکن. همچنان قیام عسکری درجلال آباد، جائیکه هنوزقدرت دردست طرفداران امیرنصرالله خان و یارانش بود، صرف ازطرف تعداد محدودعساكر به سرکردگی شخصی بنام غلام رسول هراتی براه انداخته شد که انگیزه اصلی قیام به گفتارخود امیرنصرالله خان که اتهام قتل امیر را بدوش احمد شاه خان سرمیراسپور انداخته بود و همچنان پخش افواهایی که در زمینه از قول کرنیل شاه علی رضا خان نشأت کرده بود.

در ادامه بازهم درکتاب "نادر افغان" آمده است: « دراثراین تشبثات اساسی و اقدامات مؤثره حکومت امانی، نه تنها سلطنت نصرالله خان سقوط بلکه یک هرج و مرج شدیدی سرتاسر مشرقی را فرا گرفت [که حقیقت ندارد، صرف وضع در شهرجلال آباد تغییر کرد]، اشخاص معظم و اراکین بزرگ حکومت سراجیه که درآن ضمن خاندان سرداریحی خان و فامیل امیرنصرالله خان و منسوبین و متعلقین سردارعنایت الله خان معین السلطنه هم شامل بودند، یکی بعد از دیگری بندی شده محبوساً بکابل فرستاده شدند. چون مسئله خونخواهی امیرشهید یک آله موفقیت حکومت امانی و بهترین ذریعه بدنام ساختن آن اراکین سلطنتی قرار داده شده بود که در مشرقی به متابعت معین السلطنه و دیگر دودمان شاهی به امیر نصرالله خان بیعت کرده بودند، همین که آن بازار طلسم [!!] بدون استعمال سلاح و یک مقاومت جدی دراثریگ پروپاگند فرضی و تحریکات انقلابی [؟؟] شکست و میدان برای امیرامان الله خان خالی ماند و قاتل اصلی را هم نه تنها او خوب می شناخت [!!] بلکه اکثری از اهالی افغانستان میدانستند که کجاست و می شناختند که کیست؟ [هرگاه قاتل اصلی اینقدر شناخته شده بود که حتی مردم افغانستان او را می شناختند، چرا سپهسالار محمد نادر خان که وظیفه اصلی او با تمام قطعات 4000 هزارنفری

عسکری محافظت امیر بود، نتوانست قاتل را دستگیر کند و حتی (به قول غبار) وقتی قاتل را حین فرار صاحب منصب نوکریوال محکم گرفت، ولی یک افسر بالا رتبه آمد و با سلیلی به روی عسکر مؤظف زد و قاتل را از دستش رها کرد و گفت: امیر صاحب خواب است، غالمغال نکنید! این افسر بالا رتبه کی بود که قاتل را رها کرد؟ چرا به این سؤال مهم نویسنده واقعی کتاب "نادرافغان" جواب نگفته است؟

در کتاب نادرافغان به گونه ای انتقاد بر امان الله خان چنین آمده است: «چون امیر امان الله خان بدون اشکال و موانع تاج و تخت افغانستان را اشغال و میدان را از اعمام و برادرانش ربود، در صدد تحکیم و تشدید قوائم امارتش در دیگر ولایات و حکومت افغانستان برآمد و در پی شناختن خویشتن بحکومت انگلیز افتاد، زیرا که با وجود اعمام و اخوان بزرگش ازین ادعای لا استحقاق شاهی [در این کتاب از ارسال بیعت نامه ها جداگانه امیر نصرالله خان، سردار عنایت الله و سردار حیات الله خان عنوانی امیر امان الله از جلال اباد هیچ تذکری داده نشده است - کاظم] او همان طوریکه در داخل افغانستان تمام زعمای امور و اولیای حکومت و عامه مردم در ورطه حیرت و استعجاب افتاده در موضوع قبولیت او به شاهی افغانستان تردد داشتند [چگونه تردد که حتی کوچکترین مخالفت در مرکز و در ولایات کشور بر علیه اعلام سلطنت او بوقوع نپیوست - کاظم]، حکومت انگلیز هم رسماً از شناختن او بشاهی افغانستان در حالیکه عم معظم و برادران بزرگش موجود بودند، استنکاف داشت [هیچ سندی مبنی بر استنکاف از شناخت او به پادشاهی از طرف انگلیس در دست نیست - کاظم]، دراین موقع شاه امان الله خان بحیرت افتاد که بکدام اصول جلب توجه ملت را بخود حاصل و هم حکومت انگلیز را بشاهی خود قانع سازد. همان بود بدون تدقیق و سنجش در موقعیکه از عسکر و ذخائر حربی خود هم معلوماتی نگرفت و نه آنقدر پولی داشت که بتواند مصارف مکمل محاربه را تا جریان طبیعی آن تأمین کند، اعلام جنگ کرد.» [شهرزاده امان الله خان به مجرد دریافت خبر شهادت پدر در کابل مجلسی از اعیان دائر کرد و وقتی همه او را به قبول پادشاهی واداشتند، او در همان لحظه گفت که پادشاهی را به دو شرط قبول میکند: خونخواهی پدر شهیدش و کسب استقلال کامل افغانستان. اینکه گفته شده که امان الله خان بدون سنجش از آمادگی قوای نظامی و با وجود نداشتن پول کافی برای مقابله با انگلیس ها علیه آنها اعلام جنگ کرد، باید به دو نکته توجه نمود: یکی اینکه شاه امان الله میدانست که قوای نظامی او در برابر انگلیس ها ضعیف است، اما او توانست آمادگی قوای ملی و مردمی را دراین جهاد به سادگی و موفقیت تام بسیج کند و دیگر آنکه اشاره به عدم توانائی نظامی دولت از زبان محمد نادرشاه معنی آنرا دارد که به همین دلیل او نمیخواست علیه انگلیس ها در آنوقت اعلام جهاد گردد - کاظم] (این بود همه مطالبی که در کتاب "نادرافغان" در مورد حادثه مهم قتل امیر حبیب الله خان شهید اجمالاً نگاشته شده است؛ دیده شود:

"نادرافغان"، تألیف - برهان الدین کشکی [!]. جلد اول، کابل، 1310 ش، صفحات 90 تا 93)

مصطفی صغیر. یک ایجنت انگلیس قاتل امیر:

وقتی به چگونگی قتل اسرارآمیز امیر دقت شود، این سؤال پیدا میشود که آیا عناصر مخالف امیر که به هر دلیل از وی ناراض بودند، عملاً توانائی انجام چنین کار خطیر را با موجودیت تعداد کثیر محافظان و تجمع اردو در اطراف محل داشتند؟ و هرگاه قتل بدست مخالفان داخلی امیر صورت میگرفت، آیا قاتل میتواندست به سهولت فرار کند و در تاریکی شب ناپدید شود و کسی هم بسراغش نرود؟ جواب منطقی به این سؤالها میرساند که یک دست قوی و برطبق یک پلان مشخص در اینکار وارد عمل گردیده بود که در همچو کارها به حیث یک قاتل حرفوی از تجربه و تربیت لازم برخوردار بوده است.

در مورد دست داشتن انگلیس ها در قتل امیر میتوان گفت که آنها هم انگیزه و هم توانائی اجرای اینکار را داشته اند؛ از لحاظ انگیزه واضح است که در آنوقت کنترل بر امور افغانستان و موجودیت یک امیر دلخواه برای انگلیس ها بسیار مهم بود. لارد کرزن ویسرای انگلیس در هند برتانوی به این نظر بود که به هرصورت باید از هند در برابر حملات احتمالی روسیه و یا دیگر کشورهای رقیب انگلیس جلوگیری کرد و نفوذ بر افغانستان در اینکار یک امر لازمی است.

فواد ارسلان در مقاله خود تحت عنوان "قتل امیر حبیب الله خان و نقش انگلیس و ایجنت آن مصطفی ساغر[صغیر]" به استناد مأخذ معتبر راجع به کسیکه به حیث ایجنت انگلیس به قتل امیر حبیب الله رسماً اعتراف کرده، مطالب بسیار مهم ارائه میکند که با در نظر داشت آن، دیگر جای شک و تردید در زمینه باقی نمی ماند. او می نویسد: «در مورد مصطفی صغیر[ارسلان نام او را با تلفظ از متن انگلیسی "ساغر" می نویسد] اشارات زیادی در اسناد زبان ترکی موجود است، اما در زبان انگلیسی و غیره اسناد و اشارات محدودی موجود است که نتیجه تحقیقات شخصی است و در بسیار موارد موضوع قتل امیر حبیب الله خان به صورت ضمنی اشاره شده است که ضرورت به تحقیق عمیقتر دارد، خاصاً بوسیله کسانی که به زبان ترکی آشنائی دارند.» فواد ارسلان در ادامه به چند نمونه معلومات در مورد مصطفی صغیر و ارتباط وی با استخبارات انگلیس و اشاره های ضمنی به اعتراف وی به قتل امیر حبیب الله خان می پردازد. او می نویسد: «مصطفی صغیر یک جاسوس هندی الاصل برتانیائی بود که بصورت خاص برای قتل اتاترک تربیه شده بود. مصطفی صغیر را که در هند زندگی میکرد... انگلیسها به سن ده سالگی به لندن برده بودند و در مکاتب خصوصی درس خوانده بود. مصطفی صغیر توانست که در کالج لینکن پوهنتون آکسفورد داخل شود. بعد از چهار سال تعلیم فارغ التحصیل شد و دوباره به هندوستان عودت کرد. برتانوی ها مصطفی صغیر را به قرآن قسم داده بودند که به انگلستان وفادار بماند و در صورت خطر جاننش را فدای تاج برتانیا نماید. مصطفی صغیر من حیث یک جاسوس استخدام شد

و بعد از عملیات جاسوسی درچندین مملکت به شمول افغانستان و سویس، بالاخره او برای قتل آتاترک فرستاده شد. مصطفی صغیردرخانه ای در "اکساری" جا یافت که دیوارهای آن باعکسهای مصطفی کمال آتاترک و حتی انور پاشا تزئین شده بود.»

«ببینید که چگونه این دولت سایه ای و مخفی برتانیای زرنگ بود! آنها به این وسیله تظاهر میکردند که اصلاً با جنبش آتاترک هم‌نوا هستند که این یک ستراتیژی مهم مورد استفاده آنها بود. ببینید که چگونه آنها خانه را با عکس های آتاترک و انور پاشا تزئین کرده بودند. مصطفی صغیر را به مردم ترکیه چنان معرفی کرده بودند که وی یک عضو کمیته خلافت هندوستان است که زیاده تر از سه ملیون سکه طلا را که مسلمانان هند جمع آوری کرده اند، برای هدیه به انقلاب ترکیه با خود آورده است. به عبارت دیگر مصطفی صغیر به این ترتیب معرفی شده بود که با یک مقدار پول جمع شده مسلمانان هند آمده است؛ یک مقدار بزرگ پول سه ملیون سکه طلا. برای این که حیثیت وی را بالا برده باشند، خود انگلیسها مصطفی صغیر را زیرعنوان اتهامات نامعلوم دستگیر کرده بودند. مقصد این عملیات این بود که مردم باورکنند که مصطفی صغیر ارتباطی با دولت انگلیس ندارد.

دراین عملیات مصطفی صغیر درجریان یک مجلس به همراهی یک تعداد انقلابی های ترک دستگیر شد. برتانوی ها نه تنها اینکه انقلابی های ترک را، بلکه مصطفی صغیر را نیز دستگیر کردند و او را برای 17 روز درحبس نگهداشتند و بعد از رهائی ازحبس او به انقره سفر کرد. درانقره از او به شأن و شوکت پذیرائی شد و او را جناب عالی مصطفی صغیرخان میگفتند.

هویت جاسوس بودن مصطفی صغیر تصادفی کشف شد و آنهم بعد ازاینکه پیغام های مخفی وی به زبان هندی به برتانوی ها که با رنگ قلم نامرئی نوشته شده بود. پیغام را توسط یک ترجمان هندی ترجمه کردند و تحقیقات در مورد وی آغاز شد و کشف شد که مصطفی صغیر یک جاسوس انگلیس است.»

مصطفی صغیر با محمد عاکف شاعر مشهور و انقلابی ترکیه که سرود ملی ترکیه را نوشته است، دریک خانه زند گي میکرد. برای مصطفی صغیر مکتوب های زیادی از مصر، هندوستان و استانبول می آمد. برای محمد عاکف این یک اندازه عجیب بود و دریکی از روزها محمد عاکف یکی از مکتوب های مصطفی صغیر را باز کرد و دید که صفحات خالی هم دراین مکتوب موجود است. مکتوب توسط یک عالم کیمیا ترکی بنام اونی رفیق معاینه شد و معلوم شد که این صفحات خالی نه بود. درحقیقت دراین صفحات صغیر با استفاده از رنگ نامرئی با ایجنت های انگلیس مکاتبه میکرده است. در جریان تحقیقات مصطفی صغیر اعتراف کرد که وی با انگلیس ها کار میکرده و وظیفه عملیات وی قتل مصطفی کمال بوده است. وی همچنان به قتل پادشاه افغانستان اعتراف کرد. بعد ازمحاکمه بتاريخ 24 می 1921 مصطفی صغیر در چهارراهی اولوس

در مقابل تعمیر و لسی جرگه ترکیه اعدام گردید که مصادف بود با تاریخ تولد ملکه انگلیس. (ارسلا، احمد فواد: "قتل امیرحبیب الله خان و نقش انگلیس و ایجنت آن مصطفی ساغر[صغیر]"، منتشره افغان جرمن آنلاین، مورخ 22 جنوری 2017)

نقش سپهسالارنادرخان، برادران و بنی اعمام او:

در رابطه با شهادت امیرحبیب الله خان جا دارد که آنرا یک توطئه بزرگ نام گذاشت، زیرا با قتل او دست های مرموز درصدد رسیدن به اهدافی بودند که اجرای آنرا از بیست سال قبل قدم بقدم و بطوربسیار ماهرانه در نظر داشتند. همانطورکه قبلاً اشاره شد، انگلیس ها از همان بدو مرحله به این فکر بودند تا محمد نادر خان را که از سلاله سلطان محمد خان "طلائی" و شخص مورد اعتماد شان بود، هرچه زودتر بجای سلاله امیردوست محمد خان به سلطنت برسانند. شواهد و اسناد نشان میدهد که درپس این قتل دست انگلیس ها در پشت پرده شریک بود و آنها میخواستند تا به حمایت محمد نادرخان و برادرانش و به همکاری بعضی از مخالفان امان الله خان، برادر امیر سردارنصرالله خان نائب السلطنه را به امارت برسانند که با اینکار از یکطرف از بقدرت رسیدن شهزاده امان الله خان عین الدوله که شخص مطلوب انگلیس ها نبود، سد راه شوند و ازطرف دیگر با امارت نصرالله خان زمینه رسیدن قدرت را بدست سپهسالارمحمد نادر خان و برادرانش بدون رقیب میسر سازند تا در قدم بعدی محمد نادر خان بتواند در راس قدرت افغانستان قرار گیرد.

دراین ارتباط طوریکه قبلاً به تفصیل جریان زندانی شدن سپهسالار و تعدادی پانزده نفر از خانواده اش بیان شد که توسط عده ای ازعساکر شورشی درجلال آباد به اتهام اهمال وظیفه و نیز دست داشتن در قتل امیر زندانی گردیدند، اسنادی دیگری نیز وجود دارد که نقش سپهسالار و خانواده اش را در یک عملیه کودتاگونه به نفع امارت نصرالله خان و برعلیه امان الله خان واضح می سازد که این حدس را به یقین تبدیل می نماید.

یکی ازاین اسناد نامه ای است که سپهسالار محمدنادر خان عنوانی نائب سالارصالح محمد خان که در کابل بود و در راس قوای نظامی آنجا قرار داشت، نوشته است. این نامه که در شماره اول نشریه "جمهور اسلام" در اول سپتمبر 1951م در پشاور به نشر رسیده و بعداً در رساله "نادرخان و خاندان او" در سال 2001م در پشاور چاپ شده که نویسنده آن خود را با نام مستعار "مهاجرافغان" معرفی میدارد، اقتباس گردیده است. (سپتمبر 1951مصادف با زمانی است که عبدالحی حبیبی وکیل شورای ملی آنوقت به پاکستان پناهنده شده و درپشاور "جمهوریت مؤقت افغانستان" را اعلام کرده که مخالف رژیم خانوادگی نادری بود؛ به این اساس گفته میتوانیم که نویسنده اصلی نشریه فوق الذکر به احتمال قوی همانا مرحوم پوهاند عبدالحی

حبیبی بوده باشد. والله اعلم)

در صفحه 18 رساله "نادرخان و خاندان او" به اقتباس از نشریه "جمهوراسلام" و مبتنی بر سند جنرال تاج محمد خان بلوچ راجع به دست داشتن سپهسالار محمد نادرخان در موضوع شهادت امیرحبیب الله خان سراج الملت چنین آمده است: «واقعه کله گوش لغمان شب 18 جمادی الاول 1337 ق رخ داد و امیرحبیب الله خان را درین مسئله که چند دست سپهسالار درین حادثه دخیل بود، اسنادی موجود است که حاضر و ناظر وقایع نوشته، از آن جمله کتاب "اسرار درمورد افغانستان" نوشته سردارشیراحمد خان و یکی از نزدیکان خاندانی نادرخان [شوهرخواهرش] است که علت مهم وقوع آن فاجعه را شخص نادر خان می پندارد [این موضوع با شرح بیشتر در سراج التواریخ صفحه 663 نیز ذکر شده است - کاظم]، زیرا این شخص از همانوقت طمع و چشمی به تخت و تاج کابل داشت و پلانهای عمیقی برای این کار در دهلی و کابل طرح شده بود. یک قطعه مکتوب که به ذریعه جنرال تاج محمد خان دیده شده، این طرح مخفی را واضح می سازد و نقل آن اینست:

"عالیجاه عزت و شجاعت همراه برادر بجان برابر محمد خان نائب سالار صاحب را واضح باد اینکه: ازین طرف خیریت است، شمایان خاطر خود را جمع دارید، کوایف جلال آباد را آرنده این خط بشمایان خاطر نشان خواهد کرد. کارها بر وفق مرام است، آنچه با شمایان گفته شده بود، بهمان قسم شد. بعد از تدفین میت [منظور میت امیرحبیب الله خان است - کاظم] برادرش را [مقصد سردار نصرالله خان است] امیر ساختیم و مایان تجویز کردیم که معامله بهمین قسم باقی نمی ماند. ارجمندم رکاب باشی [مقصد از شاه ولی خان است] متوجه احوال است و عالیجاه عزت مآب مستوفی الممالک صاحب [مقصد میرزا محمد حسین خان پدراستاد خلیلی است] درین معامله شریک مایان است و انشاءالله تعالی درین روز از راه تگاب بالای دارالسلطنة [مقصد کابل است] با قوم خود می آید. عساکر دارالسلطنة را به آن برادر بجان برابر [مقصد صالح محمد خان نائب سالار است] بسپاریده ایم. باید متوجه احوال باشید که معامله از دست عساکر و شمایان بیرون نشود. انشاءالله تعالی سمت جنوبی از خود مایان است. از آن جهت خاطر جمع داشته باشید. در جلال آباد و کابل هرکس که مدعی سلطنت شود، برای چند روز است. آخر کار بدست مایان و شمایان است. به نفری خود از طرف ما خاطر جمعی بدهید. باقی در حفظ الهی باشید. فقط مورخه 19 جمادی الاول 1337 ق - امضا: محمد نادر». (قابل ذکر است که حمله از راه تگاب به کابل شامل پیشنهاد "ده فقره ای" مستوفی الممالک بود که قبلاً ذکر گردید. راجع به پیشنهاد ده فقره ای دیده شود: سراج التواریخ، جلد 4، بخش 3، صفحه 683 - 685)

در ادامه موضوع در صفحه 19 رساله فوق الذکر خاطرنشان شده است که: «این مکتوب از جلال آباد روز دوم قتل امیر بنام نائب سالار عساکر کابل [مقصد صالح محمد خان است] نوشته

شد، ولی معلوم نیست که [آن مکتوب] به مکتوب الیه [صالح محمد خان] رسید یا نه، زیرا مکتوب الیه در کابل بین عساکر کابل نقشی را در بیعت سلطنت اعلیحضرت امان الله خان در 9 حوت 1297 ش بازی کرد و در نتیجه در کابینه اول بحیث سپهسالار درجه اول و ناظر حریبه نیز مقرر گردید و ازین برمی آید که صالح محمد خان این پلان نادرخان را تعقیب نمیکرد و در جمع طرفداران سلطنت امانی شامل گردیده بود». (رساله: "نادر خان و خاندان او"، بقلم: مهاجر افغان، پشاور، 2001، صفحه 18 و 19)

از بررسی جوانب مختلف قضیه شهادت امیرحبیب الله خان سراج المله و با استناد برگزارشهای مفصل علامه فیض محمد کاتب در سراج التواریخ که تقریباً بعد از گذشت پنج سال از حادثه به قید تحریر درآمده و اخیراً چاپ و بدسترس قرار گرفته است، میتوان منطقاً به این نتیجه رسید که:

1 - احتمال اینکه شجاع الدوله خان قاتل امیرخواهد بود، بسیار ضعیف است، زیرا چهار اطراف امیر را در آنشب بیشتر اعضای خانواده مصاحبان حلقه کرده بودند که آنها با شجاع الدوله خان در یک حلقه قرار نداشتند و اگر شجاع الدوله را بالفعل یا هنگام خروج از خوابگاه امیر دستگیر میکردند، بطور قطع او را بازداشت و افشاء و تشهیرش می نمودند. اتهام بر شجاع الدوله خان به دلیل لت و کوب و تحقیر او توسط امیر یک دلیل بسیار قوی نیست، زیرا اینکار امیر چنان عام شده بود که هیچکس از آن در امان نبود و حتی خود نادرخان را مورد قهر قرار داد و گفت که ریسمان یک پیسگی بیاورید و برگردنش انداخته کش کنید. منطقی هم نیست که به دلیل تحقیر، یک شخص تصمیم به قتل یک پادشاه بگیرد. این افواه بیشتر وقتی سرزبانها افتاد که رژیم امانی سقوط کرده بود و بعد از دوره سقاوی کسی جرأت نمیکرد درباره قاتل امیر یا حلقه مربوطه آن زبان به کلام بکشد و ناگزیر مسئولیت را بیشتر به کسی حواله میدادند که او فاقد قدرت و خارج از افغانستان بود و نیز حلقه مظنون می خواست که با اتهام بر شجاع الدوله اساساً دست شاه امان الله را در قضیه دخیل سازند. درحالیکه امیرنصرالله خان درحضور عساکر علناً از احمد شاه خان پسرعم سپهسالار محمد نادر خان به حیث قاتل امیر یاد کرده و سردار شیراحمد خان نیز از قول برادر خود بنابر اظهارات عساکر این موضوع را بیان کرده است.

2 - درباره اینکه شهزاده امان الله خان و سردارنصرالله خان رابطه مؤدت خود را در حاشیه قرآن کریم امضا کرده باشند، طوری دقیق معلوم نیست، چنانکه غبار نیز آنرا از قول کسی در جلد اول کتاب خود آورده است. نمیدانم با نزدیکی علیا حضرت و سردار نصرالله خان و نیز روابط دوستانه امان الله خان با عمش چه ضرورتی بود که آنها تعهد خود را درج در حاشیه کلام الله مجید می کردند. آیا آنها بر یکدیگر بی اعتماد بودند؟ اگر چنین پیمانی درج قرآن مجید شده و آن نزد نصرالله خان در جلال آباد بوده باشد، چرا نصرالله خان آنرا به حیث یک سند برای قبول

امارت خود برخ امان الله خان نکشید و آنرا مؤید ادعای بیعت قبلی امان الله خان بر امارت خود نکرد؟

3- دست داشتن مشروطه خواهان در قتل امیر نیز یک افواه دیگر است، چون هیچیک از گروپ مشروطه خواهان که قبلاً عزم قتل امیر را کرده بودند، شامل حلقه نزدیک و همراهان امیر در جلال آباد نبودند. اگر آنها می توانستند در حلقه خاص اطرافیان امیر نفوذ کنند، هیچگاه برای قتل امیر در "سربام" و معبر امیر در راه عام کمین نمی گرفتند. بعد از سوء قصد اول، حلقه محافظت امیر جدی تر گردید و افواه سوء قصد دوم حلقه محافظین را قوی تر ساخت، طوریکه در اطراف خیمه امیر در همان شب در حدود چهار هزار عسکر موجود بود و چند حلقه محافظ در بیرون و درون خیمه وظیفه دار بودند که رسیدن اشخاص غیر را در خوابگاه امیر مشکل و حتی ناممکن می ساخت، مگر آنکه قتل امیر به کمک همین محافظان و آنهم بر طبق یک پلان قبلی و در یک منطقه دوردست رخ داد که رسیدن هر شخص بدون رهنما و حمایت حلقه داخل دربار برای انجام چنین وظیفه خطر، مشکل و حتی ناممکن بود.

4- آنچه درباره مصطفی "صغیر" نوشته شده و قبلاً به این موضوع لوئیس دوپره در کتاب "افغانستان" اشاره کرده و اینجانب آنرا با ذکر مأخذ بیان داشته و نیز غبار و فرهنگ از آن در کتاب های خود یاد کرده و احتمال قتل بوسیله او را رد کرده اند، اما اینکه قتل امیر به دلایلی که در این مبحث ذکر شد، طرحی بوده از جانب انگلیسها و طوریکه خود مصطفی صغیر اعتراف کرده که او امیر حبیب الله را به قتل رسانیده است، بیشتر به واقعیت قرین میباشد.

اینکه چگونه برای ورود این ایجت زمینه سازی شده، واضح است که همچو عملیات بوسیله یک دولت مجرب در این کارها یعنی انگلیس بعید از امکان بوده نمیتواند و این خود میرساند که قبلاً با اشخاصی نزدیک به حلقه خاص محافظان برای فراهم سازی زمینه تماس های لازم برقرار گردیده بود. به قول مرحوم غبار: وقتی عسکر، قاتل را دستگیر کرد در حضور شاه علیرضا خان، صاحب منصب بالا رتبه فوری پیدا شد و به روی عسکر سیلی محکم زد و آن شخص را از نزد عسکر رها کرد و گفت که خاموش باشید امیر صاحب خواب استند. این صاحب منصب بالا رتبه کی بوده میتواندست، به جز یک شخصی که قوماندان عمومی قوای عسکری و آمر مافوق همه قوای محافظ امیر بود.

5- با آنکه ادعایی مبنی بر اتهام قتل بدست شخص شاه علیرضا خان کرنیل مستقیماً وارد نشده بود، اما اینکه او چرا محکوم به اعدام گردید، در شورای تحقیق شاه علیرضا خان از اینکه او در آن شب افسر مؤظف مراقبت خیمه امیر بود، انکار کرد، ولی بعداً یک تعداد عساکر زیردست او شهادت دادند که موصوف در آنشب افسر نوکریوال خیمه از بیرون بود و گفتند که ما هم به حیث زیردستان او در آنشب خدمت میکردیم. به این اساسا واضح میگردد که او به

یقین قاتل را دیده و افسر بالاتر را که قاتل را رها کرده بود، واضحاً خوب می شناخت، اما در شورای تحقیق معرفی نکرد و نیز چون شاه علیرضاخان یکی از اشخاص معتمد نصرالله خان بود، به دلیل اینکه مبادا با اعتراف او پای نصرالله خان و خانواده صاحبان در میان آید، سکوت اختیار کرد و حتی دروغ گفت. لذا شورای تحقیق او را به حیث یک فرد مسئول نظامی به جرم انکار و همچنان اختفای حقیقت به اعدام محکوم کرد. اینکه گفته میشود که موصوف بدون محاکمه اعدام گردید، درست نیست. استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزائی درمورد جریان محاکمه نظامی او شرح مفصل و مستند در کتاب "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان" دارد. (دیده شود: کتاب مذکور، بخش اول، چاپ اول، کندهار، 1396، صفحه 149 تا 152)

6 - اینکه گفته میشود: «قتل امیریک تصمیم انفرادی نبوده، بلکه ازسوی حزب سری دربار با مشورت رجال مؤثر دربار، بشمول نائب السلطنه برادرامیر، عین الدوله پسر امیر و سپهسالار محمد نادر خان و برادرانش و محمد ولیخان دروازی و شجاع الدوله خان غوربندی طرح و تطبیق شده است...»، جای شک نیست که قتل امیر یک توطئه قبلاً پلان شده بود، ولو قتل بدست یکنفر صورت گرفته و اما درعقب آن دست های دیگر زمینه ساز این عمل بوده اند.

چیزی که پای همه اشخاص فوق را در مجموع بنام "حزب سری دربار" می کشاند، یک اندازه قابل سؤال است، زیرا اگر عمیقاً به ترکیب آنها از نظر ارتباط و همفکری دیده شود دست کم سه جناح در آن مطرح میشود: یکی نصرالله خان با افکار محافظه کارانه و ضدیت با انگلیس، دیگر شاه امان الله و گروپ جوانان مترقی و ضد انگلیس و سوم سپهسالار محمد نادرخان با افکار مترقی اما قلباً متمایل به انگلیس، چنانکه وقتی امیرحبیب الله خان بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلام کرد، محمد نادرخان برعکس نظر اولی خود، حمایت خود را از نظر امیر ابراز نمود. این موضوع را علامه فیض محمد کاتب تذکر داده است. لذا با این تفریق و تفاوت نظر بین سه گروپ فوق، همکار و متفق الرأی شدن آنها در اجرای قتل امیر مشکل و غیرقابل باور معلوم میشود.

7 - در ارتباط با قتل امیرحبیب الله خان سراج الملة و الدین باید گفت: جای شک نیست که بدون دست داشتن یک عده درباریان، حادثه قتل امیر با وجود چند دربند قوای محافظ و امنیتی که دراطراف خیمه امیر حلقه بسته بودند، آمدن قاتل از بیرون و بعد فرار آن بدون مشکل از امکان بعید به نظر میرسد، واما اینکه شخصی مثل "مصطفی صغیر" گماشته انگلیسی به کمک عده ای از درباریان به سهولت در داخل خیمه رهنمائی شده و بعد از قتل همچنان زمینه فرار او مساعد شده باشد، ناممکن نمیباشد.

اکنون این سؤال مطرح میشود که موجودیت امیر به حیث یک دوست پر قدرت انگلیس درافغانستان چه منفعتی را برای انگلیسها بار می آورد که تصمیم به قتل او بگیرند؟

در ارتباط با این سؤال باید خاطر نشان ساخت که انگلیسها با مهارتی خاصی که از تجارب متعدد استعمار طولانی خود در جهان آموخته بودند، در بازی شطرنج سیاسی همیشه یک و یا دوچال بعدتر را فکر میکردند یعنی آنها از اینکه امیر در داخل دربار و نیز در بین مردم محبوبیت خود را به دلائلی که در بخش های گذشته ذکر شد، از دست داده بود و هر آن خطر قتل او محتمل به نظر میرسید، لذا انگلیس ها در مورد جانشین احتمالی او دچار نگرانی بودند. نه از نصرالله خان نائب السلطنه رضایت خاطر داشتند و نه از شهزاده امان الله خان عین الدوله و می بایست از بین این دو یکی را که احتمالاً کمتر برای شان دردسر ساز بود، انتخاب میکردند و او جز نصرالله خان نائب السلطنه کسی دیگر نبود.

انگلیس ها که از همان اول بفکر آن بودند تا بجای سلاله امیر دوست محمد خان، سلاله سلطان محمد خان طلائی را که از چند جهت مورد اعتماد شان بود، در افغانستان به سلطنت برسانند و برای اینکار آنها از مدتها قبل بر محمد نادرخان سرمایه گذاری کرده بودند، دراین ماجرا نیز او را بطرفداری نصرالله خان نائب السلطنه داخل عمل ساختند، طوریکه همه قوای نظامی را زیر نظر او و برادرانش و پسران عمش قرار دادند تا در صورت رسیدن نصرالله خان به سلطنت، قدرت نظامی کاملاً بدست آنها باشد. به همین دلیل بود که امیر حبیب الله خان را اطرافیاناش متوجه خطر از جانب امان الله خان ساخته بودند تا امیر او را به جلال آباد بخواهد و امور دارالسلطنه کابل را به فرزند دیگرش یعنی شهزاده حیات الله خان عضدالدوله بسپارد. از این معلوم میشود که با ورود امان الله خان به جلال آباد و تطبیق نقشه قتل امیر، آنها میخواستند به نحوی امان الله خان را نیز دستگیر و از میان بردارند و آنوقت مسلم بود که نصرالله خان کاملاً در حیطه اقتدار سپهسالار محمد نادرخان و برادرانش قرار میگرفت (والله اعلم).

بخش چهارم

موقف خانواده یحی خان (مصاحبان)

در آغاز دوره سلطنت شاه امان الله

سقوط امارت امیرنصرالله خان و ارسال بیعت او و سردار عنایت الله خان و سردار حیات الله خان به شاه جدید امیر امان الله خان توأم با شورش عساکر و زندانی شدن پانزده عضو خانواده مصاحبان از جمله سپهسالار محمد نادر خان و شماری از درباریان یک تراژیدی بزرگ را برای کسانی بار آورد که در خواب رسیدن به قدرت بودند. اما روزگار طوری دیگر چرخید و امیدها چشم برهم زدن به یأس مبدل شدند و بجای رسیدن بقدرت، همه در کنج عزلت و درچنگ اسارت گرفتار گردیدند. انگلیس ها که با شهادت امیر حبیب الله خان خود را یک قدم نزدیکتر به هدف می دیدند، بر عکس فرسنگ ها از آن دور شدند و از همان روز در پی دسیسه و توطئه های دیگر افتادند که دوره ده ساله سلطنت شاه امان الله غازی پر از این ماجراها است. در این مبحث صرف به بررسی مسائل و رویداد هایی خواهیم پرداخت که بیشترین موضوع اصلی این نوشته در ارتباط با موقف خانواده مصاحبان در عصر امانی متمرکز خواهد بود.

اعزام یک هیئت به جلال آباد و انتقال محبوسین به کابل:

قبلاً درباره شورش عساکر به رهبری یک عسکرهاتی از قول علامه فیض محمد کاتب برگرفته از "سراج التواریخ" گزارشی ارائه گردید، اینک نکات متمم آنرا از قول استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزائی بیان میدارم: امیرنصرالله خان بعد مراسم تدفین برادر بزرگ خود امیر حبیب الله که بوقت بعد از ظهر پنجشنبه اول حوت 1297 ش (20 فبروری 1919 م) از قصر شاهی جلال آباد برای ویسرای حکومت هند برتانوی پیامی نوشت و به نماینده آن در جلال آباد سپرد تا بطور عاجل به هندوستان بفرستد و در آن امارت خود را به اطلاع رسانید و از ادامه موافقتنامه امیر شهید به ویسرا اطمینان داد. پس از آن به عین الدوله امان الله خان نامه نگاشت و از مرگ پدرش و امارت خود او را آگاه ساخت تا برایش بیعت کند و این نامه را همدست شجاع الدوله فراشباشی به کابل فرستاد.

صبح زود روز جمعه 2 حوت نامه به شهزاده امان الله تقدیم شد و اوبا تأثر زیاد از این واقعه

رجال سرشناس ملکی و نظامی را فرا خواند و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد ارگ نامه ارسالی نصرالله خان را برای شان قرائت نمود. حضار مجلس او را مستحق جانشینی پدر دانستند و به او بیعت کردند. شهزاده بیعت را به دو شرط قبول کرد: یکی جستجوی قاتل پدر و دیگر اقدام فوری برای استرداد استقلال کامل افغانستان. در همان وقت سپهسالار صالح محمد خان به اردوگاه شتافت و بیعت عساکر را اخذ نمود و شهزاده امان الله خان به حیث امیر جدید فردای آنروز یعنی شنبه 3 حوت به قرارگاه عسکری کابل رفت و موضوع را به عساکر ابلاغ کرد و دو شرط خود را نیز با آنها در میان گذاشت. عساکر با سرور و شادمانی حمایت کامل خود را از او و قبول دو شرطش ابلاغ کردند. در همین روز اعلامیه ای بدست نشر سپرده شد و به تعداد زیاد طبع گردید و یک نسخه آنرا همدست شجاع الدوله خان به امیر نصرالله خان فرستاد و تعدادی دیگر آنرا در محلات مزدحم شهر و بیرون شهر و نیز در وسط راه کابل و جلال آباد در بین مردم و عساکر توزیع کردند و نیز وعده افزایش معاش ماهانه 25 روپیه به عساکر داده شد. تعدادی از عساکر که از شهادت امیر ناراحت و از بی مبالاتی امیر نصرالله خان و درباریان او ناراض بودند، به تحریک چند عسکر هراتی که در راس شان شخصی بنام غلام رسول قرار داشت، عساکر را به شورش و خونخواهی امیر شهید تحریک کردند که منجر به گرفتاری و زندانی ساختن 15 تن از خانواده مصاحبان به شمول سپهسالار محمد نادر خان و تعدادی دیگر از اراکین دربار جلال آباد گردید و خطر قتل و قتال آنها پدید آمد.

وقتی اطلاع قیام عساکر و برهم خوردن نظم عمومی در آنجا به اطلاع کابل رسید، امیر امان الله خان بروز چهارشنبه 7 حوت 1297 ش محمود خان بارکزائی (مشهور به یاور محمود خان) را که از اقوام علیاحضرت مادرشاه و شخص معتمدش بود، با دونفر دیگر به جلال آباد اعزام کرد و به او هدایت داد که: «دقت شود به خاندان محمد یحیی خان تکلیف نرسد و بدون مزاحمت آنها را و دیگر محبوسین را بطور مهربانه بکابل بفرستید و سردار نصرالله خان و سردار عنایت الله خان اگر بخواهش خود شان عزم ورود به کابل داشته باشند، بیایند و اگر قصد آمدن نداشتند، باوشان گفته شود که خود را بطرف لغمان بکنار بکشند و در جلال آباد نباشند، زیرا که ما در آنجا خیال دیگر داریم و در همین هفته ما آنجا را مرکز فعالیت های نظامی تأمینات سرحدی سمت مشرقی و جهاد استرداد استقلال قرار میدهم و باید موانع و مخالف وجود نداشته باشد.» (وکیلی پولزائی، عزیزالدین: "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان"، بخش اول، صفحه 109)

محمود خان پس از مواصلت به جلال آباد نخست بر سر قبر امیر شهید رفت و اتحاف دعا کرد و سپس محمد غوث خان کرنیل را وظیفه داد تا به خانواده مصاحبان از حفظ جان شان اطمینان دهد و آنها را به کابل اعزام دارد. او ظاهراً از اقدام غلام رسول حمایت کرد و برایش گفت که

طبق امرامیرامان الله خان زندانی ها تحت نظر شما و تعدادی از رفقای شما توسط موتر به کابل اعزام میشوند و بعد تسلیمی شما دوباره به جلال آباد آمده و درنظم شهر اقدام میدارید. صبح زود روز بعد تاریخ 8 حوت (پنجشنبه) همه زندانی ها به شمول خانواده صاحبان بوسیله موتر با دست و پای بسته زیر اداره غلام رسول بصوب کابل براه افتادند و حوالی شام همان روز درحالیکه تعداد زیاد شهریان کابل به انتظار ورود آنها در دوطرف سرک ارگ ایستاده بودند، به کابل مواصلت کرده و راساً داخل ارگ شاهی شدند.

وکیلی پولپزائی می نویسد: «محمود خان شخصی معتمدی را در جلال آباد دانانده گفته بود که به همراه رسول هراتی تا ارگ کابل رفته و این پیام مرا بحضور عرض کند که غلام رسول شخص نهایت شریر بالفساد است و من او را به طلسمی و بحیث سرکرده جمعیت محبوسین بکابل فرستادم و چون او آرزوی باز آمدن به جلال آباد را دارد، قطعاً اجازه نفرمائید و او را به سمت دور بیک وظیفه تعیین نموده بفرستید و مفصل احوال او را وقتی بکابل برسم، عرض خواهم نمود.» پولپزائی در ادامه می نویسد: «محبوسین وقتی شام روز پنجشنبه 8 حوت بکابل رسیدند، شهریان به روی اشخاص آب دهن خود را می انداختند و دشنام ها می دادند و می گفتند: همین اشخاص پدرما را کشته اند، سالها پلو خوردند و عزت دیدند و آخر خیانت کردند و دیگر دشنام ها و طعنه ها میدادند. غلام رسول هراتی می گفت: "او مردم کابل، سپاه و رعیت! من این نامردها را بندی کرده ام؛" وقتی موترهای حامل محبوسین به دروازه شرقی ارگ کابل رسیدند، پوره وقت شام بود. غلام رسول هراتی که می خواست فردا صبح واپس عازم جلال آباد شود، مطابق پیام سری محمود خان به وی اجازه داده نشد و گفته شد که شما چون شخص باکفایت می باشید، باید بیکی از حکومت ها مقرر شوید و به حاکمی محال پنجشیر مقرر گردید.» (مأخذ بالا... صفحه 196 - 107)

با این وضع امیرنصرالله خان ناگزیر از مقام امارت استعفی داد و بیعت نامه خود را به امیرامان الله خان ارسال داشت و متعاقب او شهزاده عنایت الله خان که ازطرف عم خود با لقب "نائب السلطنه" مفتخر شده بود، با بردار خود سردارحیات الله خان عضدالدوله متفقاً نامه نوشتند و به امیرامان الله خان بیعت کردند و با موترهای جدا گانه روانه کابل شدند و هرسه در داخل ارگ درعمارت "کوتی" زیر نظارت گرفته شدند که عنایت الله خان بعد از مدت کوتاه به منزل خود و با فامیل خود یکجا شد و سردارنصرالله خان در همان عمارت باقی ماند و همه روزه با فامیل نزدیک خود دیدار میکرد.

برگشت مجدد خانواده یحیی خان (مصاحبان) به مقام:

دراین باره سخن زیاد است، ولی یک شمه ای آن دراین متن گزارش می یابد: سپهسالار

محمدنادرخان با جمعی از خانواده به شمول پدر و عم و برداران و عموزاده های خود با دیگر زندانیان وقتی بتاریخ 8 حوت 1297ش از جلال آباد تحت نظارت غلام رسول هراتی به کابل رسیدند، نیز در داخل ارگ با رویه مناسب و محترمانه زندانی شدند که البته بعد از مدت کوتاه بنا بر مصلحت های چند از اتهام وارده برکنار ماندند و دوباره به مقامهای قبلی خود برگردانیده شدند.

اینکه چه مصلحت ها در اینکار نقش داشت و روی چه انگیزه آنها از عقوبت نجات یافتند و باردیگر به احیای قدرت در عصر امانی موفق شدند، بطور مختصر میتوان دلایل ذیل را در زمینه ارائه کرد:

1 - طوریکه شاه امان الله در روز اول جلوس موضوع استقلال را یکی از شروط قبولی سلطنت خود قرار داده بود، لذا او نمیخواست درهمچو لحظه حساس به زندانی ساختن شخصیت های منسوب به خانواده صاحبان یک مشکل داخلی را بار آورد که به هدف اصلی او یعنی استرداد استقلال صدمه برساند. با آنکه شاه امان الله میدانست که سپهسالار محمد نادرخان ظاهر و باطن متفاوت دارد و گاهی برضد انگلیسها در جمله هواداران استقلال جا میگرفت و بعضاً به نفع انگلیسها نظر میداد، چنانچه این خصلت او هنگام اعلام بیطرفی افغانستان در جنگ عمومی اول به اثبات رسیده بود. به هر حال شاه امان الله از روی حسن نیت و ضرورت خواست رفع کدورت کند و در عین زمان از سپهسالار محمدنادرخان که از تجارب کافی در شورش منگل در عصر - سراجیه در سمت جنوبی برخوردار بود و در آنوقت بعد از سپهسالار صالح محمدخان در ردیف دوم به بلندترین رتبه نظامی کشور قرار داشت، استفاده مسلکی نماید.

2 - نقش و توصیه های علیا حضرت در جلب و جذب خانواده سرداریحی خان از طریق وصلت های چند جانبه که فکر میکرد با موجودیت آنها میتواند دشمن ها را به نحوی به دوست پسر خود تبدیل نماید و بر استحکام موقف او بیفزاید، عامل دیگر اینکار بود. ناگفته نماند که علیا حضرت قبلاً در عصر امیر حبیب الله خان یک دختر خود را (مسماء صفیه ملقب به "ثمر السراج") در عقد شاه ولی خان و دختر دیگر امیر را که مادرش وفات و علیا حضرت او را به دختری خود قبول و در جمع دختران اصلی خود محسوب میکرد (مسماء صفورا ملقب به "قمر البنات") را در عقد شاه محمود خان در آورده و نیز دختر دیگر خود (ملقب به "نور السراج") را با محمد هاشم خان برادر دیگر محمدنادرخان نامزد کرده بود که این نامزدی بعداً برهم خورد و موجب رنجش دو خانواده گردید. علاوه علیا حضرت برادرزاده خود (مسماء زرین - دختر لویناب شاغاسی خوشدل خان ویگانه خواهر والی علی احمد خان) را در عقد نکاح احمد شاه خان پسر عم محمدنادرخان در آورده که به این اساس کوشید بین دو خانواده روابط مؤدت ایجاد کند، ولی نتوانست با اینکار حس رسیدن بقدرت را از مخیله خانواده صاحبان دور سازد، برعکس این نزدیکی با خانواده

سلطنتی موجب شد تا به قدرت و شهرت مزید آنها افزوده گردد.

3 - علاوه بر شاه امان الله که طبیعتاً یک انسان رؤف و مصلح بود، خواست با این خانواده از کمال مروت کارگیرد و باحسن نیت و خیرخواهی نه تنها آنها را از زندان رها کرد، بلکه به بسیار زودی سپهسالارمحمد نادرخان را درمعرکه استقلال به حیث قوماندان قوای افغانی به محاذ جنوبی مقرر نمود و او را به معیت دو برادرش شاه ولی خان و شاه محمود خان و همراهی حضرات شمس المشایخ و نورالمشایخ بدانصوب اعزام داشت.

اکنون بيمورد نخواهد بود تا درمورد الطاف شاه امان الله در برابر خانواده مصاحبان و بخصوص شخص محمد نادرخان از یکطرف و خصلت عنودانه محمدنادر خان در برابر شاه امان الله ازطرف دیگر، طوریکه قبلاً به متن مندرج کتاب "نادرافغان" درزمینه تذکر رفت، بازهم لازم خواهد بود که جهت تداعی خاطربه یکی دونکته مهم برگرفته ازآن کتاب را که پر ازکنایه و ادعای های خودغرضانه او علیه شاه امان الله غازی بیان شده است، توجه را جلب نمایم:

در کتاب نادر افغان به گونه ای انتقاد برامان الله خان چنین آمده است: «چون امیرامان الله خان بدون اشکال و موانع تاج و تخت افغانستان را اشغال و میدان را از اعمام و برادرانش ربود، در صدد تحکیم و تشدید قوای امارتش دردیگر ولایات و حکومت افغانستان برآمد و در پی شناختن خویشتن بحکومت انگلیز افتاد، زیرا که با وجود اعمام و اخوان بزرگش ازین ادعای لاستحقاق شاهی [در این کتاب از ارسال بیعت نامه های جداگانه امیرنصرالله خان، سردار عنایت الله و سردار حیات الله خان عنوانی امیرامان الله ازجلال آباد هیچ تذکری داده نشده است - کاظم] او همان طوریکه در داخل افغانستان تمام زعمای امور و اولیای حکومت و عامه مردم در ورطه حیرت و استعجاب افتاده در موضوع قبولیت او به شاهی افغانستان تردد داشتند [چگونه تردد که حتی کوچکترین مخالفت در مرکز و در ولایات کشور برعلیه اعلام سلطنت او بوقوع نپیوست - کاظم]، حکومت انگلیز هم رسماً از شناختن او بشاهی افغانستان در حالیکه عم معظم و برادران بزرگش موجود بودند، استنکاف داشت، همان بود بدون تدقیق و سنجش در موقعیکه از عسکر و ذخائر حربی خود هم معلوماتی نگرفت و نه آنقدر پولی داشت که بتواند مصارف مکمل محاربه را تا جریان طبیعی آن تأمین کند، اعلام جنگ کرد.» (کتاب "نادرافغان"، صفحه 97 - 98)

درمتن فوق این ادعا که گویا: «دراین موقع شاه امان الله خان بحیرت افتاد که بکدام اصول جلب توجه ملت را بخود حاصل و هم حکومت انگلیز را بشاهی خود قانع سازد» ازحقیقت بدور است، زیرا شهزاده امان الله خان به مجرد دریافت خبرشهادت پدر در کابل مجلسی از اعیان و درباریان را دائر کرد و وقتی همه او را به قبول پادشاهی واداشتند، او در همان لحظه گفت که پادشاهی را به دو شرط قبول میکند: خونخواهی پدرشهیدش و کسب استقلال کامل افغانستان.

اینکه گفته شده که امان الله خان بدون سنجش از آمادگی قوای نظامی و با وجود نداشتن پول کافی برای مقابله با انگلیس ها علیه آنها اعلام جنگ کرد، باید به دو نکته توجه نمود: یکی اینکه شاه امان الله میدانست که قوای نظامی او در برابر انگلیس ها ضعیف است، اما او توانست آمادگی قوای ملی و مردمی را در این جهاد به سادگی و موفقیت تام بسیج کند و خواست با اعلام جهاد و راه اندازی جنگ زمینه راه حل سیاسی را از طریق مذاکره با انگلیسها فراهم نماید و به همین دلیل بعداً پیشنهاد متارکه را که از جانب انگلیس ها ارائه شده بود، قبول کرد و امر توقف جنگ را درحالی صادر کرد که مجاهدین در جبهه جنوبی درحال پیشرفت بودند. همچنان اشاره به عدم توانائی نظامی دولت از زبان محمد نادرشاه معنی آنرا دارد که او به همین دلیل نمیخواست علیه انگلیس ها درآنوقت اعلام جهاد گردد، چنانچه سردار شیراحمدخان ایشک آقاسی نظامی از بنی اعمام سپهسالار و درضمن شوهر خواهرش در یک مجلسی که برای حصول استقلال کشور در برج شمالی ارگ تحت ریاست امیرامان الله خان دائر گردیده بود، چنین بیان کرد: «بسر و جان و مال برای انجام خدمت بزرگ که اعلیحضرت تاجدار مان می فرمایند، حاضریم، و لیکن اطمینان می‌خواهیم که خدا ناخواسته اگر ما [درجنگ استقلال] شکست یابیم، اداره نظام حربه بما اطمینان قوت الظهر را میدهد یاخیر؟ همچنان اداره مالیات ازگدام ها و ذخایر به کابل اطمینان خوراکه نظامی و مندیی را میدهد یاخیر، اطمینان امنیت و بالاخره کفن مرده و چین زنده میسر میگردد یا خیر؟ و بعد ازین اطمینان ما حاضریم سروجان و مال خود را دراین راه قربان کنیم!» (پوپلزائی: کتاب "سلطنت امان الله شاه..."، صفحه 116)

شاه با شنیدن این حرف دانست که بعضی ها نمیخواهند جنگ استقلال فوری آغاز گردد و می کوشند آنرا برای یک سال به تعویق اندازند، لذا شاه برخلاف نظراکثریت ناگزیر اعلام کرد که: «ما ازهمین حالا به جنگ آغاز میکنیم، چرا که استقلال بدون جنگ و به مفت بدست نمی آید و تا یک سال معطلی موقع از دست می‌رود و دشمن به تدارکات نظامی خود می پردازد.» (مأخذ بالا... صفحه 116)

شاه امان الله درهمان روز اول قبول سلطنت برای استرداد استقلال کشور بدون چشم داشت به هرنوع کمک خارجی با همان وسایل وامکانات محدود کمر همت بست، درحالیکه امیرنصرالله خان به مشوره درباریانش به شمول سپهسالارمحمد نادرخان درهمان ساعت بعد از قبول امارت خود به انگلیسها نامه نوشت و ازادامه رابطه خود برطبق موافقتنامه سال 1274ش-1895م امیرشهید با انگلیسها اطمینان داد واین یکی از دلایل عمده رو گرداندن مردم و فسخ بیعت از امیرنصرالله خان و اطرافیان او محسوب میشود.

فصل هشتم

اقدامات شاه امان الله برای استرداد استقلال کامل کشور

شاه امان الله بعد اطلاع از شهادت پدر خود بروز جمعه تاریخ 2 حوت 1297 ش (23 فبروری 1919 م) به پیشنهاد اراکین دولت جانشینی خود را بجای پدر و قبول سلطنت اعلام نمود و روز بعد (3 حوت (24 فبروری) که مردم کابل و عساکر پایتخت در میدان مرادخانی اجتماع بزرگ نموده بودند، با لباس نظامی و با شمشیر از نیام بیرون حضور یافت و ضمن یک بیانیه تاریخی گفت: «من این لباس سربازی را از بدن خود بیرون نمیکنم تا که لباس استقلال را برای شما تهیه نسازم، من این شمشیر را در نیام نمی گذارم تا غاصب حقوق شما برادران و محبان را بجای خودش نشانم... به عموم اهالی افغانستان خاطر نشان و به سایر دول عالم از این ساعت اعلان می نمایم که افغانستان در همه امور و شئون داخلی و خارجی خود یک کشور آزاد و مستقل مطلق است و آنکه این معنی را قبول ندارد، اینک میدان و شمشیر... این شمشیر خود را در نیام نمیکنم تا اراده قطعی و عزم بالجزم تحصیل شرف و ناموس ملی بر ما میسر نگردد و استقلال این ملت بدست نیاید.»

شاه امان الله بروز دوشنبه 12 حوت 1297 ش (3 مارچ 1919 م) نامه ای عنوانی ویسرای هندوستان (نائب السلطنه) لارڈ چلمسفورد Lord Chelmsford نوشت و پس از ذکر شهادت پدر خود مختصری درباره امارت کاکای خود در جلال آباد و نیز انصراف او پس از شش روز از امارت و بیعت او و برادران خود هریک سردار عنایت الله خان و سردار حیات الله خان و بیعت بزرگان دربار، مردم و عساکر مرا به حیث امیر و جانشین پدرم شناختند که به آن افتخار میکنم و خواستم این موضوع را به اطلاع شما برسانم. شاه امان الله در پایان نامه این عبارت را علاوه کرد: «بر آن دوست ما پوشیده نماند که حکومت مستقل و آزاد افغانستان آماده است در هر زمان و موقع بنابر ایجابات دوستی موافقت ها و معاهداتی را با حکومت مقتدر انگلستان که در راه تجارت برای ما و شما مفید باشد، بنماید و باقی احترامات دوستانه مرا بپذیرید.» (متن مکمل نامه دیده شود: وکیلی پوپلزائی، عزیزالدین: "سلطنت امان الله شاه...." بخش اول، صفحه 117 - 118)

ویسرای هند به این نامه وقعی نگذاشت و بعد از تأخیر یک ونیم ماه بتاريخ 26 حمل 1298 ش(5 اپریل 1919م) به آن جواب داد که دریک قسمت آن آمده بود: «مسرور وشادمان شدم از اینکه شما فرمودید که بردوستی وهمدردی که بین دوحکومت وجود دارد و وجود خواهد داشت، متکی میباشد. این دوستی برآن معاهدات و تعهداتیکه ضیاء الملة والدین فقید با حکومت برتانیه نموده و سراج الملة والدین فقید آنها را تأیید کرده بودند، بنیادگذاری شده است و چیزی که من ازفرموده شما فهمیدم این است که حکومت افغانستان عزم و اراده دارد که برهمان اساس گذشته عمل نماید.» (متن مکمل نامه: مأخذ بالا... صفحه 118)

از آنجائیکه ویسرای هند برتانوی به جواب نامه فوق الذکر شاه امان الله بی اعتنائی کرد و از ارائه جواب فوری خودداری نمود، شاه تصمیم گرفت برای تحقق استقلال کامل کشور از طریق نظامی داخل اقدام شود و بناءً بروز اول حمل 1298 ش به احضار و اعزام عساکر بطرف سرحدات شرقی و جنوبی و غربی کشور مبادرت ورزید و هدف این سوقيات را ظاهراً دفاع از سرحدات، تأمین امنیت و حفظ استقلال کشور اعلام کرد.

دلیل به تعویق انداختن جوابیه نامه شاه امان الله ازطرف انگلیسها را اقبال علیشاه چنین توجیه میدارد که به نظر بعضی ها در فرماندهی حکومت هند برتانوی چون در نامه امیر مطالبی ذکر شده که دال بر خودمختاری کشور و برچیدن نظارت برتانیه از امور کابل بوده است، لذا جواب دادن فوری به آن نامه به معنی برسمیت شناختن امان الله خان به حیث یک پادشاه مستقل را خواهد داشت، لذا آنها نه تنها در ارسال جوابیه تعلل عمدی کردند، بلکه از وصول نامه نیز اطمینان ندادند و به این اساس اغماض این موضوع مسئولیت آغاز جنگ را بردوش انگلیس ها می اندازد. (زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه انگلیس"، صفحه 61)

در همین موقع شاه امان الله تشکیلات اداری حکومت و اعضای کابینه خود را اعلام کرد و محمود طرزی را به حیث ناظر امور خارجی مقرر نمود. طرزی در این مقام بتاريخ 9 حمل 1298 (29 مارچ 1919م) به حکومت هند برتانوی اطلاع داد که روابط بین هند برتانوی و دولت مستقل افغانستان از طریق او صورت میگیرد و به این اساس سلسله رابطه شخصی که تا آنوقت بین امیر و مقامات هند برتانوی معمول بود، به رابطه رسمی بین دولت افغانستان و حکومت هند برتانوی تغییر ماهیت داد. در عین زمان دولت جدید افغانستان از طریق وزارت خارجه مکاتیب دیگر به کشورهای جاپان، ترکیه، ایران، فرانسه و اضلاع متحده و اتحاد شوروی ارسال داشت تا از این طریق موقف افغانستان را به حیث یک کشور مستقل و آزاد به اطلاع دیگر کشورهای جهان برساند؛ بر علاوه امیر یک نامه خاص به لنین رهبر شوروی نیز نوشت و دولت شوروی اولین کشوری بود که بتاريخ 27 مارچ 1919 افغانستان را به حیث یک کشور مستقل برسمیت شناخت.

شاه مان الله میدانست که استرداد استقلال کشور از طریق نظامی ممکن نیست، زیرا اردوی

افغانستان از نظر وسایل و تجهیزات عسکری به مقایسه قوای دشمن بسیار ضعیف و نا رسا بود، ولی شاه از تحولات کلی که بعد از جنگ عمومی اول در جهان و منطقه به ظهور پیوسته بود، به خوبی آگاه بود و میدانست که با مساعدت اوضاع از جوانب مختلف یک اقدام نظامی توأم با اقدامات وسیع در ساحه سیاسی میتواند به هدف اصلی یعنی استقلال کامل کشورنایل آید. لذا شاه قبل از آغاز جنگ کوشید تا به استناد قانون ظالمانه "رولات بل" Rowlatt Bill که موجب اذیت و ناآرامی مردم در ماورای سرحد گردیده بود، با توزیع اعلامیه از یکطرف روحیه مبارزه ضد انگلیسی را در بین قبایل پشتون ماورای سرحد بیش از پیش تقویه نماید و از طرف دیگر آنرا وسیله فشار بر انگلیس ها قرار دهد تا آنها را حاضر به مصالحه و مذاکره و قبول خواسته های خود سازد. (برطبق قانون فوق که در ماه مارچ 1919 توسط برتانیه در مستعمره هند نافذ گردید، حکومت هند برتانوی اجازه داشت تا هر شخصی را که مظنون به فعالیت های مخالف دولت قرار میگرفت، بدون محاکمه برای دو سال زندانی و به اشکال مختلف شکنجه نماید.)

شاه امان الله حتی در زمان شهزاده گی خود کوشش کرد تا روابط نزدیک با مبارزان مسلمان هند علیه برتانیه را برقرار نماید و زمینه فعالیت های شانرا در افغانستان مساعد سازد و به همین اساس به بعضی از فعالان "حکومت مؤقت هند" از جمله مولانا عبیدالله سندی وزیر آن حکومت و ظفر حسن ایبک سکرتر و تعداد دیگر فعالان آن حکومت در کابل اجازه اقامت داد تا فعالیت های خویش را برای آزادی هند از کابل انسجام دهند.

لودویک آدامک افغانستان شناس مشهور امریکائی در مورد تحولات عمده در جهان و منطقه و نیز تحولات در داخل کشور شرحی دارد و می نویسد: «در پایان جنگ عمومی (اول) چهره اوضاع بین المللی از ریشه و بنیاد دگرگون شد؛ انقلاب روسیه به فشارهایی که از طرف شمال بر افغانستان وارد می شد، خاتمه بخشید؛ تقسیمات داخلی و تحریکات مردمان مسلمان در آسیای مرکزی روسیه را در داخل مصروف نگهداشت و افغانستان که از حمله شمال آسوده خاطر گردید، میتواندست حمله روسیه به هندوستان را بپذیرد و نیز چنان احساس می شد که برتانیه در اثر جنگ عمومی ضعیف شده است و تسلط برتانیه در هند در اثر اعتصابات دامن دار، بغاوت های علنی و آشکار و شورشها مورد تهدید قرار گرفته است، چنانچه قتل عام "امرتسر" یکی از آنها بود.» آدامک در ادامه می افزاید: «افغانها هرگز به دوستی برتانیه اعتماد نداشتند، زیرا آن کشور بنام کمک با افغانستان همیشه دست به سیاست پیشروی "فارورد پالیسی" زده بود. در اثر لشکرکشی های سیاست آمیز و تنبیهی برتانیه بر قبایل در امتداد سرحد شمال غرب بر آتش نفرت مردم افغانستان همیشه دامن زده می شد. منطقه قبایل آزاد افغان به حیث یک حایل بین افغانستان و سرحدات هند برتانوی بود و افغانها همان منطقه را مانع تجاوز برتانیه بر افغانستان میدانستند و برتانیه پیوسته در آنجا مداخله نموده و اعمال نفوذ میکرد. در حالیکه روسیه محض

از دور بحیث خطر ظاهر می شد، اما برتانیه متجاوز فعال بود. قرارداد روسیه و برتانیه بسیار مردم را قانع ساخته بود که آن دو نیروی اروپایی زود یا دیر باهم موافقت نموده و افغانستان را بین خود تقسیم خواهند کرد.»

آدامک بر تحولات فکری در افغانستان نیز اشاره میکند و می نویسد: «وقتی امان الله برمسند سلطنت نشست، فضای سیاسی در کابل تغییر یافته بود. اندیشه های دموکراسی، ملیت خواهی، پیوند مشترک اسلامی، خود ارادیت و سوسیالیزم در دژهای کوهستانی افغانستان راه یافته بود. سراج الاخبار با لحن ملیت خواهی اندیشه های تازه و جدید را در افغانستان گسترش داده و از تجرید روشنفکری افغانستان را وارهانیده بود و مردم افغانستان از مسایل روز آگاهی یافتند و درباره خلافت و مسایل اسلامی و مقدرات ملت می اندیشیدند.»

آدامک با ملاحظه تحولات در داخل و خارج افغانستان به این نتیجه میرسد که: «اگرچه امان الله بحیث امیری که تازه منصوب شده بود، از مشروع ساختن قدرت که برای سالیان درازی زمامدار باقی بماند، شخصاً سودی نبرد، اما او نمیتوانست از تقاضای عمومی برای یک سیاست اسلامی و استقلال و آزادی مطلق از برتانیه صرف نظر نماید. حکومت هند ناگزیر بود از قدرتی که در مورد شناسایی امیر جدید داشت، استفاده نماید و از آن برای عقد قرار دادیکه بحالش مفید ثابت گردد، کار بگیرد. لیکن رویدادها به تندی پدید آمدند و در نتیجه جنگ سوم افغان و انگلیس شروع شد. اگرچه خط السیر این جنگ طوریکه افغانها پیشبینی کرده بودند، تحقق نپذیرفت، اما در هر صورت پیروزی عظیم نصیب افغانها شد، برای اینکه آنها درین جنگ استقلال و آزادی کامل و دایمی خود را از برتانیه بدست آوردند.» (آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، ترجمه: علی محمد زهما، پشاور، صفحه 165 - 167)

اعلام جهاد و اعزام قوا به سه جبهه:

در افغانستان آن روزها ترتیب و نظم مسایل لوژستیکی آنقدر مشکل بود که برای انتقال نیروهای جنگی و وسایل و تجهیزات نظامی از یکجا بجای دیگر دشواریهای فراوان وجود داشت. خطوط سرحدی افغانستان با هندوستان بسیار طویل (در حدود 800 میل) و اکثراً از محلات دشوار گذار کوهستانی عبور میکرد؛ بناءً تشکیل محاذ واحد، کنترل و رهبری جنگ از یک مرکز ناممکن بود و به همین دلیل حکومت امانی بر تشکیل سه مرکز علیحده که تا حدی بطور مستقل عمل میکردند، تصمیم گرفت. فقدان وسایل مخابراتی و تجهیزات لازم در این زمینه تماسهای فوری مرکز را با محاذهای جنگی با مشکلات زیاد مواجه ساخته بود و رساندن اطلاع از یک جا به جای دیگر و تنظیم امور ارسال و مرسول روزها را دربر میگرفت، لذا مراکز جبهه های مذکور از

فعالیت همدیگر نیز بی خبر بودند، درحالیکه اصول جنگی موجودیت یک مرکز واحد قوماندانده و انسجام امور را ایجاب میکرد. به این اساس این محاذات بطور جداگانه در سه جبهه متکفل امور جنگی شدند.

آمادگی و تدارکات برای سوقيات درهرسه محاذ بتاريخ 12 حمل 1298ش (اول اپریل 1919م) آغازگردید و تقریباً یک ماه را دربرگرفت تا قوا به سمت های معینه به حرکت افتادند و به قوماندانهای هر سه محاذ دستور داده شد تا وقتی آنها نیروهای خود را در محلات تنظیم و جابجا نکرده و از کابل امر حمله داده نشده است، عملیات نظامی را آغاز نکنند.

اگرچه شرح مفصل عملیات نظامی درجبهات مشرقی و قندهار از موضوع بحث این نوشته به دوراست و تمرکز اصلی درارتباط با نقش خانواده سرداریحی خان بیشتر برمحاذ جنوبی که سپهسالار محمد نادرخان به حیث قوماندان عمومی و بردارانش هریک شاه ولیخان و شاه محمود خان درآن نقش فعال داشتند، مطمح نظر میباشد، اما لازم است تا قبل از موضوع بحث اصلی نگاه مختصر و ضمنی به عملیات نظامی در دو محاذ دیگر نیز انداخت:

محاذ مشرقی به قوماندانی سپهسالار صالح محمد خان:

زیرقوماندان سپهسالار صالح محمد خان از راه جلال آباد به استقامت خیبر که از آنجا برقلعه های قوای انگلیس درلندی کوتل وجمرود عملیات صورت گرفته میتوانست، قوا اعزام شد. کوتل خیبر مهمترین راه به جانب پشاور و مرکز ایالت شمال غربی محسوب می شد که درخواستی آن قرارگاه های متعدد انگلیسی با تجهیزات مکمل محاربوی متمرکز بودند. این مسیر برای انگلیس ها از اهمیت خاص برخوردار بود و چون در ادوار مختلف بسیاری از مهاجمان از همین طریق بر هند هجوم برده بودند، لذا انگلیس ها برای رفع خطر استحکامات نظامی قوی را در این مسیر برپا داشته بودند.

قابل ذکر است که در حاشیه این محاذ باید از موجودیت یک جبهه دیگر بنام "جبهه چترال و کنر" به سرکردگی میرزمان خان کنری و سپهسالار عبدالوکیل خان نورستانی نیز نام برد که میتوان آنرا جبهه چهارم درجنگ استقلال افغانستان یاد کرد. (دیده شود: زمانی، داکتر عبدالرحمن: "جنگ استرداد استقلال افغانستان، جبهه فراموش شده چترال و کنر، جبهه چهارم"، پشاور، 1386ش - 2007م)

بتاریخ 10 ثور 1298ش (اول می 1919) سپهسالار صالح محمد خان با دو دسته سپاه منظم رساله شاهی و چندعراده توپ کابل را به قصد جلال آباد ترک کرد و از آنجا به دکه و خیبر به سوقيات آغاز نمود. درهمین روز یک عده تفنگداران متشکل از ملیشیای محلی هندبرتانوی در دره خیبر که یک کاروان را تاسرحد همراهی میکردند، با یک تعداد از قوای مردمی زیر امر

شخصی بنام زرشاه شنواری که در مبارزه علیه قوای انگلیسی در محل کسب شهرت کرده بود، در حصه "لندی خانه" و "تورخم" مقابل شدند و زرشاه مانع حرکت تفنگداران مذکور گردید. آنها از زرشاه پرسیدند که به امر کی آنها را توقف داده است، او گفت به امر سپهسالار صالح محمد خان و ضمناً یک فرمان اعلیحضرت امان الله خان را نیز به آنها نشان داد که قبلاً در سرحدات پخش گردیده بود و در آن ضمن یادآوری از ظلم انگلیس بر مردم و بیعدالتی آنها مطالبی تذکر رفته و مردم را به مبارزه علیه انگلیس ها دعوت کرده بود و حتی در آن آمده بود: «لعنت باد بر انگلیس و لعنت باد بر ظالم».

نائب السلطنه هند لارد چلمسفورد بتاريخ 13 ثور (4 می) به شاه امان الله نامه نوشت و از او خواست تا فرمان را جعلی و نیز از عملیات زرشاه ابراز بی خبری و زرشاه را زندانی کند. روز بعد شاه در جواب از ظلم و ستم انگلیسها ناشی از اجرای ظالمانه قانون "روالت بل" یادآوری کرد و مبارزه را حق مردم دانست و از زندانی کردن زرشاه طفره رفت و علاوه نمود که ناآرامی ها در هند برتانوی و مناطق قبایلی بر اوضاع افغانستان نیز اثر میگذارد و به صالح محمد خان اختیار تام داده شده تا از سرحدات افغانستان محافظت کند.

در همین موقع وضع در پشاور نیز بحرانی بود و گفته می شد که تعداد زیاد مردم دست به قیام خواهند زد و این وضع انگلیس ها را مجبور ساخت تا به تمرکز بیشتر قوا در پشاور بپردازند و دو فرقه جدید را از ساحات دیگر به آن شهر گسیل دارند. در همان روز (4 می) یک تعداد عساکر افغانی با لباس نظامی به امر سپهسالار صالح محمد خان به یک دهکده بنام "باغ" در جوار لندی خانه حمله و آنجا را اشغال نمودند، زیرا سرحد در این محل علامه گذاری نشده و بین افغانستان و هند برتانوی بطور متنازع فیه قرار داشت. بروز 14 ثور (5 می) نیروهای افغان در دهکده باغ افزوده شد و مناطق استراتژیک "تورسپر" و "سپینه سوکه" را اشغال کردند. در همین روز حکومت هند برتانوی بر تعداد قوای خود در سرحد افزود و در نظر بود تا با یک نیروی بزرگ، قوای افغانی را مجبور به عقب نشینی سازند و در صورتیکه عقب نشینی صورت نگیرد، قوای هوایی به بمبارد "دکه" و "لالپوره" خواهند پرداخت. بتاريخ 16 ثور (7 می) طیارات جنگی انگلیس بر فراز باغ و تورسپر پرواز های انکشافی انجام دادند که از طرف قوای افغانی با فیرهای تفنگ مواجه شدند. روز بعد پشاور از طرف قوای انگلیس محاصره و جریان آب در آن شهر قطع گردید و قوای انگلیس داخل شهر شده و آمر پسته خانه افغانی غلام حیدرخان را با یک تعداد دیگر که متهم به راه اندازی قیام میدانستند، زندانی کردند و حکومت نظامی را در آنجا اعلان نمودند. بروز 18 ثور (9 می) قوای انگلیس به خیبر حمله کردند و در نتیجه قوای افغانی مجبور به ترک دهکده "باغ" شدند؛ در این وقت در اثر بمبارد یک طیاره انگلیسی پای سپهسالار صالح محمد خان قوماندان عمومی محاذ صدمه دید و او جبهه جنگ را به معیت برگد محمد گل خان مومند رئیس

ارکان و یاور نظامی خود ترک و به جلال آباد آمد و با این وضع قوای افغان بعد از زد و خورد شدید مجبور به عقب نشینی شدند. وقتی قوای انگلیس بتاریخ 23 ثور (14 می) میخواست بعزم اشغال جلال آباد بطرف "باسول" حرکت کند با مقاومت قوای افغان تحت امر کندکشر- محمد اکلیل خان و جنرال محمد عمر خان مشهور به "سورجرنیل" مواجه شدند و به صوب "دکه" عقب نشینی کردند. سه روز بعد قوای قومی مومند، صافی، خوگیانی و شینواری رسیدند و قوای انگلیس را زیر آتش مرمی تفنگ قرار دادند. در این روز با وجودیکه قوای هوایی انگلیس با ریختن چندین بمب در جلال آباد و نیز در کابل نتوانستند در برابر قوای قومی و قوای حکومتی که با رسیدن دوعراده توپ "هاویتزر" تازه تقویه شده بودند، پیشرفت نمایند، با اشغال دکه اکتفاء کردند.

در مورد انصراف قوای انگلیسی از پیشرفت بسوی جلال آباد ادامک می نویسد: «نائب السلطنه هند به لندن پیشنهاد کرد که باید جلال آباد را اشغال کرد تا توانائی نیروی برتانیه را به مردم قبایل نمایش داده و بدین صورت آنها را وادار سازد که از جنگ بپرهیزند. جلال آباد به نظر نائب السلطنه مرکز خوبی برای حمله بر کابل بود. نائب السلطنه در ضمن به لندن گفت که روحیه عساکر عالی است و آنها برای این حرکت آماده هستند. اشغال قندهار نیز باید تحت غور و بررسی قرار داده شود. اما لندن بی میل بود که چنین اقدام را تأیید نماید. وزیر دولت برای هند باجدیت بر پیشنهاد هند شرح و تفسیر داده گفت: "این اقدام سبب جنگ میگردد". وزیر دولت هند هراس داشت که چنان اقدام برتانیه را در افغانستان برای مدت طولانی مصروف می سازد و عساکر برتانیه در میان آتش حملات خصومت آمیز قبایل خواهد سوخت. وزیر دولت گفت که وی مواد [اسناد و دلایل] کافی در دست ندارد تا به اساس آن فیصله نماید که این یک تصادم سرحدی است یا یک جنگ...» (آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان..."، ترجمه علی محمد زهما، صفحه 141)

با این ترتیب نیروی قوی انگلیس که در این جبهه برای شکست و رخنه کردن بسوی کابل حتی سقوط رژیم امانی کمر بسته بودند، صرف با اشغال یک قسمت خاک افغانستان در ساحه "دکه" موفق شدند و اما این شکست بر روحیه جنگی افغانها در این جبهه اثرات ناگوار پدید آورد و موجب شد که سپهسالار صالح محمد خان زیر انتقاد شدید شاه امان الله قرار گیرد و آنها هم به دلیل اینکه برخلاف هدایت مرکز جنگ را قبل از وقت میعنه آغاز نموده و بی نظمی را در تطبیق پلان جنگی ایجاد کرده بود.

محاذ قندهار به قوماندانی عبدالقدوس خان صدراعظم:

عملیات نظامی قبل از آنکه قوماندان جبهه سردار عبدالقدوس خان به آنجا برسد، آغاز گردید. صبح زود روز 5 جوزا (26 می) دوعند پیاده و یک قطعه سواره انگلیس سرحد افغانی را عبور

کردند و رو به قلعه سرحدی افغانی "سپین بولدک" گذاشتند که در آن در حدود 300 نفر سپاهی زیر امر داؤد شاه خان کندکشر و محمد یوسف خان ایفای وظیفه میکردند. قوای انگلیس شخصی را با بیرق سفید به قلعه افغانی اعزام داشت و از محمد یوسف خان خواهان تسلیمی قلعه گردید. عساکر افغانی شخص اعزامی انگلیس را به قتل رسانیدند و جنگ آغاز شد. این جنگ نابرابر مدت هفت ساعت بطول انجامید و عساکر افغانی با شجاعت بی نظیر جانبازانه به دفاع از قلعه به مقاومت پرداختند و تعداد زیاد آنها شهید و زخمی شدند و قلعه به تصرف دشمن درآمد. خبر سقوط قلعه موجب هیجان و غیظ مردم در شهر قندهار گردید و قوماندان نظامی قندهار تصمیم به اعزام قوا بدانصوب گرفت، اما والی قندهار (خوشدل خان لویناب) مانع آن شد. همان بود که سردار عبدالقدوس خان به معیت قوای دولتی به قندهار مواصلت کرد، والی را برطرف نمود و خود کفن پوشید و اعلام جهاد کرد و هزاران نفر زیر بیرق جهاد جمع شدند و با اسلحه و آذوقه شخصی و عساکر دولتی یکجا به استقامت سرحد به حرکت درآمدند. آنها در وسط راه بودند که خبر آمد پسر جوانی از اهل تسنن در شهر قندهار کشته شده و جسد او در سراچه یکی از قزلباشان سرشناس دفن گردیده است. این خبر موجب عکس العمل شدید مردم در شهر گردید و برخورد مذهبی را بار آورد. وقتی این خبر در نیمه راه به مجاهدین رسید، آنها عزم برگشت به شهر کردند تا با قاتل تصفیه حساب نمایند. بعداً معلوم شد که این حادثه یک دسیسه انگلیس بود تا درصاف مجاهدان رخنه انداخته و مانع اشتراک شان در جنگ و بازگیری قلعه سپین بولدک شوند. با درک این دسیسه مجاهدان به راه خود ادامه دادند. سردار عبدالقدوس خان بدون آنکه قلعه سپین بولدک را از تصرف انگلیسها بیرون کند، با قوای خود خط سرحد را عبور کرد، منبع آب را در انطرف به تصرف درآورد و تا موضع "بغره" پیشرفت نمود و حتی قرارگاه "کوئته" را نیز تحت تهدید قرار داد.



مرحوم سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله قوماندان محاذ قندهار با صاحب منصبان

معیتی و قومی از راست به چپ: نفر چهارم مرحوم محمد ابراهیم خان مدیر گمرک هرات. - نفر ششم بناغلی امیر محمد خان کندکمر. - نفر هفتم بناغلی عبدالعزیز بارکزائی یاور. - نفر نهم بناغلی محمد شریف پیشخدمت باشی. - نفر دهم مرحوم سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله. - نفر یازدهم مرحوم شاغاسی عبدالحییب خان بارکزائی. - نفر دوازدهم مرحوم محمد رفیق خان الکوزائی. - نفر چهاردهم مرحوم سید محسن خان قندهاری. - نفر پانزدهم مرحوم میر عبدالرحیم خان. - نفر شانزدهم یک نفر از رساله شاه (چند نفر دیگر شناخته نه شد)

در این موقع انگلیسها به او اطلاع دادند که بین دولتین متارکه بعمل آمده و برطبق آن باید قوای افغانی 20 مایل از سرحد به عقب برود. اما سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله از تعمیل این امر سرباز زد و قوای خود را به عقب نکشید و در جواب مکتوب انگلیس ها نوشت که متارکه دولت درست است، ولی نمیخواهد قوای خود را به عقب بکشد، بلکه عزم دارد با نفری خود از راه هندوستان به سفر حج برود. (برای شرح مزید دیده شود غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، صفحه 760 - 762)

سردار عبدالقدوس خان اساساً میخواست با بهانه رفتن به حج، قوای خود را به عقب برنگرداند و از آنجا به تحریک قوای قبایلی علیه انگلیس ها بپردازد، طوریکه لودویک آدامک در زمینه می نویسد: «عبدالقدوس خان درچند پیام خود به قوماندانی عمومی انگلیس درچمن اخطار داد که درآثر ناچیز شمردن افغانستان خود را علیه جهان اسلام قرار ندهد و همچنان به روسیه فرصت ندهد که در افغانستان نفوذش را تأسیس نماید. وی [عبدالقدوس خان] آرزو داشت برتانیه سپین بولدک را به افغانستان تسلیم کند، زیرا درغیرآن مردان قبایل [قندهار] به امر او اطاعت نکرده و به جنگ ادامه خواهند داد.... عبدالقدوس خان هراس داشت که اگر او به حیث صدراعظم در مذاکرات صلح سهم نگیرد، موقف و قدرتش بخطرخواهد افتاد و به تأسی ازهمین اندیشه میخواست که مذاکرات را با برتانیه درچمن راه اندازی کند و روی این اساس بود که او خبرهای آتش بس و امضای معاهده صلح را تا تخلیه سپین بولدک توسط برتانیه به تأخیرانداخت. عبدالقدوس خان آرزو داشت در قندهار چنان وانمود کند که صلح را فقط بعد ازآنکه او برتانیه را وادار ساخته تا سپین بولدک را تخلیه کند، برقرارنماید» (آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان..."، ترجمه: زهما، صفحه 155)

با این ترتیب دیده میشود که درآثر جنگ در دو محاذ شرقی و غربی یک قسمت بسیارکوچک خاک افغانستان (دکه درمحاذ خیبر و سپین بولدک در قندهار) در تصرف انگلیسها درآمد و اما این وضع در محاذ جنوبی برعکس بود و با فتح تل قوای قومی و عساکر افغان تحت قیادت سپهسالار

محمدنادر خان توانستند به اشغال یک قسمت خاک آنطرف سرحد موفق شوند. چگونگی این موفقیت بدست آمده، یکی از مباحث مهم این نوشته است که در مبحث بعدی با تفصیل بیشتر بیان میگردد.

ولی قبل از آنکه به شرح مزید این موضوع در محاذ جنوبی بپردازیم، لازم است به دو نکته ذیل که در موفقیت جنگ بطور کل در آن محاذ بخصوص در فتح تل و وانه نقش عمده بازی کردند، اشاره نمود: یکی اینکه قوای افغان در هر سه میدان جنگ با قوای منسجم انگلیسی قابل مقایسه نبود، نه از لحاظ تجهیزات نظامی و نه از نظر تعلیمات مسلکی نظامی و اما قوای قبایلی و مردمی ثابت ساختند که در جنگ های چریکی در کوهستانات استاد هستند و توانستند در این حالات تلفات سنگین بر قوای دشمن وارد نمایند؛ دیگر اینکه در جنگ سوم افغان - انگلیس «پلان عمومی جنگ توسط انگلیس ها طوری طرح شده بود که در قسمت های وزیرستان (جبهه جنوبی) و بلوچستان (جبهه قندهار) آنها موقف دفاعی اختیار نمایند و اما با مؤثرترین قوای عمده خود به مقابل جلال آباد (جبهه خیبر) پیشروی کنند و هدف شان جدا ساختن جنگجویان قبایل سرحد آزاد از قوای اردوی افغان، مستحکم ساختن "خیبر" و باز کردن راه به کابل بود.» (دیده شود: داکتر زمانی: مأخذ بالا، صفحه 77 به نقل از نوشته: رابرت ستراوس هوپ، 1943، صفحه 93، تلگرام شماره 6623، مورخ 15 می نایب السلطنه هند برتانوی به وزیر امور هند در لندن)

فصل نهم

شرح و بسطی دربارهٔ فعالیت های سپهسالار محمد نادر خان در محاذ جنوبی

محاذ جنوبی به قوماندانی سپهسالار محمد نادر خان که ساحه فعالیت آن را کوتل پیوار و قلعه وانه وزیرستان در برمیگرفت، براه افتاد. این محاذ به سه ساحه تقسیم گردیده بود: ساحه وزیرستان را شاه ولیخان، ساحه کُرم را شاه محمود خان و ساحه مرکزی خوست را شخص سپهسالار خودش رهبری میکرد و هدف عملیاتی این محاذ مقابله با افواج انگلیس در ساحات وزیرستان، کوهات و کُرم بود.

سالهای متوالی در طول چهل سال سلطنت راجع به فتح "تل" و "وانه" و شهکاری های سپهسالار محمد نادر خان گزارشهای پرآب و تاب و اغلب مبالغه آمیز در مطبوعات کشور به نشر رسیده و حتی استرداد استقلال کشور را مرهون قهرمانی های آن سپهسالار میدانستند. متأسفانه شرایط در آنوقت طوری بود که هیچکس از ترس جرأت نمیکرد درباره واقعیت های آن زبان به کلام بکشد. اما تحولات بعدی با نشر آثار و اسناد مختلف قدم بقدیم پرده از روی حقایق برداشته و این طلسم را شکسته که گویا استرداد استقلال کشور تنها "با یک فیر توپ، آنهم از پشت تپه های بلند بسوی قلعه تل و آتش گرفتن کاهدان آن قلعه" بدست آمده است، بلکه برعکس برای نیل به این هدف بزرگ ملی لازم بود تا راه دراز و پر جنجال سیاسی را طی کرد که شرح مکمل آن در بسا کتب و آثار محققان تاریخ معاصر کشور اعم از داخلی و خارجی در این چند دهه اخیر به نشر رسیده است.

در این مبحث بر علاوه گزارش جریان جنگ در محاذ جنوبی کوشش میشود که به جواب بعضی سؤالهای ضمنی نیز پرداخته شود، از جمله اینکه چرا نشریه رسمی دولت امانی "امان افغان" پیهم اخبار مبالغه آمیز جریان جنگ را در محاذ جنوبی به نشر می رسانید و گزارشگر اصلی این اخبار کی بود؟ چرا شاه امان الله منار استقلال را به افتخار سپهسالار محمد نادر خان بنیاد گذاشت؟ چرا سپهسالار از اعلام متارکه با انگلیس ناخشنود بود؟ چرا شاه امان الله به درخواست

محمدنادرخان جهت اشتراک در کنفرانس صلح جواب منفی داد؟ و بعضی سؤالهای دیگر؟ درارتباط با موضوعات فوق البته کتب و مآخذ متعدد با نگاه های متفاوت به نشر رسیده که بعضی زیرتأثیر حکومت های بعدی پس از سقوط سلطنت امانی نوشته شده ازجمله کتاب "نادرافغان"، "یادداشت های من" و تعدادی دیگر، و بعضی ها هم با ملاحظه شرایط حاکم بحث را بیشتر برمسایل حاشیوی موضوع متمرکز ساخته اند که ذکر همه برطول کلام می افزاید. اما در جوار این همه آثار، یکی هم کتابی است که نویسنده آن شخصاً درمحاذ جنوبی حضورداشته و همیشه درمعیت سپهسالار و نیزبه حیث یک شخص بسیار معتمد و نزدیک او بوده و سالها بعد خاطرات خود را نوشته است که با مطالعه آن میتوان به واقعیت های عینی جریان رویداد ها دراین محاذ پی برد و درقبال آن به سؤال های جواب نیافته دردیگر آثاربطور قناعت بخش دست یافت. این شخص همانا ظفرحسن ایبک نام دارد که یکی ازاعضای فعال حکومت مؤقت هند و جزء کسانی بوده که درکابل برای آزادی هند از استعمار انگلیس تحت نظر مولانا عبیدالله سندی فعالیت میکردند. ظفرحسن ایبک خاطرات خود را تحت عنوان "افغانستان ازسلطنت امیرحبیب الله خان تا صدارت سردارمحمدهاشم خان" به احتمال قوی در اواخر عمر به زبان اردو نوشته و بعدها بوسیله فضل الرحمن فاضل، به دری ترجمه شده که تاحال پنج بار با اضافات جدید تحشیه و چاپ گردیده است. یک نسخه چاپ سوم (سال 2009م) این کتاب را حین سفر خود درکابل بدست آوردم و به دقت مطالعه کردم و با مطالب مهمی برخورددم که اینک بعضی قسمت های آنرا درارتباط با رویدادهای جنگ استقلال درمحاذ جنوبی به حیث یک سند معتبر و آنهم بوسیله شخصی که درهمه صحنه های آن جنگ حضور داشته و نیز از معتمدان و دوستان سپهسالار محمدنادرخان بوده است، ذیلاً با ذکر صفحات آن مربوط به فصل "جنگ استقلال" تقدیم میدارم و امیدوارم که خوانندگان گرامی به عبارات و نکات مهم ذیل درزمینه دقت نمایند، بخصوص برپراگرافهای اخیر آن:

ظفرحسن ایبک می نویسد: «سردارمحمدنادرخان وقتی که بطرف محاذ جنوبی حرکت میکرد، از من خواست تا او را همراهی کنم، اما من درجواب گفتم: این کارتنها بعد ازاجازت مولانا صاحب [مولانا عبیدالله سندی که به حیث وزیرحکومت مؤقت هند به کابل پناهنده شده بود و ظفرحسن ایبک نویسنده کتاب فوق الذکر بحیث سکرتر حکومت مؤقت هند در کابل به صفت پناه گزین اقامت داشت - کاظم] ممکن است. من وقتی که این خواهش سپهسالارنادرخان را به مولانا صاحب یادآور شدم، برایم گفت: "توعوض جواب دادن بایست فوراً خواسته او را انجام میدادی."» (صفحه 160)

«سردارمحمدنادرخان همراه با سه غند پیاده، چهارعراده توپ کوچک که بربالای قاطربار می گردید، دوتوپ هویتزر Howitzer جرمنی و یک دسته از نیروهای ارگ شاهی، کابل را ترک گفت و

به شهرگردیز که مرکز ولایت جنوبی است، رهسپار گردید. روز بعد من برای اخذ تفنگ و مرمی درخواستی تقدیم داشتم و سه روز بعد سوار براسپ حکومتی عازم گردیز گردیدم و در آنجا با سردار محمدنادرخان ملاقی شدم. او از دیدن ناگهانی من زیاد خرسند گردید.» (صفحه 160)

«چند روز بعد از رسیدن غندهای کابلی به گردیز، تقسیمات شروع شد: اعزام یک غند به وزیرستان و اعزام دوغند به پیوار فیصله گردید، اما آنها بخاطر تحریک بعضی از افسران شیرر[؟] در برابر سپهسالار نادرخان و برادرانش علم مخالفت برافراشتند و سپهسالار را قاتل امیر حبیب الله خواندند و بغاوت در برابر آنان، باردیگر جنگ و دندان نمود. اما سپهسالار با بسیارهوشیاری و دوراندیشی فتنه را خاموش ساخت زیرا اگر اوچنین نمیکرد، باردیگر آن سپاهیان او را در اسارت می آوردند و شاید هم او را به قتل می رساندند.» (صفحه 160)

«دراین وقت سران قبایل افغان به گردیز آمدند و به خدمت سپهسالار مشرف شدند و آمادگی خود را برای جنگ ابراز داشتند. به این ترتیب در پهلوی نیروهای منظم حکومتی، رضاکاران افغان و عده ای از مهاجران گردآمدند. ازطرف حکومت افغان اسلحه، مرمی، باروت، مواد خوراکی و پول نقد تهیه و جهت ارسال به گردیز آماده گردید. افراد یادشده به قبایل جنگجو منسوب و تعداد ایشان از سپاهیان نیروهای حکومتی بیشتر بود، اما طوریکه بعداً در میدان عمل ثابت شد، این مردم به دسپلین عسکری باور نداشتند و از همین رو در میدان جنگ از ایشان سودی عاید نگردید.... قبایل منگل و جدران از جمله قبایل مشهور افغان بودند، سرکرده قبیله جدران ببرک خان نام داشت که همراه با فدائیان خود به گردیز آمد و در قلعه گردیز مهمان سپهسالار بودند.» (160 - 161)

«سردارمحمدنادرخان تقریباً 20 روز در گردیز اقامت کرد، هدف ازین قیام آمادگی رزمی و گفتگو با سران مختلف قبایل بود تا معلوم کند که به چه تعداد افراد رضاکار را میتواند فراهم کند و به چه تعداد را میتواند به میدان جنگ اعزام دارد و بایست چقدر کمک مالی با ایشان کرد. برعلاوه باید او این مدتی را درگردیز سپری می نمود تا سردارعبدالقدوس خان به قندهار مواصلت می ورزید و آمادگی نظامی می گرفت. صالح محمد خان قبل ازهمه به محاذ خود رسیده بود. آمادگی های او به آسانی سروصورت یافته بود، زیرا فاصله میان کابل و جلال آباد کوتاه بود و وسایل جنگی هم به آسانی و بزودی به او می رسید.» (162)

«درآغازماه می 1919 [ثور1298ش] سپهسالارمحمدنادرخان قبل ازترک گردیز، برادرش شاه ولی خان را به فرماندهی شهر "ارگون" منصوب و او را بدانصوب اعزام داشت، همزمان با آن برای انگیزه آفرینی جهت اشتراک درجهاد بردارکوچک حضرت صاحب شوربازار[فضل عمرمجددی بعداً ملقب به نورالمشایخ] ازطرف امیرامان الله خان فرستاده شد تا مردم را به جهاد فرا خواند، اما بعدهای معلوم شد که او جز به شکم پروری خودش، کار دیگری در میان مردم و مریدانش

انجام نداد[؟].... سپهسالار برادرش شاه محمود خان را به فرماندهی محاذ "پیوار" مقرر داشت و عبداللطیف مهاجر را به معیت او فرستاد... روز دیگر سپهسالار همراه با نیروهای رزمی اش گردیز را ترک گفت و بسوی سرحد رهسپار گردید، بقیه اردوی شاهی و اندکی پیش از سپاهیان یک غند، دوتوپ هویتزر جرمنی را که افغانها آنرا توپ های "هژده پنی" می خوانند و چهار پایه توپ قدیمی که برقاطر حمل میگردد، این لشکر را همراهی میکرد.» (164)

«لشکرپس ازطی گردیز جهت سپری کردن شب، خیمه های خویش را نصب کردند، خیمه سپهسالار بسیار بزرگ و از سه حصه تشکیل یافته بود. او خود در حصه ای که بطرف راست ورودگاه خیمه قرار داشت، استراحت میکرد. از حصه میانی آن محافظش بهره داری میکرد و حصه طرف چپ آن برای استراحت من تعیین گردیده بود. تا قبل از رسیدن به نبردگاه "تل" در طول راه همین رسم معمول بود..... سپهسالار بر من اعتماد کرد و مرا درخیمه خویش جای داد و من ممنون او هستم و به اساس مهربانی او بود که افسران افغانی بر من اعتمادشان حاصل گردید و من اعتبار بیشتر کسب نمودم. بعدها اگر از جمله آن افسران می خواست تقاضایی از سپهسالار نماید، از طریق من عریضه شان را به سپهسالار تقدیم میداشتند.... در این مرحله من جهت گزارش از حالات جنگ در هر هفته دوسه مقاله می نگاشتم و جهت چاپ به "سراج الاخبار" [آنوقت سراج الاخبار دیگر چاپ نمی شد، بلکه جای آنرا "امان افغان" گرفته بود] می فرستادم و به این وسیله مردم در کابل از حالات سنگرگاه ها اطلاع می یافتند و در حقیقت من به حیث خبرنگار افتخاری نیز وظیفه انجام میدادم. اما نوشته های من از زیر نظر سپهسالار می گذشت.» (165)

«لشکر همه روزه به سیر خود ادامه میداد تا اینکه شش روز بعد به "متون" که مرکز ولسوالی خوست است رسید. پس از سپری کردن یک شب در آنجا به ما خبر رسید که جنرال صالح محمد خان بدون استشاره با مولانا صاحب که از طرف حکومت افغانی به آن حکم داده شده بود، در تورخم بالای چشمه متنازع فیه که در مرز افغانی در ابتدای دره خیبر قرار دارد، حمله کرده است و مجاهدین همراه او بر "لندی کوتل" تسلط یافته، پشاور را محاصره کرده اند. اگرچه شنیدن این خبر از یک طرف موجب مسرت ما گردید اما از طرف دیگر به ما این اندیشه پیدا شد که جنگ در محاذ جلال آباد وقتی آغاز شده که هنوز لشکر محاذ جنوبی در فاصله سه چهار روز قرار دارد و در عین حال فرمانده محاذ سمت غربی تا اکنون به قندهار نرسیده است. این عمل پلان رزمی طرح شده را سراسر برهم میزند و انگلیس بصورت جدا جدا بر همه محاذ ها حمله برده لشکر افغانی را شکست میدهد. همراه با این اندیشه این حرف نیز موجب قلق [نگرانی واضطراب] محمد نادر خان شد که قبل از حمله او به هندوستان، صالح محمد خان که زمانی معاون او بود، بر اوسبقت جسته است.» (166)

«روز دیگر به "متون" رسیدیم، سپهسالار تصمیم گرفت تا ده روز در آنجا سپری کند و در آن ده روز به تهیه حیوانات بارکش که جهت رسیدن به محاذ ضروری بود، پرداخت و وقتی ما در متون بودیم خریطه ای [نقشه و پلان محاربوی] که مبین موقعیت لشکر انگلیسی بود، بدست سپهسالار رسیده بود، خریطه مربوط تل بزرگتر بود، بخش این خریطه نظامی که به تل ارتباط داشت، انلارج [بزرگ] شده بود که تفصیلات مواقع کوچک آنهم به خوبی به نظر میرسید و درآینده جنگ این خریطه به لشکرهاى افغانى بسیار کارآمد ثابت شد.» (167) [اینکه این نقشه مهم استراتژیک "تل" را با جزئیات آن کی و چگونه به سپهسالار رسانیده بود، خود یک سؤال مهم است، مگر آنکه انگلیسها خود شان این کار را کرده و سپهسالار را از جزئیات موضوع آگاه ساخته باشند. والله اعلم - کاظم]

«درمتون روزدیگر به ما اطلاع رسید که قبایل وزیرى و مسعود [میسود] بر "وانه" و سایر حصارهای انگریزی حمله کرده است، ملیشیاى سرحدی مقیم در وانه قلعه را خالی کرده، برخی به خانه های خود برگشته اند و تعدادی هم به نزد سردار شاه ولی خان رفته و برای او اسلحه خویش را تسلیم داده اند. قبایل وزیرى و مسعود همچنان لین های تیلفون و پایه های آنرا ویران نموده سبب هراس و بیم آنان شده اند، سپاهیان ملیشیا و مجاهدین سرحدی پس از این درهمی و برهمی جهت اخذ انعام به [طرف] افغانستان آمدند.»

«درمتون از آمدن ما سه روز سپری می شد که از طریق کابل از اوضاع دگرگون محاذ جلال آباد بصورت رسمی اطلاع آمده برای ما آشکار گردید که صالح محمدخان قبل از اینکه از طرف کابل اعلان جنگ صورت گیرد، در تورخم بریک چشمه متنازع فیه به تاریخ 2 می 1919م [12 ثور 1298] با انگریزها به جنگ آغاز کرده است. انگریزها طیاره ای را فرستاده برلشکر او دو بم ریخته اند که به این ترتیب پاهای او زخمی گردیده است و صالح محمدخان "پای ما شهید شد" گفته سنگر را ترک و به قسمت "دکه" عقب نشینی کرده است و لشکر، خود را بدون سر و سردار یافته میدان را ترک گفتند. نیروهای پیشقراول انگلیسی آنها را تعقیب کرده و دکه را متصرف شدند. مردم جلال آباد از این شکست گمان کردند که حکومت سرنگون خواهد شد. از همین رو آنها به شهر جلال آباد آمده به چور و چپاول پرداختند.... همراه با این خبر رسمی، امیر صاحب سپهسالار محمدنادرخان را نیز فرمان داده بود که فوراً حرکت کرده به هندوستان حمله نماید تا نیروهای انگلیسی از دکه پیشروی نکرده به جلال آباد تسلط نیابند.» (168)

«با اطلاع از این خبر سپهسالار و همه افراد همراه او که من نیز در جمله بودم، نهایت متأثر گردیدند، زیرا از این قضیه برمی آمد که همه برنامه های جنگی با خاک یکسان شده است. اما این خبر از سایر لشکریان، افسران و کارمندان ملکی بصورت کامل پنهان نگهداشته شد و روز دیگر به لشکر فرمان داد تا به سوی مرز حرکت نمایند.»

«قراین میرساند که انگلیسها در آن روزگار، کاملاً حواس باخته بودند، آنها نه اطلاعات مقدماتی از نقل و حرکت لشکر افغانی داشتند و نه بوسیله جاسوسان خود از حالات اصلی افغانستان می توانستند معلومات بدست آورند و بخاطر شورش در پنجاب دست و پای خود را گم کرده بودند، ورنه اگر اندک از جرأت کار میگرفتند، می توانستند بعد از تسلط دکه، جلال آباد را به آسانی متصرف گردند و در وقتی که سپهسالار سوی محاذ سمت جنوبی به حرکت شروع کرد، می توانستند براو نیز حمله کنند و لشکر او را شکست دهند، زیرا لشکر افغانی نه کدام تجربه جنگی داشت و نه از دسپلین و نظم و نسق نظامی درمیان شان نام و نشانی بود. قرارگاه های ملیشهای سرحدی که با افغان ها همکاری خود را اعلان کردند، باعث هراس بیشتر انگریزها گردید.» (169) [انگلیس ها از همه جریانه ها آگاه بودند، ولی حمله به جلال آباد را لندن اجازه نداد، زیرا این حمله جنگ عیار را با افغانستان معنی میداد و وزیر دولت انگلیس در امور هند، چنانچه قبلاً تذکر رفت، ضمن غور بر پیشنهاد ویسرای هند گفت: این اقدام سبب جنگ میگردد و چنان اقدام برتانیه را در افغانستان برای مدت طولانی مصروف می سازد و عساکر برتانیه درمیان آتش حملات خصومت آمیز قبایل خواهد سوخت... دیده شود آدامک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، ترجمه علی محمد زهما، صفحه 141]

فتح "تل" بوسیله سپهسالار محمد نادرخان؟

نگاهی به چگونگی حمله بر "تل" [همچنان "تهل" گفته میشود]، طوریکه ظفر حسن ایبک آنرا شرح میدارد، میتواند ما را به واقعیت موضوع بیشتر آشنا سازد و بر بسا ادعاهای قبلی خط بطلان بکشد. او در ادامه می نویسد: «سپهسالار محمد نادرخان در متون خریطه ای جنگی را که من آماده کرده بودم، مطالعه و بررسی کرد و براساس آن برنامه رزمی خویش را بنا نهاد، ولی موضوع را به کسی نگفت.... روز بعد لشکر افغانی به روستای کوچک مرزی رسید که فاصله آن با پایگاه انگریزهای مستقر در تل و میرام شاه فقط یک روز پیاده راه بود... شامگاهان سپهسالار مرا و حضرت شوربازار را فراخواند و درمورد برنامه رزمی که آماده نموده بود، رأی ما را خواست... سپهسالار درعوض اینکه با افسران نظامی خود مشوره و برنامه جنگی خویش را آماده کند، خودش به تنهایی برنامه جنگی را ریخت و در مورد خوبی و خرابی آن از من که با هنر رزمی هرگز آشنا نبودم، خواهان مشوره و رأی شد و افسران خویش را به صورت کل بی خبر نگهداشت. هدف او این بود تا بر انگلیس ها حمله غافلگیرانه نماید و کسی برنامه هایش را به اطلاع دشمن ندهد... بر رازداری من و حضرت صاحب اعتماد بیشتر کرد. سپهسالار در توضیح برنامه جنگی اش گفت [پرسید]: حمله بنیادی را بر تل باید انجام داد و یا بر میرام شاه؟ تصمیم بر آن شد که

باید با تمام نیرو بر "تل" حمله صورت گیرد و در این صورت میان لشکریان انگریزی مستقر در کوهات و پیوار شق [دوپارچگی] پدیدار میگردد و امکان حمله انگریز بر کابل کاملاً مرفوع میشود. (شرح مزید در صفحه 170 - 171)

«روز دیگر (27 می) سپهسالار صبحگاهان همراه با تعداد زیاد لشکر به طرف تل حرکت کرد.... هنوز فاصله ای را طی نکرده بودیم که با یک سپاهی برخوردیم که حامل پیام عبداللطیف خان برای سپهسالار بود [موصوف قبلاً طرف تل با یک دسته سپاه رفته بود تا برای ورود قوای اصلی به حفر مواضع دو عراده توپ بردازد]. سپاهی برای ما گفت: مجاهدین منگل بدون اجازت به شهر تل حمله کردند و شهروندان تل از آنان به گرمجوشی استقبال نمودند. با وجود آن در شهر به خاطر چور و چپاول، انگریزها بالای مجاهدین آتش گشودند، بناءً عبداللطیف خان به خاطر حفاظت مجاهدین دستور داد تا گلوله باری توپ ها بر مواضع توپ های انگریزی آغاز گردد. چون توپها از نوع قدیمی بودند و نمی شد از موضع مستور به دور از دید دشمن آن را فیر کرد، گلوله توپهای انگریزی بر یک پایه توپ ما اصابت کرد، توپ از کار ماند و توپچی افغان نیز زخمی گردید. چون مرهم و بنداژ در دست نبود، سپاهی زخمی در حالت زار قرار دارد. لشکر نیز شکست خورده و به عقب نشینی از سنگرهای خود آمادگی میگیرد.» (172 - 173)

سپهسالار با شنیدن این پیام به دو سوار محافظ خود هدایت داد تا پیام او را به لشکر رسانیده و لشکر به راه پیمائی ادامه دهند و به عجله خود را در محاذ جنگ برسانند؛ محافظان امر سپهسالار را قبول نکردند و گفتند که وظیفه آنها فقط حفظ جان سپهسالار است و بس. و سپهسالار شخصی دیگری را فرستاد و لشکر پس از سه ساعت یعنی بعد از ظهر به محاذ رسید. سپهسالار دستور داد که سپاهیان اردوی شاهی به کوه ها بالا شده هرگاه نیروی انگلیسی را دیدند، بر آنها آتش بکشایند. این بارسواران اردوی شاهی همان بهانه را پیش کشیدند که قبلاً آورده بودند و از فرمان سپهسالار انکار ورزیدند. ظفر حسن، پادشاه میرخان و محمد یوسف خان حاضر شدند این وظیفه را بدوش بگیرند و رهسپار کوه شدند. ظفر حسن می نویسد: «فضل خدا بود که نیروهای انگلیسی در کناره دریای کُرم توقف کرد و بطرف ماها پیشروی ننمود و اگر به پیشروی ادامه می دادند، حتماً سپهسالار را با جمله سپاهیان به اسارت میگرفتند.» (شرح مزید 174)

«در هنگامی که اطمینان بردل های ما حاکم شده بود، از کوههای دوردست، جم غفیری را دیدیم که از دریای کُرم بطرف سرحد افغانی می آیند. بسوی شان سوار فرستاده شد تا احوال آنها را بیاورد. سوار برگشت و خبر آورد که مجاهدان قبیله های منگل و جدران اند که همراه با مقادیری از رخت، سوی منزل خود رهسپار اند.» سپهسالار تعدادی از آنها را دوباره به طرف سنگر سوق داد و اما «پس از تحقیق واضح شد که وقتی قبیله های جدران و منگل بطرف شهر

پیشقدمی میکردند، افسران انگلیسی از اطراف پایگاه های شان برآمده به قلعه تل پناه بردند و بدین ترتیب راه شهر به روی مجاهدین باز گردید. وقتی مجاهدین به شهر وارد شدند، اهالی تل با گرمجوشی از آنها استقبال کردند و برای شان شربت و ماست دادند.» (صفحه 175)

مجاهدین گمان کردند که جهاد پایان یافته و به دکانها حمله کردند و تکه را برداشته بصوب خانه های خود براه افتادند. شهروندان تل از این رویه مجاهدین متأثر شدند و همه دکانهای خود را بستند و بدین ترتیب نان و غذا برای مجاهدین دشوار گردید. دراین روز نزدیک عصر- بخش اعظم لشکر افغانی به میدان جنگ رسید و تا شامگاهان خیمه های خود را نصب کردند و به پختن غذا مبادرت ورزیدند. (شرح مزید، صفحه 175- 176)

«روزدیگر توپ های "هویتزر" جرمنی بر بالای پیل ها بارشده به سنگر رسانیده شد، سپهسالار برای من گفت به اساس همان خریطه ای که در متون آماده شده است، فاصله میان این سنگر و قلعه تل را محاسبه نمایم [درحالیکه ظفرحسن صریحاً اعتراف کرد که هیچ آگاهی از امور نظامی نداشته است]. من با رجوع به خریطه، فاصله آنرا به مایل و گز گفتم، سپهسالار گفت آنرا به متر تبدیل نمایم، زیرا که فاصله انداخت این توپ به اساس متر محاسبه شده است و توپچی ها ازعملیه تحویل [از گز به متر] بصورت کل بی خبر بودند و نمیتوانستند به اساس خریطه فاصله میان دو محل را تعیین نمایند. توپ درعقب کوه و دور از دید دشمن درموضعی جای داده شده بود و از همین رو قلعه تل که هدف گلوله باری بود، به نظر نمی آمد و بایست میل توپ از موضع مستور به سوی قلعه گشتانده می شد. توپچی این مسأله را هم نمیدانست. ازاین ناهمی افسران من دریافتم که سپاهیان افغان در وقت آرامی تعلیم رزمی ندیده اند.. از همین رو سپهسالار شخصاً توپ را به قعه تل نشانه گرفت و آتش کرد. مرمی توپ [تصادفاً] درست برقلعه اصابت کرد و چون فاصله دقیقاً اندازه گیری شده بود، اولین گلوله برگدام قلعه اصابت کرد، باروت و توده های کاه ذخیره شده همه آتش گرفت و از قلعه ستونی از دود سیاه به آسمان بلند شد. مجاهدین با دیدن این وضع به قرارگاه های گرد و نواحی شهر که هنوزهم در تصرف انگریزها بود، حمله کردند، لشکر از دیدن این منظره از خوشی در جامه نمی گنجید. چند گلوله دیگر نیز به سوی قلعه آتش شد. چون باروت و گلوله آن اندک بود و امید آمدن مهمات نیز از کابل نبود، از همین رو فیرآن توقف داده شد.» (صفحه 177)

«فرمانده انگریز پس ازاین گلوله باری، هواپیمایش را دستور داد تا سنگر توپ را دریابد، هواپیما به سوی محاذ ما حرکت کرد و از بالای ما گذشت، اما نه موضع توپ را یافت و نه سنگرهای لشکر ما را سراغ کرد بناءً برما بم فرو نریخت و بطرف سرحد افغانی پیش رفت و چند دقیقه بعد ما صدای افتادن بم ها را شنیدیم. وقتی شامگاهان به اردوگاه آمدیم، برای ما معلوم شد که آن هواپیما با دیدن خیمه ها چند بم برآن افکنده است که درآثرآن چند مهتر و چند آشپز

اردوگاه زخمی گردیدند.... روز دیگر چند گلوله به استقامت از توپ های جرمنی هویتز آتش شد و لشکر به محاصره قلعه دست یازید، اما اینکار ها قرین موفقیت نگشت و امیدی هم به تسلیم شدن افرادی که در داخل قلعه بودند، محسوس نبود و بمباری در آن روز ادامه یافت و وقتی هوا پیمای بر سر آنها پرواز میکرد، همه کار و بار خویش را رها میکردند و می گفتند: "جهاز راغی.. جهاز راغی"» (شرح بیشتر 178)

«روز سوم جنگ سپهسالار مرا جهت راضی ساختن لشکریان انگلیسی به تسلیم شدن جانب تل اعزام داشت. من با خود پرچم سفیدی را حمل کرده بطرف قلعه بردم تا با فرمانده انگلیسی مذاکره و او را در امر حواله [تسلیمی] قلعه "تل" به لشکر افغانی راضی سازم. من داخل شهر شدم؛ همه دکانها مسدود بودند، در شهر نه تنها لشکریان، بلکه اهالی نیز به خاطر نبودن مواد اولیه زندگی در مضیقه قرار داشتند. من بوسیله رهنمای خود تاجران و صاحب رسوخان شهر را فراخوانده به آنها اطمینان دادم که به جان و مال شان هیچ زیانی نخواهد رسید.... به این ترتیب نخست دکان های خوراکی فروشی و سپس همه دکانهای بازار باز گردیدند و زندگی روال عادی اش را گرفت.... اما سپاهیان داخل قلعه به مقابله ادامه میدادند و بر عابرین آتش می گشودند. از همین رو آمد و رفت میان محاذ ما و شهر با امن و اطمینان صورت نمیگرفت و من به سپاهیان پاسگاه اطلاع فرستادم که اگر آنها خویش را تسلیم ما نمایند، مورد عفو قرار خواهند گرفت و اسلحه شان به خود شان واگذار خواهد شد و مورد توبیخ قرار نخواهند گرفت. سپاهیان برخی از پاسگاه با اسلحه خویش نزد ما آمدند و من آنها را به خدمت سپهسالار اعزام داشتم. اما سپاهیان سایر پاسگاه ها که به قلعه تل نزدیکتر بودند، پاسگاه شانرا ترک گفتند و به داخل قلعه پناه بردند. من شب هنگام در شهر اعلان منع رفت و آمد نمودم و مردم را بدون اجازت از بیرون شدن خانه های شان منع کردم تا در تاریکی شب فتنه و فساد رونما نگردد.... در حصص مختلف شهر پهره مقرر داشتم تا شب گزیده نمایند... و به این ترتیب من در نخستین شهر آزاد هندوستان نخستین اداره چی ملکی آن مقرر گردیدم و به خاطر همین نظم و انضباط در آن شب کدام حادثه ای رخ نداد.» (179 - 180)

«روز دیگر سپهسالار از همه سنگرها بازدید به عمل آورد و دستور داد که با مشاهده اشاره مخصوص همه یکدم به قلعه گلوله باری نمایند و بعد از ظهر گلوله باری انجام یافت و پس از یک وقفه بار دیگر شروع شد، اما نتیجه ای مطلوب از آن بدست نیامد و مجاهدین نتوانستند داخل قلعه گردند. بعد از ظهر سرک میان کوهات و تل بوسیله هواپیماهای انگلیسی بمباردمان گردید. در آغاز هدف آنها ندانستیم، اما بعد ها ما از کوه های اطراف توسط دوربین ها دریافتیم که از این سرک یک تعداد سواران بسوی قلعه روان هستند. برای ما معلوم شد که برای لشکرانگریز مستقر در قلعه همان کمکی رسید که انتظار آنها می کشیدند و به امید آن به پرچم سفید صلح ما کدام

اهمیتی ندادند و از تسلیمی اسلحه خود امتناع ورزیدند... قبل از شام همان روز من مشاهده کردم ماشیندارهایی که به خاطر گلوله باری برپاسگاه های قلعه بسوی دریای کُرم فرستاده شده بود، برقاطرها بار شده، از راه دره های کوهستانی باردیگر می آیند. من آن سپاهیان را توقف دادم و کوشیدم ایشان را به حرکت دوباره بصوب محاذ اعزام دارم، اما وضع آن سپاهیان به اندازه ای تغییر یافته بود که اگر من اندکی بیشتر اصرار می کردم، شاید آنها برمن شلیک میکردند. من مشاهده کردم که عقب نشینی سپاهیان از سنگر پایان یافت. به خاطر رساندن این خبر در جستجوی سپهسالار شدم، سرانجام در نماز شام نزد او رسیدم و از ایشان دریافتم که همه سپاهیان پیاده انتهای دریای کُرم و سپاهیان مسلح ماشیندارها و توپها را در سنگرهای خود گذاشته و از دستور افسران خویش سرکشی نموده به طرف اردوگاه حرکت کرده اند. باقی لشکر با دیدن این وضع مورال خود را ازدست داده و هرکس خودسرانه جهت عقب نشینی بطرف مرز افغانستان آمادگی گرفته است. حتی عده ای از سپاهیان بالای قاطران که برای حمل و نقل اسلحه تخصیص یافته بودند سوار شده راه افغانستان را در پیش گرفتند و وسایل جنگی را با سایر ابزار که بایست قاطرها حمل میکردند، درعقب خود به جا گذاشتند.» (181 - 182)

«رضای الهی همین بود که شام 27 می [6 جوزا 1298] از کابل فرمان امیرصاحب (امیرامان الله خان) مبنی برمتارکه جنگ با انگریزها برسد. درفرمان آمده بود که انگریزها آزادی افغانستان را پذیرفته اند. اما درعوض روی عقب نشینی لشکرافغانی تا فاصله دورتر از بیست مایل ازمُرز به توافق رسیده اند، بناءً نیروهای رزمی افغانی که زیرفرمان شما قرار دارند، فوراً سرزمین هندوستان را ترک بگویند و به طرف مرز حرکت کنند و بیست مایل دورتر از سرحد بیایند.» (183)

«با آمدن این فرمان برقرار وعقب نشینی و شکست سربازان ما که خودسرانه به آن دست یازیده بودند، پرده افتاد. سپهسالار به اساس حکم امیرصاحب ازیک طرف به لشکر دستور داد تا به طرف مرز حرکت کند و ازطرف دیگر مرا دستور داد تا به فرمانده انگریزها درتل نامه ای به زبان انگلیسی بنویسم و آنرا بدست معتمد خویش که تصادفی [؟] به تل آمده بود، گسیل داشت. در نامه عنوانی فرمانده انگریزها آمده بود که میان حکومت های افغانی و انگلیس متارکه صورت گرفته است و امروز (اول جون) نیز از دوازده بجه شب درین محاذ آتش بس نافذ میگردد.....»

«مردم خوست ازین وضع درهم و برهم [لشکر که روبه فرار گذاشته بودند - کاظم] آگاهی نیافتند و نه موضوع در حلقات رسمی کابل نفوذ کرد. همه گمان میکردند که لشکر درتل به پیروزی دست یافته و صرف به اساس فرمان امیرصاحب عقب نشینی صورت گرفته است. ازخوش قسمتی سپهسالار صاحب و کرم و عنایت خداوندی که شامل حال او گردید، این شکست درانظار مردم رنگ فتح و پیروزی را به خود گرفت و بر عزت او افزود.» (صفحه 184)

سپهسالار طبق فرمان مرکز قوای خود را به بیست مایل از خط سرحدی بیرون کشید، ولی به دلیلی اهمیت استراتژیک پیوار که حمله به کابل از آن طریق به سهولت ممکن بود، از اجرای امر مرکز خودداری کرد، چنانچه ظفر حسن ایبک می نویسد: «سپهسالار به امیر صاحب نامه ای فرستاد که در آن نوشته بود: به استثنای پیوار نیروهای افغانی از همه محاذ ها به فاصله بیست مایل از مرز عقب نشینی کردند، اما از پیوار یک قدم هم عقب نخواهند رفت. اگر با وجود آن امیر صاحب و کابینه وی به عقب نشینی نیروهای رزمی از پیوار اصرار دارند، او این حکم را نمی پذیرد و نتیجه ننگین این عقب نشینی را نمی تواند بر ذمت خود گیرد. بناءً ترجیح میدهد از عهده اش استعفا دهد تا فرمانده دیگری بیاید و جای او را بگیرد و این حکم را عملی سازد.» (صفحه 186)

سپهسالار برای قناعت دادن امیر یک هیئت سه نفری را به شمول ظفر حسن ایبک وظیفه داد تا به کابل برود و موضوع را به امیر تشریح نماید. ظفر حسن ایبک می نویسد: «روز سوم ما به کابل رسیدیم و در همان روز به حضور امیر صاحب باریاب شدیم... استحکام سنگرهای پیوار را برای امیر صاحب بیان کردیم و به کمک خریطه و میز ریگی اهمیت منطقه را واضح نمودیم و عرض کردیم تا وقتی کوتل پیوار دردست ما باشد، انگریز هیچگاه از طریق خشکه نمی تواند بر کابل حمله کند و از حملات هوایی نباید بیم داشت. اما اگر از پایگاه پیوار نیروهای ما عقب نشینی کنند، اینکار یک اشتباه بزرگ نظامی خواهد بود. بنابراین باید پیشنهاد انگریزها در این ارتباط بایست رد گردد...» (صفحه 188)

این نگرانی سپهسالار بيمورد بود، زیرا انگلیس ها در نظر نداشتند از طریق محاذ جنوبی و کوتل پیوار به کابل حمله کنند، برعکس آنها با تمرکز جدی قوا در محاذ خیبر میخواستند نخست به جلال آباد و سپس کابل را زیر فشار قرار دهند، اما دولت انگلیس به دلایل مختلف با این نظر حکومت هند بر تانوی موافق نبود و اجازه نداد تا قوای انگلیسی از محل اشغالی "دکه" در خاک افغانستان فراتر قدم گذارد. این بود گزارشاتی مختصر از صفحات کتاب ظفر حسن ایبک اقتباس گردید و واقعیت فتح "تل" را بیان کرد. اکنون در عین موضوع به به گزارش کتاب "نادر افغان" توجه را معطوف میدارم:

گزارشات جنگ در محاذ جنوبی در کتاب "نادر افغان":

تقریباً 12 سال بعد از جنگ استقلال و پس از سقوط سلطنت ده ساله ای امانی وقتی قوای محمد نادر خان به کمک اقوام جنوبی و تعدادی از پشتون های قبایلی (بخصوص وزیر و میسود) موفق شدند رژیم سقوی را شکست دهند و کابل را به تصرف درآورند و در نتیجه محمد نادر خان اعلام سلطنت کرد، کتابی زیر نظر او تحت عنوان "نادر افغان" توسط برهان الدین خان کشکی

نوشته و در سال 1310 به چاپ رسید. کسانی که این کتاب را بدقت خوانده اند، میدانند که محتوای آن چه در جنگ استقلال در محاذ جنوبی و چه بعداً در رابطه با بازگشت سپهسالار از فرانسه و راه اندازی جنگها جهت سقوط دوره سقوی و اعلام سلطنت خودش به حیث پادشاه افغانستان پر از قهرمانی ها، شجاعت، درایت، کاردانی و غیره و هرآنچه در وصف یک شخص بینظیر تاریخ قابل بیان بوده درج این کتاب شده است، درحالی که این گزافه گوئی ها و عبارت پردازی ها بعضاً با واقعیت های عینی همسوئی نداشته اند که البته درمباحث بعدی به هریک این مسایل اشاره میشوند. اما در اینجا میخواهم به بعضی نکات مهم آن کتاب در ارتباط با عملیات نظامی در محاذ جنوبی بپردازم:

در کتاب نادر افغان این بحث از عنوان "اعزام موکب نادری بسمت جنوبی جهت حصول شرف و استقلال ملی به حیثیت یک قوماندان حربی" از صفحه 101 آغاز و شرح رویدادهای نظامی تا اعلام متارکه به شمول بعضی نامه ها و فرامین صادره شاه امان الله غازی عنوانی سپهسالار محمد نادر خان تا صفحه 142 ادامه می یابد و پس از آن تبصره ها و گزارشات بعضی نشریات خارجی در مورد این محاذ درج کتاب گردیده است. نکته بسیار دلچسپ آنست که گزارش رویدادها در امور نظامی این محاذ بطور برگزیده بیشتر از قول آنچه در "امان افغان" انتشار یافته، اقتباس شده است و این همان گزارشهایی است که بوسیله ظفر حسن ایبک به حیث "نامه نگار حربی" محاذ جنوبی بطور منظم تهیه و بعد از آنکه از نظر سپهسالار گذرانیده می شد، جهت نشر به عبدالهادی خان داوی مدیر آن نشریه ارسال و در آنجا به نشر می رسید. نشر این گزارشات با آب و تاب لازم در نشریه دولتی "امان افغان"، ولو که بعضاً جنبه های تبلیغاتی را در موفقیت امور نشان میداد و دولت از حقایق پشت پرده آگاه بود، اما بدو هدف باز هم به نشر آن بطور منظم می پرداخت: یکی اینکه از موفقیت های گویا نظامی در آن محاذ خسارات وارده را در محاذات خیبر و قندهار به نحوی جبران کند و روحیه مردم را در قبال رویدادهای نظامی تقویه نماید و دیگر با انتشار همچو خبرهای موفقیت آمیز به کشورهای خارج پیام های مثبت و امیدبخش را برساند و توجه کشورهای دوست را در مورد استقلال افغانستان و حمایت آنها بیشتر جلب نماید. طور نمونه عباراتی را که در آن کتاب تحت عنوان "فتح شهر تهل[تل] و احتراق مخزنهای انگلیزی از بمباردمان نادری" (برگرفته از قول "امان افغان") نوشته شده است، در اینجا عیناً اقتباس میدارم: «27 شعبان [1337 قمری - مطابق 5 جوزای 1298 ش - 23 می 1919 م] بوقت 9 بجۀ روز گلوله باری شدید آغاز شد، الحمدلله چهاونی و قلعه و استیشن ریل دشمن در تهل از بعضی جایها خراب شد، از گله باری هودزر [توپ ساخت جرمنی] ما که خود جناب سعادت مآب محمد نادر خان سپهسالار زادالله اقباله آنرا نصب و فیر میکردند، گدام دشمن سوخت، آتش تمام شب و نصف روز 28 شعبان [6 جوزا] شعله زن بود».



(به اساس نقشه تاریخی فوق مندرج کتاب "نادرافغان". فاصله بین خوست و سرحد در حدود 17 میل و همچنان فاصله بین سرحد و تهانه تل نیز در همین حدود تخمین میگردد. کوتل پیوار در شمال نقشه در جوار سرحد قرار دارد و محلات سپین وام و میرامشاه در شمال وزیرستان تقریباً هریک به فاصله های کمتر از 14 میل از سرحد افغانی بطرف وزیرستان موقعیت دارند.)

«شهر تهل به تصرف ما آمد، شفاخانه و بعضی تهانه های سرحدی تسخیر شد. خودم [مقصد نویسنده گزارش منتشره امان افغان - ظفر حسن ایبک است] شب 28 شعبان را در شهر تل بسر بردم، مردم را تسلی دادم، مردم بسیار خرسند شدند، از شفاخانه بعضی ادویه و اسباب بدست آمد، بوقت عصر یک تهانه مستحکم و معمور که در آن افریدی بودند، مسخر گردید، افریدیها بقرار عهد خود همراه تفنگ ها برآمدند، و به افواج اسلامی خود سلامی گرفتند، تعداد شان قریباً 50 نفر بودند. در تهانه مزبور آرد، گر، تیل خاک، جباخانه فراوان بود، همه اسباب را غازیها بدست آوردند، الحمدلله». «28 شعبان قدری به خاموشی گذشت، جهازات هوائی صبح و شام هردو وقت گلوله باری کردند، سه نفر شهید و چهار نفر زخمی شدند، مگر الحمدلله غازیهای غیور و سپاهیان شجاع ما هیچ پروا ندارند... 29 شعبان باز بوقت صبح طیاره ها آمدند، و گله باری کردند تأثیری نه بخشید، مجاهدین برهدایات عمل کردند، مأمون ماندند، بوقت عصر از طرف ما گله باری شدید آغاز شد و یک توپ دشمن بیکار شد، الحمدلله گله های دشمن آنقدر بیمورد و بیکار میخورد که نزدیک یکصد گز هم به توپهای ما نمی آمد هیچ تلفات برای ما نرسید، یک توپ دگر دشمن را هم الحمدلله خراب کردیم، بوقت شب وزیری زیرکمان [کماند - فرمان] افسری عبدالقیوم خان کرنیل و دادمحمد خان کرنیل از سپین وام به تهل رسیده بودند و

پادشاه میرخان و جدران ها زیرکمان ببرک خان یورش بردند، سنگرهای دشمن را در تصرف آوردند، مجاهدین چشمه که مال مواشی را سیرآب میکرد با مخزن آبلوله که بمعسکر انگریزی آب میدهد، بدست آوردند، قلعه و چهاونی تهل بلکل بفضل خدا محصور است». (متن فوق قسمت هایی از گزارش مکمل منتشره امان افغان بود که بطور برگزیده درباره فتح تل در کتاب نادر افغان در صفحات 124 و 125 چاپ شده است)



(قلعه نظامی تل که بر بلندیهای شهرک تل قرار دارد)

در اینجا باید تصریح کرد که درباره چگونگی سایر رویدادها که نشانه ای از فتح تل و قلعه نظامی آن بدست قوای قبایلی و سپاهیان افغان بوده باشد، هیچ تذکری نرفته است، در حالیکه ظفر حسن ایبک، چنانچه قبلاً بیان شد، در کتاب خود صراحتاً اعتراف میکند و می نویسد: «روز دیگر سپهسالار از همه سنگرها بازدید به عمل آورد و دستور داد که با مشاهده اشاره مخصوص همه یکدم به قلعه گلوله باری نمایند و بعد از ظهر گلوله باری انجام یافت و پس از یک وقفه بار دیگر شروع شد، اما نتیجه ای مطلوب از آن بدست نیامد و مجاهدین نتوانستند داخل قلعه گردند. بعد از ظهر سرک میان کوهات و تل بوسیله هواپیماهای انگلیسی بمباردمان گردید. در آغاز هدف آنرا ندانستیم، اما بعدها ما از کوه های اطراف توسط دوربین های دریافتم که از این سرک یک تعداد سواران بسوی قلعه روان هستند. برای ما معلوم شد که برای لشکرانگریزمستقر در قلعه همان کمکی رسید که انتظار آنرا می کشیدند و به امید آن به پرچم سفید صلح ما کدام اهمیتی ندادند و از تسلیمی اسلحه خود امتناع ورزیدند.... رضای الهی همین بود که شام 27 می (9 جوزا) از کابل فرمان امیر صاحب (امیر امان الله خان) مبنی بر متارکه جنگ با انگریزها برسد. در فرمان آمده بود که انگریزها آزادی افغانستان را پذیرفته اند. اما در عوض روی عقب نشینی لشکر افغانی تا فاصله دورتر از بیست مایل از مرز به توافق رسیده اند، بناء نیروهای رزمی افغانی که زیر فرمان شما قرار دارند، فوراً سرزمین هندوستان را ترک بگویند و به طرف مرز حرکت کنند و بیست مایل دورتر از سرحد بیایند.... با آمدن این فرمان بر فرار و عقب نشینی و شکست سربازان ما که خودسرانه به آن دست یازیده بودند، پرده افتاد.... مردم خوست ازین وضع درهم

و برهم [لشکرکه روبه فرار گذاشته بودند - کاظم] آگاهی نیافتند و نه موضوع در حلقات رسمی کابل نفوذ کرد. همه گمان میکردند که لشکر درتل به پیروزی دست یافته و صرف به اساس فرمان امیرصاحب عقب نشینی صورت گرفته است. ازخوش قسمتی سپهسالار صاحب و گرم و عنایت خداوندی که شامل حال او گردید، این شکست درانظار مردم رنگ فتح و پیروزی را به خود گرفت و بر عزت او افزود.» [تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!]

اینکه استاد عزیزالدین وکیلی فوفلزائی در کتاب خود "نگاهی به تاریخ استرداد استقلال" (صفحه 67) می نویسد: «بتاریخ چهارشنبه 6 جوزا [28 شعبان] شهرتل فتح و نخست شفاخانه و بعضی تهنانه های مهم سرحدی مسخر و سردارمحمدنادرخان سپهسالارشب پنجشنبه 7 جوزا را در شهرتل گذرانید" یک اشتباه است، زیرا سپهسالارهیچگاه موقع رفتن به شهر تل را نیافت، بلکه این ظفرحسن ایبک بود که به امرسپهسالاربیرق سپید برداشت و به شهرتل رفت و برای یک شب نظم را درآن شهر برقرار کرد، درحالیکه قوای نظامی انگلیس درداخل قلعه جنگی سنگرگرفته و ازتسلیمی ابا ورزیدند. این بدان معنی است که قلعه نظامی تل در دست قوای انگیس بود و تنها امنیت یک قسمت شهر تل آنهم با وضع ناهنجار صرف برای یک شب توسط ظفرحسن ایبک تأمین شده بود و او با افتخار می نویسد که: «به این ترتیب من درنخستین شهرآزاد هندوستان نخستین اداره چی ملکی آن (برای یک شب) مقررگردیدم و به خاطرهمین نظم و انضباط در آن شب کدام حادثه ای رخ نداد».

اینکه چگونه قوای افغانی و قبایل میسود و وزیر ی و نیز تعدادی از افریدی ها توانستند بر قسمت هایی از ساحات هندبرتانوی در محاذ جنوبی پیشروی کنند و بعضی نقاط نظامی آنها را از جمله وانه، سپین وام، سروکی و گومل تصرف نمایند، به قول "ستراوس هوپ" R. Strauss-Hupe یکی این بود که: «پلان عمومی جنگ توسط انگلیس ها طوری طرح شده بود که در قسمت های وزیرستان (جبهه جنوبی) و بلوچستان (جبهه قندهار) در حالت دفاعی بمانند و با مؤثرترین قوای عمده خود به مقابل جلال آباد (خیبر) پیشروی کنند و هدف شان جدا ساختن جنگجویان قبایل سرحد آزاد از قوای اردوی افغان، مستحکم ساختن "خیبر" و باز کردن راه به کابل بود». (زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، جلال آباد، 2013، صفحه 77)

همچنان راجع به تخلیه قوای انگلیسی از "گومل" تا "وانه" در یکی دیگر از اسناد محرمانه انگلیسی آمده است که قوماندان عمومی انگلیس به صاحب منصب مربوطه خود چنین هدایت داد: «با در نظر داشت این حقیقت که بعد از دخول قوای افغان به مجاورت "ریچل" و یکجا شدن قوای قبایلی با آنها، حفظ خطوط ارتباطی از "گومل" تا به "وانه" برای ما ناممکن خواهد بود، باید پوسته های نظامی "وانه، سروکی و گومل" را تخلیه کنیم. برای انجام این کار باید وقت زیاد را در نظر گرفت تا گارنیزون های وفادار موجود بتوانند به سلامتی به "روب" و یا "مرتضی" عقب

نشینی کنند.... موفقیت بزرگ عملیات ما در جبهه دکه و جلال آباد شاید تمام پلان جنگ افغان ها را تغییر دهد.... اگر وضعیت وخیم شود، تمام پوسته های نظامی بالاتر از میرامشاه را تحت فرمانده قوماندهان عمومی تخلیه کنید، پوسته های بالاتر از میرامشاه یا باید ترک شوند و یا هم به وزیری های که اگر تاحال دوست باقیمانده باشند، با وعده پاداش بسیار سخاوتمندانه برای حفاظت سپرده شوند....» (برای شرح مزید دیده شود: زمانی، مأخذ قبلی.. صفحه 78 - 79)

هدف اصلی انگلیس ها در تقویه مزید جبهه مشرقی را میتوان از متن ذیل که در اسناد محرمانه انگلیس تصریح شده است، به وضاحت درک کرد: «در افغانستان برای ناکامی گنجایشی وجود ندارد. وقتی ناکامی امان الله با اشغال جلال آباد توسط قوای ما فاش شود، چانس خوبی برای رد کردن امان الله توسط افغان ها و باز نمودن راه برای یک امیر جدید، کسیکه معامله با او برای ما مشکل نباشد، موجود است» (زمانی، مأخذ قبلی.. صفحه 78)؛ در این ارتباط سؤال مهم آنست که هدف انگلیس ها از یک امیر جدید که معامله با او آسان باشد، کدام شخص خواهد بود؟ آیا کسی دیگری به نظر آنها بهتر از سپهسالار نادرخان خواهد بود؟

اینکه پیشرفت در جبهه جنگ تا چه حد به درایت و کاردانی سپهسالار محمد نادرخان بستگی داشت و تا چه حد انگلیس ها میدان را برای پیشرفت قوای او خالی کردند، سؤال است قابل بحث، زیرا موفقیت در فتح تل و وانه میتوانست موجب شهرت و معرفت سپهسالار در سراسر افغانستان گردد و از این معلوم میشود که انگلیسها از همان وقت میخواستند برای رسیدن محمد نادرخان به حیث امیر جدید زمینه سازی نمایند. در این ارتباط به سند ذیل توجه شود که در رساله "نادرخان و خاندان او" درج گردیده است، چنانکه نویسنده آن رساله با تعجب از خود می پرسد: «چه معنی دارد که دولت معظم انگلیس در جبهه مشرقی یک قدم عساکر و قبایل افغانی را موقع پیشرفت نمیدهد. در جبهه غربی، قندهار نیز لکها نفر غازیان قندهار یک قدم پیشرفته نتوانستند و بلکه دکه و سپین بولدک از طرف قوای برطانیه اشغال میشود، ولی فقط در جبهه سمت جنوبی است که قوای هوائی و زمینی برطانیه شکست میخورند؟ در حالیکه قشون افغانی و قبایل جنوبی یک طیاره و توپ بزرگ ندارند و با تفنگ کهنه "بغل پر" جنگ میکنند. درین مورد عقلای بشر قیاس کرده میتوانند که برای کدام مقصد سپهسالار نادرخان را بعنوان فاتح و ملقب به "فیلد مارشال" ساختند؟ ولی جبهات مشرقی و قندهار را با قوای مدعش زمینی و هوائی کوفتند! و در نتیجه همین دسایس سیاسی و حربی برطانیه بود که نادرخان بحیث فاتح از سمت جنوبی برگشت و جای سپهسالار صالح محمد خان را که در دکه شکست خورده بود، گرفت و وزیر حربیه و سپهسالار منحصر بفرد قشون افغانی شناخته شد.» (نویسنده رساله - مهاجر افغان: "نادرخان و خاندان او"، چاپ اول 1951، چاپ دوم پشاور 2001، صفحه 20 و 21؛ به گمان اغلب نویسنده اصلی این رساله پوهاند عبدالحی حبیبی خواهد بود که حین اقامت خود در پاکستان

در همان سالهای 1950 مقالات تند و تیز علیه خانواده سلطنتی افغانستان می نوشت و به نشر می سپرد.

برای معلومات مزید باید علاوه کرد که سپهسالار محمد نادر خان هنگام عزیمت بسوی محاذ جنوبی (مورخ اول ثور 1298 ش - 22 اپریل 1919 م) با قوای ذیل همراه بود: یک کاندک نظامی رکابی معه صاحب منصبان، دوعراده توپ هویتزر و هشت عراده توپ 9 پن قاطری، صدسوار رسالۀ شاهی و چند راس فیل نظارت نقلیات وجباخانه مطابق سهمیه اردو. (وکیلی پوپلزائی: "نگاهی به تاریخ استرداد استقلال افغانستان"، کابل 1368 ش، صفحه 60)

به همین ترتیب نویسنده رساله "مهاجر افغان" مکتوب دیگر سپهسالار محمد نادر خان را نقل میکند که بتاریخ 29 شعبان 1337 ق [8 جوزا 1298] از جبهه جنوبی عنوانی برادرش شاه ولی خان به این مضمون ارسال داشته است: «ارجمند عزیزالوجودم شاه جان رکاب باشی [شاه ولیخان] در حفظ و امان الهی باشند. ازینطرف خیریت کلی حاصل است. بخاطر جمعی شما مشغول کارهای خود باشید. بقرار اطلاعاتیکه رسیده است، سپاهیان انگریز جنگ نمیکنند و چند جای و چهاونی را بخوشی خود خالی میکنند. همین موقع نیکنامی آن ارجمند و برادران است. بدون پریشانی و دغدغۀ خاطر پیشرفت کنید. بطرف وانا بروید. مقابله نخواهید دید. برای من خاطر جمعی داده شده است. بکاردانی و هوشیاری شما بیان تعلق دارد که مردمان دیگر ازین احوال و کیفیت خبرنشوند. ولی شما بیان در آنجا و مایان درین طرف فتح کنیم. باقی آن ارجمند عزیزالوجود را به خدا می سپارم که باید متوجه بوده باشید. مورخه 29 شعبان 1337 ق، امضا: محمد نادر» (اسناد متعدد دیگر دراین زمینه را میتوان در کتاب "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، تألیف داکتر عبدالرحمن زمانی مطالعه کرد).

تبادلۀ فرامین و مکاتبات بین امیر و سپهسالار حین جنگ استقلال در محاذ جنوبی:

طوریکه در مباحث گذشته تذکر رفت، حینیکه شاه امان الله برای استرداد استقلال کشور میخواست اعلام جهاد کند، تعداد زیادتیر شورای دولت به دلیل ضعف قوای نظامی خواهان به تعویق انداختن جهاد برای یک سال بودند، چنانچه از جمله یکی هم سردار شیر احمد خان (از بنی اعمام سپهسالار محمد نادر خان) بود که ضمن بیان نظر خود چنین گفت: «بسر و جان و مال برای انجام خدمت بزرگ که اعلیحضرت تاجدارمان می فرمایند، حاضریم، و لیکن اطمینان میخواهیم که خدا ناخواسته اگر ما [در جنگ استقلال] شکست یابیم، اداره نظام حربیه بما اطمینان قوت الظهر را میدهد یاخیر؟ همچنان اداره مالیات از گدام ها و ذخایر به کابل اطمینان خوراکۀ نظامی و مندیی را میدهد یاخیر، اطمینان امنیت و بالاخره کفن مرده و چین زنده میسر میگردد یا خیر؟ و بعد ازین اطمینان ما حاضریم سروجان و مال خود را دراین راه قربان کنیم!» (پوپلزائی: کتاب

"سلطنت امان الله شاه..."، (صفحه 116)

شاه امان الله با شنیدن این حرف دانست که بعضی ها نمیخواهند جنگ استقلال فوری آغاز گردد و می کوشند آنرا برای یک سال به تعویق اندازند، لذا شاه برخلاف نظراکثریت ناگزیر اعلام کرد که: «ما از همین حالا به جنگ آغاز میکنیم، چرا که استقلال بدون جنگ و به مفت بدست نمی آید و تا یک سال معطلی موقع از دست میرود و دشمن به تدارکات نظامی خود می پردازد.» (مأخذ بالا... صفحه 116)

دراثر شکست قوای افغانی در محاذ خیبر و تصرف دکه توسط قوای انگلیسی و نیز حملات هوایی انگلیسها بر جلال آباد و درعین زمان بر کابل، بعضی از اعضای شورای دولت و شخصیت های بانفوذ دربار که قبلاً نیز به دلیل ضعف قوای نظامی دولت از داعیه استقلال کشور و جنگ با انگلیس نگران بودند، بار دیگر بر انصراف از جنگ تأکید میکردند. در این ارتباط شاه امان الله خواست تا نظر سپهسالار را جویا شود و بتاريخ 5 جوزا 1298 طی یک فرمان به سپهسالار موصوف نوشت که در یک قسمت آن چنین آمده است: «روزشنبه 26 شعبان (2 جوزا) بعمل شش بجه صبح یک جهاز هوایی در کابل آمده چند گلوله و بم در ارگ مبارکه و ماشینخانه و کمندها انداخته چند راس اسب و یابو را سقط کرده واپس رفت، اضافه ازین بمرحمت الهی دیگر ضرر و نقصان نرسید و لامحال از برای مردم کابل از گلوله باری آنها هراس پیدا شده اکثر مردم معتبرین و کلانشوندگان این ملامتی را بحضورتعلق میدهند که وقت جنگ نبود و بیجا حرکت شده در اینصورت بانفوری اهالی شورا مصلحت کرده شد و شما درین باب چه تدبیر لازم میدانید؟»

در ادامه فرمان تذکر رفته است که آنها: «اگرچه در صلح رأی دادند که بقرار شرایط قرارداد اعلیحضرت ضیاء الملة والدین مرحوم و قرارداد حضرت شهید مرحوم [امیر حبیب الله خان] هرگاه [انگلیسها] با شما معامله کنند، شما قبول کنید. بنابراین لازم دانسته برای آن عالیجاه اطلاع فرمودیم که شما در این فقره چه مصلحت میدانید، آنچه بفکر شما میرسد و خیر میدانید، بحضور معروض داشته و نفری خود را بهمان جوش و خروش داشته در کارروائی [فعالیات] های خود کوشش داشته باشید. امیر امان الله» (متن مکمل فرمان دیده شود- وکیلی پوپلزائی: "نگاهی به تاریخ استرداد استقلال افغانستان"، صفحه 78-79)

سپهسالار برای شرح موقف خود یک هیئت سه نفری را (چنانچه قبلاً ذکر شد) متشکل از ظفر حسن ایبک، پادشاه میرخان و محمد یوسف خان به کابل فرستاد و هم پس از آنکه طرف انگلیس خواهان آتش بس و متارکه و نیز برای حل مشکل حاضر به مذاکره شد، شاه امان الله نامه وایسرای هند را در مورد مصالحه به سپهسالار ارسال و عقب نشینی قوای افغانی را از سرحد به فاصله ده میل هدایت داد. سپهسالار بتاريخ 18 جوزا (9 جون) طی یک نامه معروضه خود را بحضور شاه در دو مورد فرمان قبلی به تفصیل بیان کرد که در یک قسمت آن چنین آمده است:

«درباب شرایط با شرف نیز بحضور اظهار نمایند، اگر از سه صد و شصت رگ انسان یک رگ خون داشته باشد، این قسم شرایط را قبول نمیکنند. اگر حالت کابل و سمت مشرقی بالکل خراب شده باشد و اعتبار نمانده باشد، پس لازم که بهر قسم صلاح دانند، بهمان قسم اجراء شود. بنده از نقطه نظر حقیقی ملاحظه نموده کامل بذریعۀ سه نفر مذکور فوق روانه نموده ام عرض کرده ام، مگر در باب مصلحت [صلح] صلاحیت ضرور است که وکلای مردم داخلی و سرحدی افغانستان هم شمولیت داشته باشند؛ باید از هر طایفه یک نفر وکیل بحضور طلب گردیده همراه شان حرف زده شود. نیز عرض میدارم که اگر از یکطرف چیزی زمین به سمت مشرقی ازدست رفته بطرف جنوبی سه چند آن بدست آمده، پس اگر مطابق عهدنامه سابقه صلح شود، عیب دارد.»

همچنان سپهسالاری این نامه از شاه امان الله خواسته تا او را عضو هیئت صلح سازد و نوشته است: «حال در باب مجلس صلح عرض میدارم که اگر این قسم شد که آدم بی فکر مقرر شد، سخت نقص میکند، اگر جنگ تعطیل و صورت مکالمه [مذاکره] باز شود، اینقدر عرض میدارم که فدوی دولت را مقرر فرمائید که در مسایل صلح نقص کلی نرسد، والا نه بهر قسم که حضور مبارک والا لازم شمرند، عین صواب است.» (متن مکمل فرمان دیده شود - مأخذ بالا... صفحه 82 - 83) شاه در جواب نامه سپهسالاری یک فرمان نوشت: «اگر الله الحمد والمنه خداوند خود را شکر گذارم که آن عالیجاه را هم خیال و همدرد خود ملاحظه میکنم. از خداوند خود برای شما نیکنامی دنیا و آخرت را میخواهم. خود را پریشان نسازید اگر جان در تن و رمق در بدن داشته باشم، باین شرایط صلح را قبول نخواهم کرد، اگر از سمت مشرقی جزوی زمین بتصرف آنها رفته، هفت چند آن از سمت جنوبی به غیرت و خودرنگی و حسن تدبیر شما بتصرف ما میباشد و آمده، صلحی که بشرف و عزت افغانستان نباشد، انشاء الله تعالی گاهی قبول نخواهد شد. فرمودیم خاطر خود را جمع دارید و حال مراسلۀ که بجواب مراسلۀ ویرا نوشته میشود، نقل آنرا برای شما ارسال فرمودیم که دانسته شما باشد.»

در ادامه این فرمان آمده است: «درباب اینکه معروض داشته اید که اگر همراه نفری صلح خود من [یعنی سپهسالار] مقرر شوم، سرکار والا هم درین فقره از شما بهتر هیچکدام را ندانسته و نمیدانند، لکن به چند دلیل در این وقت شما را مقرر کرده نمی توانیم: اول - اینکه شما در سمت جنوی مصروف کار میباشید...؛ دوم - همینکه شما از آنولا خواسته شوید، انگریز واقف شده یقین او حاصل میشود که آنها از لاعلاجی صلح را قبول کرده اند؛ سوم - پریشانی که انگریز دارد از طرف شما است که یک قلم خاطر جمع شده هر چه دل او بخواهد میکند؛ چهارم - تمامی ملکی و نظامی شما پراکنده شده ازین جوش و خروش بازمانده متفرق میشوند و باز جمع شدن آنها امر محال است؛ پنجم - شرایط صلح را که انشاء الله بشرف افغانستان میخواهم، یکی آزادی وزیرستان و مسعود خواهد بود؛ ششم - اگر درین وقت مؤقتی متارکه جنگ نشود، در وعده ما

خلاف واقع میشود؛ هفتم - باید وضعی شود که نفری شما از جوش و خروش نمانند و جاهائیکه بتصرف شان آمده محکم نگذارند و آینده حمله را معطل بدارند تا معلوم شود که شرایط آنها بکجا قرار خواهد گرفت...» (متن مکمل فرمان دیده شود - مأخذ بالا - صفحه 81 - 85)؛ شاه امان الله در اخیر فرمان این شعر را علاوه کرده است:

"دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا جان رسد بجنان یا جان زتن برآید"

حضرت شمس المشایخ و شاه محمود خان بتاريخ 18 رمضان (26 حوزا) تحت پنج فقره مطالبی را بحضور شاه امان الله معروض داشته اند که در فقره سوم آن از عواقب متارکه ابراز نگرانی کرده و نگاشته اند که: «فقره سوم - مردم خارجه از مسعود و وزیر و داور وطنی که در این مدت یک ماه به تحریک دولت علیه [مقصد دولت افغانستان است] کمر جهاد را محکم بسته تها نه انگریزان را خراب و تاراج کردند و بصد ها نفوس شان به شهادت رسید، در مصالحه اگر دفع مضرت کفار از آنها نشود [از ایشان حمایت صورت نگیرد]، یک عالم نفوس را به هلاکت رسانیدن است و آینده در وقت ضرورت هیچ احدی اعتماد بدولت نخواهد کرد و آینده قوه حرکت برای اقوام مذکوره نخواهد ماند»؛ شاه در جواب این فقره به آن دو اطمینان داده افزود: «اطلاع حاصل شد - هرگاه نقل مراسله والا را که در باب شرایط صلح ارقام و ارسال گردیده ملاحظه کنید، دانسته شما میشود که گفتگوی و خیال و فکر والا یک فقره در باب آزادی قوم وزیرستان است هیچ طریق صلح بی شرف [مغایر شرف] را قبول نمی کنم باقی تفویض همه امورات بخداوند است.» (متن مکمل فرمان دیده شود: مأخذ بالا، صفحه 87 - 92)

بر علاوه فرامین فوق الذکر دو فرمان دیگر نیز عنوانی سپهسالار محمد نادر خان نوشته و ارسال شده اند که هریک آنها بیشتر در اطراف شرایط مقدماتی متارکه و آغاز مذاکرات صلح بوده و شاه امان الله در آن فرامین جداً تأکید کرده است که باید قوای افغانی بر طبق فیصله دولت و توافق با طرف انگلیسی باید به اندازه ده میل از سرحد به عقب کشیده شوند (ویسرا نخست بیست میل عقبگرد را خواستار بود و اما دولت افغانستان با ده میل عقبگرد با آنها به موافقه رسید). در فرمان مورخ 7 سرطان 1298 ش (29 جون) به شاه محمود خان هدایت داده شده که فوج نظامی خود را از پیوار از مقابل فوج انگریز بقدر ده میل واپس بیاورد، در حالیکه قبلاً سپهسالار عقبگرد از پیوار را جداً رد کرده بود و حتی گفته بود در صورت پافشاری شاه در زمینه، او حاضر به استعفی میباشد و نیز در آن فرمان به شاه ولیخان جرنیل وزیرستان هدایت داده تا رفتن خود را به وزیرستان معطل قرار دهد و قوای خود را از آنجا به اندازه ده میل از سرحد دور سازد و نیز برافراشتن بیرق افغانستان را در وزیرستان اگر تاحال صورت نگرفته باشد، به تعویق اندازد، اما بیرق افغانستان قبل از وصول این فرمان در وزیرستان به اهتزاز درآمده بود؛ همچنان در این

فرمان بر حفظ جوش و خروش غازی ها تا معلوم شدن نتایج مذاکرات صلح جداً تأکید بعمل آمده است.

شاه امان الله طی فرمان مورخ 5 اسد 1298 (28 جولای 1919) عنوانی سپهسالار محمد نادر خان به جواب چند مکتوب موصوف ضمن صدور بعضی هدایات و توصیه های مکرر به تفصیل ارقام داشت که یک نکته مهم آن با اختصار ذیلاً تقدیم میشود: «در عریضه مورخه 26 شوال المکرم ارسالی شما شرحی از اداره ها و پریشانی انگریزها و اندازه نقصان شان را که ده روزه میباشد و برای شان رسیده، دو سه صفحه معروض داشته بودید، سراپا از ملاحظه حضور والا گزارش یافت. سراپا عرایض شما را که تاحال معطل فرموده بودیم، باین سبب بود که یک دفعه احوال وفد صلح که مع الخیر در هندوستان رفته اند، معلوم شود. همان بود که عریضه عالیجاه عزت همراه ناظر داخلیه [مقصد از علی احمد خان لویناب است که به حیث رئیس هیئت افغانی در مذاکرات صلح منعقد راولپندی توظیف شده بود] بحضور والا رسید که از نقل عریضه عالیجاه موصوف مفهوم میگردد که انشاء الله تعالی صلح بشرف و عزت افغانستان حاصل خواهد شد، و اگر مقاصد همین داشته باشیم، دست بردار از مدعا و مقصد خود عزت و شرف افغانستان باشد، نخواهیم شد. خداوند معین ونصیر است. دیگر اینکه در خصوص واپس آوردن لشکر پیوار... اگر موازی سیزده میل از لشکر دشمن فوج ما دورتر شود، درست است... قبل براین بخیال سرکار رسیده بود که فوجی ما با لشکر دشمن بسیار نزدیک خواهد بود... وقتیکه در واپس آوردن خود ضرری نمی دانید، در همان جا باشند و اگر میدانید ضرر کلی دارد، واپس در جای سابق شان برده شوند، مدعا که اعتراض بر شما گرفته نشود. بهر صورت با خبر خود بوده باشید، باقی درست است فقط تحریر یوم دوشنبه اول ذیقعد 1337» امضا: امیر امان الله (متن مکمل این فرمان دیده شود در کتاب: "نگاهی به تاریخ استرداد استقلال"، صفحه 99 تا 104)

علاوۀ فرمانها و مکاتبات دیگری شاه امان الله با حضرات شمس المشایخ و نورالمشایخ که به معیت سپهسالار در محاذ جنوبی اعزام گردیده بودند، نیز در آرشیف خانوادگی حضرات موجود است که نواسه حضرت محمد صادق مجددی (فضل غنی مجددی) آنرا در ختم کتاب خود به نشر رسانیده و اما با تأسف که این اسناد مهم را مؤلف آن کتاب نتوانسته از متن دست نویس (خط شکست) به حروف چاپی و برای همه قابل خواندن ارائه دارد. از جمله این اسناد یکی هم مخالفت حضرات موصوف درباره اعلام متارکه با انگلیسها است، زیرا آنها طرفدار ادامه جهاد در سرزمین های ماورای سرحد بودند و این همان دلیلی است که جناح حضرات بخصوص نورالمشایخ و برادر جوانترشان حضرت محمد صادق المجددی بنای مخالفت را با برنامه های بعدی شاه امان الله گذاشتند. (دیده شود - فضل غنی مجددی: "افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله خان 1919 - 1929"، فهرست 24 قطعه وثیقه (اسناد) افغانی - در ختم کتاب

بانشرعکسهای آن).

باید خاطر نشان ساخت که از روی نسخ اصلی فرامین فوق و دیگر مکاتبات با محاذ جنوبی عکس برداری شده و در کتاب "نادرافغان" با یک تعداد عکس های دیگر تاریخی این محاذ به نشر رسیده است و اما به دلیل آنکه این اسناد تاریخی بقلم و به شیوه خط شکست معمول در آنوقت نوشته شده اند، کمتر کسی به اصل آن برای تحقیق رجوع کرده است. خوشبختانه استاد عزیزالدین و کیلی پولزائی که خود شخصاً خطاط هفت قلمی و نیز یکی از مستند نویسان تاریخ معاصر کشور بوده است، کوشیده این اسناد را به شکل چاپی از روی اصل تدوین نموده و با استفاده از گزارشات منتشره در "امان افغان" خلاصه جریان جنگ استقلال کشور را در سه محاذ در کتاب "نگاهی بتاریخ استرداد استقلال افغانستان"، در ماه اسد سال 1368 ش در مطبعه دولتی کابل به نشر برساند که اخیراً بعضی از محققان از این اسناد استفاده کرده اند.

مأخذ مهم دیگر همانا کتاب پرمحوای خاطرات جرنیل یارمحمد خان وزیری تحت عنوان "دافغانستان د خپلواکی او نجات تاریخ" است که بزبان پشتو نوشته شده و در سال 1379 ش (2000 م) به اهتمام فرزند شان - فدامحمد نومیر در لاهور به چاپ رسیده است. جرنیل یارمحمد خان وزیری یکی از مجاهدین بزرگ جنگ استقلال بوده و نیز بعد از آن در دوران نجات کشور از غایله سقوی با قوای سپهسالار محمد نادر خان پیوسته و به امید بقدرت رساندن مجدد شاه امان الله با تعداد کثیر از مردان وزیری و میسود در فتح کابل نقش براننده ایفا کرده است. جرنیل وزیری در آغاز کتاب خاطرات خود از ظلم و ستم انگلیسها بر اقوام قبایل به تفصیل بیان میکند و موافقات امیر عبدالرحمن خان و بعداً امیر حبیب الله خان را در مورد قبایل مورد نکوهش قرار داده و از امیدواری قبایل مبنی بر اعلام جهاد بر علیه انگلیسها توسط شاه امان الله و استرداد استقلال افغانستان و ضمناً حمایت از آزاد سازی مردمان قبایل از سلطه انگلیس یاد میکند و می نگارد که مردمان قبایل همه به همین هدف کمر جهاد بستند و در جبهات مختلف در وزیرستان در برابر قوای انگلیسی به قیام و مبارزه پرداختند و قدم بقدم در موفقیت جهاد در محاذ جنوبی جانهای خود را فدا نمودند که در نتیجه همین جان نثارها، قوای سپهسالار موفق شد در یک قسمت اراضی هند برتانوی پیش برود و شهر تل را زیر آتش قرار دهد، تا آنکه با برقراری متارکه با انگلیسها شاه امان الله برگشت قوای دولتی را تا ده میلی سرحد افغانی هدایت داد. اینکار امید نجات قبایل از زیر سلطه انگلیس را به یأس مبدل کرد و نتیجه جان نثارهای ما به هدر رفت. جرنیل صاحب وزیری تقریباً 100 صفحه اول کتاب خود را به همین موضوعات اختصاص داده و بر قبولی متارکه پیشنهادی از طرف انگلیسها توسط شاه امان الله انتقاد داشته و آنرا یک فرصت از دست رفته در مورد آزادی ساحات آنطرف سرحد میداند.

جرنیل یارمحمد خان وزیری درباره فتح تل می نویسد: «تل که مرکز تجمع قوتهای نظامی

فرنگیها در آن وجود داشت و مجاهدین بتاريخ 3 جوزای 1298 ش [25 می 1919 م] این مرکز بزرگ و قوی فرنگیها را که در سمت جنوبی فوجی های تحت قیادت محمدنادرخان را به خطر و تهدید مواجه کرده بودند، محاصره و تحت تصرف آوردند و بازهم مجاهدین باقلب ها دلهای پاک از محمدنادرخان خواهش کردند که این مرکز نظامی قوی فرنگیها را بطور تشریفاتی فتح کند و مراسم رسمی ایالت تل را بجا آورد. محمدنادرخان که تا آنوقت یک مرمی را بطرف فرنگیها فیرنکرده بود، با فیرتوپ مرکز نظامی تل را بطور تشریفاتی فتح کرد و بازهم با بی انصافی و بی عدالتی فتح تل را بنام خود مسمی ساخت و نام مجاهدین را از درج تاریخی آن از نظرانداخت که به برکت خون آنها این مرکز فتح شده بود. ما در همان وقت از محمدنادرخان خواستیم که هریک مراکز نظامی و چونی های فرنگی را بنام هریک از بزرگان مجاهدین و غازیها نام گذاری کند و اما اینکار صورت نگرفت.» (کتاب خاطرات جرنیل وزیر، صفحه 76)

جرنیل وزیر می نویسد: «وقتیکه قوای فرنگی و گورکه به وزیرستان، کندر، روب و گومل ازطرف مجاهدین ما شکست خوردند، آنها قوای باقیمانده خود را در دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان و از طریق سند به عقب کشیدند و در همین وقت جنرالان و کرنیلان فرنگی به این فکر شدند که هرگاه مجاهدین افغان به جنگ دوام دهند، امکان زیاد موجود است که در صورت دوام جنگ مجاهدین افغان، سند و پنجاب نیز آرام نمی مانند و بازهم به تحریک آنها برای تمام هندوستان و بنگال خطر پیش میشود، آنوقت در سند و پنجاب نیز جهاد مردمی در برابر فرنگی ها برای استقلال به راه می افتد و مردم در سند و پنجاب و هندوستان به کوچه ها و بازارها می برآیند و در برابر فرنگی ها به مظاهره می پردازند.»

جرنیل وزیر می افزاید: «ما مجاهدین این تعهد را کرده بودیم و آن نیت و اراده ما بود که فرنگی ها را از تمام هندوستان و بنگال بیرون کنیم. این عزم و اراده ما مجاهدین نیز بود که قوای زیاد فرنگی و گورکه را به کندر، روب، کومل و وزیرستان نیست و نابود کنیم و یک تعداد آنها را از دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان و سند به عقب برانیم.... فرنگی ها که به مکر و حيله بسیار شهرت و مهارت دارند، وقتی این حالت را دیدند که مجاهدین ما در آنجا در حال پیشرفت میباشند و جنازه شهیدان در برابرشان قرار داشت، فوراً بهتر و لازم دانستند که از حکومت افغانستان تقاضای متارکه جنگ و آتش بس را نمایند و وقتی دیدند که خون مجاهدین به جوش آمده است، با ارائه پیشنهاد متارکه به حکومت افغانستان، خواستند تا جوش و خروش مجاهدین را خاموش سازند.»

جرنیل وزیر می نویسد: «با افسوس که اراکین بی خبر حکومت افغانستان که اداره مملکت را در دست داشتند، بسیار زود فریب و مکر فرنگی ها را خورده و به تقاضا و پیشنهاد فرنگی ها متارکه و

آتش بس را، بدون آنکه با سران قومی صلا و مشوره نمایند و یا بدون آنکه روحیه مردم شجاع خود را درجهاد و مجاهدین در برابر فرنگی ها ببینند، بطور عاجل به صدای آنها لبیک گفتند و این اولین نشانه ای بود که بعداً حکومت افغانستان و فرنگی ها با نشست و برخاست با فرنگی ها آزادی یک قسمت افغانستان بزرگ را به رسمیت شناختند و قسمت دیگر آنرا در تصرف خود نگهداشتند. بعد از جنگ استقلال [که دو هفته دوام کرد] سرنوشت ما آن شد که پدرکلان اعلیحضرت امان الله خان با نماینده فرنگی ها - دیورند تعیین کرده بود و یک بار دیگر با وجود ریختاندن خونها بازهم دست بسته به دشمنان سپرده شدیم.» (خاطرات جرنیل یار محمد خان وزیری: "د افغانستان د خپلواکی او نجات تاریخ"، مهتم: فدا محمد نومیر، پشاور، 1379، صفحه 97-98)

این شکایت جرنیل وزیری به حیث یک سرکرده قوم وزیر آنطرف سرحد بجا است، اما هدف اصلی و اساسی شاه امان الله غازی از اعلام جهاد در قدم اول استرداد استقلال کامل افغانستان بود، نه آنکه برای آزادی ساحات ماورای سرحد که زیر سلطه انگلیس ها قرار داشت، اقدام کند و بدانوسیله خود را در یک جنگ فرسایشی و دوامدار با انگلیسها قرار دهد. شاه امان الله آرزو نداشت که پای روسیه شوروی را به حمایت از خود علیه انگلیس ها درمیان بکشد، بلکه میخواست با حفظ دوستی با انگلیس و روسیه بلشویک بیطرفی عنعنوی افغانستان را با حفظ استقلال و توسعه روابط با کشورهای جهان در پرتو صلح و ثبات حفظ کند.

با ذکر فرامین فوق و شرعی که دربالا به عرض رسید، میتوان به این نتیجه رسید که: با وجود مخالفت جدی بعضی از سران ملکی و نظامی دولت در مورد قبولی متارکه (ازجمله حضرات مجددی، سپهسالارمحمدنادرخان و سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله و بخصوص تعداد زیاد سران قومی میسود و وزیر که درجهاد محاذ جنوبی خدمات شایان کردند) شاه امان الله غازی باعزم متین و شهامت بینظیر جهت نیل به هدف عالی استرداد استقلال و با استفاده از موفقیت مختصر جنگ در جبهه جنوبی کوشید تا راه سیاسی را برگزیند و نخواست این یگانه هدف خود را با عواقب ناکامی در ادامه جنگ مواجه به خطر سازد و درنهایت توانست به حیث اولین شخصیت سیاسی در آنوقت راه سیاسی را از راه نظامی رجحان دهد و درقبال آن به حیث یک زعیم عالی مقام نه تنها در کشور، بلکه در جهان شناخته شود.

فصل دهم

نکاتی چند دربارهٔ متارکه و آغاز مذاکرات صلح

ادامه جنگ و پیشنهاد متارکه از طرف انگلیس:

این نظر که گویا در جنگ سوم افغان-انگلیس شاه امان الله زیر فشار بمباردمان طیاره های برتانوی مجبوره درخواست آتش بس و متارکه در جنگ شد، بیشتر از طرف نویسندگان انگلیسی از جمله "سر پرسی سایکس" مطرح شده است. در این ادعا فقط یک کلمه میتواند واقعیت موضوع را به نفع انگلیسها تغییر دهد، آنهم اینکه درخواست آتش بس نخست از جانب شاه امان الله ارائه شد، در حالیکه اسناد تاریخی نشان میدهد که پیشنهاد متارکه بار اول از طرف مقامات انگلیسی هند برتانوی صورت گرفت و شاه امان الله بنابر دلایلی آن پیشنهاد را به شرط "تصدیق استقلال افغانستان" توسط انگلیسها پذیرفت و سپس هر دو طرف با توقف جنگ در هر سه محاذ، راه حل سیاسی را از طریق مذاکره و مفاهمه در پیش گرفتند که پس از سه دوره مذاکرات پرنجبال منتج به شناسائی رسمی استقلال افغانستان توسط انگلیسها گردید.

متأسفانه بعضی محققان افغان نیز به تأیید نظر "سایکس" پرداخته و معتقد اند که پیشنهاد متارکه در جنگ نخست از طرف شاه امان الله صورت گرفته است. برای رد این ادعا و به مقصد وضوح واقعیت اینجانب مطالبی تحت عنوان "شرحی دربارهٔ پیشنهاد متارکه در جنگ سوم افغان و انگلیس" نوشتم که در پورتال "افغان جرمن آنلاین" در چهار قسمت سر از تاریخ 26 اگست 2019 به نشر رسید. (علاقمندان میتوانند این سلسله را در آرشیف نویسندگان افغان جرمن آنلاین زیر نام اینجانب مطالعه فرمایند)

در ارتباط با نظر سایکس باید گفت: با آنکه بمباردمان هوائی انگلیس در ماورای ارگ کابل هیچ تلفات انسانی و تخریبی مهم نداشت، اما در جبهه مشرقی با دگرگونی و هیجان زیاد همراه بود. انگلیسها خودشان این بمبارد را مورد انتقاد قرار دادند و آنرا به مثابه حملات هوائی جرمنی بر لندن توجیه کردند. هدف از این حملات از بس وارخطائی و تحت فشار قراردادن شاه امان الله مبنی بر انصراف از ادامه جنگ و قبول آتش بس چیزی دیگری نبود. اینکه شاه امان الله

در پایان اولین نامه خود عنوانی وایسرا خواهان امضای معاهده دوستی با انگلیسها شده بود، واضح است که اینکار توأم با شناخت استقلال کامل افغانستان مطرح بود و نشانه ای از یک حسن نیت دیپلماتیک را بیان میکرد و به هیچ وجه مؤید آن نیست که گویا پیشنهاد متارکه از طرف افغانستان صورت گرفته باشد.

انگلیسها (با وجود استیلای قلعه جنگی در دکه در جبهه مشرقی و قلعه سپین بولدک در قندهار)، از ناحیه پیشرفت درجبهه جنوبی و از ترس شدت قیام اقوام سرحدی و سرایت آن در دیگر ساحات تحت تسلط خود درهراس بودند و می ترسیدند که مبادا ادامه وضع منجر به قیام های مردمی و قومی در آن طرف سرحد و ماورای آن در ساحات سند و پنجاب و حتی درهند شود که برای انگلیسها یک جنگ فرسایشی و دوامدار خواهد بود، لذا کوشیدند با ارائه پیشنهاد آتش بس به ادامه این وضع پایان دهند و حل معضله را از طریق مذاکره و مفاهمه به پیش برند تا بتوانند از یکطرف از شدت جوش و خروش مجاهدین قومی در آن جبهه تاحدی بکاهند و ازطرف دیگر موفق شوند از طریق مذاکره و شناسائی استقلال افغانستان بعضی امتیازات را بدست آورند. واضح است که وقتی شاه امان الله پیشنهاد متارکه و توقف جنگ را به تأسی از درخواست انگلیس به شرط "تصدیق استقلال افغانستان" پذیرفت، انگلیسها جهت آمادگی برای مذاکره نخست آتش بس و بیرون کشیدن قوای افغانی را نخست به اندازه 20 میل (بعداً به توافق دوجانب به اندازه 10 میل) ازسرحد به عقب شرط گذاشتند و شاه امان الله به عساکرافغان هدایت داد تا قوای خود را به اندازه فوق به عقب بکشند و درحال آماده باش نگهدارند تا درصورت تخلف انگلیسها از تعهد درمورد آغاز مذاکرات و عدم تصدیق استقلال کامل کشور، آماده برای شروع دوباره جنگ باشند، چنانکه این موضوع طی دو فرمان شاه امان الله که قبلاً به آنها اشاره گردید، تصریح شده است.

در اینجا باید اذعان کرد که انگلیسها همیشه کوشیده اند تا درنوشته های خود درخصوص جنگها و شکست های خویش درافغانستان به نحوی قضایا را به نفع خود ارائه دهند و هیچگاه به توطئه ها و دسایس خود درجهت سقوط سلطنت امانی اعتراف نکرده اند. متأسفانه بعضی مؤرخان افغان عین قضاوت را درمورد قیام خوست و آوردن عبدالکریم کرده اند و گفته اند که انگلیسها در قیام خوست و آوردن عبدالکریم نقش نداشته و هیچ سندی در دست نیست که این موضوع را ثابت سازد. مسلم است که هیچ کشوری نمیخواهد برای ثبوت فعالیت های توطئه آمیز خود سند ارائه کند، اما فقدان همچو اسناد معنی آنرا ندارد که از حقایق عینی و مشهود انکار کرد. به همین ترتیب اگر مؤرخان انگلیس به نفع موقف کشور خویش ابراز نظر میدارند و حقایق را به نحوی دیگر بیان میکنند، نباید به گفته های آنها بسیاراعتماد کرد، بلکه درصحت و سقم آن باید بیشتر تحقیق نمود و نظریات مختلف را در کنارهم گذاشت و آنچه را که با دلایل و

اسناد و نیز شواهد و منطق بیشتر موجه به نظری آیند، به آن استناد ورزید.

برای بررسی مزید این موضوع بهتر است نظری به مآخذ دیگر تاریخی انداخت، از جمله:

1 - مطالب مهم و مستند درباره اینکه چگونه پیشنهاد متارکه از طرف انگلیسها به وسیله سردار عبدالرحمن خان (یکی از مشروطه خواهان اول و شخص مورد اعتماد شاه امان الله) ارائه گردیده بود، در کتاب "دست نویس عبدالحکیم خان وهاب پسر عبدالوهاب خان امین المکاتیب"، وضاحت می یابد که متن آنرا در مقالات قبلی خود درج نموده ام و به دلیل اهمیت آن اکنون بار دیگر آنرا تقدیم میدارم:

عبدالحکیم خان وهاب می نگارد: «عبدالرحمن خان در بدو سلطنت امیر امان الله خان (1298 ش) به حیث ناظر معارف به وزارت معارف مملکت مقرر شدند، اما بنابر ایجاب سیاست از وظیفه لزوماً بعهده سفارت روانه هند برتانوی گردیدند که این ایام پیشتر از اعلان استقلال افغانستان و آمادگی جهاد با انگلیس بود... منظور سفارت هم مذاکرات و تماس دپلماتیک با برتانیه بوده است، چنانچه بمجرد اعلان استقلال افغانستان در فبروری 1919 و سوقیات کابل در اپریل سال مذکور به استقامت سرحدات هند با آنکه هنوز اعلان حرب نشده بود، سفرای دولتن در دهلی سردار عبدالرحمن خان و در کابل حافظ سیف الله خان مقیم بودند. وقتی که جنگ در محاذ خیبر شروع شد و بعد از آن قطع مناسبات دولتن اعلان گردید، دولت انگلیس از دهلی سفیر افغانستان سردار عبدالرحمن خان را با عائله اش تحت الحفظ در پایگاه نظامی خود که در "دکه" اشغال کرده بودند، آورد و پیش رفتن نگذاشت. از جانبی هم دولت انگلیس تمام اوراق و اشیای سفارت افغانستان را در دهلی و همچنین اوراق و اسناد نمایندگی افغانستان در پشاور را ضبط کرد. چون دولت انگلیس در طی جنگ محاذات متعدد در سراسر خطوط سرحد با افغانستان خطر جنگ را احساس و عواقب نامطلوب آنرا در مورد هندوستان درک نمود، ناچار مایل به صلح و تصدیق استقلال افغانستان گردید و راه مذاکره را توسط قوماندانان خود در دکه با سفیر نظر بند افغانستان سردار عبدالرحمن خان باز کرد.»

نویسنده کتاب علاوه میکند: «انگلیسها در دکه با سردار موصوف به مذاکره پرداختند و او را حامل پیامی ساختند تا به کابل رفته و با شاه امان الله خان درباره صحبت نماید. سردار عبدالرحمن خان بغرض اطلاع مذاکرات و تمایلات انگلیسها راجع به صلح روانه کابل شد و [انگلیسها] غلام احمد خان پسر - شانرا در پایگاه عسکری دکه تحت حفاظت نگهداشتند... سردار خسته و افسرده سلامت وارد کابل گردید و با امیر امان الله خان که او هم بشدت از جانب سردار عبدالرحمن خان و جریان مذاکرات شان نا آرام و در انتظار بود، در تماس شد. امیر امان الله خان از مساعی صادقانه و وطن خواهانه سردار عبدالرحمن خان اظهار خوشی و تشکر نموده، بعد از تعاطی افکار بقبول متارکه انگلیس با شرایط تصدیق استقلال، هدف حکومت افغانستان را برای

عبدالرحمن خان حالی و او را رخصت فرمود. سردار عبدالرحمن خان واپس در دکه نزد انگلیسها آمده موافقت امیر را به آنها ابلاغ و متارکه بتاريخ سوم جون 1919 اعلان شد و سردار عبدالرحمن خان با پسر و همراهان خود پس از هفده روز در دکه بکابل برگشت. «(صالحه وهاب واصل: "کتاب دست نویس عبدالحکیم خان پسر امین المکاتیب"، قسمت پنجم، منتشره پورتال افغان جرمن آنلین، 14 نوامبر 2014، صفحه 18)

{مختصر- درباره نویسنده کتاب: عبدالحکیم وهاب مستوفی مزار شریف و بلخ، پسر سردار عبدالوهاب خان امین المکاتیب پسر- سردار میرافضل خان و نوه ای سردار پردلخان کندهاری میباشد. سردار عبدالوهاب خان مجاهد جنگ میوند بوده در جوانی در زمان حکومت هرات با سردار ایوب خان، همکار بود. دو پسر- سردار عبدالوهاب خان، سردار حبیب الله خان و سردار عبدالرحمن خان از جمله مشروطه خواهان اول و دوستان بسیار نزدیک شهزاده امان الله خان بودند که در زمان سلطنت شاه امان الله این دو برادر از جمله معتمدان شاه محسوب می شدند، چنانچه سردار عبدالرحمن خان در کابینه اول او برای مدت کوتاه به حیث ناظر [وزیر] معارف و متعاقباً به حیث نماینده سیاسی افغانستان در هند برتانوی مقرر شد و سردار حبیب الله خان به حیث معاون در وزارت خارجه بکار گماشته شد... کاظم}

2- داکتر عبدالرحمن زمانی در کتاب مستند و مشهور خود "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس" در فصل سوم عنوانی دارد "متارکه و سیاست تطمیع و تهدید انگلیس" و درباره متارکه و تقاضای آتش بس می نویسد: «انگلیس ها اول تصور نمیکردند که افغانها راه جنگ را در پیش گیرند، و بعداً هم برای اینکه ضعف خود را بپوشانند، بیشرمانه کوشیدند دست آوردهای مبارزات آزادیبخش افغانها را نا چیز جلوه داده ادعا کنند که گویا افغانها در این جنگ شکست خورده و پیشنهاد متارکه توسط غازی امان الله خان صورت گرفته است.... اما اسناد و شواهد نشان میدهد که تقاضای آتش بس، ختم جنگ و مذاکرات صلح، اول توسط انگلیس ها پیشنهاد شده است.»

داکتر زمانی در این رابطه یک پراگراف کوتاه از افغانستان شناس فقید لودویک آدامک را اقتباس میدارد که نوشته است: «حکومت هند به نماینده افغان اجازه داد تا به کابل رفته امان الله را به ختم فعالیت های خصومت آمیز وادار سازد. امان الله موافقه نموده، و در نتیجه آتش بس زمینه مذاکرات طولانی و هیجانی در راوولپندی، مسیوری (منصوری) و کابل فراهم شد که به مصالحه و تأسیس مناسبات عادی همسایگی انجامید.» (آدامک، لودویک: "دکشنری جنگها، انقلابها و شورهای افغان"، (به انگلیسی)، لندن، 1996، صفحه 233)

داکتر زمانی می نویسد: «اسناد محرمانه استخبارات انگلیس نشان میدهد که پیشنهاد متارکه توسط غازی امان الله خان نه، بلکه خود انگلیس ها صورت گرفته و دولت افغانستان

کوشیده بود از جدی بودن این تقاضای انگلیس ها و چگونگی شرایط شان اطلاع حاصل کند. کمشنرعمومی و نماینده حکومت هندبرتانوی برای گورنر جنرال ایالت سرحدی شمال غربی بتاريخ 23 می 1919 به آمرانش در شمله نوشت که "عبدالرحمن خان نماینده افغان با پیغام حکومت هند که دیشب برایش داده شده بود، امروز صبح بطرف دکه حرکت کرد. سه نفر از صاحبان او درین جا در قلعه(نظامی) ما در توقیف بسر میبرند، ازجمله دونفرشان تقاضا نموده اند که با من مذاکره کنند. امروز من با آنها صحبت طولانی داشتم. آنها عبارت اند از سردار حبیب الله خان، نواسه گل محمد خان محمدزی که خود را آمرعمومی تلگراف افغانستان معرفی میکند، و دومی کرنیل احمد علی برادر کرنیل علی احمد و نواسه سردار محمد رفیق خان لودی میباشد. نفر سوم که من او را ندیدم، عبدالعزیز سرحدار دکه میباشد که اسمش در مکاتباتی که توسط ما کشف و قطع شده است، زیاد به نظر میرسد. حبیب الله فرمانی را از امیر برایم نشان داد که مضمون آن قرار آتیست":

متن فرمان: «به حبیب الله خان سرپرست دفتر پست و کرنیل احمد علی خان! طوریکه عبدالرحمن خان نماینده تعیین شده افغان برای حکومت هند که از آنجا برگشته است، برایم اطلاع داده است، قبل ازعزیمت سکرتر(وزیر) خارجه[فارن سکرتری هند برتانوی - کاظم] با او راجع به آتش بس و باز کردن دروازه های صلح مذاکره نموده است. لهذا من به شما وظیفه و صلاحیت میدهم تا در میدان جنگ به کمپ انگلیس ها رفته راجع به شرایط (مقررات) صلح با ایشان مذاکره کنید و اگر زمینه مصالحه را مساعد یافتید، موضوع را برایم اطلاع دهید. رفتن شما به کمپ آنها ضروری بوده و من برای شما صلاحیت این اقدام را میدهم. محل امضای امیر امان الله - سه شنبه 19 شعبان 1237ق». مقصد از توظیف سه نفر فوق حصول اطمینان شاه امان الله از این بوده که آنچه را سردارعبدالرحمن خان مبنی بر پیشنهاد متارکه از طرف انگلیس ها برایش ارائه شده بود، مجدداً مورد بررسی قرار دهد و مطمئن شود که انگلیس ها دراین پیشنهاد جدی استند.

داکتر زمانی در ادامه می افزاید: «از نامه فوق غازی امان الله خان و همچنان نامه احتجاجیه که بعد از بمباردمان هوایی جلال آباد و کابل به نائب السلطنه هند برتانوی فرستاده شده و درآن از یکسو به ارسال سردارعبدالرحمن خان نماینده افغان به کابل و تأکید بر اجتناب جنگ، و ازسوی دیگر به بمباردمانی که شباهت به بمباردمان لندن توسط قوای هوایی جرمنی داشت و خود انگلیسها آنرا یک حرکت شدید وحشیانه تقبیح کرده بودند، اشاره شده بود. هویدا است که انگلیس ها با آنکه پیشنهاد متارکه و اعاده صلح را نمودند، نه تنها به زور آزمائی شان ادامه دادند، بلکه بر علاوه حملات هوایی شبکه های استخباراتی و گروه های استخدای اش را فعال ساخته در بین مردم به تبلیغات وسیع ضد امانی پرداخته، از یکطرف آوازه های قبل از وقت

قبولی متارکه توسط غازی امان الله خان را پخش نمودند و از طرف دیگر کوشیدند او را مسئول اصلی جنگ و یگانه عامل کشته شدن افغانها قلمداد نمایند.» (زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، مؤسسه انتشارات مُسکا، افغانستان، 2013، صفحات 131 تا 134 با استفاده از "اسناد محرمانه آرشیف هند بریتانوی، تلگرام شماره پی 1433 آر، مورخ 23 می 1919، L/P & S/ 10/819, P285")

3 - جرنیل یار محمد خان وزیری در کتاب خاطرات خود می نویسد: «وقتیکه قوای فرنگی و گورکه به وزیرستان، کندر، روب و گومل از طرف مجاهدین ما شکست خوردند، آنها قوای باقیمانده خود را در دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان و از طریق سند به عقب کشیدند و در همین وقت جنرالان و کرنیلان فرنگی به این فکر شدند که هرگاه مجاهدین افغان به جنگ دوام دهند، امکان زیاد موجود است که در صورت دوام جنگ مجاهدین افغان، سند و پنجاب نیز آرام نمی مانند و بازهم به تحریک آنها برای تمام هندوستان و بنگال خطر پیش میشود، آنوقت درسند و پنجاب نیز جهاد مردمی در برابر فرنگی ها برای استقلال به راه می افتد و مردم در سند و پنجاب و هندوستان به کوچه ها و بازارها می برآیند و در برابر فرنگی ها به مظاهره می پردازند.»

جرنیل وزیری می افزاید: «ما مجاهدین این تعهد را کرده بودیم و آن نیت و اراده ما بود که فرنگی ها را از تمام هندوستان و بنگال بیرون کنیم. این عزم و اراده ما مجاهدین نیز بود که قوای زیاد فرنگی و گورکه را به کندر، روب، کومل و وزیرستان نیست و نابود کنیم و یک تعداد آنها را از دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان و سند به عقب برانیم.... فرنگی ها که به مکر و حيله بسیار شهرت و مهارت دارند، وقتی این حالت را دیدند که مجاهدین ما در آن جا در حال پیشرفت میباشند و جنازه شهیدان در برابر شان قرار داشت، فوراً بهتر و لازم دانستند که از حکومت افغانستان تقاضای متارکه جنگ و آتش بس را نمایند و وقتی دیدند که خون مجاهدین به جوش آمده است، با ارائه پیشنهاد متارکه به حکومت افغانستان، خواستند تا جوش و خروش مجاهدین را خاموش سازند.» (خاطرات جرنیل یار محمد خان وزیری: "د افغانستان د خپلواکی او نجات تاریخ"، مهتمم: فدا محمد نومیر، پشاور، 1379، صفحه 97 - 98)

جرنیل وزیری از قبول پیشنهاد متارکه توسط شاه امان الله ناراضی و شاکی بود و این شکایت او به حیث یک سرکرده قوم وزیر آنطرف سرحد بجا است، اما هدف اصلی و اساسی شاه امان الله غازی از اعلام جهاد در قدم اول استرداد استقلال کامل افغانستان بود، نه آنکه برای آزادی ساحات ماورای سرحد که زیر سلطه انگلیس ها قرار داشت، اقدام کند و بدانوسیله خود را در یک جنگ فرسایشی و دوامدار با انگلیسها قرار دهد. شاه امان الله آرزو نداشت که پای روسیه شوروی را به حمایت از خود علیه انگلیس ها در میان بکشد، بلکه میخواست با حفظ دوستی با انگلیس و روسیه بلشویک بیطرفی عنعنوی افغانستان را با حفظ استقلال و توسعه روابط با

کشورهای جهان در پرتو صلح و ثبات نگهدارد.

4- عزیزالدین وکیلی پولزائی در کتاب "نگاهی به تاریخ استرداد استقلال افغانستان" می نویسد: «بتاریخ 21 می 1919 (چهارشنبه 30 ثور 1298 شمسی) کمشنر بزرگ پشاور از وصول یک تلگراف که از طرف سردار عبدالرحمن خان نماینده سیاسی افغانستان در هند فرستاده شده بود، اطلاع داد. عبدالرحمن خان در آن تلگراف به قوماندان لشکر برتانیه در "دکه" خبر داد که: وی با پادشاه افغانستان صحبت کرده است و حالا آرزو دارد با برتانیه برای تأمین صلح مذاکره نماید.» پولزائی می افزاید: «حکومت هند قبلاً به نماینده افغانستان گفته بود که به افغانستان عزیمت نموده و اعلیحضرت امان الله شاه را تشویق کند که از فعالیت های خصومت آمیز دست بکشد. کمشنر به پیشنهاد نماینده افغانستان اعتماد نکرد و به سمله (مرکز تابستانی هند) پیشنهاد نمود که این پیش آمد افغانستان یک حرکت تکتیکی بوده تا بدان وسیله بتواند وقت کمائی کرده و قبایل را بطرفداری خود جلب نماید. لیکن نائب السلطنه هند وضعیت را در سرتاسر سرد [بخصوص بعد از قیام خونین شهر پشاور - کاظم] چنان بحرانی می دید و فرصت را به اندازه حیاتی و مهم می پنداشت که به صاحب منصب متنفذ صلاحیت داد تا با نماینده افغانستان ملاقات نماید.» پولزائی می نویسد: «بالاخره لارڈ چلمسفورد بتاريخ 3 جون 1919 (سه شنبه 12 جوزای 1298 شمسی) به پاسخ پیشنهادهای صلح امان الله شاه پرداخته و شرایط آتش بس را پیشنهاد کرد... که کنفرانس صلح در راولپندی برپا گردد. بتاريخ 11 جون (چهارشنبه 20 جوزا 1298) اعلیحضرت امان الله شاه از کابل به نائب السلطنه هند پیام فرستاد و از مجاهدت های موفقانه هردو طرف برای صلح اظهار خوشنودی کرد.» (عزیزالدین پولزائی: "نگاهی به تاریخ استرداد استقلال افغانستان"، کابل، 1368، صفحه 41، 42 و 45)

5- میر غلام محمد غبار در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" شرح مبسوطی در زمینه دارد که در اینجا بعضی قسمت های آنرا اقتباس میدارم. او می نویسد: «دولت انگلیس از دهلی سفیر افغانی سردار عبدالرحمن خان را با عائله اش تحت الحفظ در پایگاه نظامی و اشغالی خود در "دکه" آورد و نگهداشت.... چون دولت انگلیس در طی جنگ با افغانستان اندازه خطر امپراطوری را در هندوستان و رشادت مردم افغانستان را در محاذات جنگ احساس و معاینه میکرد، لهذا مایل به صلح و تصدیق استقلال افغانستان گردید و راه مذاکره را توسط قوماندان خود در "دکه" با سفیر نظربند افغانی باز کرد. در طی این مذاکرات طولانی انگلیس ها تصدیق استقلال افغانستان را پذیرفته و از وجوب متارکه و منافع دوستی دولتیین سخن زدند. سردار عبدالرحمن خان بغرض اطلاع این تمایلات انگلیس ها به پادشاه افغانستان به کابل آمد، در حالیکه انگلیسها عائله و پسر او (غلام احمد خان رحمانی) را در پایگاه عسکری خود نگهداشته

بودند. سردار عبدالرحمن خان در کابل با شاه مذاکره کرد و بعد از تصمیم دولت بقبول پیشنهاد متارکه انگلیس با شرط تصدیق استقلال، برگشت. انگلیسها از این نرمش و لغزش بیموقع دولت جدیدالتأسیس افغانستان استفاده کرده و روی موضوع متارکه بین دهلی و کابل مکاتبات بعمل آمد و انگلیسهای مغلوب توانستند بر دولت غالب افغانستان تحمیل نمایند که تا امضای رسمی معاهده صلح سپاه افغانی 20 میل از سرحدات کشور عقب تر برود [تا آنوقت موضوع غالب و مغلوب دقیقاً معلوم نبود - کاظم]؛ در حالیکه مردم مجاهد [مجاهدین اقوام سرحدی - کاظم] وقوماندانهای عمومی محاذات پاکتیا و قندهار مخالف چنین شرطی بودند و حتی کتباً دولت را از این تصمیم بیموقع ملامت کردند. ولی پادشاه افغانستان از این تصمیم خود که تنها استقلال کشور را تأمین میکرد، بدون مشوره با نمایندگان مردم و قوماندانهای محاذ جنگ، برگشت، لهذا متارکه در 3 جون 1919 اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان سفیر سابق افغانی در هند بعد از 17 روز اقامت در دکه و رفت و آمد بکابل، به پایتخت برگشت.... بعد از اعلان متارکه دولت، البته عساکر افغانی در هیچ محاذی به جنگ نپرداختند، ولی مردم مجاهد خیبر و سرحدات پاکتیا جنگهای ملی خود را به ضد انگلیس دوام دادند. «(غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، صفحه 769 - 770) [در اینجا باید خاطر نشان ساخت که مرحوم غبار نیز از جمله منتقدان متارکه با انگلیسها بود.]

انگیزه ها و موجبات روی آوردن هردو طرف برای متارکه و مصالحه:

اینکه چرا شاه امان الله (با وجود مخالفت بعضی شخصیت های مؤثر - از جمله سردار عبدالقدوس خان صدراعظم، سپهسالار محمد نادر خان واز همه مهمتر حضرت صاحب فضل محمد مجددی شمس المشایخ که روحانی مبارز، ضد انگلیس و شخصیت با نفوذ در بین قبایل بودند و تعدادی دیگر) پیشنهاد متارکه انگلیسها را فوراً قبول کرد، جنگ را متوقف ساخت و راه حل سیاسی را در پیش گرفت، دلائلی وجود دارند که اهم آنها مختصراً ذکر میدارم:

1 - ضعف قوای نظامی دولتی افغانستان و اتکای بیشتر به قوای قومی و در مقابل باتمام برتری های نظامی که انگلیسها داشتند، برای اولین بار در این جنگ از قوای هوایی (طیاره) استفاده کردند.

2 - ترس از اینکه با تداوم جنگ و ضعف قوای افغانی، موفقیت های نظامی حاصله در جبهه جنوبی که میتوانست آغاز یک عملیه سیاسی مساعد باشد، نیز از بین برود و موقف جانب افغانی در مذاکرات سیاسی ضعیف گردد.

3 - خطر اینکه انگلیسها از وسیله همیشگی تطمیع یک عده سران قبایل و اقوام کار گیرند و آنها قوای خود را از جنگ بیرون بکشند و قوای دولتی را در ادامه جنگ تنها گذارند.

4 - واضح بود که در صورت تداوم جنگ از یکطرف افغانستان بسوی روسها کشانیده میشد و از طرف دیگر روابط سیاسی با انگلیسها قطع میگردد. شاه امان الله میخواست با سیاست "بیطرفی فعال" از رقابت روس و انگلیس به نفع کشور استفاده کند و لذا آرزو نداشت بیک طرف وابسته بماند.

5 - ختم جنگ عمومی اول موقف انگلیسها را درهند به مشکل مواجه ساخته بود و نیز آنها از پیشرفت احتمالی روسها بطرف جنوب شدیداً ترس داشتند، لذا شاه امان الله با درک همین وضع، شرایط جهانی و منطقوی را برای حصول استقلال کشور از طریق سیاسی بسیار مساعد میدانست که باید از آن استفاده فوری بعمل آید.

6 - در صورت تداوم جنگ، نفوذ رؤسای قبایل و همچنان علمای دینی در کشور بسیار زیاد می شد، بخصوص نفوذ خانواده های روحانی که از همه بیشتر خواهان قدرت سیاسی وسیع به حیث "شریک السلطنه" بودند که در نتیجه افغانستان باردیگر به نظام قبایلی دوره قبل از امیر عبدالرحمن خان برگشت میکرد، دولت ضعیف می شد و بساط خانه جنگی ها هموار میگردد و آرزومندی دولت جهت آوردن اصلاحات برآورده نمی شد. لذا شاه امان الله صواب را در آن دید تا در چنین موقع حساس خودش تصمیم اتخاذ نماید. طرح موضوع با بزرگان قومی شریک درجهاد از یکطرف وقت بیشتر را احتوا میکرد و عملاً از نظر تخنیکی در چنان وقت کوتاه میسر نبود و از طرف دیگر ترس از پیدا شدن اختلاف نظر و استفاده سوء انگلیس ها از این اختلاف نظر موجب ضعف موقف رسمی دولت میگردد.

داکتر عبدالرحمن زمانی عوامل ذیل را نیز در قبولی پیشنهاد متارکه مؤثر میدانند (صفحه 138 تا 140):

الف) ناکامی قوای عسکری افغان در جبهه خیبر و ناتوانی عمومی شان در پیشروی به قلمرو هند برتانوی، ولو که قوهای قومی در حال پیشرفت بودند، اما برای مدت طولانی توان نگهداشت سرزمینهای مفتوحه را نداشتند و ناگزیر باید آنها را به قوای دولتی افغانستان می سپردند و قوای دولتی نیز در اینکار دچار ضعف و مشکل بود.

ب) شکست و سرکوب قیام مردم در پشاور بوسیله قوای انگلیسی.

ج) سرکوبی و تضعیف قیام سرتاسری مردم در داخل هند برتانوی.

د) سهم نگرفتن بعضی از قبایل سرحدی در جنگ به دلیل تطمیع شان از طرف انگلیس ها.

ه) استفاده انگلیسها از ستون پنجم یا هواداران آنها در داخل کشور و ایجاد ناامنی و چور و چپاول در جلال آباد.

در اینجا باید تذکر داد که شاه امان الله در نامه های خود عنوانی سران جبهات اکیداً نوشت که متارکه فقط به مقصد شروع مذاکرات جهت رسیدن به توافق مبنی بر شناسائی استقلال کامل

افغانستان از طرف انگلیس ها صورت گرفته و اگرچنین هدفی برآورده نشود، جهاد مردم افغانستان ادامه خواهد داشت و در این ارتباط در پایان یک نامه خود عنوانی سپهسالار محمد نادر خان این بیت را نوشت:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد بجایان یا جان ز تن برآید

اینکه چرا انگلیسها به عجله متارکه را پیشنهاد کردند، چند دلیل دارد:

یک - آنها با آمدن فصل گرما و نیز خستگی مفرط قوای هندی از جنگ جهانی اول، ادامه جنگ را در ساحات حساس قبایل ماورای خط دیورند یک جنگ فرسایشی و دوامدار ارزیابی میکردند و از نظر نظامی پیشبرد جنگ را بحال خود مفید نمی دیدند.

دو - هنوز جنگ در جبهه جنوبی ادامه داشت که حکومت بلشویکی روسیه بتاريخ 27 مارچ 1919 اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را برسمیت شناخت و انگلیس ها میدانستند که در صورت ادامه جنگ پای روسها در افغانستان کشانیده میشود و اینکار برای انگلیسها غیرقابل تحمل بود.

سه - آتش جنگ بیشتر در ساحات قبایلی تحت نفوذ انگلیسها گسترش می یافت و آن ساحه که حیثیت منطقه "حایل" را برای انگلیسها داشت، به میدان جنگ و مرکز ناآرامی ها در منطقه تبدیل می گردید و این وضع برای انگلیسها دردسر فراوان خلق میکرد. چنانچه لندن به هندوستان این نکته را خاطر نشان کرد که: ما از سپاه منظم افغانها ترس نداریم، بلکه از قبایل غیرمنظم که بصورت پیگیر برکمپ های منفرد خطوط مواصلات ما حمله میکنند، هراسان هستیم.

تبادل نامه ها بین وایسرا و شاه امان الله:

بعد از اعلام متارکه چند مکتوبی بین وایسرای هند برتانوی لارڈ چلمسفورد و شاه افغانستان رد و بدل شد که متن آنها در دست نیست؛ ولی میرغلام محمدغبار تنها به نقل دو نامه که بین دو جانب تبادل شده موفق گردیده است: یکی نقل مکتوب وایسرای هند عنوانی شاه امان الله که در 22 رمضان 1337 هجری قمری (مطابق 21 جون 1919 م) فرستاده بود و دیگر جوابیه شاه امان الله به نامه فوق الذکر وایسرا که متن مکمل آنها در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" (از صفحه 770 تا 774) درج میباشد، و اما مختصر آن در ذیل تقدیم میگردد. (در این دونا مه طرفین طبق معمول آنوقت یکدیگر خود را به کلمات "مشفق" و "دوستدار" یاد کرده اند)

مختصرنامه وایسرا به شاه امان الله:

نامه مورخ 22 رمضان 1337 هجری قمری (21 جون 1919) وایسرا چلمسفورد (دوستدار) به

شاه امان الله غازی (مشفق) که به جواب نامه ده روز قبل شاه امان الله (مورخ 12 رمضان - 11 جون) نگاشته شده، حاوی شش فقره میباشد که مختصر آن چنین است:

در فقره اول وایسرا خاطر نشان می سازد که: «تعدادی از افواج نظامی افغان هنوز در سمت سرحد ما میباشد، مخصوصاً در نواحی کوتل پیوار؛ آنها را باید فوراً پس ببرند، مادامیکه یکنفر افغان نظامی هم طرف سرحد ما بماند، مذاکرات صلح خارج از مسئله میباشد و چاره دیگر ندارد، مگر اینکه مخاصمت مجدداً شروع شود.» وایسرا دراین فقره از شاه امان الله خواهش مینماید تا: احکام صادر کند که هیچ جمعیت از اهالی قریه جات و اقوام و ولس (مقصد اقوام سرحدی است) در نواحی افواج نظامی آنها جمع نشوند، درغیرآن به جنرال های خود صلاحیت پراگنده ساختن شانرا داده است.

در فقره دوم اشاره به مشکلاتیکه شاه امان الله در مورد کنترل فعالیت اقوام سرحدی نوشته بود، وایسرا اکیداً خواهش کرده تا شاه احکام مؤکد به مردمان خود صادر نماید و از آنها بخواهد که در محلات نظامی انگلیسها نزدیک نشوند، درغیرآن طیارات آنها واری خود را جاری خواهند داشت تا افواج شان از چنین جمعیت های اقوام مخالف محفوظ بمانند.

در فقره سوم باردیگرتأکید برآنست که طرف افغان بکوشد تا اقوام سرحدی را از ادامه فعالیت باز دارد؛ وایسرا می نویسد: «در وقتیکه مذاکرات صلح بین ما در پیش است، ناممکن است که اقوام در حالت شبهه و هیجان گذاشته شود و چون از اقدامات آن مشفق (یعنی شاه امان الله) برانگیخته گردیده اند، بعهده آن مشفق است که آنها را بر وفق شرح مندرجه متنبه نمائید.»

در فقره چهارم وایسرا تصریح میکند که دولت او هرگز راضی نخواهد شد که بیشتر ازین هیچ تغییری در شرایط متارکه مخاصمه بعمل آورد و اما حاضر است احکام لازم را در باب پذیرائی مامورین منتخبه افغانی در راولپندی صادر نماید. در فقره پنجم وایسرا ضمن معرفی رئیس هیئت طرف انگلیسی "سرهملتن گرانت"، از شاه امان الله خواسته است هیئت افغانی را نیز معرفی دارد تا انتظامات لازم تدارک گردد. در فقره ششم وایسرا ابراز امیدواری کرده تا یک مستقبل درخشان و برقراری مجدد روابط دوستانه بین دولتین برقرار گردد.

این بود مختصر نامه وایسرا عنوانی شاه امان الله غازی درموقعیکه هنوزجنگ درجبهات ادامه داشت و در جبهه جنوبی افغانها به کمک اقوام سرحدی درحال پیشرفت بودند.

جوابیه شاه امان الله به وایسرا:

شاه امان الله متعاقباً طی نامه مفصل به جواب نامه فوق الذکر وایسرا پرداخت که متن آنرا غبار در کتاب خود نقل کرده است و اینک نکات مهم آن مختصراً تقدیم میشود:

نامه با این عبارت آغاز میگردد: «مراسلهٔ محبت سلسله آندوست مشفق مهربان مورخه 22 رمضان 1337 هجری قمری مطابق 21 جون 1919 بتاریخ 26 رمضان واصل گردیده باعث مزید اتحاد و مؤدت گردید، آندوست محترم و مهربان را متوجه بخیالات دوستانه خیراندیشانه دوستدار مینمایم که: مدعا و مقصد کلی فیما بین دولتین علیتین از روابط اتحاد و قیام دوستی طرفین ملحوظ است، پس چون خیالات طرفین بنا بر خیر طرفین مایل و جاهد به صلح طرفین و لحاظ شرف دولتین میباشد، لازم است که توجه دولتین بر التیام جراحات سابقه باشد و کوشش برای این باشد که وضعی به رویکار آید که غلط فهمی های سابقه برطرف شده اتحاد و ارتباط جدید مؤدت انگیزی به رویکار آید که طرفین از آن استفاده حاصل کند. لیکن مکتوب آخرین فوق الذکر دوستدار کاملاً باعث اثبات خیالات فوق و آنچه لازمه وقت باشد، نبوده بعضی خلل های اندکی بتصور دوستدار رسانیده و از آن متأثر گردانیده است. پس لازم شمرده شد که در باب فقرات خواهشات دوستدار که در باب متارکه میباشد، دوستدار را متوجه نمایم و آنچه مصلحت وقت باشد، آن دوستدار را از روی خیالات خیر اندیشانه عاقبت اندیشانه خود مستحضر-سازیم که:

درباب فقره اول که افواج نظامی افغانی بقدر 20 میل از افواج دولت برتانیه دور باشند، دوستدار مینگارد که چون خیالات خیراندیشانه آندوست مهربان و اظهارات اولین شانرا مشعر بر خواهش مصالحه دانستم و در دفع خونریزی فیما بین دولتین علیتین را مدنظر داشتند و این دوستدار هم خیالات آندوست مهربان خود را خیر خواهانه و بصواب قرین تصور بالیقین کردم، خواهشمند صلح گردیده حرف متارکه در بین آورده شد. لهذا چون خیال آندوست مهربان را قایم بر این دیدم و ملاحظه نمودم که افواج نظامی افغانی 20 میل از افواج برتانیه دور باشد، در اکثر حصه جات مملکت خود همین کارروائی را، با وجودیکه در مراسلهٔ آن مشفق زبان نداده بود، اجرا نمودم و برای فوج مقیمه سرحد چمن و کوتل پیوار احکام نمودیم که بقدر 10 میل دور از مقابل فوج شما اقامت پذیرد، الی زمان تصفیه مکالمات و مذاکرات بشوند، گویا در حقیقت این خواهش آندوست کاملاً منظور گردیده، لیکن افواج نظامی دولت برتانیه به سبب دفع تکلیف بعضی دیره جات سرحدی و تسکین جوش فوق العاده رعایای داخله و جلوگیری شان از محاربه، این دوستدار لازم میدانند که بمقابل کارروائی ما که ده میل افواج خود را در حدود کوتل پیوار و چمن و در باقی سرحدات خود از 10 میل الی 20 میل احکام دور شدن را داده ایم، دوستدار هم لازم است که افواج خود را از قلعه نو سمت چمن به چمن و از حدود دکه را به لوارگی منتقل نمایند و به حدود سرحدات سابقه خود الی زمان تصفیه متارکه و مصالحه که فیما بین دولتین میشود، لحاظات طرفین مدنظر طرفین میباشد، نه اینکه از یکطرف هرچه گفته شود طرف دیگر قبول کند، این از انصاف قدری بعید است و لازم است که آن دوستدار به تعمق در این باب

نظر نمایند. زیاده اصرار دوستدار در این باب چه خواهد بود، طوالت و پیچیدگی در این چنین فقرات جزئی و ارسال مرسول باعث خلل خیالات طرفین گردیده تأثیری خواهد بخشید که از آن نتیجه به ظهور آید که معامله موجوده را شکل دیگر داده منجر به غلط فهمی و فساد خواهد گردانید. دوستدار تعطیل این قسم فقرات را به لحاظ خیراندیشی و دوستی فیما بین دولتین لازم نمیداند.»

در ادامه نامه در باب پرواز طیارات برتانوی در داخل افغانستان و حتی در حواشی سرحد بعد از ذکر دلایلی که همچو پروازها موجب اخلاص می شود، مطالبی بیان گردیده و گفته شده است که: «آزآمدن طیاره های شما ضرور یک هیجان فوق العاده برای مردم ما عاید می شود و فیرهای تفنگ با وجود امتناع سخت ما، بالای طیاره های دولت برتانیه می نمایند و از طیاره های شما، بقراریکه ارقام داشته اند، بمباری بالای مردم خواهد شد و ضررمالی و جانی برایشان خواهد رسید و این نتیجه بسیار خراب خواهد بخشید و در این صورت متارکه نشد، بلکه منازعه و مخاصمه شد، چون هردو دولت خیال مصالحه را دارند و خیرطرفین را به همین میدانند، چه ضرور که اینطور اوضاع در بین واقع شود..... دوستدار به هیچ صورت بلحاظ خیرطرفین گردش طیاره های شما را بالای حصه جات خاک داخله افغانستان مناسب نمیداند.»

در مورد شکایت انگلیسها از اقدامات مردمان سرحدی و برانگیخته شدن آنها و اینکه بعضی از آنها اگر در افغانستان پناه گزین شوند، باید جا داده نشده و خارج کرده شوند، در این نامه جواب صریح ارائه گردیده و گفته شده است که دولت افغانستان آنها را "برانگیخته" نساخته و «به ایشان خبر داده است که از این به بعد در صدد این خیال نباشند و بعد از این در این باب کارروائی نکنند. در باب پناه گرفتن نفری سرحدی و یا غیر آن در حال و در مال چون رسم عالم بر اینست که نفری یک دولت بدیگر دولت در هر باب پناه گزین شوند، واپس داده نمیشوند و پناه داده میشوند.... [چنین درخواست] هم از قانون عالم و هم از انسانیت خارج است و علاوه بر همه حسب مذهب هم برای پناه گزین خواه از هر مذهب باشد و پناه در ملک اسلام روی بیاورد، کشیدن و پناه ندادن شان ناجائز است.... اگر خیالات گورتمنت برتانیه از مصالحه باشد، در این قسم امورات جزئی پیچیدن چه ضرور؟ و اگر خیالات از مصالحه نباشد، پوره دانسته خاطر این دوستدار کرده شود تا از مدعا ما هم بدانیم. و برای دوستدار از این فقره تعجب دست داده که از یکطرف آندوست مهربان مراسله مؤدت مرسله خود اظهار سرور، موافقت و یگانگی را نشان داده سلسله ازدیاد دوستی فیما بین دولتین را خواهشمند است... و از طرف دیگر در شرایط صرف متارکه مؤقتی اینقدر به امورات غیر ضروری که از آن فائده صریحی برای دولت آن دوستدار به نسبت دوستی دولت افغانستان اصل باشد، عاید نیست، می پیچد و سخت میگیرد. از این قدری تشویش بر اوضاع غیر متوقع وقت برای این دوستدار حاصل شده دوستدار برای آن دوست مهربان

معاً افسوس می نگارد که نتیجه این اوضاع بر اجتناب مصالحه از طرف این دوستدار هم بوقوع خواهد رسید، و الا دوستدار هرگز راضی به این نمیباشد که بر رشته اتحاد دوستی که از سالهای دراز دول علیه مستقله افغانستان با دولت بهیه معظمه برتانیه دارد، منقطع و مبدل به مجادله و مخاصمه گردد.»

در پایان جوابیه، شاه امان غازی از معرفی سرهملتن گرانت به حیث رئیس هیئت مذاکره کننده طرف برتانیه ابراز خشنودی و امیدواری میکند که «همین پیچیده گی ها و غلط فهمی ها در بین بوقوع رسیده، بر طرف شده معامله یک صورت درست که خیر طرفین در آن باشد، و بشرف دولتین علیتین تصفیه شود» و ضمناً رئیس هیئت مذاکره کننده طرف افغانی را که علی احمد خان ناظر (وزیر) داخله میباشد با اعضای معیتی و همراهان شان معرفی مینماید که آماده سفر به آن طرف میباشد. (این بود مختصر مطالب مهم مکتوب شاه امان الله به جواب وایسرای هند که متن مکمل آن در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ"، صفحه 772 تا 774 درج است.)

فصل یازدهم

توسل به راه حل سیاسی یک اقدام معقول!

با وجودی که جنگ در طول سه هفته در جنوبی هنوز در حال پیشرفت بود، شاه امان الله پیشنهاد متارکه را که جانب انگلیس بتاریخ 3 جون 1919 (12 جوزا 1298 ش) ارائه کرده بود، قبول نمود و جنگ را متوقف ساخت و بعد از آن تاریخ با استفاده از این دست آورد مهم نظامی، خواست تا داعیه استقلال افغانستان را از طریق مذاکرات سیاسی دنبال کند. لودویک آدامک افغانستان شناس مشهور امریکائی که آثار متعدد در باره افغانستان دارد، راجع به پی آمد نهائی جنگ سوم افغان وانگلیس به این نظر است که: «برتانیه در جنگ سوم افغان پیروز نگردید، هر دو طرف اراضی یکدیگر را اشغال کرده بودند و پیکارهای فیصله کن صورت نگرفت و هیچ یک از هر دو طرف بصورت مشخص شکست نخورد، لیکن این جنگ به تسلط و اقتدار برتانیه در افغانستان خاتمه داد و افغانها حق دارند که در آن جنگ خود را پیروز اعلان نمایند، ولو اینکه در نهایت این پیروزی را در ساحه دیپلوماسی بدست آوردند، تا اینکه آنرا در میدان جنگ کمایی کرده باشند.» (آدامک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، ترجمه علی محمد زهما، صفحه 151)

شاه امان الله برای نیل به استقلال کامل کشور از طریق سیاسی در عین زمان از دو مسیر استفاده کرد: یکی اعزام اولین هیئت رسمی برای مذاکره با جانب انگلیس تحت ریاست علی احمدخان به راولپندی و ادامه مذاکرات بعدی و دیگر اعزام یک وفد سیاسی سیار تحت نام "سفارت فوق العاده" بریاست محمدولی خان دروازی نخست به روسیه شوروی و سپس به بعضی کشورهای اروپائی جهت شناسائی رسمی دولت مستقل افغانستان و برقراری روابط سیاسی بین آن کشورها با افغانستان.

شاه امان الله در سیاست خارجی نصیحت امیر عبدالرحمن خان پدرکلان خود را جداً در گوش داشت که باید کشور را بین (شیر و خرس) طوری محفوظ نگهدارد که از رقابت هردو استفاده

کرده، ولی به هیچیک آنها اعتماد نکند، در غیر آن تمامیت و استقلال کشور مواجه به خطر جدی خواهد شد. بنابراین شاه نمیخواست سیاستی را پیش گیرد که به منافع همسایه گان صدمه رساند و موجب تعرض آنها به افغانستان شود. مشکل شاه امان الله به مقایسه عصر پدر کلانش که نزدیکی به انگلیس ها را به نفع سلطنت خود دیده و از استقلال روابط خارجی کشور در بدل آن چشم پوشیده بود، فرق بارز داشت. برای شاه امان الله کسب استقلال کامل کشور از همه بالاتر بود و برای نیل به این هدف باید با انگلیس ها به مقابله می پرداخت، بناءً ناگزیر بود در آغاز با روسیه از در دوستی کنار آید. شاه بعد از موفقیت در اقدام نظامی کوشید تا از طریق سیاسی برای حصول استقلال دست بکار شود و در این حال با انگلیس ها نیز از مسامحه و مدارا کار گیرد.

اگرچه بحث مفصل پیرامون مذاکرات سیاسی با هیئت های هند برتانوی در راولپندی، بعداً مسیوری (منصوری) و در نهایت مذاکره طولانی کابل از موضوع بحث این نوشته به دور است و بعضاً نظرات و قضاوت ها راجع به نحوه توافقات طی سه دوره مذاکرات متفاوت میباشد، اما به دلیل اهمیت این مذاکرات و پی آمدهای مهم آن کوشش میشود با اختصار به بعضی نکات مهم آن اشاره گردد:

دور اول مذاکرات در راولپندی:

دور اول مذاکرات به ریاست علی احمد خان بارکزائی (وزیر داخله) با هیئت انگلیسی زیر نظر "سرهملتن گرانت" در راولپندی بتاريخ 26 جون 1919 آغاز گردید. در اولین جلسه سران هردو هیئت با ایراد سخنرانی ها نقاط نظر خود را بیان کردند. گرانت به افغانها اخطار داد تا قبایل را زیر کنترل بگیرند و گفت: با وجود آرزوی حکومت وی برای صلح، بر تانیه نمیتواند حوصله بی پایان در برابر تجاوز قبایل نشان داده و از آن تجاهر نماید. این گفته گرانت در ارتباط به اعلامیه ای بود که شاه امان الله حین ورود هیئت صلح به هند اشاعه نموده و از حمایت مردم افغانستان و قبایل سرحدی یاد کرده و گفته بود: در این فرصت که متارکه برقرار شده، اگر صلح آبرومند بدست آمد و احترام و عزت افغانستان حفظ گردید، از آن چه بهتر و اگر چنان نشد، وی تادم مرگ جهاد را ادامه خواهد داد. علی احمد خان در بیانیه خود به قوانین جدید در هند اشاره کرد که موجب ظلم بر مردم قبایل گردیده و علاوه کرد که حکومت هند به دوستی افغانستان بیشتر نیاز دارد تا دوستی افغانستان با هند، و نیز تصریح نمود که افغانها از دوستی با هند پاداش نگرفته (اشاره به بیطرفی افغانستان در جنگ جهانی اول) و اذعان داشت که افغانستان برای صلح درخواستی نداده بلکه برای بار نخست سکرتری خارجه هند پیامی به امیر توسط عبدالرحمن خان نماینده افغانستان در هند راجع به صلح فرستاده بود. او پیشنهاد کرد بر تانیه و افغانستان باید در برابر تهدید کمونیزم همدست شوند.



Image 2. Afghan Peace Delegates led by Sardar Ali Ahmad Khan met Sir A H Grant at Murree, a hill station near Rawalpindi on 8th August 1919 to sign the Treaty of Peace. Source: National Army Museum, London.

در جلسه دوم که بتاريخ 29 جولای 1919 دایر گردید، علی احمد خان درباره مشکلات برتانیه از رهگذر قبایل صحبت نمود و علت آنرا خصومت برتانیه با افغانستان وانمود کرد و در این ارتباط با قانون "بل روال" اشاره کرد که موجب خراب شدن روابط افغانستان با برتانیه گردید. گرانت به نوبه خود از روابط قبلی که برتانیه با دو امیر گذشته داشت، یاد کرد و اصرار نمود که باید به همان قرار و ترتیب ادامه داده شود، ولی علی احمد خان برگشت به قراردادهای گذشته را به شدت رد کرد و گفت افغانستان برای استقلال داخلی و خارجی خود پافشاری دارد و نیز از بمباردمان طیارات برتانوی به کابل و جلال آباد یاد کرد که در اثر آن مقبره دو امیر گذشته خساره دیده بود.

بعد از پایان جلسه دوم گرانت به وزیر امور خارجه هند برتانوی اطلاع داد که افغانها تحت هیچگونه شرایطی حاضر نیستند از استقلال روابط خارجی خود بگذرند و نیز افغانها برای تعدیل و تنظیم امور سرحدی سراز نو تلاش دارند و میخواهند وزیرستان و دیگر ساحات قبایلی به افغانستان داده شود و نیز استقلال کامل افغانستان با آرزومندی انتقال خلافت اسلامی به افغانستان ربط دارد.

در جلسه سوم که بروز 31 جولای دایر شد، گرانت تقاضاهای برتانیه را به طرف افغانی ارائه کرد و علی احمد خان همه آنها رد نمود. در جلسه چهارم (4 اگست) با ارائه طرح معاهده و تعدیلات دوجانبه در متن آن علی احمد خان گفت که بجای "امیر افغانستان" باید "حکومت افغانستان" در معاهده گنجانیده شود به این معنی که معاهده بین دو حکومت صورت گیرد، نه با شخص امیر و نیز باید بعضی عبارات خفت آور که مسئولیت جنگ را بردوش افغانستان می انداخت، از متن معاهده حذف شوند. طرف افغان از بابت تادیه مبلغ یک کروړ روپیه امانت امیر قبلی نزد برتانیه یاد کرد و خواهان تادیه آن به امیر جدید گردید و نیز درباره تعیین یک کمسیون مشترک برای

علامه گذاری نقاط سرحدی که تا آنوقت مشخص نشده بودند، الی شش ماه تقاضا نمود و از حکومت برتانیه خواست تا از هرگونه اقدام علیه قبایل تا زمانیکه مذاکرات برای معاهده صلح صورت میگیرد، دوری جوید. علی احمد خان سه شرط ذیل را برای عقد معاهده پیش کرد: 1 - افغانستان و حکومت برتانیه باید دشمن واحد داشته باشند؛ 2 - حکومت برتانیه باید افغانستان را از نظر نظامی تقویه کند؛ 3 - برتانیه تمام قلمرو قبایل را به افغانستان واگذارد تا افغانستان آنرا به ترتیب درست اداره نماید و نیم مصارفی را که برتانیه برای کنترل قبایل تخصیص داده، به افغانستان بپردازد.

گرانته تقاضای فوق را نپذیرفت، اما بعضی تعدیلات را در متن مسوده معاهده متقبل شد و یک نظر جدید را درباره افغانستان اظهار کرد و گفت که: سیاست ما در تمام مدت این بود که به افغانستان همان آزادی را که حالا اساسی میدانند، بدهیم. نائب السلطنه هند برتانوی نیز فکر میکرد که زمان اعطای امتیازات فرا رسیده و به لندن اطلاع داد که افغانها برای بدست آوردن استقلال شان با سرسختی تمام اصرار می ورزند و تا زمانیکه استقلال شان تأیید نگردد، نمیخواهند به افغانستان برگردند. به همین دلیل بود که گرانت مسئله کنترل امور خارجی افغانستان را توسط برتانیه دنبال نکرد و آماده بود که آنرا به کردار و رفتار آینده امیر در رابطه با دوستی با برتانیه بپذیرد. نائب السلطنه احساس میکرد که: «اگرما حالا از سر آب در میگذریم، شاید بعد از این آب حیات را بدست آوریم»، یعنی او فکر میکرد که با اعطای استقلال در روابط خارجی افغانستان، روزی خواهد رسید که خود افغانها در این مورد از انگلیسها تقاضای همکاری خواهند نمود.

بالاخره در جلسه پنجم بتاريخ 6 اگست گرانت متن معاهده خود را به افغانها ارائه نمود و دو روز بعد (8 اگست 1919) علی احمد خان آنرا امضاء کرد که مشتمل بر مواد ذیل بود: 1 - تأسیس و برقراری صلح؛ 2 - جلوگیری توريد اسلحه از طریق هندوستان؛ 3 - ضبط اعانۀ باقیمانده و قطع تادیه مستمری به امیر؛ 4 - بعد از سپری شدن شش ماه برتانیه با هیئت افغان روی موضوعات منافع مشترک و تأسیس دوبارۀ روابط دوستی دیرینه مذاکره میکند، مشروط بر اینکه حکومت افغانستان با کردار و اعمال خود نشان دهد که صمیمانه میخواهد دوستی برتانیه را دوباره کمایی کند؛ 5 - پذیرفتن سرحد هند و افغانی طوریکه سابق تعیین گردیده و علامه گذاری آن بخشهایی سرحد توسط کمیسیون برتانوی که تاحال علامه گذاری نشده است.

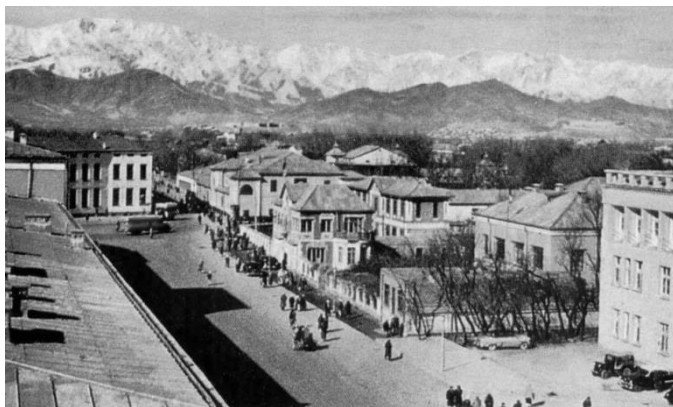
در حالیکه برتانیه با بی میلی استقلال افغانستان را قبول کرد، مجبور بود به وعده خود وفا نموده و به امید انکشافات آینده که شاید روابط سابق افغان و انگلیس دوباره برقرار گردد، انتظار بکشد. با این امید گرانت حاضر شد تا نامه ای جداگانه بنویسد و آنرا به علی احمد خان بسپارد و در آن تصریح کند که: «در معاهده چیزی وجود ندارد که سبب مداخله در استقلال

داخلی و خارجی افغانستان گردد».

اگرچه این نامه در معاهده شامل نبود و گران‌ت در برابر این سوال که معاهده را نشر می‌کند، جواب مثبت داد و در عین زمان گفت نامه را نشر نخواهد کرد و اما افغانها می‌توانند آنرا طبع و به نشر بسپارند. برطبق این معاهده قوای برتانوی بروز 14 آگست سپین بولدک و دکه را تخلیه کردند و علامه گذاری سرحد بروز 13 سپتمبر تکمیل گردید. طی مدت مذاکرات صلح از سفیر انگلیس در کابل حافظ سیف الله خبری نبود، درحالی‌که او در کابل در تجرید قرارداد داشت و بعد از اندک مدتی به او اجازه برگشت به هند داده شد. به همین ترتیب هیئت افغانی به کابل آمد و بروز 14 آگست در دربار شاه امان الله باریاب گردید. (برای شرح مزید جریان جلسات دوره اول مذاکرات صلح دیده شود: آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال".... صفحه 151 تا 167)

استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزائی مستند نویس و واقعه نگار کشور در کتاب "فرهنگ کابل باستان" عنوانی دارد: "امضای آخرین سند استرداد استقلال در کابل" که در ذیل آن چنین می‌نگارد: «سردار علی احمد خان بارکزائی ناظر امور داخلیه و سرهم‌لتن گران‌ت بتاريخ دوشنبه 18 برج اسد سال 1298 هجری شمسی مطابق 14 ذیقعدة الحرام سنه 1337 هجری قمری موافق 10 آگست 1919 میلادی در راولپندی معاهده استرداد استقلال افغانستان را امضاء کردند. بروز های سه شنبه 26 و چهارشنبه 27 اسد سال مذکور بحث و مباحثه در قصر زرافشان (مقام مؤقت نظارت امور خارجیه) کابل بحضور سر قهرمان ملی افغانستان اعلیحضرت امان الله شاه ادامه داشت. پوپلزائی می‌نویسد: «چون مواد معاهده مطابق به شان و شرف افغانستان بطور دلخواه تمام شد، اعلیحضرت امان الله شاه آن سند مهم را در کابل در قصر زرافشان بتاريخ 28 اسد سال 1298 شمسی [18 آگست 1919 م] بقلم خود امضاء نمود. این قلم خود رنگ یادگاری در الماری دارالتحریر شاهی (ارگ دارالسلطنه کابل) حفظ گردید. اعلیحضرت غازی بعد از مراسم امضاء، حاضرین دربار سلطنت را مخاطب قرار داده گفت: "بعد ازین اگر امان الله زنده باشد و یا مرده، شما ملت نجیب و غیور افغانستان این روز خجسته را همه ساله بنام عید ملی و خاطره شریف استرداد استقلال کشور جشن بگیرید."» (وکیلی، پوپلزائی: "فرهنگ کابل باستان، نشرات وزارت اطلاعات و فرهنگ، چاپ اول 1387 ش، جلد دوم، صفحه 873) [قصر زرافشان عمارتی بود که در زمان امیر حبیب الله خان سراج الملت در مقابل هتل کابل و در جوار دافغانستان بانک فعلی اعمار شده بود و زمانی وزارت دربار و بعداً ریاست مستقل مطبوعات در آن جاگزین بود و در دهه اخیر سلطنت در ضمن تخریب سینمای قدیمی کابل و وزارت معارف و احداث پارک زرنگار این قصر که در حالت زار قرار داشت، نیز تخریب شد. از راست به چپ - قصر زرافشان، عمارت

دوم با رنگ نارنجی]



مرحوم غبار که اساساً با جمعی دیگر از بزرگان دولت آنوقت مخالف قبول پیشنهاد متارکه ازطرف انگلیسها بوسیله شاه امان الله بود، بر ماده پنجم معاهده صلح یعنی پذیرفتن سرحد بین هند و افغانستان که قبلاً تعیین گردیده بود، انتقاد داشت و آنرا یک تخطی بزرگ علی احمد خان از هدایات صریح دولت پنداشته و می نویسد: «علی احمدخان با وجود چنین هدایات صریح، معاهده صلح را به ضرر ملت افغانستان امضاء کرد و اختیار حدود یک کشور غالب را بطرف مغلوب گذاشت [؟] و خود بکابل برگشت»؛ غبار می افزاید: «پیش از آنکه علی احمدخان محاکمه رسمی و محکوم گردد، شاه او را بخواست و حضوراً مورد عتاب قرار داد، ولی آخرین جزایی که برای او تعیین نمود "توقیف" و آنهم در عمارت شخصی اش بود، بعداً علی احمد خان در سال 1921 مورد عفو شاه قرار گرفت و متعاقباً با خواهر شاه ازدواج کرد و در پست های بزرگی مقرر گردید.» (غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، صفحه 776)

در این مورد باید علاوه کرد که شاه امان الله هم میدانست که انگلیس ها به هیچ وجه حاضر نیستند امور قبایل سرحدی را به افغانستان بسپارند و بر حدود سرحدی قبلی تجدید نظر نمایند و حتی احتمال داشت که انگلیسها به همین بهانه مذاکرات صلح و بحث روی استقلال خارجی افغانستان را به نحوی به تعویق اندازند و هیئت با دست خالی مجبور به برگشت به کشور گردد. علی احمد خان توانست با حصول یک نامه از گرانٹ سندی را بدست آورد که شاه امان الله به استناد آن استقلال کامل افغانستان را اعلام کرد و بدانوسیله توانست با اقدامات بعدی زمینه شناسائی رسمی افغانستان مستقل را ضمن اعزام سفارت فوق العاده به کشورهای اروپائی عملاً فراهم نماید.

اینکه شاه امان الله بر علی احمد خان قهر و او را در منزلش زیر نظر قرار داد، به احتمال قوی یک تاکتیک سیاسی بود و "با یک تیر دو فاخته را نشان گرفت" یعنی از یکطرف استقلال کشور را با دست آورد آن معاهده و نامه گرانٹ اعلام کرد و ازطرف دیگر نا رضایتی خود را از ماده پنجم

معاهده ابراز نمود تا قبایل سرحد را امیدوار سازد که افغانستان از قیام و آزادی آنها حمایت خواهد کرد. شاه با این تاکتیک خواست تا فضای گرم جهاد قبایل را، در صورتیکه برتانیه در مذاکرات بعدی در برابر به رسمیت شناختن کامل استقلال کشور بهانه تراشی نماید، باردیگر جوش و خروش جهاد مردمان قبایلی را تقویه و برتانیه را از این ناحیه تحت فشار قرار دهد، چنانچه بعداً شاه به همین ترتیب عمل کرد. شاه امان الله در این فرصت نامه امتنانه عنوانی شاه برتانیه نوشت و از شناسائی استقلال کامل افغانستان تشکر کرد، ولی شاه برتانیه از دادن جواب دوری جست.

دور دوم مذاکرات در مسیوری :

دومین دور مذاکرات در 17 اپریل 1920 به ریاست محمود طرزی وزیر امور خارجه افغانستان در مسیوری (منصوری) در دامنه کوه های همالیا آغاز گردید و ریاست هیئت برتانوی را دابس سکرتری خارجه حکومت هندوستان بدوش داشت.



دابس در بیانیه خود بیشتر روی دو موضوع تأکید کرد: یکی تبلیغات افغانها علیه برتانیه و دامن زدن به هیجانات قبایل سرحد و دیگر تقویه سیاست بلشویک ها و آماده ساختن دهلیز برای ماموران مخفی آنها برضد برتانیه؛ اما طرزی موقف افغانها را مبنی بر بیرون شدن از تجرید بیان کرد و گفت که افغانستان میکوشد با سایر ملل مراودات و معاملات آزاد برقرار کند. در جلسه روز دوم مورخ 19 اپریل دابس به هیئت افغانی اطمینان داد که برتانیه استقلال افغانستان را برسمیت شناخته، لیکن قبل از عقد پیمان دوستی نمیتواند نمایندگی سیاسی افغانستان را در لندن بپذیرد، در حالیکه طرزی بر آن موضوع اصرار میکرد و میگفت که افغانستان میخواهد یک تعداد محصلان را غرض تحصیل به آن کشور اعزام دارد و نیز میخواهد اشیای مورد ضرورت خود را مستقیماً از آن کشور خریداری نماید، نه از طریق هند و گفت که افغانستان حاضر است نمایندگی سیاسی برتانیه را در کابل اجازه تأسیس دهد.

در جلسه چهارم (22 اپریل) افغانها بر آن بودند که موضوع اخراج اتباع خارجی مخالف برتانیه از

افغانستان نباید مطرح بحث شود، زیرا چنین موضوع مغایر با مهمان نوازی اسلامی و اصول بین المللی می باشد. هیئت افغانی به این نظر بود که افغانستان ترجیح می دهد با برتانیه معامله کند، به شرطیکه برتانیه حاضر به قبول خواسته های ما باشد، در آن صورت موضوع روابط با بلشویک ها و نیز پناه سیاسی به مخالفان هندی را میتوان بسهولت حل کرد و اما می خواهیم بدانیم که برتانیه به ما چه می دهد؟ ما هنوز هم برداعیه وزیرستان جدی هستیم و بهتر است امور آنرا به افغانستان واگذار شوید و یا اینکه یک حوزه مستقل و آزاد قبایل را به وجود آورید که به حیث یک حایل بین افغانستان و قلمرو برتانیه باشند و اگر برتانیه به این خواست ما توجه نکند، هیئت افغانی هند را ترک خواهد کرد. در عین حال طرزی اعتراف کرد که افغانستان 60 نفر مشاور نظامی همراه با 6 عراده توپ را برای کمک به امیر بخارا ارسال داشته و در نظر دارد به نیروهای ضد بلشویک در فرغانه نیز کمک نماید و علاوه کرد که اگر وزیرستان به افغانستان واگذار شود، افغانها حاضرند با برتانیه یک اتحادیه را علیه بلشویک ها امضاء کنند و ترکمانها، بخارا و خیوه را از زیر تأثیر روسها نجات دهند.

در این موقع ادامه مذاکرات به تعویق افتاد تا آنکه بروز 7 جون 1920 باردیگر آغاز یافت، ولی مذاکرات به آهستگی پیش میرفت. بروز 23 جون باز هم موضوع قبایل مطرح شد و حکومت لندن به هند صلاحیت داد به افغانستان اعانه بپردازد، مشروط بر اینکه افغانها با قبایل علیه برتانیه توطئه نکنند و به خارجی هائیکه مخالف هند باشند، پناه گاه ندهند. حکومت هند اما میدانست که افغانها در بدل پرداخت اعانه به کسی اجازه نخواهند داد روابط خارجی آن کشور را کنترل نماید.

در جریان مذاکرات مسیوری (از 17 اپریل تا 18 جولای 1920) وضع سیاسی منطقه به نفع افغانها تغییر کرد: حکومت جدید ایران هیئتی را برای مذاکره به مسکو فرستاد، بلشویکها آذربایجان را تصرف کردند، مصطفی کمال اقتدار خود را در اناتولیه استحکام بخشید، در عراق عربها قیام کردند و در هندوستان مسئله خلافت و نیز استبداد و سفاکی ها در "امرتسر" مردم را به طغیان و هیجان واداشت و هجرت مسلمانهای هند به افغانستان بیشتر شد. درهمین موقع نماینده شوروی "سوریتز" که در کابل بود، از مسکو هدایت یافت تا با افغانستان یک معاهده امضاء کند.

این رویدادهای مهم دابس را معتقد ساخت که روسها می خواهند افغانستان را بر علیه برتانیه تحریک نمایند و بنابراین فکر کرد که موقع آن رسیده تا با افغانستان یک پیمان دوستی را عقد نماید. دابس مسوده معاهده را ارائه کرد و در آن استقلال افغانستان را برسمیت شناخت و ترتیباتی برای تأسیس قونسلگری گرفته شد. بر طبق این مسوده افغانستان باید از مداخله در امور قبایل ماورای سرحد بپرهیزد و فعالیت های ضد برتانوی را در کشور خود اجازه ندهد و برای

اینکار برتانیه ابراز آمادگی کرد تا مبلغ 18 لک روپیه به افغانستان معاونت کند و مقدارموادی مورد ضرورت افغانستان را در دسترس قرار دهد، اما وایسرای هند لارد چلمسفورد با این مسوده موافق نبود و نمیخواست با افغانستان در آن فرصت هیچ نوع تعهدی را قبول نماید و یا معاهده را امضاء کند.

دراخرین جلسه بین هردو هیئت بروز 24 جولای 1920 دابس به هیئت افغانی یک یادداشتی را سپرد که مواد آن با مسوده معاهده مشابه بود و عقد معاهده را به آینده موکول کرد. هیئت افغانی بعد از سه ماه مذاکرات خسته کن فقط با ارمغان وعده تصفیه امور بکابل برگشت. درکابل مذاکرات شانرا با "سوریتز" درماه آگست و سپتمبر ادامه دادند و چون با برتانیه نتوانستند معاهده را امضاء کنند، فوراً با روسیه مسوده معاهده افغان روس را امضاء کرده برای تصویب به مسکو فرستادند که حکومت روسیه حاضر نبود با آنچه درمسوده تذکار یافته بود، آنرا تأیید و تصویب نماید. به این اساس مذاکرات مسیوری چندان به نتیجه نرسید. (شرح مزید: آدامک، مأخذ فوق الذکر...، صفحه 184 تا 195)

دورسوم مذاکرات درکابل:

دورسوم مذاکرات درکابل تحت ریاست طرزی از جانب افغانستان و سر هنری دابس از جانب برتانیه بتاريخ 10 جنوری 1921 آغاز شد. اعضای هیئت افغانی را سردار عبدالرحمن خان مستشار وزارت خارجه، شجاع الدوله امین العسس، جنرال شاه ولیخان، غلام محمد خان وزیرتجارت و میرهاشم خان امین نظام و بعداً عبدالهادی خان داوی تشکیل میدادند.

این دوره مذاکرات بخصوص تحت الشعاع دو موضوع یعنی نفوذ بیشتر روسیه بطرف جنوب و برقرارکردن روابط نزدیک با افغانستان از یکطرف و تبلیغ اینکه "جرمنی دوباره به پا خواهد ایستاد" ازطرف دیگرآغاز گردید و درقبال آن حضوربعضی از جمعیت "ترکان جوان" ازجمله جمال پاشا که درکابل حضورداشت و درمورد تربیه نیروهای نظامی افغانستان بادولت امانی همکاری میکرد و نیز طلعت بیگ و انورپاشا در آسیای میانه فعالیت داشتند، به نفع جرمنی تبلیغ میکردند، نکاتی بود که برتانیه را بسوی مذاکرات مجدد با افغنستان می کشانید تا روابط افغان و انگلیس را بر طبق یک معاهده تنظیم نمایند واجازه ندهند تا قونسلگری های روسیه درامتداد سرحد هند تأسیس گردند و نیز برتانیه مثل گذشته برحاکمیت خود درقبایل ماورای سرحد ازجمله وزیرستان ادامه دهد.

دابس مسیر مذاکرات را به چهار مرحله تقسیم کرد که از 20 جنوری آغاز و تا 8 ماه دسمبر 1921 به پایان رسید. در هر مرحله بحث روی نکات مشخص صورت گرفت و در جریان مذاکره در هر دوره جر و بحث های جدی بین هیئت های طرفین صورت گرفت که رسیدن بیک

نتیجه قطعی را دشوار می ساخت و به همین صورت مذاکرات در مرحله چهارم به بن بست مواجه شد. دابس میخواست از متن دقیق معاهده افغان روس آگاه شود و نیز از نفوذ روسها در افغانستان جلوگیری نماید و طرف افغان اصرار بر آن داشت تا روابط مستقیم با لندن برقرار شود و در مورد قبایل ماورای سرحد با برتانیه به یک تفاهم برسد.

مقارن ورود هیئت انگلیس در کابل، یک هیئت 420 نفری مشتمل بر نمایندگان مردم قبایل ماورای سرحد نیز به کابل رسیدند تا با شاه افغانستان درباره سرنوشت ولایات خود که زیر سلطه انگلیس قرار داشتند و برای آزادی خود مبارزه مسلحانه میکردند، مذاکره نمایند. آنها از دولت افغانستان میخواستند تا در الغای خط دیورند و انضمام آن ساحات به افغانستان اقدام کند، در حالیکه انگلیسها به هیچ قیمت حاضر به قبول این نظر نبودند. لذا شاه امان الله در یک موقف بسیار دشوار قرار گرفت که ممکن نبود در عین زمان به دو هدف یعنی برسمیت شناختن استقلال کامل کشور از طرف انگلیسها و برقراری مناسبات سیاسی مستقیم با دولت برتانیه از یکطرف و تلاش برای رهائی قبایل سرحدی از سلطه برتانیه از طرف دیگر نایل آید. به همین دلیل مذاکرات کابل تحت الشعاع همین معضله بسیار طولانی شد و بیش از یازده ماه را دربرگرفت و هر آن خطر قطع مذاکرات متصور بود. تا آنکه بالاخره در آخرین روزها و مذاکره مستقیم دابس با شاه امان الله طرفین به توافق رسیدند و معاهده بین دو کشور بتاريخ 30 عقرب 1300 ش (22 نوامبر 1921) تحت عنوان "معاهده فیما بین دولت علیه افغانستان و دولت بهیه برتانیه" از طرف افغانستان محمود طرزی وزیر خارجه و از طرف برتانیه سر هنری دابس رئیس هیئت برتانوی به امضاء رسید. در ماده اول آن چنین آمده است: «دولتین علیتین برتانیه و افغانستان بالمقابل تمامی حقوق استقلال داخلی و خارجی یکدیگر خودشانرا تصدیق نموده محترم می شمارند»؛ در ماده دوم دولتین عاقدین بالمقابل سرحد هندوستان و افغانستان را بر طبق ماده پنجم عهدنامه مورخ 8 اگست 1919 منعقد راولپندی قبول مینمایند. در ماده سوم دولتین قبول کردند تا به تبادل سفر در لندن و کابل بپردازند. این معاهده که جمعاً دارای 14 ماده و دو ضمیمه میباشد، در ماده چهاردهم آن آمده است که شرایط این عهدنامه از تاریخ امضاء الی سه سال نافذ خواهد ماند و در صورتیکه یکی از طرفین 12 ماه قبل از انقضای سه سال از اراده خود اختتام آنرا تقاضا نکند، واجب التعمیل خواهد ماند.

شاه امان بعداً تصریح کرد که: این یک معاهده دوستی نبوده، بلکه محض یک معاهده روابط همجواری و تنظیم امور مبادلات تجاری بین افغانستان و برتانیه (مسمی به معاهده کابل) میباشد و شاه عقد معاهده دوستی را مشروط بر آن میدانست تا برتانیه با ترکیه با جوانمردی و از روی کرامت پیش آید، با قبایل سخاوتمندانه رفتار کند و پیشآمد نیک با مردمان هند بنماید. به دلیل پافشاری زیاد هیئت افغانی بعد از امضای عهدنامه رئیس هیئت برتانیه عنوانی

محمود طرزی نامه ای نوشت به این عبارات: «چون احوال اقوام سرحدی هردو دولتی سبب اندیشه دولت علیه افغانستان است، دوستدار آئمشفق مهربان را مطلع میداریم که دولت برتانیه خیالات نیک نیتی به تمام اقوام سرحد دارد و به هر طریق نیت دارد که رفتار مروتانه با ایشان میکند، مشروط بر اینکه از چپاولها [دستبرد] برخلاف اتباع برتانیه دست بردار شوند. امید است که این مکتوب باعث تسلی و اطمینان خاطر آئمشفق مهربان باشد (امضای سرهبری دابس) مورخ 22 نوامبر 1021- 30 عقرب 1300 ش» (متن مکمل معاهده و ضمایم به شمول نامه فوق الذکر دیده شود: آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، ... صفحه 234 - 245)

غبار در این باره می نویسد: «این معاهده گرچه استقلال افغانستان را تأمین نمود، ولی مشکلات سرحدات آزاد افغانی را حل نکرد و خط دیورند کماکان باقیماند، پس چنانیکه دولت افغانستان باطناً ازین قضیه ناراض بود، مردم سرحدات آزاد نیز شاکی بودند و هم انگلیسها عقد چنین قراردادی را برخود هموار نمیکردند. لهذا در زیرنقاب تشریفات ظاهری، کشیدگی و انزجار دائمی بین دولتی باقیمانده و اقدامات نظامی انگلیس مدتهای دیگر جهت استیلای کامل بر مردم سرحدات آزاد ادامه یافت. همچنین فعالیت آنها در داخل افغانستان بغرض انقطاع رشته هرگونه اتصال مادی و معنوی بین افغانستان و سرحدات آزاد گسترش یافت.» (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، صفحه 783)

خلاصه با عقد این معاهده افغانستان از چنگال اقتدار برتانیه آزاد گردید و شاه امان الله به هدف عمده و اساسی خود یعنی استرداد استقلال کامل افغانستان نایل آمد و درافق تاریخ کشور سپیده دم عصر جدید پدیدار گشت.

"سفارت فوق العاده" و موضوع شناسائی دیپلماتیک استقلال افغانستان:

شناسائی دیپلماتیک افغانستان در سطح جهانی بعنوان یک دولت مستقل و دارای سیاست و اختیار مطلق یکی از اهداف عمده سیاست خارجی شاه امان الله بود که در همان روزاول سلطنت آنرا به صراحت بیان کرد. جنگ سوم افغان - انگلیس در سال 1919 و معاهده راولپندی که جنگ را در عین سال پایان داد و معاهده صلح پایدار با برتانیه که در سال 1921 [در کابل] به امضا رسید، همه منتج به استقلال کامل افغانستان گردید و حق آنرا در اداره امور خارجی کشور کاملاً اعاده کرد، حتی را که افغانستان بر طبق معاهده گندمک در سال 1879 در نتیجه جنگ دوم افغان - انگلیس به برتانویها واگذار کرده بود.

لودویک آدامک در ارتباط به لزوم شناسائی دیپلماتیک افغانستان به یک نکته مهم اشاره میکند و می نویسد: «برای حصول آزادی واقعی باید آزادی افغانستان توسط ملل جهان شناخته شود و

نمایندگان کشورها در پایتخت افغانستان هر قدریکه خواسته باشند، حضور بهم رسانند تا روابط دیپلماتی افغانستان با ممالک خارج برقرار گردد. تثبیت این امر در آنوقت مشکل به نظر میرسید، زیرا تعداد زیاد ممالک جهان شک داشتند که برتانیه دست از افغانستان بردارد و آن را به خود مردم واگذار شود. بنابراین تنها ممالک همسایه و همجوار که ضد برتانیه بوده و به افغانستان همدردی داشتند چون شوروی، ترکیه و ایران به کمال میل آزادی افغانستان را به رسمیت شناختند و خود را با افغانستان متحد ساختند. معیار موفقیت افغانستان نخست از همه در مساعیش در صحنه دیپلماتی بین المللی بود که این کشور نخواست و آزاد قابلیت تثبیت روابط دیپلماتیک را با کشورهای دور و به خصوص قدرتهای اروپائی حاصل کند.» (آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم: پوهاند محمد فاضل صاحبزاده، پشاور، 1377، صفحه 84)



بتاریخ 27 مارچ 1919،
هنوز جنگ با انگلیسها در سه
جبهه ادامه داشت که حکومت
بلشویکی روسیه به جواب نامه
شاه امان الله پیام رسمی به
حکومت افغانستان فرستاد و
باشناخت رسمی استقلال کشور،
خواهان برقراری مناسبات

سیاسی و تجارتی گردید. شاه امان الله که منتظر چنین فرصت بود، فوراً به این پیام پاسخ مثبت داد و متعاقباً یک هیئت حسن نیت را عنوان "سفارت فوق العاده" به ریاست محمد ولی خان نخست به تاشکند و از آنجا به مسکو اعزام نمود. بدینوسیله روابط بین روسیه و افغانستان با تبادل سفره برقرار گردید که در نهایت به تاریخ 28 فبروری 1921 منتج به عقد معاهده دوستی بین دولتین شد.

اعضای این هیئت در آغاز یازده نفر بودند، از جمله: فیض محمد خان زکریا، عبدالهادی خان داوی، میرزا محمد خان یفتلی، عبدالرحمن خان لودی، محمد گل خان مومند، قاضی سیف الرحمن خان، عبدالحمید خان کمیدان، عزیز الرحمن خان، غلام جیلانی خان چرخ، خواجه هدایت الله خان، شیر احمد خان و بعضی دیگر که بعد از مواصلت به تاشکند و بخصوص پس از رسیدن به مسکو و افتتاح اولین نمایندگی سیاسی افغانستان در مسکو تعداد اعضای هیئت تقلیل یافت. (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول...، صفحه 788)

درباره مواصلت هیئت به مسکو لیون پولادا - افغانستان شناس امریکائی می نویسد: «وقتی

هیئت به مسکو رسید، هم از طرف لینن و هم از طرف چیچرین - کمیسار امور خارجی با تشریفات کامل ملاقات گردید. شناسائی افغانستان علی الفور تعارف شد و رژیم بلشویک اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را برسمیت شناخت. شورویها در این مقطع از تاریخ شان مایل بودند تا هیجان عمومی جدائی طلبان مسلمان را در امپراتوری آسیای مرکزی خود فرو نشانند و کشورهای آسیائی را در مبارزه شان علیه برتانیه کبیر بجانب خود بکشانند. شناسائی فوری از طرف اتحاد شوروی اثر بسیار مساعدی بر افغانها بجا گذاشت.»

هیئت بعد از مذاکرات طولانی با زعمای روسیه و برقراری مناسبات سیاسی بین دو دولت و توافق روی تبادل سفر، به سفر خود به کشورهای ترکیه، ایران، جرمنی، ایتالیا، فرانسه، امریکا و انگلستان ادامه داد. محمدولی خان و هیئت معیتی در طول این سفر موفق به برقراری روابط سیاسی آن کشورها با افغانستان و همچنان تبادل سفر شد، البته به استثنای امریکا که هیئت را به سردی پذیرائی کرد و انگلستان که هیئت را پذیرفت و اما از شناخت استقلال افغانستان طفره رفت.

هیئت در ادامه سفر به اروپا دچار بعضی مشکلات گردید که اساساً از موقف نامشخص برتانیه نشأت کرده بود. پولادا درزمینه می نویسد: «هیئت محمد ولی از مسکو سفر خود را بسوی پایتخت های عمده اروپا ادامه داد و نه تنها در جستجوی شناسائی بود، بلکه در بعضی موارد موافقت کرد تا قراردادهای تجارتي مناسب را با حکومتات مختلف امضاء کند. در این ضمن شورویها هیئتی را به کابل فرستاده بودند تا درباره یک معاهده مؤدت و دوستی مذاکره کند. در عین زمان یک هیئت برتانوی از حکومت هند [تحت ریاست دابس] در کابل بود و کوشش میکرد تا یک معاهده صلح نهائی را عقد کند. در این موقع مذاکرات کابل با مشکلات زیاد مواجه شده بود، زیرا بین حکومت هند برتانوی و حکومت امپراتوری در لندن راجع به ماهیت و چگونگی معاهده اختلاف نظر قابل ملاحظه وجود داشت: حکومت هند برتانوی از روی واقعبینی احساس میکرد که باید استقلال کامل افغانستان را تصدیق کند و اما لندن به این نظر بود که افغانستان می بایست در داخل ساحه نفوذ برتانیه باقی بماند و از هرگونه نفوذ روسیه آزاد باشد. این امر باعث شد که مذاکرات در کابل بیش از یازده ماه به درازا بکشد. در این ضمن لندن چنان موضع گیری کرد که کشورهای دیگر باید از شناسائی استقلال افغانستان خودداری نمایند تا معاهده نهائی افغان - انگلیس در کابل به اتمام برسد. بنابراین هنگامیکه برتانیه اطلاع یافت که ایتالیا در شرف امضای یک قرارداد درزمینه روابط تجارتي و قونسلی با افغانستان میباشد، وزارت خارجه برتانیه به حکومت ایتالیا احتجاج کرد. در احتجاج ذکر شده بود که برتانیه در شرف تکمیل موافقتنامه ای با افغانستان است که "نفوذ سیاسی برتر و حاکم برتانیه را در آن کشور تصدیق" خواهد کرد.»

درمورد دیدار هیئت افغانی درواشنگتن پولادا می نویسد: «بی میلی برتانیه در پذیرش واقعیت استقلال افغانستان موقوف رسمی امریکائی ها را در برابر کوشش افغانستان برای حصول شناسائی سخت زیر تأثیر گرفت.... اما توقعات هیئت محمد ولی برای یک پذیرائی بسیار مساعد امریکائی خیلی زیاد بود و انتظار داشتند که به حیث نمایندگان یک کشور تازه به استقلال رسیده با گرمجوشی مورد استقبال قرار خواهند گرفت»، اما اینطور نشد، طوریکه پولادا می افزاید: «وقتی محمد ولی در پاریس بود، با سفیر امریکا دیدار مختصر نمود تا به او اطلاع دهد که وی به عنوان نماینده خاص افغانستان حامل نامه از وزیر خارجه افغانستان عنوانی وزیر خارجه امریکا بوده است و اظهار داشت که قصد دارد به واشنگتن برود تا استقلال افغانستان را اعلام و مناسبات دوستانه برقرار سازد. اما پیش از پذیرفتن محمد ولی، سفیر امریکا "والس کمبل" به سفیر برتانیه در فرانسه "لارد هاردنگ" تلفون کرد تا تمایل فکری حکومت برتانیه را نسبت به هیئت افغانی معلوم نماید. سفیر برتانیه گفت که حکومت برتانیه فعالیت های این هیئت یا مساعی آنرا در انعقاد موافقتنامه ها با دیگر حکومتات به چشم رضا و قبول نمی بیند و علاوه کرد که: ما افغانستان را اگرچه به ظاهر مستقل است، هنوز بعنوان کشوری می شناسیم که اندرون حوزه نفوذ سیاسی ما بوده و ما علاقمندیم از هر اقدامیکه بعدم دل بستگی ما به روابط خارجی آن کشور دلالت کند، جلوگیری نمائیم. حقیقت امر اینست که ما امیدواریم رابطه بسیار نزدیکتری را با افغانستان در آینده قریب آغاز کنیم».

پولادا اذعان میدارد: «این پاسخ چنانکه به واشنگتن گزارش داده شد، بدون شک در پذیرائی سرد هیئت محمد ولی در ایالات متحده بی تأثیر نبود. مع الوصف وقتی هیئت در 12 جولای 1921 به واشنگتن مواصلت کرد، وزارت خارجه آن کشور ترتیب تعارفات معمول گمرکی را در بندر نیویارک گرفت و قرار ملاقات با وزیر خارجه "چارلس هیوز" گرفته شد.... هیوز در 20 جولای 1921 با محمد ولی و هیئت او ملاقات کرد؛ محمد ولی نامه وزیر خارجه افغان محمود طرزی را به او تقدیم نمود که در آن ابراز آرزومندی برای برقراری مناسبات دوستانه میان افغانستان و ایالات متحده شده بود. بطور شفاهی محمود ولی بر استقلال افغانستان و تمایل آن جهت برقراری روابط دیپلماتیک و تجارتی تأکید گذاشت. هیوز در جواب گفت که او از هیئت نمایندگان حسن استقبال میکند، اما تأسیس روابط دیپلماتیک موکول به فیصله کانگرس است. بنابراین او نمیتواند پاسخی به درخواست محمد ولی در این وقت بدهد».

بهر حال طوریکه پولادا می نویسد: «محمد ولی نامه ای از جانب امیرامان الله خان را به رئیس جمهور امریکا تقدیم کرد. در این نامه امیرامان الله خان جلوس خود را بر تخت سلطنت اعلان و تمایل صادقانه خویش را برای برقراری روابط دوستانه پایدار میان افغانستان و حکومت ایالات متحده ابراز نموده بود. رئیس جمهور از هیئت اعزامی حسن استقبال کرده و توضیح نمود که

امکان تاسیس یک دفتر دیپلماتیک بدون فیصله کانگرس میسر نیست. پسانتر رئیس جمهور امریکا نامه ای به عین مفهوم به امان الله خان نوشت.»

هیئت افغانی به ریاست محمدولی خان پس از سفر واشنگتن به لندن رفت و با وزیر خارجه برتانیه "لارد کرزن" در اگست 1921 ملاقات کرد. کرزن هنگامیکه نائب السلطنه هند بود، یکی از مخالفان سرسخت استقلال افغانستان بشمار میرفت. پولادا می نویسد: «وقتی که محمد ولی خان با او دیدار مختصر بعمل آورد و کوشش نمود تا درباره پیشرفت مذاکرات کابل گفتگو کند، به او بطور کوتاه و تند اطلاع داده شد که این موضوعی است موکول به مذاکره کنندگان که درباره آن در کابل تصمیم بگیرند. بعد از آن محمد ولی خواستار باریابی بحضور پادشاه جورج پنجم شد تا نامه شخصی امان الله خان را به وی تقدیم نماید. کرزن به او گفت که باید این تقاضا را از "دفتر هند" بکند. محمود طرزی وزیر خارجه افغان در کابل احتجاج خشم آلودی به "سرهنری دابس" که هنوز نماینده برتانوی در مذاکرات بود، نوشت.» (برای شرح مزید دیده شود: پولادا، لیون و پولادا، لیل: "کشورهای افغانستان و ایالات متحده از سال 1828 تا 1973"، مترجم: پوهاند غلام صفدر پنجشیری، 1999، ویرجینیا - فصل سوم - بخش یکم، از صفحه 46 تا 62)

به همین ترتیب هیئت افغانی از سپتمبر 1921 تا مارچ 1922 دوبار از پاریس، برلین و روم دیدن کرد و به اعزاز و اکرام پذیرائی شدند و در اپریل 1922 حین بازگشت به پاریس پیمان مؤدت بین افغانستان و فرانسه عقد گردید که در نتیجه این سفر دوساله و زحمات فراوان بالاخره افغانستان با اتحاد شوروی، ایران، ترکیه، ایتالیا و فرانسه و همچنان یک تعداد کشورهای دیگر پیمانهای دوستی امضاء کرد و آن کشورها با افغانستان به تبادل نمایندگان سیاسی پرداختند. دست آورد این سفر برای شناخت رسمی استقلال کشور یک قدم عمده و بزرگ محسوب میشود و در نتیجه همین سفر بود که انگلیس ها چاره ای نداشتند، جزء اینکه بعد از سه دوره مذاکرات طولانی در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفتند و مجبور به شناخت استقلال کامل افغانستان گردیدند. هیئت "سفارت فوق العاده" بعد از سپری کردن جمعا در حدود سه سال با وجود کارشکنی های دولت برتانیه با دست آورد بسیار بزرگ یعنی کسب شناسائی رسمی تعدادی از کشورهای اروپائی از استقلال کامل افغانستان و برقراری روابط سیاسی با آنها بتاريخ 11 جوزای 1301 ش (31 می 1922) موفقانه به کابل مراجعت کرد.

ناگفته نماند که یکی دیگر از دست آورد های این هیئت همانا برقراری روابط فرهنگی و تجاری بین افغانستان و کشورهای بزرگ اروپائی بود که برای اولین بار در تاریخ کشور رویدست گرفته شد. هیئت مذکور از شاه امان الله هدایت گرفته بود تا در جوار مذاکرات خود با دول متحابه در ساحه روابط سیاسی به ایجاد روابط فرهنگی و تجارتی نیز بپردازد. هیئت برطبق این دستور، آرزومندی دولت مستقل افغانستان را با طرف مذاکره کننده نیز ابراز میکرد و

میخواست تا : شاگردان افغان را در مکاتب و مؤسسات تحصیلات عالی بپذیرند، به تأسیس مکاتب و لیسه ها در افغانستان بپردازند، افغانستان را با اعزام انجمنیان، تکنیشن ها و معلمان و همچنان با تهیه ماشین آلات و ضرورت های صنعتی مورد نیاز کمک نمایند و درانکشاف اقتصادی کشور بخصوص در ساحه معادن و تقویه صنایع این کشور نو به پا خاسته را یاری رسانند. کشورهای ایتالیا و فرانسه طی این مذاکرات آمادگی خود را فوری ابراز داشتند و اما جرمنی به دلیل مشکلات ناشی از جنگ جهانی اول که دچار بعضی محدودیت های سیاسی گردیده بود، ظاهراً با تأنی به این درخواست های هیئت جواب داد، اما وعده سپرد که آن کشور تا حد ممکن از هیچ نوع کمک در موارد فوق دریغ نخواهد کرد.

دست آورد بزرگ این هیئت در جوار کسب شناسائی استقلال کامل کشور، تحقق یکی دیگر از آرزوهای دیرینه شاه امان الله غازی همانا تبادل علم و فرهنگی بین افغانستان و دیگر ممالک پیشرفته بود که در حقیقت بار اول در تاریخ کشور به ظهور پیوست. بر طبق توافقات و تفاهات فوق در ساحه فرهنگی و معارف، اعزام یک تعداد شاگردان مکتب حبیبیه به فرانسه و جرمنی در قدم اول و سپس اعزام عده ای از افسران جوان به ایتالیا، روسیه و ترکیه صورت گرفت که تحول بزرگی را برای آینده کشور در قبال داشت، اما با تأسف اکثر این نونهال ها وقتی به ثمر رسیدند که باغبان این باغ از حاصل و ثمر نهال های دست پرورده ای خود بی نصیب و مجبوره ترک وطن شده بود و حاصل آن در دامن نظام بعدی ریخته شد که در مجموع باز هم در خدمت وطن و مردم قرار گرفتند.



از راست به چپ: سفیر ایتالیا؛ سفیر برتانیا (همفریز)؛ محمد ولی خان وزیر خارجه؛ براوین سفیر شوروی سوسیالیستی روسیه فدراتیف؛ عطاالملک سفیر ایران؛ فخری پاشا سفیر ترکیه

اکنون با شرح مختصر فوق جای هیچ سؤال و شک تردید باقی نمی ماند که استرداد استقلال کامل افغانستان "افسانه" نبوده، بلکه یک واقعیت مسلم تاریخی و غیرقابل انکار است که در قدم

اول با اعلام جهاد در سه جبهه آغاز گردید و با یک اقدام نظامی موفق در محاذ جنوبی به سرگردگی سپه سالار محمد نادر خان پیشرفت کرد و با پیشنهاد متارکه از طرف انگلیس ها و قبولی آن از طرف شاه امان الله غازی عملیه طولانی و دشوار سیاسی طی سه دوره مذاکره بین هیئت های افغانی و هند برتانوی در راولپندی، مسیوری و کابل ادامه یافت و در عین زمان با اعزام هیئت سفارت سیار افغانی به کشور های اروپائی و امریکا و برقراری روابط سیاسی با تعدادی از کشورها استقلال افغانستان از جانب بسیاری آنها به رسمیت شناخته شد و در نهایت افغانستان با عقد معاهده 1921 در کابل از چنگال برتانیه آزاد گردید و در افق تاریخ افغانستان سپیده دم عصر جدید پدیدار گشت که متأسفانه دیر دوام نکرد.

فصل دوازدهم

قدردانی از خدمات سپهسالار محمد نادرخان

از جمله مآخذی چند که بعضاً پر از مجامله و بعضاً صرف با بیان حقایق در این موضوع نوشته شده اند، یکی هم نوشته مارشال شاه ولیخان برادر محمد نادرخان و یکی از فرماندهان های مهم جهاد در محاذ جنوبی است که در کتاب "یادداشت های من" چنین می نویسد: «من در محاذ وزیرستان مشغول ترتیبات برای حمله بزرگ بودم و مردم وزیر در کمال غرور و شادمانی هر روز از اطراف و جوانب آمده آماده آماج خود را برای یک حمله بزرگ که سردست داشتیم، اظهار میکردند. سپاهیان ما نیز مشغول تدارکات خود بوده با معنویات بسیار قوی منتظر اوامر من بودند.... خبرهای فتح از محاذ سردار شاه محمودخان نیز پی هم میرسد و آنرا بمردم ابلاغ میکنیم. در عین این شادی و جوش و خروش مکتوب سپهسالار رسید. این مکتوب مبنی بر مسایل ذیل بود: "دراثر خواهش برتانیه دولتین موافقت نمودند که متارکه نمایند. هیئت افغانی بریاست علی احمدخان والی به راولپندی رفت.... دولت انگلیس استقلال افغانستان را قبول میکند. شما حملات خود را معطل نموده قوای خود را از مناطق مفتوحه بداخل خاک افغانی انتقال بدهید." سپهسالار نگاشته بود که بجواب مرکز نگاشتم که به اطاعت امر مرکز حملات خود را متوقف می گردانم، ولی تا زمانیکه استقلال تام و کامل افغانستان تصدیق نگردد، گذاشتن مناطق مفتوحه را که اکنون دردست ماست، از منافع ملیه دور میدانم.... سپهسالار نگران معلوم می شد و تشویش داشت که مبادا در زیر این پرده لعبت دیگر باشد و دولت انگلیس استقلال تام و کامل ما را تصدیق نکند و درطول این مدت لشکرهای قومی متفرق شوند و آنگاه مشکلات دیگر تولید گردد.»

مارشال شاه ولیخان در ادامه می افزاید: «در خلال این احوال فرمانهای اعلیحضرت امان الله خان رسید که انگلیس ها در مذاکره راولپندی استقلال افغانستان را بصورت تام و کامل تصدیق نمودند و در آن معاهده توضیح شده که پس از شش ماه یک معاهده مؤدت نیز بین طرفین امضاء گردد. با شنیدن این مژده بزرگ تمام نگرانی ها رفع شد..... چند روز بعد اعلیحضرت امان الله

خان محمد ابراهیم خان بارکزائی را که در آن وقت وزیر عدلیه بود به خوست فرستاد... محمد ابراهیم خان مژده بزرگ استقلال را در محضر عامه افراد و سران سپاه و مشران قوم ابلاغ و از طرف اعلیحضرت امان الله خان به سپهسالار تبریک گفت و پس از آن خاطر نشان نمود که دیگر دولت لزومی در نگهداشتن معسکر های انگلیسی و اراضی مفتوحه نمی بیند و باید بر حسب معاهده قوای ما آنجا ها را تخلیه نمایند و سپهسالار نیز با عساکر فاتح و سران قوم بکابل رهسپار شود. پس از چند روز توقف در گردیز و انجام امور آنجا سپهسالار بروفق امر مرکز مرا به گردیز گذاشت که امور ملکی و عسکری سمت جنوبی را اداره کنم و خود با سردار شاه محمود خان و قطعات عسکری و مشران مجاهدین قومی عازم پایتخت گردید.

شاه ولی خان در ادامه می افزاید: «در تمام راه از گردیز تا کابل از طرف مردان و زنان به قوای عسکری و مشران ملی مردم تهنیت می گفتند و موفقیت آنها را می ستودند و در موکب سپهسالار نثارها میکردند. پس از ورود سپهسالار در کابل [در ماه عقرب 1298 ش - اواخر ماه اکتوبر 1919 م] اعلیحضرت امان الله خان مجلسی بزرگی ترتیب داد و در آن همه افسران سپاه و کابینه و مامورین بزرگ و معاریف افغانستان را احضار فرمود. در این مجلس اسمای کسانی را که در جنگ استقلال خدمت نموده بودند، یکایک شرح داد و راپور هر سه محاذ قندهار، مشرقی و جنوبی را به تفصیل بیان فرمود و آنگاه از خدمات سپهسالار و عسکری و مشران سمت جنوبی و قبایل آزاد توضیح نمود و در مکافات این خدمت سپهسالار را در عین عهده سپهسالاری وزیر حربیه افغانستان مقرر نمود و نشان المراءلی را که نشان درجه اول مملکت بود، بدست خویش در سینه شان تعلیق کرد و حکم داد در مقابل دروازه مشرقی ارگ یعنی در جوار قرارگاه سلطنتی در میان شارع عام که کابل را به پشاور می پیوندد، در مقابل وزارت حربیه میناری تعمیر کنند و در سینه آن مینار قضیه استرداد آزادی را بنام سپهسالار در دل سنگ نقش نمایند.» (برای شرح مزید دیده شود - مارشال شاه ولیخان: "یادداشت های من"، چاپ دوم، پشاور، صفحه 29 تا 34)

[مارشال شاه ولیخان راجع به متن و عبارات کتیبه هیچ تذکری نداده است]

اگر این متن ساده و عاری از مجامله را با متن پرتنطنه در کتاب "نادرافغان" مقایسه کنیم، آنوقت معلوم میشود که کتاب اخیر الذکر موضوع را با مبالغه در قید تحریر درآورده و به همین دلیل است که این کتاب نتوانسته به حیث یک مأخذ آفاقی تبارز نماید، چنانکه در بحث "پذیرائی عالی العال سپهسالار ستوده خصال" که میتواند نمونه ای از متن سرتاپای کتاب باشد، چنین آمده است: «بدون مبالغه گفته میتوانیم که پذیرائی جناب محمد نادر خان غازی در موقع معاودت مظفرانۀ شان از میدان جهاد استقلال باندازه عالی العال و با شکوه و اجلال بود که قلم نمیتواند بنگاشتن تمام مریات سرور و مشهودات حبور و تعظیمات قدردانانه و احترام های محبت کارانۀ حکومت و ملت که بتقریب آن ورود پرافتخار و مظفریت کماحقه حکایت کند» (کتاب

"نادرافغان"، (صفحه 178)؛ همچنان حین استقبال از سپهسالار درجای دیگران کتاب آمده است: «در هر جمله و هر فقره از مساعیات جمیلۀ نادری نه تنها اعلیحضرت همایونی بلکه همه وزراء و منصبداران و اعزّه و معاریف مرکزی تحسین و آفرین می گفتند، روح و روان اجراءات مرکزی را هم از تعقیب و تمثیل نمودن افکار عالی و نظریات نادری پیهم تصدیق میکردند، و تماماً اظهار مینمودند که اگر زور شمشیر نادری در عالم حربی و راهنمایی قلم نادری در جهان سیاسی در این موقع نازک که فیصلۀ ابدی وطن می شد، از ما دستگیری نمیکرد، البته میان سهو و خطایای بزرگ را مرتکب شده بودیم» ("نادرافغان"، صفحه 183) [تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!]

ظفر حسن ایبک که از معتمدان نزدیک و در محاذ جنوبی به حیث مشاور ارشد سپهسالار بود، در کتاب خاطرات خود می نویسد: «این هم رضای خداست که نادر خان پنج یا شش ماه قبل به تهمت قتل امیر حبیب الله خان، با فضیحت سوی کابل اعزام گردید و از فرماندهی لشکر محروم شد و بعدها در گردیز، لشکر عَلم بغاوت در برابرش افراشت، امروز همان شخص به صفت سرلشکر پیروز و به مثابۀ یک فاتح بطرف پایتخت کشورش رهسپار میگردد.... در کابل برای استقبال از سردار آمادگی بر شکوهی سر و سامان یافته بود و اهالی شهر کابل از دل و جان جوقه جوقه برای خیر مقدم گفتن او از خانه های خود بیرون شده و در چمن حضوری گرد آمده بودند. ما وقتی در رکاب سپهسالار به نزدیکی چمن حضوری رسیدیم، مشاهده کردیم که همه شهر با بیرق های آذین بسته شده و نیروهای ارتش کابل جهت استقبال از غازیان گردیز صف بسته اند. اعلیحضرت امان الله خان و درباریان به چمن حضوری قدم رنجه فرموده بودند... اعلیحضرت و سپهسالار سوار بر اسپان خود بطرف یکدیگر روان بودند. لشکریان کابل و جنوبی مراسم سلام نظامی را بجا آوردند. سپهسالار از اسپ خود پیاده شد و بطرف اسپ اعلیحضرت روان شد. اعلیحضرت امان الله خان از اسپ خود پیاده شد و سپهسالار را با محبت فراوان در آغوش گرفت. این منظره بسیار مسرت انگیز بود. مراسم درهمین جا پایان یافت.... برای سپهسالار و بردارانش سردار شاه ولیخان و سردار شاه محمود خان و برای سردار محمود بیگ طرزی عالی ترین نشان که در افغانستان آنرا "نشان [المر] اعلی" می گویند، تقدیم شد. همراه با نشان یک مقدار زمین هم برای شان داده شد، چنانچه در این سلسله برای سپهسالار قلعه علی آباد و زمین های اطراف آن بطور عطیه داده شد.» (خاطرات حسن ایبک، صفحه 196 - 197)

در برج جوزای 1299 که یک سال از مبارزات استرداد استقلال در سه محاذ گذشته بود، شاه امان الله برای سپهسالار محمد نادر خان که به حیث ناظر (وزیر) حربیه عز مقام حاصل کرده بود بر علاوه نشان المراءعی، کلاه و جیغه تاجدار را با کوسی دراز که برشانه انداخته می شد، منظور کرد. سپهسالار محمد نادر خان ناظر (وزیر) حربیه ضمن قطعنامه عمومی مبنی بر شکران از تفقد شاه امان الله در قسمت خود بخط و قلم خود این متن را نوشت: «فدای پادشاه معظم

اعلیحضرت والای غازی شوم. نمیدانم که بکدام زبان شکریه آن پادشاه معظم و مهربان را اداء کنم و آن ادای این مرحمت و نوازش بادارمعظم و تاجدارمحترم گردد. بجز دعا دگر هیچ خدمت که لایق این قدر مرحمت باشد نشده الله تعالی سایه مبارک را از مفارق این خدمتگار و باقی خدمتگاران کم نکند و توفیق شکرگذاری عنایت کند که تاجان خود را نثار سازیم هنوز کم است. الله تعالی حافظ و ناصر حضور مبارک باد. آمین برب العباد! فدوی جان نثار محمدنادر سپهسالار» (وکیلی پولزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، بخش اول، صفحه 270-271)

درعین زمان شاه امان الله برای هریک حضرات فضل محمد مجددی [شاه آغا] و فضل عمرمجددی [شیرآغا] که درمحاذا جنوبی برای جلب مجاهدین درجنگ استقلال خدمات شایان انجام داده بودند، به هریک نشان "المرعالی" و نیز لقب "شمس المشایخ" و "نورالمشایخ" را همراه با یک مقدارزمین و باغ عنایت کرد. همچنان بهریک ازافسران و سپاهیان و نیز برای سران قومی مجاهدین مدالها و نشانهای "حمیت" جهت اشتراک درجنگ استقلال را اعطا نمود و حتی این قدردانی ازفیلها و فیل بان هایی صورت گرفت که درمعرکه استقلال اشتراک کرده بودند. شاه امان الله فرمود: «کسیکه در راه حصول استقلال کشور خدمتی کرده باشد، اگر حیوان هم باشد، بی قدر نمی گذارد و برای فیلها [که توپ های سنگین هویتزر را انتقال میدادند] به ماشین خانه حکم فرمود که برای دو عاج فیل پوش نازک از ورقه طلا تهیه بدارند و برای فیل بانان نشان "حمیت" و یک دست دریشی و کلاه مخصوص تهیه گردد تا در مواقع رسمی آنرا به تن نمایند».

(شرح مزید - مأخذ بالا، صفحه 259، 269)

اعمارمینار استقلال بنام سپهسالارمحمد نادرخان و معضله متن کتیبه:

درجوار دریای کابل درمقابل دروازه شرقی ارگ ساحه ای بنام "قومی باغ" شهرت داشت که در زمان سراجیه بعضاً محافل جشن ها درآن برگزار میگردد و به حیث میدان نظامی استفاده می شد. این همان محلیست که شاه امان الله در اولین روز جلوس خود به سلطنت بتاريخ 9 حوت 1297ش تاج استقلال را درمعرضعموم عساكر از دست ملت پذیرفت و درایامی که معاهده استقلال کامل افغانستان به امضاء رسید، بقول وکیلی پولزائی: «اعضای حکومت و شورای دولت رأی دادند درهمین مقابل دروازه حربی ارگ و درنفس جاده متصل قومی باغ منار یادگار اعمار شود. اعلیحضرت منظور فرمود و این منار با ارتفاع هشت متر از خشت پخته و گچ سفید به شکل مخروطی و بقرار مهندسی و معماران قندهاری صفة سنگی بلند ساخته شد و چون یادگار عسکری است، درچهار گوشه اطراف صفة آن چهار میل توپ بالای عراده برای ثبوت عظمت و شکوه استقلال افغانستان گذاشته شد».

تاریخ تعمیر مناراستقلال سال 1299ش است و درقسمت تحتانی منار کمی بالاتر ازسطح صفه، کتیبه ای ازسنگ مرمرسفید نصب گردید که درآن این عبارت درج گردیده است: «بیادگار ورود و کامیابی یگانه مجاهد وطن پرست ملت خواه جناب محمدنادرخان سپهسالار که عموم ملت افغانستان حقوق آزادی خود را بقوة شمشیر این مرد دلیر از انگلیس درسال 1298 شمسی حاصل نمودند، بناء نهاده شد.»

اینکه مناراستقلال بنام محمدنادرخان اختصاص یافت، جای شک نیست و اما عبارات فوق الذکرمتن کتیبه از چند لحاظ زیرسؤال قرار دارد. وکیلی پوپلزائی می نویسد: «در روزهای اول برج عقرب سال 1308ش این لوح مرمر مجدداً طی مراسمی در محل خودش نصب و گفته شد که سقوی ها درایام اخیر حکمرانی خود آنها از جا برکنده در داخل ارگ برده در یک گوشه گذاشته بودند و بعد فرار آنها بدست آمد و واپس در محل خودش نصب گردید».



او می افزاید: «مردم فکر میکردند که باعث چه بوده است، اگر سقویان به آینده استقلال مخالف می بودند، می توانستند این لوح را محو کنند و در حالیکه بیادگارهای تاریخی عهد امانیه درهیچ جا ضرر نرسانده حفظ کردند و حدس زده می شد که این عبارت مطابق به سیاست وقت تجدید شده است و اینکه عبارت مذکور در جراید عهد امانیه مندرج نگردیده، نمیتوان توضیح نمود». وکیلی پوپلزائی ازقول عبدالعزیزخان بارکزائی که دراویل یاورشاه امان الله بود، روایت میکند که به حضور

اعلیحضرت عرض کردم که: «اسم مبارک اعلیحضرت امان الله غازی در لوح این منار باید نقش شود، اعلیحضرت منظور نفرمود. تا آنکه ملت افغانستان مناسب دید یک یادگار بزرگ به اسم اعلیحضرت غازی در زادگاه خودش حصه اول پغمان نزدیک "ده زرگر" بنا نماید و مشخص به اسم نامی آن سرقهرمان ملی باشد.» (وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه... بخش اول، صفحه 250 - 251)

درمورد عبارات متن کتیبه نظریات متفاوت وجود دارد، از جمله داکترحلیم تنویر

در کتاب "تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان" می نگارد که: «محمدنادرخان بعد از تصاحب قدرت، کتبیبه استقلال را نیز بنام خود حک نمود...» و ظفر حسن ایک نیز به این موضوع اشاره میکند که: «کتبیبه استقلال در زمان حکومت 9 ماهه بچه سقاء (امیر حبیب الله کلکانی) کنده شده بود که باردیگر توسط مارشال شاه ولیخان نصب گردید». (دیده شود صفحه 198 کتاب "خاطرات ظفر حسن ایک" که از طرف مترجم فضل الرحمن فاضل در پاورقی آن صفحه علاوه شده است) نکته قابل توجه آنست که در پاورقی صفحه 178 کتاب "نادر افغان" مطلبی گنجاییده شده به این عبارت که: «چون در موقع معاودت موکب نادری از سمت جنوبی بجز از یک اخبار "امان افغان" دیگر روزنامه وصحایف موقوتہ در افغانستان موجود نبود و امان افغان هم بواسطه نداشتن لوازم طباعتی معطل بود، لذا مراسم پذیرائی سپهسالار غازی را طوریکه عموم بخاطر دارند، امان افغان بصورت یک فوق العاده مطنطنی اشاعه داده بود»؛ مقصد آنکه جریان پذیرائی سپهسالار در آنوقت به نشر نرسید، و حتی متن مندرجه کتبیبه میناراستقلال نیز در هیچ نشریه دیگری در آنوقت چاپ نشد تا به استناد آن صحت و سقم عبارات کتبیبه میناراستقلال تثبیت گردد و به همین دلیل تا امروز این موضوع زیر سؤال قرار گرفته و گفته میشود که متن اصلی بعداً دستکاری شده است. (والله اعلم)

اگر به متن موجود دقت شود، در آن دو نکته جلب نظر میکند که با واقعیت در تناقض قرار دارد: یکی اینکه «یگانه مجاهد وطن پرست ملت خواه» و دیگری اینکه «عموم ملت افغانستان حقوق آزادی خود را بقوه شمشیر این مرد دلیر از انگلیس در سال 1298 شمسی حاصل نمودند». در این متن ذکر کلمه "یگانه مجاهد" حقیقت ندارد، زیرا در جنگ استقلال در هر سه محاذ مجاهدان زیاد اشتراک داشته و تعدادی هم جانهای خود را از دست داده و شهید شده اند و شاه امان الله از هریک افسران و سپاهیان و حتی فیل بانان و فیلهای شان قدردانی نموده است و دیگری اینکه استقلال افغانستان کمتر بزور شمشیر، بلکه بیشتر از طریق سیاسی بدست آمده است که در مبحث قبلی به شرح نکات مهم آن پرداخته شد. علاوه شاه امان الله از حقایق پیشرفت نظامی در جبهه جنوبی آگاه بود و میدانست که موفقیت این جبهه بیشتر از زور شمشیر مجاهدان قومی افغان و اشتراک پر جوش و خروش مردمان قبایل ماورای سرحد بخصوص اقوام وزیر و میسود (مسعود) صورت گرفته بود و نقش سپهسالار در اینکار بسیار متبازر نبود که شاه امان الله همه را نادیده گرفته و تمام امتیاز کسب استقلال را بنام سپهسالار محمدنادرخان ختم کند.

به این اساس میتوان بر این ادعا که عبارات کتبیبه بعد از کنده شدن در زمان سکوی و دوباره نصب آن در اوایل سلطنت محمدنادر شاه تغییر یافته باشد، مهر تائید گذاشت. اینکه در چهل و چهار سال سلطنت محمدنادر شاه و محمد ظاهر شاه همه ساله در روزنامه ها به تقریب جشن

استقلال از "محصل استقلال" محمدنادرخان نام برده می شد و تمثال او با عکس مناراستقلال یکجا به نشر میرسید و از شاه امان الله غازی یاد نمی گردید، خود شاهد این تقلب تاریخی میباشد.



برای تداعی خاطر میخواهم درمورد اینکه تا چه حد فتح "تل" بوسیله سپهسالار محمدنادرخان یک واقعیت عینی بود، یک قسمت از اعتراف ظفرحسن ایبک را حین آخرین روزهای جنگ بار دیگر در اینجا یادآور شوم که موصوف در کتاب خاطرات خود

نوشته است: «روز دیگر سپهسالار از همه سنگرها بازدید به عمل آورد و دستور داد که با مشاهده اشاره مخصوص همه یکدم به قلعه گلوله باری نمایند و بعد از ظهر گلوله باری انجام یافت و پس از یک وقفه بار دیگر شروع شد، اما نتیجه ای مطلوب از آن بدست نیامد و مجاهدین نتوانستند داخل قلعه گردند. بعد از ظهر سرک میان کوهات و تل بوسیله هواپیماهای انگلیسی بمباردمان گردید. در آغاز هدف آنرا ندانستیم، اما بعد ها ما از کوه های اطراف توسط دوربین های دریافتیم که از این سرک یک تعداد سواران بسوی قلعه روان هستند. برای ما معلوم شد که برای لشکرانگریزمستقر در قلعه همان کمکی رسید که انتظار آنرا می کشیدند و به امید آن به پرچم سفید صلح ما کدام اهمیتی ندادند و از تسلیمی اسلحه خود امتناع ورزیدند.....»

ظفرحسن بعد از شرح اوضاع سخن را خلاصه میکند و می نویسد: «رضای الهی همین بود که شام 27 می از کابل فرمان امیرصاحب (امیرامان الله خان) مبنی بر متارکه جنگ با انگریزها برسد. در فرمان آمده بود که انگریزها آزادی افغانستان را پذیرفته اند. اما در عوض روی عقب نشینی لشکر افغانی تا فاصله دورتر از بیست مایل از مرز به توافق رسیده اند، بناءً نیروهای رزمی افغانی که زیر فرمان شما قرار دارند، فوراً سرزمین هندوستان را ترک بگویند و به طرف مرز حرکت کنند و بیست مایل دورتر از سرحد بیایند.» (مأخذ بالا، صفحه 183)

«با آمدن این فرمان بر فرار و عقب نشینی و شکست سربازان ما که خودسرانه به آن دست یازیده بودند، پرده افتاد..... مردم خوست ازین وضع درهم و برهم [لشکر که روبه فرار گذاشته بودند - کاظم] آگاهی نیافتند و نه موضوع در حلقات رسمی کابل نفوذ کرد. همه گمان میکردند که لشکر در تل به پیروزی دست یافته و صرف به اساس فرمان امیرصاحب عقب نشینی صورت گرفته است. از خوش قسمتی سپهسالار صاحب و کرّم و عنایت خداوندی که شامل حال او

گردید، این شکست درانظار مردم رنگ فتح و پیروزی را به خود گرفت و بر عزت او افزود.» (برای شرح مزید: مأخذ بالا، صفحه 181 تا 184)

در اینجا میتوان مبحث استرداد استقلال کشور را در ارتباط با نقش سپهسالار محمدنادرخان با اقتباس از کتاب "نادر چگونه به پادشاهی رسید" نوشته سیدال یوسفزی که گفته میشود نام اصلی نویسنده آن سیدقاسم رشتیا خواهد بود، چنین خلاصه نمود: «انگلیس ها از لحاظ مشکلات اراضی و نبودن راه های موثر، محاذ جنوبی را یک محاذ فرعی و دفاعی تلقی کرده در آن طرف به سوقيات جدید اقدام نکرده بودند، بلکه بالعکس نسبت به هیجان قبایل و جانبداری آنها از افغانستان مجبور شده بودند، قطعات ملیشایی قبایلی را خلع سلاح و پوسته های مقدم و نزدیک سرحد افغانستان را از قبیل وانه، تندی سراتوچی و سپین وام تخلیه و قوای هندی خود را با صاحب منصبان انگلیس در چند موضع مستحکم مانند (میران، زرمک و فورت سندیمن) جمع نمایند. بنابراین نادرخان و برادرانش به کمک قبایل داخلی که صفوف مقدم قوای آنها را تشکیل میدادند، به آسانی و تقریباً بدون مواجه شدن با مقاومت جدی دشمن، خط دیورند را عبور و قلعه های تخلیه شده انگلیس ها را اشغال نمودند و انگلیسها هم به آنها فرصت دادند تا عملیات اشغالی خود را بانجام برسانند و فقط پس از تکمیل این عملیات و مقارن متارکه جنگ بین مملکتین بود که اولین قوه امدادی انگلیس به سرکردگی جنرال "دایر" به این محاذ مواصلت کرد و پیش از آنکه جنگی رخ داده باشد، طرفین با گرفتن امر آتش بس از حکومت های خود، قوای خویش را ده ده میل به عقب کشیدند.»

سیدال یوسفزی در ادامه می نویسد: «باین صورت همانطوریکه مؤلفین خارجی اتفاق نظر دارند، نادر صرف در اثر یک شانس نیک که آنها کاملاً اتفاقی نبود، بدون کدام جنگ واقعی و یا کدام فتح حقیقی لقب فاتح و غازی را بخود و برادرانش تخصیص داد و متأسفانه امان الله خان که او هم در جستجوی سمبولی برای اثبات پیروزی نظامی افغانها بر انگلیس در این جنگ بود، این ادعای سست پایه را پذیرفت و در کتیبه منار استقلال به جای صدها قهرمان فداکار و شهیدان بی نام و نشان این پیکار آزادی بخش ملی، به ناحق تنها همین یک نام را ذکر نمود که بعدها از طرف نادر و خانواده اش به استناد همان اشتباه تاریخی تمام افتخارات مربوط به استرداد استقلال افغانستان منحصر به یک شخص و یک خانواده گردید و حتی طاق ظفر پغمان و آبدۀ سرباز گمنام که یادگار شهدای با نام و بی نام این محاربه تاریخی میباشند، مدت نیم قرن تمام به فراموشی سپرده شد، مقبرۀ خاندانی خود شان جانشین آن گردید که سفراء و مهمانان دولتی را برای گل گذاری به آنجا رهنمائی میکردند.» (سیدال یوسفزی: "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟"، چاپ دوم، کابل، 1381، صفحه 6-7)

متن فوق که با نگاه واقع بینانه تر ارائه شده است، شباهت های تام با متنی دارد که

ظفر حسن ایبک دوست و معتمد خاص سپهسالار محمدنادرخان و کسیکه در محاذ جنوبی از آغاز تا انجام حضور داشته، در کتاب خاطرات خود بیان کرده است. همچنان اسناد متعدد محرمانه استخبارات انگلیس، طوریکه داکتر عبدالرحمن زمانی در کتاب "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس" تذکر داده، نیز مؤید واقعیت عینی رویدادهای جنگ در محاذ جنوبی میباشد.

فصل سیزدهم

انگیزه ها و علل برهم خوردن فضای اعتماد بین شاه و سپهسالار

در این مبحث کوشیده میشود بطور مختصر بر انگیزه ها و علل برهم خوردن مناسبات بین شاه امان الله و سپهسالار محمدنادرخان و خانواده او روشنی انداخته شود و این سؤال که آیا فقط روابط جاری موجب تکدر فضای اعتماد بین آنها گردید و یا اینکه ریشه های این وضع به سالهای قبل برگشته و اساساً بر محور پلانهای بزرگتر علایق انگلیس ها در جانشین ساختن خانواده سلطان محمد خان طلائی بجای خانواده امیر دوست محمد خان از مدتها قبل می چرخیده است، بخصوص آنکه انگلیس ها از همان دوران شهزادگی با امان الله خان عین الدوله و افکار او موافق نبودند و نمیخواستند او بجای پدرش بقدرت برسد و باز هم بعد از رسیدن به سلطنت، استقلال خواهی او و استفاده از شیوه های نظامی و سیاسی بر منافع انگلیس در منطقه سخت لطمه وارد کرد و از شاه امان الله غازی یک قهرمان درجهان ساخت. تحمل این وضع برای انگلیسها بخصوص در حفظ منافع شان در هند دشوار بود، لذا انگلیس ها بر تلاشهای خود به اشکال مختلف مستقیم و غیرمستقیم افزودند تا دوره امانی را هرچه زودتر سقوط دهند و با رویکار آوردن شخص مطلوب خود از همان روزهای اول جدی تر و بطور بسیار ماهرانه دست بکار شوند. به این اساس میتوان گفت که ایجاد اختلاف بین شاه امان الله و سپهسالار محمدنادر خان نیز از همین پلان ریشه میگیرد.

چنانچه در مباحث قبلی به تفصیل بیان گردید، انگلیس ها بعد از شهادت امیر حبیب الله خان در این فکر بودند که بقدرت رساندن سردار نصرالله خان نائب السلطنه را با وجود ضدیتش در برابر خود مرجح دانند، بخصوص اینکه چون او مرد با معرفت و اما نسبتاً ضعیف الاراده و فاقد شهامت و شجاعت بود، چنانکه بعداً دیده شد او در ظرف شش روز امارت خود با احساس کوچکترین فشار سه بار خواست خود را از سلطنت خلع کند و نیز نظر به تعصب دینی هیچگاه بسوی روسها تقرب نخواهد جست و به همین دلیل خواستند قبل از آنکه شهزاده امان الله خان به

این مقام دست یابد، سردار نصرالله خان نائب السلطنه را به امارت افغانستان برسانند و اما درکنارش سپهسالار محمد نادرخان، برادران و بنی اعمامش را جا دهند و قدرت نظامی را کلاً در حیطه نفوذ آنها درآورند که دراین صورت برای مدتی نام از نصرالله خان و کام از خانواده مصاحبان و در راس شان سپهسالار محمد نادرخان باشد.

اما چرخ روزگاریه گونه دیگر به حرکت افتاد و شهزاده امان الله در کابل به سلطنت رسید، امیر نصرالله خان بعد شش روز امارت از سلطنت به نفع امان الله خان استعفی داد و عساکر در جلال آباد به خونخواهی امیر شهید شوریدند و نادرخان و تعدادی از خانواده او را اسیر گرفتند و در صدد قتل آنها برآمدند، ولی شاه امان الله به یاور محمود خان هدایت داد که سپهسالار را با خانواده اش به بهانه محاکمه از جنگ عساکر رها نموده و تحت الحفظ روانه کابل سازد و از کشتن نجات دهد. آنها وقتی به کابل رسیدند برای مدتی زیر نظارت دولت قرار گرفتند، ولی بزودی از زندان رها و در همان روز که سوقيات قوا در سه محاذ جنگ اعلام گردید، شاه امان الله سپهسالار را به قوماندانی قوای محاذ جنوبی با دو برادرش توظیف و مقرر نمود که اینکار را بعضی ها یکی از اشتباهات شاه امان الله میدانند، اما بعضی ها آنرا نمونه آشکار از رأفت ذاتی و حسن نیت شاه امان الله در مقابل این خانواده رقیب و بخصوص شخص محمد نادرخان می پندارند.

به هر حال اینکه در محاذات سه گانه جنگ چه روی داد و در محاذ جنوبی چگونه پیشرفت صورت گرفت، در مباحث گذشته به تفصیل بیان شد، اما بعد از آنکه بین طرفین متارکه اعلام شد و استقلال کامل افغانستان در مذاکرات راولپندی شناخته شد، به سپهسالار و قوایش امر مراجعت از محاذ جنوبی به کابل داده شد. با آنکه شاه امان الله از جریان رویدادهای عینی در پیشرفت قوا به آنطرف سرحد و واقعیت فتح "تل" آگاهی داشت، ولی وقتی سپهسالار به کابل برگشت او را با مکافات و اعزاز زیاد بدرقه کرد و بر علاوه ای تقریریه حیث ناظر (وزیر) حربیه، مینار استقلال را نیز به نام او بناء نهاد و بر شهرت او افزود، تا بدانوسیله یک قدم سمبولیک را برای اثبات پیروزی نظامی افغانها بر انگلیسها در آن جنگ به نمایش بگذارد. سپهسالار که خود از حقایق جنگ میدانست، در برابر این همه نوازش شاه دروئیقه امتنانیه خود نوشت: «فدای پادشاه معظم اعلیحضرت والای غازی شوم. نمیدانم بکدام زبان شکریه آن پادشاه معظم و مهربان را اداء کنم و آن ادای این مرحمت و نوازش بادار معظم و تاجدار محترم گردد...» و اینکه او سالها بعد به سلطنت رسید، به پاس این مرحمت "بادار معظم و تاجدار محترم" خود چه کرد، سؤال است که به جواب آن در بخش های بعدی خواهیم پرداخت، ولی در اینجا به مسایلی اشاره میشود که دوستی بین شاه و سپهسالار را قدم بقدم جریحه دار ساخت و روابط حسنه شان را برهم زد، با این شرح:

1 - هنوز جنگ در محاذ جنوبی در جریان بود که انگلیس ها پیشنهاد متارکه و مذاکره را

ارائه کردند و شاه امان الله نیز آنرا پذیرفت. سپهسالار براین تصمیم شاه امان الله اعتراض داشت و در نامه خود نوشت که برای این تصمیم باید «وکلاي مردم داخلی و سرحدی افغانستان شمولیت داشته باشند و باید از هر طایفه یک نفر وکیل بحضور طلب گردیده همراه شان حرف زده شود.» (نقل از فرمان مورخ 18 جوزای 1298 ش، مندرج کتاب "نگاهی به تاریخ استرداد استقلال افغانستان، وکیل پولزائی، صفحه 82 - 83)

نظرخواهی از وکلای مردم داخل و نیز مردم سرحدی در آن موقع بسیار حساس که باید فوری تصمیم گرفته می شد، کار ساده نبود، در حالیکه قبایل سرحدی در حال پیشرفت بودند و نیز بعضی از پیشوایان مذهبی با متارکه مخالفت میکردند، اما شاه ناگزیر بود هرچه زودتر به درخواست انگلیسها مبنی بر متارکه جواب فوری دهد. در این حال چون نظر سپهسالار مبنی به نظرخواهی از مردم داخل و قبایل سرحدی در واقع مغشوش ساختن اوضاع و به تعویق انداختن تصمیم شاه امان الله را معنی میداد، لذا شاه نظر سپهسالار را نادیده گرفت و برطبق شرایط متارکه امر به عقب نشینی قوا در 10 تا 20 میلی سرحد افغانی داد.

2 - سپهسالار طی این نامه از شاه امان الله خواسته بود تا او را بریاست هیئت صلح بگمارد و نوشته بود: «حال درباب مجلس صلح عرض میدارم که اگر این قسم شد که آدم بی فکر مقرر شد، سخت نقص میکند، اگر جنگ تعطیل و صورت مکالمه [مذاکره] باز شود، اینقدر عرض میدارم که فدوی دولت را مقرر فرمائید که در مسایل صلح نقص کلی نرسد، و الا نه بهر قسم که حضور مبارک والا لازم شمرند، عین صواب است.» (متن مکمل فرمان دیده شود - مأخذ بالا... صفحه 82 - 83)

شاه امان الله موجودیت سپهسالار را در محاذ جنوبی مهم دانسته و در برابر درخواست عضویت او در هیئت صلح نوشت که: «سرکار والا درین فقره از شما بهتر هیچکدام را ندانسته و نمیدانند، لکن به چند دلیل در این وقت شما را مقرر کرده نمی توانیم...»، شاه در فرمان خود به شرح هشت دلیل پرداخته که در مباحث قبلی عیناً اقتباس گردید و مختصر آن چنین است: «اول - اینکه شما در سمت جنوبی مصروف کار میباشید...؛ دوم - همینکه شما از آنولا خواسته شوید، انگریز واقف شده یقین او حاصل میشود که آنها از لاعلاجی صلح را قبول کرده اند؛ سوم - پریشانی که انگریز دارد از طرف شما است که یک قلم خاطر جمع شده هرچه دل او بخواهد میکند؛ چهارم - تمامی ملکی و نظامی شما پراکنده شده ازین جوش و خروش بازمانده متفرق میشوند و باز جمع شدن آنها امر محال است؛ پنجم - شرایط صلح را که انشاءالله بشرف افغانستان میخواهم، یکی آزادی وزیرستان و مسعود [میسود] خواهد بود؛ ششم - اگر درین وقت مؤقتی متارکه جنگ شود، در وعده ما خلاف واقع میشود؛ هفتم - باید وضعی شود که نفری شما از جوش و خروش نمانند و جاهائیکه بتصرف شان آمده محکم نگذارند و آینده حمله را معطل بدارند تا

معلوم شود که شرایط آنها بکجا قرار خواهد گرفت...» (متن مکمل فرمان دیده شود - مأخذ بالا - صفحه 81 - 85)

با آنکه شاه امان الله به دلایل فوق از اشتراک سپهسالار به حیث رئیس هیئت صلح معذرت خواست، ولی این عقده نزد سپهسالار باقی ماند و در روابط بعدی با شاه اثر منفی گذاشت.

3 - با آنکه طبق فرمان شاهی، سپهسالار قوای خود را به بیست مایل از خط سرحدی بیرون کشید، ولی به دلیلی اهمیت استراتژیک پیوار که حمله به کابل از آن طریق به سهولت ممکن بود، از اجرای امر مرکز خودداری کرد، درحالیکه میدانست که انگلیسها عزم حمله بر کابل را از طریق پیوار در نظر نداشتند و قوای خود را بیشتر در محاذ مشرقی متمرکز ساخته بودند. ظفر حسن ایبک می نویسد: «سپهسالار به امیر صاحب نامه ای فرستاد که در آن نوشته بود: به استثنای پیوار نیروهای افغانی از همه محاذ ها به فاصله بیست مایل از مرز عقب نشینی کردند، اما از پیوار یک قدم هم عقب نخواهند رفت. اگر با وجود آن امیر صاحب و کابینه وی به عقب نشینی نیرو های رزمی از پیوار اصرار دارند، او این حکم را نمی پذیرد و نتیجه ننگین این عقب نشینی را نمی تواند بر ذمت خود گیرد. بناءً ترجیح میدهد از عهده اش استعفا دهد تا فرمانده دیگری بیاید و جای او را بگیرد و این حکم را عملی سازد.» (خاطرات ظفر حسن ایبک، صفحه 186)

اینکار در واقع یک سرپیچی از امر شاه بود و تهدید به استعفی بی اعتنائی سپهسالار را در برابر هدایت مرکز و شخص شاه امان الله وانمود میکرد و اما شاه این مخالفت سپهسالار را بروی خود نیاورد و تنها به ذکر این مطلب اکتفاء کرد که نباید برای انگلیس ها بهانه سرپیچی افغانها را از شرایط متارکه داد.

4 - وقتی شورش مسلمانان هند به حمایت از ترکیه آغاز گردید، نهضت خلافت در ترکیه تصمیم گرفت جمال پاشا (سابق وزیر نیرو های دریایی ترکیه) - یکی از بنیانگذاران "جمعیت اتحاد و ترقی" را به معیت بدری بیگ (سابق افسر - پولیس استانبول) به کابل اعزام دارد تا در تقویه نهضت مسلمانان هند علیه انگلیسها فعالیت نماید. جمال پاشا در سال 1301 (1920م) به کابل آمد و شاه امان الله از او استقبال کرد و او را در وزارت حربیه به حیث مشاور مقرر نمود و او بخصوص در امور تعلیم و تربیه اردو و تشکیل قطعه مشهور "نمونه" نقش عمده بازی کرد. روابط نزدیک او با شاه امان الله این ذهنیت را نزد سپهسالار محمد نادر خان وزیر حربیه تقویه کرد که گویا جمال پاشا جانشین او در آن وزارت خواهد شد. در این موقع که هیئت انگلیسی بریاست دابس به کابل آمده بود و دورسوم مذاکرات دوستی بین افغانستان و برتانیه جریان داشت و هیئت برتانوی می کوشید تا افغانستان را از عقد معاهده دوستی با روسیه بر حذر سازد، جمال پاشا مخالف این خواسته انگلیس ها بود و سعی میکرد تا روابط بین افغانستان و روسیه همچنان حفظ

گردد، درحالیکه سپهسالار از امضای معاهده دوستی با برتانیه حمایت میکرد. روابط نزدیک شاه امان الله با جمال پاشا برسوء ظن سپهسالار افزود و فکر میکرد که او دیگر مرد شماره یک اردوی افغانستان نمیباشد و کوشید تا درامور نظامی شیوه نسبتاً خود مختار را درپیش گیرد و به نظریات شاه کمترعطف توجه میکرد. (شرح مزید: مأخذ بالا، صفحه 216 - 222)

5- شاه امان الله متعاقب مقرری سپهسالار به حیث وزیر حربیه از او ضمناً خواست به حیث رئیس تنظیمیه به مشرقی رفته با تشکیل جرگه "اتحاد مشرقی" در برج دلو 1298ش بزرگان اقوام سرحدی را به این جرگه بزرگ فرا خواند تا در صورتیکه برتانیه به وعده های خود وفا نکند، اقوام سرحدی مثل سابق کمر دفاع و مقاومت را بسته دارند و ابراز مجاهدت نمایند. اقوام مشمول جرگه به اینکار تعهد سپردند و درپای مصوبه جرگه امضاء و مهر کردند.

درهمین احوال شاه امان الله حاضر شد برای مهاجران مسلمان هندی که از ظلم انگلیس ها بستوه آمده و آواره شده بودند، به افغانستان پناه دهد و آنها از راه مشرقی عازم افغانستان شدند و سپهسالار و برادرش هاشم خان با ورود مهاجران هندی مخالفت کردند و نارضایتی خود را ذریعه تلفون به شاه ابرازداشتند، شاه امان الله در جواب شان گفت: «میرود سال قحط و میماند نام نیک افغانستان!» درست بود که ورود تعداد زیاد مسلمانان مهاجر هندی یکدم به افغانستان با بینظمی و مشکلات اقتصادی زیاد توأم بود، ولی شاه میخواست با اینکار بر برتانیه فشار وارد کند تا پله افغانستان را در مذاکرات بعدی با انگلیسها سنگین تر سازد. مخالفت این دو برادر با معضله مهاجران در واقع مخالفت با نظر شاه را بیان میکرد و یک نوع بی اعتنائی دوبرادر را دربرابر سیاست شاه نشان میداد که این مخالفت بیشتر به نفع انگلیس ها پنداشته می شد. (شرح مزید: وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه...، بخش اول، صفحه 203 - 206)

6- شاه امان الله پس ازآنکه روابط سیاسی افغانستان با ممالک خارجی برقرار گردید، خواست توجه را به امور داخلی در ولایات کشور معطوف دارد و برای اینکار در اواخر برج قوس سال 1300ش از بین وزرای کابینه چند نفر را به حیث رئیس تنظیمیه ولایات توظیف نمود: سپهسالار محمدنادرخان وزیر حربیه را به سمت قطغن و بدخشان، عبدالعزیز خان بارکزائی وزیر داخله را به سمت قندهار، محمدابراهیم خان وزیر عدلیه را به مزارشریف، شجاع الدوله خان وزیرامنیه را به هرات فرستاد؛ همچنان شاه محمودخان را به حیث معاون برادرش محمدنادرخان گماشت و محمدهاشم خان برادر دیگر او را قایم مقام وزارت حربیه تعیین کرد.

همزمان با رفتن محمد نادرخان وزیر حربیه به قطغن و بدخشان حرکت باندهای مخالف روسیه درماورای دریای آمو زیرنام "باسماچی ها" کسب شدت کرده بود، بخصوص بعد از سقوط بخارا و فرار امیر بخارا به افغانستان بسیاری از مالداران و صاحبان نفوذ و سرمایه آنجا از ترس

حکومت شوروی فرار کردند و به افغانستان آمدند. رحیم ضیائی در کتاب خاطرات خود می نویسد: «باسماچی ها از طریق چترال، بدخشان افغانستان و پامیر از انگلیسها کمک فراوان سلاح و مهمات می گرفتند و پشتیبانی می شدند؛ با سماچها با دگروال "بیلی" انگلیس که در آسیای میانه فعالیت میکرد، رابطه داشتند. پس از آنکه انور پاشا در میان با سماچها در آسیای میانه سربلند کرد، این جنبش به مرحله نوبنی گام گذاشت. انور پاشا با تأمین ارتباط با سرکردگان با سماچها بزودی یکی از برجسته ترین سازمان دهندگان و رهبر مبارزه مسلمانان در برابر حکومت شوروی گردید و اعلام داشت که امپراتوری تمام ملیت های ترکی را ایجاد مینماید.»

ضیائی در ادامه می افزاید: «زمانیکه نادرخان وزیر حریبه بود و همزمان امیر امان الله خان او را رئیس تنظیمه ولایات قطغن و بدخشان تعیین کرد، در این مقام نادرخان با انور پاشا رابطه قایم ساخت، هیئتی را در راس محمد انور بسمل با سکه های طلا، البسه و نیز یک دسته افراد مسلح قبایل جنوبی نزد وی فرستاد. انور بسمل که دوست زندان نگارنده [ضیائی] در افغانستان بود، اظهار داشت که البسه و سلاح انگلیسی از طریق چترال و از جانب انگلیسها مواصلت کرده بود، نادرخان بدون آنکه امان الله خان را آگاه سازد، به ابتکار خودش بدین عمل دست یازید. بعداً نادرخان امان الله خان را در جریان قرار داد. هیئت افغانی از آنجا باز گشت و دسته افراد مسلح به حیث محافظان شخصی با انور پاشا باقی ماندند. قوماندان بلوک، شخصی بود بنام نور احمد ملقب به "بچه اندر" که مادرش بعد از فوت شوهر به عقد سردار نصرالله خان درآمده بود. پسانتر امان الله خان هدایت داد این دسته به افغانستان احضار شود... بعد از کشته شدن انور پاشا و همکارانش با سماچها مجدداً پراکنده شدند، قوای شوروی بر عملیات خود افزودند. با سماچها مجبور گردیدند به افغانستان بگریزند.» (سردار محمد رحیم ضیائی: "برگهایی از تاریخ معاصر وطن ما"، مترجم از زبان روسی: غلام سخی غیرت، چاپ دوم، پشاور، 2001، صفحه 80 - 83)

در این ارتباط سیدال یوسفزی می نویسد: «[محمد نادرخان] راه ولایات شمالی را در پیش گرفت و در قطغن از سرحدات شوروی بازدید نمود و با مخالفین آن دولت روابطی قایم کرد که نزدیک بود مناسبات دوستانه افغانستان و شوروی را برهم زند. امان الله خان به مشاهده عواقب این اقدامات خودسرانه و ماجراجویانه او مجبور شد شخصاً از راه پنجشیر بسواری اسپ تا کوتل خاواک رفته و نادرخان را که به آنجا احضار نموده بود، نسبت به حرکات غیرمجازش توبیخ و سپس او را به مرکز جلب نماید.» (سیدال یوسفزی: "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟"، ...، صفحه 7 - 8)

سیدال یوسفزی در همین ارتباط به یک موضوع دیگر نیز اشاره میکند و می نویسد: «به همین قسم نادرخان در جریان مذاکرات معاهده صلح با دولت برتانیه در کابل مداخلات مغرضانه ضد

منافع و شئون ملی افغانها می نمود که مقصد از آن کنار آمدن با انگلیس ها و قبول کمک مالی آن دولت در مقابل عدم تصدیق معاهده دوستی و همکاری با اتحاد شوروی بود که این موضوع بطور مفصل در اسناد محرمانه انگلیس ها درج و در کتاب "آتش در افغانستان" اثر خانم سستیوارت امریکائی به آن اشاره شده است و در اثر همین پافشاری نادرخان بود که عبدالهادی خان داوی در مجلس نادرخان را "غدار" خطاب کرد و سروصدا بلند شد تا به وساطت محمود طرزی مشاجره پایان یافت و معاهده صلح مطابق طرح اولی با دولت برتانیه به امضاء رسید. اینوقت بود که امان الله خان نسبت به عزایم نادرخان مشکوک شد.» (مأخذ بالا... صفحه 8)

7- علیا حضرت سراج الخواتین مادرشاه امان الله از همان اول سعی داشت تا جهت تقویه موقف پسر خود برای رسیدن به سلطنت، پیوند های خویشی را با خانواده های سرشناس و صاحب قدرت برقرار نماید و به همین منظور دو دختر خود را در عقد دو برادر محمد نادر خان، هریک صفیه "ثمر السراج" را با شاه ولیخان و صفورا "قمرالبنات" را (هرچند دختر اصلی اش نبود و اما او را مثل دختران خود میدانست) با شاه محمود خان در آورد و دختر سومی خود را ملقب به "نورالسراج" با محمد هاشم خان برادر دیگر محمد نادرخان نامزد کرد. اما این نامزدی بعد از مدتی به دلیل گویا معذرت عدم اقتدار جنسی برهم خورد و نورالسراج بعداً با پسر عم خود سردار محمد حسن خان ازدواج نمود. خانواده مصاحبان از برهم خوردن این نامزدی رنجیده خاطر شدند و مسئولیت اینکار را به بیشتر بدوش شاه امان الله انداختند. محمد نادرخان و بخصوص شخص محمد هاشم خان از این اقدام ناراض و آنرا موجب کسر شأن خانوادگی خود دانستند و همین موضوع موجب بروز خصومت بخصوص بین محمد هاشم خان و شاه امان الله گردید که بر علاوه عوامل و انگیزه های فوق الذکر در روابط باهمی آنها با شاه امان الله اثر منفی بجا گذاشت. (برای شرح دلیل فسخ نامزدی دیده شود - وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، بخش اول، صفحه 238 - 239)

فصل چهاردهم

پایان دوستی و آغاز دشمنی

درمبحث بالا به عواملی اشاره شد که برفضای دوستی و همکاری سپهسالار با شاه امان الله سایه افکند و قدم بقدم روابط شانرا بسوی بی اعتمادی بریکدیگر کشانید. اینک توجه را به موضوعی جلب میدارم که پایان دوستی و آغاز واضح دشمنی سپهسالار و تعدادی از برادرانش با شاه امان الله و بعضی از اراکین مهم دولت بود.

بعد ازآنکه دور سوم مذاکرات درسال 1921 درکابل پایان یافت، دولتین موافقه کردند تا روابط سیاسی را به سویه سفارت آغاز نمایند که در واقع معنی قاطعیت استقلال کامل افغانستان را در محتوا داشت. ازآن به بعد شاه امان الله با این احساس که از جنجال انگلیس ها بیغم شده است، کوشید تا از یکطرف روابط را با سایرکشورهای بزرگ توسعه دهد و ازطرف دیگر تحولات بنیادی را درداخل کشور رویدست گیرد. انقلاب قانونگذاری با تصویب "نظامنامه ها" در ساحات مختلف و بخصوص تصویب اولین قانون اساسی کشور تحول بزرگی بود که قبلاً نظیرنداشت. همچنان درساحه معارف تأسیس مکاتب جدید که درآن علوم جدیده والسنه خارجی تدریس میگردید، اعزام جوانان افغان بغرض تحصیل به کشورهای اروپائی و ازهمه مهمتربرای اولین بار بازشدن مکتب به روی دختران خوردسال درکابل از اقدامات مهم دولت بود که درآن مرحله رویدست گرفته شد. درساحه قضائی با تنفیذ نظامنامه ها درمسایل مدنی، جزائی و تجارتی و بخصوص تدوین کتاب "تمسک القضاة الامانیة" و نظامنامه جزای عمومی که موجب محدودیت صلاحیت های مستقل قضاات درجزاهای تعزیری میگردید، تحول مهمی بود که موجب بروز بعضی حساسیت ها شد و این آوازه ها را که گویا نظامنامه جای کلام الهی را گرفته است، وسیله تبلیغ مخالفان علیه دولت و بخصوص شخص شاه امان الله قرارگرفت و آتش اغتشاش را درذهن بعضی ملاهای سمت جنوبی برافروخته ساخت.

اولین شورش درماه حوت 1302ش(مارچ 1924م) ازمنطقه منگل درپکتیا به رهبری ملاعبدالله معروف به "ملای لنگ" و دامادش ملاعبدالرشید آغاز شد. یکی از افراد قبیله منگل ادعا داشت

که با دختری در طفولیت نامزد شده است، ولی دختر بعداً نمیخواست با آن مرد ازدواج کند؛ شخص به حاکم اعلی شکایت کرد؛ حاکم اعلی بعد از پرسش رضایت دختر به اساس نظامنامه که ازدواج طفل صغیر را ممنوع قرار داده بود، دعوای شخص مذکور را رد کرد. ملا عبدالله که قرار بود دعوا را پیش ببرد، بر فیصله حاکم اعلی احتجاج کرد و آنرا مغایر حکم شریعت دانست. ملا عبدالله با چند ملای دیگر در دستی قرآن مجید و در دست دیگر نظامنامه را گرفته و در بین مردم فریاد زدند که کدام یک را قبول دارند: قرآن یا قانون را؟ طبعاً مردم می گفتند: قرآن را. بدینوسیله او مردم را بر علیه قانون و در واقع بر ضد دولت دعوت به قیام و شورش کرد.

حکومت امانی بجواب ملاهای مذکور ابلاغ نمود که چون تمسک القضاة بوسیله علما و قضات بزرگ کابل ترتیب و تنظیم گردیده، هرگاه اعتراضی داشته باشند، بکابل آمده به بحث و مذاکره علمی با علماء بپردازند. چون ملاهای شورشی نپذیرفتند، حکومت برای تأمین امنیت مجبور به اعزام یک قطعه معدود عسکر به آنجا گردید. شاه ولیخان (برادر محمد نادرخان) که قوماندان عسکری خوست بود، به ملاها گفت که یک هیئت علما از کابل می آید تا موضوع قیام خوست را صلح آمیز حل کند. فضل عمر مجددی نورالمشایخ ملقب به شیرآغا با یک عالم دینی دیگر به "متون" درخواستی خوست که در تصرف شورشیان منگل درآمده بود، رسیدند. هیئت با ملاهای شورشی صحبت کرد و نامه امان الله خان را مبنی بر صلاحیت هیئت جهت مذاکره در باره نظامنامه ها قرائت نمود و گفت هرگاه ثابت شود که قوانین جدید با شریعت در تضاد است، حکومت آنرا ملغی میدارد. ملاها موافقه کردند که برای مباحثه به کابل بروند، اما ملا عبدالله و ملا عبدالرشید از آمدن به کابل ابا ورزیدند و به قوم خود روی آورده گفتند که حکومت میخواهد ما را احضار و محکوم به حبس نماید و قوم شان به طرفداری از شریعت و حمایت از آن دو به تشکیل جمعیت ها پرداختند و در گسترش قیام در بین دیگر اقوام دست بکار شدند.

در عین زمان شاه امان الله از سپهسالار محمد نادرخان وزیر حریبه که تازه از مرض محرقه (تیفوئید) شفا یافته بود، خواست تا همانطور که در سال 1912 در عصر سراجیه موفق به خاموش ساختن اغتشاش در آنجا شده بود، باز هم به آنجا رفته و مردم را به آرامش دعوت و در رفع مشکل اقدام نماید. نادرخان این پیشنهاد را رد کرد و به شاه گفت که او نمیتواند با این قبایل روبرو شود، چون قبلاً با بسا وعده ها با آنها خلاف رفتاری صورت گرفته است و نمیتواند سرکردگی قوایی را بدانسو بعده گیرد که شاه در برابرشان بسیار بیتفاوتی از خود نشان داده است. سپهسالار با ارائه این جواب از حضور شاه رخصت شد و دوباره به محل اقامت خود در بیرون شهر رفت. این اولین بار بود که او از ایام جوانی تا آنوقت از مرکز فعالیت های عامه فاصله میگرفت. این آوازه به خوست رسید و در آنجا به یک شایعه تبدیل شد که نادرخان مورد سوء ظن درمغلق شدن قیام قرار دارد. برای پنج سال او در توزیع کمک های کابل به قبایل دست داشت و از این طریق او

به حیث یک قهرمان و مدد رسان به قبایل شناخته می شد. سرپیچی از امر پادشاه، درحالیکه محمد نادرخان از نظر مقام به حیث وزیر حریبه باید به وظیفه محوله میرفت، در پهلوی دلایل دیگر که فوقاً ذکر گردید، موجب شد تا اختلاف بین شاه و سپهسالار از عمق به سطح تبارز کند و دربین عوام شایع گردد.

دیدار سپهسالار با همفریز سفیر برتانیه:

خانم ریه تالی ستیوارت در کتاب مشهور خود "آتش در افغانستان" شرحی دارد با این عبارات: نادرخان در 4 اپریل در سفارت برتانیه صرف طعام کرد و او نه تنها مریض، بلکه بسیار دل شکسته معلوم می شد. وقتی از وضع صحتی اش پرسیده شد، گفت: که او از تفوئید (محرقة) صحت یاب شده، اما در دل سخت ناراحت است. بعد از صرف غذا خود را در یکی از آرام چوکی های سفیر جابجا کرد. طوریکه بعداً همفریز بیان نمود، او بطور بسیار مبالغه آمیز از تأسیسات، روشها، کرکترها و ثبات برتانیه توصیف کرد. او به همفریز از راه حل های موفقیت های آمیز او که در امور قبایل انجام داده بود، تبریک گفت و علاوه کرد: درست است که شما به اهداف تان موفقانه رسیدید، اما به چه قیمت برای من و به نفوذ افغانها بر قبایل سرحدی. همفریز سپس به قیام خطیر خوست اشاره کرد و گفت که قیام باید بوسیله شما [نادرخان] تقویه شده باشد، نادرخان گفت که او چنین کاری نکرده و گفت که این قیام ماهیت زودگذر ندارد، و اما از پالیسی های امیرنشات کرده که مشوره های مرا در نظر نگرفته است.

سپس نادرخان به یک تعداد اشتباهات امان الله خان اشاره کرد و گفت: امان الله خان کوشید تا برنامه اصلاحات خود را به عجله پیش ببرد. افغانها نسل بسیار سخت محافظه کاراند و کار درست نیست که برعنعات آنها تغییر وارد کرد و آنها را به قبول مدنیت اروپائی مجبور ساخت. مردم عادی به این نظراند که قوانین اداری جدید از قوانین اسلامی تخطی کرده است و لذا در بین ملاها و محافظه کاران افراطی قابل قبول نمی باشد و قوانین دفعتاً و بدون آمادگی قبلی به معرض تطبیق قرار داده شده اند. نادرخان صحبت خود را بیشتر شخصی ساخت و گفت: کسانی که مسئولیت عمده را بدوش دارند، یکی محمود طرزی است که سراج الاخبار را منتشر- میکرد و دیگر جمال پاشا یک ماجراجوی ترکی میباشد که افکار امیر را بسوی تغییرات بیش از حد تجدد سوق داده اند. نادرخان و همفریز هر دو میدانستند که افغانها در آنوقت ترکها را چندان خوش نداشتند، زیرا آنها خلافت را از بین برده بودند و این بدبینی از ترکها بین مردم افغانستان عمومیت داشت و تلاشهای جمال پاشا بیشتر از هروقت دیگر با سوء ظن مواجه بود. نادرخان گفت: هر روز در سرکهای کابل تعدادی زیاد داکتران (اطباء) و انجیران خارجی دیده میشوند که بیکار میگردند. من آنها را ملامت نمیکنم و میدانم که هریک شان دنبال کار میگردند و سلسله ورود آنها در کابل هیچگاه قطع نمیشود. وظیفه پنجاه داکتر خارجی در کابل چیست، درحالیکه یک

شفابخانه مجهز با وسایل موجود نیست که آنها در آن اجرای وظیفه کنند. در شرایط حاضر موجودیت دو داکتر کفایت میکند، تا وقتی که یک ریفرم طبی در کابل موجود نباشد. هیچ برنامه برای انجیران و هیچ وسایل کار در دست نیست.»

خانم ریه تالی استیوارت در ادامه می نویسد: «نادرخان به این نکته اشاره کرد که پول به مثل آب به مصرف میرسد و اینکار مردم را متعجب ساخته است و قیام را گسترش میدهد. موضوع عسکری یکی از انتقادات جدی نادرخان بود. او که تا آنوقت وزیر حربیه بود، گفت که بودجه نظامی روبه تقلیل است و قدرت دولت به ندرت توانائی مقابله با بی نظمی ها را در صورت وقوع آن در ولایات دارد. اینکار با وجود توصیه های من نادیده گرفته میشود و دیگر به کار خود دلگرم نمی باشم. من عزم دارم که با مسلک نظامی خود پایان دهم و از مسئولیت ها و نتایج این پالیسی ها کناره گیرم، تا وقتی که برایم یک پست سیاسی خارج افغانستان سپرده شود. برادرش شاه ولیخان نیز از وظیفه قوماندانی قوای کابل استعفی داده و تنها به حیث یکی از یاوران دربار مصروف کار میباشد.»

نویسنده کتاب "آتش در افغانستان" می افزاید: «نادرخان سخنان خود را چنان پیوسته بیان میکرد که همفریز نتوانست تا ختم کلام او حرفی بزند؛ سپس همفریز گفت که امیر تلاش زیاد دارد تا تجدد و پیشرفت را در افغانستان براه اندازد و این کار آسان نیست. نادرخان در جواب گفت که: این پیشرفت واقعی در کشور نمیباشد و پیشرفت بدون دوستی و کمک امپراتوری برتانیه امکان پذیر نیست. این گفتار نادر برای همفریز تکان دهنده بود و برای آمر خود نوشت: نادرخان با امان الله خان سخت مخالف است و از پست خود کنار رفته و نفوذ خود را از دست داده و امان الله خان دیگر بروی اعتماد ندارد....» (ستیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان 1914 - 1929"، بزبان انگلیسی، چاپ دوم، 2000، صفحه 252 - 255)

مختصر این کتاب را یارمحمد کوهسار کابلی تحت عنوان "جرقه های آتش در افغانستان" از انگلیسی به دری ترجمه کرده که در سال 1380 ش در پشاور به چاپ رسیده است. در ترجمه کتاب آمده است: «چند روز بعد اعلان کردند که عوض نادرخان، محمدولی خان وزیر حربیه تعیین گردید و نادرخان به فرانسه به حیث سفیر افغانستان تعیین شد. نادرخان خواست برادرش شاه ولیخان معاون وی تعیین گردد، مگر امان الله خان قبول نکرد. شاه محمودخان را به صفت آمرمکتب عسکری در کابل تعیین کرد و از قوماندانی شمال سبکدوش ساخت و محمد هاشم خان را به روسیه به صفت سفیر فرستاد و وی هنوز هم در فراق نورالسراج می سوخت و در اروپا سرگردان بود و از آنجا به روسیه رفت. همفری سفیر برتانیه به این نتیجه رسید که امان الله این فامیل را از وطن دور ساخته و یا در کابل تحت نظارت خود گرفته و میگیرد. قبل از رفتن نادرخان به فرانسه شورش خوست به اوج خود رسید و امان الله خان کندکی را جهت سرکوبی اشرار منگل

به خوست فرستاد.» (ترجمه مختصر دری کتاب "آتش در افغانستان"، مترجم یار محمد کوهسار کابلی، صفحه 41 - 42)

از آنجائیکه در ابراز مطالب فوق خانم ستیوارت در فصل چهاردهم در اخیر کتاب خود به ذکر مأخذ آن فصل نپرداخته است و دلیل آن معلوم نیست، لذا دربارهٔ صحت و سقم گزارش او در بارهٔ دیدار محمدنادرخان با همفریز شک و تردید دست میدهد، اما وقتی عین مطالب در یک مأخذ معتبر دیگر تذکر می یابد، آنوقت شک و تردید مرفوع میگردد. لودویک آدامک - افغانستان شناس مشهور امریکائی که آثار بسیار با ارزش و مهم دربارهٔ تاریخ افغانستان دارد، نیز گزارش دیدار سپهسالار را با وزیرمختار برتانیه همفریز مشابه به همان عبارات در کتاب پرمحتوای خود "روابط خارجی افغانستان در نیمهٔ اول قرن بیست" گنجانیده است که اینک متن ترجمه دری آن قسمت را ذیلًا اقتباس میدارم که بوسیلهٔ پوهاند محمدفاضل صاحبزاده صورت گرفته است:

آدامک می نویسد: «در اپریل 1924 وزیر مختار برتانوی از نظریات نادرخان، پادشاه بعدی افغانستان به لندن اطلاع داد و نظریات او را چنین بیان کرد: "امیر [امان الله خان] سعی داشت تا نوآوریها و اصلاحات خود را به کمال عجله تطبیق کند. افغانها درس نوشت خود متعصب، عنعنه پرست و محافظه کار اند. پس درست نخواهد بود که برعادات دیرینه و عنعنات آنها تاخت و تاز کرد و سعی نمود تا یکدم آنها را به معیار مدنیت اروپائی برابر نمود و به قبول آن مجبور ساخت. مردم بصورت عموم به این عقیده گرائیده اند که قانون جدید اداری قوانین اسلامی را از بین می برد و محو و نابود می سازد، قانونیکه علمای دینی و ملاها و مردم متعصب و متدین کشور به آن عقیده و ایمان دارند. قوانین جدید بصورت آنی بدون مقدمه و توضیح و سعی در راه رفع کردن شک و شبه مردم و درست معرفی گردیدن آن علی الفور مورد تطبیق قرار داده شد. نفرت شدید مردم از ترک ها [اتباع ترکیه] و طرف ملامت قراردادن ایشان راجع به مسئله از دست دادن خلافت براوج خود رسیده بود. بنابراین نوآوریها و اصلاحاتیکه به جمال پاشا نسبت داده می شد، هنوز بر شک و تردید بیشتر و مخالفت مردم می افزاید و آنها را نظر به پیشتر برافروخته و مشتعل می ساخت."»

«موجودیت اروپائیان با معاشات گزاف آنها، یک اضافه خرچی مطلق و اصراف تلقی می شد، بخصوص به عبارات نادرخان این مسئله چنین افاده شده است: "شما در این روزهای خواهید دید که یک تعداد از دوکثوران خارجی و انجینیران بیکار و بی روزگار و در کوچه های کابل قدم خواهند زد. نداشتن پروگرامها برای انجینیران و پلانهای که به آن مشغول کار شوند و حتی نبود افزارکار محسوس است. تعلیم و تربیه به شکل مبهم آن، و به خطوط غیرمعین بکار انداخته شده است و پول چون آب جو بمصرف میرسد. درعین حال در بودجه قوای نظامی بصورت بیرحمانه تنقیصات رخ داده است و قدرت دولت به مشکل وبه ندرت میتواند بصورت موفقانه جلو

اغتشاشاتی را که در ولایات برپا شده است، بگیرد.» (آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم: محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم، 1377ش، پشاور، صفحه 126 - 127، برگرفته از قول "ماکوناچی" در ریفرنس شماره 23 و 24 - صفحه 87 کتاب A Precis (on Afghan Affairs)

اینکه آیا سپهسالار محمد نادرخان وزیرحربیه بنابر دعوت رسمی سفیر برتانیه به آن سفارت رفته و یا اینکه به درخواست خود، حدس و گمان برآن میرود که شخص سپهسالار خودش درخواست ملاقات با سفیر را کرده باشد، به این دلیل که سفیرظاهراً مطالبی زیاد برای گفتن نداشته و دراین دیدار بیشترشنونده بوده، اما درمقابل سپهسالار بسا درد دل‌هایی داشته که میخواست به دوست و همراز خود درمیان بگذارد و معلوم میشود که این دیدار بیشتر درفضای خصوصی بین آن دو صورت گرفته است، ورنه معمول نیست که چنین حرف‌ها بخصوص انتقادهای صریح و جدی یک وزیر برحال برعلیه شاه یک کشور درحضور دیگران بخصوص با یک سفیر بیگانه و درعین حال دارای موقف خاص سیاسی گفته شود. نکته عمده دیگرهمانا اعتماد یکی بردیگراست، تا وقتی دوستی و نزدیکی بین طرفین موجود نباشد، بحث روی همچو موضوعات حساس و مهم آنهم درسطح مامورین عالیرتبه دو کشور اصلاً مطرح شده نمیتواند. ازاین معلوم میشود که بین سپهسالار وسفیرهمفریز روابط بسیاردوستانه و نزدیک و اعتماد شخصی از قبل وجود داشته است.

دراینجا قابل ذکر است که خانم ستیوارت ازنظرمسلکی یک ژورنالیست ورزیده بود وکتاب "آتش درافغانستان" نه به شکل ناول، بلکه با شیوه ژورنالیستی نوشته شده، به این معنی که بیشتر به گزارش رویدادها و کمتر به تحلیل آنها پرداخته است، ولی از نظرمحتوی یک کتاب مستند و تحقیقی میباشد که البته موضوعات با استفاده از روایات مشهود و کسب اطلاع ازاشخاص خبر (بدون ذکر نام) نیزدرآن انعکاس یافته است و بنابراین این کتاب در نوع خود و در ارتباط با موضوع بحث آن، یک کتاب با ارزش و شناخته شده محسوب میشود که بسیاری از محققان تاریخ دوره امانی از آن به حیث یک مأخذ معتبراستفاده کرده اند. علاوه‌تاً در متن مندرجه کتاب "آتش درافغانستان" و متن کتاب فوق‌الذکر آدامک نقل قول‌ها برگرفته از روی اسناد تحریری، همه دربین ناخنک‌ها به شکل اقتباس گنجانیده شده است واین دال برمؤثق بودن آن مطالب با استفاده از یک مأخذ معتبرپنداشته میشود. ظلمی بیش ازاین نخواهد بود که سبکسرانه امتیاز نوشتن این کتاب قطور ومستند را به شخصی دیگری وا گذاشت که شاید در ارائه بعضی معلومات واطلاعات با او کمک کرده باشد. طوریکه در پستی کتاب آمده: خانم ریه تالی ستیوارت چندین باربه افغانستان سفر کرده و نیز تحقیقات وسیع برای تهیه مواد این کتاب با استفاده ازکتابخانه دفتر هند درلندن انجام داده است. برعلاوه استفاده ازماخذی که درختم

کتاب ذکر شده، خانم ستیوارت به حیث یک ژورنالیست کنجکاو و مسلکی از مطالب منتشره در روزنامه ها و جراید مهم آنوقت در امریکا، برتانیه، افغانستان و دیگر کشورها نیز استفاده کرده که لست آنها را میتوان در صفحه 598 - 599 کتاب ملاحظه نمود.

درباره بعضی موضوعاتی که سپهسالار محمدنادرخان ضمن دیدار خود با همفریز بیان کرده است، باید گفت که: حضور تعداد زیاد داکتران و انجیران خارجی در آنوقت در کابل از جمله جرمن ها و ایتالوی هایی بودند که در ایام جنگ جهانی اول به روسیه رفته و در آنجا مشغول کار بودند و بعد از انقلاب بلشویک در روسیه آنها بیکار شده و برای رهایی از شرایط دشوار در روسیه ناگزیر بسوی افغانستان روی آوردند تا در صورت امکان بتوانند کاری پیدا کنند و به همین دلیل به گفته سپهسالارنادرخان تعداد زیاد شان هر روز در سرکهای کابل بیکار دیده می شدند. انتقاد سپهسالار از موجودیت داکتران و انجیرهای جرمن و ایتالوی وجه دیگر را به نفع انگلیس ها نیز افاده میکند، زیرا انگلیس ها از موجودیت جرمن ها در کابل نگران بودند و فکر میکردند که آنها روی اهداف سیاسی و فعالیت علیه انگلیس ها به افغانستان آمده اند و لذا از نماینده جرمنی خواستند تا جلو ورود آنها را بگیرد. مگر با وجود موانع، تعدادی از آنها به حیث مشاور و معلم در افغانستان استخدام شدند و چند نفر آنها که سابقه کار پیلوتی و میخانیکی طیاره را داشتند، با حکومت افغانستان در فرو نشاندن آتش اغتشاش خوست بین سالهای 1924-1926 همکاری بارز کردند (برای شرح مزید دیده شود - آدامک: مأخذ بالا، صفحه 144 - 145)

انتقاد دیگر سپهسالارنادرخان در ارتباط با وضع اردو و قوای عسکری که حکومت بودجه مربوطه را تنقیص میدهد و توجه به امور نظامی ندارد، تاحدی بجا بود، اما شاه در آنوقت در فکر تهیه تفنگ و سایر تجهیزات نظامی بود تا بجای کمیت، کیفیت اردو را بلند ببرد و به همین اساس شاه کوشید تا اردو را با وسایل و تفنگ های جدید تجهیز کند و این وسایل را از روسیه و یا دیگر کشورها خریداری نماید، اما انگلیس ها ورود سلاح خریداری شده از فرانسه را از طریق هند معطل قرار دادند تا این سلاح در هنگام اغتشاش خوست در اختیار حکومت قرار نگیرد.

آنچه از شرح مستند دیدار سپهسالار نادرخان با همفریز مشعر است، همانا جانبداری صریح او از انگلیسها است که وقتی همفریز از تلاش شاه امان الله در راه تجدد و پیشرفت در افغانستان یاد کرد، نادرخان در جواب گفت که: این پیشرفت واقعی در کشور نمیباشد و پیشرفت بدون دوستی و کمک امپراتوری برتانیه امکان پذیر نیست. این ادعا خود نشانه ای واضح حمایت نادرخان از انگلیس ها و روابط نیک او با آنها از قبل آشکار بود و همین روابط قدم بقدم با گذشت زمان تقویه گردید که شرح آن بعداً در مباحث دیگر تقدیم خواهد شد.

تبدیلی سپهسالار به وزارت مختاری افغانستان در پاریس:

وکیلی پوپلزائی در این مورد می نویسد: «در برج حوت سال 1302 ش در موقع تصویب بودجه سال 1303 تبدیلی وزراء و بعضی مامورین عالی رتبه بعمل آمد و سبب تبدیلی سپهسالار به وزارت مختاری افغانی در پاریس این است که اعلیحضرت امان الله شاه غازی علت عمومی و خصوصی آنرا بدین قرار بیان فرمود: "جناب محمدنادرخان برای وزیر مختاری افغانستان در پاریس زیر نظر گرفته شده، ولی چون این مسئله موقوف است باستمزاج از دولت بهیئۀ فرانسه، پس تا رسیدن اگریمان دولت مشارالیهما تقرر ایشان صورت رسمیت ندارد. و یکی همان علت عمومی است که باید مامورین داخله و خارجیه سال بسال بجای دیگری بدل بشوند تا عموم مامورین بزرگ و کوچک وطن باین طریق ممالک خارجیه را دیده نظام و اصول کارها و ادارت را بطرز تازه یاد بگیرند و هنگام مراجعه بوطن از روی علم و بصیرت باصول تازه اجرای امور بنمایند. اینک اشخاصی که بخارج رفته اند، هرکدام در سائر امور مهارت فوق العاده دارند، چنانچه یک روز فیض محمد خان پسر فرقه مشرغلام نبی خان وکیل سمت شمال در مجلس شوری در باب یک مسئله اقتصادی و تجارتی چنان بحث متین و معقول بامن نمود که متحیر شدم و مذکور مدت قلیل در اروپا بود. هکذا محمدولی خان با اینکه مرد سیاسی بود، لیکن محض از دیدن قشون اروپا بصیرت تامه در باب امور حربیه دارند. پس نظر باین مسئله چون جناب محمدنادر خان به پاریس بروند و اصول نظام عسکر و ترتیبات وزارت حربیه و تقسیمات عسکری و تعلیمات مکاتب نظامی آنجا را مطالعه و ملاحظه کنند، در موقعیکه بوطن مراجعت نمایند، معلومات و فکر شان در امور حربیه صدمرتبه از حالت حاضر بلندتر و درست تر خواهد بود؛" شاه افزود: «دوم اینست که طبیعت ایشان یک نوع کسالت دارد و مسافرت شان برای تداوی و تبدیل مکان و تفریح طبیعت هم لازم است، چنانچه خود ایشان بارها این مسئله را با اصرار خواهش کرده اند.» سپهسالار در برابر بیانات شاه گفت: «بلی از مدتی است که بحضور شاهانه چند مرتبه بکمال الحاح عرض نمودم که اگرما بکدام ماموریت خارجیه بفرستند، حتی اگر کار بزرگی نباشد به سرکاتبی و کاتبی یک وزارت مختاری یا کدام ماموریت دیگر نیز حاضر و رضامندم.» همان بود که در اواسط برج سرطان 1303 (اوایل جولای 1924 م) اگریمان سردار محمدنادرخان از پاریس به وزارت خارجیه افغانستان در کابل مواصلت کرد و بتاريخ 19 سرطان 1303 (10 جولای 1924 م) بعجله تمام به همراه احمدعلی خان مصاحب حضور اعلیحضرت امان الله شاه از کابل عازم پاریس گردید. (وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، بخش دوم، صفحه 103)

در ارتباط با سخنان شاه امان الله و جو ابیه سپهسالار:

اگر به محتوای بیانیه شاه امان الله و دلیل تقرر سپهسالار به وزارت مختاری افغانی در پاریس

دقت شود، واضح می‌گردد که شاه اساساً از شیوه‌های کار سپهسالار بطور عموم و بالاخص در ارتباط با اعزام او در رفع مشکل شورش در خوست راضی نبود و این نارضایتی را به نحوی دیگر با این عبارات بیان کرد که: «یکی همان علت عمومی است که باید مامورین داخله و خارجیه سال بسال بجای دیگری بدل بشوند تا عموم مامورین بزرگ و کوچک وطن باین طریق ممالک خارجیه را دیده نظام و اصول کارها و ادارت را بطرز تازه یاد بگیرند و هنگام مراجعه بوطن از روی علم و بصیرت باصول تازه اجرای امور بنمایند.... پس نظرباین مسئله چون جناب محمدنادرخان به پاریس بروند و اصول نظام عسکر و ترتیبات وزارت حربیه و تقسیمات عسکری و تعلیمات مکاتب نظامی آنجا را مطالعه و ملاحظه کنند، در موقعیکه بوطن مراجعت نمایند، معلومات و فکرشان در امور حربیه صدمرتبه از حالت حاضره بلندتر و درست تر خواهد بود؛» همچنان شاه علاوه کرد که: «طبیعت ایشان یک نوع کسالت دارد و مسافرت شان برای تداوی و تبدیل مکان و تفریح طبیعت هم لازم است، چنانچه خود ایشان بارها این مسئله را با اصرار خواش کرده اند.»

از جوابیه کوتاه سپهسالار که گفت: «بلی! ازمدتی است که بحضور شاهانه چند مرتبه بکمال الحاح عرض نمودم که اگر مرا بکدام ماموریت خارجیه بفرستند، حتی اگر کار بزرگی نباشد به سرکاتبی و کاتبی یک وزارت مختاری یا کدام ماموریت دیگر نیز حاضر و رضامندم»، واضح می‌گردد که سپهسالار میخواست به هر شکلی ممکن و به اسرع وقت از وطن بیرون شود.

در اینجا سؤالی در ذهن خطور میکند که چه انگیزه مهم و عاجل درپیش بود که سپهسالار حاضر به قبول ماموریت حتی به سویه سرکاتب و یا کاتب در خارج راضی باشد؟ گمان می‌رود که محمدنادر خان موجودیت خود را در کابل به خطر میدید و شاید هم به دلیل حمایت همیشگی از انگلیس‌ها و ترس از مخالفان داخلی و بخصوص ترورشخصیت‌های مهم بدست استخبارات خارجی، چنانچه قتل براوین نماینده روسیه که بعداً خواست در افغانستان بماند و از آنجا به هند برتانوی برود، ولی در غزنی بطور مرموز به قتل رسید، همچنان کشته شدن انورپاشا که در تقویه با سماچی‌ها علیه روسیه بلشویک نقش بسیار مهم داشت و خود به حیث یکی از رهبران پان ترکیزم در آسیای میانه تبارز کرده بود. احتمال دارد، سپهسالار نیز احساس میکرد که دیر یا زود به همین سرنوشت گرفتار خواهد شد و شاید هم یکی از دلایلی که او به سفارت انگلیس رفته و با همفریز درد دل کرده و بی پرده زبان به انتقاد براوضاع گشوده بود، همین موضوع بوده و شاید همفریز نیز دوستانه او را به بیرون شدن فوری از کشور تشویق کرده باشد، زیرا محمد نادرخان از سالها قبل یکی از سرمایه‌های سیاسی انگلیسها بود که میخواستند او را درآینده برای رسیدن به سلطنت افغانستان در حمایت خود داشته باشند، طوریکه بعداً این واقعیت عملاً آشکار شد.

مطالبی برگرفته از کتاب "نادر افغان":

درمباحث قبلی از انگیزه ها و علل برهم خوردن فضای اعتماد بین شاه امان الله و سپهسالار محمدنادر خان وزیر حربیه صحبت شد و نیز اینکه چگونه روابط دوستانه جای خود را به دشمنی و عداوت مبدل کرد، مطالبی تقدیم گردید، بخصوص ملاقات سپهسالار با همفریز سفیر برتانیه در کابل (به استناد دو مأخذ مهم و معتبر) که پرده از روی بعضی نکات متنازع فیه بین شاه و سپهسالار برداشت.

اکنون در این قسمت میخواهم توجه را به مسائلی جلب دارم که در کتاب "نادر افغان" در زمینه منعکس شده اند. این کتاب که در سال 1310 یعنی سال دوم سلطنت محمدنادر شاه در کابل به چاپ رسیده و ظاهراً تألیف برهان الدین کشکی، اما در واقع زیر نظر شخص محمدنادر شاه نگارش یافته است، از صفحه 245 تا 271 مطالبی دارد که در اینجا به اختصار بیان میگردند.

طوریکه قبلاً تذکر رفت، زمانی که نادر خان وزیر حربیه بود و همزمان شاه امان الله او را رئیس تنظیمه ولایات قطغن و بدخشان تعیین کرد، در این مقام نادر خان با انور پاشا رابطه قایم ساخت، هیئتی را با سکه های طلا، البسه و نیز یک دسته افراد مسلح قبایل جنوبی نزد وی فرستاد که نزدیک بود روابط دوستانه افغانستان و شوروی را برهم زند. نادر خان بدون آنکه امان الله خان را آگاه سازد، به ابتکار خودش بدین عمل دست یازید. امان الله خان به مشاهده عواقب این اقدامات ماجراجویانه و خودسرانه او مجبور شد شخصاً از راه پنجشیر بسواری اسب تا کوتل خاواک رفته و نادر خان را که به آنجا احضار نموده بود، نسبت به حرکات غیرمجازش توبیخ و سپس او را به مرکز جلب نماید. سپهسالار بتاريخ 10 قوس 1301 به کابل برگشت و به وظیفه قبلی خود به حیث وزیر حربیه ادامه داد.

در کتاب "نادر افغان" آمده است: «باز حضرت معظم له [نادر خان] تدویر امور مرکزی وزارت حربیه را در دست گرفتند و میخواستند که بلندتر از پیشتر مصدر اجراءت مزید و عمده در ترقیات عسکری کشور بشوند و بسا امور نافع و نظریات خوبی را در عسکر و افسر افغانی در محل تطبیق گذارند، ولی درین مراتبه در راه پیشرفت عالیّه خود نه تنها به موفقیت نائل نشدند، بلکه از طرف شخص امان الله خان و عده از حواشی و مقربین شان که بلباس دوستی با وی دشمنی داشتند و در عین زمان اسباب بدنامی و غلط فهمی را بین راعی و رعیت فراهم می آوردند و بچنان چیزهای نظیر فریب لایعنی می پیچیدند که در نتیجه بی شرفی و کم سعادت و اشکالات لایتناهی را برای حکومت و مملکت فراهم می آورد، به مشکلات و موانعی زیادی که اجمالش ذیلاً مرقوم است، سردچار شدند:

تقلیل معاش عسکری: سپهسالار اصرار داشت "چون حکومت معاش عسکری را فی نفر بیست روپیه بذوق خود متعهد شده است، نباید تقلیل داد"، ولی مصدقین بلا اراده امانی دلایل لاطائل را ایراد میکردند و بدلائل معقولیکه سپهسالار صاحب بالنسبه اضرار آنرا می آورد، گوش نمیدادند و بالاخره بنام اکثریت با ترجیح رأی مجلس (مقصد از اعلیحضرت امان الله خان است) امثال همین مسایل را تصویب و سپهسالار را مکلف و مأمور میکردند که آنرا در محل اجراء و انفاذ گذارد.

کسر تعداد نظامی: در تقلیل قوای نظامی و خانه نشین شدن آن صاحب منصبان غیور عسکری که عمری گرانمایه خود را در خدمت نظام انجام داده بودند، نظریه سپهسالار صاحب کاملاً برخلاف مجلس وزرای امانی بود.... که عده عسکری بالنسبه حاضر، مضاعف و پاس خاطر آنها بلانهایه کرده شود.

عدم دلجوئی عسکر و افسر فالتو: با وجود اصرار و اقامه دلایل سپهسالار، کابینه و اهل دربار حکومت امانی ازین خبط و خطای خود مفاد و مضار آن مسلم و آشکار است، چشم پوشی کرده باشاره چشم و ابروی شاه ناعاقبت اندیش شان (اعلیحضرت امان الله خان) رأی ناسنجیده الغا و سبکدوشی عسکر و افسرهای را که از مدت متمادی کار کرده بودند و مفکوره تقلیل قوای نظامی را با اکثریت تصویب و برخود سپهسالار امر کردند که حتماً بایست ازین عسکری موجوده که آنرا وزیر حرب بخون جگر تحت تعلیم و تربیه آورده بود، یک قوه جزوی را نگهداشته مابقی را مرخص کند..... اما سپهسالار باز از خوشونت مقدسه اش دست نکشید گفتند.... "من نمیتوانم که آنها را از سلک نظام... بی موجب ملغی و اعلان سبکدوشی آنها را بدهم و حتی در صورت عدم قبولی این نظریه خیر اندیشانه ام، برای دست کشیدن از کار حاضر م....". (شاه امان الله) برای عموم صاحب منصبانی که از طرف حکومت سبکدوش میشدند یک یک اندازه زمین از آن اراضی سرکاری که در مرکز و دیگر ولایات موجود بود، بصورت بخشش مرحمت فرمود.

عدم رعایت امور مذهبی و روحیات ملی: همچنان راجع بدیگر امور اداری و تشکیلات سلطنتی و اتخاذ طرز عمل قبل از وقت عصر امانی که مخالف مقررات دینی و عرف و عادات ملی بود و اعلیحضرت امان الله خان بعد از تسویه امور داخله و خارجه تعمیل و اجرای آنرا بشدت در محیط اجراء نمودن میخواست، نیز دایماً سپهسالار صاحب جگر خون می بود و بدلائل و شواهد سهو و خطا و مضار این تیز رفتن او را در مجالس وزراء و ملاقاتهای خصوص به او پیشبینی میکرد و همیشه از مختار ساختن و سپردن زمام امور باشخاص نااهل و بیکار و مهممل گذاشتن صاحبان تجربه و لیاقت تنقید میکرد، اما گوش سخن شنو کجا؟ و دیده اعتبار کجا؟

عدم فکر اتحاد ملی: نسبت به تشکیل احزاب قدیم و جدید و غیره که بحال وطن خیلی مضر بود و رفته رفته اسباب شقاق و نفاق را تولید و نتایج بدی را به مملکت عائد میکرد، نیز جداً سپهسالار مخالفت داشت و [می گفت] نباید حکومت بهمچہ تعبیرات و حزبیّت های خانه

خراب کن، دوئی [دوگانگی] و جدائی را در بین پدر و بچه و محاسن سفید و جوانها القاء کند. [سپهسالار مخالف تشکیل احزاب سیاسی بود]

سردمهری نسبت بامور سرحدی: راجع بامور سرحدیه و اداره قبائلی ... نه تنها از قبولیت عرایض و پیشنهادهای نافعه سپهسالار انکار کردند، بلکه اداره امور سرحدیه را که وزیر حربیه الی ماه میزان 1302 بکمال شرافت و نجابت انجام میدادند، نیز از اوشان منفک و به محمدولیخان سپرد و بالاخره نظریات محمدولیخان را هم راجع بسرحدات منافی فکر خود یافته به محمودیاور [آنوقت مسئول امور امنیه] تسلیم کرد و به این وسیله محبت و صمیمیت سرحد را از افغانستان مسلوب نمود.

عدم تعمیم فابریک و انهار و معادن و رفع ضروریات فوری: راجع به دیگر مصارف بی لزوم گزاف هم نظریه وزیر صاحب حربیه همین بود که نباید حکومت بلافاصله عوائد مملکت را صرف نماید، بلکه این پول را بایستی در تأسیس فابریکه ها....، انهار، معدن و ساختن قشله های عسکری.... و دیگر مسائلی که افغانستان به آن احتیاج دارد.... خرج شود.

عدم توجه باصلاح اساسی معابر: در ساختن سرک تنگی غارو و سالنگ [سالنگ] هم نظریه وزیر صاحب حربیه چنان بود که به همراه ساختن این راه های نو می باید که در معابر موجود و راه های معموله مشرقی و شمالی افغانستان نیز اصلاحات و ترمیمات لازمه بنمائیم.... اما حکومت نه توجه جدی و اساسی خود را نسبت به اجرای عملیات معابر تازه حسب مطلوب مصروف کرد و نه غمخواری از سرکها و منازل سابقه نمود.

تحقیر و تذکیر روحانیون: نظریه سپهسالار جداً برخلاف اعلیحضرت امان الله خان بود و تکرار می گفت که نگرانی مساجد و اماکن متبرکه افغانستان و احترام و عزت علما و فضلا و مشایخ و روحانیون وطن از حد ضرور است و نباید طرزی اختیار شود که از آن اسباب گزند خاطر و انزجار ذوات کبار تولید گردد....

مفکوره نادری راجع به تعلیمات طلبه افغانی: هرچند که نظریه جناب محمد نادر خان بالنسبه اعزام طلبه افغانی به ممالک خارج در اول مؤید و محرک کابینه امانی بود، ولی برای طلبه آتیه افغانستان میفرمود که باید حکومت از تأسیس مکاتب عالی خارجی در افغانستان مراتب ابتدائی تعلیمی طلبه را تکمیل و آنها را برای ادخال در دارالعلوم ها و دارالفنون های خارجه مستعد سازند تا باینصورت کمتر وقت و ثروت صرف و معیار تعلیمی مطلوبه بصورت سریع و صحیح تحصیل شود... و یک مکتب آلمانی و فرانسوی در مرکز تأسیس یافت تا مراتب اولیه درسیه خود را طلاب در اینجا امتحان داده و بعداً بخارج بروند.

عدم مراعات تعلیم و تربیه: راجع به اجراء و تدویر تعلیم و تربیه صحیح در مکاتب و رعایت اخلاق و اطوار طلبه هم وزیر صاحب حربیه متماداً عرایض خود را تقدیم و حکومت را برفع آن

متوجه می ساخت که باید در حسن اخلاق و خوبی تربیه اولاد های وطن خیلی کوشش شود، ولی این فکر قیمتدار نادری را نیز کمتر بسمع قبول می شنیدند، حتی علی الرغم آن داخل اقدامات هم می شدند.» (آنچه در بالا تحت عنوانین فرعی تذکاررفت، از کتاب "نادرافغان" از صفحه 245 تا 253 با کمی اختصار گرفته شده است)

شرح نکات فوق که ده سال بعد در کتاب "نادرافغان" در قید قلم آورده شده، چیزی جدید نیست جز آن نکاتی که سپهسالار محمدنادرخان هنگام دیدار خود با همفریزسفیر برتانیه در 24 اپریل 1924 گفته بود و این خود سندی دیگر است بر صحت نقل قول های که خانم ستیوارت در کتاب "آتش در افغانستان" بیان کرده و آدامک نیز در کتاب "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست" از قول "ماکوناچی" تذکار داده است.

اگر به محتوای دقیق این انتقادات نظر انداخته شود، واضح میشود که این اختلاف نظرها آنقدر عمیق و نگران کننده نبود که روابط دوستی را به دشمنی بین وزیر حریبه و شاه امان الله ایجاد کند، مگر آنکه ریشه این اختلافات (طوری که در مباحث قبلی به آن اشاره شده است) در مسایل بزرگتر در گذشته بوده باشد، از جمله سرپیچی محمد نادر خان به حیث وزیر حریبه در رفع اغتشاش خوست و جدال بین رقبای قدرت و مقام و از همه مهمتر در طرز تفکر شاه و سپهسالار که این موضوع را میتوان از ورای متنی تحت عنوان "وقوع اثرات بی نزاکت اختلاف فکری بین اعلیحضرت امان الله خان و جناب سپهسالار" در کتاب "نادرافغان" نوشته شده به وضاحت درک کرد، چنانکه در آن تصریح گردیده است: «چیزیکه زیاده تر فکر این ذات نشور [نادرخان] را بخود مشغول داشته بود از یکطرف نتایج وخیم این اقدامات ناعاقبت اندیشانه قبل از وقت اعلیحضرت امان الله خان بود و از طرف دیگر تعریض و غرض پرستی اشخاصی بود بر علیه سپهسالار که بر فکر و حواس اعلیحضرت امان الله خان استیلا کرده و تسلط کلی یافته بودند و او را باز بچه دست خود ساخته و اغراض خود را بر وی اجراء می نمودند و در عین زمان وجود این خیر خواه حقیقی حکومت و ملت [نادرخان] را سد راه خود و منافی پیشرفت آن مقاصد مغرضانه خویش می پنداشتند، لهذا بهر ذریعۀ ممکنه که میتوانستند اسباب شکر رنجی و خفقان و غلط فهمی و جدائی را بین این سپهسالار عالیشان و اعلیحضرت امان الله خان القا می نمودند و با لطایف الحیل افکار نافع و نظریات خیر اندیشانه نادری را به اعلیحضرت امان الله خان دگرگون نشان میدادند..... همین مغرضین و اشخاصیکه متاع خود را در پرتو افکار نادری کاسد و افکار خود را در برابر انوار ذکای او فاسد می یافتند، اینطور دانانند: "تازمانیکه این سپهسالار در کابینه ات باشد، ابداً تو در پیش بردن نظریات خود موفق نمیشوی، زیرا که او ابداً ازین افکار خود که بار بار اظهار میکند و در تبدیل پروگرام شما اصرار مینماید، منصرف نمیشود."» ("نادرافغان"، صفحه 255)

در ادامه موضوع در کتاب "نادر افغان" آمده است: «اعلیحضرت امان الله خان از استماع و مشاهده این خشونت مقدس از جناب محمد نادر خان که در اعطای افکار حقانه و نظریات خدایسندانه خود به مقتضای فرض منصبی و محبت ملی و وطن دوستی و عاقبت اندیشی خود مینمود و از سخنان کم و زیاد که در باره سپهسالار صاحب از جانب مغرضین و مفسدین می شنید، نه تنها محبت و صمیمیت سابقه خود را بوزیر صاحب حریه کمتر مبذول می نمود، بلکه بعضاً اینطور اوضاع ناملائم و حرکات خارج از دایره نزاکت را که موجب متأثر شدن این سپهسالاری که به نظر عامه ملت خیلی محترم و مقدس بود و وطنخواهان حقیقی او را از جان و دل دوست تر داشتند، مرتکب می شدند و در بعضی امور و جهات اسباب دلشکنی و ناامیدی او را فراهم می آوردند.» ("نادر افغان"، صفحه 256 - 257)

متعاقب بحث فوق عنوانی دیگر در آن کتاب "آغاز مخالفت ملی با اجراءات حکومت امانی" جلب توجه میکند که در حقیقت نتیجه گیری از نکات متذکره در بالا میباشد، با این عبارات: «چون همه پیشنهادها و عرایض سپهسالار مستند بر مقررات صحیحه مذهبيه و مذاق و روحیات عامه بود و حضرت معظم له [نادر خان] از تجربه که حاصل کرده بود و بواسطه تماس و علاقه مندی که با همه طبقات ملت داشت، خوبتر می فهمید که اثرات این اجراءات دل آزار حکومت امانی که نا عاقبت اندیشانه و خودسرانه در محل اجراء آورده میشود، بر روحیات و جذبات ملی و رسوم و عادات وطنی اثرات سوئی را می افکند، از این جهت نه تنها مفکوره مفید سپهسالار غازی بلکه از عموم وطنخواهان صادق و طرفداران صحیح اعلیحضرت امان الله خان که در آن زمره والده اش علیا حضرت هم شامل بود، از نقطه نظر خیر اندیشی و امنیت پسندی، تعدیلات و اصلاحات اجراءات حکومت را متقاضی بود - تا نشود که یک اسباب فتنه و آشوب تولید و ملت و حکومت بکله همدیگر بزنند، اما مع الاسف اعلیحضرت امان الله خان از خود رایی و نا عاقبت اندیشی خود باین عرایض احواله سمع نمیکرد و مطرداً و مستقیماً بهمان یک خیال محال خود پویان می بود. چنانچه بمجرد انعکاس این اطلاعات اجرای پروگرام جدید امان الله خان در اطراف و اکناف وطن مخصوصاً در طبقات فهمیده ملت آثار نفرت و علائم مخالفت از حکومت یکی بعد دیگری مشاهده شده میرفت.... در قندهار آثار اضرار نمودار شد، مردم زمین داور علناً بنام اصلاح حکومت امانی و حمایت از امور مذهبی کوس بغاوت را نواختند؛ اقوام سلیمان خیل بنای آشوب و خلل را نهادند؛ در سمت جنوبی هم مواد و مقدمات واقعه مشهور سنه 1303 فراهم آمد. در بدخشان هم علائم عدم اطمینان نمایان شد، در کنرها و خوگیانی مواد بدنظمی کم کم مشهود می گشت حتی در تمام افغانستان رجال فهمیده و دانشور وطن بر شاه خود دروازه تنقید را گشاده بدین شدند. [در باره این علل و انگیزه های این توطئه ها و دسایس علیه رژیم امانی که از طرف مخالفان داخلی و خارجی در همان سالهای اول سلطنت او آغاز و براه انداخته شدند، در

مباحث بعدی بیشتر صحبت میشود.]

در ادامه کتاب "نادر افغان" آمده است: «اما اعلیحضرت امان الله خان از همان جنون و خودپسندی که خاصه طبعش بود و بقول خودش که: "نه در دنیا غمی دارم نه از بلوا تشویشم - جنون مسلک خویشم ازین پس کوچه ها دورم"، نه از نصایح و نظرات نافع سپهسالار و دیگر ذوات خیراندیش صداقت شعار افغانستان حتی والده اش که بار بار او را به خبط و خطایش می داناندند و باصلاح و تعدیل کردارش مدعو میکردند، متنبه میشد و نه از مخالفت های عملی که علائم و آثار آن درهر گوشه و کنار مملکت از رعیت مشاهده میشد، عبرت و نصیحت میگرفت. بلکه می گفت: "من این پروغرام خودم را با آن عزم خویش که مانند کوه های افغانستان مستحکم و متین است به قوه سرنیزه خودم پیش می برم و هر شخص و هر قومی را که در قبولیت این اصلاحات مطلوبه ام اندکی تردد داشته باشند، بقوه شمشیرتأدیب میدهم."» ("نادر افغان"، صفحه 257) [این نقل قول منبع و مأخذ مشخص ندارد و حواله به اخبار جشن استقلال در سالهای 1303 و 1305 داده شده که حالت خاص در کشور در ارتباط با اغتشاش خوست و دست دراز انگلیس ها در آمدن عبدالکریم بیان شده است، ورنه شاه امان الله همیشه در طول ده سال سلطنت خود کوشیده بود تا از طریق صحبت با مردم و مفاهمه با آنها مشکلات را حل کند و گفتار مشهورش که "امروز عصر قلم است، نه شمشیر" بیانگر این روش میباشد - کاظم]

از ورای مطالب فوق مندرج کتاب "نادر افغان" چند نکته به وضاحت آشکار میشود:

1 - نظریات سپهسالار در محتوا با انصراف از "عبارت پردازی های نامفهوم واکثراً مداحانه" بطورکل آنقدر بزرگ و مهم نبود که موجب اشتعال آتش کینه و دشمنی در داخل نظام و بخصوص بین شاه و یک وزیرش گردد. با رعایت سلسله مراتب اداری و فیصله اکثریت مجلس وزراء هرگاه پیشنهادهای وزیرحریه مورد تأیید قرار نمیگرفت، وزیر حق داشت یا به فیصله اکثریت آراء تن دهد و یا بطورعادی با تقدیم استعفی از کار کناره گیری کند، نه آنکه با شاه طعن و کین ورزد و کلمات چون "خود رأیی، ناعاقبت اندیشی، جنون، خودپسندی، خود سرانه، بازیچه دست" وغیره را در مورد او بیان دارد.

2 - انتقاد بر اصلاحات پیش از وقت، عدم فکراتحاد ملی، سرد مهری نسبت به امورسرحدی، عدم تعمیم فابریک وانهار ومعادن، عدم توجه به اصلاح اساسی معابر، تحقیر و تکدیر روحانیون، عدم مراعات تعلیم و تربیه ازجمله مسایلی که باید از وضاحت بیشتر برخوردار می بود، اما برعکس در آن کتاب بطور "گنگ" و مجمل نگاشته شده که هدف آن اغوای ذهنیت ها بوده تا بدانوسیله ادعاهای سپهسالار را مبنی برتکدرفضای صمیمت بین او شاه دراذهان مردم عوام طوری تلقین و تبلیغ نماید که گویا همین موضوعات علل و انگیزه برهم خوردن مناسبات بین آنها بوده است، درحالیکه ریشه های این اختلاف بیشتر با پلانهای آینده محمدنادر خان جهت رسیدن

به قدرت و سلطنت ارتباط می گرفت.

3- سپهسالار مسئولیت تغییر ذهنیت شاه امان الله را در برابر خود به گردن کسانی بنام "مغرضین و مفسدین" می اندازد که گویا به شاه تلقین میکردند: «تازمانیکه این سپهسالار در کابینه ات باشد، ابداً تو درپیش بردن نظریات خود موفق نمیشوی، زیرا که او ابداً ازین افکار خود که بار بار اظهار میکند و در تبدیل پروگرام شما اصرار مینماید، منصرف نمیشود.» این ادعا در واقع "سرک یکطرفه" سپهسالار را نشان میدهد که به جز او که حقیقت و درست میگوید، دیگران به شمول شاه به خطا رفته اند و شاه را «بازیچه دست خود ساخته اغراض خود را بر وی اجراء می نمودند»، در حالیکه شاه امان الله حتی از دوران شهزادگی از خود برنامه و پروگرامی داشت که بر طبق آن حرکت میکرد و شاه کسی نبود که بازیچه و آله دست بعضی ها قرار گیرد.

4- اگر از این نکات جسته و گریخته متذکره در کتاب "نادر افغان" بگذریم، دلیل عمده اختلاف نظر بین سپهسالار و شاه امان الله در تفاوت راه و روش آنها بطور کل بود، طوریکه سپهسالار میخواست با پیش گرفتن یک روش بسیار محافظه کارانه با یک تیر دوفاخته را شکار کند یعنی هم خود را در دل مردم و عناصر محافظه کار شرین و محبوب سازد و در عین زمان همنوا با مزاج انگلیسها قرار دهد و اینکار را برای پلانهای آینده خود میکرد تا در راه رسیدن بقدرت و سلطنت بیشتر زمینه ساز شود. اما شاه امان الله طرفدار تحول بود و میخواست تحولات بنیادی را که افغانستان بعد از استرداد استقلال کامل به آن نیاز داشت، رویدست گیرد و جامعه غرق در رکود را با راه اندازی تحولات بنیادی بسوی پیشرفت و ترقی بکشانند.

مسلم است که این راه و روش شاه امان الله به زیان بعضی طبقات قدرت طلب عنعنوی تمام می شد و نیز بر تانیه این تحولات را در افغانستان به زیان خود در بیداری هند می پنداشت. لذا هردو عنصر اعم از داخلی و خارجی در همان آغاز در برابر اصلاحات بنیادی سالهای اول سلطنت شاه امان الله عقده بدل شدند و یکی در تبانی دیگر شروع به سنگ اندازی مقابل شخص شاه و رژیم او کردند. سپهسالار محمد نادر خان نیز با آنها همنوا و همصدا گردید که در نهایت منتج به برهم خوردن مناسبات بین او شاه شد.

شرحی انگیزه های علالت مزاج و مریضی سپهسالار مندرج کتاب "نادر افغان":

در آستانه برهم خوردن مناسبات بین شاه امان الله و سپهسالار محمد نادر خان موضوع مریضی شدید سپهسالار شایع گردید. اگرچه خانم ستیوارت نویسنده کتاب "آتش در افغانستان" دلیل مریضی او را محرقه "تیفوئید" بیان کرده است، اما مؤلف کتاب "نادر افغان" آنرا ناشی از "اندیشه و تراکم افکار" و انمود کرده و در زمینه می نویسد: «پس از وقوع و پیش آمد این اوضاع

جگر خراش [مقصد برهم خوردن روابط]، خیرخواهان حقیقی و وطن دوستان صحیح و ملت خواهان همدرد، اندازه پریشانی و وسواس و اندیشه و هراس سپهسالار صاحب را بفرمایند که از همان چیزیکه اندیشه داشت، دروطن محبوبش واقع شد و بکمال تأسف ازاجراآت سوء حکومت تخم مشاجره و مجادله و سلب اعتماد دربین راعی و رعیت در محیط کاشته شد؛ عجب تراین است که حکومت بجای اینکه از سهو و خطای خود متنبه شده عرایض نافع و پیشنهادهای عناصر صالحه وطن را بگوش و هوش خود بشنود و باصلاح عمل خودپردازد، بدبختانه ملت را مورد عتاب و بازپرس وعقاب قرار داده آنها را بی اراده و نادان، خود را عاقل و فهمیده و همه دان تصور میکرد.»

نویسنده کتاب "نادرافغان" می افزاید: «بسیاراشخاص بخاطر دارند که دراواخر 1302 و اوایل 1303 صحت این سپهسالار حذاقت شعار بواسطه همین تهاجم افکار وحدسیاتیکه راجع به اضرار این رفتار میزدند، بدرجه آخر خراب شده بود و شب و روز درافکارعمیق وتصورات ژرف گرفتار می بود و بحال وطن و ملتش میسوخت و با حکومت سخن ناشنو خود میساخت، با آتیه پرازآفات و بلیه ملک می طپید و برحرکات و اوضاع بیجای زعمای امورانگشت حسرت را میگزید. این اندیشه و مراق به اندازه براو شان غالب و مستولی شد که ازخواب و خورماندند وبصداع شدید و دوران سر و شکایت سینه و جگر مبتلا شدند.» ("نادرافغان"، صفحه 260 - 261)

درمتن بالا کوشیده شده است که به مریضی سپهسالار شکل سیاسی داده شود و آنرا چنین توجیه نماید که گویا این وضع از تهاجم افکار وحدسیات اضرار اجراآت مضره حکومت نشأت کرده است، درحالیکه برعکس میتواند این وضع ناشی ازنگرانی سپهسالاراز دورشدنش ازمرکز قدرت دردولت بوده باشد که تصور میکرد پلانهای آینده او را دچاراختلال بزرگ خواهد ساخت.

درکتاب "نادرافغان" راجع به استعفی وکناره گیری سپهسالار از وزارت حریبه مطالبی نوشته شده که دربسا نکات سؤال انگیز و بحث طلب و حتی مشکوک به نظر می آیند. لذا توجه را به این متن کتاب مذکور جلب میدارم: «هرچند با همین وضعیت پراز زحمت این شخص با کفایت تاجندی امور رسمی حکومت را هم حسب هدايات حکومت انجام میداد و هم در مجلس وزراء و حضور شاه عرایض نافع و خیراندیشی های آخرین خویش را ابلاغ میکردند، ولی رفته رفته اندوه و کاهش روحانی و امراض جسمانی به اندازه بوجود شان غالب و مستولی شد که ازحرکت نمودن وکارکردن افتادند، لذا مجبوراً یک استعفا نامه نهایت مؤثر و رقت آوری را دربرج قوس سنه 1302 با این مضمون به اعلیحضرت امان الله خان تقدیم و انفصال خود را ازکابینه وزرای امانی تصمیم نمودند:

"اعلیحضرت! شما از عقیده خالص و مسلک بی آرایش من خوبتر مطلعید و هم میدانید که من

از مدتی گرفتار ناخوشی های گوناگون هستم، امروز که من این معروضه را می نویسم، وقتیست که آخرین قوا و حوصله خود را بخرج میدهم و دگر هیچ تاب و توان بمن نمانده است. اعلیحضرتا! یقین کنید که مانند من شخص مریض که روحاً و جسماً ناخوش است، نمیتواند اضافه برین همچو یک بار سنگین را که متحمل هستم بشانه خود بردارم، مخصوصاً از وقتی که میان من و یک جمعیتی که اطراف و حوالی شما را فرا گرفته اند، تخالف فکری واقع است و نظرات خیراندیشان خود را برضد افکار شما و آنها مشاهده میکنم. نظربه تجارب عدیده من که درین ملک حاصل داشته ام و از معلوماتیکه بالنسبه روحیات و جذبات ملی دارم، خیلی اندیشه میروید که خداناخواسته سیل این افکارموحشه بنیان سلامت وطن ما را متزلزل و کاخ ترقیات مطلوبه را منهدم خواهد ساخت. هجوم این خطرات روح فرسا روزبروز به ضعف و نقاقت من می افزاید و محبت و درد وطن با روح من مجادله مینماید، درحالی که اعلیحضرت شما هم همه این عرایض بهیخواهانه مرا که برای خیر شما و مفاد ملت و طرز مملکت داری و ایجابات فعلی بحضورتان تقدیم میکنم، مع الاسف بنظر قبولی نمی بینید و به هیچ کدام آن اهمیت نمیدهید و از وخامت نتیجه این اوضاع جگرخراش هیچ نمی اندیشید. لذا من وجداناً معذور و عقیده مجبورم تا اظهار کنم که چون من با این اوضاع که تماماً برخلاف میل و آرزوی وطنخواهانه ام جریان دارد، قلباً متأثرم. پس امیدوارم تا مرا از عهده موجوده ام مستعفی قبول و لطفاً منفصل فرمایند، زیرا هیچ میل ندارم که بعد ازین درداخل وطن به هیچیک ماموریت کار کنم و اگر اصرار میفرمائید که حتماً باید کارکنم، پس بشرط وفای این حیات مستعارم که باربار آنرا برای خدمات قابل افتخار وطن نثارخواهم کرد و نجاتم از پنجه این مرضی که فعلاً دامنگیرم است، در امورات خارجه افغانستان بهر خدمتی که لازم دانند، مقرر فرمایند، البته در خارج حاضرم که جهت استرضای شما اگرچه به سرکاتبی یک سفارت هم مقرر شوم، آنرا بپذیرم و بوسیله این غیاب صوری خود از یکطرف ازین کشمکش های روحی و وسواس کنونی که ناشی از اوضاع نا ملائم فعلی و جذبات وطنخواهی من است، هم قسمناً نجات می یابم و از جانب دیگر بمعالجه و مداوات خود نیز خواهم پرداخت.» [پایان استعفی نامه سپهسالار محمد نادر خان] ("نادر افغان"، صفحه 262 - 263)

متن استعفا نامه فوق الذکر در هیچ نشریه آنوقت چاپ نشده و باراول ده سال بعد وقتی محمد نادر شاه به سلطنت رسید، در همین کتاب "نادر افغان" به نشر رسیده است و بعداً به همین استناد در یکی دو جای دیگر از جمله در کتاب "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید" تألیف سردار اسدالله خان سراج (یگانه خواهر زاده محمد نادر خان) در صفحه 47 تا 49 اقتباس گردیده است. با دقت به کلمات و مطالبی که در متن استعفی نامه فوق گنجانیده شده است، این سؤال پیش میشود که چرا او با وجود آن همه نارضایتی ها از پادشاه تقاضای مقررری را

در یک وظیفه ولو به حیث کاتب در خارج مینماید؟ از آنجائیکه این متن در مآخذ دیگر به نشر نرسیده است، معلوم میشود که آن ساخته و بافته شرایط بعدی است که پس از رسیدن محمدنادرخان به سلطنت تهیه و درج کتاب "نادرافغان" شده است. مهم اینست که نویسنده کتاب "نادرافغان" می افزاید: «این تأثروغمگینی اعلیحضرت امان الله خان در اثر پروپاگند و تعبیرات غلط مغرضین و مفسدین... شکررنجی را بین اعلیحضرت امان الله خان و جناب محمدنادر خان به اندازۀ توسیع دادند که در اواخر ایام مریضی سپهسالار، اعلیحضرت کمتر باحوال پرسی مرضش که در ابتداء خیلی از آن متأثر بود، می پرداخت.»

از روز 10 قوس 1302 ش که سپهسالار معروضه استعفای خود بحضور شاه امان الله تقدیم کرد و خود در بستر مریض فرو رفت، شاه امان الله امور وزارت حربیه را ناگزیر خودش پیش می برد و در این مدت روابط بین آنها بهبود نیافت و حتی برعکس رو به خرابی گذاشت. لذا شاه بتاریخ 24 حوت همان سال یعنی پس از گذشت تقریباً سه و نیم ماه تصمیم گرفت تا استعفای سپهسالار را از مقام وزارت حربیه قبول و بجای او محمد ولی خان را به آن مقام مقرر نماید و در ضمن از تقرر محمدنادرخان به حیث وزیرمختار افغانستان در پاریس طی محفلی که به مناسبت امضاء و تصدیق بودجه سنه 1303 در قصر گلخانه در حضور عموم وزراء و مامورین عالیرتبه دائر شده بود، اعلام نماید که متن مکمل آن قبلاً تقدیم شد. شاه در یک قسمت بیانیه خود اظهار داشت که: «جناب محمدنادرخان به پاریس بروند و اصول نظام عسکر و ترتیبات وزارت حربیه و تقسیمات عسکری و تعلیمات مکاتب نظامی آنجا را مطالعه و ملاحظه کنند، در موقعیکه بوطن مراجعت نمایند، معلومات و فکرشان در امور حربیه صدمرتبه از حالت حاضره بلندتر و درست تر خواهد بود؛» شاه افزود: «دوم اینست که طبیعت ایشان یک نوع کسالت دارد و مسافرت شان برای تداوی و تبدیل مکان و تفریح طبیعت هم لازم است، چنانچه خود ایشان بارها این مسئله را با اصرار خواهش کرده اند.» (متن مکمل این بیانیه دیده شود: کتاب "نادرافغان"، صفحه 269 - 271 و نیز نشریه "امان افغان"، شماره 6، سال 10، تاریخ 4 اسد، صفحه 6 و 7)

سپهسالار بعد از ختم بیانیه شاه در حضور همه مختصر گفت: «بلی! از مدتی است که بحضور شاهانه چند مرتبه بکمال الحاح عرض نمودم که اگر مرا بکدام ماموریت خارجیه بفرستند، حتی اگر کار بزرگی نباشد به سرکاتبی و کاتبی یک وزارت مختاری یا کدام ماموریت دیگر نیز حاضر و رضامندم.» (مآخذ بالا، صفحه 271)

همان بود که در اواسط برج سرطان 1303 (اوایل جولای 1924 م) اگریمان سپهسالار محمدنادرخان از پاریس به وزارت خارجه افغانستان در کابل مواصلت کرد و بتاریخ 19 سرطان 1303 (10 جولای 1924 م) بعجله تمام به همراه احمد علی خان مصاحب حضوراً اعلیحضرت

شاه امان الله از کابل نخست به هند و از آنجا بوسیله کشتی عازم پاریس گردید. (وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، بخش دوم، صفحه 103)

موضوع مهم دیگر مقرری سپهسالار محمد نادر خان به حیث وزیر مختار افغان در پاریس یک حرکت احتجاج گونه را در بین برادران او بار آورد که بالترتیب وظایف محوله را ترک کردند و با برادر خود در فرانسه پیوستند که در کتاب "نادر افغان" تحت عنوان فرعی "کناره جوئی برادران سپهسالار از کار" چنین بیان شده است:

«جناب محمد هشم خان که فطرتاً دارای خشونت مقدس [؟] و علی الاکثر با اعلیحضرت امان الله خان راجع به همین عملیات دل آزارش در مذاکره و مناقشه می بود و با اعمال ضرر افزای عمل امانی ابداً موافقه نداشتند و نظریاتش تماماً تالی افکار نادری بود، سه چهار ماه قبل از علالت و استعفا و انفصال برادر بزرگ شان از وزارت حربیه جهت تیمارداری و معالجه والد امجد شان که بمرض صعب العلاج گرفتار بود، رخصت گرفته، مسافرت خارج را بالنسبه دیدن این اوضاع پر از بدعت حکومت ترجیح داده بودند و اخیراً حکومت هم این مباعدت صوری شانرا مستحسن دیده برخلاف میل و آرزوی شان آنها را بوزارت مختاری افغانستان در ماسکو تعیین نمودند تا از پاریس مستقیماً بروسیه بروند، چنانچه حضرت معظم له [محمد هاشم خان] بعد از انجام خدمت سه ساله خود در وزارت مختاری افغانی در مسکو تکراراً از ملازمت حکومت استعفا داده به پاریس رفتند و آمدن به افغانستان را بر خود گوارا نفرمودند. آقای شاه ولیخان که حیثیت نائب سالاری قول اردوی مرکزی را داشتند، چند روز بعد از استعفی برادرشان در اثر تخالف نظری که بین اوشان و بعضی از مغرضین مجلس عسکری در اجرای ماکولات واقع شد، نیز استعفاى خود را تقدیم کردند، زیرا که وزارت حربیه حسب امر و اراده اعلیحضرت امان الله خان اجرای ماکولات را در نظام اعلان کردن میخواستند، در حالیکه تمام منصبداران صاحب تجربه ازمدمتی برخلاف آن تا نقطه آخر نظربه بینظمی و سوء اداره که از آن متوقع بود، مقاومت داشتند و آقای شاه ولیخان هم برخلاف آن اقامه دلایل میکردند.» (کتاب "نادر افغان"، صفحه 265 - 266)

جای شک نیست که کتاب "نادر افغان" دو سال بعد از رسیدن محمد نادر شاه به سلطنت زیر نظر شخص خودش نوشته شده و مسلم است که او کوشیده تا مطالب را طوری بیان کند که خودش را از هرنگاه ذیحق و شاه امان الله را شخص ناعاقبت اندیش، خودپسند و بازیچه دست گویا مغرضانی وانمود کند که با او در مخالفت و ضدیت قرار داشتند و شاه را علیه او تحریک میکردند. محمد نادر خان از این شکایت داشت که: «اعلیحضرت امان الله خان از خود رأیی و ناعاقبت اندیشی خود باین عرایض احواله سمع نمیکرد و مطرداً و مستقیماً بهمان یک خیال محال خود پویان می بود. چنانچه اجرای پروگرام جدید امان الله خان در اطراف و اکناف وطن

مخصوصاً در طبقات فهمیده ملت آثار نفرت و علائم مخالفت از حکومت یکی بعد دیگری مشاهده شده میرفت...»

سپهسالار محمدنادرخان با همچو توجیه و توضیح در نظر داشت مسئولیت گویا نارضایتی مردم را به گردن اصلاحات پنج سال اول سلطنت امانی و ناعاقبت اندیشی شاه و اقدامات قبل از وقت او بیندازد و مخالفت خود را با برنامه های مهم و بنیادی آن دوره وجه خیراندیشانه و به نفع ملت و کشور وانمود سازد، درحالیکه ادعاهای اوعلیه نظام بسیار غیرمنصفانه و در واقع افکار سخت محافظانه کارانه او را بیان میکرد.

برای روشن شدن این موضوع لازم است تا نگاهی مختصر به اصلاحات بنیادی و مهم در پنج سال اول سلطنت شاه امان الله بیندازیم و نیز به این سؤال که چرا و چه کسانی منافع خود را درقبال اصلاحات آن دوره از دست دادند و یک عده مردم غافل از حقایق را به شورش علیه شاه و اصلاحات تحریک کردند و نیزدستان بیرونی دراشتعال شورش بطور مستقیم و غیرمستقیم چه نقش داشتند، جواب بگوئیم. در چنین موقع حساس تاریخی سپهسالار به حیث وزیر حربیه و یک شخص متجرب بجای آنکه درکنار دولت بماند و وظیفه ملی و مسلکی خود را انجام دهد، برعکس با وارد کردن اعتراضات و انتقادات نه چندان مهم تلاش میکرد خود را از صحنه بیرون بکشد و با الحاح و التماس از شاه میخواست او را - ولو به سویه کاتب دریکی از نمایندگی های سیاسی کشور در خارج مقرر کند تا از آنطریق خود را از صحنه بیرون بکشد و در تبانی با مشوره های دوستانه همفریز سفیر برتانیه در کابل به فکر پلانهای آینده خود باشد.

فصل پانزدهم

شاه امان الله غازی و برنامه اصلاحات

با انتقاداتی که سپهسالارنادرخان برطرز دید و برنامه اصلاحات شاه امان الله و اداره امور بوسیله عده ای از وزراء و شخصیت های نزدیک به شاه داشت و آنرا مُضربه حال حکومت و مملکت میدانست، چنانچه درمبحث قبلی به استناد کتاب "نادرافغان" یکایک ذکر گردیدند، لازم می افتد برای روشن ساختن مسایل و اینکه تاجه حد این انتقادات صائب و بجا بوده اند، نگاهی مختصر در مورد برنامه های آن عصر بخصوص در پنج سال اول انداخت.

لیون پولادا افغانستان شناس مشهور امریکائی درباره شخصیت شاه امان الله می نویسد: «امیران سابقه کشور متکبر و مغرور بودند و تماس با ایشان دشوار بود، اما امان الله خان برعکس شخصیت دموکراتیک داشت، اکثراً مانند هارون الرشید بدون محافظ در بازار های شهر گردش میکرد و با مردم مخلوط و محشور میگردد، از تشریفات بدش می آمد و خود را مانند افغانهای دیگر حساب میکرد و احساس برتری نمی نمود. امان الله خان یک ملی گرای وطن دوست و پشتیبان آزادی شرق بود و خیلی ها شهرت یافت و محافظه کاران را به هراس انداخت. او صادق بود و در عصری نمودن کشورش خیلی ها جدی گردید. چندین مرتبه علیه او سوء قصد صورت گرفت... درباریان بی کفایت دورش را حلقه زده بودند؛ همچنان حربه کفر را علیه او بکار می بردند و او را ضد اسلام میدانستند، درحالیکه او یک مسلمان صادق و مذهبی بود.» (پولادا، لیون: "اصلاحات و شورش در افغانستان 1919 - 1929"، صفحه 204 - 205. مختصر این کتاب را یارمحمد کوهسارکابلی از انگلیسی به دری ترجمه کرده و آنرا در بخش دوم کتاب "آتش در افغانستان" از صفحه 198 تا 247 به چاپ رسانیده است)

تحولات عمیق و همه جانبه:

شاه امان الله بعد از حصول استقلال و برقراری روابط سیاسی با بسا کشورهای جهان تمام نیروی خود را متوجه اصلاحات اداری، اجتماعی و سیاسی کشور کرد، چنانچه در روز عید اضحی 1303 ش (1923) خطاب به مردم گفت: «امروز روز قلم است، نه روز شمشیر!» (آدامک، لودویک:

"روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم پوهاند محمدفاضل صاحبزاد، چاپ دوم، پشاور، 1370، (صفحه 116)

اصلاحات عصرامانی را بطورکل میتوان به سه دوره تقسیم کرد: دوره اول از 1298 تا 1302ش (1919 تا 1923)، دوره دوم از 1304 تا 1307 (1925 تا اواخر 1927) که البته اغتشاش خوست 1302 - 1303 (1923-1924) مرحله اول و دوم را از هم جدا نمود و دوره سوم بعد از عودت از سفر اروپا سرطان 1307 (جون 1928) تاختم دوره سطنت جدی 1307 (جنوری 1929) که مدت بیشتر از شش ماه را دربر گرفت.

اگر بدقت دیده شود، شاه امان الله از همان زمان شهزادگی خود افکاری را در مخیلۀ خود پرورده بود که میخواست جامعه را از حالت رکود عنعنوی بسوی تحولات عمیق مبتنی بر شرایط عصر و زمان بکشانند و این موضوع را در همان روزهای اول سلطنت خود به صراحت بیان کرد. او به تأسی از این اندیشه و آرزومندی تحولات بنیادی مهم را طی دوره پنج سال اول سلطنت خود در پیش گرفت و در همین دوره زیربنای جامعه نوین افغانستان را اساس گذاشت که واقعاً حیثیت یک انقلاب همه جانبه را در ساحت مختلف اعم از سیاسی، اداری، قانونی، اجتماعی و فرهنگی در برداشت و در اثر آن چهره افغانستان به مقایسه گذشته طوری تغییر کرد که در آنوقت در دیگر کشورهای همجوار و حتی فراتر از آن کمتر نظیر داشت.

از آنجائیکه بحث مفصل پیرامون هریک این تحولات اساسی از موضوع بحث این کتاب بدور است، لذا با ذکر مختصر آنها بسنده کرده و توجه را طور کل به موضوعات ذیل جلب میدارم:

--- استرداد استقلال کامل کشور که با راه اندازی یک اقدام نظامی آغاز و از طریق سیاسی یعنی سه دوره مذاکرت هیئت های افغانی و برتانوی از یکطرف و اعزام یک هیئت "سفارت فوق العاده" به کشورهای اروپائی و برقراری روابط سیاسی، تجاری و فرهنگی از طرف دیگر قدم به قدم جامعه عمل پوشید و با اینکار در افغانستان مستقل تهاداب اولیۀ تحولات بعدی گذاشته شد.

--- برقراری روابط سیاسی با کشورهای خارجی، تبادلۀ سفرا و کشودن سفارتخانه ها یکی از پی آمدهای بسیار مهم بود که تا قبل از آن افغانستان صرف از طریق هندبرتانوی حق داشت با کشورهای دیگر رابطه برقرار کند. با این تحول بزرگ راه ورود خارجی ها از کشورهای مختلف به افغانستان باز گردید و نیز زمینه تماس های سیاسی، تجارتی و فرهنگی را با دولت مستقل افغانستان فراهم کرد.

--- شاه با اعلام اینکه: «بعد از این قانون حکومت میکند!»، اساس حاکمیت قانون را در کشور گذاشت و یک اداره بنام "مجلس وضع قوانین" را در ماه حمل 1298 تأسیس کرد تا قوانین را در ساحت مختلف زیر نام "نظامنامه" تسوید و تدوین نماید و عده ای از دانشمندان را که در

ساحه احکام اسلامی و قوانین مدنی وارد بودند، به حیث اعضای آن گماشت. همین مجلس بعداً نام "شورای دولت" را بخود گرفت که به حیث مرجع تسوید قوانین زیرنظر شخص شاه و ریاست یکی از اراکین دولت (شیراحمدخان) بکار آغاز کرد. طی پنج سال اول این شورا توانست به تعداد بیش از 50 نظامنامه را در ساحات مختلف تسوید و آنرا به مجلس وزراء تقدیم دارد که پس ازغور مجدد تصویب وبا توشیح آن توسط شاه امان الله مرعی الاجراء گردیدند. بعضی ازاین نظامنامه ها درواقع ماهیت مقرر و لوایح اجرائیوی حکومت را داشتند که تصویب آن از صلاحیت حکومت بود و اما برخی دیگر ایجاب میکرد تا در لویه جرگه (به حیث قوه مقننه) رویت داده شوند و مورد تصدیق و تأیید آن مرجع قرار گیرند.

--- "شورای علوم" متشکل ازشش نفرعلمای دینی که هریک درعین زمان وظیفه قاضی را در محاکم بعهده داشتند، تحت نظر مولوی عبدالشکورخان (پسر قاضی القضاة سعدالدین خان از نواده خان علوم) به صفت قاضی القضاة برای تدوین احکام شرعی توظیف شدند تا کتاب زیرنام "تمسک القضاة الامانیة" را برای اجراءات محاکم تدوین نمایند. محتوای این کتاب در بعضی موارد مورد مناقشه بین علمای محافظه کارمذهبی حین مباحثات در لویه جرگه 1303 قرار گرفت و تعدیلاتی درآن به میان آمد.

--- یکی از کارهای مهم شورای دولت و شورای علوم همانا تهیه مسوده "نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان" بود که در لویه جرگه 1301 منعقد جلال آباد با اشتراک 872 نفر اعیان و بزرگان دولت و نمایندگان اقوام (بیشتر از ساحات مشرقی) تأیید و تصویب گردید. این اولین "قانون اساسی افغانستان" است که با انفاذ آن تهداب یک نظام "دولت - ملت" در کشور گذاشته شد. دراین نظامنامه نظام شاهی، وظایف و صلاحیت های شاه، حقوق عمومی اتباع کشور، حکومت و وظایف محوله، مامورین دولت، مجالس مشوره و شورای دولت، محاکم، دیوان اعلی، امورمالیه، اداره ولایات و مسایل متفرقه در 73 ماده گنجانیده شد و اساس کلی و عمومی را برای تدوین دیگر نظامنامه ها (قوانین) در کشور تشکیل داد. این نظامنامه بعداً در لویه جرگه 1303 منعقد پغمان مورد بحث مجدد قرارگرفت وبا تعدیلات جزوی باردیگر تصدیق و تأیید گردید. نا گفته نماند که لویه جرگه های عصرامانی به حیث یک مرجع تقنینی و به مثابه یک شورای ملی عمل میکرد و در واقع با تدویر این لویه جرگه ها (درسالهای 1301، 1303 و 1307) تهداب ایجاد "قوه مقننه" در چهارچوب قوای ثلاثه دولت در کشور گذاشته شد. قابل ذکر است که محتوای این نظامنامه که به کمک مشاوران ترکی ترتیب گردیده بود، اساس کلی را برای تدوین قوانین اساسی بعدی درکشورگذاشت که با تغییرات چند درقانون اساسی سال 1310 دوران سلطنت محمدنادرشاه که انفاذ آن تا سال 1343 ادامه داشت، تأثیر گذار بود.

--- تشکیل "قوهٔ اجرائیه" به شکل جدید با تدویر منظم مجلس وزراء که از ماه حوت 1297 زیر نام "نظارت خانه" ایجاد گردید و مشتمل بر نظارت حربیه، امور خارجی، مالیه، داخلیه، زراعت، تجارت، عدلیه، امنیه، نقلیات و دربار بود که در راس هریک شخصی بنام "ناظر" قرار داشت، یک تحول مهم دیگر در کشور محسوب میشود که در ماه حمل 1300 نظارت ها به "وزارت ها" تغییر نام یافت و در راس آن "وزیر" قرار گرفت. این اولین بار است که قوه اجرائیه از جملهٔ قوای ثلاثه دولت شامل تشکیلات اساسی دولت مدرن گردید و دفاتر قبلی که بطور غیر منسجم فعالیت داشتند، ملغی شدند.

--- "نظامنامه تشکیلات اساسی افغانستان" در 243 ماده در ماه ثور 1302 نافذ گردید، یک تحول بزرگ دیگر بود که بر طبق آن وظایف تمام ادارات دولت در ساحات اجرائیوی و قضائی در مرکز و ولایات کشور با شرح و بسط لازم مشخص و مسئولیت ها و مکلفیت های هر اداره تحت فصول جداگانه تثبیت و تعیین گردید. یکی از تحولات عمده در این ارتباط تشکیل مجالس مشوره در ولایات کشور (متشکل از پنج نائب الحکومگی و چهار حکومت اعلی) بود که مرجع ارتباط مردم با آمران اداره محل (نائب الحکومه، حاکم های اعلی و دیگر حکام) محسوب شده و دادن مشوره به آنها و نیز کنترل فعالیت ادارات محل را بر طبق قوانین بعهدہ داشت.

--- "نظامنامه جزای عمومی" یکی دیگر از موضوعات مهمی بود که در 295 ماده در ماه قوس 1302 نافذ گردید و چون این نظامنامه با صلاحیت قضات در جرایم تعزیری که در مذهب حنفی بر مبنای شرعی استوار بود، در بعضی موارد اصطکاک داشت و علمای محافظه کار دینی - مذهبی و تعدادی از ملاها انفاذ آنرا مداخله دولت در امور شرعی عنوان کرده و بنای مخالفت را با آن گذاشتند. این نظامنامه بعداً در لویه جرگه 1303 در چندین مورد با اضافات و تعدیلات مواجه شد.

--- برنامه های انکشاف معارف یکی از الویت های اساسی شاه امان الله بود که با انکشاف مکتب حبیبیه و تأسیس دو مکتب جدید بنام های امانی (زیر نظر استادان آلمانی) و امانیه (زیر نظر استادان فرانسوی) بنیاد معارف جدید در کشور گذاشته شد. همچنان باز شدن دو مکتب دخترانه اولین اقدام در تاریخ کشور بود که بعداً با مخالفت عناصر محافظه روبرو گردید و در لویه جرگه 1303 موضوع تعلیم دختران در مکاتب دولتی یکی از مباحثات داغ را بار آورد. ایجاد مکاتب ابتدائیه در ولایات و بعضی شهرهای دیگر نیز رویدست گرفته شد و شخص شاه و ملکه ثریا در انکشاف معارف سعی بلیغ کردند. تأسیس مکتب اصول دفتری برای مامورین مالیه، مکتب حکام برای ادارات محل، مکتب قضات، تأسیس مکاتب مسلکی زراعت، صنایع، مساحت، دارالعلوم و دارالحفاظ و دیگر مکاتب مسلکی در کابل نیز شامل انکشاف عمومی معارف در امور

مسلمی بود.

--- اعزام طلاب افغان جهت تحصیل به خارج یک اقدام بی سابقه دیگر در تاریخ کشور بود که طی چند دوره از آغاز سال 1300 به تعداد جمعی بیش از 300 نفر جهت تحصیل در رشته های مختلف به فرانسه و آلمان و نیز به ترکیه و هند فرستاده شدند. اکثر این طلاب بعد از ختم موفقانه تحصیل وقتی به وطن برگشتند که شاه امان الله ناگزیر به ترک وطن شده بود و نتوانست از حاصل نونهالان خود بهره مند گردد، اما همین ها کسانی بودند که در رژیم بعدی پایه های اساسی نیروی مسلمی کشور را در ساحات مختلف تشکیل دادند و تفکر مسلمی مدرن اروپائی را با خود به کشور آوردند.

--- تحول بزرگ در نظام مالی کشور طی همین پنج سال اول به وجود آمد که با تحول کم و بیش تا امروز مرعی میباشند، از جمله مهمترین آن: - ترتیب بودجه دولت با اصول جدید و معمول در جهان بر طبق "نظامنامه بودجه عمومی" بود که در ماه حمل 1301 نافذ گردید و در آن عواید و مصارف دولت برای یک سال قبلاً تثبیت و بر طبق آن اجراءات صورت میگرفت؛ - وضع قوانین مالیاتی و تعدیل مالیه از جنس به نقد؛ - نشر اسناد حواله برای تادیات دولتی از سال 1298 به بعد (بعضی ها این اسناد را اشتباهاً پول کاغذی یا بانکنوت نامیده اند، درحالیکه نشر پول کاغذی بعداً در سال 1307 صورت گرفت و قبل از آن پول کاغذی به حیث وسیله تبادله وجود نداشت و تنها پول فلزی طلا، نقره و مس زیر نام "روپیه" و نامهای دیگر در اضاعاف آن رایج و در دوران بود؛ - تعیین واحد پولی "افغانی" بجای روپیه کابلی و تعیین مقیاسات ساحه به سیستم "متری" و وزن به سیستم "گرام".

--- فروش زمین های دولتی به مردم و توسعه ملکیت خصوصی و تشویق تشبثات خصوصی در سکتور صنعت با انفاذ "نظامنامه تشویقیه صنایع دولت علیه افغانستان" در سال 1302، همچنان توسعه تجارت خارجی، چنانچه از 1299 تا 1304 ش (1920 تا 1925) صادرات کشور از 50 ملیون فرانک به یک بلیون فرانک افزایش یافت. (استیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان 1919 - 1929"، ترجمه: کوهسار کابلی، صفحه 213)

--- شاه امان الله به فکراینکه افغانستان از این به بعد دیگر زیر تهدید خارجی قرار نخواهد گرفت، چندان توجه جدی برای استحکام قدرت نظامی از نظر تعداد عسکر و افسرنکرد و به این عقیده بود که یک اردوی کوچک، ولی مجهز با وسایل عصری برای حفظ امنیت داخلی کافی خواهد بود. او تلاش کرد تا قوای هوائی را ایجاد و تقویه کند و برای بار اول به خریداری چند طیاره و احداث اولین میدان هوائی در حواشی شهر کابل پرداخت و تعدادی را برای تحصیل در رشته پیلوتی به ایتالیا و روسیه اعزام کرد و نیز به خریداری اسلحه جدید از فرانسه و بعضی کشورهای

دیگر اقدام نمود.

یکی از تفاوت نظرهای اساسی شاه با سپهسالار محمدنادر خان همین موضوع بود که سپهسالار به حیث وزیر حربیه خواهان افزایش کمیت تعداد عساکر و افسران اردو و ایجاد قشله های عسکری در اطراف واکناف کشور بود، اما شاه میخواست اردوی کشور را از نظر کیفیت تقویه نماید. همچنان شاه امان الله کوشید تا در سیستم مکلفیت عسکری تغییر وارد کند و سیستم قدیمی "هشت نفری" را به سیستم جدید یعنی عام ساختن مکلفیت همه جوانان در خدمت زیر بیرق تعویض نماید. این تغییر مهم پس از مدتی به دلیل مخالفت خوانین و ملکان و قریه داران محل که از سیستم قبلی نفع می بردند و پسران خوانین و صاحبان سرمایه از خدمت زیر بیرق خود را فارغ می ساختند، در جریان مباحثات لویه جرگه 1303 از بین رفت و باردیگر همان سیستم قدیمی هشت نفره رویکار شد. در این ارتباط باید علاوه کرد که تحولات کیفی نظام عسکری در دوره امانی بیشتر به مشوره افسران ترکی صورت می گرفت که نقش روزافزون آنها موجب ناراحتی سپهسالار محمدنادر خان وزیر حربیه میگردید، زیرا سپهسالار میخواست افسران قدیمی بجای خود مانده و جوانان کمتر به مقامهای بالای نظامی دسترس پیدا کنند، تا نفوذ سپهسالار در اردو به این ترتیب حفظ گردد. اینکار یکی از دلایل عمده کناره گیری موصوف از مقام وزارت حربیه و نیز برهم خوردن مناسبات او با شاه امان الله محسوب میشود.

--- در ساحت تحولات اجتماعی و فرهنگی میتوان از اقدام تاریخی: - الغای بردگی یا به عبارت دیگر اعلام آزادی کنیز و غلام؛ - قطع معاشات مستمری اعضای خانواده شاهی به شمول درباریان و سران قبایل؛ - الغای القاب رسمی و امتیازات مربوطه که قبلاً مروج بود؛ - تغییر در مسائل نکاح، عروسی، ختنه سوری، و همچنان فاتحه و مراسم عزاداری، بخصوص نکاح صغیره و تعدد ازواج را نام برد که این تحولات موجب بروز بعضی مخالفت ها در بین مردم و آنها هم بیشتر در حلقهات محافظه کاران مذهبی گردید و آتش شورش و اغتشاش را در سمت جنوبی شعله ور ساخت (بعداً در مورد صحبت میشود). قابل ذکر است که همین موضوعات باعث بحث های جدی و دوامدار در لویه جرگه 1303 گردید که شاه امان الله به دلیل حساسیت های ناشی از شورش خوست ناگزیر به انصراف از بعضی نکات این تحول شد که شرح مزید آنرا میتوان در کتاب "رویداد لویه جرگه دارالسلطنه 1303" مطالعه کرد. (دیده شود: باز نشر این کتاب به اهتمام اینجانب در 28 قسمت در وبسایت افغان جرمن آنلاین از تاریخ 10 اگست تا 13 سپتمبر 2016)

فصل شانزدهم

آغاز و انجام شورش در سمت جنوبی 1302 . 1303

قیام به رهبری ملا عبدالله مشهور به "ملای لنگ":

شورش و برخورد با مقامات دولتی درخواست وقتی آغاز شد که فردی از قبیله منگل بمقابل شخصی دیگر از همان قبیله دعوی روی نامزدی یک دختر اقامه گردید که گفته میشد او در طفولیت نامزد یکی از طرف دعوا بود. حاکم محل خواست این دعوا را به استناد حکم نظامنامه جدید که بر رضایت دختر اتکاء میکرد، حل کند. طرف مقابل ماده نظامنامه را مغایر عنعنه و شریعت خواند و با حاکم محل درگیر شد. ملا عبدالله که به اصطلاح "اوقی" امور محل و قبیله بود و با انفاذ قانون جدید صلاحیت حل منازعات محل را از دست داده بود، به این قضیه دامن زد و با جمع دیگر ملاها بر ساحه تبلیغ خویش علیه نظامنامه های دولت افزود، طوریکه همه ملاهای طرفدار او به هرجا که رسیدند، در یک دست قرآن مجید و در دست دیگر نظامنامه را گرفتند و از مردم در همه جا پرسیدند که کدام یک را قبول دارند؟

مسلم است که مردم با این ترتیب حمایت خود را از قرآن مجید ابراز داشتند و در صف ملاها پیوستند که بزودی فعالیت شان علیه دولت گسترده شد و ملاهای قبایلی نیز احساسات دینی و غیرت قومی را بر علیه اصلاحات دولت دامن زدند. به این اساس ساحه فعالیت شورشی ها تا اوایل ماه جوزای 1303 ش (می 1924) در محلات دیگر جنوبی و مشرقی کشور توسعه یافت و به شدت آن افزوده شد.

شاه امان الله از سپهسالار محمد نادر خان وزیر حربیه که تازه از مرض محرقه (تیفوئید) شفا یافته بود، خواست تا همانطور که در سال 1912 در عصر سراجیه موفق به خاموش ساختن اغتشاش در آنجا شده بود، باز هم به آنجا رفته و مردم را به آرامش دعوت و در رفع مشکل اقدام نماید. نادر خان این پیشنهاد را رد کرد و به شاه گفت که او نمیتواند با این قبایل روبرو شود، چون قبلاً با بسا وعده ها با آنها خلاف رفتاری صورت گرفته است و نمیتواند سرکردگی قوایی را بداندسو بعهده گیرد که شاه در برابرشان بسیار بیتفاوتی از خود نشان داده است. این آوازه به خوست

رسید و در آنجا به یک شایعه تبدیل شد که نادرخان مورد سوء ظن درمغلق شدن قیام قرار دارد. سپس دولت چندین بار کوشید تا با اعزام هیئت های مصلح با شورشیان به تفاهم برسد، ولی ملاها که در راس شورش قرار داشتند، نه تنها حاضر به مذاکره نشدند، بلکه از این فرصت برای تقویه خود استفاده نمودند و هیئتهای اعزامی را که متشکل از حضرات، علما، مشایخ و تعدادی از بزرگان بودند، متهم ساختند که گویا از طرف حکومت تطمیع شده اند.

دولت ناگزیر شد از قوه کارگیرد و اولین برخورد نظامی بروز دوم جوزای 1303 در کوتل "تیرا" در حواشی لوگر صورت گرفت که در نتیجه قوای دولت با شکست روبرو شد، اما در برخورد دوم که بوسیله "قطعه نمونه" انجام یافت، قوای حکومت شورشی ها را شکست دادند و منطقه را از نفوذ شان خالی کردند و یک ماه بعدتر باردیگر قوای دولت در جنگ با شورشیان با ضعف مواجه شد و با این شکل در اواخر ماه سرطان شورش به کتواز و غزنی انتشار یافت و بعضی اقوام آنجا با شورشیان پیوستند.

با این وضع در حالیکه لویه جرگه بتاريخ 20 سرطان در پغمان با اشتراک بیش از یک هزار نفر در حال تدویر بود، در پایان جرگه البته پس از تعدیلات بعضی از مواد نظامنامه ها، همه به اتفاق نظر بر مشروعیت دینی نظامنامه ها مهرتائید گذاشتند و ادامه سرکوبی شورشیان را در صورت عدم پذیرش توصیه های دولت، یک راه حل مشروع دانستند. بعد از ختم لویه جرگه باردیگر هیئت های صلح نزد شورشیان اعزام شدند، اما آنها بدون نتیجه برگشتند. بنابراین دولت تصمیم گرفت تا در برابر شورشیان به شدت هرچه بیشتر از قوه کار گیرد. در این موقع حساس دو معضله دیگر نیز براغلاق اوضاع افزود: یکی - پخش یک شایعه که گویا شاه پیرو مذهب "قادیانی" شده است و دیگر ظهور شخصی بنام عبدالکریم که خود را از احفاد امیر محمد یعقوب خان معرفی و وارث مقام سلطنت موروثی در کشور وانمود میکرد.

شایعات "قادیانی شدن" شاه که با انتشار یک کتاب تحت عنوان "تحفة الملوك - دعوت الامیر" که از طرف صاحبزاده میرزا بشیرالدین محمود امام جماعت احمدیه قادیان درهند برتانوی نوشته شده و در سال 1924 با ایزاد گویا یک نامه عنوانی امیر امان الله خان مندرج صفحات اول کتاب در کابل و دیگر جاها توزیع گردیده بود، مورد بهره برداری شورشی ها قرار گرفت. آنها این ذهنیت را که گویا شاه امان الله قادیانی شده و این گفته را که: «تعلیمات پیامبران و نیز پیامبر اسلام در عصر جاری قابل تطبیق نمیباشند و نظامنامه ها باید مطابق به شرایط عصر ترتیب گردند!» در بین مردم شایع ساختند. مگر دولت در تعقیب این شایعه شخصی را بنام "ملاء نعمت الله" که یکی از پیروان غلام احمد قادیانی در افغانستان بود و در تبلیغ این افکار و احتمالاً در رابطه با توزیع این کتاب دست داشت، گرفتار و به اساس حکم محکمه ثلاثه بتاريخ 2 اسد 1303 در کابل اعدام کرد. با آنکه این اقدام تاحدی شایعه فوق را در بین مردم تضعیف

و خاموش ساخت، اما هنوز هم اتهام مذکور وسیله تبلیغ عناصر شورشی علیه شاه امان الله قرار داشت. از اوضاع چنین برمی آمد که کتاب مذکور با ایزاد نامه عنوانی امیر امان الله خان یک توطئه دیگر علیه شاه بوده و به تحریک انگلیس ها چاپ و در آن موقع حساس پخش گردید. (یک نسخه این کتاب را که چاپ سنگی و در 445 صفحه بزبان دری (فارسی) در سال 1924 در هند برتانوی چاپ و اکنون نایاب شده و هیچ محقق و مؤرخ افغان تاحال از محتوای آن در آثار خود یاد نکرده است، خوشبختانه در آرشیف خود دارم. اما راجع به چگونگی رویداد اعدام ملا نعمت الله مذکور دیده شود - وکیلی پوپلزائی: "سلطنت شاه امان الله..."، جلد دوم...، صفحه 186 - 189)

موضوع دوم رسیدن عبدالکریم نام از هند به خوست که شورشیها او را به حیث امیر خویش شناختند و به اوبیعت کردند، موجب ناآرامی حکومت شد. استیوارت درباره می نویسد: «در هند پسر امیر محمد یعقوب خان بنام عبدالکریم خود را وارث تاج و تخت کابل میدانست، باصدها مشکل خود را به "بنو" در بلوچستان رساند و از آنجا به "میرامشاه" رفت؛ در آنجا با افغانها دیدن نمود و خود را معرفی کرد. آنها گفتند که در خوست شورش است و باید خود را به آنجا برساند. عبدالکریم اعلامیه ای صادر کرد که میتواند عوض امان الله خان امیر شود. ملا عبدالله (مشهور به ملای لنگ) وقتی دید شخصی که نواسه امیر شیرعلی خان است، میتواند عوض امان الله خان امیر شود، سه نفر ملا را از جدران، منگل و احمدزائی تعیین نمود که با عبدالکریم به تماس شوند و به وی پیشنهاد عروسی دخترانی را نمودند که بتوانند عبدالکریم را مصروف نگهدارند. به این اساس ورود عبدالکریم به شورش جاری شکل جدید داد.» (استیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان"، مترجم: یار محمد کوهسار کابلی...، صفحه 45)

با این وضع وقتی دولت زیر فشار چند جانبه قرار گرفت و شورش شکل مغلق پیدا کرد، شاه امان الله ناگزیر متوسل به اقدام نظامی گردید. سنزل نوید اقدام دولت را چنین شرح میدهد: «مواصلت یک تعداد طیاره های "جنکر" به کابل در اوایل سپنله 1303 (اواخر اگست 1924) با وجود فقدان پیلوتهای ورزیده، موقف نظامی دولت را مستحکم ساخت. مقارن با همین وقت عساکر دولتی در چهار جبهه با شورشیان درگیر جنگ بودند: جبهه گردیز تحت قومانده محمد ولی خانه وزیر حربیه، جبهه جلال آباد تحت قومانده علی احمد خان والی کابل، جبهه غزنی تحت فرماندهی عبدالعزیز خان معین وزارت حربیه و جبهه وردک تحت رهبری مشترک اعتمادالدوله عبدالقدوس خان و جنرال شاه ولی خان، غلام نبی خان چرخ و جنرال عبدالوکیل خان نورستانی. شمولیت این اشخاص مهم در جنگ عزم جدی و راسخ دولت را برای خاتمه دادن اغتشاش نشان میداد.» (نوید سنزل: "واکنش های مذهبی.."، صفحه 146)

همزمان با عملیات شدید نظامی به مقابل شورشیان، رژیم کوشش داشت که رهبران شورش را بنام اشخاص خاین که به منافع انگلیس در افغانستان خدمت میکنند، بی اعتبار سازد. بخصوص

از آمدن عبدالکریم از هند و باردیگر موضوع بقدرت رساندن سلاله امیر محمد یعقوب خان بر تخت کابل را یکی از اهداف انگلیس وانمود کرد و از اینطریق احساسات ضد انگلیسی مردم در تمام کشور علیه شورشیان تحریک و همه آماده شدند تا در برابر آنها بجنگند. شاه امان الله نخواست پای قوه های قومی را در میان بکشد، از آنها ابراز امتنان کرد و گفت که قوای نظامی و اردوی ما اینکار را وظیفه خود میدانند. بدینوسیله شاه نخواست اختلافات قومی را بین اقوام کشور از اینطریق ایجاد کند. برعکس آنچه بعدها محمدنادرشاه برای رسیدن بقدرت واستحکام سلطنت خود یک قوم را علیه قوم دیگر برانگیخت و مردم کوهدامن و کوهستان را بوسیله اقوام جنوبی سرکوب نمود وعقده قومی را بین آنها بار آورد که تا امروز این عقده از دل آن مردم پاک نشده است.

شاه به قوای هوایی جدید التتشکیل هدایت داد تا یک اعلامیه رسمی چاپی را از هوا به مناطق شورشی پراکنده سازند که در یک قسمت آن آمده بود: «ای اولاد نادان من! این طیاره ها که در بالای سر شما پرواز کرده و کاغذ های مهر و شفقت مرا بالای شما می اندازند، گلوله های آتشین خود را نیز بالای شما ریختانده میتوانند، مگر من شما را اولاد بدعمل افغانستان میدانم. با این همه بی اعتدالی هائیکه کرده اید، آغوش محبت من برای شما باز و صدای نصیحت دولت تان بلند است که باز شما را اولاد صالح افغانی ببینم.» (متن مکمل اعلان شاهی دیده شود - وکیلی پوپلزائی: "سلطنت شاه امان الله"، بخش دوم، صفحه 175 - 177)

جابجا سازی اردو درمجلات مختلف از یکطرف و پرواز طیاره ها ازطرف دیگر، هم روحیه شورشی ها را تضعیف کرد و هم رابطه عبدالکریم را با شورشی ها برهم زد و او راه فرار را بسوی هند درپیش گرفت. دولت با اشاعه دست داشتن انگلیس دراین شورش و کسب حمایت مردم و بخصوص که علما و مشایخ، از جمله پاچا صاحب اسلام پوری، حاجی ترانکزی، ملا صاحب چکهنور و دیگر شخصیت های سرشناس دینی، شورشیان را یاغی و باغی خطاب کردند و از دولت حمایت نمودند، موفق به تقویه موقف خود گردید. تعدادی بیش از 500 تن از شورشی ها از کار پشیمان و خود را تسلیم دولت کردند و عده ای پا به فرار گذاشته بطرف قبایل آزاد روی آوردند، از جمله ملاء عبدالله مشهور به "ملای لنگ" و ملا عبدالرشید (داماد ملا عبدالله) سرکرده شورشی ها با چند نفر از همکاران شان درحواشی سرحد گرفتار و فوری به کابل انتقال داده شدند وتعداد دیگر نیز به همین ترتیب در دست حکومت افتادند. (برای شرح چگونگی جریان گرفتاری ملای لنگ دیده شود: مأخذ بالا، صفحه 257 تا 262)

با این ترتیب دولت توانست مشروعیت و قدرت خود را مجدداً تثبیت و زمام اداره را درمناطق شورشی بدست گیرد و علمای سمت جنوبی باردیگریعت خود را به شاه امان الله غازی با صدور یک فتوا در اوایل ماه عقرب 1303 ارسال داشتند. شورش به پایان رسید، اما

در نتیجه آن از یکطرف تلفات زیاد نظامی و ملکی بار آمد و از طرف دیگر صدمه بزرگ به بنیه اقتصادی کشور وارد شد.

با آنکه در مطبوعات آنوقت کشور بطور واضح از دست داشتن انگلیس ها در راه اندازی این شورش به تکرار تذکار رفته و حتی شاه در یکی از بیانیه های خود در لویه جرگه نیز به نقش "دشمنان داخلی و خارجی" اشاره کرده است، اما بعضی از محققان (از جمله پوهاند داکتر حسن کاکر) به این نظر اند که هیچ سندی مبنی بر دخالت انگلیسها در اینکار در دست نیست، چنانچه مقامات رسمی در آنوقت عدم دخالت انگلیسها را در قیام تأیید کرده است. در این ارتباط باید خاطر نشان ساخت که انگلیسها مثل همه کشورهای استعماری در همچو مواقع جداً سعی میکردند که هیچ مدرک و سندی را مبنی بر دخالت خویش در زمینه بدست ندهند تا مبادا موجودیت سند، موجب بی اعتماد شدن شخص مورد نظرشان نزد مردم عوام گردد. لذا فقدان سند معنی عدم مداخله را نمیدهد و اینکه چرا حکومت افغانستان دخالت انگلیسها را در قیام بعداً تردید کرد، واضح است که حکومت نمی خواست پس از سرکوبی قیام، مناسبات سیاسی خود را با انگلیسها تحت الشعاع آن قضیه قرار دهد، زیرا پالیسی رژیم امانی در آنوقت داشتن روابط حسنه و عاری از تشنج با انگلیسها بود.

هرگاه مداخله انگلیسها در اغتشاش مذکور رد شود، این سؤال پیدا می شود که عبدالکریم چگونه به افغانستان آمد، از کدام منبع مصارف فراوان قیام را تدارک کرد و بعد شکست هنگامیکه به هند برگشت، چرا انگلیس ها به تقاضای حکومت افغانستان از استرداد او غرض محاکمه به بهانه عدم رویه بالمثل خود داری کردند؟؟ (بررسی مزید موضوع در این بحث نمی گنجد).

منار "علم و جهل":

عساکر چون مدتی را در صفوف جنگ گذرانیده و در ایفای خدمت جان نثاری کرده بودند، شاه امان الله حین برگشت فاتحانه عساکر به کابل هدایت داد تا از هر قطعه بطور خاص پذیرائی صورت گیرد. بروز 28 اسد 1303 (19 آگست 1924) مردم کابل به استقبال سربازان درخواشی وزارت حربیه گردهم آمدند و طلاب معارف با استادان و هیئت اداری وزارت معارف همه حمایل گلها را آماده ساخته و حین ورود موترهای حامل عساکر و صاحب منصبان پس از آنکه دسته موزیک به ایشان ادای احترام کرد، از طرف وزیر حربیه عبدالعزیز خان از این برگشت فاتحانه به آنها ضمن یک بیانیه خوش آمدید گفته شد و گلها را نثار قدوم شان کردند و در ازای این خدمت بزرگ برای احیای قانون و علم و معارف، شاه امر کرد تا آبنده ای یادگاری برای قدردانی از خدمات این سربازان و شهدای این واقعه اعمار گردد.

بنای یادگار جنگ "علم و جهل" مناریست که در محل تلاقی کوه "شیردروازه" و "آسمائی" بروی سخره ای بلندی اعمار گردیده که نشانه امتداد این دو کوه در جوار فرو رفتگی معبر دریای کابل

در ساحه "دهمزنګ" است. کار اعمار آن در اواخر 1303 آغاز و در 23 جوزای 1304 تکمیل و با بیانیه شاه امان الله غازی جلوه گر شهر و مردم گردید. در پای این منار، نام و مشخصات تمامی کسانی که در "مقابله جهل و علم" شهید شدند، درج است و در قسمت بالایی منار متن ذیل به چشم می‌خورد: «نظر به فداکاریهای قیمتدار فرزندان رشید وطن و شیرمردان غیور ملت که در محاربه جهال بغاوت پیشه سمت جنوبی که فی الواقع یک مقابله جهل و علم بود، در سنه 1303 هجری شمسی عصر اعلیحضرت، محیی ملت افغان پادشاه ترقیخواه افغانستان الغازی (امیر امان الله خان) بمقابل ارتقای ملی و اعتلای علم و تمدن رخ نمود بکمال متانت و پایداری در حفاظه شرف و عزت دولت متبوع خودها و طرفدار علم و معرفت بمدافعه اشرار بغاوت شعار و محاربه گمراهان تبه روزگار و ازاله ارادات باطله شان کوشیده، داد همت و غیرت اسلامی را دادند و حیات خود را فدای ترقیات مملکت و قربانی اولوالامر مقدس خودشان کرده برای خود حیات جاوید و نكونامی تاریخی حاصل کردند. این یادگار باسعادت و افتخار بتاریخ 23 جوزا 1304 شمسی تاسیس یافت تا وطن دوستیها و معارف خواهی‌های آن فداکاران راه حقانیت را اولاد آینده وطن بنظر تمجید و بازماندگان شانرا بنگاه احترام دیده افراد حساس و احفاد {فرزند زادگان} حق پرست افغان را دلیل رفتار و سلوح افتخار باشد.»



خوشبختانه این منار یادگاریا گذشت تقریباً یک قرن و با وجود نشیب و فرازهای سیاسی و تغییر رژیم‌ها و بخصوص در دوره جنگهای کابل درسالهای 90 قرن گذشته، بازهم بدون آنکه صدمه ببیند، همچنان مثل کوه های دو طرف خود استوار و پایدار مانده است و این خود

نشانه ای از پیروزی علم بر جهل است. اینکه چرا این منار طی این مدت در گوشه ای از "فراموشی" سپرده شده و چندان توجه را به خود جلب نکرده است، دلیل آنرا میتوان از یکطرف درمحافظه کاری بیش از حد بعضی از رژیم های بعدی دانست و ازطرف دیگر احتیاط درحساسیت های قومی عامل دیگر آن بوده میتواند. توقع نمیرود که این پیکره سنگی ازاین به بعد نیز به خود عطف توجه نماید، زیرا سرنوشت آینده کشور نامعلوم است که آیا "ملاهای لنگ" معاصرکه اخیراً باز بقدرت رسیده اند، تاریخ را بار دیگر تکرار خواهند کرد و یا مردی پیدا خواهد شد که دین مقدس اسلام را از چنگال تاجران دین رهائی بخشد و اسلام واقعی را که محی و

حامی علم و عقل است، مجدداً احیاء کند.

در اینجا قابل ذکر میدانم که منار علم و جهل یگانه یادگار معارف پروری شاه امان الله غازی نیست، بلکه آبدۀ ای مهم دیگر نیز که به مناسبت استقلال کشور به تصویب لویه جرگه 1301 رسیده بود و بر مبنای آن کار اعمار "طاق پرافتخار ظفر" در پغمان در محل تولد شاه امان الله در سال 1302 آغاز و به تقریب لویه جرگه 1303 در پغمان با مراسم شاندار نظامی توسط شاه افتتاح گردید، همزمان با آن یک آبدۀ دیگر تاریخی از طرف اهل معارف کشور به پاس قدردانی از معارف پروری آن شاه اعمار شد.

ختم شورش و آغاز دورۀ دیگر:

از جمله 500 نفر شورشی فقط 52 نفر محکوم به اعدام شدند و دیگر زندانی های مردم منگل، جدران و غلزائی را دولت عفو و رها نمود وعده ای را به ترکستان تبعید و در آنجا برایشان زمین داد. ملا عبدالله و ملا عبدالرشید سران و محرکان اصلی شورش و تعدادی 9 نفر از همکاران شان بروز اول ماه دلو 1303 (21 جنوری 1925) بحضور شاه امان الله در ارگ آورده شدند و این همان روزی بود که شاه رساله شاهی را بحضور می پذیرفت و مورد نوازش و تفقد قرار میداد. شاه امان الله طی مراسم خاص نظامی در حضور اعضای دولت و بزرگان دربار از خدمات اردو در فرونشاندن شورش با آب و تاب خاص سخن گفت و از فرزندان نیک بخت و بدبخت خود یاد کرد.

بعد از ختم بیانیه شاه، رساله شاهی مرخص گردید و اما سران شورشی همچنان در جاهای خود ایستاده ماندند و شاه روی به دو ملا کرد و در حضور وزراء و اهل دربار از آنها پرسید: «در نظامات دولت چه اعتراضات داشتید و چگونه مردم را و به چه مقصد تحریک به بغاوت کردید، واسطه طلب کردن عبدالکریم فراری بخاک افغانستان کی بود و کدام نفرها برای وی از اهالی جنوبی بیعت می گرفتند، کدام حاکم و مأمور دولت با شما دست داشت؟ شما دلایل خود را با بسیار درستی بیان کنید و علماء را قانع سازید!»؛ اما هر دو حرفی به زبان نیاوردند و شاه امر کرد که 11 نفر مذکور در ارگ محبوس شوند و هیئت مؤظف از ایشان استنطاق نماید که کار تحقیق همه متهمان که تعداد شان زیاد بود، تا ماه جوزای 1304 ادامه یافت. (شرح مزید دیده شود - وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه"، جلد دوم، صفحه 262 تا 265) روزنامه "حقیقت" در شماره 121 مورخ چهارشنبه 6 جوزای 1304 بعد از طی مراحل و اكمال تحقیقات از متهمان متن ذیل را در مورد جزای تعدادی از سرگردگان و محرکان شورش جنوبی با این عبارات به نشر سپرد:

عین متن - «مجلس مجازات خائنین سمت جنوبی در وزارت حربیه:

روز دوشنبه 4 جوزا عموم مامورین بزرگ و کوچک ملکی و نظامی و عامه اهالی شهر و ششکروهی از طبقه ادنا تا عالی برای ملاحظه این مجلس و معاینه نتیجه "مقابله علم و جهل" با یک حس انتقام جویانه در وزارت حربیه و اطراف و جوانب و سرکها و چمن های دور و پیش وزارت بیک هجوم و ازدحام بی پایانی احضار یافته بودند. ذات اعلی حضرت غازی ساعت نه و نیم تشریف فرمای محفل مزبور گردیدند و پس از ایراد نطقی که مشتمل براظهار تأسف ذات ملوکانه بر وقوع این واقعه و ذکر احسان و نوازش شانرا که به این قوم احسان فراموش فرموده



بودند، با شرحی از حرکات... و اقدامات قبیحه بغاوت پیشگان سمت جنوبی و حوصله و شفقت و رأفت و حلم خسروانه بود، برای حضار دانانند وجوابهای متعدده بغات را باریاب حضور اشرف خویش فرموده برای حضار از حرکات ناصواب و عملیات سراپا... آنها توضیحاتی میدادند و سپس از آن مجازاتی که در.... از نقطه نظر سلطنت و رأفت شخص... دست رعیت پرور می بودند، برای آنها نموده احکام آنرا امر و اراده میفرمودند:

بالجمله ملای لنگ و رفیق... او را با جمیع اعوان و انصار و عده از سرغنه های بغاوت سمت جنوبی که تعداد آنها بیش از پنجاه و چند نفر نبود، حکم باعدام فرمودند و امر فرمودند تا علی الفور چانماری شوند. لہذا به تپہ مرنجان در موقعیکه یک جمعیت از اهالی که بهیچ صورت کمتر از 12 هزار نفر نبودند، اطراف شانرا

حلقه نموده بودند برده شده و چانماری شدند و اشخاصیکه حکومت از حرکات آتیه آنها نسبتاً نمی اندیشید، محکوم به نغیه بلد شده بوزارت حربیه امر شد که آنها را بولایات و حکومتی های افغانستان فرار داشته برای شان در آنجا زمینداری و خانه داده شود و جمعی از جوانان قابل کار شانرا بقسم یرغمل امر داشته که بکابل مانده و در معابر و نیاز تعمیرات کار کرده و از حق الزحمه خود امرار حیات نمایند و بر تعداد دیگر پس از تحویل نمودن.... نقد بقسم ضمانت اصلاح اعمال آتیه واپس بر ملک شان روانه و جایداد شان واپس داده شود.»

فصل هفدهم

نگاهی مختصر به دوره دوم اصلاحات امانی

چنانچه قبلاً تذکر رفت، دوره اصلاحات عصر امانی را میتوان به سه دوره تقسیم کرد: دوره اول از 1298 تا 1302 (1919-1923)، دوره دوم از 1305 تا 1307 (1926 تا اواخر 1927) که البته اغتشاش خوست (1302 - 1303) دوره اول و دوم را از هم جدا کرد و دوره سوم بعد از عودت شاه و ملکه از سفر اروپا (جون 1928) تا ختم دوره سلطنت (جنوری 1929)

عمده ترین مشخصه دوره اول بعد از استقلال کشور همانا تلاش شاه برای جاد تحولاتی بود که در ساحه قانون گذاری و معارف در پیش گرفت و بدانوسیله خواست تا بر خرابه های نظام کهنه قبایلی تهداب یک دولت عصری را بر مبنای قانون و نظم اداری اساس گذارد، ولی قیام خوست شاه امان الله را متوجه خطری ساخت که آینده را تهدید میکرد و سرعت عمل در اصلاحات، حربه مخربین را بر علیه دولت تیزتر می ساخت. لذا شاه مجبور گردید در لویه جرگه 1303 (1924) از یک قسمت اصلاحات منصرف شود.

شاه امان الله با کسب این تجربه در دوره دوم کمی محتاط شد و با آنکه تحول در ساحه قانون گذاری را بطی ساخت، اما بیشترین توجه خود را به اداره کشور و تطبیق قوانین نافذه و همچنان هدف بزرگ خود یعنی انکشاف معارف و باسواد ساختن نسل جوان در سطح کشور معطوف کرد و نیز کوشید تا بر حمایت خود از حقوق زنان ادامه دهد. علاوه شاه خواست تا تجدد را در ساحه عمرانات مدرن با برنامه احداث شهر جدید کابل بنام "دارالامان" آغاز کند. با توجه به نکات فوق، اینک به شرح مختصر بعضی اقدامات مهم در دوره دوم اصلاحات پرداخته میشود:

اعمار شهر جدید در کابل مسمی به "دارالامان":

به سلسله نوآوریها یکی هم تفکر درباره انکشاف شهر کابل بود که تا آنوقت به استثنای ساحات ارگ و اطراف آن دیگر ساحات شهر قدیم با همان شکل قدیمی آن با کوچه های باریک و خانه های بهم چسپیده و دیوارهای گلی امکان انکشاف مزید را نداشت. شاه امان الله در جوار

اقدامات اصلاحی خود توجه جدی به عمرانات جدید شهری مبذول کرد و در فکر آن بود تا شهر کابل را به سمت ساحات هموار غربی آن انکشاف دهد و شهر جدید را در آنجا بنا نهد و آنرا بعداً به "دارالامان" مسمی سازد. این مفکوره در ماه حمل 1297 وقتی ایجاد شد که هیئت سفارت فوق العاده برای سفر به خارج آماده رفتن بود. شاه امان الله به محمد ولیخان رئیس هیئت گفت: وقتی به آلمان میرسد و با رئیس جمهور آن کشور ملاقات میکند، از جانب من از ایشان خواهش کند تا یک مهندس را برای تهیه پلان و ساختمان شهر جدید کابل معرفی نماید. به این اساس مستر هارتل مطابق نظر و مشورت رئیس بلدیة برلین به امور دارالامان گماشته شد و موسیو کودار فرانسوی قصر دارالامان را نقشه نمود. با ورود این مهندس و سپس چند انجینیر دیگر آلمانی کارمقدماتی بنای این شهر جدید در ماه حمل 1301 (مارچ 1922) آغاز و تا ماه میزان 1302 مراحل مقدماتی آن از جمله خط اندازی سرکها و تقسیم بخش های مختلف شهر و غیره به پایان رسید و در عین زمان سنگ تهاداب قصر شاهی برفراز تپه "تاج بیگ" و سپس تهاداب قصر دارالامان کابل بتاريخ 24 میزان سال 1302 بدست شاه گذاشته شد و به اعمار قصر با شکوه دارالامان به حیث مرکز اداری دولت و شعب مربوطه آن و نیز ساحات اطراف آن اقدام گردید. (وکیلی: "کابل باستان"، جلد دوم، کابل، 1387، صفحه 951 تا 953)

با آنکه بعضی ها براعمار قصر و مصارف گزاف آن انتقاد داشتند، ولی برای مردم این اقدام مایه امیدواری بسوی ترقی و تمدن شهری بود. احداث خط ریل شهری از مسجد شاه دوشمشیره تا حاشیه قصر، اولین پروژه ترانسپورت عامه شهری در تاریخ کشور محسوب میشود. ناگفته نماند که قصر دارالامان در واقع یک مکتب عملی در رشته ساختمانی و معماری مدرن بود و از آن طریق صدها استاد و عملی مسلکی ساختمانی در رشته های مختلف به جامعه تقدیم گردید که تا پیش از نیم قرن اسلوب معماری آن در امور ساختمانی کشور بسیار اثر گذار بود. (دیده شود - کاظم، سید عبدالله: "قصر دارالامان - یادگار بزرگ عصر تجدیدگرائی در کشور"، در سه قسمت، افغان جرمن آنلاین، 13 مارچ 2016)

در عین زمان شاه علاقمند انکشاف در ساحه پغمان کابل بود تا آنرا به حیث یک تفریحگاه برای مردم و تجمعات بزرگ اختصاص دهد؛ باغ عمومی، هوتل، مسجد بزرگ، تیاتر و سینما و عمارات زیبای دیگر را در آنجا بنا نهاد که شرح مزید آن در این مختصر نمی گنجد.

دستگاه رادیو: به حیث یک وسیله اطلاع رسانی برای عموم مردم باراول بتاريخ 27 اسد سال 1299 (18 آگست 1920 م) در عهد امانی بطور امتحانی در کابل شروع بکار کرد. در سال 1304 یک جوان افغان بنام عطا الله به خاطر آموزش تخنیک رادیو به آلمان اعزام گردید که سال بعد با چند تن متخصص آلمانی و دو دستگاه فرستنده رادیو دوباره به کشور برگشت و آنها کار نصب سستیدو

و مرسله آنرا آغاز نمودند. در سال 1306 ش رادیو تمام مراحل تخنیکی و قانونی خود را طی کرد و در همین سال به اساس نظامنامه خاص نشرات خود را از عمارت "کوتی لندنی" شروع نمود. در سالهای 1306 و 1307 در اطراف واکناف شهر کابل بلندگوها (لودسپیکر) نصب گردیدند و نخست تعداد کمی رادیوهای بطری دار به منازل شخصیت های سرشناس در شهر کابل امتحاناً توزیع شد که در ظرف یک سال تعداد آن به بیش از هزار پایه رسید، البته در پهلوی آن یکنوع رادیوهای "گوشکی کرسالی" نیز بود که قیمت آن بسیار کم و به برق یا بطری ضرورت نداشت. در دوره سقوی نشرات رادیو متوقف گردید و اما دستگاه رادیو کابل از سال 1309 تا 1318 فقط با برنامه های خاص در ایام اعیاد مذهبی و لویه جرگه ها و ایام جشن استرداد استقلال از طریق لود سپیکرها موسیقی و اخبار را پخش میکرد. رادیو کابل تا سال 1318 مرکز مشخص نداشت و در ایام جشن در عمارت وزارت فواید عامه متصل سمت شمالی چمن حضوری (منطقه جشن) از یک اتاق استفاده میکرد. از آن به بعد رادیو کابل نشرات خود را نخست بطور امتحانی و در سال 1319 به نشرات رسمی آغاز کرد

سینما برای عموم مردم: یکی دیگر از پدیده های تمدن وقت بود که با نمایش فلم های صامت "بدون صدا" در سال 1298 (1919م) در افغانستان توجه مردم را به خود جلب کرد و شاه امان الله سال بعد دو نفر از عکاسان حضور را بمصرف دولت برای فرا گرفتن فلم گیری و امور تخنیکی آن از کابل به کلکته اعزام کرد. آنها پس از مدتی با تهیه کمره فلمبرداری، ماشین و آلات نمایش فلم، و سائر لوازم مربوطه به وطن برگشتند. اولین فلم کوتاه که آنها تهیه کردند، از مناظر زیبای پغمان و شهر کابل بود.

در جوار ارگ دو عمارت بنام های "سلامخانه عام" و "سلامخانه خاص" در زمان امیر عبدالرحمن خان اعمار شده بود که سلامخانه عام بزرگ و ظرفیت بیش از 600 نفر را داشت و اما سلامخانه خاص که برای گردهمایی های رسمی و مجالس خصوصی دربار استفاده می شد، کوچکتر بود. بر طبق هدایت شاه امان الله همین سلامخانه خاص به حیث اولین سینمای کشور بنام "سینمای کابل" برای نمایش فلم های صامت که از هند برتانوی و جاهای دیگر از طریق نمایندگی های سیاسی افغانستان به کابل ارسال می شد، اختصاص یافت. با تأسف درخزان سال 1307 سینمای کابل دچار حریق گردید و تاسالهای بعد همانطور بحالت مخروبه باقی ماند.

انکشاف مطبوعات: در ساحه مطبوعات نیز قدمهای مهم گذاشته شد تا بدانوسیله مردم از یکطرف از وجایب قانونی خود و نیز اجراءات دولت اطلاع یابند و از طرف دیگر روحیه حفظ آزادی و استقلال و نیز ضدیت با سلطه خارجی به هر شکل و نوع آن در اذهان مردم تقویه گردد. اگرچه تهداب اولی انکشاف مطبوعات در دوره اول اصلاحات گذاشته شد، ولی در دوره دوم انکشاف

مزید کرد و مردم نیز با مطالعه روزنامه ها و جراید در سرتاسر کشور علاقه بیشتری پیدا کردند. "امان افغان" سر رشته نشریه های دوره استرداد استقلال کشور و ادامه دهنده "سراج الاخبار" بود که بتاريخ 22 حمل 1298 به نشرات آغاز کرد. همچنان نشر- روزنامه ها از جمله روزنامه "افغان" (سرطان 1299)، "ابلاغ" (میزان 1300) و "حقیقت" (اسد 1303) در کابل و نیز تعدادی از هفته نامه ها در دیگر شهرهای ولایات کشور آغاز به نشرات کردند، از جمله: "اتحاد مشرقی" در جلال آباد (حوت 1298)، "غازی" در خوست (میزان 1300)، "اتفاق اسلام" در هرات (سنبله 1299)، "ستاره افغان" در جبل السراج (قوس 1299)، "اتحاد اسلام" در بلخ (حوت 1300)، "اصلاح" در خان آباد (دلو 1300)، "طلوع افغان" در قندهار (حوت 1300) و از همه مهمتر اولین نشریه مخصوص نسوان بنام "ارشاد النسوان" در کابل (حوت 1299) به مدیریت اسماء رسمیه طرزی (مادرملکه ثریا) اقبال نشر یافتند که همه نشرات فوق بمصرف دولت به چاپ میرسیدند. از جمله مجلات آنوقت میتوان از "معرف معارف"، "مجموعه عسکری"، "مجموعه صحیه"، "ثروت"، و "پشتون زغ" نام برد.

با انفاذ "نظامنامه وسایل یومیه و موقوفه" (10 جدی 1303) نشر- جراید آزاد نیز به دنیای مطبوعات کشور با برصه وجود گذاشت که از جمله "انیس"، "نسیم سحر" و "نوروز" به نشرات آغاز کردند. ناگفته نماند که تمام نشریه های فوق الذکر در مطبعه دولتی در ماشینخانه، مطبعه "امان افغان"، مطبعه شرکت رفیق، مطبعه انیس، مطبعه وزارت معارف، مطبعه دارالتحریر مجلس عالی وزراء و مطبعه کاظمی، که همه در شهر کابل قرار داشتند و همچنان در ولایات کشور مطابع محلی جداگانه برای نشر جراید مربوطه تأسیس شدند. با این ترتیب حلقه انکشاف معارف، با مطبوعات و مطابع پیوند یافت و همه در بالا بردن سطح دانش مردم در حد امکان اثر مهم بخشید که در اثرا انکشاف مزید این سه رکن طی همین دوره دوم اصلاحات بیشتر از پیش روبه تکامل گذاشت. (برای شرح مزید دیده شود: آهنگ، پوهاند محمد کاظم: "سیر ژورنالیزم در افغانستان"، چاپ دوم، 1378، کابل، صفحه 132 تا 239)

اولین شفاخانه برای اناث: از جمله خدمات عامه میتوان در ساحه صحت از اولین شفاخانه برای اناث بنام "شفاخانه مستورات" و نیز شفاخانه "طب یونانی" یاد کرد که هر دو در ماه جدی در سال 1299 در شهر کابل تأسیس شدند. شفاخانه مستورات با ورود داکتران و داکترسهای خارجی در اواخر 1302 آماده فعالیت گردید و در همین وقت مدیریت مستقل صحیه نیز شامل هیئت کابینه شد و سردار محمد کبیر خان سراج در راس آن قرار گرفت. "دارالایتم"، "دارالمساکین"، لیلیه برای شاگردان بی بضاعت، ایجاد "مکاتب خانگی"، اداره سالم توقیف خانه ها و محابس، پروژه نلدوانی آب آشامیدنی که قبلاً در زمان امیر حبیب الله خان سراج آغاز گردیده بود، در این

دوره انکشاف مزید کرد و در اکثر نقاط شهر و حتی منازل رهایشی تمدید گردید. هریک از اقدامات فوق به استناد نظامنامه های مخصوصه در دوره اول آغاز و در دوره دوم انکشاف بیشتر کردند که شرح هریک در این مختصر نمی گنجد.

بازگشائی مکتب دختران و پیگیری مجدد حقوق زنان: این موضوع در دوره دوم یکی از مهمترین اقدامات آن عصر بشمار میرود. بآنکه شاه امان الله درلویه جرگه 1303 بنا بر اصرار مکرر و جدی علمای محافظه کار مجبور گردید از عزم خود در مورد معارف نسوان و حقوق حقه آنها بگذرد و لویه جرگه از شاه درخواست کرد که: «قرار مسائل مسلمة و روایات مفتی بها فقه شریف بآئستی تعلیم و تحصیل نسوان در خانه های خود از اقارب خود محارم شان باشد تا از آن تعلیم دینی که فرض منصبی ما ملت افغان است، محروم نمانند... تعلیم جمعیت نسوان در مکتب ها نشود تا مسئله حجاب و ستر که یک فرض ضروریست، برای نسوان اسلامی خوبتر و بهتر حاصل شود.»

شاه امان الله ناگزیر شد به دلیل فشارهای وارده و اوج شورش در سمت جنوبی به خواست این علماء تن دهد و آنرا قبول کند اما ضمن قبولی پیشنهاد آنها تصریح کرد و در جواب گفت: «اگرچه در موضوع تعلیم نسوان گفت و شنید ما و شما قبلاً به پایان رسیده و مفکوره تانرا درین مسئله قبول کرده ام، لکن باز هم میخواهم که توجه شما علمای اعلام و فضلاء کرام ملت عزیزم را بسوی این نکته مهمه بنمایم که درین مورد باید ما و شما از عقل و فکر و طرز عمل عموم عالم اسلام کار بگیریم و مزید بر آن روا دار نشویم که طبقه اناثیه ما در یک عالم جهالت و نادانی و فرومایگی زندگانی کنند. تعلیم طبقه اناثیه از حد ضروریست و نباید ما و شما به مخالفت حدیث (طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة) برائیم و نباید بگوئیم که ما افغانیم باید زنان ما از راه خدا و رسول و مبداء و معاد خود بیخبر بوده در یک عالم جهالت و نادانی باشند. بایستی ما بر حال آن اطفال خود که تقریباً تا بعمر هشت سالگی در اطراف و جوانب مادر و خواهر و خاله و عمه و دیگر اقارب اناثیه خود زندگانی مفیده اولیه خود شانرا بسر میبرند، ترحم کنیم و محض جهت تعلیم و تربیه آن اطفال درین مکتب نخستین که مکتب آغوش مادر گفته میشود، آنها را از مسایل ضروریه مطلع کرده اطفال خود را ازین فیض عموم محروم نداریم. بالای ما و شما لازم است که طبقه نسوان خود را عالم و دانسته و مطلع از فرائض و واجبات و سنن و مندوبات و دیگر ضروریات بنمائیم. تا اولاده ما و شما در همان صغارت که تعلیم آنرا پیغمبر ما (کالنقش فی الحجر) گفته است و اهل سلف همین تعلیم را میگویند: «با شیر اندرون شده با جان بدر شود»، از اخلاق و عادات و اطوار خوب مستفیض و با آداب و صفات خجسته، متحلی [آراسته] شوند.»

شاه در ادامه اضافه کرد: «گاهی طرفدار این امر نبوده و نمیباشم که صبیاتی که قریب به

مراهقی [بلوغ] باشند، در مکتب آمده تعلیم گیرند بلکه مفکوره و نظریه من نظر به مفاد بزرگ و ملحوظات سترگی که به شمه از آن در فوق اشاره شده بود، چنانکه صبیات خورد سال با همه گونه مراعات ستر و پرده در مکتبی که کاملاً محفوظ و مستور است و معلومات آنها نیز نسلوانند، آمده تعلیم گیرند. اکنون که شما علماء میگوئید که خروج صبیات نیز برای تعلیم مستحسن نیست، بالفعل ما درین مفکوره تان با شما محض مراعات شرع شریف متفقیم، اما گمان نمیکنم که دیگر علمای عالم اسلام و فضلی هند و سند، مصر، مکه معظمه، مدینه منوره، شام، بیت المقدس، بغداد، بصره، کوفه و ترکیه درین نظریه با شما متفق باشند، زیرا که درهریکی ازین بلاد معظمه اسلامیة بتعداد غیرواحده مکاتب اناثیه موجود است.»

با وجود قبولی این موضوع، وقتی شورش جنوبی سرکوب شد و موقف شاه و سلطنت مجدداً استحکام یافت، با آنکه درآغاز قرار شد که دختران زیرنظر ملکه ثریا در ارگ به شکل مکتب خانگی به تعلیم و درس پردازند و نیز اقدامات دیگر درجهت معارف نسلوان و حقوق زنان با احتیاط صورت گیرد، با آنهم شاه و ملکه در سال 1305 (1926) هردو در مورد بازگشائی مکتب دختران علی الرغم آنچه در لویه جرگه به تصویب رسیده بود، اقدام و مکاتب دخترانه را رسماً باز کردند و شاه و ملکه از آن مکتب بازدید نمودند و دختران را به مسئولیت های شان در آینده آشنا ساختند و آنها را از حقوق مساوی شان با مردان آگاهی دادند تا آنها خود را برای سهمگیری فعال در حیات آینده آماده سازند. در یک دیدار دیگر بتاريخ 7 جولای 1926 شاه خطاب به دختران گفت که: «رسم حجاب در افغانستان به نحو مبالغه آمیز بر زنان تحمیل شده است. حجاب در صورتی که به حد اعتدال رعایت شود، رسم بسیار خوب است، اما حجاب واقعی در قلب و روح زن است. نباید اجازه داد که حجاب ظاهری مانع ترقی ملی گردد. همچنان شاه دریک خطبه نماز جمعه حین سرفرتفتیشی درجلال آباد بتاريخ 7 جوزا 1305 (28 می 1926) حضار را تشویق نمود تا در رابطه با حقوق ازدواج اصول شرعی را که عدالت است، پیروی نمایند و به زنهای بیوه اجازه دهند به میل خود آزادانه به ازدواج مجدد پردازند.

بررسی اموراداری در ولایات: یکی دیگر از اقداماتی بود که در دوره دوم بخصوص ازطرف شخص شاه امان الله درپیش گرفته شد و شاه با یک هیئت بزرگ برای تفتیش اجراءات امورحکومت در ولایات شمالی (ترکستان)، مرکزی، شرقی و جنوب شرقی سفر کرد و در هر ولایت مدت چند هفته را به واریسی پرداخت و از امورصحیه، معارف، زراعت، محاکم، قطعات نظامی و فعالیت های آن ها برطبق نظامنامه ها تدقیق و تحقیق بعمل آورد؛ به کسانیکه در وظایف محوله موفق بودند، پاداش و به کسانیکه در وظیفه اغفال کرده بودند، جزاهای متناسب داد و در مورد کمبودها و نواقص اجرائی به مشوره مشترک در حدود امکان راه های حل رفع معضله را جستجو کرد. متأسفانه راجع به بررسی امور ولایات به استثنای یک کتاب بقلم شخص

شاه راجع به امور قندهار (کتاب بعداً تحت عنوان "حاکمیت قانون در افغانستان" به اهتمام حبیب الله رفیع در سال 1378 در پشاور به چاپ رسیده است) و نیز گزارشی از واریسی امور در مشرقی که در نشریه "امان افغان" در سال 1305 در چند شماره بطور مسلسل چاپ شده است، در دیگر موارد معلومات مستند در دست نیست.

انکشاف معارف: در این دوره بر تعداد مکاتب ابتدائیه در کابل و نواحی دور و نزدیک آن و نیز در ولایات کشور سریعاً افزوده شد و در بسا نقاط کشور مکاتب ابتدائیه به رشديه ارتقا کردند. در کابل مکاتب امانیه و امانی در سطح رشديه یعنی بالاتر از صنف پنجم توسعه یافت، همچنان در جلال آباد، قندهار، هرات، مزار شریف و قطغن مکاتب به سطح رشديه بالا رفت و مکتب موزیک، مکتب پولیس و مکتب تدبیر منزل برای زنان در کابل تأسیس شد. در سال 1308 (1927) تعداد مکاتب ابتدائیه به 322 باب در مرکز و ولایات رسید و تعداد شاگردان مکاتب ابتدائیه بالغ به 51 هزارتن و در مکاتب رشديه و مسلکی به 3 هزار شاگرد افزایش کرد. (غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، چاپ ایران، صفحه 792 - 793)

فصل هژدهم

آرامش قبل از طوفان

تخریبات و شایعات زیر پرده:

همه به این نظراند که دوره دوم اصلاحات پس از سرکوب شورش خوست یک دوره آرامش محسوب میشد و شاه امان الله چنانچه بیان شد، در این دوره کوشید تا بر اجراءات دوایردولتی برطبق قوانین نافذه نظارت کند و در راه انکشاف مزید معارف سعی نماید. همچنان باردیگر توجه را به تعلیم دختران و تأمین عدالت بین زن و مرد با وجود فشارهای وارده از جانب محافظه کاران مذهبی معطوف دارد. در ساحت انکشاف مطبوعات و اطلاعات عامه و ارتقای ذهنیت ها قدم های استوار بگذارد و در راه مدرن ساختن شهر بکوشد. واقعاً تا اینجا شاه در طول این دوره دست آوردهای چشمگیر داشت که یک دوره پر از آرامش را بیان میکرد، اما در عین زمان رویداد هایی در زیر پرده در جریان بودند که قدم بقدم این آرامش را بیک "آرامش قبل از طوفان" مبدل میکردند. این رویداد ها هم ریشه قدیمی داشتند و هم با اقدامات جدید گره خورده بودند و همه به نحوی آتشی را در کشور شعله ور ساختند که تمام دست آوردها را به یکبارگی نیست و نابود کردند. در اینجا میخواهم مختصری به این انگیزه ها اشاره کنم:

1 - طوریکه در مباحث گذشته گفته شد، کینه قدیمی انگلیس با شاه امان الله از زمان شهزادگی او آغاز گردید و حتی قبل از آن انگلیسها میخواستند تا سلسله سلطنت را از خانواده امیر دوست محمد خان به خانواده سلطان محمد خان طلائئ انتقال دهند و در این راه از قبل سرمایه گذاری کرده بودند. شهادت امیر حبیب الله خان سراج و امارت شش روزه نصرالله خان در جلال آباد که در آن خانواده مصاحبان شریک السلطنه نصرالله خان بودند، یکی از همین قدم ها بشمار میرود که نام از امیر ضعیف الاراده نصرالله خان و اما در صورت دوام سلطنت او قاطعانه کام از خانواده مصاحبان در راس آن سپهسالار محمد نادر خان باشد. اما وقتی بخت به امان الله خان یاری کرد و در کابل اعلام سلطنت نمود، این تیر به خطا رفت. پس از استرداد استقلال کامل

کشور، انگلیس ها دست از براندازی شاه امان الله برنداشتند. شعله ورساختن شورش خوست و اعزام عبدالکریم یکی دیگر از این دسایس بود. سرکوب این شورش انگلیس را از هدف اصلی منصرف نساخت و بازهم در زیر پرده بطور نامحسوس در تلاش سقوط سلطنت او بودند و زیرکانه در این راه فعالیت های ضد رژیم را تقویه و رهبری می کردند.

2- پس از سقوط ترکیه عثمانی و رویکار آمدن کمال اتاترک در 1924 در ترکیه، موضوع "پان اسلامیزم" که مبنای فعالیت علیه استعمار انگلیس در منطقه بود، رو به ضعف گذاشت و بین حلقهات محافظه کار دینی - مذهبی این روحیه تقویه گردید که شاه امان الله به حیث یک شخصیت استعمار شکن باید عهده خلافت اسلامی را بدوش گیرد. مسلمانان هند و همچنان علمای مشهور دینی افغانستان سخت به این موضوع پافشاری داشتند. این موضوع حین بررسی معاهده افغانستان و ترکیه که اساساً در دوره خلافت عثمانی امضا شده بود و بعد از تحول در ترکیه در لویه جرگه 1303 مطرح شد، عکس العمل های جدی را در پی داشت که علمای لویه جرگه مخالف ادامه آن با رژیم جدید ترکیه بودند و بر شاه امان الله فشار می آوردند تا عهده خلافت جهان اسلام را متقبل شود. شاه امان الله با دلایل چند قبول آنرا برای خود دشوار میدانست، زیرا از یکطرف دولت افغانستان در موقفی قرار نداشت که اینکار بزرگ را پیش برده بتواند و از طرف دیگر نمیخواست افغانستان را زیر فشار دو قدرت همجوار یعنی روس و انگلیس که از ایجاد جنبش خلافت در افغانستان نگران بودند و منافع شانرا تهدید میکرد، قرار دهد. همچنان قبولی خلافت اسلامی مشکل عمده را در برابر اهداف ملی افغانستان بارمی آورد و سد راه یک تعداد اهداف شاه مبنی بر ایجاد تحولات جدید و مدرن در کشور میگردد، زیرا پای شاه در این راه زیر پای محافظه کاران مذهبی قرار میگرفت.

یکی دیگر از این مشکلات همانا تحول عمده در سقوط بخارا در سال 1922 و تأسیس جمهوریت های ازبکستان و ترکمنستان تحت اداره روسیه شوروی در خزان سال 1924 بود و نیز ضعف جنبش "بسماچی" و در عین زمان مرگ دو نفر از رهبران بسیار فعال این جنبش یعنی انور پاشا و جمال پاشا، ضربه جدی بر جنبش پان اسلامیزم در منطقه وارد کرد. لذا شاه در قبال این رویدادها مجبور شد تا از حمایت جنبش پان اسلامیستی دست بکشد و بیشتر به منافع ملی افغانستان فکر کند و اینکار روحیه مخالفت علمای محافظه کار مذهبی و هواداران خلافت را علیه شاه امان الله بیشتر ساخت، چنانچه شاه به صراحت بیان کرد که: «مسئولیت من در مقابل ملت از مسئولیت در برابر علماء بیشتر است.»

3- تجارب شاه امان الله از شورش خوست و برداشت او از مباحثات با علمای لویه جرگه برضد تحولات جدید در موارد مختلف موجب شد تا اختلاف نظر عمیق بین شاه و یک تعداد علمای

محافظه کار به وجود آید. اگرچه شاه زیر فشارهای وارده مجبور به قبول نظر آنها شد، اما بعد از لویه جرگه این موضوع بین آنها یک حد فاصل را ایجاد کرد و شاه کوشید نقش علمای دینی، بخصوص تعدادی از خانواده مجددی را در امور مملکتی تقلیل دهد و آنها را تا حدی به حاشیه براند. این دسته علما نیز بر شاه مظنون شده بودند که شاه بر طبق موازات اتا ترک حرکت میکند. بعضی از این علماء از اینکه موقف خود را در امور رسمی از دست داده بودند، در صدد مخالفت با شاه برآمدند و دست به تبلیغات علیه او زدند و او را متهم به بیرون شدن از دایره اسلام ساختند و کوشیدند تا باردیگر زمینه های شورش را در جنوبی و نقاط دیگری تحت نفوذ خود با تبلیغ وسیع در بین ملاها و مردم آنجا که از شورش قبلی عقده مند شده بودند، مساعد سازند.

4- مخالفان به چند موضوع در تبلیغ خود علیه شاه امان الله و رژیم اوتمسک می جستند:
- انصراف شاه امان از قبولی عهده خلافت اسلامی که علمای دینی آنرا دال بر بی اعتنائی شاه با اسلام توجیه میکردند؛
- باز کردن مجدد مکاتب به روی دختران، چیزی که شاه در لویه جرگه از آن انصراف کرده بود؛

- توجه مجدد به حقوق زنان و ادعای برابری حقوق زن و مرد؛
- اعزام جوانان افغان به ممالک کفر جهت تعلیم؛
- مخالفت شاه با بعضی سران مذهبی؛
- حمایت شاه از اهل تشیع و اهل هندو (هندو باوران)؛
- تبلیغ اینکه شاه با بلشویک ها و فعالان سیاسی هندی، مخصوصاً انقلابیون هندی در کابل روابط نزدیک دارد؛

- دست کشیدن شاه از حمایت قبایل ماورای سرحد، بخصوص بعد از وفات حاجی عبدالرزاق که از طرفداران فعال و جدی جنبش خلافت و مخالف انگلیس در ساحات قبایلی بود؛
- برقراری روابط نزدیک با ترکیه کمالی و ورود تعداد زیاد ترک های طرفدار کمال اتاترک به افغانستان به حیث مشاوران دولت افغانستان و تقویه روحیه تجددگرایی در افغانستان؛
- توجیه اینکه گویا هدف شاه از اعمار منار "علم و جهل" معنی جاهل خطاب کردن علمای دینی و تحقیر آنها را افاده میکند.

5- به نقل قول از داکتر نوید سنزل: «از جمله اقدامات دولت بر علیه علمای دینی آنچه از همه بیشتر اهمیت داشت، دور کردن حضرت نورالمشایخ از افغانستان بود. شاه امان الله در جریان شورش خوست از شمولیت شیخ موصوف در طرح پلان بر علیه دولت مظنون شده بود. از طرف هم موقف آشتی ناپذیر نورالمشایخ در مورد نکاح صغیره و تعدد زوجات و اعتراضات او به نظریات

شاه در محضر عام، شاه را خشمگین ساخت. بنا بر گزارشی یکی از منابع، نورالمشایخ خودش و بصورت دواطلبانه افغانستان را به علامت اعتراض بر علیه سیاست های شاه ترک نمود، ولی غبار می نویسد که شاه نورالمشایخ را مجبور ساخت افغانستان را ترک کند و از مجازات بیشتر و بخطر احترامی که به برادر بزرگش شمس المشایخ داشت، منصرف شد.... نورالمشایخ که در دیره اسماعیل خان (ناحیه سرحد شمال غربی هند) در جوار سرحد افغانستان اقامت اختیار نموده بود، به فعالیت های ضد دولت در هر دو طرف سرحد آغاز نمود.» (نوید، سنزل: "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی 1919 - 1929"، ترجمه: محمدنیم مجددی، هرات، 1388، صفحه 168 - 169)

با دلایل و انگیزه های فوق که در زیر پرده دست های مرموز و اما فعال انگلیس در آن زیرکانه نقش بازی میکرد، قدم ب قدم فاصله بین شاه و علمای دینی زیاد شد و فضای آرام دوره دوم اصلاحات را بطور محسوس تحت الشعاع خود قرار داد و در اینوقت حساس شاه عزم سفر طولانی به دوازده کشور آسیائی و اروپائی کرد که غیابت شاه، فضا را برای مخالفان و دستهای مرموز دشمنان وطن و پیشرفت و تبلیغات سوء آنها علیه شاه و ملکه بسیار مساعد ساخت.

استعفای محمد نادر خان از وزارت مختاری افغانی در پاریس:

به دلایلی که در مباحث گذشته بیان شد، روابط دوستانه بین شاه امان الله و سپهسالار محمد نادر خان برهم خورد و سپهسالار ظاهراً به دلیل مریضی خواهان استعفی از وزارت حربیه و در عین زمان آرزومند یک وظیفه به خارج کشور گردید. شاه بتاريخ اول حمل 1303 ضمن مقرری های جدید درخواست او را پذیرفت و به حیث وزیر مختار افغان در فرانسه مقرر کرد. در همین وقت که از یکطرف شورش جنوبی کسب شدت کرده بود و از طرف دیگر آمادگیها برای تدویر لویه جرگه در پغمان رویدست بود، خبر وفات محمد طاهر پسر جوان سپهسالار که در فرانسه تحصیل میکرد، به کابل رسید و آن خانواده را سوگوار ساخت، با آنها هم با مواصلت اگریمان سپهسالار از طرف دولت فرانسه، او بتاريخ 19 سرطان 1303 ش (10 جولای 1924) از طریق هند برتانوی بصوب وظیفه حرکت کرد.

با آنکه تقرر محمد نادر خان به خواش و الحاح خودش به یک وظیفه ولو به حیث سرکاتب و یا کاتب در خارج کشور صورت گرفته بود، اما چون بار اول در زندگی رسمی احساس میکرد از سیطره قدرت بدور می رود، در دل از این سفر راضی و خشنود نبود و بنا بر آن این مقرری بر حس دشمنی و بدبینی او در برابر شاه افزود و بیشتر عقده مند گردید، چنانچه این موضوع بعداً در کتاب "نادر افغان" به صراحت تذکر رفته و در آن آمده است: «با این دلشکنی و عدم قدردانی که این مرد تاریخی برخلاف توقع از حکومت متبوعه خود و بعضی رجال خیانت پیشه آن دوره مشاهده

میکرد...، جاهدانه و صبورانه کار میکرد و زحمت میکشید و بسا نظریات و افکار مفیده را در اثنای این ماموریت خویش... جهت تطبیق و اجراء و استیذان بمرکز میفرستاد، ولی از طرف شخص شاه و زعمای آنوقت شنیدن و تحسین و آفرین گفتن و قبولیت آن پیشنهادهای نافعه نادری در کنار [گذاشته شده] حتی از وصول اکثری آن مطالعات نیز اطلاعی به اوشان داده نمیشد.» ("نادر افغان"، صفحه 307 - 308)

اهم اجراءات محمدنادر خان را در مدت تقریباً دو و نیم سال خدمت به حیث وزیر مختار افغان در پاریس میتوان در حل مشکل معلمان اعزامی فرانسوی به کابل و فراهم آوری تسهیلات لازم برای سفر هیئت حفریات باستانی شناسی، واری امور طلاب افغانی در فرانسه که زیر نظر محمد عزیز خان برادرش در آنجا صورت میگرفت، و نیز خریداری چند عراده موتر رزهی نظامی و چند دستگاه و آلات مورد ضرورت رادیو و ارسال آن به کابل خلاصه کرد. اما او به دلیل کسالت مزاج و مریضی و در واقع به مقصد پلانهای آینده تصمیم گرفت بتاريخ 9 قوس 1305 (30 نوامبر 1926) از وظیفه وزارت مختاری رسماً استعفی دهد و این در حالی بود که برادرش محمد عزیز خان از پاریس بکابل طلب شده و محمد هاشم خان از سفارت مختاری افغانستان در مسکو خود را کنار کشیده و برای پرستاری برادر خود به پاریس آمده بود و هم شاه ولیخان نیز ظاهراً به عین دلیل از وظیفه قوماندانی قوای مرکز در کابل خود را معذور و به اجازه شاه امان الله به پاریس آمده و تنها شاه محمود خان برادر دیگرش به وطن مانده بود. محمدنادر خان و برادران پس از استعفی از پاریس به حواشی شهر "نیس" در جنوب فرانسه نقل مکان کردند. او در آنجا خانه ای خرید و مورد مداوا قرار گرفت و تا مدتی صحتیاب گردید.

درباره تجمع برادران در پاریس در کتاب "نادر افغان" توضیحاتی ارائه گردیده که هدف اصلی آنها را تاحدی روشن می سازد، از اینقرار: «این هرسه برادر دانشور چون از رفتار مخالفانۀ اشتعال آمیزانه حکومت اطلاع مکملی داشتند و هم میدانستند که عده از مغرضین طوری اطراف شاه را احاطه کرده اند که عرایض نافعه هیچ یکی از وطنخواهان صادق [کدام عرایض نافعه؟ - کاظم] که به خیر مملکت باشد، در این فرصت بسمع اعلیحضرت مؤثر و با اهمیت تلقی نمیشود، و بدخواهان افغانستان نمیخواهند که امثال ما خیراندیشان حکومت داخل خدمات وطن باشیم، اگر تکرار بوطن عودت کنیم، البته این معاودت ما را همان اشخاص مغرضیکه موجبات حرکت ما را از وطن فراهم آورده اند، وسیله القای مزید غلط فهمی و شکرنجی و جدائی بین ما و شخص شاه خواهند شد. بنابراین لازم و ضرور است که خودها را از کار حکومت کنار کنیم، زیرا در اینموقع که اعلیحضرت امان الله خان بر آن افکار خود پسندیکه موجب پریشانی و گزند ملت را فراهم می آورد و آتش شقاق و نفاق را ازدست خود بخرمن امنیت جامعه و وطن میزند و در مشکلات محیط می افزاید و با آن همه عرایض و پیشنهادهای تحریری و تقریری و تلفونی و تلگرافی [بهتر بود چند

مثالی از همچو پیشنهادها را در آن کتاب بطور مستند و مشخص ارائه میداشتند - کاظم] و معذرت و خوشنیتیکه ماهمه بالنسبه تعدیل افعال و اصلاح اعمالش برای خیراوشان و منفعت ملک نمودیم گوش نمیدهد، بودن ما درمعیت او موجب بدنامی دنیوی و عذاب اخروی شده برجامه سفید ما لکه های سیاه بدنمائی از تبعیت حکومت امانی می افتد.» ("نادرافغان"، صفحه 311 - 313)

از توضیحات فوق واضح میشود که تجمع برادران محض به دلیل پرستاری از برادر بزرگ شان نبود، بلکه مخالفت آنها با شاه امان الله انگیزه اصلی آنرا تشکیل میداد، مخالفتی که با پلان های آینده شان ارتباط داشت. آنها در بیرون از کشور کوشیدند با انتقادهای صریح بر رژیم امانی و بخصوص بر شخص شاه و مخالف با آن برای خود موقفی را اختیار کنند که گویا میتوانند به حیث یک بدیل برای آینده افغانستان توجه مطبوعات را به خود جلب نمایند و با اشتها در کارکردهای خویش در گذشته و تأکید بر نقش نادرخان در جنگ استقلال و غیره خود را در اروپا به شهرت برسانند. دولت برتانیه که از ابتداء با شاه امان الله در خصومت قرار داشت و برای سرنگونی او درمواقع مختلف زمینه سازی میکرد، از همان آغاز در نظر داشت تا بجای خانواده امیر دوست محمد خان یکی از احفاد سلطان محمد خان طلائی را در افغانستان بقدرت برساند، تجمع برادران را در اروپا فرصت مناسب یافت تا با آنها از نزدیک قرار و مدارى بگذارد و بقدم بقدم بکوشد آنها را در جهت رسیدن بقدرت آماده سازد.

"ریه تالی ستیوارت" در کتاب "آتش در افغانستان" در این باره می نویسد: «بتاریخ 10 جنوری 1926 سفیر انگلیس در روسیه "سر ریچارد هاجسن" (Sir R. Hodgson) که طور رخصتی به پاریس آمده بود، با محمد نادرخان و برادرش محمد هاشم خان دیدار کرد. حین تبادل نظر، نادرخان و برادرش به سفیر مذکور اطمینان دادند که آنها با برتانیه دوست وهم پیمان خواهند بود و بر علیه روسیه فعالیت خواهند کرد و علاوه کردند که آنها در مورد سرحد، سیاست دوستانه را در پیش خواهند گرفت. نادرخان پیشنهاد کرد که: دریای کمر سرحد بین هند برتانوی و افغانستان باشد.» ستیوارت در ادامه می نویسد: «این بار اول نبود که نادرخان با نماینده انگلیس مذاکره میکرد، بلکه در 13 می 1925 با "کلونل آرنک" در پاریس دیدار داشت و یک ماه بعد موصوف با لارد کریو L. Crewe سفیر برتانیه در پاریس در مورد اعمار خط آهن به مصرف برتانیه و همچنان نا آرامی ها در کابل صحبت کرد. نماینده برتانیه گفت: "با پشتیبانی ما این دو برادر میخواستند که یک قسمت بزرگ خاک خدا داد افغانستان را به ما ببخشند و هاشم خان پیشگوئی کرد که بزودی انقلاب در افغانستان شروع میگردد و خودم شخصا از شورش و قیام بر علیه امان الله خان طرفداری میکنم» (استیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان - 1919 - 1929، مترجم: یارمحمد

کوهستانی کابلی، چاپ اول، پشاور، 1380، صفحه 49 - 50؛ و تفصیل بیشتر دیده شود - در صفحه 305 - 307 متن انگلیسی کتاب مذکور)

ستیوارت در جای دیگر کتاب خود می نویسد: «برتانیه آرزو دارد که افغانستان را به صفت یک کشور حایل و عقب مانده نگهدارد و لذا قدم های ابتدائی را برداشت تا از اصلاحات امان الله خان جلوگیری شود.» او در ادامه می افزاید: «همچنان به تاریخ 7 دسمبر 1928 باردیگر هاشم خان با "کیو" (J.W. Keogh) قونسل برتانیه در شهر "نیس" تماس گرفت و تقاضای دیدار نادرخان را با وزارت خارجه برتانیه کرد و گفت که وی و برادرش را وزارت خارجه برتانیه به خوبی می شناسند. هاشم خان از قنصل تقاضا کرد که پیام او را به لندن بفرستد، زیرا نادرخان معلومات ارزنده و مفید در مورد وضع فعلی کشور خود دارد و به زودی به وطن برمیگردد. هاشم خان تقاضا کرد که وزارت خارجه برتانیه یک نفر را به نیس بفرستد و دراین مورد با نادرخان مذاکره نماید و قبل از عودت وی معلومات را بدست آورند، البته موضوع باید به قسم راز حفظ و نگهداری شود. ازین لحاظ وی (هاشم خان) و نادرخان به پاریس و لندن سفر کرده نمیتوانند. شخصی را که وزارت خارجه برتانیه می فرستد، باید به لسان فارسی و اردو بلدیت داشته و تکلم کرده بتواند. هاشم خان علاوه کرد که وی فرانسوی یاد ندارد و در انگلیسی مطلب خود را توضیح داده نمیتواند. هنگامیکه سفیر برتانیه موضوع را شنید، گفت: نادرخان اگر چیزی گفتنی دارد به انگلیسی بنویسد و من اعزام نماینده رسمی را جهت مذاکره با وی نظر نمیدهم و نیز علاوه کرد که به وی و برادرش اجازه عبور از طریق هند برتانوی داده نشود. لذا به نادرخان مؤدبانه حالی ساختند که کسی موجود نیست که با وی دیدار نماید. در یادداشت محرم وزارت خارجه برتانیه تذکر داده شده که برادران میخواهند که به افغانستان برگردند تا با شورشیان [شینوار] معاونت کنند.» (استیوارت: آتش در افغانستان...، ترجمه دری، صفحه 80؛ متن انگلیسی کتاب صفحه 429 - 430)

خلاصه همچو ارتباطات بین انگلیسها و محمد نادرخان قبلاً وجود داشت، ولی انگلیس ها نمی خواستند به این روابط شکل رسمی و علنی دهند، زیرا علنی شدن روابط، آینده نادرخان را در افغانستان به خطر بی اعتمادی مردم مواجه میکرد. از آنرو انگلیس ها ظاهراً خود را دراین مورد بی طرف نشان میدادند و اما آنها هیچ شخص دیگر را برای سلطنت آینده افغانستان بهتر از محمد نادرخان و برادران او نداشتند و تمام زمینه ها را بطور مستقیم و غیرمستقیم به نفع او مساعد می ساختند.

فصل نهم

سفر هشت ماهه شاه و ملکه به خارج کشور و تأثیرات آن

آغاز و انجام سفر:

بعد از استرداد استقلال کشور، هنگامیکه شهرت شاه امان الله بحیث اولین شاه استعمار شکن شرق در همه جا پخش گردیده بود، بعضی از کشورهای اروپایی از شاه برای سفر به کشورشان رسماً دعوت کردند که البته این دعوت در یک وقت مساعد مورد قبول شاه واقع شد. با انفاذ تعداد زیاد نظامنامه ها و تحولات بنیادی در دوره اول و همچنان پس از فرونشاندن اغتشاش خوست توجه به امور انکشافی یکی از اهداف اساسی دولت بود و برای پیشرفت درساحات معارف، مطبوعات، عمران، مخابرات، صنایع و زراعت و نیز برای تقویه بنیه نظامی، دولت ناگزیر بود به تهیه و تدارک لوازم و وسایل مورد نیاز بپردازد و چون دولت قبل از استرداد استقلال معمولاً وسایل مورد ضرورت را چه از تولیدات هند و یا تولیدات خارجی از طریق هندبرتانوی و بعضاً روسیه خریداری میکرد، پس از استقلال دولت خواست تا وسایل و تجهیزات را راساً از کشورهای تولید کننده از اروپا بطور مستقیم خریداری کند. برای این منظور لازم دیده شد تا هیئتی معتمد مرکب از اشخاص وارد در موضوع به اروپا اعزام شود. شورای دولت و مجلس وزراء بعد از غور و تثبیت ضرورتها تصویب نمود که باید برای برآوردن این همه مقاصد علمی و فنی شخص خود پادشاه در راس هیئت به اروپا سفر کند تا از یکطرف دعوت کشورهای دوست که قبلاً در سال 1301 برای یک دیدار رسمی از شاه امان الله غازی صورت گرفته بود، عملی شود و از طرف دیگر تهیه وسایل و لوازم مورد نیاز زیر نظر و هدایت شخص شاه صورت گیرد. شاه با این پیشنهاد موافقه کرد و در آغاز سال 1306 (1927) پروگرام و دیگر امور لازمه این سفر آماده شد و وزارت خارجه افغانستان به مراجع رسمی کشورهای مورد نظر از برنامه سفر شاه و هیئت معیتی شان اطلاع داد و در عین زمان لست های مواد مورد ضرورت دولت ترتیب گردید. این اولین بار در تاریخ کشور بود که یک پادشاه افغانستان فراتر از ساحات همجوار به جهان متفاوت و پیشرفته عصر سفر رسمی و قسماً شخصی میکرد و از همه مهمترینکه در این سفر ملکه

ثریا با سه خانم همراه خود در معیت شاه بود و به حیث اولین زن افغان پا به خارج کشور میگذاشت و در محافل رسمی و درباری اروپا اشتراک می نمود.

شاه امان الله غازی و همراهان سفر خویش را بتاريخ 7 قوس 1306 آغاز کردند و از طریق قندهار، چمن و کویت به وسیله موترو سپس ذریعه ریل مخصوص نخست به کراچی و از آنجا بوسیله کشتی به بمبئی [مامبی] سفر کردند. از بمبئی باز هم سوار کشتی شده راهی بندر پورت سعید مصر شدند. بعد از دیدار رسمی از قاهره، به کشور های ایتالیا، فرانسه، بلژیک، جرمنی، انگلستان، پولند، روسیه شوروی، ترکیه و ایران ادامه سفر دادند. از ایران بوسیله موتراز طریق هرات و قندهار بتاريخ 10 سرطان 1307 دوباره به کابل مواصلت کردند که این سفر تقریباً هشت ماه را دربر گرفت. جزئیات این سفر و گزارشات مربوطه در هر کشور نه تنها در مطبوعات آن کشورها هر روز به نشر میرسید، بلکه انعکاس آن در مطبوعات بین المللی نیز گسترده بود، بخصوص مواقیکه سفر شکل رسمی میداشت و حتی وقتی سفر بطور خصوص ادامه می یافت، باز هم جریان مختصر آن در روزنامه ها نشر می شد. منابع و مآخذ در مطبوعات هر کشور به زبانهای آلمانی، فرانسوی و انگلیسی زیاد است، ولی گزارشات این سفر در جرید و روزنامه های افغانی بخصوص در نشریه "امان افغان" بطور منظم نیز به نشر میرسید و در هند برتانوی علاقمندی زیاد برای نشر گزارشات این سفر موجود بود. از آنجائیکه شرح مزید جزئیات سفر در این بحث گنجایش ندارد و دور از موضوع اصلی است، لذا برای کسانی که علاقمند مطالعه مشروح گزارشات این سفر باشند، به یک مآخذ معتبر در زبان دری مراجعه فرمایند و آنهم کتاب مشهور "سفرهای غازی امان الله شاه در دوازده کشور اروپائی و آسیائی 1306 - 1307" است که استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزائی آنرا نوشته و بار اول در سال 1364 در کابل و بار دوم در سال 1379 در پشاور به چاپ رسیده است.

شاه امان الله در روز وداع که کابل را به عزم سفر اروپا ترک میکرد، در حضور جم غفیری به سخنرانی پرداخت و توجه حضار را به چند مطلب بسیار با ارزش جلب کرد و گفت: «هندو، هزاره، شیعه، سنی، احمدزی، پوپلزی نداریم، بلکه همه یک ملت هستیم و آن افغان... اولین نعمتی که افغانستان به آن نائل آمده است، استقلال است، پس استقلال خود را همیشه حمایت کنید و برای محافظت آن بیدار باشید، چه دشمن های استقلال تان همیشه از آن راهی که شما را از طرف آن بی خبر میداند، به شما پیش خواهند آمد» و علاوه کرد: «ملت عزیز! من برای شما قانون ترتیب دادم. ما ملت قانونی هستیم، جز مطابق قانون دیگر حکمی را بر خود قبول نکنید... حیات غیر معین است، ولی به هر حال میخواهم چند نصیحتی بشما گویم تا آنها را همیشه مدنظر داشته باشید و آن اینکه شمولیت پسران در مکاتب و هم اتحاد و اتفاق ملت و حفظ و حمایت استقلال است» و تصریح کرد: «چیزیکه مرا در اروپا می فرستد، ذوق و شوق خودم نمیباشد و مجلس وزراء برفتن من تصویب کرده است...» (مآخذ بالا، صفحه 2 - 3)

این سفر از لحاظ روابط خارجی بسیار با اهمیت بود که در نهایت افغانستان را به حیث یک کشور آزاد شامل نقشه جهان ساخت. شاه و ملکه در ممالک اروپایی به شمول انگلستان مورد استقبال شاهانه قرار گرفتند که دیگرشکی برای آزادی افغانستان در هیچ جا باقی نماند. پذیرائی و ابراز حسن نیت با علاقمندی زیاد در دو کشور فرانسه و جرمنی بسیار شاندار و پر از دوستی و صمیمیت کم نظیر بود، مگر پذیرائی گرم در لندن معنی دوستی واقعی آن کشور را با شاه امان الله نداشت. راجع به جریان مکمل این سفر هیچ کتاب مفصلتر از کتاب فوق الذکر استاد وکیلی پوپلزائی در زبان دری در دسترس نیست که اینک توجه به نکات مهم آن جلب میدارم:

گزارش مختصر جریان سفر و ملاقاتها با سران دول:

شاه امان الله و هیئت معیتی او در هند برتانوی از چمن تا بمبئی با استقبال ویسرا و خانمش و مامورین ارشد برتانوی و از همه مهمتر پذیرائی بینظیر مردم هند از هر فرقه و افغانهای مقیم آنجا مواجه شدند و شاه در هر موقع به ایراد بیانیه های پر شور پرداخت. در مصر - اعلیحضرت فواد اول پادشاه مصر و اراکین دولت آنجا از شاه و ملکه پذیرائی کردند و وقتی به بندر ناپولی ایتالیا رسیدند، شاه و ملکه آن کشور و موسولینی صدراعظم و هیئت وزراء از مهمانان استقبال کردند. به همین ترتیب در پاریس از طرف "دومرک" رئیس جمهور فرانسه پذیرائی شدند و پس از گل گذاری بر قبر ناپلیون در دعوت رسمی در قصر "ایلزی" اشتراک کردند و شاروال پاریس کلید شهر را طور یادگار به شاه امان الله غازی اهداء نمود. بعد چند روز دعوت رسمی در فرانسه به پایان رسید و شاه بطور غیر رسمی از فابریکات، مؤسسات علمی و موزیم ها و بعضی مکاتب عالی نظامی دیدن نمود و از پاریس به جانب "کروزو" جهت دیدن فابریکات بزرگ اسلحه سازی سفر کرد و نیز در شهر "لیون" از فابریکه منسوجات ابریشمی دیدن نمود. در سفر بروکسل (بلژیک) نیز از طرف شاه و ملکه آنجا پذیرائی شد. مهمترین بخش سفر شاه و ملکه در آلمان بود که حین مواصلت به برلین از طرف رئیس جمهور "مارشال فن هندن بورگ" و مردم آن شهر بطور زاید الوصف استقبال شدند و در دعوت های رسمی اشتراک کردند. شاه و هیئت معیتی در آلمان ضمن دیدار از مؤسسات عالی تخنیکی، فابریکات اسلحه سازی و فابریکات مختلف دیگر موفق شدند تا از حکومت آلمان به دریافت یک قرضه اعتباریه 6 میلیون مارک برای هشت سال جهت خریداری فابریکات و دیگر لوازم مورد ضرورت دولت افغانستان استفاده نمایند. علاوهً حکومت آلمان یک فروند طیاره "یونکرس" را به شاه اهداء کرد و نیز پولتخنیک برلین به ایشان دو کتورای افتخاری را اعطا نمود. شاه و هیئت معیتی به شهرهای مختلف صنعتی آلمان به منظور دیدن از فابریکات و خریداری مواد مورد ضرورت دولت افغانستان سفر کردند. (لست مکمل اقلام خریداری شده از قرضه فوق دیده شود - وکیلی پوپلزائی: "سفرهای غازی امان الله شاه ..."، صفحه 113 تا 115)

شاه و هیئت معیتی از آلمان به فرانسه برگشت نمودند و متعاقباً از آنجا به انگلستان رفتند و در ایستگاه مشهور ویکتوریا در لندن از طرف اعلیحضرت جارج پنجم پادشاه آن کشور، ملکه و نیز پسر دوم پادشاه و اراکین دولت انگلیس پذیرائی شدند. شاه در برمنگهم و بعضی شهرهای دیگر از مؤسسات فرهنگی و فابریکات دیدن کرد و در آکسفورد به ایشان لقب "دکتورای حقوق" اعطا شد. شاه و ملکه با هیئت معیتی در مجلس لاردهای آن کشور و نیز در دعوت شاروال لندن اشتراک کردند. ایشان از لندن دوباره به پاریس و آلمان آمده و از آنجا روانه پولند شده و از آن طریق بوسیله ریل جهت دیدار رسمی عازم مسکو گردیدند. در مسکو از طرف کالینن رئیس کمیته اجرائیه مرکزی شوروی و هیئت وزرای آن کشور پذیرائی شدند و پس از ختم سفر از مسکو به لنینگراد و از آنجا عازم ترکیه شدند. پس از اقامت کوتاه در استانبول بوسیله قطار بصوب انقره حرکت نمودند. دیدار با مصطفی کمال اتاترک رئیس جمهور ترکیه و اشتراک در محافل شاندار و استحکام مزید روابط سیاسی و فرهنگی با آن کشور مسلمان و در عین زمان انقلابی، برای شاه و همراهان از خاطرات مهم این سفر بود. شاه و هیئت معیتی از انقره به تفلیس و باکو و از آن طریق به کشور همسایه ایران ادامه سفر دادند و در تهران از طرف شاه رضا پهلوی بدرقه شده و در چند دعوت رسمی اشتراک کردند. شاه امان الله در این موقع کوشید برای رفع مشکلات بین ایران و ترکیه میانجیگری کند که به موفقیت انجامید و هر سه کشور مسلمان در تشدید روابط باهمی تعهد کردند. در آنوقت ملکه ایران زیر حجاب بود و اما ملکه ثریا مثل اروپا با انداختن یک روبند نازک به روی با شاه یکجا در دعوت ها اشتراک و نیز با مردم عادی به مصافحه پرداخت. سال بعد ملکه ایران نیز از قید حجاب کامل (از سرتا پا) رها و بر طبق اصول اسلامی بدون پوشاندن روی و دست ها در میان مردم خود ظاهر گردید.

شاه و هیئت معیتی از تهران بوسیله موتر بطرف افغانستان حرکت کرده و حین ورود به سرحد افغان از طرف اراکین دولت پذیرائی و درهرات با استقبال شایان مردم آنجا بدرقه و روانه قندهار شدند. به همین ترتیب از موکب شاهی در قندهار نیز پذیرائی شاندار بعمل آمد و سرانجام شاه و ملکه با هیئت معیتی بتاريخ 10 سرطان 1307 (اول جولای 1928) در حالی به شهر کابل مواصلت کردند که ترتیبات خاص از طرف دولت و بخصوص اهالی کابل جهت پذیرائی شاه و ملکه و برگشت به خیر شان به وطن قبلاً تدارک دیده و با نصب بیرقها و رواقهای با شکوه و فیرتوپ و پرواز طیاره ها بر فراز شهر کابل جشن سرور و شادمانی برپا گردیده بود. با این ترتیب این سفر تاریخی و مهم به پایان رسید.

حضور سردار محمد نادر خان و برادران برای استقبال شاه:

سپهسالار محمد نادر خان به دلایلی که قبلاً ذکر شد، از وزارت حربیه استعفی داد و شاه امان

الله بتاريخ اول حمل 1303 استعفی او را منظور و ضمناً به اثر خواهش خود سپهسالار او را به حیث وزیر مختار افغانستان درپاریس مقرر کرد. او در این وظیفه تا ماه قوس 1305 (نوامبر 1926) بکار ادامه داد و ظاهراً به دلیل مریضی از وظیفه کنارت رفت و در جنوب فرانسه در شهر "نیس" بدون داشتن کدام موقف رسمی اقامت گزین شد و برادرانش هریک محمد هاشم خان و شاه ولیخان نیز با او پیوستند. درباره دیدار شاه با سپهسالار گزارشهای متفاوت در چند مأخذ ارائه گردیده که اینک توجه را به آن جلب میدارم:

در کتاب "نادر افغان": راجع به دیدار محمد نادر خان و برداران با شاه امان الله مطالبی نوشته شده که به اقتباس بعضی قسمت های مهم آن ذیلاً پرداخته میشود، از اینقرار: «دراواخر سنه 1306 قدری صحت سردار اعلی محمد نادر خان رو بدرستی نهاد و فی الجمله باز قابل حرکت و قدم زدن شدند، ولی از اعاده دوران شدید مریضی بکلی مطمئن نبودند. در این موقع درجراید خبر دوره اعلیحضرت امان الله خان به اروپا را گرفتند، متعاقباً خبر وصول و حرکت اوشانرا از مصر جانب ایتالیا خواندند، لذا تصمیم کردند که بنام افغانستان از اوشان پذیرائی کنند؛ از این جهت بغرض استقبال شاه افغانستان هر سه برادر از خاک فرانسه حرکت و در ایتالیا یکروز قبل از وصول شاه وارد شدند.»

«چون آن جهازیکه حامل موکب شاه امان الله خان و رفقای همسفر شان بود، اولین بار در قاره اروپا لنگر انداز شد، حضرت عالی سردار اعلی محمد نادر خان و سردار محمد هاشم خان و سردار شاه ولیخان در بندرگاه "ناپولی" ایتالیا برای پذیرائی و خیر مقدم گفتن اوشان حاضر و در خود جهاز جهت استقبال اعلیحضرت امان الله خان شتافتند و در آنجا با اوشان ملاقات نمودند.... بعد از اینکه جناب سپهسالار از پذیرائی و خیر مقدم خصوصی شاه فراغ یافتند، هر سه ذوات معظم دوباره به لیمان حاضر شده با دگر ورزای مختار افغانی که تماماً جهت استقبال شاه حاضر شده بودند، بیک نقطه مخصوص صف بسته احترام گشته جهت ادای رسم تعظیم عمومی شاه افغانستان منتظر ماندند.»

«پس از ختم این مراسم رسمی هر چند از طرف اعلیحضرت امان الله خان بصورت غیر مستقیم برای شان تکلیف و اصرار شد که در ضمن هیئت سفریه امانیه شامل و بهرمقامیکه شاه و رفقای او پذیرفته میشوند، این سه ذوات کامل هم داخل باشند، اما سپهسالار صاحب بواسطه ناچاقی طبعش از پابندی بامور تشریفاتی و مراعات باصول مقرر رسمی انکار و در آزادی وبی تکلفی بودن خویش اصرار کرده از قبولیت همراهی با شاه استنکاف ورزید، همچنین جنابان محمد هاشم خان و شاه ولیخان هم به عذرتیمارداری و تنهائی سپهسالار، خودها را از مخالطت هیئت سفریه امانیه سبکدوش کردند. در ایتالیا چند روز سپهسالار بیک هوتل دیگر مقیم و بعد از آن عازم محل نشیمن شان در مانتون شدند که از اضلاع ملحقه نیس است و شاه و رفقای او را بفکر و اراده

خودشان گذاشتند.»

«برعلاوه این صحبت، ملاقات دیگری هم بین شاه و این سرداران دیانت پناه درموضع "نیس" واقع شده است. جناب سپهسالار و برداران هشیارشان درین نوبت هم با اعلیحضرت شیوه همدردی و صداقت را مراعات کنان حقایقی را بی کم و کاست بدرستی و صفائی باوشان حالی نموده دراثنای این مصاحبه و تبادل افکار بالنسبه مجاری امورحال و استقبال بسا نکات عالمانه و نظریات دوراندیشانه باوشان اظهار و پیشنهاد فرمودند.» [متأسفانه که مثل همیشه درکتاب "نادرافغان" راجع به موضوعات مورد بحث "امور حالیه و استقبال بسا نکات عالمانه و نظریات دوراندیشانه" کوچکترین توضیح داده نشده که در کدام موارد مشخص آنها صحبت کردند و صرف به همین اجمال و بازی با کلمات بسنده شده است. کاظم]

در ادامه موضوع درکتاب "نادرافغان" آمده است: «ولی اعلیحضرت امان الله خان نظر بعبادت مألوف شان نه تنها با آن کلمات نافع و افکار همدردانه حواله سمع نمی فرمودند، بلکه بعضاً درجواب این جملات غمخوارانه نادری [یعنی کدام کلمات و کدام موضوعات؟] مضامین خارج از موضوع را تقریر و بهمان بلند پروازی های معتاده پادشاهانه خود به تردید آن می پرداختند که بسا اوقات درین اجوبه امانیه چنان الفاظ و عباراتی استعمال میشد که جذبات مسلمین صادق را مشتعل و سائرین را از آن بیان خویش که به عقاید و مقررات دین مبین تصادم میکرد، متأثر مینمودند.» [از جملات آخر متن فوق معلوم میشود که شاه امان الله درجواب نادرخان در مسایل دینی مطالبی را گفته که گویا مخالف دین بوده باشد، درحالیکه دانش شاه امان الله در امور دینی بسیار بیشتر از دانش محمدنادرخان بوده است و این امر بخصوص در مباحثات لویه جرگه 1303 پغمان ضمن بحث با علمای دینی روی مسایل شرعی ثابت شده است. لذا غیرمحمتمل خواهد بود که شاه امان الله درچنین فرصت کوتاه به بحث روی مسایل دینی با محمدنادرخان طوری بپردازد که از آن بتوان ضدیت او را با مسایل دینی استنباط کرد. کاظم]

«چون یکی از موجبات سفر اعلیحضرت امان الله خان به اروپا حصول دلجوئی و موافقت و رفع کدورت این سپهسالار صاحب کیاست بود [این ادعا حقیقت ندارد، چون هدف سفر، طوریکه قبلاً به تفصیل بیان شد، بسیار فراتر از یک موضوع شخصی و خصوصی بود و گذشته از آن اگر چنین می بود، شاه امان الله به محمدنادرخان قبلاً از آمدن خود به اروپا اطلاع میداد، درحالیکه به قول خود محمدنادرخان از سفر شاه و نیز تاریخ ورود شان به بندر ناپولی از طریق مطالعه اخبار اطلاع حاصل کرده بود - کاظم]، اما برخلاف توقع دیده شد که در اول صحبت آن کدورت از امثال همین اقوالیکه شمه از آن اشاره شد و غرض پرستی بعضی نفری بجای تقلیل بزیادت خود افزود و اخیراً امان الله شاه ازین گرفتگی طبع سپهسالار بسیار متأثر شد و تصمیم کرد، بهر صورتیکه باشد سپهسالار را به آمدن وطن وادار و بر رفع تقارخاطرش بکوشد. لذا جهت حصول این مقصد وفدی

راهم با فرامین خاص نزد سپهسالار ارسال نمود. اما این وفدیکه از حضور پادشاه جهت حصول موافقت سپهسالار صاحب آمده بودند، بعد از شنیدن بیانات عاقبت اندیشانه جناب محمدنادرخان گریان و بحقانیت و صحت مفکورهٔ شان تصدیق کنان پیام عدم موافقت اوشان را در صورت عدم تغییرمسلك حکومت بصورت خاطرخواه اوشان با خود بردند.» [اینکه کدام اشخاص شامل این وفد پیام آور بودند و چرا شاه اصرار بر برگشت محمدنادرخان به وطن داشت و چرا محمدنادرخان به این پیام جواب منفی داد، بعداً به آن مختصر جواب داده خواهد شد.]

«در این موقع جناب سردار محمدعزیزخان که چندی قبل برین به افغانستان رسماً مدعو شده رفته بودند و چندی بعد از جریانات داخل وطن تنگدل شده جهت خبرگیری سپهسالار غازی و علاج پسر خود محمد داؤد خان که در ضمن آن طلبهٔ افغانی که در فرانسه تعلیم میگرفتند شامل، و درین ایام مریض سخت بود، تکرار بفرانسه وارد و مصروف معالجه و تیمارداری پسر و خبرگیری برادر مهر پرور شان شدند.»

نویسنده کتاب "نادر افغان" این موضوع را با تذکر ذیل پایان میدهد و می نویسد: «بالجمله چون اعلیحضرت امان الله خان که دل دادهٔ همان مسلک ناعاقبت اندیشانهٔ خود بود، بعد از اینکه متیقن شد و دانست که بهیچ صورت سپهسالار این مسلک او را تعقیب نمیکند و بهمان مفکورهٔ خداپسندانه که بحال ملک و ملت نافع و موافق هست، دوام دادند. لهذا در برابر پیشرفت خیالات خود بصورت قطعی از سپهسالار و اخوان دیانت مدارش صرف نظر فرموده و به همراه ختم دورهٔ اروپا داخل شدنش در خاک شرق اوشانرا بلمره از لوح خاطر خود فراموش کرده ازین وضع خود پسند شان که برضد احساسات ملی [؟] بود، سردار اعلی محمدنادرخان سپهسالار را دوباره به بستر علالت و بیماری و قلق و اضطراب لایتناهی انداخت و بدرد مصائب ملت محبوب و مملکت مرغوبش مبتلا ساخت.» (مطالب بالا همه بدون کم و کاست از کتاب "نادر افغان"، صفحه 316 تا 321 اقتباس گردیده است.)

در کتاب "سفرهای غازی امان الله شاه...": استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزائی از حضور و دیدار محمد نادرخان و برادرانش حین ورود شاه به بندر ناپولی ایتالیا هیچ تذکری نمیدهد، اما وقتی جریان سفر شاه را در فرانسه که از 4 دلو 1306 آغاز و تا 19 دلو ادامه یافت، گزارش میدهد، از دیدار محمدنادرخان و برادران او با شاه یاد میکند که سردار محمد نادرخان و برادرانش دوبار با شاه امان الله مختصر دیدار داشتند: بار اول روز 15 دلو حینیکه شاه و تعدادی از همراهان از لیون به وسیله ریل دوباره به پاریس برگشتند و بار دوم بتاريخ 19 دلو هنگامیکه شاه پاریس را به عزم بلژیک ترک مینمودند. اینکه چرا وکیلی پوپلزائی از حضور نادرخان و برادران در ناپولی تذکر نمیدهد، شاید به این دلیل که چون موصوف مطالب مندرجه کتاب خود را از مطبوعات داخلی گرفته و حضور محمد نادرخان در ناپولی غیر قابل پیشبینی بود و لذا در مطبوعات داخل

کشور انعکاس نیافته است.

پوپلزائی در صفحه 80 کتاب مذکور چنین می نویسد: «پادشاه و ملکه افغانستان به وقت ظهر 15 دلو از لیون بطرف پاریس حرکت فرمودند و ساعت 10:20 شب در استاسیون [ایستگاه] "گارد لیون" که با بیرقهای افغانستان و فرانسه تزئین یافته بود، واصل گردیدند. رفقای سفر پادشاه غازی که برای اجرای پاره یی از وظایف در پاریس مانده بودند، با اعضای سفارت افغانی مقیم پاریس که سردار محمد نادر خان، سفیر سابق افغانی در پاریس و دوبرادرشان سردار محمد هاشم خان و سردار شاه ولیخان نیز در آن جمعیت شامل بودند و طلاب کلان سال افغانی که در پاریس تحصیل میکردند، از مقدم امان الله شاه غازی در استانسیه استقبال نمودند. امان الله شاه غازی پس از قبول رسم سلام و احترام هیأت های مستقبلین به هتل تشریف برده مصروف امور سفریه از قبیل اتمام مسودات یادداشت ها و صدور مراسلات و احکام در اجرای بعضی مسایل گردید....»

پوپلزائی علاوه میکند: «امان الله شاه غازی پس از انجام سفر رسمی و غیر رسمی پاریس، مصمم سفر بروکسل - بلژیک گردیدند. بتاريخ 19 دلو 1306 ش ساعت 11:30 جانب استانسیه حرکت نمودند. چهار نفر مهمانداران پادشاه غازی در هتل حاضر بودند. در استانسیه گارد احترام با موزیک حاضر و تزئینات و ترتیبات لازم گرفته شده بود. یک نفر ژنرال و رئیس تشریفات ریاست جمهوری دولت فرانسه و سائر شخصیت ها برای ادای احترام و مراسم وداع حاضر بودند و در میان جمعیت وزیر مختار سابق افغانستان سردار محمد نادر خان و دوبرادر ایشان سردار محمد هاشم خان و سردار شاه ولیخان در صف مستقبلین قبلاً رسیده و منتظر بودند. طلاب افغانی مقیم پاریس نیز حاضر گردیده از حضور امان الله شاه غازی وداع نمودند. پس از این مراسم "ترن" موکب امان الله شاه جانب بروکسل در حرکت افتاد....»

در کتاب "آتش در افغانستان": خانم ریه ستیوارت از حضور محمد نادر خان و برادرانش در بندر ناپولی گزارش میدهد و می نویسد: «شاه امان الله بروز 5 جنوری [1928 مطابق 15 جدی 1306 ش] به قصد اروپا با داشتن افکار جدید به ناپل رسید و در آنجا او با یک تعداد اشخاص نظام کهنه در افغانستان روبرو شد. نادر و دو برادرش هاشم و شاه ولی آمده بودند تا او را ببینند. بسیار چیزها تغییر کرده بود از وقتی که او و نادر دونیم سال قبل از هم جدا شده بودند، امان الله به مرتبه بسیار بالا رسیده بود. او نه تنها یک پادشاه بود که با وجود قدرتش با نادر توسط رشته های عنعنه و بستگی های خانوادگی با هم ارتباط داشتند که نمیتوان آنرا نادیده گرفت. اینجا امان الله یک مهمان روز بود، و نادر هر روز نامه را که باز میکرد عکس امان الله را در آن می دید. امان الله ظاهراً میدان را با پیشرفت برده بود. نادر از طرف دیگر در هیچ جا موقف رسمی نداشت. او و برادرانش موقف شخصی یا خصوصی داشتند. وقتی امان الله به نادر نظر داد که به

افغانستان برگردد، نادر بعضی شرایط را به او پیش کرد.»

«آن تنها شرایط سیاسی در بارهٔ انکشاف و برخورد با مسایل اقوام نبود. نادر درباره اشخاص صحبت کرد. او اصرار داشت تا قبل از آنکه بوطن برگردد، امان الله باید یک تعداد اشخاص را از مقام برطرف کند و از آنها نام برد: [محمد] ولی وکیل سلطنت، غلام نبی، محمدسمیع، غلام صدیق، محمود طرزی.» [خانم ستیوارت این گفته را حواله به کتاب شاه ولیخان "یادداشت‌های من" میدهد، ولی اینجانب همچو متن را در آن کتاب نیافته است. شاید مارشال شاه ولیخان این موضوع را حین صحبت شخصی به خانم ستیوارت گفته باشد - والله اعلم]. ستیوارت در ادامه می نویسد: «بعضی از اینها کسانی بودند که موجب برکناری او از مقام شده بودند و با بعضی از آنها اختلاف نظر داشت. امان الله با قبول این نظر باید همه کسانی را برکنار میکرد که موجب اوج شهرت او شده بودند و این معنی میداد که باید نادر یگانه کسی باشد که دولت را اداره نماید.» «برادران بازهم با امان الله باردیگر درفرانسه صحبت کردند. هاشم با نورالسراج ملاقات نکرد. بعضی شایعات موجود بود که ماهیت این ملاقاتها را گرم می ساخت که نادر دربرابر آن عکس العمل "تنفرآمیز" نشان میداد.» (دیده شود متن انگلیسی کتاب "آتش درافغانستان"، نوشته خانم ریه تالی ستیوارت، 1973، صفحه 328 - 329)؛ [قابل ذکر است که هاشم خان قبلاً با خواهر شاه نورالسراج نامزد شده بود و اما موصوفه نامزدی را فسخ کرد و با پسر- کاکای خود ازدواج نمود که این عمل گفته میشود موجب تشدید مخالفت دو خاندان و بخصوص هاشم خان با شاه امان الله گردید. کاظم]

اگر به دقت دیده شود، حین ورود شاه به ناپولی مراسم رسمی طوری بود که شاه و ملکه ایتالیا و نیز موسولینی صدراعظم و اعضای کابینهٔ او همه برای استقبال شاه و ملکه درمحل مخصوص بندر تشریف آورده و انتظار ورود شاه و ملکه افغانستان را می کشیدند؛ همه جا با بیرق های دو کشور تزئین یافته و پذیرائی با فیرتوپ و پرواز طیارات همراه بود. در چنین موقع حساس احتمال رفتن محمدنادر خان که در آن وقت فاقد هر نوع موقع و مقام رسمی بود، به داخل کشتی، ملاقات و صحبت با شاه بسیار کم و حتی ناممکن پنداشته میشود و آنهم قسمی که نادرخان از سفر شاه امان الله به اروپا کاملاً بی خبر بود و نیز روز رسیدن او را به ناپولی صرف از طریق خبرهای منتشره در روزنامه ها اطلاع یافته بود. همچنان پروتوکل های رسمی درهمچو مواقع به هیچ کس اجازه نمیدهد که بدون استیذان مراجع ذیصلاح به داخل کشتی برود، چنانچه دیگر وزرای مختار سفارت‌های افغانی همه در یک قسمت مخصوص مشایعت در جمع اراکین دولت ایتالیا صف بسته و منتظر ورود شاه و ملکه به محل پذیرائی رسمی بودند.

در دو باردیگر محمدنادرخان و بردارانش حین رسیدن از شهر لیون به ایستگاه ریل در پاریس و همچنان هنگام عزیمت بسوی بروکسل بازهم در ایستگاه ریل فرصتی نبود که شاه بتواند با

نادر خان در مورد برگشت او و برادرانش به وطن صحبت کند، زیرا بر علاوه حضور یک تعداد طلاب افغانی، تعدادی از هیئت پذیرائی فرانسوی نیز در آنجا جهت خداحافظی حضور یافته بودند. اما آنکه شاه امان الله حین اقامت خود در پاریس وفدی را مؤظف ساخته باشد تا به نیس رفته و با محمدنادرخان در باره برگشت او برادرانش به افغانستان پیام فرستاده باشد، بسیار قرین به واقعیت است و محمد نادرخان در این موقع شرایطی را برای برگشت خود به وطن پیش کرده باشد که برای شاه غیرقابل قبول بوده و بدانوسیله محمدنادرخان توانسته باشد خود را از موضوع کنار بکشد، بعید از امکان نیست.

اینکه چرا شاه امان الله از نادرخان درخواست برگشت به وطن کرده باشد، به دلیلی خواهد بود که شاه حتماً از تماسهای محمدنادرخان و برادرانش با انگلیسها که از سال 1925 آغاز شده و کماکان ادامه داشت، قبلاً مطلع بوده و با این دعوت میخواست تا محمدنادرخان را بداخل کشور فرا خواند و در آنجا فعالیت های او را زیر نظر داشته باشد و اما اینکه چرا محمدنادر خان این درخواست شاه را به شرایطی ثقیل و غیرعملی مبنی بر عزل بعضی شخصیت های مهم دولت موکول کرد، باز هم برمیگردد به این نکته که نادرخان خواست به نحوی پیش پای شاه شرایطی را قرار دهد که شاه ناگزیر از قبول آن امتناع ورزد و نادرخان نیز از رفتن به افغانستان بدینوسیله خود را کنار بکشد، چون او فکر دیگر در سرداشت و از بحرانی که در افغانستان حین غیابت شاه در حال وقوع بود و توسط انگلیسها دامن زده میشد و احتمال سقوط سلطنت را پیشبینی و خود را به حیث یک کاندید کسب قدرت با حمایت انگلیس ها محسوب میکرد، منتظر فرصت برای آینده بود و نمیخواست تا روشن شدن اوضاع به افغانستان برگردد.

نگاهی بر خریداریها و نتایج مالی سفر:

از آنجائیکه بعضی از مخالفان در آنوقت بر نتایج مالی این سفر هشت ماهه شاه امان الله غازی انتقاد و وسیله تبلیغ خود علیه او قرار داده بودند و آنرا موجب صدمه بزرگ بر پیکر مالی دولت وانمود میکردند (چنانچه بعداً در مصوبه لویه جرگه نیز این مطلب ذکر شده است)، شاه برای رفع این انتقادات گزارش تحریری سفر خود را از آغاز تا انجام و برگشت بوطن تهیه کرده و بتاريخ 14 سرطان 1307 به ادارات دولتی سپرد و بروز 8 میزان متن آنرا در محضر مامورین دولت قرائت کرد. متن این سفرنامه را وکیلی پولزائی در کتاب "سفرهای غازی امان الله شاه" (صفحات 208 تا 218) درج کرده است که نسبت طول کلام از نشر آن صرف نظر میشود.

شاه در گزارش خود ضمناً از یک قرضه اعتباریه دولت جرمنی به مبلغ 6 ملیون مارک (معادل تقریباً سه صد هزار پوند) یاد کرد که برای خریداری وسایل مورد ضرورت دولت از آن کشور استفاده نموده که مشتمل بر اقلام ذیل بود: 19 قلم ماشین و آلات صنعتی و زراعتی، 8 قلم لوازم نظامی،

7 قلم فابریکات مختلف، 6 قلم وسایل طبی و ماشین های حساب و غیره، همچنان 8 قلم وسایل ترانسپورتی و بعضی اقلام دیگر. شاه درگزارش خود برای تقویه بنیه نظامی کشور از خریداری اقلام آتی یادآور شد: - 53500 تفنگ جاغوردار رقم انگلیسی ضم هرمیل تفنگ یکهزار کارتوس؛ - 106 توپ ضم هرمیل صدمرمی؛ - 8 فروند طیاره، - 6 میترالیوز؛ - 5 عراده موتر زره پوش نظامی؛ - یکصد هزار کلاه فولادی حربی، - 350 عدد دوربین نظامی. همچنان هیئت بعضی اقلام را از دیگر کشورها از بودجه دولت خریداری کرد و نیز یک تعداد وسایل به قسم تحفه از طرف مقامات دولتی بعضی کشورها به شاه امان الله تقدیم گردید. (برای شرح مزید و ذکر جزئیات خریداری ها از قرضه جرمنی دیده شود: مأخذ بالا...، صفحه 113 تا 115)

شاه امان الله غازی درگزارش خود مصارف سفر را با آنچه از این سفر عاید کشور گردید، چنین خلاصه کرد و گفت: «به تمام مصارفی که ما کرده ایم، غیر از خریداری ها، مصارف مانند خرج عید استقلال، دعوت ها، اعانه ها به بلدیة ها و شفاخانه و شعبات تبلیغ و افغانهای بی بضاعت [درهند]، بخشش ها، مخارج هوتلها، کرایه ریل ها، جیب خرج هیئت، جمله 19 لک و 51 هزار (1.951.000) [1.9 میلیون] افغانی و در مقابل عایدات از قبیل سوغاتها، تحفه و هدایا مبلغ یک کروور و بیست و یک و هشتاد و هشت هزار (12.888.000) [12.8 میلیون] افغانی که بعد از وضع اصل خرج، فائده محض برای ما یک کروور و نه لک و سی و هشت هزار (11.938.000) [11.9 میلیون] افغانی میماند».

او همچنان دربیانات خود تصریح کرد و گفت: «این را که آیا این سفر برای چه بود و چطور کامیاب شدیم، کاملاً به فیصله وجدانی شما وزراء و رؤسا، خوانین و نمایندگان شما ملت میگذارم و کافه علما و فضلاء مقیم پایتخت و تمام مملکت را متوجه این حقیقت می سازم تا درغیاب و حضور بدین عواملی که من انجام داده ام، مشوش و مشتبه نباشند.... همان فایده است که حساب دخل و خرج آنرا کاملاً محمدحسن خان مصاحب من به وزارت مالیه داده اند و میرهاشم خان وزیر مالیه را مامور ساخته ام که خود شخصاً با محاسبین ماهر دیگر مورد دقت و سنجش قرار داده تمام جزئیات را سنجیده بقناعت ارباب حساب و دفاتر امروز و آینده پردازند، تا حسابات مصارف و عواید من در این سفر تقریباً هشت ماهه ناقص و مشبوه باقی نماند.» (برگرفته از متن بیانیه شاه امان الله مندرج مأخذ بالا...، صفحه 218 - 219)

در اعلامیه ضمناً از نظامنامه بودجه عمومی که در سال 1301 نافذ و تمام امور مالی دولت اعم از عواید و مصارف را برای هر سال مشخص و قید میکرد و وزارت مالیه را به بررسی قبلی و بعدی حسابات مصرف برطبق تخصیصیه های معین مندرج بودجه ملکف می ساخت، تذکار رفته است. قبل از تنفیذ این نظامنامه مصارف دولت فقط به امر پادشاه و بصورت عندالاقضاء صورت

میگرفت و هیچ مقرره ای در زمینه وجود نداشت. اما در "انقلاب قانون گذاری" دوره امانی جای صلاحیت های عام و تام پادشاهان قبلی را قانون گرفت.

اینکه خریداریهای فوق الذکر بعد از سقوط دوره امانی به چه سرنوشت مبتلا شدند و اینکه چه تعداد از وسایل خریداری شده به کشور وارد و دردسترس قرار گرفتند، سؤال است که به دلیل تحولات بعدی روشن نیست، زیرا پس از برگشت شاه از سفر و متعاقباً تدویر لویه جرگه در پغمان بتاريخ 6 سنبله 1307 (29 آگست 1928) اوضاع کشور دچار بحران گردید که ریشه های آن بیشتر به دوره غیابت شاه حین سفر هشت ماهه به خارج از طرف مخالفان او به تحریک انگلیسها برمی گشت. در این زمینه شایعات زیاد موجود است که بسیاری از وسایل خریداری شده که دربندر کراچی مواصلت کرده بودند، توسط هند برتانوی در گدامهای بندری برای مدت زیاد توقیف و فرسوده شده از بین رفتند و تسلیمی بعضی اقلام از جمله تفنگ ها و ضمائم مرمی آنها را که در بندر کراچی رسیده بودند، انگلیسها به دلیل شروع اغتشاش در اختیار شاه امان الله که در قندهار برای اعاده مجدد سلطنت داخل اقدام بود، قرار دادند و اما بعداً همه را در اختیار حامیان سپهسالار محمد نادر خان گذاشتند.

در این سفر بر علاوه دیدار و ملاقاتهای رسمی دوستانه سیاسی با شاهان، رؤسای جمهور و شخصیت مهم کشورها حین سفر، موضوع مهم دیگر همانا دیدن مؤسسات فرهنگی از قبیل پوهنتونها، مراکز متعدد تعلیمی، موزیم ها، فابریکات از هر نوع، آشنائی به پیشرفتهای تکنالوژیکی، مشاهدات مانورهای هوائی، فابریکات اسلحه سازی و در مجموع معرفت با نحوه ای زندگی مردم و مشاهده دربارهای مجلل و شاندار آن ممالک بود که در برابر پیشرفت های آنجا وقتی شاه به کشور خود می اندیشید، این احساس که کشور خودش چنان در قعر عقب ماندگی فرو رفته بود که حتی مردم از فرستادن فرزندان خود به مکتب ممانعت میکردند و نفوس کشوری یعنی زنان در جهل و فقر و در چهار دیوار خانه زندانی بودند. این احساس از یکطرف برایش تأثر و مایوسیت بارمی آورد و اما از طرف دیگر مبارزه را در راه رفع و دفع آن در ذهنش تقویه میکرد.

اینکه چگونه وضع وطن را تغییر دهد و از کجا شروع کند، او را در طول سفرش به خود مصروف ساخته بود و وقتی به وطن برگشت با همین احساس فوری دست بکار شد، بی خبر از آنکه دست های مرموز و فعال انگلیس در عقب پرده از آستین یک تعداد کسانی برآمده بودند که با استفاده از توجیهات و تبلیغات سوء دینی و مذهبی علیه شاه در بین ملاها و بدانوسیله در بین مردم بیسواد کشور از مدتی بداندسوفعالیت میکردند و این شایعه را پخش می نمودند که گویا شاه از دائره شریعت بیرون و برضد علمای دینی قرار گرفته و به تقلید از اتاترک میکوشد یک نظام "سیکولر" را جانشین نظام اسلامی سازد. این انتقادات نه تنها بر شاه، بلکه شامل حال ملکه

ثریا نیز بود، چنانچه عکس نیم تنه قسماً برهنه او را درهند برتانوی مونتاژ کرده و هزاران کاپی آنرا بقسم پستکارد چاپ و در سرتاسر افغانستان و حتی دربین قبایل آزاد پخش نمودند. این ادعا که گویا شاه امان الله میخواست به تقلید از اتا ترک دین را از سیاست جدا کند و در پیشبرد اصلاحات خود شریعت را کنار گذارد، حقیقت نداشت و جزء تبلیغ دشمنان بود. برعکس او سعی داشت که تحول را در بنیاد مؤسسات مذهبی عنعنوی کشور که بدست یک تعداد و خانواده های شان رهبری می شد، آغاز کند و میکوشید تا مذهب را از خرافات و ذهنیت های ماورای دینی - مذهبی که به شکل دساتیر شرعی در ذهن مردم عامه بوسیله ملاهای کم سواد و عناصر سیاسی که در لباس رهبران دینی درآمد بودند، پاک سازد.

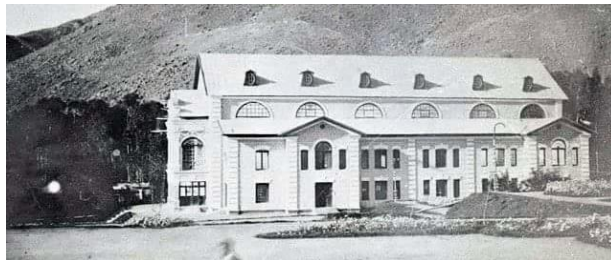
سنزل نوید به تائید این موضوع می نویسد: که شاه امان الله برای رسیدن به این هدف مانند جدش عبدالرحمن خان مصمم شد که قدرت و نفوذ گروه های مذهبی را تضعیف کند، اما به این تفاوت که هدف امیرعبدالرحمن خان از انهدام قدرت طبقات روحانی استحکام قدرت مرکزی و ارتقای موقف شاهی بود، درحالیکه شاه امان الله میخواست با محدود ساختن نقش محافظه کاران مذهبی راه پیشرفت و ترقی افغانستان را به موازات و معیارهای مدرن و جدید برطبق روحیه و اصول اسلامی باز کند. (برای شرح مزید دیده شود - نوید، سنزل: "واکنش های مذهبی..."، صفحه 172)

فصل بیستم

لویه جرگه 1307 و اهم مصوبات آن

اهداف شاه در تدویر لویه جرگه:

وقتی شاه امان الله پس از سفر اروپا که تقریباً هشت ماه بطول انجامید، از راه قندهار به کابل مواصلت کرد، مردم کابل برای سه روز بازگشت او را جشن گرفتند و از او وهیئت معیتی او به گرمی استقبال کردند. بعد از آن شاه امان الله برای استراحت چندروز به پغمان رفت، اما زود برگشت و برای تدویر لویه جرگه که قبلاً هدایت داده بود، آماده شد. شاه لویه جرگه را بتاريخ 6 سنبله 1307 (29 آگست 1928) مشتمل بر یک هزار نماینده جهت ارائه راپور سفر و اقدامات بعدی دولت در پغمان دایر کرد. در این جرگه نمایندگان مجبور شدند تا بجای لباس ملی و محلی، با لباس اروپائی مشتمل بردریشی و نکتائی و کلاه شاپوه ملبس شوند و این لباس را دولت به آنها تحفه داد. جرگه پنج روز دوام کرد که بطور کل بحث های آزاد و جدی بین اعضای لویه جرگه و دولت در مسائل مختلف صورت گرفت.



عمارت "تیاتر و سینما" در پغمان - محل برگزاری لویه جرگه های 1303 و 1307

متأسفانه گزارش مفصل درباره رویدادهای مکمل این لویه جرگه در دست نیست و شاید به دلیل اینکه این لویه جرگه در حالی برگزار شد که کشور در یک نوع آرامش قبل از طوفان قرارداد داشت و جریان لویه جرگه و سپس تدویر کنفرانسها در قصرستور از یکطرف و نارضایتی نمایندگان و حلقات محافظه کار مذهبی از طرف دیگر فرصت تدوین و نشر رویداد را میسر - نساخت و اگر اسنادی هم در دست بود، با وقوع اغتشاش سقوی و سقوط سلطنت امانی از بین برده شدند.



تعدادی از وکلای لویه جرگه با لباسهای مخصوص

جریده امان افغان در یک شماره مخصوص خود مختصر- جریان رویداد های روز اول، دوم و سوم لویه جرگه را به نشر- سپرد: شاه امان الله غازی در روز اول لویه جرگه پس از مراسم افتتاحیه ضمن سخنرانی مبسوط خود دربارهٔ ایجاد تحولات جهت ترقی و تعالی کشور از لزوم تبدیل شورای دولت به شورای ملی سخن گفت و فرمود: «منتظر بودم، همینکه قابلیت مملکت قدری پیش برود و وکلای ملت بتوانند شورای مملکت را اداره کنند، این حق را باو شان بدهم. اینست که امروز این قابلیت را در وکلاء ملاحظه کرده و این حق را بملت میدهم». سپس قانون انتخابات وکلاء طرح و لایحهٔ آنرا سرمنشی حضورقرائت کرد که بعد از بحث و مذاکره "نظامنامه شورای ملی" به تصویب رسید و از طرف جرگه تصدیق شد که در نشریه امان افغان به نشر رسید، از اینقرار:

- «1- عدهٔ وکلای ملت به شورای ملی یکصد و پنجاه نفر است.
- 2 - تقسیم وکلای ازهر سمت به جدول ملحقه این نظامنامه است.
- 3 - شرایط انتخاب کنندگان: تبعهٔ افغانستان باشند، سن شان از 20 سال کم نباشد، در منطقهٔ انتخاب متوطن یا اقلاً شش ماه قبل در آنجا ساکن باشند.
- 4 - کسانی که حق انتخاب ندارند، آنانی اند که: زیر وصایت باشند، تجاری که به تقصیر مفلس شده باشند، محکومین جنایات.
- 5 - کسانی که بواسطهٔ شغل و مقام خود از انتخاب محروم اند: صاحب منصبان و ضابطان و افراد عسکری و پولیس کوتوالی و ژاندارمه.
- 6 - شرایط انتخاب شوندگان یعنی وکلاء: تابعیت افغانی داشته باشند، خارجی هائیکه تبدیل تابعیت کرده اند بعد از اخذ تذکره ده سال در افغانستان اقامت کرده باشند، دارای سواد باشند اقوامیکه فکر میشود اوشان خواننده ندارند، استثناءً اجازه دارند تا ناخوان [بیسواد] انتخاب کنند و در کابل تعلیم صوتی غازی [اصول سواد آموزی که شاه آنرا تدوین نموده بود و در کورسهای

اکابر تدریس میگردید) را بنمایند، سن شان تا دوره چهارم انتخاب کم از بیست و پنج سال، بعد از آن ازسی و بیش از هفتاد نباشد، معروف بصدافت و راستکاری باشند، متشبتین خاندان شاهی خواه بلاواسطه [مستقیم] مثل پسر، برادر و عم شاه یا با واسطه [غیرمستقیم] مثل برادر زاده و پسر عم شاه در صورت داشتن شرایط فوق از شاه اجازه بگیرند.

7- محرومین حق انتخاب وکالت: صاحب منصبان و ضابطان و افراد عسکری و پلیس کوتوالی و ژاندارمه، مامورینی که بخواهند وکیل شوند در محل ماموریت خود قبل از اقدام به وکالت از ماموریت استعفی بدهند و اگر در غیر محل ماموریت انتخاب شوند، بعد از انتخاب استعفا بدهند و تاجرهای مفلس به تقصیر هم حق انتخاب ندارند.»

نویسنده جریده امان افغان می افزاید: مواد فوق که در این نظامنامه مهم بود، تصدیق و برای تصویب باقی مواد جزئی آن به مجلس جداگانه مرکب از یک نفر از وکلای هر ولایت موکول شد. (برای شرح مزید دیده شود - آهنگ، پوهاند محمد کاظم: "سیر ژورنالیزم در افغانستان"، چاپ دوم، پشاور، 1378، صفحه 279 - 280، به نقل از: جریده امان افغان، شماره فوق العاده از جریان لویه جرگه سوم 1307 در پغمان)

مأخذ دیگری که بر رویدادهای لویه جرگه 1307 بصورت فشرده و اما جامع روشنی انداخته، کتاب "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، اثر افغانستان شناس معروف امریکائی "لودویک آدامک" است که در یک قسمت فصل چهارم زیر عنوان "سفر و شکست امان الله" مطالبی دارد که اهم آن ذیلاً اقتباس میشود:

آدامک می نگارد: «در جلسه اول فیصله شد که شورای دولت باید با یک پارلمان یا شورای ملی که توسط ملت آزادانه انتخاب شود، تعویض گردد. اشخاص رسمی حکومت نمیتوانند به عضویت شورای ملی انتخاب شوند. شورای ملی باید با لویه جرگه هم آهنگی داشته باشد».

در جلسه روز دوم مورخ 7 سنبله 1307 (30 آگست 1928) نخست راپور فعالیت های وزرای مختلف در ظرف سه سال گذشته خوانده شد و بعد از آن بحث درباره چند موضوع صورت گرفت. آدامک خلاصه این تصاویر را چنین بیان میکند: «لویه جرگه قیود و شرایطی را وضع کرد که قدرت عفو از قضات و حکام گرفته شود و این قدرت تنها برای پادشاه تفویض گردد؛ از رشوه، سوء استفاده و زجر و دشنام دادن جلوگیری شود؛ یک هیئت تحقیق و تفتیش مستقل تشکیل گردد تا به مظالم و شکایات ولایات رسیدگی کند؛ مدت خدمت عسکری از دو سال به سه سال تمدید یابد و برای همه اجباری باشد، در آن استثناء نمیگنجد و نه عوضی گرفتن مجاز دانسته میشود؛ تطبیق تعزیر ممنوع شود زیرا ساحه آن بسیار وسیع است و از پیشانی ترشی تا حکم قتل را در بر میگیرد، لذا جزا ها باید بصورت قاطع تعریف و مشخص گردند؛ بالاخره به تقاضای اعضای لویه جرگه و تطبیق درست مالیات بر مواشی، لازم دیده شد تا هر سال سرشماری و احصائیه گیری

مواشی صورت گیرد.»

در اجلاس روز سوم لویه جرگه (9 سنبله مطابق 31 اگست) فیصله بعمل آمد که: «جمله عناوین والقباب رسمی را از بین بردارند و همچنان القاب اجتماعی را ملغی سازند و بنابراین همه اشخاص رسمی را بدون در نظر داشت مقام و منزلت به کمال سادگی "عزیز" خطاب نمایند، مثل عزیز محترم، وزیر عزیز و امثالهم. حتی امان الله پادشاه نیز میخواست او را هم "پادشاه عزیز" خطاب کنند، اما اعضای لویه جرگه این پیشنهاد او را قبول نکردند و اصرار ورزیدند که امان الله لقب خود یعنی "اعلیحضرت" را حفظ نمایند. همچنان فیصله شد که لباسهای مجلل رسمی و یونیفورم های قیمتدار باید از بین برود و در اوقات رسمی و مراسم اجتماعی باید لباسهای ساده برای اشخاص ملکی دریشی سیاه و برای اشخاص نظامی دریشی خاکی تخصیص داده شود. علاوه بر آن جمیع مدالها و نشانهای تزئیناتی از بین برداشته شود، به استثنای نشان استقلال که برای اشخاص بسیار فعال و نافع ملی و فاتحان و قهرمانان نظامی اعطا میشود.»

آدامک می افزاید: «یکی از موضوعات حساس همانا در مورد کسانی بود که به حیث امام، معلم یا واعظ در امور دینی توظیف می شدند که باید تابع امتحان دانسته شوند و بعد از امتحان و اخذ تصدیق نامه اجازه دارند تا وظایف خود را انجام دهند. علاوه بر آنکه ملاهائیکه از خارج بودند، بخصوص آنهائیکه از مدرسه دیوبند هند فارغ التحصیل شده بودند، برای شان اجازه داده نشود که داخل افغانستان به گردش بپردازند، زیرا آنها مردمان بد و شریر و پروپاگندچی خارج و خائن شمرده میشوند. کسانی که از جنگ قانون فرار کرده اند و یا فرار میکنند، باید توسط نمایندگان ملت بر حسب قانون دستگیر شوند و نیز محاکم عصری که در حال تأسیس اند، باید قرار خود را به اساس سند و شواهد صادر کنند، نه آنکه توسط اصول قدیمه گواهی و شهادت...»

آدامک در ادامه می نویسد: «در پایان جلسه امان الله اعلام کرد که او 53 هزار تنگ خریداری کرده و اراده دارد تا 50 هزار دیگر هم با 50 میلیون گلوله [هزرتنگ با یک هزار کارتوس] و مهمات دیگر آن خریداری کند و قیمت آن از درک کمک و اعانه جمیع افراد کشور که بالاتر از سن پانزده باشد فی نفر پنج افغانی و تادیه یک ماهه معاش مامورین دولت برای یک مرتبه پرداخته خواهد شد.» آدامک می افزاید: «بر طبق اخبار منتشره در مطبوعات افغانستان این اعلان امیر با شوق و ذوق پذیرفته شد و نماینده کابل - غلام محی الدین گفت که او حاضر است برای این هدف مقدس یک لک افغانی اعانه بدهد و از دیگران هم خواهش کرد تا از او پیروی کنند.»

در جلسه روز چهارم (10 سنبله مطابق اول سپتمبر) یک قسمت زیاد وقت صرف مباحثه پیرامون قانون مامورین و مسایل مربوط آن گردید، طوریکه آدامک می نگارد: برای جلوگیری از تخطی باید مامورین دولت در شروع مأموریت، دارائی خود را با عاید سالانه آن ثبت نمایند. این اوراق باید بدسترس هیئت تفتیش گذاشته شود و آنچه اضافه از مصارف آنها باقی می ماند، یا چشمه

عایداتی آنها وانمود گردد و یا آنکه حاصل تخطی و اختلاس آنها بشمار رود که در این صورت موجب تنبیه و جزاء پنداشته میشود. همچنان قانون مامورین که زیر بحث بود، درباره ترفیعات و مصارف سفریه حین انجام وظیفه، نیز مطالبی را دربر داشت که در این مجلس روی آن بحث صورت گرفت و در عین زمان فیصله شد که معاش مامورین دولت توسط شورای ملی تعیین گردد. از همه مهمتر تصمیم گرفته شد که مامورین دولت نمیتوانند بیش از یک زن داشته باشند. علاوه بر پیشنهاد شد تا حداقل سن ازدواج برای پسران 22 و برای دختران 18 سالگی تعیین گردد، اما این نظر بعد از مباحثات زیاد به اکثریت مطلق آراء رد شد، زیرا با اصول اسلامی همخوانی نداشت. در اخیر مجلس روز چهارم، امان الله شاه پیشنهاد کرد که خانم او به حیث ملکه و پسرش شهزاده رحمت الله را که در آنوقت شش ساله بود، به حیث وارث تاج و تخت و ولیعهد افغانستان بشناسند. این پیشنهاد اخیر با کف زدن‌ها و هلهله زیاد پذیرفته شد و تصویب گردید.

یکی از پر جنجال ترین اقدامات عصرامانی موضوع رفع حجاب بود که حتی در سقوط رژیم نقش بسیار عمده بازی کرد. در نتیجه همین طرز فکر بود که شاه امان الله در این لویه جرگه از ملکه ثریا خواست تا به حیث اولین زن افغان روپوش خود را در حضور نمایندگان مردم بطور رسمی از چهره بردارد و بدینوسیله به رفع حجاب [مقصد روپوش است] رسمیت دهد. لویه جرگه نه تنها به رفع حجاب مهر تائید نگذاشت، بلکه اکثر نمایندگان از این پیش آمد شاه و ملکه منزع گردیدند و حتی بعضی ها صدای اعتراض را نیز بلند کردند. رفع حجاب بزعم شاه امان الله برداشتن برقع (چادری) بود که بر طبق عنعنه زنان مکلف به پوشیدن آن بودند. او ستر شرعی را که شامل کف دست‌ها و روی زن نیست و بارعایت آن زن میتواند بکار و مشغله متناسب به حال خود بپردازد، قبول داشت و حتی به قول وکیلی پوپلزائی شاه در لویه جرگه پغمان گفت: «من مسئله حجاب را آزاد میگذارم» و علاوه کرد: «تنها چیزیکه رعایت آنرا مینمایم مسئله ستر شرعی است، یعنی اگر دیدم بیشتر از حد و دیکه در شرع انور آمده است مثلاً دست‌ها الی بند و روی الی زنج، اگر بیش از این بی ستری دیدم، مجازات و از آن جلوگیری خواهم کرد» (وکیلی پوپلزائی: "سفرهای غازی..."، صفحه 277).

قابل ذکر است که به تعداد 12 نفر از خانم‌ها از جمله اعضای "انجمن حمایت زنان" در لویه جرگه 1307 پغمان به حیث وکلای طبقه نسوان تعیین شدند؛ این اولین بار در تاریخ کشور بود که زنان کشور در مجمع بزرگ ملی و تقنینی در کنار مردان با حقوق مساوی، البته در صف جداگانه اشتراک کردند.

در روز اخیر اجلاس لویه جرگه (11 سنبله مطابق دوم سپتمبر) شاه امان الله از لویه جرگه تقاضا کرد تا بیرق ملی جدید افغانستان را تصویب نمایند. به اساس پیشنهاد او بیرق کشور حاوی سه رنگ سیاه، سرخ و سبز باشد که در آن سمبول آفتاب سرکشیده از قله های پر برف و به دوطرف

آن خوشه های از گندم و در وسط آن نام "الله" به حیث نشان بیرق ثبت شود. (برای شرح مزید دیده شود - آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، چاپ اول به زبان انگلیسی، پوهنتون اریزونا، 1974، مترجم: پوهاند محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، 1377، صفحات 189 تا 193)

با این ترتیب لویه جرگه 1307 به پایان رسید، اما شاه فرصت نیافت یا لازم ندید تا راجع به دیگر نکات مورد علاقه خود در لویه جرگه ابراز نظر کند و شاید هم به دلیل اینکه فکر میکرد اعضای لویه جرگه به آن چندان علاقمند نخواهند بود. لذا او تصمیم گرفت ادامه موضوعات را در یک فضای دیگر به سمع مردم و به خصوص مامورین عالیرتبه نظامی و ملکی دولت، اعضای شورای دولت و تعدادی از روشنفکران و معاریف و بزرگان شهر کابل با خانم های شان برساند. به همین دلیل شاه یک ماه بعد از ختم لویه جرگه بتاريخ 10 میزان (2 اکتوبر) برای چهارروز متواترالی 13 میزان (5 اکتوبر) جلسات دیگر را با اشتراک تقریباً 600 درقصر ستور (عمارت وزارت خارجه) دائر کرد.

جلسات درقصر ستور:

بعد از ختم لویه جرگه شاه تصمیم گرفت تابعی از اصلاحات مورد نظر را که در لویه جرگه فرصت ابلاغ نیافته بود، طی یک تعداد جلسات یومیه درقصر ستور با حضور تعداد کثیرا را کین دولت اعم از ملکی و نظامی و کوردپلماتیک مقیم کابل که با زنان شان دعوت شده بودند، بیان نماید. شاه طی این مجالس که پنج روز دوام کرد خود را "پادشاه انقلابی" خواند و درباره پوشیدن لباس اروپائی در شهر کابل سخن گفت، از توسعه هنر و مکتب موسیقی یاد کرد، تشکیل حزب جدید بنام "فرقه استقلال و تجدد" را بریاست خود اعلام نمود، سنین ازدواج را برای نوجوانان (دختران 18 ساله و پسران 22 ساله) تعیین کرد، تغییر روز رخصتی از جمعه به پنجشنبه، تعلیم مختلط دختران و پسران زیر سن 11 ساله، الغای تعدد زوجات برای مامورین دولت، تاسیس مکتب امور منزل برای نسوان بنام مکتب "راضیه" را به اطلاع حضار رسانید.

در جلسه روز اول قصر ستور شاه امان الله بیشتر به شرحی درباره سفر خود و موفقیت حاصله از آن پرداخت و نتایج سیاسی سفر خود را چنین بیان کرد: «عقد پیمان دوستی با مصر، ترکیه، سوئیس، پولند، جاپان، فنلند، لاتویا، لایبیریا و همچنان پیمان ترانزیتی با پولند عقد شد. پیمانهای دیگری آماده امضاء با آستریا، هالند، دنمارک، سویدن، ناروی، چین، یمن، حجاز و مکسیکو شده است. از امان الله در همه جا پذیرائی های شاندار از طرف خانواده های شاهی برتانیای و نیز کشورهای دیگر به شمول بلشویک های اتحاد شوروی صورت گرفت.» (آدامک: روابط خارجی... صفحه 194)

در گزارش مربوط به مصارف سفر و خریداری اسلحه، ماشین آلات و وسائل تخنیکی و فابریکات شاه نیز ارقامی را ارائه کرد و گفت که همه اسناد مربوطه جهت غور و تدقیق حسابی به وزارت مالیه ارائه گردید، (چنانچه قبلاً تذکر رفت): مصارف سفر (بدون خریداریها) به 19 لک و 51 هزار افغانی (1.9 میلیون افغانی) میرسد، درحالیکه به ارزش مبلغ یک کروور و 28 لک و 88 هزار افغانی (12.9 میلیون افغانی) ازطرف مقامات رسمی کشورها به حیث تحفه و هدایا بما داده شده که بعد از وضع مصارف سفر، به مبلغ یک کروور و 9 لک و 38 هزار افغانی (تقریباً 11 میلیون افغانی) عاید حال ما گردیده است. آدامک مبالغ خریداری ها را برحسب محاسبه آلمانها به مبلغ 14 میلیون مارک نقد درایتالیا و فرانسه و درحدود 6 میلیون مارک در جرمنی وانمود میکند که یک پوند معادل 20 مارک درآنوقت بود. (مأخذ بالا... صفحه 194)

در روز دوم اجلاس درقصرستور شاه نخست درمورد تعلیمات عسکری صحبت کرد و اراده و نیت خود را مبنی برانکشاف مکتب حربیه و توسعه تشکیلات آن بیان نمود و گفت که: صاحب منصبان عسکری از مریدشدن و دست پیرگرفتن ممنوع میباشد؛ عساکر باید مهارتهای حیاتی و صنعتی را در دوره عسکری خود فرا گیرند که بعد از ختم دوره مکلفیت بتوانند آنرا تطبیق و به دیگران بیاموزند و عضو مفید و صالح جامعه شوند. همچنان او بر صاحب منصبان عسکری دستور داد تا یک ماه معاش خود را برای خریداری اسلحه جدید و همچنان یک ماه معاش خود را برای تأسیس کلوپ عسکری اعانه دهند. شاه امان الله راجع به تزئید معاشات عسکری نیز سخن گفت و درباره انکشاف معارف در ولایات کشور به شکل شعب مکاتب عالی آلمانی و فرانسوی که درکابل قبلاً تأسیس شده بودند، نیز مطالبی اظهار کرد. در پایان این اجلاس او باردیگر به حداقل سن ازدواج برای جوانان اشاره کرد و گفت که شاگردان در دوره مکتب ازدواج کرده نمیتوانند.

موضوع مهم وجنجال برانگیز را شاه امان الله در روزسوم اجلاس مطرح کرد و آن عبارت بود از بحث بر لزوم برقع یا چادری برای زنان و گفت: در ظرف دوماه چادری معموله زنان باید به شکل دیگر تعویض گردد، زیرا این چادری مانند "خیمه" بوده و هنگام راه رفتن آنها را با خطر افتادن و به زمین خوردن مواجه می سازد. بجای آن زنان میتوانند به مثل زنان ترکی روبندی را که مثل یک دستمال است و قسمت پایانی آن روی را می پوشاند، استفاده کنند که البته پوشیدن آن اختیاری خواهد بود. او علاوه کرد که چادری حتی روبند ازواج اسلامی نیست و با این تذکر از ملکه ثریا خواست تا روبند خود را بردارد و خطاب به خانم های حاضر مجلس گفت تا آنها نیز از ملکه پیروی نمایند، ولی ملکه باتأنی اینکار را کرد و حضارمجلس به استقبال این امرکف زدند. درپایان شاه باردیگر گفتار خود را متوجه ملاها ساخت و از تعصب و جاهلیت آنها سخن گفت و علاوه کرد که آنها مسئول جمله عوام فریبی ها و منبع تمام تعصبات بیجا و پخش نادانی در جامعه

میباشند.

در خطابه روز چهارم که بروز 13 میزان ادامه یافت شاه اعلام کرد که قبلاً شیراحمد خان (رئیس شورای دولت) را به حیث صدراعظم تعیین کرده بود تا کابینه خود را تشکیل و برای شورای ملی معرفی دارد، اما چون موصوف موفق نشد تا افغانهای نخبه را شامل کابینه خود سازد، لذا خودم داوطلب اینکار میشوم و تشکیل کابینه را نموده و آنرا به شورای ملی معرفی میدارم. به نقل از آدامک، اعلیحضرت گفتار خود را با چنین جملات خاتمه داد: «من پادشاه انقلابی هستم و آرزو دارم تا انقلاب را در هر جهت زندگی کشور خود به وجود آورم و از جمله مامورین دولت، کسانی که بصورت شعوری جرأت نمیکند با من همکاری نمایند، باید از کار شان استعفی دهند.» در این محفل یکی از کسانی که استعفی خود را اعلام کرد، عبدالرحمن خان لودین - رئیس عمومی گمرکات بود. (درباره جریانات قصر - ستور دیده شود - آدامک: "روابط خارجی افغانستان... صفحه 193 تا 196)

فصل بیست و یکم

آغاز قیام و پی آمدهای آن

انکشاف معارف و نهضت زنان در محراق قیام:

همانطوریکه در دوره اول اصلاحات موضوع معارف و بخصوص مکاتب دختران و نیز تلاش برای تأمین حقوق زنان یکی از اهداف عمده شاه و ملکه بود و اما در اثر فشارهای وارده ناشی از شورش خوست و مباحثات جدی علمای محافظه کار مذهبی درلویه جرگه 1303 شاه به قبول خواست آنها تن داد. همینکه شاه در دوره دوم (1305) دوباره براوضاع مسلط شد، راه اولی را درپیش گرفت و مکتب مستورات را بازگشائی نمود و باردیگر رفتن دختران خورده سال به مکتب شروع شد.



درعین زمان برای سهولت زنان در رعایت "ستر و حجاب اسلامی" ملکه به کمک مادر و خواهران خود و یک تعداد دیگر خانمهای دربار نخست به فکر تعدیل چادری دولاق برآمدند و کوشیدند چادری نسبتاً آزادتر را بین زنان مروج سازند و یک نوع چادری مکتبی را برای دختران نیمه جوان انکشاف دادند که شامل یک پیراهن و یا دامن دراز و یک چادربزرگتر در سر بود. خواهران ملکه نمونه دیگر چادری را از تکه کم وزن به رنگ سیاه برای دختران جوان و زنان طراحى کردند که بنام "چادری قندهاری" نیز نامیده میشد. این ابتکارات تا مدتی دوام کرد و اما نتوانست عمومیت پیدا کند.

"روی لچی" ملکه در طول سفر اروپا و بعد درلویه جرگه:

همراهی ملکه با چند خانم دیگر در معیت شاه به خارج یک گام بزرگ در راه تحولات بعدی

بود. ملکه درهند از جمعیت مردان فاصله گرفت و فقط درمهمانی های رسمی زنانه اشتراک کرد، در مصر هنگام پیاده شدن از کشتی فقط یک روپوش سیاه رنگ به روی خود گذاشت و موهایش را زیر کلاه پنهان کرد. در آنجا نیز ملکه با جمعیت مردان خلط نشد (البته به استثنای یکی یا دو جا)، اما وقتی به ایتالیا رسید، مثل یک زن اروپائی با لباس اشرافی کلاه و بالاپوش دراز در بیرون و در دعوت ها با لباس معمول رسمی که هیچگاه تنش برهنه نبود، با شاه و دیگران یکجا اشتراک نمود. حین برگشت درایران باز هم فقط یک روپوش نازک سیاه رنگ به روی گذاشت، با شاه یکجا به بازار رفت و در اجتماع مردم ظاهر شد که ملکه ایران براین وضع انتقاد کرد و نخواست ملکه افغان را در همه دعوتها همراهی کند، اما دو سال بعد ملکه ایران عین روش ملکه ثریا را پیروی کرد. وقتی شاه و ملکه به وسیله موتر از ایران به وطن برگشتند و از راه هرات به قندهار آمدند، در آنجا نیز ملکه با یک روبند و کلاه ظاهر شد و حین ورود به کابل شاه و ملکه مورد استقبال عده کثیر اهالی به شمول یک عده زیاد زنان قرار گرفتند و آنها برای اولین بار چهره ملکه خویش را از زیر روبند مشاهده کردند. (شرح مزید - وکیلی پولزائی: "سفرهای..."، صفحات متعدد)

شاه امان الله بعد از عودت به وطن در قندهار ضمن سخنرانی به مردم گفت: «من شخصا در اروپا مشاهده نمودم که زنان دوش بدوش مردان کار میکنند و در تمام ساحات زندگی و در همه امور سیاسی، اجتماعی و تجارتی سهم فعال میگیرند. شما میتوانید زنان را در دفاتر، در کارخانه ها و در فابریکه ها بیابید.... خلاصه در هر جا بروید، زن هست، مگر در افغانستان زنان تنها این را میدانند که بیکار در خانه بنشینند و بخورند». آن وقت شاه روی بسوی به چند زن حاضر کرده گفت: «پس شما چه میتوانید بکنید؟ بکوشید شما خود پول بدست بیاورید.... شرکتها، فابریکات و کارخانه تاسیس کنید و کمی زحمت و شجاعت به خرج دهید، در آنصورت مبالغ هنگفت پول بدست خواهید آورد». (سید رسول: نگاهی به عهد سلطنت امانی، از انتشارات کمیته فرهنگی اتحاد اسلامی مجاهدین افغان، چاپ اول، پشاور، صفحه 189)

شاه و ملکه هر دو مؤید این اصل شرعی بودند که در اسلام روی و کف دستها شامل ستر و حجاب نمیباشد و به این اساس پوشیدن برقع یا چادری برای زنان اساس اسلامی ندارد و عرف مردم در طول زمان به آن وجه دینی داده است، چنانچه جریده امان افغان یک مقاله ملکه ثریا را بعد از سفر اروپا به نشر سپرد که در یک قسمت مقاله چنین آمده بود: «بصورت عموم دیده میشود که رسم و رواجها بعد از طی چند ایام بصورت یک اصل مذهبی درآمده است و این در تمام مذاهب واقع شده، همین موضوع در مورد حجاب هم صدق میکند. در ابتداء این مسئله خیلی ساده و یک معمول عنعنوی بود، مگر به مرور زمان به حیث یک اصل مذهبی درآمده است.» او در ادامه مقاله نوشت: «اگر مسئله حجاب به شکل فعلی ادامه پیدا کند، امکانات پیشرفت و ترقی ملل

شرق مخصوصاً مسلمانان ناممکن است. زنان در تمدن بشری نقش عمده داشته اند و من به جرأت میگویم تا زمانیکه طبقه اناث شرق تربیه لازم به اساس اصول جدید بدست نیاورند، در زندگی مفید بوده نمیتوانند. آنانیکه با نظرتنگ میگویند که زنان حتی با داشتن حجاب نیز تعلیم و تربیه را کسب نموده میتوانند، مفهوم تعلیم و تربیه را ندانسته اند. تعلیم و تربیه محض به خواندن و نوشتن اطلاق نمیگردد، بلکه تعلیم و تربیه به مفهوم وسیع آن عبارت از آمادگی عملی انسان از طریق درس، تجربه و آزمایش هایی است که فقط در مراکز عمومی تعلیم و دارالفنون ها میسر شده میتواند که این آمادگی در زیر پرده (چادری) ممکن نیست. بهر صورت من برای منفعت مردم شرق خویش به آنها توصیه می نمایم که روپوش های شانرا دور انداخته، راهی را انتخاب نمایند که قرآن توصیه نموده است.» (امان افغان، مؤرخ 25 جولای 1928)

تأسیس انجمن "حمایت نسوان":

شاه و ملکه بعد از برگشت از سفر اروپا، یکعده خانمها را تشویق کردند تا انجمنی را برای دفاع از حقوق زنان تشکیل دهند. این انجمن بنام "انجمن حمایت نسوان" در ماه سرطان 1307 (جولای 1928) تأسیس شد و در راس آن یکی از خواهران شاه قرار داشت و تعداد اعضای آن بالغ بر 22 نفر از اناث بودند. انجمن در حقیقت شکل یک مرجع دفاعی و نیمه قضائی را داشت که شکایات زنان را از شوهران شان بررسی میکرد، از جمله طور مثال ندادن نفقه کافی برای زن و یا لت و کوب زن از طرف شوهر و یا طلاق بدون موجب و غیره. انجمن یک هیئت رسیدگی به حال زنان را توظیف کرد تا با زنان مستقیماً به تماس شده و مشکلات شانرا دریافته و درصدد رفع آن برآید و حتی از زنان پیر خواسته شد تا بخانه ها بروند و جویای احوال زنان گردند. (ریه تالی، ستیوارت: آتش در افغانستان 1914 - 1929، مترجم: یار محمد کوهسار کابلی، چاپ اول، پشاور 1380، صفحه 71)

همچنان به تعداد 12 نفر از بین اعضای این انجمن در لویه جرگه 1307 پغمان به حیث وکلای طبقه نسوان تعیین شدند؛ این اولین بار است که زنان کشور در مجمع بزرگ ملی و تقنینی در کنار مردان با حقوق مساوی، البته درصدد جداگانه اشتراک کردند. نظر به اهمیت تاریخی موضوع لازم است تا اسمای این خانمها را ذکر کرد که مشتمل بودند بر: - شاهره ملقب به شرینگان خانم حبیب الله خان طرزی؛ - سامیه همسر محمد کبیر خان سراج؛ - شهزاده بیگم ملقب به بی بی گل همسر محمد حیدر خان اعتمادی خواهر محمد نادر خان؛ - حضرت بیگم ملقب به شاه کوکو والده فیض محمد خان ذکریا؛ - محبوب ملقب به ماه گل همسر احمد علی خان سلیمان؛ - حمیرا ملقب به کوکوجان همسر - محمد رفیق خان؛ - فخری همسر محمود خان یاور؛ - شهناز همسر امین الله خان؛ - حبیبه ملقب به بوبوگل همسر محمد یونس خان؛ - (؟) همسر عبد الله

خان بلو کمشر؛ - (۴) همسر محمد حسین خان تولیمشر؛ - بوبو گل والده سردار بی بی همسر امین الله خان. نکته قابل ذکر آنست که تعدادی از این خانمها منسوب به آنده خانواده های افغان بودند که در زمان امیر عبدالرحمن خان به هند برتانوی تبعید شده و در آنجا بدنیا آمده وبا تمدن عصری آشنا بودند وهم زبان خارجی را میدانستند. (برای شرح مزید دیده شود: اسکینازی، می: "زنان افغان..."، صفحه 11 و 12)

اعزام دختران به ترکیه:

بر علاوه فراهم آوری زمینه های تعلیم برای نوجوانان افغان در داخل کشور، شاه امان الله تلاش کرد تا عده ای از پسران و دختران را جهت تحصیل به خارج کشور نیز اعزام دارد. چنانچه قبلاً در خزان 1921 به تعداد 90 پسر جوان از جمله 48 نفر به جرمنی، 36 نفر به فرانسه و 6 نفر به ایتالیا فرستاده شدند. در نظر بود تا در موقع مساعد یکده دختران جوان نیز جهت فراگیری طبابت زنانه به یکی از کشورهای اسلامی اعزام شوند. این پروگرام به روز 8 میزان 1307 (30 سپتمبر 1928) با اعزام جمعی 116 شاگرد از جمله 16 دختر عملی شد و اما برای اینکه این موضوع به تصویب وکلای ملت برسد، در برج سنبله سال مذکور حین لویه جرگه موافقت وکلای ملت حاصل گردید.

در آنروز جهت وداع با شاگردان محفل بزرگی در جلو قصر ستور به هدایت شاه برگزار شد که در آن بر علاوه وزراء و مامورین عالیرتبه تعداد زیاد از کوردپلماتیک مقیم کابل حضور بهم رسانیده بودند. شاه و ملکه بساعت 9:30 صبح تشریف آوردند و هریک از شاگردان را مورد تفقد شاهانه قرار داده و ملکه نیز در جمعی دختران رفته و هریک را نوازش دادند و دوباره به ستیج مخصوص خود برگشتند. سپس شاگردان از جلو ستیج با نظم خاص و برای قدردانی از اقدام شاه عبور نمودند که همه حضار در این موقع به پا ایستادند و کف زدند و در اخیر محمد



اسمعل خان قونسل (سابق مدیر مکتب حکام) که به حیث مبصر- آنها تعیین شده بود، نیز از حضور شاه و ملکه خدا حافظی کرد. در این موقع شاه به پا خاسته و روی بطرف حضار کرد و گفت: «یکصد محصل است که اینها امسال دوره ابتدائیه را طی کرده

و شانزده محصله است که اینها در سال روان رشیدیه دوم مستورات وطن خود را طی کرده اند»

و گفت: «وقتی من به ترکیه رسیدم، حکومت دوست و برادر ما ترکیه این طلبای ما را به خرچ خود حکومت ترکیه قبول فرمود که در مکاتب مختلف آن مملکت درس بخوانند. البته پسران بعد از طی مراحل رشديه واعداديه به تحصیل فنون حربی مشغول میشوند و هکذا محصلان عزیز ما چند نفر داکترس و قابله و چند نفرشان در دارالمعلمات ترکیه داخل شده، برای وطن خود داکترس و قابله ها و معلمات ماهر و فاضل خواهند شد و انشاءالله بعد از موفقیت و برگشت بوطن خواهرهای وطن خود را از بلای مبرم دردهای مخصوصه و ولادت های مهلک نجات خواهند داد. ما باید دعا کنیم خداوند متعال اولاد ما را کامیاب نمایند و از حکومت ترکیه هم باید تشکر کنیم.»

شاه امان الله اضافه کرد که: «هر وقت اطلاع می یابم که از باعث نبودن قابله ها و داکترس ها در وطن ما، ده ها زن در اوقات ولادت اطفال از بین میروند و وقتی که من به ترکیه رسیدم از حکومت آنجا خواهش کردم معلمات بکابل بفرستند تا مکتب داکتری زنانه و مکتب قابله گی را تدریس نمایند، کمال پاشا [اتاترک] و عصمت پاشا گفتند که: "اولتر یک تعداد متعلمات که سنین شان از 12 بیشتر نباشد، به ترکیه بفرستند، تا در اینجا و با مصارف این دولت تعلیم و تربیه شوند و این یک اقدام زود ثمر بحال افغانستان است و من مشورت برادرانه و دوستانه آنها را به خوشی پذیرفتم و دو ماه پیش به وزارت معارف هدایت دادم، زیرا تا وقتی که عمارت و سامان و وسایل تدریسی آماده گردد و معلمات ماهر استحضار یابند، وقت زیاد میگذرد و اما در کابل مکتب طبابت زنانه و مکتب قابله گی عنقریب تأسیس خواهیم نمود و این یک اقدام عاجل است که در حال مفید دانسته و شانزده نفر محصله را به ترکیه فرستادم." سپس ملکه ثریا به خانم سفیر افغانستان در ترکیه هدایت داد تا از این دختران در انقره سرپرستی و در همه امور مراقبت جدی بعمل آورد و از پیشرفتهای علمی آنها واری نمود بکابل خبر دهد. (وکیل پوپلزائی: "سفرهای غازی امان الله شاه..."، 281 - 283)

متأسفانه یک ماه بعد از عبور این جمعیت از سرحد، اولین آواز شورش و قیام از دره "سنگوخیل" آنجا بلند گردید و گفته میشد که امان الله این دخترهای مسلمان را به کافرها میدهد و پسران کافر شده بوطن می آیند و خبر این شرارت بروز 14 عقرب رسماً به نشر رسید. قابل ذکر است که یک تعداد پسران اعزامی برای تحصیل در سالهای بین 1316 و 1318 بعد از ختم تحصیل موفقانه بوطن برگشتند و بیشتر آنها شامل خدمت در ساحه نظامی شدند و اما دختران پس از مدت چند ماه مجبور به برگشت بوطن گردیدند و صرف دوسه نفر آنها به ادامه تحصیل در آنجا پرداختند. (شرح مزید: مأخذ بالا...، صفحه 284)

با تأسف این اقدامات موزون شاه و ملکه که بر طبق موازین شرعی بود و مغایرتی با اصول دین مبین اسلام نداشت، بهانه را بدست علمای دینی و محافظه کاران مذهبی داد تا علیه رژیم

امانی بیشتر از پیش به تبلیغ منفی پرداخته و آنرا بوسیلهٔ ملاهای محلی به اطلاع مردم برسانند که گویا شاه و ملکه از دین برگشته و رو به کفر آورده اند. در آنوقت که وسایل جمعی در کشور انکشاف نکرده بود، یگانه مرجع پخش همچو تبلیغات مساجد بود که زیر نظر امام ها و تحت هدایت علمای سرشناس و محافظه کار مذهبی اداره میشد و مردم به حرف آنها گوش فرا میدادند. این تبلیغات که دامنهٔ آن قبل از سفر شاه و ملکه در ارتباط با گشودن مکاتب نسوان براه انداخته شده بود، حین سفر نیز با چاپ و توزیع هزارها کاپی عکس مونتاژ شده و تقلبی نیمه عریان ملکه بقسم پوستکارد در مناطق قبایلی و همچنان در داخل کشور بوسیله عناصر مخالف شاه در هند برتانوی کسب شدت بیشتر کرد و در محراق آن حضور ملکه ثریا در لویه جرگه با داشتن یک روبند نازک در روی و اشتراک زنان در لویه جرگه، همچنان اعزام دختران جوان به ترکیه قرار داشت و در واقع هیزمی بود که به روی آتش قبلاً برافروخته به تحریک دشمنان رژیم، بخصوص انگلیسها پاشیده شد و زمینه های قیام را در چند جا همزمان فراهم کرد.

فعالیت های مقدماتی برای سقوط دورهٔ امانی:

بدون شک این دوره ده ساله با آنکه عمرش کوتاه بود، ولی تأثیرات طولانی از خود بجا گذاشت، چنانکه کشور اکنون بعد از گذشت تقریباً یک قرن هنوز هم نتوانسته است از چند خم و پیچ این بزرگ راه بگذرد. در این راستا یکی از مسائلی که همیشه پیرامون آن بحث های جالب و داغ و نظریات متفاوت بخصوص در سالهای اخیر ابراز گردیده همانا علل و انگیزه های سقوط این دوره است.

بطور کل ریشه مشکل را میتوان در برخورد عنعنه و تجدد جستجو کرد، طوریکه در یک جامعهٔ عنعنوی و محافظه کار که ذهنیت عامه تحت الشعاع ارزش های قبیلوی قرار دارد و برای مشروعیت و پایداری این ارزشها، رنگ و خصلت دینی و مذهبی داده میشود و اعتبار آن تا سرحد تقدس بالا میرود، هر نوع نوآوری و اصلاحات تجدد گرایانه به مثابه نفی این ارزشها و در نهایت توهین به ذهنیت عامه و عنعنات مربوطه تلقی میگردد. در قبال این وضع وقوع برخوردها و جدال عمیق بین عنعنه گرایان و تجدد خواهان که بعضاً تا سرحد جنگ و خونریزی پیش میرود، یک پدیده واضح و غیر قابل انکار محسوب میشود، مگر آنکه جناح تجدد گرا چنان قوی و مجهز با وسائل و امکانات جهت تطبیق نوآوریها باشد که توان قیام و مقاومت را از محافظه کاران سلب نماید.

در دهه دوم قرن بیستم هنگامیکه سه کشور مسلمان هریک ترکیه، ایران و افغانستان تقریباً همزمان راه تحول و تجدد را پیش گرفتند، دو کشور اول الذکر با استفاده از قدرت نظامی و سرکوب گر دولت، اصلاحات را به منصفهٔ اجراء گذاشتند و عنعنه گراها نتوانستند برضد آن قیام کنند. در افغانستان شاه امان الله نخواست پروگرام های اصلاحی خود را از طریق نظامی و آوردن

فشار بر مردم و قید و بست زندان تحمیل کند، برعکس کوشید اصلاحات را فقط به استدلال و منطق از طریق صحبت و ارشاد عملی سازد که متأسفانه به تحریک و زمینه سازی بیگانگان، این روش با مخالفت عنعنه گراها و محافظه کاران مذهبی مواجه شد.

شاه امان الله به این نظر بود که: «امروز وقت قلم است، نه شمشیر!» و اما این روش او در جامعه عنعنوی آنوقت افغانستان که چشم مردم هنوز در روشنی تمدن عصری باز نشده و حتی ضدیت شان با استعمار انگلیس درضدیت با تجددگرائی غرب بازتاب یافته بود، هر نوع نوآوری بزعم غربی معادل به کفر پنداشته می شد، لذا برعلیه آن موقف خصمانه اتخاذ میگردید. به گفته اولسن: «هرگاه لباس غربی برای شاه و حامیان تجدد طلب او معرف اشاعه تجدد بود، برای عامه مردم هرگاه صریحاً در تشابه با کفر نبود، حداقل اهانت به عنعنات آنها تلقی می شد» (اولسن، آستا: اسلام و سیاست در افغانستان، مترجم خلیل الله زمر، دنمارک، 2001، صفحه 130)؛ خاصاً وقتیکه نوآوریها و اصلاحات، منافع گروپی و شخصی سران قبایل و رهبران مذهبی و علمای دینی را بطور مستقیم یا غیرمستقیم تهدید میکرد، آنوقت همه آنها در برابر تجدد دست بهم داده مجدانه درامحای آن وارد میدان عمل می شدند. در افغانستان دوره کوتاه ده ساله سلطنت شاه امان الله مواجه با همین حالت گردید.

در اینجا باید به یک نکته مهم اشاره کرد که: اگر همیشه دروغ گفته شود و تبلیغ نادرست صورت گیرد، نتیجه اش این نیست که به دروغ ها باور کرد، بلکه این است که از بس دروغ دیگر هیچکس هیچ چیز را باور نمیکند. در این حال ملتی که دیگر نتواند چیزی را باور کند، نمیتواند تصمیم گیرد. چنین ملتی نه تنها از توانائی تفکر و قضاوت سالم بی بهره می ماند، بلکه با چنین ملت هرکاری را دشمنان بخواهند انجام دهند، می توانند به آن مبادرت ورزند، زیرا دروغ های فاحش بوسیله همچو تبلیغات وسیع بخصوص که به آن وجه دینی داده شوند، از طرف مردم عامه و خوشباور به مثابه واقعیت پنداشته میشوند. متأسفانه کم سوادى مردم از یکطرف و نفوذ علمای دینی محافظه کار جهت ذهنیت سازی منفی علیه رژیم امانی از طرف دیگر، عمده ترین وسیله قیام بود که کلید اصلی آن در دست دشمنان بیرونی رژیم یعنی انگلیسها قرار داشت.

مخالفت و برخورد عنعنه گراها و عناصر محافظه کار در برابر تجدد و نوآوریها یک موضوع تازه نیست. همیشه همچو مقاومت ها در جوامع مختلف برضد تحول صورت گرفته که بعضاً با قیامهای مسلحانه و سقوط رژیم ها و حکومت کشورها توأم بوده است. جامعه مردسالار افغانستان که از تعمیم معارف عصری هراسان بوده و آنرا از یکطرف ضد عنعنه و از طرف دیگر موجب تبارز حقوق و آزادی های فردی میدانند و درعین زمان تلاش برای احقاق حقوق زنان که متأسفانه آنها را جزء ملکیت شخصی مردانه خود می شمارند، هر نوع تلاش برای رهایی آنها از قید "روپوش" که نام حجاب را بر آن گذاشته و وجهه شرعی داده اند، از طرف دولت و اصلاحات دستوری از بالا

بطورعموم با مقاومت های نسبی مواجه میشود. این مقاومت ها درعصرامانی بیشترآنکه در سطح ملی و مردمی تبارز کند، در سطح قشری و توسط گروپهای علاقمند به قدرت براه انداخته شد که درعقب آن دست قوی انگلیس ها بطور محسوس و اما غیرمرئی فعال بود.

هرگاه نقش بعضی شخصیت های سرشناس مذهبی را در تحریک مردم به قیام علیه رژیم امانی بدقت بررسی کنیم، واضح میگردد که بیشترین تلاش آنها برای اعاده مجدد نفوذ شان در دستگاه دولت به حیث شریک السلطنه بود. آنها دلیل ضد اسلامی بودن اصلاحات را وسیله نیل به هدف خود قرار دادند. چون شاه امان الله معتقد بود که عناصر محافظه کار و قدرت طلب قومی در برابر اصلاحات او سنگ اندازی میکنند، بناءً درصدد آن شد تا از نفوذ آنها در امور دولتی بکاهد. الغای وقف، از بین بردن عنعنه پیری و میریدی در بین منسوبین عسکری، منع فعالیت ملاهای تحصیل کرده در مدرسه "دیوبند" هند و محدود ساختن صلاحیت قضات در جزایهای تعزیری و غیره جزء همین پالیسی شاه بود.

بعضی ها فکر میکنند که اختلاف نظر شاه با قشر محافظه کار مذهبی بعد از سفر اروپا تقویه شد، این نظر درست نیست، شاه بعد از قیام خوست به مخالفت عناصر مذکور پی برد و بارها علناً در برابر آنها موقف گرفت. حتی هنگامیکه راهی سفر اروپا بود، خطاب به مردم چنین گفت: «سفرم به خارج خاص برای منفعت شما است و بس. اگر نیامدم، بیاد داشته باشید که از وطن تان دفاع کنید و یک ملت واحد باشید، زیر سلطه و حکمرانی پادشاه مستبد به سر نبرید، به هدایات من گوش کنید، به خرافات عقیده نداشته باشید، زیرا بعضی ملاهای بی خرد دین را یک زنجیر برای تان ساخته و چیزهای غلط برای تان میگویند و شما را فریب میدهند، مطابق اوامر خدا و رسول (ص) رفتار کنید به چیزهاییکه ملاها میگویند، باور نکنید. در مقابل زنان از مدارا و ترحم کاربگیرید، شما همه از یک کشور هستید و با هم برادر میباشید، زنان مانند شما حق دارند و انسان اند، بیشتر از یک زن نگیرید و اطفال تانرا به مکتب بفرستید و ثروت تانرا در تعلیم و تربیه اولاد تان بمصرف برسانید.» (ستیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان"، صفحه 51)

ستیوارت در این مورد می نویسد: «به تاریخ 18 دسمبر 1927 (7 قوس 1307) حضرت شیرآغا [نورالمشایخ] به دیره اسمعیل خان وارد شد و با هزارها کوچی دیدن نمود و اخبار ترجمان سرحد، موضوع آمدن حضرت را چاپ و نشر کرد و افغانها و هندیها گفتند که آمدن و دیدار وی به اشاره برتانوی ها صورت گرفته است.... وی به علتی در آنجا مسکن گزید که اغلباً پروپاگندها علیه حکومت افغانستان از آنجا شایع و نشر میشد و میخواست برضد اصلاحات امان الله خان پروپاگند نماید. وی در دیره اسمعیل خان دو خانه داشت که با کوچیها و دیگران دیدار میکرد داشتن دو خانه یک موضوع تصادفی نبود و توسط ایجنیت سیاسی برتانیه خانه برایش داده شده بود.»

استیورات می افزاید: «با آنهم برتانوی ها در مورد روابط شیرآغا با بعضی رجال حکومت کابل که در صدد توطئه علیه حکومت بودند، شک و تردید داشتند. گفته میشد که عده از ملاها از کابل نزد حضرت می آمدند و عده دیگر نیز در کابل بودند. حضرت به اطرافیان خود گفته بود که این گریزی های شاهی، سلطنت را برای خود میخواهند... او در این توطئه علیه حکومت نام از چند نفر برد از جمله: شاه محمود خان نائب الحکومه مشرقی، عبدالعزیز خان وزیر حرب و محمد عثمان خان نائب الحکومه سابق قندهار. " (مأخذ بالا...، صفحه 53 و 54)

فعالیت نورالمشایخ در ماورای سرحد تا آنجا پیش رفت که برادرش محمد صادق مجددی (ملقب به گل اغا) با فضل الرحیم خواهرزاده خود بتاريخ 28 سپتمبر 1928 کاغذی ترتیب داد و در آن امضای 400 ملاء و عالم دین را گرفت و به شاه گسیل کرد. در این کاغذ آنها اصلاحات امانی را مخالف اصول اسلام دانستند و شاه را متهم به انحراف از اصول دین ساختند که این تحرک با زندانی شدن گل اغا و خواهر زاده اش و اعدام چند نفر از پیروان شان ظاهراً پایان یافته تلقی شد و اما خاموشی بود قبل از طوفان .



(عکس: حضرت فضل عمر مجددی
ملقب به "نورالمشایخ")

مدت چند نگذشت که آواز قیام از شینوار بلند شد و دامنه آن برق آسا گسترش پیدا کرد و سمت جنوبی و مشرقی را فرا گرفت. دوفتر از رهبران قیام شینوار در ماه جدی 1307 (جنوری 1929) یک اعلامیه مشتمل بر 12 ماده را از طرف مردم و علمای آنجا علیه دولت پخش کردند که در آن اهداف قیام، دلایل و اقدامات خویش را شرح دادند. در ماده دوم اعلامیه چنین آمده بود: «گامهای اولی را که آنها (مقصد از مردم و علمای شینوار) برداشته اند، تغییر حکمروایان که آنها معتاد به رشوه خوری و فساد بوده و فرامین مخالفت شریعت را که جلوگیری از عبادت، منع گذاشتن ریش و بروت، برداشتن چادری و حجاب زنان است و به شریعت احترام ندارند، صادر میکنند؛ ماده سوم اعلامیه مشعر بود که: «قبایل مشرقی به توافق رسیدند آن اصلاحات را که مخالف شریعت است، فسخ نموده و امیرامان الله شکست خورده را به قتل برسانند؛ و اما ماده ششم بیشتر به جزئیات دلایل قیام می پرداخت و آنرا چنین بیان میکرد: «عامل تمام این نا آرامی ها کدام محرک شخصی در برابر استبداد زمامداران نبوده، بلکه فسخ اصلاحات کفرآمیز و تقویت دین است، زیرا قوانینی که توسط امیرامان الله تدوین شده، در امور مذهب حنفی مداخله نموده و قوانین شریعت مقدس

را از نظر انداخته است».

بعداً نویسنده اعلامیه فوق بی قانونی های امیرامان الله را چنین بر می شمارد: «امیر امان الله از شریعت صرف نظر نموده و قوانین مختص به خود را تدوین نموده است؛ - ازدواج با چهارزن که در قرآن اجازه داده شده، بیک زن محدود کرده است؛ - برای مامورین دولت طلاق اجباری زنان معین شده است؛ - قطع موی و از بین بردن چادر زنان و برهنه نگهداشتن بازو و پستانهای آنها؛ - از بین بردن چادری زنان؛ - فرستادن دختران جوان به اروپا؛ - تغییر رخصتی روز جمعه و روز عرفه؛ - تشویق رشوه و فساد؛ - بازنمودن تیاتر و سینما وسایر محلات برای سرگرمی؛ - روز لویه جرگه امیرامان الله در حضور همه بزرگان افغانستان کلمات توهین آمیز به حضرت محمد (ص) ادا نموده که بنابرآن او کافر شده و سزاوار مرگ است».

این اعلامیه که ظاهراً از طرف سید محمد علم شینواری - خادم اسلام تهیه شده و توسط شخصی بنام محمد افضل تحریر گردیده، به نظر بعضی محققان حاصل دست کسانی دیگر بوده که در پشت پرده فعالیت داشتند. (دیده شود: اولسن، آستا: "اسلام و سیاست در افغانستان"، صفحه 147 تا 150)

اندکی بعد از این اعلامیه، علمای قندهار نیز درخواست خویش را تحت 9 فقره در کابل به نشر سپردند که در آن عزل شاه مطرح نبود، بلکه آنها از شاه خواهان بعضی تعدیلات شدند، از اینقرار:

«1- تمام شایعات مبنی بر بی حرمتی به پیغمبر اسلام باید از طرف شاه تکذیب گردد، 2- یک شورای دائمی علما به منظور بررسی تمام قوانین که از طرف شورا تصویب میشود، ایجاد گردد، 3- دختر هائیکه به منظور تحصیل به ترکیه فرستاده شده اند، باید دوباره خواسته شوند، 4- قدمهای جدی برای جلوگیری از ارتشاء برداشته شود، 5- حجاب زنان باقی مانده وموهای شان نباید کوتاه شود، 6- هر ملا بدون مشکل حق تدریس داشته باشد (یعنی مکلف به گذشتادن امتحان نباشد)، 7- نظام هشت نفری ملغی و جلب عسکری طور گذشته به اساس قبیلوی صورت گیرد، 8- مکاتب دخترانه لغو گردند 9- هیچ محدودیت بر استقراض پول وضع نگردد.»

با ملاحظه دو اعلامیه فوق که طور نمونه ذکر شد، آشکار میگردد که مسئله رفع حجاب و تعلیم و تربیه دختران بطور کل حساس ترین موضوع نه تنها برای محافظه کاران، بلکه برای عامه مردم نیز در رابطه با نوآوریها و تجدید محسوب میشد. مردم این اقدامات را به مثابه یک تهدید و تحریف اساس فامیل، اخلاق و آداب و از همه مهمتر عنعنه خود می شمردند. اگرچه انتقادات وارده از نظر خالص دینی چندان موجه به نظر نمیرسید که آنرا قاطعانه مغایر اصول شرعی دانست، ولی اصلاحات مذکور بصورت جدی با تعامل مذهبی وعنعنات مردم، مخصوصاً به اتکای اصول پشتونوالی و نظام قبایلی برخورد میکرد و به قدرت حاکمه مرد در جامعه مرد

سالار افغانستان شدیداً صدمه می‌رسانید. از اینجاست که تبلیغات گروه‌های محافظه کار مخالف دولت و کسانیکه به تحریک انگلیسها برای سرنگونی رژیم امانی تلاش میکردند، به سرعت مورد قبول مردم عوام قرار گرفت و موجب گسترش قیام در کشور شد.

نگاهی به قیام شینوار به حیث سرآغاز مصیبت:

قبلاً از اعلامیه 12 فقره ای که گویا از طرف مردم شینوار بوسیله سید محمد علم شینواری تهیه و توسط شخصی بنام محدافضل تحریر گردیده بود، با ذکر بعضی مواد مهم آن تذکر رفت، اینک به شرح مختصر درباره چگونگی آغاز این قیام به استناد گزارش مؤرخ شهیر میر غلام محمد غبار مندرج جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" تحت عنوان فرعی "اولین شعله آتش در ننگرهار" پرداخته میشود.

او می نویسد: «در عقرب 1307 (نوامبر 1928) بین یک عده کوچی های رهگذر (که همه ساله رمه های خود را از مناطق سرد سیر افغانستان به مناطق گرمسیر آنطرف سرحد می بردند) در ساحه سنگوخیل شنوار زد و خورد واقع و چند نفر از سنگوخیلی ها کشته شدند. آنها قاتلین را گرفتار و به حکومت محلی تسلیم نمودند، ولی حکومت قاتل ها را رها کرد و به داد سنگوخیل ها نرسید. آنان به حکومت اعلی جلال آباد دادخواه شدند، باز هم کسی به سخنان آنها گوش نداد، لهذا ضدیت شنواریها با حکومت آغاز گردید، خصوصاً که افرادی مشبوه تبلیغات شدیدی راجع به کفر و بیعدالتی دولت در بین مردم شنوار [پخش] می نمودند و دستهای مخفی و منظم زمینه انفلاق را آماده کرده می‌رفتند.»

«تا 19 عقرب تأثیر این پروپاگندها به جایی رسید که حتی عسکر منظم دولت مقیم قشله "گهی شنوار" با مردم ناراض داخل مفاهمه شد و قبول کرد که اگر از طرف قشله حمله شود، عسکر قشله را با مهمات جنگی به حمله کنندگان خواهد سپرد و وقتی که این اطلاع به قوماندان سپاه ننگرهار محمد گل خان مهمند رسید، در عوض جلوگیری از اختلال قشون، خودش به نام پاره از امور هدایت طلب به پایتخت رفت و وکیل فرقه به شنوار کشید، اما در عرض راه بدست شنواریهای مطلع و کمین کرده اسیر گردید. در آنوقت در ننگرهار یک غند و یک کندک عسکر با تولی های توپچی و استحکام در جلال آباد تمرکز داشت. عجالاتاً رهبر شورشیان محدافضل خان شنواری بود که به سرعت در مرکز حکومت شنوار "اچین" حمله کرده دفتر و محکمه و مکتب را تاراج و محترق ساخت و متعاقباً جرگه یی در "غنی خیل" تشکیل و دردائره وسیعتر قیام را برضد دولت به تصویب رسانید. محدافضل خان در این اقدام بزرگ که با دولت اعلان جنگ داده بود، از ماورای خط دیورند از میر اکبر خان شنواری مقیم "لوارگی" الهام میگرفت. پس شنواریها در قشله "گهی" حمله و بدون اندک مقاومت آنرا با اسلحه و مهمات جنگی تصرف نمودند. تا

اینوقت چنین معلوم میشد که گویی در ولایت ننگرهار حکومت و قشونی وجود ندارد. متعاقباً قوماندان نظامی ننگرهار محمدگل خان مهمند از کابل برگشت و مؤظف به تشکیل سه غنبدعسکر دیگر گردید. اما او هنوز کاری انجام نداده بود که سردار شیراحمد خان سابق رئیس شورای دولت به حیث رئیس تنظیمه ولایت ننگرهار وارد جلال آباد شد. این وقت از روحانیون بزرگ حضرت نقیب، حضرت چهارباغ و ملاصاحب چکنهور درجلال آباد بودند. سردار شیراحمدخان عده ای از مردمان سرخ رودی، چپرهای، خوگیانی و لغمانی را در جلال آباد بخواست و بنام طرفداری از دولت تسلیح نمود و از آن جمله غلام جیلانی خان چپرهای یکی از مخالفان دولت بود که با سه صد نفر مسلح شد و مامور حفظ شوارع گردید، درحالیکه این شخص با اسلحه دولت فوراً به قوای شورشی شنوار پیوست و متعاقباً خوگیانیها و غلجائی های حصارک همین کار را کرده با اغتشاشیون ضم شدند.»

غبار درادامه به یک نکته مهم اشاره میکند و می نگارد: «ازابتدای اغتشاش شاه را که قوماندان عمومی اردو بود، در تحت تلقین به این فکرآورده بودند که برای خاموش کردن اغتشاش، درعوض شمشیر به مذاکره و مفاهمه پرداخته شود.» غبار دراین ارتباط به استناد از قول "فریزرتلر" (نویسنده کتاب "افغانستان- تحقیق درباره انکشافات سیاسی درآسیای جنوبی و مرکزی"، چاپ لندن، 1953) می نویسد که: «وزیرمختار دولت انگلیس "سفرانسیس همفریز" درکابل با شخص شاه در 24 نوامبر ملاقات کرد و از خطراتیکه متوجه رژیم گردیده بود، سخن زد. همفریز واضحاً به شاه گفت که اعلیحضرت تمام طبقات مردم را مخالف خود ساخته است: روحانیون، دهقانها، تجار و عساکر همه از ریفورم های جدید و تزئید مالیات ناراض گردیده اند. پس باید شاه با تمام قوا در صلح و آشتی با رهبران شورش شنوار بکوشد تا اغتشاش در محل خود محدود بماند، ورنه اگر مهمندی ها به اغتشاشیون پیوستند، خطر عمیق خواهد شد.»

غبار در گزارش خود دراین ارتباط علاوه میکند: «این نصایح داخلی و خارجی بود که شاه را حتی المقدور از استعمال قوت بازداشت و برای جان گرفتن شورشیان در هرکنج و کنار کشور راه را باز گذاشت و بالاخره منجر به سقوط دولت گردید. پس رؤسای تنظیمه ننگرهار و کاپیسا (سردار شیراحمد خان، والی علی احمد خان و احمد علی خان [لودین]) همه از همین پالیسی منفی پیروی میکردند، وگرنه دولت میتوانست با قوت این اغتشاش کوچک را در مرحله اول در محل شنوار و در محل کوهدامن خاموش نماید، درحالیکه دولت تا اخیر بوضع تدافعی باقی ماند و حتی به استعمال قوه هوائی خود نیز متوسل نشد (در آنوقت دولت دارای یازده طیاره بود).» (برای شرح مزید دیده شود - غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، صفحه 818-820)

با این اساس شورش شینوار با تعقیب روش دفاعی و اجتناب از استعمال قوه گسترش بیشتر یافت، بخصوص که در آن ایام تعدادی از شاگردان افغان به شمول 17 نفر دختران برای تحصیل

از طریق گذرگاه خیبر عازم ترکیه بودند. اعزام دختران حربه مخالفان را دسته داد تا روحیه مردم عنعنه گرای آنجا را به شدت علیه شاه امان الله تحریک نماید و آنها با تدوین یک اعلامیه دوازده فقره یی شاه را مخالف شریعت و لذا واجب القتل بدانند. شینواریها با این روحیه برضد دولت و بخصوص برعلیه شاه بسیج شده بطرف "دکه و تورخم" در حواشی سرحد حمله کردند، لین های تلفون را قطع و راه را به روی عبور و مرور وسایل حمل و نقل بستند و سپس عزم حمله به شهرجلال آباد کردند. بتاريخ 29 نوامبر 1928 (8 قوس 1307) آن شهر را تسخیر و برعلاوه چور چپاول دکانها به قونسلگری انگلیس حمله و پس از تاراج آنجا را آتش زدند. سپس روی به قصرسراج العماره نهادند و آنرا طعمه حریق ساختند. با این وضع شاه امان الله فرمانی صادر کرد تا مردم شینوار را به رعایت صلح و نظم دعوت کند و والی علی احمد خان را به حیث رئیس تنظیمه جدید با اعطای صلاحیت عام و تام مؤظف مصالحه با آنها ساخت. دراین موقع که قبایل خوگیانی و مومند برای دفاع از دولت وعده سپرده بودند، دست های مخفی سعی داشتند تا آنها را به جانب شورشیان جلب نماید، اما مومندی ها از والی علی احمدخان رنجیده خاطر شدند و تغییر موقف داده شورشیان شینواری را تقویه کردند. علی احمد خان نتوانست از تاراج شهر جلال آباد جلوگیری کند و قبایل را از اینکار باز دارد. به مجردیکه شهر به تاراج رفت، غلیق و دلچسپی قبایل از بودن در شهر نیز قطع شد و آنها با غنایم حاصله از جنگ دست کشیده به خانه های خود برگشتند و علی احمد خان را در جلال آباد تنها گذاشتند.

پس از چپاول شهر جلال آباد دولت تصمیم گرفت به سرکردگی عبدالوکیل خان نایب سالار و محمود خان یاور قوای بیشتراز کابل به آن شهر بفرستد که با اینکار قوای ریزرف برای دفاع کابل جداً رو به تقلیل گذاشت. بتاريخ 10 قوس این قوا وقتی به نمله رسید، مورد حمله مخالفان قرارگرفت و قشون دولتی با تمام سلاح و مهمات تسلیم شورشیان شد و افسران آن در دست آنها اسیر گردیدند. به این ترتیب شورش شینوار سرآغاز سرنگونی سلطنت شاه امان الله شد.

دراین موقع دو رویداد دیگر که هریک اهمیت بسزا دارد، نیز بر مغشوشیت اوضاع افزود: یکی حضورجاسوس مشهور انگلیسی لارنس در وزیرستان و فعالیت تحت نام "پیرکرم شاه" و تحریک اقوام علیه شاه امان الله (بعداً در زمینه تفصیل بیشتر داده میشود) و دیگر آوازه حضور محمدعمرخان نواسه امیرشیرعلی خان پسر- سردار محمدایوب خان فاتح میوند که از محل اقامت خود در هند فرار و نیت آمدن به افغانستان را داشته است، چنانچه در هردو مورد فوق غلام صدیق خان وزیر امورخارجه افغانستان بتاريخ 6 جنوری 1929 (16 جدی 1308) این موضوع را با همفریز وزیر مختار برتانیه درکابل درمیان گذاشت و نگرانی دولت افغانستان را بیان کرد تا مانع ورود عمرخان موصوف به داخل افغانستان شود. (آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، ترجمه دری....، صفحه 233 - 204)

درباره علل وانگیزه های شورش شینوار نظریات متفاوت وجود دارد: برخی آنرا محصول دسایس دربار و برخی دیگر آنرا توطئه ای از قبل آماده شده ذریعه انگلیس ها وانمود میکنند؛ همچنان بعضی آنرا ناشی از خیانت یک قوماندان نظامی پنداشته و اما تعداد دیگر این شورش را نتیجه جمع آوری مالیات از طرف حکومت و محروم ساختن اخذ حق العبور اموال وارداتی مشهور به "بدرگه" میدانند که تجار و کاروانها حین عبور از مناطق اطراف خیبر بخاطر مصئونیت به قبایل آنجا می پرداختند. اما تعدادی دیگر قیام شینوار را نتیجه نارضایتی مردم از اصلاحات و نوآوریهای رژیم مغایر به ارزشهای دینی و مذهبی میدانند که یک تعداد علمای محافظه کار دینی مردم را علیه رژیم امانی به شورش و قیام تحریک نمودند تا نفوذ از دست رفته خود را در دستگاه دولت مجدداً اعاده نمایند. (آستا، اولسن: "اسلام و سیاست در افغانستان"، ترجمه: خلیل زمر...، صفحه 145)

فرمان شاه مبنی بر مسامحه و برگشت:

با گسترش روزافزون قیام، ستاره سلطنت شاه امان الله در حال افول قرار گرفت. با آنکه دیر شده بود اما شاه کوشید آخرین تلاش را بخرج دهد تا مردم ناراض را به حمایت از خود برانگیزد. لذا راه مسامحه را در پیش گرفت و طی یک فرمان طویل شامل 18 ماده، به نکات مورد اعتراض مخالفان پرداخت و قسماً الغاء و قسماً تعدیل آنرا اعلام کرد. شاه در مقدمه فرمان از خسارات مالی و جانی که در اثر قیام قبایل سمت مشرقی به آنجا وارد گردیده بود، یادآور شد و علاوه کرد که عزم مجازات مخالفان را ندارد و حاضر به عفو آنها میباشد. سپس او به رفع بعضی شایعات مبنی بر بی حرمتی به پیغمبر (ص) پرداخت و آنرا یک افواه نادرست خواند و برایمان و پابندی خود به اصول اسلام تاکید کرد. در فقرات بعدی به هر یک از موضوعات مورد اختلاف تماس گرفت که در اینجا به ذکر بعضی مواد و نکات مهم آن بسنده میشوند:

«ماده 4 - دخترهائیکه در خارج برای تعلیم فرستاده شده اند، به خیال بعضی ها رسیده است که آنها به ممالک غیر اسلامی فرستاده شده اند. حاشا و کلاً آنها در ممالک غیر اسلامی نرفته، فقط در ترکیه برای تحصیل طبابت مخصوص زنان که در وقت ضرورت، زنهای مسلمان مجبور به علاج از طرف طبیب های مرد نباشد. مکتبی که آنها در آن درس میخوانند، خود من بالذات دیده ام، مکتب مذکور در ترکیه مخصوص تعلیم زنان است و طالبات مذکور به زیر نگرانی خصوصی عیال سفیر افغانی در انقره... میباشد. چون این مسئله در نظر عموم سوء تلقی شده است و گمان میکنند که آنها در ممالک اروپا بصورت هائیکه برای خانم های افغانی نامناسب است، امرار حیات میکنند، لذا محض ممانعت از سوء تفاهم و نیز تشتت و تفرق ملت، آنها را پس خواستیم.»

«ماده 5 - نظریه من در باب علمای دیوبند که ورود آنها را در افغانستان ممنوع قرار داده بودم، بجهت آن بود که از خود دیوبند ضرری ملحوظ نبود، بلکه بعضی از فارغان آن دارالعلوم...

که آله اغراض صاحب غرضان گردیده، بنام تعلیم یافته دیوبند به نشر مذاهب و مسالک مختلف مثل قادیانی‌ها در این مملکت نموده وحدت ملی و مذهبی افغانستان را اخلاص می نمودند، لهذا از آن جلوگیری شد. چون این مسئله هم موجب آزرده‌گی و سوء تلقی گردید، من منظور نمودم که ازین به بعد علمای دیوبند با شهادتنامه دارالعلوم مذکور به افغانستان مثل سائر علمای دیگر وارد شده بتوانند.»

«ماده 7 - در مسئله ستردرلویه جرگه امسال چنان فیصله شده بود که حکومت اشخاص و طوایفی را که مثل کوچی‌ها و غیره عادت به برقع و ستر ندارد، اجبار به پوشیدن برقع نکند و نیز زنان شهری را مجبور برفع حجاب ننماید. من نیز همین مقررات جرگه را عیناً تعمیل و پیروی می‌کردم. تنها به موجب فتوای بعضی علما که به آیه کریمه "ولایدین زینتهن الا ما ظهرنهن" جواز داده بودند، فقط چند نفر دست و روی خود را نمی پوشیدند. چون بعضی مخالفین صاحب غرض این مسئله را بزرگ نشان دادند که گویا من جبراً روی خانمها را برهنه ساخته‌ام و همچون تولید سوء تفاهم نموده است و بد تلقی گردیده، من تماماً ممانعت نمودم که همانقدر دست و روی نیز برهنه نمایند و موی‌های خود را قطع نکنند و نکرده‌اند.»

«ماده 9 - اخذ عسکر که از روی نفوس کرده میشود و برای قرعه عسکری نفوس شماری گردیده تذکره داده میشود، به مقصد آن بود که تمام افراد ملت به خدمت عسکری و حفاظت مملکت خود قیام داشته و شامل باشند. چونکه اهالی به آن راضی نیستند، آینده نفوس شماری و توزیع تذکره را موقوف کرده اخذ عسکری بصورت قومی از روی تقسیم کرده خواهد شد.»

«ماده 12 - در باب تعطیل جمعه به پنجشنبه نظریه من این بود که به سبب تعطیل و رخصتی مامورین و طلبه در روز جمعه اکثر خارج شهر بدیگرامور مشغول بوده و به صلوة جمعه حاضر نمی شدند، چون رخصتی جمعه به پنجشنبه تبدیل شد، نفری مذکور به نماز جمعه مرتب حاضر میشدند.... چون این مسئله هم اسباب آزرده‌گی بعضی‌ها گردید، رخصتی پنجشنبه پس بروز جمعه تبدیل نمودن را منظور نمودم و بروز عرفه نیز من بعد تعطیل خواهد بود.»

ماده 13 - «نسبت به برقع چین دار نیز که به برقع کندهاری یا شامی تبدیل آن مناسب دیده شده بود، قید مذکور را لغو نمودم. هر زن میتواند که چادری چین دار نیز بپوشد، ولی لباس اروپائی نباید پوشید.»

ماده 15 - «در باب منع ازدواج طلبه ای که دوره تحصیل خود را پوره نکرده باشند، فکر این بود که تأهل مانع تکمیل تحصیلات میشود. حالانکه این مسئله هم درست فهمیده نشد، این قید را نیز برداشتم.»

ماده 16 - «مکتب مستورات به فتوای علما تاسیس شده بود، ولی در حال تا مجلس وکلا و مجلس اعیان مندرجه ماده 2 که ترتیب صحیح آنرا میسازند، مشغول تنظیم آن شوند، معطل

باشد، همچنان ریاست حمایت نسوان.»

ماده 18 - «در باب لباس چنان فهمیده شد که این حکم برای هر کس و جبری بوده است، این حکم تنها برای شهرکابل بود، نه افغانستان. چون این مسئله موجب زحمت و آزدگی مردم دیده شد، منظور نمودم که قید لباس برای عموم رعایا نباشد و به هر طرز و قسمی که پوشاک جایز شرعی بپوشند و استعمال کنند، جایز است.» (متن مکمل این فرمان دیده شود: "اسناد و نامه های تاریخی افغانستان"، گردآورنده - شهرت ننگیال، پشاور، 1377، صفحه 23 تا 29)

متعاقب این اعلامیه که حیثیت فرمان را داشت، اعلامیه علمای دینی و بزرگان اقوام به تاسی از اطاعت از پادشاه و رفع اختلاف بین ملت و دولت نیز به نشر رسید که در آن آمده بود: «چون بنابر سوء تفاهم که در بین قطعه ملت و دولت افغانستان نظر به اجرای بعضی مسایل واقع شد که آنهم اکثراً از تصویب مجلس لویه جرگه ملت بود و نتیجتاً اجرای آن مسایل موجب هیجان بعضی اقوام سمت جنوبی و غیره گردید که بدبختانه در اکثر نقاط معامله به حرب و جنگ انجامید، لذا این خدمتگاران دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و فداکاران ملت نجیبه افغان از این اختلاف مابینی حکومت و ملت..... و حالات حاضره تأسف آور ما، ضد عمل را برآیه کریمه "واعتصمو بحبل الله جمیعاً و لاتفرقو" نشان میداد، متأثر شده بیانیۀ فوق که از طرف حضور ذات شاهانه به این خدام دین و دولت قرائت شد، کامل موجب اطمینان دیده لهذا بوظیفۀ ایمانیۀ خود ها عمل نموده بعد از اینکه اعلان پادشاهی با تعهد دائمی آن به تردید و مطرودیت مسایل مذکور که ظاهراً موجب اضطراب ملت دیده میشود صادر شد، شرعاً ایماناً و عقلاً این قیام و دوام مخالفت آنها بر علیه حکومت را جائز ندانسته هدایت شرعی و اسلامی میدهیم براینکه هیچ شبهه شرعی را از طرف خود و شما ملت بعد از نشر اعلان هذا نمی بینیم که اسباب نزاع ملت با حکومت باشد، می باید اطاعت پادشاه خویش را نموده مملکت و ملت را از این خساره و تلفات جانی و مالی و خجالت دشمنان خارجی وارهانید تا موجب خسران دینا و آخرت شما نشود - 28 رجب المرجب 1347 ق - امضای علما، روحانیون و بزرگان اقوام.» (متن مکمل این فتوا دیده شود: "اسناد و نامه های تاریخی افغانستان"، صفحه 29)

البته فرمان و هم فتوای فوق در نهایت بی نتیجه ماند. این عقبگرد شاه بجای آنکه بعنوان یک وسیله تفاهم و مصالحه تعبیر شود، برعکس تلاش جهت نجات تاج و تخت تلقی گردید و مخالفان را در مخالفت شان جسورتر ساخت. در این موقع غلام صدیق خان چرخي که قبلاً جهت مذاکره با مردم شینوار به آنجا رفته بود، بکابل برگشت و شرایط شینوارها را برای آتش بس با خود آورد که چنین بود: 1- طلاق ملکه ثریا؛ 2- تبعید فامیل طرزی؛ 3- لغو هیئت های نمایندگی خارجی به استثنای انگلستان؛ 4- لغو تمام قوانین جدید؛ 5- تخفیف مالیات؛ و 6- شمولیت علما در امور دولت. (نوید، سنزل: "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی در افغانستان..."، ترجمه

:محمدنعیم مجددی، هرات، 1388، صفحه 215)

از مطالبات فوق الذکر شینواریها واضح میگردد که همه مشتمل بر نکاتی بودند که خواست انگلیسها را برآورده می ساخت و حتی به صراحت در فقره 3 آن تذکار یافت که لغو هیئت های نمایندگی خارجی به استثنای انگلستان یا به عبارت دیگر انصراف از استقلال خارجی افغانستان و برگشت دوباره به قبول تحت الحمایگی انگلیسها. همچنان لغو تمام قوانین و شمولیت علما در امور دولت.

فصل بیست و دوم

عروج حبیب الله کلکانی

اینکه حبیب الله مشهور به "بچه سقو" کی بود و چگونه ازقطاع الطریقی به شهرت رسید و دربین مردم کوهدامن به یک شخص با نفوذ تبدیل شد، بعداً صحبت خواهیم کرد و اما در اینجا توجه را به جریان رویدادهایی جلب میدارم که چگونگی سقوط کابل را بدست قوای سقاوی طی دوبار حمله بیان میکند که منجر به استعفای شاه امان الله ازسلطنت و جاگزینی سه روزه سردار عنایت الله خان به آن مقام گردید و درنهایت سلطنت افغانستان دردست حبیب الله کلکانی قرارگرفت. دراین باره مآخذ متعدد وجود دارند که شرح آن دراینجا نمی گنجد، لذا با ذکر مختصر آن بسنده میشود:

هنوزشاه و ملکه مصروف سفر رسمی در برتانیه بودند و میخواستند در سفر بعدی به مسکو بروند، اما مقامات انگلیسی تلاش داشتند تا مانع سفر آنها به مسکو شوند و دراین موقع آوازه ها درمطبوعات حامی هند برتانوی به این هدف به نشر رسید که گویا درشمال کابل شورشها آغاز شده است تا از اینطریق شاه امان الله از سفر به مسکو منصرف شود. شاه به این تبلیغات توجه نکرد و به سفر خود ادامه داد. واقعاً بوسیله دست های ملموس همچو نا آرامی ها در کوهدامن و کوهستان، تگاب و نجراب، پنجشیر و غوربند احساس میشد و مردم از اجراءات حاکمان محل و نیز وضع امنیتی شکایت داشتند و این نارضایتی در ساحات مذکور در حال گسترش بود. به همین دلیل محمد ولی خان وکیل سلطنت به امر شاه حاکم اعلی سمت شمالی کابل را برکنار و محمد امان خان حاکم کلان دایزنگی به آنجا مقرر کرد. دراین موقع علیاحضرت مادرشاه تصمیم گرفت شخصاً به جبل السراج برود و مستقیماً با بزرگان آنجا ملاقات و به شکایات شان رسیدگی نماید. بزرگان آن سمت مبلغ ده هزار افغانی به قسم خیرات به علیا حضرت پیشکش کردند ولی اومبلغ را واپس به خود شان تحفه داد و از آنها پرسید که از کدام ماموردولت شکایت دارند. صاحب رسوخان و بزرگان همه خاموش ماندند و به دعاگوئی پرداختند و بعداً برای مدتی وضع به حالت عادی برگشت. ازین معلوم میشود که تحریک شورش و انعکاس خبری آن درمطبوعات هندبرتانوی ازجای دیگر ریشه میگرفت. (شرح مزید دیده شود- وکیلی پوپلزائی: "سفرهای غازی

امان الله شاه به..."، (صفحه 157 - 158)

پس از برگشت شاه و ملکه از سفر و تدویر لویه جرگه و متعاقباً قیام شینوار، ناآرامی‌ها باردیگر درپروان و کاپیسا ازسرگرفته شد و مردم ازشیوع ناامنی، دزدی و قطاع الطریقی شکایت داشتند، بخصوص که داره‌ای از دزدان شبها به خانه‌های مردم وارد شده و دار و ندار شان را به یغما می‌بردند و روزها در کوه‌ها پنهان می‌شدند. بزودی نام سرکرده‌ای این داره به سرزبانها افتاد و درهرجا سخن ازحبیب الله مشهور به "بچه سقو" بود. داستانهای متفاوت در باره این شخص قبلاً دربین مردم شایع شده بود و گفته میشد که این داره از اموال مسروقه خود مقداری را به مردم نادر کمک میکند و تنها هدف آنها چپاول مردمان صاحب مقام و سرمایه است و حتی گفته میشد که بعضی ازمتمفدین از جمله ملک محسن کلکانی و امثالهم با حبیب الله و داره او ارتباط داشته ودرخفا به آنها کمک میکند. تدریجاً ساحه فعالیت حبیب الله و داره اش وسیع تر شد و مردم نیز از ترس به او پناه میدادند و حکومت نمیتوانست او را دستگیر نماید.

در ماه عقرب 1307 (نوامبر 1928) هنگامیکه دولت مصروف قیام شینوار بود، حبیب الله راه ولایات شمالی کشور را با کابل قطع کرد و امنیت شوارع را مختل ساخت. حکومت قطعه کوچکی ازعساکر را جهت بازداشت او به کوهدامن فرستاد، اما موفق به دستگیری او نشد؛ حکومت ملک محسن و چند نفردیگر را به دلیل حمایت مخفی ازحبیب الله محبوس وبه کابل آورد و شاه رئیس بلدیة کابل احمدعلی خان [لودین] را به حیث رئیس تنظیمه کاپیسا و پروان با صلاحیت عام و تام مقرر کرد. او با گروپ دزدان با همان شیوه معمول راه مذاکره و مفاهمه را درپیش گرفت و به دولت توصیه کرد تا ملک محسن و گروپ او را از زندان آزاد کند و بعد به تدویر یک جرگه بزرگ به اشتراک متمفدین آن ولا پرداخت. اعضای جرگه فیصله کردند که با حبیب الله به تماس شده و زمینه همکاری او را با دولت فراهم سازند ونیزدرمورد جلب عساکرمحل با دولت همکاری نمایند. اما حبیب الله چون ضعف حکومت را احساس میکرد، منتظر مفاهمه نشد و برفعالیت های خود افزود و چند نفرعسکر را که روانه کابل بودند، به قتل رسانید. دراینوقت احمدعلی خان موفق شد بچه سقو را راضی به ملاقات و مفاهمه سازد و قرارشد که باهم درمحل "باغ عارق" ملاقات نماید. درنتیجه حبیب الله و همکارش سیدحسین عهدنامه را درحاشیه قرآن مجید امضاء کردند که برطبق آن تعهد نمودند که از شرارت علیه دولت دست میکشند و دولت نیزتعهد کرد که حبیب الله و رفقاییش را مورد عفو قراردهد. سپس رئیس تنظیمه با این معاهده مفتضح حبیب الله و سیدحسین را با خود به "سرای خواجه" برد و از وزیرحربیه تقاضا کرد که 82 میل تفنگ و مقداری کارتوس به آنها بدهد وبرای دو نفرمذکورمعاش سالانه سه هزار افغانی و به سائراعضای این داره به هریک سالانه 360 افغانی معاش بپردازد و آنها تعهد کردند که به حیث عمال حکومت در تأمین امنیت و جلب عساکر و

اعزام شان به کابل ایفای وظیفه نمایند. البته این تعهد صادقانه نبود، بلکه حبیب الله و دار و دسته اش با استفاده از سلاح دولت درخفا با مخالفان دیگر دولت که اکثر ملاحها و در راس آن بعضی از روحانیون قرار داشتند، بر علیه دولت شروع به فعالیت کردند. با این ترتیب حبیب الله تدریجاً از سرکردگی دزدان به رهبر یک جنبش ضد دولت مبدل گردید. در این حال معلوم نیست که کدام طرف از این وضع نفع برد، آیا حبیب الله خواست از رهبران مذهبی به نفع خود و رسیدن بقدرت استفاده کند یا برعکس رهبران مذهبی کوشیدند از حبیب الله به حیث وسیله برای سرنگون ساختن دولت کار گیرند؟

داکتر سنزل نوید در کتاب "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی" در این باره از قول شاه آقا صدیق مجددی مطالبی را بیان میکند که میتواند پاسخی برای سؤال فوق باشد. او می نویسد: «در نوامبر 1928 (عقرب 1307) یک ملاقات محرمانه بین حبیب الله بچه سقاء و بزرگ جان مجددی مشهور به ملا بزرگ در منزل صاحبزاده عبدالله جان مجددی صورت گرفت. بزرگ جان مجددی (بزرگ آقا) که یکی از خلفای آخوند زاده تگاب [میاگل جان] بود، ضمن مذاکره با حبیب الله اظهار نمود که رهبران دینی در آغاز امان الله را بخاطر اعلان جهاد و مبارزه موفقانه اش به مقابل انگلیس حمایت کردند و او خود از جمله کسانی بود که جانشینی او را به سلطنت تائید کرد، ولی امان الله بعد از مراجعت از سفر به روسیه شوروی اسلام را ترک کرده و رفتارش بمقابل علماء روز بروز تهدید آمیزتر و ظالمانه تر گردید. بزرگ جان از تبعید حضرت نورالمشایخ به هندوستان و زندانی شدن حضرت محمد صادق مجددی و میاه ثنا معصوم مجددی به عنوان دو حرکت بسیار گستاخانه شاه بمقابل علماء یادآور شد. در اینوقت ملا بزرگ (بزرگ جان) اعلان کرد که امان الله مشروعیت قانونی خویش را از دست داده و دیگر نمیتواند به صفت اولی الامر مورد اطاعت مردم قرار بگیرد. وی همچنان به حبیب الله کلکانی تعهد نمود تا زمانی که حرکات وی با شریعت اسلام موافق باشد، از او حمایت خواهد کرد.»

سنزل نوید در ادامه می افزاید: «در جلسه مشابهی که چند هفته بعد دایر شد، نقشه براه انداختن یک شورش عمومی به مقابل رژیم طرح گردید.... بعد از انعقاد این جلسات ملا شمس الله و ملا علی شکرده ئی در کوه دامن و کوهستان به تبلیغات وسیع بمقابل امان الله خان آغاز کردند. در این وقت ملای بزرگ (بزرگ آقا) و پسر عمش عبدالله جان قریه به قریه سفر کردند و با پخش تبلیغات مردم را به مقابل حکومت تحریک میکردند. دوفتر دیگر از اعضای فامیل روحانی مجددی شمس الحق مجددی (یکی از روحانیون بسیار متنفذ کوهستان) و مخدوم احمد مجددی با مولوی محمد رفیق جمال آغه ئی به آنها پیوستند. روحانیون مذکور با صدور یک فتوای مذهبی قیام کوهستان را بعنوان جهاد بخاطر دفاع از اسلام تحت رهبری حبیب الله اعلام نمودند.... حبیب الله در ماه نوامبر (عقرب) حمایت همه رهبران مذهبی کوهستان بشمول پسر [میا گل جان]

ملای با نفوذ تگاب را حاصل کرده و موقف خود را به صفت مدافع ارزشهای اسلامی و قهرمان مردم کوهستان تثبیت نمود و اینک حاضر بود که بعنوان قومانده و رهبر قوای محلی به تهدید مقامات رسمی محلی آغاز نماید.... در 8 نوامبر (17 عقرب) حبیب الله به یک قطعه امنیتی دولت در سرای خواجه حمله برد، لین های تلفون را قطع کرد و راه کابل و کوهستان را مسدود ساخت. روز بعد حینیکه قوای کوهستان بطرف پایتخت پیشروی میکرد، شمس الحق مجددی فتوایی صادر کرد و اعلان نمود که براه انداختن جهاد بدون امر امیر خلاف شریعت است. همان بود که خطبه به نام امیر حبیب الله خوانده شد و به پاس خدمات بزرگی که وی برای دفاع از دین اسلام [؟] انجام داده بود، لقب "خادم دین رسول الله" از طرف شمس الحق مجددی بوی اعطا گردید. ملای با نفوذ تگاب [آخوندزاده میا گل جان] اولین کسی بود که نامزدی حبیب الله را به صفت امیر [تا آنوقت بدون تاج و تخت] تأیید کرد. « (برای شرح مزید دیده شود- نوید، سنزل: "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی در افغانستان 1919-1929"، ترجمه: محمد نعیم مجددی....، صفحه 209 تا 212؛ همچنان کتاب "حبیب الله خادم دین رسول الله" نوشته شاه آقا صدیق مجددی، لاهور، 1984، صفحات 37 تا 46)

چگونگی سقوط سلطنت امانی:

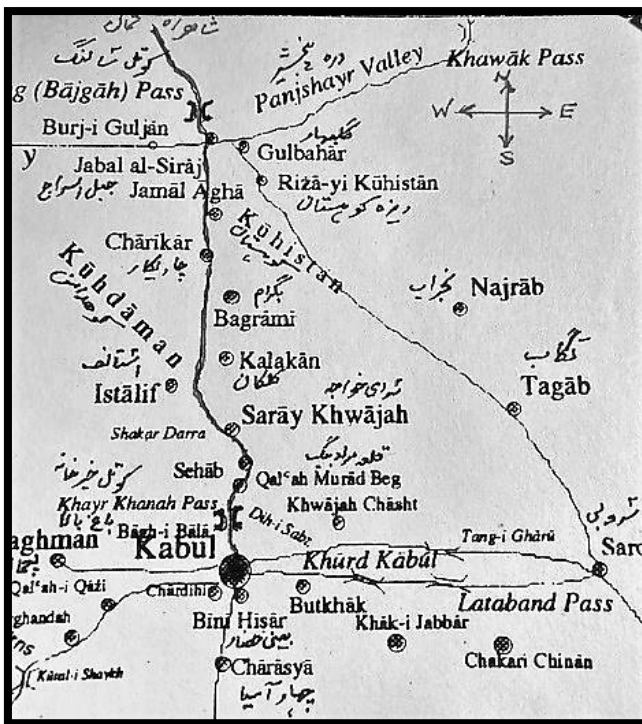
پس از آنکه بروز 18 عقرب 1307 (9 نوامبر 1928) فتوای جهاد علیه رژیم امانی از طرف شمس الحق مجددی صادر گردید و به دلیل آنکه پیشبرد جهاد از نظر شرعی مستلزم وجود یک امیر میباشد، لذا موصوف حبیب الله کلکانی مشهور به "بچه سقو" را ملقب به "خادم دین رسول الله" ساخت و آخوندزاده میا گل جان او را بار اول به اسم "امیر" خطاب کرد، اما امیر بدون تاج و تخت.

همین انگیزه بود که حبیب الله برای تاج و تخت کابل بر شدت حملات خود افزود و مرکز حکومت خود را شهرک "سرای خواجه" در حواشی شهر کابل قرارداد و بتاريخ 21 قوس پس از خلع سلاح عساکر آن محل به قصد حمله بسوی شهر کابل به حرکت افتاد و در عین زمان به سیدحسین یکی از دستیاران خود دستور حمله به چهاریکار و جبل السراج را داد. سیدحسین بدون مقاومت عساکر، آن ساحات را در تصرف درآورد و حبیب الله با یک قوای 300 نفری خود در حال حمله به کابل شد. روز بعد قوای او نزدیک کابل رسید و چون کابل قبلاً از وجود عسکر منظم تخلیه شده و عساکر بیشتر به سمت مشرقی اعزام شده بودند، قوای شورشی توانست در ساحه "شهرآراء" کابل تمرکز نماید، اما به روز 23 قوس قوای گارد شاهی جلوپیشرفت حبیب الله را گرفت و موصوف مجبور شد داخل برج شهرآراء شود که یک ساختمان سه طبقه و مستحکم قدیمی بود و از آنجا به مقاومت ادامه دهد. توپ های دولتی بر آن برج آتش کشوند و حبیب الله

ناگزیر به فرار گردید و در یک قلعه قدیمی دیگر بنام "نه برجه" درحواشی "باغ بالا" مجدداً سنگر گرفت، در حالیکه قوای حکومتی از تعقیب آنها خودداری و در ساحات "کلوله پشته" و تپه "شیرپور" وضع دفاعی اختیار کردند، از آنجا به فیرتوپ قلعه "نه برجه" را به شدت هدف قرار دادند. در این حال حبیب الله درشانه زخم برداشت و به سفارت برتانیه که نزدیک قلعه بود، رفت و مداوا گردید و واپس به قلعه آمد و جنگ بطور متشتت طی چند روز ادامه یافت.

شاه امان الله بروز 26 قوس ازارگ به باغ عمومی رفت و برای مردم که نگران اوضاع بودند، خطابه داد و از جریان رویدادها مردم را آگاه ساخت. بروز 27 قوس طیاره های انگلیسی بدون اجازه دولت داخل خاک افغانستان شده و در کابل به پخش اوراق پرداختند که در آن آمده بود: برتانیه اراده ندارد تا وقتیکه سفارت وقونسلگری های آن در قندهار و جلال آباد مامون باشند، در امورشورش داخلی مداخله نماید و اما اگر به مامورین ویا دفاتر و ساختمانهای سفارت تجاوز صورت گیرد، حکومت برتانیه به اقدامات مقتضی خواهد پرداخت.

با ادامه جنگ بتاريخ 2 جدی (23 دسمبر) بار دیگر یک طیاره انگلیسی به میدان هوایی کابل نشست و تعدادی از زنان انگلیسی و هندی وابسته سفارت را به هند منتقل ساخت. روز بعد انتقال سایر زنان و وابستگان سفارت های دیگر مقیم کابل با پروازهای متعدد طیارات انگلیسی از کابل بصوب هند صورت گرفت. این انتقالات در حالی انجام شد که قوای شورشی در اثر شدت



حملات توپخانه دولتی با شکست مواجه شده و در تاریکی شب از طریق کوتل "خیرخانه" روبه فرار نهادند و قوای دولت بر شهر کابل مسلط گردیدند. در این موقع روحیه دفاع از دولت در شهر کابل تقویه شد و نیز در هفته اول ماه جدی تعدادی از قوای جنگی مردمی از بعضی ولایات کشور به حمایت از دولت به کابل رسیدند. بتاريخ 10 جدی مردم پغمان حاکم سقوی را گرفتار و به دولت تسلیم دادند. با آنکه حبیب الله قوای خود را در ناحیه مسما به "قلعه مراد

بیگ" به آنطرف کوتل "خیرخانه" متمرکز ساخته بود، ولی جنگ به یک متارکه اعلام نشده ادامه داشت و فیرهای متعدد از هرطرف شنیده می شد.

درهمین وقت اعلامیه جرگه ننگرهار و نیز اعلامیه علمای قندهار مبنی برضدیت با برنامه های شاه و مخالفت آن با شریعت و بناء سلب بیعت از شاه و حتی حکم تکفیر او و تقاضای طلاق ملکه ثریا و دیگر مطالب که درمباحث قبلی درباره توضیحات ارائه شده است، به کابل موصلت کرد. شاه مجبور شد برای اطمینان خاطر مردم بتاريخ 15 جدی 1307 (5 جنوری 1929) اعلان پادشاهی 18 فقره ای را (چنانچه قبلاً ذکر شد) جهت مسامحه و برگشت ازالغاء و تعدیل بسیاری اقدامات خود به نشر رسانید که نشر آن نه تنها اثر مثبت نبخشید، بلکه ضعف دولت و شاه را وانمود کرد و روحیه شورشی ها را درمقابل دولت تقویه نمود.

ادامه اوضاع را غبارچنین بیان میدارد: «درشب 23 جدی (13 جنوری) هنگامیکه سرتاسر تپه ها و کوه ها را دمه و غبار زمستانی پوشیده بود، دشمن در زیر پرده دمه و غبار تا خیمه های قراولان کوتل خیرخانه نزدیک شدند و درهمین وقت از عقب جبهه دولت از مواضع مجهول شهرکابل صدای شلیک عمومی تفنگ برخاست که هم شهریان و هم عساکر دولت در جبهه سراسیمه گردیدند و در طول جبهه به سرعت برق [این افواه] منتشر گردید که شورشیان شنواری و ننگرهار پایتخت را اشغال کردند. پس عسکر در جبهه خیرخانه مقاومت را بیسود دانسته تا قریه "ده کیپک" کابل عقب نشستند، درحالیکه تمام این شایعات غلط بود و به این صورت راه حمله بچه سقاء مجدداً در پایتخت باز گذاشته شد.» (غبار - افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول...، صفحه 824)

گفته میشود که حبیب الله یک تعداد محدود قوای خود را ازمعبرکوتل خیرخانه به سمت بند قرغه فرستاد تا ازیکطرف با قوای دولت درآنجا به جنگ بپردازد و ازطرف دیگر راه را برای ورود خود ازمست خیرخانه و "ده کیپک" به کابل بازدارد و نیز این افواه را پخش کرد که گویا عساکر شورشی شنواری نیز به کابل حمله کرده اند. باید تصریح کرد که کاربرد چنین تاکتیک ها حاصل فکر حبیب الله و همکاران بیسواد او نبود، بلکه دست های نامرئی دیگرانم از مخالفان داخلی و خارجی درپشت پرده در رهبری و رهنمائی آنها نقش فعال داشتند وپخش سریع افواهاات دربین مردم نیزنشانه ای ازمهمچو آمادگی های قبلی بود.

لشکرسقوی درهمان شب تاریک 23 جدی درکوتل خیرخانه اقامت گزید و صبح روز بعد (24 جدی) جنگ به قیادت حمیدالله برادرحبیب الله به شدت آغاز گردید و قصر - "باغ بالا" در تصرف آنها درآمد. حبیب الله نیز بسرعت خود را به قصر - مذکور رسانید و درآنجا اقامت اختیارنمود. اشغال قصر باغ بالا وحضورحبیب الله درآنجا از یکطرف روحیه مقاومت عساکردولتی را بسیارضعیف ساخت و ازطرف دیگر برای شاه امان الله ادامه مقاومت را به سه امکان محدود

ساخت: یا باید به جنگ ادامه دهد، یا خود را تسلیم قوای سقوی کند و یا از سلطنت استعفی دهد. ادامه جنگ به دلیل ضعف روحیه عساکر و خطر قتل و قتل مزید مردم، درحالیکه شاه خانواده و اطفال خود را قبلاً به قندهار فرستاده بود، به نظرش راه درست و منطقی نبود؛ از تسلیم شدن به دشمن ننگ داشت و عاقبت آنرا نیز میدانست که سقوی های او را پس از تحقیر و تذلیل بنام خاین و ضد شریعت می کشند. بنابراین ناگزیر راه سومی را برگزید و به نفع برادر ارشد خود سردار عنایت الله خان از مقام سلطنت استعفی داد و بوسیله موترا کابل را به عزم قندهار ترک کرد.

استعفی شاه امان الله از سلطنت به نفع برادرش:

در شب 24/23 جدی 1307 (17 جنوری 1929) شاه امان الله با برادر خود سردار عنایت الله خان بطور خصوصی در حضور چند نفر از صاحبان و معتمدان خاص خود در ارگ شاهی دیدار و با او راجع به اوضاع کشور صحبت کرد و برایش گفت: «علیا حضرت وشاه خانم [ملکه ثریا] را با فرزندان به قندهار فرستادم و اما خودم فی الحال میدانم که در صورت ادامه اینگونه سلطنت که مردم به شخص من رضایت خاطر ندارند، اینک از صبح امروز کلاه سلطنت را که مراد از دستار همراه جیقه مطابق مرسوم آبا و اجداد ما و شما است، بدست خود برتارک شما میگذارم و از همین دقیقه محافظت دین، مذهب، استقلال کامل این مملکت را با تمام منافع آن از همت آن برادر جلیل القدرم میخواهم و اول خودم بیعت مینمایم و از خداوند بر شما صفت عدالت و بر مردم نجیب افغانستان توفیق اطاعت مسئلت میدارم و از شما خواهش دارم که نام خود را "عنایت الله شاه" قبول نموده و جداً متوجه حفاظت استقلال کامل مملکت عزیز خود باشید تا این متاع گران قیمت را که ما در ادوار تاریخ بخون خود گرفته و حفاظت کرده ایم، به رایگان از کف ندهیم. [شاه امان الله] پوره بساعت 6 صبح روز دوشنبه 24 جدی 1307 استعفای خود را از امر خطیر سلطنت نوشته بدست برادر بزرگ خود سپرد و سردار عنایت الله خان گفت: "من این پادشاهی را فقط برای نجات شما قبول میکنم." (وکیلی پوپلزائی، عزیزالدین: "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان"، بخش دوم، قندهار، 1396، صفحه 469)

به قول وکیلی پوپلزائی بساعت 8 صبح یعنی در همین ساعتی که اعلیحضرت امان الله شاه غازی حاضر حرکت بسوی قندهار بود، حسب الامر شاه جدید همه اراکین دولت اعم از ملکی و نظامی و عده ای از بزرگان، علماء، سادات و حضرات سرشناس به ارگ فراخوانده شدند و حوالی قبل از ظهر شاه جدید ملبس با چین و دستار سلطنتی به جلو قصر- دلکشا حضور یافت و نائب سرمنشی متن استعفانامه امان الله شاه را در محضر عموم قرائت کرد که خلاصه آن از اینقرار بود: «بعموم حاضرین دارالسلطنه کابل و کافه رعایای افغانستان ابلاغ میگردد که در اثر اختلافات

عدیده ای که تا آن بصورت آمد، باعث تباهی بسیار بی گناهان و تاراج مال دولت گردید و من که خیرخواه این ملت و طرفدار ترقی و آسوده حالی مردم این مملکت بوده وهستم، هرگز نمی خواهم که از باعث مخالفت من اهالی دچار تکلیف و تباهی گردند و خیر مملکت مقتضی همین است که باید به رضا و رغبت خود دست از کار و خدمت این ملت بکشم، زیرا تمام خونریزی و انقلاباتی که در مملکت ظهور کرده اگر از سبب برخلافی بامن می باشد، از امر سلطنت بروفق فحوای این ورقه مستعفی شده و حقوق سلطنت افغانستان را به برادر بزرگ خود سردار عنایت الله خان وا می گذارم.» (مأخذ بالا...، صفحه 471)

بعد از استماع استعفانامه و ادای نماز ظهر حاضرین به جهت بیعت به شاه جدید به داخل قصر رهنمائی شدند و چند نفر از علماء به خطابه پرداختند و یکی هم ضمن تبریکی و بیعت خطاب به شاه جدید تصریح کرد که: «اگر شما خدای ناخواسته از مقررات شرعیه اسلامیة سرموی تخلف از خود نشان دهید، ما بیعت خود را فسخ می کنیم.» سپس عنایت الله شاه طی یک بیانیه گفت: «من بیعت شما علماء کرام و تمام رعایای صادق را بهمین شرط خدمت شریعت غرای احمدیه (ص) قبول کرده و میکنم... و به هرامری فتوا و مصلحت خیر میدید، بکمال عجز و احترام می شنوم و قبول اطاعت میدارم... و اولین مصلحت و استصواب من از شما علمای عظیم و حقانی مقیم دارالسلطنه کابل که فعلاً حضور دارید، این است که باید در مرحله نخست این آتش تباه کن شورش و بدنظمی را با آب و عطر و نصایح خود منطفی [خاموش] گردانید و ابواب مقابله و مقاتله را بر بندید و هر اعتراضی که در امور مملکت اسلامیة افغانستانه دارید در این مجلس فعلیه و تمام مجالس آینده آزادانه بیان بفرمائید و خود به اتفاق عموم تصویب و در ورقه امضاء نمائید، بروفق آن رفتار و کردار خواهیم نمود.» (مأخذ بالا... صفحه 473)

همان بود که مطابق بیانات اهل مجلس اولین و عاجل ترین فیصله بعمل آمد که آن بچه سقو متوجه جریان روز است و باید از همین حالا فوراً هیئت مصالحه نزد او برود و این حقیقت را بخودش و اشرار دیگرش خاطر نشان نماید که امان الله شاه از سلطنت استعفی داده و برادرش را به سلطنت برداشته و عموم مردم دارالسلطنه بشمول علماء، سادات، حضرات به او دست بیعت دادند و باید شرایط مصالحه در میان آورده شود. مجلس هیئتی را تحت ریاست حضرت محمد صادق خان مجددی تعیین کرد تا نخست موضوع را به اطلاع عساکر درجهات کابل برساند و سپس با شخص حبیب الله که نام امیر را بر خود گذاشته بود، مذاکره نماید. درهمین وقت حمید الله برادر حبیب الله با تعدادی از قوای خود از باغ بالا به داخل شهر در محله "ده افغانان" آمد و در باغ مهمانخانه اقامت کرد. در اینوقت باردیگر صداهای فیرتوپ و تفنگ از همه جا بلند شد.

ملاقات هیئت صلحیه با حبیب الله و راه اندازی یک توطئه از جانب حضرت محمد صادق خان مجددی:

جریان این ملاقات را بهتر است از قول عزیزالدین وکیلی پوپلزائی - مستند نویس وقایع تاریخی کشور بیان دارم که می نویسد: «صبح روز سه شنبه 25 جدی 1307 (14 جنوری 1929) دراول صبح حضرت محمدصادق خان مجددی رئیس هیئت صلحیه به همراه سردارمحمدعثمان خان محمد زائی نزد حبیب الله بچه سقو در عمارت باغ بالا رفتند و او را از میان جمعیت اشرارکنار ساخته در زیردرخت پنجه چنار به او گفت: اعتراض شما به شخص امان الله خان بود، او از سلطنت بقراراستعفاء خودش را خلع و از کابل به قندهار رفت و معین السلطنه برادر بزرگ خود را به پادشاهی انتخاب و بمردم معرفی کرده و مردم او را نیز قبول ندارند، عده ای از ترس بیعت کردند و او کفایت پادشاهی را هم ندارد و اگر احیاناً پادشاهی اش دوام کند، آیا نظر به عنادی که باشما و تمام سمت شمالی ازخاطربرادرخود دارد، انتقام نمیگیرد؟ واینک مامایم سردارمحمدعثمان خان که شخص متدین، عالم، نامدار، ریش سفید و مدتی نائب الحکومه قندهار بود و در هرکجا نام و رسوخ دارد، اگر مصلحت باشد و به پادشاهی قبول شود؛ به عقیده ما از اینها بهتر کسی نیست و بچه سقو با آنکه در قلعه ملاویس الدین واقع کلکان نام امارت برخود گذاشته و یکبار ملا امام خطبه بنامش خوانده بود، متردد و متفکر گردید که حالا چه بگوید. شیرجان چهاریکاری سابق ملازم حضورمعین السلطنه [سردارعنایت الله خان] که طرفدار سلطنت ولی نعمت خود بود، چون دید حضرت محمدصادق خان مجددی معین السلطنه را در نظر بچه سقو بی وقار گردانید، ازین کلمات حضرت محمد صادق خان و مدعای نفسی سردار محمدعثمان خان بدبرده به بچه سقو گفت: چون توخود بزور شمشیرت تا اینجا آمده یی، خدا مبارکت بگرداند. درهمین دقیقه آقا محمد اسمعیل مجددی مشهوربه حضرت کوهستان [پیر بچه سقو] باوصفی که او نیزحضرت و دوستدارمحمد صادق مجددی بود، ازین معرفی او بدبرد و بچه سقو را مخاطب قرار داده گفت: عجب است که جوانان شمالی درمحاربه کشته شوند و تو خود نیز زخمی شده نزدیک بود بقتل برسی و بالاخره سلطنت سهل و رایگان به سردارمحمدعثمان خان برسد. وقتی اینطور است، نه معین السلطنه را باید قبول کرد و نه به سردارمحمدعثمان خان باید گذاشت و اگر دل آنها پادشاهی میخواهد، ازخود لشکر پیدا کرده قصد پادشاهی نمایند. شیرجان باردیگرحرف خود را تکرار کرده به بچه سقو گفت: چون تو برای خدمت دین کمر بسته ای و تا اینجا بهمین نیت و بزور شمشیر خود و مردم شمالی پیش آمده یی، خدا پادشاهی را بخودت مبارک بگرداند و چرا وبه کدام دلیل این اعطای پروردگار را به کسی دیگر وابگذاری.»

وکیلی در ادامه می نویسد: «هردوتن سرکردگان هیئت صلحیه بر عزم شخصی خود ناکام شدند... و بچه سقو از زیر چنار واپس بداخل عمارت برگشته بفتوای پیر خود پادشاهی را اعلام کرد و از همان دونفر حضرت یکنفردستار نو را بنام دستارسلطنت برتارک بچه سقو بست و اولتر بیعت کردند و حضرت محمدصادق خان گفت: من وسیله میشوم که معین السلطنه از پادشاهی بگذرد و برود و خادم دین وقتی داخل ارگ شدند، خانه معین السلطنه را برای من اعطا فرمایند و بچه سقو قبول نمود.» (مأخذ بالا... صفحه 479-480)

همان بود که حبیب الله بنام امیر و ملقب به "خادم دین رسول الله" از باغ بالا به داخل شهر دریاغ مهمانخانه آمد و کاراخذ بیعت به او آغاز گردید و درعین حال حمیدالله و سیدحسین در داخل شهر به گردش پرداختند. سپس هیئت صلحیه حضرت محمد صادق خان و سردار محمد عثمان خان موضوع را به اطلاع عنایت الله شاه رسانیدند. شاه جدید بروز پنجشنبه 27 جدی 1307 بر ورق قرآن شریف عهد نامه ای بقلم خود نوشت و با تضمین سفیر برتانیه شرایطی را برای استعفای خود از اینقرار درج آن نمود:

«برادرم حبیب الله خان! به عموم معلوم است که من اراده و شوق پادشاهی ندارم، چنانچه در موقع شهادت پدرم مرحوم من ازین مسئله صرف نظر کردم و با وجود میسر بودن آن، در اینوقت که امان الله خان خود از پادشاهی خلع نمود، باز من هیچ اراده و ذوق پادشاهی را نداشتم، مگر ارباب حل و عقد مرکز برداشتن این بار را بمن اصرار و تکلیف نمودند و سعادت و ملت و اعتلای اسلام را در آن نشان دادند. من هم از نقطه نظر اصرار آنان قبول کردم. اما اکنون کی می بینم مسئله به قتل مسلمین می انجامد، از آن صرف نظر نموده خود را از امارت افغانستان خلع نمودم و به تبع دیگر جماعه مسلمین که بشما بیعت کرده اند، من هم بیعت کردم و مامورینی که امروز بامن در ارگ و بقید بیعت من و بزرگان آن اشخاص ذیل میباشد: محمدولی خان، عبدالعزیز خان، محمدسرور خان، غلام حیدرخان، احمدعلی خان، غلام دستگیر خان، عبدالغیاث خان، عطالحق خان، محمدامان خان، محمدامین خان، محمداسحق خان، سیدقاسم خان، عبدالوهاب خان، عبدالنواب خان، شاه محمود خان، سیدعبدالله خان، سلطان محمدخان، سید احمدخان، میرعلی احمدخان، محمداکرم خان به مثل من و پیروی من از قید بیعت بامن برآمده با شما بیعت کردند به شرایط ذیل:

اول - خود من و عایله و سایر متعلقین و اهل بیت خود و مامورین مذکور و کلیه صاحبمنصبان عسکری و افراد نظامی و عمله و خدمه مقیم ارگ... از هیچ رهگذر و به هیچ وسیله و حيله اذیتی به آنها نرسد؛ **دوم** - خود من با عایله و متعلقین خود به قندهار یا خارج میروم، باید توسط طیاره به قندهار رسانده شویم؛ **سوم** - محمدولی خان و عبدالعزیز خان و احمدعلی خان

را اجازه داده شود که بامن بروند؛ **چهارم** - ازمامورین بزرگ فوق کسانیکه خواهش رفتن بخارج داشته باشند، لااقل بعد یک ماه ازاین تاریخ به اوشان اجازه رفتن با عایله داده شود؛ **پنجم** - تازمانیکه طیاره برای مسافرت من حاضر شود، من درارگ بوده و پس ازسوارشدن به طیاره وحرکت طبعی آن، ارگ برای شما تخلیه میشود. امضاءعنایت الله - مورخ پنجم شعبان سنه 1347 [26 جدی 1307 - 6 جنوری 1929] (مأخذ بالا .. صفحه 487 - 488) [محمودلی خان درآغازنخواست ازموقع استفاده کرده و با عنایت الله خان یکجا به خارج برود، اما بعداً وقتی خواست وطن را ترک کند، برایش به نحوی اجازه داده نشد].

به این اساس درظرف سه روز سه پادشاه گردشی درکشور رخ داد، شاه امان ازسلطنت به نفع برادر خود استعفی داد، برادرش شاه عنایت الله از سلطنت سه روزه خود به نفع امیرحبیب الله خادم دین رسول الله گذشت و درنتیجه یک دزد سابقه برسریرسلطنت کشورتکیه زد.

چرا شاه امان الله و شاه عنایت الله از مقام سلطنت استعفی دادند؟

به این سؤال را میتوان به سادگی ازمتن استعفی نامه هردو پادشاه جواب گفت، چنانکه شاه امان الله به صراحت اعتراف کرد که: «هرگز نمی خواهم که از باعث مخالفت من اهالی دچار تکلیف و تباهی گردند و خیرمملکت مقتضی همین است که باید به رضا و رغبت خود دست از کاروخدمت این ملت بکشم، زیرا تمام خونریزی و انقلاباتی که درمملکت ظهورکرده اگر ازسبب برخلافی با من میباشد، از امرسلطنت بروفق فحوای این ورقه مستعفی شده و حقوق سلطنت افغانستان را به برادر بزرگ خود سردار عنایت الله خان وا می گذارم.»

سلطنت شاه عنایت الله فقط سه روز دوام کرد و او طی یک نامه عنوانی حبیب الله کلکانی نوشت: «من هیچ وقت هیچ اراده و ذوق پادشاهی را نداشتم، مگر ارباب حل و عقد مرکز برداشتن این بار را بمن اصرار و تکلیف نمودند و سعادت وملت واعتلای اسلام را درآن نشان دادند. من هم از نقطه نظر اصرار آنان قبول کردم. اما اکنون که می بینم مسئله به قتل مسلمین می انجامد، ازآن صرف نظر نموده خود را از امارت افغانستان خلع نمودم و به تبع دیگر جماعه مسلمین که بشما بیعت کرده اند، [البته با شرایطی که در مبحث قبلی تذکر رفته است - کاظم] من هم بیعت کردم.»

اما درعقب دلایل فوق فشارهای دیگر وجود داشت که هردو شاه آنرا با عبارات خود بیان کردند: "نمیخواهم از باعث مخالفت من اهالی دچار تکلیف و تباهی گردند [شاه امان الله]" و "اما اکنون که می بینم مسئله به قتل مسلمین می انجامد [شاه عنایت الله]" که در هردو متن جلوگیری از تباهی و قتل مسلمین اندیشه اصلی استعفی را واضح میسازد. اینکه چرا تباهی و قتل مسلمین، سؤال نیست که لودویک آدامک به شرح ذیل به آن جواب میگوید: «امان الله شاه درارگ

با 5 هزار نفر مختلط پیاده نظام به سختی در محاصره بود و حداقل برای یک سال دوام محاصره او پیش بینی میشد، در حالیکه خزینه و گنجینه افغانی به سه ربع یک میلیون پوند سترلنگ تقلیل یافته بود، مگر ذخایز مهمات حربی زیاد در دست او بود. حبیب الله با قوه 16 هزار مرد جنگی (این تعداد مبالغه آمیز به نظر میرسد) جمیع نقاط ستراتیژیکی را اشغال کرده و بر ارگ حاکمیت داشت و نزدیک بود میدان طیاره را هم بگیرد. تفنگ ها زیاد بود، مگر کارتوس قلت داشت. یک قدرت قبایلی که به هیچ یک از طرفین بیعت نکرده بود، نزدیک حرکت کردن و تهاجم بر شهر بوده نیت داشت تا شهر را تاراج کنند و سلاحهای عساکر را با جنگ تن به تن بدست آورند». با این حال دوام سلطنت شاه واقعاً باعث تباهی اهالی میگردد و شاه امان الله خواست از اینکار جلوگیری کند و از سلطنت استعفی کرد.

ادامک در ادامه می نویسد: «حبیب الله هزار دانه زینه و ریسمان های قوی ساخت و تفنگش را به فاصله 50 یارد از دروازه ارگ بلند گرفت. بعد از آن 24 ساعت انتظار کشید، در حالیکه عنایت الله را تهدید میکرد و التیماتوم میداد که زنده و سلامت تسلیم شود و وعده کرد که در آن صورت حیات او را می بخشد. راه دیگر آن بود که یک حمله قوی با داشتن زینه ها به جانب ارگ صورت گیرد و یکی از دروازه ها از بیخ و بن کنده شود. برای انجام این کار باید آماده قربانی دادن 7 هزار نفر می بود و در نتیجه دارائی و خزانه دولت بدون شک به تاراج میرفت. قتل عام عساکر از هردو طرف و انقلاق جبهه خانه ها و ویرانی شهر و سفارتخانه های که واقع شهر بود، به استثنای سفارت برتانیا به وقوع می پیوست. این همه تصورات و اندیشه ها از مقاومت عنایت الله شاه کاست و اراده او را سست و ضعیف ساخت و نتوانست این همه خسارات را تحمل کند. (آدامک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، ترجمه: محمد فاضل صاحبزاده، صفحه 207)

با شرح مختصر فوق واضح میشود که دو شاه مذکور به نیت خیر ملت و جلوگیری از قتل و قتل مردم و نیز با آگاهی از اینکه در عقب این همه رویدادها دست قوی دیگر برای حمایت از حبیب الله بسیار فعال است، از سلطنت استعفی دادند. متأسفانه بعضی ها به شمول چند مؤرخ کلمه "شاه مخلوع" را در مورد شاه امان الله به تکرار بکار می برند و نیز او را شاه "فراری" می خوانند که این دو کلمه با دقت به معنی اصلی آن با واقعیت صدق نمیکند، زیرا شاه موصوف رسماً با تقدیم استعفی نامه از سلطنت به نفع برادر خود صرف نظر کرد، نه اینکه مخفیانه راه گریز را در پیش گرفته باشد و یا اینکه از سلطنت خلع شده باشد، از نظر لغوی "مخلوع" بر شخصیکه از کارتوس دیگران خلع یا معزول شده باشد، اطلاق میگردد. به این اساس شاه امان الله نه فرار کرده و نه خلع شده است، لذا بهتر است او را به نام "شاه مستعفی" یاد کرد، چنانچه او بعداً در قندهار به صراحت دلیل ترک وطن و رفتن به خارج کشور را طی آخرین بیانیه خود که

در حضور جم غفیری از مردم ایراد کرد، ابراز داشت که بعداً متن کامل آن به حیث یک سند مهم تاریخی تقدیم می‌گردد. (راجع به معنی لغوی "مخلوع" دیده شود- فرهنگ فارسی شش جلدی داکتر محمد معین، جلد 3، تهران، 1371، صفحه 3950).

فصل بیست و سوم

نقش انگلیسها در سقوط دوره امانی

در مورد ارزیابی نقاط مثبت و منفی سلطنت ده ساله شاه امان الله غازی باید گفت: بدون شک با آنکه عمر این دوره کوتاه بود، ولی تأثیرات طولانی از خود بجا گذاشت که متأسفانه کشور با گذشت تقریباً یک قرن هنوز هم نتوانسته از چند خم و پیچ این بزرگ راه بطور موفقانه بگذرد، گاهی به پیش و گاهی هم سخت به عقب کشیده شده است. در این راستا یکی از مسائلی که همیشه پیرامون آن بحث های جالب و داغ و نظریات متفاوت بخصوص در سالهای اخیر ابراز گردیده، همانا علل و انگیزه های سقوط این دوره است که هر محقق آنرا از یک زاویه خاص بررسی کرده است، بعضی آنرا در جریانات داخلی خلاصه کرده و علل سقوط را در ضعف نظامی دولت، در خیانت اراکین دولت، در تهدید منافع سران قبایل و رهبران و علمای دینی و در طبیعت عجول و تجدد گرای شاه جستجو نموده اند و اما برخی دیگر جریانات داخلی فوق الذکر را ناشی از عوامل بیرونی و رقابت دوهمسایه بزرگ دانسته اند، خاصتاً انگلیسها که روی منافع سیاسی و منطقوی خود عمداً و بر طبق یک پلان منظم قدم بقدم جهت سرنگونی رژیم امانی تلاش کردند.

دلیل عمده اقدامات عیان و نهان انگلیسها علیه شاه امان الله از همان روزهای اول سلطنت او ریشه میگیرد که اعلام استقلال افغانستان و بعد فشارهای وارده در جنگ سوم افغان و انگلیس، ضربه محکم بر حیثیت سیاسی انگلیسها در منطقه و حتی جهان وارد کرد. افغانستان با اینکار به حیث اولین کشور استعمار شکن در شرق به دنیا معرفی شد که شاه قهرمان این معرکه بود. انگلیسها از همان روزهای اول در صدد انتقام بودند تا رژیم امانی را هرچه زودتر سرنگون کنند و قدرت سرکوبگر خود را به کشورهای تحت استعمار خود نشان دهند. از قیام خوست و اعزام عبدالکریم تا قیام شینوار و اغتشاش حبیب الله کلکانی همه جز توطئه های پیهم بودند که ریشه های عمیق آنرا به وضاحت میتوان در ماورای سرحد جستجو کرد، طوریکه همه این ریشه ها فقط از یک منبع یعنی انگلیسها آب میخوردند. ما دیدیم که انگلیسها چگونه سران قبایلی، روحانیون مذهبی و علمای دینی را به اشکال مختلف علیه اصلاحات دولت بسیج کردند و چگونه تبلیغات

زهرآگین را براه انداختند و مردم ساده دل را مغز شوئی نمودند و به قیام واداشتند. انگلیسها با ملاحظه دو دلیل مهم سیاسی دوام رژیم امانی را تحمل نداشتند: یکی گسترش فعالیت های آزادی خواهانه درهند وخطر قیام قبایل سرحدی برعلیه آنها و دیگرحمایت سیاسی شوروی از رژیم امانی و خطر فعالیت های تخریبی آنها برضد منافع سیاسی انگلیس درهند. همچنان عامل دیگر پایان دادن به سیاست استفاده از رقابت دو قدرت بزرگ (انگلیس و شوروی) بود که شاه امان الله برای منافع افغانستان از آن استفاده میکرد و این روش انگلیس ها را ناراحت ساخته بود.

بعضی از محققان به این نظراند که هیچ سندی مبنی بر دخالت انگلیسها در فراهم سازی زمینه ها و دست داشتن آنها در تحریکات مردم علیه رژیم امانی در دست نیست. در این ارتباط باید خاطر نشان ساخت که انگلیسها مثل هرکشوراستعماری درهمچومواقع جداً محتاط بودند که هیچ مدرک و سندی را مبنی بر دخالت خویش در زمینه بدست ندهند تا موجودیت سند، موجب قیام مردم علیه آنها نگردد و نیز زمینه بی اعتماد شدن شخص یا اشخاص مورد نظرشان را نزد مردم عوام بار نیآورد، لذا فقدان سند معنی عدم مداخله را نمیدهد.

اینکه در قیام خوست و شورش ملای لنگ در سال 1303 (1924) حکومت افغانستان بعداً دخالت انگلیسها را تردید کرد، دلیل آن واضح بود که حکومت نمی خواست بعد از سرکوبی قیام، مناسبات سیاسی خود را با انگلیسها تحت الشعاع آن قضیه قرار دهد، زیرا پالیسی رژیم امانی در آنوقت داشتن روابط حسنه و عاری از تنشج با انگلیسها بود. بزعم بعضی ها که مداخله انگلیس را در اغتشاش خوست رد می نمایند، باید به این سؤال جواب گویند که عبدالکریم چگونه به افغانستان آمد، از کدام منبع مصارف فراوان قیام را تدارک کرد و بعد از شکست هنگامیکه او به هند برگشت، چرا انگلیس ها به تقاضای حکومت افغانستان از استرداد او غرض محاکمه به بهانه عدم رویه بالمثل خود داری کردند؟

به هر حال اگر از قیام خوست و نقش انگلیسها در آن بگذریم و توجه را به رویدادهای سال 1307 (1928) وحتى قبل از آن وقتی شاه و ملکه در سفر اروپا بودند، معطوف داریم، نشانه های واضح نقش انگلیسها در تحریکات و زمینه سازیهای بعدی که منجر به سقوط رژیم امانی گردید، به چشم میخورد که در اینجا برای روشن شدن حقایق زیر پرده و بعضاً علنی به ذکر بعضی مطالب مهم در زمینه با استناد مأخذ متعدد و متعبر پرداخته میشود:

در کتاب "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟" که نویسنده آن با نام مستعار "سیدال یوسفزی" و اما نویسنده اصلی آن به احتمال قوی سید قاسم رشتیا - مورخ و مامور عالی رتبه دوران سلطنت محمد ظاهر شاه میباشد، درباره پلانهای انگلیس در سقوط سلطنت امانی شرحی مبسوط و درخور توجه ارائه شده است که قسمت های مهم آنرا ذیلا اقتباس میدارم:

«به شهادت اسناد موثق و شواهد معتبر که امروز در دست است، پلان برهم زدن سلطنت امان الله خان و ناکام ساختن نقشه های او دوسال پیشتر از اجرای آن ازطرف قوای استعمار به همکاری مرتجعین داخلی طرح ریزی شده بود. این مفکوره وقتی در دوایر سیاسی حکومت هند برتانوی نضج گرفت که امان الله خان جزئیات سفر اروپایی خود را اعلان نمود. تشویش دوایر استعماری انگلیس ازاین جهت بود که امان الله خان درین مسافرت دیدار از روسیه شوروی و ترکیه را هم شامل ساخته بود. بآنهم متخصصین امور افغانستان در دهلی و لندن امیدوار بودند که درجریان سفر خصوصاً در موقع عبور از هند و سپس در لندن، امان الله خان را از رفتن به آن دو کشور که هردو مخالف سیاست انگلیس و هر دو دارای رژیم های انقلابی ضد استعماری بودند، منصرف سازند و برای همین مقصد بود که ترتیبات شانرداری را برای پذیرایی او در انگلستان که تا آنوقت در مورد هیچیک از شاهان شرقی سابقه نداشت، درنظر گرفتند و پیشنهادات جالبی را در قسمت کمک اقتصادی و مواصلاتی بشمول تمدیدخط آهن بین پشاور و کابل و حتی تهیه لوازم حربی ترتیب نمودند. درعین زمان بقسمی که شیوه کشورهای استعماری است، دریکزمان ترتیبات برهم زدن سلطنت او را هم بذریعه گماشتگان خود روی دست گرفته بودند تا اگر امان الله خان به دام سیاست آنها نیفتاده مرام های استقلال کشور خود را مثل گذشته تعقیب نماید، وقت را از دست ندهند. همانست که برای شیخ محبوب علی که بنام "سکرتشرقی" درسفارت برتانیه درکابل متصدی امور استخباراتی بود و بموجب اسناد رسمی حکومت هند ماهانه شش هزارکددار که درآن عصر مبلغ قابل ملاحظه بشمار میرفت، صرف برای جمع آوری اطلاعات به اختیار او گذاشته بود و به اوهدایت داده شد تا با عناصر ارتجاعی و مخالفان امان الله خان درتماس شده همکاری آنها را برای عملیات آینده تأمین نماید. قونسول های انگلیس درجلال آباد وقندهارنیزتحت اثرشیخ محبوب علی برای همین مقصد اجرای وظیفه می نمودند، اما وظیفه جهانگیرخان قونسل جلال آباد مهمتر و حساس تر بود، چنانچه در دوران اغتشاش رول های مهمی را ایفاء نمود که درکتاب "بالها بر فراز کابل" به شرح و تفصیل ذکر شده است.»

نویسنده کتاب مذکور درادامه می نگارد: «برطبق مندرجات راپور های رسمی دولت برتانیه سند شماره (اف 51) مربوط سال 1928 از افغانهای مستعد کسانیکه برای آماده ساختن زمینه عملیات آینده درنظرگرفته شده بودند، یکی شاه محمود خان حاکم اعلی سمت مشرقی، و دیگر سردار محمدعثمان خان نائب الحکومه سابق قندهار وسومی غوث الدین ولد جانداد خان مشهور وچارمی سردارفیض محمد خان وزیرمعارف بود که همه با همان روحانی بزرگ [نورالمشایخ] که دراین قوت در دیره اسمعیل خان بسر می برد، ارتباط داشتند.»

«ولی آنچه موجب تصمیم قطعی حکومت انگلیس برای آغازعملیات علیه امان الله خان

گردید، انکار امان الله خان از قبول پیشنهاد آن دولت برای صرف نظر کردن از مسافرت به روسیه شوروی بود که انگلیسها برای قانع ساختن او خبرهای جعلی را مبنی بر ناآرامی و بی امنی افغانستان توسط مطبوعات خود نشر و نیز همفریز که در این مسافرت بحیث مهماندار شامل بود، سعی کرد تا اطرافیان شاه از قبیل سردارشیر احمدخان زکریا رئیس شورا را زیر تأثیر آورده به واسطه آنها نقطه سفر امان الله خان را تغییر بدهند، ولی باوجود مساعی این اشخاص، امان الله خان از عزم خود صرف نظر نکرد و پروگرام مسافرت به قسمیکه ترتیب شده بود، ادامه یافت. از این وقت و مخصوصاً بعد از دیدار امان الله خان از ماسکو و پذیرایی بسیار صمیمانه او از طرف زعما و مردم اتحاد شوروی و بالخاصه توافق راجع به عقد معاهده ترانزیت و تأسیس خط هوایی بین تاشکند و کابل بود که مأمورین امور دولت انگلیس تصمیم خود را برای عملی کردن پلانی که سال قبل برای برچیدن بساط سلطنت امان الله خان در نظر گرفته بودند، اتخاذ و به مأمورین مربوطه حکومت هند برتانوی صلاحیت تعقیب و تطبیق آنرا صادر نمودند.»

موضوع مهم دیگر به ارتباط دست داشتن انگلیسها در سقوط سلطنت امانی را مؤلف کتاب فوق الذکر چنین بیان میدارد: «دراغانستان ظاهراً آرامی و امنیت کامل بقرار بود و محمدولی خان بحیث وکیل امور سلطنت را بدست داشت، اما اطلاعات استخباریه از جریانات خفیه در سرحداث شرقی و جنوبی حکایت میکرد. یکی از این اطلاعات درباره موجودیت عده ای از دزدان مشهوری بود در علاقه سرحد که هر کدام سوابق رهنی و غارت را در دوایر پولیس و امنیت دارا بودند و بین پشاور و پاره چنار رفت و آمد میکردند و به اعمال دزدی و داره ماری در داخل افغانستان می پرداختند و بر علاوه یک سلسله تبلیغات مسموم کننده بگوش میرسید و حتی عکس هایی که شاه و ملکه را در محافل تشریفاتی پایتخت های اروپا به لباس اروپائی نشان میداد، به تعداد کثیر در هر گوشه مملکت توسط دست های مخفی توزیع میگردد... که اکثر این عکس ها از روی جلد شماره فوق العاده مجله مصور لندن بنام "Illustrate London News" کاپی شده و توسط آنهائیکه تحت تأثیر روحانی موصوف حین بازگشت شان از هند به افغانستان آورده شده و توزیع میگردد.»

در این ارتباط محمدولی خان بتاريخ 21 جنوری 1928 "بی جی گولد" شارژدافیر سفارت برتانیه در کابل را به وزارت خارجه احضار نمود و با او صحبت کرد و گفت: «یک تعداد اشخاص بد سابقه و جنایت کار که در افغانستان مرتکب دزدی، رهنی و قتل و غار شده و به خاک های تحت اداره شما فرار کرده اند، اگر بما تسلیم داده شوند، البته بهتراست و الا اگر در آنجا میباشند، باید تحت الحفظ قرار گیرند.... همچنان او لستی را به شارژدافیر مذکور تسلیم نمود که در آن نام حبیب الله مشهور به بچه سقاو، سید حسین چهاریکاری و اعظم میدانی و یک عده دیگر درج بود....».

علاوتاً در راپور میجرسکات - پولیتکل ایجنت بلوچستان ذکر شده است: «روحانی مذکور [مقصد از حضرت نورالمشایخ است] به تاریخ 28 جون 1928 [از دیره اسمعیل خان] به لاهور انتقال داده میشود و بعد در اثر مراجعه ثانی حکومت افغانستان به جنوب هند منتقل میگردد». در مورد دزدان مذکور راپور رسمی مشعر است که حبیب الله و محمد اعظم از ماه جنوری باین طرف درپشاور محبوس میباشند که مدت حبس شان سه سال تعیین شده بود. اما سه ماه بعد از این در ماه اسد 1307 حبیب الله کلکانی در پغمان دیده شده و به اعتراف خودش حینیکه در پغمان گردش میکرد، چندبار امان الله خان را دیده که با چند نفر مشغول توپ بازی بود، دلش به جوانی او سوخته و گرنه در همان وقت به یک "دغ تفنگ" او را می گشت.

نویسنده کتاب "نادرخان چگونه به سلطنت رسید؟" می نگارد: «باین قرار می بینیم که نه تنها حبیب الله کلکانی که بقرار اطلاعیة رسمی دولت برتانیه باید در این وقت به سپری نمودن ایام حبس قانونی خود در محبس پشاور بسر می برد، در تابستان 1307 که مصادف به بازگشت امان الله خان از سفر اروپا بود، آزاد در افغانستان مشغول گشت و گذار بوده، بلکه در جوار پایتخت به پیشه دیرینه خود که عبارت از دهشت افگنی و آدم کشی باشد، اشتغال داشته است و ازین وقت به بعد تا موقع حمله به کابل او را بطور دایم در کوهدامن و کوهستان در راس یک دسته دزدان مشغول رهنی و چور و چپاول قافله ها و قریه های می بینیم.»

نویسنده کتاب در ادامه به یک نکته بس مهم دیگر اشاره میکند و می افزاید: «صحنه آرائی برای بازی کردن درام اصلی از روی سناریویی که در سال قبل طرح شده بود، از هر حیث تکمیل شده و بازیگران هریک به جاهای خود قرار گرفته بودند. اکنون آنچه لازم بود گماشتن یک کارگردان ماهر و آزموده بود تا عملیات این همه صحنه های مختلف را مرتبط و هم آهنگ ساخته و انسجام عمل را بین آنها برای رسیدن به هدف نهایی تأمین نماید.» نویسنده علاوه میکند که: «برای انجام این وظیفه مشکل و حساس، شخصی انتخاب گردید که ده سال پیشتر امتحان بزرگی را در یک صحنه دیگر که عبارت از شبه جزیره عربستان باشد، با موفقیت جالب توجهی گذشتانده و اینک با تجارب اندوخته و شهرت جهانی برای بعده گرفتن این نقش مهم از هر حیث آماده و مناسب دیده می شد. این شخص "کلونل لارنس" مشهور بود..... چون او در شق تاریخ و زبان شناسی تخصص و نبوغ خاصی داشت، در ظرف یکسال توانست تمام معلومات ضروری را اخذ و جذب نماید و قراریکه در کتاب "بالها برفراز افغانستان" اثر مارشال فضایی انگلیس "رونالد چپمن" ذکر است، درست در موقعی که امان الله خان برای سفر اروپایی خود از خاک هند عبور میکرد یعنی در ماه دسمبر 1928 لارنس بنام "ایرمن شا" به غرض شروع عملیات به سرحد رسید و وظیفه او بازهم به حیث میخانیک طیاره در میدان هوایی "میرامشاه" در وزیرستان و نامش همان نام مستعار "ایرمن شا" بود و حکومت برتانیه و هند با کمال دقت سعی

داشتند کسی از محل اقامت و هویت اصلی او آگاهی حاصل نکند... اما او در حاشیه سرحد بلکه تا داخل افغانستان به گردش و مطالعه اراضی و ملاقات با شخصیت های مورد نظر اقدام میکرد تا اینکه امان الله خان از دوره سه قاره یی هشت ماه خود به افغانستان بازگشت و مقامات انگلیسی عملیات را اعلام نمودند.... ناگفته نماند که معاون اصلی کلونل لارنس درین عملیات یا بهترگفته شود همکار درجه اول او "سر فرانسیس همفریز" وزیر مختار برتانیه در کابل انتخاب شده بود... و اکنون آنها "ماستر پلان را به اشتراک و همکاری نزدیک همدیگر عملی میکردند، با این فرق که عملیات لارنس تماماً پوشیده و زیرزمینی بود، درحالیکه رول همفریز قسماً خفیه و قسماً نظر به اقتضای وظیفه علنی بوده است." (برای شرح مزید دیده شود - سیدال یوسفزی (سیدقاسم رشتیا): "نادرچگونه به پادشاهی رسید؟"، چاپ دوم اسد 1381، کابل، از صفحه 13 تا 23)

نکته مهم دیگر که نویسنده کتاب "نادرچگونه به پادشاهی رسید؟" به آن اشاره میکند، آشکارشدن موجودیت اشخاصی است که به حیث مخبر و جاسوس در دستگاه دولت و بیرون از آن فعالیت داشتند. اومی نویسد: «کشف اسناد و شناسایی شخص رابط بین محمودسامی و همفریز که "رحمت خان" ملازم سفارت انگلیس بود و بعد در زمان حبیب الله کلکانی وظیفه محافظت سفارت برتانیه به او محول شده بود، سبب شد که امان الله خان محمود سامی را دفعتاً از وظیفه برطرف و درخانه اش تحت نظارت قرار دهد و موضوع به دیوان حرب سپرده شد... به سلسله همین موضوع در همان روزهای بحرانی یک شبکه جاسوسی انگلیس در داخل ارگ کشف شد که عاملین مهم آن "مادام سی" معلمه خانواده سلطنتی و "تصدق علی" موترران شخص شاه بودند و تقریباً روزمره اطلاعات و جریانات داخل قصرشاهی را به سفارت انگلیس میرسانیدند. چنانچه امروز که اسناد محرمانه دولت برتانیه انتشار یافته، اکثراپورها به خط همین "مادام سی" که یک مهاجر رومانیایی و تبعه فرانسه بود، میباشند. اما عجب اینست که در جریان تحقیقات سری که از آنها بعمل آمد، دفعتاً مادام سی مفقود و فردای آن در جمله زنان و اطفال دیپلماتها ذریعه طیاره انگلیسی از افغانستان خارج شده بود و در همان روز "تصدق علی" دربین موترسلطنتی مرده یافت شد... تصدق علی اگرچه نسل هندی بود، اما از وقت امیرحبیب الله خان با خانواده خود در ده افغانان سکونت و در دربار ملازمت داشته و تابعیت افغانی را دارا بوده است.»

«واقعیه پر سروصدای دیگر گرفتاری یک جاسوس انگلیس در روزهای حمله حبیب الله کلکانی به کابل درمقابل دروازه وزارت حربیه بود که با مکاتیب سفارشی، مقدارپول کلداری و تفنگچه و غیره درمحل اقامتش بدست آمد. این شخص که لباس و قیافه مردمان سرحدی را داشت، لیکن چشمان سبز و موهای زردش بیشتر با انگلیس ها شباهت نشان میداد و ازهمین سبب دراول

گرفتاری تصور می شد که خود لارنس خواهد بود... امر توقیف او صادر شد و بعد از اثبات جاسوسی محکوم به اعدام گردید. به اثراعترافات همین شخص بود که حکومت افغانستان از موجودیت کلونل لارنس درعلاقه شینوار اطلاع حاصل نمود و تصمیم گرفته شد تا موضوع تحریکات و مداخلات شرارت آمیز دولت انگلیس در امور داخلی افغانستان که با اسناد و شواهد غیرقابل انکار واضح شده بود، بدین اعلام گردد و مقاله مفصل درجریده امان افغان به نشر رسید و موضوع انعکاس بین المللی پیدا کرد. چنانچه جریده "سندی اکسپرس لندن" بتاريخ 5 جنوری 1929 مربوط حزب مخالف دولت محافظه کار تحت عنوان "کلونل تی آی لارنس، مسئول شورش قبایلی های افغانستان علیه شاه امان الله است" انتشار یافت و مثل بمب در حلقه های سیاسی و مطبوعاتی انگلیس و دیگر پایتخت های اروپایی انعکاس نمود و فردای آن این خبردرپیشانی تمام جراید معتبر انگلستان، فرانسه، آلمان وایتالیا به حیث خبرداغ روز به مشاهده میرسید.... ودیری نگذشت که انعکاس آن درجراید شوروی، ترکیه، ممالک عربی و هند نیزظاهر شد... این طوفان تبلیغاتی نه تنها موجب سراسیمگی دوایرسیاسی لندن و دهلی را فراهم نمود، بلکه انعکاس مجدد آن درافغانستان سرانجام همفریز را مجبور ساخت تا رسماً از دولت خود اخراج کلونل لارنس را از سرحد تقاضا نماید. البته این وقتی بود که لارنس تمام وظایف خود را به انجام رسانیده و ماستر پلان او برای برانداختن رژیم مترقی امان الله خان کاملاً به نتیجه مطلوب رسیده بود و دیگر ضرورتی برای ماندن او درسرحد بلکه درهند باقی نمانده بود.» (برای شرح مزید دیده شود- سیدال یوسفزی (سیدقاسم رشتیا): "نادرچگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 23 تا 30)

داکترسنزل نوید درکتاب "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی درافغانستان" با استفاده ازماخذ معتبردرباره نقش انگلیسها درسقوط دوره امانی به نکاتی اشاره میکند که قسمت های مهم آن ذیلاً اقتباس میگردد.

اودرباره حضورکلونل لارنس درنواحی سرحدی افغانستان وفعالیت هایش می نگارد: «حامیان امان الله خان عقیده داشتند که اغتشاشات شینوار و کوهستان جزء توطئه وسیع است که توسط انگلیسها برانگیخته شده است. این سوء ظن پس ازاینکه لغو برنامه های اصلاحی توسط دولت نتوانست شورشیان را قانع بسازد، عمیقتر شد. در پنجم دسمبر 1928 روزنامه "دیلی نیوزلندن" خبرداد که کلونل لارنس در نواحی سرحدی افغانستان درهند بسر می برد و مشغول آموختن زبان پشتو میباشد. روزنامه مذکور اضافه کرد که لارنس درنظر دارد به زودی داخل افغانستان شود. روز نامه زمیندار لاهور نیز مطالب کوتاهی روی همین موضوع از لندن ویکلی (هفته وار لندن) نقل نموده نوشت که "برنامه اصلاحات شاه بعد از مراجعتش از اروپا از نگاه علاقمندی سیاسی روسیه بلشویکی درشمال به سرزمین های هندبرتانوی درجنوب ازاهمیت بخصوصی برخوردار

میباشد. بنابراین کلونل لارنس به آشوبی که خود در افغانستان بذر نموده در همانجا رسیدگی خواهد کرد.»

سنزل نوید در ادامه می افزاید: «جراید کابل هم نقل عبارات مشابهی را از مطبوعات خارجی و خاصاً هندی منتشر میکرد. در دوازدهم دسمبر [1928] امان افغان ترجمه مقاله شماره 3 دسمبر "سندی اکسپرس" را که حاکی از فعالیتهای لارنس علیه حکومت افغانستان در ساحات قبایلی بود، چاپ کرد. روزنامه "بامبی کرونیکل" (وقایع بمبئی) ضمن گزارشی از سرگذشت لارنس ادعا کرد که مشکلات افغانستان توسط دشمنان دولت و از طریق عده ای از گماشتگان خارجی که میخواستند این کشور را از استقلال محروم سازند، ایجاد شده است. روزنامه مذکور نظریات مسکو را در مورد حوادث افغانستان چنین نقل کرد: "یک تعداد رساله های چاپی با اعلامیه های شورش علیه شاه که حاوی عکسهای ملکه ثریا بود، در بین مردم قبایل توزیع شده است. شورشیان با آخرین سلاح و مهمات جنگی ساخت انگلیس مجهز میباشند." قبل ازین هم در 9 دسمبر 1928 خبررسانی "رویتر" شمولیت لارنس را در شورش شینوار تأیید کرده بود. روزنامه "همدرد افغان" خبر داد که کلونل لارنس با استفاده از لقب "پیرکرم شاه" و در بحبوحه شورش به افغانستان داخل شد. روزنامه مذکور مکاتیبی را که عنوانی ملای چکنهور نوشته شده بود، به چاپ رسانید و روش علماء را بمقابل امان الله خان مورد انتقاد قرار داد. اینکه شورش در مجاورت خط سرحدی دیورند آغاز یافته بود، این گمان را که کلونل لارنس و انگلیسها در شورش شینوار دست داشتند، تقویت میکرد.»

سنزل نوید در ادامه می نگارد: «شایعاتی هم در جریان بود که جاسوسان انگلیس در بین بعضی از گروه های مذهبی نفوذ کرده اند. یکی از این شایعات حاکی بود که: "اغتشاش توسط حضرت شوربازار رهبری میشود. حرکت فوق العاده حضرت شوربازار (محمدصادق مجددی) که از هیئت نمایندگی انگلیس و شخص همفریز جهت متارکه جنگ و خارج نمودن افراد خانواده سلطنتی و خارجیان کمک خواسته بود، باعث شد که مطبوعات هند، اروپا و شوروی درباره نقش همفریز در حوادثی که منجر به سقوط امان الله خان گردیده بود، سؤالاتی مطرح نمایند.» (نوید، سنزل: "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی در افغانستان 1919-1929"، مترجم: محمد نعیم مجددی، 1388، هرات، صفحه 227 - 229)

برای توضیح این موضوع لازم است به اظهارات حضرت محمد صادق مجددی که چرا به سفارت برتانیه در کابل رفت و با سفیر همفریز ملاقات کرد، کمی روشنی انداخته شود. حضرت محمدصادق مجددی در کتاب خاطرات خود (طوریکه محمد نعیم مجددی مترجم کتاب "واکنش های مذهبی..." در پاورقی صفحه 228 آن به استناد کتاب خاطرات حضرت محمدصادق مجددی صفحه 291) چنین می نویسد: «خانواده سلطنتی و دیپلماتهای مقیم کابل از من

خواستند تا ضمانت جانهای شانرا کرده و ایشان را از کابل خارج سازم. من نیز این وعده را دادم. حبیب الله کلکانی اجازه نداد که طیاره های افغانستان از کابل خارج شوند. می گفت که این طیاره ها به دست امان الله میرسد و علیه ما از آن استفاده میشود. او وعده داد که از خزانه دولت یک مقدار پول برای کرایه یک طیاره غیرافغانی خواهد داد. چون درکابل تنها سفارت انگلیس طیاره داشت، من با سفیر همفریز ملاقات کردم و درهمان آغاز گفتم که بسیار متأثرم که با شما ملاقات دارم، ولی چون اخراج خارجی ها و خانواده سلطنتی را وعده داده ام، از شما میخواهم که طیاره های خود را به ما کرایه بدهید. حبیب الله وعده نموده که کرایه های آنها را خواهد داد. همفریز گفت ما حاضر هستیم طیاره را به شما بدهیم، بشرطیکه شما ضمانت کنید که بالای طیاره ها فیر نکنند. من این وعده را تحریری نوشتم. همفریز در آخر گفت که از شما کرایه نیز نمیگیرم.»

دراین ارتباط باید خاطر نشان ساخت که چرا دپلوماتهای مقیم کابل برای خروج خود نزد حضرت موصوف مراجعه کردند تا با ضمانت حفظ جانهای شان آنها را از کابل خارج سازد، در حالیکه دپلوماتها برای خروج خود از کابل خود میتوانند راساً با سفیر برتانیه به تماس شوند و سفارت نیز آنها را با اطمینان خاطر تشویق میکرد که هرچه زودتر کابل را ترک گویند.

درباره رفتن حضرت محمد صادق مجددی به سفارت برتانیه در کابل وخواهش ملاقات با همفریزسفیر برتانیه حضرت فضل غنی مجددی (نواسه حضرت محمدصادق مجددی) درکتاب خود تحت عنوان "صفحه از تاریخ معاصر افغانستان" به تأسی از کتاب خاطرات پدرکلان خود به شرح بیشترین ملاقات می پردازد و در مجلسی که با حضورحبیب الله و شیرجان یکی از معتمدین حبیب الله درباغ بالا داشت، جریان را چنین می نویسد: «حضرت صاحب به شیرجان خان پیشنهاد کردند درصورتیکه حبیب الله طیاره دولتی را اجازه نمیدهد، پس شما از سفارت برتانیه طیاره به کرایه درخواست کنید. حبیب الله به پیشنهاد حضرت صاحب موافقه کرد و به شیرجان امر کرد که نامه عنوانی سفیربرتانیه بنویسد و درخواست طیاره نموده و وعده بدهد که حکومت مصارف طیاره را می پردازد....». سپس حضرت صاحب مکتوب را گرفته به وزارت مختاری انگریزها رفته و با همفریز ملاقات کرد.» فضل غنی مجددی از قول پدرکلان خود می نویسد که: «وقتی همفریز دست خود را برای مصافحه دراز کرد، من قدری تأمل کرده گفتم: آقای وزیرمختار! من هیچگاه خیال نداشتم باین عمارت داخل شوم وهیچوقت بنظرخوب باین عمارت نگاه نکرده ام، امروز حفاظت حیات و ناموس یکعده برادران افغان مسلمان مرا مجبور کرد باین عمارت داخل شده از شما وقت ملاقات بخواهم، با کمال تأسف با شما دست میدهم؛ اودست خود را بلند کرد و با او مصافحه کردم.... به [همفریز] گفتم که شما چرا خلاف قانون دنیا مداخلت کردید؟ گفت چه جور؟ گفتم چند روز است طیاره ها هوا و فضای کابل را میدان

گردش خود ساخته و به چه حق فضای پایتخت افغانستان را اختلال کرده اند!»

«در این وقت محبوب علی که مکتوب را ترجمه میکرد [به همفریز] گفت که حضرت صاحب چند طیاره می خواهند. گفتیم: دویاسه طیاره که عنایت الله خان وعایله و وزیرها را جای داشته باشد. [سفیر] گفت: محبوب علی کرایه طیاره از پشاور تا کابل تا قندهار و برگشت چند پوند میشود و تنها صرف بنزین را قیمت کنید. محبوب علی گفت فی طیاره 500 پوند انگیزی. گفتیم: من رفته برای وزیر دربار حبیب الله می گویم هزارالی دوهزار پوند کرایه چهار طیاره را برایتان بفرستد. [در اینجا سؤال میشود که حبیب الله تا هنوز رسماً پادشاه نشده بود، چطور وزیر دربار مقرر کرده بود و پول کرایه طیاره را از کدام خزانه تادیه میکرد؟ - کاظم] بعد همفریز به محبوب علی گفت که برای جناب حضرت صاحب عرض [ترجمه] کنید که همفریز به حیث نماینده پادشاه انگلستان بحضور شما عرض میکنم [!]. به مناسبت تشریف آوری شما به وزارت مختاری انگریز همگی طیاره های حکومت انگریز در هندوستان از همین لحظه تحت امر شما است، از یک طیاره تا صد طیاره می خواهید!» جای تعجب است که به قول حضرت محمد صادق مجددی: «همفریز در ادامه گفت: چگونه بر این حکومت دزدها اعتماد می کنم و هنوز که برسمیت این شورش ها را نشناخته ایم چطور با آنها معامله کرده طیاره را اجراء می کنم....» (شرح مزید دیده شود- مجددی، فضل غنی: "صفحة از تاریخ معاصر افغانستان"، ایالات متحده امریکا، 2020، صفحه 505 تا 510)

قضاوت درباره آنچه فوقاً حضرت محمد صادق مجددی در خاطرات خود نوشته و آنچه از قول او حضرت فضل غنی مجددی در کتاب فوق الذکر خود درج نموده است، آنرا به خوانندگان محترم می گذارم، و باز هم پرداخت کرایه به انگلیسها یک موضوع بیمورد بوده است و حبیب الله که تا آنوقت مقامی نداشت، از کدام خزانه این پول را می پرداخت، همچنان اینکه حضرت صاحب از پیش کردن دست با همفریز خودداری کرد و از اینکه به سفارت انگریز رفته ابراز ناخشنودی نمود و نیز اخلاص همفریز که گفته همگی طیاره های حکومت انگریز در هندوستان از همین لحظه تحت امر شما است، از یک طیاره تا صد طیاره می خواهید! و در عین زمان از اینکه حکومت "دزدان و شورشیان" را تا هنوز به رسمیت نشناخته، ولی به نفع آنها همه طیاره های انگلیسی هند را در اختیار آنها قرار میدهد، همه سؤال هایی است که جواب آنرا باید با این بیت خلاصه کرد و گفت:

"من از مفصل این گفته مجملی گفتم"

تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل."

سنزل نوید درباره نقش انگلیسها در سقوط دوره امانی به این نظر است که: «انگلیسها در مورد مخالفت با امان الله خان که از آغاز دوره زعامت خود موقف انحنی ناپذیری به مقابل آنها اتخاذ

کرده بود، دلایل بسیار داشتند. حمایت امان الله خان از فعالیتهای ضد انگلیس در هند، پشتیبانی از تقاضای قبایل پشتون برای وحدت پشتونستان (که بوسیله خط دیورند در بین افغانستان و هند تقسیم شده بود) و همچنین مناسبات دوستانه امان الله خان با مسکو همه دلایلی بودند که بدگمانی انگلیسها را به اهداف سیاسی امان الله خان بیشتر می ساخت.... سفر امان الله خان به انگلستان در ماه مارچ 1928 علی الرغم موفقیت های ظاهری که همراه داشت، مناسبات او را با برتانای کبیر بهبود نبخشید... در ملاقاتی که بین او و چمبرلین وزیر خارجه انگلیس صورت گرفت، چمبرلین ازمذاکره در مورد قبایل آزاد در امتداد سرحد و همچنین اراضی اشغال شده پشتونها در سرحد شمال غربی ابداء ورزید. این امر رنجش امان الله خان را به مقابل انگلستان بیشتر ساخت و از انگلیسها رو برگردايند و در اپریل 1928 رهسپار مسکو شد. برقراری مناسبات نزدیک بین افغانستان و اتحاد شوروی در قبال این سفر و همچنین پلان احداث یک خط آهن در داخل افغانستان که قرار بود چمن هندوستان را با بندر کشک در مرز شوروی وصل کند، نگرانی برتانیا را در مورد امنیت هند بیشتر ساخت... همفریز به لندن نوشت که "... باید تاحد ممکن جهت به تعویق انداختن کار ساختمان راه آهن که احتمالاً امنیت هند را تهدید خواهد کرد، از فشار دیپلوماسی کار بگیریم".

سنزل نوید می نویسد: «انگلستان با اعلان سیاست عدم مداخله در امور داخلی افغانستان از دادن کمک به امان الله خان امتناع ورزید. با اینکه دولت انگلیس در این مرحله در مسئله افغانستان علناً مداخله نکرد، ولی پادرمیانی های نمود که به قیمت گزاف برای امان الله خان تمام شد؛ از آن جمله امتناع آن دولت از انتقال اسلحه و مهماتی که امان الله خان از اروپا خریداری نموده و اکنون در بندر هند معطل شده بود. ویسرای هند سفارشنامه همفریز را در مورد معطل ماندن انتقال اسلحه مذکور به افغانستان، به لندن مخابره کرد... امتناع انگلستان از انتقال سلاح خریداری شده از طریق هند به افغانستان، آنهم در موقعی که امان الله شدیداً به این مهمات نیاز داشت، شرایط موفقیت او را بر علیه شورشیان به پیمانیه زیاد ضعیف ساخت. سیاست دوگانه انگلستان که از یکطرف بنام عدم مداخله در امور افغانستان تقاضای امان الله خان را برای کمک رد میکرد و از جانب دیگر بدون دلیل از انتقال سلاحی که امان الله خان خودش خریداری نموده بود امتناع می ورزید، بطور غیر مستقیم موقف حبیب الله کلکانی را بر علیه امان الله خان تقویت نمود.» (برای شرح مزید دیده شود- نوید، سنزل: "واکنش های مذهبی..."، صفحه 227 - 232)

داکتر عبدالرحمن زمانی در کتاب "بارنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس" درباره دست داشتن انگلیس در سقوط دوره امانی به نکات مهمی اشاره می کند که به ذکر مختصر- بعضی از آنها در اینجا بسنده میشود. اومی نویسد: «استعمار انگلیس که همیشه یک افغانستان

قوی و غازی امان الله خان را برای سلطه و منافع سیاسی، اقتصادی و نظامی خود تهدید بزرگ می‌شمرد و از انواع توطئه‌ها و تلاش‌های ترور و کشتن هم نتیجه مطلوب شانرا بدست نیاورده بود، از فرصت استفاده نموده در صدد برانداختن سلطنت وی برآمده ازهیچ کوششی درپهلوی تشویق و تطمیع رهبران مذهبی و مخالفین دولت درین راه دریغ نورزید.»

زمانی به استناد از مآخذ معتبر از جمله اسناد آرشیف هند برتانوی از اقدامات ذیل یاد میکند که انگلیسها برای براندازی سلطنت شاه امان الله به آن دست یازیدند: موجودیت لارنس جاسوس مشهور انگلیس به نام مستعار "ایرمن شاو"، کارشکنی‌های بی‌پرده انگلیسها تحت نام سیاست بیطرفی، پرواز طیارات انگلیسی و فروریختن اوراق تهدید آمیز هنگامیکه کابل تحت حمله مخالفان قرارداشت، نصب دستگاه تلگراف بیسیم در سفارت انگلیس بدون اجازه حکومت افغانستان، ملاقات سفیر انگلیس با حبیب الله کلکانی، تداوی حبیب الله کلکانی توسط انگلیسها، دسیسه سازی نمایندگان انگلیس در کابل، فعالیت عبدالواحد شینواری یا "مستر وید آسترالیائی" و جاسوسان دیگر انگلیس، اختفای اسناد مبنی بر کتمان دست داشتن انگلیس در توطئه‌های ضد نهضت امانی، پخش تبلیغات وسیع علیه امان الله خان و ملکه ثریا. (برای شرح مزید دیده شود - زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه‌های انگلیس"، جلال آباد، 1391، صفحه 357 تا 374)

یکی از موضوعات مهمی که داکتر زمانی به شرح آن می‌پردازد، توطئه مسمی به "پنیاله" (Paniala) است و آن محلیست در حواشی دیره اسمعیل خان که در آنجا طرحی برای براندازی رژیم امانی رویدست گرفته شده بود. او بر طبق اسناد آرشیف هند برتانوی در شرح این توطئه می‌نویسد: «این طرح که در آن روحانیون پرنفوذ، سرداران و مامورین عالیرتبه دولتی سهیم بودند، کمک قبایل، همکاری چند نفر از صاحب منصبان ارشد اردو و چند تن از والیان وابسته به گروپ توطئه گران نیز در آن دخیل بودند و هدف آن طرح کودتایی بود که در جریان سفر غازی امان الله خان به اروپا در نظر گرفته شده بود. درین کودتا باید محمدولی خان وکیل سلطنت و اعضای فرقه جدید التأسیس "استقلال و تجدد" دستگیر و اقتدار بدست طرفداران سپهسالار محمد نادر خان که در فرانسه بسر می‌برد، انتقال می‌کرد.»

زمانی می‌افزاید: «اهمیت توطئه پنیاله به حدی بود که بی‌جی گولد شارژدافیر انگلیس در کابل با نزدیک شدن تاریخ عملیات که 8 مارچ 1928 تعیین شده بود، در تلگرام شماره 81 مورخ 28 فبروری خود از حکومت هند برتانوی خواهش کرد که نظریه اهمیت موضوع تمام جریانات مربوط به این توطئه به اطلاع لندن رسانیده شود. در راپور استخبارات بلوچستان از قول حاجی دوست محمد گفته شده است که این توطئه ملاها توسط فضل عمر حضرت صاحب شوری بازار کابل سازمان یافته است. ادعا میشود که وی در جمله اشخاص عمده دیگر با عبدالعزیز خان وزیر حربیه،

شیر احمد خان رئیس شورا که فعلاً شاه امان الله را همراهی میکند، محمد عثمان خان سابق نائب الحکومه قندهار و یکی از حامیان ایوب خان در دوران زندگی اش، در مکاتبه بوده است. در صفحات 2-3 گفته میشود که هدف آنها برانداختن فرقه جدید بوده است (فرقه استقلال و تجدد که رئیس عمومی و بانی آن اعلیحضرت غازی امان الله خان بود). لست افغانهای برجسته منتسب به این توطئه (مندرج صفحه 15) که قرار بود قبل از 8 مارچ آغاز شود، شامل شاه محمود خان نائب الحکومه جلال آباد، برادر نادر خان نیز بود..... در دوران سفر غازی امان الله خان سپهسالار محمد نادر خان و برادرانش دوبار به ملاقات غازی امان الله خان رفتند و در جلال آباد و نقاط دیگر افغانستان هم شایعاتی پخش شد که گویا سپهسالار محمد نادر خان با غازی امان الله خان آشتی نموده و بزودی به افغانستان برمیگردد.

داکتر زمانی درباره ناکامی این توطئه می نویسد که: «توطئه کودتا با وصف تمام رازداری ها و کوشش های ستر و اخفای آن توسط حکومت افغانستان به موقع کشف شد. دست شاه محمود خان بصورت عاملانه از کار گرفته شد و به کابل اعزام گردید و تعدادی از اعضای شبکه از کار برکنار و تعدادی هم تحت مراقبت قرار گرفتند. اینکه با کشف این توطئه بنا به هدایت غازی امان الله خان تا برگشتش هیچکسی زندانی و یا کشته نشد، مامورین انگلیسی غافل گیر شدند. آنها از نداشتن معلومات کافی درباره کشف کودتا به تشویش بودند. شارژ دافیر انگلیس مقیم کابل طی تلگرام شماره 12 مورخ 5 مارچ 1928 به وزارت خارجه خود نوشت که از یکطرف آوازه های آشتی محمد نادر خان با شاه و بازگشتش به افغانستان حتی قبل از بازگشت شاه و از طرف دیگر موقوفی شاه محمود خان برادرش از نائب الحکومگی جلال آباد و بیکاری اش باعث نگرانی شدید شده است. لطفاً راجع به نادر خان هر معلوماتی را که دارید، بما لطف کنید. دفتر خارجه از لندن به سفارت خود در کابل نوشت که: "معلومات محرمانه رسیده به ما نشان میدهد که نادر خان با دوبرادرش امان الله را در روم ملاقات کرد؛ پذیرائی سرد سبب انزجار آنها شده، لذا با عجله به جنوب فرانسه برگشته و تاحال در آنجا میباشند." (مأخذ بالا، ... صفحه 361 - 362)

داکتر زمانی در رابطه با نقش انگلیسها در سقوط دوره امانی از حضور لارنس در میرامشاه [بعضی ها آنرا میرانشاه می نویسند] در وزیرستان شرح مشابهی دارد که قبلاً در کتاب سنزل نوید ذکر گردید. او می افزاید: «حکومت انگلستان نمیتوانست از موجودیت لارنس در سرحدات افغانستان منکر شود، اما از دست داشتن او در رویدادهای افغانستان منکر شد.... در اسناد آرشیف انگلستان سندی که دست داشتن لارنس را در توطئه ضد رژیم امانی ثابت سازد، مثل اسناد مستقیم دیگر دیده نشده است، اما اسناد متعدد موجود اند که دروغ و کتمان ادعاهای انگلیس را ثابت می سازند.» زمانی ضمن آنکه به موجودیت بعضی اسناد در این مورد اشاره میکند، می

نویسد: «قابل یادآور است که حتی نبودن سند هم نمیتواند دلیل نبودن حقیقت یک موضوع باشد. اولاً تمام اسناد محرمانه آرشیف انگلیس بدسترس محققین قرار داده نشده است و در اسناد موجود حتی نامهای افراد و خانواده های متعدد حذف شده اند، زیرا افشای آن یا منافع مشترک شانرا با خطر مواجه ساخته یا خطر رسوائی سیاسی را به بار آورده و یا مانع استفاده آینده از آنها میشود. ثانیاً در آرشیف مذکور اسناد متعددی وجود دارد که نشان دهنده تلاشهای جعل سازی در اسناد و جلوگیری از افشای حقایق را نشان میدهد.» (برای شرح مزید دیده شود: مأخذ فوق...، صفحه 362 - 367)

داکتر زمانی درباره پالیسی گویا بیطرفی یا عدم مداخله انگلیسها در امور افغانستان درآستانه سقوط رژیم امانی و شورش حبیب الله کلکانی می نویسد: «انگلیسها مدعی بودند که خواستار بی ثباتی و برگشتن نا آرامی در افغانستان نبوده و به سیاست عدم مداخله در امور افغانستان پایبند میباشند. انگلیسها ادعا داشتند که تنها از بیرون خطوط میدان بازی ناظر اوضاع بوده میخواهند مطمئن باشند که اتحاد شوروی نیز عین پالیسی را تعقیب نماید و می گفتند که آماده هستند همان رهبری را برسمیت بشناسند که قابلیت و استعداد مهار کردن یک افغانستان متحد و نیرومند و مستقل را داشته باشد. انگلیسها با این کار در واقع شناسائی خود را از رژیم امانی سلب و وی را که پادشاه افغانستان بود، با مدعیان دیگر تاج و تخت مثل علی احمد خان، سردار محمد عمر خان پسر سردار ایوب خان، حبیب الله کلکانی، غوث الدین خان و محمد نادر خان در یک سطح قرار دادند»

زمانی می افزاید: «به استناد اسناد محرمانه استخبارات انگلیس که فعلاً از محرمانیت برآمده اند، به اثبات میرسد که در جمله مدعیان تاج و تخت افغانستان، انگلیسها نادر خان را مدنظر داشته و ترجیح میدادند. اما آنها درک نموده بودند که اگر بصورت آشکار از نادر خان حمایت کنند، این حمایت نسبت نفرت افغانها از استعمار انگلیس، چانس بقدرت رسیدن نادر خان را از بین خواهد برد. همچنان سفارش ادعای نقش بیطرفی بهانه خوبی بود برای جلوگیری از مداخله اتحاد شوروی و بازی دادن مدعیان دیگر قدرت مثل علی احمد خان، غوث الدین خان و حبیب الله کلکانی.» (مأخذ بالا...، صفحه 380)

اگرچه سند رسمی مبنی بر مداخلات انگلیسها در آرشیف آنها قابل دسترسی نیست، اما شواهد و قرائن واضح دال بر واقعیت دست داشتن آنها در سقوط دوره امانی موجود است. داکتر زمانی برای ثبوت آن به شرح نکاتی بر مبنای اسناد آرشیف محرمانه انگلستان و دیگر مأخذ معتبر می پردازد که مختصر آن چنین است: - رهائی حبیب الله بسیار زودتر از موعد حبس او از زندان پشاور و برگشت او به کابل و اطراف آن و آغاز حملات او در پغمان و کوه دامن؛ - جلوگیری از انتقال اسلحه و مهماتی که شاه امان الله طی سفر خود در اروپا خریداری کرده و در آنوقت به

بندر کراچی رسیده بود و آنهم در موقعیکه شاه به آن نیاز مبرم داشت؛ - از آنجائیکه حملات قوای سقوی از حواشی سفارت برتانیه در کابل بطرف شهر صورت میگرفت و قوای دولتی ناگزیر بخاطر جلوگیری از وارد شدن صدمه به سفارت از حملات ثقیل توپخانه اجتناب کردند، وزارت خارجه افغانستان از سفارت مذکور خواست تا برای حفظ جان و مصئونیت اعضای آن، مرکز سفارت را به "هوتل ولی" که در جوار ارگ موقعیت داشت، انتقال دهد، اما سفیر انگلیس این پیشنهاد را قبول نکرد و با این وسیله عملیات قوای دولتی را علیه شورشیها با ضعف مواجه ساخت؛ - اسناد موجود در آرشیف هند نشان میدهد که سفیر انگلیس در دوران اغتشاش دوبار با حبیب الله کلکانی در سفارت انگلستان که خارج از شهر و در زیر تپه باغ بالا موقعیت داشت، ملاقات نموده است؛ - عجله در انتقال شاه عنایت الله و خانواده او از کابل بصوب پشاور و از آنجا به چمن بوسیله طیاره های انگلیسی بر طبق توافق بین شاه عنایت الله و حبیب الله با وساطت حضرت محمد صادق مجددی تا هرچه زودتر میدان را برای سلطه حبیب الله در کابل خالی سازد (چنانچه گزارش مفصل آن قبلاً ذکر شد)؛ - همچنان نصب یک دستگاه تلگرام بیسم در داخل سفارت انگلیس تا تبادله اطلاعات مستقیماً بوسیله اعضای سفارت با خارج صورت گیرد، در حالیکه قبلاً این اطلاعات از طریق دستگاه تلگرافی دولت افغانستان صورت میگرفت؛ - انگلیسها به مقامات ایالتی بلوچستان، پنجاب و ایالت سرحدی شمال غربی محرمانه هدایت دادند تا تلگرام های ژورنالیست ها و مطبوعات راجع به اخبار و اوضاع افغانستان را سانسور و از نشرات خلاف پالیسی برتانیه جلوگیری کنند؛ - به اساس پالیسی سختگیرانه انگلیس در مخفی نگهداشتن کمک های شان به مخالفین رژیم امانی، آنها از دادن اسلحه بطور مستقیم خودداری کرده، کوشیدند تا اسلحه را به قیمت بسیار ارزان و ناچیز در کوتل کوهات به اختیار مخالفان قرار دهند. (برای شرح مزید در هر یک از موارد فوق که مبتنی بر اسناد آرشیف انگلستان و مآخذ معتبر دیگر میباشد، دیده شود: مأخذ بالا.... از صفحه 381 تا 400)

لودویک آدامک در کتاب "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست" در مورد نقش انگلیس ها در سقوط دوره امانی و رویکار آوردن حبیب الله کلکانی بقدرت به شرح نکاتی می پردازد که در اینجا با اختصار تذکار می یابد. او می نویسد: «پدیده های هولناک در کابل شک و تردید را به اوج کمال آن رسانید که برتانیا در سقوط امان الله و گماشتن حبیب الله بر سریر سلطنت افغانستان دست قوی داشت. حکومت برتانیا اعلان بیطرفی و عدم مداخله خود را در امور داخلی افغانستان اعلام داشت، مگر با همه مهارتیکه برتانیا داشت، میخواست تا جلو افواه تحریکات را از خلع امان الله و ترک دادن کشور بگیرد، موفق نشد و آنهمه مساعی او شک و تردید را رفع نکرد. برتانیا سعی کرد بصورت بیطرفانه در شناخت پادشاه افغانستان خواه امان الله یا عنایت الله و یا این مبارز تاجک باشد عمل کند، اما باز هم به حیث هواخواه بچه سقاو شناخته

شد. اگرچه هیچگونه شواهدی در دست نبود که پالیسی و روش برتانیا را بصورت واضح و خشونت آمیز بر علیه امان الله وانمود سازد و نه در دفاتر و اوراق برتانیا و هند چنان سندی به نظر میخورد، با آنهم برتانوی ها و مخصوصاً هند برتانوی از همچو سرنوشت امان الله بصورت غیر شعوری خوش و مسرور بودند.»

آدامک می افزاید: «بادرنظر داشت این حقیقت که چندماه قبل امان الله مهمان عزیز و گرامی پادشاه برتانیا بود و تحایفی که برتانیا به او اعطا کرد و در ارسال سلاحها به او کمک و معاونت نمود و آن سلاحها در آنوقت به هند برای زمامدار سراقندار افغان رسیده بود. مگر اختیار کردن یک روش بسیار ضیق بیطرفی برتانیا در همچو یک فرصت حساس و نازک و محروم ساختن امان الله از گرفتن کمکهای لازم و به موقع، دال بر ضعیف ساختن امان الله میباشد و بلکه قرار معلوم از ارسال آن عمداً ممانعت شد تا امان الله از آن در جنگ محافظت تاج و تختش استفاده میکرد و برای وی کمک می نمود، لهذا او از آنجهت ضعیف ساخته شد.»

آدامک می افزاید: «پالیسی برتانیا توسط دفتر امور خارجه آن در لندن چنان تعریف شده است که آنها فقط "حکومت قوی و سراقندار" را کمک میکنند و در این راستا لندن به همفریز اطلاع داد که: "حکومت اعلیحضرت پادشاه برتانیا تمایل ندارد که درمسایل داخلی افغانستان یکی از طرفین را کمک نمائید، بلکه آنها را در رقابت و ادعای شان برای رسیدن بقدرت در کشور بحال خود بگذارید. فاتح آرزو خواهد داشت تا حکومت مرکزی خود را تقویت بخشد و درسراسر کشور نفوذ خود را پخش نماید و درآن فرصت حکومت ما تمایل دوستانه خود را جهت تقویه مردم افغانستان به آن ارائه خواهد داشت و چنان کمک و معاونتی به آن یکی داده خواهد شد که کشور خود را سر از نو تعمیر کند و انکشاف دهد.» آدامک در این ارتباط تصریح میکند که: «اعلام بیطرفی و عدم مداخله در جنگ داخلی افغانستان یک چیز است، اما تطبیق این پالیسی و روش امر چیز دیگر است.»

اینکه چرا برتانیا ظاهراً موضوع بیطرفی و عدم مداخله در امور داخلی افغانستان را مطرح کرد، آدامک آنرا از دو نقطه نظر بیان میکند و می نویسد: «ملحوظات بس مهمی که در ترکیب این پالیسی برتانیا نهفته بود، عکس العمل هایی بود که شاید از دو منبع به ظهور میرسید: اول عکس العمل قبایل آزاد که به حیث یک کمر بند افغانستان را حلقه کرده اند و مسلمانان هند، دوم عکس العمل روسیه شوروی که شاید آنها از مداخله برتانیا مشکوک می شدند و در پاسخ نقش فعال تری را درین جنگ بازی میکردند. اشخاص رسمی برتانیا موافقه داشتند که نه قبایل سرحد آزادهند و نه شوروی درین جنگ اشتغال و اشتراک نموده اند و پالیسی برتانیا هم به آن اصرار ورزیده که کاری نکند تا باعث تحریک و تشویق آنها در اشتراک به این جنگ شود. بنابراین بهتر دانستند تا بیغرض [بیطرف] باشند.»

آدامک مثل دیگر نویسندگان به این موضوع اشاره میکند که: «امان الله دراثنای سفر اروپایی خود به یک پیمانۀ زیاد اسلحه و تجهیزات حربی خریداری و ارسال کرده بود و همچنان وعده های زیاد سلاحهای لازمه و تجهیزات جنگی و دفاعی برایش داده شده بود که یک قسمت زیاد آن به هند رسیده معطل شده بود. درحالیکه به آن حکومت امانی ضرورت مبرم و عاجل داشت، مگر از آنجا که امان الله تسلیم شد [استعفی داد] برتانیای تا آنوقت حکومت جدید افغانستان را برسمیت نشناخته بود، به ولایت دیگری جز کابل انتقال داده نشد. برتانیای ترک کردن حکومت امان الله و برتخت نشستن عنایت الله را میدانست، برتانیای مانند سایر قدرتهای دیگر در کابل سفارت داشت و متکی به اراده نیک حبیب الله در حفاظت آن بود تا نگذارد که جنگجویان به آن ضرر و آسیب برسانند. به این ملحوظ سلاحهای را که امان الله خریداری کرد و در بندر کراچی معطل ماند و حکومت افغانستان به آن دسترسی نداشت. برتانیای همچنان صدور مواد سوخت طیاره را ممنوع قرار داده بود که برای قوای هوایی امان الله ضرورت عاجل بود.»

علاوۀ آدامک درباره موجودیت لارنس در وزیرستان مطالبی نوشته و بخصوص از یک نامه لارنس که عنوانی "ادوارد مارش" به تاریخ 10 جون 1927 (14 جوزا 1306) نوشته بود، تذکار میدهد که او حتی در کابل نیز بوده است. همچنان آدامک از سرو صدای هایی گزارش میدهد که در مطبوعات بین المللی در مورد موجودیت لارنس و فعالیت های او در ارتباط با نا آرامی ها و جنگ در افغانستان در انوقت به نشر رسیده بودند و در عین زمان از فعالیت تبلیغاتی علیه رژیم امانی یادآور میشود که از طرف مخالفین براه افتاده و در ذهنیت سازی علیه امان الله خان نقش داشتند، از جمله انتشار و توزیع عکس های ملکه ثریا که در لباس شب نشینی به چاپ رسیده بود و بیشتر توسط کوچیهای غلزائی به داخل افغانستان برده می شد تا تعصبات مذهبی مردم را بر علیه امان الله خان برانگیزند و نیز اخبار مربوط به مخالفت حضرات شوربازار با امان الله خان را که در مطبوعات هند انتشار می یافت، بیان میدارد. از شرح مزید هریک از موضوعات فوق به این دلیل صرف نظر میشود که در مآخذ قبلی نیز گزارش یافته و تذکار مجدد آن باعث طوالت کلام میگردد. (برای شرح مزید دیده شود - آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم: پوهاند محمدفاضل صاحبزاده، پشاور، چاپ دوم 1377، صفحه 216-223)

لیون پولادا در کتاب "اصلاحات و انقلاب 1929" شرحی مبسوط و تحلیلی طی دوازده فصل درباره رویداد های عمده ده سال سلطنت شاه امان الله ارائه کرده و در فصل یازدهم بر زوایای مختلف روابط با برتانیای روشنی انداخته و نیز به این سؤال که آیا برتانیای با عملیات سری در سقوط دورۀ امانی نقش داشته، جواب گفته است. پولادا به این نظر است که: «در جمله اسناد بدسترس گذاشته شده اسنادی موجود است که حاکی از عدم مداخله انگلیس میباشد و در بین اسناد سری

انگلیس پلان اقدام برای از بین بردن حکومت امان الله خان ولو به قسم نهانی و سری دیده نمیشود. با آنهم میتوان اعتراف کرد که دستگاه استخباراتی انگلیس پلان برانداختن امان الله خان را طوری ترتیب کرده بود که پلان مذکور در اسناد رسمی ظاهر نگردد و یا اینکه مامورین سرحدی برای خشنود ساختن آمرین خویش اقدامات شخصی برای از پا درآوردن حکومت امان الله خان را کرده باشند. درحالیکه این امکانات را نمیتوان بطور قاطع تردید کرد و یا راجع به فعالیت های سیاسی معلومات مؤثق داشت. با آنهم نظر به دلایل سه گانه ذیل مداخله برتانیه در از بین بردن [رژیم] امان الله خان بعید به نظر می آید: اولاً اختفای مطلق یک عملیات سری برای برانداختن یک حکومت شاهی به ترتیبی که درصدها ورق رسمی به آن اشاره نگردیده باشد، مشکل و ناممکن است. ثانیاً عملیات سری در قبایل ضرورت به همکاران، راه بلدان، جاسوسان و محرکین دارد و اشتراک کنندگان این اعمال بالاخره به شکل از اشکال به دوست و آشنا و یا همسایه و رفیق حکایت و آن عمل خفیه آفتابی میگردد، درحالیکه درطول همه آن جریانات سند موثوقی دیده نمیشود که برتانیه از خان و خوانین و یا از روحانیون برای از پا درآوردن حکومت امان الله خان طلب امداد کرده باشد. ثالثاً در شیوه تعمیم و اجراءات پالیسی و هم در اسناد رسمی برتانیه دلایلی موجود است که احتمال از بین بردن حکومت امان الله خان را ذریعۀ مداخله مستقیم برتانیه تردید مینماید. «(پولادا، لیون: "اصلاحات و انقلاب 1929"، مترجم: داکتر عبدالباقی یوسفزی، نبراسکا، 1989، صفحه 265 - 266)

پولادا واقعات مشهودی را که همه از آن سخن گفته اند، با ذکر مآخذی رد میکند از جمله می نویسد: «زبان زد عوام است که وقتی بچه سقو در دسمبر 1928 به کابل حمله کرد و زخمی شد، سفارت انگلیس او را تداوی کرد؛ اینست ثبوت آغشتگی برتانیه در انقلاب [اغتشاش]، درحالیکه خاطرات آتشی نظامی برتانیه L. W. Best که جریانات جنگ را در هر ساعت بقید تحریر درآورده و از جمله اسناد مخصوص و سری میباشد و از پناه گزینی و یا تداوی بچه سقو ذکر بمیان نیامده است. خبر دیگر که در افغانستان شیوع یافت توزیع کردن عکس برهنه ملکه ثریا بین قبایل توسط نمایندگان انگلیس بود، درحالیکه مراکز استخباراتی انگلیس در قبایل در نامه های رسمی به آمرین خود خبر فوق را تکذیب کرده و نوشته اند که یکی از مخالفین امان الله خان عکس ملکه ثریا را که در یک دعوت رسمی با لباس رسمی گرفته شده بود، بین قبایل توزیع نموده است. بهترین مثال این نوع پروپاگند ها فرستادن کرنیل لارنس معروف بغرض تحریک بین قبایل است. نه تنها نوشته های زیاد که راجع به حیات لارنس در دست است، این ادعا را تکذیب مینماید، بلکه مطالعه اوراق زندگانی او در هند که در آنوقت بنام مستعار "ایرمن شاو" یاد می شد، نیز با نظریات فوق متناقض است. ظاهر شدن مؤقت او در سرحدات در ایام انقلاب [اغتشاش] سبب خجالت انگلیسها گردید و به مجردیکه وجود لارنس سوء تفاهم و اشتباه خلق کرد، او را از

منطقه دورساختند. مراودات سری مامورین عالیرتبه انگلیس آشکار می‌سازد که لارنس در انقلاب [اغتاش] دستی نداشت.» (پولادا.... صفحه 268 – 269)

پولادا با آنهم اذعان می‌دارد که: «انکار دولت در محضر عوام البته طرف اشتباه و قابل سؤال است، زیرا حکومت آنچه را درملاء انکار می‌نمایند، درخفا اجراء میکنند.... شک نیست بر تانیه برای جلب روحانیون و خوانین معاش مستمری میداد و شهرت محبوب علی سکرتر امور شرق در سفارت انگلیس که مؤلف اینکار بود معلوم است، ولی اینگونه عملیات با ازپا درآوردن یک سلطنت جداگانه می‌باشد.» (پولادا.... صفحه 270)

پولادا می‌نویسد: «پس ملاحظات فوق ما را باین نتیجه میرساند که روابط انگلیس با حکومت امان الله خان برپایه دوستی استوار نبود، پیچیدگی‌های جغرافیای سیاسی (جیوپولتیک) منطقه، تفاوت روحی، روش‌های سیاسی، تصادم شخصیت‌های جانبین در میان موجود بود؛ کشیدگی‌های مذکور اجازه نداد که پروگرام‌های تجدد و انکشافی امان الله خان طوریکه آرزو داشت، براه افتد. در نتیجه آن کشیدگی‌ها از چندین رهگذر محرک انقلاب [اغتاش] گردیده و به ضرر امان الله خان تمام شد. از بین رفتن حکومت امان الله خان با عملیات سری بر تانیه ارتباطی نداشت. علت اساسی سقوط سلطنت امان الله خان توسعه اقتدار حکومت مرکزی و تصادم آن با قبایل [اقوام] بود.» (پولادا... صفحه 271)

توضیحات فوق مبنی بر عدم مداخله سری بر تانیه در سقوط دوره امانی با تأکید بر اینکه هیچ سند در مآخذ رسمی منتشر شده انگلیسها در زمینه دردست نیست، بسیار شباهت به ضرب المثلی در زبان دری دارد که: "از روباه پرسیده شد شاهدت کیست؟ در جواب گفت: دُمَم". اکنون پولادا نیز مداخله سری انگلیس‌ها را در سقوط سلطنت امان الله خان به دلیلی رد میکند که در اسناد منتشر شده انگلیسها چنین مدارکی وجود ندارد. در این ارتباط باید خاطرنشان ساخت که انگلیسها طی دو قرن گذشته در فعالیت‌های مخفی استعماری خویش تجارب بسیار اندوخته‌اند تا در هم‌چو حالات و مواقع هیچ مدرک و سندی را مبنی بر دخالت خویش بجا نگذارند و دست‌های دراز خود را ظاهراً از آستین دیگران بیرون نمایند تا مبادا موجودیت سند، موجب سوء ظن و ایجاد فضای بی‌اعتمادی و تحریک مردم به قیام علیه آنها شود و شخص یا اشخاص مطلوب شانرا نزد عوام رسوا سازد. لذا آنها همیشه سعی داشتند تا کوچکترین سند را مبنی بر دخالت خویش در موارد حساس و مهم بدست ندهند و راز فعالیت‌های سری و مخفی خود را افشاء نکنند. به این اساس فقدان سند حتماً معنی عدم مداخله را نمیدهد.

پولادا در آغاز همین فصل کتاب خود به موضوعاتی اشاره میکند که بیان آن خصوصیت و عناد جدی انگلیسها را با شاه امان الله و عدم تحمل آنها را از اقدامات شاه امان الله از آغاز تا انجام سلطنت او به وضاحت نشان میدهد و این بذات خود دلیل بسیار مهمی است که آنها با همه

نیرنگها تلاش داشتند تا او را از قدرت برکنار کنند و بجایش شخص مورد اعتماد خود را جاگزین سازند. برای وضاحت موضوع اینک به ذکر مختصر - برخی از نکات مهم از همان فصل کتاب او پرداخته میشود:

1 - «برتانیای از دنگاه به افغانستان علاقه داشت: یکی از لحاظ جغرافیای سیاسی (جیو پولیتیک) و دیگر از خوف خطراتی که از طریق افغانستان متوجه هند میگردد... هند به منزله گوهی ذیقیمتی در تاج انگلیس جا داشت و دفاع امپراتوری و وظیفه مقدس هرانگلیس بود و این مسئولیت از یک عسکر انگلیس آغاز و به سیاستمداران بزرگ می انجامید. انگلیس میدانست که امپراتوری بزرگ آنرا روس از طریق افغانستان مستقیماً و ذریعه تحریک قبایل جنگجوی سرحدات تهدید کرده میتوانست. بنابراین در مرور ایام برای دفاع از هند، پالیسی پرپیچ ولی عملی را طرح کرده بود که اهداف چهارگانه ذیل را در نظر داشت: - اول وارد کردن فشار سیاسی و در صورت لزوم اقدامات عسکری بر علیه روس از طریق اروپای شرقی و بالقانات؛ - دوم حفظ افغانستان بحیث یک دولت حایل بمقابل روس؛ - سوم فشار بر حکومت افغانستان و امتناع از نفوذ بر قبایل سرحد آزاد؛ - چهارم پالیسی پیشرفت مداوم بسوی قبایل بمنظور تسخیر آن (فارورد پالیسی)... انگلیس میخواست زمامداران افغانستان مطیع و فرمانبردار و همکارشان بوده و افغانستان دولت زیر نفوذ شان بماند و برای این هدف از وسایل سه گانه ذیل استفاده میکرد: - اول اداره امور خارجی افغانستان ذریعه برتانیای؛ - دوم امداد مالی وافر؛ - سوم کنترل ورود اشیای وارداتی مخصوصاً اسلحه از طریق هند....؛ عبدالرحمن خان با این پالیسی مخالفت نکرد، امیر حبیب الله خان با بی میلی آنرا قبول کرد و امان الله خان آنرا تماماً تردید نمود و اولین اقدام امان الله خان پس از جلوس به سلطنت اعلان آزادی مطلق افغانستان بود....؛ این تصمیم امان الله خان با منافع انگلیس تصادم میکرد و آنها را از سه جهت نگران ساخته بود: - اول فعالیت های آزادیخواهان هند؛ - دوم خطرات و تهدید های بلشویک ها توسط آزادی خواهان هند؛ - سوم پیشرفت تکنالوژی مخصوصاً در ساختمان طیاره و تأثیر آن در قوای نظامی.» (پولاد... صفحه 239 - 241)

2 - «اعلان آزادی سیاست خارجی امان الله خان و قیام روابط قریب با روسیه، انگلیسها را پریشان ساخته و انگلیس را ازامان الله خان بیگانه ساخت....؛ انگلیس از امکانات تأسیس پایگاه هوایی روس در افغانستان خوف داشت.... وقتی انگلیس از تصمیم امان الله خان راجع به تربیه پیلوتهای افغان در روسیه و ورود استادان روسی با طیارات ساخت روس و بالاخره تأسیس ارتباط هوایی ملکی با روسیه آگاه شد، خوف و دهشت بزرگی دامنگیر آنها شد.» (پولاد... صفحه 242 - 243)

3 - «انگلیس رویدادهای ذیل افغانستان را ناشایسته میدانست: - حمله بدون موجب و بدون

تحریک [مقصد از اولین حمله قوای افغانی در محاذ خیبر است]؛ - استفاده از حربۀ مذهبی یعنی اعلام جهاد علیه انگلیس؛ - روابط امان الله خان با آزادی خواهان و آنده هندوستانی های انقلابی که در روسیه زندگی میکردند؛ - تحریک قبایل ماورای سرحد دیورند بر علیه انگلیس؛ - اقدامات سیاسی برای گرفتن امداد از شوروی. این فعالیتها خنجری بود در قلب سیاست امپراتوری برتانیه.» (پولادا... صفحه 244)

4 - «جنگ استقلال افغانستان، انگلیس را بر علیه رهبر جدید افغانستان [امان الله خان] خشمگین و بدبین ساخت. جنگ استقلال که بیش از یکماه دوام نکرد به امان الله خان موقع داد بر انگلیسها فشار سیاسی وارد کند تا در مذاکرات صلح شرایط مساعدتری را از ایشان حاصل نماید و انگلیس را با این واقعیت متوجه سازد که فضای سیاسی تحول کرده و قدرتهای جدید منطقوی بروز کرده است.» (پولادا... صفحه 246 - 247)

5 - «برهم خوردن روابط امان الله خان با برتانیای دوعلت داشت: یکی تفاوت در اصل پالیسی و دیگری در شیوه معامله طرفین. از نگاه انگلیس فعالیتهای امان الله خان خطرات سه گانه ذیل را متوجه هند میساخت: امان الله خان عقیده داشت که افغانستان بحیث یک دولت مستقل حق تأسیس روابط دوستانه با روسیه دارد، همچنین از وجایب پادشاه یک دولت مستقل مسلمان است که از برادران مسلمان خود که در هند اسیر هستند، پشتیبانی نماید، بالاخره تأسیس روابط با اقوام ماورای خط دیورند را که با افغانستان ارتباط عرفی، مذهبی و تاریخی دارند و برتانیه در معاهده 1921 این حقیقت را اعتراف و از حقوق طبیعی افغانستان شناخته است، مجاز میدانستند.» (پولادا صفحه 249)

6 - «امان الله خان در تعقیب این پالیسی تا جایی حق بجانب بود، اما شیوۀ تطبیق او از سیاست دور و از مخالفت تعصب آمیزش بر علیه برتانیه نمایندگی میکرد. به نظر یکی از اهل خبره امان الله خان به بلشویک ها اعتماد نداشت و از ایشان نفرت داشت، ولی برای زجر و اذیت انگلیسها با روسها در محضرعام از در محبت و دوستی پیش آمد میکرد. همچنین او صرف با داشتن روابط نیک و یا احتمال نفوذ در قبایل قناعت نداشت، بلکه عملاً قبایل را با دسایس متعدد بر علیه برتانیه اغوا و تحریک میکرد. امان الله خان میتواندست فعالیتهای سیاسی سری داشته و به آزادی خواهان مخفیانه کمک نماید، اما برعکس به آزادی خواهان افراطی هند و پیشوایان مهاجرین هندی مقیم کابل با وجود اینکه میدانست که ایشان با بلشویکها همدست اند، علناً کمک میکرد.» (پولادا... صفحه 250)

7 - «اینگونه سوء تعبیرات و غلط فهمی ها بود که زمینه را برای کشیدگی های بعدی مساعد ساخت. از آنجائیکه چنین کشیدگی ها از موضوعات مشهور و روزمره سیاسی آسیای مرکزی بود،

لذا مطالعه آن جریانات برخی از مشاهدین را با این نتیجه رسانید که محرک و دسیسه ساز انقلاب [اغتاش] در افغانستان انگلیس بود.» (پولادا... صفحه 250)

8 - «فعالیت‌های برتانی در سرحدات به نوبه خود بر حجم اختلافات افزود. برتانی تحولی در پالیسی پیشرفت مداوم (فارورد پالیسی) خویش که منجر به انسداد تدریجی سرحدات میگردید، وارد کرد و به تدریج و بدون جنگ داخل سرحدات گردید و خطوط مواصلاتی خود را یعنی خط آهن و جاده ها را تا سرحد افغانستان امتداد داد. افغانستان این عمل انگلیس را محاصره و قرنطین افغانستان خواند و هیجان بزرگی را در مملکت خلق کرد. برای حل مشکل امان الله خان با حکومت انگلیس در تماس شد، اما حکومت هند برتانوی با اعتراض او وقعی نگذاشت.» (پولادا... صفحه 253)

9 - «برتانی بطور همیش مشکلات ترانزیتی برای اموال افغانستان مخصوصاً اسلحه ایجاد میکرد، چنانچه درشورش خوست به اسلحه که افغانستان از جرمنی و فرانسه خریداری کرده بود، اجازه ورود به افغانستان نداد. محمود طرزی سفیر افغانستان در پاریس این عمل را تخطی صریح از حق حاکمیت ملی افغانستان دانست.» (پولادا... صفحه 254)

10 - «برتانی معاهدات دوستی افغانستان با ایران، ترکیه و روسیه را که عداوت با انگلیس از آن استنباط می شد، با شک و تردید نگرسته و نارضایتی خویش را اظهار داشت....؛ به تعقیب این معاهده ترکها جمال پاشا را بحیث رئیس هیئت نظامی و فخری پاشا را که از بدبینان درجه اول انگلیس بود، به حیث سفیر به افغانستان اعزام داشت.» (پولادا... صفحه 254-255)

11 - «برتانی از مدت‌ها قبل برای افغانهای فراری معاش مستمری میداد و آنها را زیر مراقبت میداشت. این فراریها در هنگام اغتشاش داخلی افغانستان در سرحدات ظاهر شده و ادعای مقام سلطنت افغانستان را مینمودند. امان الله خان یقین داشت که برتانی آن مدعیان کاذب را برای تهدید شاهان افغانستان ذخیره کرده است...؛ ظهور عبدالکریم پسر محمد یعقوب خان به حیث رهنمای شورش خوست بدون کمک انگلیسها صورت گرفته نمیتوانست، همچنین در انقلاب [اغتاش] 1928-1929 محمد عمر پسر محمد ایوب خان در مومند ظاهر شد و ادعای سلطنت کرد.» (پولادا... صفحه 255)

12 - «بعضی از انگلیسها پیشرفت وعصری شدن افغانستان را برای هندوستان خطرناک می دانستند و خوف داشتند که افغانستان مترقی مثالی برای ممالک آزاد آسیای خواهد شد. طرفداران این نظریات که عموماً صاحبمنصبان عسکری بودند،... میخواستند از اعطای هرگونه امتیاز به هر شکل که باشد، در معامله با امان الله خان باید خودداری شود.» (پولادا... صفحه 257)

13 - «نفرت و بدبینی انگلیس را میتوان در شخص سرفرانسس همفریز وزیر مختار انگلیس

در کابل ملاحظه کرد. همفریز در سال 1922 پس از امضای معاهده 1921 وارد کابل شد و تا سقوط امان الله خان در کابل ماند و دوره خدمت وی مساوی با دوره سلطنت امان الله خان بود... همفریز شخص با کفایت اما متکبر و سرشار از غرور انگلیسی بود. امکانات یک سفیر خوب در او موجود بود، اما او از فهم آن تحولات در آسیای مرکزی عاجز بود و نتوانست با احساسات ملیت گرایی، آزاد منشی منطقه و برنامه های انکشافی امان الله خان بسازد. او امان الله خان را یک پادشاهی میدید که مانند یک هنرپیشه (اکتور) روی صحنه تمثیل برآمده باشد. امان الله خان را احمقی میدانست که حاضر به دور انداختن تمام ارزشهای عنعنوی خویش میباشد. در رفتار و اعمال امان الله خان خطر بزرگی برای هندوستان میدید. همفریز شخصاً بدبین امان الله خان بود. امان الله خان به نوبه خود او را با طعنه های متعددی مانند باختن بازی کرکت به افغانها، اذیت میکرد. از اسناد رسمی که اکنون بدست آمده برمی آید که نفرت شخصی همفریز از امان الله خان و پالیسیهای وی موجب خرابی روابط دولتی شد. نفرت همفریز به اندازه عمیق بود که حکومت هند و حکومت لندن برخی از پیشنهادات او را تردید کردند... همفریز سفر اروپایی امان الله خان را به نظر بد دیده و کوشید که پذیرائی وی در هند به سویه نازل قرار گیرد تا امان الله خان حد خود را بشناسد و خواست امان الله خان را مانند طفلی به نسبت پیش آمدهایش سزا دهد.» (پولادا... صفحه 258)

14 - «وقتی قوای بچه سکو کابل را محاصره نموده بود، همفریز خارج از حدود صلاحیت خویش به حقوق قضائی افغانستان تجاوز کرده و اوراق پروپاگندی ضد حکومت امان الله خان را از طریق فضا پخش کرد که در نتیجه این عمل مکاتبات جدی بین طرفین تبادل گردید، اما همفریز به اعتراضات افغانستان وقعی نگذاشت.» (پولادا... صفحه 259)

15 - «همفریز برای اینکه امان الله خان را اذیت کرده باشد به او می گفت که پروگرامهای انکشافی خود را ترک کند و به تقاضای ملاها و افراطیون مذهبی تسلیم شود. وقتی امان الله خان مقام سلطنت را برای برادرش عنایت الله خان واگذار شد، همفریز آنرا یکی از فریب های امان الله خان خواند و امر اخراج اعضای سفارت را از کابل داد و با این اقدام خود امکان همکاری سایر دول دوست افغانستان را از بین برد، چون یگانه وسیله خروج دیپلماتهای مقیم کابل طیاره های برتانیای بود. همفریز حکومت انگلیس را وادار ساخت تا حکومتات سایر نمایندگی های سیاسی مقیم کابل را مجبور نماید که مامورین خود را از کابل خارج کنند و در عین حال به نمایندگان خارجی اجازه اقامت ندهند. همفریز با از بین بردن دستگاه دیپلماسی از کابل کرسی سلطنت را برای همه داوطلبانی که در صحنه آمده بودند، عرضه کرد و این تجویز به نفع نادرخان که همفریز از او حمایت میکرد، تمام شد.» (پولادا... صفحه 260)

16 - «در راپورهای خود همفریز متواتر به لندن می نوشت که امکان حفظ کرسی سلطنت برای امان الله خان از بین رفته است و نادرخان را به حیث بهترین نامزد مقام سلطنت پیشنهاد و توصیه میکرد که تسهیلات لازمه برای مراجعت وی به افغانستان فراهم گردد. وقتی همفریز اطلاع یافت که بچه سقو هیئتی را نزد نادرخان اعزام و او را دعوت نموده است، از این اقدام بچه سقواستقبال کرد و به حکومت هند توصیه نمود تا در تهیه وسایط عبور هیئت مذکور حتی از امداد پولی دریغ ننمایند.» (پولادا... صفحه 260)

17 - «راپورهای منفی همفریز تأثیر ناگوار خویش را کرد و برتانیای اعلام بیطرفی خویش را برحسب دلایل ذیل صادر نمود: برتانیای با امان الله خان روابط دوستانه نداشته و دلیلی در بین نبود که انگلیس از خودگذری کرده و به امداد امان الله خان می آمد. وضع برتانیای به علت آزادی خواهان هند متزلزل و حاضر نبود در معاملات داخلی یک مملکت مداخله کرده و موقعیت خویش را ضعیف سازد و بالاخره برتانیای نمیخواست زمینه مداخله روس را به افغانستان مساعد سازد و یا آن روابط سیاسی را که با صبر و حوصله با روسیه قایم ساخته بود، صدمه زند. درعین زمان امان الله خان با استعفی بیموقع و شتاب زده ای خود برای انگلیس موقع مساعدی خلق کرد و برتانیای استعفایش را فوراً به رسمیت شناخت و از امداد یا مداخله در افغانستان خوداری کرد...؛ لذا حکومت چمبرلین بیطرفی کشورش را چنین اعلام داشت: "حکومت برتانیای آرزوی مداخله در امور داخلی افغانستان را ندارد و حاضر نیست به هیچیک از مدعیان مقام سلطنت امداد و یا از ایشان حمایت نماید. حکومت انگلیس جداً طرفدار یک حکومت مرکزی مقتدر در افغانستان بوده و حاضر است در صورت وجود چنین یک حکومت با مردم افغانستان از در دوستی پیش آمده و امداد لازمه را برای اعمار دوباره و انکشاف آن مملکت عرضه نماید. اعلیحضرت امان الله خان استعفای خویش را رسماً به حکومت انگلیس اعلام کرده است. تازمانیکه که مردم افغانستان او را دوباره به پادشاهی قبول نکنند، برتانیای حکومت امان الله خان را به رسمیت شناخته نمیتواند."» (پولادا... صفحه 263 - 264)

18 - «ابلاغیه بیطرفی انگلیس از چندین جهت بر علیه امان الله خان تمام شد: اولاً این ابلاغیه به تمام دنیا رسانیده شد که حکومت انگلیس امان الله خان را پادشاه افغانستان نمی شناخت و این خبر بین قبایل نیز انتشار یافت؛ ثانیاً ابلاغیه مذکور امان الله خان را همقطار سایر مدعیان مقام سلطنت که عبارت از بچه سقو، علی احمد جان، محمد عمر جان، غوث الدین و نادرخان باشد، قرار داد - به عبارت دیگر ابلاغیه انگلیس موقعیت قانونی امان الله خان را به سویه ادعا کنندگان دیگر تنزیل داد و بالاخره آن امتیاز قانونی که رئیس یک دولت برای اخذ امداد اسلحه، قرضه و امداد نظامی از سایر ممالک دارد، از بین برد. چنانچه وقتی امان الله خان استعفای

خود را باطل ساخت و از برتانیا درمقابل پول نقد طلب کمک اسلحه کرد، حکومت انگلیس به سردی جواب داد که ابطال استعفاى او را قبول نداشت و او را یکی از مدعیان مقام سلطنت می شناسد و علاوه نمود که پالیسی بیطرفی انگلستان اجازه امداد را به هیچ یک از مدعیان سلطنت نمیدهد.» (پولادا... صفحه 265)

19 - «روابط افغانستان و انگلستان در عصر امان الله خان قناعت بخش نبود و به همین دلیل عده زیادی از نویسندگان، انگلیسها را محرک انقلاب دانسته اند. اکثر افغانها و عده ای از دانشمندان یقین کامل داشتند و دارند که انقلاب [اغتشاش] 1928-1929 افغانستان ساخته و بافته انگلیس بود. قسمت اعظم مطبوعات جهان و نشرات افغانستان نظریه فوق را تأیید و پخش نموده اند. مطبوعات روسیه، فرانسه و جرمنی مشتعل کننده آتش انقلاب [اغتشاش] برتانیه را می شناختند. مطبوعات دست چپ اکثر ممالک نظریات روسیه را پیروی میکردند. سفرای انگلیس از استانبول، روم و برلین نتایج مصاحبه های شخصی و یادداشت های مطبوعاتی خویش را به وزارت خارجه انگلیس ارسال و اظهار مینمودند که نمایندگان سیاسی این مراکز علناً و یا ضمناً برتانیا را محرک انقلاب [اغتشاش] افغانستان میدانند. حتی مطبوعات امریکا از سیاه کاری و تباه کاری انگلیس در اغتشاش افغانستان سخن میراند. صرف چند صدای محدود به دفاع از انگلیس بلند شد؛ "مارنگ پست" (Morning Post) اشاره ضمنی "دیلی میل" (Daily Mail) را با زشتی تمام تردید کرد؛ "لیری رو" در مقاله "شیکاگو دیلی فورچون" نوشت که برتانیا در انقلاب افغانستان دست نداشت. عده ای زیاد دسیسه انقلاب [اغتشاش] را به کرنیل لارنس معروف که نام مستعار "ایرمن شاو" را انتخاب نموده بود، نسبت داده اند. اسم لارنس با تصورات و تمایلات افسانوی مطبوعات موافق افتاد و داستانهای لارنس و عملیاتش در سرحد، ورد زبانها شد.» (پولادا... صفحه 262-263)

از نکات فوق میتوان نتیجه گرفت: با آنکه پولادا نقش مخفی و سری برتانیا را در اغتشاش افغانستان که موجب سقوط سلطنت امانی گردید، رد میکند و اغتشاش را بیشتر مربوط به موقف حکومت و اقوام میدانند، اما اگر به مطالب متذکره فوق که همه از قول او اقتباس شده است، به دقت نظر انداخته شود، واضح میگردد که روابط برتانیا با شاه امان الله از آغاز تا ختم سلطنت او همیشه پرتشنج، فاقد نشانه های حسن نیت و اعتماد ذات البینی بوده که انگلیسها موجودیت شاه امان الله را مانع نیل به اهداف خود میدانستند و در صدد برکناری او از قدرت و سلطنت بودند و میکوشیدند بجای او یکی از معتمدان خود را برکرسی سلطنت افغانستان بنشانند و یا وضع را چنان تغییر دهند تا شاه امان الله را مجبور به اطاعت از خود سازند. برای این مقصد آنها کوشیدند تا حین شورش خوست در 1924 عبدالکریم پسر امیر محمد یعقوب خان

را با ادعای سلطنت به پیش بکشند و همچنان بار دیگر در آستانه اغتشاش 1928-1929 حضور محمد عمر پسر سردار ایوب خان در حواشی سرحد نشانه آشکار دست انگلیس را بیان میکند که نمیتوان از آن انکار کرد.

پولادا به استناد بعضی مآخذ تداوی حبیب الله کلکانی را بوسیله سفارت انگلیس رد میکند، درحالیکه خود حبیب الله بزبان خود به این موضوع اعتراف مینماید. همچنان او نشر و توزیع عکس ملکه ثریا را کار یکی از مخالفین شاه امان الله میدانند که از ملکه در یک مهمانی رسمی عکس برداشته و آنرا به نشر سپرده و در بین قبایل سرحد پخش نموده است، اینکه همچو کار از عهده یک شخص و آنهم یک مخالف بدون ذکر نام بدر شده میتواند، بذات خود یک سؤال است. علاوتاً پولادا نقش لارنس را در تحریکات اغتشاش علیه شاه امان الله نفیه میدارد، درحالیکه این موضوع در آنوقت یک غوغای عظیم را در مطبوعات جهان برپا کرد و انگلیسها مجبور شدند او را فوری از ساحات سرحد خارج و به انگلستان فرا خوانند.

از همه مهمتر روابط شاه امان الله با همفریز و کارهائیکه او به حیث وزیر مختار باصلاحیت و قابل اعتماد انگلیس که در افغانستان مدت ده سال ایفای وظیفه کرد، این سؤال را مطرح می سازد که چگونه یک سفیر میتواند مغایر با پالیسی های دولت خود به چنین اقدامات عنودانه علیه شاه کشوری که او در آنجا عهده سفیر را دارا است، اقدام نماید، مگر آنکه همچو اقدامات او به تأسی از هدایات وزارت خارجه کشورش بوده باشد. اعلامیه چمبرلین صدراعظم انگلیس مبنی بر پالیسی بیطرفی برتانیا در امور داخلی افغانستان، اساساً به مفهوم بیطرفی نه، بلکه جانبداری و زمینه سازی به نفع دیگر هواداران سلطنت را معنی میداد و جز یک فریب سیاسی بود و آنهم به مقصد دورنگهداشتن روسیه از امور افغانستان که در عین زمان به مقصد مخالفت با شاه امان الله و سقوط سلطنت او مطرح گردید تا بدانوسیله انگلیسها زمینه بقدرت رساندن یکی از معتمدان دیرینه خود را که سپهسالار محمد نادر خان بود، مساعد سازند. وارد کردن فشار سیاسی بر کشورهای دوست افغانستان که باید دیپلماتهای خود را فوری از افغانستان خارج سازند، موضوع دیگری بود که به مقصد تضعیف موقف شاه امان الله و تقویه رقبای او بوسیله همفریز و به هدایت حکومت انگلیس عملی گردید. اینکه پولادا کوشیده تا بر موضوع مداخله و دست داشتن انگلیسها در سقوط دوره امانی به دلیل فقدان اسناد سرپوش بگذارد، دلایلی بسیار منطقی که بعضاً خودش به آن اعتراف کرده است، ثابت می سازد که او در این قضاوت خود اشتباه کرده است.

ناگفته نباید گذاشت که کتاب "اصلاحات و انقلاب 1929" در مسایل دیگر مربوط آن دوره بخصوص در شرح و ارزیابی اهمیت و لزوم اصلاحات بنیادی در افغانستان و در عین زمان عکس العمل های علما و محافظه کاران مذهبی و انگیزه های آن و همچنان روابط دولت افغانستان با

قبایل ماورای سرحد از اهمیت خاص برخوردار است و یکی از مآخذ معتبر در ارتباط به دوره ده ساله امانی محسوب میشود.

میر غلام محمد غبار در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" در ارتباط با علت الغل اغتشاش 1928-1929 که موجب سقوط سلطنت شاه امان الله گردید، به این نظر است که: «در این اختلال بزرگ که افغانستان را در یک مرحله مهم تاریخی سالها بعقب انداخت، سیاست استعماری نیز دست داشت، ولی این تأثیر خارجی عامل درجه اول اختلال نبود، بلکه سوء اداره دولت افغانستان عامل نخستین ویرانی مادی و معنوی کشور گردید و این سوء اداره داخلی بود که بادت خود زمینه فعالیت مخالفان خارجی را مساعد ساخت. اینست که دستگاه خارجی ازین زمینه استفاده کرد و ماشین جاسوسی او در داخل افغانستان بفعالیت شروع نمود.» غبار با ذکر چند مثال در این مورد می پردازد و می نویسد: «در کابل یکنفر منجم انقراض حتمی سلطنت شاه را پیشگوئی کرد و بسرعت این پیشگوئی در بین حلقه های درباری منتشر گردید و در حوزة هلمند یکنفر آخوند خوابی جعل کرد و افواه شد که تاج از سر شاه افتاده است و.... این تنها نبود در سرتا سر حدود شرقی افغانستان به هزارها تصاویر جعلی نیم برهنه بنام ملکه افغانستان پخش گردید و عزیمت طالبات افغانی [دختران افغان] از سرحدات شرقی به قسطنطنیه [استانبول] با تعابیر معکوسی در بین توده ها منتشر شد. یک شیخ هم در جنوب و یک مرشد در شمال علناً رفتار شاه را ضد شریعت اسلامی اعلام کردند و کلنل لارنس معروف گفته شد که در جامه ملایی در شرق افغانستان داخل گردیده و هیزم اغتشاش را آتش زد حتی این موضوع در جراید شوروی و انگلیسی مطرح بحث قرار گرفت.» (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، چاپ ایران، صفحه 814)

میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" در زمینه می نگارد: «شایعه عام نه تنها در افغانستان، بلکه در اکثر کشورهای علاقمند به موضوع این بود که در سقوط دولت امانی و ناکامی برنامه او نقش درجه اول را حکومت برتانیة و هند برتانوی که به عنوان نماینده آن در این منطقه کار میکرد، به عهده داشتند. مطبوعات بین المللی هم در حالی که این شایعه را به دلیل مخالفت امان الله شاه با سیاست استعماری برتانیة قبول میکردند، حضور لارنس مامور سیاسی معروف انگلیسی را که در جریان جنگ اول جهانی در قیام اعراب علیه دولت عثمانی دست داشت، به مثابه دلیل تردید ناپذیر آن ارائه میکردند.» (فرهنگ: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، جلد سوم، صفحه 549)

فرهنگ در ادامه می نویسد: «در این شکی نیست که اعلان استقلال افغانستان و ادعای آن در مورد مناطق قبایلی با سیاست برتانیة که مناطق مذکور را خط اول دفاعی هندی شمرد،

در تضاد بود. همچنان تبلیغات شاه در کشورهای اسلامی و شرقی علیه استعمار و همکاری و نزدیکی او با روسیه شوروی، در لندن با بدگمانی تلقی می شد، معذالک در جمله اسنادی که تاکنون در لندن و دهلی نو انتشار یافته، چنان سندی که به سهمگیری فعال آن دولت در تخریب دولت امانی دلالت نماید به نظر نرسیده یا این بخش از اسناد محرمانه هنوز انتشار نیافته است. از دیگر سو این مطلب را هم باید در نظر داشت که دولت برتانیه در معنی عام آن تنها به پارلمان و کابینه آن کشور و مامورین عالیرتبه آن در انگلستان و هند منحصر نبود، بلکه در عمل، مقامات دیگری در سطح پائین تر و از همه اولتر کارکنان ایالت سرحد شمال مغرب و وزیرمختار و مامورین سفارت انگلیس در کابل در آن نقش فعال و مؤثر داشتند. اینها که عموماً در دبستان استعماری تربیه یافته و با تمام آزادیخواهان مشرق زمین و از جمله با امان الله شاه دشمن آشتی ناپذیر بودند، بدون شبهه در تحریک علیه شاه مذکور دست داشتند و مقامات بالاتر را هم در این راه سوق میدادند. مهمترین اینان بدون شک کلنل فرانسس همفریز وزیرمختار برتانیه در کابل و اعضای وزارت مختاری بودند که هرچند در گزارشهای نشرشده شان از تحریک رجال افغانی علیه امان الله شاه به صراحت ذکر نمی کنند، اما از خلال نوشته های شان این نکته آشکار میشود که اگر تمایل باطنی شان نمی بود به این سهولت محرم اسرار مخالفین دولت در افغانستان قرار نمی گرفتند. علاوه بر آن نقش وزیرمختار در روزهای اخیر پادشاهی امان الله شاه که در کابل در زیر حمله مخالفان دولت قرار داشت، به کلی مشکوک است. در چنین دقایق حساس به درخواست او طیاره های قوه هوایی برتانیه بر فراز کابل پرواز نموده اوراق تهدید آمیز را در مورد سلامتی وزارت مختاری فرو ریخت که در بی اعتبار ساختن دولت افغانستان در انظار عامه نقش بسزا داشت. در عین حال او با شورشیان و از جمله با شخص حبیب الله تماس قایم کرد.» (مأخذ بالا... صفحه 549-550)

فرهنگ در مورد تماس همفریز با حبیب الله قسمتی از متن خاطرات خانم همفریز را به نشر سپرده که خانم موصوف جزئیات ملاقات شوهرش را با حبیب الله کلکانی در مدخل سفارت بیان داشته است که در یک قسمت آن چنین آمده است: «افراد سقاوی از راه عمومی به سوی شهر روانه شدند، اما به تدریج جمعیتی تشکیل گردیده به دروازه وزارت مختاری نزدیک شد... دروازه مسدود گردید و محافظین افغانی خود شان را پنهان کردند. جمعیت به دروازه وزارت مختاری نزدیک شد و حبیب الله شخصاً با همفریز که در این سمت دروازه ایستاده بود، صحبت نموده گفت: "امان الله کافر شده و من اراده دارم تا او را به قتل رسانیده و حکومت جدیدی تشکیل نمایم"، همفریز در جواب گفت: "این سفارت برتانیه است و ما مهمان شاه هستیم". بچه سقاء جواب داد: "مابا شما دشمنی نداریم". بعد همفریز علاوه کرد: "باید سایر سفارتها را هم احترام کنید"، حبیب الله این امر را به افرادش تکرار و آنها را از تاراج نمودن سفارتخانه ها منع

نمود. سپس محافظی را از جانب خود مامور دروازهٔ سفارت ساخته خودش بسوی کابل حرکت کرد...» (برای شرح مزید دیده شود مأخذ بالا ... صفحه 550)

فرهنگ پس از اقتباس متن خاطرات خانم همفریز درمورد دیدار و صحبت شوهرش با حبیب الله کلکانی می نویسد: «آیا ازین بیان خانمی که به اغلب احتمال از کارهای زیر پرده شوهرش بی خبر بوده، چه نتیجه ای میتوان بدست آورد؟ حداقل اینکه بین وزیر مختار و رهبر شورشیان که علی الرغم تعصب مذهبی اش "امر" او را دربارهٔ تعرض نکردن به سفارتخانه ها با جبین گشاده پذیرفت و در آن گیر و دار که به هر نفر از پیروانش ضرورت داشت، برای حفاظت وزارت مختاری پاسبان مقرر کرد، یک نوع تفاهم و به اصطلاح دیپلماتیک مناسبات خاص موجود بود. اما اگر داستان تداوی حبیب الله را توسط جراح وزارت مختاری برتانیه که از زبان خودش روایت شده، قبول کنیم، احتمال همکاری وزیر مختار برتانیه با او تا درجهٔ یقین بالا میرود. از دیگر سوم مخالفت شدید وزیر مختار مذکور با امان الله شاه پس از خروج او از کابل که در اسناد وزارت خارجه برتانیه ثبت است، نیز قرینهٔ قوی برای تائید این ادعا میباشد.» (مأخذ بالا ... 551)

فرهنگ شمولیت احتمالی لارنس را در شورش شینوار رد میکند که وی هنگام شورش در افغانستان از فعالیت های سیاسی گوشه گیری اختیار کرده بود و نیز او نمیتوانست بزبانهای پشتو و فارسی صحبت کند و از این رو ناممکن بود که در تحریک احساسات قبایل مؤثر واقع شده باشد. اینکه فرهنگ از قول لارنس می نویسد که گفته است: «هدف او از آمدن به اردوگاه میرامشاه در نزدیکی سرحد افغانستان فقط برای آن بود که میخواست از تمدن فرار کند و در یک مقام دوردست مغزش را آسایش دهد»، بسیار تعجب آور معلوم میشود که از این دنیای بزرگ و آنهم در یک موقع بسیار حساس لارنس میخواست برای آرامش روحی خود به یکی از نا آرام ترین محلات دنیا آمده و در آنجا اقامت نماید. (برای شرح مزید دیده شود: مأخذ بالا ... صفحه 551 - 552)

8 - محی الدین انیس در کتاب "بحران و نجات" می نویسد: «شایعاتی که در جراید انگلیسی بین حمله و تردید راجع به اقامت کردن کرنیل لارنس در سرحدات افغانی برای تهیهٔ یک شورش و نیز مقالاتیکه خواه بطور حمله و یا مدافعه درجاید روسی شایع شده است، از تأثیرات غیرعادی که در این دو سرحد پیدا شده بود، این را نشان میدهد که یحتمل دست غیر در اغتشاش دراز شده باشد. اما با این حدی که بعضیها تصور کرده اند که اصلاً اغتشاش تمهید شده و ساخت دست غیر باشد، این قابل تائید قطعی نخواهد بود و مسئله قابل شک است؛ چه تا زمانی که اقل در ملت اسباب اغتشاش مهیا نشود، طبعاً نه دست، بل دستهای غیر هم اثر کرده نمیتواند.» (انیس، محی الدین: "بحران و نجات"، چاپ دوم، پشاور، 1378، صفحه 26)

در ارتباط با نظر انیس باید گفت: با آنکه او یکی از شخصیت های مبارز و علاقمند رژیم

امانی بود، ولی کتاب "بحران و نجات" که به حیث اولین کتاب منتشره پس از جلوس محمد نادرشاه به سلطنت در کابل زیر نظر دولت در سال 1308 به چاپ رسیده، نمیتواند مبراء از دستور رژیم بوده باشد، بخصوص صفحات مقدماتی آن که دلایل سقوط رژیم را بیشتر ناشی از نواقص اداری، سوء تقریر اشخاص به مقامهای دولتی، استفاده های نامشروع از مقام، موجودیت خودسریها در قالب گروه بندیهای سیاسی و شخصی میداند و از نقش انگلیسها در سقوط رژیم جز یک تذکر ضمنی دیگر حرفی نمیزند. جای شک نیست که او آگاه از بسا مطالبی بوده و اما به دلیل شرایط حاکم بر اوضاع نمی توانسته آنرا ابراز دارد، چنانچه یک اشاره مختصر - به ماهیت استبدادی رژیم موجب زندانی شدن طولانی او گردید تا آنکه در زندان وفات کرد. روایت است: هنگامیکه انیس دچار مرض سل "توبرکلوز" گردید و در شفاخانه بستر بود، روزی داکتر مؤظف او را سرحال و خوشحال دید و احوالش را پرسید، او در جواب گفت که صحتش خوب شده است: "چون میکروبی که او را مریض ساخته بود، دیروز کشته شد؛" البته مقصد او شهادت محمد نادرشاه بود. (دیده شود: زندگینامه انیس، "بحران و نجات"، صفحه ی - ک)

اینجناب (سید عبدالله کاظم) در کتاب "زنان زیر فشار عنعنه و تجدد" که 17 سال قبل در کابل به نشر رسید، موجبات سقوط سلطنت شاه امان الله را در ارتباط با عوامل خارجی و داخلی بررسی نموده که اینک متن آن برای مزید معلومات ذیلاً تقدیم میشود:

دلایل سقوط را هر محقق از یک زاویه خاص بررسی کرده است، بعضی آنرا در جریانات داخلی خلاصه کرده و علل سقوط را در ضعف نظامی دولت، در خیانت اراکین دولت، در تهدید منافع سران قبایل و رهبران و علمای دینی و در طبیعت عجول و تجدد گرای شاه جستجو نموده اند و اما برخی دیگر جریانات داخلی فوق الذکر را ناشی از عوامل بیرونی و رقابت دوهمسایه بزرگ دانسته اند، بخصوص انگلیسها که روی منافع سیاسی و منطقوی خویش عمداً و بر طبق یک پلان منظم قدم بقدم جهت سرنگونی رژیم امانی تلاش کردند.

دلیل عمده اقدامات آشکار و نهان انگلیسها علیه شاه امان الله از همان روزهای اول سلطنت او ریشه میگیرد که اعلام استقلال افغانستان و بعد شکست آنها در جنگ سوم افغان و انگلیس ضربه محکم بر حیثیت سیاسی شان در منطقه و حتی جهان وارد کرد. افغانستان با اینکار به حیث اولین کشور استعمار شکن در شرق به دنیا معرفی گردید که شاه قهرمان این معرکه بود. انگلیسها از همان روزهای اول در صدد انتقام بودند تا رژیم امانی را هرچه زودتر سرنگون کنند و قدرت سرکوبگر خود را به کشورهای تحت استعمار خود نشان دهند. از قیام خوست و اعزام عبدالکریم تا قیام شینوار و اغتشاش حبیب الله کلکانی همه جز توطئه های پیهم بودند که ریشه های عمیق آنرا به وضاحت میتوان در ماورای سرحد جستجو کرد و همه این ریشه ها فقط از یک منبع یعنی انگلیسها آب میخوردند. ما دیدیم که انگلیسها چگونه سران قبایلی، محافظه کاران مذهبی

و علمای دینی را به اشکال مختلف علیه اصلاحات دولت بسیج کردند و چگونه تبلیغات زهرآگین را در برابر اصلاحات دولت براه انداختند و مردم ساده دل را مغزشوئی نمودند و به قیام واداشتند.

با ملاحظه دو دلیل مهم سیاسی انگلیسها دوام رژیم امانی را تحمل نداشتند: یکی گسترش فعالیت های آزادی خواهانه در هند و خطر قیام قبایل سرحدی بر علیه آنها و دیگر حمایت سیاسی شوروی از رژیم امانی و خطر فعالیت های تخریبی آنها بر ضد منافع سیاسی انگلیس درهند. همچنان عامل دیگر پایان دادن به سیاست استفاده از رقابت دو قدرت بزرگ (انگلیس و شوروی) بود که شاه امان الله برای منافع افغانستان از آن استفاده میکرد و این روش انگلیس ها را ناراحت ساخته بود.

شاه امان الله بعد از موفقیت نظامی نسبی در جبهه جنوبی، درحالیکه جنگ با انگلیسها هنوز دوام داشت، فوراً پیشنهاد انگلیسها را مبنی بر متارکه قبول کرد و باب مذاکره را با آنها باز نمود. هدف شاه آن بود تا با استفاده از دست آورد نظامی، موضوع استقلال را از طریق سیاسی حل کند. در این موقع دولت بلشویکی روسیه اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت و از آن به بعد روابط افغانستان و روسیه بخصوص بعد از امضای معاهده دوستی تقویه گردید. سیاست خارجی شاه امان الله که بر مبنای حفظ توازن بین دو قدرت رقیب (شیر و خرس) استوار بود، ایجاب میکرد تا روابط حسنه با روسیه و برتانیه تشدید گردد و شاه از صدمه رساندن به منافع آنها اجتناب کند. چنانچه طفره رفتن از حمایت قبایل سرحدی از یکطرف و انصراف از پشتیبانی جدی از جنبش های آزادیخواهان آسیای مرکزی از طرف دیگر و همچنان دوری جستن از موضوع خلافت، همه روی همین مصلحت های سیاسی پیش گرفته شد.

نزدیکی با روسیه و سیله ای بود که مخالفین بر شاه امان الله اتهام وارد کردند که گویا او کمونیست و کافر شده و از دایره اسلام بیرون گردیده است. این افواه با ملاحظه اصلاحات بی لزوم و عجولانه شاه از طرف محافظه کاران و علمای دینی البته با تحریک انگلیسها چنان قوت گرفت که کمتر کسی به سخنان شاه در مورد پابندی او به شریعت باور میکرد. مخصوصاً سفر شاه به روسیه و پذیرائی شاندار از طرف زعمای آن کشور، بر این اتهام قوت می بخشید. درحالیکه مقامات روسیه اعتراف کردند که شاه امان الله در نتیجه مسافرت به اروپا به کلی تغییر عقیده داده و توجه او از روسیه به سمت کشورهای غربی معطوف شده بود. (مک چسنی، رابرت: "کابل در محاصره" - یادداشت های فیض محمد کاتب درباره قیام 1929، پرنستن، 1998، صفحه 30؛ این کتاب آخرین اثر مورخ شهیر فیض محمد کاتب هزاره است که تحت عنوان «کتاب تذکر انقلاب» بشکل وقایع روزمره در زمان سقاوی در سال 1931 تحریر شده و نخست آنرا مک چسنی به انگلیسی ترجمه نموده و در 2013 اصل متن در آن با ویرایش و تعلیق علی امیری

در جرمنی به چاپ رسیده است)

اینکه انگلیسها بجای شاه امان الله خواهان بقدرت رسانیدن چه کسی بودند تامتضمن منافع شان درافغانستان و منطقه باشد، در مبحث بعدی مورد بررسی قرار میگردد و اما در اینجا میخواهم بطور مختصر به یک عده عواملی اشاره کنم که زمینه های قیام را در داخل کشور مساعد ساخت و در نتیجه رژیم امانی را از پا درآورد. این عوامل عبارت اند از:

1 - نفوذ مجدد رهبران و علمای مذهبی: امیر عبدالرحمن خان کوشید به وسیله جذب یکعده علمای دینی و قراردادادن موقف پادشاه به حیث "سایه خدا در روی زمین"، پیوند سران قبایل را با رهبران مذهبی و علمای دینی سست سازد و با فشارنظامی و استبداد شدید هرگونه قیام را علیه دولت سرکوب کند، تا بدانوسیله قدرت مرکزی دولت و اصلاحات مطلوبه را در سرتاسر کشور تعمیم بخشد. شاه امان الله در شرایطی قرار داشت که رهبران مذهبی و علمای دینی با روش نرم پدرش دوباره نفوذ از دست رفته را باز یافتند، بخصوص که رهبران و علمای دینی در جنبش ضد استعمار انگلیس به قیادت سردار نصرالله خان نائب السلطنه در بین قبایل سرحدی شدیداً به فعالیت آغاز کردند و مردم را به قیام در آنجا تشویق نمودند. شاه امان الله نیز به منظور حصول استقلال ناگزیر بود از نقش رهبران و علمای دین در موضوع دعوت به جهاد استفاده نماید. علاوه بر گسترش مفکوره پان اسلامیزم در کشورهای اسلامی و سقوط خلافت عثمانی موضوعات دیگری بودند که بر نفوذ و اقتدار مجدد رهبران محافظه کار دینی در افغانستان افزودند. بعد از حصول استقلال و رویدست گرفتن اصلاحات، شاه احساس کرد که عده ای از رهبران دینی آرزومند قدرت سیاسی به حیث "شریک السلطنه" در دولت میباشند و میخواهند که دولت را به سمت مطلوبه خود رهبری کنند. اینجاست که فاصله بین شاه و رهبران مذهبی ایجاد شد و با هر قدمی که بسوی اصلاحات گذاشته میشد، این فاصله بزرگتر میگردد، تا حدی که مخالفت ها، جای خود را به تحریکها، توطئه ها و بالاخره برخوردها داد.

2 - تأسیس یک جبهه مشترک مخالف رژیم: مدل مشروعیت پادشاه در عصر امانی به مقایسه دوره های پدر و پدرکلانش که بر مبنای اصل "سلطان سایه خدا" قرارداداشت، متفاوت بود. شاه امان الله برای بار اول با انفاذ اولین قانون اساسی کشور، منبع مشروعیت قدرت پادشاه را از "ملت" مطرح کرد، طوریکه شاه با رعایت اصول اسلام به اساس رأی مردم در کشور عمل نماید، چنانچه تدویر لویه جرگه در فواصل هر چند سال به حیث یک مرجع عالی مثل اراده مردم در امور تقنینی از همین جا الهام میگردد. مسلم است که وضع قوانین فرعی که در آن وقت "نظامنامه" یاد میشد، با تأیید نمایندگان ملت در چارچوب قانون اساسی یک اصل عمده در مدل جدید مشروعیت قدرت بر مبنای نظر ملت محسوب میشد. این اولین بار است که در افغانستان

زمینه تشکیل یک نظام سیاسی جدید که امروز بنام نظام "ملت - دولت" (Nation-State) یاد میشود، فراهم گردید که تا آنوقت در هیچیک از کشورهای همجوار و حتی فراتر از آن چنین تغییر کلی مطرح نشده بود.

در اثر این تحول بنیادی بسیاری از صلاحیت های که قبلاً روی تعامل و عنعنه در حیطه صلاحیت سران قبایل و رهبران دینی قرار داشتند، بر طبق قانون محدود گردیدند و صلاحیت ها به اورگان های مربوط دولت سپرده شدند. حتی در جرایم تعزیری که از نظر شرعی تعیین جزا از صلاحیت کامل قاضی بود، نیز با تدوین نظامنامه جزا تابع قانون گردید. علاوه با انفاذ قوانین، نقش عنعنوی جرگه های قومی که از سالها بدانسو در حل و فصل قضایای محلی بر طبق عرف هر محل مرجع معتبر محسوب می شد، نیز دچار محدودیت و حتی فاقد اعتبار رسمی گردید که در نتیجه موجب تضعیف قدرت سران قومی در محل شد. گذشته از آن تعمیم مکلفیت خدمت زیر بیرق به حیث وجبیه ملی برای همه جوانان، باز هم به قدرت سران قبایل که خود را وسیله تهیه عسکر برای ضرورت عندالموقع دولت میدانستند، صدمه رسانید و به همین ترتیب منع رابطه "پیری و مریدی" در ساحه نظامی موجب تقلیل نفوذ رهبران مذهبی در بین قوای نظامی شد. این عوامل در مجموع از یکطرف فاصله دولت را با سران قبایل، رهبران محافظه کار مذهبی و علمای دینی زیاد ساخت و از طرف دیگر اتحاد و همبستگی آنها را بر ضد دولت تقویه کرد که در نتیجه یک جبهه مشترک وقوی مخالفان دولت و بخصوص بر علیه شاه که عامل اصلی این تحول بود، فعال گردید.

3- برخورد با عرف و عنعنه : رفع حجاب، تعلیم و تربیه زنان با شعار اینکه زنان نیمی از جامعه اند و باید نقش مساوی در حیات اجتماعی با مردان داشته باشند و همچنان الغای تعدد زوجات برای مأمورین دولت و غیره که از سالها بدانسو جز عنعنه مردم بود و بخصوص در عرف "پشتونوالی" در بین اقوام پشتون کشور حتی بالاتر از اصول شرعی پنداشته میشد، موجبات دیگر نارضایتی های مزید را در جامعه عنعنوی و قبایلی کشور فراهم نمود و در انتشار تبلیغات علیه دولت و شاه نقش بسیار مؤثر بازی کرد. با آنکه مردم عادی از منع بیگاری و آزادی کنیز و غلام استقبال شایان کردند، اما این استقبال در زیر تبلیغ سوء مخالفان و زمینه سازی ایجنت های انگلیس به زودی به فراموشی سپرده شد و مردم عوام خصوصاً اقوام پشتون در ساحات جنوبی و مشرقی کشور که همجوار و نزدیک به مرکز تبلیغ یعنی قبایل ماورای خط دیورند بودند، زیر تأثیر تبلیغات گسترده رهبران مذهبی فعال در آن ساحات قرار گرفتند. (آغاز شورش شینوار، خوست و بعداً غلجائی ها در غزنی)

4- اختلاف و رقابتها بین اراکین ارشد دولت: یکی از نتایج مدل "ملت - دولت" همانا بکار

گماشتن یک‌عده شخصیت‌های "غیرخاندان سلطنتی" در راس امور بود. در نظام‌های قبلی مقامات حساس بیشتر بدست برادران، پسران و اقارب بسیار نزدیک شاه قرار داشت. شاه امان‌الله این شیوه را به حداقل تقلیل داد و اغلب وزراء و مأمورین عالیرتبه دولت را از بین مردم آگاه و غیرخاندانی برگزید، طورمثال محمد ولی خان دراوزی، برادران چرخ، شجاع‌الدوله خان، میرهاشم خان، عبدالهادی خان داوی، عبدالاحدخان مایار و دیگران. در این موقع که تازه افکارسیاسی جدید و مشروطه خواهی در کشور راه یافته بود، اکثر شخصیت‌های منوربه گروپهای سیاسی خاص منسوب و یا علاقمند بودند و مدل "ملت - دولت" این ذهنیت را نزد هریک آنها خلق کرده بود که میتوانند روزی خودشان در مقام زعامت کشور قرارگیرند. از اینجاست که برای کسب منزلت و اعتبار نزد مردم، بین شخصیت‌های خواهان قدرت میدان رقابت گشوده شد و تعدادی از اراکین دولت بجای آنکه متحدانه در استحکام پایه‌های نظام بکوشند، برعکس در فکر خود شدند و در این عرصه با دلایل مختلف در صدد رقابت و همچشمی و حتی تخریب یکدیگر برآمدند. طورمثال از سال 1924 به بعد اختلاف بین محمود طرزی، نادرخان، محمد ولی خان و برادران چرخ روبه شدت گذاشت و شاه امان‌الله بر محمد نادرخان سؤطن پیدا کرد و او را به دلایلی از کشور دور کرد. محمود طرزی نیز از نقش فعال خود کاست. در عین زمان لیبرالها (مشروطه خواهان و جمهورخواهان) نیز از شاه توقعاتی داشتند که در آنوقت چندان عملی نبود. خلاصه این اختلاف‌ها و رقابت‌ها صدمه کلی بر استحکام دولت و استقرار رژیم وارد کرد و شاه در بین این رقابتها تنها ماند که گاهی بیک سو و گاهی بسوی دیگر تکیه میکرد و این وضع شاه را در تصمیم و اراده اش سست می ساخت. در این میان تعدادی کمی از بزرگان دولت بودند که با شاه تا آخرین لحظه وفادار ماندند و حتی جان خود را در حمایت از او فدا کردند.

5 - فساد اراکین دولت : مسلم است که با گسترش روزافزون مخالفت‌ها و احتمال سقوط رژیم، بین مدعیان قدرت در دستگاه دولت تلاش بعمل آمد تا در راه رسیدن بقدرت زمینه سازی کنند و همچنان کسانی که حفظ مقام را آرزومند بودند و یا رسیدن به مقام بالاتر را در نظر داشتند، همه کوشیدند روابط و پیوندهای جدید را با گروپهای مخالف و قدرتمندان احتمالی آینده برقرار سازند. این وضع در اواخر سلطنت شاه امان‌الله در بین مدعیان قدرت و هم علاقمندان مقام اعم از ملکی و نظامی سرعت گرفت و یک‌عده شخصیت‌های مهم دولتی برای رسیدن بقدرت برای خود دست بکار شدند و در صدد همکاری با مخالفان برآمدند. نام بعضی از این اراکین بزرگ درج اوراق استخباراتی انگلیسها است که با نورالمشایخ حضرت فضل عمر مجددی در دیره اسمعیل خان در تماس بودند و در توطئه علیه شاه امان‌الله همکاری میکردند. به هر اندازه که احتمال سقوط رژیم محسوس تر گردید، به همان اندازه این دائره وسیعتر شد. (برای شرح مزید در این باره دیده شود - نوید، سنزل: "واکنش‌های مذهبی و تحولات اجتماعی در افغانستان 1919 - 1929"،

این کتاب در 1999 به انگلیسی چاپ شد و بعدها در 2009 توسط محمدنعیم مجددی به دری ترجمه و درهرات چاپ گردید، ضمیمه پنجم، صفحه 285 - 292)

6- روش "مفاهمه بجای شمشیر" : شاه امان الله در برابر مخالفان بجای استفاده از شمشیر به استفاده از زبان و قلم تأکید میکرد و درحل مشکلات به اصل مفاهمه، مصالحه و آشتی بیشتر معتقد بود که مشاوران ارشد و حتی سفیرانگلیس همیشه او را دراینکار تشویق و ستایش میکردند. شاه امان الله به فکراینکه افغانستان ازاین به بعد دیگر زیرتهدید خارجی قرارنخواهد گرفت، چندان توجه جدی برای استحکام قدرت نظامی کشور نکرد و به این عقیده بود که یک اردوی کوچک، ولی مجهز با وسایل عصری برای حفظ امنیت داخلی کافی خواهد بود. او تلاش کرد تا قوای هوائی را ایجاد و تقویه کند و نیز به خریداری اسلحه پرداخت، بخصوص درطول سفر خود در اروپا، که سلاح مذکور درموقع لازم به دسترس او قرارنگرفت، چنانچه یکی از تفاوت نظره‌ای اساسی شاه با سپهسالارنادرخان همین موضوع بود، زیرا نادرخان برموجودیت کمیت اردو و استفاده ازآن درمواقع لازم تأکید میکرد. به گفته غبار: «این نصایح داخلی و خارجی بود که شاه را حتی المقدور از استعمال قوه بازداشت و برای جان گرفتن شورشیان درهرکنج و کنارکشور راه را باز گذاشت که بالاخره منجر به سقوط دولت گردید». غبارمی افزاید: «چنانیکه رؤسای تنظیمه ننگرهار و کاپیسا (شیر احمد خان و والی علی احمد خان و احمدعلی خان) همه ازاین پالیسی منفی پیروی کردند، وگرنه دولت میتوانست اغتشاش کوچک را اول در شینوار و بعد در کوهدامن با استفاده از قوه نظامی خاموش نماید، درحالیکه دولت تا آخر به وضع تدافعی باقی ماند و حتی به استعمال قوه هوائی خود نیز متوسل نشد؛ آنوقت دولت دارای یازده طیاره بود». (غبار: "افغانستان درمسیرتاریخ"، جلد اول، ایران، 1378، صفحه 819)

7- ماهیت اصلاحات و عجله شاه : اینکه شاه امان الله یک زعیم ملیگرا و ترقیخواه در تاریخ کشور بود، جای شک نیست. اصلاحات عمیقی را که او در مدت کوتاه رویدست گرفت، تا امروز ادامه دارد و هنوز بسا آرزوهای او برآورده نشده است. اصلاحات دوره امانی را میتوان بدو بخش کلی تقسیم کرد: یکی اصلاحات عمیق در ساحت مختلف و دیگر اصلاحات سطحی بمنظور نمایش تجدد و ترقی در کشور.

اصلاحات عمیق که بیشتر شامل تغییر فکری و سطح دانش مردم با توجه به انکشاف تعلیم و تربیه و بیرون شدن از عنعنه های بی لزوم بود، ماهیت درازمدت داشت که متأسفانه شاه میخواست آنرا در فرصت بسیار کوتاه از طریق وضع نظامنامه، هدایات شفاهی و سخنرانیها در عمل پیاده کند. اما اقدامات عجولانه بعد از برگشت از سفر هشت ماهه اروپا ولو که صرف در زبان گفته شده و در عمل هنوز پیاده نشده بود، بهانه و وسیله تبلیغ جدی مخالفان قرار گرفت و تا

بدانوسیله ذهنیت مردم را در برابر رژیم و علیه شخص شاه تغییر دهند. اقدامات سطحی و نمایشی از قبیل تغییر در لباس برای زنان و مردان، تعدیل رخصتی از روز جمعه به پنجشنبه، موضوع تعدد زوجات، تعیین مهر شرعی برای زنان، نکاح دختر صغیره و غیره از جمله مسائلی بودند که در ارتقای کشور کمتر و حتی هیچ اثر فوری نداشت، ولی ضرر آن به حیث وسیله تبلیغ علیه دولت بسیار جدی و مؤثر بود. شاه باید میدانست که با تقلید و تغییر در ظاهر، نمیتوان واقعیتهای باطن جامعه را پنهان کرد. شاه به این مقوله که باید: "اول کله‌های مردم را تبدیل کرد، بعد کلاه‌های شانرا" عمیقاً توجه نکرد و هردو را در یک وقت چنان ممزوج نمود که حاصل اقدامات مثبت و بس مهم، تحت الشعاع ابتکارت منفی خنثی شد و روحیه مردم را با تبلیغات سوء مخالفان به سمت نارضایتی از اصلاحات و تحولات تقویه کرد. همین تحولات سطحی و نمایشی بود که بطور عموم مردم را به نارضایتی از اجراءات دولت متقاعد و در عین زمان ممد قیام ساخت.

در مورد اینکه چرا شاه امان الله به تحولات عجولانه و سطحی اقدام کرد، میتوان با اختصار گفت که تعقیب مدل اتاترک از یکطرف و چشم‌دیدهای اودر سفر هشت ماهه از کشورهای پیشرفته از طرف دیگر، چنان او را فریفته تمدن اروپائی ساخت که بدون توجه به ساختمان اجتماعی و فرهنگی کشور و رعایت شرایط ذهنی و عینی مردم به مجرد برگشت به وطن بسرعت دست بکار شد، در حالیکه وضع کشور در غیاب او به تحریک دشمنان بخصوص انگلیسها روبه انحطاط رفته و آتش قیام در حال اشتعال بود.

این بود شرح مختصر انگیزه‌ها و عوامل سقوط یک دوره مهم تاریخ کشور که به جرأت میتوان آنرا یک انقلاب بزرگ در مسیر تحول و تجدد در افغانستان نامید. این دوره به همان سرعت که سر بلند کرد، متأسفانه به همان سرعت در نتیجه اختلاط عوامل و انگیزه‌های خارجی و داخلی فوق‌الذکر سرنگون شد، ولی تأثیرات آن بر تمام جریانات قرن بیست افغانستان اثر گذاشت و تاهنوز هم کشور ما در تعقیب این راه، گم گشته و سرگردان است. (برگرفته از کتاب "زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد"، نوشته: داکتر سید عبدالله کاظم، کابل 2005، صفحه 174 - 182)

فصل بیست و چهارم

شش پادشاه گردشی در ظرف نه ماه

در مباحث قبلی به تفصیل بیان شد که حبیب الله مشهور به "بچه سقو" از تاریخ 22 قوس تا 3 جدی 1307 (14 تا 25 دسمبر 1928) در مدت 11 روز توانست با قوای خود بار اول شهر کابل را مورد حمله قرار دهد و تا "ده کیپک" در حواشی باغ بالا و نزدیک به سفارت برتانیه برسد، اما در جنگ زخمی شد و به سفارت برتانیه جهت مداوا مراجعه نمود و پس از آنکه بوسیله داکتر سفارت زخم او تداوی و مرخص گردید، دوباره به قلعه "مراد بیگ" رفت و آمادگی برای حمله دوم گرفت. بروز 23 جدی 1307 (13 جنوری 1929) به رهبری برادر خود حمید الله بار دیگر به شهر کابل حمله کرد و روز بعد یعنی 24 جدی حمید الله قصر باغ بالا را به تصرف درآورد و متعاقباً حبیب الله نیز به آنجا رسید. در همین قصر در حالیکه حضرت محمد صادق مجددی با سردار محمد عثمان خان به دیدار حبیب الله به این عزم رفتند تا حبیب الله را قناعت دهند سردار موصوف را به پادشاهی قبول کند، ولی حبیب الله به توصیه مشاوران خود حاضر در مجلس تصمیم گرفت خودش "امیر" باشد و با لقب "خادم دین رسول الله" دستار سلطنتی را بر سر گذاشت.

در همین روز 24 جدی 1307 (14 جنوری 1929) شاه امان الله در ارگ کابل به نفع برادر خود سردار عنایت الله خان از سلطنت استعفی داد و موصوف با قبول سلطنت در عین روز به حیث پادشاه جدید کشور جانشین برادر خود گردید. شاه مستعفی امان الله خان صبح زود همان روز ذریعه موثر به جانب قندهار حرکت کرد. اعلام سلطنت شاه عنایت الله در حالی صورت گرفت که قسمت زیاد شهر کابل در دست قوای سقوی افتاده بود. حبیب الله بتاريخ 25 جدی از باغ بالا به داخل شهر آمد و در عمارت "مهمانخانه" (مرکز اداری ولایت کابل موجوده) اقامت مؤقت گزید و شاه جدید در ارگ شاهی تقریباً در محاصره قرار گرفت. فشار قوای سقوی و احتمال جنگ خونین برای هجوم به ارگ، شاه عنایت الله را مجبور ساخت تا تحت شرایطی از سلطنت کناره گیری کند و هیئت صلحیه را به شمول حضرت محمد صادق مجددی جهت مذاکره با امیر جدید (حبیب الله کلکانی) بفرستد و بتاريخ 27 جدی نامه به حبیب الله نوشت که حاضر است

به شرطی از سلطنت کنار برود که خودش را با فامیل و چند نفر از همکارانش ذریعه طیاره به خارج کشور انتقال دهند. حبیب الله شرط را قبول کرد و حضرت محمد صادق مجددی با همفریز سفیر انگلیس ملاقات کرد و سفیر موصوف تضمین کرد که طیاره ها را برای روز بعد (28 جدی) در اختیار بگذارد. به این ترتیب مدت سلطنت شاه عنایت الله سه روز دوام کرد و او با فامیل و بعضی از همکاران (به استثنای محمد ولی خان دروازی) ذریعه طیاره های انگلیسی نخست به پشاور و از آنجا به چمن موصلت کرد و سپس به وسیله موتو به قندهار رفت و با شاه اسبق یکجا شد.

علی احمد خان - مشهور به والی (پسر خوشدل خان لویناب پسر شاغاسی شیردلخان لویناب - برادرزاده و داماد علیا حضرت مادر شاه امان الله) که قبلاً به حیث رئیس عمومی تنظیمه سمت مشرقی هنگام شورش شینوار از طرف شاه امان الله مقرر شده بود، وقتی از هجوم سقوی به کابل شنید و موقف شاه امان الله را برای ادامه سلطنت ضعیف دانست، به فکر سلطنت برای خود شد و بتاريخ 21 جدی 1307 (11 جنوری 1929) یعنی سه روز قبل از استعفای شاه امان الله و حرکت او بطرف قندهار سلطنت خود را به کمک نقیب صاحب در جلال آباد اعلام نمود و به حیث پادشاه جدید خطبه بنامش خوانده شد. اما مردم به خصوص شینواری ها و خوگیانی ها با او مخالفت کردند و از بیعت به او ابا ورزیدند و هنگامیکه او به مقصد فتح کابل با عساکر خود روانه آن سمت بود، بتاريخ 12 دلو 1307 (اول فبروری 1929) در محل "جگدلک" براو شوریدند و همه دارائی او را تصاحب کردند و میخواستند او را قتل برسانند، اما او با تغییر لباس فرار کرد و خود را نخست به مومند و از آنجا به پشاور رسانید. سلطنت او در جلال آباد جمعاً مدت 21 روز دوام کرد.

وقتی سپهسالار محمد نادرخان و برادرانش هریک محمد هاشم خان و شاه ولیخان که از سه سال قبل در شهر "نیس" فرانسه اقامت داشتند، از اوضاع کشور اطلاع یافتند، بتاريخ 5 دلو 1307 (25 جنوری 1929) که هنوز 20 روز از اعلام سلطنت حبیب الله کلکانی در کابل نگذشته بود، عزم برگشت به وطن کردند و بوسیله کشتی بطرف بمبئی (هند برتانوی) حرکت و بتاريخ 4 حوت (23 فبروری) به بندر مذکور موصلت نمودند که از طرف نماینده ویسرای هند به نام "سی. جی. فریک" پذیرائی شدند. در این ملاقات محمد نادر خان به وی اطمینان داد که: "نزد امان الله خان نیروی و از او پشتیبانی نمیکند". آنها دوشب را در قونسلخانه افغانی در آن شهر اقامت کردند و قونسل نامه امان الله خان را برایش داد. محمد نادرخان حین اقامت در آنجا به پرسش خبرنگاران هدف مسافرت خود را مختصر بیان کرد و علیرغم آنچه به نماینده ویسرا گفته بود، بیان داشت که: "برای امان الله خان کار میکند و خودش کدام ادعایی برای خود ندارد".

محمد نادر خان و برادرانش از آنجا بوسیله قطار آهن رهسپار پشاور شدند و بروز 8 حوت 1307 (27 فبروری 1929) به پشاور رسیدند. قبلاً حبیب الله نامه به محمد نادر خان نوشته و بدست سردار عبدالعزیز خان (مامای محمد هاشم خان) و احمد شاه خان (پسرعم نادر خان) به نیس ارسال داشته بود، وقتی دو پیام آور با نامه به نیس رسیدند، نادر خان برادرانش به جانب بمبئی حرکت کرده بودند. آنها نیز متعاقباً به هند برتانوی آمدند و در شهر پشاور ضمن دیدار با نادر خان نامه حبیب الله را به او دادند.

حین اقامت چند روزه در پشاور محمد نادر خان با علی احمد خان که بعد سقوط سلطنتش در جلال آباد به پشاور رسیده بود و هردو مشتاق رسیدن به سلطنت در افغانستان بودند، مذاکراتی انجام شد که علی احمد خان به نادر خان پیشنهاد کرد: «بسیار مردم انتظار بازگشت مرا دارند و چون اکثریت قبایل سمت مشرقی و عده زیاد اهالی کابل در قید بیعت من اند، شما باید به من بیعت کنید و اگر به پادشاهی من قبولدار نمیباشید، من به شما بیعت میکنم و با اتفاق هم بطرف جلال آباد حرکت میکنیم و با بچه سقو بشدت می جنگیم». نادر خان در جواب گفت: «حال ما و شما باید در امور سلطنت فکر نکنیم چه خود اعلیحضرت امان الله خان و معین السلطنه در قندهار و همچنان کابل در تصرف بچه سقو و بسیار مردم طرفدار امان الله خان و نیز بسیار نفر با بچه سقو بیعت کرده اند و من نمیخواهم که پادشاه شوم، ولی آرزوی خدمت وطن را بدل دارم و به عقیده من دو دونفر از دو جبهه مشرقی و جنوبی پیش می رویم تا ببینیم اقدامات ما چه نتیجه میدهد». علی احمد خان گفت: «اقدامات ما و شما بحيث افراد معزول در میان قبایل افغان کدام نتیجه ثمر بخش نمیدهد، تا آنکه اعلان پادشاهی نکنیم و اگر امان الله خان را مستحق این امر میدانید، مجدداً بیعت می فرستیم و هدایت میخواهیم و اگر شما خود را ذیحق میدانید، من به شما بیعت میکنم و اگر بمن بیعت میکنید اختیار دارید و اگر به معین السلطنه بیعت میکنید نیز حاضر هستم. اگر باز هم اتفاق نمی نمائید، یکجا به قندهار میرویم و آنجا از حضور امان الله خان مصلحت می جوئیم». محمد نادر خان از رفتن به قندهار اظهار علاقه نکرد و گفت که میخواهد با شاه ولیخان بطرف جنوبی برود و هاشم خان به سمت مشرقی. همان بود که بر طبق پلان محمد نادر خان بتاريخ 7 حوت 1307 (25 فبروری 1929) [در درج این تاریخ احتمالاً اشتباه صورت گرفته، زیرا نادر خان در 23 فبروری به بمبئی و بروز 27 فبروری به پشاور رسید، مدت چند روز را در آنجا گذرانید] و سپس با شاه ولیخان بوسیله موتر از پشاور به سمت جنوبی و محمد هاشم خان بطرف مشرقی حرکت کردند. (برای شرح مزید دیده شود- وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، جلد دوم، صفحه 546-547)

ناگفته نباید گذاشت که محمد نادر خان یکروز بعد از ورود خود به پشاور (27 فبروری 1929) با همفریز سفیر برتانیه در کابل که تازه به پشاور آمده بود، بطور خصوصی ملاقات کرد و راجع به

پلان خود و برادرانش مبنی بر آغاز فعالیت از سمت جنوبی و مشرقی به وی معلومات داد و برطبق توصیه همفریز با "ولتن چیف" کمشنر پشاور نیز دیدار نمود و آنها روابط خویش را از طریق اشخاص وسیط مشخص کردند که از طرف انگلیسها صاحبزاده محمدصادق و ام.ای. حکیم M. A. Hakim و از طرف نادرخان حاجی محمد اکبرخان والله نوازخان تعیین شدند. همچنان نادرخان قبل از داخل شدن به خاک افغانستان به "ریچارد میکانیکی [تلفظ درست نام ماکوناچی]" پولیتیکل ایجنت وزیرستان در کُرْم ملاقات کرد و موصوف به او توصیه نمود تا پیشتر از هراقدام دیگر باید به تدویر یک جرگه قبایلی پردازد و در آن اهداف و پالیسی مورد نظر خود را به آنها شرح و همکاری شانرا در تطبیق آن جلب نماید. (یوسفزی، سیدال: "نادرچگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 68 و 72)

وقتی علی احمدخان از این مذاکرات اطلاع یافت و انگلیسها نیز اقامت مزید او را در پشاور لازم نمی دیدند، بطرف قندهار حرکت کرد و در آنجا به حضور امان الله خان رسید. شاه که در این وقت بنابر درخواست مردم قندهار استعفای خود را از سلطنت لغو و برای حمله به کابل مصروف تدارک قوا بود، از مراجعت علی احمد خان خشنود گردید و او را به حیث قوماندان محاذ بطرف غزنی مقرر کرد.

امان الله خان برای اعاده سلطنت خود و مقابله با حبیب الله طرخی را در قندهار رویدست گرفت که بر مبنای آن هرات را مرکز اداره مؤقت انتخاب کرد تا از آنجا از طریق مزار شریف و قندهار در دو جناح به کابل حمله صورت گیرد و تا آنوقت مرکز اداره قندهار باشد. به شجاع الدوله سفیر افغانستان در لندن هدایت داد تا به هرات بیاید و بجای محمد ابراهیم خان زمام اداره آنولایت را بدست گیرد و شهزاده امین جان برادر خود را برای بسیج قوا در هزاره جات تعیین کرد و نیز غلام صدیق خان چرخ را به حیث سفیر فوق العاده و سیار خود توظیف نمود تا از هرات جانب مسکو برود.

انگلیسها در مقابل اعلان پادشاهی دوباره امان الله خان در قندهار آرام نبودند و تدابیر خنثی کننده را در مقابل او رویدست داشتند. یکی از این اقدامات آنها نشر اعلامیه بیطرفی و عدم مداخله در امور داخلی افغانستان بود که چمبرلین وزیر خارجه انگلیس به جواب پرسشی از طرف یکی از نمایندگان مجلس عوام انگلیس بتاريخ 30 جنوری 1930 بیان کرد و گفت: «شاه امان الله خلع خود را رسماً به اطلاع دولت برتانیه رسانیده است و تا زمانیکه واضح نشده باشد که او با وجود استعفایش باز هم از طرف مردم افغانستان بطور عموم بحیث پادشاه شناخته میشود، دولت برتانیه حکومت او را بحیث حکومت قانونی افغانستان تصویب نخواهد کرد». نتیجه عملی این اعلامیه آن بود که حکومت هند به اسلحه و مهمات خریداری شده امان الله خان که دربندار هند رسیده بود، اجازه انتقال نداد و نیز ورود تیل و بنزین طیاره و مواد حربی را از طریق سپین

بولدک به افغانستان منع کرد و پوسته سیاسی را به وزارت خارجه در کابل تسلیم داد و علاوه بر ورود تیل و بنزین طیاره را از طریق سرحد تورخم آزاد گذاشت تا قوای کلکانی برای تقویه بنیه نظامی خود از آن استفاده نماید. برتانیه به اعتراضات غلام صدیق خان در موارد فوق توجه نکرد و آنرا نادیده گرفت.

چیزیکه موجب ناکامی پلان مطروحه شاه امان الله گردید، تنها موقف منفی برتانیه نبود، بلکه رویدادهای مهمی دیگر نیز بود که همزمان درهرات به وقوع پیوست: قبل ازآنکه شجاع الدوله از لندن به هرات برسد، دراثریک قیام غیرمترقب عساکرواختلاف نظربین دو قوماندان نظامی آنجا بتاريخ 28 جدی 1307 نائب الحکومه محمد ابراهیم خان و دامادش عبدالرحمن خان (یکی از قوماندانها) کشته شدند. اگرچه متعاقباً با رسیدن شجاع الدوله به هرات نظم تاحدی درآنجا برقرارشده بود، اما رسیدن نائب سالارسقوی عبدالرحیم خان از راه میمنه به حواشی هرات و رخنه در قوای شجاع الدوله و پیوستن عساکرش به قوای سقوی به دلیل فتنه انگیزی بعضی از علمای دینی محافظه کارآنجا، هرات بدست قوای سقوی افتاد و شجاع الدوله ناگزیر به ایران رفت. (برای شرح مزید دیده شود- وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، جلد دوم، صفحه 563-568)

دراین احوال شاه امان الله درقندهارموفق به تجمع قوا گردید در ماه حمل 1308 به قیادت خودش و به معیت برادرش عنایت الله خان به عزم فتح کابل حرکت کرد و عبدالاحد خان مایار وزیر داخله قبلی را به حیث قوای کشفی مقدمتر از خود به طرف مقر وغزنی فرستاد. اردوی امان الله خان بدون مواجه شدن با مشکلات قابل ملاحظه تا غزنی رسید. درآنجا مشاوران نظامی امان الله خان به دو گروپ تقسیم شدند: افسران جوان طرفدار پیشرفت قوا بطرف کابل بودند و افسران قدیمی میخواستند تا نخست به تصفیه امورغزنی پرداخته شود. درنتیجه تصمیم به نظریه دوم گرفته شد و قوا مصروف تصفیه مخالفان درقلعه کوچک اما مستحکم غزنی شدند و دراین فرصت ازیکطرف قوای تازه دم سقوی به غزنی رسید و ازطرف دیگر به تحریک حضرت نورالمشایخ که در دیره اسمعیل خان اقامت داشت، قوای غلجائی های سلیمان خیل نیز درمقابل قوای امانی بسیج شدند و جنگ بین آنها شعله ور گردید. ازجانب دیگر قوای مردم هزاره که به حمایت قوای امانی درجنگ اشتراک فعال داشتند، به مقابله پرداختند. دراین وقت دست های بیگانه بکار افتاد و ماهیت جنگ را به جنگ قومی بین هزاره و پشتون تغییر داد و در نتیجه فشارهای وارده از جانب قوای تازه دم سقوی از یکطرف و قوای تحت حمایت حضرت نورالمشایخ ازطرف دیگر قوای امانی مجبور شد به عقب بکشد و درشهرک "مُقر" اقامت گزیند. شاه امان الله به قندهار برگشت تا برطبق پلان اولی به هرات برود و از آنجا از دو سمت به جانب کابل حمله را آغاز نماید، ولی مواصلت خبر سقوط هرات بدست قوای سقوی و برگشت قوای کمکی هرات که

باید به قندهار میرسید، از نیم راه بطرف هرات اوضاع را تغییر داد.

شاه امان الله با ملاحظه دشواریهای جنگ از یکطرف و اینکه جنگ ماهیت قومی را به خود گرفت از طرف دیگر از پیشرفت خود بسوی کابل و اعاده مجدد سلطنت مایوس گردید و از ادامه جنگ دست کشید، علی احمد خان را احضار و او را به قوماندانی قوای غزنی مؤظف ساخت و خودش به ترک وطن تصمیم گرفت و در یک سخنرانی در حضور جم غفیری از مردم بیانیه داد و گفت:

«مردم عزیز من! به یقین بدانید که من این مناظر دل شکن جنگ داخلی و قبیلولی را تحمل کرده نمیتوانم و نمیخواهم شما برای بازگشت تخت و تاج من به چنین کارها دست یازید! پس من باید بروم، تا من موجب چنین کشتار و خونریزی نباشم. شما ملت عزیزم زنده و افغانستان باقی خواهد ماند، ولی روسیاهی ابدی مسؤولیت این هنگامه ای ناشایست بنام من ثبت میشود. درحالیکه من از روز اول شاهی خود تعهد سپرده بودم که برای حفظ استقلال و تمامیت مملکت و سعادت و وحدت شما مردم تمام افغانستان کار میکنم!

ببینید! علت بدبختی مردم ما در دوره های سابق تا ریخ این بود که شهزادگان برای بدست آوردن مقام شاهی باهمدیگر به جنگ و دشمنی ها و عداوت های قبیلولی برانگیخته اند. من میخواستم دوره شاهی من چنین نباشد و به جای اینکه مردم را به جنگ یکدیگر سوق دهم، باید منادی دوستی و وحدت و سعادت و اخوت تمام مردم افغانستان باشم. چون اکنون می بینم که شما به جنگ داخلی قبیلولی گرفتار می آئید، اینک من میخواهم میدان را به مردم خود افغانستان اعم از موافقان و مخالفان خود بگذارم، شما باهمدیگر جور بیائید. من مسؤولیت جنگ خانگی شما را برای بازستانی تخت شاهی به ذمت خود گرفته نمیتوانم. یک اودرزاده ای من به پاره چنار رسید [مقصد سپه سالار محمد نادرخان است] و دیگر برادر روحانی من [مقصد حضرت نورالمشایخ است] درهمین جا نشسته و جنگ خانگی را در می دهند، ولی من مرد اینکار نیستم و توصیه من به شما اینست که : باهمدیگر کنار بیائید، اتفاق کنید، استقلال خود را نگهدارید و وطن خود را به دشمنان خارجی مسپارید. من فردی از شما هستم، اگر شما سعادت مند اید، عین سعادت و مسرت من است. ولی اگر این چنین به خاک و خون بغلطید، موجب بدبختی و ملال دائمی من خواهد بود». سپس شاه این شعر واقف لاهوری را خواند :

جنگ تو صلح، صلح تو جنگ است

من به قربانت این چه نیرنگ است

میروم تا نشنوی نامم

اگر نام من، ترا ننگ است

و درخاتمه گفت : «فی امان الله»

(برگرفته از کتاب: "جنبش مشروطیت در افغانستان"، نوشته - پوهاند عبدالحی حبیبی، چاپ جدید، صفحه 236 - 237)

شاه امان الله خان بروز 2 جوزای 1308 مطابق با 23 می 1929 ذریعۀ موثر سرحد افغانستان را عبور کرد و در مقابل تهنائۀ سرحدی چمن خود را به آمر سرحدی انگلیس معرفی نمود و ورود او به سرعت به اطلاع نائب السلطنه "لارڈ ارواین" رسید. نائب السلطنه با شنیدن این خبر باخوشی فریاد زد و گفت که: «بالآخره از شراو خلاص شدیم!» و بعد هدایت داد «اکنون از هیچ قسم رعایت با او دریغ نشود... نه بحیث یک پادشاه... بلکه بحیث یک پناهنده، لیکن به هیچ صورت اینجا مانده نمیتواند، باید هرچه زودتر خاک هند را ترک نماید.» (شرح مزید: یوسفزی، سیدال: "نادرچگونه به پاشاهی رسید؟"، صفحه 51-55)

در این موقع قوای غلام نبی خان چرخي که در شمال شهر مزار شریف را اشغال و از آنجا بطرف کابل در حال پیشرفت بود، نیز به چند دلیل دچار مشکل گردید: یکی روسها از حمایت خود دست کشیدند و دیگر انگلیسها از دوستان خود هریک سید عالم خان پادشاه سابق بخار و ابراهیم بیگ لقی خواستند تا بوسیلهٔ خلیفه قزل ایاق که در سرحدات بلخ سوارکاران ماهر داشت و با حملات چریکی بر قوای غلام نبی خان بتازند. در عین زمان حبیب الله نیز قوای بیشتر را به سرگردگی سید حسین جهت مقابله با قوای غلام نبی خان چرخي فرستاد که در نتیجه غلام نبی خان ناگزیر از پیشرفت بسوی کابل صرف نظر کرد و قوای خود را در مزار شریف متمرکز ساخت. او در آنجا نیز دچار یک توطئه خطرناک گردید که به ناکامی انجامید. باز هم غلام نبی خان خواست از راه کوتل "حاجی گک" با قوای هزاره ها که از شاه امان الله حمایت میکردند، یکجا شود، اما در این وقت برایش اطلاع رسید که شاه امان الله وطن را ترک کرده و به جانب هند برتانوی رفته است، لذا از پیشرفت دست کشید و با قوای خود رود آمور را عبور کرد و بطرف روسیه رفت. (برای شرح مزید دیده شود: مأخذ بالا... صفحه 47-51)

با خروج شاه امان الله از کشور، والی علی احمد خان برای بار دوم ب فکر رسیدن به سلطنت شد و روزیکه شاه امان الله سرحد افغانی را بسوی هند برتانوی ترک گفت، او خود را بجای امان الله خان پادشاه خواند. خانم ستیوارت نویسنده کتاب "آتش در افغانستان" می نگارد: «بعد از ظهر 23 می هنگامی که امان الله خان سرحد به جانب هند را عبور می نمود، والی علی احمد خود را بار دوم به حیث پادشاه یک قسمت افغانستان اعلان کرد. به روز بعد وقتی نامش را در خطبه نماز جمعه در مسجد قندهار به اسم "امیر علی احمد" ذکر کردند، بسیار خوشحال بود. اما در هفته بعد در نماز جمعه خطبه به نام امیر حبیب الله خوانده شد، زیرا قوای سقوی با کمی مقاومت قندهار را اشغال کرده بود. والی علی احمد در خانهٔ یک هزاره بی بضاعت مخفی شد که چند روز بعد کشف گردید و به کابل فرستاده شد و در بازارهای کابل پای برهنه با غل و زنجیر

گشتانده شد. والی علی احمد تا 9 جولای 1929 (18 سرطان 1308) در زندان ماند، بعد او را به امر حبیب الله در تپه شیرپور که توپ بزرگی بر بالای آن تعبیه شده بود، بردند و به دهن توپ بستند. او نخست دهن توپ را بوسید و سینه خود را به آن گذاشت و با فیر توپ بدنش متلاشی گردید. هنگامیکه این خبر به لندن رسید، دریک گوشه یادداشت دفتر هندبرتانوی تذکر داده شد که: "یک تفنگ یک پرنده بزرگ را ازپا درآورد." «(ستیوارت، ریه تالی: "آتش درافغانستان"، متن انگلیسی صفحه 569، متن ترجمه دری صفحه 178-179)

با این ترتیب مدعیان تاج و تخت افغانستان یکی پی دیگر از صحنه بیرون شدند و تنها دو نفر باقی ماند: یکی حبیب الله کلکانی که در کابل زمام امور را در دست داشت و دیگری محمدنادرخان که در جنوبی برای رسیدن به سلطنت و غلبه بر قوای سقاوی در تلاش بود و بعد از قبول زحمات زیاد به کمک برادران خود به این مقصد که سالها به فکر رسیدن به آن فعالیت میکرد، موفق گردید تا قوای سقاوی را در کابل به زور قوای وزیر و میسود تحت قومانده شاه ولیخان شکست دهد و امیر حبیب الله کلکانی را مجبور به فرار به سمت کوه دامن سازد. محمدنادرخان بروز 24 میزان 1308 (16 اکتوبر 1929) در تالار سلامخانه ارگ اعلام سلطنت کرد و با اینکار در ظرف 9 ماه در کشورش بار پادشاه گردشی تحقق یافت که در مباحث بعدی به همین دو موضوع اخیر یعنی سلطنت 9 ماهه امیر حبیب الله کلکانی و چگونگی پیشرفت نادرخان از سمت جنوبی بسوی کابل تا سقوط دوره سقاوی و رویدادهای مربوطه تمرکز خواهیم کرد.

بخش پنجم

پادشاهی حبیب الله کلکانی به حیث یک دوره انتقالی

درباره دلایلی که چرا انگلیس ها در تلاش سقوط هرچه زودتر رژیم امانی بودند، قبلاً بحث کردیم و اما اینکه آنها از میان چندین مدعی قدرت علی احمد خان والی، غلام نبی خان چرخ، محمد ولی خان و محمد نادر خان چه کسی را میخواستند بجای شاه امان الله به سلطنت برسانند، نیز وضاحت وجود داشت، زیرا هیچیک به اندازه محمد نادر خان مناسبتر برای انگلیس ها نبود و اما مشکل کار در آن بود که محمد نادر خان و دو برادرش برای چند سال از وطن دور و از حلقه مستقیم قدرت در کشور بیرون بودند و در داخل نیز قدرت لازم را برای سرنگونی رژیم امانی نداشتند و نیز نمیخواستند به چنین اقدامی مستقیماً دست یازند. بناءً کارگزاران انگلیس پلان تاکتیکی را برای این منظور طوری طرح کردند که نخست باید به ایجاد یک دوره انتقالی کوتاه مدت بپردازند تا بوسیله آن نخست رژیم امانی را سقوط دهند و پس از آن اقدامات بعدی را رویدست گیرند.

برای تطبیق این پلان انگلیس ها و ایجنت های شان در قدم اول کوشیدند توسط راه اندازی قیامها در شینوار و جلال آباد دولت را مجبور به اعزام قوای نظامی از مرکز به مشرقی سازند تا بدانوسیله بنیه دفاعی در کابل ضعیف و در عین حال زمینه پیشرفت قوای کلکانی بطرف کابل مساعد شود. اما قبل از آن کوشش بعمل آمد با تبلیغات دوامدار ذهنیت مردم را بر علیه رژیم و بخصوص شخص شاه امان الله چنان تغییر دهند که گویا او از اسلام فاصله گرفته و اعمال و اجراء او مخالف اصول اسلام است و حتی اتهام کفر را براو و ملکه ثریا وارد کردند. با آنکه شاه با صدور یک فرمان اتهامات وارده را رد کرد و از بعضی اقدامات اخیر خود برگشت نمود، ولی اینکار مؤثر نیفتاد و کماکان فشار تبلیغات بر شاه شدت یافت تا آنکه قوای سقوی باردوم به کابل حمله کردند و قسمتی از شهر را در تصرف خود درآوردند. در همان روز شاه امان الله از سلطنت استعفی داد و به قندهار رفت و سلطنت را به سردار عنایت الله خان برادر خود تفویض نمود. شاه جدید نیز زیر فشار قوای سقوی بعد سه روز از سلطنت دست کشید و با فامیل خود توسط طیاره های انگلیسی به هند برتانوی رفت و به این ترتیب در کابل میدان برای حبیب الله کلکانی خالی

ماند و او به پادشاهی رسید.

در پلان تاکتیکی انگلیسها که بطور سری با درایت و دقت زیاد تهیه شده بود و قدم بقدم مورد اجراء قرار گرفت، پادشاهی حبیب الله کلکانی یک دوره انتقالی و زود گذر بود که باید در مدت کوتاه پایان می یافت و بجایش شخص مطلوب و کانديد دیرینه انگلیس یعنی سپهسالار محمد نادرخان جانشین او میگردد. انگلیسها میخواستند در این دوره انتقالی قدم های اولی را برای اقدامات بعدی طوری بگذارند تا ورود سپهسالار و برادرانش را به کشور به مقصد نجات وطن از شرمظالم سقوی در ذهنیت مردم تلقین نمایند. اگر حکومت سقوی را رویکار نمی آوردند، محمد نادرخان با کدام داعیه میتوانست به وطن برگردد و برای رسیدن به هدف خود داخل اقدام شود، چنانچه او و برادرانش تقریباً پنج سال را دور از وطن زندگی کردند و چیزی از دست آنها بر نیامد و منتظر فرصت بودند تا نخست شاه امان الله از قدرت برکنار شود و سپس آنها بر طبق پلان مطروحه با شعار نجات کشور از شرسقویان در واقع به مقصد رسیدن به سلطنت به وطن برگردند.

این نوشته غبار میتواند کلید حل معما باشد که می نویسد: حبیب الله بچه سقا بعد از آنکه پادشاه شد، سرگذشت سفر مختصر خود را در ماورای سرحد افغانستان در یک دربار شبانه به حاضرین چنین شرح داد: «من از ترس تعقیب امان الله با پسران مامای خود سکندر و سمندر به پشاور رفتم و چندی مشغول چای فروشی بودم و آنگاه در "توت گی" رفته دکان "سماوار" گشودم و همانجا ماندم تا موقع مراجعت به افغانستان رسید (اما او از دزدی خود در "پارا چنار" و محکوم شدن به یازده ماه حبس سخن نگفت) در راه بازگشت بقریه "پدیگوت" رسیدم. روز جمعه بود به مسجد رفتم ملایی در منبر وعظ برای جهاد با کفر می نمود و چون تمام شد، من پیش رفتم و از او دعای خیر خواستم. ملا به من دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سر راه خود درختی خواهید دید، پای آنرا بشکافید و هر چه یابید، بردارید. من بچالاکی چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس و یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم. وقتی که از لغمان جانب کوه دامن میرفتم، باز در راه به ملایی برخوردم که مرا دید و امر بجهاد در برابر امان الله نمود. در ایام جشن پغمان روزیکه امان الله داخل تیاتر پغمان بود، باز با ملایی دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام به کشتن امان الله امر نمود، اما به جهتی که جشن مسلمانان خراب نشود، اینکار را نکردم. وقتی که به کوه دامن برگشتم ملایی دیگر مرا دید و فرمایش ملای پغمان را تکرار کرد. من به "تگاو" رفتم و غلام محمد خان فرقه مشرتگاو (مامای معین السلطنه) و هم آخندزاده صاحب تگاو (ملاحمید الله خان) مرا خواستند و به کشتن امان الله خان راه بلدی کردند و هم بعضی خان های پروان را برای کمک به من نشان دادند، من عزم بر انداختن او را کرده و بکابل حمله کردم.»

(غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، صفحه 816)

از این روایت معلوم میشود که ملاقی شدن حبیب الله در هر محل با ملاها و توصیه آنها برای کشتن امان الله خان و همچنان دست یافتن به اسلحه و پول نقد پنهان شده در حفره ای زیر یک درخت، کار تصادفی نبوده، بلکه همه طبق پلان های قبلاً طرح شده از طرف دشمنان افغانستان بالخاصه انگلیس ها زمینه سازی گردیده و با این ترتیب واضح میشود که ایجنتهای و گماشتگان انگلیسی حبیب الله را برای انجام اینکار از قبل زیر نظر داشتند و سایه وار تعقیب میکردند تا او را برای کشتن شاه امان الله تشویق و ترغیب نمایند و در عین زمان آنها حبیب الله را برای رسیدن به مقام سلطنت تحریک، امیدوار و تقویت میکردند تا با این ترتیب زمینه را برای عملی کردن اولین گام مهم و اساسی در راه رسیدن به هدف خود مساعد سازند. به همین دلیل بود که محمد نادر خان نیز هدف مبارزات خود را از تاریخ ورود به کشور و حتی قبل از آن در بمبئی و پشاور با عبارات مجمل و کلی بیان میکرد و می گفت که هدفش سلطنت نیست. همچنان در این تاکتیک، قبلاً سنجیده شده بود که اگر قوای کلکانی به شکست مواجه شود و سلطنت شاه امان الله از حادثه مصئون بماند، در آن صورت هیچ صدمه به شخص مورد نظرشان یعنی محمد نادر خان نمیرسد و حتی پس از آن او ادعا کرده میتواندست که هدفش قبول دعوت شاه و مقابله در برابر شورشیان بود که در این صورت او میتواندست قدرت ازدست رفته خود و برادرانش را در دولت بار دیگر اعاده کند.

اینکه چه قدمها در مرحله انتقالی دوره حبیب الله کلکانی باید گذاشته می شد تا زمینه برای اقدامات بعدی مساعد میگردد، سؤالیست که کوشش میشود در این محث به تفصیل به آن وضاحت داد شود، اما قبل از آن لازم است درباره زندگینامه حبیب الله کلکانی معلومات مختصر تقدیم گردد.

امیر حبیب الله کلکانی کی بود؟



او پسر امین الله (علامه فیض محمد کاتب در کتاب "تذکره انقلاب" نام پدرش را "هدایت الله" می نویسد) از قریه کلکان کوه دامن و از قوم تاجیک بود که هنگام جلوس بر تخت امارت چهل سال داشت. این دهقان زاده ای ماجراجو و با شهامت که از نعمت سواد تا آخر زندگی محروم مانده بود، هرگز تصور نمیکرد که روزی دست زمانه او را بر سریر سلطنت بنشاند، نخست در املاک محمد ولی خان دروازی در محلی بنام "قلعه مراد بیگ" کوه دامن خدمت میکرد، بعد در قطعه نمونه شامل عسکری شد، پس از دو سال خدمت، با تفنگ خود فرار

کرد و در پشاور در دکان سماوارچی مشغول کار شد. از آنجا به "پاره چنار" رفت و به اتهام سرقت

زندانی گردید، اما بعد از مدت کوتاه از زندان رها یا به قولی فرار کرد و به کوهدامن برگشت و بکار دزدی و راه گیری پرداخت. در قیام خوست (1924) به کمک مخالفان دولت شتافت، از آنجا بسوی بخارا رفت تا در جنگ علیه روسها شرکت کند. از آن به بعد در وطن بزعم بعضی ها به دزدی و قطاع الطریقی ادامه داد و بزعم استاد خلیل الله خلیلی (کتاب "عیاری از خراسان") به عیاری مبادرت ورزید، گویا که او برفقراء و بینوایان مهربان و با سخاوت و در برابر صاحبان قدرت بیرحم و سخت گیر بود. [۴]

شهرت حبیب الله در ایجاد ناامنی ها به جایی رسید که حکومت امانی با او کنار آمد، پول و اسلحه برایش داد تا با یاران هم پیمانش علیه شورشیان سمت مشرقی بجنگند، ولی او این پول و سلاح را علیه حکومت بکار بست و به تحریک گماشتگان بیگانه و مخالفان رژیم امانی به تهیه یک گروه مسلح پرداخت و حمله بر کابل را پیش گرفت و در اثر حملات او، مقاومت قوای دولت از هم پاشید و شاه امان الله مجبور به استعفی و ترک کابل گردید و عازم قندهار شد. قوای سقوی بتاریخ 28 جدی 1307 (17 جنوری 1929) ارگ کابل را اشغال کردند و حبیب الله کلکانی به حیث امیر جدید با لقب "خادم دین رسول الله" به سلطنت رسید. علامه فیض محمد کاتب در باره زندگینامه حبیب الله و اینکه چگونه او از دزدی به پادشاهی رسید، شرحی مفصل دارد که در کتاب "تذکره انقلاب" خود تحت عنوانهای فرعی به آن پرداخته است و نسبت طوالت کلام از ذکر آن صرف نظر میگردد. (دیده شود - کاتب هزاره، فیض محمد: "تذکره انقلاب"، ویرایش و تعلیق: علی امیری، آلمان، 2013، صفحه 51 تا صفحه 72)

در باره احوال شخصیه حبیب الله کلکانی قابل ذکر است که او چهار بار ازدواج کرد: خانم اولش حلیمه از کلکان، خانم دوم سروری بیگم ملقب به "بی بی سنگری" از قلعه مراد بیگ، و خانم سوم ملکه جان از پشتونهای قره باغ بودند. امیر از بطن بی بی سنگری یک پسر و دو دختر داشت که پسرش در خورده سالی در زندان درگذشت و دخترانش بعد از زندان بطور گمنام زندگی کردند.

او وقتی که به سلطنت رسید، بر اثر توصیه نزدیکان دربار در جستجوی زن چهارم شد که با رسوم دربارهای گذشته آشنا و صفات یک ملکه رسمی را دارا باشد. در آن وقت کسی به رضایت فامیل و نظر عروس اعتنا نداشت؛ زور و مقام کار خود را میکرد. فیض محمد کاتب می نویسد: حبیب الله تصمیم گرفت که با مسماء "بینظیر" دختر سردار محمد علی خان پسر سردار پیر محمد خان و نواسه سردار سلطان محمد خان (طلائی) ازدواج نماید. لکن آنها به این ازدواج تن در ندادند و سپس او دستور داد تا "عالیه بیگم" دختر سردار نصر الله خان را با مادرش بزور در ارگ نزد او بیاورند. موصوفه گفت که نکاح او با امان الله خان توسط حافظ محمد حسن در حضور شاهدان قبلاً صورت گرفته است. حبیب الله به آنها اخطار داد در صورت غلط بودن موضوع، به آنها شدیداً

جزا خواهد داد. وقتی حبیب الله متوجه شد که او قبلا در عقد شاه سابق بوده، از او منصرف شد. بعد باردیگر نظر خود را متوجه دختر زیبای سردار محمد علی خان مسماة بینظیر ساخت. دختر تصمیم به خوردن زهر گرفت تا خود را از ازدواج جبری آزاد سازد، اما زهر کارگر نیفتاد و او زنده ماند. دوهفته بعد حبیب الله باز تلاش کرد تا موصوفه را به ازدواج راضی سازد که باز هم کار به رضائیت نکشید و بالاخره حبیب الله به زور مصمم شد و دستور داد تا او را نزدش بیاورند و در عقدش درآورند. (مأخذ بالا... صفحه 157 و 161)

میگویند: مسماة بینظیر وقتی که به عقد امیر حبیب الله درآمد و حیثیت ملکه او را یافت، به کمک صاحبزاده شیرجان خان وزیر دربار کوشید تا دربار سادۀ امیر را به شکل دربار شاهان اسبق تغییر دهد. او امیر را که تا آنوقت هنوز با لباس دهقانی بر تخت می نشست، با لباس شاهانه آراست و به امیرآداب درباری آموخت و به شان و شوکت او افزود. ملکه بینظیر از حبیب الله فرزندی بدنی نیاورد و بعد از اعدام او در زمان محمد نادر شاه، شوهر دیگر اختیار کرد.

این شیوه بزودی در بین همه اراکین کوهدامنی شامل دولت رایج شد و هر یک در پی تقلید امیر برآمدند، تا جائیکه حمید الله برادر امیر آرزومند وصلت با یکی از دختران محمد نادر خان گردید که در آن وقت همه آنها در ارگ زندانی بودند، ولی این وصلت صورت نگرفت.

مقرری اعضای حکومت و مامورین عالیرتبه:

امیر حبیب الله کلکانی در اولین روزهای سلطنت فرمانی صادر کرد و مقرری بیش از 40 نفر از اعضای حکومت و مامورین عالیرتبه ملکی و نظامی به شمول مشاوران مذهبی و حربی دربار را اعلام نمود که ترکیبی از هم‌زمان کوهدامنی او با یک عده رجال اداری سابق مخالف رژیم امانی و همچنان شماری از سرداران موقع شناس و فرصت طلب بودند که در هر دوره با پروئی و تملق خود را به دستگاه قدرت پیوند میدادند. یکی از همین سرداران، طوریکه شاه امان الله را امان الله کبیر خطاب میکرد، اکنون اغتشاش سقوی را "انقلابات کبیر" می نامید.

عبدالشکور حکم در کتاب "از عیاری تا امارت" اسامی مکمل 40 نفر کسانی را که طی اولین فرمان حبیب الله به مقامهای مهم در رژیم سقوی مقرر شدند، ذکر نموده که در اینجا از بعضی اشخاص مهم و صاحب صلاحیت آنها نام برده میشود، از اینقرار: - صاحبزاده شیرجان خان صدراعظم، وزیر دربار و سرپرست وزارت معارف؛ - سید حسین پروانی نائب السلطنه و وزیر حربیه؛ - حمید الله برادر جوانتر حبیب الله با لقب "سردار اعلی" معین السلطنه؛ - صاحبزاده عطاء الحق وزیر خارجه؛ - سید جعفر پروانی رئیس دفتر سلطنتی؛ - میر حسام الدین کوهدامنی فراش باشی؛ - عبدالغنی پروانی امام مسجد ارگ و پیش نماز امیر؛ - عبدالغفور تگابی وزیر داخله (این شخص به دستور ملک محسن کشته شد و بجایش خواجه بابو کوهدامنی مقرر گردید)؛ - عبدالقدوس قره

باغی وزیرتجارت؛ - میرزا غلام مجتبی کفیل وزارت مالیه؛ - محمد محفوظ (هندی الاصل) معین وزارت حربیه؛ - قاضی غلام حضرت قره باغی مهربردارحضور؛ - میرزا محمدیوسف (کاکای خلیل الله خلیلی) سرمنشی حضور و بعداً والی مشرقی؛ - سیدمحمد کلکانی یاورحضور؛ - ملک محسن والی کابل؛ - عبدالرحیم صافی نائب الحکومه هرات؛ - عظیم الله پروانی نائب الحکومه قطغن و بدخشان (بعدها عبدالله مجددی)؛ - محمدقاسم مزاری نائب الحکومه مزارشریف (بعدها خواجه عظامحمد کوهستانی)؛ - صاحبزاده محمد صدیق نائب الحکومه جنوبی؛ - عبدالقدیرقره باغی نائب الحکومه قندهار؛ - عبدالغنی کلکانی قلعه بیگی ارگ؛ - عبدالغفور مجددی رئیس گمرک کابل؛ - میرزا عبدالقیوم مستوفی ولایت کابل؛ - سیدآقا خواجه چاشتی قوماندان امنیه کابل؛ - صاحبزاده محمدکریم پروانی رئیس ضبط احوالات؛ - سپهسالار پردل چيله باغی قوماندان نظامی لوگر و یک تعداد دیگر.

مشاوران خاص حضورامیراشخاص ذیل مقررشدند: - سردارمحمد کبیرسراج؛ - سردارفیض محمد زکریا؛ - سردارشیراحمد خان؛ - سردارمحمد حیدر (پسرعبدالقدوس خان اعتمادالدوله)؛ - محمودخان یاور؛ - سردارشاه محمودخان (برادرمحمدنادرخان)؛ - احمدعلی خان (لودین)؛ - محمدزمان جبل السراجی؛ - سیدکبیر ککلکانی؛ - مولوی عبداللطیف کوهانی؛ نائب سالارمحمود سامی مشاورنظامی و یکی دونفردیگر. همچنان مشاوران مذهبی امیرهریک: - شمس الحق مجددی؛ - عبدالحمید مجددی؛ - بزرگ جان مجددی؛ - محمدصادق مجددی (برادرنورالمشایخ)؛ - مولوی عبدالحی پنجشیری؛ - آخوند زاده میاگل جان و عده دیگر. کسانیکه دفعتاً و حتی بدون سابقه نظامی به رتبه های عالی نظامی رسیدند: - سپهسالار سیدمحمد کلکانی؛ - سپهسالار پردل چيله باغی؛ - سپهسالارعبدالوکیل خروتی پغمانی؛ - سپهسالارعبدالقیوم پغمانی؛ - سپهسالار عبدالرحیم صافی (قبلاً صاحبمنصب نظامی بود)؛ - نائب سالارعمراخان داؤدزایی؛ - نائب سالار اسلم خان شکرده یی؛ - نائب سالار نعیم خان بویه قره یی؛ - نائب سالار ابراهیم خان قلعه زایی؛ - جنرال یوسف خان بویه قره یی؛ - جنرال سکندرخان کلکانی؛ - جنرال سمندرخان کلکانی؛ - جنرال کبل چاریکاری؛ - جنرال عبدالکریم قصاب فرزه یی؛ - جنرال محمدخان استالفی. (برای شرح مزید دیده شود: حکم، عبدالشکور: "از عیاری تا امارت امیر حبیب الله کلکانی"، چاپ اول، پشاور، 2002، صفحات 280 تا 293)

باترکیب غیرمتجانس این مقرریها، اراکین حکومت بطورکل بدو دسته تقسیم شده بودند که این وضع اولین ضربه بر پیکر بی لجام رژیم وارد کرد، زیرا گروپ همزمان کوهدامنی اغلب بیسواد و فاقد کفایت لازم اداری بودند و هریک خود را سلطان مطلق العنان دانسته بزور تفنگ و بیرحمی تمام عمل میکردند، درحالیکه گروپ دیگر سعی میکردند تا به انسجام امور ازهم گسیخته بپردازند. امیر نیز از هنر دولتداری هیچ نمی دانست و فاقد سواد و تجربه لازم بود تا

موقف روشن درانسجام امور داشته باشد و اجراءات حکومت را واری کند. میگویند امیر فرمان های مقرری را درجبهه میز خود نگهمیداشت و وقتیکه شخص برای اخذ فرمان تقرر خود نزد امیر احضار میگردد، امیرنخست فرمان را به او میداد تا به جهر بخواند. بدینوسیله امیر مطمئن میشد که متن فرمان مطابق به هدایت او است. عین مشکل را سائر اراکین کوهدامنی امیرداشتند. باین مثال کوچک میتوان به عمق مشکل پی برد و آینده رژیم را پیشبینی کرد.

تدوین یک اعلامیه و صدور یک فرمان با انگیزه های شخصی و سیاسی:

امیرحبیب الله کلکانی با آنکه بر سریر سلطنت در کابل تکیه زده بود، اما از دوچیز در وجود خود به حیث پادشاه ذهناً احساس کمبود میکرد: یکی منسوبیت او به یک طبقه اجتماعی که با شأن و شوکت و امتیازات نسبی شاهان گذشته برابر نبود و دیگر سابقه زندگی او که درجامعه بطورعموم به حیث دزد و قطاع الطریق و شخص بیسواد و ظالم مشهور شده بود. برای جبران این دو کمبود حبیب الله درآغاز کار خواست با الغای اقدامات شاه امان الله تصویری از خود در محتوای لقب "خادم دین رسول الله" بروز دهد که گویا اجراءات و اقدامات شاه اسبق امان الله مغایر با شریعت اسلام بوده و قیام در برابرش مطابق به شریعت جواز داشته و بناءً او و تعدادی ازیارانش برای حفظ دین و شریعت محمدی به قیام پرداختند. او با شعار مدافع اسلام و شریعت محمدی(ص) به یارانش دستور داد تا به هدف الغای اجراءات امانی تعدادی از سرداران، مامورین عالیرتبه اسبق و شخصیت های سرشناس کابل را فوری به ارگ فرا خوانند و کاغذی را درزمینه ترتیب داده وبه هریک آنها پیش کرده و امضای شانرا بگیرند و سپس آنرا بعد از تصدیق و مهر امیر به حیث یک فرمان شاهی به نشر بپارند.

دریکی از روزهای سرد زمستان (اوایل دلو) امیرحبیب الله هدایت داد برطبق لست مرتبه، همکاران شاه امان الله را فوراً نزدش حاضر کنند. امر فوری بجا شد و اشخاص مورد نظر را در هر جا که یافتند به ارگ آوردند. امیر در داخل قصر در دم کلکین نشسته بود. باقی جریان را "ریه تالی ستیورات" نویسنده کتاب "آتش در افغانستان" چنین شرح میدهد:

«شیرجان وزیر دربار اعلام کرد که اعلیحضرت با شما سخن میگوید، بعد هر کدام از این اشخاص را که از سردی میلرزیدند، نزدیک کلکین آوردند.... نخست کاکای امان الله خان محمد عمر را بعد حیات الله و محمد کبیر را پیش کردند، با آنکه آنها قبلاً بیعت نموده بودند. درحالیکه حاکم کوهستان را در درخت از یک پا آویزان کرده بودند، نوبت به میرهاشم وزیرمالیه رسید. حبیب الله به او خطاب کرد: تو لاتی [کافر] بزرگ هستی، وی در پاسخ گفت: من لاتی نیستم، یک مسلمان حقیقی و سید هستم. حبیب الله سوال کرد آیا تو همان نبودی که بودجه را ساختی؟ او درجواب گفت: بلی! بودجه یک سیستم قدیمی حساب است، درخانه، در دکان همه جا بودجه دارند، بودجه یک نام جدید است که به محاسبه داده اند. حبیب الله گفت: آیا این

نام کفری نیست؟ وزیر مالیه گفت: نخیر! بعد امیر گفت: برو با ما نان و نمک شو، وزیر دربار برایتان یک کاغذ را می‌دهد و شما باید آنرا امضا کنید.»

ستیورات ادامه موضوع را چنین بیان می‌دارد: «همه این اشخاص رسمی سابقه را به یک اطاق رهنمائی کردند و به آنها کشمکش پلو دادند، شیرجان با قرآن کریم که کاغذ نوع طومار مانند به آن وصل کرده بود، داخل اطاق گردید و آنرا باز کرد و آنجا را که این مامورین امضاً نمایند، به آنها نشان داد و به آنها اجازه خواندن آنرا نداد، چون به آنها اجازه نبود که محتویات آنرا بخوانند، بدون چون و چرا آنرا امضا کردند.» (ستیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان" 1919 - 1929، مترجم: یار محمد کوهسار کابلی، چاپ اول، پشاور، 1380، صفحه 116 - 117؛ عین جریان را سیدقاسم رشتیا که شخصاً در صحنه حضور داشت، نیز بیان کرده که درجریده ولس به نشر-رسیده است).

اکثر مؤرخان کشور در آثار خود کوشیده اند وقایع سیاسی و جریان جنگ های قدرتمندان را بیشتر شرح دهند و کمتر به تحلیل حواشی مسائل پرداخته اند. در اینجا با آنکه برطوالت بحث و تکرار مطلب افزوده میشود، ولی بعضاً توجه به همین جزئیات، دریچه فراخ یک سلسله واقعیت های تاریخی را برای علاقمندان تحقیق باز میکند. با این منظور بهتر خواهد بود تا متن مکمل اعلامیه فوق الذکر را در اینجا عیناً اقتباس نمایم:

(متن اعلامیه)

اعلامیه تاریخی پنجشنبه 6 شعبان سنه قمری 1347

(مطابق 28 جدی 1307 (18 جنوری 1929))

بسم الله الرحمن الرحيم

برضمائى كافه اهالى وافراد ملت اسلامى افغانستان مخفى مباد!

قبلاً ما جميع اهالى ذكور افغانستان دست بيعت به امارت السلطنه را بر مدار اساسات امر شرع شريف غرا به امير امان الله بقرار شرايطى كه از امورات شرع شريف تخلف نكند، داده بوديم. چون موصوف به شرايطى كه اطاعت او بمراسم شرعى برما لازم باشد، اجابت نكرده و خسر در امورات شرعى و سياسى نموده و عمليات او آنچه بود، بخلاف احكام قرآنى و رويه دين حضرت سيد المرسلين ملاحظه و بدعيات و نواقصات او، ظاهر كه بخلاف امر شرع محمدى است، ذيلاً توضيح است:

1- اينكه سلام كه از طريقه مسنونه قولى رسول كريم است، آنرا ترك وبه اشاره كه عادت كفار است، ما اهالى اسلامى را جبراً ترغيب نموده،

2- اينكه دستار كه طريقه و سنت آن حضرت است كه اداى نماز با آن كامل ميگردد، وعوض

آن کلاه به رسم و هیئت کفره و ادیان باطله است، به اهالی اسلامی حکم و تارک آنرا مجرم نشان داده است،

3- اینکه آنچه البسه اسلامی که ملبوس سلف بود، آنرا ترک و همه را به البسه کفر مشابهت و امر داده بود که تاحال به رویکاراست،

4- اینکه بمضمون آیات قرانی که مرد اجنبی از زن اجنبیه و زن از مرد بیگانه چشم خود را نگاه بدارد، این امر عظمای خداوندی را گذاشته، بخلاف آن اعلام ترک ستر داد،

5- اینکه خروج زن کبیره و بالغه را بدون اجازه زوجش و ضرورت شرعی مشارع جواز نداده، این امان الله همگی دخترها و زنها را بمکتب مقرر کرده، پرده ناموس ما مسلمانان را دریده که تا امروز مکتب اناثیه جاری بود،

6- اینکه احیای لحيه [ریش] و قطع شارب [بروت] که از سنت قولی و فعلی رسول الله بود، امروز امان الله بخلاف آن جاری نموده بود،

7- همگی اهالی آمرد [جمع امرد به معنی پسران تازه به جوانی پا نهاده] که شرعاً حکم دختر بالغ را دارند، بمکتب که مفاد دینی و علم شرایع بلکه در اعتقادات شاه خلل های زیاد واصل و خود بچه های همگی بیباک شده اند، طلب علم برهرمسلم و مسلمه فرض کفایت است، مقصد از علم احکام قرآنی است، نه این علمی که خط و حساب انگریزی ویا نام بلاد و سلاطین ماضی را دانسته، کفر را یاد بگیرند،

8- اینکه در هیچ ملت و مذهب اسلامی رواج نشده و نیست که دختران بالغه اسلامی را از داراسلام کشیده، بدون محارم در بلاد کفر روانه کرده که تا خط و مناعت انگریزی را یاد بگیرند، از این کار قبیحه اش ما جمیع اهالی اسلامی مطعون [مورد طعنه قرار گرفتن] همگی اهالی بلاد کفر و اسلامی شده بودیم، در هیچ زمان هیچ پادشاه چنان ظلم صریحه را نکرده و نخواهد کرد،

9- اینکه عملیات ظاهر امان الله آنچه است، دلالت بخرابی اعتقاد باطل او داشت که با امور شرع شریف معترض است. آنچه کارات که از او ملاحظه میشود، به مقصد چهار روزه دنیای فانی و برخواهشات نفسانی است. ترفیخواه دین پاک که سرمایه ابدی است، پرداخت نداشت،

10- اینکه رسول کریم (ص) حُب علم را مثل حب و دوستی خود نشان داده، امان الله همراه علم و علما عداوت ذاتی داشت، علم و علما را بد میدید و استخفاف [سبک شمردن] شان را خوب میدانست. این علامه کفر است،

11- اینکه به قرار مضمون آیات قرآنی که شخص بانی فتنه و فساد فیما بین مسلمین شود یعنی بدعیات خلاف مذهب حنفی راجاری و پامالی دین پاک را اختیار کند، گویا قاتل جمیع مسلمین است و کسیکه احیا دین را نماید، گویا احیا تمام مسلمین را مینماید. این فساد

که امروز به پا است، ازدست امان الله است، چون طرق اسلامیه را گذاشته، پیشنهاد خود تشبیهات فعلی و قولی اهل نصارا را ساخته بود میخواست که رشته اسلامیه را از گلوی ما اهالی کشیده، پیرو افعال کفر نماید،

- 12- اینکه سنه قمری که ملفوظ آیات قرانی است، آنرا محو و شمسی را رواج داده بود،
- 13- اینکه اعلان ها نموده بود که سنه و تاریخ انگریزی بعد از این تحریر کنید، مقصدش اینکه رفته رفته کتب معتبره فقه شریفه را محو و کتب منسوخه کفر را رواج بدهد،
- 14- اینکه از زمان رسول اکرم (ص) الی حال اسم ایام معین و معاملات خرید و فروش را بعد ندای جمعه نهی فرموده، امان الله تغییر نام را نمود، روز جمعه را شنبه و پنجشنبه را جمعه تاریخ نهاده، تحریف دین را نموده ظاهراً خلاف امر شرع شریف است که اختراع عندی نموده،
- 15- اینکه اموال بیت المال مسلمانان بمصرفیکه شارع جواز داده، نکرده. ملاها، مؤذنها و خدمتگاران مساجد که در وقت ملوک سابقه مقرر بودند و معاش از بیت المال داشتند، همه را امان الله موقوف، آذان اقامت امر معروف و نهی منکر و رئیس محتسب که تقویت دین و شعایر اسلام بر آنها مرتب بود، همه را ترک و منع ساخته، این خلاف امر مشروع است،
- 16- اینکه علما و مشایخ دین که اعتلای کلمته الله را نموده امر معروف و تلقین و تذکیر دین پاک را می نمودند، همه را امان الله منع نموده، از این معلوم و ظاهر شده که تخریب دین حقانی را اختیار نموده،

- 17- اینکه حضرات مجددی که مقتدای عالم اسلامیه بوده و میباشند، چنانچه دراول سلطنت کمر امارت را بسته و تلقین و طریقه آرزوها هم نموده و خود او را بدسیسه غیر حق به خیالات فاسده خود محبوس و حاجی ملا عبدالرحمن خان مرحوم که یک عالم جید حقانی ملا امام حضرت مجددی بود، خود او و اقوام او را بباعث اینکه از منهیات خلاف شرع او را مانع بود، به قتل رسانید،
- 18- اینکه شراب خوری که گناه کبیره است به آیات قرانی که نهی مطلق است و بت پرستی که شرک جلی است، دربین خود و مامورین خود و غیره مسلمین رواج و امر داده بود،

- 19- اینکه ملا عبدالله مرحوم [مشهور به ملای لنگ]، که از سمت جنوبی که یک شخص و عالم جید حقانی و فدائی و مجاهد دین پاک رسول الله بود، بباعث حق و رفع منهیات و اقدامات بدی که امان الله نموده، مانع او بود تا که هزاران نفوس اسلامی ما را جبراً در مقابله اش کشیده و ما اهالی اسلام را بقتل رسانید تا که همراه علما سمت مذکور عهد قرآنی نموده، آنها را طلب نموده که دیگر خلاف شرع کاری نمیکنیم، بفریب خود او و علما و اکابر سمت مذکور را مقتول و باقی نفری شان را خراب و فرار ساخت. عداوت او همراه علما و اهل دین حقانی و ذاتی عقیده اش را ملاحظه کردیم. اینکه رسول کریم خبر داده اینکه کسی که همراه علم و علما بغض و عداوت کند، گویا همراه من، کیسکه همراه خداوند عالم عداوت کند، نعوذ بالله باقی چه

خواهد ماند.

فوقاً همه رویه عقیده و کارات و عملیات و اختراعات خلاف دین امان الله که تا امروز جاری بود، نظر به افعال ظاهره و عقیده باطنه اش کفر او را ثابت مینمود که کلیه رویه او بخلاف رویه احکام الهی و سنت مصطفوی و سلوک و آداب ائمه دین است. به مضمون این آیات قرآن عظیم الشان "و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون". چون حضرت خداوند (ج) که کفیل و معتمد دین پاک حضرت صاحب لولاک است، سبباً دو شباب شجاع بهادر و غیور و دلبر دین پرور که یکی خادم دین رسول الله امیر حبیب الله خان ساکن کوه دامن دارالسلطنه کابل و دوم سیادت و شجاعت نشان سید حسین خان ساکن چهاریکار که حالا وزیر جنگ عمومی افغانستان است، او را خداوند عالم تصرف کافه و همت عالیّه داده که تا به توفیق و استعانت یزدانی و دیانت فطری خودها کمر دین حضرت رسول الله رابه صداقت بسته، باعث قطع بدعیات و ذریعه حافظه ننگ و ناموس ما زمره اسلامیّه گردیده دلیرانه شمشیر همت را برملا و آشکار کشیده، درمقابلّه امان الله مخترع بدعت استاده که تا او را محصور و مضمحل ساخته که سد باب فتنه و فساد او گردیده و به برکت احیا دین آن حضرت، سریر آرای تخت سلطنت افغانستان گردید و بر تخت سلطنت و امارت استقلال یافت که ما اهالی اسلامی از ابقاع این فتنه های بالغه متعددی از تهلکه ابدیه نجات یافتیم لذا امان الله امیر سابقه خود ها را رد نموده او را از امارت سلطنت خودها زمره اسلامیّه جمع اهالی افغانستان موقوف کردیم و بیعت تازه صحیحّه جدیدّه بقرار امر خداوند و هدایات حضرت رسول اکرم و صحابه معظم به امیر حبیب الله خان که شخص صادق، خدمتگار و پیرو دین پاک محمدی و طریقه مجددی و علمای جید حقانی و به اوصاف حمیده و شجاع و غیور و رعیت نواز بود، به او نمودیم و او را به رضا و رغبت به سلطنت تخت کابل و امارت افغانستان قبول داریم که کافه امورات امارت را تنفیذ اقامت حدودات را مطابق احکام الهی و سیاسیات آن را بروفق سیاسیات شرعی اجرا بدارد و ما جمیع اهالی اسلامی از خداوند باری درخواست توفیق سعادت به امورات امارت و رعیت پروری و انصاف عدالت او را مسئلت داریم که الهی آفتاب عمر و اقبال و استقلال سلطنت در اوج و دریای حشمت و اجلالش موج در موج باد وبه نون والصاد مبارک باد سلطنت افغانستان برخادم دین رسول الله امیر حبیب الله. فقط باقی مباد هر که نخواهد بقای شاه...»، تحریر پنجشنبه 6 شعبان المعظم سنه 1347 قمری (متن کامل اعلامیه: حکم، عبدالشکور: ازعیاری تا امارت...، صفحه 304 تا 310) درپای این اعلامیه مفصل مطبوع در 19 فقره به تعداد بیش از 75 نفر امضا نموده است که اسمای بعضی از رجال مشهور و سرشناس راغب ارچنین تذکر داده است: سردار فیض محمد خان زکریا (وزیر معارف شاه)، سردار شیر احمد خان (رئیس شورای دولت)، سردار حیات الله خان (پسر-امیر حبیب الله خان سراج)، سردار محمد عمر خان (پسر امیر عبدالرحمن خان)، سردار عزیز الله خان

(پسر نائب السلطنه نصرالله خان)، میرزا میرهاشم خان (وزیر مالیه)، میرزا محمدحسین خان دفتری (معین وزارت مالیه)، میرزا مجتبی خان (رئیس تفتیش داخله)، میرزا سید حبیب خان (مستوفی ولایت کابل)، قاضی محمد اکبرخان، حبیب الله خان (معین وزارت حربیه)، محمود خان (یاور)، عبدالهادی خان داوی (وزیر تجارت سابقه که در ذیل امضای خود نوشته: "جزئیات مسائل را علماً میداند" (غبار، میرغلام محمد: افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، صفحه 828) و همچنان عبدالرحمن خان (رئیس ضرابخانه)، غلام محی الدین خان، عبدالرؤف خان، برهان الدین خان، محی الدین خان انیس (مدیرانیس)، سردار شاه محمود خان معین وزارت داخله، احمد علی خان (رئیس بلدیة) و یک عده از حضرات مجددی، سادات، روحانیون، وکلا، قضات، ملک ها، تجار و دیگر مردمان ملکی نیز در ذیل اعلامیه امضا کرده اند (حکم، عبدالشکور: از عیاری تا امارت... صفحه 309)

ناگفته نماند که در بین امضاها، امضای حضرت میان معصوم مجددی (ملقب به میاجان- پدر حضرت صبغت الله مجددی) و امضای حضرت محمد صادق مجددی (گل اغا) به وضاحت دیده میشود و میگویند که متن آن به رهنمائی حضرت شوربازار ترتیب و تحریر شده بود. (نائب آبادی، مراد: "سپه کاران تاریخ"، جلد اول، صفحه 16-17؛ همچنان حکم، عبدالشکور: "از عیاری تا امارت"، صفحه 303)

هرگاه به متن اعلامیه یا فتوای فوق به دقت نظر انداخته و به عبارات آن تعمق شود، میتوان به هدف اصلی تسوید کنندگان آن پی برد که میخواستند بدینوسیله بر مشروعیت و تأیید و تصدیق امارت حبیب الله کلکانی بخصوص از جانب تعدادی از سرداران منسوب به خانواده شاهی سابقه و عده ای از کارمندان عالی رتبه دوره امانی و شخصیت های سرشناس وقت مهر تأیید بگذارند و در عین زمان با لغو دستورهای شاه امان الله طوری وانمود سازند که او از دین اسلام برگشته و حتی دلائلی حکم تکفیر شاه امان الله را صادر کنند، درحالیکه دلائل ارائه شده مبنی بر الزام این حکم بسیار ناقص و بعضاً به شکل اتهام وارد گردیده بود که اینک به بعضی از این نکات روشنی انداخته میشود:

1- در آغاز اعلامیه آمده است: "ما جمیع اهلالی ذکور افغانستان دست بیعت به ...". این عبارت معنی میدهد که گویا همین تعداد باید از همه اهلالی ذکور کشور نمایندگی داشته باشند، تا این سند مشروعیت همگانی و ملی پیدا کند. درحالیکه هیچیک از امضا کنندگان حیثیت نماینده را نداشتند و گذشته از آن، اغلب آنها بزور آورده شده بودند و بسیار آنها مجریان امور گذشته بودند، چطور میتوانند علیه خود اثبات جرم نمایند؟

2- کسانی که کاغذ را امضا کردند، اکثراً نمیدانستند که محتوای کاغذ چیست و فقط زیر فشار آنرا امضا نمودند که اینکار مشروعیت سند را زیر سؤال میبرد و گذشته از آن اخذ امضا به جبر

بذات خود یک جرم است.

3- هیچ موردی که به اساس آن شرعاً حکم تکفیر یک مسلمان را صادر کرد، بر علیه متهم یعنی شاه امان الله در اعلامیه دیده نمیشود. آنچه بر آن استناد شده از قبیل "اجابت نکردن مراسم شرعی"، "خسر درامورات شرعی و سیاسی"، "دریدن پرده ناموس ما مسلمانان"، "رواج اسلامی"، "عملیات ظاهر دلالت بخرابی اعتقاد باطل کردن"، "بانی فتنه و فساد"، "تشبیهات فعلی و قولی اهل نصارا"، "عداوت با علما"، "بدعیات مخالف مذهب مذهب حنفی" و غیره، هیچیک این مسائل از نظر شرعی موجب تکفیر یک مسلمان نمیشود.

4- در بعضی از مدعیات اعلامیه مذکور افتراً صورت گرفته مثلاً در فقره 8 ادعا شده که "دختران در بلاد کفرا عزام شده اند"، در حالیکه ترکیه بلاد کفرن بوده و نیست. در فقره 14 گفته شده که: "روز جمعه را شنبه و پنجشنبه را جمعه تاریخ نهاده"، در حالیکه تغییر در رخصتی عمومی از روز جمعه بروز پنجشنبه بوده است. علاوه در فقره 4 از "ترک ستر" صحبت شده در حالیکه شاه امان الله صریحاً در لویه جرگه 1307 پغمان این نکته را توضیح کرد که او از "ستراسلامی" جداً حمایت میکند، ولی مقصد از رفع حجاب یعنی برقع (چادری) است، آنهم بطور اختیاری که پوشیدن آن یک اصل حتمی شرعی برای زنان مسلمان نیست.

5- با آنکه تمام فقرات این اعلامیه بر اساس اصول اسلام و مذهب حنفی استدلال شده است، ولی اکثر مواردی که به آن استناد گردیده، با اصول اسلامی بطور کل هیچ ارتباط نمیگیرند، طور مثال "پوشیدن دستار به حیث شرط اکمال ادای نماز"، "البسه اسلامی" (در اسلام با رعایت ستر، نوع لباس قید نشده است)، "منع تدریس لسان خارجی و علوم جدید"، "حتمی بودن پرداخت مصارف ملا، مؤذن و مساجد"، "تبدیل سینه قمری به شمسی"، "نوشتن سینه و تاریخ انگریزی که اینکار با محو کتب معتبره فقه شریف و ترویج کتب منسوخه کفری" هیچ ارتباط ندارد. همچنان "محبوس ساختن بعضی از حضرات مجددی" و یا "اعدام ملا عبدالله و همکارانش".

6- در اعلامیه ادعا شده که "عداوت با علم و علما علامه کفراست و عداوت با علم و علما گویا عداوت با پیغمبر و نعوذاً بالله با خدا خواهد بود"، در اینجا مرتبت علما به جای میرسد که باید غیر مستقیم (نعوذاً بالله) به نیابت خدای بزرگ در روی زمین عز مقام حاصل کنند. این توجیه موقف علمای دین را از حد احترام به حد اطاعت مطلق می کشاند که این حد سزاوار انسان عادی نیست، ولو عالم جید باشد. عالم بودن حتماً معنی متقی بودن و رستگاری را ندارد. بسا مواردی است که علمای دین برای استحکام موقف و منافع شخصی، سیاسی و قشری خود از مقام علمیت و یا رهبریت مذهبی استفاده های سوء کرده اند و مردم بیچاره را به اطاعت از خواست و نظر خود کشانیده اند.

7- فقرات 5 و 7 مبنی بر "مسدود کردن مکتب نسوان و منافی دانستن تدریس علوم جدید با موازین اسلامی" را باید یک حرکت قهقرایی معارف ستیزانه و زن ستیزانه تعبیر کرد و آنرا کاملاً بضرر اسلام دانست. یقین دارم برکسانیکه از تاریخ تمدن اسلام واقف اند و خود را عالم دین و پیشوای طریقت میدانند، واضح خواهد بود که علمای اسلامی قبل از اروپا پیشتاز درانکشاف علوم جدید بودند و بدون تردید بسا مسائل علمی امروز جهان، اساساً محصول دست و دماغ علمای اسلام است. تعجب در آنست که همین علما و طراحان اعلامیه، چند سال بعد که خود درمسند و مقام دولت قرار گرفتند (ازجمله یکی به وزارت و دیگری به سفارت گماشته شدند) و باردیگر تعلیم علوم جدید در پروگرام درسی مکاتب رسماً جا گرفت و زبانهای خارجی جزء آن گردید و بعداً مکاتب نسوان باز شد، هیچ سخن از ضدیت اینکار با اسلام نگفتند و خاموشانه به تأیید آن پرداختند. اگر همچو موضوعات مغایر اساسات دین اسلام موجب تکفیر یک شخص آن هم شاه کشور بود و فتوای قیام علیه آن صادرگردید، چرا بعداً که اشتراک در قدرت سیاسی کشور صورت گرفت، همچو اعتراض دینی بلند نگردید؟

طراز استدلال اعلامیه فوق بطورکل این مطلب را به وضاحت میرساند که یکعده رهبران و علمای دینی منافع شخصی، سیاسی و قشری خود را در لفافه اصول دینی و مذهبی پیچانیده و ذهنیت مردم عادی را از اصل واقعیت تحریف میدارند. مشاوران مذهبی امیر که بیشتر به خانواده حضرات مجددی منسوب بودند، میخواستند موضوع "تکفیر" شاه را درج متن نمایند، ولی امیر بجواب آنها گفت: «شاه مخلوع شخص غازی و مجاهد و استقلال بخش بود و نمی زیبید وی را کافر گفت». (حکم، عبدالشکور: از عیاری تا امارت... صفحه 303 - 304)

درباره متن و عبارت این اعلامیه که به سبک خاص نوشته شده بود و از نظر ادبیات بیشتر شکل یک فتوای دینی- مذهبی را داشت و عبارات آن برای امیر که از سواد محروم بود، بعضاً غیرقابل فهم و درک معلوم میشد، مورد سوء ظن امیر قرار گرفت، هدایت داد تا متن و مواد اعلامیه مرتبه را بصورت بسیار ساده و عام فهم بنویسند و آنرا به جهر برای امیر بخوانند و آنگاه امیر در هر فقره نظر خود را بیان کرده و نظرش درج آن فقره شود. برطبق همین دستور متن طوری ترتیب گردید که "مبتداء" جمله را شخص مؤظف میخواند و امیر "خبر" آنرا به صدای خود اعلام میکرد. به این اساس دیده میشود که در ختم هر فقره کلمات مشابه و کوتاه از قبیل "منع کردم"، "موقوف کردم"، "مسترد کردم"، "متروک کردم"، "ممنوع کردم" و غیره درج فرمان شده است. اینک متن مکمل فرمان:

فرمان پادشاهی

«چون بمرحمت حضرت الهی و تائیدات دین رسالت پناهی به خلع امان الله مُحَرَّب دین که یگانه آرزوی ما و شما بود، موفق شدم از بدو جلوس خود اجراء نامشروع او را ممنوع نموده ام.

برای آگاهی شما غیرت داران دین حضرت سیدالانام ذیلا مینگارم:

- 1- سلام که طریقه مسنون است و با اشاره کلاه رواج داده بود، مطابق سنت سنیه امر دادم.
 - 2- دستار که از طریقه و سنت آنحضرت است وادای نماز با آن کامل میگردد، موقوف کرده بود، حکم دادم که بالکل دستار رواج باشد.
 - 3- البسه اسلامی که ترک شده بود، بر حال دانسته مشابه کفار را منع کردم.
 - 4- ترک ستر را که حکم کرده بود، مسترد کردم.
 - 5- برآمدن زنان و دختران بالغه را بدون اجازه ولی شان و مکتب مستورات را موقوف کردم.
 - 6- قطع ریش و گذاشتن بروت را موقوف کردم.
 - 7- مکاتب انگریزی و فرانسوی و جرمنی را موقوف کردم.
 - 8- فرستادن دخترها را که در خارجه نموده بود، چون بدناموسی ملت بود، جائز ندانستم و آنها را خواسته دیگر فرستادن را قطعاً ممنوع نمودم.
 - 9- آنچه کوشش برای ترقیات دنیای دو روزه بدون ملاحظات دینی داشت و از آنها ضرر دینی بظهور میرسید، ممنوع نمودم.
 - 10- استخفاف [سبک شمردن] علم و علما را می نمود و برخلاف آن احترام شان شرعاً واجب است.
 - 11- نفاق اندازی که بواسطه ترک مذهب و خرابی عقیده خود در اسلام انداخته بود، برطرف نمودم، زیرا تمام رویه را برطبق مذهب حنفی نمودم.
 - 12- حساب، هندسه، انگریزی را که رواج داده بود، موقوف کردم.
 - 13- سنه قمری را که به شمسی تحویل داده بود، موقوف کردم.
 - 14- روز جمعه را که به پنجشنبه تبدیل کرده بود، متروک ساختم.
 - 15- حقوق بیت المال را که بخواهشات نفسانی خود صرف کرده و مصارف ملا و مؤذن و مساجد را قطع کرده بود، جاری ساختم.
 - 16- امر معروف و نهی منکر را که مانع شده بود، رواج دادم.
 - 17- حضرات مجددی را که پیشوای مسلمانان است، محبوس ساخته بود، رها ساختم که تلقین دینی نمایند.
 - 18- شراب خوری را که رواج داده بود، بالکل موقوف کردم.
 - 19- ملا عبدالله خان مرحوم سمت جنوبی [مشهور به ملای لنگ] را که در راه سربازی دین مقتول ساخته بود، امر دادم که مرقدش درست و آباد کرده شود.
- از زنده فقره فوق شمایان را اطلاع دادم که مستحضر- باشید وعلاوتاً از فقرات فوق الذکر

مراعات اهالی را بفقرات ذیل نیز نمودم:

1 - بخشش باقیات سال های ماضی الی اخیر 1347 قمری [1307ش] که از قسم مالیاتی بر ذمه رعایا و مَلِکان باقی مانده باشد.

2 - ملازمت نظام خوش برضا بمعاش ماهوار بیست روپیه و چهار سیرغله و سال دودست دریشی و یک جوهر بوت.

3 - معافی اضافات مالیاتی از قبیل طرقي و سرک پلی و باقی وغیره. این همه تکالیف خلاف شرعیت شریف راممنوع کرده ، مالیه حقیقه اسلامی را که شارع حکم داده، منظور کرده ام و در آسوده حالی احوال رعایا چنانچه باید و شاید کوشیده و میکوشم و تمام اجرات مملکتی را برطبق جواز شرع انور نموده و مینمایم و از شمایان خواهش دارم که بیعت های قومی خود را گرفته با اعزه و اشراف و سادات و علما و خوانین و ملکان بحضور والای ما حاضر شوید که علما و سادات مکافات خوب نایل و خورسندی حضورم از شما حاصل گردد، وظیفه و مستمری سادات و خوانین را بقرار بست سلطنت امیر شهید حکم منظوری دادم». (پایان فرمان) و در ذیل آن "مهر امیر حبیب الله خادم دین رسول الله" (مأخذ: "اسناد و نامه های تاریخی"، گرد آورنده: شهرت ننگیال، چاپ دوم ، پشاور، 1377، صفحه 33 و 34)

حبیب الله و تلاش برای استحکام قدرت:

چنانکه درمباحث قبلی بیان شد، حبیب الله کلکانی بتاريخ 24 جدی 1307 (14 جنوری 1929) قصر تاریخی باغ بالا را اول برادرش حمیدالله و سپس خودش تصرف کرد و ازهمین روز نفوذ اشرار شمالی درنواحی شهر کابل و مربوطات قریب آن آغاز گردید و روز بعد یک عده از مردمان فرصت طلب به باغ بالا رفتند تا ورود حبیب الله و امارت او را تبریک بگویند و به موصوف بیعت نمایند. به قول یکی ازاین اشخاص حینی که وارد گردنه باغ بالا شدند، بتکرار "یا چهاریار و تخت و بخت خادم دین برقرار" گفته بجانب قصر رفتند. بچه سقو از قصراندک برون آمد و [با لحن دهاتی] گفت: «مانده نباشین، والیکم برادرایم، بیت [بیعت] تانه قبول کدم، جورباشین، خوش باشین، مه از مردم چاردی [چهاردهی] بسیار خوش استمک، حالی نزدیک چاشت وبخیر رونده کابل استم، اگه تال بخورین نمازای تان قضا میشه واولادای تان پریشان میشن، بخیر زودخانه های خود بروین و از سون مه ملاها و ریش سفیدهای پغمان وخواجه مسافر و چاردی ره سلام بگوین، سوبت [صحبت] ما و شما باقی باشه.» (وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، جلد دوم، صفحه 481)

این اولین بیانیه حبیب الله واولین ابرازبیعت ازطرف چند نفر درموقعی بود که بچه سقو به حیث امیر خودخوانده هنوز به داخل شهرکابل و در ارگ شاهی پا نگذاشته بود. ازهمین روز

موضوع اخذ بیعت در شهر و اطراف آن آغاز شد، سید حسین و حمید الله (برادر حبیب الله) توانستند چور و چپاول هم‌زمان کوه‌دانی خود را در آن‌روز متوقف و در شهر به حفظ امنیت بپردازند و در همین روز 25 جدی حبیب الله از باغ بالا به عمارت "مهمانخانه" در داخل شهر آمد و تعدادی از مردم برای تبریکی و ابراز بیعت به آنجا تجمع کردند و حبیب الله خطاب به آنها چنین گفت: «والیکم والیکم بیادرایم! بی دینی و لاتی گری ره از بسکه دیدمک، دلم طاقت نکد، بخدمت دین کمر خوده تینگ کدم و روزهایی که گوله ده سرم می بارید، پروا نکدم و باد ازی [بعد از این] پیسه و روپۀ بیت المال به تامیر و مکتب خرچ نمی کنمک و کل پیسه ها و روپه ها ره به عسکری خود میتم که چای و قند و پلو بزنند و به ملاها میتمک که نرواری آذان بتن و نماز بتن و قرار بشینن، و صفائی بلدیه ره کت جرت و فرتش بخشیدم، تنخای سفیر بسیار اس بقرار سابق باشه و تنخای قونسل ها که کم اس یک بردو باشه و تنخای سپایی مای شصت رپه. بیادرا مه پاجایی تانه برین قبول کدمک که بردین خزمت کنم، مه خزمت شماره میکنمک شما خزمت مره. خدا کل ماره که پاچا و ریت [رعیت] استیم، جور و دل بیغم بته که بردین خود خزمت کنیمک. برین [بروید] بیادرا مرغ بازی و ساتیری کنین، ترنگ تانه خوش تیر کنین» (مأخذ بالا... صفحه 484)

بعد از آنکه بر طبق موافقت مشروط با حبیب الله، شاه عنایت الله حاضر به استعفا و ترک ارگ گردید و بوسیله طیاره انگلیسی بسوی هند برتانوی پرواز کرد، حبیب الله به ارگ شاهی آمد و پایتخت زیر سلطه او قرار گرفت و پس از اعلام مقرریها و نیز احضار یک عده از شهریان کابل به شمول بعضی از سرداران و اراکین دولت سابق و گرفتن امضای آنها در وثیقه قبلاً آماده شده بدون آنکه امضا کنندگان از محتوای آن آگاهی داشته باشند، یک تعداد از برنامه های امانی را منسوخ قرار داد و از آن به بعد حبیب الله و دستیارانش در صدد گسترش و استحکام حکومت خویش فراتر از شهر کابل برآمدند.

اخذ بیعت در ساحات کوه‌دانی و کاپیسا و حواشی آن مشکلی نداشت، چون تقریباً همه از خود آنها بودند و ضمن یک بیعت نامه به امضای بیش از صد نفر بزرگان پنجشیر، سید خیل، چهاریکار، تتم دره، سنجدره، جبل السراج، جمال آغه، ریزه کوهستان، اشترگرام، گل بهار، بولغین و دیگر ساحات مربوطه حمایت خویش را از حکومت سقوی ابراز داشتند و وعده هرنوع همکاری را با آن حکومت دادند. (متن بیعت نامه و اسمای هریک امضا کنندگان دیده شود: مأخذ بالا... صفحه 420 - 421)

همچنان در ولایت قطغن و بدخشان نیز مشکلی به وجود نیامد، زیرا با مواصلت نائب الحکومه و هیئت اداری جدید، عظیم الله خان (مشهور به ترجمان) نائب الحکومه قبلی به رضای خود حاضر شد اداره امور و خزانه دولت را به نائب الحکومه جدید سقوی بنام عظیم الله پروانی (بعداً عبدالله خان مجددی) بسپارد، اما در امور سایر ولایات کار به این سادگی صورت نگرفت و

مشکلاتی بارآمد که ذیلاً با ذکر مختصر هریک پرداخته میشود:

در ساحه وردک با آنکه حبیب الله با اعزام یک هیئت خواست نظر مردم را برای حمایت از حکومت جلب نماید، مگر در اثر مخالفت بعضی از بزرگان این هدف برآورده نشد و مردم وردک تحت قیادت کریم خان وردکی و عبدالله خان کرنیل (مایار) به مقابله با قوای سقوی پرداختند و آنها را با تلفات زیاد مجبور به عقب نشینی ساختند، اما در حمله بعدی قوای سقوی با استفاده از طیاره توانستند وردک را اشغال و کریم خان را به قتل رسانیده و قلعه او را تاراج و خانواده اش را به کابل آورده محبوس کردند و عبدالله خان توانست در این موقع فرار نماید و با این ترتیب وردک در حیطه تسلط سقوی درآمد.

در ولایت بلخ اگرچه در مرحله نخست اداره سقوی به آسانی جانشین اداره قبلی گردید و با وجود اینکه عبدالعزیز خان چرخي نائب الحکومه قبلی با اعزام یک کتدک عسکر تلاش کرد تا جلو ورود قوای سقوی را بگیرد، ولی با انتشار اوراق تبلیغاتی و بخصوص به تشویق میرزا محمد قاسم خان که از سرشناسان مزار شریف و یکی از مخالفان شاه امان الله بود، عسکر دولتی به شورش علیه افسران خود پرداختند و با قوای سقوی همدست شدند و از آن طریق هیئت اداری جدید سقوی که در راس آن نائب سالار عبدالرحیم خان صافی قرار داشت و معاون او میرزا محمد قاسم خان و مستوفی خلیل الله خان خلیلی بودند، در اوایل حوت 1307 وارد شهر مزار شریف شدند و تا اواخر آن ماه توانستند تمام قصبات آن ولایت را اشغال و از مردم برای امارت حبیب الله بیعت بگیرند و با این ترتیب سلطه سقوی در آنوقت تا میمنه گسترش پیدا کرد.

اما در اواخر ماه حمل 1308 غلام نبی خان چرخي (سفیر افغانستان در شوروی) با یک قطعه عسکر چند صد نفری مجهز با وسایل جنگی که گفته میشود تعدادی از آنها از مردمان قرغزی مغول نژاد آنطرف سرحد بودند، دریای آمو را عبور و بتاريخ 2 ثور بعد از یک جنگ شدید در ساحه "دولت آباد" قوای سقوی را شکست داده و متعاقباً شهر مزار شریف را اشغال کرد. مگر بعد از مدتی میرزا محمد قاسم خان یک قشون دوهزار نفری را از ایبک و تاشقرغان بسیج کرد و به توصیه سید عالم خان پادشاه سابق بخارا و ابراهیم بیگ لقی و به کمک خلیفه قزل ایاق که سوارکاران ماهر داشت مانع پیشرفت قوای غلام نبی خان بسوی کابل گردید. سپس غلام نبی خان به استحکام قوای خود در مزار شریف پرداخت با استفاده از سلاح ثقیل جنگی توانست قلعه جنگی مستحکم آنجا را به تصرف درآورد و سلطه خود را به تمام ولایت بلخ پخش نماید. در این موقع حکومت سقوی به قیادت سید حسین وزیر حربه یک قشون چهار هزار نفری را بدانصوب اعزام داشت تا در مقابله با قوای غلام نبی خان بپردازد. غلام نبی خان این قوا را درهم کوبید و بطرف قطغن فراری ساخت، اما با تحولی که در سیاست شوروی در قبال افغانستان وارد شد، غلام نبی خان خواست از طریق بامیان به کمک قوای قومی هزاره که برای اعاده سلطنت شاه امان الله

مجدانه داخل اقدام و پیکار شده بودند، بشتابد. در این وقت غلام صدیق خان چرخى وزیر خارجه به برادر خود اطلاع داد که شاه امان الله پس از عقب نشینی قوا از غزنی به مقر و از آنجا رهسپار قندهار شده و بتاريخ 2 جوزای 1308 (23 می 1929) کشور را ترک کرده است. این خبر موجب دلسردی غلام نبی خان چرخى گردید و با عبور از دریای آمو با عساکر خود از ادامه جنگ دست کشید و مزارشریف و در مجموع ولایت بلخ بار دیگر در تصرف قوای سقوی درآمد.

اشغال هرات بوسیله قوای سقوی تحت قیادت نائب سالار عبدالرحیم خان صافی نقطه عطف دیگری بود که برپخش سیطره امارت حبیب الله کلکانی افزود. وقتی مزارشریف بدست غلام نبی خان درآمد، عبدالرحیم خان که از طرف حبیب الله لقب نائب سالاری را دریافت کرده بود، در راس قوا روی به طرف میمنه کرد و از آنجا میخواست به هرات حمله کند. در آنوقت محمد ابراهیم خان سابق وزیر عدلیه امانی (پسر بابا محمد سرور خان) نائب الحکومه هرات بود و بین فرقه مشر محمد غوث خان و فرقه مشر عبدالرحمن خان (داماد محمد ابراهیم خان) اختلاف نظر در مورد اعزام قوای هرات جهت کمک به قوای شاه امان الله در قندهار، مشکلاتی بین عساکر به وجود آمد که منجر به برخورد گردید. نائب الحکومه برای رسیدگی به موضوع به فرقه رفت که در آنجا توسط عساکر ناراض به قتل رسید و متعاقباً عساکر به عبدالرحمن خان داماد وی حمله کردند و او را نیز کشتند.

با این حال شاه امان الله از قندهار به شجاع الدوله سفیر افغانستان در لندن پیام داده بود تا هرچه زودتر به هرات بیاید و امور آنجا را به عهده گیرد. با رسیدن شجاع الدوله به هرات مشکل تاحدی فروکش کرد، اما قوای عبدالرحیم خان از میمنه به جانب هرات حرکت نمود و قوای هرات به قیادت غوث الدین خان برای مقابله با آن روانه "بالا مرغاب" گردید. هردو قشون در جوار دریای بالا مرغاب داخل پیکار شدند. در این اثنا در اثر تبلیغ بعضی از حضرات مجددی و چند عالم دینی با نفوذ دیگر بین عساکر هرات رخنه پدید آمد و عساکر با قوای عبدالرحیم خان پیوستند و محمد غوث خان متحمل شکست گردید و با تعداد از عساکر خود به سرحد روسیه پناه برد. با این طریق قوای متحد سقاوی توانست بر هرات حاکم شود و شجاع الدوله به وساطت میر صاحب گازرگاه، توانست هرات را بصوب ایران ترک کند و از آنجا روانه اروپا گردید.

عبدالرحیم خان که قبلاً در هرات مأموریت داشت، فوری برای جلب نظر مردم و اخذ بیعت به نشر یک اعلان پرداخت که بر طبق آن اداره امور آنجا را به یک مجلس پنجاه نفری متشکل از اعیان و سرشناسان هرات سپرد که آن مجلس او را به حیث نائب الحکومه آن ولایت انتخاب کرد. (متن مکمل این اعلان و وظایف مجلس اعیان در کتاب وکیلی پوپلزائی "سلطنت امان الله شاه..."، جلد دوم، صفحه 424-428 درج است)

مردم هزاره جات با حمایت از شاه امان الله در برابر حکومت سقوی موقف مخالف گرفتند و

از سردار محمدامین خان (برادرشاه امان الله) و خواجه هدایت الله خان رئیس هیئت اعزامی شاه استقبال و حمایت نموده و در جنگهای غزنی در برابر قوای سقوی با رشادت جنگیدند. اگرچه حکومت سقوی توسط نادرعلی خان جاغوری و چند نفر دیگر توانست بیعت یک تعداد مردم هزاره را بدست آورد، اما تعدادی دیگر از مردم هزاره از بیعت به حبیب الله امتناع ورزیدند و به مقابله پرداختند که در راس آنها میرفتح خان (بعداً فرقه مشر) با دوهزار نفر آماده کارزار به مقابل قوای اعزامی سقوی در کوتل اونی شد و قوای سقاوی را در آنجا شکست داد. همچنان قوای دیگر هزاره تحت رهبری محمدابراهیم مشهور به "بچه گاوسوار" به همکاری غلام نبی بیگ معروف به "چپه شاخ" در برابر قوای سقوی به سرکردگی جرنیل کبل چاریکاری به مقابله پرداخت که قوای سقوی به شکست مواجه گردیدند. این مقاومت مردم هزاره درجا های دیگر از جمله سرچشمه، جلریز و تکانه و نیز در بهسود، شیخ علی، سرخ پارسا، دره صوف مزار و سنگچارک ادامه یافت، تا آنکه حبیب الله مجبور شد هیئتی را به ریاست ملاء فیض محمد کاتب (مؤرخ شهیر و نویسنده کتاب سراج التواریخ) نزد مردم هزاره بفرستد و از آنها بخواهد که با حکومت از راه صلح پیش آیند، ولی هیئت ناکام برگشت. هیئت بار دیگر به سران هزاره مراجعه کرد که نتیجه نداد. حبیب الله فکر کرد که فیض محمد کاتب در وظیفه اغفال میکند، او را توبیخ نمود. در این موقع محمدنادرخان با استفاده از مخالفت هزاره ها با حکومت سقوی نامه ای عنوانی بزرگان هزاره نوشت و از آنها خواست تا با او همکار شده و بر علیه قوای تاجک تبار سقوی بجنگند و در نامه خود موضوع قومیت را مطرح ساخت و کوشید در بین اقوام رخنه اندازد. (متن نامه مذکور و شرح مزید درباره دیده شود در کتاب "از عیاری تا امارت"، تألیف عبدالشکور حکم، صفحه 368-369)

طوری که در مباحث قبلی تذکار رفت، شاه امان الله در اثر فشار قوای سقوی بتاريخ 24 جدی 1307 (14 جنوری 1929) پس از آنکه به نفع برادر خود سردار عنایت الله از سلطنت استعفی داد و به قندهار رفت. شاه جدید نیز بعد از سه روز در اثر مفاهمه با حبیب الله به شرط آماده ساختن خروج خودش و عایله اش توسط طیاره انگلیسی به هند برتانوی از سلطنت استعفی داد و پایتخت در تصرف قوای سقوی قرار گرفت و حبیب الله اعلام سلطنت کرد. در این وقت شاه امان الله در قندهار بنابر اصرار مردم استعفای خود را فسخ و برای اعاده مجدد سلطنت به تهیه قوا پرداخت و بتاريخ 6 حمل 1308 (26 مارچ 1929) با تعداد بیش از چهارده هزار عسکر از قندهار بصوب کابل به حرکت آمد و در ظرف بیست روز توانست بدون مقاومت جدی به غزنی برسد. در غزنی تصمیم بر آن شد تا نخست به تصفیه غزنی بپردازد و اما حین مصروفیت اینکار دو قوه مخالف بدانسو حرکت کردند: یکی پنج هزار مرد مسلح قوم سلیمان خیل بنابر تحریک و رهنمائی حضرت نورالمشایخ (شیرآقا) که در دیره اسمعیل به همین منظور اقامت داشت، از پکتیا وارد میدان جنگ شدند و رخنه در قوای امانی انداختند و حملات کسب شدت کرد که موجب

ضعف روحیه عسکرامانی گردید. با آنکه قوای کمکی هزاره در جوار قوای امانی با جدیت فعال بودند، اما جنگ ماهیت قومی را بین هزاره و پشتون از یکطرف و بین درانی و غلجایی ازطرف دیگر گرفت و همچنان کشته شدن ابراهیم خان و دامادش در برخورد عساکر دره‌رات بر روحیه شاه امان الله اثر بخشید. از همه مهمتر خبر مواصلت قوای تازه دم سقوی در محل "سراسپ" شاه را مصمم ساخت تا قوای خود را بتاريخ 6 ثور به قلات "مُقر" عقب کشد و به والی علی احمد خان که از پشاور به قندهار برگشته بود، وظیفه قیادت قوا را در آنجا سپرد و خودش به عزم ترک وطن بصوب قندهار براه افتاد و به خانواده اطلاع داد تا همه به عجله راه "قلعه جدید" را پیش گیرند و همه باهم یکجا به تاریخ 2 جوزای 1308 (23 می 1929) سرحد افغانی را عبور کردند و داخل حدود هند برتانوی شدند و بعد به جانب ایتالیا برای اقامت رفتند.

هنوز شاه در حال ترک وطن بود که علی احمد خان بار دوم در قندهار اعلام سلطنت کرد و در نماز جمعه خطبه بنامش "امیر علی احمد" خوانده شد. اما قوای سقوی تحت قیادت سید محمد یاور و زیر نظر سپهسالار پردل که در تعقیب قوای امانی بودند، هفته بعد بتاريخ 13 جوزای 1308 (3 جون 1929) به قندهار رسیدند و دروازه های شهر از طرف مخالفان علی احمد خان بخصوص غلجایی ها به روی شان گشوده شد و شهر قندهار را به تصرف خود درآوردند. در نماز جمعه هفته دیگر خطبه بنام "امیر حبیب الله خادم دین رسول الله" در مسجد بزرگ شهر خوانده شد.



با این وضع علی احمد خان ناگزیر در محل توپخانه در شهر قندهار به خانه یک شخص بی بضاعت پناه جست و مخفی گردید، تا آنکه چند روز بعد او را یافتند و با دونفر دیگر قاضی عبدالشکور خان و ملا عبدالواسع خان که قبلاً حکومت حبیب الله را نامشروع خوانده بودند، یکجا با زنجیر و زولانه به کابل اعزام کردند و حکومت سقوی در قندهار حاکم گردید و سپهسالار پردل به حیث قوماندان عمومی نظامی آنجا امور ولایت را بدست گرفت.

اینکه با والی علی احمد خان و دو نفر دیگر در کابل چه کار شد، صاحب زاده محمد کریم (برادر شیرجان خان صدراعظم و وزیر خارجه) که وظیفه ریاست ضبط احوالات حکومت سقوی

را بعهده داشت و حین ملاقات حبیب الله با والی و دو نفر دیگر حاضر مجلس بود، جریان را طی یک مقاله مفصل در هفته نامه کاروان (سال 1351 شماره 191) نوشت که ذکر آن در اینجا موجب طول کلام می‌گردد. در نهایت علی احمد خان و دو نفر دیگر به امیر حبیب الله مدت 21 روز در زندان نگهداشته شدند، تا آنکه امیر در اثر توصیه هم‌زمان خود امر اعدام هر سه نفر را داد و والی

را پس از آنکه با وضع فجیع و تحقیرآمیز پای پیاده به بازارهای شهر گشتانند، طبق دستور به دهن توپ که در تپه شیرپور تعبیه شده بود، سپردند و با فیرتوپ در یک لحظه بدن او متلاشی گردید. عزیزاحمد پنهان (یکی از نزدیکان قومی حبیب الله) درباره آخرین لحظات زندگی والی علی احمد خان که شخص مغرور، شجاع، قوی هیکل، خوش سیما و با وقار بود، می نویسد: «زمانیکه والی را میخواستند به توپ بپراند، شخص موظف گفت: والی صاحب پشت تان را دور بدهید. والی با خشم طرف وی نگریسته و گفت: بچیم مه پشت دور ندادیم. آنگاه سینه خود را به دهن توپ گذاشت و مرگ را با جرئت استقبال کرد.» (برای شرح مزید دیده شود- عبدالشکور حکم: "ازعیاری تا امارت"، صفحه 359-363)

با این ترتیب قوای سقوی توانست در وردک، میدان وغزنی و نیز در ولایات قطغن و بدخشان، بلخ، میمنه، هرات و قندهار به استحکام حکومت خود بپردازد و اما هنوز مشکلات درهزاره جات وهمچنان ادامه جنگها در ساحات مشرقی و جنوبی کشور ادامه داشت. علوئاً با وقوع این رویدادها دیده شد که چگونه مدعیان تاج و تخت افغانستان یکی پی دیگر از صحنه بیرون شدند و تنها دونفر باقی ماند: یکی حبیب الله کلکانی به حیث پادشاه در کابل و دیگر سپهسالار محمد نادرخان که با برادران خود به استعانت مستقیم و غیرمستقیم انگلیسها مصروف غلبه بر قوای سقوی در جنوبی بود و شرح آن در مباحث بعدی به تفصیل بیان میگردد.

حبیب الله خواست با رقیب از راه مصالحه پیش آید:

طوریکه فوقاً تذکار رفت، تاچند ماه اول حکومت سقوی توانست بر ولایات قطغن و بدخشان، مزار و بلخ، قندهار و هرات و بعضی نقاط دیگر کشور سلطه خود را با وجود مشکلات زیاد و دادن تلفات در جنگها پخش نماید، ولی بزودی قیامها در هزاره جات، وردک، قندهار، پکتیا و ننگرهار آغاز گردید و لشکرکشی ها ادامه یافت و در اثر مشکلاتی که حکومت سقوی دچار بی ثباتی و اختلال روزافزون گردید و مشاوران حبیب الله به او پیشنهاد کردند که بجای جنگ، لازم است با یگانه مدعی قدرت یعنی محمدنادرخان از درآشتی و مصالحه پیش آید و حبیب الله ناگزیر به قبول نظر مشاوران خود شد.

عبدالشکور حکم در این باره می نویسد: «چون مصارف زیاد گردید، خزانه تهی بود و تهی تر شد، مالیات و عوارض مجدداً تحت تحصیل قرار داده شد و مصادره جایداد ها بیشتر گردید، راه های تجارتی با خارج از شرق و جنوب و شمال بکلی مسدود گردید، نرخها بلند رفت و اوضاع اقتصادی و تجارتی انحطاط نمود، مردم به ستوه آمده و تجار و سودخوران از دولت متنفر گردیدند، خانها به ترس افتادند، روحانیون از آینده مشوش شدند، فرصت طلبان به امید واهی دست به خیانت زدند و راه مفاهمه با دشمن را در پیش کشیدند. درباریان نادر را حریف احتمالی امیر قرار دادند و مفکوره امیر را از جنگ با نادر منحرف نموده میلان به سازش و

گفتگو نمودند و حتی به پیوند خویشاوندی تشویق نمودند.»

عبدالشکور حکم در ادامه می‌افزاید: «امیر سعی داشت که حریف را بزور شمشیر از میان بردارد، بنا بر مشوره سردار شیر احمدخان زکریا و سردار فیض محمد خان زکریا که تخت را از دوطرف در محاصره گرفته بودند و درهمه امور صاحب رأی و نفوذ بودند با همراهی عده دیگر نظیر حضرت مجددی، نقیب بغدادی، میاگل جان و سیدجعفر رئیس دفتر سلطنتی و شاه محمودخان برادر نادرخان و تعدادی دیگر از دست اندرکاران دولت، فکر امیر را از جنگ با نادر منحرف نمودند و راه مصالحه را درپیش کشیدند.» (عبدالشکور حکم: "ازعیاری تا امارت..."، صفحه 395)

بخش ششم

سپهسالار محمد نادر خان و تلاش برای رسیدن به قدرت

فصل بیست و پنجم

مآخذ مهم در شرح و بررسی این دوره

در ارتباط با گزارش رویدادها در مطبوعات آنوقت باید اذعان داشت که نسبت شرایط نامساعد و فقدان وسایل اطلاعاتی دقیق و مفصل، اکثر اخبار منتشره در رسانه های خارجی و داخلی به دلیل جناح بندیها در آن دوره بیشتر با ماهیت جانبدارانه پخش میگردد. در حالیکه مطبوعات رسمی برتانیه و حکومت هند برتانوی با ادعای حفظ بیطرفی در امور داخلی افغانستان در زبان یک چیز می گفتند و در عمل بالعکس چیز دیگر، اما رسانه های شوروی، آلمانی، فرانسوی و نشرات احزاب و مبارزان ضد برتانوی در هند مسلماً لحن دیگر و بیشتر شیوه انتقادی بر مداخلات و برنامه ریزی های برتانیه در امور افغانستان داشتند. در داخل افغانستان کمتر نشریه منظم در این مدت وجود داشت تا بر چگونگی رویدادها بطور آزاد روشنی اندازد. یگانه نشریه رسمی حکومت سقوی هفته نامه بنام "حبیب الاسلام" بود که در 9 حوت 1307 نخست به مدیریت غلام محی الدین مشهور به "انیس" و سپس سید محمد حسین و در اخیر بوسیله برهان الدین کشکی در کابل چاپ می شد و گفته میشود که جمعاً در سی و چند شماره به نشر رسیده است و در محتوای آن بیشتر مسایل دینی و نیز اخبار اجراءات حکومتی و مطالبی درباره فتوحات و لشکرکشی های آن دوره واضحاً به نفع حکومت و نیز بعضی خبرهای مهم خارجی گنجانیده می شد. (برای شرح مزید دیده شود- پوهاند محمد کاظم آهنگ: "سیر ژورنالیزم در افغانستان"، چاپ دوم، 1378، پشاور، صفحه 249-254)

محمد نادر خان نیز برای پخش اخبار مربوط به فعالیت های خود و اطلاع دهی از پیشرفتهای نظامی و نیز با توجه به همبستگی اقوام بر علیه حکومت سقوی به نشر مجدد هفته نامه "اصلاح"

پرداخت و اولین شماره آن به مدیریت میرزا محمد نوروزخان از همکاران نزدیک محمدنادرخان بتاريخ 14 اسد 1308 در ناحیه "علی خیل" جایی به نشر رسید. ناگفته نماند که هفته نامه اصلاح باراول در دوره امانی بتاريخ 29 دلو 1300 در شهر "خان آباد" مربوط ولایت قطغن و بدخشان انتشار یافت که با نشر هفته نامه اصلاح منتشره علی خیل مرتبط نمیشد. (کاظم آهنگ - مأخذ بالا... صفحه 192 - 195).

- کتاب "بحران و نجات" اولین کتابی است که بوسیله محی الدین انیس در 273 صفحه نگاشته شد و باراول در سال 1308 بعد از سقوط دوره سقوی و اعلام سلطنت محمد نادرشاه در کابل به نشر رسید و آن وقتی بود که به دلیل اختناق فضای سیاسی کشور، امکان نشر- رویدادهای دوره شش ماهه فعالیت ها ازخوست تا فتح کابل بوسیله محققان آزاد میسر نبود. چاپ دوم این کتاب بعداً در پشاور در سال 1378 صورت گرفت. این کتاب از صفحه اول تا صفحه 109 بیشتر به ذکر کلیات وقایع مهم از جمله علل سقوط سلطنت امانی و امارت حبیب الله کلکانی و همچنان برگشت محمد نادرخان از نیس به سمت جنوبی می پردازد و اما قسمت بیشتر کتاب یعنی در حدود 170 صفحه کتاب به شرح روزانه رویدادهای مهم شش ماهه در سمت جنوبی پرداخته و آنرا به سه دوره تقسیم نموده است: دوره اول از ورود سپهسالارنادرخان به جنوبی تا جنگ چرخ، دوره دوم از جنگ چرخ تا جنگ گردیز و دوره سوم از تاریخ ورود به جایی الی استیلای کابل. با آنکه نویسنده کتاب یک شخص صاحب اندیشه و روشنفکر بود و بار اول جریده انیس را در دوره امانی به نشر سپرد و برای مدت کوتاه مدیریت هفته نامه "حبیب الاسلام" را در دوره سقوی بعهدہ داشت، اما نتوانست با سقوی ها کنار آید و پس از دوماه بسمت جنوبی رفت و با محمدنادرخان همکاری و رویداد های آنجا را به قید قلم آورد که مجموعه آن بعداً بنام "بحران و نجات" چند ماه بعد از رسیدن محمدنادرخان به سلطنت به حیث اولین کتاب زیرنظر همربابان شاه جدید چاپ شد. در آغاز اصرار براین بود که به کتاب عنوان "انقلاب" داده شود، ولی انیس قبول نکرد و گفت: «در مملکت مدت نه ماه بحرانی بوجود آمد که بالاخره نجات یافت، لذا اطلاق انقلاب بر آن شده نمیتواند.» انیس بعد از مدت کوتاه زندانی شد و به مرض سل (توبرکلوز) مبتلا گردید و در زندان نادری در سال 1317 وفات کرد. (شرح مزید- کتاب "بحران و نجات"، در مقدمه: زندگینامه انیس)

- "نادر افغان" عنوان کتاب دیگریست که ظاهراً بقلم برهان الدین کشکی و اما در واقع زیرنظر شخص محمد نادرشاه نگاشته شده و جلد اول آن بتاريخ 23 میزان 1310 در 611 صفحه در مطبعه سنگی ریاست عمومی مطابع در کابل به طبع رسیده است. این کتاب که شرح زندگی محمدنادرخان را از ولادت در شهر "دیره دون" هند تا رسیدن به سلطنت افغانستان احتوا میکند،

از صفحه 357 تا 567 تحت عناوین فرعی از "عزم سپهسالارغازی بطرف سمت جنوبی" تا "فتح شهرکابل یا نجات وطن" به شرح رویدادهای شش ماهه از تاریخ ورود موصوف یعنی 8 مارچ 1928 به خوست تا فتح کابل می پردازد که درمحرار همه گزارشات آن، نقش سه برادر "سردار" و دوسه همکاب دیگر آنها از جمله یکی هم مولوی الله نوازخان ملتانی جلب توجه میکند. با نشر این کتاب زمینه های بحث آزاد دراطراف رویدادهای مربوط به آن دوره تا سالهای دراز کاملاً بسته شد و هرکی چیزی می گفت ویا می نوشت، باید به فحوی همین کتاب می بود، ورنه متهم به "کفرسیاسی" میگردد و به همین دلیل کسی درداخل کشور جرأت نکرد به ابرازنظر درباره واقیعت های تاریخی آن عصر بپردازد.

- **"یادداشت های من"** کتاب خاطرات مارشال شاه ولیخان "فاتح کابل" است که با تقریظ سردار فیض محمدخان زکریا (یکی از بنی اعمام محمدنادرشاه) باراول درکابل درسال 1338 (1959) به نشر رسید و باردوم بوسیله مؤسسه نشراتی دانش درپشاور در 108 صفحه تجدید چاپ شد. این کتاب پس از ذکر مرام نویسنده، مشتمل بر دو قسمت است: یکی وقایع مختصر جنگ سوم افغان - انگلیس و خاطرات نویسنده در محاذ جنوبی تحت قوماندۀ سپهسالار محمد نادرخان از صفحه 10 تا 35 و قسمت دوم تحت عنوان "نجات وطن" و برگشت محمدنادرخان از نیس فرانسه از طریق هند برتانوی به وطن و آغاز فعالیت به مقصد نجات از شر رژیم سقوی و رسیدن به سلطنت که از صفحه 35 تا ختم کتاب را احتوا میکند. متن کتاب درواقع بیان مکرر همان مطالبی است که با اختصار و همنوایی با کتاب "نادر افغان" نوشته شده، البته با ذکر بعضی نکات ضمنی مهم که در کتاب های دیگر منتشره آنوقت گزارش نیافته است.

- **"رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید"** کتاب دیگریست که توسط سردار اسدالله خان سراج پسر امیر حبیب الله خان سراج الملة والدین (از بطن "نورالحریم علیا جناب" یگانه خواهر محمد نادر شاه) نوشته شده و باراول در سال 1388 در 137 صفحه در کابل به طبع رسیده است. سردار اسدالله خان سراج در سال 1910 در کابل متولد و در دوران پادشاهی حبیب الله کلکانی با خانواده محمدنادرخان در ارگ کابل زندانی بود و پس از رسیدن محمدنادرشاه به سلطنت و یکسال تحصیل در رشته عسکری در سن 23 سالگی به رتبه فرقه مشرّی نایل و به حیث قوماندان گارد شاهی شامل خدمت گردید که از آن به بعد برای مدت تقریباً نیم قرن به وظایف مهم دولتی در پست های وزارت و سفارت ایفای وظیفه نمود. او در سال 1980 یعنی دوسال بعد از کودتای خلقی و پرچمی، افغانستان را ترک کرد و به امریکا مهاجر شد و به عمر 90 سالگی در 14 دسمبر سال 2000 چشم از جهان پوشید و در حومه واشنگتن به خاک سپرده شد.

کتاب موصوف سومین کتابی است که ضمن گزارش مختصر از زندگینامه محمد نادرخان،

بیشتر به ذکر رویدادهای شش ماهه سمت جنوبی و فعالیت های مربوطه به همان شیوه که در کتاب "نادر افغان" منعکس شده بود، پرداخته است. ضمناً او به بعضی نکات سؤال انگیز دیگری مثلاً اینکه چگونه سردار شاه محمود خان با حبیب الله کلکانی همکار و به حیث رئیس تنظیمه سمت جنوبی مقرر شد و حبیب الله به او اعتماد کرد و بدستش نامه جهت جلب همکاری محمدنادرخان که تازه از فرانسه به جنوبی مواصلت کرده بود، ارسال داشت و بعضی مسایل دیگر روشنی انداخته است.

سه کتاب فوق بطور کل حاصل کارمنسوبین خانواده محمدنادرشاه بود که همه به یک شیوه نگاشته شده اند. بعد از آن در دهه 60 و 70 قرن بیست قدری فضا باز شد و گاه گاهی درجوارنام محمد نادرشاه به حیث "محصل استقلال" کشور، از شاه امان الله غازی نیز نام برده می شد که این فضا پس از سقوط سلطنت در دوره جمهوری محمد داؤد بیشتر باز گردید. اما بعد از کودتای 7 ثور 1357 که باب انتقاد بر خانواده سرداریحی خان زیر عنوان "آل یحیی" اوج گرفت و اکثر منسوبین آن خانواده را اعم از زن و مرد، طفل، پیر و جوان به زندان افکندند، زمینه نوشتن کتب و مقالات زیاد توسط محققان افغان، مساعد گردید و طلسم سکوت شکسته شد، تعداد آثار جدید بخصوص پیرامون رویدادها و واقعات سلطنت چهارساله محمدنادرشاه و جمعاً صدارت 17 ساله سردار محمد هاشم خان که از نظر محتوی با کتب قبلی متفاوت بودند، به رشته تحریر درآمدند که از جمله میتوان آثار ذیل را نام برد:

— "تاریخ سکوت را می شکنند - نادر چگونه به پادشاهی رسید؟"، بقلم سیدال یوسفزی که نام مستعار است و نویسنده اصلی آن به احتمال قوی سیدقاسم رشتیا میباشد، در 81 صفحه باراول در ماه میزان 1378 و بار دوم در 1381 در پشاور به چاپ رسید. در این کتاب مؤلف از مآخذ متعددی که توسط محققان خارجی در زمینه نوشته اند، درجوار معلومات شخصی خودش استفاده کرده و مسایل را به شکل سلیس و ساده و درعین زمان عمیق و مستند بیان کرده است. رشتیا یکی از رجال مهم دوره سلطنت بود که در مقامهای وزارت و سفارت سالهای متمادی ایفای وظیفه کرد و کتاب "افغانستان در قرن نوزده" بقلم او شهرت زیاد دارد.

— "افغانستان در مسیر تاریخ" تألیف مؤرخ پرآوازه کشور میرغلام محمد غبار است که جلد دوم آن به اهتمام پسر مؤلف حشمت خلیل غبار در ماه جون 1999 در ویرجینیا - ایالات متحده امریکا بار اول به چاپ رسید. در مقدمه مهتم آمده است: جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ که پس از چاپ اول در کابل در سال 1967 توسط دولت وقت توقیف گردید، از آغاز دوره تاریخی تا ربع دوم قرن بیست (تا پایان دوره شاه امان الله) را دربرمیگیرد. جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ که آخرین جلد کتاب است، تاریخ سالهای پرماجرا و حساس کشور را در ربع دوم قرن

بیستم از دوره حکمرانی خانواده نادرشاه تا سقوط صدارت شاه محمودخان را بیان میکند. جلد دوم دراصل چند فصل باقیمانده جلد اول بود که درآنوقت به دلیل انتقادهای جدی برماهیت رژیم امکان چاپ آن میسر نبود.

محتوی جلد دوم این کتاب که بیانگر بعضی واقعات یک دوره استبدادی میباشد، با عکس العمل های متفاوت مواجه شد، تعدادی آنرا واقع بینانه و برخی آنرا خصمانه تلقی کردند، اما به هرحال دراین کتاب بر بسا نکات تاریک روشنی انداخته شده است که قبلاً درهیچ کتاب دیگر به چنان وضاحت بیان نشده بودند.

— **"تذکره انقلاب"** کتاب خاطرات علامه فیض محمد کاتب یکی دیگر از کتب مشهوری است که به شکل بیان واقعات روزمره در دوره سقوی تحریر و اما برای سالهای دراز اقبال نشر نیافته بود، خوشبختانه با مساعی علی امیری چندی قبل نسخه خطی آن از نزد ورثه مؤلف دستیاب گردید و درجول 2013 در 388 صفحه در جرمنی به چاپ رسید. این کتاب به نکاتی مهمی، بخصوص موقف حساس هزاره هائیکه به حمایت شاه امان الله قد علم کرده بودند، اشاره میکند که در کتب دیگر کمتر به چشم میخورد.

— **"رساله نادرخان و خاندان او"** بقلم "مهاجر افغان" که نام مستعار است و به احتمال قوی بوسیله مؤرخ شهیر پوهاند عبدالحی حبیبی هنگام اقامتش در پاکستان در اوایل سالهای 1950 نوشته و در آنجا در سال 1951 باراول به چاپ رسیده، رساله است با نگاه منتقدانه بر اوضاع آنوقت. این رساله بعداً در سال 2001 در 46 صفحه برای بار دوم در پشاور چاپ گردید و چند سند تاریخی مهم در آن گنجانیده شده که برای لزوم باز نویسی وقایع تاریخ معاصر کشور اهمیت بسزا دارد.

— **"برکهای از تاریخ معاصر وطن ما"** نام کتابی است که خاطرات سیاسی سردار محمد رحیم شیون ضیائی (پسر سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمن خان) را در محتوی دارد. این کتاب از روی متن روسی بوسیله غلام سخی غیرت به دری ترجمه و باراول در 1987 در کابل و باردوم در 2001 در پشاور در 121 صفحه چاپ شده است که بعضاً به وقایع ناگفته در آثار دیگر روشنی می اندازد. پنجاه صفحه اخیر کتاب به موضوعات مربوط به برگشت محمد نادر خان از فرانسه به وطن و فعالیت های او در سمت جنوبی اختصاص دارد.

— **"د افغانستان د خپلواکي او نجات تاريخ"** کتاب پرمحتوای خاطرات مرد مجاهد و مبارز نستوه جرنیل یار محمد خان وزیری است که به همت پسرشان فدا محمد نومیر باراول در سال 1379 (2000م) در 354 صفحه در لاهور به چاپ رسید. جرنیل وزیری در راس یک تعداد از مردمان وزیرستان هم در جنگ سوم افغان انگلیس در محاذ جنوبی شخصاً اشتراک داشت و هم

بعداً به حمایت از شاه امان الله و سپس در همکاری با محمدنادر خان یکی از سرکردگان با نفوذ قوم وزیر بود که در برابر قوای سقوی رزمید. خاطرات جرنیل وزیر در جرگه مشهور منعقدۀ "علی خیل جاجی" و بعداً طی کردن راه دشوار برای فتح کابل و ضمناً شرح چگونگی مجلس سلام خانه که به قبولی سلطنت توسط محمدنادر خان انجامید، از مباحث بسیار مهم تاریخ آن دوره است که در دیگر کتابها با چنان وضاحت و صراحت قبلاً بیان نشده بود. این کتاب به حیث یک مأخذ مستند و شاهد عینی وقایع از آن جهت حایز اهمیت است که با وجود همکاری با محمدنادر شاه و حمایت از او، به نکاتی اشاره میکند که کتاب "نادر افغان" و امثالهم حتی از ذکر آن خودداری کرده است.

— "از عیاری تا امارت... امیر حبیب الله کلکانی" عنوان کتابی است که عبدالشکور حکم آنرا در 576 صفحه تألیف نموده و در سال 2002 در پشاور به چاپ رسیده است و طوریکه از عنوان آن برمی آید، محتوای کتاب بعد از مرور کوتاه از دوره امیر دوست محمد خان تا شاه امان الله، بیشتر بر دوره 9 ماهه پادشاهی حبیب الله کلکانی تمرکز داشته و از جوانب مختلف آنرا به بررسی گرفته است. از صفحه 414 تا 514 به بررسی رویدادهای مهم در سمت جنوبی و پیامدهای آن تا رسیدن محمدنادر خان به سلطنت و سرنوشت حبیب الله کلکانی و دار و دسته اش اختصاص یافته و حاوی مطالب مهم و مبتنی بر اسنادی میباشد که در کتب دیگر با چنان شرح و بسط کمتر ذکر شده است.

— "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، کتاب مستندی است که داکتر عبدالرحمن زمانی آنرا تألیف نموده و در 620 صفحه در سال 1391 (2013م) در جلال آباد به چاپ رسیده است. مشخصه مهم این کتاب، چنانکه از عنوان آن برمی آید، بیشتر بر رویدادهای مهم دوره ده ساله سلطنت شاه امان الله متمرکز میباشد و نقش انگلیس ها را از اول تا آخر برای سقوط سلطنت شاه موصوف و برنامه قدیمی آنها که نصب یک شخصیت دلخواه شان در راس دولت افغانستان یعنی محمدنادر خان بود، مورد بررسی و موشگافی قرار داده است. مؤلف کتاب کوشیده از روی ترفندهای مکارانه انگلیس برای رسیدن به این هدف دیرینه با ارائه اسناد و ذکر مأخذ معتبر داخلی و خارجی بخصوص استفاده از اسناد محرمانه آرشیف های انگلستان و هند برتانوی بخصوص در صفحات 462 تا 482 کتاب پرده بردارد. قابل ذکر است که اخیراً داکتر زمانی به سلسله نوشته های خود در وبسایت "افغان جرمن آنلاین" هریک اسناد محرمانه مربوطه را از آرشیف های فوق بیرون آورده و تقدیم علاقمندان تاریخ نموده است.

در اینجا باید خاطر نشان ساخت که در چند کتاب دیگر درباره چگونگی فعالیت های محمدنادر خان و برادرانش در سمت جنوبی و رسیدن به سلطنت تذکرات مختصر در چند صفحه

معدود و اغلب با استفاده از چند کتاب محققان خارجی در زمینه نوشته شده است که در اینجا از ذکر آنها صرف نظر می‌گردد.

از جمله کتابهای مهم محققان خارجی در این مورد میتوان از کتب ذیل نام برد:

— **"آتش در افغانستان 1914 - 1929"**، تألیف خانم ریه تالی ستیوارت امریکائی که بار اول در سال 1973 در 615 صفحه به زبان انگلیسی در ضلاع متحده امریکا به چاپ رسیده است. مختصر این کتاب بنام "جرقه های آتش در افغانستان" توسط یارمحمد کوهسار کابلی به دری ترجمه و با اضافه بعضی نوشته های دیگر در سال 1380 (2001) در جمعاً 335 صفحه در پشاور چاپ شده است. در ارتباط با موضوع بحث ما در اینجا بخصوص فصل های 30 تا 35 آن (از صفحه 502 تا 577 متن انگلیسی و در ترجمه از صفحه 129 تا 189) مطالب بسیار مهم را در بر دارد. نا گفته نماند که بسیاری از محققان معاصر از این کتاب به حیث یک مأخذ معتبر و مهم در آثار خود استفاده کرده اند.

— **"روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"** تألیف افغانستان شناس مشهور اطریشی-امریکائی لودویک آدامک کتاب دیگریست که در سال 1974 در پوهنتون اریزونا - ضلاع متحده امریکا به زبان انگلیسی در 324 صفحه چاپ شده و توسط پوهاند محمدفاضل صاحبزاده بار اول در سال 1370 (1991) در پشاور و بار دوم در سال 1377 در آنجا تجدید طبع گردیده است، مخصوصاً فصل پنجم و ششم آن بیشتر به موضوع بحث جاری در این نوشته ارتباط میگیرد.

— **"اصلاحات و انقلاب در افغانستان 1919-1929"** کتاب تحلیلی دیگر تألیف لیون پولادا است که چندین سال به حیث یک دیپلمات در سفارت امریکا در کابل ایفای وظیفه کرده و چند کتاب مهم نیز در مورد روابط افغانستان و امریکا نوشته است. این کتاب که در سال 1973 در ضلاع متحده امریکا به نشر رسیده، توسط داکتر باقی یوسفزی به دری ترجمه و در سال 1989 در اوماها - ایالات متحده امریکا چاپ شده است.

با استفاده از مآخذ فوق که بطور کل مشتمل بر سه کتگوری میباشد: کتابهایی از زبان حامیان و اعضای خانواده محمد نادر شاه، کتابهایی با طرز دید مستقل از نویسندگان افغان که بعد از سقوط سلطنت به چاپ رسیده اند و کتابهایی که توسط محققان خارجی نوشته شده اند. اکنون کوشش میشود از مآخذ فوق بطور مقایسوی استفاده شده و بر رویدادهای مهم و عملیات نظامی طی دوره شش ماهه یعنی از تاریخ ورود محمد نادر خان و برادرانش از فرانسه به کشور بتاريخ 19 حمل 1308 ش (8 مارچ 1929) تا فتح کابل مورخ 23 میزان 1308 (15 اکتوبر 1929) در بخش های بعدی به تفصیل روشنی انداخته شود.

فصل بیست و ششم

سفر سپهسالار نادرخان و برادران از "نیس" تا "بمبئی"

چنانچه درمباحث قبلی تذکر رفت، حبیب الله کلکانی به اثرتوصیه مشاوران خود برای استحکام رژیم به این فکر شد تا از سپهسالار محمد نادرخان که در شهر "نیس" فرانسه اقامت داشت، دعوت کند به وطن برگردد و با رژیم همکاری کرده و مشترکاً در برابر قوای امانی به مقابله بپردازند و به این منظور دو نفر از منسوبین خانواده او را به فرانسه اعزام کرد. در عین زمان شاه امان الله که در قندهار برای اعاده مجدد سلطنت داخل اقدام شده بود، نیز به محمد نادرخان پیام فرستاد تا به وطن مراجعت به حیث صدراعظم ایفای وظیفه کند. اما محمد نادرخان راه خود را در پیش گرفت و با برادران خود محمد هاشم خان و شاه ولی خان از "نیس" به وسیله کشتی نخست به بمبئی و از آنجا به پشاور و سپس خود را به خوست در ولایت جنوبی رسانید و در آنجا بر طبق رهنمائی و حمایت انگلیسها که از مدتها قبل برای بقدرت رسانیدن او سعی و تلاش داشتند، به فعالیت پرداخت. با اینکار فصل جدیدی در مباحث تاریخ معاصر کشور باز گردید که شرح و بسط آن تا رسیدن او به سلطنت در این بخش و چند بخش دیگر این نوشته مورد بررسی قرار میگیرد.

قابل ذکر است که در ارتباط با این موضوع مآخذ زیادی اعم از نویسندگان خارجی و افغان وجود دارند که در اینجا کوشش میشود برای شرح رویدادهای سفر محمد نادرخان از "نیس" تا خوست و نقش مستقیم و غیرمستقیم انگلیسها از مآخذ معتبر و مستندی استفاده گردد که بیشتر بر مبنای اسناد محرمانه آرشیف انگلستان و آرشیف هند برتانوی تدوین و نوشته شده اند.

معضله اخذ ویزه:

خانم ستیوارت در کتاب "آتش در افغانستان" می نویسد: «به تاریخ 22 جنوری 1929 شاه دوم [شاه عنایت الله خان که سلطنت او فقط سه روز دوام کرد] خلع شده از کابل از طریق پشاور و چمن به قندهار [جائیکه شاه اسبق امان الله خان برای اعاده مجدد سلطنت خود فعالیت داشت] برده شد. بتاريخ 19 جنوری محمد هاشم خان برادر نادرخان از قونسل برتانیه در "نیس" تقاضا کرد

ویزه برای خودش و برادرش شاه ولیخان از طریق هند برتانوی داده شود که به افغانستان بروند. قونسل یک لست را دید که به کدام اشخاص ویزه بدهند و به کدام اشخاص ندهند. درلست ممنوعه نام برادران به اثر درخواست همفریز درج شده بود. قونسل به هاشم خان گفت که به وی ویزه داده نمیتواند، مگر اینکه وی را به پاریس رجعت دهد. هاشم خان بسیار ناراحت شد و از قونسل تقاضا کرد که تلگرافی از پاریس هدایت گیرد. قونسل علاوه کرد که دو برادر شما قبلاً به افغانستان رفته اند. روز دیگر قونسل از پاریس تلگراف گرفت و در آن پرسیده شده بود که نادرخان کجاست؟ قونسل خبر نداشت، چند روز بعد هاشم خان به پاریس رفت و تقاضای ویزه را دوباره به سفارت برتانیه پیش کرد؛ برایش گفتند که موضوع را به لندن اطلاع داده اند و سفارت برتانیه صرف برای دیدن از لندن به وی ویزه دادند و برایش گفتند که شخصاً موضوع ویزه را در لندن خودش مطرح نماید، اما هاشم خان دوباره به نیس برگشت. ندادن ویزه به نادرخان و برادران وی ازین سبب بود که امان الله خان را دست و پاچه نکنند، زیرا وی هنوز هم برای بقای خود می جنگد، در غیر آن نباید از دادن ویزه به نادرخان و برادران خودداری شود، به عجله و شتابزدگی وزارت خارجه برتانیه به سفارت شان در پاریس هدایت داد که به نادرخان و برادران وی ویزه دیپلماتیک بدهند. «(ستیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان"، متن انگلیسی صفحه 477-478 و متن ترجمه کتاب به دری توسط یارمحمد کوهسار کابلی، صفحه 115)

سیدال یوسفزی [سیدقاسم رشتیا] در کتاب "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟" در ارتباط با موضوع اعطای ویزه به برادران به ذکر مطالب بیشتر می پردازد و می نویسد: «خبرشورش شینوار، برادران فراری را در جنوب فرانسه چنان بیقرار ساخت که بدون انتظار انکشاف اوضاع و با دریافت هدایت از کارفرمایان خود، خودسرانه جهت حرکت جانب افغانستان داخل اقدام شدند، بطوریکه در اسناد محرمانه دولت برتانیه ذکر است: هاشم خان به تاریخ 10 دسمبر 1928 یعنی پیش از حمله حبیب الله کلکانی به کابل به قونسلگری انگلیس در شهر نیس رفته برای خود و دو برادرش نادرخان و شاه ولی خان تقاضای ویزه ترانزیت را از خاک هند مینماید، اما قونسل انگلیس بر طبق مقررات اولتر ویزه دخول به افغانستان را مطالبه میکند؛ از اینرو هاشم خان به پاریس رفت و تقاضای خود را به سفارت انگلیس در آنجا تکرار نمود. آنها عین جواب را دادند و در اثر اصرار وی که میگفت او و برادرانش اشخاص معروف از دوستان نزدیک برتانیه می باشند و مقامات انگلیسی آنها را خوب می شناسند، بنابراین داشتن ویزه افغانی در مورد آنها ضروری نیست، توصیه کردند که در این صورت بهتر است شخصاً به لندن رفته از آنجا ویزه بگیرد. در آخرین پیش آمد منفی سفارت انگلیس هاشم خان را که از یکطرف از نتیجه رفتن خود به لندن مطمئن نبود و از طرف دیگر نمیخواست سفارت افغانستان هم در این مرحله از عزم آنها مطلع شود، خود را مجبور دید تا به سفارت افغانی مراجعه نماید و سفارت هم مهلت خواست تا از مرکز کسب اجازه

نماید. هاشم خان با اوقات تلخی به نیس مراجعت کرد، ولی در خلال همین ایام خبر حمله حبیب الله کلکانی بر کابل درجراید انتشار یافت و بی قراری برادران به اوج خود رسید.»

«قونسل برتانیه و سفارت انگلیس در پاریس قبلاً در اثر مراجعات اول هاشم خان من حیث وظیفه موضوع را به مقامات مربوط خود اطلاع داده بودند و آنها از حیث ارتباط مسئله را به سلسله به سفارت برتانیه در کابل ارجاع نموده بودند و همفریز که این اقدام نادرخان و برادرانش را عجولانه و خلاف نقشه مورد نظر خود می پنداشت، در جواب توصیه نموده بود تا فعلاً از دادن ویزه به آنها خودداری شود. چنانچه قونسل انگلیس در نیس دو روز بعد به هاشم خان اطلاع داد که نه به آنها ویزه داده میتواند و نه حکومت برتانیه شخصی را برای مذاکره نزد آنها میفرستد. طبیعی است نادرخان که انتظار چنین پیش آمد سرد و منفی را از طرف انگلیسها نداشت، فکرمیکرد که کدام غلط فهمی رخ داده خواهد بود. بنابراین تصمیم گرفته شد که هاشم خان شخصاً به لندن مسافرت نماید و اوضاع را روشن سازد. هاشم خان برای گرفتن ویزه لندن به پاریس رفت و پس از دریافت ویزه لندن برای احوال گرفتن به سفارت افغانستان در پاریس مراجعه نمود و در آنجا برایش گفته شد که اجازه ویزه از کابل برای هر سه برادر موصلت کرده است که با شنیدن آن هاشم خان از خوشی زیاد در لباس نمی گنجید. بلافاصله برای آوردن پاسپورتهای برادران خود به نیس برگشت. اکنون راه برای عزیمت آنها جانب افغانستان باز شده بود و آنها با ویزه افغانی میتوانند از هر راهیکه خواسته باشند، به افغانستان داخل شوند و ضرورت به انتظار مزید نبود، لیکن باوصف این، آنها جرأت نداشتند که بدون اجازه و موافقه مقامات برتانوی خود سرانه اقدام نمایند، ولو که برای بازگشتن به افغانستان هم بوده باشد.»

سیدال یوسفزی در ادامه می افزاید: «حقیقت اینست که امان الله خان با گرفتن تلگرام سفارت پاریس که از آرزوی نادرخان و برادرانش برای مراجعه به وطن اطلاع میداد، چون از جریان زیر پرده و پلان اصلی انگلیسها به اندازه کافی اطلاع نداشت، با وجود بدگمانی ها و تجارب سابقه از روی حسن نیت این اراده آنها را به مقصد معاونت با خود تلقی نموده تصمیم گرفت تا درین موقع باریک یک بار دیگر آنها را بیازماید، در واقع در این وقت او وضع غریقی را داشت که به هر خس و خاشاک دست می اندازد؛ همچنانکه والی علی احمد خان دشمن دیرینه خود را به سفارش مادر خود بحیث رئیس تنظیمه سمت مشرقی به جلال آباد اعزام کرده بود، اکنون امیدوار بود که نادرخان و برادرانش را برای دفع حبیب الله کلکانی مورد استفاده قرار داده و بر طبق ضرب المثل مشهور "سرمار را بدست دشمن بکوبد"، لهذا در تلگرامیکه به سفارت پاریس مخابره شد ازین آرزوی نادرخان و برادرانش حسن استقبال به عمل آمد، ولی باز هم از روی احتیاط هدایت داده شد تا از طریق ماسکو و تاشکند با طیاره شوروی بکابل بیایند و ضمناً به غرض نشان دادن اعتماد مزید به شخص او هدایت داده شد تا هدایت الله پسر ارشد شاه را که

درفرانسه مشغول تحصیل بود، نیز باخود بیاورد.»

سیدال یوسفزی علاوه میکند: «درهمین بین چون با حمله دوم حبیب الله و شکست قوای حکومتی امان الله خان خلع [مستعفی] و به قندهار عزیمت نمود، همفریز وزیرمختار برتانیه درکابل که مراقب اوضاع بود، بدون فوت وقت ازحکومت خود خواهش کرد تا بصورت فوری با نادرخان تماس گرفته برای او و برادرانش ویژه ترانزیت صادر نمایند تا بدون تأخیر بطرف هند حرکت کنند. همفریز در تلگرام خود تصریح نموده بود که: "ولواین اقدام دولت برتانیه سبب ناراضایتی حبیب الله امیر جدید کابل گردد، بازهم موجودیت نادرخان و برادرانش دراین موقع درافغانستان بسیارمهم و ضروری است" (این سند دراسناد محرمانه دولت برتانیه موجود میباشد).

سیدال یوسفزی درادامه می افزاید: «همانست که به تاریخ 21 جنوری 1929 سفارت انگلستان در پاریس تیلفونی با نادرخان تماس گرفته او و برادرانش را برای اخذ ویزه به پاریس دعوت کرد و درپاریس سفیرانگلیس شخصاً آنها را ملاقات نمود و از وقفه که در صدور ویزه رخ داده بود، معذرت خواست و ویژه دپلماتیک از طریق هند با سفارش نامه مخصوص برای هرسه برادراعطاء کرد وهمچنان برای حفظ جای(ریزرویشن)درکشتی انگلیسی بنام "قیصر- هند" که هفته بعد از بندرمارسی عازم هند بود، به آنها مساعدت نمود.... وجد و شغف نادرخان به حدی بود که نه تنها هدایت صریح دولت متبوع خود را برای آمدن ازطریق ماسکو نادیده گرفت، بلکه برعلاوه شهزاده خوردهسالی را که سرپرستی اش دراین مسافرت به شخص او سپرده شده بود، نیز فراموش کرد.» (سیدال یوسفزی (سیدقاسم رشتیا): "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟"، چاپ دوم، پشاور، 1381، صفحه 58 تا 62)

اعزام هیئت ازطرف حبیب الله کلکانی نزد محمد نادرخان:

خانم ستیوارت در کتاب "آتش درافغانستان" دراین زمینه شرحی دارد که مختصرآن چنین است: پس از آنکه حبیب الله درکابل و والی علی احمد خان درجلال آباد اعلام پادشاهی کردند وعلی احمد خان بسوی کابل لشکر کشید واما درجنگدک عساکر معیتی اش بخصوص شینواری ها بر او شوریدند و همه دار و ندار او را تاراج کردند و خودش راه فرار را بصوب پشاور درپیش گرفت. دراین موقع حبیب الله ازطرف مشاوران خود تشویق گردید که از نادرخان بخواهد به وطن برگردد و برای حسن نیت، شاه محمود خان برادرنادرخان را به حیث مشاورخود تعیین نمود. بتاريخ 5 فبروری 1929 شاه محمود خان با همفریز سفیربرتانیه ملاقات داشت وبه این نظر بود که حکومت حبیب الله دیر دوام نمیکند و بعد ازمصالحه با اقوام مشرقی وجنوبی او حاضرخواهد بود زمینه را برای بقدرت رسانیدن یک افغان "نجیب زاده واشرافی که ازفامیل امان

الله خان نباشد" مساعد سازد. به قول خانم ستیوارت: وقتیکه شاه محمود با سفیر برتانیه مذاکره داشت، هیئت دونفری حبیب الله بسوی جنوب فرانسه حرکت کرد که نادرخان را به وطن بیاورند. این دو نفر عبارت بودند از احمد شاه خان (پسر-کاکای نادرخان) و عبدالعزیز خان (مامای هاشم خان) که ازگوش ها کر بود و سابق به صفت سفیر در ایران و روم ایفای وظیفه نموده بود. اگرچه حکومت هندبرتانوی مایل نبود که زمینه پرواز این دو نفر را درطیاره شان مساعد سازد، بآنها قبول کرد که آنها را بتاريخ 5 فبروری توسط طیاره برتانوی به پشاور برسانند، به شرطیکه گفته نشود که تکت ریل و کشتی توسط مراجع حکومت هندبرتانوی تهیه شده، بلکه خود احمدشاه خان باید دراینکار اقدام کند. این هدایت ازپشاور داده شده بود که حکومت برتانیه بایدخیلی ها محتاط باشد وشمولیت آنها دراینکار مخفی نگهداشته شود. افغانها قبلاً تلگرام نداده بودند، اما فقط درکشتی آنها دروقت حرکت و مواصلت به بمبئی تلگرام رسید که برای دوافغان چوکی مخصوص خارجیها ریزرف شود. روز دیگر احمدشاه خان موفق نگردید که ازنماینده گی تجارتی افغانی پول بدست آورد. فردای آن توسط ریل "بمبئی میل" حرکت نمودند و دراستیشن ریل تکت های خود را بدست آوردند، اگرپول بدهند ویا ندهند، تکت اخذ نمودند.(برای شرح مزید دیده شود- ستیوارت، ریه تالی: "آتش درافغانستان"، متن انگلیسی، صفحه 500-501؛ متن ترجمه دری، صفحه 128-129)

داکتر عبدالرحمن زمانی موضوع فوق را دقیق تر و با ذکر سند چنین بیان میکند: «انگلیسها درحالیکه درخواست ویزه محمودطرزی را که میخواست جهت تداوی به هند و یا از راه هند به اروپا برود، رد کردند، نه تنها برای احمدشاه خان و عبدالعزیز خان که ظاهراً به تقاضای حبیب الله کلکانی برای آوردن محمد نادرخان عازم اروپا بودند، ویزه دادند، بلکه ترتیبات مسافرت ذریعۀ طیاره، ریل و کشتی و حتی مصارف مسافرت شانرا به عهده گرفتند. سفیر انگلیسس درتلگرام 6 فبروری 1929 خود نوشت که: "من به احمدشاه خان و عبدالعزیز خان ویزه دادم. آنها درصورت مساعدت هوا فردا توسط طیاره به پشاور آمده ازطریق بمبئی توسط کشتی "رانپوره" بتاريخ 9 فبروری به فرانسه میروند. من خواهش میکنم دواطاق را بتاريخ 6 فبروری درهوتل "دینز"، دوسیت را در ریل "بمبئی میل"، بتاريخ 7 فبروری و بصورت حتمی دواطاق خواب کشتی را در "رانپوره" برایشان از پیش حفظ (ریزرف) کنید(مأخذ شماره 602)". سفیر انگلیس به تعقیب تلگرام همان روز به کمشنرعمومی پشاور.... با سراسیمگی نوشت که: "تکت های ریل و کشتی احمدشاه خان [و عبدالعزیز خان] را نباید ما خریداری کنیم، آنها باید خودشان به کمپنی کشتی (P&O) تلگرام بفرستند. اگر لازم باشد برایشان پول پیشکی بدهید، اما نهایت احتیاط شود که ازسهمگیری ما درین تماس کسی نفهمد."»(مأخذ شماره 603 - زمانی، عبدالرحمن: "بازنگری

دوره امانی و توطئه های انگلیس " ...، صفحه 398 – 399)

از این جریان واضح میشود که در راه اندازی سفر این دونفر بطرف فرانسه مقامات هند برتانوی دست داشتند و اما نمیخواستند اینکار افشاء شود و در نهایت پول تکت ها و اقامت در هتل و همچنان تکت سفر به کشتی تا نیس غیرمستقیم از طرف آن حکومت هند برتانوی تدارک و تادیبه گردیده بود.

در همان روزیکه هیئت از بمبئی بجانب فرانسه حرکت میکرد، یعنی تاریخ 9 فبروری 1929 نادرخان، هاشم خان و شاه ولیخان از جنوب فرانسه حرکت کرده بودند. خانم ستیوارت به استناد اوراق محرمانه دولت برتانیه می نویسد: «بتاریخ 13 فبروری وایسرای هند یک مکتوب خصوصی و شخصی به ویسکونت پیل Viscount Peel [وزیر امور هند در لندن] به این عبارت نوشته بود: "با وجودیکه پروپاگند های بد علیه ما به راه انداخته شده، با آنهم هرچیز به سود ما می چرخد، امیدوار هستیم که نادرخان را به اریکه قدرت تکیه دهیم، بدون اینکه تحریکات بسیار عمیق ضد برتانوی صورت گیرد."» ("آتش در افغانستان"، متن انگلیسی صفحه 501، متن ترجمه دری صفحه 129)

در این ارتباط سؤالی در ذهن خطور میکند که مقامات انگلیسی از اینکه محمد نادرخان و برادران در همان تاریخ که هیئت از بمبئی عازم فرانسه بود، اطلاع داشتند، چرا به هیئت آنرا نگفتند و مانع سفر شان نشدند، شاید به دو دلیل بوده باشد: یکی اینکه نمیخواستند راز سفر نادرخان را با ممانعت سفر هیئت افشاء کنند و نیز احتمالاً مامورین ردیف پایان از پلان آمدن نادرخان اطلاع نداشتند و اگر از رفتن هیئت ممانعت می شد، انعکاس آن در حلقات مطبوعاتی نقش انگلیس ها را در موضوع وضاحت میداد.

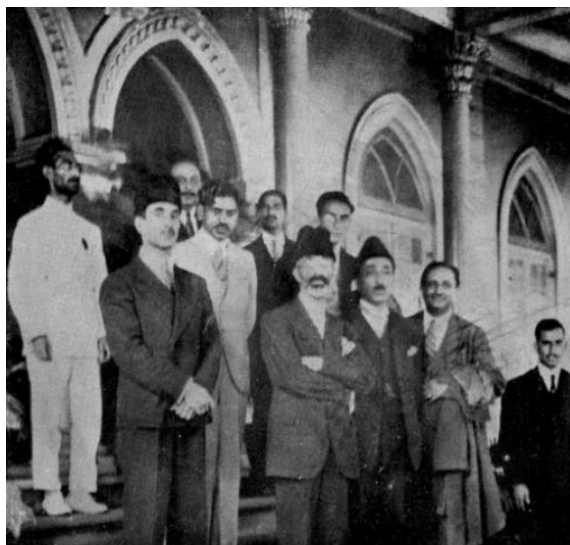
فصل بیست و هفتم

از بمبئی تا پشاور

اقامت کوتاه در بمبئی و دیدارها:

خانم ستیوارت در کتاب "آتش در افغانستان" می نویسد: «به تاریخ 23 فبروری [1929] نادرخان و برادرانش توسط کشتی بنام "قیصرهند" وارد بمبئی شدند. برای استقبال رسمی آنها ذریعۀ یک تلگرام به شعبه سیاسی بمبئی دستور داده شد که: ...متأسفانه نسبت سیاست عدم مداخله در امور افغانستان، ایجابات وقت و رعایت علایق شخص نادرخان حکومت هند برتانوی نمیتواند که تسهیلات لازم و مراتب احترام را که در غیر آن برای مهمان های عالیقدر در هند برتانوی معمول است، برآورده سازد. ازاینکه چرا ترتیبات خاص برای شان تدارک نگردیده، انگیزه آنرا درک میکند و امید است که از هر نوع فعالیت سیاسی در هند اجتناب نماید و بزودی ممکنه به طرف افغانستان ادامه سفر دهد. به مسئولان ابلاغ گردد تا وقتی آنها در بمبئی اقامت دارند، باید بدون مزاحمت تحت مراقبت قرار داده شوند. بکس های شان بدون تفتیش و سؤال از گمرک بگذرد.

هنگامی که کشتی قیصرهند بعد از سفر طولانی به بندر بمبئی نزدیک می شد، همه مسافران کشتی در حالیکه به سوی رواق مشهور دروازه هند Gateway of India نگاه میکردند، نادرخان مصروف ملاقات با مامور برتانوی بنام فریک Freke بود. او کوشش داشت از نظر نادرخان راجع به حکومت هند برتانوی آگاهی یابد، آنچه را که مدعیان افغان از حاکمان برتانوی هند توقع داشتند. نادرخان گفت: "من شدیداً طرفدار برتانیه هستم، خیلی مشتاق هستم پالیسی را انتخاب نمایم که مورد علاقه حکومت هند برتانوی باشد، البته تا جائیکه موافق به یک افغانستان قوی و مستقل باشد." "من قاطعانه تعهد میکنم که از امان الله خان و یا شخص دیگر پشتیبانی نکنم؛" نادرخان علاوه کرد که: امان الله خان به من هدایت داده که از طریق روسیه به افغانستان سفر نمایم، چنانچه از همین طریق پسر امان الله خان به نام هدایت الله که در فرانسه تحصیل میکرد، با من همسفر باشد. اما من ترجیح دادم که از طریق هند برتانوی سفر کنم.



(محمد نادر خان با محمد هاشم خان و شاه
ولیخان - هر سه با کلاه های

در بمبئی هر سه برادر تا وقتی توقف نمودند که یک تعداد زیاد اوراق اعلامیه (پامفلیت) را چاپ کردند و در آن امضای نادر خان نیز انتشار یافت. متن پیام با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز و در ادامه خطاب به "مردم عزیزم! مشوره های مفید و خالصانه به هموطنان محترم...." در اوراق چاپی مذکور آمده بود که: "من (نادر خان) و برادران آمده ایم که در خدمت وطن قرار گیریم؛ من و هیچیک از اقاربم آرزوی سلطنت افغانستان را نداریم."

قبل از آنکه نادر خان از بمبئی بسوی پشاور حرکت کند، باردیگر فریک Freke با

او دیدار کرد و پیام شفاهی حکومت هند برتانوی را به وی رسانید که آرزومند یک افغانستان صلح آمیز، متحد، مستقل، قوی و دوست می باشد....، زمانیکه صلح در کشور برقرار گردید و یک افغانستان متحد و با ثبات به وجود آمد، کمبودی در دوستی ما وجود نخواهد داشت. انتباه شخصی فریک از این ملاقات چنین بود که: "نادر خان امکان کاندید شدن خودش را به عالیترین مقام قدرت در افغانستان رد نکرد." (ستیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان"، متن انگلیسی، صفحه 517-518)

به تأسی از نکات فوق الذکر داکتر عبدالرحمن زمانی در کتاب: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس" بر مبنای اسناد آرشیف هند برتانوی و آرشیف انگلستان مطالب ذیل را می نگارد: «به جنرال قونسل افغانی در بمبئی، جائیکه محمد نادر خان از کشتی پیاده می شد، هم قبلاً اخطار داده شده بود تا از تبلیغات و فعالیت سیاسی کناره گیری کند، در غیر آن به افغانستان برگردد. قونسل افغان این برخورد انگلیسها را مغایر با فقرات 3 و 4 قرارداد بین افغانستان و برتانیه دانسته، احتجاج نمود. او در مکتوب تحریری اش از مقامات انگلیسی پرسید که معنی اصطلاح تبلیغات سیاسی شان چه بوده و از کدام تبلیغات صحبت میکنند؟» (صفحه 427 - مأخذ شماره 647)

«مقامات انگلیسی بتاريخ 21 فبروری به مامورین شان در بمبئی از آمدن جنرال نادر خان و برادرانش اطلاع و هدایت دادند که یک صاحب منصب خردمند در لباس ملکی را برای استقبال او به کشتی بفرستند. او باید خیلی دوستانه به اطلاع نادر خان برساند که نظر به شرایط فعلی وضعیت افغانستان و به مفاد خود شما، با تأسف زیاد، آنطوریکه شایان شأن مهمان برجسته مثل

شماست، حکومت هند از شما پذیرائی کرده نمیتواند. ما مطمئن هستیم که او انگیزه و هدف ما را در رابطه با فقدان تشریفات درک خواهد کرد.» (صفحه 427 - مأخذ شماره 648)

«محمدنادرخان با دو برادرش بتاريخ 22 فبروری [در بعضی اسناد تاریخ 23 فبروری ذکر شده است] توسط کشتی "قیصرهند" به بمبئی رسیدند. نادرخان برای مدت یک یا دو روز برای مشوره با دوستان در بمبئی خواهد ماند و وعده سپرد که خود و برادرانش نه تلفون ها را جواب داده و نه در مجالس سیاسی شرکت خواهند کرد. مامورین حکومت بمبئی اطلاع دادند که او با اضطراب زیاد میخواهد بداند که حکومت هند برتانوی از کدام طرف مورد نظر (مدعی تاج و تخت) مخفیانه طرفداری خواهد کرد. او ادعا میکند که: "سخت طرفدار انگلیس ها بوده و منتظر است سیاستی را اتخاذ کند که مورد پسند حکومت هند برتانوی بوده و با یک افغانستان نیرومند و مستقل هم آهنگی داشته باشد"» (زمانی... صفحه 428 - مأخذ شماره 649)

«نادرخان به مقامات هند برتانوی در دهلی گفت که: "او به امان الله خان و کدام کس دیگر کمک نخواهد کرد. امان الله خان به پسر- و طرفداران خود [در اروپا] هدایت داده است تا از طریق روسیه نزد او [در قندهار] بروند. به نادرخان هم چنین هدایت داده شده است، اما او ترجیح داد از راه هند سفر کند. ماموران انگلیس بنام فریک گزارش داد که نادرخان امکان کاندید شدن خودش را به عالیتین مقام قدرت در افغانستان رد نکرد.» (صفحه 428 - مأخذ شماره 150)

«در خلاصه راپور مأموران انگلیسی که با نادرخان در بمبئی ملاقات کرد چنین آمده است: "جنرال نادر خان بیشتر از یکبار به من گفت که مضطرب است بداند که حکومت برتانیه آینده افغانستان را چگونه میخواهد. اگر او بداند، سعی خواهد کرد مطابق به آن عمل کند. آنها [انگلیسها] شاید خواسته باشند امان الله، بچه سقو یا محمد علی خان [علی احمد خان] یا عضو دیگری از خانواده سلطنتی یا شخص دیگری پادشاه افغانستان باشد. نادرخان شخصاً آماده است با تمام وزنه و نفوذش به هر آن خطی کمک کند که خواست حکومت برتانیه باشد؛ او [گویا] خواهان افغانستان قوی، آرام و متحد است.» (زمانی... صفحه 428-429 - مأخذ شماره 652)

«فریک قبل از آنکه نادرخان بطرف پشاور حرکت کند، یکبار دیگر به ملاقات او رفت و پیام شفاهی حکومت هند برتانوی را برایش رسانید: "حکومت هند برتانوی از حسن نیتی که سبب شد نادرخان از آنها بپرسد، قدردانی میکند. ما یک آرزوی شبیه به او داریم و آن بازسازی یک افغانستان صلح آمیز، متحد، مستقل، قوی و دوست میباشد... ما اطمینان میدهیم که با برگشتن صلح به یک افغانستان متحد، فقدان [کمبود] در ثبوت دوستی ما وجود نخواهد داشت.» (زمانی... صفحه 430 - مأخذ 654)

سیدال یوسفزی (سید قاسم رشتیا) در کتاب "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟" در این باره می نویسد: «نادر و برادرانش بتاريخ 23 فبروری 1929 به بندر بمبئی مواصلت نمودند. اما پس از

توقف کشتی نماینده ویسرای هند بنام "سی. جی. فریک" با نادرخان ملاقات نمود. فرستادن نماینده مخصوص درعرشه کشتی برای آن بود تا قبل از آنکه مامورین افغانی که برای استقبال آمده بودند، با او تماس بگیرند، مفاهیمات مقدماتی صورت گرفته باشد. تاجائیکه در اوراق محرمانه دولت برتانیه به ملاحظه میرسد، درضمن همین مصاحبه نادرخان به نماینده ویسرای هند اطمینان داد که نزد امان الله خان نمیروود و از امان الله خان پشتیبانی نمیکند و بالعکس به هر قسمی که آرزوی دولت برتانیه باشد، رفتار خواهد کرد. بعد از این مذاکرات آنها از کشتی پیاده شده ازطرف قونسل و دیگر افغانهای مقیم بمبئی استقبال شدند و درهوتل تاج محل اقامت اختیار نمودند. در اینجا قونسل افغانستان مکتوب امان الله خان را به نادرخان تسلیم کرد که در آن از وی خواهش بعمل آمده بود تا سراسر به قندهار نزد او بیاید. نادرخان در همان روز جواب این نامه را نوشت و به قونسل تسلیم نمود. در نامه مذکور که چند سال بعد متن آن در جوابات چاپی امان الله خان به مقابل اتهامات بی اساس نادرخان شایع شد، نادرخان به امان الله خان به قید قسم اطمینان داده بود که: "به او صادق میباشد، ولی چون مقصد یکی است، بهتر است به او اجازه داده شود تا از نقاط دیگر کشور برای رسیدن به مقصد، داخل اقدامات گردد."

سیدال یوسفزی در ادامه می افزاید: «نادرخان بعد از ارسال این نامه به بهانه خرابی صحت رابطه خود را با مامورین و اتباع افغانی قطع نموده، تنها با مامورین انگلیس به تماس بود. تا آنکه پلان مقدماتی عملیات به او داده شد و سپس رهسپار پشاور شدند. لیکن باوصف این رازداری ها، موضوع آمدن نادرخان به هند درجراید انتشار یافت و نمایندگان جراید و احزاب سیاسی درهرجا به انتظار او بودند و همواره نسبت به عزایمش، از اوسؤال میکردند و نادرخان مجبور می شد تا به آنها اطمینان بدهد که برای امان الله خان کارمیکند و خودش کدام ادعایی برای خود ندارد. همین بیانات واضح و صریح او بعد از اعلان پادشاهی اش حربه تیزی را برای عناصر ملی هند که طرفدار امان الله خان و مخالف انگلیس بودند، جهت کوبیدن او و تحریک عقاید عامه مردم هندوستان و سرحد علیه رژیم دست نشانده وی تشکیل داده بود.» (سیدال یوسفزی - نویسنده اصلی کتاب به گمان اغلب سیدقاسم رشتیا است: "نادرچگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 64 - 65)

ورود در پشاور و ملاقات ها:

محمد نادر خان و برادران بعد از دو روز اقامت در بمبئی بتاريخ 25 فبروری حوالی شام بمبئی را ذریعه ریل از طریق دهلی و لاهور به قصد پشاور ترک کردند و بتاريخ 27 فبروری به پشاور مواصلت نمودند. از تصادف که در همین روز دو نفر مهم دیگر وارد آن شهر شدند: همفریز سفیر برتانیه با اعلام اینکه گویا سفارت را در کابل بسته کرده و بیرق برتانیای را زیر بغل نموده

توسط طیاره از کابل به پشاور آمد و والی علی احمد خان بعد از بغاوت عساکرش علیه او، از جگد لک پای پیاده خود را تا حواشی مومند رسانیده و از آنجا بوسیله موتری که پولیتیکل ایجنت برایش فرستاده بود، نیز به پشاور مواصلت کرد.

ستیوارت می نویسد: «شاید تصادفاً نادرخان و همفریز درعین وقت به پشاور رسیده باشند، اما حکومت هند برتانوی بی میل و متردد بود که اجازه دهد همفریز با نادرخان دیدار و مذاکره نماید. همفریز می گفت: خواه ببینیم و یا نبینیم، سفارت روسیه میگوید که باهم دیدار داشتیم. تقدیر، قضا و قدر مرا و نادرخان را در یک وقت در یک محل باهم بیاورد و برادران وی از دوستان نزدیک و قدیمی من میباشند، هرگاه از ملاقات شان خودداری نمایم، سوء تفاهم را ایجاد خواهد کرد و اگر با ایشان ملاقات کنم اخبار هندی و روس ها مرا متهم خواهند ساخت، لکن اگر یک فامیل با نفوذ افغانستان را مخالف سازم، کاربندی انجام داده ایم.» (ستیوارت: "آتش در افغانستان"، متن انگلیسی صفحه 519، متن ترجمه دری 141-142)

در این وقت امان الله خان با اعزام یک هیئت به پشاور، طی یک نامه از محمد نادرخان خواست به قندهار بیاید و درعین زمان حبیب الله کلکانی که قبلاً نیز به همین منظور نامه به محمد نادرخان نوشته و بدست سردار عبدالعزیز خان و احمد شاه خان (پسر عم نادرخان) به نیس ارسال داشته بود و وقتی آن دو پیام آور با نامه به نیس رسیدند، نادرخان و برادرانش به جانب بمبئی حرکت کرده بودند، آنها نیز به عجله به هند برتانوی برگشتند و در شهر پشاور ضمن دیدار با نادر خان، نامه حبیب الله را به او دادند. درعین زمان تلگرامی از عطاء الحق [وزیر خارجه حبیب الله] به همفریز در پشاور رسید که در آن خواسته بود تا نادرخان را توسط طیاره به کابل بفرستد. حبیب الله هدایت داده که به افتخار ورود نادرخان یک رواق بزرگ پذیرائی در میدان هوائی زده شود و حاضراست قسمتی از قدرت خود را به وی تفویض نماید و او را صدراعظم و قوماندان قوای مسلح بسازد. (مأخذ بالا متن انگلیسی صفحه 521، ترجمه صفحه 143)

حین اقامت ده روزه محمد نادرخان و برادرانش در پشاور (از 27 فبروری تا 6 مارچ 1929) ذکر دو رویداد مهم از همه بیشتر در خور توجه است: یکی ملاقات آنها با همفریز سفیر برتانیه که بعد از بسته کردن سفارت در کابل به پشاور آمده بود و دیگر دیدار و تبادل افکار با علی احمد خان که اونیز در همان روزها با مشکلات زیاد خود را به آن شهر رسانیده بود.

ملاقات با همفریز:

محمد نادرخان یکروز بعد از ورود خود به پشاور بتاريخ 28 فبروری با همفریز سفیر برتانیه در کابل بطور خصوصی ملاقات کرد و راجع به پلان آینده خود و برادرانش مبنی بر آغاز فعالیت از سمت جنوبی و مشرقی به وی معلومات داد. خانم ستیوارت نویسنده کتاب "آتش

دراغانستان "دراین باره می نویسد: قبل ازآنکه هیئت امان الله خان به پشاور برسد، نادرخان با همفریز ملاقات کرده بود. نخست نادرخان ازهمفریز خواست که بگوید حکومت برتانیه کدام شخص را ترجیح میدهد که براریکه قدرت درافغانستان تکیه زند. همفریز گفت: ما درموضوع افغانها و آزادی رأی شان مداخله نمی کنیم و ازاین حالت سردرگمی و بیچارگی شان استفاده نمی کنیم. نادرخان ازهمفریز به صفت یک دوست خواهش نمود که به وی مشوره دهد که چه کند. همفریز به وی گفت که: جرگه را دایر نماید و ازقبایل بخواهد که یک نفر را به صفت پادشاه تعیین و انتخاب کنند، قطع نظر از آنکه آن شخص امان الله خان باشد یا شخص دیگر. ضمناً همفریز به نادرخان حالی ساخت که حکومت برتانیه حاضراست به سوی شخصی که یک حکومت با ثبات را تأسیس کند، دست دوستی را دراز نماید. نادرخان [با این توجیه همفریز] باخوشی گفت: بسیاری شک و تردید از دماغم بیرون شد.

سپس نادرخان پلان آینده خود را طرح نمود، بعد از ده روز توقف درپشاور، محمدهاشم خان برادر خود را به جلال آباد فرستاد و قرارشد خودش با برادر دیگرخود شاه ولیخان به ولایت جنوبی برود و درآنجا با شاه محمود خان برادر دیگرش [که درآنوقت برای تنظیم امورجنوبی و مذاکره با اقوام آنجا ازطرف حبیب الله کلکانی توظیف گردیده بود] ملاقات کند. نادرخان با ستایش ازحکومت برتانیه موضوع را عجالتاً ختم نمود و اظهارداشت که افغانها هرگزاین چیزها را فراموش نخواهند کرد، هنگامیکه نظم و نسق را درخانه شان برقرار سازند، انشاءالله آنها درنظر ندارند که امان الله خان را دوباره درقدرت جابجا سازند. (شرح مزید- مأخذ بالا، متن انگلیسی صفحه 520، ترجمه دری صفحه 142-143)

محمدنادرخان درآخرصحبت با همفریز اظهارداشت: «برتانیه کبیر یگانه کشوریست که در روزهای پریشانی افغانستان، دوستی حقیقی را نشان داده است. او از هموطنانش شواهدی را بدست آورده است که بیطرفی و ثبات انگلیسها، شهرکابل و سفارتخانه های خارجی را از نابودی نجات داده و انشاءالله اگر ما بتوانیم نظم را برقرارکنیم، افغانستان این نیکی را هرگز فراموش نخواهد کرد.» (زمانی، عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی..."، صفحه 433-434، مأخذ شماره 660 - آرشیف هندبرتانوی، تلگرام 266، مورخ اول مارچ 1929، همفریز به وزارت خارجه انگلیس)

سپس محمدنادرخان قبل ازآنکه پشاور را به قصد خوست ترک کند، برطبق توصیه همفریز با "ولتن چیف" کمشنرپشاور نیزدیدارنمود و آنها روابط بعدی خویش را ازطریق اشخاص وسیط مشخص کردند که ازطرف انگلیسها ام.ای. حکیم A. Hakim M. و صاحبزاده محمد صادق و ازطرف نادرخان حاجی محمد اکبرخان و الله نوازخان تعیین شدند. همچنان نادرخان قبل ازداخل شدن به خاک افغانستان با "ریچارد مکوناچی" پولیتیکل ایجنت وزیرستان در کُرْم ملاقات کرد و موصوف به او توصیه نمود تا قبل ازهر اقدام دیگر باید به تدویر یک جرگه قبایلی بپردازد و درآن

اهداف و پالیسی مورد نظر خود را به آنها شرح و همکاری شانرا در تطبیق آن جلب نماید. (یوسفزی، سیدال: "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 68 و 72)

ملاقات با علی احمد خان (والی):

رویداد قابل توجه دیگر در پشاور همانا دیدار دوشخص بسیار مهم یعنی علی احمد خان و محمد نادر خان بود که هریک برای رسیدن به سلطنت افغانستان سعی و تلاش داشتند. آنها روی تصادف و بدون اطلاع از یکدیگر بتاريخ اول مارچ بعد از ادای نماز جمعه در مسجد "محبت خان" در پشاور باهم ملاقی شدند. سیدال یوسفزی می نویسد: «نادر خان تا آنوقت در محافل عمومی و ضمن ملاقات با نمایندگان احزاب و مصاحبه با خبرنگاران بصورت واضح خود را نماینده امان الله خان معرفی میکرد. اکنون [بعد از دیدار با همفریز] نام امان الله خان را به کلی از گفتار خود حذف نموده بود، چنانچه در موقع ادای نماز جمعه در مسجد جامع پشاور که او و والی علی احمد خان هردو البته هر کدام بصورت جداگانه بدون اطلاع از همدیگر در آن اشتراک ورزیدند، نادر خان ضمن خطابه تنها از مساعی خود و برادرانش برای نجات وطن از سلطه دزدان سخن گفت و ضمناً معاونت مردم سرحد را تقاضا کرد و بعد از آن تا وقتی که در پشاور بود، حتی المقدور از تماس با اعضای احزاب سیاسی مخصوصاً "جماعت خلافت" که در اینوقت به سرکردگی خان عبدالغفار خان در سرحد بسیار فعال و در وقایع افغانستان طرفدار امان الله خان بودند، احتراز میکرد. عبدالغفار خان بعد از شنیدن بیانات نادر خان، به پیروان خود گفت که اکنون باید از معاونت به او [نادر خان] خودداری نمایند، چرا که بر منافقت او یقین حاصل کرده است و خوب میداند که وی به طرفداری امان الله خان کار نخواهد کرد، بلکه بالعکس به کمک فرنگی برخلاف او و برای شخص خود داخل اقدامات میباشد.» (سیدال یوسفزی (سید قاسم رشتیا): "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 68-69)

ملاقات مختصر علی احمد خان با محمد نادر خان در مسجد قرار شد که آنها باهم در مورد مسایل مهم و حیاتی افغانستان بیشتر مذاکره نمایند که این ملاقات فردای آنروز از صبح تا عصر دوام کرد و مختصر آن چنین است: علی احمد خان به نادر خان پیشنهاد کرد: «بسیار مردم انتظار بازگشت مرا دارند و چون اکثریت قبایل سمت مشرقی و عده زیاد کابل در قید بیعت من اند، شما باید به من بیعت کنید و اگر به پادشاهی من قبولدار نمیباشید، من به شما بیعت میکنم و با اتفاق هم بطرف جلال آباد حرکت میکنیم و با بچه سقو بشدت می جنگیم». نادر خان در جواب گفت: «حال ما و شما باید در امور سلطنت فکر نکنیم چه خود اعلیحضرت امان الله خان و معین السلطنه در قندهار و همچنان کابل در تصرف بچه سقو و بسیار مردم طرفدار امان الله خان و نیز بسیار نفری با بچه سقو بیعت کرده اند و من نمیخواهم که پادشاه شوم، ولی آرزوی خدمت وطن را بدل دارم

و به عقیده من دو دونفر از دو جبهه مشرقی و جنوبی پیش می‌رویم تا ببینیم اقدامات ما چه نتیجه می‌دهد». علی احمد خان گفت: «اقدامات ما و شما بحيث افراد معزول در میان قبایل افغان کدام نتیجه ثمر بخش نمیدهد، تا آنکه اعلان پادشاهی نکنیم و اگر امان الله خان را مستحق این امر میدانید، مجدداً بیعت می‌فرستیم و هدایت می‌خواهیم و اگر شما خود را ذیحق میدانید، من به شما بیعت می‌کنم و اگر بمن بیعت می‌کنید اختیار دارید و اگر به معین السلطنه بیعت می‌کنید نیز حاضر هستم. اگر باز هم اتفاق نمی‌نماید، یکجا به قندهار می‌رویم و آنجا از حضور امان الله خان مصلحت می‌جوئیم». محمد نادر خان از رفتن به قندهار اظهار علاقه نکرد و گفت که می‌خواهد با شاه ولیخان بطرف جنوبی و هاشم خان به سمت مشرقی بروند. (برای شرح مزید دیده شود - وکیلی پولزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، جلد دوم، صفحه 546-548)

علی احمد خان پس از دیدار با محمد نادر خان و برادرانش با همفریز ملاقات کرد و گفت که بصورت عاجل به پول ضرورت دارد و تصریح کرد که: در طول زندگی اش دوست حکومت برتانیه بوده و اگر به تخت کابل بنشینند، اولین کارش انعقاد پیمان دفاعی با برتانیه کبیر و ممانعت از تمام گرایشات بلشویکی خواهد بود. همفریز به او از اعلامیه بیطرفی انگلیس در امور داخلی افغانستان یادآور شد و گفت که در شرایط فعلی دادن کمک به هریکی از کاندیدهای تاج و تخت افغانستان تخطی ازین پالیسی است. همفریز به او گوشزد نمود که فکر رسیدن به سلطنت را به کمک ما باید به کلی از دماغت بیرون کنی. علی احمد گفت: پول را بطور مخفی بپردازید، همفریز گفت: چنین پیشنهاد قبیح را جداً رد میکند. علی احمد اشارتاً تذکر داد که اگر نتواند کمک برتانیه را بدست آورد، مجبور است به قندهار برود و از امان الله خان حمایت کند. همفریز به وی گفت: بزودی پشاور را ترک کند. چند روز بعد نادر خان از برتانوی ها پرسید که آیا به علی احمد خان پول داده اند و آیا به او اجازه داده شده به افغانستان برود؟ پاسخ این بود که او به افغانستان رفته میتواند، مگر برایش پول داده نشده است.

وقتی علی احمد خان از مذاکرات نادر خان با همفریز اطلاع یافت و انگلیسها نیز اقامت مزید او را در پشاور لازم نمی‌دیدند و برایش گفتند که بزودترین فرصت پشاور را ترک کند و اگر به افغانستان رفته نمیتواند، به کدام کشور دیگر برود. پس از آن علی احمد خان پسر - خود را به قندهار فرستاد تا بداند که آیا امان الله خان او را می‌پذیرد. چون جواب مثبت دریافت کرد، به قندهار رفت و در آنجا به حضور امان الله خان رسید. شاه که در این وقت بنابر درخواست مردم قندهار استعفای خود را از سلطنت لغو و برای حمله به کابل مصروف تدارک قوا بود، از مراجعت علی احمد خان خشنود گردید و او را به حیث قوماندان محاذ بطرف غزنی مقرر کرد. (برای شرح مزید دیده شود - زمانی، عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی..."، صفحه 434-435، به استناد مآخذ شماره 661، 662 و 663، آرشیف هند برتانوی)

بخش هفتم

اهم گزارش فعالیت‌های سپهسالار محمد نادر خان و برادران از پشاور تا کابل

محمد نادر خان بعد از سه سال و چند ماه اقامت در فرانسه بتاريخ 19 حمل 1308 ش (8 مارچ 1929) سرحد را عبور نمود و پا به وطن گذاشت. از همین روز تا فتح کابل مدت شش ماه و چند روز را دربرگرفت. با وجودیکه این مدت از دشوارترین ایامی بود که نشیب و فرازهای زیاد را برای محمد نادر خان و بردارانش و خانواده های شان در قبال داشت، اما در نتیجه آن در تاریخ معاصر افغانستان یک فصل تازه آغاز گردید و تاج و تخت افغانستان برای مدت 44 سال در انحصار این خانواده درآمد.

اینکه چگونه محمد نادر خان و برادرانش این راه دشوار را طی شش ماه و چند روز از پشاور تا خوست و از آنجا در داخل کشور با همه سختی و ناامیدی ها به پایان برده و به کمک خاصاً اقوام وزیر و میسود آنطرف سرحد موفق به فتح کابل و سقوط حکومت حبیب الله کلکانی شدند، در این قسمت مورد بررسی قرار میگیرد:

فصل بیست و هشتم

از پشاور تا خوست

ملاقات با ماکوناچی:

محمد نادر خان و شاه ولیخان بتاريخ 6 مارچ پشاور را به عزم خوست به وسیله موتر ترک کردند و حوالی بعد از ظهر آنروز به "تل[تهل]" رسیدند و ازطرف ماکوناچی Maconachie پولیتیکل ایجنت انگیس در ایجنسی کُرم (بعضی نویسندگان افغان نام ماکوناچی را بطور اشتباه "میکانیک" تلفظ کرده و در نوشته های خود بکار برده اند) استقبال شدند. ماکوناچی در گزارش نیمه رسمی خود

می نویسد: ما به "رست هاوس علیزی" رفتیم و یک ساعت باهم ملاقات داشتیم. آنها ازمن خواستند نامه‌شانرا به شاه محمود خان برسانم تا در "پاراچنار" آنها را ملاقات کند.

شاه محمودخان که با الله نوازخان و عده ای دیگر ازطریق "پیوار" به آنجا رسیده بودند، با برداران خود محمدنادرخان وشاه ولیخان بطورخصوصی دیدار و صحبت نمودند وشاه محمود خان مکتوبی را که حبیب الله کلکانی عنوانی محمدنادر خان نوشته بود، به او داد و او با خواندن مکتوب خندید.

مکوناچی می نویسد: «طی این دیدار نادرخان ازبرادر خود راجع به برداشت اقوام از اوضاع



کشورپرسید، او گفت که همه‌شان طرفدار نادرخان میباشند، به استثنای غلجی های احمدزی و بعضی از لوگری ها و شیعه های خوشی. محمدنادرخان گفت: "هیچ کاری را نباید کرد که مردم فکر کنند آنها (برادران) با امان الله خان خصومت دارند یا درصورت ناکامی شان رسوای مردم شوند." او به شاه محمود خان توصیه کرد که: "باید اعتماد مردم را حاصل کند و تا معلوم شدن تلاش های هاشم خان درولایت مشرقی کدام کاری دیگرانجام ندهد. اگرآنها حمایت ولایات جنوبی و مشرقی را حاصل کنند، هر چهار برادر به کابل خواهند رفت." (شرح مزید - زمانی، عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی...."، صفحه 437، به استناد یادداشتهای مکوناچی، دیدار با نادرخان

مورخ 6 تا 8 مارچ 1929، اسناد آرشیف هندبرتانوی؛ همچنان ستیوارت: "آتش درافغانستان"، متن انگلیسی صفحه522 تا 526، متن ترجمه دری صفحه142 تا 147 که بعداً به تفصیل بیان میشود) درنقشه فوق موقعیت "تل"، "علیزائی" و "پاراچنار" را در طرف هند برتانوی و "علی خیل جاجی" را درقسمت بالای نقشه و "خوست" و "متون" را در پایان نقشه درطرف افغانی ملاحظه کرد.

خانم ستیوارت درکتاب "آتش درافغانستان" شرحی دارد که به دلیل اهمیت آن ذیلاً اقتباس

میگردد: ستیوارت می نویسد: «بتاریخ 7 مارچ [نادرخان] به مکنونچی اطلاع داد که به صفت یک دوست به مشوره وی نیاز دارد و نادرخان گفت که خطر آئی اینست: درحالیکه امان الله خان خود را در جنوب تقویت میکند، شمال تحت نفوذ روسها میباشد، اگر نفوذ روسها استحکام یابد، درآنصورت او نمیتواند که کنترول کابل و ولایات مشرقی و جنوبی را بدست گیرد، طوریکه در سال 1919 امان الله خان طرفداری این قبایل را بدست آورد و جهاد راعلیه هند برتانوی اعلان کرد. نادرخان از مکنونچی پرسید که نظریه شما چیست؟ مکنونچی در پاسخ گفت که: من صلاحیت ندارم در مورد چنین حالت و وضع چیزی بگویم. نادرخان گفت که: من فقط به حیث دوست قدیمی از شما مشوره خواستم. مکنونچی به نادرخان گوشزد نمود که: با مردمان قبایل صحبت کرده ام و طی آن معلوم گردید که آنها آماده هستند از شما پشتیبانی کنند و شما را به صفت امیر قبول کنند، اما آنها میگویند که شما مریض و خسته هستید و نمی خواهید که ادعای سلطنت نمائید. نادرخان گفت: راستی من بسیار مریض بودم و حالا به کلی صحت یاب شدم. قبلاً سلطنت را برای خود نمی خواستم، اما حالا سلطنت را در صورت مجبوری قبول خواهم کرد...» (برای شرح مزید دیده شود- ستیوارت: "آتش در افغانستان"، متن انگلیسی صفحه 522-524، متن ترجمه دری صفحه 144-145)

اما شاه ولی خان در کتاب "یادداشتهای من" درباره دیدار با مکنونچی شرحی متفاوت دارد با این عبارت که: «ماعتصر روز 7 حوت؟ [7 مارچ که مطابق 17 حوت میشود] به "توتگی" رسیدیم و دراین وقت شاغلی میکانیکی [مکنونچی] که بعد بدربار کابل سفیر شد، پولیتیکل افسر- کُرم و وزیرستان بود، چون قضیه سفیر برتانیه در فرانسه بیاد ما بود، با اینکه پاسپورت قانونی داشتیم، از مشکل تراشی انگلیسها اندیشناک بودیم. پولیتیکل افسر برتانوی درظاهر ازما پذیرائی کرد و شیخ محبوب علی را به نام مهماندار ما مقرر نمود که درعین حال مراقب احوال ما نیز باشد. عصر آنروز شاغلی میکانیکی ما را به چای دعوت نمود و محبوب علی نیز با ما بود. میکانیکی در قضیه شورش افغانستان در اثنای مذاکره اظهار تأسف کرد و گفت: دولت ما درین مسئله سیاست بیطرفی خود را ادامه میدهد، چون هنوز خطر جنگ عمومی احساس میشود. اضطراب در کشور شما موجب نگرانی دولت برتانیه میباشد. سپهسالار گفت: سیاست بیطرفانه دولت شما کار بسیار عاقلانه است و ما نیز آنچه از شما آرزو داریم اینست که درین قضیه بیطرف بمانید، ولی در برابر آرزویی که برای خدمت افغانستان داریم، مشکل نتراشید. ملت ما که آزادی خود را با چندین مبارزه و قربانی حاصل کرده اند، مطمئن باشید که آسان از دست نمیدهد.»

محمدنادرخان پس از مذاکره با مکنونچی قرار شد تا به "پاراچنار" برای ملاقات با شاه محمود خان برادر دیگر خود که از جانب حکومت سقوی برای تنظیم امور جنوبی توظیف شده و نیز یک نامه از حبیب الله عنوانی محمدنادرخان را با خود داشت و درآنوقت در جاجی بود، ملاقات نماید.

شاه ولی خان در مورد دیدار سه برادر در پاراچنار می نگارد: «ساعت ده شب ناگهان دونفر به لباس تغییر سر و روی بسته در اطاق ما وارد شدند، معلوم شد سردار شاه محمود خان و الله نواز خان میباشند که به زحمت سرحد را عبور نموده در ظلمت شب خود را بما رسانده اند. سردار شاه محمود خان ترتیب برآمدن خود را از کابل با شرح رسیدن به جاجی و صورت فعالیت خود تفصیل داد و در آخر معلوم شد که نامه های سپهسالار از پشاور بایشان رسیده و از آمدن ما به "توت گی" آگاه شده برای اخذ هدایت آمده اند. حقیقتاً آمدن این دونفر امر خارقه بود، مخصوصاً الله نواز خان که از همان چند نفر بود که برای آزادی هندوستان با انگلیس مبارزه کرده محکوم به اعدام شده و به افغانستان مهاجرت کرده و در جنگ استقلال افغانستان بطور مخفی در قبایل آزاد رفته اعلان ها و مراسلات دولت افغانستان را به مردم توزیع نموده و حتی مردم پنجاب را نیز از اراده دولت افغانستان اطلاع داده، آنها را برخلاف دولت برتانیه تحریک کرده بود.»

شاه ولی خان در ادامه می نویسد: «معلوم شد سردار شاه محمود خان از بیم مشکل تراشی سرحداران انگلیس و از ترس گرفتاری و محاکمه و اعدام الله نواز خان بصورت مخفی به تغییر لباس بمشکل سرحد را عبور نموده بود. شبشب سپهسالار هدایات لازمه به او داد و آنها در همان نیمه شب بطور پنهانی واپس رفتند.» («یادداشت های من»، خاطرات مارشال شاه ولی خان، صفحه 51 - 52)

خانم ستیوارت ملاقات سه برادر به شمول الله نواز خان را در آن شب در پاراچنار چنین شرح میدهد: «در آن شب شاه محمود خان که او را خواسته بودند به پاراچنار وارد گردید و نامه ای از حبیب الله را با خود آورده بود. نادر خان با خنده آنرا مطالعه کرد که در آن حبیب الله تذکر داده بود: همه این کارها را بخاطر شما انجام دادم؛ زیرا امکان ندارد که تمام مردم مرا به پادشاهی قبول کنند؛ هرگاه شما دوست باقی بمانید، من اعتراضی به آمدن شما به کابل ندارم و شما کدام مشکل از جانب من نخواهید دید.»

ستیوارت می افزاید: «نادر خان از شاه محمود خان سؤال کرد که رویه قبایل چگونه است؟ او جواب داد که: همه به طرفداری شما اند، به استثنای احمدزائی ها، بعضی اشخاص در لوگر و شیعه ها. [نادر خان گفت]: باید دانست که ما کاری نکنیم که مردم تصور نمایند که مخالف امان الله خان هستیم، زیرا در آن صورت در چشم مردم بد جلوه میکنیم و شاه محمود را ماموریت داد که اعتماد مردم را بدست آورد. برداران انتظار می کشیدند که از دیدار هاشم خان در ولایت مشرقی چه نتیجه بدست می آید و هر وقتی که پشتیبانی آنها را کسب نماید، هر چهار برادر یکجا به کابل خواهند رفت. شاه محمود یک بسته خشت طلا به نادر خان تسلیم داد و خود در اول وقت صبح رفت، اما آنقدر وقت نبود که از ملاقات با مراجعین جلوگیری کرده بتواند، عبدالحکیم

Hakim A. M. تاجر میخواست که با وی به افغانستان برود، اما برتانوی ها مانع شدند [درباره عبدالحکیم چنانچه قبلاً ذکر شد، باید گفت که وقتی نادرخان با "ولتن چیف" کمشنر پشاور دیدار میکرد، آنها اشخاص وسیط را بین خود تعیین کردند، همین عبدالحکیم وصاحبزاده محمد صادق ازطرف انگلیسها وحاجی محمد اکبر و الله نوازخان ازطرف نادرخان به حیث اشخاص معتمد معرفی شدند که بین نادرخان وانگلیسها رابطه اطلاعاتی ومعاملاتی را برقرارسازند]. همچنان دونفر ازاعضای نهضت خلافت [منسوب به خان عبدالغفارخان] درناحیه تل با او دیدن نمودند [ازاین معلوم میشود که شاه محمودخان از پاراچنار به تل نیز رفته بود. والله اعلم] و سؤال کردند و خواستند که به آنها اطمینان دهند که آنها کوشش خواهند نمود که سلطنت امان الله خان را اعاده نمایند. شاه محمود گفت که: خانواده من سلطنت را برای خود شان نمی خواهند، مگر آرزو دارند که مردم افغانستان شخصی را طبق آرزوی شان انتخاب نمایند؛ مشکل آنست که امان الله خان تمام دوستان خویش را ازخود دور کرده و رانده بود. نمایندگان [نهضت خلافت] سؤال کردند که آیا واقعیت دارد که حبیب الله به شاه محمود 400 پوند پول داده بود که نادرخان را از اروپا بیاورد؟ اما شاه محمود آنرا رد کرد. مردم گفتند درحالیکه شاه محمود و دیگران درکابل سلطه داشتند و گدام سلاح بدست شان بود، چگونه حبیب الله بدون کدام مقاومت کنترول کابل را بدست گرفت؟ شاه محمود اظهارداشت: هنگامیکه عساکر و مردم ناراحت و ناراضی شدند، وی مجبور گردید خود را تسلیم نماید و گفت: من و برادرانم کدام همدردی با حبیب الله نداریم.» (ستیوارت: آتش درافغانستان"، صفحه 145-146)

داکترعبدالرحمن زمانی با توضیح مزید درزمینه می نویسد: «محمد نادرخان و برادرش شاه ولی خان بعد ازظهر ششم مارچ 1929 به تل رسیده و توسط مکوناچی نماینده سیاسی انگلیسها در ایجنسی گرم مورد استقبال قرارگرفت. مکوناچی که سابق به حیث شارژدافیرسفارت انگلیس درکابل ماموریت داشت، در گزارش نیمه رسمی خود می نویسد: "آنها ساعت پنج بعد از ظهر به "علیزائی" [که بین تل و پاراچنار موقعیت دارد] رسیدند. ما ترتیبات اقامت شانرا در "داگ بنگله" گرفته بودیم. آنها دعوت نورحسن را پذیرفته و ساعت شش بعداز ظهر برای گذشتاندن شب آنطرف دریا به قریه "انجری" رفتند. من صبح هفتم مارچ دریا را عبور کرده یکجا با کپتان هارتیگان به ملاقات سرداران رفتم. آنها آنطرف دریا منتظرمن بودند و ماباهم به "رست هاوس علیزائی" برگشتیم، جائیکه ملاقات ما یک ساعت ادامه داشت. آنها از من خواستند نامه شانرا به شاه محمودخان برسانم تا در پاراچنار آنها را ملاقات کند... شاه محمودخان ساعت 10 شب ازطریق پیواررسیده و شب را باسردار نادرخان و سردارشاه ولی خان در "داگ خانه" سپری نمودند.

شاه محمودخان را احمدعلی خان[پسر سردارمحمد سلیمان خان نواسه سردارمحمد آصف خان

کاکای محمد نادر خان]، غندمشر- محمد هاشم خان، عبدالله خان و الله نواز خان همراهی میکردند. بعد از آن مجلس خصوصی سه برادر دایر شد. مطابق به اطلاع موجوده درین مجلس شاه محمود خان مکتوبی را که از حبیب الله کلکانی آورده بود، به نادر خان داد و نادر خان با خواندن مکتوب از طی دل خندید.....

ساعت 8:30 صبح هشتم مارچ سردار نادر خان و شاه ولی خان به عزم خوست به "علیزائی" برگشته و شاه محمود خان و همراهانش نیز بعد از نیم ساعت از طریق "پیوار" عازم "آریوب" شدند. هر سه برادر بعد از ظهر همان روز به ترتیب به مقصد خوست و آریوب از سرحد گذشتند» (زمانی: "بازنگری دوره امانی..."، صفحه 436-437، اسناد آرشیف هند برتانوی، یادداشت شماره 218، مورخ 9 مارچ 1929، مکنونچی پولیتکل ایجنت کُرم به کمشنر عالی ایالت سرحدی شمال غربی در پشاور)

قابل ذکر است که در کتاب "بحران ونجات" به سلسله گزارش رویداد های مهم از جریان ملاقات مکنونچی و نیز دیدار سه برادر در آنطرف سرحد افغانستان در قلمرو هند برتانوی هیچ تذکری داده نشده است، در حالیکه واقعات قبل و بعد از آن با ذکر تاریخ هر روز درج کتاب شده است. اینکه چرا موضوع در آن کتاب مسکوت مانده، احتمال دارد که مؤلف کتاب محی الدین انیس نخواست به ذکر آن زمینه شایعاتی را بلند کند که دردسر برای خود ایجاد نماید و یا اینکه بررسی های سلطنتی دست به سانسور برده و همان قسمت را قبل از چاپ کتاب حذف کرده باشند - والله اعلم!

همچنان در کتاب "نادر افغان" از دیدار با مکنونچی و جریانات مربوطه هیچ تذکری به میان نیامده و صرف مطالبی ذکر شده که بیشتر آن بازی با کلمات است و اگر از عبارت پردازی های آن صرف نظر شود، نکات مهم آن تحت عنوان "عزم سپه سالار غازی بطرف جنوبی" چنین بیان شده است: «بالجمله سپه سالار صاحب در اوایل حوت سنه 1307 بعد از تودیع برادر مهر پرور شان محمد هاشم خان و اعزام شان بسواری موتر از راه "دکه" بطرف مشرقی، خود شان بصورت خصوصی از راه کوهات عازم سمت جنوبی شدند، زیرا طبع علیلی شان مایل بدیدن تظاهرات [استقبال] و پذیرائی اهالی که قبل از آن به پیمانۀ بزرگ تهیه گرفته شدند، نبود.... حصص درمیان کوهات و تهل را سپه سالار صاحب به آهستگی طی فرمودند و راجع به نقشه حرکت و صورت اصلاحات خود فکر و اندیشه میفرمودند و در عین زمان راجع به آمدن خود جهت اصلاح و خدمت افغانستان به اقوام جنوبی و اعزه، اطلاعات میدادند و با آن ذواتیکه از دست مظالم دزدان که تازه وارد سرحد شده بودند، تبادل افکار کرده و در اخذ معلومات ثقه راجع به چگونگی اوضاع وطن و حسیات اقوام و طرز عمل سقوزاده صرف اقامت میفرمودند.»

در ادامه موضوع تحت عنوان "ملاقات سپه سالار صاحب با جنرال شاه محمود خان" بعد از یک

مقدمه کوتاه شرحی ارائه شده که نکات مهم آن چنین است: «درین سلسله [حبیب الله] لازم دیدند که بجناب سپه سالار صاحب هم دعوتنامه درپاریس توسط سردار احمدشاه خان پسر عم معظم شان و سردار عبدالعزیز خان وزیر مختار اسبق افغانستان در طهران بفرستند؛ چنانچه این ذوات علی الفور بذریعۀ طیاره [؟؟] اعزام و مأمور به آوردن سپه سالار صاحب شدند و هم سردار شاه محمودخان را مکلف و مأمور داشت تا در سمت جنوبی رفته آن اقوامی را که در سنه 1303 از دست امان الله خان تکلیف و زحمت دیده بودند، نه تنها در ربقة اطاعت سقوزاده بیاورند، بلکه آنها را وادار کنند که در قندهار جهتۀ مقابله و جلوگیری از حرکات شاه مخلوع رفته مصدر اقدامات مخالفانه شوند... [شاه محمودخان] عجالتاً عازم سمت جنوبی شدند و تاریخ حرکت شان از کابل در 22 شعبان و خط سیر شان کلنگار، چرخ، پاتخواب شانه، خوشی، دوبندی و جاجی بود.» (برای شرح مزید دیده شود کتاب "نادر افغان"، صفحه 357 - 362)

در کتب قدیمه معمول بود وقتی بیان یک حکایت عرفانی پایان می یافت، برای نتیجۀ گیری از آن گفته می شد: "این حکایت بما تعلیم میدهد؛" در این بخش که جریان رویدادها در موضوع ملاقات برادران با مکوناچی در تل (تهل) و دیدار سه برادر در پاراچنار به روایت از "چهار کتاب" (هریک: بحران ونجات، نادر افغان، یادداشت های من و رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید) نقل گردید و چون محتوای آن چهار کتاب حیثیت کلام قاطع و غیر قابل بحث را تا آخر سلطنت (1352) داشت و هیچکسی جرأت نمیکرد درباره مندرجات آن طور دیگر تبصره و ابراز نظر نماید، لذا نکات و سؤالهایی در ذهن خور می کند که لازم است به آنها جواب گفت و یا لا اقل برای تحقیق مزید روی آن مکث کرد. از جمله مسایل ذیل:

1 - چرا در کتبه های مذکور از ذکر بعضی وقایع مهم صرف نظر گردیده و حتی بطور ضمنی هم یادآوری نشده است، خاصاً دیدار محمد نادر خان و شاه ولی خان با مکوناچی و جویا شدن نادر خان از نظر دوستانه او درباره آینده افغانستان که شرح آن در اسناد آرشیف هند برتانوی، یادداشت شماره 218، مورخ 9 مارچ 1929، مکوناچی پولیتکل ایجنت کُرم به کمشنر عمومی ایالت سرحدی شمال غربی در پشاور که فوقاً ذکر گردید؟

2 - شاه ولی خان می نویسد: «ساعت ده شب ناگهان دونفر به لباس تغییر سر و روی بسته در اطاق ما وارد شدند، معلوم شد سردار شاه محمودخان و الله نواز خان میباشند که به زحمت سرحد را عبور نموده در ظلمت شب خود را بما رسانده اند. سردار شاه محمودخان ترتیب برآمدن خود را از کابل با شرح رسیدن به جاجی و صورت فعالیت خود تفصیل داد و در آخر معلوم شد نامه های سپهسالار از پشاور بایشان رسیده و از آمدن ما به "توت گی" آگاه شده برای اخذ هدایت آمده اند.» در حالیکه مکوناچی در یادداشت خود اذعان میدارد که: «آنها از من خواستند نامه

شانرا به شاه محمودخان برسانم تا در پاراچنار آنها را ملاقات کند»، نه آنکه نامه های نادرخان در کابل به شاه محمودخان رسیده باشد!

3 - چگونگی تبادلۀ اطلاعات در مورد رسیدن محمدنادرخان به تل و مساعد ساختن زمینه های ورود شاه محمود خان و همراهانش از جاجی به ساحه هندبرتانی، عبور از سرحد بطرف پاراچنار و اینکه آیا آنها پای پیاده، یا بوسیلهٔ اسب یا موتر این فاصله را طی کرده اند و نیز برگشت دوباره آنها به جاجی و عبور از سرحد و اینکه آیا محافظان سرحدی هندبرتانی همه خواب بودند که شاه محمودخان و همراهان او سرحد را بدون مشکل از هردو طرف عبور کردند. از این واضح و آشکار میشود که عبور آنها از سرحد قبلاً به استیذان مکوناچی و برطبق هدایت اوصورت گرفته بود، نه طوریکه شاه ولیخان آنرا بطور دراماتیک بیان کرده است.

4 - شاه ولیخان می نویسد: « حقیقتاً آمدن این دونفر امر خارقه بود، مخصوصاً الله نوازخان که از همان چندنفری بود که برای آزادی هندوستان با انگلیس مبارزه کرده محکوم به اعدام شده و به افغانستان مهاجرت کرده و درجنگ استقلال افغانستان بطور مخفی در قبایل آزاد رفته اعلان ها و مراسلات دولت افغانستان را به مردم توزیع نموده و حتی مردم پنجاب را نیز از ارادهٔ دولت افغانستان اطلاع داده، آنها را برخلاف دولت برتانیه تحریک کرده بود.» اگر این ادعا حقیقت داشته باشد، پس چطور الله نواز جرأت کرد پای به قلمرو هندبرتانی بگذارد، ولو به شکل مخفی و با تغییر لباس بوده باشد؟ آیا مکوناچی او را به حیث گویا دشمن انگلیس نمی شناخت، درحالیکه میدانست او یکی از همراهان شاه محمود خان بوده است؟ از این معلوم میشود الله نواز نقش "دبل ایجنت" را بعهده داشت، زیرا موصوف به حیث شخص معتمد محمدنادرخان (چنانچه فوقاً ذکر شد) هنگام مذاکره با "ولتن چیف" کمشنرپشاور رسماً به جانب انگلیسها معرفی شده بود و انگلیسها او را کاملاً می شناختند.

5 - رفت و برگشت محمدنادرخان و شاه ولیخان از تل تا علیزائی و از آنجا تا پاراچنار بوسیلهٔ موتر با راننده آن که توسط مکوناچی تدارک و در اختیار آنها قرار داده شده بود، نقش انگلیسها را در ترتیب و تنظیم امور آشکاری سازد و به همین دلیل بوده که در "چهارکتاب" از ذکر ملاقات با مکوناچی خودداری صورت گرفته است، تا موجب پخش شایعات بر علیه نادرخان به حیث گماشته انگلیس نگردد.

6 - در ملاقاتی که محمدنادرخان با شاه محمودخان در آنشب در پاراچنار داشت، نادرخان به او امر کرد که: «ما باید کاری نکنیم که مردم تصور نمایند که مخالف امان الله خان هستیم، زیرا در آن صورت در چشم مردم بد جلوه میکنیم.» این گفته که در واقع پس منظر اقدامات شانرا بیان میکرد، مبنی بر این احتمال بود که هرگاه ایشان در برابر سقو موفق نشوند و نیز امان الله دوباره

اعاده سلطنت کند، برادران بتوانند اعاده حیثیت کرده و به مردم بگویند که ما مخالف امان خان نبودیم، بلکه برای سقوط رژیم سقوی و زمینه سازی برای اعاده سلطنت مجدد امان الله خان به مبارزه پرداخته بودیم. درحالیکه این گفته نادرخان از صدق دل نبود و همانطوریکه او ضمن ملاقات با مکوناچی به حیث دوست قدیمی درباره آینده طالب مشوره و نظر موصوف گردید، مکوناچی طوریکه در بالا ذکر شد، به نادرخان گوشزد نمود که: «با مردمان قبایل صحبت کرده ام و طی آن معلوم گردید که آنها آماده هستند از شما پشتیبانی کنند و شما را به صفت امیر قبول کنند، اما آنها میگویند که شما مریض و خسته هستید و نمی خواهید که ادعای سلطنت نمایید. نادرخان گفت: راستی من بسیار مریض بودم و حالا به کلی صحت یاب شدم. قبلاً سلطنت را برای خود نمی خواستم، اما حالا در صورت مجبوری آنرا قبول میکنم».

خلاصه اینکه با کتمان حقایق تاریخی و آنهم برای مدت چهل و چار سال سلطنت، اشخاص خبیر و آگاهان کشور نتوانستند به دلایل مختلف به افشای حقایق پردازند و مردم عوام آنچه به تکرار از طریق مطبوعات رسمی به اطلاع شان رسانیده شده بود، باور کردند و آنرا حقیقت دانستند، اما وقتی بعد از سقوط سلطنت این طلسم شکست و در عین زمان بسا اسناد از آرشیف های رسمی خارجی از قید محرمت بیرون شدند و در اختیار همه قرار گرفتند، محققان داخلی و خارجی به شرح حقایق ناگفته تا آن زمان پرداختند و از این لحاظ است که تحقیق مزید پیرامون مسایل تاریخی افغانستان، اکنون یک رسالت عمده محققان حاضر محسوب میشود تا برای نسل جوان آنرا بطور مستند و واقعی بیان دارند و سعی نمایند تاریخ معاصر کشور را در بسا موارد از نو بنویسند.

واضح است که اینکار مواجه با مخالفت بعضی عناصر میگردد که از اینگونه تحلیل های تاریخی راضی نمیباشند و بررسی های مزید رویدادهای مهم تاریخی را به زعم خود "از گورکشیدن مرده ها" یا "گورکنی اشخاص" وانمود می سازند، درحالیکه اینکار "گورکنی وقایع تاریخی" است که ناگزیر پای اشخاص ذیدخل را نیز در میان می کشاند. چه موزون خواهد بود که همچو اشخاص بجای نوشتن تبصره های کوتاه به تحریر آثار تحلیلی، مستند و مدلل پردازند تا از ورای آن حقایق تاریخی واضح و آشکار شود و از این راه خدمتی برای نسل امروز و فردای کشور انجام دهند و اگر از عهده چنین کاری بر نمی آیند، لااقل به تفحص و تجسس مزید و مطالعه اسناد و شواهد جدید پردازند و از محفظه افکار القا شده ای قدیمی بیرون شوند.

چگونه بین حبیب الله کلکانی و شاه محمود خان رابطه برقرار شد؟

طوریکه در بخش های قبلی به تفصیل بیان شد، وقتی روابط شاه امان الله با محمد نادرخان به سردی گرائید و شاه او را به حیث وزیر مختار افغان در پاریس مقرر کرد، سپهسالار نادرخان بعد از سه سال ظاهراً به دلیل علالت مزاج از وظیفه در پاریس کنار رفت و بطور خصوصی در جنوب

فرانسه درحواشی شهر "نیس" اقامت گزید. دراین مدت مریضی اوکسب شدت کرد و محمدهاشم خان برادرش برای واریسی صحنی او به نیس رفت و متعاقباً شاه ولی خان نیز با دوبرادر خود پیوست و درآن شهر اقامت گزین شدند. تنها محمدعزیزخان ظاهراً برای سرپرستی محمدطاهر و محمد داؤد که درپاریس مشغول تحصیل بودند، درآنجا در رفت و آمد بود.

یگانه برادری که در دورهٔ امانی و بعداً دورهٔ صفوی تا آخر در کشور اقامت داشت و در آن دوره به خارج نرفت، شاه محمود خان بود و آنهم شاید به حیث سرپرست خانواده که تعداد شان در کابل جمعاً به 62 نفر میرسیدند. همچنان بعید از امکان نبود که دلیل اقامت او در کابل به حیث شخص رابط و در خفا با آگاهی از برنامه محمدنادر خان و برادرانش جهت رسیدن بقدرت بخصوص در دورهٔ حبیب الله کلکانی فعالیت میکرد. امیر حبیب الله با اعتماد بر شاه محمود خان خواست از وجود او برای دوهدف به نفع خود استفاده نماید: یکی به مقصد جلب نظرو بیعت مردم جنوبی برای خود و دیگر جلب همکاری نادرخان و برادرانش که تازه از فرانسه به هند برتانوی برگشته و میخواستند در جنوبی به فعالیت آغاز نمایند. لذا شاه محمود خان را نخست مقرب دربار خود ساخت و سپس او را به حیث رئیس تنظیمه جنوبی مقرر کرد و ضمناً یک نامه بدستش برای محمدنادرخان فرستاد تا در صورت امکان از موجودیت و نفوذ او بر علیه امان الله خان که برای اعاده مجدد سلطنت خود در قندهار فعالیت داشت، استفاده نماید.

اینکه چگونه رابطه شاه محمود خان با حبیب الله کلکانی برقرار گردید و چه نقش را حضرت محمد صادق مجددی (برادر جوانتر حضرت نورالمشایخ) که نزد حبیب الله مقام خاص داشت، دراینکار بازی کرد و در نهایت به چه عواقب منتج شد، موضوعیست که ذیلاً به شرح آن پرداخته میشود:

اسدالله خان سراج در کتاب "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید" شرحی دارد که از ورای آن بسا نکات در زمینه روشن میشود. او می نویسد: «حضرت محمد صادق خان مجددی برادر نورالمشایخ فضل عمر مجددی، سردار محمد عثمان خان را به خانۀ سردارشاه محمودخان فرستاد، تا ایشان را نسبت به وخامت اوضاع و خطر جانی به منزل خود [محمد صادق خان] دعوت کرد. سردار شاه محمودخان، سردار احمد شاه خان (آصفی)، سردار احمد علی خان (سلیمان)، برگدعلیشاه خان (سلیمان) و اینجناب [اسدالله خان] به خانه محمد صادق خان رفتیم و در آنجا چندتن از وزراء و اشخاص روشناس نیز حضور داشتند. خوب ب خاطر دارم طرفهای عصر همان روز یاور محمود که به مشرقی برای سرکوبی اشرار شنوار [در اواخر دورۀ امانی] اعزام شده بود، شکست کرده و بحالت پریشان خود را به منزل جناب محمد صادق خان رسانیده و خواهش نمود تا امانش دهد [اسدالله خان او را با تحقیر یاد میکند، درحالیکه همین یاور محمود خان کسی بود که جان اکثر اعضای خانواده یحیی خان را در قیام

عساکر بر علیه امیرنصرالله خان درجلال آباد ازمرگ نجات داد و آنها را بکابل اعزام داشت.»

اسدالله خان سراج در ادامه می افزاید: «متعاقب وی شخص ریش سفیدی که قدیفه سفیدی بسر داشت، با دومحافظ مسلح وارد شدند. پیرمرد دست حضرت محمدصادق مجددی را بوسیده شکر نمود که پیر خود را به سلامت می بیند. محافظان نیز عرض دست بوسی بجا آوردند. معلوم شد که مرد موصوف پیربچه سقاء بوده و ازمریدان محمدصادق خان میباشد. همینکه مقام مرد تازه وارد معلوم گردید، یاورمحمود شروع به سعایت اعلیحضرت امان الله خان نمود..... چندتن دیگر ازحاضرین مجلس نیز به نوبه خود به بدگویی پرداختند و داد سخن دادند تا باشد که گفتار ایشان به سمع بچه سقاء رسانیده شود و مقامی کسب کنند. سردار شاه محمودخان که از شنیدن این همه یاهو سرایی و تملق عصبانی شده بود، مشت خود را روی صندلی کوبیده حرف شانرا قطع کرده گفت: "جای افسوس و دور ازمردانگی است، بلکه خیانت است" و حضرت محمد صادق خان را مخاطب قرار داد و به گفتار خود ادامه داد: "شما خوب میدانید دراین اواخر پیش آمد اعلیحضرت با خاندان من به سردی گرائیده بود و خود شما چند بار نزد من آمده شکایت داشتید، بجواب شما میگفتم ازین حرفها بگذرید که باعث خرابی مملکت میشود. من تا آخرین لحظه به پادشاه خود صادق بودم". دراین اثنا محافظان به خشونت طرف سردار شاه محمودخان دیدند وهویت وی را از صاحب خانه جويا شدند. حضرت محمدصادق خان وضع را مهلک دیده بجواب شان گفت: "این شخص جرنیل شاه محمودخان غازی برادر سپهسالارنادرخان و مرد مسلمان و با دیانتی میباشد. هردو محافظ تفنگ ها را به زمین گذاشته، پیش رفتند و دستهای سردار شاه محمودخان را بوسیده گفتند: "امیرصاحب (بچه سقاء) می گفت که از سمت جرنیل شاه محمودخان حمله نکنید، چه تا سرش به تنش باشد، پیش رفته نمیتوانید و برکوئل خیرخانه حمله کنید."»

سرداراسدالله خان درادامه می نویسد: «بچه سقاء بعد از دو روز بودوباش درعمارت مهمانخانه (ولایت کابل موجوده) به ارگ شاهی اقامت گزید ومردم جوقه جوقه بدیدنش می رفتند. حضرت محمد صادق خان جمعیتی را که به خانه شان بودند، نزد بچه سقاء برده و یکایک معرفی کرد. همینکه نوبت سردار شاه محمودخان رسید، بچه سقاء ازجای برخاست و گفت: "باغازی ها باید بغل کشی کرد" و موصوف را به پهلوی خود نشاند.»

اسدالله خان می افزاید: «چندتن از وطن خواهان که ظاهراً خود را طرفدار بچه سقاء وانمود میکردند و رتبه های عالی به ایشان تفویض شده بود، از اوضاع متشنج بسیاراندیشه داشتند ومیخواستند تا افغانستان ازآن حالت بیرون آید. بدین منظور از سردار شاه محمود خان خواهش نمودند تا سپهسالار محمدنادرخان را برای نجات وطن ازفرانسه بخوانند. سردار شاه محمودخان معذرت خود را پیش کرد و گفت: "اولاً صحت برادر من خوب نیست وثانیاً هیچ وسیله تماس با

ایشان ندارم؛ آنان اصرار ورزیدند که پس خود شما کاری بکنید تا وطن نجات پیدا کند؛ چون آنان مورد اعتماد بچه سقاء بودند، مقدمه چینی نموده... به بچه سقاء گوشزد نموده و علاوه کردند برای جلوگیری از وخامت اوضاع بهترین وسیله آن خواهد بود تا مردم سمت جنوبی را که از حکومت امانی دل خوش ندارند، طرفدار خود ساخته از ایشان استفاده نمایند. برای اجرای اینکاریگانه شخصی که شایستگی آنرا دارد شاه محمودخان میباید، چه قوم او را می شناسد و وی به روحیه ایشان بلدیت دارد. همچنین اگر بتوانیم سپهسالار نادرخان را که در این اواخر امان الله خان با خاندان وی میانه خوب نداشت، به طرفداری خود دعوت کنیم، باعث کامیابی ما خواهد بود. گفتارایشان تأثیر خود را بخشید و سردار احمدشاه خان (آصفی) با عبدالعزیزخان به فرانسه غرض دعوت سپهسالارنادرخان اعزام شدند. [شاه محمودخان که در آنوقت حیثیت مشاورحبیب الله را پیدا کرده و به صفت رئیس تنظیمه جنوبی مقرر شده بود، در عین زمان موظف گردید تا نامه دیگرحبیب الله را به محمدنادرخان برساند و او را به آمدن به کابل وادارد] سردار شاه محمودخان همینکه به لوگر مواصلت کرد، دید و بازدید را با اشخاصیکه طرفدار بچه سقاء نبودند و میخواستند افغانستان از ورطه خطر بدرآید، مانند میرزا نوروز خان، میرزا محمد یعقوب خان، عبدالغنی خان احمدزائی از سرخاب، عبدالجمیل خان و پسران حاجی نواب خان آغاز نموده و بعد از گفت و شنود و دادن هدایات لازمه، خود رهسپار حاجی گردید. الله نوازخان که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، کابل را ترک گفت و با سردار شاه محمودخان پیوست.» (برای شرح مزید دیده شود- سراج، سردار اسدالله خان: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید"، کابل، 1388، صفحه 65 - 69)

سردار اسدالله خان درباره الله نوازخان می نویسد: «چون از الله نواز خان نام برده شد، لازم می بینم تا در موردی که مغرضین وی را هندوستانی و پنجابی قلمداد می کنند، روشنی اندازم: شاهنشاه ابدالی احمد شاه درانی در زمان فتوحات خود یک تعداد افغانها را برای مقاصد حربی در هندوستان متمکن ساخت و چند خانه وار را به پنجاب جا داد که فامیل الله نوازخان از زمره آنانست. بعداً الله نواز خان به افغانستان برگشت و در زمانیکه سپهسالار محمدنادرخان رئیس تنظیمه مشرقی ایفای وظیفه می نمودند، وی متصدی اخبار مشرقی گردید در دوره انقلاب 1303 [شورش خوست و جنگ ملای لنگ] به معیت سپهسالار محمدنادرخان به کمال صداقت و وطن پرستی برای نجات وطن خدمات شایانی انجام داد. (مأخذ بالا...، صفحه 69)

اکنون توجه را به کتاب "نادرافغان" جلب میدارم که نویسنده آن در مورد مقرری شاه محمود خان به حیث رئیس تنظیمه جنوبی از طرف حبیب الله کلکانی هیچ تذکری نمیدهد، بالعکس موضوع را به سمت دیگر معطوف می سازد که اعزام شاه محمود خان به سمت جنوبی صرف برای رساندن نامه حبیب الله برای محمدنادرخان بوده تا او بردار خود را تشویق به آمدن به کابل

سازد و در این ارتباط در کتاب مذکور تحت عنوان "ملاقات سپه سالار صاحب با جنرال شاه محمود خان" شرحی ارائه شده از این قرار: «درین سلسله [حبیب الله] لازم دیدند که بهجناب سپه سالار صاحب هم دعوتنامه درپاریس توسط سردار احمد شاه خان پسر عم معظم شان و سردار عبدالعزیز خان وزیر مختار سابق افغانستان در طهران بفرستند؛ چنانچه این ذوات علی الفور بذریعۀ طیاره اعزام و مأمور به آوردن سپه سالار صاحب شدند و هم سردار شاه محمود خان را مکلف و مأمور داشت تا در سمت جنوبی رفته آن اقوامی را که درسنة 1303 از دست امان الله خان تکلیف و زحمت دیده بودند، نه تنها در ربقة اطاعت سقوزاده بیاورند، بلکه آنها را وادار کنند که در قندهار جهتۀ مقابله و جلوگیری از حرکات شاه مخلوع رفته مصدر اقدامات مخالفانه شوند. چون جنرال شاه محمود خان اینطور یک مأموریتی را که باعث تخلیص اوشان از مظالم دزدان شده وسیله ارتباط شانرا با اقوام غیرتمند افغانستان فراهم آورد، از خدا میخواست بکمال مسرت آنرا پذیرفته با عده از رفقای هم مسلک خود که درد وطن را بالنسبه این فجایع بیشتر داشتند و حالات حاضره را بنظر تأسف میدیدند، عجالتاً عازم سمت جنوبی شدند و تاریخ حرکت شان از کابل در 22 شعبان و خط سیر شان کلنگار، چرخ، پاتخواب شانه، خوشی، دوبندی و جاجی بود.»

نویسنده کتاب می افزاید که شاه محمود خان: «دراثنای این حرکت افواها خبر ورود سپه سالار صاحب را به هند بغرض ورود افغانستان شنید... ولی قلباً اطمینان داشت که سپه سالار صاحب با وجود بُعد مقام و عدم استطاع از هویت و وحشت این دزدان ظلام رأساً عزم رفتن کابل را نمیفرمایند و خود را در آن گرداب بلا که من به هزار مشکل از آن برآمده ام، غوطه ور نمیسازند و هرگز این ذات ستوده صفات وطن پرور ملت دوست غیور متحمل و روادار نمیشوند که دعوت یک دزد فضول بی سروپا را که نظر به بد اخلاقی و بی دیانتی امان الله خان و خیانت کاری رجال بزرگ امانی وحس نفرت و مخالفت عمومی تخت و تاج را دزدیده است، قبول کند، بازهم جهتۀ ازاله اندیشه و درعین زمان ملاقات و اخذ نظریۀ این ذات با تجربه درین واقعه نائله و خبر گرفتن از چگونگی صحت شان که قبل از انقلاب از شدت دوران مرض شان اطلاع گرفته بودند، عزم و تصمیم کردند که از جاجی بغرض استقبال شان براه پاراچنار عازم هندوستان شوند..... خوشبختانه در پاراچنار جنرال شاه محمود خان بشرف ملاقات برادر معظم خود پیوستند و سر و روی همدگر را بوسیدند و بملاقات هم اظهار مسرت و قصۀ عالم فراق و مصائب حاضره را سر کردند.... پس از اختتام این مذاکرات و تعیین طرز العمل جهتۀ وحدت ملی و دفع مظالم سقوی که هر دقیقه دوام آن انواع تکالیف را برای ملک و ملت موجب است و دعوت نمودن عامه ملت را بطرف انعقاد جرگۀ عمومیه و سنجیدن خیر و منافع عامه به جنرال شاه محمود خان از حضور سپه سالار امر شد که جهتۀ اداره و تنظیمات جاجی و چمکنی واپس معاودت فرمایند و خودشان هم از راه خوست عازم افغانستان شدند.» (برای شرح مزید دیده شود: کتاب "نادر

افغان"، صفحه 357-362)

در این کتاب باز هم از اینکه چگونه شاه محمود خان در دربار حبیب‌الله کلکانی راه یافت و مورد اعتماد او قرار گرفت، هیچ تذکری نرفته و آنچه را سردار اسدالله خان با شرح و بسط بیان داشته و نقش حضرت محمد صادق مجددی را در آن واضح ساخته، نیز مسکوت گذاشته است.

فصل بیست و نهم

فعالیت خانواده حضرات شوربازار در دوره سقوی

قبل از اینکه به بررسی این موضوع پرداخته شود، بيمورد نخواهد بود که راجع به چند شخصیت مهم این خانواده که در جوار مسایل دینی-مذهبی به مسایل سیاسی کشور نیز دست داشتند، بطور بسیار فشرده چند کلمه به عرض برسد: حضرت صاحب قیوم جهان مجددی معروف به حضرت صاحب "شوربازار" که از شخصیت های روحانی کابل بودند، سه فرزند داشتند، هر یک: حضرت صاحب فضل محمد مجددی، حضرت فضل عمر مجددی ملقب به "شیرآقا" و حضرت محمدصادق مجددی. شاه امان الله برادر بزرگ حضرت فضل محمد را به لقب "شمس المشایخ" و برادر دومی فضل عمر مجددی را به لقب "نورالمشایخ" به دلیل اشتراک در جنگ استقلال در جبهه جنوبی و نقش شان جهت رسانیدن پیام جهاد و تشویق مردم در این امر خیر در جنگ استقلال در جبهه جنوبی مفتخر ساخت. بعد از آنکه حضرت شمس المشایخ (پدر حضرت میا معصوم مجددی و پدر کلان حضرت صبغت الله مجددی) که مرد بزرگواری بود، در سال 1925 وفات کرد، نورالمشایخ ریاست خانواده مجددی و زعامت طریقه نقشبندی مجددیه را بعهده گرفت. او بر علاوه پیشبرد امور طریقت در مسایل سیاسی بخصوص در ضدیت با شاه امان الله به فعالیت های دوامدار پرداخت و در دوره سقوی نیز گاهی به یک سو و گاهی بسوی دیگر نقش بازی میکرد. او در کابینه اول محمدنادرشاه به حیث وزیر عدلیه مقرر شد و اما بعد از مدت تقریباً سه سال از آن مقام کناره گرفت و بجایش داماد او فضل احمد مجددی از حضرات هرات که معین آن وزارت بود، به حیث وزیر عدلیه برای مدت چندین سال متمادی ایفای وظیفه کرد. نورالمشایخ پس از کناره گیری از وزارت عدلیه تا زمان وفات بیشتر به امور طریقت مصروف بود و در سال 1956 وفات کرد و در قلعه جواد کابل به خاک سپرده شد.

حضرت محمد صادق مجددی مشهور به "گل آقا" که هم‌رزم نورالمشایخ و برخلاف شاه امان الله بود، در آغاز دوره سقوی یکی از حامیان و معتمدان فعال حبیب الله کلکانی محسوب می شد که در دربار نفوذ فوق العاده داشت. اما وقتی انگلیسها از حمایت حبیب الله دست کشیدند و تمام توجه را به طرف محمدنادرخان معطوف ساختند، تدریجاً موقف حضرت محمدصادق

مجددی نیز در دربار سقو ضعیف شد و او از کابل به سمت جنوبی رفت. در دوره سلطنت محمدنادر شاه حضرت محمدصادق مجددی به حیث اولین سفیر افغانستان در مصر مقرر شد و برای مدت طولانی در آن مقام باقی ماند و پس از آن به اقامت دائمی در مصر - پرداخت و تا دم مرگ در آنجا مقیم بود.

با این مقدمه کوتاه برمیگردم به اصل موضوع یعنی نقش این خانواده در دوره سقوی و در این ارتباط نخست نظری می اندازم به آنچه حضرت فضل غنی مجددی (نواسه حضرت محمدصادق مجددی) در کتاب اخیر خود تحت عنوان "صفحه از تاریخ معاصر افغانستان" در زمینه بیان داشته است. او می نویسد: «مؤرخین خارجی و افغانی روایت میکنند که حبیب الله کلکانی حضرت صاحب محمد صادق المجددی که از جمله مشاورین حبیب الله بشمار میرفت، برای مذاکره نزد نادرخان فرستاد، اما المجددی با برادرش حضرت نورالمشایخ بر علیه رژیم سقوی به فعالیت آغاز نمودند. این روایت به استناد تاریخی حقیقت ندارد. حضرت محمدصادق المجددی ممنوع الخروج بود و توسط قوای امنیتی حبیب الله در محاصره و اقامت اجباری در منزلش بود.» (مجددی، فضل غنی: "صفحه از تاریخ معاصر افغانستان 1900-1930"، چاپ امریکا، 2020، صفحه 513)

حضرت فضل غنی مجددی می افزاید: «حقیقت تاریخی این است که حبیب الله خان نامه توسط محمد معصوم مجددی [پدر حضرت صبغت الله مجددی] پسر شمس المشایخ صاحب عنوانی نورالمشایخ ارسال داشت و از حضرت نورالمشایخ دعوت بعمل آورد تا به افغانستان تشریف آورده تا ملت از برکات شان مستفید شوند. هدف حبیب الله کسب تائید حضرت صاحب بود تا بتواند در حمایت او با امان الله خان مقابله کند.... حبیب الله میدانست که بدون تائید حضرت صاحب نورالمشایخ ممکن نیست حمایت قبایل پشتون را داشته باشد. از جانب دیگر حبیب الله از مخالفت بین شاه امان الله خان و حضرت صاحب نورالمشایخ اطلاع داشت، لذا کوشید تا تائید حضرت صاحب نورالمشایخ را در مقابله علیه امان الله خان بدست آورد.» (مأخذ بالا صفحه 512 و 513)

فضل غنی مجددی در ادامه می نگارد: «حبیب الله برای تقویت نفوذش فرمان دومی عنوانی حضرت صاحب محمد صادق المجددی نوشت و از ایشان دعوت کرد تا صدراعظم و وزراء را رهبری و رهنمائی کند، اما حضرت المجددی از این وظیفه معذرت خواست و بجواب حبیب الله خان نوشت که تا تشریف آوری حضرت صاحب نورالمشایخ باید انتظار کشید.» همان بود که (به قول فضل غنی مجددی) حبیب الله به نورالمشایخ نامه نوشت و از او طلب همکاری کرد. نورالمشایخ در جواب نوشت که: او در ارگون توقف دارد و تعدادی از مجاهدین را برای مقابله در برابر امان الله خان به قندهار فرستاده و تعدادی را بسمت جنوبی فرستاده است، لیکن

از فرستادن مجاهدین به جنوبی توضیحات نداد و همچنان برای آمدن خود به کابل وقت تعیین نکرد و بیعت خود را برای حبیب الله نفرستاد. (مأخذ بالا، صفحه 514 به استناد جریده "حبیب الاسلام")

فضل غنی مجددی (از قول داکتر سنزل نوید) علاوه میکند که: «نورالمشایخ که اکنون [آنوقت] به افغانستان عودت کرده بود، موقعیت کلیدی حساسی را در اختیار داشت. او به صفت پیرقبایل غلزائی - یکی از دو قبیله بزرگ [پشتونهای] افغانستان و همچنین رهبر روحانی بسیار متنفذی که در سراسر کشور احترام میشد، در موقعیتی بود که میتواند زعامت سیاسی آینده افغانستان را تعیین کند. ولی نورالمشایخ فقط یک هدف داشت و آن برانداختن امان الله خان از قدرت بود. حضرت نورالمشایخ علناً از هیچیک از مدعیان سلطنت طرفداری نمیکرد. اما روابط نزدیک با سپهسالار محمدنادر خان داشت.» (مأخذ بالا صفحه 515)

فضل غنی مجددی در ادامه می نویسد: «همکاری بین حضرت نورالمشایخ و محمدنادر خان متین و استوار بود و هر دو طرف را هدف واحد باهم متحد می ساخت. اما واقعیت تاریخی که نادیده گرفته شده این است که حضرت صاحب نورالمشایخ به هدف رسیدن محمدنادر خان به سلطنت کار نمیکرد و از نادر خان عهد و پیمان در قرآن کریم گرفته بود. عهد و پیمان از این قرار بود که بعد از فتح کابل، نمایندگان مردم زعامت سیاسی کشور را انتخاب میکنند و محمدنادر خان این عهد را با حضرت صاحب بسته بود، اما متأسفانه به آن وفا نکرد.» (مأخذ بالا صفحه 515)

اکنون شرح واقعی موضوع را که استاد عزیزالدین وکیلی پولزائی در آخرین صفحات کتاب "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان" (بخش دوم) بطور مستند نوشته است، به منظور روشن شدن حقایق تاریخی متن مکمل آنرا تحت عنوان "اساس کدورت بچه سقو و محمدصادق خان مجددی و تصمیم خاندان حضرات در موضوع سلطنت" خدمت تقدیم میدارم:

(عکس مقابل: حضرت محمد صادق المجددی)



وکیلی پولزائی می نویسد: «در برج دلوسال 1307 ش که سردار محمدنادر خان غازی به همراه سردار محمد هاشم خان و سردار شاه ولیخان از نیس فرانسه وارد بمبئی و لاهور و پشاور و از آنجا بتاريخ روز سه شنبه 8 حوت 1307 مطابق 16 رمضان 1347 ق و 26 فبروری 1928 م وارد قلعه خوست گردید. محمدصادق خان حضرت پیش از وصول سردار محمدنادر خان تمهیدی سنجید تا سردار شاه محمود خان را از قید نظریچه سقو رها نموده با یک لک روپیه نزد برادر بزرگش سردار

محمدنادرخان بفرستد و بحکومت بچه سقو تسلیم بسازد و به سردار شاه محمودخان گفت اگر سردار محمدنادر خان عزم ورود به کابل داشت، برایشان بگوئید که این مبلغ را صرف لوازم مخارج سفر خود نمایند و اگر قصد مقابله با بچه سقو در مشرقی و جنوبی میداشت، صرف لوازم حرب نمایند و هم خود را بهمین ذریعه از قید نظر بچه سقو برهاند و اگر مصلحت سردار محمدنادرخان براین قرار گرفت که بکابل بیایند، هم خوب و اگر نیامد من هم باین حيله که آیا چه مانع در پیش آمد که آنها نتوانستند بکابل بیایند، از بچه سقو رخصت گرفته نزد شما می آیم. و این مبلغ و آنچه قبلاً سردار عبدالعزیزخان و سردار احمدشاه خان برایشان فرستاده شده است، کمک بسیار بهم میرساند. و بروفق همین تمهید به حبیب الله بچه سقو گفت که به شاه محمودخان یک لک روپیه اعطا کرده به استقبال برادرش بفرستید تا بدینوسیله برادران خود را بحکومت شما تسلیم بسازد و هم در سمت جنوبی مردمان سلیمان خیل و دری خیل را براه قندهار برضد قشون امان الله خان تحریک کند و خود ضامن او میباشم.»

وکیلی پوپلزائی در ادامه می نویسد: «بچه سقو گفت همان قدر روپیه که قبلاً برای محمدنادرخان فرستاده ام کفایت میکند و شاه محمود خان را نمی فرستم، زیرا که تاوقت ورود برادرانش در حق او اعتماد ندارم. و اگر خود شما بروید، موافقت دارم. حضرت محمدصادق خان گفت: اگر خودم بروم سردار محمدنادرخان اعتماد نمیکند و طوری احساس مینماید که یعنی من او را بدست حکومت شما می سپارم. بچه سقو باور کرد و سردار شاه محمودخان را با یک لک روپیه نقد از کابل به سمت جنوبی فرستاد و در همان شب و روز سردار محمد نادرخان از پشاور بطرف سمت جنوبی در حرکت بود، خود را به استقبال رسانید. بچه سقو به سردار شاه محمودخان هرچند وعده های بسیار داده بود، همینکه از عودت و تصمیم برادر بزرگ خود خبر یافت، بکابل عودت نکرد و بچه سقو دانست که محمدصادق خان حضرت او را بهمان حکمت رها کرد و برای کمک برادرش فرستاد. زنان و اطفال سردار شاه محمودخان و سائر افراد آن خاندان را در سرای علی خان واقع باغلیمردان محبوس نمود و حضرت محمد صادق خان را نهایت مقهور و معاتب گردانید و گفت: "ترا به سیاست و سلطنت چکار، اگر فقیر هستی، برو در گوشه مسجد بنشین و تسبیح بینداز!". حضرت را در محبس نفرستاد و در منزل شخصی خودشان در شور بازار کابل مقید نمود، بالای بام خانه او خیمه برپا کرد و پهره مقرر نمود و به اطراف خانه و کوچه حضرت های شور بازار تنگ داران در ظرف یک هفته مقرر ساخت و سپاهیان تا مسجد او را برای ادای نماز محافظت کرده می بردند و می آوردند.»

وکیلی پوپلزائی می افزاید: «بعد از یک هفته حضرت محمدصادق خان به بچه سقو گفت: حتماً برای سردار شاه محمودخان مانعی در پیش آمده و الا درحالی که عیال و اطفال خاندانش در کابل اند، چطور میتواند که به سمت جنوبی اقامت کند و به یقین که مردم سمت جنوبی

مبلغ یک لک روپیه او را گرفته اند و خودش را قید کرده اند. بچه سقو باز سخنان او را باور کرده اجازه داد که او به سمت جنوبی برود و صورت احوال را بخود معلوم کرده بفوریت واپس آید. محمدصادق خان حضرت محمد معصوم خان (میاجان) پسر حضرت فضل محمد شمس المشایخ را که برادرزاده اش بود با خود همراه ساخته از کابل به سمت جنوبی رفت و هردو تن نیز عودت نکردند. بچه سقو به مهر خود و به امضای شیرجان وزیر دربار فرمانی از کابل به سمت جنوبی برایشان فرستاد تا خلاف عهد نکرده بکابل عودت کنند، اما آنها قبول نکردند و آن فرمان تاحال نزد میاجان حضرت موجود است. بعد از آن بچه سقو به خشم خود نهایت افزود.»

وکیلی پوپلزائی می افزاید: «قراریکه حضرت میا معصوم مجددی ملقب به "میا جان" با نگارنده این تاریخ حکایت نمود، قبل از نجات کابل سردار محمد نادر خان غازی در سمت جنوبی با محمدصادق خان حضرت فرمود که: از سه نفر [یعنی] خود سردار محمد نادر خان و حضرت فضل عمر نور المشایخ و حضرت محمدصادق خان هریک را که ملت افغانستان به پادشاهی قبول کند، ما قبول داریم. در روزی که [محمد نادر خان] عازم چهلستون کابل شدند، برای ما فرمودند که: شما تا وقت فتح کابل لزوماً در سمت جنوبی باشید و حینیکه ما در ارگ وارد شدیم، به شما خبر میفرستیم و بعد از ورود شما، در مسئله سلطنت حرف می زنیم و ما به انتظار بودیم که خط شان باین مضمون رسید که: بزرگان ملت مرا به پادشاهی افغانستان قبول کردند و شما مهربانی کرده بکابل تشریف بیاورید. از شنیدن این پیام متحیر شده عزم شهر کابل نمودیم و مطلب را برعکس دیدیم.»

وکیلی پوپلزائی در پایان این گزارش نظر خود را چنین بیان میدارد و می نویسد: «ازین اشارت معلوم گردید که حضرات مجددی تصمیم شخصی نیز داشتند و اما از بیم رقبا نمی توانستند بصراحت اظهار این مطلب نمایند و از حق نباید گذشت که مستحق درجه اول امر سلطنت شخص شخیص سردار محمد نادر خان غازی بود و اگر حضرات اعلام این حقیقت می نمودند، سخت مغلوب می شدند، زیرا مردمی که به اعتبار شریعت و مشیخت از اقوال آنها پیروی میکردند، بمحض این اظهار از اطراف آنها بیک سو می شدند.» (وکیلی پوپلزائی، عزیزالدین: "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان"، بخش دوم، قندهار، 1396، صفحه 574 - 576)

اینکه خانواده حضرات مجددی شوربازار در آنوقت چشم برای رسیدن به سلطنت داشتند، اگر از دیگر رویدادهای قبلی بگذریم، میتوان آنها را از تذکر مارشال شاه ولیخان در کتاب "یادداشت های من" نیز استنباط کرد، چنانکه اومی نویسد: «هنگامیکه سپهسالار [محمد نادر خان] جانب لهوگرد [لوگر] حرکت میکرد، حبیب الله خبر شد و پینه بیگ جرنیل امانی را که اکنون جرنیل عساکر خودش بود، با تجهیزات مکمل و عساکر زیاد شبشب به شتاب فرستاد. پینه بیگ بطور ناگهانی به همراهان مختصر سپهسالار حمله کرد، اگر فضل خدای متعالی

و تدبیرحربی سپهسالار و شجاعت و استقامت او نمی بود، بلا شبهه با آن افراد قلیل ملکی و تجهیزات نامنظم و آن همه بی سروسامانی دستگیر و یا کشته میشد. سپهسالار درحالیکه همه مناطق حاکمه دردست عساکر کابل بود، بیک تدبیر حربی معجزه آسا خود و همراهان خود را ازخطر نجات داده و ازمیان باران گله [گلوله] بسلامت به سجنک رفت.»

شاه ولیخان می افزاید: «دراین اثنا خبررسید که حضرت نورالمشایخ درکتواز آمده متصل آن مکتوب حضرت صاحب بمن رسید و خواهش نموده بود که با وی ملاقات کنم و اختیار را بمن گذاشته بود که به گردیزاین ملاقات دست دهد یا من نزد ایشان بروم. بالاخره خود حضرت صاحب دریکی ازدهات نزدیک گردیز آمد وچند نفر ازسواران سلیمان خیل نیز با ایشان بود و من با محمدسرورخان و محمدشاه خان غندمشر بملاقات ایشان رفتم. حضرت صاحب در یک اطاق بزرگ نشسته بود، چندنفر ملای سلیمان خیل و پهلوان خان، و کریم خان سرکی و کریم خان شرن و عصمت الله خان سهاک و عدۀ دیگر حاضر بودند، پس ازمصافحه حضرت صاحب خواست باهم تنها صحبت کنیم. لهذا دراطاق دیگر رفتیم. جناب ایشان اول از کارامان الله خان و تندرویی های وی درمورد دیانت ومخالفت آن با عنعنات مردم شکایت کرد و آنگاه گفت: مرکز دردست حبیب الله میباشد، اگرشما بیشترمخالفت کنید، عایله و خویشاوندان شما را یکسره قتل خواهد کرد. چون من خاندان شما را دوست دارم، بهتر است سپهسالار و شما ازجنگ دست بردارید و به هندوستان بروید و من کوشش میکنم که عایله شما با پول فراوان نزد شما بیایند. وقتیکه دلایل و نصایح جناب حضرت صاحب به پایان رسید، گفتم که: ما برای کدام غرض مادی نیامده ایم، ما خود خبرداریم که عایله و فرزندان ما درکمال بدبختی محبوس میباشند، ما برای خیر و سعادت وطن و حفظ آبروی مملکت برای هرگونه قربانی حاضر میباشیم. سپهسالار به هیچ صورت ازین عزم خود بازنمیگردد. چون حضرت صاحب دید دیگراصرارسودی ندارد؛ مجلس را ختم نمود، آنها به مرجع خود و من به اقامتگاه خود آمدم. معلوم شد دو سه روز بعد ازین حضرت نورالمشایخ در سجنک بحضور سپهسالار رفته و درآنجا نیزهمین پیشنهاد را نموده و سپهسالار به پیشنهاد وی موافقت نکرده است. پس ازآن حضرت صاحب از سجنک به سهاک آمد و درآنجا اقامت گزید و دیگرخبری ازایشان بازنیامد.» (شاه ولی خان: "یادداشت های من"، چاپ دوم، پشاور، صفحه 66 - 68)

بازهم به گفته قدما "این حکایت بما تعلیم میدهد" که: زیرکاسه ای حضرات شوربازار نیم کاسه ای هایی وجود داشت که یکی آن رسیدن به قدرت و سلطنت بود، اما چون این موضوع به موقف دینی- مذهبی شان برخورد میکرد، آنها کوشش داشتند تا حداقل بتوانند به حیث شریک السلطنه در هر دوره صاحب نفوذ و عامل کنترل کننده در دولت باشند تا هم نقش شیخیت و هم اشتراک درقدرت سیاسی را درعین زمان حفظ نمایند. یکی ازدلایل مهم مخالفت و مخاصمت

شان با شاه امان الله نیز همین موضوع بود که شاه نمیخواست آنها را به حیث شریک السلطنه تحمل و قبول نماید و اما در دوره سلطنت محمدنادرشاه نورالمشایخ چون دید که دولت مثل دوره امانی مخالف خارجی ندارد و انگلیس ها در تحکیم سلطنت اوساعی هستند، لذا تنها با قبول مقام وزارت آنها برای مدت کوتاه قناعت کرد و اما بعداً خاموشی اختیار نمود، چون میدانست که محمدنادرشاه بیشتر از همه علاقمند استحکام سلطنت خانوادگی میباشد و موجودیت هیچ شریک السلطنه را قبول و تحمل ندارد و حتی هریک را که برای نیل به چنین موقف سربلند کند، سرش را قطع میکند. این بود شمه از موقف گیریهای دوبرادر در دوره سقوی که گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف در چرخش بود؛ البته نکات مهم دیگر در این ارتباط ضمن گزارشات بعدی تقدیم خواهم کرد.

بخش هشتم

ورود محمد نادرخان به خوست – سرآغاراه دشوار

محمد نادرخان با برادرش شاه ولی خان بتاريخ 17 حمل 1308 (6 مارچ 1929) پشاور را به عزم رفتن به خوست درولایت جنوبی ترک کرد و اما در راه به شهرک "تل" (تهل) برای دیدار با ماکوناچی Maconachie - پولیتکل ایجنت درایجنسی گُرم توقف نمود. محمدنادرخان پس از مذاکره با ماکوناچی خواست به "پاراچنار" برای ملاقات با شاه محمود خان برادر دیگر خود که از جانب حکومت سقوی برای تنظیم امور جنوبی توظیف شده و نیز یک نامه از حبیب الله عنوانی محمدنادرخان را با خود داشت و در آنوقت در جاجی بود، ملاقات نماید. سه برادر همان شب در پاراچنار باهم دیدار کردند و به تبادل افکار راجع به آینده پرداختند.

ساعت 8:30 صبح هشتم مارچ محمدنادرخان و شاه ولی خان به عزم خوست به "علیزائی" برگشته و شاه محمودخان و همراهانش نیز بعد از نیم ساعت از طریق "پیوار" عازم "آریوب" جاجی شدند و محمدنادرخان با شاه ولی خان بعد از ظهر همان روز 19 حمل 1308 (8 مارچ 1929) به مقصد خوست از طریق کوهات از سرحد گذشتند. با این ترتیب سفر پرماجرا و در عین زمان حرکت بسوی یک تحول مهم و سرنوشت ساز در تاریخ معاصر کشور آغاز گردید.

شاه ولیخان در کتاب "یادداشت‌های من" می نویسد: حاجی نواب خان از پشاور با ما یکجا شده بود. وی از سران لوگر و از خدام صادق وطن بود. شب در منزل یکی از خوانین نوری سپری شد و صبح دو اسب و یک گاو برای سواری و سامان ما از خوست رسید؛ سپهسالار و من و حاجی نواب خان براه افتادیم. کم کم به خوست نزدیک شدیم و از مردم شنیدیم که به دلیل اختلافات بین اقوام صبری و منگل که خصومت دیرینه باهم داشتند و نیز نارضایتی آنها از اجراءات حکومت آنجا در حال اختلافات، از مدت چند روز بدانسواقوام مذکور قلعه خوست را تحت محاصره قرار داده بودند و اما وقتی از آمدن سپهسالار اطلاع یافتند از حمله منصرف شدند. با ورود ما در آن شهر مردم و نیز حاکم و قوماندان عسکری آنجا از ما پذیرائی کردند و راه آشتی را درپیش گرفتند. شب را دربالاحصار خوست بسربردیم و سپهسالار مردم را برای یک جرگه قومی دعوت

کرد. روز بعد جرگه دایر شد و سپهسالار با ایراد یک بیانیه هدف آمدن خود را برای مردم تشریح کرد و حمایت و همکاری شانرا برای نجات وطن تقاضا نمود که مردم به آن تعهد بستند. سپهسالار گفت: حال وقت آن است که نقشه قیام ملی طرح شود و فعالیت آغاز گردد.

شاه ولی خان می نویسد: «ماه رمضان در خوست به پایان رسید. سپهسالار سردار شاه محمودخان غازی را با الله نواز خان به خوست احضار فرمود؛ مجلس ها شروع گردید و عاقبت تجویز شد که باید به سه منطقه تقسیم شویم: سردار شاه محمودخان به جاجی برود و آنجا قوای قومی را تشکیل داده خود را به گردیز برساند؛ من [شاه ولی خان] در قبایل منگل بروم و در آنجا ترتیبات گرفته خود را به گردیز برسانم. خود سپهسالار به جدران برود و به اتفاق مردم آنجا به گردیز عزیمت کند. الله نوازخان نیز درمعیت سپهسالار باشد و مرکز تمام هدایات و عملیات درهمان جای خواهد بود که سپهسالار تشریف دارد. برای اخذ هدایات و داناندن سران قوم و مشوره های لازمه چند روز دیگر درخوست ماندیم و هرروز مجلس های قومی برپا می شد.» [موجودیت الله نواز با محمدنادرخان از برای آن بود که موصوف، چنانچه قبلاً تذکر رفت - یکی از اشخاص رابط با انگلیس ها از جانب محمدنادرخان تعیین شده بود و شخص معتمد آنها دراین وظیفه بود.]

شاه ولیخان می افزاید: «غوث الدین خان پسر جان دادخان احمدزائی نیز به وکالت قوم خود دراین جرگه حضور داشت، مشارالیه با دیگر سران قوم احمد زائی پیشنهاد نمود که باید سپهسالار درهمین جا اعلان سلطنت کند.... اگر سپهسالار در اینجا اعلان سلطنت نکند، مردم تصور می کنند که او برای اعلیحضرت امان الله خان خدمت میکند و آتش فتنه تیزتر خواهد شد... سپهسالار بطور قطع از قبول و اعلان سلطنت ابا ورزید و گفت: "من ازاین قیام تنها یک چیز میخوام و آن نجات افغانستان ازخطر است و برای این آرزو خاندان خود را در دست دشمن گذاشتم، خودم نیز با این بیماری و بی سرانجامی آمده به هرنوع قربانی آماده میباشم. امر سلطنت به فکر من تنها به فکر مردم سمت جنوبی مربوط نیست، این قضیه به عامه ملت افغانستان تعلق دارد. من برای سلطنت نیامده ام، شما نیز درین قیام ملی آرزوهای پاک خود را به منافع مادی آلوده نسازید. منظور اول ما باید شستن دامن تاریخ ما ازین لکه بدنامی باشد، آنگاه مسئله سلطنت خود بدست عامه ملت افغانستان فیصله خواهد شد. بیان سپهسالار تأثیر خود را بخشید، عامه اهل مجلس قناعت کردند و غوث الدین خان نیز قبول کرد. سردار شاه محمود خان با هدایات مفصل جانب جاجی و من جانب منگل رفتیم و سپهسالار بسوی جدران حرکت کرد.» (شرح مزید دیده شود- شاه ولی خان: "یادداشت های من"، صفحه 53 - 56)

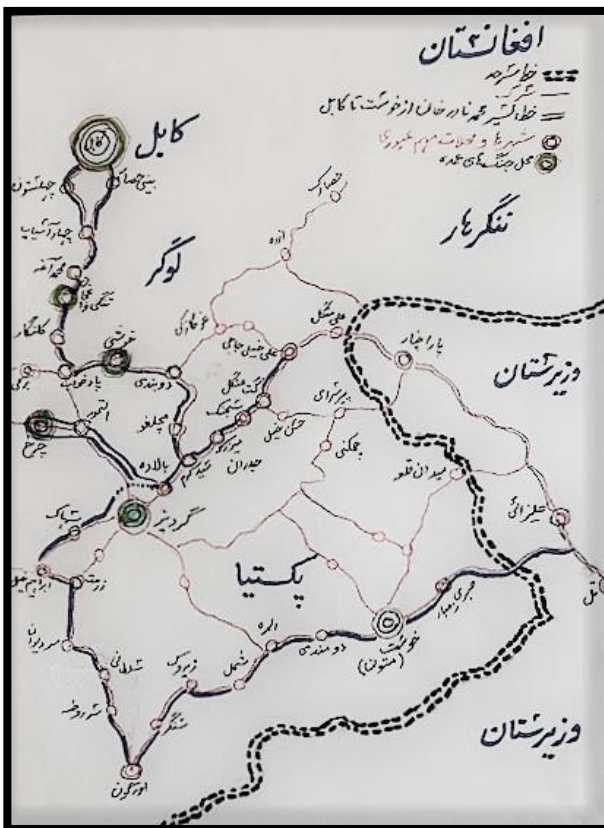
مردم دریخیل به اتهام اینکه محمدنادرخان برای اعاده سلطنت شاه امان الله خدمت میکند، مانع عبور او بطرف جدران شدند، لذا محمدنادرخان برای جلوگیری از برخورد بین جدران و

دریخیل ناگزیر به تغییر سمت حرکت خود بطرف اورگون شد و بتاريخ 16 حمل از چانخواه به اورگون رفت، اما از اورگون تا گردیز قریه های مردم سلیمان خیل و خروت قرار دارند که به دلیل مخالفت با شاه امان الله با قوای سقوهمکار شده بودند. سران سلیمان خیل نزد محمدنادرخان آمدند و گفتند که اگر اعلام سلطنت کند، آنها حاضرند در همربایی او قرار گیرند و چون محمدنادر خان باردیگر از قبول سلطنت اباء ورزید، آنها پیشنهاد دیگر کردند که یکی از برادران خود را به سر لشکری آنها مقرر کند تا با قوای امان الله که در حال پیشرفت بسوی غزنی بود، به مقابله پردازد. نادرخان این پیشنهاد آنها را قبول نکرد و سران سلیمان خیل تصمیم گرفتند تا راه بطرف گردیز را به روی محمدنادرخان ببندند. نادرخان عجله کرد تا قبل از بسیج قوای سلیمان خیل از راه های دشوار گذار به همراهی تعدادی از مردمان خوست و جدران شباشب بطرف سهاک حرکت کند. آنها صبح زود به آنجا رسیدند و سپس با عبور از حواشی گردیز خود را به بالا ده (ده بالا) که مقر احمدزائی ها و غوث الدین خان است، رسانیده و در یک قلعه همجوار اقامت گزیدند.

نادرخان قبل از رسیدن به بالاده، الله نوازخان را به گردیز فرستاد تا حاکم اعلی عبدالحکیم خان (برادر وزیر عبدالعزیزخان بارکزی وزیر داخله در دوره امانی) و قوماندان عسکری جنرال

محمد صدیق خان (برادر شیرجان خان وزیر دربار سقوی) را جهت مذاکره به بالاده دعوت نماید و نیز از شاه ولی خان که در "گت منگل" رسیده بود، خواست به بالاده بیاید. آنها به بالاده آمدند و به مذاکره پرداختند، ولی به کدام نتیجه قاطع دست نیافتند. عبدالحکیم خان و محمد صدیق خان حوالی شام مرخص شدند.

در این وقت غوث الدین خان آمد و اعتراض کرد که چرا محمدنادر خان به آن دو اجازه بازگشت داده است و باید آنها را محبوس میکرد و اینرا گفته بیرون شد و چون آن دو نفر در حال سوار شدن بر اسب های



خود بودند، بر آنها فیر کرد و در اثر تبادلله فیرها چند نفر گردیزی کشته شدند و حاکم اعلی و قوماندان عسکری در دست غوث الدین خان اسیر گردیدند. چون نادرخان از این جریان آگاه شد، با تأثر عزم کرد که بالاده را ترک کرده به گت منگل برود. شاه ولی خان با بعضی سران قومی از جمله عبدالغنی خان گردیزی و برادرانش به صوب گردیز حرکت کردند. با این ترتیب محمدنادر خان درسجنک (درحواشی گت منگل که به فاصله تقریباً 30 کیلومتر از گردیز فاصله دارد)، در نزدیک قلعه اصیل خان منگل اقامت اختیار کرد و شاه محمود خان در جاجی و الله نوازخان بین گردیز و سجنک در رفت و آمد بود.

جنگ چرخ و شکست نادرخان:

شاه ولی خان در کتاب "یادداشت‌های من" می نویسد: «چندروز بعد مکتوب سپهسالار رسید که در آن عزیمت خود را از سجنک جانب لهوگرد [لوگر] ابلاغ کرده بود، بنده به حیرت شدم، درحالیکه هنوز ترتیبات ما کامل نشد و سرتاسر لهوگرد در دست دشمن است، چگونه سپهسالار بدانصوب عزیمت کرده و درین اثنا غوث الدین بدون اطلاع به سپهسالار و من، محمدصدیق و عبدالحکیم را رها نموده، به کابل فرستاده بود. هنگامیکه سپهسالار جانب لهوگرد حرکت میکرد، حبیب الله خبر شد و پینه بیگ جرنیل امانی را که اکنون جرنیل عساکر خودش بود، با تجهیزات مکمل و عساکر زیاد شباشب به شتاب فرستاد. پینه بیگ بطور ناگهانی به همراهان مختصر-سپهسالار حمله کرد، اگر فضل خدای متعال و تدبیر حربی سپهسالار و شجاعت و استقامت او نمی بود، بلا شبهه با آن افراد قلیل ملکی و تجهیزات نامنظم و آن همه بی سروسامانی دستگیر و یا کشته میشد. سپهسالار درحالیکه همه مناطق حاکمه در دست عسکر کابل بود، بیک تدبیر حربی معجزه آسا خود و همراهان خود را از خطر نجات داد و از میان باران گله [گلوله] به سلامت [از راه التمرور] به سجنک رفت.» (مأخذ بالا.. صفحه 66-67) [شرح مزید با جزئیات این جنگ و علل شکست قوای محمدنادرخان را که از تاریخ 4 تا 7 ثور جمعاً مدت سه روز ادامه یافت، میتوان در کتاب "بحران و نجات" از صفحه 165 تا 172 مطالعه کرد که تفصیل آن در اینجا نمی گنجد]

انعکاس این شکست از دو لحاظ مهم بود: یکی اینکه شکست چرخ بر روحیه اقوام حامی محمدنادر خان تأثیر بسیار منفی بجا گذاشت و آنها را در ادامه همکاری با محمدنادر دچار تذبذب ساخت و دیگر آشکار شدن ترفندهای حضرت نورالمشایخ که در آنوقت به کتواز آمده بود و از شاه ولی خان طالب ملاقات شد. آنها درقریه نزدیک به گردیز بطور خصوصی باهم صحبت کردند. چنانچه قبلاً ذکر شد، حضرت بعد از شکایت از شاه امان الله گفت که: «مرکز در دست حبیب الله است، اگر شما بیشتر مخالفت کنید، عایله و خویشاوندان شما را یکسره قتل خواهد

کرد، چون من خاندان شما را دوست دارم، بهتر است سپهسالار و شما از جنگ دست بردارید و هندوستان بروید و من کوشش میکنم که عایله شما با پول فراوان نزد شما بیایند.» شاه ولی خان گفت که: سپهسالار به هیچ وجه این پیشنهاد را نخواهد پذیرفت. متعاقباً حضرت نورالمشایخ در سجنک رفت و بار دیگر نظر خود را به شخص محمدنادرخان ابراز کرد. او نیز پیشنهاد حضرت را رد نمود. (مأخذ بالا صفحه 67-68)

شاه محمود خان و معضلهٔ جنگ "خوشی" در لوگر:

شاه محمودخان با قوای قومی که در جاجی فراهم آورده بود، بتاريخ 8 ثور 1308 از راه "دوبندی" به مقصد حمله بر "خوشی" حرکت کرد و این همزمان با حمله قوای قومی زیر قومانده محمدنادرخان بسوی چرخ بود. شاه محمودخان بدون اطلاع از نتایج حمله بر چرخ، به قوای خود امر مقابله با قوای سقوی را در خوشی داد که در نتیجه قوای سقوی شکست کرد و مجبور به عقب نشینی شدند و قوای قومی به تعقیب آنها از راه "ازر" به سرخاب و زرغون شهر حمله برده قوای سقوی را مجبور به ترک مواضع شان کردند و درنظر داشتند تا به تنگی واغجان حمله نمایند. قوای سقوی که در پادخواب و درویش بودند، با استفاده از فرصت به "خوشی" حمله کردند و آنجا را مجدداً به تصرف خود درآوردند. خوشی که به حیث "خط رجعت" برای حمله به کابل اهمیت داشت، با این ترتیب دوباره بدست قوای سقوی افتاد و لشکر قومی با مأیوسیت زیاد به قبایل خود برگشتند. شاه محمودخان که تاهنوزهم از شکست محمدنادرخان در "چرخ" و عقب نشینی قوایش و برگشت آنها به "بالا ده" و از آنجا به سجنک آگاه نبود، برای تلافی شکست در "خوشی" از راه "مچلغو" بتاريخ 10 ثور به سجنک آمد. این دو شکست همزمان، محمدنادرخان و برادرانش را نگران آینده ساخت و نیز بر روحیه لشکر قومی اثر منفی گذاشت. (برای شرح مزید دیده شود - انیس، محی الدین: "بحران و نجات"، صفحه 172 - 175)

پیام حبیب الله به محمد نادرخان:

بروز 25 ثور شخصی بنام مولوی عبداللطیف از مهاجران کوهاتی از کابل به سجنک آمد و حامل یک نامه و یک پیام خصوصی از طرف حبیب الله به محمدنادرخان بود. ارسال این نامه و پیام بعد از دو شکست مهم در چرخ و خوشی برای محمدنادرخان مهم بود تا بداند که حبیب الله از او چه میخواهد. عبداللطیف نامه را به محمدنادرخان داد و از او خواش کرد که پیام را بطور شخصی به اطلاع شان میرساند و هردو درخلوت باهم صحبت کردند. هدف ازاعزام عبداللطیف و ارسال پیام بازکردن راه مفاهمه بین جانبین بود وآنهم درموقعی که ازیکطرف محمد صدیق خان قوماندان عسکری جنوبی با وجود مریضی برای گزارش اوضاع و حصول قواء وتجهیزات بیشتر به کابل رفته و حبیب الله او را در برگشت به جنوبی به رتبه نائب سالاری ارتقا

داده و به حیث رئیس تنظیمه آن سمت مقرر کرده بود. از طرف دیگر حضرت نورالمشایخ روز قبل کوشش کرد تا محمدنادر خان را راضی به برگشت به هندوستان و انصراف از جنگ بسازد. عین همین موضوع در پیام حبیب الله با وعده و وعیدهای دیگر ذکر شده بود، از جمله اینکه اگر محمدنادر خان به کابل بیاید و از جنگ دست بکشد، او حاضراست هر چه ایشان بگویند، به آن عمل خواهد کرد و نیز تمام املاک و جای داده‌های شانرا واپس داده و خانواده شانرا از قید آزاد میکند. محمدنادر خان با تبسم از پیام خصوصی حبیب الله در حضور مردم یاد کرد که گفته است: بعد از رسیدن به کابل حاضراست مسئله سلطنت را بین ما دو نفر بطور "قرعه" فیصله نماید. 29 ثور بار دیگر عبداللطیف از کابل به سجنک آمد، اما این بار تنها نبود، بلکه سردارعلیشاه خان آصفی (پسر سردارسلیمان خان عموزاده محمدنادرخان که در ارگ کابل با خانواده زندانی بود) با او یکجا آمده و مکتوب دیگر حبیب الله را برای نادرخان آورده بود. موضوع پیام عیناً مثل سابق بود، تنها با این فرق که این بار با لهجه ملایم، سخن از خواهش و دعوت بود که در صورت عدم توجه، بازهم به خطر جانی خانواده در آن اشاره شده بود، به این عبارت که: «62 نفر افراد خاندان سردار والا در گرو این جواب میباشند». روز 5 جوزا سران قوم جمع شدند و سردارعلیشاه خان حقایق را در حضور همه بیان کرد و گفت که: «تمام اعضای خانواده این التماس را میکردند که شما به این تهدیدات سقو اعتناء ندهید...»؛ اظهارات علیشاه خان بسیار صریح بود و همه به این فکر شدند که او را نگذارند به دلیل خطر جانی به کابل برگردد، اما او گفت: «من برمیگردم و با امیر وعده کرده ام». لذا او پس از دریافت جواب از محمدنادرخان، روز بعد با عبداللطیف یکجا به کابل رفت. (انیس، محی الدین: "بحران و نجات"، صفحه 208 - 209)

سرداراسدالله سراج که خودش به حیث شاهد عینی در دربار حبیب الله کلکانی حاضر بود، در این باره می نویسد: «غندمشر علیشاه خان و اینجانب از تاریخی که سپهسالارنادرخان به سرحد افغانستان مواصلت کردند، در ارگ محبوس بودیم و همچنان خانواده سپهسالار در حبس بسر می بردند. طرف های عصر بود که عبداللطیف خان مذکور به محبس آمده با غندمشرعلیشاه خان و اینجانب دیدن کرده و امر شکستادن زولانه های ما را داد و گفت فردا این دونفر را بحضور امیر صاحب (بچه سقو) می برم. فردای آن با مشایعت عبداللطیف نزد بچه سقو رفتیم. او در برج شمالی بالای یک آرام چوکی نشسته و پاهای خود را بالای میز کوچک که مقابلش قرار داشت، گذاشته بود. یک نفر پایش را و نفر دیگر شانه هایش را برای رفع خستگی مالش میداد، چه وی بعد از عقب نشینی اردوی اعلیحضرت امان الله خان به غزنین رفت بود تا طرفداران خود را دیده و به ایشان تبریک بگوید. مردم دسته دسته برای عرض تبریک می آمدند. عبداللطیف یاور ما را معرفی کرد و بچه سقو با ما پیش آمد خوب کرد. غندمشرعلیشاه خان را مخاطب قرار

داده گفت: "نزد سپهسالار بروید و مکتوب مرا ببرید و ایشان را از طرف عایله شان خاطر جمعی بدهید!" و روی خود را بطرف من [اسدالله خان] کرده علاوه نمود: "خودت به محبسی که عایله سپهسالار در آن میباشد، برو و آسوده خاطر باش!". میخواستیم مرخص شویم، چون وقت نان چاشت بود، ما را نگهداشت و در پهلوی خود جا داد.... عبداللطیف بامداد روز بعد آمده با غندمشرعلیشاه خان روانه سمت جنوبی شدند و مرا به محبسی که عایله سپهسالار در آن بسر می بردند، انتقال دادند... غندمشرعلیشاه خان پیام تحریری بچه سقو را که حاوی مطالب ذیل بود، به سپهسالار نادرخان رسانید: "هرگاه به کابل بیائید، هر رتبه که خواسته باشید، به شما داده میشود و اگر میخواهید به خارج سفر کنید، عایله شما به شما رسانده خواهد شد و علاوه پول گزافی نیز به شما داده میشود. مقصد آنکه با من از در صلح پیش آئید."؛ سپهسالار نادرخان پیشنهادات وی را رد نموده بجواب نوشتند: "من برای خریداری نیستم" و علاوه کردند: "هدف من امنیت مملکت است؛ هر که را که مردم پسند کنند، پسند من است. تو باید از مقامیکه به غدر گرفته ای، استعفا داده جرگه قومی را دائر کنی!"

اسدالله خان سراج در ادامه می نویسد: «غندمشرعلیشاه خان به مجلسی که عبداللطیف نیز حاضر بود، وضع کابل و ظلم و ستمی را که بر مردم می شد، شرح داد. به غندمشرعلیشاه خان توصیه گردید تا از رفتن به کابل خودداری کند، چه سبب خطر جانی وی خواهد گردید، ولی موصوف آنرا قبول نکرده گفت: "چون قول داده ام که جواب را بیاورم، باید به وعده خود وفا کنم". بچه سقو از دیدن غندمشرعلیشاه خان تعجب کرد و پرسید: "تو چطور آمده یی؟" گفت: "چون وعده کرده بودم جواب مکتوب را می آورم، آمدم". دو روز بعد از مراجعت غندمشرعلیشاه خان ما را دوباره به محبس ارگ بردند.» (سراج، اسدالله: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید"، صفحه 80-83)

جواب محمدنادرخان مثل گذشته رد این پیشنهاد بود که بوسیله سردارعلیشاه خان واپس به حبیب الله فرستاده شد. این جواب موجب برافروختگی شدید حبیب الله گردید و با صدور یک "اعلامیه سرکاری" حکم تکفیر نادرخان را صادر و نیز برای تسلیم دادن او و برادرانش به حکومت جایزه نقدی تعیین نمود که نسخ چاپی این اعلامیه بوسیله طیاره از آسمان گردیز در بین مردم پخش گردید.

حکم تکفیر محمد نادرخان و برادران و تعیین جایزه برای سر آنها:

علامه فیض محمد کاتب هزاره در کتاب "تذکر الانقلاب" خود در این باره شرحی دارد که تحت عنوان فرعی: وقایع روز دوشنبه 5 ذیقعد (26 حمل 1308 مطابق 15 اپریل 1929) می نویسد: «در این روز اعلان تکفیر محمدنادرخان و برادران او که در روز گذشته به تسوید و نوت

ملاهای مجلس نشین امیرحبیب الله خان [کلکانی] و امر خود او به نام قبایل افغنۀ سمت جنوبی و مشرقی طبع گردیده بود، به ذریعۀ طیاره به هردو سمت پراگنده و ریخته شد، تا معلوم شود که چه اثر و نتیجه میدهد.» او اعلان مذکور را عیناً درج کتاب خود نموده به این عبارات:

«بسم الله الرحمن الرحيم

اعلان سرکاری

به عموم برادران اسلامیۀ سمت جنوبی و مشرقی واضح باد!

اطلاع موصولۀ از تحریکات و انقلابات غدارانۀ خیانت کارانۀ نادر سپهسالار مشعر است که برخلاف احکام دین، خود را بی دین ساخته و به مقابله سلطنت اسلامی خود را باغی شناخته و هم نفاق را در بین عالم اسلام مدعا دارد که قایم نماید، پناه بخدا از این خیانت و عصیان عظیم. بهر صورت شما را باید از کیفیت این باغی دائیم الخیانت بدانانم: این همان نادر است که در وقت امیرشہید سپهسالار و برادران او نائب سالار و پدر و عم او مصاحبان خاص بودند و درکله گوش به دور خیمۀ مرحوم پهره داشتند. آن چه به مقابله پاس نمک ازین خائنان سرزده، تمام افغانستان و شماها خوب تر علم دارید. باز که دور امان الله را گرفتند، چون به همه حال اربابۀ غدر پیش نمی رود، به یکی دوسال نام و نشان همه شان از افغانستان معدوم و برخلاف هجرت مسلمانی از اسلام به فرانس هجرت کردند. ثم عیاذ بالله.

خیر ازین مسئلہ بگذرید، این خادم که به احسان الہی لقب خدمت گاری دین رسول الله را سرفراز شدم، از جان خیانت انجام این خائنان جرعۀ ننوشیده، گمان کردم که درباره این ها ظلم شده و شاید مسلمان باشند. و حالا سلطنت اسلامی الحمدلله قایم است، باید در امور مملکتی برای شان کار داده شود. و از خاک اجنبی به وطن خودها بیایند. همان است که برای شاه محمود برادرش که وعده و وعید بالله و بیعت برایم نموده، رتبۀ ریاست و مبلغ زیادی به ارزش 1000 پوند از وجہ بیت المال برای خدمت اسلام برایش داده شد، و خود او را هم خواستم که به عزت بیاید. در مقابل این خیراندیشی های من چون از خوردن بسیار گوشت خوک در اروپا و تقلید و پیروی همان اقوام کفر، مغز و استخوانش سیہ گشته، به عوض صداقت در راه اسلامیت، خیانت را پیشه کرده، خودش در جنوبی و برادرش در مشرقی دروغ بافیده، می روند. اما احسان خداوند که اغواء شیاطین به گوش مؤمنین اثر نمی کند، و باعث خجالت و روسیاهی خودشان میگردد، لهذا از حضورم نظر به اثبات خیانت و بغاوت خود او و برادرانش چنین منظور و برای شما مسلمانان دین خواه امر میدهم که خون این خائنین مباح و شخصی که آن ها را معدوم و تباه بسازد، غازی و خیرخواه اسلام شناخته به قرار ذیل از دربار سلطنت اسلامی سرفراز میشوند:

1 - هرکی نادر را زنده بیاورد، چهل هزار روپیہ انعام و هرکی کلۀ او را بیاورد، سی هزار روپیہ نقد و یک میل تفنگ جاغوردار داده میشود.

2 - زنده هرسه برادران او فی نفر ده هزار روپیه، جمله سی هزار روپیه و هرکه کله و یا زنده هرکدام را بیاورد، ده هزار روپیه و یک میل تفنگ جاغوردار داده میشود.

به قرار فوق از امر و اراده حضورم به نسبت نادر و برادران او، شما را آگاهانیدم. البته شما مسلمانان صادق راجع به حصول رضای خدا و رسول الله و این خادم دین و خیرعالم اسلام که نفاق رفع شود و مجاهدت و مساعیت اسلامیانۀ تان را درین نقطه مبذول و متوجه حصه گیرید.» (کابل - مطبعه سرکاری)

فیض محمدکاتب در ادامه می نویسد: «ازین قبیل اعلان در تکفیر امان الله خان نیز تکراراً انتشار داده شده..... رجوع به آیات و احادیث و فتوای مجتهدین کرده، حق را از باطل فرق و تمیز خواهند نمود و نیز محمد موسی خان قندهاری رئیس شرکت تجارت افغان و آلمان را با هفت نفر دیگر از قندهاریان به قتل امان الله خان برانگیخته و به مژده و نوید عطای زیادی ایشان را تطمیع و مامور کرد که او [امان الله خان] را هلاک سازند.» (برای شرح مزید دیده شود - کاتب هزاره، ملا فیض محمد: "تذکر الانقلاب"، ویرایش: علی امیری، بنگاه انتشارات کاوه، کلن - آلمان، 2013، صفحه 141 - 144)

شکست بزرگ - جنگ گردیز و تخلیه آن شهر:

پس از دوشکست در روزهای اخیرماه ثور 1308 (می 1929) مذاکرات دامنۀ داربا سران اقوام صورت گرفت و کوشش گردید تا مردم را باردیگر امیدوار به فتح و نصرت سازند و در تجمع مجدد آنها برای مقابله با قوای سقوی تلاش نمایند. پس از مباحثات زیاد که مدت دو سه هفته را دربرگرفت، سران قومی به گردآوری مجدد قوا موافقه کردند و به تدارک قوا پرداختند.

شاه ولی خان می نویسد: «حضرت نورالمشایخ بتاريخ 23 جوزا بار دیگر به اقامتگاه ما آمد و هنوز مصروف چای بودیم که مراسله محمد صدیق خان عنوانی مردم گردیز با این متن مواصلت کرد:

"خطاب به مردم گردیز! من به حکم امیر حبیب الله خان با هفت هزار فوج منظم و توپخانه قوی دیشب از کوتل تیره گذشتم و امروز در سفید خاک میباشم. اگر تا دو ساعت شاه ولی خان را بمن نسپردید، به عساکر خود امر میکنم که به گردیز حمله کنند و آنگاه مسئول خون های که ریخته میشود و خانمان هائیکه برباد میروند، شما خواهید بود...."» [انیس متن این نوشته محمد صدیق را با این عبارت درج کتاب خود میکند: "الی زمان سه ساعت از اطلاع، اگر اطاعت و بیعت اهالی و عسکری گردیز برایم رسید، خوب، والا شهر گردیز زیر بمباردمان گرفته خواهد شد!" کتاب: بحران ونجات، صفحه 212-213]

شاه ولی خان در ادامه می افزاید: «ورود ناگهانی محمد صدیق خان با این حدت و عدت

موجب حیرت همگان گردید. عبدالغنی خان و برادرانش با دیگر حاضران مجلس منتظر هدایت من شدند. من گفتم که یا مرا محبوس و به وی بسپارید و یا غیر از جنگ راه دیگر نیست. عبدالغنی خان به پا خاست و گفت: ما گردیزی‌ها نامردانه خود را تسلیم نمیکنیم و تا دم مرگ از نام و حیثیت افغانستان دفاع خواهیم کرد. جناب حضرت صاحب [که ظاهراً به مقصد مصالحه و در واقع همانطوریکه قبلاً برای محمدنادرخان توصیه کرده بود تا از مقابله اجتناب و روانه هندوستان شود، و حبیب الله نیز عین موضوع را به نادرخان پیشنهاد کرده بود] وقتی این سخنان را شنید، گفت: "پس من باید به سهاک بروم و گردیز را ترک کنم. این را گفته روان شد." (کتاب: "یادداشت‌های من" .. صفحه 68-69)

در این موقع حساس شاه ولی خان که در گردیز قوای قومی را رهبری میکرد، به این فکر شد تا اقوام طوطاخیل و منگل میرزکه را برای شمول در مدافعه گردیز بسیج کند و موفق شد آنها را برای تقویه قوای گردیزی به آن شهر سوق دهد. خلاصه جنگ درگرفت و قوای سقوی با وجود کثرت تعداد شکست خوردند و خود محمدصدیق خان در پای خود زخم برداشت. قوای غوث الدین خان احمدزائی که جنگ را از بلندی‌ها نظاره میکردند، وقتی دیدند جنگ به نفع گردیزی‌ها درحال پیشرفت است، آنها نیز در برابر قوای اعزامی سقوی به جنگ پرداختند. دراثناي جنگ محمدصدیق خان را حامیانش بر چارپائی بطرف سهاک بردند و در قلعه عصمت الله خان به تداوی او پرداختند و در این جنگ تعدادی از قوای سقوی اسیر شدند. این شکست را محمدصدیق خان به کابل اطلاع داد و حبیب الله خودش با یک تعداد عساکر تازه نفس از کابل به التمر رسید و از آنجا بطرف بلندی‌های کوتل تیره رفت، اما طی یک مقابله مختصر با شکست مواجه شد و خودش دوباره به کابل برگشت و به عساکر خود امر مقاومت را در برابر قوای قومی داد.

در حالیکه مردم در گردیز از این موفقیت شادمان و خوشحال بودند، این سؤال مطرح بود که آیا با استفاده از این موفقیت حمله به کابل را شروع کنند و یا اولتر باید به موضوع محمدصدیق خان که در سهاک و تحت حمایت مردم سهاک و سلیمان خیل قرار داشت، رسیدگی شود. شاه ولی خان در گردیز سران اقوام منگل، طوطاخیل، احمدزائی و گردیزی را در یک جرگه فرا خواند و فیصله شد که یک وفدی را به سهاک بفرستند. وفد به آنجا رفت و برگشت و طرف از تسلیمی محمدصدیق خودداری کرد. بتاريخ 25 جوزا جرگه حمله بر سهاک را تصمیم گرفت و جنگ آغاز شد و بعد چند ساعت معلوم شد که مردان جنگی احمدزائی، منگل و طوطاخیل بر اقوام سهاک درحال غلبه هستند، اما اطلاع رسید که قوای سقوی به حمایت سهاک داخل میدان خواهند شد. شاه ولی خان مسئولیت جنگ گردیز را بدوش غوث الدین خان می اندازد و می نویسد که: غوث الدین خان بدون مشوره با من نامه ای به عصمت الله خان نوشته و از او خواسته بود تا

محمد صدیق خان را به او تسلیم نماید، مگر عصمت الله خان نپذیرفت و گفت: ما او را از سهاک بیرون می کنیم، اما بر طبق عنعنۀ افغانی او را به دشمن تسلیم نمی داریم. غوث الدین خان با عبدالغنی خان قوای قومی احمدزائی و گردیزی را بسیج کردند و مردم سهاک را به جنگ تهدید نمودند. این وضع منجر به جنگ بین اقوام فوق الذکر گردید که در نتیجه عصمت الله خان اسیر شد.

این جنگ از تاریخ 27 جوزا آغاز و تا 4 سرطان 1308 دوام کرد. اگرچه در ابتداء جنگ به نفع قوای منگل، طوطاخیل، احمدزائی و گردیزی ها پیش رفت، اما دفعۀاً اوضاع برهم خورد؛ از یکطرف بین قوای قومی فوق الذکر بی اتفاق پیدا شد و جنگ بین شان در گرفت و نیز قوای گردیزی با کمبود شدید کارتوس و جبهه خانه دچار گردیدند، از طرف دیگر قوای سقوی به کمک مردم سهاک رسیدند. در این جنگ مردم جدران، منگل و طوطاخیل تلفات زیاد دادند و هر چند کوشش شد تا قوای قومی دوباره بسیج شوند، اینکار نتیجه نداد و آنها در حوالی صبح 4 جوزا میدان جنگ را رها کرده به ترک شهر گردیز پرداختند، طوریکه شهر گردیز تا حوالی ظهر خالی از سکنه گردید و قوای سلیمان خیل از قفا و دریخیل از کوه ها برای قافلۀ آوارگان گردیزی فیر میکردند. شاه ولی خان نیز مجبور به ترک گردیز شد و خود را با مشکلات زیاد به سجنک نزد محمد نادرخان رسانید و رویداد را به او شرح داد. سپس هردو به دلیل خطرات احتمالی به این نظر شدند که سجنک را به عزم جاجی ترک نمایند. دوبرادر با تعدادی دیگر از جمله الله نوازخان راه باریک پر از جنگل را در تاریکی شب با مشکلات زیاد طی کردند و حوالی ظهر به علی خیل جاجی رسیدند، جائیکه شاه محمود خان در آنجا مصروف تدارک قواء برای جنگ گردیز بود. اما شکست گردیز نه تنها سه برادر را دچار نگرانی از آینده ساخته بود، بلکه به این فکر بودند که با مردم جاجی - اکثر غریبکار و نسبتاً نادار چگونه میتوانند به فتح کابل و شکست قوای سقوی نایل آیند؟ (دربارۀ تفصیل مزید در این جنگ دیده شود: کتاب "بحران و نجات"، صفحه 224 - 229؛ کتاب "یادداشت های من"، صفحه 73 - 80)

تلاشهای ناکام محمد هاشم خان در مشرقی:

طوریکه قبلاً بیان شد، محمد نادرخان در پشاور تصمیم گرفت که خودش و شاه ولی خان به جنوبی بروند و محمد هاشم خان به مشرقی و از دو سمت فعالیت های خویش را برای حمله به کابل و سقوط حکومت سقوی آغاز نمایند. اینکه تا وصول قوای وزیری و میسود از آنطرف سرحد در اواسط ماه سنبله، محمد نادرخان و دو برادرش شاه ولی خان و شاه محمود خان با چه موانع و مشکلات و نیز شکست ها مواجه شدند، فوقاً ذکر گردید، اما وضع در مشرقی نیز پیچیده تر از جنوبی بود.

محمد هاشم خان وقتی بتاريخ 16 حمل 1308 (6 مارچ 1929) از پشاور بصوب مشرقی حرکت کرد، در سرحد تورخم اقوام مومند (مهمند) از وی پذیرائی کردند و محمد گل خان مومند با او پیوست. از آنجا به لعل پور، باسول، غنی خیل و دیگر محلات رفته و در ضمن با اقوام شینوار ملاقات کرده خود را به هده رسانید، جائیکه یک جرگه قومی دائر شد. جرگه با تصویب یک قطعنامه 9 فقره ای مبنی بر اتحاد و همکاری اقوام و موازی با فعالیت های سمت جنوبی در جهت براندازی حکومت سقوی تحت نظر و هدایت محمد هاشم خان موافقت نمود. محمد هاشم خان از هده به جلال آباد و سپس بطرف چهار باغ حرکت کرد. در این موقع اقوام شینواره دلیل آنکه آنها در جرگه هده حاضر نبودند، عدم رضایت خود را از مصوبه آنجا ابراز داشتند و اقوام خوگیانی نیز به مخالفت پرداختند. با وجود این اختلافات یک هیئت بریاست محمد گل خان مومند بر طبق فیصله هده به سمت جنوبی اعزام شد تا وحدت عمل و همکاری آنها را در عملیات ضد سقوی باهم انسجام دهند.

هنوز هیئت در جنوبی بود که خبر عقب نشینی قوای امانی از غزنی به طرف مکر و سپس خبر خروج شاه امان الله از کشور به همه جا رسید. با این رویداد اقوام مشرقی که در برابر امان الله خان شورش کرده و یکی از عوامل سقوط سلطنت او را بار آورده و در نتیجه حبیب الله در کابل بقدرت رسیده بود، متوجه اشتباه خود شدند و با گذشت هر روز بر تعداد کسانی که دوباره از امان الله خان حمایت میکردند، رو به افزایش گذاشت. این وضع اختلافات قومی را در سه جناح محسوس ساخت: عده ای به حمایت از محمد نادر خان با محمد هاشم خان همکار شدند، عده ای هنوز هم به فکر برگشت دوباره امان الله خان و یا یکی از اعضای خانواده امیر حبیب الله خان سراج به حیث وارثان حقیقی سلطنت به فعالیت آغاز کردند و تعدادی هم زیر تبلیغ حکومت سقوی برای بقای آن دست بکار شدند. این اختلافات موجب شد تا فعالیت ها در سمت مشرقی مواجه با مشکلات عدیده شود و محمد هاشم خان را در موقف دشوار قرار دهد.

بعد از آنکه وفد اعزامی از جنوبی برگشت، پلان حمله به کابل رویدست گرفته شد و لشکر خوگیانی با تفاهم مردم جگدک، حصارک، تیزین و چکری یکجا در حواشی منارچکری در برابر قوای سقوی به جنگ پرداختند. چهار روز مقاومت در آن حواشی دوام کرد. نخست قوای قومی تا حوالی کوه های بینی حصار پیشرفت کردند، اما جبهه سقوی به تقویه قوای خود پرداخت و حتی حبیب الله شخصاً در آنجا حضوریافت. در نتیجه، این جنگ به نفع قوای سقوی تمام شد و تعدادی از عساکر قومی به دلیل کمبود تجهیزات میدان جنگ را ترک کردند و به خانه های خود رفتند و قوای مقاومت قومی از هم پاشید. با این ترتیب بعد از این شکست برای محمد هاشم خان نیز راه دیگر باقی نماند و ناگزیر به ترک مشرقی گردید و به پشاور برگشت و از آنجا بصوب قندهار رفت.

از وضع مشرفی و فعالیت های محمدهاشم خان در آنجا در کتاب "بحران و نجات" با حاشیه پردازی های زیاد ذکر شده که بطور ضمنی از این شکست نیز یادآوری گردیده است (صفحه 244 - 251)؛ در کتاب "یادداشت های من" نیز به همین ترتیب از این موضوع مطلبی چندان مهم به نظر نمیرسد، اما در کتاب "نادرافغان" تحت عنوان "عزیمت سردارمحمدهاشم خان نائب سالار بطرف قندهار" به همان شیوه عبارت پردازی گردیده که متن آن چنین است: «چون قوای سمت مشرقی بنابرالقای جوش و خروش حضرت عالی محمدهاشم خان نائب سالار طاقت نفری سقوی را طاق و ازهرطرف تضییق و فشارهای مستقیم و غیرمستقیم آنها، تکالیف مالایطاق را بروشان عائد کرده بودند، حتی راه عبور و مرور و نفوذ سقویها را طوری تسدید و تحکیم کرده بودند که از بدو استیلای دزدان بر مرکز افغانستان و دگر نقاط مهمه آن الی الان سقویها را اینقدر مجال هم نداده بودند که سرحد مشرقی خود را از بتخاک که به شش کروهی کابل واقع است، پیشتر ببرند، بلکه در محاربه مشهور چکری یک حصه ازقوای منتظم مشرقی الی منارچکری که به سه کروهی کابل افتاده هم خود را رسانیده ارگ را بحالت محاصره آورده بودند. ازاین جهت سقو بچه دراوایل ماه میزان به تحریک چند نفر سقویهای مشرقی که از حکومت امانی بعداب بودند و در جوش مخالفت امانی از تمام منسوبین او رم مینمودند و بچه سقو به رشوت و تطمیع، آنها را طرفدار خود کرده بود و ازطرف عامه اهالی مشرقی بجرم طرفداری بچه سقو احوال آنها از بد، بدتر شده میرفت، عزم تسخیر مشرقی را به یک پیمانۀ وسیع کرده هرقدر نفروعسکر و افسری که در دست داشت، همه آنها تحت اداره برادرش حمیدالله ودگر دزدان خونخوار بصورت ناگهانی برفتار جبری ذریعه موثرهای تیزرفتار و لاری و گادی وغیره سوق داد.»

«درین اثنا که نائب سالارصاحب [محمدهاشم خان] در صدد تجمع قوای قومی از نفری خوگیانی و شنوار و افریدی و مهمند حتی کنرها و نورستان و سرخورد و لغمان بود و درنظر داشت که اولاً راه سقویها را از حدود جگدک و گندمگ قطع و باز یک حمله شدیدی را ازچارطرف برآنها اجراء کند، از باعث اختلاف قومی که زیاد حصه آن در دور جنبه خوگیانی پیدا شده بود، سقویها با یک جنبه خوگیانی متفق شده و بقوت قومی یک تشتت و انقلاب را در اقوام آنجا پیدا کردند. ازین پیشرفت سقویها آن قوه جزویه قومی را که سردار محمدهاشم خان نائب سالار الان برای حمله کابل ترتیب داده بود، پراکنده و سقویها بطرف جلال آباد تعرض نمودند. بنابراین مسموم شدن بعضی حصص خوگیانی و پیداشدن نفاق در اقوام و پیشرفت سقویها، سردار محمدهاشم خان و محمدگل خان مصلحت دیدند که خود را مؤقتاً از مشرقی کنار و برای مجاهدات شان یک راه بهتری را اختیار و از یک منطقه دیگری داخل کار شوند. در اول میخواستند که از راه سفید کوه خودها را به لشکر مهمند و یا قوای افریدی ملحق نمایند که تماماً به امر اوشان جهت مقابله با قوای سقوی حاضر و منتظر امر سردارمحمدهاشم خان بودند،

لیکن بواسطه موانع و توجیه مشکلاتیکه ذکر آن بطوالت می انجامد، برفتن مهمند و افریدی موفق نشدند. لذا سردار محمد هاشم خان بنابر اطلاعیه اخیری که از سردار سپهسالار نسبت بقندهار گرفته بودند، عازم اصلاحات آنجا شدند و آقای محمد گل خان مستقیماً به جاجی بحضور سپهسالار غازی حاضر شده در حمله مرتبه به کابل اشتراک ورزیدند.» (کتاب: "نادر افغان"، صفحه 545 - 547)

به این سؤال که چرا محمد هاشم خان و محمد گل خان به ادامه مبارزه از سمت مشرقی دست کشیدند و هاشم خان بطرف پشاور و محمد گل خان بطرف جاجی رفتند، نویسنده کتاب "نادر افغان" به دلیل "طوالت کلام" از دادن جواب خودداری میکند، ولی جواب این سؤال را میتوان از شرحی که سیدال یوسفزی (سید قاسم رشتیا) - نویسنده کتاب "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟" دریافت. او می نویسد: «به شهادت اسناد محرمانه دولت برتانیه، اولین شرطیکه مردم مهمند در جرگه "لال پور" به هاشم پیش نمودند، آن بود که باید مساعی او و برادرانش اعاده پادشاهی امان الله خان باشد و الا آنها برای همکاری با ایشان آماده نخواهند بود که در این نظریه نمایندگان هردو قبیله "بابری" و "حواجی" هردو متفق الرأی بودند و طبیعی است که از همین وقت و در همینجا چانس کامیابی هاشم روبه ضعف گذاشت و زمانیکه به شنواری ها رو آورد، آنها نیز در جرگه "اچین" برخلاف انتظار عین شرط را تکرار نمودند که این تغییر عقیده قبایل در راپور رسمی 14 مارچ 1929 چیف کمشنر صوبه سرحد که به حکومت مرکزی هند فرستاده و امروز جزء آرشیف ملی هند است، به وضوح منعکس میباشد.»

نویسنده کتاب می افزاید: «بلی! این تغییر نظر قبایل آنهم در چنین فرصت کوتاه اگرچه بظاهریک امر عجیب و غیر عادی معلوم میشود، لیکن حقیقت اینست که چون از اول هم مردمان قبایل از روی سادگی و بی خبری تحت تأثیر علمای سوء، ملک ها و خوانین و سرداران فاسد و وابسته استعمار خارجی که در راس آنها شرارت پیشگان نامی از قبیل لارنس یا پیرکرم شاه و عبدالواحد شنواری یا "مستر وید" و سردار محمد عمر پسر - محمد ایوب خان و امثال آنها قرار داشتند، واقع شده بودند. اکنون همین که این مبلغین و تأثیرات شوم آنها از صحنه خارج گردیدند، افراد معصوم قبایل با مشاهده نتایج اعمال خود که با رویکار آمدن حبیب الله کلکانی و دار و دسته او و حرکات و رفتار وحشیانه آنها خوبتر نمایان شد، متوجه حقیقت و فریب خوردن خود گردیده و این عکس العمل نورمال آنها همین طرفداری از امان الله خان بود، و چون حس کرده بودند که نادر و برادرانش بدون ارتباط با امان الله خان وارد صحنه گردیده اند، اشتباه آنها بیشتر شده بود.»

نویسنده کتاب علاوه میکند: «عجب تر اینکه همان ملک محمد علم و ملک محمد افضل که چار ماه قبل بانی بغاوت شنوار بودند، اکنون هاشم را ناکام و مأیوس از علاقه خود بیرون کردند.

چانس موفقیت هاشم باخوگانی ها هم از این بهتر نبود، ولی چون منطقه آنها بکابل قریب بود، هاشم با قوای که جمع آوری کرده بود، خود را به هدف نزدیک می دید. لیکن همینکه قوای حبیب الله از کابل حرکت کرد، ملک های خوگانی او (هاشم خان) را ترک و به قوای غالب پیوستند و قوای هاشم مثل قوای والی علی احمد ازهم پاشید و خود او در ظرف کمتر از یکماه ازهمان راهیکه آمده بود، دوباره بخاک تحت اداره انگلیس داخل شد، و گرچه خودش میخواست نزد برادران خود به سمت جنوبی برود، لیکن انگلیس ها وی را به کویت فرستادند که اینهم بطوریکه دیده خواهد شد، برطبق پیشبینی دوراندیشانه آنها [انگلیسها] بوده است، زیرا درماه های آینده مقارن حمله نادر به کابل، مردم اچکزائی علیه قوای حبیب الله قیام نموده، شهر قندهار را پس از چند روز محاصره از عبدالقدیر کوهستانی نائب الحکومه حبیب الله تسلیم گرفتند و بیرق امان الله خان را بر فراز کنگره شهر بلند کردند. دراینوقت انگلیسها هاشم را بدون معطلی بسرحد رسانیدند و او به کمک یک عده خوانین و تجار قندهار بصورت فوری خود را بحیث نماینده نادر به قندهار رسانیده با شایع کردن خبر فتح کابل، مهردل [جنرال سقوی] را به چال و فریب و وعده وزارت با خود به کابل آورد تا لاقلاً در عملیات نجات وطن که در حقیقت نجات از دست دزدان و تسلیم به وطن فروشان بود، بی سهم نمانده باشد.» (سیدال یوسفزی "سیدقاسم رشتیا": "نادر چگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 70-72)

انگیزه شکست ها و معضلات لشکر قومی:

اینکه چرا محمدنادر خان و برداران فعالیت های خود را از سمت جنوبی و مشرقی آغاز کردند، دلایل متعدد دارد، از جمله یکی شناخت آنها با منطقه و مردم و دیگر یگانه طریقی که میتوانستند از هند وارد افغانستان شوند، از همین دو سمت بود و نیز چون آنها در اثرتفاهم قبلی با انگلیسها وارد میدان شده بودند، لذا انگلیس ها میتوانستند از فعالیت آنها فقط از همین دو سمت حمایت کنند و در صورت لزوم به تقویه غیرمستقیم آنها بخصوص از لحاظ مالی و نظامی پردازند. چون سپهسالار محمد نادرخان از یکطرف به حیث قوماندان جبهه جنوبی در جنگ سوم افغان انگلیس (1919) ایفای وظیفه کرده بود و او و برادرانش شاه ولی خان و شاه محمودخان در بین مردم جنوبی از شهرت خوب برخوردار بودند، و از طرف دیگر بعداً در اثنای شورش خوست در سال 1303 وقتی محمدنادرخان وزیر حربه بود و برای سرکوبی شورش به ارتباط مقام در آنجا توظیف به خدمت گردیده بود، با شورشیان ملایمت و همنوائی زیاد کرد و به شاه امان الله توصیه نمود که نظر شورشی ها را قبول و از یک تعداد اصلاحات بگذرد و با این روش او توانست توجه مزید مردم جنوبی را به خود جلب نماید. همچنان او و برادرانش هریک محمد هاشم خان و شاه محمود خان از طریق ماموریت در مقام های عالی در سمت مشرقی اشخاص شناخته شده و مشهور بودند و با اکثر اقوام مشرقی شناخت و روابط نزدیک داشتند. به این اساس آنها امیدوار بودند که می توانند

توجه و حمایت اقوام جنوبی و مشرقی را که میانه شان با شاه امان الله در اثر تحریکات داخلی و خارجی چندان دوستانه نبود، به سهولت به خود جلب نمایند.

با این امیدواری سه برادر در جنوبی و یک برادر (محمد هاشم خان) در مشرقی همزمان فعالیت خویش را آغاز کردند اما رویدادها عملاً با این سادگی و بطور خوشبینانه پیش نرفت، بلکه از همان روزهای اول ورود شان در جنوبی و مشرقی با مشکلات مواجه شدند. چنانچه در خوست بین دو قوم نزاع بود و احتمال جنگ بین آنها وجود داشت و نیز وقتی محمد نادر خان میخواست بطرف گردیز حرکت کند بازهم به مخالفت یک قوم برخورد که آنها راه عبور بسوی گردیز را به روی او بستند و محمد نادر خان مجبوره تغییر مسیر شد و با زحمات زیاد توانست از طریق اورگون خود را به ابراهیم خیل و زرمتم برساند و چون گردیز در تسلط قوای سقوی بود، بازهم او مجبور گردید تا از حواشی گردیز عبور کرده و بطرف بالا ده در جوار گردیز برود. به همین ترتیب در مواقع دیگر نیز یا در اثر اختلافات ذات البینی اقوام و یا چال و نیرنگ های سران قومی که گاهی به یک سو و گاهی بسوی دیگر (طورمثال غوث الدین خان احمدزائی) تغییرموقف میدادند، مشکلات ایجاد و حتی موجب بعضی عقبگرد ها و شکست قوای شان میگردد. درعین زمان قوای سقوی در جنوبی تحت قومانده جنرال محمد صدیق خان و محمد عمر خان ناصری مشهور به "سورجر نیل" به جدیت در برابر قوای قومی متحد با محمد نادر خان و برادرانش مقاومت میکردند و حتی در بعضی حالات آنها را با شکست مواجه می ساختند.

ناگفته نماند که اراضی دشوار گذار و کوه های بلند و صعب العبور از یکطرف و نبودن سرکها و فقدان وسایل نقلیه و حتی کمبود اسب های سواری و حیوانات بارکش برای انتقال قوا و تجهیزات، تهیه آذوقه و مواد خوراکی برای لشکر از یک محل به محل دیگر، بر شدت مشکلات می افزود. از همه مهمتر کمبود اسلحه و کارتوس و سایر تجهیزات نظامی قوای قومی و سران شانرا در میدان جنگ به مشکلات بیشتر مواجه میکرد. فقدان وسایل ارتباطی بین محلات جنگ با مرکز قومانده که شخص محمد نادر خان ریاست آنرا بدوش داشت، ارسال هدایات و تبادل اطلاعات را که بعضاً توسط "چاپار" یعنی سوارکاران سریع السیر حتی چند روز را دربرمیگرفت، مشکل بسیار مهم دیگر بود که طور مثال از شکست محمد نادر خان در چرخ، شاه محمود خان که در خوشی به عملیات نظامی مصروف بود، تا دو روز اطلاع نداشت، درحالیکه فاصله بین چرخ و خوشی بسیار زیاد نبود.

انگیزه اشتراک مردم در این جنگها یکی از موضوعات مهم دیگر است که چرا آنها زندگی عادی خود را کنار گذاشته و با وجود فقر و خطرات جانی و مشکلات مالی حاضر می شدند به جنگ بروند. اگر موضوع جهاد علیه کفر و یا تجاوز خارجی مطرح باشد، آنوقت افغانها همه آنها رسالت و فرض خود دانسته با افتخار در آن اشتراک میدارند، اما در این جنگ که نه جهاد علیه

کفر و نه تجاوز خارجی مطرح بود، انگیزه اشتراک مردم به دو نکته خلاصه می شد: یکی اینکه پادشاهی کشور بدست یک شخص بیسواد، با سابقه دزدی و رهنزی افتاده و دیگر هم ایجاد ذهنیتی که گویا حبیب الله کلکانی از نظر قومیت غیرپشتون بوده است و بسیج نمودن قوای قومی با همین دو انگیزه میتواند مرتبط باشد.

اگرچه در بسیاری از بیانیه ها اکثراً به نکته اول اشاره شده، اما در واقعیت امرنکته دوم درکشاندن عساکر قومی به جنگ خواهی نخواهی نقش داشته است و این موضوع وقتی عملاً ثابت میشود که قوای قومی جنوبی در برخوردهای بعدی در اوایل سلطنت محمد نادرشاه که بین مردم شمالی کابل و قوای قومی درگرفت، این روحیه به وضاحت تبارزیافت و موجب درز عمیق قومی گردید که تا امروز این مشکل مرفوع نشده و به حیث یک عقده تاریخی باقی مانده است. البته عین حالت درحملات قوای سقوی دربسا نقاط دیگر به شمول ولایت جنوبی صورت گرفته است. درحالیکه درعصر امانی حین شورش خوست درسال 1303 و جنگ مشهوربه "ملای لنگ" مردمان ولایات دیگر حاضر شدند تا برای سرکوبی شورشیان آنجا قوای قومی را اعزام دارند، ولی شاه امان الله به ایشان گفت که اینکار وظیفه عسکر حکومتی است و لزومی به اشتراک قوای قومی دیده نمیشود. با آنکه شاه امان الله درآن جنگ دچارمشکل بود، اما نخواست ازآنطریق آتش نفاق قومی را شعله ورسازد. یکی از عواقب بعدی اینکار همانا دادن امتیازات به اشخاص و اقوامی بود که در حمایت ازمحمدنادرخان فعالانه اشتراک کردند که بعداً در مورد صحبت میشود.

فصل سی یم

موفقیت نادرخان و ابسته به کمکهای همه جانبه انگلیسها

شکست در چرخ و خوشی و سپس هزیمت قوای قومی از گردیز و پناه بردن محمد نادرخان از سجنک به علی خیل جاجی و تأسیس مرکز مقاومت در آنجا از یکطرف و معضله اختلافات ذات البینی اقوام و آینده نامعلوم و نتایج حاصله از جنگها بر علاوه مشکلات اقتصادی و فشارهای وارده بر مردم از طرف دیگر و همچنان شکست و ناکامی محمد هاشم خان در مشرقی و برگشت او به هند برتانوی، همه عواملی بودند که روحیه محمد نادرخان و برادرانش را زیر تأثیر قرار میداد، بخصوص اینکه قوای سقوی نیز به تقویت صفوف خود در جنوبی می افزود و حتی حضرت نورالمشایخ نیز محمد نادرخان را به تأسی از نظر حبیب الله برای برگشت به هندوستان تشویق میکرد. با آنکه محمد نادرخان و برادران با گذشت هر روز از اینکه بتوانند حکومت سقوی را در کابل با استفاده از قوای قومی سقوط دهند، بسیار مطمئن نبودند، اما دست از تلاش نکشیدند و چشم امید به کمک همیشگی انگلیس ها دوخته بودند. محمد نادرخان از مشکلات مالی و کمبود اسلحه و مهمات سخت نگران بود و حتی دلیل یکی دو شکست خود را مربوط به کمبود کارتوس و انمود کرد. لذا او بوسیله اشخاص رابط خود (جاجی محمد اکبر و الله نواز خان و همچنان آخوندزاده محمد صدیق خان و ایم ای حیکم) با انگلیس ها به تماس بوده و مشکلات خود را با آنها در میان می گذاشت و طلب کمک میکرد و تأکید می نمود که اگر آنها وی را کمک نکنند، همه پلانها از هم می پاشند.

محمد نادرخان در سه ساحه از حکومت هند برتانوی طالب کمک گردید: 1 - کمک مالی فوری برای تهیه آذوقه و پرداخت های نقده جهت تشویق اهالی قومی در جلب قواء؛ 2 - کمک برای تهیه تفنگ و کارتوس به اندازه لازم؛ 3 - اجازه ورود قوای قومی و زیرو میسود (محسود) از آنطرف سرحد تا کمبود قوای قومی جنوبی را تلافی نمایند.

بر آوردن تقاضاهای فوق بطور علنی به دلیل اعلام بیطرفی نام نهاد انگلیسها و عدم مداخله در امور داخلی افغانستان، امکان نداشت، اما انگلیس ها ناگزیر بودند برای موفقیت

محمدنادرخان و رسیدنش به قدرت در افغانستان به حیث یک آرزوی دیرینه، به آن تقاضا ها بطور مخفی ویا از طرق غیرمستقیم جواب مثبت دهند. آستا اولسن Asta Olesen در کتاب "اسلام و سیاست در افغانستان" می نویسد: «پیروزی نادرخان در جنگ داخلی و انتخاب او بحیث پادشاه افغانستان نه تنها نتیجه مبارزه داخلی برای قدرت بود، بلکه هم چنان هرگاه مستقیماً نبوده باشد، بدون شک بصورت غیرمستقیم مرهون موضعگیری مناسب برتانیه بود و آنهم به این لحاظ که نادرخان در پادشاهی کابل نسبت به امان الله خان به منافع برتانیه میتوانست بهتر خدمت کند. نفع برتانوی ها در وجود نادرخان اساساً مبتنی بر دوهدف بود: یکی تأمین صلح بین قبایل سرحدی و دیگر جلوگیری از پیشروی ونفوذ ایدئولوژیک روسیه که برتانیه در هر دو مورد نمیتوانست بر شاه امان الله اتکاء کند. جهت برآوردن همین دوهدف بود که برتانوی ها بخاطر ثبات بخشیدن به حاکمیت شان، نادرشاه را کمک قابل ملاحظه نمودند.»

اولسن در این ارتباط به یکی از اسناد محرمانه آرشیف انگلستان اشاره میکند که در آن چنین آمده است: «ما مبلغ قابل ملاحظه را برای مصارف ماموریت برتانیه در افغانستان کمک کردیم و تقریباً چهل لک (چهارمیلیون) روپیه را در آغاز سال 1929 به نادرشاه تادیه نمودیم. بر علاوه ما آماده شدیم که تعدادی معینی تفنگ های هندی را بدون مصارف یا بازپرداخت طویل المدت بخاطر تقویت ظرفیت اردوی افغانستان که مهمترین عامل استقرار حکومت است، بپردازیم.» (اسناد محرمانه آرشیف انگلستان، تلگرام وایسرای به وزارت خارجه در لندن، R/12/20)

در سند فوق ذکر تاریخ پرداخت یعنی "در آغاز سال 1929" قابل دقت است و آن هنگامی است که محمدنادرخان و برادرانش تازه به حملات خود در جنوبی آغاز کرده و حتی در یکی دو جنگ تا آنوقت به شکست مواجه شده بودند. اولسن به اتکای سند فوق، اشاره به "مسئولیت" برتانیه کرده، می نویسد: «نادرخان اضافه تر از شاه امان الله از خوشبینی برتانیه برخوردار بود. منابع موجود آرشیف تصویر کاملی در زمینه نمیدهد، اما آشکارا معلوم میشود که حداقل حکومت هندوستان تسهیلاتی را در انتقال پول ومهمات برای او [محمد نادرخان] فراهم نموده و با عبور لشکر مسعود (میسود) و وزیر از سرحد برای حمایت نادرخان مخالفت نکرده بود. برتانوی ها در سال 1930 کوچی های غلزائی پاوینده را در مهاجرت سالیانه شان به افغانستان تهدید کردند که هرگاه آنها وضع را در افغانستان "مختل" سازند، حکومت هند برتانوی اقداماتی را در برگشت خزانای آنها به هند برتانوی اتخاذ خواهد کرد. سرانجام دولت هندوستان با تهدید پوشیده یا آشکار به رهبران غلزائی فهماند که نادرشاه را بحیث پادشاه افغانستان می شناسد.» (اولسن، آستا: "اسلام و سیاست در افغانستان"، مترجم: خلیل الله زمر، دنمارک، 1995، صفحه 165)

با در نظر داشت پالیسی بیطرفی نام نهاد انگلیس ها مبنی بر عدم مداخله در امور داخلی افغانستان، آنها جداً میکوشیدند تا کمک های شان به مخالفین رژیم مخفی نگه داشته

شوند و بجای دادن مستقیم اسلحه به شورشیان، آنرا بصورت غیرمستقیم به قیمت بسیار ارزان و ناچیز در کوتل کوهات به اختیار شان بگذارند. در تلگرام 7 فبروری 1929 کمشنرعمومی ایالت شمال غربی ازآمدن تعداد زیاد افغانها و افراد قبایلی به آنجا گزارش داده شده و تذکر رفته است که اسلحه که از حکومت افغانستان بدست آمده است، نیز درین جمله شامل میباشند، اما او طرفدار جلوگیری از انتقال این اسلحه به افغانستان نبود. (اسنادمحرمانه آرشیف انگلستان، تلگرام شماره 118 مورخ 7 فبروری 1929 سفیر انگلیس درکابل)

درحالیکه نادرخان و برادرانش پول در اختیار نداشتند، نزد مردم این سؤال پیدا شده بود که مصارف جنگ از کدام مدرک و منبع تدارک میگردد و جواب این سؤال واضحاً به زعم مردم، آن بود که هیچ منبع دیگر وجود ندارد، مگر انگلیسها که مصارف جنگ را بطور مخفی بعهده میگرفتند، چنانچه همین شایعات روزافزون بعد از رسیدن محمد نادرخان به سلطنت بیشتر از پیش اوج گرفت و محمدنادرشاه مجبور شد برای رفع این شایعات در بیانیه خود به مناسبت افتتاح شورای ملی به صراحت از این مبالغی بنام "قرضه بدون کدام شرایط و بدون سود" یادآوری کند وگفت: «من بجز فضل و رحم خدای قادر مطلق و فداکاری اهالی افغانستان، به امداد هیچ یک دولت اجنبی کابل رافتح نکرده ام... سیاست من سر و راز ندارد، سیاست من درافغانستان آشکاراست. من بنابر اصول و قواعد بین المللی تمام معاهداتی را که حکومت قبلی سابق با دول متحابه عقد کرده بود، تصدیق کردم و دیگر هیچ معاهده سری وعلنی ننموده ام، البته سال گذشته بعضی دول بما امداد کردند، چنانچه حکومت بهیهٔ برطانیه بدون کدام شرایط به افغانستان امداد کرد. این امداد عبارت است از: یک لک و هفتاد و پنج هزار پوند قرض بلاسود و ده هزار تفنگ و پنجاه لک کارطوس و چون این امداد مبرا ازهرگونه آلیشات سری وعلنی و بدون شرایط است، من به ممنونیت قبول کرده ام». محمدنادرشاه تاریخ اخذ این قرضه را درسال 1309 مطابق 1930م تذکر میدهد. (متن مکمل این بیانیه را بعداً درجایش به اقتباس خواهیم کرد).

داکترعبدالرحمن زمانی درکتاب "بازنگری دورهٔ امانی و توطئه های انگلیس" بامراجعه به یادداشت های محرمانه آرشیف هندبرتانوی به نشر چند سند مهم پرداخته که از ورای آن میتوان به حقایقی دربارهٔ کمکهای مالی و نظامی انگلیسها برای محمدنادرخان قبل از رسیدن به سلطنت آگاه شد، از جمله به اسناد ذیل عطف توجه شود:

1 - «تلگرام 29 مارچ 1929 کمشنرعمومی ایالت سرحدی شمال غربی در پشاور حاکسیت که شاه ولی خان ازطریق جدران و شاه محمود خان ازطریق منگل و آریوب بتاریخ 25 مارچ به همراهی لشکر جدران و صبری که به آنها اسلحه داده است، از متون [خوست] بطرف گردیز حرکت میکرد. اما بین لشکر جدران و منگل منازعه برسر تقسیم اسلحه رخ داده است. نادرخان

میکوشد منگلی ها را قانع سازد تا رسیدن به گردیز مسئله تقسیم را به تعویق اندازند، ولی منگلی ها فکر میکنند چالی درمیان بوده، لذا نادرخان درکوشش هایش ناکام شده و در نتیجه جنگ بین جدران و منگل به چورشیدن بازار خوست منتج شده است. حرکت محمدنادرخان بطرف گردیز هم به تعویق افتاده و شاه ولی خان و شاه محمودخان هم به خوست برگشته اند.» (تلگرام شماره 312 مورخ 29 مارچ 1929 کمشنر عمومی ایالت سرحدی شمال غربی، سند L/P&S/10/1203)

(کاپی مقطوعه یک قسمت بیانیه محمدنادرشاه در روز اول افتتاح شورای ملی مورخ

14 سرطان 1310)

2 - «تلگرام 30 مارچ 1929 کمشنر عمومی ایالت سرحدی شمال غربی در پشاور نشان میدهد که محمد نادرخان بعد از تقسیم 1500 تفنگ به لشکر جدران و 1500 تفنگ به لشکر منگل بتاریخ 27 مارچ بطرف گردیز حرکت کرد.» (تلگرام شماره 344 مورخ 30 مارچ 1929 کمشنر عمومی

را بدر بارافغانستان فرستادند. من بنا بر اصول و قواعد بین المللی تمام معاهداتی را که حکومت سابقه با دول متحابه عقد کرده بود، تصدیق کردم دیگر هیچ معاهده سری و علنی نموده ام. البته سال گذشته بعضی از دول بامداد کردند، چنانچه حکومت بهیه برطانیا بدون کدام شرایط باافغانستان امداد کرد، این امداد عبارت است از یک لک و هفتاد و پنج هزار پوند قرض بلاسود، و ده هزار تفنگ و پنجاه لک کارطوس، و چون این امداد مرا از هرگونه آلاشات سری و علنی است، و بدون شرایط است من به ممنونیت قبول کرده ام، امان الله خان هم مرورها و سیم های تلگراف و غیره اشیاء را از دولت برطانیا

ایالت سرحدی شمال غربی، L/P&S/10/1203)

داکتر زمانی به این نظر است که: «این سه هزار تفنگ از جمله همان ده هزار تفنگ و پنجصد هزار کارتوسی بود که انگلیس ها به اساس راپور محمدنادرخان که قبلاً ذکر شد، برای لشکر ده هزار نفری اقوام مختلف تهیه دیده بودند و توسط مکنوناچی پولیتیکل ایجنت ایجنسی کرّم که بعد از تخت نشینی محمدنادرخان بحیث سفیر جدید انگلستان در کابل مقرر گردید، به او رسانیده شد.»

3 - «معاون کمشنر "بنو" بتاریخ 29 مارچ اطلاع داد که صاحبزاده محمد صدیق خان، یکی از اشخاصی که بحیث رابط معرفی شده بود، با نامه و پیغام شفاهی محمدنادرخان از خوست برگشته است و میخواهد آن نامه را شخصاً به سفیر انگلیس تسلیم کند. (تلگرام مورخ 29 مارچ

1929 معاون کمشنر بنوا). همفریز محتوای پیغامی را که قاصد محمدنادرخان آورده بود، چنین گزارش داد: "من [محمدنادر] بعد از آن از حبیب الله خواهم خواست تا تخت کابل را با شرایط سخاوتمندانه برای خود و پیروانش رها کند. اگر او نیروی کافی ما را ببیند، [این نظر را] قبول خواهد کرد. بعد از داخل شدن بکابل من جرگه نمایندگان تمام اقوام افغانستان را فرا خواهم خواند و از آنها پارلمانی خواهیم ساخت که قانون اساسی را ساخته و صلاحیت های شاه آینده را تعیین کند. روشن است که افغانستان بعد ازین توسط یک شاه مطلق العنان به آرامی اداره شده نمیتواند. بنابراین صلاحیت های شاه آینده باید به شدت محدود شوند. بعد از انجام اینکار نمایندگان اقوام، شاه خود را کاندید نموده و تحت شرایط معینه پارلمان تخت و تاج به وی پیشکش خواهد شد. از آنجائیکه به پیروان من باید پول داده شود، من برای ادامه این پروگرام به پول ضرورت دارم. بدون شک جنگ داخلی افغانستان برای مدت طولانی ادامه خواهد داشت. اگر برنامه من ناکام شود، افغانستان تجزیه خواهد شد.» (تلگرام شماره 292 مورخ 8 اپریل 1929 سفیر انگلستان در کابل از شمله به وزیر دولت در امور خارجه)

4 - «محمدنادرخان در ماه اپریل هم ایم ای حکیم M.A.Hakim نماینده شرکت ایبنر Ebner را با چند مکتوب نزد کمشنر عمومی ایالت سرحدی شمال غربی فرستاد و بصورت شفاهی تقاضای پرداخت پول نموده است. کمشنر گزارش میدهد که یکی از آن نامه های نادرخان که به فارسی بود، تاریخ انگلیسی 27 اپریل را داشت و در آن خواسته شده بود که آنرا شخصاً بمن نشان دهد. در نامه گفته شده بود که ما پیشرفت خوبی داریم و توانسته ایم اقوام جنوبی و مشرقی را متحد سازیم، ولی به پول نیاز داریم. در نامه بعد از هدایت به حکیم که مبلغ پنج هزار روپیه را با آدرسی در پاراچنار و مبلغ پنج هزار روپیه را به حامل نامه تادیه کند، ذکر شده بود که به حکومت [هند برتانوی] مراجعه نموده بنام او [نادرخان] یا شخصاً و یا به نمایندگی از حکومت افغانستان قرضه بخواهد.» (تلگرام شماره 292 مورخ 8 اپریل 1929 سفیر انگلستان در کابل از شمله به وزیر دولت در امور خارجه)

5 - «یک تقاضای شفاهی دیگر محمدنادرخان برای پول در ماه می 1929 توسط ایم ای حکیم صورت گرفت. شیخ محبوب علی سکرتر امور شرقی درباره این پیغام محمدنادرخان نوشت که ایم ای حکیم این پیغام را در شفر گرفته و به او هدایت داده شده تا آنرا به همفریز رسانده و منتظر جواب بماند. در پیغام آمده است که: "اقوام ولایات جنوبی و مشرقی بصورت مکمل از من حمایت میکنند و یک تعداد بزرگ جنگجویان را آماده ساخته اند. تنها مشکل من پول است، پولیکه بتواند برای مدت کوتاهی غذای لشکر را تهیه نموده و از غارت دیگران جلوگیری کند. دادن فوری دولک روپیه هندی بمن نقش کلیدی برای تمام وضعیت را خواهد داشت."

محمدنادرخان درختم این پیام به وعده هایی اشاره کرده بود که در اروپا به او داده شده و حال وقت پوره کردن آن آمده است.» (تلگرام شماره 292 مورخ 8 اپریل 1929 سفیر انگلستان در کابل از شمله به وزیر دولت در امور خارجه)

6 - «محمد نادر خان بتاريخ 2 جون 1929 سردار احمدعلی خان را نزد مکنونچی فرستاده تقاضای پول واسلحه بیشتر نمود. ایجنت سیاسی انگلیسها در گزارش خود مبنی بر حاصل گفتار سردار احمدعلی خان نوشت که بزرگترین نیاز سردار نادرخان به پول است. او اسلحه بیشتر نیز میخواهد، اما با آنچه دردست دارد، کارش را به پیش برده میتواند.» (یادداشت محرمانه شماره 630 مورخ 2 جولای 1929 پولیتیکل ایجنت کرم - پاراچنار)

7 - «محمدنادرخان بعد ازآنکه امان الله خان از کشور برآمد و حضرت نورالمشایخ هم حمایتش را از وی (نادرخان) اعلام داشت، خود را زمامدار آینده افغانستان دانسته و درصدد گرفتن قرضه بنام افغانستان و دادن وعده های بلند و بالای قرار داد با شرکت های انگلیسی شد. حکومت ایالت سرحدی شمال غربی دریک مکتوب محرمانه خود، کاپی نامه ای که حکیم به آقای "لیلی" مسئول شعبه استخبارات را ضمیمه ساخته است که در آن ایم ای حکیم می نویسد: جنرال محمدنادرخان به او نوشته است که شیرآغا (حضرت نورالمشایخ) تصمیم قطعی گرفته است از او حمایت کند. او بازهم از کمبود پول شکایت نموده و میخواهد بداند که آیا حالا در روشنی بیرون رفتن امان الله خان از صحنه، حکومت انگلیسها حاضر به پرداخت قرضه هست؟ اگر حکومت خواهان دیکته کردن شرایط خاص باشد، جنرال ازمن میخواهد با حکومت هند مذاکره نموده، به مرکز او رفته و بعد از مطرح نمودن موضوع، وکالت نامه او را حاصل، پس به هند برگشته و بحیث نماینده با صلاحیت وی موضوعات مورد منازعه را با حکومت هند حل و فصل نمایم. ایم ای حکیم می افزاید که اگر حکومت هند بخواهد، تنها خواهش من هم رفتن به شیشونوک برای دیدن جنرال میباشد. جنرال نادرخان از من خواسته است به حکومت [هند برتانوی] اطمینان بدهم که خانواده او مخلصانه خواهان تأسیس مناسبات نهایت دوستانه با حکومت هند بوده و به بهترین وجه ازطرف خود خواهد کوشید تا جلو تبلیغات خارجی را گرفته و هرگز فرصت گمان نیات سوء حکومت افغانستان را به حکومت هند نخواهد داد.» (تلگرام و مکتوب محرمانه عاجل شماره 1506 مورخ 15 جون 1929 حکومت ایالت سرحد شمال غربی از ننتیه گلی) (برای شرح مزید دیده شود - زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، صفحه 441 تا 450؛ همچنان مقاله زمانی تحت عنوان: "نادرشاه به کمک مالی و نظامی و استخباراتی انگلیس ها به سلطنت رسید - از لابلای اسناد آرشیف انگلستان"، منتشره ویسایت "افغان جرمن آنلاین"، مورخ 18 دسمبر 2021)

از اسناد فوق و دیگر اسنادی که از قید محرمیت آرشیف انگلستان بیرون شده اند، واضح میشود که انگلیس هاسعی جدی میکردند که در موضوعات حساس سند تحریری از خود بجا نگذارند که البته کمک های مالی، نظامی و استخباراتی به محمدنادرخان نیز درین ردیف شامل بودند و اکثر پیام ها را بوسیله اشخاص رابط دوطرف بطور شفاهی و یا در قید رمز بین خود تبادل میکردند.

مأیوسیت ها و امیدها برای آینده:

قبلاً از مشکلات و سه شکست عمده قوای قومی که توسط محمدنادر خان و برادرانش بسیج شده و طی تقریباً شش ماه اول به مقابله با قوای سقوی پرداختند، تذکر رفت. شاه ولی خان در کتاب "یادداشت های من" تحت عنوان فرعی "درسایه پنجه چنار کهنسال" شرحی دارد که پرده از روی واقعیت های تلخ و مأیوسیت آن روزها از آینده برمیدارد. او می نویسد: «اوضاع وخیم بود، گردیز سقوط کرده سلیمان خیل با قوای حبیب الله متحد شده، احمدزائی و طوطاخیل از دهات خویش آواره شده اند، سجنک را ازدست دادیم، مردمیکه در جاجی برای معاونت لشکر فراهم کرده بودند و آوازه شکست قوای کابل و گریختن محمد صدیق خان را شنیده و این خبر موجب دلگرمی شان شده بود، اکنون می شنوند که گردیز سقوط کرده و می بینند مردمیکه از فرانسه تا اینجا برای نجات وطن آمده و درچندین جا امتحان فداکاری و شجاعت خود را داده، دراین ساعت از سجنک به جاجی آمده اند. بهر حال زیر سایه چنارهای کهنسال در همان صفا که همیشه مردم جاجی مسایل قومی خود را از روزگار گذشته فیصله میکردند، آنجا را برای سپهسالار فرش کردند. سپهسالار نشست و مردم دور او حلقه بستند و گوشها منتظر شنیدن وقایع است، چشم ها به تعجب و انتظار بسوی وی نگران میباشد. صدای سپهسالار سکوت را درهم شکسته به انتظار مردم خاتمه داد. سپهسالار جریان حوادث را به تفصیل بیان کرد....، اما مردم منتظر سرنوشت آینده خود بودند.... امروز در حالیکه گردیز سقوط کرده و دشمن تا سجنک رسیده، امان الله خان از قندهار خارج شده، اکثر حصص مملکت تحت استیلای حبیب الله درآمده، بالاخر فرزندان و کودکان او اسیر حبیب الله می باشند، درین نقطه دور افتاده تنها با لشکر های جاجی یعنی با این مردمیکه بیشتر تجارت پیشه و غریب کار میباشند، چه خواهد کرد؟ سپهسالار پس از آنکه وقایع را تفصیل داد و همه چیز ها را بدون کتمان به مردم گفت، بر سر اصل موضوع آمد به مطلبی که مردم منتظر آن بود.»

شاه ولی خان می افزاید: «سپهسالار گفت: اکنون که وضع چنین است، سه راه پیش رو داریم:

طریق اول - ... خبردارید که حبیب الله بوسیله طیاره اعلان نموده که هرکی ماسه برادر را به وی بسپارد، شش لک افغانی انعام میدهد. پس راه آسان اینست که ما هرسه برادر را بکشید و

سرهای ما را به حبیب الله ببرید و انعام بگیرید. طریق دوم - اینست که به توفیق و مرحمت خدا اعتماد کنید، دل از دست ندهید و مردانه پایه داری کنید.... و طریق سوم - اینست که ما سه نفر را نکشید، ولی بخواهید از سرحد افغانستان خارج کنید.... ما کشته خواهیم شد، اما از غمی که داریم باز نخواهیم گشت.... چون سخن سپهسالار بدینجا کشید، بزرگان جاجی به مشوره نشستند.... فداکاری و تیاری خود را بخدمت سپهسالار اظهار نمودند... سپهسالار از احساسات آنها اظهار ممنونیت فرمود و توصیه کرد تا طرح یک پلان جدید و رسیدن مردم گردیز و احمدزائی و طوطاخیل صبر کنید.»

شاه ولی خان "آخرین پلان" را چنین شرح میدهد: «هشت ماه شده که از فرانسه برآمده ایم، اقامت ما در جاجی بطول انجامید [با وجود چند برخوردی که قوای شاه محمود خان در خوشی و میرز که با قوای سقوی داشت و نتیجه از آن بدست نیامد] بدون همین مقطع کوچک تقریباً تمام سمت جنوبی قهرماً بدست دشمن افتاده، هوا سرد شده می‌رود و مردم جاجی از کار تجارت خودمانده و در کمال پریشانی بسر می‌برند، پناه گزینان گردیز نیز اوضاع اقتصاد را پریشان تر کرده... عسکر منظم نداریم، سلاح و جبه خانه نداریم، خیمه و وسایل تأمین از سرما موجود نیست، سرمایه کافی که این امور را انجام دهد در دست ما نیست، زنان و کودکان ما در زندان دشمن با سختی بسر می‌برند.... مردم دلتنگ میشوند و منتظر اند که سپهسالار فیصله آخرین خود را هر چه زودتر ابلاغ کند.»

«بالاخره یک روز [30 سرطان به قول کتاب "بحران و نجات] سپهسالار من و سردار شاه محمودخان و الله نوازخان [شخص رابط نادرخان با انگلیسها] را احضار کرد، نقشه آخرین خود را بما توضیح داد... که کلیات آن چنین بود: قبل از افتادن برف و انسداد راه ها، بکابل حمله شود؛ من [شاه ولی خان] مأمور شدم که با اقوام احمدزائی، جدران و منگل و لشکر خود جاجی به منطقه "دوبندی" [که در بین جاجی و خوشی قرار دارد] بروم، الله نوازخان و جاجی نواب خان به وزیرستان بروند [اسدالله خان سراج و محی الدین انیس نامهای جانگل خان و عبدالرحیم خان را نیز در جمله هیئت اعزامی به وزیرستان علاوه میکنند] و در آنجا مردم وزیرری را استمالت کنند [یعنی بسوی خود بکشانند و طلب کمک نمایند] و هر قدر بتوانند جوانان وزیرری سلاح و لشکر ترتیب داده نزد سپهسالار بیایند، سردار شاه محمودخان به گردیز حمله کند و پردل سپهسالار [سقوی] را با قوای آن سقوط بدهد و یا در آنجا [مصروف] نگهدارد. الله نواز خان و حاجی نواب خان جانب وزیرستان رهسپار شدند [بتاریخ 14 اسد بقول محی الدین انیس]، سردار شاه محمودخان به مأموریت خود رفت و من ترتیبات لازمه را گرفتم و از جاجی به روز نهم سنبله جانب قاسم خیل حرکت نمودم و بتاریخ 30 سنبله جانب دوبندی [اسدالله خان سراج بجای دوبندی سهواً در تمام صفحات کتاب "دومندی" نوشته است، در حالیکه دومندی محل

دیگریست درخواستی خوش)[حرکت کردم. «[بتاریخ 5 اسد 1308 برای اولین بار جریده "اصلاح" ازجایی به مدیریت محمدنوروز جان به نشر رسید و نیز در طول ماه اسد شاه محمود خان در محلات اطراف گردیز مصروف مقابله با قوای سقوی بود که تا مدتی نتیجه کلی از آن بدست نیامد.][برای شرح مزید دیده شود- کتاب: "یادداشت‌های من"...، صفحه 80 تا 88؛ و نیز کتاب "بحران و نجات"، از صفحه 253 تا 255)

ازشرح فوق یک سؤال بسیار مهم مطرح میشود که ازیکطرف شاه ولی خان به صراحت از مشکلاتی که سر راه شان قرار داشت بااین عبارات یاد میکند: «بدون همین مقطع کوچک تقریباً تمام سمت جنوبی قهراً بدست دشمن افتاده، هوا سرد شده میرود و مردم جاجی از کار تجارت خودمانده و درکمال پریشانی بسر می برند، پناه گزینان گردیز نیز اوضاع اقتصاد را پریشان تر کرده... عسکر منظم نداریم، سلاح و جبه خانه نداریم، خیمه و وسایل تأمین از سرما موجود نیست، سرمایه کافی که این امور را انجام دهد دردست ما نیست، زنان و کودکان ما در زندان دشمن با سختی بسر می برند» و اما ازطرف دیگر محمدنادرخان با چنین وضع دستور حمله به کابل را صادر مینماید و حتی بدون آنکه از موافقت مردم وزیر و میسود مبنی بر آمادگی شان تا آنوقت اطلاع و اطمینانی داشته باشد، مگرآنکه محمدنادرخان قبلاً با انگلیسها در زمینه به تماس شده و موافقت مخفی آنها را بدست آورده باشد واز آمدن آنها مطمئن شده باشد. واضح است که این تفاهم در کمال اختفاء بعمل آمده خواهد بود و به دلیل پالیسی رسمی انگلیس ها مبنی برحفظ بیطرفی وعدم دخالت درامورافغانستان اینکار بطور رسمی امکان پذیر نبود و انگلیسها هم با کمال احتیاط از ارائه شاهد و سندی در زمینه جداً اجتناب میکردند.

نامه و پیام محمد نادرخان به "دینس بری" و "همفریز":

در بین اسنادی که بعد ازگذشت سالها از قید محرمیت آرشیف هند برتانوی آزاد گردیده اند، یک سندی اکنون در دسترس است که محمدنادر خان نامه بدست حاجی محمد اکبرخان یوسفی قونسل سابق بمبئی عنوانی "دینس بری" - سکرترامورخارج هندبرتانوی که با حاجی موصوف سابقه شناسائی داشت، به سمله فرستاده بود و درعین زمان یک نامه خصوصی هم بدست او عنوانی همفریز- سفیر انگلیس که با بسته شدن سفارت آن کشور درکابل، درآنوقت به سمله مرکز تابستانی انگلیسها درهند اقامت داشت، ارسال کرده بود تا آنها در مورد مطالبات محمدنادرخان مندرج این نامه ها اطمینان دهند. این سند محرمانه مورخ 18 سپتمبر 1929 (مطابق 27 سنبله 1308) را تحت شماره "اف 40" مربوط امور خارجی سال 1929 از آرشیف ملی هند سیدال یوسفی (سیدقاسم رشتیا) بدست آورده و درکتاب خود درج نموده که محتوای آن از اهمیت خاص برخوردار میباشد، در آن نامه آمده است:

«اگر حکومت هند به قبایل آنطرف سرحد اجازه ندهد که به او کمک و معاونت نمایند، هرگز کامیاب نخواهد شد و افغانستان دچار هرج و مرج و تباهی خواهد گردید. به طوریکه حاجی محمد اکبر خان جریانات را به صورت مفصل بشما شرح خواهد داد. به وجود آمدن یک حکومت قوی و مستقر در افغانستان سراسر به مفاد دولت برتانیه بوده منجمله امتیازات ذیل را برای شما تأمین خواهد کرد: 1- روابط نزدیکترین افغانستان و برتانیه. 2 - تقلیل نفوذ روسیه. 3 - جلوگیری از تبلیغات اشغال انگیز و مخالفانه درهند. 4 - ساختمان خط آهن چمن، قندهار و هرات و کابل توسط دولت برتانیه. 5 - روابط قبایل سرحد به ترتیبی تنظیم خواهد شد که برای دولت برتانیه مساعد باشد. 6 - افغانستان با وصف استقلال، کمک مالی برتانیه را مثل پیش قبول خواهد کرد.» (سیدال یوسفزی: "نادرچگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 76 - 77)

سیدال یوسفزی در رابطه با محتوای نامه فوق می نگارد: «با این صورت بود که نادرخان موافقه دولت برتانیه را برای بکار انداختن قبایل ماورای سرحد حاصل و به کمک آنها به فتح کابل موفق شد، زیرا به طوری که در نامه محرمانه خود عنوانی حکومت هند به صراحت اعتراف کرده بود، بدون کمک مؤثر و مستقیم آن دولت یعنی استعمال لشکرهای مجهز قبایل وزیر و مسعود [میسود] تحت اداره حکومت هند از پشتیبانی قبایل داخلی به کلی مأیوس گردیده بود و کامیابی خود را به مقابل حبیب الله کلکانی ناممکن می دید.»

او می افزاید: «پس ازین توافق که البته برای حفظ ظواهر بایستی مخفی نگهداشته می شد و دولت برتانیه رسماً به سیاست بیطرفی و غیرجانبدارانه نام نهاد خود در امور داخلی افغانستان ادامه میداد و برای فریب دادن عقاید عامه داخلی و خارجی نمایندگان آن در ظاهر قبایل را از داخل شدن به خاک افغانستان زبانی منع میکردند، لیکن درعمل لشکرهای وزیر و مسعود [میسود] را که تعداد شان به ده هزار نفر میرسید، در زیر نظر مامورین انگلیس توسط مولوی الله نواز ملتانی نماینده خاص نادرخان با پول و اسلحه ایکه از منابع انگلیسی فراهم میگردد، در سرتاسر وزیرستان جمع آوری و تجهیز و بطور علنی به داخل افغانستان سوق میگردد.»

سیدال یوسفزی می نگارد: «قابل دقت است که در وقت شورش شنوار، دولت برتانیه برای ممانعت مهمندها از داخل شدن به خاک افغانستان به طرفداری امان الله خان، متوسل به بمباردمان هوایی گردیدند، ولی اکنون به ممانعت زبانی و ظاهری اکتفاء نموده در هدایت نامه رسمی حکومت هند به مامورین سرحدی تأکید بعمل آمده بود که "نظر به حساسیت موقع ازهر قسم اقدام عمل برای جلوگیری لشکرهای قبایلی جداً خودداری شود."» (مأخذ بالا... صفحه 77 - 78)

در همین آوان بود که محمد امین جان سراج (برادر شاه امان الله) که در هزاره جات مانده بود، به همراهی مردم هزاره از طریق بیراهه به علی خیل جاجی رسید و با محمد نادرخان ملاقات کرد

و به او توصیه شد تا برای حفظ جان خود بهتر است به هند برود و در آنجا نیز انگلیسها او را آرام نگذاشتند و با عبدالحکیم خان وکیل التجار پشاور که از حامیان شاه امان الله و برخلاف محمدنادرخان بود، هردو را یکجا به رنگون تبعید کردند.

ناگفته نماند که قبل از ورود اقوام وزیر و محسود (میسود) به افغانستان، یک جرگه قومی متشکل از خوانین، ملکان، ریش سفیدان و نمایندگان یک تعداد اقوام از جمله احمدزائی، منگل، گردیزی، چمکنی، جاجی و بعضی اقوام لوگر، وردک و خوست بتاريخ 25 صفر 1348 قمری (1308 ش) در علی خیل جاجی دایر گردید و اشتراک کنندگان جرگه دستورالعمل خویش را تحت 14 ماده تثبیت و پابندی خویش را به مواد آن متعهد شدند که در مقابله با قوای سقوی مکلفیت های فردی و گروهی شانرا جداً رعایت نمایند و در صورت تخطی از آن، هریک مکلف به پرداخت جریمه نقدی میگردد و درمورد تقسیم غنیمت های جنگی و تنظیم امور آن نیز توافق نمودند تا به کسانی که از آن تخطی نمایند، جزاهای مشخص داده شود. (متن مکمل فیصله های این جرگه در 14 ماده در شماره اول جریده اصلاح منتشره علی خیل جاجی به نشر- رسید و بعداً در کتاب "نادر افغان"، صفحه 525 تا 527 بازتاب یافت)

توضیحات محمد نادرخان در مورد استمداد از وزیری ها:

وقتی محمدنادرشاه در سال دوم سلطنت خود بتاريخ 14 سرطان 1310 با ایراد یک بیانیه مفصل شورای ملی را افتتاح کرد، به منظور رفع شایعات مبنی بر اینکه دست انگلیسها در رسیدن او به سلطنت شریک بود، توضیحات مفصل ارائه نمود و راجع به چگونگی اشتراک وزیری های آنطرف سرحد مطالبی را ابراز داشت که اینک آن قسمت بیانیه تقدیم میگردد، او گفت:

«وقتیکه من در خاک افغانستان قدم گذاشتم، خودم شاه ولی خان و شاه محمودخان را در سمت جنوبی و محمد هاشم خان و محمد گل خان را در سمت مشرقی تعیین نمودم. درین موقع در سمت جنوبی آثار نفوذ سقویان ظاهر نبود و هیچ کس حکومت سقوی را اعتبار نمیداد، اما اینکه امان الله خان در حدود قلات و مقر با عساکر قندهار نمودار شد و دوباره عزم استیلای کابل را باطراف و اکناف مشتهر گردانید، اهالی سمت جنوبی قدری متردد شدند و گمان کردند که من با برادران خود به طرفداری امان الله خان خدمت میکنیم، هرچند زیاد وانمود کردم که مطلب من شخصیت هیچ کس نیست و برای اثبات شخصیت خود نیامده ایم، ما میخواهیم در افغانستان امنیت قایم شود و خانه جنگی از میان رفع گردد و هر شخص را که تمام قوم و ملت افغانستان به پادشاهی انتخاب کنند، همان شخص پادشاه شود. اما با آنهمه اصرار من، اهالی سمت جنوبی باظهار من متردد بودند و مطمئن نشدند، چه من مجبور بودم که اعلان پادشاهی خود را بدون اعتراف و تصویب تمام اهالی افغانستان رد کنم. هرچند در مواقع بزرگ و در

اوقات ظهور ناکامی و شکست این مطلب را بمن تکلیف نمودند و من نسبت بنام پادشاهی بنام خدای توانا توکل می‌کردم و مهربانی و لطف کردگار را بر امدادی که از نام پادشاهی بمن وانمود میشد، ترجیح میدادم. تا اینکه در اکثر طبقات اهالی سمت جنوبی تشدد [تشتت] افکار تولید شد و سقویان در سمت جنوبی قدرت کامله یافتند. گردیز و اکثر حصه خوست و اورگون و غیره جاها را استیلا نمودند و من در اینوقت اراده کردم تا از اقوام افغانه سرحد آزاد استمداد کنم. میخواستم از قوم اورکزائی استعانت جویم، درین وقت راه مواصلت من و اورکزائی ها در دست انگریزها بود. بواسطه حاجی محمد اکبر خان به حکومت انگریز داخل مذاکره شدم [چنانچه در بالا از نامه محمدنادر خان عنوانی دنیس بری و همفریز و پیام های شفاهی که بوسیله همی حاجی محمد اکبر خان ذکر شد]. حکومت برتانیه موافقه نکرد، عذر غیرجانبداری را پیش کرده راه دادن اورکزائی را منافی اعلان و غیرجانبداری خود را وانمود کرد و به همین مضمون نامه حکومت برتانیه بمن رسید که این نامه تا هنوز موجود است. باین همه مأیوس نشدم و دست از کار نکشیدم. قوم باغیرت حاجی و هم یک حصه منگل احمدزائی در دست من بود، بالاخره فیصله کردیم که از قوم وزیری که برای امداد من و نجات افغانستان کمر همت بسته بودند و غیرت اسلامی و افغانی آنها بجوش آمده، استمداد کرده شود؛ وزیری ها دعوت مرا پذیرفتند و به حضورم حاضر شدند. دولت برتانیه برین مسئله بیشتر با من درشتی کرد و به حاجی میرزا محمد اکبر خان برین مسئله بسیار اصرار نمود که باید وزیری ها را از حاجی به وزیرستان خارج کنیم و واپس بفرستیم و هم اعلانات و مکتوبات خود را اسمی قندهار و اقوام قبائل آنولا بواسطه عبدالغنی خان از راه چمن فرستاده بودم. آنهمه دعوتنامه های من باقوام قندهار و اچکزائی های غیرتمند رسید، اما خود عبدالغنی خان را حکومت هند مانع شد و انسداد سخت برای پیشرفت او نمود و او را در قندهار نگذاشت. همانست که بمجرد گرفتن اعلانات من اقوام و قبائل قندهار قیام نمودند و عرایض خوشوقت گردیدن شان نسبت به مجاهدات من بسمت جنوبی برای رسید. با وجود آن همه اعترافات دولت انگریز همینکه حاجی میرزا محمد اکبر خان را برای اظهار دلائل عدم امکان واپس فرستادن، وزیری ها را به پاره چنار فرستادم [مقصد از "واپس فرستادن" آنها به پاره چنار چیست؟ درحالیکه آنها جمعاً به تعداد ده هزار نفر بالترتیب سرحد را عبور کرده و به خاک افغانستان وارد شدند و اساساً فتح کابل به قوت و شهادت آنها صورت گرفت - شرح موضوع بعداً تقدیم میشود]؛ من دراین موقع شاه ولی خان، شاه محمود خان و محمد گل خان را با دیگر سرکرده های اقوام وزیری ها و یکعه حاجی و منگل احمدزائی و جدران و طوطاخیل گردیز برای محاربه کابل و لوگر اعزام نمودم. هنوز دولت برتانیه بردلائیل عدم امکان واپس فرستادن وزیری ها قانع نشده بود که خبر فتح کابل رسید. «

محمدنادرشاه در ادامه بیانیه خود افزود: «خلاصه قبل از فتح کابل بین من و دولت برتانیه

بر مسئله مشارکت وزیرها خیلی تیره گی و پیچیده گی موجود بود. من به حکم تقدیر مجبور بودم که از هر قوم و قبیله افغان که امداد گرفته میتوانستم، تشبث میکردم. از من و زندگانی بجز نیم نفس چیزی باقی نمانده بود. تهدید دولت برتانیه نسبت به مشارکت وزیری ها و ظلم سقو درنظر من اهمیت داشت، زیرا عرصه حیات بر من تنگ شده بود. من با حیات و شرف با مرگ خود و خاندان خود را تصمیم گرفته بودم. من امروز بحضور شما وکلای ملت اعلان میکنم که من بجز فضل و رحم خدای قادر مطلق و فداکاری اهالی افغانستان ما با هیچ کدام دولت اجنبی کابل را فتح نکرده ام. موفقیت من در نجات وطن بفضل خاص الهی و همت و غیرت عموم ملت افغانستان بعمل آمده است.» (رساله مخصوص تحت عنوان "عیناً نطق اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی به تقریب افتتاح اولین مجلس عالی شورای ملی افغانستان"، چاپ کابل، سرطان 1310)

سؤال مهم دراین ارتباط آنست که مأموران سرحدی انگلیس همه در خواب بودند که این تعداد کثیر رزمندگان وزیر و میسود با وقفه های چند روز سرحد را بدون استیذان آنها با حمل سلاح های دست داشته بدون کدام مشکل عبور کردند و درمدت تقریباً بیش از یک ماه در جنگ نجات افغانستان از شرسقوی ها سهم بسیار بارز و حتی سرنوشت سازداشتند؟ ازاین معلوم میشود که زبان و قلم، با عمل متفاوت بود و این تخطی انگلیسها ازسیاست "غیرجانبدارانه" آنها آگاهانه و برطبق پلان قبلی صورت گرفته بود و اگر زور آنها نمی بود، محمدنادرخان و برادرانش با همان امکانات دست داشته موفق به فتح کابل نمی شدند.

درماندگی محمدنادر خان از اوضاع و خواهان برگشت به هند:

چنانچه قبلاً به تفصیل بیان شد، پیشرفت قوای قومی به هدف سقوط سلطه سقوی درسمت جنوبی و اقدامات برای فتح کابل که با مشکلات زیاد مواجه شده بود، موجب مأیوسیت محمد نادرخان و برادرانش گردید. با آنکه آنها پیشنهاد حبیب الله کلکانی و حضرت نورالمشایخ را مبنی برقطع مخاصمت و انصراف از ادامه جنگ و برگشت به هندوستان دراول نپذیرفتند، اما فشارهای وارده محمدنادرخان را برآن داشت تا بطور مخفی موضوع برگشت خود و خاندان خود را به حیث پناهنده سیاسی به هند با انگلیسها در میان بگذارد. او با نوشتن یک نامه عنوانی دنیس بری Denys Bray و همچنان همفریز وارسال پیام شفاهی به مکوناچی در پاراچنار توسط حاجی محمد اکبرخان، نظر آنها را در زمینه خواهان شد. دراین باره طوریکه ازاسناد آرشیف انگلستان برمی آید، ایجنت سیاسی انگلیس از پاراچنار درتلگرامش نوشت که: «من به این نتیجه رسیده ام که هدف فعلی نادرخان خروج آبرومندانه ازافغانستان است. چون اوخودش نمیتواندمستقیماً با حبیب الله مذاکره نماید، ازحکومت برتانیه میخواهد این مذاکرات را برایش

انجام داده شرایطی را که مطابق به آن نادرخان از افغانستان برآید، از طرف حبیب الله تضمین کند. شرایط را که نادرخان برای برآمدن از افغانستان پیشنهاد کرده بود، چنین است:

- عفو عمومی به تمام حامیان خودش و رژیم گذشته.

- مصئونیت خروج خود و متعلقین طبقه حاکم او.

- تخلیه خانواده ها و دارائی منقول او و پیروانش به هند.

- پرداخت مصارف شان توسط حبیب الله از عواید دارائی های شان در افغانستان در عین زمان حکومت (هند برتانوی) مصارف شان را خواهد پرداخت. «(اسناد آرشیف انگلستان، تلگرام های شماره 315، 320 و 51)

داکتر عبدالرحمن زمانی می نویسد: «این تقاضای نادرخان حتی برای وزارت خارجه انگلستان باور نکردنی بود و طی تلگرامی که کاپی آنرا در اینجا نقل میکنم، از کمشنر عالی ایالت سرحدی شمال غربی می پرسد که آیا همین عبارت را شما هم در متن مکتوب اصلی [محمد نادرخان] خوانده اید؟» داکتر زمانی در مقاله خود تحت عنوان "درخواست نادرخان از انگلیس ها برای میانجیگری با حبیب الله" - منتشره افغان جرمن آنلاین مورخ اول فبروری 2022 کاپی متن انگلیسی سند مذکور را به نشر سپرده است. او در یک مقاله دیگر خود می نویسد: «بن بست دوامدار و وضعیت پیش آمده ناشی از درخواست کناره گیری و خروج آبرومندان نادرخان از صحنه، انگلیس ها را مجبور ساخت تا به حیث آخرین تلاش برای تغییر وضعیت، تصمیم بگیرند تا با ترک پالیسی قبلی [حفظ بیطرفی و عدم مداخله در امور داخلی افغانستان] به هزاران جنگجوی اقوام سرحد آزاد اجازه دهند تا با اسلحه خود از خط دیورند گذشته و در علی خیل جاجی به نادرخان پیوندند.»

لیون پولادا - نویسنده کتاب "اصلاحات و انقلاب 1919-1929" به اتکای اسناد آرشیف انگلستان در زمینه چنین می نگارد: «در تابستان 1929 نادرخان احساس کرد که از پادراوردن بچه سقو بدون کمک اقوام سرحد آزاد صورت پذیر نمیشد. نادرخان از قدرت جنگجویی اقوام وزیری و مسعود [میسود] و هم آمادگی شان برای کمک آگاه بود. وزیر و مسعود اقوامی بودند که در جنگ استقلال با نادرخان همراه و همکار گردیده بودند. نادرخان نظر به سوابق و اعتباری که نزد آنها داشت، از ایشان طلب امداد کرد. نماینده سیاسی برتانیه در وزیرستان موضوع طلب امداد نادرخان را به حکومت خویش اطلاع و حکومت هند اعتراض خود را بر علیه چنین تجویز ابلاغ کرد. حکومت برتانیه از آغاز انقلاب [اغتشاش] اشتراک قبایل سرحدات را در انقلاب افغانستان منع کرده بود، چه میدانست که سهمگیری قبایل دامنه جنگ را توسعه داده و منجر به جنگهای دوامدار اقوام با انگلیسها خواهد شد. نادرخان به حکومت برتانیه جواب داد که اشتراک وزیر و مسعود در امور افغانستان یک حقیقت تاریخی است و اکنون هیچ دلیلی در بین

نیست که این اقوام در جریانات فعلی افغانستان بیعلاقه بمانند و اضافه کرد که حکومت برتانیه از قوم هزاره در اردوی خود استفاده مینماید. هرگاه حکومت برتانیه افغانهای ماورای سرحد را از سهم گرفتن شان در امداد مانع گردد، او چاره دیگر نخواهد داشت، مگر اینکه از مجادله دست بکشد و افغانستان را به سرنوشتش که عبارت از ناآرامی و اضطراب باشد، بگذارد. استدلال نادرخان تأثیر مثبت افگند، ولی بآنهم درمکاتبات رسمی به نادرخان انگلیس جواب منفی داد. اما درعین حال انگلیس آرزو نداشت که نادرخان میدان را ترک کند. لذا به نماینده سیاسی قبایل خویش [پولیتیکل ایجنت در ایالت سرحد شمال غربی] هدایت داد که مانع ورود افراد و یا لشکر قبایل به افغانستان نگردد. حکومت انگلیس میدانست که نتایج ممانعت همکاری اقوام، ناگوارتر از سیاست بیطرفی خواهد بود. خبر اجازه غیرمستقیم حکومت هند سرعت تام بین قبایل پخش و لشکر قومی وزیر و مسعود به کمک نادرخان داخل افغانستان گردیدند. این کمک به نادرخان موقع داد که در اواخر سپتمبر بر کابل حمله و به اول اکتوبر 1929 کابل را فتح نماید.» (پولادا، لیون: "اصلاحات و انقلاب 1919-1929"، مترجم: باقی یوسفزی، پشاور، 1989، صفحه 198 - 199)

[درباره طرز نوشتن نام قوم "مسعود" باید خاطرنشان ساخت که بعضی ها آنرا "میسود"، بعضی "محسود" و نیز عده ای آنرا "میسید" می نویسند و ما در اینجا آنرا به شکل "میسود" می نویسیم.]

فصل سی و یکم

ورود رزمندگان وزیری و میسود از ماورای سرحد به جنوبی

قبل از آنکه به تفصیل بیشتر در این مورد پرداخته شود، لازم است نخست به آنچه در این باره در کتاب "بحران و نجات" و نیز در کتاب "نادر افغان" تذکریافته، نگاهی انداخت که در هر دو مأخذ با اختصار گویا به حیث یک موضوع حاشیوی و ضمنی گزارش داده شده است، در حالیکه اگر قوای وزیر و میسود داخل میدان نمی شدند، فتح کابل بوسیله قوای محمدنادر خان میسر نبود. دلچسپ آنست که متن و حتی عبارات در هر دو کتاب به شیوه مشابه نگارش یافته است و چون کتاب بحران و نجات در سال 1308 و کتاب "نادر افغان" دو سال بعد یعنی 1310 در کابل چاپ شده است، میتوان گفت که مطالب مربوط به ورود وزیرها از مأخذ اولی به مأخذ دومی تقریباً با عین محتوی انتقال یافته که ذیلاً متن آنها تقدیم میگردد:

محی الدین انیس در کتاب "بحران و نجات" (صفحه 253) به ارتباط پلان مطروحه محمدنادر خان بتاريخ 30 سرطان 1308 می نویسد که: «باید یک هیئت برای آوردن لشکر اقوام وزیری عزیمت کند که بالفعل این هیئت که عبارت از جنابان مولوی الله نواز خان، نواب خان، جانگل خان و عبدالرحیم خان بود، در 14 اسد حرکت نمود.» سپس در صفحه 256 چنین آمده است: «هیئت مذکور وقتی که در علاقه وزیرها میرسند، متفرق شده و به جمع آوری لشکرها جداً می پردازند. اینک مکتوب آنها در 24 اسد به حضور سردار والا سپهسالار صاحب رسیده بود که لشکرها مجتمع شده و قریباً خواهیم رسید و به اراکین معروف خوست مکاتیب فرستاده شد. ولی این را باید ملتفت بود که وزیرها وقتی که حرکت نمایند، راه عبورشان بیخطر نیست.... [زیرا] در ابتدای حوادث سمت جنوبی در قسمت خوست بودن یک منازعه بین وزیرها و اقوام خوست را بیان کرده بودیم. از طرف دیگر این را هم ملحوظ باید داشت که در حدود خوست نماینده های سقو وجود دارد که اینها البته در استفاده از هر فرصت کوتاهی نخواهند کرد. از اینرو آمدن لشکر وزیری اگر چه آماده شده و حرکت نموده، طبعاً از بعضی مشکلاتی که او را عقب بماند، خالی نیست. لذا ترتیبات لازمه برای سهولت گذشتن آنها از منطقه خطر گرفته شد.... چون لشکر وزیر نزدیک شده بود، تجویز چنین شد که مجرد رسیدن لشکر مذکور، لشکرهای دیگر نیز

با آنها ملحق شده و سراسر باید شروع به حمله شود. از این رو جناب شاه ولی خان آقا را به تشکیل دادن یک مرکز در دوبندی مامور کردند تا آنها پیشتر رفته و با اقوام "ارز دوبندی" و دیگرها مذاکره و ترتیبات نمایند که به مجرد رسیدن لشکر ها، شروع بکار شود. گویا دو مرکز حربی تشکیل شد یعنی میرز که در جنوبی و دوبندی بر سر لوگر. «بتاریخ 16 سنبله: «مکتوب دیگر از هیئتی که برای آوردن لشکر وزیر رفته بودند، رسید که اطلاع وصول شان را به خوست میدهد و قراریکه سابقاً پیشبینی شده بود، لشکر مذکور از طرف بعضی اقوام خوستی که طرفدار سقو بودند، به مقابله دچار شد و در نتیجه وزیرها آنها را شکست داد. گویا بعد از چند روز باید لشکر وزیر درجایی برسد.» (صفحه 257 کتاب)؛ بتاریخ 2 میزان: «مجردی که لشکر وزیر در علی خیل رسید، سرداروالا [محمدنادرخان] بعد از استقبال آنها لشکر مذکور را دو تقسیم نمودند. یک قسمت بطرف مفرزۀ جناب والا شاه محمودخان که طرف گردیز محاربه دارند و قسمت دیگر به مفرزۀ جناب والا شاه ولی خان آقا که طرف کابل حمله بردنی است، فرستادند... (5 میزان) عده دیگری از لشکر وزیر به دوبندی رسید» (صفحه 260). این بود همه گرازشی که در کتاب "بحران و نجات" در مورد وزیرها درج گردیده است.

در کتاب "نادر افغان" چنین آمده است: «در صفحه 512 نوشته شد که برای آوردن لشکر وزیر یک هیئتی اعزام شده بود. هیئت مذکور وقتیکه درعلاقه وزیرها رسیدند، هرفرد آنها در حصص مختلف بجمع آوری لشکر ها داخل اقدام جدی شدند. در 24 اسد معروضۀ این هیئت بحضور سردار سپهسالار رسیده مشعر است که لشکرهای وزیر مجتمع شده و قریباً خواهیم رسید. درین مورد با اراکین معروف خوست که با ما موافقت دارند، نیز مکاتیب فرستاده ایم، اینک بحضور شما عرض کردیم تا مطلع بوده از فراهم آوری تسهیلات مضایقه نفرمائید.» در ادامه تذکار رفته که: «واقعاً راه عبور این وزیرهای مجاهد از خطر خالی بنود، زیرا در صفحه 376 قبلاً مرقوم شده که یک منازعه بین وزیرها و اقوام خوست واقع بود و از مساعی سپهسالار در آن موقع بمصالحه انجامید. از طرف دیگر در حدود خوست نماینده های سقو هم وجود دارد که اینها البته در استفاده از هر فرصت کوتاهی نخواهند کرد، از اینرو لشکروزیری اگرچه آماده هم شده باشد و حرکت هم بنماید، از بعضی مشکلات خالی نیست. لذا ترتیبات لازمه برای سهولت گذشتن آنها از منطقه خطر گرفته شد.» (صفحه 536 و 537 کتاب)

تا اینجا عبارات متن کتاب تقریباً عین متن کتاب "بحران و نجات" است، اما در پاورقی همین صفحه کتاب "نادر افغان" متن نسبتاً مشرخی درج گردیده که حیثیت یک گزارش ضمنی را در زمینه دارد، به این عبارت: «میگویند که سپهسالار صاحب بالتکرار اظهار میفرمودند که در منطقه خوست بسیار موانع در راه لشکر وزیری موجود است. مغرضین بذاریع ممکنه در راه مواصلت این قوای معاونه ما [؟] مشکلات را تولید میکنند، حتی بچه سقو بسیار مبلغ خطیری

درین راه صرف کرده تا از آمدن وزیری ممانعت کند، بر علاوه آن بین اقوام وزیر بذرایع مختلف اسباب نفاق را پیدا میکنند و سقویها نیز تمام قوت و قدرت خود و نفوذ عموم طرفداران شانرا بر علیه سپهسالار استعمال و بالنسبه دلتنگی وزیریها از اقسام پروپاگند و نشریات خودداری نمیکردند و از عدم قوت و پول سپهسالار قصه ها گفته می شد. از دیگر طرف بعضی علما که از دست امان الله خان ستم دیده و درد کشیده بودند، پروپاگند میکردند که بمقابل بچه سقو که مهدی آخر زمان است، این حرکت شما بغاوت است، مگر سپهسالار چاره های آنرا که لازم دانسته بود، قبل از ورود وزیریها اندیشیده زلمی خان منگل را در منگل و زمرك خان پسر- ببرک خان جدرا نی را در جدران مقرر نمود تا یک تعداد کافی را در خوست ازین دوقوم بزرگ منگل و جدران آماده ساخته هم از وزیریها استقبال و درعین زمان نگذارند که مخالفین حکومت امانی بر علیه وزیریها و خوستی ها چیزی بکنند. بر علاوه یکعه سرکرده های جاجی را مقرر نمودند که در چمکنی رفته و در آنجا سر رشته خوراک و انتظام راه را نمایند، چرا که درجوش مخالفت شاه مخلوع زیر اثر سقاوی آمده بودند. چنانچه این تجویز سپهسالار برای عبور وزیریها نهایت مفید ثابت گردید، گرچه تعرض درخواست واقع شد، مگر اهمیت زیاد پیدا نکرد.» (ختم پاورقی در صفحه 537 کتاب)

علاوئاً در صفحه 539 کتاب "نادرافغان" آمده است: «16 سنبله مکتوب دیگر از هیئتی که برای آوردن لشکر وزیر رفته بودند رسیده اطلاع وصول شانرا بخوست دادند، قراریکه سابقاً پیشبینی شده بود، لشکر مذکور از طرف بعضی اقوام خوستی که با شاه مخلوع مخالفت داشتند و مساعی جناب محمد نادر خان زیرا برله [به طرفداری] حکومت امانی توهم میکردند (می ترسیدند)، بمقابل دچار شده در نتیجه بمعاونت نفری منگل و جدران که جهت استقبال و همراهی لشکر حاضر بودند، وزیریها آنها را شکست دادند.» همچنان زیر عنوان فرعی "تجمع قوای قومی و وصول لشکر وزیری" این مطلب تذکر رفته که: «به 29 سنبله سردار محمد نادر خان سپهسالار به جناب والا شاه ولی خان اطلاع دادند که لشکر قومی و وزیر به تعداد ده هزار عنقریب جهت کمک شما میرسند. شما ترتیبات لازمه خود را نموده آماده انجام دادن نقشه مخصوصه تعرض باشید.» (صفحه 540 کتاب)

شاید در ذهن خواننده از متن یکنواخت دو مأخذ فوق این سؤال پیدا شود که در اینجا چه لزومی به ارائه متن آن دو مأخذ بود؟ اهمیت جواب این سؤال را وقتی میتوان درک کرد که به گزارشات مفصل جرنیل یار محمد خان وزیری در کتاب خاطراتش تحت عنوان "دافغانستان دخیلواکی اونجات تاریخ" که بار اول در سال 1379 (2001) در قید 354 صفحه در لاهور به چاپ رسیده است، مراجعه کرد و در آنجا از حقایق بسا موضوعات که در دو کتاب فوق الذکر مورد کتمان قرار گرفته و به نحوی تحریف گردیده اند، پی برد و آگاه شد و هم اینکه چرا نقش بزرگ

وزیریه‌ها در راه نجات افغانستان از زیرسلطه سقوی در دو کتاب مذکور به نظر کم دیده شده و در حاشیه رفته است و نیز اینکه چرا و تحت کدام شرایط وزیریه‌ها حاضر به همکاری با محمدنادرخان شدند و چه پیمانی را با او در حاشیه کلام الله مجید امضاء کردند و جانبین به ایفای آن بعد از فتح کابل تعهد نمودند، همه سؤالهای اند که با نشر کتاب خاطرات جرنیل یارمحمد خان وزیری پرده از روی حقایق برداشته میشود و تحریفات موضوع در کتاب های "بحران و نجات" و "نادرافغان" آشکار میگرددند.

نکات مهم از کتاب خاطرات جرنیل یارمحمدخان وزیری:

جرنیل یارمحمدخان وزیری ازهمان ایام جوانی شیفته افکار آزادیخواهانه شاه امان الله غازی بود و درجنگ سوم افغان وانگلیس درجبهه جنوبی واشغال وانه و تل(تهل) همراه با قبایل آنطرف سرحد درجمله رزمندگان و سران قوم وزیر فعالانه اشتراک نموده بود. هنگامیکه شاه امان الله از سفر اروپا برگشت و بوسیله موتراز ایران تا کابل طی طریق کرد، یارمحمد خان و عده ای دیگر از همراهانش برای استقبال شاه و ملکه به شاه جوی قندهار رفتند و درکنار سرک به مشایعت پرداختند. شاه نیز با آنها مختصر دیدار کرد و از آنوقت به بعد، او به یکی از حامیان جدی شاه موصوف تبدیل گردید.

یارمحمد خان درکتاب خاطرات خود یادآور میشود که: وقتی شاه امان الله غازی از سلطنت استعفی داد و بطرف قندهار رفت و از آنجا دوباره برای اعاده سلطنت عزم فتح کابل را از زیر سلطه حبیب الله بچه سقو کرد، من و تعدادی رزمندگان وزیر تصمیم گرفتیم به حمایت از لشکر شاه داخل میدان جنگ شویم. بتاريخ 4 حمل 1308 زیرقومانده و قیادت من یک تعداد رفقای مبارز و شجاع وزیری و جمعی از کوچی های "مریانی" که تعداد شان به 150 نفر میرسید، بطرف قلات حرکت کردیم و در برابر قوای سقوی و به حمایت از لشکر امانی که از قندهار بسوی غزنی درحرکت بودند، درجنگ اشتراک کردیم که ظفر نصیب ما گردید. پنج روز از شکست قوای سقوی در قلات نگذشته بود که بتاريخ 12 حمل عبدالاحد خان وردکی مایار وزیر داخله امانی به سراغ ما آمد و پس ازصرف طعام شب پیام امتنانیه شاه امان الله غازی را ازبابت اشتراک ما در جنگ به ما رسانید و درضمن پانزده قطعه فرمان مزین با امضای شاه غازی را عنوانی بزرگان اقوام وزیری و میسود نوشته شده بودند، به من داد که درآن شاه غازی ازآنها تقاضا کرده بود تا هرچه زودتر برای سرکوبی دزدان سقوی واعاده مجدد سلطنت به نوبه خود همکاری نمایند. عبدالاحدخان مرا وظیفه داد تا این فرمان ها را با خود گرفته و به نمایندگی ازاعلیحضرت به وزیرستان برگردم و درآنجا داخل اقدام شوم.(شرح مزید دیده شود- کتاب خاطرات جرنیل یارمحمدخان وزیری تحت عنوان: "دافغانستان د خپلواکی او نجات تاریخ"، به اهتمام: فدامحمد

نومیر، لاهور، 1379 مطابق 2000، صفحه 142-146؛ این کتاب مهم و در واقع یک سند تاریخی اصلاً بزبان پشتو نوشته شده و چاپ دوم آن در راه است، مگر ترجمه دری آن زیرکار بوده و انشاء الله بزودی تکمیل و به چاپ خواهد رسید. در اینجا کوشش شده فشرده موضوعات تقدیم گردد و آنچه در اینجا بین ناخنک آمده، برگرفته از متن کتاب است.)

جرنیل صاحب می نویسد: پس از ملاقات و صحبت با یک تعداد بزرگان قومی وزیرستان و جلب تفاهم و همکاری شان بتاريخ 24 حمل به یکی از مساجد محلی "خوجلخیل" بنا به دعوت محمد افضل خان به تدویر مجلسی قومی پرداختم که در آن تعدادی از بزرگان برای دیدار از مجاهد بزرگ و شخصیت روحانی ملا همز الله آخند گردهم آمده بودند. در این مجلس از اوضاع افغانستان و نیز فرمان های اعلیحضرت غازی امان الله خان که همدست من ارسال داشته بودند، صحبت گردید. ملا صاحب همز الله آخند که حیثیت قاید قوم را داشت، از موقف شاه غازی حمایت کرده و بر همه جوانان و بزرگان وزیر و میسود اکیداً توصیه نمود تا در این جهاد خالصانه اشتراک نمایند. او گفت که در سقوط امان الله خان دست فرنگی ها شریک است و جهاد در برابر آنها رسالت همه است. با ارشادات ملا صاحب همز الله آخند قرار شد بروز آخر ماه حمل همه بزرگان قومی در آن مسجد اجتماع مباحثه نمایند. بعد از ادای نماز جمعه آنها یک قطعنامه مشتمل بر 9 ماده را تصویب و همه به اجرای آن تعهد کردند که مواد آن از این قرار بود:

ماده اول: به اساس ننگ و غیرت قومی هر خان و ملک وزیرستان باید به اندازه توان در جمع آوری عسکر سهیم گردد و نفری خود را برای کمک به اعلیحضرت غازی امان الله خان اعزام دارد. ماده دوم: هر رزمنده که در لشکر اشتراک میکند، باید تفنگ، کارتوس خود را داشته و کسانیکه تفنگ و کارتوس بیشتر دارند، برای دیگران کمک کنند و مواد خوراکی خود را با خود داشته باشند.

ماده سوم: فرنگی ها دشمنان آزادی افغانستان و امان الله خان هستند و فشار می آورند تا از اشتراک ما جلوگیری نمایند. بزرگان نباید زیر فشار آنها قرار گیرند.

ماده چهارم: قبل از آنکه فرنگی ها از موضوع آگاه شوند، رزمندگان تحت قیادت یار محمد خان مریانی به آن سمت حرکت کنند.

ماده پنجم: اگر خدای ناخواسته یار محمد خان در دست پولیتیکل ایجنت وانه و افراد او بیفتد، ما بزرگان همه برای رهائی او ضمانت میدهم.

ماده ششم: در صورت بروز اختلاف نظر بین بزرگان در این راه، باید همه میانجیگری و فیصله یار محمد خان را قبول نمایند.

ماده هفتم: هر آنچه از مال غنیمت از مخالفان اعلیحضرت امان الله خان بدست می آید، مال حکومت است، ما برای بدست آوردن غنیمت نمی رویم و باید همه را از اینکار آگاه ساخت که

چنین چیزی به اسلام و قوم خیانت است.

ماده هشتم: درامور لشکری باید موضوعات برطبق نظر بزرگان و عنعنات پشتونها حل و فصل شود.

ماده نهم: بهتر است هرکار به مشوره صورت گیرد و یارمحمدخان، جرنیل همین لشکر میباشد. (برای شرح مزید دیده شود صفحه 176-184 کتاب خاطرات...)

جرنیل وزیری می نویسد که: بتاريخ اول ثور 1308 وقتی پولیتکل ایجنت وانه "بریمنر" از قضیه آگاه شد، مانع ما گردید، ولی ملا صاحب همزالله آخوند برایش توضیح داد که اینکار عزم همه ولس و بزرگان است و شما مانع آن شده نمیتوانید. بعد از آن آنها کدام مشکلی برای ما پیش نکردند. همان بود که در آن روز تقریباً شش هزار رزمنده وزیری و میسود باخوشی (دهل و اتن و فیر تفنگ) بصوب افغانستان حرکت کردند. (صفحه 192-193 کتاب خاطرات جرنیل وزیری...)

جرنیل وزیری پس از آنکه از مخالفان شاه امان الله غازی که بطور عموم در جنوبی و اکثراً به حمایت از سقویها فعالیت میکردند، نام می برد، علاوه میکند که در ساحه اورگون از قدیم بین اقوام و قبایل وزیری، جدرانی، دیگانی های تاجیک، سلیمان خیل و خروتی که در حواشی اورگون زندگی میکردند، مشکلات وجود داشت، همچنان در گردیز، زرمت و کتواز قبایل سلیمان خیل جاگزین بودند و در همین وقت تعداد زیاد کوچی های هر قوم در منطقه در حال رفت و آمد بودند و من میدانستم که لشکرما حین عبور از آن مناطق بسوی غزنی و اشتراک با قوای امانی در برابر سقویها با مشکلاتی مواجه می شود. در روزیکه ما از وانه بسوی اورگون در حرکت شدیم، قلعه جنگی اورگون در دست سقوی ها (عبدالغیاث خان وسیدحسین خان چنداولی) بود. وقتی بتاريخ اول جوزا به اورگون رسیدیم، در حواشی شهر قوای ما اطراق کرد و برای عبدالغیاث خان سقوی نامه نوشتیم که قلعه را تسلیم نماید. اما با تأسف که در همان روز برای ما اطلاع رسید که قوای امانی در غزنی شکست کرده و مجبور به عقب نشینی شده و متعاقب آن اعلیحضرت به قندهار برگشته و از آنجا با خانواده خود کشور را ترک کرده است. این خبر مایه نگرانی ما شد. وقتی از صحت این اطلاع با اعزام چند نفر به شهر اورگون یقین حاصل شد، جرگه را در همانجا دائر کردیم که با چنین وضع دو راه داریم: یا به وزیرستان برگردیم و یا اینکه برای مقابله با قوای سقوی به جنگ ادامه دهیم. در نتیجه جرگه فیصله کرد که جنگ و مبارزه را با سقویها تا سقوط حبیب الله بچه سقو پیش می بریم و برای اعاده مجدد سلطنت شاه امان الله غازی ویا یکی از منسوبین خانواده او به پادشاهی کشور با سروجان حاضر به فداکاری هستیم. (شرح مزید صفحه 197-206 کتاب خاطرات...)

در این وقت با رسیدن سپهسالار محمد نادر و برادرانش در ماه حوت 1307 به جنوبی و مشرقی، این آوازه پخش گردید که آنها برای نجات وطن از شر سقویها و اعاده سلطنت شاه امان

الله غازی کمر همت بسته اند. این خبر مایه امیدواری ما گردید. سپهسالار محمد نادر خان تا زمانیکه ما پس از فتح خوست با او پیوستیم، تلاش کرد تا اقوام جنوبی و قبایل را با خود همراه سازد، ولی با مخالفت خوستی ها، احمد زائی ها، چمکنی ها و درخیل ها روبرو شد و در برابر آنها با شکست های سخت مواجه گردید و تعدادی هم به جانبداری از سقویها با او مخالفت کردند و در ظرف چهار ماه سپهسالار و برادرانش نتوانستند بیش از 400 نفر را بدور خود جمع کند و از این ناحیه سخت نگران و مأیوس بودند. (صفحه 221 کتاب خاطرات).

جرنیل وزیری درباره فتح قلعه نظامی اورگون که در تصرف سقویها بود، می نگارد که: ما میخواستیم با ادامه محاصره، سقویها را مجبور به تخلیه قلعه سازیم، ولی آنها به مقاومت پرداختند، چون انتظار وصول قوای کمکی را داشتند، مگر قوای کمکی برای شان نرسید و بعد از مدتی بالاخره بتاريخ 20 جوزا عبدالغیاث خان پیام تسلیمی خود و قلعه را برای ما فرستاد و ما او و همراهانش را با احترام به جای امن که خود شان می خواستند، بتاريخ 30 جوزا انتقال دادیم و قلعه نظامی را با تمام سلاح و تجهیزات آن تصرف کردیم. در همان روز برای سپهسالار محمد نادر خان نامه نوشتیم و بدست فیض محمد خان پسر حاجی نواب خان لوگری ارسال داشتیم که در آن آمادگی رزمندگان وزیر و میسود و دیگر اقوام معیتی خود را برای سقوط حبیب الله واعاده سلطنت به شاه امان الله ابراز داشتیم. متأسفانه جواب این نامه را دریافت نکردیم. (صفحه 225 کتاب خاطرات)

جرنیل وزیری می نویسد: چون در آن موقع سال، عبور و مرور کوچیان در آن منطقه زیاد بود و اکثر آنها برخلاف اعلیحضرت امان الله خان فعالیت میکردند و در همان وقت قوای محمد نادر خان در گردیز نیز از طرف حامیان حبیب الله سخت شکست خورده بودند، جرگه تصمیم گرفت تا رزمندگان وزیر و میسود مؤقتاً دوباره به وزیرستان برگردند و سلاح و تجهیزات را با خود برده و برای آینده و حمله به کابل نزد خود نگهدارند. در عین زمان سپهسالار محمد نادر خان نیز به دلیل شکست های پیهم و زندانی بودن خانواده شان در کابل سکوت و خاموشی اختیار کرده و به علی خیل حاجی پناه برده بودند. (صفحه 227-228 کتاب خاطرات)

جرنیل وزیری در باره کسانی که با محمد نادر خان همکار شده بودند، می نگارد که آنها اشخاص بسیار با نفوذ در بین ولس نبودند و نیز از نظر اقتصادی توانائی لازم را جهت امداد با نادر خان نداشتند. یکی از آنها حاجی صاحب نواب خان لوگری یک شخص ریش سفید و معزز بود که در اثر دشمنی با خواجه ابراهیم خان مجبور به ترک قریه خود در کلنگار لوگر گردیده و با پسران خود هریک فیض محمد خان [بعدها یاور شاه و نائب الحکومه صاحب اختیار ولایت پکتیای بزرگ برای سالهای متمادی] و نصر الله خان به پشاور اقامت گزیده بودند. عبدالغنی خان گردیزی با دیگر برادران خود خان محمد خان و شیر محمد خان بیشتر از ده پانزده نفر به دور خود نداشتند و

دراثر فشار سقوی ها قریه پدری خود را ترک کرده بودند. مولوی صاحب الله نوازخان پنجابی ازاصل و ریشه باشند پنجاب ملتان بود و در عصر امانی به حیث معلم مکتب حبیبیه ایفای وظیفه میکرد و در بین مردم به حیث یک شخص بیگانه و خارجی شناخته می شد و با سران اقوام و ملک ها آشنائی و رابطه نداشت و خانواده او در "ملتان" اسیردست هندوهای شینکر بودند و او به تنهائی به افغانستان مهاجر شده بود. محمدنادر خان در مدت شش ماه پس از ورود خودبه جنوبی نتوانست میراکبر ومغل خان چمکنی را با خود همراه کند و درمشرقی سردارمحمدهاشم خان و محمدگل خان مومند نیز نا امید شدند و در برابرحبیب الله ناکام گردیدند. محمدنادرخان در تمام سمت جنوبی درعلاقه جاجی تنها مانده و به همین دلیل مرکز قوای خود را درعلی خیل تشکیل داده بود و هم درآنجا آرام نبود، زیرا خوست وچمکنی زیرنفوذ دوستان حبیب الله قرارداداشت. من به هدف سرنگونی حبیب الله تقریباً چهار ماه از خانه و کاشانه خود دور و سرگردان بودم. (صفحه 228-229 کتاب خاطرات)

پس ازگذشت دوماه از فتح اورگون موقع مناسب گردید هم ازنظرهاو هم ازلحاظ کم شدن رفت و آمد مردمان کوچی تا دوباره رزمندگان وزیر، میسود و اقوام "تنی" را برای ادامه هدف اولی به یک جرگه در "برمل" فراخوانم. آنها بتاریخ 12 ربیع الاول [ماه سنبله] در زیات "ماما صاحب" اجتماع کردند و قیادت لشکر را باردیگر به من سپردند و سلاح دست داشته از قلعه اورگون را با خود گرفته و فیصله کردند که هدف ما حمله به کابل وسرنگونی حبیب الله و اعاده سلطنت به شاه امان الله ویا یکی از خاندانش است و درنظر نداریم با اقوامی که سر راه ما به مخالفت پردازند، جنگ کنیم، بلکه میکوشیم آنها را قناعت دهیم واگر نشد، دیگرراهی جزجنگ با آنها نداریم. همچنان فیصله شد که ازسپهسالار محمدنادرخان و برادرانش تقاضا کنیم که درجنگ برای نجات وطن با ما سهیم شوند. با این ترتیب به تعداد 4500 رزمنده قومی با وجود مشکلاتی که ایجت سیاسی و تحصیلداران او در مقابل ما وضع کردند، در اوایل سنبله 1308) 12 ربیع الاول 1348قمری) برای نجات وطن از شر دزدان براه افتادیم.» (صفحه 233-236 کتاب خاطرات)

جرنیل وزیری می نگارد: «در حواشی برمل با دو شخص نا آشنا برخوردیم اینها یکی حاجی نواب خان کاکا از کلنگار لوگرهمان کسی بود که بدست پسرش فیض محمد بعد ازفتح اورگون به محمدنادر خان نامه فرستادیم که خودش و پسرانش دراثر دشمنی با محمدابراهیم خان به پشاور رفته و به معیت سپهسالار محمدنادرخان درپشاور روانه جنوبی شده بودند. نفردومی بعد از معلومات، شخصی بود بنام مولوی صاحب الله نوازخان باشند ملتان پنجاب که مسلمان و اصلاً افغان نبود و در وقت اعلیحضرت امان الله خان به حیث معلم ایفای وظیفه میکرد و او در افغانستان نه قوم و قبیله داشت و نه با خوانین و قبایل افغانستان معرفت و شناخت و نه

در حکومت صاحب مقام و منزلت بود و نیز یک خارجی بود. کسانیکه عمداً و قصداً میگویند که رزمندگان وزیر و میسود را مولوی الله نوازخان و حاجی نواب خان جمع آوری کرده اند، آنها در اصل از واقعیت و حقیقت نجات وطن واقف نیستند. آشنائی آنها با سران قومی پس از آنکه مکتوب جرنیل محمدنادرخان را با امضای شان بمن نشان دادند، بوسیله من صورت گرفت و آن درمحل بود که ما پس از جرگه زیارت ماما دو منزل راه را به عزم سقوط حبیب الله بچه سقو طی کرده بودیم. مکتوب دست داشته آنها عنوانی اقوام وزیر و میسود از طرف سپهسالار محمدنادرخان با این عبارت نوشته شده بود: "مردانگی و شجاعت شما در جنگ استقلال برایم معلوم است. امروز باز هم وقت همان مردانگی و غیرت فرا رسیده است. اعلیحضرت غازی امان الله خان را یک دزد و قطاع الطريق به خارج فراری کرده است. هر قسمت وطن به آتش بی اتفاقی می سوزد. ننگ و غیرت افغانی از ما تقاضا میکند که با اتفاق و اتحاد وطن را از این فتنه نجات دهیم." امضاء: محمدنادر» (صفحه 237-239 کتاب خاطرات)

وقتی که حاجی نواب خان و مولوی الله نوازخان با لشکر ماه همراه شدند، نه تفنگ و نه کارتوس با خود داشتند. حاجی نواب خان کاکا چین سفید پوشیده و زهیر بود و مولوی الله نوازخان حتی طرز استعمال تفنگ را نمی دانست و وجود آنها در بین چهارهزار لشکر ما به قوت و ضعف آن اثر نداشت. رزمندگان شجاع وزیر و میسود تحت قیادت من از برمل و اورگون براه خوست روان شدیم و حاجی نواب خان و مولوی الله نوازخان جذبه و روحیه جنگی فرد فرد لشکر ما را به چشم مشاهده میکردند و به من می گفتند که با این روحیه، لشکر شما میتواند بزودی حبیب الله را شکست دهند. تا حواشی خوست هیچ مقاومتی در برابر ما بروز نکرد، اما وقتی درخواست داخل شدیم، بعضی اقوامی که با سقوی ارتباط داشتند، پیغام فرستادند که برای شما از خوست اجازه عبور داده نمیشود و نه راه بسوی کابل باز میگردد؛ با آنها تقریباً سه هزار نفر همراه بودند. در جواب به ایشان پیام دادیم که برای جنگ با شما نیامده ایم و هدف لشکر فقط نجات وطن است و فیصله کرده ایم که هر قوتی که مانع ما شود و از راه جنگ پیش آید، ناگزیر به جنگ با آنها خواهیم بود. لشکر ما در ساحه شرق خوست تا معلوم شدن اوضاع اطراق کرد و با سران شمل، جدران، گریز و سلیمان خیل به مذاکره پرداختیم. الله نواز خان به اصول افغانی آشنا نبود، ولی حاجی صاحب نواب خان به اصول وارد بود. برای دوازده روز جرگه و تماس با مخالفان نتیجه نداد و ما به روز دوازدهم در همان جا به جرگه پرداختیم و فیصله کردیم که با آنها به جنگ بپردازیم. در این اثنا زلمی خان منگل و زمرك خان جدران پسر قهرمان ببرک خان جدران به نزد لشکر ما در شرق خوست آمدند و لشکر ما بسوی بازار خوست حرکت کردند و بدون مقاومت به بازار آنجا رسیدند. اما در نیمه شب لشکر یکی از اقوام آنجا بطور ناگهانی بر ما حمله کردند. ما در شرایط سخت قرار گرفتیم و سپهسالارنادرخان و برادرانش نیز با ما کمک نتوانستند، چون خود بیش از 400 نفر نداشتند و آنها

نیز از دست طرفداران سقوی شکست خورده و به علی خیل پناه برده بودند. لذا جنگ شروع شد و لشکر ما با تلفات کم برمخالان غلبه کرد و آنها را شکست داد. (برای شرح مزید دیده شود: صفحه 239-244 کتاب خاطرات)

بعد از شکست مخالفان در خوست، غند مشر- نورمحمد خان گردیزی که یکی از فدائیان اعلیحضرت امان الله خان بود، نزد ما آمد و قلعه نظامی خوست را با سلاح و تجهیزات آن در اختیار ما قرار داد. پس از آن با زلمی خان منگل و زمرک خان جدران بطرف قلعه "بنگی باغ" حرکت کردیم. در حواشی بنگی باغ بار دیگر سران اقوام شمل، گربز و سلیمان خیل با فیر توپ به مخالفت با ما آغاز کردند و ما نیز به مقابله پرداختیم. جنگ سه روز دوام کرد و با وجود نابلدی به منطقه، بازهم آنها را شکست دادیم، یکی از سرکرده های آنها کشته و دیگری با تعداد زیاد عساکر شان در اسارت ما درآمدند و پس از تصرف قلعه بنگی باغ بتاريخ 19 ربیع الاول لشکر ما به معیت بزرگان دیگر بصوب علی خیل جاجی روانه شدیم تا با سپهسالار نادرخان بقرار نامه اش ملاقات نمائیم. در وسط راه بار دیگر اقوام چمکنی مانع راه ما شدند، ولی آنها از راه صلح پیش آمده و راه را بطرف علی خیل برای ما باز کردند. در آنجا سپهسالار محمدنادرخان و شاه ولی خان و شاه محمودخان از مدت شش ماه کاری از پیش برده نتوانستند، نه جبه خانه و نه پول کافی در اختیار داشتند و با یک عالم ناامیدی بسر می بردند. لشکر ما به رهنمائی حاجی نواب خان، الله نوازخان، نورمحمدخان گردیزی، زمرک خان جدران و زلمی خان منگل بروز بیستم ربیع الثانی حوالی عصر به علی خیل جاجی رسیدند و سپهسالار محمدنادر خان و همراهانش به استقبال ما آمدند. بعد از نماز خفتن و صرف نان شب، قرار شد فردا با سپهسالار صاحب و همکاران شان در یک جرگه اشتراک کنیم و دراینوقت لشکر ما برای حفظ ماتقدم از یک حادثه غیرمترقبه بازهم در میدان بیرون از علی خیل اطراق کردند. (برای شرح مزید دیده شود: صفحه 246-253)

جرگه "علی خیل" و عقد یک پیمان مهم بین جانبین:

لشکر قومی وزیر و میسود تحت قیادت جرنیل یارمحمدخان حوالی عصر- روز بیستم ربیع الثانی 1348ق (اول میزان 1308) به علی خیل جاجی مواصلت کردند و فردای آنروز ساعت 10 بجه صبح اولین اجلاس جرگه درچونی (قلعه عسکری) علی خیل اقامتگاه سپهسالارمحمدنادرخان دائر گردید که اشخاص ذیل درآن اشتراک داشتند: محمدنادرخان، شاه محمودخان، الله نوازخان، حاجی نواب خان و پسرش فیض محمدخان، زلمی خان منگل، زمرک خان جدران، سنگ خان منگل، عبدالغنی خان گردیزی، نورمحمدخان گردیزی، سردارمحمدامین جان برادرغازی امان الله خان، فقیر محمدخان رئیس جنگلات جنوبی، صاحب جان خان سربلند، سیدخان و

لیپت خان جاجی، شیرجان خان تنی، سدوخان تنی، شادیخان و همه بزرگان وزیر و میسود زیر قیادت جرنیل یارمحمدخان مریانی وزیری.

درشروع جرگه سپهسالارمحمدنادرخان در بیانیه خود گفت: «عزیزان! شکران الهی را بسیار بجا می آورم که زمینه ملاقات مرا با شما مردان مهیا کرد و هم از ذات احد مشکورم بزرگان قوم شجاع شما به تلاش و کوشش یارمحمد خان مریانی از وزیرستان که آنجا زیر اثر انگریزها است، برای بجا کردن عزت برادران و خواهران افغان خود و نجات وطن تا علی خیل خود را رسانیده اید. من ازجانب خود و به نمایندگی ازدیگر رفقایم و برادرانم شاه محمود و شاه ولی آمدن شما را هزار هزار بار خوش آمدید میگویم.

عزیران باغیرت! وقتیکه شما به همت یارمحمدخان برای نجات افغانستان و ختم فتنه جاری خانه های خود را ترک و بسوی کابل حرکت کردید، خبر لشکر شما برایم رسید و همان بود که عزیزم حاجی صاحب نواب خان و جناب مولوی صاحب الله نواز خان را با پیغام خود فرستادم و وقتیکه شما در خوست دوستان حبیب الله را... شکست دادید، برایم روزعید بود. آنده از لشکر شما در جنگ خوست شهید شدند، الله پاک ایشانرا درکنار اصحاب نبی کریم(ص) حشر بگرداند. یقین و باور دارم که نامهای این شهیدان در تاریخ افغانستان و نام هریک شما شجاعان به خط طلائی نوشته میشود.

عزیزان! اجازه دهید درد دل خود را نیز با شما درمیان بگذارم. پوره شش ماه میشود که در کوه های جنوبی برای هدف مقدس مقیم و مسافر هستم. دراین مدت طولانی هرچند تلاش کردم که در بین ولس پکتیا ایستاد شوم، ازآن هم نتیجه بدست نیامد. آنها برمن انتقاد می کنند که چرا سلطنت را بنام خود اعلان نمیکنم. حضرت نورالمشایخ درمقابل من، اقوام و قبایل جنوبی را تحریک میکنند. برای نجات وطن اتحاد و اتفاق آنها برایم مشکل معلوم میشود و دراینجا بسیار دست ها بازی میکنند. تعداد زیاد مردم، دوستان حبیب الله شده اند، اینجا یاد کردن نام اعلیحضرت امان الله موجب جداکردن سر از تن میگردد، تاج و تخت دیرینه افغانستان را یک سارق و رهن غصب کرده است، خانواده من و سراج الملت و الدین مردانه و زنانه بدست او اسیر میباشند.

امان الله خان هم مجبور شد وطن را بگذارد، من هم حالا بسیار نا امید و پریشان هستم و نا امیدی برمن غلبه کرده است. حالا که شما عزیزان برای بجا کردن ننگ و غیرت افغانی کمر بسته اید، امید من قوی است که باهم ان شاءالله کامیاب میشویم و شما شجاعان افغانستان را از این تیره روزی نجات خواهید داد.»(پایان بیانیه محمدنادرخان - صفحه 253-255 کتاب خاطرات)

جرنیل یارمحمد خان می نویسد که: ازگفتار محمدنادرخان درآن روز نا امیدی درک و احساس میشد که نتوانسته بود درظرف شش ماه حتی چهارصد نفر را بدور خود بکشد، نه

جدران، نه منگل، نه گردیزی ها و نه لوگریها به او جای دادند و هر جا که رفت، در آنجا با گلوله های تفنگ روبرو شد. پس از گفتار سپهسالار من به نمایندگی و وکالت اقوام و قبایل و بزرگان وزیر و میسود و تنی عزم و اراده فرد فرد لشکر را به امید نجات افغانستان به محمدنادر چنین بیان کردم:

جناب سپهسالار صاحب! عزت و آبروی افغان بر ما از نفس ها و مالهای ما کرده بیشتر ارزش دارد. مرگ و زندگی ما برای حفظ ناموس افغانی و به همین سبب است که فرد فرد لشکر با عزم محکم و اراده قوی برای نگهداری آبرو و عزت افغانی کمر بسته ایم. در جنگ استقلال که شما قوماندان محاذ جنوبی بودید، نیز همین عزم و اراده ما بود و شما شاهد هستید که بوسیله همین اشخاص و بزرگان حاضر در آنجا پنجاه و پنج چونی و مرکز نظامی فرنگی ها را گرفتیم.

سپهسالار صاحب! ما مردم وزیرستان به امر حبیب الله تاحال هیچ نوع پابندی نداشته و تاهمین حال از او برای ما تکلیفی پیش نیامده است، ولی میدانیم که او تاج و تخت افغان را غصب کرده است. افغانها در بین خود به جنگ داخلی مصروف اند و در اثر فتنه او، پادشاه جوان و قهرمان افغانستان سرزمین نیاکان و پدری خود را ترک کرده است.

سپهسالار صاحب! امروز که این رزمندگان و شجاعان در پهنای علی خیل نان خود را می پزند، آنها خاص به اعتبار فرمان اعلیحضرت غازی امان الله خان جمع شده اند که بتاريخ 12 حمل 1308 در شاه جوی، وزیر صاحب عبدالاحد خان [وردکی مایار] به من سپرده بود. مردم شجاع وزیرستان و بزرگان با غیرت که اکثر شان در این مجمع حاضر هستند، وجیبه خود را در ماه ثور ادا کردند و به حمایت از امان الله خان تا اورگون رسیدند. ولی افسوس که اعلیحضرت غازی امان الله خان در غزنی در برابر یک تعداد محدود کوچی ها مقاومت نکردند. ما دوباره بدون جنگ و منازعه به وزیرستان برگشتیم. بار دوم در ماه جوزا و قیتکه بر قلعه جنگی اورگون حمله کردیم و قلعه و شهر اورگون را ازدست رفقای ملکی و نظامی حبیب الله گرفتیم، در همان وقت من شخصاً به مشوره لشکر و دیگر بزرگان بدست فیض محمد پسر حاجی صاحب نواب خان کاکا یک نامه به شما ارسال داشتم.

جناب سپهسالار صاحب! این 4500 نفر لشکر شجاع تحت قیادت من عزم و اراده کرده اند که با قربان کردن سرهای خود تاج و تخت افغان را از حبیب الله بازستانند و برای نیل به همین آرمان بسیار جوانان غیرتی خویش را در جنگهای اورگون و خوست از دست دادیم. تا زمانیکه به کابل نرسیده ایم و وطن را نجات نداده ایم، برگشت فرد فرد ما به وزیرستان یک شرم و بی غیرتی است.» (ختم بیانیه جرنیل یارمحمد خان - صفحه 256-257 کتاب خاطرات)

جرنیل وزیری به ادامه می نویسد: بعد از من چند نفر دیگر از بزرگان سخنرانی کردند و به سپهسالار گفتند که آنچه یارمحمد خان مریانی بیان کرده، عهد و پیمانی است که بزرگان ما

باهم بسته اند. ما هریک از خانه های خود رخصت گرفته ایم که تاج و تخت را از غاصب بگیریم و یا در جنگهای اطراف کابل در مقابل حبیب الله بمیریم و این نام نیکی برای قوم و قبیله خواهد بود که با لشکر ما دوستی کنید. پس از جرگه با سپهسالار، بزرگان به "گل غوندی" محل اقامت لشکر برگشتند و در پایان مجلس فیصله شد که فردا بازهم جرگه میکنیم و برای نجات وطن یک با دیگر همکاری و نقشه را می سنجیم. در پایان جرگه اولی با اشتراک اشخاصی که قبلاً نام های شان ذکر شد و بعد از مذاکرات و مشوره بزرگان ما و سپهسالار محمدنادرخان با مواد ذیل تعهد و پیمان بستیم:

- 1 - همه قبایل و بزرگان قومی رزمندگان خود را تا نجات وطن ترغیب و تشویق کنند.
- 2 - لشکری های جدران، منگل، جاجی و گردیزی جدا از لشکر وزیر، میسود، ورو و تنی میباشند.
- 3 - تمام امور جنگ با طرفداران حبیب الله به اساس تصویب و فیصله بزرگان صورت میگیرد.
- 4 - تا وقت گرفتن کابل سپهسالار صاحب در علی خیل جابجا میباشد و کرنیل شاه ولی خان به وکالت سپهسالار با لشکر همراهی میکند.
- 5 - بعد از نجات وطن اعلیحضرت غازی امان الله خان برای سلطنت کردن خواسته میشود و یا به یکی از منسوبین خانواده او سلطنت سپرده میشود.
- 6 - تا آمدن اعلیحضرت غازی امان الله خان، سپهسالار صاحب وکیل سلطنت میباشد.
- 7 - طریق مشایخ و علمای حقانی به نظر احترام و عزت دیده میشود.
- 8 - تعلیم و تربیه عسکر به همان طریق صورت گیرد، مثلیکه پادشاه مملکت برای تربیه اعضای خانواده خود تعلیم و تربیه میدهد.
- 9 - دست مامورین حکومت از چپاول و رشوت ستانی گرفته شود.
- 10 - کسانی که برای نجات وطن از جانها و مالهای خود می گذرند، حکومت باید نام آنها رایادداشت نماید و در تاریخ ثبت شود.
- 11 - بعد از حصول نجات وطن برای وارثان شهیدان و معلولین لشکر معاشات و مکافات مقرر شود.
- 12 - چون عساکر افغانستان در جنگهای داخلی تباه شده اند و هم یک تعداد صاحب منصبان به خاک و حکومت خیانت و غداری کرده اند، پس به بزرگان و افراد لشکر ناجی در عسکری مقام داده شود.
- 13 - لشکر و بزرگان وزیر و میسود از ماه ثور 1308 تا نجات وطن و اعاده تاج و تخت به کرورها افغانی مصرف کرده اند. بعد از نجات وطن مصارف آنها محاسبه و از خزانه حکومت به بزرگان

لشکر پرداخته شود.

- 14 - به همین ترتیب تمام طرفداران حبیب الله مورد عفو و بخشایش اعلان شوند.
 15 - اسرای جنگ تا نجات وطن در قید نگهداشته شوند و بعد از حصول نجات آنها به عزت و احترام رخصت شوند. (پایان پیمان علی خیل، صفحه 259 - 261 کتاب خاطرات)

جرنیل وزیری می افزاید: بعد از تصویب و فیصله جرگه، سپهسالار محمدنادرخان بسیار پریشان و ناآرام بود و از بزرگان ما باردیگر تعهد گرفت تا اشغال کابل و محوقدرت حبیب الله همه باید درکنار هم باشیم. ما که برای بجا کردن ننگ و غیرت افغانی کمر بسته بودیم، با محمدنادرخان عهد و پیمان کردیم که در راه نجات وطن می جنگیم و جانهای خود را قربان می کنیم و همین حالا که در دامنه کوه های علی خیل جایی هستیم که بنام "کوه سفر" یاد میشود، بزرگان ما با نادرخان در قرآن مجید امضاء کردیم که تمام مواد مصوبه و فیصله های جرگه را به ذمه میگیریم و با حبیب الله هیچگاه مصالحه نمی کنیم.»

وقتی به "گل غندی" جائیکه لشکر ما اطراق کرده بودند، برگشتیم، فقیرمحمدخان رئیس جنگلات جنوبی که ازحامیان صادق و وفادار اعلیحضرت غازی امان الله خان بود، برایم گفت: «یارمحمد خان مریانی! دوستی من و شما با اعلیحضرت در دل ما است. اینکه لشکر وزیر و میسود را برای نجات افغانستان و حمایت از اعلیحضرت به میدان کشیدی، متوجه باش که دراین کار بزرگ و خدمت مهم فریب بازی های سیاسی را نخوری و به عهد و پیمان محمدنادرخان باور نکنی.» (صفحه 263 - 264 کتاب خاطرات)

بتاریخ 24 ربیع الثانی [2میزان] در گل غندی درحضور همه لشکر و بزرگان سپهسالار گفت که به کرنیل شاه ولی خان ازاینکه لشکر وزیر و میسود آماده حرکت هستند، اطلاع داده ام و من به سپهسالاراطمینان دادم که ان شاءالله بزودی رزمندگان ما پا به کوچه ها و بازارهای کابل می گذارند. دراین حال سپهسالار پیمان را که بقلم سرخ درآن امضاء کرده بود، درحضور لشکر و بزرگان به من داد و در ذیل آن علاوه کرده بود که: «عزیزم یارمحمدخان آدم لایق و خدمت های درست نموده ان شاءالله خدمت های او به دین و دنیا ضایع نمیشود. امضاء: محمدنادر» (صفحه 266 کتاب خاطرات)

همان بود که لشکرما بتاریخ 27 ربیع الثانی 1347 که اوایل میزان [6 میزان 1308-24 سپتمبر 1929] بود، گل غندی علی خیل را ترک کرده و همه بصوب کابل براه افتادیم. (شرح مزید - صفحه 267 کتاب خاطرات)

کتمان حقایق و تحریف موضوعات:

وقتی به متن کتاب های "بحران و نجات"، "نادر افغان" و همچنان "یادداشت های من" و کتاب

"رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید" نظر اندازیم، در ارتباط به پیمان "علی خیل" که بین بزرگان وزیر و میسود و به نمایندگی آنها جرنیل یارمحمد خان وزیری با سپهسالار محمدنادرخان امضاء گردید، کوچکترین تذکر داده نشده که صریحاً کتمان عمدی حقیقت میباشد، و آنهم به دلیل موجودیت ماده پنجم و ششم آن پیمان که تصریح میکرد:

«ماده پنجم - بعد از نجات وطن اعلیحضرت غازی امان الله خان برای سلطنت کردن خواسته میشود و یا به یکی از منسوبین خانواده اوسلطنت سپرده میشود. ماده ششم - تا آمدن اعلیحضرت غازی امان الله خان، سپهسالار صاحب وکیل سلطنت میباشد.»

برحسب تصادف درهمین روزهائیکه لشکر وزیر و میسود به علی خیل مواصلت کردند، شهزاده محمد امین جان برادرشاه امان الله غازی نیز از هزاره جات به علی خیلی آمده و در آن جرگه اشتراک نموده بود، اگرچه او چندان بفکر رسیدن به سلطنت به حیث یک عضو خانواده شاهی نبود، اما با تصویب ماده ششم پیمان فوق موجودیت او برای محمد نادرخان یک خطر محسوب می شد. لذا به قول سیدال یوسفزی [رشتیا]: «محمد نادرخان به او توصیه کرد که از نظر حفظ جان خودش بهتر است بدون معطلی از افغانستان خارج شود و در آنصورت او به حکومت هند سفارش خواهد کرد تا برایش جای و معاش مناسبی تعیین نماید تا اینکه اوضاع افغانستان روشن شود، لیکن درعمل به مامورین انگلیسی پیغام فرستاد تا بلافاصله او را با عبدالحکیم خان وکیل التجار پشاور که اکنون علناً برخلاف نادرخان به تبلیغات وافشاء گری شروع نموده و بذریعۀ اعلانات چاپی او را خاین و آله دست انگلیس ها و دشمن افغانها معرفی میکرد، تحت الحفظ به رنگون تبعید نمایند.» (یوسفزی، سیدال: "نادرچگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 78)

همچنان در ارتباط با ماده 6 پیمان علی خیل که به یقین شخصیت های خیبردرکابل از آن اطلاع یافته بودند، باید گفت: حینیکه محمد نادر خان پس از سقوط کابل و انهزام سقوی به قصر چهلستون آمد و شب را در آنجا گذشتاند، عده ای از بزرگان وقت به دیدار او رفتند و ازجمله محمدولی خان وکیل سلطنت، شیراحمدخان رئیس شورا و میرهاشم خان وزیرمالیه امانی شامل بودند. وقتی محمدنادرخان موضوع سلطنت را مطرح کرد، این سه نفر چنین نظر دادند که: «مناسبتر آنست که فعلاً سپهسالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شده و فیصله موضوع پادشاهی را به لویه جرگه واگذار نمایند.» این گفته آنها در روزهای بعد با عواقبی توأم گردید، چنانچه: «میرهاشم خان فردای روزاعلان پادشاهی محمدنادرخان بطور فجائی (?) وفات یافت، و دیری نگذشت که محمدولی خان به محکمه کشانیده شد و شیراحمدخان - باآنکه شوهرخواهر محمد نادرخان بود، تادمیت ها بیکارماند.» (رشتیا، سیدقاسم: "خاطرات سیاسی..."، ورجنیا - امریکا، چاپ اول، 1997، صفحه 9) [برای روشن شدن حقایق درباره دلیل وفات میرهاشم خان

وزیر مالیه در فردای اعلام سلطنت محمد نادر شاه در مباحث بعدی مطالبی تقدیم میگرددد. موضوع دیگر که تحریف گردیده، همانا در مورد هیئتی است که از طرف سپهسالار محمد نادر خان نزد اقوام وزیر و میسود اعزام شده بود. در این مورد در کتاب "بحران و نجات" صفحه 256 چنین آمده است که: «هیئت مذکور وقتی در علاقه وزیرها میرسند، متفرق شده و به جمع آوری لشکرها جداً می پردازند.» همچنان در کتاب "نادر افغان" صفحه 512 عین موضوع ذکر شده به این عبارت که: «برای آوردن لشکر وزیر یک هیئتی اعزام شده بود. هیئت مذکور وقتی که در علاقه وزیرها رسیدند، هر فرد آنها در حصص مختلف بجمع آوری لشکر داخل اقدام جدی شدند.» در حالیکه واقعیت کاملاً متفاوت بوده از آنچه که در دو کتاب مذکور بیان گردیده است، زیرا لشکر وزیر و میسود قبلاً تجمع نموده و بسوی جنوبی حرکت کرده بودند و هیئت در تجمع آنها کوچکترین نقش نداشت.

محمد نادر شاه بعد از رسیدن به سلطنت در بیانیه افتتاحیه شورای ملی که بتاريخ 14 سرطان 1310 در سلامخانه ایراد کرد، متن متذکره دو کتاب فوق را که هردو زیر نظر خودش نوشته و چاپ شده بودند، در مورد جلب اقوام وزیر و میسود بوسیله هیئت اعزامی به نحوی رد کرده و چنین گفت: «قوم باغیرت جاجی و هم یک حصه منگل احمدزائی در دست من بود، بالاخره فیصله کردیم که از قوم وزیری که برای امداد من و نجات افغانستان کمر همت بسته بودند و غیرت اسلامی و افغانی آنها بجوش آمده، استمداد کرده شود؛ وزیری ها دعوت مرا پذیرفتند و به حضورم حاضر شدند.» در این متن ذکر دو نکته مهم است: یکی "از وزیرها استمداد شود" و دیگری اینکه "قوم وزیری برای امداد من و نجات افغانستان کمر همت بسته بودند..."; از نکته اول استنباط میشود که وزیرها قبلاً تشکل خود را برای حرکت بسوی جنوبی تنظیم کرده بودند و محمد نادر خان با آگاهی از حرکت آنها خواسته بود از آنها طلب همکاری و کمک نماید. در ارتباط با نکته دوم "برای امداد من" نیز تا حدی تحریف موضوع را معنی میدهد، زیرا هدف وزیرها و میسود اساساً اعاده مجدد سلطنت به شاه امان الله خان و یا یکی از خاندان او بوده است نه امداد با نادر خان، چنانچه این مطلب در ماده 5 پیمان علی خیل تصریح گردید، در حالیکه محمد نادر خان چنین چیزی را در دل نمی خواست و آرزومند سلطنت برای خود بود.

مطلب دیگر که محمد نادر شاه در سخنرانی خود به مناسبت افتتاح شورای ملی خاطر نشان کرد و در ارتباط با فشارهای وارده انگلیسها بود که گفت: «دولت برتانیه برین مسئله بیشتر با من درشتی کرد و به حاجی میرزا محمد اکبر خان برین مسئله بسیار اصرار نمود که باید وزیری ها را از جاجی به وزیرستان خارج کنیم و واپس بفرستیم... هنوز دولت برتانیه بردلایل عدم امکان واپس فرستادن وزیری ها قانع نشده بود که خبر فتح کابل رسید... خلاصه قبل از فتح کابل بین من و دولت برتانیه بر مسئله مشارکت وزیرها خیلی تیره گی و پیچیده گی موجود بود.» (رساله تحت

عنوان "عیناً نطق اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی به تقریب افتتاح اولین مجلس عالی شورای ملی افغانستان"، چاپ کابل، سرطان 1310)

در این مورد نیز شاید برتانوی ها به دلیل اعلام سیاست بیطرفی در امور افغانستان ظاهراً در زبان ابراز مخالفت کرده باشند، ولی عملاً به کدام اقدام جدی در مورد جلوگیری از ورود رزمندگان وزیر و میسود تشبث نکردند، چنانچه در کتاب خاطرات جرنیل وزیری ذکر شد که: «بتاریخ اول ثور 1308 وقتی پولیتکل ایجنت وانہ "بریمنر" از قضیه آگاه شد، مانع ما گردید، ولی ملا صاحب همزالله آخوند برایش توضیح داد که اینکار عزم همه ولس و بزرگان است و شما مانع آن شده نمیتوانید. بعد از آن آنها کدام مشکلی برای ما پیش نکردند. همان بود که در آن روز تقریباً شش هزار رزمنده وزیری و میسود باخوشی (دهل و اتن و فیرتفنگ) بصوب افغانستان حرکت کردند.» (صفحه 192-193 کتاب خاطرات جرنیل وزیری)

پس از آنکه این تعداد لشکر وزیری و میسود در خاک افغانستان داخل شدند، امکان برگردانیدن آنها واپس بطرف وزیرستان نه در توان محمدنادرخان بود و نه انگلیسها می توانستند آنها را از داخل افغانستان به وزیرستان برگردانند. لذا وارد کردن گویا فشار بر محمدنادرخان از طرف انگلیسها صرف یک حرف بود و اما در عمل آنها از این اقدام قبایل وزیر و میسود در جهت سقوط حکومت سقوی و در نتیجه بر طبق پلان عمومی انگلیسها مبنی بر مساعد ساختن جانشینی محمدنادرخان بر تخت سلطنت افغانستان بسیار راضی و خشنود بودند و به همین دلیل مانع جدی ورود آنها به جنوبی نشدند. اینکه چگونه لشکر وزیر و میسود بعد از فتح کابل با یک عمل غیر مترقب و بدون خواست اولی شان مغایر بر ماده 5 پیمان علی خیل مواجه شدند، در مباحث بعدی به تفصیل بیان میشود.

بخش نهم

فتح کابل و سقوط رژیم سکوی

گزارش مختصر از لابلای کتاب خاطرات جرنیل وزیر:

کتاب "دافغانستان دخیلواکی اونجات تاریخ" مجموعه از خاطرات جرنیل یارمحمد خان وزیر است که بعد از گذشت 70 سال به نشر رسیده و پرده از روی حقایق وقایع تاریخی فتح کابل و سقوط حکومت سکوی برمیدارد و مطالب جدیدی را در آن باره بیان میکند که تا قبل از آن با روحیه دیگر اشاعه و شرح و بسط یافته بود. با انصراف از ذکر جزئیات موضوع، در اینجا فقط به ذکر اهم نکات مندرج این کتاب به مقصد روشن شدن حقایق تاریخی پرداخته میشود:

جرنیل وزیر می نویسد: «روزیکه از علی خیل بطرف دوبندی - لوگر حرکت میکردیم [5 میزان 1308]، اگرچه تعداد کمی اسپ با خود داشتیم، بر بالای آنها توپها و دیگر جبه خانه خویش را که از اورگون و خوست از قوای حبیب الله بدست آورده بودیم و هم غندمشر - نورمحمد خان گردیزی در اختیار ما قرار داده بود، بار کرده و لشکر با سلاح دست داشته خود [در حالیکه محمد نادر خان و شاه محمود خان برای خدا حافظی حاضر بودند] روانه شدیم. لشکر منگل و جاجی که تعداد شان به 150 نفر میرسید، با تفنگ های خویش با ما همراه شدند؛ آنها نه ماشیندار داشتند و نه توپهای 6 پون و 9 پون. حاجی صاحب نواب خان کاکا و مولوی صاحب الله نواز خان ملتانی که نه تفنگ و نه قطار کارتوس برشانه ها داشتند، به اساس سفارش سپهسالار صاحب با ما همسفر شدند. در طول سفر به حیث مهمان معزز ما با کمال احترام و عزت در خدمت شان بودیم.... وقتی به دوبندی رسیدیم شاه ولی خان با لباس جاجی از ما صمیمانه استقبال کرد. در این موقع لشکر ما با ابراز شادمانی به فیر تفنگ پرداختند. شاه ولی خان گفت که باید از مصرف بیجای کارتوس جلوگیری کرد و اما من برایش گفتم که این گلوله ها را رزمندگان ما برای فتح کابل به قیمت خونهای خود بدست آورده اند؛ امروز نه من و نه هیچکس دیگر حق دارد که به لشکر وزیر و میسود بگوید از فیر تفنگ خودداری نمایند... این رزمندگان با تفنگ بزرگ شده اند و با آن می میرند... لشکر در همواری های خاکی دوبندی خیمه های خود را

فردا کرنیل شاه ولی خان وهمه باهم فیصله کردیم که از راه کوتل "شترگردن" بطرف "خوشی" حرکت کنیم. شاه ولی خان گفت که: به تعداد ده هزار ازطرفداران سقوی درگردیز و ده هزار درکاریز درویش و 50 هزاردیگر مجهز با سلاح درحواشی کابل در برابر ما قرار دارند...من برایش اطمینان دادم که ان شاءالله طوریکه درجنگ های اورگون و خوست وچمکنی آنها را شکست دادیم و بزرگان شما حاضر وشاهد آن بودند، بازهم اینکار را خواهیم کرد. همان بود که براه افتادیم و شام 6 میزان درحواشی خوشی رسیدیم و لشکر باردیگر دردشت بیرون شهراطراق کرد. هنگام رسیدن به خوشی لشکر قومی همراه با شاه ولی خان در حدود 400 نفر بودند که به مقایسه لشکر ما یک فیصدی کم را تشکیل میدادند. در حواشی "خوشی" من به لشکر همراه خود هدایت دادم که هیچکس حق ندارد بدون اجازه بزرگان از محل معین به جایی دیگر برود و با

بروز 9 میزان صبح وقت جنگ و تعرض را آغاز کردیم و از طرف مخالفان با فیر توپ و باران گلوله مواجه شدیم، اما رزمندگان ما کوشیدند تا خود را به سنگرهای آنان نزدیک سازند و تا حوالی چاشت قوای دشمن از سنگرهای خود به جنگ ادامه دادند و جنگ قدم بقدم در نزدیکی سنگرهای شان شکل جنگ تن به تن را به خود گرفت و اما ساعتی بعد قوای حبیب الله پس از تلفات سنگین به شکست مواجه شدند و راه فرار را در پیش گرفتند. در این جنگ بیست تن از جوانان ما شهید شدند، در حالیکه تعداد تلفات مخالفان زیاد بود و تعداد 500 نفر هم در اسارت ما درآمدند. پس از غلبه بر تنگی، قوای ما بطرف زرغون شهر حرکت کرد و به متباقی لشکر در خوشی هدایت داده شد تا هر چه زودتر بطرف زرغون شهر روانه شوند. (شرح مزید: صفحه 272-281 کتاب خاطرات جرنیل یار محمد خان)

جرنیل یار محمد خان وزیری اعتراف میکند که پس از فتح تنگی بر طبق فیصله بزرگان همه قوا را بطرف زرغون شهر حرکت دادیم و برای حفظ تنگی به دلیل کمی قوای خود هیچ قوتی را مستقر نساختیم. ما حوالی شام به زرغون شهر رسیدیم و متعاقباً متباقی لشکر از خوشی نیز به آنجا مواصلت کردند. شاه ولی خان از رسیدن به زرغون شهر آنقدر خوشحال بود و چند بار گفت که گمان نمی‌کرد با قوای خود بتواند به این شهر برسد. با وجود استقبال گرم و مهمان نوازی مردم آنجا، به لشکر خود هدایت دادم که از رفتن به مهمانی‌ها و اشتراک به آن جداً خودداری نمایند، زیرا در صورت یک حمله غیر مترقبه دشمن، جمع آوری فوری لشکر به میدان محاربه کار دشوار می‌باشد. شب که فردای آن 10 میزان 1308 بود، آواز فیر توپها از دور شنیده می‌شد و همه گمان می‌کردند که قوای سقوی از گردیز بدانسو آمده و جنگی سخت در راه خواهد بود. در همان شب سرد در حالیکه شاه ولی خان با همراهان خود در منازل زرغون شهر مهمان و شب در آنجا اقامت داشتند، لشکر ما شب را در سرما در دشت سپری کرده و آماده هر نوع حمله احتمالی قوای دشمن بودند. همان بود که شاه ولی خان با چند نفر همراهان خود از جمله عبدالغنی خان گردیزی، الله نواز خان، حاجی صاحب نواب خان، ملک جانخان جاجی و یکی دونفر دیگر سوار بر اسب‌ها به محل اقامت لشکر آمدند و وقتی ترتیبات عسکری ما را مشاهده نمودند، به اصطلاح "هک و پک" ماندند. شاه ولی خان از فیرهای چند ساعت قبل که از سمت محمد آغه صورت گرفت، یاد کرد و با ناراحتی گفت که قوای سقوی تنگی و اغجان را دوباره اشغال نموده و آنها می‌خواهند با اعزام قوا از گردیز و دیگر جاها، قوای ما را از چند طرف زیر محاصره قرار دهند. برایش گفتم که لشکر ما در حال آماده باش بوده و حاضر به مقابله هستند. در این اثنا عبدالغنی خان و شاه ولی خان خواستند مسئولیت سقوط تنگی را بدوش قوای ما بیندازند و در این موقع حساس قریب بود بین ما دو دستگی بوجود آید. من به جواب شان گفتم که لشکر ما صرف به هدف نجات افغانستان آمده و نه از کسی پول دریافت داشته و نه نوکر کسی است. ما به قیمت

جان جوانان خود تنگی را از قوای پردل و محمد عمرخان ناصری گرفتیم، اما چرا شما آنرا محافظت نکردید و حالا وظیفه شماست که بروید و تنگی را دوباره اشغال کنید. در اینجا واضح شد که شاه ولی خان و همراهان نزدیکش میخواستند نقش قیادت لشکر ما را بدوش خود بگیرند و فتح کابل را بعداً به نام خود ختم نمایند. من برای شان گفتم: این ما بودیم که در جنگ استقلال پنجاه و پنج چونی دشمن را گرفتیم و از سپهسالار محمد نادرخان خواستیم تا به چونی قدم بگذارد و فتح جنگ به نام او یاد گردد، ولی این بار بزرگان ما نمیخواهند که عین اشتباه را تکرار نمایند. جرنیل وزیری در اینجا اشاره به ترکیب لشکر قومی کرده می افزاید که تعداد لشکر وزیر و میسود به 4500 نفر بر علاوه 300 نفر از اقوام تنی و غیره تحت قیادت من بودند، در حالیکه لشکر قومی همراه با شاه ولیخان جمعاً به کمتر از 850 نفر میرسیدند: از جمله 70 نفر از قوم منگل، 80 نفر از قوم جدران به قیادت زمرک خان، 400 نفر از قوم جاجی و 300 نفر از اقوام سلیمان خیل، موسی خیل و دیگران که بعد از تصرف تنگی با ما در زرغون شهر یکجا بودند و همه معترف به این نظر شدند که تنگی بوسیله قوای تحت قیادت من بار اول اشغال گردید. (شرح مزید: صفحه 281-293)

سقوط تنگی واغجان بدست قوای سقوی موجب خلق تنگی بعضی ها شد و در نتیجه همه فیصله کردند که اشغال دوباره تنگی وظیفه لشکر وزیر و میسود میباشد، چون تعداد شان زیاد است و نیز بر علاوه تجارب جنگی، لشکر شان در حال آماده باش قرار دارند، در حالیکه تجمع قوای معیتی شاه ولی خان به دلیل پراگندگی در وقت کم مشکل بود. طبق همین فیصله بزرگان، به "دهل نوازاها" هدایت نواختن داده شد و چنانکه معمول بود همه به سرعت آماده رفتن به جنگ شدند و برای شان گفتم که تنگی راه ورود به کابل است و نجات وطن از دست سقویها و اعاده تاج و تخت به مالک اصلی و وارث مستحق آن اعلیحضرت غازی امان الله خان فقط از طریق فتح مجدد همین راه میسر است، لذا باید آماده حمله بود. همه به یک صدا موافقت کردند. من وظیفه سرپرستی و آماده گی یک قسمت دیگر لشکر در زرغون شهر را به عهده چند نفر از بزرگان خود گذاشته، به معیت دوهزار رزمنده خویش بسوی محمد آغه حرکت کردیم. با نزدیک شدن به محمد آغه توپ های دشمن به آتشباری آغاز نمودند. اگر کسی دیگری در راس قوا با چنین وضع مواجه می شد، به یقین تحمل نتوانسته از میدان فرار میکرد [این اشاره به شاه ولی خان بود که در گردیز با چنان حالت گرفتار شده بود]. فاصله بین قوای ما و سنگر های دشمن چهار تا پنجصد قدم بیش نبود. من امر حمله را در تاریکی صبح مورخ 11 میزان 1308 از سه جانب بر قوای دشمن صادر کردم. جنگ آغاز شد و اما قوای دشمن به شدت به مقاومت پرداختند. قوای آنها در بلندی های تنگی موقعیت داشتند و ما در ساحات هموار در سنگرهای خود جا گرفته بودیم. با طلوع آفتاب لشکر ما آهسته آهسته از سنگرها بیرون شدند، زیرا دوام

جنگ از سنگرها نسبت مشکلات موقعیت به نفع ما نبود. لشکرما از سه جانب قدم بقدم بسوی سنگرهای قوای دشمن نزدیک می شدند و تصادف که یکی از مرمی های توپ ما به جبهه خانه دشمن اصابت کرد و مرمی دوم توپ ما در نزدیکی اسپ حبیب الله که خود در میدان جنگ آمده بود، منفجر شد و حبیب الله میدان جنگ را ترک کرد. با این رویداد روحیه قوای دشمن برهم خورد و فیرتوپ و ماشیندارهای دشمن خاموش گردیدند. در این اثنا به دهلیچی ها اشاره شد که دهل را بشکل خاصه برای تعقیب دشمن بنوازند. لشکرما از سه طرف در تعقیب قوای فراری دشمن تا محمدآغه پرداختند. لشکر دیگر ما در عین زمان برقوای سقوی در محمدآغه نیز برقوای دشمن غلبه یافتند و در حدود سه صد نفر را اسیر گرفتند که یکی از آنها غندمشر عبدالغیاث خان قومندان دشمن بود که در جنگ اورگون نیز بدست ما اسیر شده و بعد از تسلیمی قلعه نظامی اورگون او را سلامت به محل مطلوبش رسانیدیم و چون یکبار او را عفو کرده بودیم، بار دوم وقتی اسیر شد، او را به زرغون شهر فرستادیم که در آنجا او را اعدام کردند[البته به امرالله نوازخان به اعتراف خودش].

من یک روز دیگر در محمد آغه ماندم و منتظر حمله مجدد قوای سقوی بودم، اما بروز 12 میزان وقتی متیقن شدم که دیگر حمله براه نمیباشد، از محمدآغه بسوی تنگی واغجان حرکت کردم و پس از آن تا سپیده دم صبح 11 میزان حتی یک گلوله برما فیرنشده. در این موقع دو نفر جنرالان سقوی در کاریز درویش یکی پردل خان به کابل رفته بود و دیگر محمدعمر خان ناصری که قومندانی قوا را بدوش داشت، از ادامه جنگ منصرف شده و برای نجات جان خود روبه فرار گذاشته بود. و با این ترتیب راه ما بسوی کابل باز گردید. (شرح مزید: صفحه 293 - 301)

جرنیل وزیری می نویسد: پس از شکست قوای حبیب الله و رفقاییش برای باردوم از تنگی به زرغون شهر رسیدیم و در همان روزحوالی چاشت محمدگل خان مومند یکه و تنها به زرغون شهر رسید و با لشکرناجی همراه گردید و همان روزهمه باهم فیصله کردیم که باید هرچه زودتر تمام رزمندگان قومی را برای فتح کابل بدانسو سوق دهیم. در این موقع سپهسالار پردل خان برای تدارک قوای جدید به سمت شمالی رفته بود و محمدعمر خان ناصری "سورجرنیل" تغییر موقف داده و همکاری خود را به شاه ولی خان ابلاغ کرده بود که من از آن خبر نداشتم. حرکت از زرغون شهر بسوی کابل بساعت 2 بجه بعد از ظهر آغاز گردید و فیصله شد که محمدگل خان مومند با قوای کوچی های احمدزی و دیگر احمد زائی ها از راه موسهی لوگر بسوی کابل حرکت کند و ما از طریق چهار آسیاب بطرف کابل روانه شویم. در این وقت سردار شاه ولی خان مهمان جرنیل غلام حیدرخان بود و صبحانه را با او نوش جان میکرد.

بروز 14 میزان 1308 من با رزمندگان خود از راه چهار آسیاب عازم هندکی[چهلستون] شدیم و بدون وقفه به جنگ آغاز کردیم. طرفداران حبیب الله نیز به جنگ با ما پرداختند و توانستیم چهار

سنگر آنها را تصرف نمائیم. مشکل در آن بود که آنها از سنگرهای مستحکم خود دفاع میکردند و ما مجبور به تعرض بر آنها بودیم، اما با آنهم آهسته آهسته روحیه مقاومت آنها ضعیف شده و از سنگرهای خود به عقب می‌رفتند. در روز دوم یعنی 15 میزان تمام روز و شب را در جنگ با قوای مقابل گذشتاندیم و از هردو طرف فیرهای توپ و تفنگ جریان داشت. شاه ولی خان در چهلستون به تدویر دربار پرداخته بود و سپهسالار محمد نادر خان در علی خیل جاجی انتظار خبر ظفر و شکست ما را می کشید و تاهمین وقت که ما تا کابل رسیده بودیم، محمد نادر خان و برادرانش حتی یک افغانی بما نداده بودند و در هندکی شخصاً مبلغ 500 افغانی را برای خرید آب آشامیدنی، نان و توت خشک از بازار لندر پرداخت کردم و آنرا به شکل جیره بین لشکر تقسیم نمودم. در همین شب و روز افتخار بزرگ برای لشکر ما بلند شدن بر فراز کوه آسمانی و کاسه برج در کوه شیردروازه و نیز رسیدن قوا از طرف بینی حصار به قیادت محمد گل خان مومند بود که تا آنوقت آن جاها در تصرف قوای دشمن قرار داشتند و آنها از سنگرهای مستحکم خویش در تپه مرنجان بر قوای ما با فیر توپ مقاومت میکردند. جنگ از هردو سو در حواشی شهر به شدت در جریان بود که در این موقع کرنیل صاحب سردار شاه ولی خان به همراهی بزرگان اقوام منگل (زلمی خان)، جدران (زمرک خان)، جاجی (ملک جانخان) سوار بر اسبها از چهلستون بسوی ما آمدند و بعد احوال پرسى گفتند که: معلوم میشود جبه خانه شما رو به اتمام است و دشمن نیز مقاومت میکند، نشود که خدا ناخواسته مواجه به شکست شوید. این گفتار او در همچو موقع حساس بجای تحسین از مقاومت ما، در واقع تلقین مایوسی را افاده میکرد، بر من سخت گران تمام شد، اما این احساس درونی خود کرنیل صاحب بود که مبادا فتح از دست برود و توقعات او برآورده نشود. او در ضمن از قول محمد عمر خان سورجرنیل که خصوصی پیوستن خود را به او اعلام کرده بود و من تا آنوقت از آن اطلاع نداشتم، علاوه کرد که بر طبق اطلاع سورجرنیل قوای سقوی از اورگون، خوست، چمکنی، تنگی و محمد آغه همه یکجا به مقابل لشکر وزیر و میسود در کابل جمع شده و به مقاومت و جنگ خواهند پرداخت. در این اثنا غندمشرعبدالله خان احمدزی وزیرى که شخص بسیار حاضر جواب بود، به مقابل کرنیل صاحب شاه ولی خان ایستاد و برایش گفت: ما موسپیدان و جوانان وزیر و میسود اینجا آمده ایم، همانطوریکه اعلیحضرت غازی امان الله خان از همین برج های بلند آواز جهاد استقلال افغانستان را در سه جبهه جنگ اعلان کرد، من هم در همین جا توصیه آن قهرمان استقلال را پیش چشمان خود می بینم و همین دیوارها و برجها بر من نهیب میزنند که ای جوانان و موسپیدان وزیر و میسود مثل "وانه" که در جنگ استقلال خونهای خود را ریختانید، امروز نیز وقت آن فرا رسیده است و شکست برای جوانان و موسپیدان وزیر و میسود در اینجا ننگ و بیغیرتی بزرگ است و ما حاضریم جانهای خود را پارچه پارچه کنیم و اما نمی خواهیم این طعنه به روی فرزندان ما برای همیشه باقی بماند.

درهمین روز سردار صاحب شاه ولی خان دوباره به قصرچهلستون روانه شدند و من در همان وقت سران لشکر و بزرگان را برای مشوره جمع کردم و همه به اتفاق نظر فیصله نمودیم که همین امشب قبل از آنکه طرفداران حبیب الله از مشرقی، جنوبی، قندهار و شمالی به کابل برسند، باید به شدت جنگ بیفزائیم. همان بود که لشکر ما با بزرگان خود دوباره به سنگرهای خود رفتند و آماده اعلام آغاز جنگ از طرف من و دیگر بزرگان اقوام بودند. بعد از ادای نماز خفتن به دهلچی ها هدایت نواختن آغاز جنگ و حمله را دادم و جنگ به شدت تمام تا حوالی ساعت هفت صبح دوام کرد و قوای ما از سنگرهای خود بسوی دروازه لاهوری، بالاحصار، بالاکوه و درخت شنگ بطرف شهر کابل به تهاجم پرداختند و قوای حبیب الله را از سنگرهای شان به فرار و شکست مجبور ساختند. قوای ما قدم بقدم بسوی شهر نزدیک می شدند و حوالی ساعت ده بجه رزمندگان ما به جوار ارگ رسیدند و ارگ را در محاصره گرفتند. بعد از آن به رزمندگان خود هدایت دادم تا برای تأمین امنیت شهر و نمایندگی های سیاسی دولت های خارجی بپردازند.

بتاریخ 18 میزان سردار شاه ولی خان با همراهی دوستان خود و تعداد از پهره داران جاجی و گردیزی براسپ ها سوار از چهلستون به شهر آمدند و برای ما تبریکی فتح کابل را دادند و آنقدر خوشحال بودند از خوشی زیاد روی و ریش بزرگان ما را بوسیدند. در همان ساعات یکنفر از پیش خدمت های ارگ دو فرزند خورده سال شاه ولی خان را هریک عبدالولی جان دوساله و برادر دیگرش را نزد پدرشان آورد که خوشی کرنیل صاحب صد چند گردید. مردم کابل با ما شناخت نداشتند و هم نمیدانستند که وزیر و میسود و سران شان کی ها هستند و به جهت استقبال از فتح کابل تنها به این شعار اکتفاء میکردند که "زنده و پاینده باد فاتحان کابل" و در بعضی جا این آواز هم بلند بود که "زنده باد غازی امان الله خان".

با رسیدن شاه ولی خان از چهلستون به کابل بزرگان و سرشناسان و سردارهای کابل از خانه های خود بیرون شده و به دور اسپ شاه ولی خان حلقه زده و قدم بقدم او را استقبال کردند و کسی متوجه پاهای آماسیده و سران برهنه ما نشدند که ما کی و چکاره هستیم. در آنوقت یک بار دیگر بر من این احساس پیدا شد که اعلیحضرت غازی امان الله خان از دست همین سرشناسان و سرداران مجبور شد تاج و تخت پدری خود را به یک دزد و قطاع الطریق واگذار شود و او بتواند تمام افغانستان را در قبضه خود درآورد. (برای شرح مزید: صفحه 301 - 314)

بروز 18 میزان سردار شاه محمودخان دریکی از سنگرها که من در آنجا حاضر بودم، براسپ سوار با یک تعداد پهره داران خود آمد و بعد از معرفی ابراز نگرانی کرد که قرار مسموع سپهسالار پردل خان با شش هزار سپاه به کوتل خیرخانه رسیده تا ارگ را از محاصره نجات دهد و نیز سیدحسین با قوای خود از مزار بسوی کابل حرکت کرده است. بجوابش گفتم: جرنیل صاحب شماغم نخورید، حبیب الله فعلاً در ارک تحت محاصره است، با وجود همه مشکلات

خدای پاک راه نصرت را باز میکند. در حضور شاه محمود خان به دهلچی های دستور دادم که دهل آغاز جنگ را بنوازند و بسرعت به تعداد 1500 نفر را آماده جنگ با سپاه پردل خان ساختم و همچنان با فیر توپ و ماشیندار فشار را بر محاصره ارگ بیشتر کردم. عاقبت معلوم نبود که چه میشود، بعضی ها فکر میکردند که شهر کابل در این جنگ غرقه در خون خواهد شد. قوای پردل خان در کوتل خیرخانه به جنگ آغاز کردند و ما یک دسته از قوای خویش را از سمت بی بی مهر و گماشتیم تا به قوای دشمن به مقابله بپردازند. جنگ شدت گرفت و به حواشی شهر رسید و آنها سعی داشتند تا ارگ را از محاصره خارج سازند. در این اثنا سپهسالار پردل خان از طرف یکی از قوای ما کشته شد [میگویند کسی از عقب بر او فیر کرد] و با مرگ او نظم قوایش بسرعت از هم پاشید و همه راه فرار را در پیش گرفتند. کسانی که میگویند جنگ با پردل در شهر آراء واقع شده بود [اشاره به ادعای شاه ولی خان است] آنها از جنگ واقف نبوده و نه در جنگ اشتراک داشتند. خبر کشته شدن پردل فوراً در شهر پیچید و کسانی که با ما در جنگ اشتراک نکرده و مصروف دیدار با دوستان خود در شهر بودند، فوری خود را به محل جنگ رسانیده و حتی از دیدن ابهت جسد پردل با لباس سپهسالاری می ترسیدند. در اثر اصرار شاه ولی خان و شاه محمود خان که می گفتند برای ضعف روحیه و عبرت طرفداران حبیب الله باید جسد پردل خان را برای مدتی در چوک کابل آویزان کرد، موافقه کردیم. رزمندگان ما قوای فراری دشمن را تا قلعه مرادیگ و حسین کوت تعقیب کردند و اما پس از دفع دشمن سعی ما بیشتر بر محاصره ارگ متمرکز گردید. بعد از مشوره با بزرگان از جمله محمد گل خان مومند و زمرد خان جدران تصمیم گرفته شد که باید هرچه زودتر حمله بر ارگ را آغاز کرد.

همان بود که صبح زود 20 میزان بر طبق تصمیم مشترک بر ارگ حمله شروع شد و توپهای ما که در دامنه کوه های آسمائی و شیردروازه تعبیه شده بودند، با آنکه شاه ولی خان و شاه محمود خان به دلیل زندانی بودن خانواده های شان در ارگ موافق نبودند، به جانب ارگ شروع به انداخت کردند. تبادل فیرهای توپ از هردو طرف به شدت ادامه داشت، دفعتاً آواز مهیب انفجار از داخل ارگ شنیده و متعاقباً دود سیاه از آنجا بلند شد. معلوم شد که یک از گلوله های توپ به مخزن بزرگ جبه خانه ارگ اصابت نموده و آنرا منفجر کرده است. (شرح مزید: صفحه 314-323)

در همان شب 19 میزان حوالی ساعت 9 بجه بعد از نماز خفتن حضرت گل آغا مجددی [محمد صادق خان] برادر نورالمشایخ صاحب با دو نفر ملاها به معیت سردار علی شاه خان با یک پیام شفاهی از جانب حبیب الله بوسیله موتر به محل اجتماع بزرگان قومی آمدند. مقصد از پیام اوهمانا طلب امن برای جان خود و اطرافیانش بود که میخواست ارگ را ترک کند، به شرطیکه او را بگذارند بجای امن برود. ما سران قوم به شمول شاه ولی خان و شاه محمود خان به تدویر جرگه

پرداختیم و فیصله کردیم و به حضرت صاحب ابلاغ نمودیم که مختصرآن چنین بود: جنایاتی که حبیب الله در ظرف 9 ماه سلطنت خود مرتکب شده، به همه معلوم و آشکار است و ما مجبور شدیم تاج و تخت را بزور تفنگ از او پس بگیریم و به مالک و وارث اصلی آن بسپاریم. چطور امکان دارد که ما قاتل ملت را امن دهیم و بگذاریم فرار کند. حکم شریعت آن نیست که به قاتل ملت امان داد و در این راه 210 نفر از رزمندگان ما جانهای خود را قربان کرده و 50 نفر معلول و زخمی شده اند. ما ارگ را بزور تفنگ اشغال خواهیم کرد و ترا با یارانت دست بسته خواهیم گرفت. از شما حضرت صاحب و همراهان می خواهیم شب با ما باشید تا فردا صبح حبیب الله را با زنجیر دست بسته در اینجا حاضر خواهیم کرد.

این نظر بزرگان قومی بود که ابراز گردید، و اما سردار شاه ولی خان در حضور بزرگان عاجزانه شروع به سخن کرد و مرامخاطب قرار داد که اگر شما به ارگ حمله کنید، خانواده ما در آنجا زندانی هستند و حیات شان در خطر می افتد. در این موقع محمدگل خان مومند از بزرگان خواست به دلیل زندانی بودن خانواده باید حق تصمیم را به شاه ولی خان و شاه محمود خان داد و همه نظر او را پذیرفتند. آنها به جواب گفتند که: حبیب الله ملت را پارچه پارچه کرده و حالا امن میخواهد، از طرف ما برایش امن داده میشود که با آل و عیال خود از راه شمالی ارگ به کوهدامن برود و در جبه خانه دست نزنند. این جوابیه را همدست حضرت صاحب ارسال داشتیم و آنها بساعت ده بجه شب دوباره بطرف ارگ رفتند و ساعتی بعد اطلاع یافتیم که حبیب الله قبل از رسیدن این پیام با استفاده از فرصت از راه برج شمالی ارگ بطرف کوهدامن فرار کرده و ساعتی بعد رزمندگان ما به ارگ داخل شده و ارگ را تصرف کردند و همه زندانی ها را به شمول خانواده منسوب به محمدنادرخان و برادرانش از زندان آزاد کردند و خانواده را به جای محفوظ انتقال دادند و با این ترتیب فتح ارگ در همان شب صورت گرفت و مردم مظلوم افغانستان از شر و فساد حبیب الله و رفقاییش آزاد گردیدند و رزمندگان ما که برای سرنگونی حکومت سکوی عهد بسته بودند، آنرا موفقانه ایفاء کردند. (شرح مزید: صفحه 323 - 329)

خاطره سردار اسدالله خان سراج و علیشاه خان سلیمان از زندان ارگ:

اسدالله خان سراج که در آنوقت 19 سال داشت، بعداً در کتاب: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید" شرحی دارد از خاطرات ایام زندان خود که ذکر مختصرآن در ارتباط با موضوع سقوط ارگ بدست قوای قومی و فرار حبیب الله و یارانش در آن شب و روز بسوی شمالی خالی از دلچسپی نخواهد بود. او می نویسد: در آنزمان من به ارگ محبوس بودم، هفت نفر از خانواده محمد اکبرخان قوماندها که از ارغندی [لوگر] بودند، وزیرمالیه مرحوم میرهاشم خان، غندمشرعلیشاه خان (سلیمان) و محمدنعیم خان (برادرزاده سپهسالارنادرخان) و

من دریک اطاق بسر می بردیم. کپتان محبس از باشندگان کلکان بود و از شخص بچه سقاء گرفته تا همه مربوطینش به وی احترام می گذاردند و او را کاکا خطاب میکردند.... کپتان بعد از نماز صبح چندبار به اطاق آمد و مضطرب معلوم می شد و گفت که: "آوازه است که نادرخان به چهارآسیاب رسیده است و میخواهد کابل را بگیرد. امیرصاحب بچه های کوهدامن را فرستاده تا دم شان را بگیرد... چندروز قبل امیرصاحب قوای زیاد به مشرقی فرستاد، اما فکر نکرد که کابل خالی میشود. نادرخان همین که کابل خالی شده شروع به حمله کرد، خدا فضل کند." روز بعد صداهای شلیک تفنگ شنیده شد، یک میل توپ 9پن را بالای دروازه ارگ، جائیکه ما محبوس بودیم، آوردند و شروع به فیر بالای کوه آسمائی کردند. پس معلوم می شد که کوه آسمائی اشغال شده بود. این انداخت دوام داشت و یک توپ 105 فرانسوی از داخل باغچه ارگ نیز بدان طرف آتش میکرد. روز بعد ارگ تماماً زیرمحاصره درآمد، از حصه گنبد کوتوالی بالای ارگ فیر می شد، از آنرو ما نمیتوانستیم از اطاق محبس خارج شویم. ساعت های 2 یا 3 بجه بعد از ظهر بود که یک مرمی به اطاق متصل جبه خانه فیرشد و آنجا را آتش گرفت و به تعقیب آن مرمی دیگری به قسمت جنوبی دیوار ارگ اصابت کرد که خاک و گرد زیادی از آنجا بلند شد. بچه سقاء برای آنکه ارگ از تعرض در امان بماند، عایله سپهسالار را به آنجا انتقال داده بود... در باغ عمومی یک ضرب توپ فرانسوی 105 آماده آتش بود. کند کمشر- محمد یعقوب خان که از فارغان مکتب توپچی فرانسه بود، توپ را به نشان توجیه کرده میخواست فیر کند، قرار گرفته محمد یعقوب خان سردار شاه ولی خان گفت: میخواهم شخصاً امر سپهسالار را اجراء کنم چه عائله خودم نیز در ارگ میباشند و توپ را فیر کرد. رخنه ای که بدیوار وارد آمد، در اثر همین فیر بود و بعداً توپیکه از "تخت شاه" (محل مرتفع در کوه شیردروازه) فیر شد، باعث آتش سوزی گردید.... آتش سوزی بالا گرفت و آتش به اطاق هائیکه مقابل اطاق ما و برای رهایش قلعه بیگی ارگ بود، سرایت کرد. ما را از اطاق خارج کردند و به صحن سرا آوردند. نمیدانم چطور که خود را تا آشپزخانه رسانیدیم، چه صندوقهای کارتوس که روی سرک گذاشته شده بود، یکی بعد از دیگری آتش می گرفت. عصر- همان روز در حالیکه ما مشغول عبادت بودیم، مرمی توپ به گوشه آشپزخانه اصابت کرد، اما کدام خساره جانی نرسانید.

بعد از ادای نماز عصر شخصی آمد و گفت: شما را امیرصاحب احضار کرده، غندمشرعلیشاه خان، محمدنعیم خان و من روانه گلخانه ارگ شدیم. در دهلیز گلخانه بچه سقاء ایستاده بود، تا ما را دید گفت: "ببینید با شما پیش آمد خوب شده و عایله تان زنده و سالم هستد"، روبه طرف علیشاه خان کرده گفت: "میخواهم با حضرت [مقصد محمدصادق خان مجددی بود] نزد نائب سالار شاه ولی خان که قوماندان است، رفته و برایش بگوئی که آتش بس کند، ما تسلیم می شویم و باشما جنگی نداریم، باید مسلمان کشی نشود." سپس نعیم خان و مرا مخاطب قرار داد گفت:

"شما نزد عایله تان بروید" و به نفر اشاره کرد تا ما را همراهی کند.

غندمشرعلیشاه خان از دروازه شمالی که بطرف دلکشا واقع است، همراه یک شخص مؤظف با یک بیرق سفیدخارج شد. محمدنعیم خان و من نزد عایله به کوتی باغچه در قسمتی که دواخانه ارگ واقع بود، آمدیم و همه متعلقین را به صحت و عافیت یافتیم. ساعتی بعد، دیگر هم اطاقی های ما را نیز آنجا آورده درعمارَتیکه مقابل دواخانه واقع بود، جا دادند. هوا تاریک شده بود، کپتان محبس آمده مرا گوشه کرده گفت: "بچه سقاء می گریزد و اگر مرا امان داده میتوانی، با شما می باشم ورنه با او میروم"، گفتم: تا بتوانم از توحامیت میکنم با ما باش کسی به تو غرض دار نمیشود.... بعداً دیگر محبوسین داخل ارگ را که تعداد شان به پنجاه نفر میرسید، به کوتی باغچه آوردند. شب را برای ما نان مکفی از آشپزخانه آوردند و بعد ازمدتها طعام لذیذ خوردیم و شکرانه خداوند را بجا آوردیم.

اسدالله خان سراج درادامه می نویسد: ارگ ازسقوی ها خالی شده بود و همه رفته بودند. مرحوم میرهاشم خان وزیرمالیه شخصاً رفت تا خزانه را بررسی نماید. درِ باز بود وهرکدام از سقویها مقدار پولیکه می توانستند، باخود برده بودند. وزیرمالیه در را بسته و قفل زد که درآن اثنا بمی انفلاق کرد، ولی صدمه به وی نرساند. سقوی ها فشنگ و قطارهای کارتوس خود را روی خیابانهای ارگ جا گذاشته بودند، وزیرمالیه آنها را جمع آوری کرده بین یک تعداد از محبوسین و عمله ارگ که از کابل و شش گروهی آن بودند و با سقاء نرفته بودند، تقسیم کرده ایشان را برای مدافعه به برج ها و دروازه ارگ گماشتیم تا مبادا سقاء عایله خود را جابجا نموده و دوباره برگردد. تعداد مدافعین به حدود صدنفر میرسیدند.

نیمه شب از دروازه جنوبی بمن اطلاع دادند که شخصی ازطرف نائب سالارشاه ولی خان [او تا آنوقت رتبه کرنیلی داشت، نه نائب سالاری] آمده و میخواهد عایله را با خود ببرد، امر شما چیست؟ شخصاً رفتم و با آورنده پیام ازعقب دروازه صحبت کردم، موصوف فرقه مشرمحمدهاشم خان کاکر[مشهور به زوزو] بود که با یک تعداد محافظ برای بردن عایله مؤظف شده بود. چون او را می شناختم، عایله و دیگر محبوسین را از ارگ خارج کرده پیاده راه افتادیم و تا مقابل وزارت خارجه رسیدیم. درآنجا خود سردار شاه ولی خان انتظار داشتند. عایله بطرف خانه محمدهاشم خان کاکر واقع قلعه هزاره های چنداول روانه شدند و دیگر محبوسن را نائب سالار شاه ولی خان به محل قوماندانی خود فرستادند تا شب را آنجا بسر برده و فردای آن به خانه های خود برگردند. کپتان محبس نیز شامل آنان بود و بچه سقاء از فرستادن غندمشرعلیشاه خان استفاده کرده با عایله خود جانب جبل السراج گریخت. (شرح مزید کتاب: "رویداد های مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید"، نوشته سردار اسدالله خان سراج، صفحه 93 - 98)

یادی از میرهاشم خان وزیر مالیه امانی در دوره سقوی:

میرهاشم خان یکی از شخصیت برجسته و نامدار عصر امانی بود که از ماه سنبله سال 1301 شمسی تا سقوط سلطنت شاه امان الله غازی مدت هفت سال به حیث وزیر مالیه با جدیت خاص ایفای وظیفه کرد. موصوف بنیان گذار نظام مالی جدید افغانستان و یکی از حامیان سرسپرده شاه امان الله و اصلاحات اداری آن عصر بود.

پس از آنکه حبیب الله کلکانی اعلام سلطنت کرد (28 جدی 1307)، دست اندر کاران رژیم، جمعی از بزرگان دوره امانی به شمول میرهاشم خان را در یک محفل بزرگ در ارگ احضار کردند تا سندی را که قبلاً تهیه شده بود، ناخوانده به امضای آنها برسانند. حبیب الله با هریک از مدعوین کوتاه سخن می گفت و جهت امضای کاغذ هدایت میداد، تا آنکه نوبت میرهاشم خان رسید و پس از مکالمه کوتاه ولی خشن، امیر حبیب الله کلکانی به او گفت: "برو با ما نان و نمک شو! وزیر دربار برای تان یک کاغذ را میدهد و شما باید به آن امضا کنید." (ریه ستیوارت، کتاب: "آتش در افغانستان"، ترجمه یار محمد کوهسار کابلی، چاپ پشاور، 1380 ش، صفحه 117) این همان کاغذ طومار گونه بود که ناخوانده از طرف 75 نفر حاضرین مجلس امضا شد و اولین فرمانی بود که بغرض بطلان همه اجراءات دوره امانی تهیه و به نشر رسید (متن مکمل اعلامیه دیده شود در کتاب: "از عیاری تا امارت - امیر حبیب الله کلکانی"، نوشته عبدالشکور حکم، صفحه 304 تا 310)

میرهاشم خان متعاقب این جلسه از کوشش های خود جهت اعاده مجدد سلطنت شاه امان الله خان دست نکشید و خواست به شاه که هنوز در قندهار بود به نحوی در برگشت به کابل



کمک کند، اما وقتی شاه امان الله غازی پس از شکست غزنی تصمیم به ترک وطن گرفت و بتاريخ 2 جوزا 1308 (23 می 1929) سرحد کشور را بطرف هند برتانوی به قصد ایتالیا ترک کرد، بر میرهاشم سخت تمام شد و نا امید گشت. در همین موقع محمد نادر خان برای جلب همکاری میرهاشم خان نامه ای عنوانی او نوشت و به کابل ارسال کرد. این نامه قبل از آنکه بدست موصوف برسد، در دست سقوی ها افتاد و همان روز عسکر سقوی به خانه او هجوم آوردند و پس از چور و چپاول خانه اش، او را با خود بردند و در ارگ زندانی ساختند.

علامه فیض محمد کاتب در کتاب "تذکر انقلاب" در این باره

می نویسد: «روز جمعه چهارم صفر مطابق بیستم سرطان 1308 (11 جولای 1929) از وصول مکتوب

محمدنادرخان به وزیرمالیه عهد اعلیحضرت امان الله، میرهاشم که از قرب رسیدن خود در کابل نوشته و تسلیم به او داده، ضمناً اشارتی کرده بود که به ذریعۀ تبلیغات و هدایت اگر بتواند اهالی کابل و اطراف قریبۀ آنرا که از سالار اهل ضلالت و شقاء پسر سقاء متنفر و جگرخون بودند، برخلاف او برانگیزد، به ذریعۀ تلیفون به قوماندانی امر حبس و توقیف او و برادرش را کرد.» (کاتب، فیض محمد: "تذکر الانقلاب"، به اهتمام: علی امیری، چاپ جرمنی، 2013، صفحه 309)

میرهاشم خان وزیرمالیه از تاریخ 20 سرطان تا سقوط کابل و فرار حبیب الله در ارگ زندانی ماند، ولی برادرش سیدحبیب خان پس از چند روز از زندان رها گردید. دراین مدت که با سه عضو خانواده محمدنادرخان در یک اتاق زندانی بود، با آنها ملاطفت زیاد داشت و در تهیه ضروریات شان از هیچ نوع کمک دریغ نکرد، حتی یک بار که سقوی ها میخواستند او را به مقصد اعدام یکجا با اسدالله خان سراج وعلیشاه خان ببرند، او با دادن پول حیات خود و آن دو جوان را خرید و از مرگ نجات داد.

در این ارتباط میخواهم جریان صحبت خود (نویسنده این سطور) را با سردارعلیشاه خان که باهم در زندان پلچرخی مدتی زندانی بودیم، به حیث یک روایت تاریخی بیان نمایم: بعد از کودتای ثور 1357 و شهادت محمد داؤد خان وییست تن از افراد فامیل او، حکومت خلقی - پرچمی تصمیم گرفت تا همه اعضای خانواده به اصطلاح خود شان "آل یحیی" را اعم از مرد و زن و پیر و جوان - تاجائیکه توانستند، به زندان نیمه کارۀ پلچرخی زندانی کردند. دوماه و چندی بعد از کودتا من با جمعی از استادان پوهنتون نیز به آنجا زندانی شدیم. در جملۀ زندانی های خاندانی یکی هم سردارعلیشاه خان سلیمان - مرد مسن و اغلب مریضی بود که بیشتر اوقات را با پسرش (ولی شاه) و دوسه نفر دیگر از اعضای خانواده دراتاق کوچک محبس می گذشتاند. پس ازیکسال که تاحدی شرایط درداخل دهلیزهای زندان از شدت اولی بازمانده بود و زندانی ها میتوانستند یکی به اتاق دیگر درعین دهلیز بروند، من هم روزی برای احوال پرسی به اتاق سردارعلیشاه خان رفتم و باهم برای یک ساعت از هرطرف صحبت کردیم. او که میدانست من نواسه میرهاشم خان مرحوم هستم، ضمن تعریف و تمجید از کمکهای او هنگام حبس شان در زمان سقوی به بیان مختصر خاطرات خود از آن وقت پرداخت و گفت: روزهای دشوار را در آنوقت گذشتاندیم، وقتی سپهسالار و برادران شان همه به خارج و بعضی به اطراف کشور بودند و بچه سقو کابل را اشغال کرد، مال و منال همه بزرگان کابل از جمله خانواده های ما را چور و چپاول کردند، لذا تعدادی از ما به خانه حضرت صاحب و برخی به بعضی جا های دیگر پناه بردیم. وقتی به سقوی ها از ورود سپهسالارمحمد نادرخان به هند و متعاقباً به خوست اطلاع رسید و مقابله با آنها آغاز شد، بچه سقو امر کرد تا همه افراد خانواده اعم از زن و مرد و طفل و پیر و جوان را در ارگ زندانی نمایند. از مرد ها تنها من و سردار اسدالله خان بودیم که هردو تازه

پا به جوانی گذاشته بودیم.

سردارعلیشاه خان افزود: در زندان از جمله بزرگان دوره امانی یکی هم جناب وزیر صاحب مالیه میرهاشم خان با ما بود که ازهر ناحیه با خانواده ما در آن وقت دشوار کمک و استعانت میکرد. تقریباً ماه های اسد 1308 بود که صبح وقت من و اسد الله خان را نفری سقوی زنجیر و زولانه کردند و از اتاق بیرون بردند و وقتی بیرون شدیم، چشمم به وزیر صاحب افتاد که او را نیز زنجیر و زولانه کرده و اطرافش را چند عسکر گرفته بودند. دیدم وزیر صاحب با یکی از کلانترهای سقوی به تنهایی صحبت میکند. در این وقت احساس کردیم که ما هر سه را برای اعدام می برند. بهرحال آن شخص بعد از صحبت با وزیر صاحب رفت و پس از دقایقی برگشت و وزیر صاحب را بسوی یک دفتر با خود برد. ما دونفر فکر کردیم که تا چند دقیقه دیگر نوبت ما نیز میرسد. پس از تقریباً نیم ساعت دیدیم که وزیر صاحب را دوباره آوردند، ولی زولانه در پا نداشت و امر شد که زولانه های ما را نیز باز کنند و ما را دوباره به اتاق بردند که از این معما هیچ نفهمیدیم.

بعداً از وزیر صاحب مالیه جریان را پرسیدم که چه شد؟ مختصر گفتند که پول کار خود را کرد و ما فعلاً از خطر فوری بدور ماندیم و سرش را شور داد و آهی کشید و چیزی دیگر نه گفت. دلم بسیار نا قرار بود، چند روز بعد با استفاده از فرصت بار دیگر از وزیر صاحب خواهش کردم که کمی در باره برایم معلومات دهد و پس از اصرار من گفت: آنروز که ما سه نفر را برای اعدام می بردند، پیامی به قلعه بیگی سقو فرستادم که قبل از اعدام میخواهم یک رمز را برایش بگویم. او مرا نزد خود خواست و باهم خصوصی صحبت کردیم و برایش گفتم که پولهایم نزد چند نفر است، اگر مرا اعدام کنید، آن پولها همه به هدر میروند. میخواهم شما این پولها را به نحوی از آن اشخاص حصول نمائید و بعد هرچه تقدیر من باشد، به آن راضی هستم. با اینکار موافقه نمود و امر کرد که زولانه ها را از پاهایم باز کنند و کاغذی داد که عنوانی یکی از آن اشخاص بنویسم و طلب امانت خود را نمایم که بدست آورنده پرزه هذا تسلیم دارد.

علیشاه خان گفت: هنوز کلام وزیر صاحب مالیه تمام نشده بود که پرسیدم با برگشتن شما چرا زولانه های من و اسدالله خان را باز کردند و از اعدام ما منصرف شدند؟ در جواب گفت که خدا کمک کرد و شما نیز نجات یافتید! همینقدر به قلعه بیگی سیدمحمد گفتم که این جوانان چه گناه کرده اند و چرا با اعدام آنها برای خود دشمن می خرید؟ این گفته اثر بخشید و به نفر مؤظف خود امر کرد تا هر سه ما را دوباره به زندان آوردند. روزها گذشت و اواسط ماه میزان بود و شنیدیم که گروه های مخالف سقوی در حاشیه شهر نزدیک شده اند و ارگ در محاصره قرار دارد. آواز فیرهای توپ از داخل ارگ به بیرون به شدت ادامه داشت و در داخل ارگ یک نوع بی نظمی به مشاهده میرسید و عساكر سقوی در حال حمله و قسماً گریز بودند. حوالی شام بود

که وزیر صاحب مالیه اطلاع یافته بود که امر شده شما یک نامه امیر را به طرف مقابل برای مصالحه بین طرفین ببرید. ترسیدم که مبادا این یک دام باشد، ولی چاره دیگر نداشتم. همان بود که عسکر آمد و زولانه مرا شکست و مرا با خود برد به محوطه سرا که در آنجا موتری انتظار مرا داشت؛ وقتی مرا سوار موتر کردند، چشمم به حضرت صاحب محمد صادق جان افتاد، به من گفت که در کنارش بنشینم. در تاریک شب با سواری موتر همراه چند عسکراز ارگ بیرون شدیم و به سمتی رفتیم که ندانستم کجا بود. موتر توقف کرد و جمعیتی از مردان مسلح در آنجا بودند و ما را بردند نزد یک تعداد کسانی که هیچ یک آنها را نمی شناختم، ولی معلوم شد که از جمله بزرگان و سران مخالفین حکومت بودند. پس از احوال پرسی نشستیم و حضرت صاحب کاغذ را از دستم گرفت و به یکی آنها داد و گفت که منتظر احوال هستم و هر دو خداحافظی کردیم و دوباره مرا به ارگ آوردند. سردارعلیشاه خان پس از مکث ادامه داد و گفت: همان شب خبر فرار حبیب الله و اراکین او از ارگ به ما رسید و وزیر صاحب مالیه به ما گفت که همین حالا به شاه ولیخان پیغام فرستادم که حبیب الله از ارگ فرار کرده و در ارگ جز زندانی ها کسی دیگر نمانده و هرچه زودتر به اینجا آمده و ارگ را تسلیم شود و گفت که تا آمدن آنها من اینجا می مانم و بعد تسلیمی ارگ به خانه میروم.

علیشاه خان این رویداد را در زندان پلچرخی در حالی برایم بازگو میکرد که در روی زمین در بستر خود پا ها را دراز کرده و دور چشمانش اشک حلقه زده بود و با یاد آن روز ها آهی کشید و گفت: رضای خدا نبود که بمیرم و زندگی من و اسدالله خان در عالم اسباب مرهون لطف پدرکلانت است که خداوند بزرگ او را رحمت کند و هروقت آن روزها یادم می آید، درحقیق دعا میکنم. (دیده شود مقاله ازاین قلم تحت عنوان: "میرهاشم خان وزیرمالیه در زندان سقوی و سرنوشت آخر او"، منتشره وبسایت "افغان جرمن آنلاین"، مورخ 20 جنوری 2016)

میرهاشم خان روز قبل از ورود محمدنادرخان ازچهلستون به سلام خانه ارگ، به دیدار شاه ولی خان وشاه محمودخان به مرکزمؤقت آنها منزل شخصی غلام نبی خان درجوارمسجد شاه دوشمشیره(ع) رفت و ضمن صحبت از مشکل گوش خود که هنوز صدای های انفجار در ارگ او را اذیت میکند، یادآور گردید و برایش گفته شد که جهت تداوی فوری داکتر را می فرستند. شب داکتر به خانه آمد و چند قطره دوا در گوشش چکانید و رفت. نیمه های شب میرهاشم خان دچار ضیق النفس شدید گردید و با مشکل سر به بالین گذاشت و به خواب رفت، خواب ابدی که دیگر هرگز بیدار نشد و با این حال خاموشانه صبح زود 24 میزان 1308 جان به حق سپرد. روحش شاد ویاد این فرزند خدمتگار واقعی وطن گرامی باد! (برای شرح مزید دیده شود: مقاله "برگی از تاریخ ویادی از رجال نامدارکشور- میرزا میرمحمدهاشم خان وزیر مالیه"، ازاین قلم، منتشره وبسایت افغان جرمن آنلاین، مورخ 30 جون 2020)

گزارشی از زبان رئیس ضبط احوالات سقوی درباره سقوط کابل:

خواجه جان خان صاحبزاده که یکی از معاریف سرشناس پروان بود، چهارپسرد داشت و همه به دلیل اقامت تبعیدی پدرشان در زمان امیر عبدالرحمن خان درپشاور، با تعلیم بارآمده و پس از برگشت به وطن در عصر سراجیه و امانی صاحب مقام در دولت گردیدند، اما به دلیل اختلاف نظر با اصلاحات امانی همه آنها در ردیف همکاران و معتمدان خاص حبیب الله کلکانی قرار گرفتند و هریک به مقامهای ارشد و حساس سقوی مقرر شدند، چنانچه برادر بزرگ عطالحق وزیر خارجه، برادر دومی نائب سالار محمد صدیق خان قوماندان عمومی قوای سقوی در سمت جنوبی، برادر سومی شیرجان خان به حیث وزیر دربار و در واقع صدراعظم و برادر چهارمی محمد کریم خسروی به حیث رئیس ضبط احوالات رژیم سقوی ایفای وظیفه میکردند.

محمد کریم خسروی صاحبزاده که شخص صاحب قلم بود، بعداً در سالهای اخیر سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به نویسندگی پرداخت و مقالاتش در روزنامه کاروان به نشر میرسید، از جمله یکی هم سلسله مقالاتی درباره رویدادهای مربوط به دوره امیر حبیب الله کلکانی میباشد که در شماره های متعدد سال چهارم (1351) آن روزنامه به نشر رسیده است. در اینجا با استفاده از آن نوشته ها میخواهم به نکاتی مهم گزارش محمد کریم خسروی رئیس ضبط احوالات رژیم را پیرامون چگونگی سقوط ارگ و فرار امیر حبیب الله و یاران نزدیکش بطرف شمالی مختصراً از نظر بگذرانیم.

اومی نویسد: «اینکه شاه ولی خان به همکاری شاه محمود خان حسب هدایت نادر خان به سنگرهای دهقانان [او قوای سقوی را در نوشته خود بنام "دهقانان ویا قوای دهقانی" و قوای مخالف را بطور کل بنام "قوای مزدور" می نامد که برای رعایت امانت نقل قول در اینجا عین دو نام ذکر میگردد] هجوم آورده، محاذ بعد محاذ با دادن تلفات تسخیری نمود، تا اینکه به اطراف کابل رسیدند. قوای دهقانی از کاسه برج بالاحصار و تپه مرنجان بر قشون مزدور با شلیک های توپ اقدام نمودند که تلفات بر قوای مزدور وارد آوردند و قوای مزدور متفرق گردید. امیر [حبیب الله] با عده پیروانش، مزدوران را از تپه شکست داده زیر تپه راند و خودش با نفرش بسلامت رسید، اما گفت: "مزدوران بسیار است و عده ما هم محدود است که از پیشروی آنها جلوگیری شود، ساعتی بعد باز هم هجوم می آوردند و تپه و قلعه [بالاحصار] را تصرف میکنند. چون نفر قلعه همه با حمید الله [برادرش ملقب به سردار اعلی] به مشرقی رفته بودند، قلعه با اسلحه و جبه خانه و عده محدود محافظ سپرده شده بود. آنها تا آخرین فرد در مقابل قوای مزدور جنگیدند تا همه آنها کشته و قلعه بدست مزدوران افتاد، خلاصه امیر با عده از همکارانش به موتر سوار و داخل ارگ شدند و عده مامور گردید تا توپچی ها را با توپ ها داخل ارگ آوردند، چنانچه تا شام

توپها و توپچی ها داخل ارگ آورده شد، درخود ارگ هم 220 نفر موجود بود که 80 نفر آن

کوهدامنی و کلکانی و باقی ملازمین
خوانین بودند که در ارگ وجود
داشتند.»

از راست به چپ: امیر حبیب الله کلکانی با لباس درباری،
شیرجان خان



محمد کریم خسروی در ادامه
می افزاید: «ارگ ازطرف
امیر حبیب الله امر قلعه بندی داده
شد؛ صدای فیرها ازهرطرف بگوش
رسیده و نزدیک شده رفت تا اینکه
افراد پردل سپهسالار در "وزیرآباد"
رسید و نعره ها بگوش ها رسید که
خاطر جمع باشید، رسیدیم. امیر امر

بازکردن دروازه های ارگ را داد..... صدای تفنگ عساکر پردل با نعره های الله اکبر که خیلی
نزدیک شده میرفت، بگوش رسید و دل های محاصره شدگان تازه قوت گرفته بود که ناگهان
صدای فیرهای تفنگ ها خاموش گردید. همه متحیر و سراسیمه یکی بطرف دیگر دیده با اشاره
می پرسیدند که علت این خاموشی چیست، اما کس نمی فهمید تا نفرزمیدان جنگ رسیده و به
حبیب الله گفت: پردل توسط شخصی ازپشت سر زده شده و لشکرش سراسیمه شده، خود سرانه
راه کوهدامن را در پیش گرفتند. این خبر ناامیدی زیادی بار آورد و دروازه های ارگ دوباره
محکم گردید.... بعد از طعام شب تیلیفونی از بالاحصار رسید که در آنجا 43 نفرمانده و دیگران
کشته شده، اگر کمک نرسد، مزدوران از راه دروازه خونی داخل شمال بالاحصار شده آنجا را
محاصره خواهند کرد و جبه خانه از دست میرود... صبح بعد از طلوع آفتاب به روی قلعه
برآمدیم، ناگهان برسرما از کوه آتش باری صورت گرفت. افراد تحت امر ما به مقابله پرداختند
و بعداً معلوم شد که همه شهید شده بودند و مواضع شان توسط قوای مزدور اشغال شده
بود.... دیگر صدای تفنگ از قلعه [بالاحصار] نبرآمد، اما ازطرف جنوب (چمن حضوری و قلعه
حشمت خان) حمله شدید لشکر مزدور رسید و تمام روز با مزدورگشی گذشت. بعداً خبر رسید
که ارتفاعات همه کوه ها بدست مزدوران افتاده و مزدوران قدم بقدم نزدیک شده میرفت.
... من قبل از دمیدن شفق با عده از بالاحصار پایان شده از راه سیاه سنگ خود را به تپه مرنجان
انداخته به تپه بی بی مهرو رسانیده و از آنجا خود را به دروازه شمالی ارگ رسانیدم و امیر را
زیارت کردم. امیر از وضع بیرون پرسید، گفتم که مردم جنوبی به جمع آوری ولجه [غنایم
جنگی] گرفتار اند.»

محمد کریم رئیس ضبط احوالات رژیمن سقوی علاوه میکند که: «ارگ تقریباً محاصره شده بود. رسیدن عساکر پردل و کمک والی محسن و برادرانش و هم جنرالهای برازنده که قوماندانی محاذات دور و نزدیک و مخصوصاً قله های کوه بودند، به نا امیدی مبدل گردید، زیرا همه کشته و یا زخمی و یا به شمالی رفته بودند. قاصدی هم از شمالی نمیرسید که از گزارشات کوهدامن آگاهی دهد که در آنجا چه می گذرد. تنها آوازه رسیدن جنرال خان محمد نجرابی و عسکر او بلند بود که از مشرقی باید میرسید، اما این امید هم به نا امیدی مبدل گردید، زیرا او بطرف نجراب رفته بود. حمیدالله برادر امیر هم در جنگ با خوگیانی زخمی شده و از حرکت نبود و او را مخفیانه به ارگ آورده بودند و چهار نفر از خواهرزاده های امیر نیز زخمی شده بودند..... از کنج کوچه شرقی ارگ بسمت جنوبی کوچه در حرکت بودم که یک گلوله توپ 36پن به دیوار جنوبی ارگ خورد و منفجر شد و بعد فیردوم و سوم صورت گرفت که بر اثر آن جبه خانه آتش گرفت و آتش به گدامها سرایت و همه را طعمه حریق ساخت. امیر به نفرهای خود امر کرد سنگرهای بالا را ترک گفته و درسنگرهای دیوار زیرین ارگ جا بگیرند. سنگرهای دفاعی همه از دست رفته، چنانچه نان برای شب موجود شده نمی توانست، برق هم قطع شده بود... اما روحیه قوی بود، نه پروای نان داشتیم و نه از چراغ را؛ یک خاموشی مطلق حکمفرما بود و صدای های مدهش انفلاق های بم برای ما یک سرگرمی شده بود. امیر فرمان داد مجلس اضطراری در داخل ارگ صورت گیرد و مجلس فیصله کرد که مقدار زیاد کارتوس با تفنگ ها و بم ها در نقاط حساس جابجا و کمین گیرند و به جنگ ادامه دهند.... و فدائیان از امیرخواهش نمودند که بافامیل های دهقانان و ارکان دولت دهقانی بسمت شمالی حرکت نمایند. پس همه از زن و مرد مسلح آماده حرکت بطرف شمالی شدند تا هرچه زودتر غرض حمله دوباره بکابل اقدام فوری نمایند و در این مجلس فیصله گردید که اولاً یک وفد به نادرخان فرستاده شود که لویه جرگه را تشکیل نماید و هر کی را قوم به پادشاهی انتخاب کرد، همه به او بیعت کنند و تا جمع شدن سران قوم در لویه جرگه جنگ معطل و هرجانب آتش بس را رعایت کند. دوعضو هیئت عبارت بودند از سردار علیشاه خان که با فامیل درارگ توقیف بود و یک نفر از قابچی باشی های تره خیلی بنام محمدخان. هیئت از دروازه ارگ خارج گردید و هدایت داده شد که در بازگشت آن کسی مزاحم نشود. در حدود ساعت دوازده شب از اعضای هیئت تنها قابچی بازگشت، علی شاه خان هنگام برآمدن از ارگ در پایش گلوله خورده بود. قابچی باشی گفت: شرط لویه جرگه را قبول و امر داده شد تا آنوقت از حمله بزرگ خودداری بعمل آید و از طرف ارگ هم باید فیر معطل گردد... فیر هردو طرف خاموش گردید، اما جبه خانه ارگ در گرفته یک محاربه شدید در داخل ارگ جاری بود که گوشها را کر می ساخت.»

به قول محمد کریم خسروی: «فامیل های حبیب الله و حمید الله و والی محسن و

منصبداران کوهدامن و کلکان خورد و کلان به چهل نفر میرسید، برای حمل و نقل ایشان بیست اسب و سی یابو بکار داشت. کمندهای اسب خاصه در ارگ بود و همه آماده حرکت شدند. سرپرست این کاروان امین الله پدر امیر تعیین گردید و کاکاهایش محافظین دوطرف این کاروان تعیین شدند. امیر با یکایک فدائیان خداحافظی کرد و ایشان را به پایداری در جدال با مزدوران تشویق و آمادگی دوباره اشغال کابل را به ایشان به زودترین وقت نوید میداد و خودش با کاروان یکجا عازم کوهدامن گردید. ارگ کابل بتاريخ 25 میزان 1308 خلاف پیمان حمله عمومی عساکر که با مقاوت فدائیان مواجه شدند تا وقتی ادامه یافت که همه آنها جام شهادت نوشیدند و در هجوم بعدی دیگر مدافع وجود نداشت و مزدوران از بالای اجساد شیرمردان بخون خفته گذشتند و به چپاول ارگ پرداختند. این فتح از نادرخان نبود، بلکه فتح از انگلیس و روس بود که نگذاشتند آزاده ای را براریکه قدرت ببینند.» (متن فوق از نوشته محمدکریم صاحبزاده خسروی، تحت عنوان "علل ظهور حبیب الله و سیدحسین و سقوط حکومت امانی"، منتشره روزنامه کاروان، سال چهارم نشراتی، 1351، شماره های 210، 212 و 213 برگرفته شده و در کتاب "از عیاری تا امارت امیرحبیب الله کلکانی"، تألیف: عبدالشکور حکم، چاپ اول، پشاور، 2002، صفحه 444 تا 453 با اختصار اقتباس گردیده است)

بخش دهم

نگاهی مختصر بر رویدادهای مهم 9 ماهه

پادشاه گردشی ها طی چند ماه:

افغانستان در مدت 9 ماه از تاریخ 24 جدی 1307 تا 24 میزان 1308 شش بار "پادشاه گردشی" را تجربه کرد که در اثر جنگ های پیهم با بحران عظیم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مواجه شد و این وضع کشور را از مسیر ارتقائی آن بسوی قهقراء سوق داد و به دامن بربریت کشانید. این رویداد همچو آتش سوزی بزرگی بود که همه دار و ندار کشور را به کام خود فرو برد و جز خاکستر چیزی از خود بجا نگذاشت. برای تداعی خاطره خلاصه نکات مهم آنچه در مباحث گذشته درباره پادشاه گردشی ها به تفصیل بیان گردید، در اینجا با اختصار اشاره میشود:

1 - بتاريخ 24 جدی 1307 (14 جنوری 1929) حبیب الله کلکانی بعد از تسخیر باغ بالا، سلطنت خود را به حیث امیر با لقب "خادم رسول الله" در حالی اعلام کرد که بسیار ساحات شهر کابل در دست قوای سقوی افتاده بود.

2 - در همان روز 24 جدی 1307 شاه امان الله در ارگ کابل به نفع برادر خود سردار عنایت الله خان از سلطنت استعفی داد و موصوف با قبول سلطنت در عین روز به حیث پادشاه جدید کشور جانشین برادر خود گردید. شاه مستعفی امان الله خان صبح زود همان روز ذریعه موثر به جانب قندهار حرکت کرد.

3 - فشار قوای سقوی و احتمال جنگ خونین برای هجوم به ارگ، شاه عنایت الله را مجبور ساخت تا تحت شرایطی از سلطنت کناره گیری کند. او بتاريخ 27 جدی 1307 نامه بدست یک هیئت صلحیه به شمول حضرت محمد صادق خان مجددی به حبیب الله کلکانی نوشت که حاضر است به شرطی از سلطنت کنار برود که خودش را با فامیل و چند نفر از همکارانش ذریعه طیاره به خارج کشور انتقال دهند. حبیب الله شرط را قبول کرد و روز بعد (28 جدی) همفریز سفیر انگلیس دوطیاره را در اختیار آنها قرار داد. به این ترتیب مدت سلطنت شاه عنایت الله سه روز

دوام کرد و او با فامیل و بعضی از همکارانش ذریعۀ طیاره های انگلیسی نخست به پشاور و از آنجا به چمن مواصلت کرد و سپس به وسیلۀ موتر به قندهار رفت و با شاه اسبق یکجا شد.

4 - علی احمد خان - مشهور به والی (پسر ماما و شوهر خواهر شاه امان الله) بار اول در مشرقی و بار دوم در قندهار بعد از آنکه شاه امان الله وطن را ترک گفت، اعلام پادشاهی کرد، ولی بزودی پس از اشغال قندهار توسط قوای سقوی، بدست سقویها اسیر و به کابل آورده شد و بتاريخ 18 سرطان 1308 (9 جولای 1929) در تپه شیرپور کابل به دستور حبیب الله کلکانی به دهن توپ پرانده شد.

5 - غلام نبی خان چرخي که به مقصد اعاده مجدد سلطنت برای شاه امان الله از روسیه داخل اقدام گردیده و شهر مزار شریف را بدست آورده بود، بعد از شنیدن خبر خارج شدن شاه امان الله از وطن (2 جوزای 1308 مطابق 23 می 1929)، مأیوسانه دست از مبارزه کشید و به جانب روسیه برگشت و در عین زمان شجاع الدوله درهرات از قوای سقوی شکست خورد و راه اروپا را در پیش گرفت.

6 - در آنوقت تنها کسیکه به حیث رقیب قدرت در برابر حبیب الله کلکانی باقی مانده بود، سپهسالار محمد نادر خان بود که او و برادرانش هریک محمد هاشم خان و شاه ولی خان وقتی از اوضاع کشور اطلاع یافتند، بتاريخ 5 دلو 1307 (25 جنوری 1929) که هنوز 20 روز از اعلام پادشاهی حبیب الله کلکانی در کابل نگذشته بود، از فرانسه عزم برگشت به وطن کردند و بتاريخ 4 حوت 1307 (23 فبروری 1929) به بندر بمبئی مواصلت نمودند، بعد از ملاقات با نماینده ویسرا روانه پشاور شدند و بروز 7 حوت 1307 (27 فبروری 1929) به پشاور رسیدند. آنها روز بعد با همفریز سفیر انگلیس در کابل که تازه به پشاور آمده بود، ملاقات و پلان بعدی خویش را به او شرح دادند، سپس با "ولتن چیف" - کمشنر پشاور نیز دیدار کردند. از آنجا محمد هاشم خان بطرف مشرقی و محمد نادر خان با شاه ولی خان بطرف جنوبی روانه شدند. محمد نادر خان با شاه ولی خان بتاريخ 18 حوت 1307 (7 مارچ 1929) پس از ملاقات با مکوناچی پولیتیکل ایجنت کرم و دیدار با شاه محمود خان برادر خود در پاراچنار، از طریق کوهات شهرک "توتگی" عازم شهر خوست گردیدند.

محمد نادر خان و برادرانش مدت بیش از شش ماه با مشکلات زیاد در برابر قوای سقوی به مبارزه پرداختند و پس از سه شکست خطیر محمد نادر خان مأیوسانه به نقطه دور دست جاجی در منطقه "علی خیل" که از گزند حملات ناگهانی در امان بود و نیز در فاصله کم با شهرک سرحدی پاراچنار قرار داشت، اقامت اختیار کرد. تا آنکه قوای قبایلی وزیري و میسود که به مقصد سرنگونی رژیم سقوی و اعاده مجدد سلطنت به شاه امان الله داخل خاک افغانستان شده

بودند، به کمک اودرعلی خیل جاجی رسیدند و بتاريخ 2 میزان 1308 پیمان همکاری را با محمدنادرخان در حاشیه کلام الله مجید امضاء کردند که درماده پنجم و ششم آن جانبین توافق کردند که بعد از سقوط حکومت سقوی سلطنت را به شاه امان الله و یا یکی از خانواده او واگذار میشوند. فردای آنروز (3 میزان) قوای پنج هزارنفری وزیری و میسود به همراهی شاه ولی خان وقوای معدود قومی از راه دوبندی و خوشی لوگر و چهارآسیاب بسوی کابل به حرکت افتادند و درظرف سه هفته توانستند شهرکابل را بتاريخ 20 میزان 1308 مشترکاً فتح و به حکومت سقوی پایان دهند. بروز 23 میزان محمد نادرخان وقتی از فتح کابل مطمئن شد، ازعلی خیل به چهلستون آمد و فردای آنروز بتاريخ 24 میزان 1308 (16 اکتوبر 1929) طی یک مجلس درقصر "سلام خانه" ارگ کابل پادشاهی خود را اعلام کرد.

تلاش محمد نادرخان برای رسیدن به سلطنت:

تااینجا ازچگونگی اوضاع درسمت جنوبی ازتاریخ ورود محمد نادرخان و برادرانش به افغانستان تا فتح کابل و سقوط رژیم سقوی به استناد مأخذ متعدد گزارشاتی ارائه گردید. اینک خلاصه آنچه تاحال دراین مورد گفته شده است، به حیث نتیجه بررسی بطور مختصر- تقدیم میشود:

1- پلان برگشت محمدنادرخان و برادرانش به افغانستان به روی هدف مشخص رسیدن به سلطنت طبق خواست انگلیس ها صورت گرفته بود، چنانچه مذاکره او با شخصیت های سیاسی برتانوی در هند، بخصوص دیدار و مذاکره با همفریز سفیر برتانیه درکابل که همزمان با ورود محمدنادرخان به پشاور، وی نیز ازکابل به آنجا رسیده بود، به این حقیقت اشاره میکند؛ همچنان برطبق هدایت همفریز دیدار محمدنادرخان با "ولتن چیف" کمشنر پشاور و تعیین نمایندگان ارتباطی بین آنها ازجمله مولوی الله نوازخان ملتانی و حاجی محمداکبر به نمایندگی از محمدنادرخان و ام.ای. حکیم وصاحبزاده محمدصادق ازطرف انگلیسها به حیث اشخاص وسیط جهت تماس با محمدنادرخان و انگلیسها موضوع مهم دیگر است. علاوه دیدار و مذاکره با ماکوناچی Maconachie پولیتکل ایجنت درایجنسی کُرم بتاريخ 7 مارچ 1928 در شهرتل (تهل) و فراهم آوری زمینه ملاقات نادرخان با برادرش شاه محمودخان در پارا چنار و بعداً تبادل نامه ها و پیام های شفاهی با دنیس بری و همفریز که همه این دیدارها و مذاکرات رسماً ثبت دراسناد محرمانه آرشیف لندن و آرشیف هندبرتانوی میباشد، نشانه های واضح روابط محمد نادرخان را با انگلیسها آشکاری سازد که نمیتوان از آن انکار کرد.

2- محمد نادرخان و برادرش شاه ولی خان در مدت شش ماه از تاریخ ورود خود به افغانستان 19 حوت 1307 (8 مارچ 1929) نخست درخوست و سپس در راه عزیمت بطرف گردیز به دلیل

مخالفت های ذات البینی اقوام آنجا و نیز مقاومت طرفداران سقو با مشکلات زیاد مواجه شدند و به همین دلیل آنها نتوانستند راساً به گردیز بروند و از حاشیه آن شهر عبور کرده و در "بالا ده" اقامت نمودند و از آنجا حملات خود را برای رسیدن به کابل آغاز نمودند. در نتیجه سه شکست پیهم در "چرخ" لوگر به سرکردگی شخص محمدنادرخان، متعاقباً شکست قوای شاه محمود خان در "خوشی" لوگر و سپس شکست و گریز قوای شاه ولی خان در گردیز، آنها تصمیم گرفتند تا مرکز قومانده خود را از "بالا ده" به "سجنک" و سپس به "علی خیل" جاجی انتقال دهند. این شکست های پیهم موجب شد تا محمدنادرخان از فتح کابل مأیوس گردد و در ضمن کوشید به تجدید قوا از اقوام جنوبی بپردازد که در اثر این شکست های پیهم، اقوام جنوبی حامی او نیز از موفقیت در جنگهای آینده نا امید شده بودند و از ادامه جنگ طفره می رفتند.

3 - محمد نادرخان از مأیوسیت خود به دنیس بری سکرتر امور خارجه هندبرتانوی و همفریزسفیر انگلیس در کابل که آنوقت در سمله اقامت داشت، نامه نوشت و پیام شفاهی فرستاد که اگر هند به قبایل آنطرف سرحد اجازه ندهد که به او کمک و معاونت نمایند، هرگز کامیاب نخواهد شد و افغانستان دچار هرج و مرج و تباهی خواهد شد. انگلیس ها به دلیل پالیسی بیطرفی نام نهاد خود در امور داخلی افغانستان ظاهراً از قبول این پیشنهاد خودداری کردند، اما در عمل مانع ورود قوای قبایلی وزیری و میسود که روانه سمت جنوبی به حمایت از امان الله خان بودند، نشدند و نیز به کمک های تسلیحاتی و نقدی خود بطور غیر مستقیم افزودند.

4 - محمدنادرخان ادعا دارد که او توانست با اعزام یک هیئت مشتمل برمملوی الله نواز خان و حاجی نواب خان، قوای وزیر و میسود را به حمایت خود جلب نماید، درحالیکه این ادعا را جرنیل یارمحمدخان وزیری سردسته قوای قبایلی مذکور رد نموده و در کتاب خاطرات خود می نویسد که: آنها قبل از دیدار با هیئت اعزامی نادرخان برای سرنگونی حکومت سقوی و اعاده مجدد سلطنت به شاه امان الله غازی کمر بسته وبه همین عزم بسوی جنوبی در حرکت بودند که درنیمه راه با هیئت اعزامی نادرخان و ارائه نامه او آشنا شدند. او می افزاید که: هیئت در جلب قوای ما هیچ نقشی نداشت و ما به عزم اعاده مجدد سلطنت به شاه امان الله کمر بسته بودیم، اما وقتی به خوست رسیدیم، از شکست قوای شاه امان الله در غزنی و متعاقباً بیرون شدن شاه موصوف از کشور اطلاع یافتیم و جرگه را دائر کردیم که چه کنیم؟ فیصله به آن شد تا برای نجات افغانستان از شر سقوی باید به راه خود ادامه دهیم و با شکست سقوی زمینه برگشت و اعاده مجدد سلطنت را به شاه امان الله فراهم سازیم. در این وقت نامه محمدنادرخان به ما رسید و به استناد مکتوب او جهت سرکوبی حبیب الله با او همکار شدیم و بطرف "علی خیل" جاجی روانه گشتیم. در علی خیل با تدویر یک جرگه بزرگ به شمول نادرخان و شاه محمود خان

بتاریخ 2 میزان 1308 یک پیمان 15 فقره ای را در حاشیه قرآن مجید درج و امضاء کردیم که درماده دوم تا ششم آن چنین آمده بود: « - لشکری های جدران، منگل، جاجی و گردیزی جدا از لشکر وزیر، میسود، ورو و تنی میباشند؛ - تمام امور جنگ با طرفداران حبیب الله به اساس تصویب و فیصله بزرگان صورت میگیرد؛ - تا وقت گرفتن کابل سپهسالار صاحب در علی خیل جابجا میباشد و کرنیل شاه ولی خان به وکالت سپهسالار با لشکر همراهی میکند؛ - بعد از نجات وطن اعلیحضرت غازی امان الله خان برای سلطنت کردن خواسته میشود و یا به یکی از منسوبین خانواده او سلطنت سپرده میشود؛ - تا آمدن اعلیحضرت غازی امان الله خان، سپهسالار صاحب وکیل سلطنت میباشد.» متن مکمل این پیمان که در مباحث قبلی درج شده است، متأسفانه در هیچ یک از مآخذ منتشره آن دوره ذکر نشده و حتی از آن نام برده نشده است که این خود نشانه ای از کتمان یک حقیقت میباشد.

5 - به قول جرنیل وزیری: برطبق همین پیمان لشکر ما از گل غندی - علی خیل بتاریخ 6 میزان 1308 (24 سپتمبر 1929) به عزم فتح کابل حرکت کرد. در طول راه و جنگ هائیکه با قوای سقوی رخ داد، لشکر وزیر و میسود که تعداد شان جمعاً به تقریباً پنج هزار میرسید، در برابر قوای قومی جنوبی تحت قیادت شاه ولی خان که جمعاً تعداد شان از هزار نفر کمتر بود، در فتح سنگر ها رشادت زیاد به خرج داد، درحالیکه قوای زیر امرشاه ولی خان اکثراً در عقب جبهه در همراهی قوماندان خود مصروف جنگ بودند. تا آنکه قوای قبایلی وزیر و میسود پیشگام فتح کابل گردیدند.

6 - بعد از آنکه شاه امان الله وطن را ترک کرد و علی احمدخان بدست قوای سقوی در قندهار اسیر و بعداً اعدام شد و قوای غلام نبی خان چرخي نا امید میدان را در مزار شریف رها کرد و بطرف روسیه رفت، قوای سقوی با فتوحات زیاد توانستند به ولایات شمال کشور، هرات، قندهار و تاحدی در مشرقی و نیز تا بامیان سیطره خود را پخش کنند. یگانه جبهه جنگ در سمت جنوبی تحت قیادت محمدنادرخان و برادرانش بود که رژیم سقوی بیشترین قوای خود را به آن سمت متمرکز ساخته بود و این خود دلیلی برآن بود که قوای قومی حامی محمدنادرخان در طول مدت تقریباً شش ماه نتوانستند پیشرفت نمایند و مواجه با شکست ها شدند.

7 - اگر قوای قبایلی وزیری و میسود از آنطرف سرحد نمی رسیدند، فتح کابل بدست محمدنادرخان و برادرانش امکان پذیر نبود. تا سالهای بعد کمتر کسی میدانست که انگیزه واقعی ورود قوای قبایلی وزیر و میسود به افغانستان با تعداد کثیر و راه اندازی جنگ چه بود؟ همه فکر میکردند که آنها بوسیله انگلیسها ترغیب وبه چنین اقدام مبادرت ورزیدند و لذا مخالفان بعضاً اصطلاح "قوای مزدور" را بر آنها اطلاق میکردند. اما رجوع به تاریخ و دشمنی

عمیق این دو قوم در برابر سلطه انگلیس در ساحات قبایلی و علاقمندی آنها به استقلال افغانستان و حمایت از شاه امان الله به حیث قهرمان آزادی خواهی در منطقه، به امید آنکه ایشان نیز خود را از زیر یوغ استعمار انگلیس برهانند، موجب شد که وقتی شاه امان الله از سلطنت استعفی و به قندهار رفت و در آنجا بار دیگر برای اعاده سلطنت پدری خود داخل اقدام شد، همین قوم وزیری برای حمایت از شاه موصوف لشکری ترتیب داد و در قلات و مقر علیه قوای سقوی به حمایت از قوای امانی داخل پیکار شدند. بر علاوه بر طبق دستور و فرمان امان الله خان که از ایشان تقاضای کمک کرده بود، آنها بار دیگر بسیج شدند و خواستند از راه جنوبی بسوی غزنی در جنگ مقابل سقوی ها سهیم شوند. اما خبر شکست قوای امانی در غزنی و سپس بیرون شدن شاه از وطن، خبر مأیوس کننده برای آنها بود و لذا به منظور سرنگونی رژیم سقوی، آنها عزم ادامه جنگ را به امید برگشت شاه امان الله و اعاده مجدد سلطنت کردند و در آن راه کمر همت بستند. چون محمدنادر خان نیز هدف مبارزه خود را سقوط رژیم سقوی قرار داده بود، لذا وزیرها و میسود با محمدنادر خان پیوستند و ضمن عقد یک پیمان 15 فقره ای در "علی خیل" جاجی هدف اصلی خود را اعاده سلطنت به شاه سابق و یا یکی از منسوبین خانواده او در ماده 5 و 6 آن پیمان که فوقاً ذکر شد، در حاشیه کلام الله مجید درج نمودند و همان بود که آنها تحت قیادت جرنیل یارمحمد خان وزیر و دیگر سران قومی خود با قوای قومی جنوبی زیر قیادت شاه ولی خان همراه شدند و در ظرف 20 روز موفق به فتح کابل گردیدند.

8 - جرنیل وزیری می گوید: وقتی به کابل رسیدیم و جنگ با قوای سقوی به شدت در جریان بود، سردارشاه ولی خان با چند نفر از یاران خود سوار بر اسب اژهندکی (چهلستون) حضور بهم رسانید. اومی افزایش که: مردم کابل ما را نمی شناختند و همه فکر میکردند که تمام قواء زیر اثر شاه ولی خان می باشد و به همین دلیل اکثر بزرگان و سرداران کابل دور او حلقه زدند و با شعارهای زنده باد از او استقبال کردند. اینجاست که شاه ولی خان در نقش قهرمان و فاتح کابل تبارز نمود و از سران قومی وزیر و میسود که در فتح کابل نقش اساسی و کلیدی داشتند، کسی یاد نکرد.

9 - اینکه بعد از فرار حبیب الله کلکانی با خانواده اش بسوی شمالی، این موضوع که ارگ چگونه تسخیر شد، متأسفانه در کتابهای چهارگانه ("بحران ونجات"، "نادارافغان"، "یادداشت های من" و "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید" و حتی در بعضی مصاحبه های اشخاص که بعداً تحت الشعاع سلطنت نادری و برادرانش صورت گرفته بود، همه فتح کابل را صرفاً به سردارشاه ولی خان (بعداً مارشال و ملقب به فاتح کابل) نسبت میدادند و از نقش قبایل وزیر و میسود مقیم ماورای سرحد علنی یاد نمی کردند و حتی حامیان حکومت سقوی آنها را

بنام قوای "مزدور" می نامیدند.

در اینجا نباید فراموش کرد که این دو قوم در جنگ سوم افغان - انگلیس به دلیل مخاصمت شدیدی که با انگلیس ها داشتند، به حمایت از جنگ در محاذ جنوبی پرداختند و تهاونه های انگلیسی را فتح کردند که کربدت همه جان فشانی های آنها را سپهسالار محمد نادر خان به حیث قوماندان عمومی آن محاذ به خود اختصاص داد. متأسفانه همچو ادعاها تا ختم دوره سلطنت محمد ظاهر شاه ادامه داشت. اما کتاب خاطرات جرنیل یار محمد خان وزیری سایه های تاریک موضوع را روشن ساخت. همچنان از سال 1973 به بعد نویسندگان و محققان خارجی نیز به نوشتن آثار مهم درباره تاریخ افغانستان بخصوص دوره امانی و سقوی و همچنان آغاز سلطنت محمد نادر شاه مطالب با ارزش و مستند نوشته اند که موجودیت این آثار جدید، لزوم باز نویسی و بازنگری تاریخ معاصر کشور را که در ظرف تقریباً 44 سال زیر نگین سلطنت قرار گرفته بود، حتمی می سازد، تا جای بعضی ادعاهای دروغین را واقعیت ها بگیرد و نسل جوان از آن آگاهی یابد. متأسفانه هنوز هم کسانی هستند که بر طبق دروغین گذشته می کوبند و هیچ نوع تغییر را بسوی دریافت حقایق قبول نمی کنند.

علل و موجبات سقوط سلطنت حبیب الله کلکانی:

یکی از مهمترین دلیل سقوط حکومت کلکانی همانا ناشی از انگیزه اولی رویکار آمدن آن دوره به حیث یک دوره انتقالی کوتاه مدت بود که بر طبق پلان تاکتیکی انگلیسها طراحی شده و راه را برای برگشت محمد نادر خان در راس قدرت افغانستان باز میکرد. مسلم بود که در صورت سقوط شاه امان الله، از بین مدعیان قدرت از جمله: علی احمد خان والی، غلام نبی خان چرخ، محمد ولی خان و محمد نادر خان، هیچ یک به اندازه محمد نادر خان مناسبتر برای انگلیس ها نبود. از آنجائیکه محمد نادر خان و دو برادرش برای چند سال از وطن دور و از حلقه مستقیم قدرت در کشور بیرون بودند و در داخل نیز قدرت لازم را برای سرنگونی رژیم امانی نداشتند و نیز نمیخواستند به چنین اقدامی مستقیماً دست یازند، لذا کارگذاران انگلیس پلان تاکتیکی را برای این منظور طوری طرح کردند که نخست باید به ایجاد یک دوره انتقالی کوتاه مدت پردازند تا بوسیله آن رژیم امانی سقوط کند و پس از آن برای تطبیق پلان اصلی خود یعنی بقدرت رساندن محمد نادر خان به سلطنت پردازند. اگر حکومت سقوی را رویکار نمی آوردند، محمد نادر خان با کدام داعیه میتوانست به وطن برگردد و برای رسیدن به هدف خود داخل اقدام شود. آنها در فرانسه منتظر فرصت بودند تا نخست شاه امان الله بوسیله حبیب الله کلکانی از قدرت برکنار شود و سپس آنها بر طبق پلان مطروحه با شعار نجات کشور از شر سقویان در واقع به مقصد رسیدن به سلطنت به وطن برگردند.

حبیب الله کلکانی پس از آنکه حکومتش در چند ولایت مهم کشور استحکام یافت و رقبای قدرت نیز یکی بعد دیگری میدان را برای او خالی کردند، همه توجه خود را به ولایات مشرقی و جنوبی و نیز یگانه بازمانده رقیب خود یعنی سپهسالار محمد نادر خان متمرکز ساخت و فکرمیکرد با سازش و یا شکست او در جنگ میتواند بر تمام افغانستان سلطه خود را پخش کند. اما او نمیدانست که دست های زیر پرده او را در آغاز برای هدف دیگر مورد حمایت قرار داده بودند و پس از سقوط دوره امانی و بخصوص وقتی شاه امان الله وطن را ترک کرد، انگلیسها از حبیب الله روی گشتانند و راه ناسازگاری را با او در پیش گرفتند که اینکار موجبات تضعیف رژیم او را قدم بقدم فراهم میکرد. اگر از این عامل اساسی بگذریم، عوامل دیگر موجب شد تا بنیاد حکومت سقوی از هم بپاشد و بسرعت مثل برف در زیر باران ذوب گردد، از جمله عوامل ذیل:

1 - طوریکه در ارتباط با مقرری اشخاص در مقامهای حکومتی قبلاً تذکر رفت، دستگاه اداری رژیم سقوی در اختیار دودسته اشخاص قرار گرفت: یکی تعدادی کم از کسانی که در دوره قبلی تجارب ماموریت در ساحه نظامی و ملکی داشتند، از جمله: صاحبزاده شیر جان خان صدراعظم و وزیر دربار و برادرانش هریک عطاء الحق وزیر خارجه، محمد صدیق خان قوماندان پکتیا و محمد کریم رئیس ضبط احوالات، همچنان عبدالرحیم خان صافی نائب الحکومه هرات، خلیل الله خان خلیلی مستوفی بلخ، مولوی عبدالحی پنجشیری و بعضی دیگر، همچنان تعداد زیاد کسانی که نه تنها فاقد تجارب اداری بودند، بلکه سواد خواندن و نوشتن را نیز نداشتند. این کتگوری مشتمل بر همزمان حبیب الله بودند که بعضی از آنها قبلاً در دزدی و قطاع الطریقی با او شریک بودند و بعداً در راه رسیدن حبیب الله به سلطنت نقش بسیار مهم بازی کردند. این دسته اشخاص که شب در میان از گمنامی به مقام و منزلت و رتب اعزازی سپهسالار، نائب سالار و جنرالی رسیدند، در همان روزهای اول بجای آنکه به حفظ امنیت بپردازند، برعکس با همان خصلت سابقه خود شان و همزمان مادون شان به چور و چپاول خانه ها و تعرض به ناموس مردم دست دراز کردند و به حیث قوای فاتح هریک خویشان را مالک غنیمت های جنگی دانسته هرچه در گیر شان آمد، گرفتند و بین خود تقسیم کردند.

میگویند روزی مردم از سوء اداره این "جرنیل های خود مختار" و ظلم شان بر مردم به امیرشکایت رسید، امیر همه را در دربار احضار کرد و برای شان گفت که: «اگر اصلاح نشوید و دست خود را بطرف کوه و به سمت قندهار کرد، آنوقت پشت این کوه میروم و بچه بیوه [مقصودش شاه امان الله بود] را از قندهار میطلبم که سلطنت خود بیگیره و آنگاه خود غرغره میکنم.» اما این توصیه و تهدید از یک گوش درآمد و از گوش دیگر آنها برآمد و همان آتش بود و همان کاسه. (آدامک: "روابط خارجی افغانستان..."، ترجمه م. فاضل صاحبزاده، صفحه 214)

2 - از آنجائیکه اکثریت لشکر سقوی مشتمل بر مردمان کوه‌دامن و حواشی آن بودند، برخورد مستبدانه و تشدد بیش از حد آنها بر مردم دیگر ولایات به سرعت ماهیت جنگ قدرت را به جنگ قومی مبدل کرد و موجب نارضایتی و عقده مندی دیگر اقوام کشور گردید و بر تعداد مخالفان حکومت سقوی بر علاوه شهر کابل، در دیگر شهرهای ولایات نیز افزود.

3 - بسته شدن مکاتب به روی بچه‌ها در شهر کابل عامل دیگری بود که نارضایتی بعضی جوانان را بار آورد، چنانچه یک تعداد تصمیم گرفتند حین ورود حبیب الله به مسجد، بمبی را بسوی او پرتاب کنند و این برنامه توسط شخصی بنام قاری دوست محمد به اطلاع ضبط احوالات رسانیده شد و تعدادی را گرفتار و به شمول اطلاع دهنده محکوم به اعدام نمودند و با انفجار همان بمب همه آنها را از بین بردند.

در همین راستا گروپ دیگری را نیز به اتهام نقشه قتل امیر اعدام کردند که در آن اشخاص ذیل شامل بودند: سردار حیات الله خان و سردار عبدالمجید خان (برادران شاه امان الله)، سردار محمد عثمان خان، عبدالغفور خان تگابی وزیر داخله رژیم سقوی، حبیب الله خان معین وزارت حربیه، عبدالحمید خان توخی، قاضی محمد اکبر خان. (عبدالشکور حکم: "از عیاری تا امارت"، ... صفحه 340)

4 - در اثر ادامه جنگها در هر طرف به تدریج قوای عسکری حکومت سقوی رو به ضعف گذاشت و تلفات انسانی در جنگ‌ها شدیداً افزایش یافت که در اثر آن بین خانواده‌های حامیان حبیب الله در کوه‌دامن این احساس پدید آمد که تا چه وقت جوانان آنها قربانی این جنگ‌ها شوند و خانواده‌های آنها که همه به زراعت و باغداری مصروف بودند، مواجه با کمبود قوای کار در مزارع و باغهای خود شدند. آنها که عمده ترین حامی حکومت سقوی محسوب می شدند، تدریجاً از اشتراک در جنگها خود را بیرون کشیدند و متوجه امور محلی خود شدند. به این اساس اشتراک در جنگ شور و هیجان خود را در بین جوانان کوه‌دامن از دست داد و در عین زمان روحیه همکاری با رژیم را تضعیف نمود.

5 - فقدان کارائی اداری در حکومت از یکطرف موجب تقلیل عواید دولت از طریق مالیات گردید و از طرف دیگر با راه اندازی متواتر جنگ‌ها مصارف حکومت به سرعت روبه افزایش گذاشت و حکومت دچار یک بحران اقتصادی شد. با وجودیکه حکومت سقاوی مبلغ 750 هزار پوند را از ذخایر اسعاری نظام قبلی که در خزانه موجود بود، تصرف نمود، اما این مبلغ به سرعت به اتمام رسید و حکومت سقاوی برخلاف آنچه در اول وعده داده بود تا مالیات را بر مردم تقلیل دهد، پس از مدتی ناگزیر به افزایش مالیات گردید. در عین زمان مجبور شد تا نوت کاغذی چاپ کند و نیز نوتهای کاغذی زمان امانی را که از چلند بیرون کرده بودند، دوباره روی آن مهر زده و

به دوران اندازند که اینکار بازهم نتوانست جلو ضعف مالی حکومت را بگیرد، چنانچه درماه های اسد و سنبله حکومت توان پرداخت معاشات عساکر را نداشت. ازدیاد مالیات در حالیکه وضع اقتصاد مردم شدیداً رو به ضعف بود، موجب نارضایتی مزید مردم از اوضاع گردید. (آدامک: مأخذ قبلی...، صفحه 246)

6 - مهمترین مشکل حکومت سقوی که در اول به اهمیت آن توجه جدی مبذول نکرد و تصور مینمود که خالی شدن پایتخت از وجود هیئت های دیپلماتیک به نفع شان خواهد بود که گویا موجودیت آنها در کابل احتمالاً در موفقیت اعاده مجدد سلطنت با شاه امان الله کمک خواهد کرد، لذا حبیب الله نظر همفریزسفیر برتانیه در کابل را پذیرفت و به زنان و اطفال خارجی از کابل اجازه خروج داد. به همین اساس سفارت برتانیای از تاریخ 2 جدی 1307 (23 دسمبر 1928) شروع به تخلیه خارجی ها کرد و در ظرف دو ماه به تعداد 586 نفر را در 82 پرواز طیاره به پشاور رسانید و سفارت روسیه نیز اعضای سفارت خود را به شمول یک تعداد آلمانیها و ترکها از کابل بیرون کرد.



یک تعداد از اراکین حکومت "سقوی" بعد از سقوط رژیم - از راست به چپ: (ایستاده) - جنرال محمد صدیق، شیرجان خان، امیر حبیب الله، سیدحسین، عطا الحق، نائب سالار عبدالغیاث، حمیدالله برادر امیر؛ (نشسته) - محمد کاظم پسر محمد صدیق، ملک محسن، عبدالستار پسر - عبدالغیاث و سیدمحمد یاورامیر، برادر ملک محسن.

آدامک در این باره می نویسد: «حکومت حبیب الله به این حقیقت پی نبرده بود که برتانیای درواقع نه تنها تبعه انگلیس را، بلکه جمیع اعضای دیپلماتیک را از کابل بیرون می کشد و کابل را از وجود خارجیان تخلیه میکند. بنابراین همفریز تمام اعضای سفارتخانه ها را تشویق کرد که ازین فرصت استفاده کنند و برای سفر حاضر وآماده باشند و سفارتخانه های خود را در افغانستان بسته کنند..... مسئله انتقال خارجیها به شمول جمعیت دیپلماتها نه تنها شک و تردید افغانها را راجع به تحریک برتانیای تولید نمود، بلکه خارجیهای مقیم کابل را به این عمل برتانیای مشکوک ساخت.

تعداد زیاد دیپلماتها در کابل احساس کردند که نظریه همفریز بصورت کلی در پخش نمودن این مفکوره که جنگ داخلی افغانستان حد اقل برای دوسال دوام خواهد کرد و جنگ در کابل منتهی به قتل عام خواهد شد، مبالغه آمیز بود. همفریز سعی و تلاش نمود تا سفراء را قناعت دهد که جمیع خارجیان باید از کابل برآیند و سفارتخانه ها بسته شوند تا آنکه حکومت استقرار یابد و اکثریت مردم افغانستان آنرا به رسمیت بشناسند و بیعت دهند. این نظریه همفریز از طرف وزارت خارجه برتانیای تقویه و حمایت شد که به صدراعظم های ممالک دیگر از موضوع اطلاع دادند و اوضاع را بصورت واقعی جدی و وخیم ساختند تا آنها فهرست اتباع خود را به همفریز در کابل تفویض دارند و ترتیبات انتقال آنها را از معرکه بگیرد. پس وظیفه همفریز خروج اعضای سفارتخانه ها و اتباع خارجی از کابل بود و خودش به آخرین طیاره برتانوی از کابل بیرون شد.»

این اقدام همفریز «شک و تردیدی را درباره تخلیه افغانستان از وجود خارجیها ایجاد میکرد که این خود چال و نیرنگ دیگر برتانویان است. شک و تردید هیئت خارجیان زمانی تحقق پذیرفت که حکومت هند برتانوی مشتاق بود تا هرچه زودتر و به عجله آنها را از هند بیرون کشد و به مجردی که آنها از کابل به پشاور رسیدند، علی الفور باید به جانب اوطان خود رهسپار شوند.»

آدامک در ادامه می نویسد: «حکومت حبیب الله به زودی به این حقیقت مسلم پی برد که ازدست دادن جمیع اتباع خارجی، آن حکومت را از سعی در راه شناسائی دیپلماتیکی اش باز میدارد.... عطاءالحق وزیر امور خارجه به عموم سران هیئت دیپلماتیک رسماً اطلاع داد که حکومت او جمیع قراردادهای بین المللی را شناخته و به آن احترام میگذارد و از ایشان جداً خواهش میکند که کابل را ترک نکنند. مگر برتانیای دراینکار اصرار ورزید و نقش خود را پخته بازی کرد و در آخر حکومت افغانستان در مساعی خود ناکام شد. در 24 فبروری سه طیاره برتانیای جمیع اعضای سفارت فرانسه، ایتالیا و جرمنی را از کابل به پشاور انتقال داد و یک روز بعد 32 نفر عضو سفارت برتانیای به شمول همفریز افغانستان را ترک گفتند.... سفارت روسیه در تمام مدت جنگ داخلی در کابل باز بود، اگرچه سفیر آن به مسکو برای گرفتن هدایت و مشوره رفته بود و همچنان سفارت ترکیه در ظرف 9 ماه مکمل زمان جنگ در کابل باقی ماند.» (برای شرح مزید دیده شود - آدامک: "روابط خارجی افغانستان....، صفحه 227 تا 230)

با تمام این توضیحات آدامک این سؤال مهم را مطرح میکند که: «اگر حبیب الله توسط انگلیسها به سلطنت میرسید و دست نشانده آنها می بود، چرا اول او را به رسمیت نشناختند و ثانیاً چرا زمینه به رسمیت شناختن او را توسط کشیدن جمیع خارجیان از کابل برهم زدند؟»

جواب به این سؤال بسیار ساده و واضح است که هدف انگلیسها از خروج حبیب الله به سلطنت یک مرحله انتقالی و هدف آن فقط سقوط سلطنت شاه امان الله بود تا نخست او را بوسیله حبیب الله کلکانی از سلطنت براندازند و پس از آن سقوط رژیم سکوی برای آنها چندان

دشوار نخواهد بود تا نفر مطلوب خویش یعنی سپهسالار محمد نادرخان را بر سریر سلطنت در افغانستان جابجا سازند. اگر حکومت سقوی را رویکار نمی آوردند، محمد نادرخان و برادرانش با کدام داعیه میتوانستند به وطن برگردند و دلیلی نداشتند تا حمایت مردم را بسوی خود جلب نمایند. همچنان دوره انتقالی با این مقصد مهم بود که در صورت شکست سقوی در برابر قوای امانی و رسیدن مجدد شاه امان الله به سلطنت، محمد نادرخان میتوانست ادعا کند که مقصد برگشت او به وطن نیز همین هدف یعنی اعاده مجدد سلطنت به شاه امان الله بوده است و در این حالت محمد نادرخان میتوانست مقام از دست رفته خود را در اعاده مجدد سلطنت شاه امان الله دوباره بدست آورد.

اگرچه هنگامیکه شاه امان الله در سفر اروپا بود، یک اقدام کودتا گونه از طرف بعضی حلقات مخالف شاه در حواشی دیره اسمعیل خان محلی بنام "پنیاله" (Paniala) سازمان داده شد تا محمدولی خان وکیل سلطنت و بعضی از اعضای فرقه جدید التأسیس "استقلال و تجدد" را دستگیر و اقتدار بدست طرفداران سپهسالار محمد نادرخان که تا آنوقت در فرانسه بسر می برد، انتقال کند. اما این کودتا که گفته میشود از طریق نورالمشایخ مقیم دیره اسمعیل خان زمینه سازی شده بود، ناکام گردید و فقط بعد از این اقدام ناکام بود که انگلیسها کار را مستقیماً بدست خود گرفتند و پلان پریچ و چند مرحله ای خود را قدم بقدم در عمل پیاده کردند.

دلیل عمده اینکه چرا همفریز کوشید همه اعضای دیپلماتیک را از کابل خارج کند، نیز از همان بدو مرحله به این مقصد بود تا از شناسائی رژیم سقوی توسط دیگر کشورها جلوگیری شود و مرحله انتقالی یعنی رژیم سقوی به زودی ممکنه متزلزل و مواجه به سقوط گردد. (برای شرح مزید دیده شود: رشتیا، سید قاسم (سیدال یوسفزی): "نادر چگونه به پادشاهی رسید"، ...، صفحه 10-13)

7 - نورالمشایخ که روزی از حامیان رژیم سقوی بود، نیز مخالف حبیب الله کلکانی شد و بتاريخ 14 جون 1929 فتوای شرعی صادر کرد که حبیب الله مسئول ریختن خون بیگناهان بوده و کفایت اسلامی ادامه سلطنت را ندارد و با این فتوا، غلجائی های سلیمان خیل را به حمایت محمد نادرخان کشانید. بهتراست شرح موضوع را از قول داکتر سنزل نوید ارائه کرد که بر مبنای اسناد محرمانه آرشیف هند برتانوی می نویسد: «حضرت نورالمشایخ حریف مقتدر امان الله خان در ماه اپریل [1929] به افغانستان برگشت و مواصلت وی در چنین موقعیت حساس هرگونه چانس برگشت امان الله خان را به قدرت از بین برد. نورالمشایخ قبلاً در اکتوبر 1928 دعوت امان الله خان را برای برگشت به وطن رد کرده و به فعالیت ضد رژیم امانی در خارج ادامه داد.... نورالمشایخ که اکنون به افغانستان عودت کرده بود، موقعیت کلیدی حساسی را

دراختیار داشت. او به صفت پیرقبایل غلزائی، یکی از دو قبیله بسیار بزرگ افغانستان و همچنین به صفت رهبر روحانی بسیارمتنفذی که در سرتاسر کشور احترام می شد، در موقعیتی بود که می توانست زعامت سیاسی آینده افغانستان را تعیین کند. ولی حضرت نورالمشایخ فقط یک هدف داشت و آن برانداختن امان الله خان از قدرت بود. وی در نظر داشت که حبیب الله کلکانی را بگذارد تا در سرنگون ساختن رژیم امانی موفق گردد و بعد از آن از شخص مورد نظرش بعنوان رهبر آینده سیاسی افغانستان حمایت نماید. اگرچه وی علناً از هیچیک از مدعیان سلطنت طرفداری نمی کرد، اما روابط نزدیک با سپهسالار نادر خان داشت. اواسط ماه اپریل منابع هند برتانوی گزارش دادند که حضرت نوارالمشایخ با نادر خان که در آنوقت پشتیبانی نقیب صاحب چهارباغ را حاصل کرده و با پاچاگل پسر حاجی ترانگ زائی مراده قلمی قایم نموده بود، به توافق رسیده است.» (نوید، سنزل: "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی"، مترجم: محمد نعیم مجددی، هرات، 1388، صفحه 234)

سنزل نوید باز هم به اتکای اسناد محرمانه آرشیف هند برتانوی می نویسد: «تا اواخر ماه می حبیب الله کلکانی بر اوضاع مسلط بود. در این موقع عشایر غلزائی که از دشمنان دیرینه درانی ها بوده و توسط نورالمشایخ رهبر روحانی غلزائی ها تحریک می شدند، در یک حمله ناگهانی پیشرفت قوای مشترک امان الله خان را متشکل از قوای درانی و هزاره در غزنی بود، بطرف کابل جلوگیری کردند. حمایت ظاهری غلزائی ها از قوای حبیب الله در غزنی با تفاهم اینکه نادر خان فرمانروای بعدی افغانستان خواهد شد، قبلاً صورت گرفته بود.» (مأخذ بالا... صفحه 235)

سنزل نوید می افزاید: «در 14 ماه جون [1929] که هنوز دیری از عزیمت امان الله خان بطرف هند نگذشته بود، حضرت نورالمشایخ مجددی بر علیه حبیب الله کلکانی فتوایی صادر نمود و طرز حکومت ظالمانه اش را که به جز از ناآرامی، بینظمی و خونریزی چیزی به ارمان نیاورده بود، محکوم کرد. فتوای نورالمشایخ بطور قابل ملاحظه موقف نادر خان را تقویت بخشید و حمایت عده زیادی از پیروان نورالمشایخ در ساحات قبایلی را برای نادر خان آنهم در حالتی که انگلیسها مطالبات پیهم افغانها برای کمک را نظر به سیاست عدم مداخله در امور افغانستان رد کرده بودند، به همراه داشت. پس از صدور فتوای نورالمشایخ نادر خان و برادر سومش شاه محمود خان نفوذ و قدرت بیشتری در بین قبایل مهمند، افریدی، جاجی، سران قبایل وزیرستان و علمای مشرق حاصل کردند. در این حال حامیان حبیب الله کلکانی تدریجاً وی را ترک گفته بودند، چنانچه حضرت محمد صادق مجددی که بنابر روایتی از مشاوران حبیب الله بشمار میرفت، وقتی از طرف حبیب الله برای مذاکره نزد نادر خان فرستاده شد، با برادرش حضرت نورالمشایخ بر علیه رژیم سکوی به فعالیت آغاز نمود.» (مأخذ بالا... صفحه 236)

8- آنچه از همه بیشتر در بی ثباتی رژیم سکوی مهم و جدی تلقی میشد، همانا واقعیتی بود

که قبایل پشتون، بخصوص پشتونهای ماورای سرحد از جمله قبایل میسود، وزیری و افریدی و همچنین قبایل مومند و شینوار مشرقی و قبایل دیگر جنوب کشور و پشتون های قندهار سر مخالفت را از نظر قومی با رژیم داشتند و نمیخواستند که سلطنت افغانستان بدست یک شخص غیر پشتون باشد، البته در این زمینه تحریک انگلیس ها یک عامل عمده بود که از ماورای سرحد منشاء میگرفت. داکتر نوید سنزل می نویسد: «اشغال تاج و تخت افغانستان توسط حبیب الله کلکانی، علمای ولایات جنوبی و مشرقی را غافلگیر نمود، بطور کلی این گروه علماء، کلکانی را شخص نامناسب برای حکمروائی افغانستان میدانستند و از اینکه مخالفت شان علیه شاه مخلوع [مستعفی] منتج به قدرت رسیدن یک رهنش شده بود، ناراحت بودند. اشغال تاج و تخت کابل توسط یک رهنش و یک فرد غیر پشتون سران قبایل را نیز سراسیمه ساخت. این مسئله باعث شد که قبایل پشتون در روش قبلی خود بر علیه امان الله خان تجدید نظر نمایند. اینست که افکار عمومی به تدریج به طرفداری امان الله خان تغییر نمود.»

بر اساس اسناد محرمانه آرشیف هند برتانوی داکتر سنزل نوید می نویسد: «در 20 مارچ 1929 حکومت هند برتانوی به لندن گزارش داد که: "از قرا معلومات رسیده از منابع استخباراتی فعالیت و ابراز احساسات بطرفداری امان الله خان در ولایات جنوب و شرق افغانستان توسعه یافته و حتی در بین قبایل مربوط به قلمرو ما در حال گسترش است"... فعالیت به طرفداری امان الله خان در هندوستان نیز در حال جریان بود. فدائیان حزب خلافت در لاهور و پشاور در جلساتی که روی مسئله افغانستان صورت گرفت، حمایت خویش را از شاه سابق افغانستان اعلام داشتند. در 29 جنوری 1929 ویسرای هند گزارش داد که فعالین سیاسی افغان در پشاور با مسلمانان ضد انگلیس هند ارتباط نزدیک برقرار نموده و با نشر تبلیغاتی که گویا حکومت هند برتانوی در شورشهای ضد شاه سابق دست داشته است، با آنها همدست شده اند. ویسرا مزیداً اطلاع داد که حامیان امان الله کتاب بعنوان "فیصله های شرعی درباره امان الله خان" را نشر کردند و وی را یک مسلمان واقعی و حبیب الله کلکانی را بعنوان یک فرد باغی که لایق اعدام است، اعلان کردند.» (مأخذ بالا... صفحه 224 - 225)

«قبایل صافی در منطقه تگاب نیز تصمیم گرفتند یک لشکر قومی بر علیه رژیم سقوی آماده سازند. مردم هزاره، قبایل احمدزائی و خوگیانی، مردم لوگر و اهل تشیع نیز همه طرفدار امان الله خان بودند. تورم اقتصادی، بینظمی و دهشت افگنی مامورین سقوی اهالی شهر کابل را بسرعت بر علیه رژیم سقوی برانگیخته بود. در هنگامی که احساسات عموم به طرفداری امان الله خان بود، نادر خان و برادرانش با صدور این اعلامیه که یگانه هدف شان نجات کشور از جنگ تباه کن داخلی میباشد، از راه هند وارد افغانستان شدند. اما در این مرحله واضح نبود که آیا نادر خان بعزم حمایت از امان الله خان به وطن برگشته است یا هدف دیگری دارد..... در اواخر ماه مارچ

ویسرای هند به لندن اطلاع داد که عده ای از سران قبایل خوست به نادرخان گفته اند تا زمانیکه حمایت خویش را علناً بطرفداری امان الله خان اعلان نکرده است، ازدادن کمک به وی خود داری خواهند کرد.» (مأخذ بالا ... صفحه 226-227)

9 - بینظمی و دهشت افگنی مامورین سقوی، چور و چپاول، اذیت مردم و از همه مهمتر دست درازی به ناموس مردم، احساسات اهالی شهر کابل را بسرعت برعلیه رژیم سقوی برانگیخته بود. درعین زمان خودسری ها و بی بند وباریهای اراکین رژیم عامل دیگر بود که موجب از هم گسیختگی و بی نظمی شدید در داخل حکومت گردید. این خود سری ها تا جایی رسیده بود که والی کابل ملک محسن می گفت: "کسیکه [مقصدش حبیب الله بود] گاو چران من بود، حاکم من شده نمیتواند" و یا همین ملک محسن به آشپز خود امر کرد که وزیر داخله برحال عبدالغفورخان تگابی را بطور فجیع به قتل برساند و جسد او را پنهانی دفن کند و حبیب الله جرأت نکرد از او بپرسد.

10 - حکومت سقوی طی چند ماه اول توانست بر ولایات قطغن و بدخشان، مزار و بلخ، قندهار و هرات و بعضی نقاط دیگر کشور سلطه خود را با وجود مشکلات زیاد و دادن تلفات در جنگها پخش نماید، ولی بزودی قیامها در هزاره جات، وردک، قندهار، پکتیا و ننگرهار آغاز گردید و لشکرکشی ها ادامه یافت، اما با آمدن محمدنادر خان به جنوبی و آغاز مبارزات مسلحانه برعلیه رژیم، توجه حبیب الله را به آن سمت و نیز سمت مشرقی متمرکز ساخت که در اثر آن مصارف زیاد گردید، خزانه تهی بود و تهی تر شد، مالیات و عوارض مجدداً تحت تحصیل قرار داده شد و مصادره جایداد ها بیشتر گردید، راه های تجارتی با خارج از شرق و جنوب و شمال بکلی مسدود شد، نرخها بلند رفت و اوضاع اقتصادی و تجارتی انحطاط نمود، مردم به ستوه آمده و تجار از دولت متنفر گردیدند، خوانین به ترس افتادند، روحانیون از آینده مشوش شدند، فرصت طلبان دست به خیانت زدند و راه مفاهمه را با مخالفان رژیم در پیش گرفتند.

11 - جنگ در شینوار و مومند آغاز گردید، درقندهار قیام براه افتاد و حکومت سقوی مجبور شد از کابل به قندهار و مشرقی عسکر اعزام کند که بدینوسیله بنیة دفاعی کابل شدیداً رو به ضعف گذاشت. دراین موقع با ورود قوای پنج هزار نفری قبایل وزیر و میسود از ماورای سرحد تحت قیادت جرنیل یارمحمدخان وزیری و دیگر بزرگان آن، به هدف سرنگونی رژیم سقوی و اعاده مجدد سلطنت به شاه امان الله در نتیجه عقد یک پیمان مشترک در علی خیل به آنجا آمده وهمکاری آنها با محمدنادرخان آغاز گردید و قوای مذکور به همراه قوای معدود متشکل از یک تعداد اقوام جنوبی، حمله بصوب کابل را در پیش گرفتند. آنها توانستند در ظرف بیست روز شهر کابل را فتح نمایند. حبیب الله با خانواده و بعضی از اراکین خود به شمالی فرار نمودند و به

این ترتیب کابل و در مجموع افغانستان از شر حکومت سقوی نجات یافت. با ورود محمد نادرخان از جاجی به کابل و اعلام پادشاهی بتاريخ 24 میزان 1308 (16 اکتوبر 1929) دوره متفاوت دیگر به زعامت محمد نادرشاه و خانواده او در تاریخ افغانستان آغاز شد که مدت تقریباً 44 سال دوام کرد.

بخش یازدهم

محمد نادر شاه از پادشاهی تا شهادت

فصل سی و دوم

سپهسالار محمد نادر خان و اعلام سلطنت

رسیدن به سلطنت به حیث هدف اصلی:

محمد نادر خان در طول راه از بمبئی تا خوست در هر موقع به نمایندگان مطبوعات که راجع به هدف برگشت او سؤال میکردند، چنین جواب میداد: «من به آمدن به افغانستان، مقصد شخصی ندارم، من خواهان تاج و تخت نیستم، من یک ثالث بالخیر هستم، از احوال موجوده اعلیحضرت امان الله خان متأسف هستم و برای خیر شخصی شان و منافع جامعه کار خواهم کرد، مراد من قیام امن و صلح در افغانستان است، هر کس را ملت به پادشاهی قبول کند، من به او بیعت خواهم کرد؛ من برخلاف شاه امان الله خان عمل نخواهم کرد.» (کشکی، برهان الدین: "نادر افغان"، چاپ اول، کابل، 1310، صفحه 349 و 351)

در باره اینکه سپهسالار محمد نادر خان بعد از شنیدن فتح کابل از "علی خیل" جایی به کابل آمد و شب را در حواشی شهر در قصر چهلستون گذرانید و فردای آن 24 میزان به سلامخانه ارگ کابل آمد و در آنجا به سلطنت رسید، گزارش هایی با عبارات متفاوت بیان شده که بعضی این گزارشات را برگرفته از مآخذ ذیل از نظر میگذرانیم که البته در مبحث بعدی به نقد آنها خواهیم پرداخت:

در کتاب "بحران و نجات" محی الدین انیس می نویسد: «24 میزان - اهالی کابل و نماینده های زیاد اطراف که در آنقدر روزها از حمله بر کابل و فتح آن خبر شده بودند و از هر طرف آمده میرفتند، امروز اطلاع یافتند که ناجی و حامی یگانه وطن وارد کابل میشوند. برای استقبال سردار نامداری که هر فرد جداگانه خود را مرهون مجاهدت و فداکاریهای او شان میدانست، عموماً شتافتند..... از حد چهلستون تا خود سلامخانه و داخل آن قطعاً جای قدم ماندن نبود.

موکب سردار نامی در ساعت ده روز درحالیکه داخل و خارج سلامخانه از خلایق پر بود و درجمله نماینده های محترم خارجی که در کابل حضور داشتند، نیز موجود بودند، در سلامخانه وارد گردیده و تا نیم ساعت صدای تهلیل و تکبیر و دعای "زنده باد ناجی ملت افغانستان" بلند بود، بعد از آن به مفخرت این روز سعید یک نطق شکرانه ای از طرف عموم ملت به حضور سردار نامدار قرائت شد و متعاقب آن سردار نامی برپا شده بعد از آنکه شکریه خالق متعال را براینکه در آرزو و نذر خودشان که نجات وطن بود و آنرا نایل شده اند، ادا نمود، خاتمه نطق خود را براین آوردند که من ازین خرابیهای وارده وطن خیلی متأثرم و به شما توصیه میکنم تا به زودی از نقصانات این بحران تلافی نموده، مملکت را برای پیشرفت و ارتقای تدریجی که نصیبش باشد، آماده سازید. در اینجا از طرف عموم حاضرین پیشنهاد تکلف ایشان به قبولی عهده سلطنت و زمامداری قرائت شد و هنوز این قرائت تمام نشده بود که از هر طرف هلهله: "زنده باد اعلیحضرت محمدنادر خان پادشاه و ناجی و استقلال بخش افغانستان" بلند شد. واقعاً ازین صدای تبریک، ذات ملوکانه شان در آن حالت به دهشت رفتند..... بعد از یک تفکر دور تکراراً عقیده خود را ابراز فرمودند که من پیشتر هم نذر خود را تا اینجا گرفته بودم که مملکت را از سقو و دزدان خلاص کنم و اینک الحمدلله به آرزوی خود موفق آمدم. حالا مسئله پادشاهی را برای انتخاب ملت میگذارم، زیرا خود من ابداً این آرزو را ندارم، چنانچه در اول اراده و تصمیم خود را اعلان کرده ام. ولی اهالی، اعیان، علما و خوانین که حاضر بودند، بیشتر ازین صبر نکرده و با هلهله خیلی گرم اصرار به انتخاب خود کرده و اینرا هم افزودند که درین محفل تقریباً از عموم نقاط مملکت افراد موجود هست و علاوه بر آن در تمام مملکت مستحقر از شما کسی را نمی بینیم و در تعطیل این امر خطرهای بزرگ به وطن و مملکت عاید میشود. پس به نام خیر وطن باید آن عهده را قبولدار شوید و باز دوباره صدای تبریک در داخل سلامخانه و نیز در خارج آن صدای تبریک بلند شد و به همین صورت گرمجوشی و اصرار ملت زمامدار خود را انتخاب نموده تمنای تلافی گذشته را در سایه زمامداری ایشان داعی شدند.» (کتاب "بحران و نجات"، صفحه 269-271)

در کتاب "نادرافغان": در اینجا نظری به قسمت های مهم بیانات سپهسالار محمد نادر خان به نقل از کتاب "نادرافغان" می اندازیم که در روز 24 میزان در مجلس سلامخانه ارگ کابل در آستانه قبول سلطنت بصورت آزاد وبدون کاغذ ایراد کرد، اما در کتاب مذکور متن بیانیه طولانی و نیز از نظر ادبیات فراتر از یک نطق آزاد ارائه شده است. سپهسالار در این نطق خود گفت: «برادران و عزیزانم! به تقریب این موفقیت قوای قومی افغانستان که بفضل الهی و مدد روحانیت حضرت نبوی در طرد نمودن و تشتت دزدان بیشراف و رفع نمودن آنهمه مظالم و وحشت و دفع نمودن آن مصائب و نكبت که از شامت اعمال بندگان خدا و سوء رفتار اعمال ماضی شما و دگر علل واقع شده است، کامیاب شده ایم، هر قدر که بدرگاه الهی شکر گذاری کنیم، کم است. اگر در انطفای

این آتش که در افغانستان افروخته شده و تمام موجودیت وطن محبوب ما را در احتراق گرفته بود، لطف الهی و باز درعالم اسباب شجاعت و غیرت ملی و وحدت پسندی شما ملت عزیزم بذل مجاهدت نمیکرد، البته این سیل موحد، بنیان سلامت ملت و استقلال مملکت ما را، اگر کمی دگر دوام میکرد، از پا می انداخت.»

محمدنادرخان پس از ابراز امتنان از حضار و باقی ملت که در راه نجات کشور با او معاونت عملی و مالی کرده اند، در ادامه بیانات خود با اشاره با مشکلات بسیار که پس از رسیدن به وطن مواجه شده و اما از عزم خود منصرف نشده است، چنین گفت: «هرچند از روی سنجش و تدقیق موفقیت من درین اقدام بزرگ که همه ملت خواهان و وطن دوست ها از اصلاح و اداره آن مأیوس بودند و من هم در اصلاح و تحلیل آن بمشکلات عظیمی سردچار شدم، فی هزار یک هم متصور نبود، با آنهم من مایوس نشدم، طپیدم و کوشیدم و به رقم رقم ملت را بمفاد و مضرت شان داناندم تا اینکه... با اینقدر یک موفقیت نائل شدم که امروز ما و شما بکمال مسرت درهمچو ازدحام جمعیت انبوه خوشبختانه جهت شگرذاری ازین مراحم ربانیه اجتماع ورزیده ایم.... چون این موفقیت ما و شما الی آلان بکلی تمام نشده و هنوزهم رگ و ریشه این خطرات و اندیشه در هرکنار و گوشه موجود و به پیش روی ما و شما کارهای بسیاراست، لذا نباید که ما به نشاط این مظفریت سرشار و بمظاهر فرحت گرفتار شویم. باید نه تنها ما و شما این اخگرهای شعله افروز انقلاب را بالمره خاموش کنیم، بلکه بتلافی این نقصانات وارده که از هرحیث وهرجهت وطن را بمشکلات انداخته است، نیز صرف مساعی جدی ورزیم».

ازقول نویسنده کتاب (برهان الدین کشکی) آمده است که: «دراین محل ازطرف جمهور حضارغلغله های مسرت باری که با تکبیر و تهلیل مزوج بود، بالا شده تماماً تکلیف سلطنت را به جناب محمدنادرخان غازی تقدیم کرده و در قبولیت آن اصرار واین موضوع از هرگوشه وکنارتکرار میشد... تا اینکه متفقاً و متحداً آواز های "زنده باد اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی نجات و استقلال بخشای افغانستان" طنین انداز فضا شد. جناب سپهسالار که از دیدن این اوضاع و اصرارعموم بحیرت و دهشت فرو رفته بودند، بعد ازتفکر وتعمق این غلغله را با اصرار و قرار آتی در موضوع عدم تحمل بارگران سلطنت برنطق خود دوام دادند و گفتند: "قصد من گاهی شخصیت نبوده و نه هست من خیال سلطنت را نداشته و ندارم. پادشاهی یک امرانتخابی است و بایستی اجماع ملت یکنفر را اولی الامر خود انتخاب کنند، البته تا وقت تشکیل لویه جرگه افغانستان من بحیث وکالت کار خواهم کرد، اما پادشاهی را متقبل شده نمیتوانم. بگذارید تا نمایندگان ملت از تمام افغانستان جمع شده دراطراف انتخاب پادشاه آینده خود مذاکرات مکفیه نموده هرکسی را که با اکثریت مطلقه انتخاب کنند البته که ما هم اطاعت آنرا از اسباب مفخرت خود دانسته بکمال مسرت با او بیعت میکنیم و در تحت اوامر او خدمت ملک و ملت را

مینمائیم. مطلب من از ابتداء چنانچه درج‌راید دنیا اعلان نموده ام هدف من رفع این بحران و خانه جنگی و مظالم سقو و بوجود آوردن وحدت ملی عمومی بوده است که خوشبختانه به آن موفق شدیم... همین افتخار و اعتبار بما کافی است که بمانند یک عسکر فداکار افغانستان من و عامه افراد خاندانم تفنگ را بشانه گرفته همان وظیفه مقررۀ خود مانرا انجام دهیم و امر سلطنت را باتفاق عمومی و آرای ملت بگذاریم و هر شخص را که ملت انتخاب میکند، ما بکمال مسرت باو بیعت میکنیم.»

بازهم از قول نویسنده کتاب آمده است که: «غلغلۀ عمومی [بالا شد که] "پادشاه ما شمائید که همیشه ازما دستگیری کرده اید و در حصول مفاخر ملی و وطنی ما دائماً فداکاری کرده اید... ما در افغانستان همچو کسی را سراغ نداریم که طاقت و تحمل این بار گران را داشته باشد... از تمام ولایات افغانستان کم و بیش اشخاص درین محضر حضور دارند و همه معتقد اند که جز از ذات شما سزاوار این مقام دیگر [کسی] نیست.... لذا ما از حضور شما که به عذر و الحاح و کمال مسرت و رضا شما را به پادشاهی و اولی الامر خود قبول میکنیم. رجا و تمنا داریم که ضرور بصد ضرور این خدمت مملکت را قبول کنید و باین حس قدردانی ما صدمه وارد نکنید."»



نویسنده کتاب می افزاید که: «دراینجا عموم اعیان و معاریف کابل و شش کروهی و تمام وکلای افغانستان در عصر امانی و سقوی بکابل آمده بودند [؟؟] برای دست دادن بیعت و اطاعت بحضور این ذات با دیانت طویت هجوم آوردند و پروانه وار اطراف این شمع ضیاء بار افغانستان را در حلقه گرفته عموماً به حضور شان عرض فدویت و اخلاص و صمیمیت را مینمودند و بهمین صورت گویا افغانستان ازین بحر پر از طغیان انقلاب، این گوهر گرانمایه را بدست آوردند و این پادشاهی بالاستحقاق اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی که بطیب خاطر و اتفاق آرای عمومی و اکثریت مطلقه و اصرار والحاح متمادیۀ که

ما بشمۀ از آن اشاره کردیم، مصداق صحیح این آیۀ شریفه گردید: "ان الارض بینها العبادی الصالحون"» (برگرفته از کتاب "نادر افغان"، نویسنده - برهان الدین کشکی، صفحه 576 تا 587)

در کتاب "یاد داشتهای من" که بقلم سردار شاه ولی خان نوشته شده است، شرحی از جریان مجلس سلامخانه گزارش یافته که بعضی قسمت های آنرا ذیلاً اقتباس میدارم، او می نویسد: «موکب سپهسالار در میان لهله شادمانی و احساسات گرم مردم آهسته آهسته [از

چهلستون] جانب شهرمی آمد و او با هردسته اظهار لطف و مرحمت می نمود. در سلامخانه سران شهر رجال بزرگ خاندان شاهی سابق، معاریف و علما و نویسندگان، اعضای شورای دولت و هیئت کوردپلماتیک حاضر شده بودند. سران لشکرهای قومی نیز جابجا اخذ موقع کردند. سپهسالار درمیان جوش احترامات به سلامخانه وارد شد و در موضعی که قبلاً خود مردم انتخاب کرده بودند، قیام کرد و آنگاه خطابه مفصل ایراد نمود. «سپهسالار در یک قسمت بیانیه خود گفت: «یکی از آرزوهائیکه داشتم، انجام یافت. این خدمت بسیار مختصر بود. اکنون پایتخت از سلطه حبیب الله نجات یافته و او با رفقای خود فراری شده، امیدوارم به توفیق خدا افغانستان حیات نوین خود را آغاز کند. اساس این زندگی به عقل و درایت مردم افغانستان مربوط است؛ اکنون شما سرنوشت خود را تعیین کنید و راه را برای آینده روشن سازید. من جز خدمت برای سربلندی افغانستان آرزوی نداشته و ندارم، خود شما رژیم سلطنت خود را تعیین نمائید. من یک توصیه دارم که درهر امر بخدا توکل و به خودی خود اعتماد داشته باشید. من و خاندان من هر جا باشیم، خدمتگار افغانستان خواهیم بود.»

شاه ولی خان در ادامه می نگارد که: «یکباره غریو مردم بلند شد، همه آواز برآوردند که: "ما شما را از اوایل عمرتان می شناسیم، شما باین تن بیمار جان بازی کردید و خاندان خود را قربانی دادید، درتمام ادوار به امانت و فداکاری امتحان شده آزادی ما را مسترد کردید و شما ما را نجات دادید، افغانستان بهتر از شما برای سلطنت خود کسی را سراغ ندارد، شما پادشاه ما میباشید و ما به شما بیعت میکنیم". سپهسالار مردم را با اشاره دست خاموش کرد و آنگاه گفت: "من خدمتیکه شایسته ذکر باشد، نکرده ام و بحیث یک فرد شما وظیفه خود را انجام دادم. من خود را از تحمل بارگران سلطنت عاجز میدانم و هرگز به این کار تن نمیدهم. شما با اعلیحضرت امان الله خان و یا یکی از خاندان شانرا به سلطنت انتخاب کنید. من قول میدهم که از صمیم قلب به انتخاب شما موافقت دارم". دوباره صدای مردم بلند گردید و به اصرار و سوگندهای غلیظ می گفتند: "ما جز شما کسی را شایسته سلطنت نمی شناسیم". ازهمه اولتر سردارمحمد عمرخان و سردارمحمد امین الله خان پسران اعلیحضرت ضیاء الملت والدین [امیرعبدالرحمن خان] دویدند که دست های سپهسالار را بوسیده بیعت کنند، صفوف برهم خورد و سائرین هرکدام برای بیعت هجوم نمودند. سپهسالار دست خود را نداد و مردم را باردیگر ساکت نموده به آواز بلند گفت: "از اعتماد شما تشکر و خواهش میکنم این بارگران را بدوش من نگذارید". دراین میان حکمت بایور سفیر ترکیه که در هنگام انقلاب [اغتشاش] نیزافغانستان را ترک نکرده بود، پیش آمد و به تفصیل سخن راند.»

نویسنده کتاب علاوه میکند که: «هنوز سخن حکمت بایور به پایان نرسیده بود که مردم ازچهار طرف هجوم آوردند و بیعت کردند. سپهسالارنیز که خود را درمیان الحاح و هجوم و

بیقراری مردم محصور دید و هیچ چاره نداشت، مردم را خاموش ساخته گفت: "چون قبول این امر هرگز برضای من نمیباشد، من اصرار و تمنیات و خواهش های شما را بحیث یک قربانی قبول نموده حاضرم که خود را در راه خدمت شما فدا کنم". صدای تکبیرها و زنده بادها فضای سلامخانه را به جنبش آورد و چون این آوازه به بیرون سلامخانه رسید، غریو شادمانی مردم بلند شده لشکرهای قومی که در اطراف سلامخانه و باغ دلکشا و جاده طرف مشرق ارگ بودند، به نواختن دهل و شلیک تفنگ پرداختند، اضطراب مردم فرونشست و اندک اندک آرام شدند.»

شاه ولی خان در پایان یادداشتهای خود به این نکته اشاره میکند که: «ارگ هنوز قابل سکونت نبود، اعلیحضرت بناچار برای اقامت شبانه خویش در منزل محمدهاشم خان فرقه مشر- و برای اداره امور سلطنت در منزل سردارفتح محمدخان[واقع باغ علیمردان] اقامت گزیدند.» (شاه ولی: "یادداشتهای من"، صفحه 104-107)

سردار شاه ولی خان (بعداً مارشال) و سردار شاه محمود خان (بعداً سپهسالار) - برادران



سپهسالار محمد نادر خان که در جنگهای سمت جنوبی علیه قوای سقوی زیاد فعالیت کردند، و اما اگر قوای قبایلی وزیری و میسود به کمک شان نمیرسید، فتح کابل بدست آنها مشکل و حتی ناممکن بود.

تا اینجا مطالبی در ارتباط با رویداد 24 میزان در سلامخانه

از قول مآخذی تقدیم گردید که همه به یک شیوه به شرح رویداد پرداخته اند. اینک توجه را به نوشته جرنیل یارمحمدخان وزیری و نیز دگر جنرال عبدالرزاق خان جلب میدارم که موضوع را با روحیه متفاوت بیان کرده اند. جرنیل یارمحمد خان وزیری چنانچه قبلاً ذکر شد، کسی است که تحت قیادت او قوای پنج هزار نفری قبایل وزیر و میسود از آغاز جنگ تا فتح کابل اشتراک داشتند و او نیز شخصاً با دیگر سران قبایلی در مجلس سلامخانه شاهد و ناظر جریان بیعت به سپهسالار بودند.

در کتاب "دافغانستان دخیلواکی او نجات تاریخ" جرنیل وزیری زیر عنوان: "د سلطنت پر سر د مشرانو دوگانگی او د نادرخان عهد شکنی" مطالبی مهم و قابل دقت را بیان کرده که بعضی قسمت های مهم آنرا در اینجا از نظر می گذرانیم. جرنیل وزیری می نویسد: «بعد از فتح کابل برای حفاظت شهر و کابلی ها افراد جنگی ما با اخلاص و صداقت پهره میکردند، زیرا

در آنوقت در شهرنه پولیس بود و نه عساکر که این وظیفه را انجام دهند و اگرهم تعدادی بودند، نمی شد بر آنها اعتماد کرد.... محمدنادرخان در آنوقت در جاجی بود و در موقع فتح کابل نه حکومت و نه دولت وجود داشت. وارث و صاحب وطن به خارج رفته بود و برگشت او در یک روز و یک هفته ممکن نبود و نیز شخص نامدار دیگر در آنجا نبود که تا برگشت اعلیحضرت غازی امان الله خان امور مملکت به او سپرده و بالایش اعتماد شود. ما در بین سرداران کابل تنها با سپهسالار محمدنادرخان و برادرانش شناخت داشتیم. سپهسالار در "علی خیل" جاجی به بزرگان قومی ما وعده داده و هم در قرآن امضاء کرده بود که در صورت فتح و کامیابی به اعلیحضرت غازی امان الله خان و یا یکی از خانواده سراج تاج و تخت را می سپارد. لذا ما بزرگان کوهی به انتظار ورود سپهسالار صاحب محمدنادرخان بودیم. او در روز فتح کابل در علی خیل بود.»

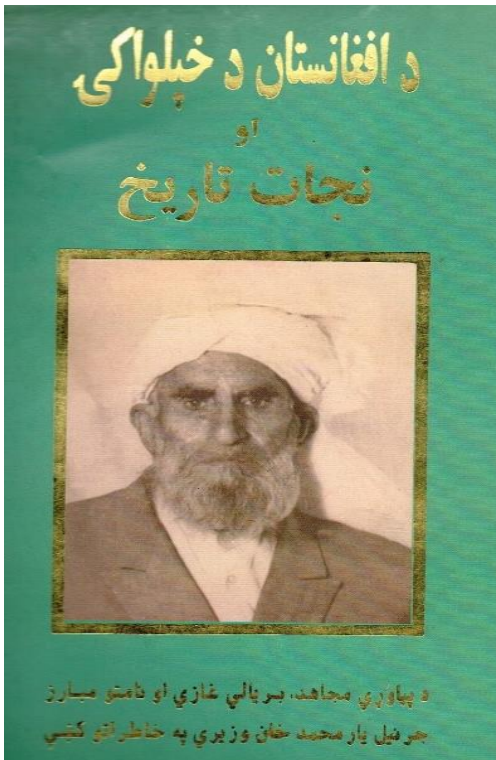
جرنیل وزیری می نگارد: «محمدنادرخان سه روز بعد از فتح کابل به کابل رسید که از طرف قوای ما و بزرگان قومی استقبال شد و سپهسالار فتح کابل را برای ما مبارکی داد و بزرگان قومی را چنان دربغل گرفت که گوئی سنگ حجرالاسود را در آغوش گرفته باشد.... محمدنادرخان شب چهارم را به قصر چهلستون گذرانید و برادرانش و اقارب نزدیکش با سران لشکر ناجی به همراه او بودند. ما بزرگان قوم وزیر و میسود دوباره به سنگرهای خود برای حفاظت کابلی ها به پهره و گزمه برگشتیم. فردا که بیست و دوم [سوم] میزان بود، من با تعدادی از افراد جنگی و بزرگان صبح آن روز برای ملاقات سپهسالارمحمدنادرخان [به چهلستون] رفتیم، تا با او در باره سلطنت و دعوت برگشت از اعلیحضرت غازی امان الله خان صحبت کنیم، اما مردم زیاد در آنجا بودند و قرار شد که در آن باره در یک دیدار جداگانه صحبت کنیم.»

او در ادامه می افزاید: «روز بیست و سوم [چهارم] میزان بود که بزرگان قومی ما و لشکر فاتح به معیت سپهسالار صاحب بطرف شهر کابل حرکت کردیم. سربازان ما با نواختن دهل و خواندن سرود های ملی و اتن و با دادن شعارهای زنده باد غازی امان الله خان در طول راه پرداختند و به همان قصری رسیدیم که دیوارهای سفید آن با خون افراد جنگی ما رنگین شده بود و برای فتح آن هفت ماه را سفر کرده بودیم.... محمدنادرخان و بزرگان قومی ما در محلی درارگ توقف کردیم که "سلام خانه" یاد می شد و در آنجا سرشناسان شهر کابل و دیگر سرداران برای استقبال سپهسالار جمع شده بودند و بعضی از اعضای سفارتخانه ها نیز دیده می شدند. مردم از محمدنادر خان استقبال گرم کردند و خوش آمدید گفتند. بزرگان قومی در جاهای معین نشستند و محمدنادرخان در صدر مجلس ایستاده شد و وقتی غلغله حاضران و زنده باد گفتن ها پایان یافت، محمد نادرخان یک بیانیه کوتاه داد و از زحمات و تلاشهای خود یاد کرد و تمام کارنامه های نجات را به خود و برداران خود نسبت داد و ما بزرگان قومی زیر نظر او نشسته بودیم و اما از خدمات و تلاشهای ما کمترین تذکری نداد و پس از یادآوری زحمات خود، درباره سلطنت از پیشنهاد

برگشت دوباره اعلیحضرت غازی امان الله نیز یاد کرد که با این پیشنهاد عده ای از سرشناسان کابل و سرداران با صداهای بلند همراه با هلهله خواهان رسیدن محمد نادرخان به سلطنت و جلوس او بر تخت شدند و این افراد چاپلوس برای اخذ مقام دست بیعت به نادرخان دراز نمودند که در بین این افراد یک تعداد سران قومی و برادران امان الله خان [کاکای امان الله خان سردار محمد عمرخان] نیز شامل بود. ما سران وزیر و میسود در این همه درجای خود نشسته بودیم و رفقای ما از من انتظار داشتند که چیزی بگویم. من که اوضاع و حالت آنجا را خوب درک کرده و به نفس های طامع بعضی سران قومی دیگر پی برده بودم که برای اخذ نایب سالاری و حکمرانی بعضی آنها چنان عطش دارند، بهتر دانستیم که ما بزرگان وزیر، میسود و تنی حرکتی از خود نشان ندهیم و به محمد نادرخان در بیعت نکردن خویش بفهمانیم که ما از جریان ناراض هستیم و او برخلاف عهد و پیمان قرآنی کار کرده است. اگرچه میتوانستیم در آن مجلس مخالفت خود را ابراز کنیم، اما اینکار موجب برخورد بین لشکر ناجی ارگ و شهرکابل میگردد و هم از طرف دیگر حبیب الله تا آنوقت بصورت قطعی در افغانستان شکست نخورده و چون در شمالی، قندهار و مشرقی طرفداران او هنوز فعال میباشند و خودش هم زنده و سلامت در کوه دامن مصروف فعالیت است و از برخورد داخلی ما استفاده میکند و ممکن است با یک قدرت کم بتواند بار دیگر کابل را ازدست ما بگیرد،

لذا ما موضوع بیعت و قبولی بیعت را به یک وقت دیگر موکول کردیم که ما و محمد نادرخان وقتی تنها شویم، فراموشی عهد و پیمان او را در مجلس سلام خانه بیاد او خواهیم داد.» (خاطرات جرنیل وزیر...، صفحه 329 تا 333)

جرنیل وزیری متعاقب توضیحات فوق در قید یک عنوان درشت دیگر "محمد نادرخان ته دهغه دعهد شکنی یادونه" می نویسد: «وقتی در محل سلام خانه ارگ به مناسبت ورود محمد نادرخان مجلس به پایان رسید و یک تعداد افراد برای رسیدن به مقامها در آینده با او بیعت کردند، ما اقوام جنگی وزیر و میسود بدون کدام سخن از ارگ بیرون شدیم و به سنگرهای خود برگشتیم و به گزمه و پهره خود صادقانه ادامه دادیم. فردای آن که در جرگه بودم، فقیر محمدخان



مهمند رئیس جنگلات روی به من کرد و گفت: "یار محمدخان من در "گل غوندی" [جوار علی خیل]

به توجه شما رسانیده بودم که ازمحمد نادر خان توقع نبرید. بیعت روز گذشته یک بازی سیاسی خوب بود....»

وزیری می افزاید: «وقتی محمد نادرخان روز بعد ما را نزد خود خواست، ضمن امتنان ازخدمات ما گفت: "اگر در دیدارما ها وقفه پیدا شود، ازمن گلايه نکنید؛ من امروزهم به همان عهد و پیمان ایستاده هستم که ما و شما در جاجی برآن دعا[قَسَم] کرده بودیم". بعد ازختم گفتارسپهسالار محمدنادرخان، الله نوازخان، زلمی خان منگل، عبدالغنی خان گردیزی و محمد گل خان هم سخنانی گفتند و بعد از آنها من به نمایندگی ازهمه بزرگان وزیر و میسود چند کلمه درمجلس گفتم وبازهم اشارتاً ازباز گردانیدن اعلیحضرت غازی امان الله خان یادآور شدم که درجواب محمد نادرخان پس از بیانیه کوتاه درباره خدمات ما در راه نجات وطن گفت: "من برهمان عهد و پیمان علی خیل ایستاد هستم. شما به سخنان افراد غیرمسئول گوش ندهید و از حرکات احساساتی آنها چشم پوشید و پس ازآوردن آرامی و امنیت فیصله شما عزیزان فیصله ما برادران است". محمدنادرخان در وقت خداحافظی خطاب به من گفت: "یارمحمد خان! انشاءالله و تعالی کارها قدم بقدم درست میشود؛ با اعلیحضرت امان الله خان به تماس می شویم که بوطن برگردند. اینکار وقت میخواهد" و سپهسالار محمدنادرخان در آخرین سخنان خود که با ما داشت اطمینان داد که او برعهد و پیمان خود که با ما درعلی خیل جاجی بسته بود، استواراست». (مأخذ بالا صفحه 333 تا 337).

درکتاب "افغانستان درجریان زندگی من" بقلم دگرجنرال عبدالرزاق خان که درآنوقت یک صاحب منصب جوان، مسلکی و تحصیل یافته در رشته هوایی بود و بعداً تا قوماندانی عمومی قوای هوایی و مدافع هوایی در رژیم شاهی رسید، درباره چگونگی محفل بیعت به محمد نادرخان در "سلام خانه" به حیث یک شاهدعینی درآن مجلس، مطالبی ذکر گردیده که دراینجا به توجه رسانیده میشود.

دگرجنرال موصوف می نویسد: «بعد ازاشغال کابل توسط قوای مارشال شاه ولی خان، سپهسالارمحمد نادرخان [ازچهلستون] به کابل تشریف آوردند. بروز تشریف آوری شان یک عده مامورین اسبق ملکی و عسکری و یک تعداد سرشناسان و یک تعداد مردم جنوبی به سلام خانه گردهم آمدند و منتظر تشریف آوری وی شدند. بعد از چندی تخمین ساعت یازده بجه سپهسالارنادرخان با دوبرادر شان مارشال شاه ولی خان و جنرال شاه محمود خان و همچنان محمد گل خان مومند و الله نواز خان داخل شدند و محمد نادرخان لباس ملکی به تن داشت و کرتی اش به طرزعسکری چهارجیبه و برجست و موزه بپا داشتند، برسر خود لنگی خاکی زده بودند. مارشال شاه ولیخان و جنرال شاه محمود خان لباس های خاکی پوشیده بودند با چکمه های جاجی که بالای چکمه قطارها به کمر و شانه داشتند. لباس خاکی، چپلی، کلاه و لنگی به

سرداشتند؛ محمد گل خان [مومند] لباس وطنی و الله نواز خان لباس ملکی دربرداشت. مردم چک چک کرده بعد از آن سپهسالار محمد نادر خان فرمودند که: "وظیفه من بود که آنهایی را که تاج و تخت افغانستان را غصب کرده بودند، از قدرت براندازم و چنانچه انداختم. حالا وظیفه شما مردم است که پادشاه خود را انتخاب کنید."»

دگر جنرال عبدالرزاق خان در ادامه می نویسد: «پس از این گفتار فیض محمد خان زکریا و غلام محمد خان وردک [سابق پنچات باشی که در دروه امانی عضو هیئت مذاکره با انگلیسها بود و نیز بعداً در آن دوره وزیر تجارت شد] به وکالت حاضرین گفت که: "همه ما، شما را به پادشاهی خود قبول کردیم"، سپهسالار نادر خان فرمود که: "شما فکر کنید امان الله خان هم موجود است و دیگر اشخاص هم موجود است. ممکن شخص دیگری را در نظر بگیرید؛" باز همین دو نفر به وکالت همه گفتند: "نه، ما شما را به پادشاهی خود قبول میکنیم؛" در این وقت سپهسالار کمی عقب رفته با برادرها و هیئتی که همراهش بود، مثل محمد گل خان و الله نواز خان سرگوشی کردند و بعد از یک دو دقیقه سرگوشی پس آمدند و بمردم [حاضرین] گفتند: "در صورت اصرار شما من پادشاهی شما را قبول کردم"..... بعد از آن اعلیحضرت از سلام خانه تشریف بردند.» (کتاب "افغانستان در جریان زندگی من"، کابل، 1384، صفحه 31-32)

نقد مختصر درباره گزارشات "سلامخانه" و مشروعیت انتخاب:

اینکه چرا رویداد مجلس سلامخانه را که منتج به رسیدن سپهسالار محمد نادر خان به سلطنت افغانستان شد، از پنج مأخذ فوقاً اقتباس کردم، دلیلی دارد، زیرا سه مأخذ آن تقریباً از یک زبان و حتی با تشابه کلمات جریان مجلس را بازگو کرده و همه زیر نگین رژیم جدید نگارش یافته و تا ختم دوره سلطنت یگانه مرجع در قالب رسمیات بوده و هیچکس نخواسته و یا جرأت نکرده مغایر بر آن چیزی بنویسد، اما دو مأخذ دیگر که در سالهای اخیر نوشته شده و از قید رسمیات مبرا بوده است، پس از نیم قرن سکوت و خاموشی به بیان حقایق ناگفته پرداخته است. اکنون به بررسی آنچه در آن مأخذ ذکر شده و سؤالهای مربوطه که در ذهن خطور میکند، می پردازم:

اولین نکته مهم در سه مأخذ اولی همانا مبالغه در طرز بیان است، چنانچه در کتاب "بحران و نجات" آمده که: «اهالی کابل و نماینده های زیاد اطراف که در آنقدر روزها از حمله بر کابل و فتح آن خبر شده بودند و از هر طرف آمده میرفتند، امروز اطلاع یافتند که ناجی و حامی یگانه وطن وارد کابل میشوند. برای استقبال سردار نامداری که هرفرد جداگانه خود را مرهون مجاهدت و فداکاریهای اوشان میدانست، عموماً شتافتند..... از حد چهلستون تا خود سلامخانه و داخل آن قطعاً جای قدم ماندن نبود.»

در این متن موضوع "نماینده های زیاد اطراف... از هر طرف آمده می رفتند" این سؤال را خلق می کند که این ها از کجا و از کی نمایندگی میکردند و چگونه اعتبار نمایندگی آنها تثبیت

گردیده بود؟ و این مبالغه را که "ازحد چهلستون تا خود سلامخانه و داخل آن جای قدم ماندن نبود" چگونه توجیه نمود، درحالیکه درآنوقت فاصله بین چهلستون و شهر بیشتر زمین های زراعتی بود و در چند ده و قریه همجوار آن نفوس متراکم زیست نمیکرد که آن فاصله درآنوقت از پرازمردم بوده باشد. البته حضور مردم درداخل شهر حتی در بیرون محوطه ارگ محتمل بوده است. یقیناً مردم از فتح کابل و فرارحبیب الله سه روز قبل آگاه بودند، ولی ازاینکه سپهسالار چه وقت به شهر کابل میرسد، قبلاً اطلاع دقیق نداشتند تا ازاطراف وآنهم به حیث نماینده راهی کابل می شدند. علاوهً خطرات امنیتی نیزایجاب نمیکرد که باچنین بی بندوباری همه دروازه های ارگ بازباشد که هرکس بتواند به داخل سلامخانه راه یابد، زیرا هنوزشهر از طرفداران حبیب الله کاملاً خالی نشده بود و نیز قوای تازه وارد از جنوبی نه مردم کابل را می شناختند و نه توان کنترل همچو هجوم مردم را داشتند. دراین حال احتمال وقوع یک سوء قصد علیه جان محمدنادرخان بسیار موجود بود. محمد نادرخان برای حفظ جان خود بعد از شکست درچرخ لوگر، چنان محتاط شده بود که محل اقامت خود را نخست درسجنک نزدیک جاجی و پس از شکست گردیز به علی خیل درحواشی جاجی که محل دور دست و مطمئن بود، انتقال داد و تا آخر که از فتح کابل اطلاع یافت، در همانجا اقامت داشت.

درهمین کتاب آمده است که: «دراینجا ازطرف عموم حاضرین پیشنهاد تکلف ایشان به قبولی عهده سلطنت و زمامداری قرائت شد»، ولی گفته نشده است که این پیشنهاد چگونه و ازطرف کی ها ترتیب گردیده و به کی صلاحیت داده شده بود تا آنرا به نمایندگی عموم حاضرین قرائت نماید؟ بقول یکی از شاهدان عینی (دگرجنرال عبدالرزاق خان)، همچو پیشنهاد بوسیله دو نفرمشخص بطور شخصی ارائه گردید و اصرار نیز مبنی بر قبول سلطنت بازهم ازطرف آن دو نفرتکراراً صورت گرفت، درحالیکه شواهدی در دست نیست که حاضران مجلس آن دو را نماینده خود انتخاب کرده باشند تا به وکالت و نمایندگی آنها سخن گویند.

دراین کتاب خطاب به سپهسالارذکرگردیده که گفتند: «اهالی، اعیان، علما و خوانین که حاضر بودند، بیشترازین صبر نکرده و با هلهله خیلی گرم اصرار به انتخاب خود کرده و اینرا هم افزودند که درین محفل تقریباً ازعموم نقاط مملکت افراد موجود هست و علاوه برآن در تمام مملکت مستحقتر از شما کسی را نمی بینیم.... پس به نام خیر وطن باید آن عهده را قبولدار شوید! و باز دوباره صدای تبریک درداخل سلامخانه و نیز درخارج آن صدای تبریک بلند شد و به همین گرمجوشی و اصرارملت زمامدار خود را انتخاب نموده تمنای تلافی گذشته را در سایه زمامداری ایشان داعی شدند.» دراینجا بازهم سؤال میشود که چگونه مردم درخارج سلامخانه از تبریکات اطلاع یافتند، درحالیکه وسیله پخش صدا در بیرون سلامخانه موجود نبود. علاوهً ذکراین جمله که: به همین گرمجوشی و اصرارملت زمامدار خود را انتخاب نمودند، چه معنی

میدهد، درحالیکه همه تصمیم در داخل سلامخانه و درغیاب ملت و نمایندگان واقعی آن ازطرف یک تعداد مدعوین دست چین و تعدادی ازخوانین جنوبی و حامیان و دوستان نزدیک سپهسالار و برادرانش صورت گرفت؟

اینکه بزعم کتاب "یادداشت‌های من": «درسلامخانه سران شهر، رجال بزرگ خاندان شاهی سابق، معاریف و علما و نویسندگان، اعضای شورای دولت و هیئت کوردپلماتیک حاضر شده بودند و سران لشکرهای قومی نیز جابجا اخذ موقع کردند»، خود بیانگر آنست که درآن مجلس صرف مدعوین خاص ازبین سران شهر، رجال بزرگ خاندان شاهی سابق، معاریف، علما، نویسندگان و اعضای شورای دولت امانی حضوربهمرسانیده بودند و بس. مؤلف کتاب سردارشاہ ولی خان می نویسد که: «سپهسالاردرمیان جوش احترامات به سلامخانه وارد شد و در موضعی که قبلاً خود مردم انتخاب کرده بودند، قیام کرد و آنگاه خطاباً مفصل ایراد نمود.» بازهم سؤال دراینجاست که چگونه "مردم" قبلاً توانسته بودند در داخل سلامخانه رفته و محل ایراد بیانیه را تعیین نمایند و لزوم تعیین محل برای ایراد بیانیه چه بود، درحالیکه درآن سالون بزرگ مستطیل شکل محل سخنرانی درهمه وقت مشخص بود و ضرورت به انتخاب محل جدید نداشت.

علاوئاً درکتاب "نادرافغان" خطاب به سپهسالارمحمدنادرخان چنین ذکرگردیده که: «ازتمام ولایات افغانستان کم و بیش اشخاص درین محضر حضور دارند و همه معتقد اند که جز از ذات شما سزاوار این مقام دیگر [کسی] نیست.... لذا ما ازحضور شما به عذر والاحاح و کمال مسرت و رضا، شما را به پادشاهی و اولی الامر خود قبول میکنیم. رجا و تمنا داریم که ضرور بصد ضرور این خدمت مملکت را قبول کنید و باین حس قدردانی ما صدمه وارد نکنید.» دراینجا باردیگر ادعا شده که "ازتمام ولایات افغانستان کم و بیش اشخاص دراین محضرحضوردارند"، آیا حضورچند نفر نامشخص از ولایات درآن مجلس میتواند درچنین امر مهم تاریخی و سرنوشت ساز، از مردم ولایات نمایندگی کند و بیعت را به نمایندگی از مردم ولایات مشروعیت بخشد؟ اگر از سؤالهای فوق بگذریم، اظهارات شخص سپهسالار، چه درآن مجلس و چه قبل از آن که در حضورمردم و نیز درمصاحبه های خود راجع به سلطنت بیان کرده و حتی کتباً در حاشیه کلام الله مجید تعهد نموده، موضوع مهم دیگر است که درمباحث گذشته به تفصیل بیان شده و ذکر مختصر آن دراینجا برای تداعی خاطر لازم است.

سپهسالارهدف برگشت خود را به کشور بطورعموم طی بعضی سخنرانی ها و مصاحبه های خود چنین بیان کرده است: «مراد من قیام امن و صلح در افغانستان است، هرکس را که ملت به پادشاهی قبول کند، من به او بیعت خواهم کرد؛ من برخلاف شاه امان الله خان عمل نخواهم کرد.» همچنان موصوف درمجلس سلامخانه (با اقتباس از کتاب نادرافغان) بازهم ضمن بیانیه خود تصریح کرد که: «قصد من گاهی شخصیت نبوده و نه هست من خیال سلطنت را نداشته و

ندارم. پادشاهی یک امرانتخابی است و بایستی اجماع ملت یکنفر را اولی الامر خود انتخاب کنند، البته تا وقت تشکیل لویه جرگه افغانستان من بحیث وکالت کار خواهم کرد، اما پادشاهی را متقبل شده نمیتوانم. بگذارید تا نمایندگان ملت از تمام افغانستان جمع شده دراطراف انتخاب پادشاه آینده خود مذاکرات مکفیه نموده هرکسی را که با اکثریت مطلقه انتخاب کنند البته که ما هم اطاعت آنرا از اسباب مفخرت خود دانسته بکمال مسرت با او بیعت میکنیم و در تحت اوامر او خدمت ملک و ملت را مینمائیم.»

از تذکرات فوق سپهسالار واضحاً استنباط میشود که مجلس سلامخانه نمایندگی از تمام ملت افغانستان نمیکرد و گفت: بگذارید تا نمایندگان ملت از تمام افغانستان جمع شوند و تصریح کرد که انتخاب پادشاه به لویه جرگه و باتفاق عمومی و آرای ملت باید صورت گیرد. اینجا سؤال میشود که وی چگونه در همان مجلس لحظه بعد حرف خود را نقض کرد و حاضر شد پادشاهی را از طریق اصرار یک تعداد معلوم الحال که نه از ملت نمایندگی میکردند و به قول دگر جنرال عبدالرزاق خان صرف با اصرار دونفر مشخص قبول نماید، مگر اینکه چنین حرفها فقط بروی شکلیات گفته شده و اما در دل رسیدن به سلطنت را از سالها قبل آرزو مند بوده و برای همین منظوره حمایت انگلیسها در برآوردن آن متواتر تلاش میکرد.

نویسنده کتاب "نادرافغان" می نویسد: «غلغله عمومی [بالا شد که] "پادشاه ما شمائید که همیشه ازما دستگیری کرده اید و در حصول مفاخر ملی وطنی ما دائماً فداکاری کرده اید... ما در افغانستان همچو کسی را سراغ نداریم که طاقت و تحمل این بار گران را داشته باشد.» سپهسالار در این موقع گفت: «من خود را از تحمل بار گران سلطنت عاجز میدانم و هرگز به این کار تن نمیدهم. شما یا اعلیحضرت امان الله خان و یا یکی از خاندان شانرا به سلطنت انتخاب کنید. من قول میدهم که از صمیم قلب به انتخاب شما موافقت دارم». دوباره صدای مردم بلند گردید که به اصرار و سوگندهای غلیظ می گفتند: "ما جز شما کسی را شایسته سلطنت نمی شناسیم"... سپهسالار مردم را باردیگر ساکت نموده به آواز بلند گفت: "از اعتماد شما تشکر و خواهش میکنم این بار گران را بدوش من نگذارید". مردم از چهار طرف هجوم آوردند و بیعت کردند. سپهسالار نیز که خود را در میان الحاح و هجوم و بقراری مردم محصور دید و هیچ چاره نداشت، مردم را خاموش ساخته گفت: "چون قبول این امر هرگز برضای من نمیباشد، من اصرار و تمنیات و خواهش های شما را بحیث یک قربانی قبول نموده حاضریم که خود را در راه خدمت شما فدا کنم". صدای تکبیر ها و زنده بادها فضای سلامخانه را به جنبش آورد و چون این آوازه به بیرون سلامخانه رسید، غریو شادمانی مردم بلند شده لشکرهای قومی که در اطراف سلامخانه و باغ دلکشا و جاده طرف مشرق ارگ بودند، به نواختن دهل و شلیک تفنگ پرداختند، اضطراب مردم فرونشست و اندک اندک آرام شدند.»

در اینجا لازم به تذکر است که سپهسالار در قبول سلطنت چندبار تعهدات قبلی خود را پشت پا زد و بدون اعتناء به آن، به قبول پادشاهی پرداخت که یکی از آن تعهدی است که با نورالمشایخ و غوث الدین خان احمدزائی بسته بود، چنانچه در مجلسی که برای آشتی دادن محمدنادرخان با غوث الدین خان بعد از شکست در چرخ لوگر بوسیله حضرت نورالمشایخ در قریه طوطاخیل دائر گردیده بود، هر سه تعهد کردند: «تا زمانیکه عموم ملت بیک نفریعت نکنند، کسی نباید پادشاه شود و چون هر کدام ما در مناطق مختلف علیه دولت حبیب الله کلکانی آمادگی میگیریم، لذا هر یکی ازین سه نفر (نادرخان، حضرت نورالمشایخ و غوث الدین خان) که قبل از دیگران کابل را فتح نمود، نمیتواند و نباید بدون استشاره دو نفر دیگر و تأیید قبایلی که در خاک افغانستان زندگی میکنند، اعلان پادشاهی کنند.»

این سند که نزد حضرت میا معصوم مجددی (پسر حضرت شمس المشایخ) موجود بود و خودش نیز در آن مجلس اشتراک داشت، می نویسد که: «تعهد نامه را من نوشته و بعد هر سه نفر در آن امضاء کردند.... این تعهد نامه تا وقت فتح کابل و سلطنت نادرخان نزد من بود و از آن بحیث سند معتبر نگهداری میکردم، اما بدرد نخورد و برای نادرخان هیچ اهمیتی نداشت، چون بمجرد رسیدن بکابل اعلان پادشاهی کرد و ما هم خواستیم که آتش نفاق خاموش گردد و علیه او اقدام نکردیم.... اگر نادرخان بدنبال شهرت ریاست و مقام نمیرفت و به تعهد نامه ای که بسته بود، پشت پا نمیزد، شاید با همکاری رؤسای اقوام و روحانیون باز هم به سمت پادشاه انتخاب می شد، اما عجله برای رسیدن به مقام را به وفاداری به تعهداتی که بارها نموده بود، ترجیح داد و به همین سبب در تاریخ افغانستان به فردی که نباید به عهد و پیمانش اعتماد کرد، معروف گردید.» (برای شرح مزید دیده شود - کتاب "یادداشتها و خاطرات سیاسی حضرت محمد صادق المجددی"، برگزیده: عبدالله المجددی و به اهتمام ثریا سدید، 2021، صفحه 386-388)

محمدنادرخان وقتی بتاريخ 23 میزان از علی خیل به قصر - چهلستون رسید و شب را در آنجا گذرانید، تعدادی از بزرگان شهر به دیدار او رفتند و وقتی او موضوع سلطنت را مطرح کرد، سه نفر از اراکین دوره امانی هریک محمد ولی خان وکیل سلطنت، شیر احمد خان رئیس شورا و میرهاشم خان وزیر مالیه به او پیشنهاد کردند که: «بهتر است سپهسالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شود و موضوع پادشاهی به لویه جرگه موکول گردد.»، اما محمدنادرخان با وجودیکه خودش بارها در بیانات خود به این موضوع اشاره کرده و نیز در پیمان علی خیل به آن تعهد سپرده و در حاشیه کلام الله مجید امضاء نموده بود، این پیشنهاد را نادیده گرفت و راهی را که سالها به آرزوی آن به حمایت انگلیسها تلاش کرده بود، در پیش گرفت.

برای شرح مزید موضوع و عهد شکنی دیگر سپهسالار محمدنادر خان، لازم می افتد تا آنچه را که قبلاً از خاطرات جرنیل یار محمد خان وزیری به تفصیل بیان گردید، بار دیگر در اینجا مختصر -

خاطر نشان سازم. سپهسالار در "علی خیل" جایی به بزرگان قومی ما وعده داده و هم در قرآن امضاء کرده بود که در صورت فتح و کامیابی به اعلیحضرت غازی امان الله خان و یا یکی از خانواده سراج تاج و تخت را می سپارد. لذا ما بزرگان کوهی به انتظار ورود سپهسالار صاحب محمد نادر خان بودیم. او در روز فتح کابل در علی خیل بود.»

جرنیل وزیری می افزاید: محمد نادر خان و بزرگان قومی ما در محلی درارگ توقف کردیم که "سلام خانه" یاد می شد و در آنجا سرشناسان شهر کابل و دیگر سرداران برای استقبال سپهسالار جمع شده بودند و بعضی از اعضای سفارتخانه ها نیز دیده می شدند. مردم از محمد نادر خان استقبال گرم کردند و خوش آمدید گفتند. بزرگان قومی در جاهای معین نشستند و محمد نادر خان در صدر مجلس ایستاده شد و وقتی غلغله حاضران و زنده باد گفتن ها پایان یافت، محمد نادر خان یک بیانیه کوتاه داد و از زحمات و تلاشهای خود یاد کرد و تمام کارنامه های نجات را به خود و برداران خود نسبت داد و ما بزرگان قومی زیر نظر او نشسته بودیم و اما از خدمات و تلاشهای ما کمترین تذکری نداد و پس از یادآوری زحمات خود، درباره سلطنت از پیشنهاد برگشت دوباره اعلیحضرت غازی امان الله نیز یاد کرد که با این پیشنهاد عده ای از سرشناسان کابل و سرداران با صداهای بلند همراه با هلهله خواهان رسیدن محمد نادر خان به سلطنت و جلوس او بر تخت شدند و این افراد چاپلوس برای اخذ مقام دست بیعت به نادر خان دراز نمودند.» در اینجا به گفته جرنیل وزیری بازهم اشخاص چاپلوس به آرزوی رسیدن به مقام اینکار را کردند و آنها به هیچ وجه از آرای ملت نمایندگی نداشتند.

جرنیل وزیری می افزاید: «ما سران وزیر و میسود در این همه در جاهای خود نشسته بودیم و رفقای ما از من انتظار داشتند که چیزی بگویم. من که اوضاع و حالت آنجا را خوب درک کرده و به نفس های طامع بعضی سران قومی دیگر پی برده بودم که برای اخذ نائب سالاری و حکمرانی بعضی آنها چنان عطش دارند، بهتر دانستیم که ما بزرگان وزیر، میسود و تنی حرکتی از خود نشان ندهیم و به محمد نادر خان در بیعت نکردن خویش بفهمانیم که ما از جریان ناراض هستیم و او برخلاف عهد و پیمان قرآنی کار کرده است. (خاطرات جرنیل وزیری...، صفحه 329 تا 333)

جرنیل وزیری در اینجا اشاره به سران قومی دیگر از جمله جاجی، منگل و بعضی دیگر میکند که متعاقباً هریک به نائب سالاری و حکمرانی ها رسیدند و اگر آنها را نماینده اقوام شان بدانیم، بازهم این نمایندگی معنی از آرای ملت را دربر نمیگیرد تا بر انتخاب محمد نادر خان به حیث پادشاه در محفل سلام خانه مهر مشروعیت بگذارد.

دگر جنرال عبدالرزاق نیز در خاطرات می نویسد: وقتی سپهسالار به سلامخانه داخل شد و در یک قسمت بیانیه مختصر خود گفت: «وظیفه من بود که آنها را که تاج و تخت افغانستان

را غصب کرده بودند، از قدرت براندازم و چنانچه انداختم. حالا وظیفه شما مردم است که پادشاه خود را انتخاب کنید.»

در این موقع فیض محمدخان زکریا و غلام محمدخان وردک از سپهسالار تقاضا کردند تا سلطنت را بعهده گیرد. سپهسالار گفت: "شما فکر کنید امان الله خان هم موجود است و دیگر اشخاص هم موجود است. ممکن شخص دیگری را در نظر بگیرید؛" بازهمین دو نفر به وکالت همه گفتند: "نه، ما شما را به پادشاهی خود قبول میکنیم؛" در این وقت سپهسالار کمی عقب رفته با برادرها و هیئتی که همرايش بود، مثل محمد گل خان و الله نواز خان سرگوشی کردند و بعد از یک دو دقیقه سرگوشی پس آمدند و بمردم [حاضرین] گفتند: "در صورت اصرار شما من پادشاهی شما را قبول کردم"..... بعد از آن اعلیحضرت از سلام خانه تشریف بردند. «(کتاب "افغانستان در جریان زندگی من"، کابل، 1384، صفحه 31-32)

در اینجا معلوم نشد که این دو شخص چگونه به خود حق دادند که به وکالت دیگران به تکرار سخن گویند و حاضران مجلس را در برابر یک عمل انجام شده قرار دهند. نکته مهم دیگر همانا در آخرین کلام سپهسالار در محفل سلام خانه بود که مبنی بر قبولی سلطنت گفت: «من خواهش اقوام را رد نمیکنم، ولی شرط من اینست چنانکه تاحال بامن ایستادگی کرده اید، در آینده نیز به خدا و وطن خود صادق بوده باهم متحد و متفق باشید!» در محتوای عبارت فوق خطاب به "اقوام" و نیز اینکه "تاحال بامن ایستادگی کرده اید" واضح میشود که اتکای او به همان اقوامی معدودی بود که در سمت جنوبی با او همکاری و همیاری کردند، نه سایر اقوام کشور!

سردار اسدالله خان سراج (خواهرزاده محمدنادرخان) که حاضر مجلس بود، می نویسد: «سپهسالارغازی بعد از دید و بازدید، به قسمت بالای سلامخانه رفتند و در بیرون سلامخانه که هزاران نفر تا قسمت گنبد کوتوالی جمع شده بودند، مراتب امتنان خود را به همه رسانیدند.» (کتاب: "رویداد های مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید"، صفحه 102)

با این ترتیب مراسم در سلامخانه به پایان رسید و در نتیجه سپهسالار محمدنادرخان طی یک مجلس نسبتاً خصوصی (مورخ 24 میزان 1308 مطابق 16 اکتوبر 1929) بدون اعتناء به تعهدات قبلی و تدویر یک لویه جرگه، به خواست چند نفر معدود تن داده و سلطنت افغانستان را که آروزی همیشگی شان بود، قبول کرد و این مجلس توانست در ظرف دو ساعت سپهسالار محمدنادرخان را پادشاه افغانستان سازد، ولی نتوانست به این انتخاب زمینه مشروعیت لازم و قابل قبول برای همه را فراهم سازد و در نتیجه جنجالهای بعدی که منجر به بگriرو ببندها، قتلها و نیز شهادت اعلیحضرت محمدنادر شاه گردید، اساساً از همین جا ریشه میگیرد و سر از همین روزاست که فصل جدید در تاریخ معاصر کشور باز میشود و سرنوشت افغانستان و مردم آن از آنروز تا 45 سال یعنی

ختم نظام شاهی بدست بزرگان و اراکین همین خانواده رقم می خورد که درباره آن درمباحث بعدی به تفصیل صحبت میگردد.

بخش دوازدهم

محمد نادرشاه و مسئله استحکام سلطنت مطلقه با ماهیت خانوادگی

ادای مراسم تحلیف حین رسیدن به یک مقام بزرگ یک رسم معمول و دیرینه بوده و به شکلی از اشکال حین احراز مقام باید بطور رسمی صورت گیرد، اما اعلیحضرت محمدنادرشاه صرف بعد از آنکه تقاضای حضار مجلس را شنید، خواهش آنها را قبول نمود و سپس برای دید و بازدید اعضای مجلس پرداخت و از آنروز به بعد بدون تعهد مشخص در برابر ملت و قانون در قید "قَسَم" به حیث پادشاه کشور به اداره امور محوله بطور مطلقه پرداخت و الزامیت بر رعایت قانون را بر خود حتمی نشمرد. از آنرو اکثر اعمال و اجراءات حکومت با آنچه در قانون اساسی بعدی که در سال 1310 مطرح شده بود، عملاً در تضاد قرار داشت. (در این مورد بعداً با ذکر مثالها به تفصیل صحبت خواهیم کرد)

جای شک نیست که محمدنادرشاه به هدف احراز سلطنت شش ماه را با دشواریها و ناامیدیهای زیاد در سمت جنوبی سپری کرد، اما در طول سه هفته (از 3 میزان تا 24 میزان) در اثر شهامت قوای قبایل وزیر و میسود و همچنان تعدادی از اقوام جنوبی توانست به پادشاهی برسد. در این حال رسیدن به این مقام یک موضوع و نگهداشتن آن، موضوع مهم دیگر بود، بخصوص که در آنوقت رقبای قدرت که مخالف او بودند، هنوز زنده و صاحب نفوذ و طرفداران زیاد داشتند که میتوانند در برابر سلطنت او ایجاد مشکل نمایند. شاه سابق غازی امان الله خان با آنکه دور از وطن بود، اما او در داخل کشور هم در سطح اقوام و هم در بین جوانان و مردم شهرها حامیان بسیار داشت که خواهان برگشت موصوف و اعاده سلطنتش بودند، چنانچه قبایل وزیر و میسود این موضوع را درج پیمان منعقد در علی خیل جاجی ساخته و تا آخر به همین هدف در برابر قوای سقوی به جنگ پرداختند و نیز محمد ولی خان دروازی (مشهور به وکیل)، غلام نبی خان چرخ، حضرات شوربازار و بعضی خوانین جنوبی از جمله غوث الدین خان احمدزائی و پروانه خان با محمد نادرخان پیمان بسته بودند، بشمول بعضی از اراکین دروه امانی که در قصر-

چهلستون حین دیار با محمدنادرخان به او پیشنهاد کردند که درمورد تعیین پادشاه باید به لویه جرگه مراجعه شود و تا آنوقت سپهسالار به حیث وکیل سلطنت ایفای وظیفه نماید. مگرقبولی فوری پادشاهی ازطرف محمدنادرخان که مغایر به تعهدات و توصیه ها، دراث‌ر خواهش یک عده از حاضران خاص درسلا‌مخانه صورت گرفت، دیگران را در مجلس دربرابر یک عمل انجام شده قرار دادند و درآن مجلس چیزی نگفتند، اما از وضع ناراض بودند و محمدنادرشاه با مخالفت هائیکه با بعضی از رقبای با نفوذ خود از قبل داشت، آگاه بود و میدانست که شاید بعدها از این ناحیه دچار مشکل شود، اما به آن اعتناء نکرد. مشکل دیگر موضوع اعتماد بر کسانی بود که اهل اداره و صاحب تجربه اداری و مسلکی بودند که نسبت دوری سپهسالار برای مدت شش سال از حلقه قدرت، زمینه ت‌ماس او با این طبقه قطع شده بود و درعین زمان شایعات قرین به حقیقت که محمدنادرشاه بوسیله انگلیسها بقدرت رسیده است، ازمدتها قبل سرزبانها افتاده و یک نوع ضدیت دورنی مردم را در برابر او ایجاد کرده بود.

به همین دلایل محمدنادرشاه برای استحکام سلطنت نو ظهور خود نمیتوانست برهرکس اعتماد کند، لذا اولین پایگاه او خانواده اش بود، چنانکه او در اکثر بیانات خود بیشتر از برادران و خانواده خود نام می برد. با آنکه او به حیث یک شخص به سلطنت رسید، اما او سلطنت را عطیه خداوندی برای همه خانواده خود میدانست که دراث‌رتلاش مداوم برادران و منسوبین خانواده، همه باهم به آن دست یافته بودند. روی این ملحوظ اولین هدف شاه جدید، استحکام پایه های سلطنت خانوادگی بود، به این زعم که قدرت دولت باید همه در دست و اختیارانحصاری اعضای خانواده او قرارگیرد و هیچ فرد و خانواده دیگر درآن مدعی و معترض نباشد. به همین اساس شاه مقام صدارت را به برادرخود محمدهاشم خان، مقام وزارت حربیه را به برادردیگرخود شاه محمودخان، وزارت خارجه را به فیض محمد خان زکریا از بنی اعمام خود، وزارت داخله را به محمدگل خان مومند که مثل برادر برای او خدمت کرده بود، تفویض کرد و جوانان خانواده را نیز درپست های حساس ملکی و نظامی مقرر نمود که صلاحیت عملی آنها به مراتب بیشتر از آمران ظاهری شان بود.

محمد نادرشاه با تجربه که از رژیم امانی آموخته بود (یعنی هررژیم که با مذهبیهون "سیاسی" سرمخالفت میگرفت، دچارمشکل میشد و برعکس کنارآمدن با آنها موجب سهولت و آسودگی رژیم میگردد)، کوشید تا ازیک طرف با رهبران مذهبی و علمای با نفوذ دینی و ازطرف دیگربا سران قبایل و شخصیت های قومی، البته تا آنجا که آنها به شاه و خاندان او سراطاعت بگذارند، به نحوی کنارآید و آنها را بدورخاندان جا دهد و در مقامهای بلند که بیشترماهیت اعزازی داشتند، بکارگمارد. لذا نخست فضل عمر مجددی (نورالمشایخ) را به حیث وزیرعدلیه و برادرش محمدصادق مجددی را به حیث سفیردرمصر مقررکرد و بعداً درسال 1933 فضل احمد مجددی

(ازمجددی های هرات - داماد نورالمشایخ) را که تا آنوقت به حیث معین آن وزارت کار میکرد، بجای خسرش به وزارت عدلیه گماشت. تأسیس جمعیت العلماء درسال 1931 قدم دیگر در این راه بود تا بدانوسیله یک عده علمای دینی با نفوذ را بحیث مامور در خدمت دولت قرار دهد و دولت از وجود شان نفع تبلیغاتی مبنی بر پابندی بر اصول دینی را از یکطرف و مشروعیت مذهبی اجراءات دولت را از طرف دیگر برآورده سازد.

فوتوی ذیل تیم پر قدرت خانوادگی را در جوار شاه جدید محمد نادر شاه نشان میدهد که با برداران و بنی اعمامش پس از رسیدن به سلطنت تا سالهای سال عنان قدرت را بطور کامل در دست داشتند:



از راست به چپ (قطار وسط): شهزاده محمد ظاهر، سردار شاه محمود خان، سردار محمد هاشم خان، محمد نادر شاه، سردار محمد عزیز خان، سردار شاه ولیخان، سردار احمد شاه خان (پسر سردار محمد آصف خان)؛

قطار ایستاده از راست به چپ: سردار محمد عمر خان (والی کابل پسر سردار محمد رفیق خان)، سردار علی شاه خان سلیمان (پسر سردار محمد سلیمان خان آصفی)، سردار محمد نعیم خان (پسر سردار محمد عزیز خان)، سردار محمد کریم خان آصفی (پسر سردار محمد آصف خان)، سردار اسد الله خان سراج (پسر امیر حبیب الله خان سراج المله)؛

قطار نشسته در زمین از راست به چپ: غلام محمد سلیمان (پسر سردار محمد سلیمان خان آصفی)، محمد حیدر اعتمادی (پسر سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله) و محمد فاروق سراج (پسر امیر حبیب الله خان سراج المله)

ناگفته نماند که در بین اعضای خانواده در فوتوی فوق یگانه کسیکه در آن جمع حضور ندارد، سردار محمد داؤد خان است که در آنوقت در فرانسه مشغول تحصیل بود. او اولین کسی است که تابوی سرداری را شکست و در اولین روز کودتای سفید 26 سرطان 1352، هنگامیکه جهت اعلام نظام جمهوری به دستگاه رادیو تلویزیون افغانستان رفت و نطق او را بنام سردار محمد داؤد

معرفی کرد، فوری به نطق گفت که: «دوران سرداری دیگر به پایان رسیده، من محمد داؤد هستم!»

در ارتباط با مقرریها در آنوقت حضرت محمد صادق المجددی (برادر حضرت نورالمشایخ) در کتاب خاطرات خود مطلبی دارد که ذکر آن خالی از دلچسپی نخواهد بود. او می نویسد: «بعد از استقرار حکومت، نادرخان از من خواهش کرد تا وظیفه وزارت عدلیه را بدوش گیرم. جواب دادم که من لایحه ای را متکی بر اساسات شریعت اسلام ترتیب داده بشما میدهم، اگر قبول کردید، من هم وزارت را قبول میکنم، در غیر آن بخدمت خانقاه ادامه خواهم داد. متعاقب آن صلاحیت و اختیارات وزارت عدلیه را بر اساس شریعت اسلامی، استقلال قوه قضائیه و مساوات بدون امتیاز افراد در محاکم شرعی ترتیب داده برای نادرخان فرستادم. نادرخان بعد از قرائت از من سؤال کرد: "به اساس این قانون اگر کسی از من شکایت کند، آیا محکمه مرا احضار میکند؟ گفتم: بلی حکم شرع همین است و شما بهتر از خلفای راشدین نیستید. نادرخان گفت: "اینطور لایحه را قبول کرده نمیتوانم." من هم جواب دادم که: در اینصورت من هم وزارت عدلیه را قبول کرده نمیتوانم.»

حضرت محمد صادق المجددی در ادامه می افزاید: «نادرخان میدانست که خانواده مجددی در افغانستان یک قدرت بزرگ معنوی بودند و وی بدون کمک حضرت نورالمشایخ صاحب نمیتوانست مردم را بدور خود جمع کند. لذا تصمیم گرفت تا هرچه زودتر اشخاص با نفوذ این خانواده را از کشور دورنگهدارد. چندی بعد مرا بحیث وزیرمختار و برادرزاده ام سناء معصوم مجددی را بحیث مستشار درمصر مقرر کرد تا از یکطرف از اوضاع داخل بیخبر باشم و ازطرف دیگر از برادر خود حضرت نورالمشایخ دور شوم و کمتر درمسایل دولتی سهم بگیرم. اگرچه من از نیات نادرخان واقف بودم، اما از آنجائیکه زیارت بیت الله شریف و تعلیم درجامعه الازهر برایم اهمیت بسزا داشت[؟]، قبول کردم و به مصر رفتم. متعاقب آن نادرخان وزارت عدلیه را به برادرم حضرت نورالمشایخ پیشنهاد کرد تا بدین ترتیب به ملت نشان دهد که خانواده مجددی ها با دولت او همکاری میکنند؛ اما به تشویق من برادرم وزارت را قبول نکرد[این گفته او حقیقت ندارد، زیرا نورالمشایخ برای مدت بیش از دوسال به حیث وزیرعدلیه محمدنادرشاه ایفای وظیفه کرد.] و به نادرخان گفت که: مجددی ها با خاندان شما دوستی خود را ادامه میدهند، اما در دولت شامل نمیشوند.» (کتاب: "یادداشتها و خاطرات سیاسی حضرت محمد صادق المجددی"، صفحه 404 - 405)

رهبران مذهبی و علمای دینی نیز برعکس دوره امانی مجبور بودند که با حکومت از راه همکاری و تفاهم پیش آیند و در بدل مقام، نقش سیاسی را در تأیید هدايات حکومت برعهده گیرند، زیرا آنها دیگر از بیرون حمایت نمی شدند و انگلیسها نیز ضرورت نداشتند از وجود رهبران

مذهبی و علمای دینی علیه رژیم بهره برداری کنند. اکنون انگلیسها می کوشیدند تا این رهبران و علما را در خدمت رژیم جدید و در جهت استحکام آن به خدمت وادارند. (برای شرح مزید دیده شود - اولسن، آستا: "اسلام و سیاست در افغانستان"، مترجم: خلیل زمر، دنمارک، 2001، صفحه 175 تا 177)

عین موضوع در مورد سران قبایل و شخصیت های بانفوذ محلی و قومی مصداق عمل داشت، تاجائیکه آنها مطیع دولت بودند، دولت آنها را در داخل تشکیل خود جا داد و به حیثیت محلی و قومی آنها افزود. روی این منظور برای اولین بار شورای ملی و بعداً مجلس اعیان تأسیس شد. با آنکه در روی کاغذ و در قانون اساسی برای شورا که متشکل از نماینده گان ملت بود، وجه و ماهیت مردمی داده شد و آنرا یک قدم عمده بسوی اشتراک مردم در دولت جلوه دادند، ولی هدف مافی الضمیر آن بود که در شورا و مجلس اعیان سران قبایل و شخصیت های با نفوذ قومی و محلی را مصروف سازند تا آنها را از محلات شان به مرکز آورده و به نحوی تحت مراقبت قرار دهند و در عین زمان آنها را با اشتراک در امور دولتی، به مامور و معاش خور دولت تبدیل نمایند. با این شیوه دیده میشود که تمرکز قدرت در دست خاندان سلطنتی و تأمین منافع خانوادگی در راس همه اهداف و اقدامات رژیم قرار گرفت و در حاشیه آن رهبران مذهبی و دینی و همچنان سران قومی و قبایلی به مثابه ستونهای محکم حمایتی به حیث عمال دولت در هرم قدرت جا گرفتند.

جای شک نیست سپهسالار محمد نادر خان و برادرانش بخصوص شاه ولی خان و شاه محمود خان در جریان ماموریت های مختلف و نیز هنگام جنگ استقلال کشور در جبهه جنوبی با قبایل مختلف جنوبی و مشرقی کشور شناخت و روابط خوب داشتند و وقتی سپهسالار برای مقابله با قوای سقو و نجات کشور از راه هند برتانوی وارد کشور شد، بر علاوه آنکه قبلاً بوسیله نورالمشایخ عده ای دور او جمع شده بودند و بعدتر با محمد نادر خان همکاری گردیدند، عده ای دیگر نیز هنگام ورود او و مقابله با قوای سقوی با او همکاری را با او آغاز کردند که اکثر شان پس از رسیدن او به پادشاهی به مقام های عالیة کشور توظیف شدند و تعدادی هم با گرفتن القاب اعزازی از طرف محمد نادر شاه مفتخر گردیدند.

ناگفته نماند که عده ای از این اشخاص حتی از سواد لازم برخوردار نبودند و نیز اکثریت آنها قبلاً سابقه کاری در کدر نظامی نداشتند، ولی به دلیل همکاری با محمد نادر شاه هریک به رتب عالی نظامی نایل آمدند و حتی تعدادی از آنها بعداً با کسب این القاب اعزازی کمتر در امور نظامی عملاً بکار گماشته شدند و تنها به حصول امتیازات "مقام و لقب" اکتفاء کرده و از آن طریق به موقعیت اجتماعی دست یافتند. از وجود همین گونه اشخاص محمد نادر شاه و نیز برادرانش برای استحکام رژیم بسیار استفاده کردند و از یکطرف این اشخاص را که در محلات خود صاحب

نفوذ و از جمله شخصیت های سرشناس آنجا بودند، به وسیله اعطای مقام و امتیازا مربوطه در کابل تحت نظر خود قرار دادند و اما از طرف دیگر اردوی جدید را به اعتبار آنها از میان اقوام شان، بخصوص مردمان جنوبی با دادن امتیازات خاص پر ساختند که موجب نارضایتی بعضی از اقوام دیگر گردید.

حضور اشخاص ذیل در این عکس تاریخی شاهد این مدعا است:

این فوتو در سال 1311 (1932م) عصر اعلیحضرت محمد نادر شاه گرفته شده ست:



صف نشسته از طرف راست به چپ: 1- سرکی خان فرقه مشر احمد زائی؛ 2- غلام نبی خان نائب سالار ناصری؛ 3- سید احمد خان نائب سالار هزاره؛ 4. زرخان نائب سالار وزیر؛ 5. سربلندخان نائب سالار جاجی؛ 6. محمد نعیم خان نائب سالار بدخشی؛ 7. شاه محمود خان غازی وزیر حربیه؛ 8. شهزاده محمد ظاهر وکیل وزارت حربیه؛ 9. محمد عمرخان نائب سالار محمد زائی؛ 10. زلی خان نائب سالار منگلی؛ 11. عبدالغنی خان نائب سالار محمد زائی؛ 12. پردلخان نائب سالار قندهاری؛ 13. اصیل خان فرقه مشرمنگلی؛ 14. محمد ابراهیم خان فرقه مشر احمدزائی.

صف دوم ایستاده از راست به چپ: 1. اصیل خان فرقه مشر وزیر؛ 2. غلام نبی بیگ فرقه مشر هزاره؛ 3. خان محمد خان لوا مشر کنری؛ 4. سید محمد خان فرقه مشر اندری؛ 5. نوراحمد خان فرقه مشر هراتی؛ 6. غلام نبی خان فرقه مشر هزاره دره صوفی؛ 7. محمد رمضان خان فرقه مشر میسودی؛ 8. محمد شاه خان فرقه مشر تره خیلی؛ 9. نورمحمد خان فرقه مشر گردیزی؛ 10. اعظم گل خان فرقه مشر طوطا خیل؛ 11. محمد انور خان لوا مشر بلوچ.

صف سوم ایستاده از راست به چپ: 1. امین الله خان لوا مشر هراتی؛ 2. فضل احمد خان فرقه مشر فوفلزائی؛ 3. داؤد شاه خان فرقه مشر تره خیلی؛ 4. امیرمحمد خان فرقه مشر میسودی؛ 5. فتح محمد خان فرقه مشر هزاره.

بخش سیزدهم

چهار چوب اجراءات دولت و تشکیل حکومت

خط مشی اعلیحضرت محمد نادرشاه:

اولین اقدام محمد نادرشاه فعال ساختن چرخهای اداری حکومت بود که در قدم اول بتاریخ 24 میزان 1308 یعنی در اولین روز رسیدن به پادشاهی "خط مشی حکومت" را در ده فقره اعلام کرد که محور عمومی همه اجراءات حکومت را برای سالهای بعد تشکیل میداد. درمقدمه این خط مشی که برای بار اول تحت عنوان "خط مشی حکومت اعلیحضرت محمد نادرشاه افغان" در سالنامه مجله کابل در سال 1311 پس از گذشت تقریباً سه سال رسماً مجال نشر یافت، چنین آمده است: «ذات همایونی درموقع قبول زمامداری، وطن را محتاج اصلاحات بیشماری دیده و چنین مناسب شمردند که بجهت اصلاحات امور ملت و مملکت که هدف آمال ملوکانه قرار گرفته بود، خط مشی یعنی نصب العین خود شان را معین فرمایند. بنابراین در اول امر خط مشی خود شان را که مآل آن قرار آتی است، به عامه ملت اعلام و اظهار فرمودند:

اول - حکومت موجوده موافق باحکام دین مقدس اسلام و مذهب مهذب حنفی امور مملکت را اداره و اجراء خواهد کرد و برای اینکه شریعت غرای محمد(ص) در امور مملکتی قایم و دایم باشد، ریاست شورای ملی و وزارت عدلیه مسؤل میباشند و شعبه احتساب از امور لازمی این حکومت است که به یک صورت منظم این شعبه دائر خواهد شد. موافق باحکام دین، اهالی افغانستان بدون امتیاز قومیت و نژاد باهم برادر و در حقوق مساوی یکدیگر شناخته میشود. حجاب در افغانستان بدین و شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم قایم خواهد بود.

دوم - منع رشوت و شراب نوشی: در حال مامورین حکومت از هر مدارجی که باشند، در وزارت عدلیه به قرآن عظیم الشان عهد خواهند نمود که هیچگاه رشوت و هدیه از اهالی نمی گیرند، بپاک نفسی و پاک دامنی خدمت خلق الله را اجراء میکنند و بدولت متبوعه خویش از امروز به بعد خیانت مالی یا عملی نمی نمایند و صادقانه به وظیفه خویش می پردازند. جزای شراب نوشی موافق به شریعت محمد(ص) داده خواهد شد. فروش ظاهر و خفیه شراب در تمام افغانستان ممنوع است. اهالی بساختن شراب مجاز نیست. درخانه که شراب ساخته شود یا

دکانیکه شراب بفروشد، دولت چون تحقیق کرد وبه ثبوت رسید، ضبط میشود واشخاص جزای شرعی خواهند دید. اگر به مامور حکومت ثابت شد که شراب می نوشد، علاوه از جزای شرعی، از ماموریت طرد میشود. تبعه خارجه ازین حکم مستثنی [مستثنی] است.

سوم - امور حربیه افغانستان برای حفظ استقلال و نگهداشت امنیت مملکت: - حکومت موجوده میخواهد یک قشون منظم با اسلحه ساخت جدید تشکیل کند ونهایت توجه باین مسئله که حیات و ممات افغانستان وابسته او [آن] ست، صرف می نماید و برای اینکه صاحب منصبان نظامی ما تعلیم یافته شوند و از علوم و فنون حربی دنیای متمدن و استعمال آلات و ادوات حرب بدانند، مکتب حربیه زود از زود تشکیل و ترتیب میگردد. مسئله گرفتن عسکر به صورت قومی و خوش برضا جاری میشود.

چهارم - ادامه و برقراری و استحکام مناسبات افغانستان با دول خارجه: - مثل زمان امان الله خان مناسبات افغانستان با دول خارجه که جریان داشت، جریان خواهد کرد و حکومت موجوده دوستی و سلوک مرغوب دول متحابه را نسبت به افغانستان آرزو و خواهش دارد و هم حکومت موجوده با تمام موجودیت خود برای حفظ و استقلال افغانستان و ارائه کردن نظر دوستانه و خیرخواهانه خویش با دول معاهدین حاضر و آماده است.

پنجم - امور داخله: - وزارت داخله در تعیین حکام و مامورین ولایات و حکومتی های اعلی و کلان و باقی حکام اهتمام و توجه تام خواهد کرد که کار به اهل کار داده شود و فهرست مامورین خویش را به مجلس انتخاب خواهد داد تا غور و تحقیق کرده شود و هم برای ترمیم و تعمیر تیلیفون و تلگراف سعی و کوشش خواهد نمود و انتظام پوسته را بصورت خوبترین و آسانترین تأمین خواهد نمود. برای ترمیم راه های عبور و مرور موتر، گادی زود از زود توجه خواهد نمود.

ششم - مالیات را وزارت مالیه بصورت خوب اداره خواهد کرد و کوشش خواهد نمود که تمام ولایات اقساط مالیه را مثل سابق به خزینه دولت تادیه کنند. محصولات گمرکی هم در گمرک جاهای ولایات مثل سابق گرفته میشود. باقیاتیکه درملک مانده باشد، بطریق مراعات جمع میشود، اما تسهیلات داده خواهد شد تا اشخاص باقی ده [کسانیکه مالیه بذمت شان باقی مانده است] خوار و پریشان نشوند، و هم دولت دچار زحمت نگردد، آنچه حکومت های سابق نسبت به باقیات حکم معافی در اعلانها نموده اند، منظور است.

هفتم - تجارت و زراعت افغانستان امروز از پیشتر بیشتر [بیشتر از پیش] باین شعبه کار احتیاج دارد و میخواهد با دول ایران، ایتالیا، فرانسه، بریطانیا، اتحاد جماهیر اشتراکیه، امریکا، بلجیم، جرمنی، جاپان و غیره دولیکه آرزو داشته باشند، مناسبات تجارتی خود را باز کند و از

دول متمدن درین راه استفاده نماید، راه آهن را زود از زود آغاز کند و معادن افغانستان را بکار بیندازد، نه‌رهای آب برای زراعت تعمیر نماید و حکومت موجوده می‌خواهد وسایل زراعتی دنیای متمدن را تا اندازه امکان در زراعت افغانستان تطبیق نماید.

هشتم - علم و فن برای ترقیات دینی و دنیوی افغانستان از اهم ضروریات شمرده میشود و حکومت حاضر این مسئله را خیلی اهم میداند، هر وقتیکه شورای ملی تشکیل و وکلای ملی جمع شوند، امید است راه خوبتری نسبت باین مسئله یافته شود که تا ملت خود را برای حفاظت خودش علماً مستعد ساخته بتواند.

نهم - شورای ملت: - وکلای ملت از تمام اهالی بمرکز میرسند، صورت انتخاب بطور سابق بوده، وکلا را اهالی از دانشمندان و علما و صادقان و بهی خواهان که ملت بر آنها اعتماد کلی داشته باشد، انتخاب خواهند کرد، وزرای دولت و حکام، مسئول وکلای ملت خواهند بود، ریاست شوری حق تفتیش خواهد داشت و رئیس شورای ملت از طرف وکلای ملت انتخاب میشود.

دهم - صدراعظم با انتخاب و منظوری شاهانه تعیین میشود و صدراعظم کابینه وزراء را تشکیل کرده بحضور شاهانه معرفی مینماید و منظوری حاصل میکند. «(پایان خط مشی)

دلیل اینکه چرا این خط مشی بعد از سه سال بار اول در سالنامه 1311 به نشر رسید و قبل از آن در هیچ جریده یا روزنامه چاپ نشده بود، معلوم نیست، اما انفاذ آن به مثابه یک "قانون" بخصوص در محتوای فقره اول بصورت فوری به منصفه اجراء درآمد و برطبق آن اقدامات ذیل مرعی گردید:

1 - قدرت قضائی کاملاً در حیطه صلاحیت رهبران مذهبی و علمای دینی قرار گرفت و کود جزا (نظامنامه جزای عمومی 1302) که صلاحیت قضات را در مورد جزاهای تعزیری محدود ساخته بود، دوباره به قضات ارجاع شد.

2 - اداره احتساب دوباره به فعالیت آغاز کرد.

3 - اهالی کشور که فقط از نظر قومیت و نژاد حائز حقوق مساوی شناخته شده بودند، از حقوق زنان که نصف نفوس کشور را تشکیل میدادند، اغماض صورت گرفت.

4 - در تعبیر حجاب به اساس شریعت عملاً دستور داده شد که از آن به بعد زنان مکلف به پوشیدن برقع (چادری) هستند.

علاوئاً آنچه در این خط مشی مایه تعجب پنداشته میشود، همانا فقره هشتم آنست که درباره "انکشاف علم و فن" چنین بیان میدارد: «علم و فن برای ترقیات دینی و دنیوی افغانستان از اهم ضروریات شمرده میشود و حکومت حاضر، این مسئله را خیلی اهم میداند، هر وقتیکه شورای ملی تشکیل و وکلای ملت جمع شوند، امید است راه خوبتری نسبت باین مسئله ساخته بتواند.» با این عبارت حکومت صلاحیت خود را در موضوع "علم و فن" یعنی معارف علناً به شورای ملی

انتقال داد و این نکته می‌رساند که حکومت در مسائل معارف جرأت نکرد مشی خود را به صراحت ابلاغ نماید و مسئولیت را بدوش شوری انداخت، درحالی‌که موضوع معارف یکی از وظایف اساسی حکومت محسوب می‌گردید و اینکار منتهای محافظه کاری شاه و حکومت را آشکار می‌سازد و به دلیل همین بی‌میلی و بی‌توجهی حکومت در زمینه بود که دروازه‌های مکاتب نسلوان تا سالهای متمادی مسدود ماند و معارف بطورعموم از توجه حکومت برافتاد. چنانچه غبار دراین ارتباط درجلد دوم کتاب "افغانستان درمسیر تاریخ" می‌نگارد: «درچهار سال سلطنت نادرشاه مجموع مکاتب ابتدائی درتمام افغانستان بشمول پایتخت از 27 باب تجاوز نمی‌کرد: کابل، شیوه کی، ده خداداد، سرآسیاب، چهلستون، مزار، خلم، آقچه، هرات، قندهار، خان آباد، فیض آباد، رستاق، اندراب، جلال آباد، لغمان، اندخوی، شرین تگاب، فراه، گردیز، غزنه، دایزنگی و چهاریکار. تنها درکابل مدارس ثانوی و متوسطه قدیم (حبیبیه، امانیه، امانی، دارالمعلمین، زراعت و صنایع) نگهداشته شدند و فقط درعوض مکتب طبیه، یک فاکولته طب با رفقی سناتوریم تأسیس گردید و بس» (غبار: "افغانستان درمسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 84، بحواله سالنامه کابل طبع 1312)

سید مسعودپوهنیار درکتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد درافغانستان" می‌نویسد: «برای سقوط دادن سطح دانش معارف درجمله این ماستر پلان، یکی هم افتتاح "مکتب مستعجله" بود که درسنه 1336 رویکار آمد، گفته می‌شد که دراین مکتب فن تعلیم و تربیه درس داده میشود و درظرف شش ماه شاگردان مذکور به حیث معلم، فارغ التحصیل و به مکاتب اطراف فرستاده میشوند.» پوهنیار ازیک خاطره خود یاد میکند که یکی از این چپراسی‌های مکتب کمی خواندن و نوشتن یاد گرفت و بعد شامل مکتب مستعجله شد و با فراغت ازآن مکتب، به حیث معلم دراطراف مقرر شد. او می‌نویسد: «با این ترتیب درظرف چند سال، تمام مکاتب اطراف افغانستان را همین معلمین نالایق مستعجله فرا گرفت و سطح دانش و سواد یک باره درسراسرمملکت روبقهقرا گذاشته منحط گردید.» اینکار ناشی از همان ترسی بود که در ذهن بعضی دولتمردان جا گرفته و می‌گفتند که با انکشاف معارف باید احتیاط کرد، زیرا «معارف مشروطه می‌زاید!» (برای شرح مزید دیده شود- کتاب: پوهنیار، سید مسعود: "ظهورمشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، جلد اول، چاپ سوم، پشاور، 1379، صفحه 175-181)

همچنان تأکید برمنع رشوت و شراب نوشی مندرج فقره دوم که یک اقدام مفید شمرده میشود، اما درج همچو موضوع در خط مشی عمومی دولت گنجایش نداشت و آن جزء وظایف ضمنی اداره "احتساب" مندرج فقره اول این خط مشی میشد. شاید برجسته ساختن این موضوع درخط مشی به این هدف بوده باشد که دست عمال خاص حکومت را برای بدنام ساختن بعضی اشخاص نامطلوب حکومت باز گذارد که با اتهام شراب نوشی و یا رشوت، دست آنها را ازکار

بگیرند و محکوم به جزاء نمایند. (والله اعلم)



فوتوی تاریخی از پنج برادر که زمام همه امور کشور را بصورت مطلقه در اختیار داشتند- ردیف نشسته (از راست به چپ): سردار محمدعزیز خان سفیر در مسکو، اعلیحضرت محمدنادرشاه و سردار محمدهاشم خان صدراعظم؛ ردیف ایستاده: مارشال شاه ولی خان سفیر در لندن و سپهسالار شاه محمود خان وزیر حربیه

توظیف صدراعظم و تشکیل کابینه:

محمد نادرشاه پس از اعلام خط مشی خود، برطبق فقره دهم آن بتاريخ 22عقرب 1308 باصدور یک فرمان، برادر خود سردارمحمد هاشم خان را به حیث صدراعظم تعیین و او را مؤظف تشکیل کابینه ساخت. در یک قسمت فرمان مربوطه عنوانی محمد هاشم خان آمده است: «شما را شخص با دیانت و درملت خود بحسن اخلاق و فعالیت مشهور و معروف می بینیم، به صدراعظمی این وطن انتخاب نمودم، لهذا بخدای قادر توانا توکل کرده کابینه خود را تشکیل بحضورم معرفی کنید.»

به این اساس سردارمحمد هاشم خان کابینه خود را متشکل از ده عضو به شاه معرفی و شاه آنرا منظور کرد که اولین کابینه حکومت جدید عبارت بودند از اشخاص ذیل:

- 1 - سردارشاه محمود خان وزیر حربیه،
- 2 - سردارفیض محمد خان ذکریا وزیر خارجه،

- 3- محمد گل خان مومند وزیر داخله،
- 4- حضرت فضل عمر مجددی (نورالمشایخ) وزیر عدلیه،
- 5- محمد ایوب خان وزیر مالیه،
- 6- عبدالمجید خان رئیس عمومی مطابع،
- 7- میرزا محمد خان وزیر تجارت،
- 8- علی محمد خان وزیر معارف،
- 9- رحیم الله خان مدیر مستقل پست و تلگراف و تیلیفون،
- 10- سردار احمد شاه خان وزیر دربار.

یکی از دلایلی که محمد نادرشاه از بین برادران خود سردار محمد هاشم خان را برگزید و به مقام صدارت گماشت، وجه مشترک هردو برادر درصديت با شاه مان الله غازی بود. با آنکه شاه ولی خان و شاه محمود خان در سقوط رژیم سقوی و فتح کابل به کمک اقوام جنوبی، بخصوص وزیری ها و آماده ساختن زمینه ورود محمد نادرخان به کابل و نیز در رسانیدن او به سلطنت خدمات بسیار مهم انجام دادند، اما محمد نادرشاه به دلایل چند محمد هاشم خان را از نظر مقام نسبت به دیگر برادران خود ترجیح داد، از جمله یکی اینکه: محمد هاشم خان از لحاظ شخصیت دارای طبع لجوج، کینه توز، انتقام جو و مستبد بود که همچو خصلت برای استحکام سلطنت با روحیه محمد نادرشاه بسیار نزدیک و سازگار بود. همچنان سردار محمد هاشم خان که دردوره امانی به حیث سفیر افغانستان درمسکو ایفای وظیفه میکرد، میدانست که میانه شاه امان الله با محمد نادرخان برهم خورده و این وضع بزودی دامنگیر او نیز خواهد شد، لذا تصمیم گرفت تا سفارت را ترک کرده و در فرانسه با برادر خود یکجا شود. البته بعداً شاه ولی خان نیز به بهانه عیادت برادر، کابل را ترک کرد و در شهر نیس فرانسه نزد برادر خود رفت، درحالیکه شاه محمود خان درآنوقت با شاه امان الله به همکاری خود ادامه داد. عامل دیگر چون محمد نادرشاه با محمد هاشم خان از مادر جدا بودند، محمد نادرشاه برای حفظ وحدت خانوادگی خواست محمد هاشم خان را به صدارت بگمارد و اما در جوار او امور نظامی را به برادر عینی خود شاه محمودخان - مرد نسبتاً معتدل و مهربان بسپارد. شاه ولیخان که میدانست حکومت بزودی دچار مشکل خواهد شد، خود را به نحوی گوشه کرد و از اشتراک در امور داخلی دوری جست و همیشه به حیث سفیر، زندگی آرامتر را در بیرون کشور درپیش گرفت.

به همین ترتیب فیض محمد خان زکریا که درعصر - امانی وزیر معارف و در دوره سقوی مشاور ارشد حبیب الله کلکانی بود، در دوره جدید با همه تردستی و مهارتی که در حفظ مقام داشت، به حیث وزیر خارجه مقررشد. علی محمدخان - وزیر معارف نیز از جمله کسانی بود که درمجلس سلامخانه به نفع محمد نادرخان فعالیت داشت و تا اخیرعمر به حیث مهره موقع

شناس و خاموش همچنان در مقام‌های عالیه حکومت ایفای وظیفه کرد. وزارت داخله به محمدگل خان مومند سپرده شد که گویا حیثیت برادر پنجم را در ردیف برادران کسب کرده بود و مورد اعتماد کامل آنها قرار داشت. وزیر عدلیه حضرت فضل عمرمجددی نورالمشایخ، کسی بود که از یک طرف چشم به سلطنت برای خودش دوخته بود و اما از طرف دیگر ناگزیر بود با محمد نادرخان به مقصد سرکوبی حبیب الله کلکانی همکار و متحد گردد، چنانچه درمباحث قبلی به تفصیل در باره صحبت شد. نورالمشایخ تا مدتی به حیث وزیر عدلیه باقی ماند و سپس آن مقام را برای داماد خود حضرت فضل احمد مجددی (از مجددی‌های هرات) که در آنوقت معین آن وزارت بود، واگذار شد و خودش از امور رسمی برای همیشه کناره گرفت. وزیرمالیه محمد ایوب خان از میرزای‌های متجرب دوره امانی بود که برای یک دوره نسل کوتاه در آن مقام کار کرد و اما به دلیل اشتراک در جنازه یکی از اقارب خود میرزا محمد مهدی خان چنداولی که همزمان با محمد ولیخان بتاریخ 22 سنبله 1312 اعدام گردید، از وزارت برکنار و متعاقباً به همین جرم زندانی شد. رحیم الله خان که اساساً به خانواده زرگران کابل متعلق بود، به دلیل نزدیکی با شخص محمدهاشم وقتیکه موصوف درسفیر افغانستان در مسکوبود، همکار و معتمد شخصی او محسوب می شد. میرزا محمد خان یفتلی (شوهر خواهر علی محمد خان بدخشی)، یکی از کهنه کاران دربار بود که در اول درپیشبرد امور "شرکت تجارتی هاشمی" گرداننده امور و همکارمورد اعتماد محمدهاشم خان بود و بعدها پسرش عبدالله خان یفتلی به همین سلسله به مقامات عالیه دولت ازجمله چندباربه وزارت رسید. وزیردربار سرداراحمدشاه خان عضو مقتدر خانواده سلطنتی، پسرعموی نادرشاه و درعین زمان برادرخانم او و همچنان خسر-یگانه پسر- محمدنادرشاه یعنی (شهزاده) محمدظاهرخان بود که بعد ازشهادت پدر به سلطنت رسید و مدت چهل سال پادشاهی کرد.

خلاصه اینکه در کابینه اول و کابینه های بعدی تا سالهای متمادی، وزارت های کلیدی بدست خاندانی و باقی دردست "مخلصین" بودند. میرغلام محمد غبار یکی از منتقدان آن دوره، در زمینه می نویسد: «کابینه اسماً کابینه بود و درمعنی وزراء از سکرتر[منشی]های شخصی صدراعظم فرقی نداشتند. هیچ یک از وزراء بدون امرصدراعظم حق تنفس درمجلس وزراء و حتی قدرت استعفی از وزارت را نداشت. تمام قضایای عمده کشوردرکابینه "اصلی ارگ" یعنی برادران شاه محرمانه حل و فصل شده و صدراعظم بدون چون چرا تصویب وامضای مجلس وزراء را درفیصله ها می گرفت.» (غبار، "افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه 56)

بخش چهاردهم

آغاز تصفیه ها و ازین بردن سیستماتیک رقبای قدرت

فصل سی و سوم

سرنوشت حبیب الله کلکانی و یاراناش

اینکه چگونه حبیب الله کلکانی در دام محمدنادرشاه افتاد، اولتر از همه می‌خواهم توجه را به یک قسمت از نوشته سرداراسدالله خان سراج جلب کنم که با این شرح کوشیده است واقعیت را تحریف و حقایق را کتمان نماید و بعد از آن به شرح واقعی قضیه بطور مستند می‌پردازم. سرداراسدالله خان می‌نویسد: «اعلیحضرت [محمدنادرشاه] هنوز به منزل سردارفتح محمد خان اقامت داشتند که روزی سپهسالار شاه محمودخان به عرض رسانید: "بچه سقاء، سیدحسین و حمیدالله برادرش را آورده ام به اتاق انتظار می‌باشند. اعلیحضرت جریان را پرسید، سردارشاه محمودخان چنین توضیح داد: "بمن اطلاع رسید که در قره باغ بین عساکر ما و طرف مقابل جنگ است، شخصاً رفتم تا وضع را از نزدیک مشاهده کنم، بعضی از لشکری ها اموال مردم را گرفته طرف کابل در حرکت بودند و مردم محلی برای استرداد آن زد و خورد داشتند. چند نفر را گماشتم تا موضوع را حل و فصل نمایند. درحین بازگشت دیدم موتر سربازی [موتر لاری] نزدیک شد، در آن بچه سقاء، برادرش، سیدحسین و خواجه بابو وزیرداخله بچه سقاء بودند. (ناگفته نماند که خواجه بابو قبلاً نزد من آمده گفت می‌روم تا با بچه سقاء حرف زده او را اطمینان داده با خود بیاورم). برای اینکه کسی مزاحم شان نشود، کیشی بالای شان انداخته و خودم [خواجه بابو] پهلوی موتروان نشستم و حالا آمده اند تا به خدمت مشرف شوند". سردار فیض محمدخان وزیر خارجه که برای گرفتن هدایت در بعضی موارد آمده بود، نیز حاضر بودند.»

سرداراسدالله خان در ادامه می‌افزاید: «سردارشاه محمودخان بچه سقاء و همراهانش را

بحضور پیش کردند. بچه سقاء گفت: "حالا که خدا به تو داده مبارک باشد. من با عایله شما رفتار اسلامی و برادرانه کرده ام، امید که شما نیز با عایله ما همینطور رفتار کنید". اینرا گفته از جیب خود مُهر و کلید را کشیده بالای میز گذاشت و گفت: "این مُهر من است که به شما تقدیم میکنم، نشود که کدام صاحب غرض از آن استفاده کند" و روی خود را طرف سردار فیض محمد خان گردانید و علاوه کرد: "ایشان می دانند که ما چقدر حرمت عایله شما را داشتیم." «(اسدالله سراج: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید"، صفحه 105 - 106)

در شرح فوق بسیار تعجب آور است که چطور حبیب الله کلکانی فقط به تشویق خواجه بابو نه تنها خودش، بلکه با برادرش و سیدحسین در یک موتر بکابل آمده و خود را تسلیم شاه محمود خان کرده و او حبیب الله را نزد محمدنادرشاه برده است. سردار اسدالله خان فکر کرده است که مردم از اصل جریان آگاه نیستند و چنین صحنه را در کتاب خود به نمایش گذاشته است. اکنون توجه را به جریان اصلی که چگونه حبیب الله و یارانش حاضر شدند خویشتن را به حکومت تسلیم کنند، معطوف میدارم، از اینقرار:

حبیب الله هنگامیکه ارگ را با عایله خود ترک میکرد و بسوی شمالی میرفت، برای رزمندگان خود گفته بود که بزودی با قوای تازه دم برمیگردد. همان بود که او و یارانش در شمالی درصدد جمع آوری قوا بودند و خطر حمله به کابل متصور بود. محمدنادرشاه که در آن وقت عسکر منظم نداشت، سخت نگران برگشت حبیب الله بود. لذا او تصمیم گرفت با حبیب الله از راه مفاهمه پیش آید و وفدی را تعیین کرد تا با او و یارانش به تماس شده و مذاکره را آغاز نمایند. دراین وفد که ریاست آنرا شاه محمودخان به همراهی شاه ولی خان بعهدہ داشتند، اشخاص ذیل شامل بودند: حضرت فضل عمر مجددی نورالمشایخ و برادرش حضرت محمد صادق مجددی، شیر احمد خان و فیض محمدخان زکریا که قبلاً از جمله مشاوران حبیب الله بودند، احمدعلی خان لودین، بزرگ جان خان مجددی، محمد رفیق جمال آغه یی، زلمی خان منگل وعده ای دیگر از سادات و بزرگان شمالی. آنها با قرآن های مُهر و امضاء شده و تعهدنامه های کتبی و زبانی و تضمین غرض ختم جنگ و صلح دایمی و توافق در مرکز آماده حرکت بوسیله موترها رهسپار شمالی شدند. (عبدالشکور حکم: "از عیاری تا امارت.... امیر حبیب الله کلکانی"، پشاور، 2001، صفحه 480 - 481)

نامه محمدنادرشاه که بوسیله این وفد به حبیب الله کلکانی ارسال گردید، با این مضمون ارقام یافته بود: «تهور نشان امیر حبیب الله خان و ارکان محترم شان با عافیت باشند. بقرار آیه کریمه (انما المؤمنون اخوة) که مسلمانان برادر هم بوده و در حقوق بالمساوات اند. بنابر مکاتیب گذشته من تذکار داده بودم که باید انتخاب شاه آینده کشور از طریق لویه جرگه صورت گیرد، لیکن سران اقوام و قبایل و روحانیون و دیگران مرا وادار نمودند که این وظیفه خطیر را متقبل

شوم. نظر به شرایط حساس، ناگزیر این درخواست را اجابت نمودم. بنابراین مرا من حیث برادر بزرگ قبول نموده با هم همکار شویم تا با اتحاد کامل به تشکیل یک حکومت دارای قاعده وسیع را اساس گذاریم. من نظر به وعده قبلی هر مقامی را که برای خود و دوستان تان انتخاب می نمائید، قبول من است. نظر به شرایط حساس کابل نمیتوانم درین جلسه اشتراک نمایم، لذا برادرم را با این هیئت محترم نزد شما فرستادم تا تضمین گفتار من باشند. بنابراین من نادرشاه به این قرآن های مجید قسم یاد میکنم اینکه شما و اعضای حکومت تانرا با کمال مصئونیت بکابل دعوت نموده و در حکومت اشتراک داده و در پیمان خود صادق میباشم. و اینک در شش جلد قرآن پاک در حاشیه آن امضاء و مهر نمودم و برای تضمین گفتار خود این هیئت را که به عنوان شاهد برگفتار و قول من است، نزد شما فرستادم. فقط امضاء نادرشاه»

در این وفد حضرات در مورد انتخاب امیر در شرایط موجود به نفع حکومت محمد نادرشاه سخن گفتند و شاه محمود خان نیز گفت که برای جلوگیری از برادر کشی به این قرآن های متبرک، من و این هیئت محترم سوگند یاد میکنم که ما برادران و اعضای حکومت در قول و فعل خود صادق بوده و حل و فصل قضایا را با مذاکره و حسن نیت انجام میدهیم و هیئت نیز گفتار او را تأیید کرد. بعد از چندین نشست، هیئت توانست به کمک سیدجعفر که رئیس دفتر و شخص معتمد حبیب الله بود، سیدحسن را راضی سازد تا به محمد نادرخان بیعت کند و بیعت نامه خود را بدست پسر خود به محمد نادرشاه ارسال کرد. بعداً او حبیب الله را نیز قناعت داد تا با یاران دیگرش همراه با هیئت به کابل بروند. هیئت این موفقیت را ذریعه تلیفون به محمد نادرشاه اطلاع داد. به این ترتیب حبیب الله و یارانش همراه با هیئت به کابل آمده و محترمانه به ارگ برده شدند و همان شب از همه آنها پذیرائی خوب بعمل آمد. (مأخذ بالا...، صفحه 481 - 482)

بعد از آنکه محمد نادرشاه مطمئن گردید که دیگر خطری از ناحیه حبیب الله متوجه حکومت نیست، آنگاه امر کرد تا او را نزدش بیاورند. به قول میر غلام محمد غبار: «شاه نگاهی به حبیب الله انداخت و گفت: "خوب! حبیب الله خان شما از این همه خونریزی و ویرانی که در افغانستان نموده اید، چه مطلبی داشتید؟" حبیب الله در جواب گفت: "تا وقتی که من اختیار داشتم، هر چیزی را که خیر افغانستان دانستم، اجراء کردم. حالا که شما اختیار دار افغانستان شده اید، هر چه را که خیر افغانستان میدانید، همانطور اجراء کنید!" محمد نادر شاه پس از شنیدن این جواب گفت: "خوب! حالا شما چند روزی استراحت کنید، باز هم خواهیم دید!"»

غبار می افزاید: «مکالمه قطع شد و حبیب الله برخاست و از اتاق خارج شد. محافظین او را با رفقاییش توسط موترها به زندان داخل ارگ رهنمونی کردند و آنها ده روز دیگر در این "مهمانخانه" بسر بردند، البته در نهایت بی اعتنائی به مرگ. در روز 11 عقرب 1308 [اول نوامبر 1929] به وقت دیگر [عصر] به امر شاه محبوسین را از زندان کشیده و از دوارزه شمالی ارگ خارج و در زیر برج شمالی ارگ مشرف به خندق حصار ایستاده نمودند. در حالیکه تفنگداران دولتی قبلاً در آنجا

بحال تیاری صف کشیده بودند، بعد از چند ثانیه صدای آتش تفنگ برخاست و اجساد خونین حبیب الله بچه سقا، برادرش حمیدالله سرداراعلی، سید حسین وزیرجنگ، شیرجان خان وزیردربار، محمد صدیق خان قوماندان جبهه پاکتیا، ملک محسن والی کابل، عبدالغنی کوهدامنی قلعه بیگی بچه سقا و محمد محفوظ هندی معاون وزارت جنگ به روی زمین افتاد. (غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 19 - 20)



بدار کشیدن اجساد بعد از اعدام به هدف تماشای مردم

همان بود که در تاریکی شب نعش آنها را به چمن حضوری انتقال دادند و اجساد را در حالیکه نام هریک در گردن شان آویزان بود، به دار آویختند و فردا هزارها نفر به تماشای اجساد آمدند. سه روز بعد اجساد را از دار پایان کردند و طوریکه در عکس های تاریخی مشاهده میشود، مردم دور از کرامت انسانی و رعایت اصول دینی، اجساد را سنگ باران کردند و بعضاً بی سیرت ساختند. روز بعد اجساد را در یک گور دسته جمعی در پای تپه مرنجان دفن نمودند.

ناگفته نماند که بر علاوه حبیب الله و کسانیکه غبار از ایشان نام برده، اشخاص ذیل نیز مشمول اعدام شوندگان بودند: غلام قادرخان منشی، نائب سالار عبدالغیاث، نائب سالار عبدالوکیل خروتی، سید محمد یاور (برادر ملک محسن والی کابل)، محمدخان گوگا مندئی، جنرال سمندر و جنرال سکندر خواهرزاده های حبیب الله و دونفر دیگر.

این عهد شکنی آشکار از تعهدی که مبنی بر مصئونیت جان آنها در صورت تسلیم شدن در قرآن کریم به امضای محمد نادرشاه صورت گرفته بود، ولی مغایر به آن عمل گردید، بعداً در روزنامه های افغان عادلانه جلوه داده شد. در یک شماره مخصوص روزنامه انیس آمده است که: «نادرشاه آنچه را بچه سقا و همکارانش مرتکب شده بودند، عفو نمود، مگر بعد از اعلان عفو، مردم عرایض و تقاضا نامه های امضاء شده توسط نمایندگان قبایل مختلف به این عبارات ارسال کردند که: "نادرخان اگر خواسته باشد، میتواند آنها را در برابر رویه ناگواری که به خانواده او کرده اند، عفو کند، مگر نمیتواند در عوض دیگران آنها را ببخشد."»



پایان آوردن اجساد از دار و افتضاح پرتاب سنگ و بی سیرت ساختن اجساد

با وصول این درخواست نادرشاه فرمان ذیل را صادر کرد: «ملت عزیز و وفادار من! من به احساسات ملی، وطن دوستی و دینی و حمیت و غیرت شما تماس کرده ام. شما میخواهید از کسانی که تباهی ملت شما را بارآورده اند، انتقام بگیرید. بنابراین من اکنون این 12 نفر خاین را که نزد حکومت من محبوس اند، به شما می سپارم. من جمیع پیشرفته‌ها و عظمت و جلال را برای ملت شجاع و دلاور خود تمنا میکنم.» (آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم: پوهاند محمدفاضل صاحبزاده، پشاور، 1377، صفحه 262؛ متن انگلیسی کتاب: صفحه 182-183؛ به استناد اوراق آرشیف وزارت خارجه آلمان)

جای شک نیست که حبیب الله کلکانی و همقطارانش در ظرف 9 ماه پادشاهی، بسا اعمال شرارت انگیز را انجام دادند که منجر به کشت و خونها، ویرانی ها، ظلم و بیعدالتی و فساد و ازهم پاشیدن نظم عامه گردید و دارائی کشور را برباد کردند. آنها باید مورد بازپرسی منصفانه و عادلانه قرار میگرفتند، اما دراین ارتباط، طوریکه در بالا بیان شد، اقداماتی بعمل آمد که از چند لحاظ مغایر به ارزشها و اصول اخلاقی، مدنی، دینی و افغانی بود که ذیلاً با اختصار به آن اشاره میشود:

با اعزام یک هیئت صلیحیه مشتمل بر شخصیت های با اعتبار و رسمی و با امضاء و مهر در چند نسخه کلام الله مجید توسط پادشاه کشور یعنی محمدنادرشاه و اطمینان از اینکه نه تنها حبیب الله و یارانش مورد مأخذ قرار نمیگیرند، بلکه عفو میشوند و درامور دولت سهیم میگرددند، حبیب الله و چندی از یارانش با این اعتماد به قول پادشاه و تضمین هیئت، حاضر شدند با دولت صلح و همکار شوند و از کوهدامن به کابل آیند. در روز اول به حیث مهمان به ارگ برده شدند و به نیکوئی مورد پذیرائی قرار گرفتند. حبیب الله روز بعد به نزد محمدنادرشاه

احضار می‌گردد و اما با رویه سرد او مواجهه میشود و بعد از سؤال و جواب مختصر - و منطقی، محمدنادر شاه امر میکند که آنها را دوباره به ارگ ببرند، اما نه به حیث مهمان، بلکه به حیث زندانی. آنها مدت ده روز را بدون سؤال و جواب در زندان ارگ می‌گذرانند. روز بعد 12 نفر آنها را به شمول حبیب الله کلکانی به پای دیوار ارگ می‌برند و با فیرهای تفنگ، همه را به قتل میرسانند و آنها به وسیله کسانی از اقوام جنوبی و قبایل ماورای سرحد که برطبق فرمان پادشاه سرنوشت آنها بدست همین اقوام و قبایل سپرده شده بود.

مسلم است که از نظر اخلاقی هرنوع عهدشکنی باعث تضعیف وقار و حیثیت عهد شکن می‌گردد، بخصوص عهدی که یک پادشاه و آنها با امضاء و مهر خود در کلام الله مجید کرده باشد، صدمه بزرگ به شخصیت پادشاه وارد میکند و او را به اسم "عهد شکن" برای همیشه مسمی می‌سازد که از آن به بعد به قول و قرار او نمیتوان اعتماد کرد. این سومین بار بود که محمد نادر شاه عهد خود را شکسته بود: بار اول در تعهد با حضرت نورالمشایخ و غوث الدین خان احمدزائی و بار دوم با قبایل وزیر و میسود در مورد اعاده سلطنت بعد از فتح کابل به شاه امان الله غازی برطبق پیمان "علی خیل"، چنانچه در هردو مورد قبلاً به تفصیل بیان گردید. این بار هم چو عهد شکنی وقتی صورت می‌گیرد که محمدنادر شاه در مقام پادشاهی قرار دارد و اینکار به حیثیت مقام سلطنت لطمه بزرگ وارد میکند.

از نظر قوانین مدنی و بین المللی قتل اسرای جنگی مجاز نیست، مگر آنکه به حکم یک محکمه ذیصلاح صورت گیرد. موقف حبیب الله و یارانش بسیار متفاوت از اسیر جنگی بود، زیرا آنها روی یک توافق رسمی مبنی بر عفو اعمال گذشته شان و نیز به مقصد صلح و همکاری با دولت خود را تسلیم دولت کرده بودند و اعدام آنها بذات خود یک عمل مغایر به قوانین مدنی و بین المللی محسوب میشود.

اگر موضوع از نظر شرعی و اسلامی دیده شود، باز هم قتل اسرای جنگی جواز ندارد، چه رسد به قتل کسانی که از طرف اولی الامر و آنها با مهر و امضاء در قرآن مجید تضمین برای مصئونیت جان آنها تعهد شده باشد. این سؤال در عین زمان متوجه علمای دینی از جمله حضرات مجددی که مشمول هیئت صلحیه بودند، نیز می‌گردد که آنها چطور در برابر اینکار خاموشی اختیار کردند و به حیث عالم دینی و نیز تضمین کننده مصئونیت جانی طرف مقابل وظیفه ایمانی و دینی خود را اگماض کردند.

از لحاظ عنعنه افغانی باز هم اینکار شیوه ای مردانگی حساب نمیشود. در عنعنه افغانی وفا به عهد جزء شخصیت هرانسان است، بخصوص که وعده کننده از جمله سران قوم و بزرگان باشد، چه رسد به آنکه او پادشاه کشور باشد.

مهمترین نکته آنست که سرنوشت این اشخاص، توسط یک فرمان بدست مخالفان سپرده

شود، حتی معلوم نباشد که کی ها از جمله سران اقوام جنوبی و قبایل وزیر و میسود در نامه عنوانی محمدنادرشاه از او تقاضا کرده باشند که زندانی ها را بدست آنها بسپارد و پادشاه هم بدون توجه به مکلفیت های اخلاقی، دینی و مدنی خود فوری آنها را تسلیم دشمن نماید. آیا پادشاه نمیدانست که اینکار عواقب بسیار جدی را در قبال خواهد داشت و موجب مخاصمت و دشمنی بین اقوام کشور میگردد و به وحدت ملی که استحکام آن یکی از مهمترین وظایف پادشاه محسوب میشود، شدیداً صدمه میرساند، چنانچه بعداً برخوردهای شدید بین اقوام تاجیک طرفدار حبیب الله و اقوام پشتون جنوبی حامیان محمدنادرشاه گردید که مخاصمت تاریخی را حتی تا امروز به میراث گذاشته است.

در اینجا پادشاه کشور وظیفه داشت تا سران اقوام و قبایل جنوبی را نزد خود میخواست و آنها را متوجه عواقب ناگوار تقاضای شان میکرد و به آنها می فهماند که رسیدگی به اینکار از وظایف دولت است که باید بر طبق صوابدید و وعده های رسمی در زمینه اقدام شود. دولت میتواند با طرح ادعای "حق العبدی" موضوع را به یک محکمه خاص رویت دهد، نه آنکه سرنوشت آنها را بدست دشمنان شان بسپارد. یقین است که محمدنادرشاه از همه نکات انتقادی فوق الذکر آگاه بود و جای شک نیست که او موجودیت حبیب الله و یارانش را یک خطر در برابر نظام جدید میدانست، اما رفع این خطر را میتواند با شیوه های ملایم تر و با کمی مدارا به شکل دوام نظارت آنها در زندان و محاکمه حق العبدی انجام دهد که موجب تحریک هواداران حبیب الله و مقاومت مسلحانه آنها در برابر نظام جدید نمیگردد. متأسفانه چون موضوع تصفیه رقبا و از بین بردن آنها به اسرع وقت، در صدر برنامه ها و در ضمیر محمدنادر شاه قرار داشت و او اساساً به این فکر بود که با تصفیه هریک از رقبای قدرت و عناصر مخالف، میدان را برای خودش و خانواده اش خالی بسازد، به همچو تصفیه ها اقدام کرد، بدون اندیشه از اینکه بعداً تاریخ در مورد او چه قضاوت خواهد کرد. اکنون که 94 سال از این حادثه می گذرد، با وجود سکوت و پرده اندازیها در طول چندین دهه، این موضوع مطرح بحث است. با شرحی که فوقاً بطور مستند ارائه گردید، قضاوت را می گذارم به اهل نظر و انصاف.

اعدام عبدالرحمن خان لودین:

بعد از اعدام حبیب الله کلکانی و یارانش نوبت به دیگر شخصیت های مخالف رسید و محمدنادرشاه خواست تا با تصفیه آنها راه را برای یکه تازی سلطنت خود هموار سازد. اولین کسی که در این دام افتاد، عبدالرحمن خان لودین بود. رحیم شیون- ضیائی در کتاب خاطرات خود درباره اعدام عبدالرحمن خان لودین شرحی مختصر دارد و می نویسد: «بعد از اعدام حبیب الله هریک مهردل و عمر خان در راس قیام قرار گرفتند، قوای عسکری به قوماندانی عبدالوکیل خان علیه آنان اعزام شد. عبدالوکیل خان قوماندان قوای نورستان بود و قیام کنندگان او را کشتند.

نادرخان مجدداً به شیوهٔ آزمون شده خودش در جهت ارتقای روحیه افراد جنگی، متوصل شد و به آنان وعده داد که با تسخیر کوه‌های دامن آنرا چپاول و غارت کنند. قیام سرکوب شد و رهبران آن به شمول مهردل اعدام گردیدند. در این وقت عبدالرحمن لودین سابق رئیس بلدیۀ کابل آگاهانه ابلاغیه‌های صادر میکرد که در شهر بینظمی و پراگندگی ایجاد شود. هنگام قیام کوه‌های دامن ها، عبدالرحمن لودین از نادرشاه تقاضا نمود به اهالی کابل سلاح توزیع شود، گویا برای اینکه شهر را از شورشیان دفاع کنند. برنامه اصلی لودین این بود که اهالی را مسلح سازد و در درجه اول نادر را از بین ببرد. نادر با تردید بدین پیشنهاد نگرست و می فهمید که لودین مخالف انگلیس و از همکاران امان الله خان است. ادارهٔ جاسوسی انگلیس که فعالانۀ نادرخان را درگرفتن قدرت و پیگرد طرفداران امان الله خان یاری میرساند، نیز این مطلب را میدانست.»

رحیم شیون می افزاید: «شایع بود که قبلاً کتابچه یادداشت حاوی نظریات انقلابی و اشعار مترقی و انتقادی و نوشته‌های تاریخی عبدالرحمن لودین دزدی شده بود. همین اسناد بهانه بدست داد که نادرخان بعد از سرکوب قیام کوه‌های دامن او را زندانی کند و در جون سال 1930 (جوزای 1309 ش) در محوطهٔ قصر دلکشا تیرباران نماید. این یادداشت‌های لودین، یکی از مترقی ترین رجال دوران خودش و مبارز ضد استبداد، اکنون نزد حافظ نورمحمدخان کهگدای رئیس دفتر شاهی موجود است.»

شیون علاوه میکند که: «نادرشاه املاک و دارائی قیام کنندگان کوه‌های دامن را به خانهای قبایل جنوبی بخشید. آنها بر علاوه زنان مردم را نیز به اسارت گرفتند، لکن هنگامیکه میخواستند اموال غارت شده و زنان را از منطقه وردک عبور دهند، مردم وردک به آنها اجازه عبور ندادند و اعلام داشتند که غارت [زنان] نام و ننگ تمام افغان هاست و زنان کوه‌های دامن به خانواده های شان برگردانیده شد.» (خاطرات سردار محمد رحیم خان [ضیائی - شیون]: "برگهایی از تاریخ معاصر وطن ما"، مترجم: غلام سخی غیرت، چاپ دوم، پشاور، 2001، صفحه 112-113)

فصل سی و چهارم

قیام ها و سرکوب های مصیبت بار

قبل از بررسی قیام ها و سرکوب آن لازم است به یک نکته مهم یعنی فقدان مآخذ توجه را معطوف کرد که در آن وقت و نیز طی سالهای بعد به دلیل ترس از حکومت کسی جرأت نکرد در زمینه چیزی بنویسد و به شرح مزید وقایع بپردازد. یگانه مرجع نشر وقایع در انحصار دولت بود که مختصر رویدادها را بطور دلخواه در یکی دو روزنامه دولتی به نشر می سپرد. مطبوعات آزاد وجود نداشت و آگاهان مَهر سکوت بر لب و حتی از نوشتن یادداشتهای شخصی ترس داشتند که مبادا در دست حکومت بیفتد و به اعدام یا زندانی شدن آنها مثل زنده یاد عبدالرحمن خان لودین که فوقاً بطور مختصر ذکر شد، منتج گردد. این وضع از ماه میزان 1308 پس از اعلام سلطنت محمدنادرشاه آغاز و تا ختم صدارت محمدهاشم خان به مدت بیش از 17 سال به شدت ادامه یافت و یکی دو سال بعد در دوره صدارت شاه محمودخان (1325) این طلسم مؤقتاً شکست که درمباحث بعدی البته به تفصیل درباره بیان خواهد شد.

موضوع قیامها و شورشها در کوهدامن، در صفحات شمال کشور و نیز در جنوبی و مشرقی شامل حال همین مشکل است که به استثنای منابع خبری رسمی، دیگر مآخذی از آن سالها در دست نیست و اما بعد از سقوط سلطنت در سال 1352 قدم بقدم فضا برای بررسی همچو مسایل بازگردید و نویسندگان و محققان تاریخ، بخصوص کسانی که شاهدان عینی وقایع بودند، بعضاً با خوشبینی و اغلباً با نگاه های انتقادی به نوشتن آثار و خاطرات خود پرداختند که در این مبحث به ذکر مختصر از دو مآخذ بسنده میگردد: یکی کتاب "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید" نوشته سردار اسدالله خان سراج (خواهرزاده محمدنادرشاه) و دیگر کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" (جلد دوم) تألیف میر غلام محمد غبار.

شورشها در کوهدامن:

اسدالله خان سراج بدون آنکه تذکری در مورد واقعات شورش اول کوهدامن و کوهستان بعد از اعدام حبیب الله و برنامه تشدد آمیز جمع آوری اسلحه از اهالی آنجا بپردازد، توجه را به وقایع بعدی که در ماه سرطان 1309 در آنجا اتفاق افتاد، مبذول کرده است. او در این مورد می نویسد:

«در یکی از همان روزها اطلاع بی امنیتی در کوه دامن و جمع شدن یک دسته از اشرار رسید... طرفهای عصر سردار شاه محمود خان وزیر حربیه راپور خود را به صدراعظم و کابینه چنین ارائه کرد: "قرار اطلاع واصله یک تعداد اشرار در قسمت کلکان جمع شده و در نظر دارند بالای تولی عسکری سرای خواجه حمله کنند. برای جلوگیری از این امر، یک کدک عسکری را آماده ساخته بدان صوب سوق دادم. نائب سالار عبدالوکیل خان را که در آن سمت بلدیت دارد، نیز برای مفاهمه با مردم آنولایت فرستادم."... فردای آنروز اعلیحضرت (محمد نادرشاه) کندکمر را امر کردند که: "کدک را فوراً به قسمت پیر بلند جمع کرده، از راه چمتله خود را به قلعه مراد بیگ (حسین کوت) برسانید و در آنجا با قشله موجوده یکجا شوید و وظیفه شما نگهداری دهنه میباشد و نگذارید که اشرار بطرف کوتل خیرخانه پیشروی کنند."... همه از نرسیدن خبر از طرف نائب سالار عبدالوکیل خان پریشان بودند. لین تلیفون بعد از قلعه مراد بیگ قطع شده بود. من مؤظف بودم تا متوجه احوال تلیفونی باشم، بالاخره زنگ تلیفون بلند شد و از قلعه مراد بیگ اطلاع دادند که اشرار بالای ما به تعرض آغاز نموده و تعداد شان زیاد است و ما تا حد توان به مقاومت خواهیم پرداخت. قوماندان قلعه، نفری خود را گذاشته بطرف کوتل خیرخانه فرار کرده است... زنگ تلیفون دوباره به صدا درآمد، پوسته خیرخانه از رسیدن قوماندان قلعه مراد بیگ اطلاع داده و علاوه نمود که اشرار بالای شان حمله کرده اند. اعلیحضرت امر کردند که: "به پوسته کوتل بگو که این ترسو را به پایه تلیفون بسته چانواری کند، تا عبرت دیگران گردد."... یکی از مسئولین مجلس از وخامت اوضاع ابراز نگرانی کرده بعرض رسانید که بودن اعلیحضرت در کابل صلاح نیست، بهتر است اعلیحضرت به سمت جنوبی تشریف ببرند تا نفر قومی را جمع کرده، رفع اغتشاش گردد.»

اسدالله خان سراج می افزاید: «نیم ساعت گذشت، اعلیحضرت مرا احضار کرده فرمود: "فوراً حرکت کن و به سپهسالار شاه محمود خان بگو تا افراد اقوام وزیر را که برای ملاقات من آمده بودند و نسبت به شیوع مرض در کابل برای شان در گلباغ و چهلستون جای تعیین گردیده بود، به کوتل خیرخانه بفرستند"،... سردار شاه محمود خان بعد از دادن هدایت، صدا تا یکصد و پنجاه تن افراد قومی را که در آنجا موجود بودند، روانه کوتل خیرخانه نموده و گفتند خود نیز خواهم آمد... هر طور که بود، بالای کوتل [خیرخانه] رسیدیم، در آنجا مورا اعلیحضرت استاده بود و خودشان در بلند ترین قسمت کوتل با دوربین منطقه را زیر نظر داشتند.....»

«در همین گیرودار یک تن از محافظین کوتل خود را دوان دوان بالای تپه رسانیده عرض کرد که قرار راپور تلیفونی با رسیدن کدک یغمان به قلعه مراد بیگ، اشرار فرار نموده، طرف سرای خواجه عقب نشینی کردند که موجب مسرت همه شد.... از مفرزه نائب سالار عبدالوکیل خان که باعث پریشانی همه بود، اطلاع رسید که [او] شب به سرای خواجه رسیده و قرار اطلاع و اطمینان

تلفونی از کلکان به آنصوب پیشروی کردند و مورد حمله ناگهانی و غیرمترقبه اشرازی که در کوچه باغی ها کمین کرده بودند، قرار گرفتند. تعدادی محدودی جان به سلامت برده و دیگران همه به شهادت رسیدند؛ اسلحه بدست اشراز افتاده و نائب سالار را اسیر گرفتند و قرار اطلاع بعدی نائب سالار و قاضی کوهدامن را نیز به شهادت رسانیدند. اشراز با اسلحه کافی که بدست آورده بودند، بالای سرای خواجه تعرض کرده عساکر آنجا را نیز خلع سلاح نمودند و جانب قلعه مراد بیگ پیشروی کرده در نظر داشتند تا قلعه مراد بیگ را نیز به تصرف درآورده و جانب کابل حرکت نمایند، چنانچه عین حرکت را بچه سقا اجرا کرده بود و موفق گردیده بود.»

او می نویسد: «از فتح کابل مدت کوتاهی میگذشت و نسبت نبودن پول در خزانه و کمبود اسلحه و جبه خانه، امکان داشتن قوه نظامی کافی در کابل میسر نبود، بناءً همین که شورش آغاز شد، به سران جنوبی اطلاع داده شد تا به جمع آوری نفر بپردازند. در ظرف یک هفته به تعداد دوهزار تا دوهزار و پنجصد نفر مرکب از تمام اقوام آن سمت با سرگردگان خود به کابل رسیدند. وزیر حریبه با گرفتن ترتیبات لازمه به هر قوم هدایت جداگانه داده آنان را به سمت شمال [کوهدامن] فرستادند و بعد از یک محاربه مختصر شورشیان سرای خواجه را ترک کرده به کلکان رفتند، آنجا را مستحکم نمودند... شورشیان از آنجا بطرف قره باغ و چاریکار فرار کردند و... در آنجا چندین محاربه بوقوع پیوست تا بالاخره شورشیان تسلیم شدند. برای تنظیم امور منطقه محمدگل خان [مومند] بحیث رئیس تنظیمه مقرر گردید. ایشان به جمع آوری اسلحه پرداختند و امنیت را در آنجا برقرار کردند.» (برای شرح مزید دیده شود - اسدالله سراج: "رویداد های مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید"، صفحه 120 - 127)

در شرح فوق از اینکه در جریان این برخوردها، چه ظلمی بر مردم صورت گرفته، هیچ تذکری نرفته و در شرح آن صرف از کاردانی و شجاعت محمدنادرشاه توصیف بعمل آمده است، اما میرغلام محمد غبار که از جزئیات وقایع در آنوقت آگاه بود، در جلد دوم کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" جریان را با جوانب مختلف موضوع شرح میدهد که در اینجا به ذکر بعضی قسمت های مهم آن بسنده میشود.

او می نگارد: «وقتی که نادرشاه کابل را اشغال و بچه سقا فرار کرد، بعضی رفقای مشکوک معیت او، بچه سقا را به تسلیم واداشتند و او در کابل اعدام شد، حکومت برای بدست آوردن مهلت و تحکیم خود در پایتخت معجلاً عفو عمومی را اعلان کرد و با مردم کاپیسا و پروان راه مدارا پیش گرفت و حتی میرزا محمدیوسف خان سرمنشی بچه سقا را بحکومت آنمردم گماشت و مردم راه اطاعت پیش گرفتند. البته این مدارای حکومت مؤقتی و سرکوب قاطع این مردم مدنظر بود. همینکه حکومت مستقر شد، هنوز سال 1308 تمام نشده بود که نقشه خطرناک برای عملی کردن این سرکوبی طرح شد تا بهانه اقدام بدست حکومت افتد و آن اینکه: از سالها

قبل یکنفرسکه به نام منگل سنگه بابای درمسال شوربازار، درکوهدامن زمین و باغ داشت و با مردم محشور بود.... این شخص مرموز و مشکوک درهمان سال اول سلطنت نادرشاه (1308 ش- 1929 م) از کابل به جبل السراج رفت و بسرعت به تشکیل یک باند جدید پرداخت که تعداد آن به 300 نفر میرسید و ازبین خود به تشکیل یک کابینه هم دست زدند.... و واداشته شدند تا درماحول خود به حمله بپردازند. ولی همینکه مردم شمالی ازین حادثه خطرناک آگاه شدند، پیش ازآنکه حکومت مرکزی بهانه سوقيات نظامی علیه مردم آنجا را بدست آرد، خود برخاستند و با ماجرا جویان رزم داده، عده رابکشتند وعده را زخمی واسیر و بقیه را فراری ومتواری ساختند، ولی حکومت فرصت را از دست نداد و داخل اقدامات شدید نظامی شد.»

غبار از قول جریده اصلاح مورخ 10 جدی 1308 می نویسد که: «تاحال 192 نفر از مردم شمالی محبوس، شش هزار تفنگ جمع آوری شد و تفتیش خانه ها هنوزهم دوام دارد. اصلاح در شماره 11 جدی 1308 خود گفت که 70 نفر کوهستانی اسیر و 7 نفر کشته شدگان بکابل رسید. هکذا در شماره 19 حوت خود خبرداد که 300 نفراسیر و عده مقتول گردیدند و عده فرار کردند و هم 50 نفر دریک روز بکابل اعدام شدند»؛ بقول غبار: «تعداد مجموعی این کشتارهای دسته جمعی و بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود 700 نفر میرسید.»

درباره قیام اول شمالی (کوهدامن و کوهستان) قابل ذکر است که مردم برای خونخواهی حبیب الله و یارانش، بنای شورش گذاشتند که در راس این قیام یکی از یاران حبیب الله بنام ابراهیم معروف به "مهردل" کلکانی به حیث امیر و عمرا خان پسر- ذین العابدین داؤدزائی به حیث صدراعظم معرفی شدند و اعضای حکومت آنها را هریک محمدیوسف خان صافی سیدخیلی کوهستانی (کاکای خلیل الله خلیلی)، عبدالوهاب خان کوهستانی، امیرالله خان کلکانی، عبدالله خان کوهدامنی، محمدخان پروانی، سیدامیرخان هوفیانی و تعدادی دیگر تشکیل میدادند که با تجمع تعداد زیاد سپاه فعالیت های خود را درماه عقرب 1308 آغازکردند، چاریکار و جبل السراج را به تصرف درآوردند. این مقاومت به نحوی ادامه یافت و اما در شروع تابستان 1309 به دلیل تصفیه ها و فشارهای رو به تزاید حکومت بر مردم آن منطقه، کسب شدت کرد، طوریکه درآن ساکنان بیش ازبیست قریه اعم ازتاجیک و پشتون شرکت کردند که درتاریخ بنام "قیام دوم کوهدامن" یاد شده است.(برای شرح مزید دیده شود: عبدالشکور حکم: "ازعیاری تا امارت"، صفحه 504-506)

غباردرباره قیام دوم کوهدامن می نویسد: «درتابستان 1309 ش (1930 م) مردم کلکان دربرابر فشار حکومت نظامی قیام وتقریباً 600 نفر مسلح بالای عساکر ساخلو وحکومت محلی کوهدامن حمله کردند، از کابل سیدعبدالله شاه جی و عبدالوکیل خان نائب سالار با یکدسته

عسکر سوق گردید و درجنگی که واقع شد، نائب سالار کشته و شاه جی فرار کرد. با امر نادرشاه میناره یادگاری هم بنام عبدالوکیل خان درمیدان دهمزنگ ساخته شد، گویا اینکه درمیدان جنگ با خارجی شهید شده باشد. متعاقباً جنرال محمدغوٹ خان با قوای تازه رسید و درعرض راه ها قلعه های مردم را آتش زد و اسراء را از برجهای بلند بزمین پرتاب کرد. تا اینوقت محمدگل خان مومند وزیرداخله با عنوان رئیس تنظیمه شمالی رسیده بود(اسد 1309) و به سنت امیرعبدالرحمن خان، لشکرهای حشری مخصوصاً از ولایات رسیدن گرفت. این عساکر ازطرف شاه جی در پاکتیا تنظیم و بشمال سوق شده بود. طوریکه جریده اصلاح درشماره ماه اسد 1309 خویش نوشت: تعداد عساکر حشری از مردمان احمدزائی، کروخیل، جاجی، منگل، طوطاخیل، وزیر، وردک، میدان و تگاو بر 25 هزار تفنگدار بالغ می شد و این غیر از قوای منظم دولتی بود. غبار دراین وقت از رفت و آمد الله نواز خان و فیض محمدخان زکریا و تماس شان با محمد گل خان مومند نیز سخن می گوید.

غبارمی افزاید: «قیام کلکانی ها و داؤدزائی های کوهدامن در سرطان 1309 ش بعمل آمد، محمدگل خان در 4 اسد سال مذکور بریاست آنولایت گماشته شد. او با اتکاء بقوه 25 هزارنفری حشری و یکفرقه عسکر منظم و توپخانه دولتی در پروان و کاپیسا بعملیاتی دست زد که دریک کشور فتح شده خارجی هم مجاز نیست! محمد گل خان در اینولایت قیافه یک مارشال فاتح را بخود گرفته، درکمال تکبر و بیگانگی بامردم پیشآمد و روش دشمنانه و وحشیانه نمود. او قوای حشری و نظامی را در تاراج خانه ها، انهدام دیوارباغها، احراق قلعه ها بگماشت و خود از شکنجه و لت و کوب و اهانت مردم اعم از قیام کننده و مطیع دولت فروگذار نکرد..... با این روش تا زمستان 1309 طبق اطلاع شماره 58 مورخ دلو روزنامه دولتی اصلاح، محمدگل خان از مردم کاپیسا و پروان 2378 تفنگ، 170 تفنگچه، 39384 دانه طلا و 149206 سکه نقره بیرون کشید و بکابل تقدیم کرد. البته آنچه را قوای حشری و نظامی برای خود گرفته بودند، داخل این حساب نیست. این تنها نبود، محمد گل خان(طبق خبرشماره سابق الذکر اصلاح) 15 نفر را دراین ولایت بحکم شخصی خود اعدام نمود، 617 نفر را زنجیرپیچ بکابل فرستاد، 3600 نفر را محکوم به اعمال شاقه به سرکهای ولایت حتی راه پنجشیر را تا کوتل خاواک بالای شان بساخت و 7 کندک عسکر ازایشان استخدام و درخارج محل اعزام نمود.»

غبار به یکی از مهمترین آثارمنفی جلب قوای حشری متشکل ازاقوام مختلف پاکتیا در برابر مردم کوهدامن و کوهستان می نویسد: «نفاق و خصومت بین مردم افغانستان که هدف یگانه دشمن بود، دراین حادثه عملاً بمیان آمد، یعنی مردم کاپیسا و پروان تمام تعدی نسبت بخود را از حشریهای مردم پکتیا دانستند و نسبت به آنان کینه سختی در دل گرفتند، خصوصاً که

محمد گل خان خودش را بغلط نمایندۀ پشتوزبانها جلوه میداد.... بعد از آنکه محمد گل خان وظیفۀ خویش را در کوهدامن و کوهستان انجام داد، بکابل برگشت و به نزد شاه پیش شد. جریدۀ دولتی اصلاح عرض شفاهی محمد گل خان را به شاه چنین نقل میکند: "بعموم نقاط سمت شمالی اعم از مناطق اغتشاشی کوهدامن، امن و سکوت کامل رو داده است.... اهالی سمت شمالی ازین عملیات مسالمت کارانه حکومت، و مخصوصاً مراحم اعلیحضرت یقین و قناعت کلی حاصل نمودند که اعلیحضرت نه تنها پادشاه و حکمدار عادل افغانستان هستند، بلکه سِمَت یک پدر بزرگوار و مهربان را بر قاطبۀ ملت عزیز خود دارند...."; این خطابه را آقای محمدگل در زمانی ایراد میکرد که صدها نفر یرغل و محبوس کوهدامن و کوهستان در کابل نفس می شمردند و ده ها نفر از ین مردم یکی پی دیگری در کابل بامر شاه اعدام می شدند. البته درمورد اعدام شده گان جراید دولتی با احتیاط و امساک سخن میزدند، مثلاً جریده اصلاح در شمارهٔ حوت 1308 گفت که 51 نفر از مردم شمالی در یکروز در کابل اعدام شدند. درسرطان 1309 مختصراً خبرداد که 17 نفر مردم شمالی در چمن کابل اعدام شدند... جریده اصلاح در شماره دوم اسد 1309 نوشت که: "سه نفر رشوت خور، دونفر شرابخور، چند نفر خاین ملی و یک عده اشار شمالی که اهالی اصرار به اعدام شان داشتند، تعزیر (اعدام) شدند.»

غبار در پایان این بحث می افزاید که: «چون تطبیق این همه قساوت حکومت دربارهٔ مردم شمالی نفرت و انزجار در عموم طبقات مردم ایجاد می نمود، ملاهای جیره خور بکمک دولت برخاستند و با نشر مواعظ مذهبی از یکطرف مردم شمالی را در نظرها مستحق مجازات و عقوبت شدید بمثابۀ "کفار" نمایش دادند و از دیگرطرف خود مردم شمالی را میخواستند قانع کنند که این همه جور و ستم حکومت را نتیجۀ شئامت[؟] عمل خود و از جانب خدا بدانند.» (برای شرح مزید دیده شود - غبار، میرغلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، چاپ اول، ویرجینیا، صفحه 68 - 74)

شورشها در قطن و بدخشان:

مثل مباحث گذشته، باز هم میخوایم شرح موضوع را از کتاب سردار اسدالله خان سراج آغاز کنم؛ او می نویسد: «از این واقعه [قیام و سرکوبی مردمان کوهدامن] چند روزی نگذشته بود که سروصدای ابراهیم بیگ لقی (باسمچی) از قطن بلند شد. موصوف در مقابل پیشرفت دولت شوروی در شمال دریای آمو و اشاعۀ مسلک کمونیستی در دول آسیای میانه قد علم کرده از خود رشادت زیاد نشان داده و باقوای شوروی مجاهدانه جنگید؛ بالاخره تاب مقاومت نیاورده به افغانستان مهاجرت نمود. حکومت افغانستان ابراهیم بیگ و اطرافیانش را بادادن زمین در قطن مصروف ساخت. در دورۀ سقوی تعین سیدحسین به ولایت قطن بعضی نا آرامی ها را بار آورد.

برای فرونشاندن آن، سیدحسین از ابراهیم بیگ کارگرفت و ویرا که تا آنزمان به آرامی امرار معاش میکرد، وارد صحنه زد و خورد نمود. بعد از اغتشاش مجدد در شمال کابل - کوهدامن، ابراهیم بیگ بفکر تصرف قطغن و بدخشان افتاد و شروع به تاخت و تاز کرد. برای تنظیم آنوالاً احمدعلی خان رئیس اردوتعین گردید. ابراهیم بیگ بالای خان آباد تعرض کرد، احمدعلی خان با قوای عسکری به مدافعه پرداخت و نگذاشت که داخل خان آباد شود. چون ابراهیم بیگ با خود سوارکاران ماهری داشت و خودش نیز سوارکار ورزیده بود، چنانچه عساکر شوروی را برای چندین سال مشغول کرده بود، از نقطه ای به نقطه دیگر می تاخت و تعقیب آن خالی از اشکال نبود. همان بود که نادرشاه، سپهسالارشاه محمودخان را با یک غنم عسکری و تعدادی سوارشاهی سروس و رکابی که جمله تقریباً یک کندک سوار می شد، از راه واخان فرستادند.

سراج درادامه می افزاید: «سپهسالار شاه محمود خان باوصف خطر حمله سواران ابراهیم بیگ که به هرطرف پراکنده بودند، خود را به قطغن رسانید و چون درآن سمت سابقه ماموریت داشتند، مردم را می شناختند و با سران قوم آشنا بودند، مکاتبه را آغاز کردند. اهالی قطغن که با اسب سروکار داشتند، درهر قریه شان گندم و جو موجود بود، از این رو ابراهیم بیگ و سوارانش همینکه ازیک جا شکست خورده به جای دیگری می تاختند، از ناحیه تهیه علوفه برای اسبان شان مشکلی نداشتند. بنابراین سپهسالارشاه محمودخان امرصادر کرد تا تمام دهات علوفه طرف ضرورت خود را نگهداشته متباقی آنرا حریق کنند. اینکارصورت گرفت و طرف مقابل به مضیقه دچارشد. بعد از محاربات طولانی که تقریباً شش ماه را دربر گرفت، شاه محمودخان با پلانگذاری دقیق ابراهیم بیگ را طرف "امام صاحب" عقب زد و آنجا را به محاصره قوای عسکری درآورد. ولی درست درآنوقتیکه ایشان به حلقه محاصره درافتاده بودند، دوطیاره شوروی درفضا ظاهرشده شروع به بمباری نمود و گوشه محاصره را شکستاند و ابراهیم بیگ ازآن استفاده نموده از رودآمو بطرف سرحد شوروی فرار کرد و تعدادی ازافرادش اسیر شدند که درآن جمله همکار بسیار نزدیکش بنام نعل بند نیز گرفتارشد.» (سراج اسد الله: "رویدادهای مهم زندگی اعیحضرت محمدنادرشاه شهید"، صفحه 127 - 129)

میرغلام محمدغباردرجلددوم کتاب "افغانستان درمسیرتاریخ" به گزارش مبسوطی درزمینه می پردازد و نکات دیگر موضوع را که اسدالله خان سراج از بیان آن طفره رفته، روشن می سازد و می نویسد: ابراهیم بیگ لقی ازهمکاران انورپاشای مشهور و جزء مخالفین شوروی بود که درسال 1920 بعد از زوال امارت بخارا به افغانستان هجرت کرد. او هنگام جلوس محمدنادرشاه (1929) برای حصول بیعت مردم ترکمن در ولایت قطغن فرستاده شد. ابراهیم بیگ از قطغن به میمنه رفت و با خلیفه قزل ایاق - پیشوای روحانی ترکمنان تماس قایم کرد و هردو به فعالیت های ضد شوروی پرداختند. دراین موقع شوروی برعلاوه صدور یک پروتست، یک تعداد قوای

خود را با عبور از دریای آمو جهت سرزنش ابراهیم بیگ فرستاد و اینکار موجب بروز مشکلات روابط سیاسی بین دولتین افغان و شوروی گردید. وقتی حکومت افغانستان برای جلوگیری از کشیدگی سیاسی با شوروی در صدد خاموش کردن ماجراجوئی های ابراهیم بیگ برآمد، اینکار مخالفت او را علیه دولت افغانستان بار آورد. دولت هرچند کوشید او را دستگیر کند، اما همه کوشش های دولت بی نتیجه ماند.

غبارمی نویسد: «ابراهیم بیگ از سال 1929 تا سال 1930 به زندگی متمرده دوام داد و مثل مرغی بین دام و قفس محصور ماند، معهذ او به هیچکدام تسلیم نشد.... وبا سواران سبکتاز خویش ناگهانی در قراء و قصبات ولایت قطغن میریخت و از مردم غیر مسلح، آذوقه و علوفه میگرفت و باز بجای دیگر میکشید و اگر قشلاقی مقاومت می نمود، سرکوب میشد. همچنین اگر با قوای دولتی و تعاقب کننده برمیخورد، دلیرانه می جنگید و بدرمیرفت. البته قوای منظم دولتی از محاصره کردن و دستگیر نمودن او عاجز بود. اینست که دولت از پایتخت شاه محمودخان وزیر حربیه را با یک هیئت عریض و طویل بغرض خاتمه دادن این ماجرا سوق نمود (قوس 1309). البته قوایی که در معیت وزیر حرب حرکت میکرد، طبق اصول قبول شده خاندان حکمران مرکبی بود از دسته جات حشری و آنهم مخصوصاً از مردم پاکتیا از قبیل وزیری، مسعودی، جدرانی و غیره. در پهلوی اینها عسکر منظم حرکت میکرد... با یک قوه کوچک اما مؤثرهوائی. شاه محمودخان شهرخان آباد را مرکز گرفت و یک دستگاه شدید نظامی و مطلق العنان را برپا ساخت. این دستگاه تمام ولایت قطغن را بحیث دشمن تلقی کرد و عملاً وحشت بیسابقه یی را ایجاد نمود، درحالیکه متمرده تنها ابراهیم بیگ و قوه کوچک هفت صد نفری او بود و بس.»

«شاه محمودخان که از قوس 1309 تا اسد 1310 مدت هشت ماه درین ولایت اقامت داشت. او به حیث برادرشاه و سپهسالار اردوی مسلح افغانستان چنان دستگاهی برپا کرد که با سلطنت مرکزی فرقی نداشت. این دستگاه بدون محاکمه و محکمه، زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صدها نفر مردم با گناه و بی گناه ولایت بشمول زنان و مردان مالا مال نمود. شکنجه خانه ای پر از چوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده کشتارها و اعدامهای دست جمعی بعمل آمد، تمام مصارف حشری و سپاه و دربار بالای مردم حواله گردید... زنان محبوس درسرای جمشیدخان مورد تعرض و هتک عصمت محافظین قرار گرفت. زنجر و زولانه که در عصر امانیه قانوناً از بین برده شده بود (تنها قاتل آنها از یک پای زولانه میشد و بس) مجدداً در گردن و پای محبوس انداخته شد. طرف این همه زجر و شکنجه، مردم قطغن یعنی اتباع دولت بودند که به گناه ابراهیم بیگ عاصی گرفته شده بودند، نه به گناهی که خود کرده باشند، زیرا ابراهیم بیگ مثل صاعقه دردل شب به قشلاقی فرو می افتاد و با زور آذوقه و علوفه حاصل میکرد و بعد از مختصر استراحتی بجای دیگر میکشید. مردم یک ده قادر نبودند که از چنین دستبرد یی با دست خالی

جلوگیری کنند و این خود در نزد شاه محمود خان گناه غیرقابل بخشش بود، درحالیکه در ابتداء حتی سپاه حشری و فوج منظم شاه محمود خان خود نیز از جلوگیری چنین حملات گوریلائی عاجز و ناتوان بودند... پس شاه محمود خان این عجز قوای خویش را در بستن و کشتن و شکنجه و تعذیب مردم غیرمسلح و بیگناه تلافی می نمود.» (برای شرح مزید دیده شود - غبار: افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 74 - 81)

ابراهیم بیگ بطرف میمنه رفت و چون عرصه براو در آنجا نیز تنگ شد، ناچار در آغاز تابستان به قطغن برگشت و عاقبت در 1931 با عبور از دریای آمو داخل قلمرو شوروی شد. آژانس تاس خبر داد که دسته ابراهیم بیگ در 22 جون از بین برده شد و با اینصورت اغتشاش او که از جون 1930 آغاز گردیده بود، در جولای 1931 بعد از 14 ماه خاتمه یافت و شاه محمود خان در خان آباد جشنی بنام "فتوحات" برپا کرد.

در این مدت ده ماه حکمرانی شاه محمود خان نه تنها بر مردم فقیر و نادار قطغن ظلم فاحش بعمل آمد و دولت آنها را مجبور ساخت تا جو و علوفه اضافه از احتیاج خود را بسوزانند و از بین ببرند تا بدست سوارکاران ابراهیم بیگ نیفتد، درحالیکه آنها میتوانستند با فروش مواد مذکور خرچ زمستان خود را بدست آورند. علاوه بر تحمیل اعاشه عساکر بر مردم بیچاره آنجا بار دیگری بود که توان برداشتن آنرا مردم نادار آنجا نداشتند، اما حکومت بزور بر آنها این فشار را تحمیل میکرد که گویا شیره جان آنها را می مکید.

اگر از این نوع فشارها بگذریم، شکنجه و زندان و حتی اعدام صدها نفر به جرمی که آنها مرتکب نشده بودند، استبداد و ظلمی فاحشی دیگر بود که بر مردم بیچاره وارد گردید. مردم قطغن زیر دو فشار در آن مدت خورد و خمیر شدند: فشار دولت و فشار ناشی از تاراج سوارکاران ابراهیم بیگ که با یک حمله همه دار و ندار مردم یک قریه را نابود میکردند. اینها همه فشارهای انفرادی بودند، و اما اثری بسیار منفی که این عملیات بوسیله قوای حشری بخصوص قوای قومی پکتیا صورت گرفت، موجب بروز عقده های قومی شد که از آنوقت تا حال باقیست و بروحیت ملی بین اقوام افغانستان در ولایات شمال کشور رخنه بزرگ ایجاد کرد، همانطوریکه رویه حکومت در کوه دامن و کوهستان همچو نقاضت قومی را به میراث گذاشت.

غبارمی در زمینه به این موضوع اشاره میکند که: «مقدرات ولایات شمال مملکت در همین جا متوقف نماند و بزودی محمد گل خان مهمند در اوایل سال 1311 ش بحیث رئیس تنظیمه ولایات شمال تعیین و اعزام شد... در تمام ولایات قطغن، بدخشان و میمنه... تخم کینه و خصومت و تبعیض را در اذهان بکاشت و کشور را معنأً به پرتگاه تقسیم و تجزیه و... کشاند. در اثر این سیاست تبعیضی، قضیه اقلیت اکثریت و تفرقه های زبانی، نژادی و مذهبی در کشور پدیدار گردید... این فجایع هرگز از طبع مردم افغانستان نشأت نکرده بود و این مردم اعم از پشتو زبان و دری زبان و

ترکی زبان و غیره عملاً در مقدرات کشور، در غم و شادی شریک هم‌دیگر بودند که نمونه بارز آنرا در تاریخ دفاع از کشور از تجاوز اجانب میتوان دید.» (مأخذ بالا، صفحه 80)

بیمورد نخواهد بود که در این ارتباط از یک قسمت از بیانیه شاه امان الله غازی یادآوری کنم که در آخرین روز لویه جرگه 1303 در ارتباط با شورش ملای لنگ در سمت جنوبی به جواب یک تعداد وکلای لویه جرگه از ولایات مختلف که ابراز آمادگی کردند تا قوای قومی خود را برای سرکوبی شورشیان آن سمت اعزام دارند، گفت: «از ابتدای این بغاوت الی الآن بهمه وزراء و مامورینم معلوم و تمام تیلیفونچی ها اطلاع دارند که برای وزیر حربیه و عموم قوماندانهای نظامی خود پیام داده ام و او شان را از تعرض نمودن و اذیت دادن و به کیفر رسانیدن این فرزندان نادان خود مانع شده ام و نگذاشته ام. البته اگر نقصاناتی برای شان رسیده است آنهم بصورت پیشقدمی و انتقام خواهی نبوده، زیرا نمیخواهم نیکی ها و احسان هائیکه با این قوم کرده ام، ضائع شود. چنانچه اگر خرابی شانرا میخواستم، در صورتیکه عموم علماء و فضلاء و سائر ملت افغانستان آنها را باغی گفتند و بر علیه آنها از قندهار و ترکستان و قطغن و بدخشان و سمت مشرقی و سائر نقاط مملکت افغانی اهالی شوریدند و اجازه گوشمالی و سرکوبی آنها را بکمال عذر و معذرت از حکومت خواستار شدند و هر فرد ملت از هر گوشه مملکت به بسیار جوش و خروش برای قتل و بربادی آنها حاضر و آماده اند، من جوش و خروش آنها را نمی نشاندم و بدانها اجازه سر زدن شانرا نمیدادم. بلی! من قطع نمودن این عضو ملتم را تصمیم ننموده ام و نمیخواهم که آنها را تباه کنم، ورنه بیک لحظه عسکر دلیر و غیور مردانه ام که نام خدمت اسلامیت و ملت و مملکت و این خادم تانرا شنیده، جان خود را فدا میکنند، برباد شان میکند. بنابراین مسائلی که گفته شد و نظر به مقاصدی که بشمۀ از آن اشاره رفت، دست وزارت حربیه خود را گرفته ام که نگش نکش. بنابراین توصیه و هدایتم تا حال عسکر ماسوای مدافعه بآنها هیچ معامله و مقابله ننموده است. اگر تا آخرین مرحله دیدیم که این جهال اصلاح نشدند، خواهید دید که چه نشان شان میدهم.» (کتاب: "رویداد لویه جرگه دارالسلطنۀ 1303"، چاپ مطبعه سنگی وزارت حربیه، کابل، دلو 1303 ش، صفحه 389 - 390)

شاه امان الله غازی بدین ترتیب مانع سهمگیری دیگر اقوام در سرزنش شورشیان سمت جنوبی گردید و آنرا در صورت لزوم صرف وظیفۀ عساکردولت خواند و درخواست نقاضت بین اقوام کشور را با اشتراک چند قوم بر علیه قوای شورشی سمت جنوبی ایجاد نماید و موجب برهم خوردن وحدت ملی گردد. اما متأسفانه سیاست کلی محمدنادر شاه از آغاز تا انجام سلطنت او بر همین اساس یعنی استفاده از یک قوم در برابر قوم دیگر استوار بود و برای سرکوبی قیامها و شورشها از قوای قومی سمت جنوبی کارگرفت که موجب بروز عقده های عمیق بین اقوام افغانستان گردید و آثار منفی آن تا سالهای سال باقی ماند.

شورشها در پکتیا:

باز هم کلام را از قول سردار اسدالله خان سراج آغاز میکنم. او می نویسد: «درخزان سال 1311ش والا حضرت شاه محمودخان برای بازدید اقوام، سفری به سمت جنوبی در پیش گرفتند و چون اولین مسافرت شان بعد از فتح کابل بدان سمت بود، عده از صاحبمنصبان جنوبی که بر تبه های فرقه مشری و نائب سالاری نایل شده بودند، سپهسالار شاه محمودخان را همراهی میکردند. من نیز در این سفر در خدمت شان بودم. در گردیز اهالی آنجا واقوامی که در نواحی گردیز بودند، از ایشان استقبال شایانی به عمل آوردند. در همین موقع اطلاع جمع شدن اشرار در انجیل و برپا کردن فساد و فتنه به سردار شاه محمودخان رسید، سپهسالار با فرستادن پیام، شورشیان را دعوت به صلح و صلاح کردند، ولی دامنه شورش گسترش پیدا کرده راه گردیز و خوست را به تهلکه انداخت. شورشیان از طرف شخصی به نام "لیونی فقیر" تحریک و تشویق می شدند. سپهسالار ناگزیر مفرزه ای را ترتیب داده برای سرکوب شورشیان فرستادند. مهاجمین پراکنده شدند، ولی وضع آرام نبود. اقوام جنوبی که از هر طرف برای ملاقات سپهسالار غازی آمده بودند، درخواست داشتند تا برای شان امر صادر شود که این فتنه را خاموش کنند. درین گیرودار کشته شدن غلام نبی خان چرخي از کابل تيلفونی اطلاع داده شد، چون در کابل نبودم از جریان واقعه چیزی گفته نمیتوانم، بعداً شنیدم که در مسئله انجیل دست داشت، چنانچه بعد از کشته شدن وی، شورش در انجیل خاتمه یافت و شخص لیونی فقیر که محرک اغتشاش بود، نیز دستگیر شد. مسافرت سپهسالار شاه محمودخان که دوهفته پیشبینی شده بود، نسبت به میان آمدن مسئله انجیل مدت دونیم ماه طول کشید. وضع روبه بهبود و امنیت و آرامش در سراسر مملکت برقرار بود.» (سراج، اسدالله: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید"، صفحه 129 - 130)

سراج مدعی است که هدف سفر شاه محمود خان به جنوبی بازدید از اقوام آنجا بوده است، در حالیکه حکومت از وضع ناآرامی ها در آنجا قبلاً مطلع بوده و شاه محمودخان برای سرکوبی گویا "اشرار در انجیل و برپا کردن فساد و فتنه" با یک عده سران قومی که در ازای خدمت به محمدنادر شاه بدون سابقه نظامی به رتب فرقه مشری و نائب سالاری نایل آمده بودند، به آنولایت سفر کرد. سراج دلیل ناآرامی ها را همانطوریکه حکومت در کابل شایع کرده بود، بدوش غلام نبی خان چرخي انداخته و ادعا کرده که گویا بعد از قتل غلام نبی خان واقعه انجیل خاموش گردید. و اما خود اسدالله خان اعتراف میکند که: «سپهسالار ناگزیر مفرزه ای را ترتیب داده برای سرکوب شورشیان فرستادند. مهاجمین پراکنده شدند، ولی وضع آرام نبود.»

مقصد از واقعه انجیل همانا قیام قوم دریخیل جدران است که آنها از اول طرفدار اعاده مجدد سلطنت شاه امان الله غازی بودند و رابطه نزدیک با قوای قبایلی وزیر و میسود داشتند که آنها نیز طوریکه در مباحث قبلی به تفصیل بیان شد، برای همین هدف به داخل افغانستان قدم

گذاشتند و با محمدنادرخان که در آنوقت در علی خیل جاجی اقامت اختیار کرده بود، پیمان علی خیل را امضا کردند و که در ماده 5 و 6 آن، موافقت کردند تا مشترکاً برای سقوط سقوی ها به جنگ پردازند و بعد از فتح کابل سلطنت را به شاه امان الله و یا یکی از خانواده او بسپارند و تا آنوقت محمدنادرخان میتواند به حیث وکیل سلطنت ایفای وظیفه کند. اما وقتی کابل بیشتر بوسیله قوای مذکور فتح گردید، محمدنادرخان به عهد خود وفا نکرد و در مجلس سلامخانه طوری عمل شد که موجب رسیدن خودش به پادشاهی کشور گردید و اینکار موجب نارضایتی تعدادی از قوم دریخیل و نیز وزیری ها و میسودی های آنطرف سرحد را بار آورد. البته یک تعداد وزیری های مقیم افغانستان به حمایت از محمدنادرشاه پرداختند و در سرکوب شورشها علیه رژیم جدید فعالانه اشتراک کردند.

میر غلامحمد غبار در این باره شرحی از شایعات دارد، می نویسد: «معلوم است که غلام نبی خان چرخمی بمجرد ورود بکابل [20 میزان 1311 ش] با جدرانیهای پاکتیا داخل مذاکره و مفاهمه سری شده و انتظار داشت که ایشان علیه سلطنت قیام مسلح آغاز نمایند و آنگاه مردم وزیرستان که از دشمنان جدی و سرسخت انگلیسها بودند، بقیام جدرانیها پیوندند. اینوقت است که نادرشاه بسوقیات نظامی در پاکتیا می پردازد و از سپاه کابل میکاهد. البته صدای این قیام در تمام افغانستان می پیچد و اکثریت ناراضی ملت مستعد انقلاب میگردد. در چنین لحظه غلام نبی خان در پایتخت کودتایی ایجاد و سلطنت را معدوم مینماید و به روی خرابه آن، دولت مجدد شاه امان الله را اعمار میکند.»

غبار با شرح گویا این پلان می افزاید: «اینست که در قدم اول، دریخیل جدران قد علم و ششصد نفر مرد مسلح آن بمقابل حکومت قیام نمود. سلطنت که قبلاً از تمام نقشه های مخالفین خود مطلع بود، شاه محمود خان وزیر حرب را بعجله با قوای منظم به پاکتیا سوق نمود. روزنامه دولتی اصلاح در شماره 85 مورخ 6 عقرب 1311 این خبر را باطلاح عموم رساند. قاید این قیام دریخیلها در مرحله نخستین مردی بنام مستعار "لوانی فقیر" بود. شاه محمود قبل از آنکه بتعرض پردازد، در گردیز مرکز گرفت و راه مفاهمه و مذاکره را با صرف بیشمار پول با سایر مناطق وعشایرانولا باز کرد و تا دوماه توانست که عده از خوانین مردمان: بی باخیل، منگزانیهای جدران و گردیز، احمدزانیها، منگلیها، طوطاخیلها و زرمی ها را برضد دریخیلها در صف دولت قرار دهد، یعنی در بین مردم پاکتیا تفرقه و دشمنی ایجاد کند. آنگاه قوای ششگانه حشری با قوه نظامی دولت یکجا از چهار سمت شروع به تعرض نمودند. طوریکه جریده رسمی اصلاح در جدی همین سال خبر داد: زنان و اطفال دریخیل مساکن خود را ترک کرده در جبال متواری شدند و شش صد نفر مردان مسلح دریخیل دست به شمشیر بردند، اما یکصد و بیست نفر بشمول لوانی فقیر اسیر شدند و بقیه در زیر بمبارد قوی تباه گردیدند. قوای دولت مساکن و مزارع دریخیلها را در

طول دوازده میل بمباران و تباہ نمود و در ظرف سه ساعت قیام کنندگان نابود شدند و خوانین و حشری های پکتیایی انعام و مکافات حاصل نمودند. شاه محمودخان اعلام کرد که دریخیلها همدست غلام نبی خان چرخى بودند. یکماه بعد ازین حادثه در حوت 1311 ش بقية السیف دریخیلهاى جدرانى با قوه امدادى مردم وزیرستان یکجا قیام نمودند و به استقامت خوست حرکت کردند. سلطنت پیش بین و مطلع بود و با تمام قواى خود و حامیان خود بدفاع پرداخت. در جنگهای که بعمل آمد قواى توپخانه و هوائی دولت توانست قیام کنندگان را از خوست بعقب نشینی مجبور نماید.» (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 118 - 119)

داکتر عبدالرحمن زمانی در باره نقش غلام نبی خان چرخى در این قیام می نویسد که: «خانواده محمدنادرشاه برای توجیه این اقدام حتی به انگلیسها نیز راپور غلط داده بودند که گویا غلام نبی خان چرخى در این موضوع نقش داشته است، در حالیکه او در مدت 26 روز [که از ورود او از خارج به کابل می گذشت و در این مدت سخت زیر مراقبت دولت قرار داشت] نه قیامی را براه انداخته میتوانست، و نه هم "دوران خان" [همکار نزدیک غلام نبی خان کارى را از پیش برده میتوانست]، زیرا دوران خان یکجا با او [غلام نبی خان] اعدام گردید.» (زمانی، عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، پاورقی صفحه 537) (در موضوع قتل افتضاح آمیز غلام نبی خان چرخى بعداً به تفصیل بیان میگردد.)

غبار در عین زمان به نکته دیگری اشاره میکند و می نگارد: «مردم جاجی کسانی بودند که محمدنادر خان را در بین خود مسکن و نان و مرد و صلاح [سلاح] دادند تا بر سقویها غلبه نمود و بر تخت شاهی نشست. مع هذا وقتیکه عده از خوانین جاجی به شاه محمودخان در خفا مراجعه کردند و گفتند: "بین مردم جاجی و مردم منگل از سالها منازعه در سربیک پارچه زمین کوهی دوام دارد و تاحال چند صد نفر از طرفین کشته شده است و هنوز یکصد و چند خون دیگر مردم منگل از ما خواهانند و ما تقریباً دو صد خون بالای آنها طلب داریم و شب و روز در کمین یکدیگریم. حالا از شما محرمانه خواهش میکنیم که شما بنام دیدن پاکتیا سفری بولایت ما نمائید و در مجلسی بزرگ از سران اقوام، قضیه ما و منگل را طرح و فیصله کنید که آینده نزاع و خونخواهی در بین طرفین نباشد و ما جاجی ها شما را وکیل میگیریم و تمام مصارف این سفر و مجالس را قبلاً به شما میدهیم که شما بنام خود مصرف نمائید..."; شاه محمودخان که اتحاد مردم ولایت را مخالف پروگرام سلطنت میدانست، در ظاهر امر بمقابل بزرگان جاجی لیت و لعل بسیار نمود، ولی هرگز وعده خود را در عمل وفا ننمود.» غبار در ادامه می افزاید: «این تنها نبود، وقتیکه دریخیل های جدران ضد سلطنت قیام کردند، دولت سایر عشایر پاکتیا را علیه دریخیل ها سوق واستخوان شکنی و خصومت داخلی را در آن ولایت تشدید نمود.» (غبار: افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه 82)

فصل سی و پنجم

محاكمه محمد ولی خان و محمود سامی

پوهاند سید سعدالدین هاشمی در کتاب "جنبش مشروطه خواهی در افغانستان" می نویسد: «امیر عبدالرحمن خان برای آنکه از جانب خوانین و فیودالها مطمئن باشد و آسوده حکمرانی کند، یک تعداد از پسران خوانین را طور یرغمل و گروگان نزد خود نگهداشت. این مفکوره که شاید از... ترکان عثمانی گرفته شده باشد، در زمان امیر حبیب الله خان نیز ادامه پیدا کرد. این گروگانان که بنام "غلام بچه" یاد می شدند و از محارم دربار بودند، وظایف امنیت دربار و ترتیب لباس و طعام شاه و شهزادگان و حرم شاهی را بعهده داشته، در دربار امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان در فن حکومتداری تربیت یافته، به مرور کدر رهبری را تشکیل دادند. در واقع غلام بچه گی از مشاغل نسبتاً مهم وقت بشمار میرفت، زیرا این وظیفه علاوه از آنکه سروکارشان با پادشاه و دربار بود، نردبان ریاست های بزرگ نایب الحکومگی ها، وزارت ها و حتی صدارت نیز محسوب میشد.» پوهاند هاشمی از دو دسته غلام بچه گان - یکی خاص و دیگری حضوری نام می برد که در دربار امیر حبیب الله خان ایفای خدمت میکردند و تعداد اول الذکر را به 35 نفر و دومی را 22 نفر با ذکر نام و مختصر منسوبیت خانوادگی شان معرفی میدارد. (برای شرح مزید دیده شود - پوهاند هاشمی، سید سعدالدین: "جنبش مشروطه خواهی در افغانستان"، جلد اول، سویدن، 1380، صفحه 163 - 186)

یکی از مهمترین غلام بچه ها، محمدولی خان بدخشی - دروازی بود که به حیث سردسته غلام بچه های خاص ایفای خدمت میکرد و از اعتماد امیر حبیب الله خان سراج الملة برخوردار بود. او که یک شخصیت فعال، دراک و هوشیار دربار محسوب می شد، از نظر فکری بیشتر با شهزاده امان الله خان عین الدوله نزدیک بود و در عین زمان مورد لطف خاص علیاحضرت سراج الخواتین (مادر امان الله خان) قرار داشت، چنانچه او دختر مامای خود (مسماة محبوبه سلطانه صبیة فقیر محمدخان شاغاسی) را در عقد محمدولی خان درآورد و بدینوسیله رابطه او را با شهزاده امان الله خان قویتر ساخت. از همان وقت یک نوع همچشمی و رقابت بین او و سپهسالار

محمدنادرخان به وجود آمد. این رقابت وقتی بیشتر شد که امان الله خان پس از شهادت پدریه سلطنت رسید و معلوم شد که درماجرای قتل امیر به نحوی دست خانواده محمدنادرخان شریک بود. با آنکه شاه امان الله نقش اعضای آن خانواده را در قضیه شهادت پدرش مورد اغماض قرارداد و سپهسالار و برادران و بنی اعمامش را دوباره مقرب دربار خود ساخت و سپهسالار محمدنادر خان را به حیث قوماندان جبهه جنوبی در جنگ استقلال مقرر نمود، اما درعین زمان محمدولی خان را به حیث سفیر سیار و نماینده فوق العاده خود در راس یک هیئت گماشت تا موضوع شناسائی استقلال افغانستان و روابط سیاسی و فرهنگی افغانستان را با دول همسایه و فراتر از آن با کشورهای اروپائی و امریکا برقرار سازد، چنان که شرح آن در مباحث قبلی به تفصیل بیان شده است.



موفقیت محمدولی خان در این وظیفه آنقدر مهم و با ارزش بود که موفقیت نسبی محمد نادرخان را درجبهه جنوبی جنگ استقلال تحت الشعاع قرارداد و باوجود اینکه شاه امان الله از خدمات محمدنادر خان قدردانی و میناراستقلال را به نام او مسمی ساخت، اما این موفقیت محمدولی خان در مقام ریاست هیئت سفارت سیار، حسادت محمدنادر خان را بیشتر دامن زد. درشورش "ملای لنگ" در سمت جنوبی وقتی شاه امان الله بر اقتضای وظیفه سپهسالار محمدنادرخان را به حیث وزیر حربیه مؤظف خاموش ساختن شورش آنجا ساخت، محمدنادرخان

به نحوی عمل کرد که گویا شاه از برنامه های اصلاح خود باید به نفع خواسته های شورشیان بگذرد که شاه نظر او را قبول نکرد و در نتیجه روابط شاه با نادرخان به سردی گرائید تا آنکه شاه او را به حیث وزیرمختارافغانی درپاریس مقرر نمود و بجایش محمدولی خان را به وزارت حربیه توظیف کرد. محمدولی خان باوجود بعضی مشکلات توانست شورش را سرکوب کند و در ازای این موفقیت به لقب "تاج افغان" مفتخر و با دریافت عالترین نشان دولت "المرآلی" با تمام امتیازات آن نایل آمد. او پس ازچندی به حیث وزیرخواجه مقررشد و امور سرحدات را نیز مؤقتاً بدست گرفت.

از آن به بعد اعتبارمحمدولی خان به حیث شخص دوم مملکت وقتی روبه صعود گذاشت و اعتماد شاه بر او فزونی یافت که چندبار شاه حین مسافرت های داخلی، او را به وکالت خود توظیف نمود، بخصوص وقتی شاه و ملکه به سفر هشت ماهه خود به دوازده کشور آسیائی و اروپائی پرداخت، او به حیث کفیل وزارت خارجه و درعین زمان وکیل سلطنت امور افغانستان را

برطبق فرمان پادشاه عهده دار گردید. پس از برگشت شاه از سفر خارج و به دلیل مصروفیت های شاه در امور مختلفه، بخصوص تدویر لویه جرگه 1307، دوره وکالت سلطنت او برای یک مدت کوتاه تمدید یافت.

شاه امان الله وقتی از شرارت و دزدی و راه گیری حبیب الله مشهور به بچه سقو اطلاع یافت، به احمد علی خان لودین رئیس تنظیمه کوهدامن و کوهستان هدایت داد تا بچه سقو را از کاردزدی و شرارت باز دارد و شامل قوای خاص عسکر سازد و برای او ویکی دیگر از دوستانش معاش و نیز سلاح داده شود تا در مقابل شورشی های شینوار در صف عساکر دولت به مقابله بپردازد. اما حبیب الله وقتی بدانسو رفت، از تعهد خود که در حاشیه کلام الله مجید با رئیس تنظیمه بسته بود، سربه زیر زده و برعکس در برابر دولت با قوای شورشی همکار شد. در همین موقع بود که یکی از ناظران املاک محمد ولی خان در قلعه مراد بیگ کوهدامن که قرابت نزدیک با بچه سقو داشت، به محمدولی خان عارض شد و به دلیل ناامنی ها در آنجا برای حفاظت جان خود و امنیت ملکیت او، طالب تفنگ شد و محمد ولی یکی از تفنگ های خود را به همین منظور در اختیار ناظرش قرار داد. بعدها شایع شد که همین تفنگ را ناظر برای حبیب الله داده بود. در حالیکه محمدولی خان از این ماجرا اطلاع نداشت، همچنان شایع شد که گویا محمدولی خان با بچه سقو رابطه داشته و او را در رسیدن بقدرت کمک نمود و می خواست نظام جمهوری را در کشور برقرار سازد و حتی وقتی که شاه امان الله از سلطنت به نفع برادر خود سردار عنایت الله خان استعفی داد و به قندهار رفت، محمد ولی خان در کابل ماند و به حمایت شاه جدید پرداخت. وقتی عنایت الله خان سه روز بعد به نفع حبیب الله از سلطنت کناره گرفت و با طیاره انگلیسی همراه با خانواده و بعضی همکاران خود به پشاور رفت، از جمله کسانی که باید به معیت او سفر میکرد، یکی محمدولی خان بود که موصوف به دلیلی آنکه باید به فامیل او که به خانه سردار محمد عثمان پناه برده بودند، نیز اجازه خروج داده شود، از رفتن به معیت سردار عنایت الله خان مؤقتاً صرف نظر کرد و چون به خانواده او اجازه رفتن داده نشد، او از سردار محمد عثمان خان و حضرت محمد صادق خان خواهش کرد تا از وزیر دربار شیرجان خان اجازه رفتن او را به تنهایی حاصل کند. در حالیکه آماده سفر به پشاور بود و منتظر بود، دید که دو عسکر سید حسین رسیدند و او را با خود نزد سید حسین برده و زیر نظارت قرار دادند. (برای شرح مزید دیده شود: کتاب "محاكمه خائنین ملی - محمدولی خان و محمود سامی"، چاپ اول، کابل 1309 ش، چاپ دوم، پشاور، 1378، صفحه 73-74)

این گونه شایعات بدون شک از طرف مخالفان محمدولی خان از جمله ایجنت های انگلیس دامن زده می شد که میخواستند با حمایت از نادرخان، رقیب پرقدرت و سرسخت او را به نحوی ترور شخصیت کنند و در بین مردم بدنام سازند. اگرچه محمدولی خان در دوره 9 ماهه امارت

حبیب الله کلکانی در انزوا و حتی زیر نظر قوای سقوی بسر می برد و کمتر با مردم به تماس بود، اما سه بار مختصر حبیب الله او را مثل سایر بزرگان طی یکی دو محفل عمومی به دربار دعوت کرده و دیده است. اینکار هم موجب تقویه شایعات علیه او گردید. محمدولی خان با تجارب سیاسی که داشت، میدانست که هدف انگلیسها از مدت‌ها قبل رساندن محمدنادرخان به پادشاهی بود و زمینه سازیه‌ها برای بقدرت رسیدن حبیب الله به حیث یک دوره انتقالی و مؤقت در نظر بود تا بوسیله او شاه امان الله را از قدرت براندازند و بعد با حبیب الله تصفیه حساب نموده و بجایش محمدنادر خان را جانشین سلطنت سازند. محمد ولی خان این موضوع را میدانست، چنانچه به قول غبار او یک بار با دوست قدیمی خود غلام محمدخان میم‌نگی رسام شهیر کشور گفته بود که «نادرخان حتماً کابل را میگیرد و پادشاه میشود، آنوقت است که مردم خواهند دید که افغانستان هندوستانی بازار شده است» (غبار، جلد دوم، صفحه 41) با این روحیه و پیشبینی اوضاع، چطور امکان داشت که محمدولی خان به اصطلاح "با یک خس سرآب" یعنی حبیب الله پیمان دوستی ببندد؟ اساساً اینکار از شأن و حیثیت این شخص بزرگ و متجرب کاملاً بدور بود. پیشبینی محمدولی خان مبنی به رسیدن محمدنادرخان به کمک انگلیسها به سلطنت بزودی تحقق پذیرفت و محمدنادرخان پس از سقوط کابل بدست قوای قومی از جاجی به کابل آمد و به شکلی اعلام پادشاهی نمود که شرح آن قبلاً بیان شد.

محمدنادرشاه که از ابتداء در صدد حذف هرچه زودتر رقبای سیاسی خود بود و عده ای از آنها قبلاً از بین رفته و یا کشور را ترک کرده و میدان را برای او خالی گذاشته بودند، اما چند نفر مهم دیگر از رقبایش هنوز هم پابرجا بوده و او از آنها احساس خطر میکرد. یکی ازمهمترین شخصیت‌ها که در کابل حضور داشت، محمد ولی خان سابق وکیل سلطنت بود. نادرشاه کوشید تا در این مورد شیوه کار خود را مبنی بر اعدام بدون محاکمه رقبای قدرت ظاهراً تغییر داده و دو نفر یعنی هریک محمد ولی خان و محمود سامی را از طریق تدویر یک محکمه بنام "دیوان عالی" بطور علنی به محاکمه بکشاند و از این طریق هدف خود را که میخواست هردو را محکوم به اعدام نماید و از خطر بعدی خود را آسوده سازد، عملی کند.

محمدنادرشاه برای اینکار به تعداد 125 کسانیرا از کوه‌دامن و کوهستان برآن واداشت تا با تقدیم یک عریضه بحضور پادشاه مبنی بر همکاری محمدولی خان با حبیب الله کلکانی و بنأ به اتهام خیانت ملی او و محمود سامی را تحت محاکمه قرار دهد و به جزای اعمال شان برساند. آنها طی یک نامه به محمدنادرشاه عارض شدند که: «اگر مامورین خیانت کارا مانیه همراه دزدان و رهنان همکار نمی شدند، چطور یک دزد میتواندست کامیاب شود؟» راجع به محمدولی خان نوشتند که او: «با حبیب الله روابط داشت و معاون و معلم حقیقی حبیب الله بود و باعث بدنامی ما و خرابی مملکت گردیده آرزو مندیم در بازخواست اینطور خاین‌های بزرگ که اسباب

بدنامی افغانستان را فراهم آورده اند، بپردازند. اگر اینچنین اشخاص خاین دفع نشوند، البته درآینده باز باعث بدنامی یک قوم خواهند شد.» (کتاب "محاكمة خائنين ملی..."، چاپ دوم، پشاور، 1378، صفحه 16-17)

محمدنادر شاه راجع به عریضه فوق بتاريخ 25 دلو 1308 طی یک فرمان امر کرد که: «محمودلی خان و محمود سامی را بیک صورت مهذبانه خواسته نظر بند نگهدارید و متعاقباً یک دیوان عالی مرکب از وزراء و تمام ارکان مجلس شورا [تا آنوقت شورا رسماً تشکیل نشده بود] و معاریف مرکز و کلیه ولاء و معززین ولایات که حاضر مرکز اند، تشکیل داده مسئله را مطرح نظر و افکار عامه قرار داده و با حضور مجلس محاکمه آنها را دایر کنید و آنچه رأی عامه درخصوص آنها قرار گیرد، نتیجه فیصله و آرای آنها را به حضور عرض کنید.» (مأخذ بالا، صفحه 19)

به اساس فرمان فوق و امریه مقام صدارت ریاست دیوان عالی به عبدالاحدخان [مایار وردک] رئیس شورا سپرده شد تا نخست لایحه مربوطه را تدوین نماید و سپس با تعیین اعضای دیوان طبق فرمان اقدام نماید. لایحه در 16 ماده ترتیب و تصویب گردید و سپس دونفر عضو کابینه، 23 نفر اعضای شورا، 11 نفر از ولایت کابل، 34 نفر از ولایات کشور، 3 نفر صاحب منصب نظامی و 2 نفر از علمای دینی (جمعاً 73 نفر) که اکثریت شان همه اشخاص دستچین دولت بودند، به حیث اعضای دیوان عالی منصوب شدند. میرزا میرغلام خان که از مخالفان جدی شاه امان الله بود، به حیث مدعی العموم ملکی و پیرمحمدخان غندمشر به حیث مدعی العموم نظامی تعیین شدند. دیوان عالی نخست یک هیئت پنج نفری "استنطاقیه و تحقیقیه" را تحت ریاست حافظ عبدالغفارخان منشی شورای عالی برگزیدند؛ هیئت کار خود را آغاز نمود و با ارسال استعلامیه ها از اشخاص مورد نظر، طالب معلومات در زمینه اتهامات وارده بر هردو متهم گردیدند. بعد از مواصلت نظریات، هیئت شروع به تحقیق از متهمان کردند که هردو متهم بدون داشتن وکیل مدافع، خود شان شخصاً به جواب سؤالها پرداختند. جریان مفصل این محاکمه در کتاب که بعداً تحت عنوان "محاكمة خائنين ملی - محمد ولی خان و محمود سامی" در سال 1309 از طرف حکومت به نشر رسید، درج میباشد.

با آنکه در آنوقت شرایط دشوار بود و کسی از ترس، جرأت ابراز نظر آزاد را نداشت و همه موضوعات به دوریک سناریوی از قبل تنظیم شده می چرخید، اما محمودلی خان شخصاً به سؤالها مطروحه جواب می گفت که جوابهای مدلل او برای حاضران سالون دلچسپ و قابل تأیید و اما برای هیئت دیوان عالی با ترش رویی و عصانیت همراه بود.

میرغلام محمد غبار که شخصاً در طول جلسات بنا بر علاقمندی خود در صف سامعین قرار داشت، گزارش تحلیلی مختصر - و اما جامع این رویداد و جریان محاکمه را در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" (جلد دوم، صفحه 61 تا 68) نگاشته است که محتوای آن از هر حیث

دلچسپ و قابل تعمق و دقت است. غبار در یک قسمت آن می نویسد: «سامعین بیطرف بکلی [از جریان تحقیق] مبهور شده بودند که چگونه دوستان و خدمتگاران بچه سقا همه در اینجا مطمئن و آرام نشسته و دیگری را به دوستی با بچه سقا محکوم مینمایند و چگونه دشمنان شاه امان الله خان امثال عبدالاحد خان و احمدعلی خان و خاندان نادرشاه، مرد دیگری را بنام دشمنی با شاه امان الله خان متهم و محکوم میکنند.» او در ادامه می افزاید: «در همین لحظات بود که غلام محی الدین خان آرتی از صف سامعین بایستاد و فریاد کرد: "این شخص [محمودولی خان] صادق افغانستان را که شما زیر تهدید قرار داده اید، چرا نمیگذارید که در هجوم این اتهامات وکیل مدافع بگیرد و...، هنوز سخن این مرد در ذهنش بود که به امر رئیس مجلس او را کشان کشان از تالار محکمه خارج کردند...، متعاقباً راجه مهنر پرتاب در صف سامعین بایستاد و به رئیس مجلس گفت: "اگرچه من یکنفر خارجی و درین مجلس سامع استم و حق سخن زدن ندارم، مع هذا شما را متوجه میسازم که محمودلیخان از رجال بزرگ و بین المللی افغانستان است که برای معرفی استقلال آن در ممالک خارجه خدمت قیمتمداری انجام داده است، باید شما در رفتار و قضاوت نسبت به او محتاط باشید و شخصیتش را در نظر بگیرید...؛" رئیس مجلس که نمیتوانست او را مثل غلام محی الدین خان آرتی تحقیر و توهین نماید، به نرمی او را متوجه حفظ موقفش به حیث یک سامع خارجی ساخت. وقتیکه مهنر نشست، از صف مقابل عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیۀ کابل ایستاد و صدا کرد: "مضحکتر ازین محاکمه درجهان نبوده است که برای محکوم کردن شخصی مثل محمد ولیخان به اتهام طرفداری از بچه سقا شهودی که علیه او آورده شده، همه از دوستان و خدمتگاران بچه سقا استند. از روباه پرسیدند که شاهد ادعایت کیست؟ در جواب دم خود را شوراند و گفت اینست شاهد من...؛" هنوز سخنان عبدالرحمن خان تازه آغاز شده بود که احمدعلیخان لودین ازجا جهید و با کمک دونفر محافظ از دستهای رئیس بلدیۀ گرفته و او را از مجلس خارج نمودند.» (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه 63 - 64)

بالاخره محاکمه طی دوجلسه دیوان عالی به پایان رسید و نتیجه آن در اجلاس اخیر به اشتراک محمد نادرشاه بتاريخ 17 حمل 1309 در قصر سلامخانه ارگ دایرشد و محمد نادرشاه پس از ایراد یک بیانیه نتایج محاکمه را که درج 27 ورق بود و به وسیله فیض محمدخان ذکریا وزیر خارجه و عضو دیوان عالی قرائت گردید، استماع نمود و نتیجه را به رأی حضار موکول کرد و گفت: «اینک حسب فیصله محکمه راجع به محمود سامی یک سزا اعدام است و یک سزا حبس. اولاً باید همه شما بنشینید، هر کسیکه از حضار بر اعدام محمود سامی رأی میدهد، به پا شوند!» در اینوقت همه نفری ایستادند. باردیگر محمد نادرشاه موضوع را تکرار کرد و باز هم حضار با اتفاق آراء به اعدام محمود سامی رأی دادند. در مورد محمودولی خان با آنکه نظردولت در خفاء

اعدام او بود، اما دوبار وقتی محمدنادر شاه رأی حصار را طلب کرد و به همان شیوه پیشتر از همه خواست تا کسانی که به اعدام موصوف رأی میدهند، ایستاده شوند، در هر دو بار نتیجه آن بود که تقریباً نصف نفر ایستادند و نصف دیگر نشسته ماندند. محمدنادر شاه ناگزیر اعلام داشت که: «از این مجلس و آرای عمومی فهمیده شد که در باب محمود سامی همه اتفاق بر اعدام وی دارند و در خصوص محمدولی، نصف بر اعدام او رأی میدهد و مناصف بر حبس. من هم منصفانه رأی خود را میگویم که: محمود سامی نظر به فیصله محکمه و این آرای عمومی اعدام شود؛ محمدولی خان به اعتبار احتراز تساوی آراء حبس کرده شود. آیا شما چه میگوئید؟» به هر حال نظر محمدنادر شاه مورد تأیید همه قرار گرفت و محمود سامی به اعدامگاه برده شد و محمدولی خان با تعیین هشت سال حبس دوباره بطرف زندان ارگ انتقال یافت. (برای شرح مزید و جریان محاکمه به کتاب "محاکمه خائنین ملی" مراجعه گردد و در مورد اجلاس اخیر و متن مکمل بیانیه محمدنادر شاه و جریان تعیین جزای دونفر صفحه 156 تا 164 آن کتاب دیده شود.) درباره اینکه چرا محمدولی خان را پس از سه سال که در زندان ارگ گذرانده بود، بدون ارتکاب کدام جرم با چند نفر دیگر بردند و اعدام کردند، سؤال است که بعداً به شرح آن پرداخته میشود.

کتاب دیگری که در مورد محمدولی خان و جریان محاکمه او با شرح و بسط زیاد به شکل تحلیلی تحت عنوان "شاه محمدولی خان دروازی وکیل سلطنت اعلیحضرت امیرامان الله خان غازی" توسط داکتر عنایت الله شهرانی گردآوری و نوشته شده است، حاوی شرح همه جانبه در مورد زندگی محمدولی خان و نقش مهم او در عرصه های مختلف بخصوص در دوره شاه امان الله میباشد که مشتمل بر تدقیق و بررسی جریان محاکمه او و نظریات بعضی از اشخاص خبیر در زمینه بوده که جمعاً در 518 صفحه در سال 1385 به چاپ رسیده است. مؤلف کتاب اسناد بسیار مهم آن دوره را از آرشیف های مختلف جمع نموده و به نشر رسانیده که مطالعه آن از هر حیث دلچسپ است. در ضمن نظر چند نفر از اشخاص خبیر را در مورد چگونگی رویداد محاکمه فوق جویا شده که یکی هم نظر سید قاسم رشتیا است که موصوف با ارائه دلایل در چند فقره اتهامات وارده بر محمد ولی خان را مردود و بی اساس دانسته و این محاکمه را "یک امر مضحک و بی معنی" خوانده است (برای شرح مزید دیده شود. صفحه 265 تا 271 کتاب مذکور). همچنان در این کتاب اسناد بسیار مهم از دوره های کاری محمدولی خان، بشمول فرمانهای شاه امان الله عنوانی موصوف و تعدادی از مکاتبات مهم او با مراجع مختلف و نامه های وارده عنوانی وی و نیز یک تعداد عکسهای تاریخی درج است که این اسناد برای محققان تاریخ ازارش خاص برخوردار میباشد. (مراجعه شود به فصل سوم کتاب از صفحه 99 تا 264)

فصل سی و هشتم

قتل فجیع غلام نبی خان چرخى و سرنوشت خانواده بزرگ او

چون صحبت از خانواده در میان آمد، لازم به تذکر است که در آغاز سلطنت امیر عبدالرحمن خان سه خاندان بزرگ به دلیل نزدیکی با امیر شیرعلی خان و پسرانش (امیر محمد یعقوب خان و سردار محمد ایوب خان فاتح میوند)، ناگزیر به ترک وطن شدند: سردار غلام محمد خان طرزی با خانواده نخست به هند برتانوی و از آنجا به شام رفت، خانواده یحیی خان با آل و بیت به هند برتانوی تبعید شدند و تعدادی از مردان خانواده شاغاسی شیردل خان لویناب بارکزائی همراه با سردار محمد ایوب خان نخست به ایران و سپس به هند برتانوی رفتند. اما در همین عصر خاندان دیگری متعلق به قوم یوسفزائی از "چرخ لوگر" سر بلند کرد و شخصیتی از آن قوم تبارز نمود، بنام غلام حیدر خان چرخى که قدم بقدم در مقامهای بلند نظامی تا رتبه سپهسالاری در آن دربار رسید و در سال 1886 از طرف امیر به حیث وزیر جنگ گماشته شد. این مرد در جنگ دوم افغان و انگلیس با رشادت زیاد در ردیف دیگر بزرگان ملی به جهاد پرداخت که نزد مردم به صفت یکی از دشمنان سرسخت انگلیس شهرت یافت و از این طریق نزد امیر مقام و منزلتی بالا کسب کرد و در فتوحات مختلف از جمله در جنگ هزاره جات و فتح نورستان نقش بارز داشت. پسران او هریک: غلام نبی خان، غلام جیلانی خان، عبدالعزیز خان و غلام صدیق خان که همه چرخى تخلص میکردند، بعدها قسمأ در دوره سراجیه و سپس در دوره امانی به مقامهای بلند ملکی و نظامی راه یافتند و با خانواده های مهم افغانستان ارتباط خویشاوندی برقرار کردند و از این طریق بر نفوذ سیاسی و اجتماعی خود افزودند.

غلام نبی خان چرخى در عهد سراجیه شامل اردوی افغانستان شد و تا سال 1912 در مقامهای مختلف نظامی ایفای وظیفه کرد. اما بعدأ به اتهام دست داشتن در قتل برگد عبدالاحمد خان ملکیار، او برادرانش از نظر افتادند و زیر نظارت گرفته شدند، تا آنکه در سال 1918 (1297 ش) مورد عفو امیر حبیب الله خان سراج الملة قرار گرفتند. وقتی شاه امان الله به سلطنت رسید، نظر به دوستی سابقه که با برادران چرخى، مخصوصأ با شخص غلام نبی خان داشت، بار دیگر همه آنها شامل خدمت شدند. غلام نبی خان در جنگ سوم افغان و انگلیس در جبهه مشرقی اشتراک داشت

و در 1920 به قوماندانی نظامی مزارشریف و سپس از 1921 تا 1924 به صفت سفیر افغانستان در مسکو، در 1924 معاون وزارت خارجه، و در همان سال جهت سرکوبی شورش "ملای لنگ" همراه با محمد ولی خان به حیث رئیس تنظیمه سمت جنوبی مقرر شد و به رتبه نائب سالاری ارتقا یافت. در سال 1925 بعوض سپهسالار محمدنادر خان، وزیر مختار در پاریس و بعداً در 1928 بار دیگر به حیث سفیر افغانستان در مسکو ایفای وظیفه نمود.



غلام صدیق خان چرخي

جنرال غلام جیلانی خان چرخي

نائب سالار غلام نبی خان چرخي

وقتی شاه امان الله از سلطنت استعفی و به قندهار رفت و در آنجا به تقاضای مردم برای اعاده مجدد سلطنت داخل اقدام شد، غلام نبی خان با فراخواندن یک تعداد افغانها و به کمک اتحاد شوروی رود آمو را عبور و در برابر قوای سقوی به جنگ پرداخت، اما طوریکه قبلاً به تفصیل بیان شد، از ادامه پیشرفت بسمت کابل منصرف و به اشغال مزارشریف اکتفاء کرد تا از طریق بامیان با قوای طرفدار شاه امان الله مشتمل بر هموطنان هزاره یکجا در فتح کابل شریک شود. اما شکست قوای امانی در غزنی و متعاقباً بیرون شدن شاه امان الله از وطن، این برنامه را برهم زد و در عین زمان اتحاد شوروی نیز موقف خود را از حمایت او تغییر داد. لذا او ناگزیر مزارشریف را ترک گفت و با تعدادی از قوای خود بطرف شوروی رفت و به حیث سفیر افغانستان مجدداً در مسکو به فعالیت پرداخت. در همین وقت برادرانش هریک غلام صدیق خان چرخي وزیر خارجه و جنرال غلام جیلانی خان چرخي وزیر مختار افغانی در انقره بودند و شاه امان الله غلام جیلانی خان را به قندهار خواست، اما وقتی شاه وطن را ترک کرد، غلام جیلانی خان به معیت شاه تا ایتالیا رفت و سپس به افغانستان برگشت. (برای شرح مزید دیده شود: خالد صدیق چرخي: "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"، جلد دوم، هالند، چاپ دوم، 2012، صفحه 21 - 29)

وقتی محمدنادر خان در جنوبی بر علیه قوای سقوی به فعالیت آغاز کرد، ظاهراً چنان وانمود میکرد که گویا به نفع شاه امان الله کار میکند و هدف اولی او سقوط حکومت حبیب الله کلکانی است. غلام نبی خان و برادرانش لازم دیدند با محمدنادر خان در سقوط سقوی همکار شوند،

چنانچه آنها یک مقدار پول شخصی خود را در اختیار نادرخان قرار دادند، اما وقتی نادرخان پس از فتح کابل اعلام پادشاهی نمود، اختلاف نظربین او و برادران چرخى ایجاد شد. محمدنادرشاه در قدم اول خواست با تقرر غلام نبی خان به حیث سفیرافغانی در ترکیه و غلام صدیق خان چرخى به حیث سفیر در جرمنی، روابط خود را با آنها ظاهراً بطور دوستانه پیش ببرد و درعین زمان با تقرر آنها در سفارت ها، ایشان را از وطن دور سازد. محمدنادرشاه با اشاعه به اصطلاح "دوری و دوستی" بتاريخ 23 عقرب 1308 یک نامه رسمی مطول زیرعنوان "فرمان پادشاهی" برای غلام صدیق خان چرخى ارسال کرد که ضمن ابراز دوستی و محبت و امتنان، از کمک و همکاری خاندان چرخى حین مبارزات او در جنوبی، گزارشی نیز در مورد چگونگی فتح کابل و رسیدن خودش به پادشاهی و همچنان اعدام حبیب الله کلکانی و 11 نفر یارانش مطالبی به تفصیل ارائه نمود که به دلیل اهمیت محتوای این نامه، به چند نکته مهم آن در اینجا اشاره میشود:

یکی از نکات جالب در این نامه همانا در مورد اعدام حبیب الله کلکانی و یارانش است که محمدنادر خان آنرا با این عبارات بیان میکند و می نویسد: «در طی مراحل تسلیمیت با او [حبیب الله کلکانی] عهد نموده بودم که اگر شرعاً واجب القتل نباشید و ملت بر شما دعوی حقوق نکند، من از حقوق خاندانی و شخصی خود گذشته به شما ضرر جانی نخواهم رساند، اما در این وقت که این معنی را با نماینده های افغان و هزاره و مجلس وزراء و وکلای کابل که جمعاً در دلکشا حضور داشتند، در میان نهادم.... اصلی وی منصوب ساخته با اصرار از من طلب ایشان [حبیب الله و یارانش] را نمودند. اشخاص فوق الذکر که جمله 12 نفر بودند، مطابق خواهش امنا و وکلای ملت [؟؟]، بدست ایشان دادم و همان ساعت که 5/5 بجه عصر از روز جمعه 10 عقرب و 3 نوامبر بود، از طرف ملت در خندق ارگ چانماری شدند. با اعدام آنها مایه فساد و شرارت از تمام افغانستان محو و معدوم گردید، هیچ کس را سران نماند که از اوامر حکومت سرتابی نماید.»

در این متن نکته مهم آنست که گفته شد: "اگر شرعاً واجب القتل نباشید و ملت بر شما دعوی حقوق نکند..." که این موضوع ایجاب میکرد تا یک محکمه اختصاصی دائر می شد و مسئله "واجب القتل" بودن آنها را شرعاً تثبیت و نیز دعوای حقوق ملت را بررسی میکرد و در نتیجه حکم قتل آنها را صادر می نمود، اما محمدنادرشاه بدون رعایت این اصل آنها را بوسیله یک تعداد مدعیان نامعلوم بدون محاکمه و صدور حکم محکمه به امر خود فوری "چانماری" و به قتل رسانید و اجساد آنها را برای سه روز به دار آویخت که مغایر به اصل کرامت انسانی از لحاظ شرعی و اخلاقی بود.

علاوۀ در این نامه محمدنادرشاه از لطف غلام صدیق خان و نامه ارسالی او و مبلغ یک هزار پوند کمک برایش حین اقامت در جنوبی تشکر کرده و افزوده است: «شما و برادرانتان را در همه احوال خدمتگزار صادق و لایق یافته، میدانم که به خاک این وطن و ترقی آن بسیار دل داده و... هستید.

کوششهای آخرین شما و برادرهایتان، خصوصاً عزیزم غلام نبی خان برای نجات وطن از خاطر محو شدنی نیست و همه کس میداند، از خاندان شما در عالیجاه عزت و شجاعت همراه جانباز خان و ع ش شیرمحمد خان فرقه مشر که با من در مجاهدات و زحمات شریک مساعی بودند و در خط آتش سربازی ها نمودند و این روح وطن خواهی و صداقت کاملاً مشاهده و به اثبات رسیده، لهذا من اول الذکر را به منصب وکالت قول اردوی مرکز و مؤخر الذکر را به رتبه فرقه مشری سرافراز ساخته ام که امروز هردوی شان با من کار میکنند.....» (اصل این نامه که بقلم نوشته شده و به حیث فرمان پادشاهی ثبت رسمی تحت شماره عمومی 1183 دفتر شاهی شده و به امضای شخص محمدنادرشاه مزین میباشد، در کتاب تحت عنوان "از خاطراتم"، که توسط خالد صدیق پسر محمد صدیق خان چرخي نوشته و در سال 2007 در کالیفورنیا از صفحه 23 تا 28 بچاپ رسیده است، درج میباشد.)

قابل ذکر است که ابراز این نوع دوستی ها بجایی نرسید، برعکس غلام نبی خان که بزرگ خانواده چرخي بود، با مشاهده اوضاع ونقض تعهدات بخصوص اعدامهای بدون محاکمه، زندانی ساختن جمعی از روشنفکران، محاکمه محمد ولی خان، چرخش سیاسی به نفع انگلیسها، تبلیغات بی اساس علیه شاه امان الله و بعضی رویدادهای دیگر، تصمیم گرفت با محمدنادرشاه قطع همکاری نماید و از سفارت در ترکیه استعفی دهد. غلام نبی خان در این موقع با حامیان شاه امان الله که در اروپا فعالیت داشتند، تماس های نزدیک برقرار کرد که موجب ناراحتی محمدنادرشاه گردید و خواست تا نخست از طریق ارسال و مرسول و نوشتن مکاتیب با غلام نبی خان به رفع این نارضایتی و کشیدگی ها بپردازد، اما اینکار نتیجه نداد. محمدنادرشاه در صدد آن برآمد تا با وعده های مختلف غلام نبی خان را به کابل فراخواند و با او و برادرانش و دیگر اقارب نزدیک او که همه در عصر امانی به مقامهای بلند نظامی و ملکی قرار داشتند، به نحوی به تفاهم برسد. به همین هدف محمدنادرشاه برادر خود شاه ولی خان را جهت مذاکره نزد غلام نبی خان به ترکیه فرستاد و او موفق شد تا غلام نبی خان را از راه هند برتانوی با خود به کابل بیاورد. اینکه بین او و شاه ولی خان چه قرارها و وعده ها صورت گرفت و چه تضمینی در میان گذاشته شد، تا آخر پوشیده ماند و غلام نبی خان به هیچیک از خانواده خود در آن باره حرفی نزد، با آنکه دوستان نزدیکش از خطر رفتن به کابل، او را هوشدار میدادند، چنانچه در دیداری که با محمد سعید جان مشهور به حضرت چارباغ حین ورود خود در جلال آباد داشت، حضرت موصوف برایش گفت که از رفتن به کابل منصرف شود، زیرا به گفته های نادرشاه نباید باور کرد و گفت که ممکن است ترا بکشد، ولی او به آن توجه نکرد و بتاريخ 20 میزان 1311 (12 سپتمبر 1932) با شاه ولی خان به کابل آمد. (خالد صدیق: "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"، جلد دوم، صفحه 60 - 61)

محمدنادرشاه از آمدن او به کابل در آغاز به شکل بسیار دوستانه استقبال کرد و برای نزدیکی

خانوادگی حتی پیشنهاد نمود که دخترش را با یگانه پسر خود شهزاده محمد ظاهر نامزد کند که مورد قبول غلام نبی خان قرار نگرفت. مردم نیز با ورود غلام نبی خان در کابل خشنود بودند و روزانه تعداد زیاد اهالی سرشناس و عامه کابل به دیدن او در منزلش می‌رفتند، از جمله یکی هم شاه ولی خان برادر نادرشاه بود که تقریباً هر روز به منزل او می‌آمد و حتی بعضاً صبحانه را با او یکجا در منزلش صرف می‌کرد که این دیدار متواتر او به دو مقصد بود: یکی اینکه غلام نبی خان را با حضور خود مصروف سازد و مانع دیدارهای خصوصی او با دیگران شود و دیگر او را تشویق به تماس منظم و مفاهمه با محمد نادرشاه نماید و او را با خود یکجا به ارگ ببرد. به همین اساس چند بار محمد نادرشاه از غلام نبی خان دعوت بسیار دوستانه کرد تا باهم به گردش و صحبت بپردازند. اینکه بین آنها درجه مواردی صحبت گردید، اطلاعی در دست نیست و تا امروز جزء اسرار باقی مانده است.

هنوز از ورود غلام نبی خان به کابل فقط 27 روز گذشته بود که حادثه مهمی رخ داد و در تاریخ معاصر کشور به حیث یک افتضاح دیگر برای محمد نادرشاه ثبت گردید. غبار جریان را چنین شرح می‌دهد: «در یکی از روزهای خزانی، 16 عقرب 1311 (17 اکتوبر 1932) هنگام نماز دیگر سریاور حربی شاه (جنرال سید شریف کنری) با موتر مخصوص سلطنتی پشت دروازه خانه غلام نبی خان چرخ می‌رسید و فرمایش شاه را ابلاغ کرد که: "اعلیحضرت بشما سلام میرسانند و میفرمایند که امروز هوا خوب است، اگر میل داشته باشید، من منتظرم ببینم که یکجا هواخوری برویم و اگر میل نداشته باشید، خیر". چون چندین بار چنین تکلیف هواخوری شاه با غلام نبی خان چرخ در اطراف کابل بعمل آمده بود، اینبار نیز بدون تردد و اندیشه، امر یا خواهش شاه را قبول و غلام نبی خان با برادر خود غلام جیلانی خان (سابق جنرال و سفیر) و بنی اعمام خود جانباز خان نائب سالار و جنرال شیرمحمد خان بجانب قصر دلکشا حرکت کرد. شاه قبلاً ترتیبات گرفته و هدایت صادر کرده بود. برون قصر دلکشا یک قطعه عسکر گارد صف کشیده و شاه در سالون دلکشا منتظر نشسته بود. همینکه غلام نبی خان از موتر فرود آمد، به او گفته شد که شاه اینک فرود می‌آید. غلام نبی خان و همراهانش پیشروی صف گارد منتظر بایستادند. موتر شاه نزدیک زینه آورده شد و در همین لحظه شاه ظاهر شد و از زینه فرود آمد. بین غلام نبی خان و شاه موتر حایل گردید. شاه در پهلوی موتر بایستاد و غلام نبی خان و همراهانش رسم تعظیم بجا آوردند. شاه بدون آنکه جواب سلام بدهد روی به غلام نبی خان کرد و گفت: خوب غلام نبی خان! افغانستان به شما چه بد کرده است که شما خیانت میکنید؟"، مرد جواب داد: "افغانستان می‌شناسد که خاین کیست!".»

غبار می‌افزاید: «نادرشاه بعد از استماع جواب غلام نبی خان به گارد محافظ امر نمود که بزنید. سپاهیان گارد پیش شده این مرد را بروی خاک انداختند، در حالیکه برادر و بنی اعمام او

را در زیر سایه سرنیزه گارد شاهی استاده و این منظر فجیع را تماشا میکردند. غلام نبی خان بعجله دستمال خودش را از جیب کشیده دردهن فرو برد تا در زیر ضربات تفنگ دشمن صدای نالش او از دهن برنیاید. گارد شاهی با قنداغ تفنگ شروع بزدن کردند، نادرشاه استاده بود و تماشا میکرد، اما میلرزید. ناگهانی فریاد کرد که بزنید تا بمیرد. سید شریف خان یاور پیش شد و به سپاهیان امر کرد که با میله تفنگ بزنید. اینست که میله های فولادین تفنگ عموداً بر پشت و پهلوی مرد فرو رفت و استخوانی سالم در بدن او باقی نماند. این قصابی هژده دقیقه تمام دوام کرد. شاه امر کرد که مرده غلام نبی خان را که بشکل خریطه از گوشت میده شده درآمده بود، نزد خانواده اش منتقل سازند. نادرشاه خود به موترسوار شد و راه تفرج بگرامی درپیش گرفت و بقول شهزاده احمدعلی خان درانی درطول راه رفت و آمد یک کلمه سخن نگفت. اما مرده غلام نبی خان را که بسرای او داخل کردند، غریو از مرد و زن برخاست و محله اندرابی درخاموشی مرگباری فرو رفت. درحالیکه خانه غلام نبی خان ازطرف سپاهیان احاطه شده و حرم او جزء محبوسات دولتی بشمارمیرفت، غلام جیلانی خان و جانبازخان و شیرمحمدخان هم داخل زندان ارگ شده بودند.» (غبار، "افغانستان درمسیرتاریخ"، جلد دوم، صفحه 117 - 118)

اینکه چرا محمدنادرشاه با وجود ابراز دوستی با غلام نبی خان با چنین عمل فجیع دست زد، غبار دراین باره ازیک سناریو و برنامه ای صحبت میکند که به یقین از طرف گماشتگان حکومت بعد از قتل غلام نبی خان شایع گردید. اومی نویسد: «غلام نبی خان چرخى بمجرد ورود بکابل [20 میزان 1311ش] با جدرا نیهای پکتیا داخل مذاکره و مفاهمه سری شده و انتظار داشت که ایشان علیه سلطنت قیام مسلح آغاز نمایند و آنگاه مردم وزیرستان که از دشمنان جدی و سرسخت انگلیسها بودند، بقیام جدرا نیها پیوندند. اینوقت است که نادرشاه بسوقیات نظامی در پکتیا می پردازد و از سپاه کابل میکاهد. البته صدای این قیام درتمام افغانستان می پیچد و اکثریت ناراضی ملت مستعد انقلاب میگردد. در چنین لحظه غلام نبی خان در پایتخت کودتایی ایجاد و سلطنت را معدوم مینماید و به روی خرابه آن، دولت مجدد شاه امان الله را اعمار میکند.»

غبار درشرح این پلان می افزاید: «اینست که درقدم اول، دریخیل جدران قدعلم و ششصد نفرمرد مسلح آن بمقابل حکومت قیام نمود. سلطنت که قبلاً از تمام نقشه های مخالفین خود مطلع بود، شاه محمود خان وزیرحرب را بعجله با قوای منظم به پکتیا سوق نمود. روزنامه دولتی اصلاح در شماره 85 مورخ 6عقرب 1311 این خبر را باطلاع عموم رساند. قاید این قیام دریخیلها در مرحله نخستین مردی بنام مستعار "لوانی فقیر" بود..... شاه محمود اعلام کرد که دریخیلها همدست غلام نبی خان چرخى بودند. یکماه بعد ازین حادثه درحوت 1311ش بقیه السیف دریخیلهای جدرانی با قوه امدادی مردم وزیرستان یکجا قیام نمودند و به استقامت خوست

حرکت کردند. سلطنت پیش بین و مطلع بود و با تمام قوای خود و حامیان خود بدفاع پرداخت. در جنگ‌های که بعمل آمد قوای توپخانه و هوایی دولت توانست قیام کنندگان را ازخوست بعقب نشینی مجبور نماید.» (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 118 - 119)

داکتر عبدالرحمن زمانی درباره نقش غلام نبی خان چرخي در این قیام می نویسد که: خانواده محمدنادرشاه برای توجیه این اقدام حتی به انگلیسها نیز راپور غلط داده بودند که گویا غلام نبی خان چرخي در این موضوع نقش داشته است، درحالیکه او در مدت 26 روز که از ورود او از ترکیه به کابل می گذشت و در این مدت سخت زیرمراقبت دولت قرار داشت، نمیتوانست قیامی را در دریخیل براه اندازد. (زمانی، عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، پاورقی صفحه 537)

لودویک آدامک افغانستان شناس مشهور اطریشی - امریکائی به این نظر است که: «عوامل شخصی هم در دشمنی بین خاندانهای چرخي و مصاحبان [که محمدنادرشاه نیز یکی از بزرگان آن خانواده است] نقش داشته باشد، زیرا اعضای هردو خانواده در خدمات دولتی افغانستان رقیب همپایه و هم سویه بودند. غلام نبی خان، جای نادرخان را در سفارت پاریس در اکتوبر 1926 (1305 ش) اشغال کرد. همچنان در 1924 (1303 ش) وی سفیر مسکو بود، بعد از آن محمد هاشم خان [برادر نادرخان] جای او را گرفت. غلام صدیق و برادرانش رفقای صمیمی ترکها بودند و پشتیبانان و حامیان ریفورم های امان الله خان بشمار میرفتند [درحالیکه نادرخان از حضور ترکها در اردوی افغانستان ناراض و نیز مناسبات بین ترکیه و انگلیس در آنوقت غیردوستانه بود و شاید این موضوع یک دلیل دیگر مخالفت نادرخان با نقش ترکها در اردوی افغانستان بوده باشد] و همچنان بعضی از دشمنان آنها، ایشان [چرخي ها] را متهم می ساختند که امان الله خان را از راه راست منحرف میسازند و به او مشوره های نادرست میدهند [چنانچه این موضوع به صراحت در کتاب "نادر افغان" بیان شده است] و نیز آنها مفاد مادی و اندوخته های زیادی از مال التجاره و خریداری های مربوط به پروژه های امان الله خان بدست می آوردند. این گونه اتهامات را به آنها می بستند.» (آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم: پوهاند محمدفاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، 1377، صفحه 276)

علاوئاً آدامک به نکات دیگری نیز اشاره میکند و می نویسد: «حینیکه نادرخان اقتدار را بدست گرفت، به قدر کافی قوی نبود که با خاندان چرخي و دیگر طرفداران امان الله خان طرف واقع شود..... پادشاه و برادرش محمد هاشم خان که به زودی قوه الظهر تاج و تخت شدند، علایق شدیدی در بیرون ساختن جوانان متنفذ و منور از کابل داشتند... عمده ترین سیاست روزمقتضی آن بود که اعضای خانواده چرخي را از کابل بدور نگهدارند. بنابراین غلام نبی خان را در دسمبر 1929 (1308) سفیر انقره تعیین کردند و او در این مقام برای یکسال باقی ماند؛ غلام جیلانی خان

به کابل خواسته شد و به سفارت افغانستان در جاپان در توکیو اعزام گردید و اما او از این وظیفه ابا ورزید و در کابل بدون کار باقیماند. در دسامبر 1929 غلام صدیق خان بکابل آمد و اما امر شد که به وظیفه خود به حیث سفیر در جرمنی برگردد. با این ترتیب زمامداران جدید افغانستان امیدوار بودند که توسط روش آشتی جویانه خود براوضاع غلبه حاصل کنند، اما به تدریج آنها چنان احساس کردند که خانواده چرخه روز بروز از بزرگترین اشخاص مهم و رقیب ایشان بوده و از جمله پیشوایان عناصر انقلابی و شورشیان بشمار میروند.»

آدامک می افزاید: «در اکتوبر 1930 (1309ش) که غلام نبی خان چندی قبل امان الله خان را در انقره ملاقات کرده بود، یک مکتوب سرگشاده به نادرخان نوشت و او را از گرفتن تاج و تخت به غصب و توسط انتخابات نامشروع و ناجایز خود، طرف سرزنش و ملامتی قرار داد و با او مبارزه طلبی کرد تا موقف واقعی خود را در گرفتن آرای عامه مردم و اندازه وطن دوستی خود نمایش دهد. بعد از آن اطلاع داد که او سفارت نادرخان را نمی پذیرد و برای چندی از انظار دور و بصورت نامعلوم بود. در این ارتباط افواهاتی در کابل نیز پخش شد و هرنشانه ای از ناآرامی در افغانستان را به غلام نبی خان ربط میدادند. بعضیها او را در فعالیتهای ابراهیم بیگ شریک می دیدند... دیگران میگفتند که او در شورش کوهدامن در جولای 1930 (1309ش) دست داشت و بالاخره از نفوذ او در ناآرامی قبایل سرحدی بین هند و افغانستان مشکوک بودند.»

«با آنکه حکومت نادرشاه بالای برادران چرخه مشکوک بود که همه ناآرامی ها زاده پشیمانانی آنها است و فعالیتهای پنهانی داخل و خارج افغانستان به ایشان تعلق دارد و آنها پیشوایان قوی جنبشهای هواخواهانه امان الله خان میباشند، مگر همه این مسایل حکومت را مجبور به مخالفت آنی نساخت. چرخیه یا از درآشتی با رژیم جدید پیش آمدند و آنرا می پذیرفتند و یا نیت و اراده ادامه فعالیتهای را پس از حصول اطمینان از رژیم داشتند.... [حکومت] غلام جیلانی خان را به برلین فرستاد و او حامل پیامی از زمامدار افغانستان [محمد نادرشاه] درباره صلح و آشتی بابرادرش [غلام نبی خان] بود و روزنامه اصلاح بتاريخ 21 جولای 1932 مکاتبه را که بین غلام صدیق خان چرخه و نادرشاه شده بود، به طبع رساند. غلام صدیق خان اظهار داشته بود که غلام جیلانی خان به برلین آمده و از محبت نادرشاه به ملت افغانستان برایم گفت و از اراده نیک ایشان [محمد نادرشاه] به خانواده چرخه حکایت کرد. غلام صدیق خان از مهربانی پادشاه تشکر و بیعت خانواده را تقدیم نمود و آرزوی خدمت به کشور را اظهار داشت. او از نادرشاه خواست تا یک تعداد از اعضای خانواده چرخه را انتخاب کند که به کابل بیایند "تا درجه وفاداری و تابعیت خود را به اثبات برسانند" و وعده داد که "در طول حیات تا آنکه دم در رمق ماست، از هیچ گونه قربانی در برابر ملت و حکومت خود نمی شرمیم". نادرخان جواب داد و غلام نبی خان را به همراهی شاه ولی خان به کابل دعوت کرد.» (برای شرح مزید دیده شود: مأخذ بالا...،

(صفحه 276 - 280)

وقتی غلام نبی خان به کابل رسید و چند بار با محمدنادرشاه با شیوه دوستانه دیدار کرد و به تبادل افکار پرداخت، در آخرین دیدار فضای گویا دوستی به دشمنی غیرمترقب وبدون کدام دلیل مشخص تبدیل شد، چنانکه محمد نادرشاه بدون سلام به عصبانیت به او گفت: "خوب غلام نبی خان! افغانستان به شما چه بد کرده است که شما خیانت میکنید؟"، غلام نبی خان جواب داد: "افغانستان می شناسد که خاین کیست!". نادرشاه بعد از استماع این جواب به گارد محافظ امر نمود که: "بزنید". سپاهیان گارد پیش شدند واین مرد را بروی خاک انداختند و به امر ثانی شاه که گفت: «بزنید تا بمیرد»، چنان با میله های تفنگ زدند که روح از کالبد او بیرون شد.

از جریان قتل وانگیزه های آن که جز از بین بردن رقبای سیاسی و خالی کردن کامل میدان برای حکمرانی شخصی و خانوادگی، دیگر هدفی درقبال نداشت و دعوت کردن یک شخص نامدار مثل غلام نبی خان با هزار نیرنگ به کابل و ادامه چند دیدار گویا دوستانه با او، عاقبت کاری صورت گرفت که لکه سیاه را بنام محمدنادرشاه باردیگر از خود در تاریخ بجا گذاشت.

خالد صدیق - پسر تازہ جوان غلام صدیق خان چرخي که در آن روز 16عقرب 1311 شاهد آوردن جسد درهم کوفته کاکای خود بود، می نویسد: «بعد از ظهر آن روز خلاف روزهای دیگر و خارج انتظار اهل خانه و دوستان، جنازه کاکایم توسط جنرال صفرخان نورستانی و سیدشریف خان و یک تعداد سپاهیان مسلح به خانه ما آورده شد و به روی یک چارپائی بداخل یک شال پیچانده و به داخل حویلی ما گذاشته شد. دقایق چند جنازه به همین ترتیب به صحن حویلی گذاشته میشود تا همه ایشان را ببینند. جسد کاکایم و سر رویش همه خاک آلود بوده و از پشت سر ایشان خون روان بود.... دیدن این صحنه که هیچ تصور نمیرفت، برای همه اهل خانه اعم از خانم ها، دختران و پسران بزرگ و کوچک خیلی طاقت فرسا بود و به هیچ زبان نمیتوان از آن ذکر نمود. بعد از دقیقه ای چند به امر صاحب منصبان متذکره، جنازه کاکایم توسط ملازمین مردانه شستشو و تکفین گردید و بعد از ادای نماز جنازه توسط ملاعمر صاحب که شخص عالم و فاضلی بود و بیرون حرم سرا بیک اطاق بودوباش داشت، درکنج باغ خود ما، در جوار زیارت شاه دوشمشیره ولی دفن گردید.» (خالد صدیق: "کتاب" از خاطراتم "...، صفحه 29)

خالد صدیق می افزاید: «فردای آن روز منحوس، باردیگر والی [کابل] محمدعمرخان و طره بازخان قوماندان کوتوالی با جمعی از سپاهیان به منزل ما آمدند و به قابچی دروازه ما امر کردند که تمام پسرهای خانواده را از داخل حویلی جهت معاینه جمع و به حضور جنابان معرفی کند. ما همه اطفال صغیر قرار امریه فوق در پیش روی مهمان خانه خارج حویلی که آنرا گلخانه می گفتیم، جمع شده و یکی پهلوی دیگرهم صف بستیم. محمدعمرخان والی و طره بازخان قوماندان

کوتوالی از پیش روی هرکدام ما گذشته و بدقت طرف ما نگاه میکردند. دراین جمله دونفر ازبچه ها، یکی عبدالصمد برادرم و دیگری عبدالحمید پسر-کاکایم عبدالعزیزخان، هرکدام 12 سال داشتند. راجع به آن دونفر محمدعمر خان و طره بازخان خیلی باهم صحبت و سرگوشی میکردند. بالاخره محمدعمرخان نزدیک این دونفر گردیده ظاهراً با نوازش به روی های شان دست کشید و درحقیقت میخواست برای خود معلوم کند که آیا این دو نفر جوان شده اند یا نه؟ نشود که ریش شانرا تراشیده باشند، چون برهنه صورت به نظر میخوردند. بعد از انجام این کار، هردو نفر مذکور، به این نظر رسیدند که چون پسران باقیمانده همه صغیراند، ازاین رو از بردن شان به محبس ارگ صرف نظر گردد و بهتر است فعلاً با مادران خود باشند، تا جوان گردند. باقی همه ملازمین مردانه را.... که تعداد شان به هفت یا هشت نفر میرسید، با خود به محبس بردند. فقط دونفر ملازم ما را... جهت محافظت و دیده بانی ما گذاشتند. کوتاه و اطاق های ملازمین ما ازطرف یک دلگی سپاهیان محافظ اشغال و رابطه ما با خویشاوندان و اقارب و عالم بیرون قطع گردید. این حالت ما یک سال طول کشید و ما اطفال صغیرهمراه مادران، خواهران، خانم های کاکاها و دختران کاکا درخانه خودما واقع اندرابی متصل زیارت شاه دوشمشیره ولی اسیر ماندیم.» (مأخذ بالا... صفحه 34 - 35)

تا اینجا پایان این رویداد تراژید نیست، بلکه آغازآنست، آغازی که چند ماه بعد یعنی درماه سبئله 1312 به امر محمدنادرشاه چند نفر از بزرگان را از زندان ارگ بردند و بدون دلیل به دارآویختند ازجمله: غلام جیلانی خان چرخ (برادرغلام نبی خان)، فرقه مشرشمحمد خان چرخ، فقیرمحمد خان رئیس جنگلات در دوره امانی، میرزامحمد مهدی خان، خواجه هدایت الله خان وازهمه عجیب تر آنکه محمدولی خان دروازی وکیل سلطنت شاه امان الله که قبلاً با تدویر یک محکمه نام نهاد به هشت سال حبس محکوم و مدت سه سال حبس را در زندان ارگ گذرانیده بود، نیز در آنروز اعدام شدند. (جریان این موضوع بعداً به تفصیل بیان میشود)

خالد صدیق درکتاب "خاطراتم" می نویسد: «هنوز صدای فغان و گریه خانواده از ماتم مرگ کاکایم نائب سالارغلام نبی خان خاموش نشده بود که جنازه کاکایم غلام جیلانی خان و فرقه مشر شیرمحمد خان، توسط چند نفرسپاهی به داخل یک شال که سپاهیان داشتند، پیچانیده به خانه ما آورده شد که منظره این صحنه آنقدر دلخراش و ناهنجار بود که قلم من از شرح آن ناتوانی میکند.» او در ادامه می افزاید که: «با این ترتیب شب و روز خانواده با آه و فغان و گریه و زاری می گذشت. خانمها و دختران جوان همه درماتم این ضایعات بزرگ و بدبختی و تیره روزی که اتفاق افتاد، سیاه پوش گردیده، همه افسرده و مأیوس گشته، حتی اطفال کوچک هم نشاط طفلی خود را ازدست داده بودند.» (مأخذ بالا.. صفحه 40)

بازهم این پایان مصیبت نبود، بلکه آغازمصیبت های بزرگتربعدی بود که پس ازشهادت

محمدنادرشاه بروز 16 عقرب 1312 بوقوع پیوست که بوسیله فیرتفنگچه عبدالخالق پسر-نوجوان خدادادخان ناظر شخصی غلام نبی خان، حین اعطای جوایز به شاگردان معارف درباغ ارگ صورت گرفت. (شرح مزید آن به تفصیل در مباحث بعدی بیان میشود.)

خالد صدیق می نویسد: «دو سه روز بعد از این حادثه، یک شب یک تعداد سپاهیان و یک جمعیت زنان تلاشی کننده، تحت نظر والی محمد عمرخان و طره بازخان قوماندان به خانه ما آمدند. زن‌ها و ما اطفال کوچک را یک یک تلاشی کرده جواهرات و پول نقد و اشیای قیمتی، قالین، ظروف چینی همه را با خود بردند. از زنهای کلان سال گرفته تا دختران جوان، ما اطفال صغیر و خدمه ها همه را به داخل یک لباسی که درتن داشتند و یک یک کمپل (لحاف پشمی) به داخل یک موترلاری سرباز انداخته و به یک حویلی که درکوچه تنورسازی واقع بود و به نام سرای بادام یاد می شد، نقل دادند.»

خالد صدیق در مورد ساختمان این سرای می نگارد: «در دو قسمت حویلی این سرای خانه های دو منزله از خشت خام وجود داشت که کلکین های آن به طرز قدیم سه پته ای از چوب ساخته شده بود و فقط پته آخرین آن یکی دو تا شیشه داشت و همراهی دست بالا و پائین می شد. دریک قسمت حویلی دیگر دوپایاده خانه کوچک از خشت خام و دریک سمت دیگر آن یک دیوار بزرگ وجود داشت. خانه ها همه تاریک و نمناک و خیلی سرد و از روشنی برق درآنها اثری نبود. یکی دو ساعت بعد، از هراتاق خانه خود ما، یک یک دانه فرش شطرنجی و یا گلیم با یک دو قلمدان شمع برای ما آوردند و به اتاقهای سرای بادام تقسیم کردند... فردای آنروز برای هراتاق یک لحاف صندلی و چند دانه دوشک از دارائی خود ما آوردند، ولی وسایل تسخین و صندلی وجود نداشت.... شش روزدیگر دروازه حویلی را بروی ما بستند و احدی ازما خبرنگرفت. شش روز تمام همه گرسنه و تشنه به سربردیم... شش روز بعد دروازه حویلی که ازعقب قفل انداخته شده بود، به روی ما باز گردید، دیدیم دو نفر مرد معمر با دونفرسپاهی که درسرا آنها دو تبنگ نان خشک بود، داخل حویلی شدند... روز دیگر بازهم به همین ترتیب یک مقدارچای، بوره و چراغ های اریکین با تیل خاک برای ما آوردند... یک روز ماموراسحاق - مامور امنیتی ما دو پسر- کاکایم را که دوازده و سیزده ساله بودند، به دفتر خواست وگفت: برای شما ازطرف مقامات بالا معاش ویا جیره ماهانه مقرر شده - برای بزرگسالان روزانه یک افغانی و برای خورد سالان روزانه یک قران (50 پول). شما لیست تعداد بزرگسالان و خورد سالان را با ذکر نام شان ترتیب و برای من بسپارید. تعداد عمومی ما به 53 نفر میرسید که ازجمله 12 نفر خورد سال و 5 نفر خدمه ها بودند و متباقی بزرگسال به حساب می آمدند..... مادرها از همین پول روزانه یک افغانی مجبور بودند اسباب ابتدائی خانه، آذوقه و لباس خود و اطفال خود را تهیه نمایند. روزها شام می شد و شام ها روز، ترس از رویدادهای بدتر منتظره ازیک طرف، سردی زمستان، کثافت حویلی سرای

بادام و اتاق های دودآلود و تاریک از جانب دیگر اعصاب همه را خورد ساخته بود. مادرها هر کدام با دل های آغشته به خون، کوشش میکردند روحیات اولادهای شان را قوی نگهدارند. با صحبت های سودمند سبب تسلی خوردسالان می شدند و همیشه ما را به صبر و حوصله و مراجعه به خداوند و از دربار او تعالی گشایش خواستن، توصیه میکردند». (برای شرح مزید دیده شود: مأخذ بالا ...، صفحه 43 تا 48)

خالد صدیق در ادامه می افزاید: «وقتی که خانواده ماما غلام انور به سرای بادام سه سال بعد آمدند، در ضمن مصافحه با فغان و گریان اسمای هریک از شهیدان را یاد میکردند و به اصطلاح آواز می انداختند. این صحنه خیلی جان گداز بود.... از سخنان آنها معلوم شد که غلام ربانی، غلام مصطفی و عبداللطیف پسران کاکایم، همراه [با اقارب نزدیک عبدالخالق] که جمعاً 18 نفر می شدند و از جریان توطئه قتل نادرشاه اصلاً آگاه نبودند، در جریان همان سال اول زندانی شدن ما در سرای بادام به دارآویخته و به شهادت رسیده اند». (مأخذ بالا.. صفحه 55-56)

پسران این خانواده که در زندان سرای بادام سن شان به بلوغ میرسید، از دامن فامیل جدا ساخته و به زندانهای دیگر انتقال می یافتند. خالد صدیق می نویسد: «یک روز باردیگر قوماندان طره بازخان با یکی دو نفر دیگر از صاحب منصبان عسکری ظاهر شد و همه پسران را نزد خود احضار و بدقت طرف معاینه قرار داد. بعد از دقت و ملاحظه تمام، یک تعداد پسران را که به سنین 14 و 15 سال رسیده بودند، از بین جدا و امر کرد که چون اینها حالا جوان شده اند و بودن شان همراه اناث خانواده مناسب نیست، باید به محابس مردانه برده شوند. این پسران جوان را که عبدالصمد، عبدالغفار و غلام دستگیر برادرانم و عبیدالله پسر ماما انور خان بودند، به محبس قلعه جدید دهمزنگ و محمد یحیی پسر نائب سالار جانباز خان را نزد پدرش به محبس ارگ انتقال دادند». (مأخذ بالا.... صفحه 61)

این خانواده مدت سه و نیم سال را با مشقت زیاد در سرای بادام بسر بردند و اما به گفته خالد صدیق: «یک روز که هوا تاریک بود، دو عراده موتر لاری از ولایت کابل با یکی دو نفر صاحب منصب و سه نفر قابچی مؤظف و سپاهیانی که از ما حراست میکردند، ما را با اثاثیه مختصری که داشتیم از زندان سرای بادام به یک زندان دیگر که به نام "سرای علی خان" یاد می شد و در منطقه باغ علی مردان قرار داشت، نقل دادند. این زندان امتیاز بیشتری نسبت به زندان سرای بادام نداشت. یگانه امتیاز آن داشتن چراغ برق بود که واقعاً برای ما مایه دل خوشی گردید، زیرا مدت سه و نیم سال روشنی برق را ندیده بودیم. این زندان به سه سمت حویلی، اتاق های یک طبقه داشت، دیوارهای محوطه آن به شکل دیوار قلعه های قدیمی خیلی ضخیم و بلند بود که از درون آن هیچ گونه امکانی برای تماس با مردم و محیط بیرون زندان وجود نداشت». (شرح مزید: مأخذ بالا.. صفحه 63-70)

زجر و مصیبت ها برای زنان و اطفال این خانواده در زندان "سرای علی خان" آنقدر رنج آور و طولانی است که شرح جزئیات آن در اینجا نمی گنجد، و اضافه بر آن خبر وفات عبدالصمد پسر- محمد صدیق خان که در زندان دهمزنگ به دلیل مصاب بودن به مرض توبرکلوز به وقوع پیوست، بر دردهای این خانواده افزود.

روزها، ماه ها و نیز چند سالی به همین منوال گذشت تا آنکه چند پسر-بچه این خانواده در زندان سرای علی خان به سن نسبی بلوغ رسیدند و طبق معمول نوبت انتقال آنها از جوار مادران به زندان مردانه در دهمزنگ رسید. خالد صدیق می نویسد: «روزگاری بدین منوال با انواع محرومیت ها سپری شد، تا اینکه نوبت انتقال به زندان دهمزنگ به من و عبدالعظیم پسرکاکایم و عبدالرحمن جان پسر نائب سالار جانبازخان از عموزادگان پدرم رسید.» او می افزاید: «یکی از روزهای شروع زمستان سال 1318 شخصی بنام برگد عبدالکریم خان که از مردم نورستان بود، از ولایت و قوماندانی امنیه کابل مؤظف گردیده بود به زندان سرای علی خان آمده و ما سه نفر را نزد خود احضار و فرمود که: حالا شما سه نفر جوان شده اید، حکومت بودن شما را در بین طبقه اناث لازم نمی بیند. لهذا من وظیفه دارم شما را به محبس دهمزنگ تحویل بدهم و شما یک هفته وقت دارید با مادران و خواهران خود باشید و با آنها به آرامی خداحافظی کنید... یک هفته گذشت ما سه نفر که سیزده تا چهارده ساله بودیم، باید از دامان مادران جدا می شدیم و به سوی بی سرنوشتی میرفتیم... عبدالکریم خان با عساکر معیتی، ما را با بستره های ما تسلیم مدیر محبس دهمزنگ کرد و گفت: وظیفه من به پایان رسید و رفت.» (شرح مزید: مأخذ بالا... صفحه 71-74)

از آن به بعد فصل دیگری از زندگی این تازه جوانان در محبس دهمزنگ آغاز گردید که شرح و بسط آن دلچسپ و اما طولانی است و ذکر آن در این مختصر- نمی گنجد. علاقمندان میتوانند شرح حال و روزگار مصیبت بار این خانواده را با لست 53 نفر زندانی های ایشان- اعم از پیر و جوان، زن و مرد، دختر و پسر که در مدت 14 سال زندان با عقوبت و بیچارگی همراه بود، بدون آنکه جرم و گناهی را مرتکب شده باشند، در کتاب "خاطراتم"، نوشته خالد صدیق که مشتمل بر 405 صفحه است، مطالعه نمایند. نا گفته نماند که این یگانه مورد ظلم و استبداد آن دوره نیست، بلکه مثالهای وافر و دردآور دیگر نیز در دست است که در مباحث بعدی به شرح آن پرداخته میشود.

فصل سی و هفتم

نفی البلد خانواده بزرگ "شاغاسی خیل"

درمباحث گذشته از تاکتیک ها و روشهای خاص محمدنادرشاه و برادرانش صحبت کردیم که چگونه آنها با ذرایع و بهانه های مختلف به تصفیه رقبای سیاسی خود اقدام کردند تا میدان را قدم بقدم جهت استحکام قدرت یکه تاز برای خود و خانواده خود استحکام بخشند. چنانچه از اعدام فجیع و بدون محاکمه حبیب الله کلکانی و 11 نفر یارانش به تفصیل بیان گردید. وقتی محمدنادرشاه از این تصفیه خاطر جمع شد، به سراغ رقیب دیگر رفت و این بار از شیوه محاکمه علنی کارگرفت و رقیب مهم دیگر خود - محمدولی خان دروازی وکیل سلطنت درعهد امانی را با محمود سامی در یک محکمه نمایشی به دلیل همکاری با بچه سقو محاکمه نمود که در نتیجه محمود سامی به اعدام و محمدولی خان با رأی حاضرین مجلس از اعدام نجات یافت و به هشت سال زندان محکوم گردیدند. محمود سامی اعدام شد و محمد ولی خان به زندان مخوف ارگ انتقال یافت. پس از آن نوبت برادران چرخی رسید و با ذرایع مختلف، محمدنادرشاه خواست با آنها از راه دوستی پیش آید و برادر خود شاه ولی خان را نزد غلام نبی خان به ترکیه فرستاد تا او را به آمدن به کابل راضی سازد. او به کابل آمد و بعد از چند ملاقات دوستانه، محمدنادرشاه دفعتهاً چهره اصلی خود را نشان داد و به اتهام خیانت، امر کرد تا عساکر او را در حضور برادر و پسران کاکایش در ارگ بطور فجیع با ضربات قنداق تفنگ به قتل برسانند و برادر و پسران عم او را زندانی کرد و خانواده او را درحصر شدیدخانگی قرار داد.

حال یک خانواده با نفوذ دیگر را که به حیث خارجشم برای محمد نادرشاه باقی مانده بود، باید به نحوی از دَم راهش دور میکرد تا میدان را برای خود و خانواده خود بدون رقیب خالی سازد. این خانواده مشهور به "شاغاسی خیل" بود که همه از منسوبین قریب و خون شریک با علیاحضرت سراج الخواتین مادرشاه امان الله غازی بودند. این خانواده بزرگ در واقع صادقانه، با خلوص نیت و بدون کدام توقع خاص برای حمایت از شاه امان الله در امور اداره ولایات افغانستان خدمت میکردند و اتکای قوی برای حفظ سلطنت شاه امان الله محسوب می شدند.

اما نادرشاه با وجود خویشی چند جانبه با آنها، از نفوذ گسترده این خانواده در داخل افغانستان هراس داشت و درعین زمان دلیلی در دست نداشت که آنها را مثل دیگران به یک بهانه مورد محاکمه قرار دهد، لذا محمدنادرشاه راه دیگری را به مقصد دورساختن آنها از وطن در نظر گرفت، تا با تبعید یا "نفی البلد" اکثریت مؤثر این خانواده به خارج، خود را از خطر احتمالی آنها در آینده خاطر جمع سازد. او از حکومت هندبرتانوی تقاضا کرد تا آنها را با عایله و اطفال در آن سرزمین تحت نظارت قرار دهد.

جریده انیس سال 1309 (صفحه 9 - 11) متن ذیل را به حیث یک اعلامیه دولت به نشر سپرد: «اشخاصی آتی که محکوم به نفی البلد شدند، باید فوری از افغانستان اخراج و جایداد شان ضبط است: 1- عبدالحبیب خان؛ 2- عبدالغفور خان؛ 3- احمدشاه خان؛ 4- زبیرخان؛ 5- امیرمحمدخان؛ 6- محمد یعقوب خان وزیردربار سابق؛ 7- محمد سمیع خان قوماندان سابقه؛ 8- محمدطاهرخان پیش خدمت؛ 9- محمد عمرخان؛ 10- محمدامین خان با برادران واعمامش؛ 11- عبدالعزیز خان وزیرحربیه سابقه؛ 12- عبدالحکیم خان حاکم اعلای سابق سمت جنوبی؛ 13- سکندرخان فراش باشی سابقه با پسرانش نیک محمد و فیض محمد و صالح محمد؛ 14- محمودخان یاور سابقه؛ 15- محمد اسلم خان ولد جرنیل محمداکرم؛ 16- حفیظ الله جنرال قنسل تاشکند؛ 17- میرزا عبدالله پسر امیرمحمد کلاه دوز؛ 18- میرزا محمدهاشم کور.» (به نقل از کتاب: "ازعیاری تا امارت"، نوشته عبدالشکور حکم،... صفحه 560)

ازجمله اشخاص مندرج لست فوق که جمعاً بیش از 21 نفر بزرگان هر خانواده میرسید، به استثنای اشخاص شامل شماره های 6، 7، 8، 10، 16، 17 و 18، دیگر همه آنها جزو یک خاندان و آنها متعلق به خانواده "شاغاسی خیل" که مشتمل بر خانواده های برادران و بنی اعمام علیاحضرت سراج الخواتین مادرشاه امان الله غازی بودند. آنها با همه آل و بیت به شمول زنان، اطفال و جوانان اعم از دختر و پسر که تعداد شان به بیش از 70 نفر میرسید، قرار بود به امرمحمد نادرشاه "نفی البلد" یا به عبارت دیگر به هندبرتانوی تبعید شوند. برای اكمال مراحل تبعید و حصول موافقت انگلیسها، نخست آنها را از کابل دور کردند و به شهرجلال آباد دریک قلعه کهنه که مثل زندان بود، بطورمؤقت مسکون ساختند. انگلیسها بنا بردلایلی از قبول این خانواده امتناع ورزیدند و حکومت برای هفت ماه، آنها را در گرمای طاقت فرسای تابستان درجلال آباد نظر بند نگهداشت که در اثر گرما و فقدان واری لازم صحتی، یک تعداد اطفال خورده سال و پیرزنان و مردان آنها در آنجا فوت کردند. حکومت ناگزیر شد، آنها را به کابل برگرداند و هریک را در منازل شان نظر بند نگهدارد، درحالیکه بیشترین جای دادهای شان قبلاً از طرف حکومت ضبط گردیده بود. ازجمله اشخاص مندرج لست فوق فقط دو فامیل منسوب به محمد یعقوب خان

وزیردربار سابق و برادرش محمد سمیع خان قوماندان سابقه با تمام آل و بیت به ایران تبعید شدند و برای مدت طولانی در آنجا اقامت گزیدند.

استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزائی در کتاب "تیمور شاه درانی" شجره این خاندان را تحت نام جدشان یسین خان بارکزائی که بعداً در تاریخ به "خاندان شاغاسی خیل" شهرت یافتند، به روی یک چارت گرافیک ارائه داشته و در ضمن روابط باهمی و نقش شخصیت های مهم این خانواده از دوره امیر دوست محمد خان تا سقوط دوره شاه امان الله غازی معرفی کرده است.

وکیلی پوپلزائی در مورد سابقه تاریخی این خانواده می نویسد: عشایر قوم بزرگ بارکزائی زیادتر در علاقه های معروف، ارغستان، گرشک هیلمند از مرور تاریخ سکنا گرفته اند و ملک ارغستان که محل سکنا و خصوصاً علاقه معروف که مهد اولی تشکیل حکومت ابدالی است، سلاله های رجال گذشته آن با یکدیگر خوبتر شناخت و معرفت تاریخی دارند، چنانچه قوم پوپلزائی و بارکزائی و خانواده وکیل الدوله و خاندان یاسین خان رشته مستحکم قومیت از دوصد و بیست سال موجود بوده است. اعلیحضرت تیمورشاه در سالیکه سردار پاینده خان را به رتبه

سرداری قوم بارکزائی با لقب سرفراز خان برگزید، افراد برجسته و سرشناس قبایل مربوطه را نیز درسلک عسکری داخل و با تعدادی از عساکر شان روانه کابل کرد.

یسین خان بارکزائی که نخست در دسته قشون همراکابی شاهزاده همایون پسر- ارشد تیمورشاه مدتی چند درقندهار خدمت کرده بود، نیز به همین سلسله به کابل فرستاده شد و از سال 1193ق (1158ش) به بعد اندازه معرفت رسمی یسین خان به موجب سفارشنامه شهزاده همایون به خانواده سلطنتی بیشتر شد. هرچند یسین خان مرد گوشه نشین و فقیرمشرّب بود و چندان به مقام و متاع دنیا رغبت نداشت، با آنهم درسلک عسکری در دربار شهزاده همایون مقام محترم کسب کرد.



(عکس شاغاسی شیردل خان لویناب
بارکزائی)

اما وقتی شاه زمان برهمایون غلبه حاصل کرد، با یسین خان رویه خشن درپیش گرفت و پس از فوت یسین خان پسران او حایز رتبه و منصبی نشدند و گوشه گیری اختیارکردند. (برای شرح مزید دیده شود: عزیزالدین، وکیلی پوپلزائی: "تیمورشاه درانی"، جلد دوم، چاپ دوم، 1346، صفحه 686 - 690)

وقتیکه امیردوست محمدخان قصد لشکرکشی بجانب رقبای خود داشت، میردادخان پسر بازارخان (پرسیسین خان) بطرفداری جدی امیردوست محمدخان پرداخت و ازاینطریق به

دربارامیر دوست محمد خان صاحب شهرت و مقام شد و امیر او را به منصب "ایشک آقاسی" خود برگزید. در این وقت پسر جوان میرداد خان بنام شیردل خان نیز به دربارامیر راه یافت و رابطه نزدیک دوستی با شهزاده شیرعلی خان (بعداً امیر شیرعلی خان) قایم کرد. با شهادت تاریخ، شهرت و رسمیت این خاندان از زمان شیردل خان به بعد، خصوصاً در دوره امیر شیرعلی خان آغاز میگردد که در نتیجه جانفشانی های شیردل خان در جنگها علیه دشمنان امیر شیرعلی خان بخصوص مقابله با سردار عبدالرحمن خان پسر امیر محمد افضل خان مقام و منزلت او در مقام ایشک آقاسی [وزیر دربار] بسیار برجسته شد. (شرح مکمل فعالیت های شیردل خان بارکزائی را میرزا یعقوب علی خان خافی که حیثیت واقعه نگار را با او در تمام جنگها داشت، در کتاب "پادشاهان متأخر افغانستان"، جلد اول و دوم، چاپ دوم، پشاور به تفصیل بیان داشته است.)



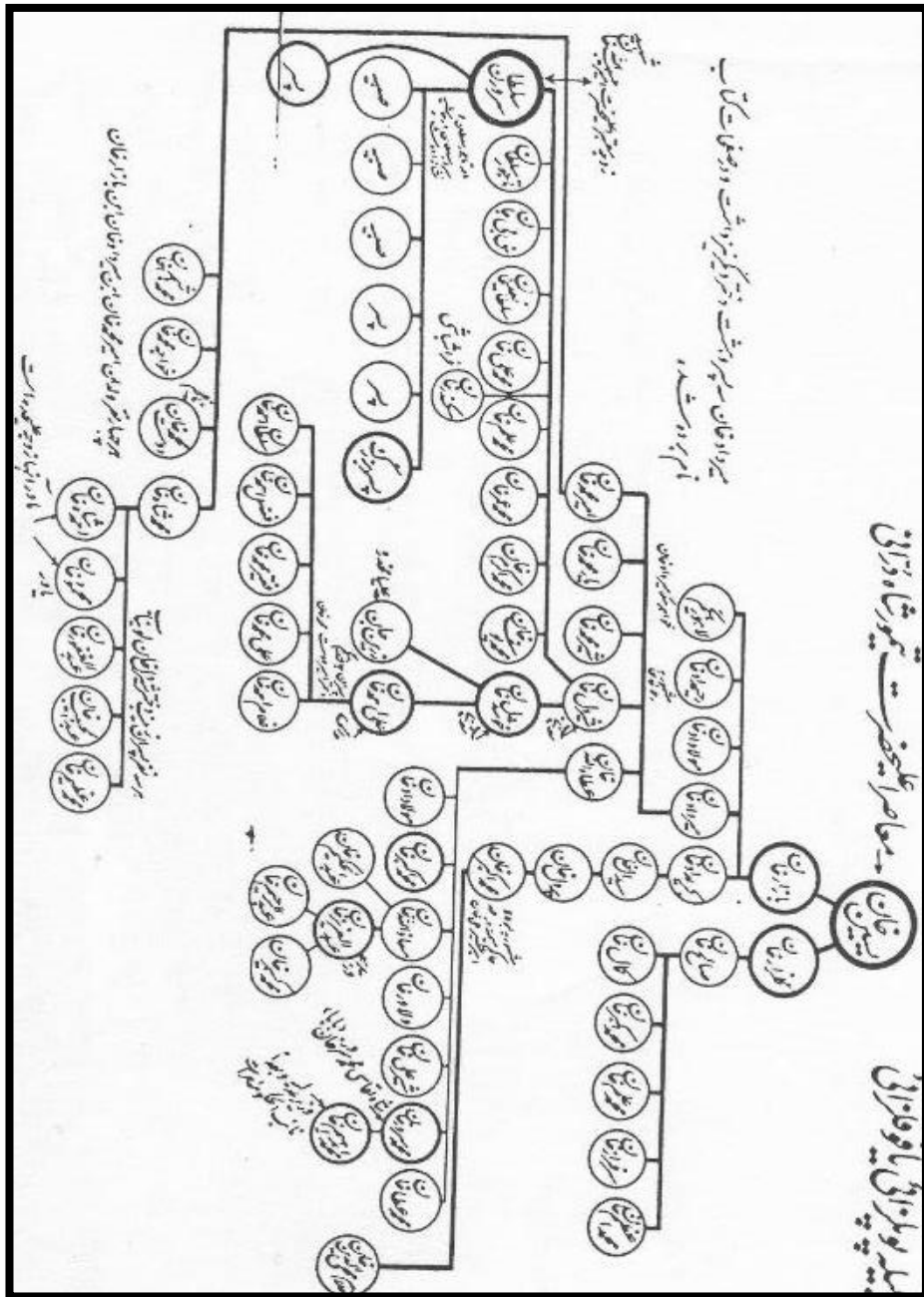
سفرامیر شیرعلی خان در "امباله". هند و ملاقات با لارده میو وایسرای هند برتانوی بتاريخ 27 مارچ 1869 م. (در این عکس شاغاسی شیردل خان در عقب امیر با کلاه سیاه و ریش انبوه دیده میشود.)

شاغاسی شیر دل خان در سفر تاریخی امیر شیرعلی خان در هند برتانوی که به دعوت وایسرای لارده میو در ماه مارچ 1868 م (1247 ش) به امباله - پنجاب صورت گرفت، همراه بود و درهمه جا در کنار امیر قرارداد داشت. تا آنکه امیر پس از برگشت از آن سفر، او را به نیابت خود، حاکم کل ترکستان افغانی مقرر کرد و لقب "لوی نائب" [لویناب] را برایش اعطا نمود. شیردل خان قبل از آنکه بصوب ترکستان برود، خواهش ازدواج با صبیبه سردار محمد عمر خان پوپلزائی مسماء بینظیر سلطان را کرد که عقد او در حضور امیر شیرعلی خان در سال 1291 ق (1251 ش) صورت گرفت. سپس شیردل خان به حیث نائب بزرگ امیر به معیت خسر - و عیال جدید خود به مزار شریف رفت و در آن مقام سجع مَهر خود را با این بیت آراست:

علیست شیر خدا و امیر شیر علی

کسی که نائب شیران بود، چه شیردل است

(چارت سلسله خانوادگی شاغاسی شیر دل خان لویناب - پدر علیاحضرت سراج الخواتین ملکه سرور سلطان مادر شاه امان الله غازی)



ازبطن بینظیرسلطان و ازصلب شیردل خان لویناب درمزارشریف دو دختر به دنیا آمدند: یکی

تاجور سلطان (متولد 1252 ش) و دیگر سرورسلطان (متولد 1254 ش). لویناب شیردلخان در اوایل سال 1254 ش در مزار شریف وفات کرد و مقبره وزیر محمد اکبرخان غازی و امیر شیرعلی خان در جوار روضه حضرت علی (رض) دفن گردید. بعدها بیوه جوان شیردل خان - بینظیرسلطان با دودختر خورده سال خود برای مدتی تنها ماند، تا آنکه بر طبق عنعنه افغانی، باید یکی از اعضای خانواده این بیوه جوان را به حباله نکاح خود درمی آورد. محمد سرورخان پسر عطاالله خان - برادر شاغاسی شیردل خان که در آنوقت در دربار امیر عبدالرحمن خان مقام برجسته داشت، در این راستا قدم پیش کرد و از بینظیرسلطان طلب ازدواج نمود که به موافقه پدرش این ازدواج صورت گرفت، اما چون هدف این ازدواج صرف بجا کردن عنعنه بود، بینظیرسلطان صرف در عقد اوباقی ماند، مگر طفلی بدنیا نیاورد و محمد سرورخان دو دختر شاغاسی شیردل خان را مثل دو فرزند عینی خود پرورش داد. تا آنکه امیر عبدالرحمن به مقصد آشتی با قوم بارکزائی، از سرورسلطان دختر دوم شیردل خان لویناب خواستار ازدواج با شهزاده حبیب الله خان پسر ارشد خود شد و مراسم عقد در سال 1308 ق (1269 ش) در ارگ شاهی برپا گردید و عروس لقب "شاهزاده خانم" را در دربار امیر کسب کرد. بعد از وفات امیر، وقتی شهزاده حبیب الله خان در سال 1280 ش به سلطنت رسید، ملکه سرورسلطان نخست به "سراج الخواتین" و سپس به "علیا حضرت" ملقب گردید. (برای شرح مزید دیده شود: سیستانی، کاندید اکادمیسین محمد اعظم: "نقش تاریخی وزیر فتح خان و خاندان او در دولت سدوزائی افغانستان"، پشاور، 2013، ضمیمه دوم "نقش خاندان شاغاسی خیل قندهاری در دولت محمدزائی افغانستان"، صفحه 297 تا 374)

علیا حضرت از صلب امیر حبیب الله خان سراج الملة چهارپسر و سه دختر بدنیا آورد، هریک: شاه امان الله غازی، غلام حیدر و محمد ابراهیم که در طفولیت فوت شدند و عبیدالله (شاه آقا)؛ و دخترانش هریک سایره سلطان (ملقب به سراج البنات - خانم والی علی احمدخان)، صفیه سلطان (ملقب به ثمر السراج - خانم مارشال شاه ولی خان) و راضیه سلطان (ملقب به نورالسراج) که اول نامزد محمد هاشم خان برادر محمد نادرخان بود و سپس در عقد محمد حسن خان پسر محمد عمرخان پسر امیر عبدالرحمن خان درآمد. همچنان یکی دیگر از دختران امیر حبیب الله خان سراج، مسماء صفورا (ملقب به قمر البنات) که مادرش از چترال و در جوانی فوت کرده بود، از یک سالگی نزد علیا حضرت تربیت یافت و به حیث دختر چهارم او شناخته می شد، با شاه محمودخان (برادر محمد نادرخان) ازدواج نمود. ناگفته نماند که خواهرسکه علیا حضرت، مسماء تاجورسلطان به عقد سردار محمدعلی خان درآمد که از او دو پسر، هریک محمدیونس خان (نائب الحکومه قندهار) و محمدولی خان بجا ماند و یکی دیگر از دختران شیردل خان مسماء زینب در عقد محمد شاه خان پسر امیر محمدخان (برادر شیردل خان) درآمد.

به ملاحظه چارت بالا: شاغاسی شیردل خان لویناب جمعاً دارای هشت پسر و پنج دختر بود

که از دخترانش دربالا نام برده شد.

پسر ارشد شاغاسی شیردل خان، خوشدلخان که مادرش دختر امیر دوست محمدخان بود، پس از مرگ پدر به حیث "لوینباب" در ترکستان مقرر شد و در وقت امیر عبدالرحمن خان به قوای ملی سردار محمد ایوب خان فاتح میوند به صفت قوماندان عمومی آن قواء به معیت سه برادر خود هریک سکندر خان، محمد اکرم خان و سلطانعلی خان پیوست. خوشدلخان در دوره سراجیه عضو شورای دولت و یکی از اراکین دربار بود و در عصر امانی نائب الحکومه قندهار و در میزان 1304 وفات کرد.

پسران دیگر لوینباب شیردل خان عبارت بودند از: محمد یوسف خان که در جوانی در جنگ غزنی بشهادت رسید؛ محمد اکرم خان تحصیلدار عمومی کابل و سپس حاکم اعلی فرار؛ محمد عمر خان کرنیل حضور (خواهر خود) علیا حضرت مادر شاه امان الله غازی، محمد علم خان حاکم کلان لوگر و ایشک آقاسی ملکی؛ سکندر خان نخست فراشباهی سردار محمد ایوب و سپس فراشباهی امیر حبیب الله خان سراج المله و در دوره امانی حاکم اعلی مشرقی و حاکم اعلی میمنه (پدر کلان مادری اینجانب نویسنده این سطور)؛ محمد علی خان حاکم زمیندور و وکیل نائب الحکومه قندهار؛ سلطان علی خان حاکم ارزگان و حاکم کلان پروان.

به همین ترتیب پسران اشخاص فوق در دوره سراجیه و سپس در دوره امانی به مقامهای مختلف گماشته شدند که از همه مهمتر علی احمد خان (مشهور به والی) پسر لوینباب خوشدلخان بود که با سایره سلطان خواهر شاه امان الله ازدواج کرد و بحیث رئیس هیئت افغانی در مذاکرات راولپندی با انگلیسها اشتراک نمود، بعد والی کابل و رئیس تنظیمه مشرقی گردید و پس از استعفای شاه امان الله از سلطنت، باراول در مشرقی و وقتی شاه امان الله ترک وطن کرد، بار دوم در قندهار اعلام پادشاهی نمود که هربار عمر سلطنتش بسیار کوتاه بود، تا بالاخره در قندهار بدست قوای اسیر و در کابل به توپ پرانده شد. پسران سکندر خان هریک: نیک محمد خان فرقه مشر- قندهار، فیض محمد خان برگدشاهی، صالح محمد خان ناظم امور علیاحضرت مادر شاه امان الله غازی بودند. به همین ترتیب شخصیت های دیگر از احفاد شیردل خان در عصر امانی از جمله: محمد اعظم خان و محمد افضل خان، نور علی خان، محمد اسلم خان و تعدادی دیگر در مقامهای ملکی و نظامی خدمت کردند و یکی دیگر از این خانواده محمد اسحق خان (پسر محمد علی خان) دوست و همصنف عبدالخالق قاتل محمد نادر شاه بود که برای 14 سال زندانی شد.

از جمله فرزندان عطا الله خان (برادر لوینباب شیردل خان) که به حیث ایشک آقاسی امیر محمد یعقوب خدمت میکرد، هریک محمد اکبر خان نائب الحکومه قطغن و بدخشان، محمد سرور خان (مشهور به بابا - پدر ناسکه علیا حضرت) نائب الحکومه مزار شریف و نائب الحکومه

هرات و معاذالله خان شهرت دارند. محمدابراهیم خان (پسر محمد سرورخان) در دوره امانی وزیر عدلیه و نائب الحکومه هرات بود که با داماد خود فرقه مشر-عبدالرحمن خان در اثقیام عساکر در هرات کشته شدند. همچنان دو پسر معاذالله خان: هریک عبدالعزیز خان یا ور حضور شاه امان الله و سپس وزیر داخله و وزیر حربیه، و عبدالحیکم خان حاکم اعلی غزنی و حاکم اعلی جنوبی، از جمله کسانی بودند که در دوره سلطنت امانی در مقامهای بالا خدمت کردند. (برای شرح مزید دیده شود: وکیلی پوپلزائی، عزیزالدین: "تیمورشاه درانی"، چاپ دوم، جلد دوم، کابل، 1346، صفحه 690 - 695)

از اولاده امیر محمد خان (برادر دیگر شیردل خان لویناب) میتوان از چهار پسر او، هریک: محمد شاه خان، دوست محمد خان ناظم، خواجه محمد خان و محمد هاشم خان نام برد. محمد شاه خان با یکی از دختران لویناب شیردل خان - مسماء زینب (خواهر ناسکه علیا حضرت) ازدواج کرد که از بطن همین مادر سه فرزند بنامهای عبدالحبیب خان، محمد عظیم خان و عبدالغفور خان، و از خانم دیگر او دو پسر، هریک: احمد شاه خان و محمود خان (مشهور به یاور) و از خانم سومی محمد زبیر خان به دنیا آمدند.

دوست محمد خان ناظم در اول ایشک آقاسی سردار نصرالله معین السلطنه بود که بعداً برادرش جرنیل خواجه محمد خان به آن منصب مقرر گردید و دوست محمد خان به حیث حاکم اعلی در چند محل ایفای وظیفه کرد. همچنان عبدالحبیب خان پسر محمد شاه خان در دوره سراجیه به حیث ایشک آقاسی سردار عنایت الله خان معین السلطنه مقرر شده بود. اینها همه بعد از شهادت امیر حبیب الله خان و اعلام امارت نصرالله خان در جلال آباد به امیر موصوف بیعت کردند و حتی برضد شاه امان الله موقف گرفتند، اما شاه امان الله به دلیل خدماتیکه برادرزاده و برادر آنها یعنی یاور محمود خان برای شاه امان الله انجام داده بود، از تقصیر آنها گذشت و دوست محمد خان را به رتبه نائب سالاری و خواجه محمد خان را به رتبه جرنیلی و عبدالحبیب خان را برای مدت بسیار کوتاه به حیث ناظر معارف، احمد شاه خان غندمشر - را به حیث رئیس پروژه سرک تنگ غارو و عبدالغفور خان را تحصیلدار عواید شهر کابل و اطراف آن به خدمت گماشت. (برای شرح مزید دیده شود: وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه..."، بخش اول، قندهار، 1346، صفحه 231 - 232)

با آنکه رسمیت و شهرت خاندان "شاغاسی خیل" به شهادت تاریخ از زمان امیر شیرعلی خان توأم با جاه و مقام شاغاسی شیردل خان به حیث لویناب آغاز گردید و خانواده او در دوره سراجیه و خاصاً دوره امانی تحت نام "برادران بارکزائی" و اقارب علیا حضرت مادر شاه امان الله غازی به اوج خود رسید، اما اولاده شیردل خان تخلص فامیلی و خانوادگی خود را بنام "شاغاسی" انتخاب نکردند، تنها اولاده امیر محمد خان تخلص خانوادگی خویش را "شاغاسی" گذاشتند. لذا

وقتی از خاندان "شاغاسی خیل" صحبت میشود، این موضوع شامل همهٔ این خاندان بزرگ میگردد، نه یک قسمت کوچک آن.

این بودمختصر گزارش مستند درباره نقش این خانواده بزرگ از دورهٔ امیر شیرعلی خان تا ختم دورهٔ غازی امان الله خان که مدت بیش از 70 سال را دربرمیگیرد. اما اینکه بعد از سقوط سلطنت امانی در دورهٔ سقاوی و سپس در دورهٔ نادرشاهی و بعد از آن این خانواده بدون آنکه جرمی را مرتکب شده و یا خیانتی کرده باشند، به انواع مشقات و حتی زندان و فرار مواجه شدند و تا آخر عمر در عسرت و بیکاری و بی روزگاری گذشتاندند، داستان دراز دارد که شرح آن در این مختصر نمی گنجد. بخصوص نسل جوان آنها اکثراً محروم از تعلیم گردیده از مکتب اخراج شدند، بر سرنوشت آینده این خانواده اثر بزرگ بجا گذاشت؛ در دورهٔ صدارت شهید محمد داؤد قید و قیود برای نسل جوان این خانواده کمتر شد تنها یک تعداد انگشت شمار آنها در بیست سال اخیر سلطنت محمد ظاهر شاه توانستند به وظایف دولتی در مقامهای پایان شامل کار شوند و اکثر جوانان آنها اجازه رفتن به مکتب و بعضاً فاکولته ها را دریافت کردند و به تدریج شامل خدمت دولت شدند. از جمله فقط یکی از افراد این خانواده - پوهاند داکتر نظر محمد سکندر پسر فرانشاهی سکندر خان در دورهٔ جمهوری محمد داؤد شهید به حیث وزیر صحنیه شامل کابینه شد، آنها پس از مدتی که در دورهٔ محمد نادر شاه از مکتب اخراج گردیده بود و اما او از صبح تا بعد از ظهر در دم دروازهٔ مکتب می نشست و درس های آن روز را از همصنفان خود میگرفت و پس از دو سال به اثر تقاضای اداره مکتب که بدست فرانسوی ها بود، وزارت معارف برایش اجازه شمول مجدد به مکتب داد و بعد از فراغت مکتب شامل فاکولته طبی کابل شد و سالها به حیث پوهاند و استاد و نیز طبیب در خدمت مردم و تعلیم و تربیه جوانان قرار گرفت.

در جوار مشکلات عدیده دیگر، یکی هم زندانی شدن بدون دلیل یک تعداد شخصیت های این خانواده بود که برای مدت طویل از 15 تا 18 سال را در زندانهای مختلف در کابل با مشقت فراوان سپری کردند، از جمله: محمد اسحاق بارکزائی پسر محمد علی خان (پسر - شاغاسی شیردل خان) همصنف و دوست عبدالخالق قاتل محمد نادر شاه بود که از ماه عقرب 1312 زندانی گردید و چندی بعد برادرزادهٔ نوجوان او را بنام محمد امان از مکتب اخراج و نزد کاکایش به زندان فرستادند. برگد فیض محمد خان سکندر در اواخر سال 1311 به اتهام نزدیکی با غلام نبی خان زندانی شد و محمد زبیر خان، عبدالحبیب خان و محمود خان یاور - پسران محمد شاه خان (برادرزاده شاغاسی شیردل خان) نیز به زندان افکنده شدند. آنها همه بعد از سپری کردن 15 سال و بیشتر در زندان، بالاخره در دورهٔ صدارت شاه محمود خان ضمن رهائی همه محبوسین سیاسی که بعداً شرح حال شان به تفصیل بیان میگردد، از حبس دوامدار و بیموجوب رها شدند. یگانه کسیکه از این خاندان زندانی نشد، و اما تا آخر عمر به نحوی در حصر خانگی قرار داشت، همانا عبدالعزیز خان

وزیر اسبق داخله و حربیه در عصر امانی بود که به لحاظ دوستی شخصی با شاه محمود خان از مصیبت حبس نجات یافت. در مورد محمود خان یاور باید گفت: او کسی بود که حین قیام عساکر شورشی به قیادت غلام رسول هراتی علیه امارت شش روزه امیر نصرالله خان در جلال آباد در ماه حوت 1297 ش، توانست حیات سپهسالار محمد نادر خان و بعضی از بنی اعمامش را از مرگ قطعی نجات دهد، زیرا آنها به اتهام دست داشتن در شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة والدین در دست شورشی ها اسیر شده بودند. محمود خان یاور طبق هدایت شاه امان الله توانست آنها را تحت الحفظ زنده و سلامت به کابل اعزام و از مرگ نجات دهد. محمد نادر شاه گویا به پاداش همین خدمت، محمود خان یاور را برای مدت 18 سال در زندان نگهداشت.

اکنون توجه را به یک عکس تاریخی جلب میدارم که سردار محمد ایوب بعد از شکست در قندهار مجبور شد با همکاران نزدیک خود به ایران برود و از آنجا توسط انگلیسها به هند برتانوی انتقال یابد. بعضی از این ذوات مدتی را تا اواسط سلطنت امیر عبدالرحمن خان در آنجا سپری کردند و بعداً به وطن برگشتند که در جمله آنها چهار فرزند شاغاسی شیردل خان لویناب تحت شماره های 10، 15، 19 و 20 در این عکس تاریخی در جمله غازی های میوند حضور دارند.



این عکس تاریخی در حدود سنوات 1882 یا 1883 میلادی در کراچی گرفته شده است

اسمای کسانیکه در این عکس حضور دارند به اساس شماره مندرجه عکس: 1- ناظر شاه محمد خان، 2- جرنیل تاج محمد خان کابلی، 3- سردار محمد....، 4- حاجی ساعت ساز، 5- جرنیل تاج محمد خان پسر ارسلا خان جبارخیل، 6- سردار امیر محمد خان پسر- سردار محمد حسن خان نواسه امیر دوست محمد خان، 7- سردار فتح محمد خان پسر سردار محمد علم خان شهید، 8- کپتان جنیک انگلیس، 9- سردار یار محمد خان، 10- سردار شیردل خان لوی نائب (در اینجا اشتباه صورت گرفته در آنوقت شیردل خان لویناب وفات کرده بود و شخص مذکور سردار خوشدل خان "لوی نائب" پسر ارشد شاغاسی شیردل خان لویناب است)، 11- سپه سالار حسین علی خان قزلباش، 12- جرنیل ولی محمد خان وردک، 13- لاله عبدالله جان شیوکی، 14- میرزا غلام غوث خان کابلی نویسنده (منشی) سردار محمد ایوب خان، 15- محمد اکرم خان بارکزائی، 16- جرنیل میر فقیر خان گلدره یی، 17- الف خان وردک، 18-

عبدالعزيز خان مومند، 19 - سلطان علي خان بارکزائی، 20 - سکندر خان بارکزائی (فراش باشی)، 21 - شیرمحمد خان پسر سردار یارمحمد خان داماد امیرشیرعلي خان، 22 - سردار عبدالوهاب خان، 23 - الله بخش خان آتشی انگلیس، 24 - امان الله خان پسر عصمت الله خان، 25 - امین الله خان پسر معاذ الله خان نواسه ارسلا خان جبارخیل. (مأخذ: واصل، صالحه و هاب: کتاب دست نویس عبدالحکیم خان و هاب پسر "امین المکاتیب"، منتشره افغان جرمن آنلاین، مورخ 9 فبروری 2016، قسمت دهم، صفحه 7)

بخش پانزدهم

تدویر لویه جرگه سال 1309

سپهسالار محمد نادر خان وقتی به همت قوای قومی جنوبی و از همه مهمتر نقش بسیار مهم قوای وزیری و میسود ماورای سرحد موفق به سقوط رژیم سقوی گردید و بعد از فتح کابل اعلام سلطنت کرد، از نظر استحقاق ارثی فاقد تسلسل خانوادگی سلطنتی بود، نه آنکه مثل شاه امان الله غازی چند نسل پیهم به پادشاهی رسیده باشد. اگرچه سلطان محمدخان جد او تلاش زیاد کرد به سلطنت برسد، ولی بوسیله برادر ناسکه خود امیر دوست محمدخان از کابل رانده شد و به حکومت پشاور که خود و بردارانش (مشهور به سرداران پشاور) طور موروثی حکمرانی آنرا بعهدہ داشتند، قناعت کرد. به این اساس محمدنادر شاه اولین شخص است که ازدودمان سلطان محمدخان طلائئ پسر سردار پاینده خان به پادشاهی رسید و بدینوسیله سلطنت از خانواده امیر دوست خان به خانواده سلطان محمدخان انتقال یافت.

این وضع برای محمدنادر شاه مشکل مشروعیت ارثی سلطنت را به همراه داشت و نظر به عنعنہ قدیمی، مردم از برگشت شاه سابق حمایت میکردند و یا یکی از افراد آن خانواده را مستحق سلطنت می شمردند، چنانچه همین موضوع در موافقتنامه علی خیل که در حاشیه قرآن مجید بین اقوام وزیر و میسود از یکطرف و سپهسالار محمد نادر خان امضاء شده بود، درج گردید و نیز به تأسی از همین روحیه وقتی محمد نادر خان به چهلستون رسید، بعضی شخصیت سرشناس و صاحب مقام دوره امانی به محمد نادر خان نظر دادند که موضوع تعیین پادشاه را باید به لویه جرگه موکول نماید و تا آنوقت خودش میتواند بطور مؤقت وکالت سلطنت را بعهدہ گیرد. اما محمدنادر خان که از اول آرزومند رسیدن به سلطنت بود، بی اعتناء به تعهد قبلی و ابراز نظر بعضی بزرگان، در یک اجتماع خاص در قصر - سلامخانه بطور دراماتیک و اصرار چند نفر معلوم الحال، حاضر به قبول پادشاهی برای خود گردید. اگرچه ظاهراً در آن مجلس مخالفت علنی در زمینه صورت نگرفت، اما در بیرون و در بین مردم تبصره هایی زیاد در جریان افتاد و بخصوص قوای وزیری و میسود که سقوط کابل بیشتر حاصل دست آنها بود، از این عهدشکنی محمدنادر شاه سخت متأثر شدند (چنانچه در مباحث قبلی به تفصیل بیان شد).

این موضوع در مطبوعات خارج کشور نیز انعکاس وسیع یافت و روزنامه های آلمانی، فرانسوی، روسی، ایتالوی و از همه مهمتر مطبوعات ضد انگلیسی در هند مطالبی در این باره به نشر سپردند که این پلان از اول توسط انگلیسها پی ریزی شده بود و بعد از سقوط هرچه زودتر حکومت سقوی به حیث یک دوره انتقالی باید عملی می شد و محمدنادر خان باید به پادشاهی افغانستان میرسید.

محمدنادر شاه با درک این مشکل در تلاش بود تا ضمن تصفیه رقبای سیاسی خود و خالی ساختن میدان برای خود، این انتقاد و نقیصه را با تدویر یک لویه جرگه بطور ضمنی و غیرمستقیم رفع نماید و در عین زمان کوشید در لویه جرگه موضوع نامربوط دیگر را نیز مطرح سازد تا بدانوسیله به رقیب بزرگ خود که بیرون کشور قرارداد داشت یعنی شاه سابق امان الله غازی را نیز ترورشخصیت نماید و براو اتهامات مختلف وارد کند تا با تغییر ذهنیت مردم، از حمایت وی بکاهد و بر اصلاحات و اقدامات شاه سابق قلم بطلان بکشد.

با این هدف محمدنادر شاه با صدور فرمان شاهی، تدویر یک لویه جرگه را اعلام کرد. در فرمان بعد از اشاره به اهمیت و لزوم "اتحاد روحی و اتفاق فکری یک قوم و یک ملت" و تأکید بر اصل مشوره در امور مهمه سلطنت و جریانات اساسی حکومت، وی افزود که: «به اساس همین مفکوره سعادت اندیشه ام، خط مشی خودم را اشاعه و به تعقیب آن یک شورای ملی را امر و اراده نموده ام.... چنان مناسب دانستم که در ماه سنبله هذا سنه [1309] یک جرگه عالییه از وکلایکه ملت آنها را انتخاب و تعیین میکند، انعقاد دهم و راجع به وظایف و وسایل سعادت اجتماعی و ترقیات عمومی خود به هیئت و حیثیت عمومی مذاکرات و تظاهر افکار بنمائیم و به مطالب عمده غور و مطلب مان را دائماً در آن حل و فصل کنیم و از خداوند توانا (ج) در ترقیات مشروعه این مملکت عقب مانده خود استعانت و استمداد جوئیم. اینک شما ملت محبوب را ازین ارادت قلبی خودم که بالنسبه مسعودیت و برتری و ترقیات مطلوبه وطن صفا مآمن تان را در نظر دارم، توسط این اعلان مطلع ساختم تا در انتخاب وکلای معتمد خود... بمجرد وصول این اعلان آغاز کرده، تماماً وکلای تانرا به تعدادیکه نایب الحکومه ها و حکام اعلی و علاقه داران تان بموجب فرامین جداگانه ابلاغ میدارند، انتخاب کنید. وکلای منتخبه پس از اخذ مخارج سفراز نایب الحکومگی ها و حکومتهای اعلی، بصوب کابل اعزام شوند که الی دهم ماه سنبله بمركز برسند و به جرگه با دیگر برادران خود شامل شده، اعطای افکار و استفاده ورزند. در خاتمه از خدای برتر امیدوارم که این مجلس عالی بموافقت آرای نمایندگان ملت نجیب خوشگوار پدید آرد و مطالب مهم را راجع به سعادت حقیقی و نیک بختی وطن محبوب ما آشکار کرده بیک صورت خاطر خواه به فیصله تعالی انجام یابد. محل مهر همایونی» (متن مکمل فرمان دیده شود: فیض یار، محمد علم: "جرگه های بزرگ ملی افغانستان..."، لاهور، چاپ اول، 1368، صفحه 141 - 142)

با صدور فرمان فوق لویه جرگه به روز چهارشنبه مورخ 18 سنبله 1309 (9 سپتمبر 1930) در تالار بزرگ قصر "استور" وزارت خارجه با اشتراک 299 نفر از شخصیت های مطلوب به حیث نمایندگان مردم، 207 نفر مامورین عالیرتبه دولت از شاه، تا صدراعظم، وزراء و دیگر اراکین ملکی و نظامی دولت، اعضای جمعیت العلماء و مامورین تا رتبه مدیر و حتی پایانتر از آن بشمول عده ای از عملۀ وزارت دربار و نیز به تعداد 18 نفر کوردپلماتیک مقیم کابل (به حیث ناظر و سامع) که جمعاً 525 نفر می شدند، دائر گردید. نگاهی به اسامی اعضای این لویه جرگه واضح می سازد که دربین آنها، اعم از اعضای گویا انتخابی و نیز 207 نفر از مامورین انتصابی حکومت، کسانی نبودند که جرأت ابراز نظر و بیان حتی یک جمله را در برابر آنچه خواست دولت و شخص شاه بود، به زبان آورند. (لست مکمل مشمولین لویه جرگه دیده شود: مأخذ بالا...، صفحه 147 تا 168)

جرگه تحت ریاست محمد هاشم خان صدراعظم که از طرف شاه برای انجام این وظیفه تعیین شده بود، دائر وبا نطق محمد نادر شاه افتتاح گردید و اجلاس برای ده روز متواتر ادامه یافت. محمد نادر شاه بروز چهارشنبه مورخه 18 سنبله 1309 به هدف افتتاح لویه جرگه به قصر- استور رفت و بیانیۀ افتتاحیه خود را ایراد کرد که اهم نکات آن ذیلأ تقدیم میگردد: شاه در آغاز سخن بیشتر با مسائل اسلامی پرداخت و با ذکر دو آیه مبارکه "انما المؤمنون اخوة" و "وامرهم شوری بینهم" به دواصل اسلامی و ملی یعنی برادری و مشوره در امور تأکید کرد و پس از آنکه از فضایل دین مقدس اسلام صحبت کرد، در ادامه گفت: «دول متمدنه دنیا امروز بعد از تجارب بی اندازه همان اصول اسلام را بهترین راز ترقی دانسته، اساس حکومت خود را بر همان اصول که حریت و مساوات و اهمیت به مشوره جمهور است، بنا نهاده اند... دنیا عالم اسباب است، اگر اسباب خوب برای کاری پیدا شود، بهر زمان و نزد هر کس که آن عمل سرزند، یقین است که برایش ترقی و از هر کس که اوضاع و اسباب خراب مشاهده گردد، به هر زمان که باشد، ضرور دچار مصائب میشود و این قانون اساسی قدرت است که تا روز قیامت جاری خواهد ماند... در زمانیکه مسلمانها صاحب سرهای لایق بودند و علیای حقانی و سیاست شناس داشتند و سرکرده های با عزم و باهوش در قوم موجود بود و پیروی همان قانون الهی را می نمودند، ضرور بود که منزلت شان به همان درجه می بود و به زبان از خود و بیگانه به همان منزلت و مرتبه یاد می شدند. وقتیکه ملت بدست پادشاهان هواپرست، کوتاه بین و علمای سوء و سرکرده های بزدل و عیاش افتاد و از همان قانون الهی صرف نظر نمود، دست قدرت که همیشه مخالف را خراب و با موافق رفتار خوب میکند، با اوشان مطابق اصول اساسی رفتار نمود، چنانچه دیدیم.»

او همچنان اظهار داشت که: «به حالت موجود وطن عزیزم افسوس میکنم که تنها این انقلاب یک ساله موجب بربادی افغانستان نشده بلکه از نداشتن یک اساس درست حکومت از سالهای دراز افغانستان بحالت فلاکت گرفتار و همیشه حیاتش در خطر بوده و یک اطمینان و

امنیت حقیقی را دارا نبود که از خارج و داخل با حکومت یک اطمینان کل نموده می شد و برای ترقی و سعادت او سرمایه ها صرف و مانند دیگر ممالک برایش اسباب ترقی و آسایش موجود میشد.»

محمدنادرشاه دریک قسمت دیگر بیانیه خود افزود: «چون من خود را خیرخواه حقیقی ملت خود میدانم... ازاین سبب با وجود مشکلات مالی و غیره که دراثراقلاب پیش شده، خواستم که اولتر حکومت افغانستان بیک اساس صحیح تر تشکیل گردد تا خدا بخواهد برای این وطن و کسانیکه در خدمت این ملت شریک اند، نام تاریخی و سعادت نصیب شان گردد. برای این مقصد که آنرا کلید سعادت میدانم، شما وکلای ملت را مناسب و ضرور دانسته طلب نمودم تا این آرزوهای خود را که برای رفاه و آرامی ملت عزیز خود دارم، به شما ظاهر سازم و مزیت شورای ملی را که ملت ها به ریختاندن خون هزاران افراد حاصل نمیتوانست، امروز حاضر برای شما اعطا نمایم و شما ها اید که اگر این حق جائز خود را به درستی استعمال نمودید، از آن استفاده های زیاد برای وطن و حکومت تان حاصل میشود.. البته که امروز به آن وعده هائیکه در خط مشی خود داده بودم، کامیاب شدم و برای آن مقصد و باز امروز این جمعیت حاضر میباشند و شکر میکنم که موفق شدم تا یک سنت اسلامی را که تا حال فرو گذاشت شده بود، به همان اساس قایم نمایم. صدراعظم و مجلس وزراء با شما در این باب مذاکره مینمایند تا باتفاق یک صورت درست ترتیب بدهید. خداوند با شما معاونت نماید که این قدم اول شما باساس های دین مبین و درست گذاشته شود که در داخل و خارج بنظر خوب و اطمینان دیده شود. آمین» (متن مکمل بیانیه که از روی سند اصلی منتشره آنوقت با حروف بسیار کوچک چاپ گردیده، تحت عنوان "عیناً نطق اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی بتقریب افتتاح لویه جرگه 1309، مورخ چهارشنبه 18 سنبله سال مذکورگرفته شده است؛ این سند کمیاب در کتاب: "اسناد و نامه های تاریخی افغانستان"، گردآورنده: شهرت ننگیال، پشاور، 1377، صفحه 40 به نشر رسیده است.)

با آنکه هدف اصلی تدویراین لویه جرگه بطورغیرمستقیم گذاشتن مُهرمشروعیت برسلطنت محمد نادر شاه بود، اما دراجندای رسمی آن موضوعات فرعی ازجمله تصویب لایحه انتخابات شورای ملی، لایحه وکلای مجلس مشوره ولایات، نشانها و القاب دولت، تصویب رنگ و نشان بیرق گنجانیده شده بود. اینک متن مصوبه های این لویه جرگه:

تصاویب لویه جرگه:

لویه جرگه پس از ده روز موضوعات ذیل را با این عبارات به تصویب رسانید:

«1- لایحه شورای ملی بحضور ما قرائت گردید. با توضیحاتی که از طرف مجلس درآن نموده شد، قناعت ما به صحت آن حاصل آمده و اینک از موافقت خود نسبت لایحه مذکور امضاء و امر

اجرای آنرا از حکومت عادل خویش تمنا میکنیم.»

قابل یادآوریست که این لایحه تحت عنوان "اصول انتخابات وکلای شورای ملی افغانستان" در شش فصل و جمعاً 29 ماده بود که متن آن با تفاوت بسیار کم فقط در دو موضوع از لایحه مصوبه لویه جرگه 1307 پغمان در دوره امانی فرق داشت: یکی تعداد اعضای در دوره قبلی 150 نفر، اما در لایحه جدید به 171 نفر افزایش یافت و دیگر حق کاندید شدن اعضای خانواده سلطنتی به وکالت شورا که در لایحه قبلی به تأیید پادشاه مربوط بود، در لایحه جدید این فقره کاملاً حذف گردید. به این اساس لایحه جدید در واقع همان "نظامنامه انتخابات وکلای شورای ملی" بود که در لویه جرگه مورخ 5 سنبله 1307 (9 آگست 1928) در پغمان به تصویب رسیده بود. (متن مکمل "اصولنامه انتخابات وکلای شورای ملی افغانستان" مصوبه لویه جرگه 1309 دیده شود: "آئینه شوری"، تألیف - محمد محسن صابر هروی، جلد اول، صفحه 53 تا 58)

2 - تصویب راجع به وکلای مجالس مشوره ولایات: «تعداد وکلای مجالس مشوره ولایات و حکومت اعلی و کلان مطابق لایحه منضمه 93 نفر است و صورت انتخاب آنها موافق به انتخابات شورای ملی خواهد بود.»

3 - تصویب راجع به نشان ها و القاب دولت: «نشان رتبه و القاب در افغانستان لازم است، وضع و اجرای آنها را مطابق لوايح مخصوص ایشان تصویب می کنیم.»

در این ارتباط لازم به تذکر است که در لویه جرگه 1307 پغمان تمام القاب رسمی، نشانها و غیره ملغی و بجای القاب، صرف کلمه "عزیز" جانشین شد (مثلاً "وزیر خارجه عزیز و امثالهم) و حق استفاده از مدالها و نشانهای رسمی محدود گردید. دلیل عمده برگشت به این موضوع همانا کسب حیثیت برای مامورین دولت بود که با داشتن القاب پرطنطنه و یا با اخذ مدالها و نشانهای رسمی و القاب و رتب اعزازی ملکی و نظامی مجذوب خدمت به دولت گردند و یا قدرت دولتی شان به نمایش گذاشته شود، طورمثال: عالیقدر(ع) جلالتمآب(ج) المراءلی نشان والاحضرت سپهسالار سردار شاه محمود خان غازی وزیر حربیه.

4 - تصویب راجع به رنگ بیرق: «الوان بیرق رسمی افغانستان سیاه، سرخ و سبز و علامت آنرا محراب و منبر و فیتة خوشه گندم تصویب مینمائیم. ما این عَلم را عَلم مبارک ملی و رسمی خود میدانیم و عهد میکنیم که زیر سایه آن برای دفاع وطن و حفظ شرف و ناموس خود فداکاری خواهیم کرد و الی آخرین دقایق حیات و آخرین افراد خود او را [آنرا] به نظر احترام دیده در حفظ آن جان های خود را نثار میکنیم.»

در اینجا باید خاطر نشان ساخت که در لویه جرگه 1307 پغمان طرح جدید بیرق رسمی کشور که از طرف شاه امان الله به لویه جرگه ارائه گردید، مورد تصویب قرار گرفت و محمد نادر شاه خواست

با حفظ سه رنگ بیرق امانی، نشان داخل بیرق را بجای کوه و آفتاب والله اکبر به محراب و منبر و رواق شاهی تغییر دهد که البته خوشه گندم در اطراف نشان صرف با تغییر دیزاین بجای خود باقی ماند.

5 - «تصویب درباره استرداد دارائی های امان الله خان به حکومت و رد خواهشات وی.» (متن مصوبات در پنج موضوع فوق، از مأخذ بالاعیناً اقتباس شده است: "جرگه های بزرگ ملی افغانستان"، صفحه 143 - 144)

مهمتر از همه لازم بود، دولت بجای طرح موضوع شخصی در باره درخواست شاه سابق در لویه جرگه، توجه را به تصویب قانون اساسی در این لویه جرگه معطوف میداشت، به این زعم که: قبل از تدویر این لویه جرگه کمیونی را برای تدوین مسوده قانون اساسی توظیف میکرد که بعد از غور، مسوده نهائی را به لویه جرگه جهت تصویب ارائه می نمود تا کشوردارای قانون اساسی میگردد و از آنطریق اجراءات دولت از مشروعیت قانونی برخوردار می شد. اما با تأسف بجای این کار مهم، شاه موضوعی را در آن لویه جرگه مطرح ساخت که اساساً با لویه جرگه ربط نداشت و حکومت و یا شاه میتواندست خودش به جواب آن بپردازد. این موضوع همانا نامه بود مبنی بر تقاضا و خواهش شاه سابق غازی امان الله خان بود که برای مطالبه دارایی شخصی خودش و ملکه ثریا یعنی "عین المال" عنوانی شخص محمد نادرشاه نوشته بود. محمد نادرشاه این نامه را عامدانه و برای اینکه لویه جرگه را در برابر شاه سابق قرار دهد، برای بحث به آن جرگه رویت داد. جرگه تحت ریاست محمد هاشم خان نظر خود را مسلماً مبنی بر رد درخواست شاه سابق با لحن غیر معمول و تحقیر آمیز به تصویب رسانید و آنرا عنوانی محمد نادرشاه ارسال داشت و محمد نادرشاه آنرا به شاه سابق ارائه کرد که متن آن نشانه ای واضح از خصومت شخصی و خاندانی با شاه سابق بود و در عین زمان متهم ساختن شاه سابق به خیانت ملی، دزدی و غارت دارائی های عامه.

در مورد تصاویر فوق الذکر این لویه جرگه غبار در جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" می نویسد: «منظور این جرگه دو چیز بود: یکی ابطال آن تصاویر مرفقی که در جرگه انتخابی سال 1307 شمسی در پغمان شکل قانونی بخود گرفته بود، از قبیل: الغای القاب و لباس رسمی مامورین، تعیین دارائی هنگام دخول در خدمت دولت و از مصارف شخصی خود حساب دادن، قانون استخدام، تجدید اختیارات قضات و حکام، تأسیس اداره تفتیش عمومی، تعیین جزاء بر اساس قانون مدونه قبلی و تعیین جزای نقدی، تشکیل محاکم عصری و مدنی، آزادی مطبوعات و انتقاد، الغای نکاح صغیره و تعیین سن ازدواج، آزادی رفع حجاب زن، شرط داشتن شهادتنامه برای ملاها، تبدیلی علامت بیرق ملی، تأسیس شورای ملی 150 نفری باسواد و امثالهم. منظور دیگر همانا جرگه را بنام ملت برخ شاه امان الله کشیدن بود... ضد شاه امان الله که درخواست عین

المال خودش را از نادرشاه نموده بود، فیصله نمره پنج جرگه منتشر گردید که در این فیصله نامه مورخ 22 سنبله 1309، امان الله خان را خاین ملت و دزد دارائی افغانستان موسوم و ثروت برده شده ای او واپس خواسته شده بود.» (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 100)

درخواست شاه سابق و جواب لویه جرگه به آن:

شاه سابق غازی امان الله به دلیل مشکلات اقتصادی که در ایتالیا داشت به مارشال شاه ولیخان (برادر محمد نادرشاه و شوهر خواهر خود) که سفیر افغانستان در لندن بود، نامه خصوصی نوشت و در یک قسمت آن یادآور شد: «از اینکه حاصلات سرمایه من کفاف اعاشه عائله ام را نمیکند، از شما خواهش میکنم که زود برایم معلوم کنید که ثروت عین المال من و جایداد ثریا [ملکه] را در کابل کی اداره میکند و برای ما چطور خواهد رسید و برادر عزیزم نادرشاه چه خیال دارند که بدانم؟...»؛ چون او جوابی قاطعی از شاه ولیخان نیافت، تلگرام مختصر بتاريخ 28 جوزای 1309 راساً عنوانی محمد نادرشاه ارسال نمود، به این عبارت: «بحضور اعلیحضرت غازی! اموال و املاک و فابریکه های عین المال من و ثریا و اولادهای من در دست کیست و کی اداره میکند؟ آیا حکومت چه نظریه دارد؟ امان الله - روما»؛ در اینجا باید گفت که: «امان الله شاه قبلاً اراضی شخصی خود و ملکه را به دولت داده و فابریکه های پشمینه بافی و چرمگری کابل را بنام عین المال [دارائی شخصی خود] برای خود گرفته بود» (غبار... جلد دوم، صفحه 101)

محمد نادرشاه پس از آنکه این نامه های شاه سابق را به لویه جرگه رویت داد، به استناد مصوبه آن جرگه این نامه مختصر را به جواب شاه سابق از طریق حکومت فرستاد: «اعلیحضرت شهریار غازی که خود میدانستند که این پول بنام عین المال از ثروت بیت المال متدرجاً مجزا گردیده و بمصارف مخصوص میرسید، در اول جلوس خود فرمان صادر نمودند که به منبع اصلیش واپس اعاده شود یعنی چون این ثروت مال بیت المال بود، واپس به بیت المال ملحق گردید.» (غبار...، صفحه 101 به استناد شماره 14 مورخ اول میزان 1309، جریده دولتی اصلاح)

در مورد تقاضای فوق الذکر شاه سابق، اینک متن مکمل مصوبه لویه جرگه را که به شکل یک نامه عنوانی محمد نادرشاه نوشته شده بود، نظر به اهمیت تاریخی آن که نشانه ای عمیق از عداوت و کینه حکومت جدید علیه شاه سابق میباشد، عیناً اقتباس میدارم:

«بحضور مبارک اعلیحضرت پادشاه معظم غازی! [مقصد محمد نادرشاه است]

والاحضرت صدراعظم [سردار محمد هاشم خان] تلگرام امان الله خان را که بحضور شما مخابره نموده و مکتوبی که به والاحضرت وزیر مختار در لندن نوشته، به مجلس لویه جرگه قرائت فرمودند. درین خواهش و تمنائیکه امان الله خان از اعلیحضرت مینماید، از آن بی انصافی های بزرگست که بر زخم های ملت ستم کشیده نمک می پاشد و در انظار ملل متمدن خود را

مفتضح و رسوا میکند.

امان الله خان قبل از آنکه این مطالبه بیجا را از حکومت ما مینمود، باید فکر و سنجش میکرد که عین المال نام که در افغانستان موجود بود، از کدام سرمایه تشکیل یافته و از کدام آمدنی روز بروز در آن می افزود؟ آیا از رهگذر تجارت بود، از زراعت، از آمدنی فابریکه صنعتی بود؟ منابع این عین المال چه بود که بعد از دارائی حکومت افغانستان ثروت درجه اول را احراز مینمود؟ مبرهن است که از خزینه جواهرات گرانبها و اشیائیکه مهم و ذی قیمت ساخته میشد، بدست پادشاه می بود و بصورتیکه در دنیای امروزه مروج و متداول است، اسباب زیب و زینت انائۀ خاندان شاهی از دارائی حکومت تشکیل می یافت، اما مالک آن ملت بود. اشیای مذکور مال حکومت و مال بیت المال مسلمین است. به مناسبتی که در افغانستان یک اصول صحیح در دست موجود نبود، خانواده سلطنتی همه این هستی و دارائی را مایملک خود شمرده عاقبت در ذیل عین المال بشمار آوردند. اعلیحضرت امیر شهید که این نکته را بدرستی فهمیده بودند، بخود امان الله خان و تمام مامورین افغانستان که اکثریت فعلاً موجود است، معلوم میباشد که این اشیاء و جواهرات گرانبها را در قید دفتر آورده، هروقت اظهار و بیان مینمود که این مال حکومت افغانستان است و برای پنج روز به اهالی حرم عاریت داده شده، آیا امان الله خان که خودش این کیفیت و حقیقت را میداند، به چه صورت این مطلب را به پادشاه و حکومت ما پیشنهاد مینماید!

در ادامه این مصوبه آمده است: «باز خود امان الله جائیکه فابریکه و جائیکه منابع حاصل خیز و پرمفعت مملکت بود، نام عین المال را بالای آن گذاشته داخل دارائی خود آورد. اگر امان الله خان این چنین عین المال میخواهد، ثابت شد که اولین خائن بیت المال مسلمان ها خود امان الله خان بوده اگر دیگران خیانت میکردند، به تبعیت اجراءات خیانت خودش مینمودند. درحالیکه امان الله خان دوره مسافرت اروپا نموده بود، طلا در کابل باقی نمانده وزارت مالیه شب و روز در خریداری طلا و هندوئی صرف مساعی داشت، پول هنگفتی را بخارج فرستاد که امان الله خان برای افغانستان اسباب ترقی خریداری نماید، اما امان الله خان غازی بجای اینکه پول حکومت را بمصارف حقیقی آن که خریداری اسباب ترقی بود، برساند، پول را در بانک گذاشت. یک اندازه فابریکه هائیکه خریداری نموده بود، پول قیمت آنرا نپرداخته به قرض خریداری کرد و ملت عاجز را قرضدار ساخت. امان الله خان وقتیکه مملکت و حکومت و ناموس ما ملت را بدست سقاوی گذاشت، جمیع جواهرات و خزاین اندوخته حکومت افغانستان را به خارج برد که جراید دنیا در همان موقع تمام را انتشار داد، حال آنکه امان الله خان در اروپا دارای عمارات متعدد و پول کثیری میباشد و اسهام میخرد و مفاد حاصل میکند، از پول کیست؟»

«اعلیحضرت! ما از شما استدعا میکنیم و بحضور شما عرض میداریم که شما وکیل و حافظ

حقوق قاطبه ملت افغانستان میباشید، آنچه را که از خزینه و فیه حکومت افغانستان امان الله خان غازی در خارج برده و امروز به پول ما عیش و عشرت مینماید، از وی مطالبه شود و ما را بحق برسانند. امان الله خان را در افغانستان مالک خانه، زمین و هستی نمیدانیم و بیت المال مسلمین را که بنام عین المال جمع کرده بود، چنانچه شما در اول جلوس خود به بیت المال ضمیمه نمودید، حقوق خود و ملت خود دانسته به امان الله خان میگوئیم: شما که از ما عین المال مطالبه مینمائید، آیا ما خزانه و جبه خانه و تمام دارائی حکومت خود را که خود بردید و مابقی را بدست طبقه جهال و دزد سپردید، از کدام اشخاص مطالبه کنیم؟ آیا نتیجه اعتمادیکه ما شما را به پادشاهی خود برگزیده بودیم، همین بود که شما حکومت ما را به جماعه قطع الطریق سپرده وطن ما را صحنه خون ریزی و انسان کشی نمائید؟ آیا جناب شما و عائله شما قدر و قیمت داشت یا حیات جامعه که برای سلامت خود حیات جامعه را در خطر انداختید؟ اگر شما حقیقتاً حقوق شناس میباشید، خطبات و بیانات خود را که در میز خطابه و مواقع نطق خون خود و اولاد خود را بزبان در راه ترقی و تعالی ما می ریختانید، بیاد آورده درین حال فقر و پریشانی حکومت ما آرزوهای خود پسند و نامشروع شما، ما را با این حال گرفتار نمود و از جهت اخراج طلا و جواهر افغانستان که شما خارج کرده اید، امروز نرخ پول ما بدرجه صفر افتاده، پول ما ملت عاجز را در خارج بعوض قرضه که شما برای ما حاصل کرده اید، پرداخته باقی آنرا به حکومت متبوع تسلیم کنید تا ثابت کرده باشید که بیانات شما شمه از حقیقت داشت و ما هم بتوانیم برای تأمین حیات آینده خود ثروتی داشته باشیم. ما ملت عاجز از حق خود گذشته نمیتوانیم و باز به حکومت متبوعه خود پیشنهاد میکنیم بهر ذریعه و وسیله که ممکن است حقوق ما را از امان الله خان بگیرید. تحریر یکشنبه 22 سنبله 1309» محل امضای وکلای لویه جرگه (علم فیض زاد: "جرگه های بزرگ ملی افغانستان"، ... صفحه 144 تا 147)

انتشار همین نامه موجب شد تا شاه سابق غازی امان الله در سال 1309 (1930م) مکتوبی را در هند بچاپ برساند و بطور محرمانه به افغانستان توزیع کند که در آن همه تهمت هائیکه گفته میشد که او ثروت زیاد اعم از جواهرات و نقدینه را با خود از افغانستان به خارج برده و در حسابات مخفی در بانکهای اروپا گذاشته است، رد میکرد و نادر خان را به فریبکاری متهم می ساخت. همچنان در این نامه حرکات و فعالیت های نادرخان و برادرانش را مبنی بر همدستی آنها با دولت انگلیس به منظور سقوط سلطنت امانی و تصاحب تاج و تخت افغانستان شایع نمود. (متن مکمل این نامه از فارسی/دری به انگلیسی در روزنامه "زمیندار" چاپ لاهور مورخ 5 مارچ 1931 تحت عنوان "کشف الحال نادر بقلم اعلیحضرت امان الله خان" به نشر رسید که در مباحث بعدی تقدیم میگردد.)

غبار در جلد دوم کتاب خود به نامه یا مصوبه فوق الذکر لویه جرگه تماس گرفته می نویسد:

«اینکه در باره او [مقصد غازی امان الله شاه است] گفتند نقود و جواهر خزانه ملت را بسرقت برده است، مورد تردید است، زیرا او در حالت اضطرار و به ناگهانی به ترک افغانستان مجبور گردید و فرصت تاراج خزاین را نداشت، جز آنکه مقدار کوچکی را با خود برده باشد. زندگی آینده او درایتالیا و شدت احتیاجش به پول، خود مؤید این نظر است.» (غبار... صفحه 102)

غباربازهم می نگارد: «نادرشاه که کلمه عین المال امان الله خان را بمثابة خیانت ملی شمرده بود، از همین عین المال مذموم، تمام زمینهای زراعتی ملکه ثریا را واقع تنگی سیدان کابل به برادر خود شاه محمودخان وزیر حربیه داد، چنانکه باغها و عمارات و اراضی دولت و اشخاص را در کابل و پغمان و جلال آباد به افراد خاندان خود داد و این هریک از آنها صدها میلیون دالر و افغانی در خارج کشور "عین المال شخصی" دارند؛ حتی باغ ارگ سلطنتی را نیز این خانواده "دشمن عین المال" بین خود تقسیم و ترکه کردند...» (غبار... صفحه 103)

دراین ارتباط یک نکته دیگر نیز قابل یادآوریست: وقتی در پایان سلطنت شش روزه امیرنصرالله خان، یک شورش دربین عساکر درفرقه جلال آباد صورت گرفت و تعدادی از عساکر به سرگردگی شخصی بنام غلام رسول هراتی خانواده مصاحبان را شریک در قتل امیرحبیب الله خان دانستند و چند نفر آنها را به شمول سپهسالار محمد نادرخان گرفتار و زندانی ساختند و میخواستند او و یکی دونفر دیگر آن خانواده را به قتل برسانند، شاه امان الله به یاور محمود خان دستور داد که به هروسیله ممکن سپاهیان شورشی را ازاینکارمانع شود و خانواده مصاحبان را به شمول محمدنادرخان تحت الحفظ به کابل ارسال دارد و نگذارد به آنها آسیبی برسد. شاه امان الله آنها را در کابل برای مدت کوتاه زیر نظارت قرارداد و وقتی موضوع استقلال کشور و جنگ سوم افغان انگلیس را اعلام کرد، سپهسالار محمدنادر خان را به قوماندانی جبهه جنوبی مقرر نمود و به خواهش او دو برادرش را نیز همراهش ساخت. وقتی جنگ در جبهه جنوبی موفقانه پیش برده شد، شاه امان الله با قدردانی از زحمات محمد نادرخان، مناراستقلال را به نام او منسوب کرد. اما وقتی محمد نادرشاه به سلطنت رسید، بدون رعایت این احسان بزرگ، شاه امان الله را متهم به دزدی و غارت دارائی عامه نمود. دراینجا دیده میشود که فرق بین شخصیت این دو از کجا تا کجا بود و شاه امان الله حق داشت او را "جرنیل نمک به حرام خود" بخواند.

بخش شانزدهم

تشکیل شورای ملی

قدم اول درجهت تأسیس شورای ملی در زمان سلطنت شاه امان الله غازی گذاشته شد و نظامنامه آن درسومین لویه جرگه آن عصر بتاريخ 5 سنبله 1307 (9 آگست 1928) در جمعاً 7 ماده به تصویب رسید و اکمال جزئیات آن به مجلس جداگانه مرکب از یک نفر از وکلای هر ولایت موکول شد، اما با تأسف که حوادث بعدی و وقوع شورشها و سقوط سلطنت، زمینه تشکیل آنرا برهم زد. (برای شرح مزید دیده شود - آهنگ، پوهاند محمد کاظم: "سیر ژورنالیزم درافغانستان"، چاپ دوم، پشاور، 1378، صفحه 279 - 280، به نقل از: جریده امان افغان، شماره فوق العاده ازجریان لویه جرگه 1307 منعقدہ پغمان)

وقتی محمدنادرشاه به سلطنت رسید و خط مشی خود را در ده فقره اعلام کرد، در فقره نهم آن در مورد شورای ملی آمده بود که: «وکلاى ملت از تمام اهالى بمركز ميرسند، صورت انتخاب بطور سابق بوده وكلا را اهالى از دانشمندان و علما و صادقان و بهی خواهان كه ملت برآنها اعتماد كلى داشته باشد، انتخاب خواهند كرد و وزراى دولت و حكام، مسئل و كلاى ملت خواهند بود، رياست شورا حق تفتيش خواهد داشت و رئيس شوراى ملت ازطرف وكلاى ملت انتخاب ميشود.»

طوريكه در مبحث قبلى تذكر رفت، محمدنادرشاه قبل ازتشكيل شورا به تدوير لويه جرگه پرداخت كه بتاريخ 18 سنبله 1309 در قصر استور در شهرکابل تحت رياست محمدهاشم خان صدراعظم دایر گردید و از جمله مصوبات آن یکی هم لایحه "شورای ملی" بود. در همین لویه جرگه تصمیم گرفته شد که به تعداد 110 نفر ازاعضای انتخابی لویه جرگه از مربوطات هرنائب الحکومتی و حکومت اعلی از بین 299 نفر برای عضویت دوره اول شورای ملی انتخاب شوند. (اسمای نمایندگان انتخابی برای شورای ملی دیده شود درکتاب: "آئینه شوری"، تألیف: محمد محسن صابرهروی، جلد اول، ناشر: ریاست اطلاعات و ارتباط عامه ولسی جرگه، کابل، 1386، صفحه 17 تا 21)

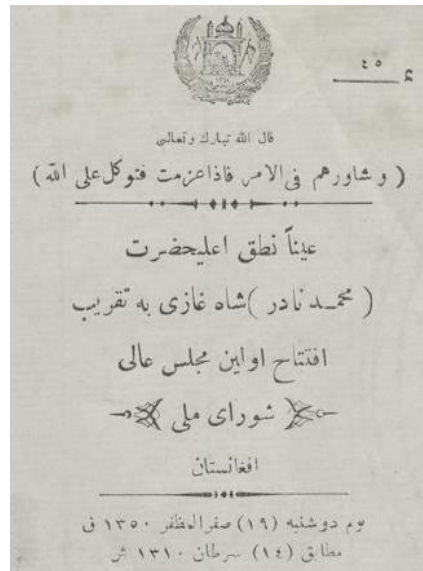
شورا اولین اجلاس خود را بتاريخ 14 سرطان 1310 (5 جولای 1931) یعنی 10 ما بعد از ختم لویه

جرگه با ایراد بیانیه افتتاحیه محمدنادرشاه آغاز نمود. شورا در قدم اول به انتخاب هیئت اداری (متشکل از رئیس، دو نائب و دومنشی) پرداخت و عبدالاحد خان (مایار وردک) وکیل کابل که شخص بسیار معتمد شخص شاه بود، به حیث رئیس شورا انتخاب گردید. شورا متعاقباً به تدوین "اصول وظایف داخلی" پرداخت که در ماه عقرب 1310 به تصویب رسید. (متن مکمل "اصول وظایف داخلی شورای ملی" دیده شود، مأخذ بالا...، صفحه 68 تا 75)

یکی از عمده ترین وظایف این دوره شورا، همانا تدوین مسوده قانون اساسی جدید بود، و اما قبل از آنکه به شرح این موضوع پرداخته شود، توجه را به بیانیه مبسوط و مهم محمدنادرشاه که به مناسبت افتتاح شورا ایراد کرد، جلب میدارم.

بیانیه محمد نادرشاه:

این بیانیه نسبتاً طویل به دونکته مهم متمرکز میباشد: در آغاز بطور عموم به اهمیت و نقش شورا در اسلام و در افغانستان اشاره میشود و در ادامه به ارتباط سیاست خارجی بیشتر به موضوع مهمی پرداخته میشود که در اذهان عامه چنان شایع بود که: محمد نادرشاه به کمک انگلیسها و بوسیله آنها به مقام سلطنت افغانستان رسیده و قبل از رسیدن به سلطنت، مبالغ نقد و اسلحه بنام قرضه از آنها دریافت کرده است. محمد نادرشاه در بیانیه خود کوشیده در رد این شایعات بپردازد. اینک نظر به اهمیت تاریخی این بیانیه، متن مکمل آن ذیلاً تقدیم میشود که از روی



نشریه مخصوص حکومت تحت عنوان "عیناً نطق اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی بتقریب افتتاح اولین مجلس عالی شورای ملی افغانستان"، يوم دوشنبه 19 صفر المظفر 1350 ق مطابق 14 سرطان 1310 ش - بطور مکمل اقتباس گردیده است:

آغاز بیانیه:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«این مجلس شورای اسلامی را بنام خداوند قادر و توانا که بخشاینده سعادت دنیا و آخرت است، افتتاح میکنم و از بارگاه ایزد متعال برای حکومت و ملت افغانستان توفیق میخواهم که بسایه شریعت مطهر حضرت محمد علیه الصلوة و السلام باین خاک پاک اسلام خدمات برگزیده ابراز کنند و باردیگر در اعتلای کلمه الله و ترقی و تعالی افغانستان موفقیت و کامیابی جاوید

حاصل نمایند.

عزیزان من! الحمد لله که باردیگرافغانستان را از مصائب و نوائب نفاق و خانه جنگیها مصئون و مأمون می بینم و به خاطر آسوده و دل پر از امید شروع به تأسیس این مؤسسه "شورای ملی" مینمایم. میخوایم معنی شورای ملی را به شما بدانانم: "شوری" یا به شما شرح کنم الحمد لله همه ما و شما مسلمان هستیم "مشوره" اساس کارهای ماست، ما بحکم قرآن عظیم الشأن (و شاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله) مشوره کردن مکلف بودیم و هستیم و خواهیم بود. حضرت محمد علیه الصلوٰة و السلام در حل مسائل مشوره میفرمودند. خلفای راشدین رضی الله تعالی بـمشوره کار میکردند، خلفای بنی امیه نیز مشوره میفرمودند، لیکن خلفای عباسی مشوره را اساس متینی برای پیشبرد امور قرار دادند و وکلای دربار خلفای عباسیه حاضر می بودند و حکومت تمام کارها را با وکلای ملت مشوره میکرد. بعد از خلفای عباسیه سلاطین اسلام مشوره را منافی قوت و اقتدار خود دیده باین اساس ترقی و تعالی کمتر توجه نمودند، بنابراین خیلی دوره های انقراض و تغییر و تبدل در عالم اسلام واقع شد.

درافغانستان مشوره از قرنهای مدیدی به این طرف دوام میکند، چنانچه جرگه های افغان ها را، حاکم عادل ملت افغانستان گفته میتوانیم. برای ملت ما مشوره چیز نو نیست، سلاطین گذشته اگر به مشوره ملت کار نکرده باشند، لیکن ملت در قبایل و عشائر خویش جرگه خودشان را تا امروز متروک قرار نداده اند و حکم جرگه در قبایل و عشایر نافذ است. امان الله خان شورای دولت تشکیل کرد وکلای ملت بمرکز حاضر شدند، لیکن آن شورا با جرگه افغانستان مفید ثابت نشد! [؟]

خیر! از خدا میخوایم که باردیگراچنان واقعات سیاه در افغانستان روندهد و این مؤسسه "شورای ملی" ما و شما را موقع و فرصت و درایت عنایت فرماید که تمام موجبات شکایات را از بین ملت و حکومت رفع نمائیم تا ملت برغم سابق حکومت خویش را از ملت و خادم بهبود و ترقی کار مملکت بداند. "شورای ملی" امروز مثل شوراهای سائرمثل که بمرور ایام ترقی و اصلاحات بخود حاصل کرده یک نمونه ترقی شورا های سابقه ماست. اگرچه ملت تا امروز اینطور یک چیز را خواش نکرده، لیکن چون من شورای ملی را اساس وسیله مخصوص اصلاح مملکت میدانستم و میدانم، روز اول در خط مشی خود اعلان کرده ام شکرالله که درین فرصت پر امن افغانستان به افتتاح آن موفق شدم.

وقتیکه شما قانون حقوق شورا را مطالعه کنید، واقف میشوید که شورای ملی امروز با شورا و جرگه های پیشترچه فرق دارد. اگر شما حقوق خویش را صحیح استعمال کنید و همیشه رفتار و روش حکومت را مراقب باشید و برای اصلاحات شورای ملی افغانستان بانی امنیت و مؤسس ترقی و تعالی مملکت خواهید شد. و به امید خدای عزوجل خانه جنگیها، نفاق و شقاق

برای همیشه ازین وطن معدوم خواهد گشت و مسائل شخصی باعث زوال و اضمحلال این سلطنت اسلامی نخواهد شد و همه وقت این ملت آسوده خواهد ماند، تغییر و تبدیل سلطنت سبب انفصال ریشه های ترقی و تعالی ملک و مملکت نخواهد شد، همیشه زمامداران نیک و حکام صادق و محسن ملک و مملکت در افغانستان انتخاب خواهد شد، استبداد، بدعت پرستی و رشوت ستانی یک قلم در قلمروی این مملکت رونما نخواهد گردید.

گفته میتوانیم روزیکه وکلای ملت در "شورای ملی" حقوق خود را شناختند و خیر و شر را از روی مفاد عمومی امتیاز کردند و اعراض تفرقه از میان رفع شد، از همان روز دوره سعادت افغانستان آغاز خواهد شد. خدا قادر است، رحیم است، کریم است! همانطوریکه افغانستان را به این فرصت کم از انقلاب خانه برانداز نجات داد و بملت افغانستان امنیت و عزت و توانائی و اتحاد سر از نو بخشید، از درگاه بخشایش ایزد مایوس نیستیم و امید واثق دارم که انقلاب گذشته آخرین دوره فطرت و نکبت ما ملت حساب خواهد شد و انشاء الله و تعالی برای همیشه خاتمه خواهد یافت و این روز افتتاح "شورای ملی" روز اول دوره سعادت افغانستان خواهد بود که تا ابد دوام خواهد کرد.

وکلای محترم ملت! مایوس نباشید، این چنین ادوار ظلمت را که ما و شما گذرانیدیم، تاریخ ملل عالم در حیات سائر ملل دنیا نشان میدهد بعد از هرسختی آسانی است و پس از هرتنزل ارتقا و اعتلا آمدنی است، بشرطیکه بندگان خدا از جاده حقیقت و انسانیت منحرف نشوند و عیب و هنر و اسباب تنزل را وسیله ترقی نشناسند.

فرزندان و برادران عزیز! من آنچه از اجراءات این دوره را میخواهم به شما بیان کنم، سیاست خارجی امروزه افغانستان است تا شما از سیاست خارجی حکومت امروزه خود خوبتر واقف و مسبوق شوید و باقی مسائل را که در ظرف یکنیم سال و چند ماه شده صدراعظم صاحب و وزراء بشما معلومات خواهند داد. میخواهم از ابتداء ورود خود به خاک پاک افغانستان و تا امروز آنچه با دول متحابه معامله و مکاتبه کرده ام، بشما اظهار کنیم تا بر شما سیاست خارجی من پوشیده نماند:

وقتیکه من در خاک افغانستان قدم گذاشتم، خودم شاه ولی خان و شاه محمودخان را در سمت جنوبی و محمد هاشم خان و محمد گل خان را در سمت مشرقی تعیین نمودم. درین موقع در سمت جنوبی آثار نفوذ سقویان ظاهر نبود و هیچ کس حکومت سقوی را اعتبار نمیداد، اما اینکه امان الله خان در حدود قلات و مقر با عساکر قندهار نمودار شد و دوباره عزم استیلای کابل را باطراف و اکناف مشتهر گردانید، اهالی سمت جنوبی قدری متردد شدند و گمان کردند که من با برادران خود بطرفداری امان الله خان خدمت میکنم، هر چند زیاد وانمود کردم که مطلب من شخصیت هیچ کس نیست و حتی خود من و برادران من برای اثبات شخصیت خود نیامده ایم، ما میخواهیم در افغانستان امنیت قایم شود و خانه جنگی از میان رفع گردد و هر شخص را که تمام

قوم و ملت افغانستان به پادشاهی انتخاب کنند، همان شخص پادشاه شود. اما با آنهمه اصرار من اهالی سمت جنوبی باظهار من متردد بودند و مطمئن نشدند، چه من مجبور بودم که اعلان پادشاهی خود را بدون اعتراف و تصویب تمام اهالی افغانستان رد کنم.

هرچند درمواقع بزرگ و در اوقات ظهور ناکامی و شکست این مطلب را بمن تکلیف می نمودند و من نسبت بنام پادشاهی بنام خدای توانا توکل میکردم و مهربانی و لطف کردگار را بر امدادی که از نام پادشاهی بمن وانمود میشد، مرجح میدانم و میدانستم، تا اینکه در اکثر طبقات اهالی سمت جنوبی تشدد [تشتت] افکار تولید شد و سقویان در سمت جنوبی قدرت کامله یافتند. گردیز و اکثر حصه خوست و اورگون و غیره جاها را استیلا نمودند و من در اینوقت اراده کردم تا از اقوام افغانیه سرحد آزاد استمداد کنم، میخواستم از قوم اورکزائی استعانت جویم، درین وقت راه مواصلت من و اورکزائی ها در دست انگریزها بود. بواسطه حاجی محمد اکبر خان به حکومت انگریز داخل مذاکره شدم. حکومت بریطانیا موافقه نکرد، عذر غیر جانبداری را پیش کرده راه دادن اورکزائی را منافی اعلان و غیر جانبداری خود را وانمود کرد و به همین مضمون نامه حکومت بریطانیا بمن رسید که این نامه تا هنوز موجود است. باین همه مایوس نشدم و دست از کار نکشیدم. قوم باغیرت جاجی و هم یک حصه منگل احمدزائی در دست من بود، بالاخره فیصله کردیم که از قوم وزیری که برای امداد من و نجات افغانستان کمر همت بسته بودند و غیرت اسلامی و افغانی آنها بجوش آمده و استمداد کرده شود، وزیرها دعوت مرا پذیرفتند و به حضورم حاضر شدند. دولت بریطانیا برین مسئله بیشتر با من درشتی کرد و به حاجی میرزا محمد اکبر خان برین مسئله بسیار اصرار نمود که باید وزیرها را از جاجی به وزیرستان خارج کنیم و واپس بفرستیم. و هم اعلانات مکتوبات خود را اسمی قندهار و اقوام قبائل آنولا بواسطه عبدالغنی خان از راه چمن فرستاده بودم. آنهمه دعوتنامه های من باقوام قندهار و اچکزائی های غیرتمند رسید، اما خود عبدالغنی خان را حکومت هند مانع شد و انسداد سخت برای پیشرفت او نمود و او را در قندهار نگذاشت. همانست که بمجرد گرفتن اعلانات من اقوام و قبائل قندهار قیام نمودند و عرایض خوشوقت گردیدن شان نسبت به مجاهدات من و آمادگی شان در مقابل سقویان و اظهار استعداد شان با اجرای اوامر من بسمت جنوبی برای رسید. با وجود آن همه اعتراضات دولت انگریز همینکه حاجی میرزا محمد اکبر خان را برای اظهار دلائل عدم امکان واپس فرستادن وزیرها به پاره چنار فرستادم، من و شاه ولی خان، شاه محمود خان و محمد گل خان را با دیگر سرکرده های اقوام وزیرها و یکعده جاجی و منگل احمدزائی و جدران و طوطاخیل و گردیزی برای محاربه کابل و لوگر اعزام نمودم. هنوز دولت بریطانیا بردلائل عدم امکان واپس فرستادن وزیرها قانع نشده بود که خبر فتح کابل رسید.

خلاصه قبل از فتح کابل بین من و دولت بریطانیا بر مسئله مشارکت وزیرها خیلی تیره گی و

پیچیده گی موجود بود. من به حکم تقدیر مجبور بودم که از هر قوم و قبیله افغان که امداد گرفته میتوانستم، تشبث میکردم. از من و زندگانی بجز نیم نفس چیزی باقی نمانده بود. تهدید دولت بریطانیا نسبت به مشارکت وزیرها و مظالم سقو درنظر من اهمیت داشت، زیرا عرصه حیات بر من تنگ شده بود. من با حیات و شرف با مرگ خود و خاندان خود را تصمیم کرده بودم. اهل غرض بعد از فتح کابل پروپاغند میکردند که گویا مرا در موقعی که درسمت جنوبی بودم، دولت بریطانیا امداد داده است و من بدولت انگریز امتیازاتی داده ام.

من امروز بحضور شما وکلای ملت اعلان میکنم که من بجز فضل و رحم خدای قادرمطلق و فداکاری اهالی افغانستان بامداد هیچ کدام دولت اجنبی کابل را فتح نکرده ام. موفقیت من در نجات وطن بفضل خاص الهی و همت و غیرت عموم ملت افغانستان بعمل آمده است. آن اشخاص و اقوامی که با حکومت امانیه مخالفت داشتند و هم چنین آن وزراء و مامورین و عسکر و روحانیون و اعزّه ملت که با اعمال ضررافزای شخص امان الله خان موافقت نداشتند، مسلم است که این عدم توافق آنها با او برای خیر وطن و سعادت ملت بوده میخواستند که او را از آن حرکات ناعاقبت اندیشانه شهرت پسندانه اش باز دارند که درآن ابدلاً لحاظ جذبات ملی و مذهبی کرده نمی شد، چنانچه به مشاوره چند نفر اشخاص کوتاه بین، ملت را از خود متنفر و اثر و رسوخ همه خدمتگاران وطن را که درمواقع مخاطره برای خیرجامعه باید خدمت میکردند، دور نمود.

عزیزان من! بنده خیلی متأثر شدم وقتی که یاوه سرائی مغرضین را شنیدم، سیاست من در افغانستان سر و راز ندارد، سیاست من در افغانستان سیاست آشکارا است. من میخواهم هرچیز را بشما واضح کنم تا شما از هرچیز واقف باشید و بکارهای بدانید.

وقتی که من در کابل رسیدم و شما ملت با اصرار و تأکید مرا پادشاه افغانستان انتخاب کردید، وزارت خارجه فوراً به تمام دنیا اعلان کرد و به جواب اعلان وزارت خارجه از همه دول متحابه تبریک شناسائی حکومت حاضره اعتراف و اعلان شد. سفیر کبیر دولت علیه ترکیه در کابل تشریف داشت و سفیر کبیر دولت بهیه شوروی نیز از همه اولتر کابل رسید، دول متحابه یکی بعد دیگر نمایندگان شانرا به دربار افغانستان فرستادند. من بنا بر اصول وقواعد بین المللی تمام معاهدات را که حکومت سابقه با دول متحابه عقد کرده بود، تصدیق کردم. دیگر هیچ معاهده سری و علنی نه نموده ام.

البته سال گذشته بعضی از دول بما امداد کردند، چنانچه حکومت بهیه بریطانیا بدون کدام شرایط با افغانستان امداد کرد، این امداد عبارت است از یک لک و هفتاد و پنج هزار پوند قرضه بلاسود و ده هزار تنگ و پنجاه لک کارطوس، و چون این امداد مبرا از هرگونه آلیشات سری و علنی است و بدون شرایط است، من به ممنونیت قبول کرده ام. امان الله خان هم موترها و سیم

های تلگراف و غیره اشیاء را از دولت بریتانیا قبول کرده بود و درجنگ ملا عبدالله پنجهزار تفنگ و کارطوس از حکومت هند گرفته است که این مسایل تا امروز اعلان نشده بود و هم در وقتیکه امان الله خان درلندن بود، ازطرف دولت بریتانیا مبلغ نقد و ده هزار تفنگ و بعضی ادوات دیگر هدیه شده بود و امان الله خان آن هدیه دولت بریتانیا را قبول کرده بود.

من درسیاست خارجی آنچه کرده ام، واضح می گویم و بشما خاطرجمعی میدهم که حکومت من تا امروز امتیازحقوقی به هیچ دولت نداده است و تا من زنده ام، انشاء الله بقلم من این طورچیزی امضاء نخواهد شد. من قطعاً در سیاست خارجی افغانستان اصرار نمیخواهم داشته باشم و هم حکومت و ملت خود را توصیه میکنم که موقعیت جغرافیائی افغانستان هیچ گاه سیاستهای سری را تحمل ندارد؛ از سیاستهای سری باید همیشه پرهیز کنیم.

بغیرازین اسلحه که دولت بریتانیا بما امداد کرده، ما هجده هزار تفنگ و یک کرور و هشتاد لک کارطوس از فرانسه قرارداد و خریداری کردیم که ازآن جمله قیمت 9 هزار آن نقد پرداخته شده است و باقی را هم بمرور ایام می پردازیم. دولت آلمان هم بما وضعیت دوستانه نمود، چنانچه باقی مانده مبلغ قرض را که به امان الله خان داده بود، بما تسلیم کرد و اقساط تادیه قرض را از شش سال به هشت سال تمدید نمود. دولت آلمان پنجهزار تفنگ و پنجاه لک کارطوس بما داد و قیمت آنرا هم بهمان قرضه که به هشت سال ادا میشود، قبول کرد. درهمین اوقات قریب پنجهزار تفنگ و پنجاه لک کارطوس علاوه ازین اسلحه که شرح داده ام، از انگلستان خریداری نمودیم و پول آنرا نقد تادیه کردیم. همچنان از دیگر دول متحابه برای افغانستان اسلحه باقیمت مناسب خریداری کرده ایم. معاهداتی که جدید عقد شده و درشرف تعاطی و سردست ما است یا بمذاکرات آن داخل شده و می شویم. معاهده جاپان و افغانستان عقد شده است و درشرف تعاطی است. معاهده غیرجانبدارانه افغانستان و حکومت شوروی روسیه سراز نوعقد شده است. موافقه کمیسرهای سرحدی بین افغانستان و ایران عقد شده است. به معاهده تجارتی افغانستان و شوروی روسیه داخل مذاکره می شویم. در موافقه تبادله پست با دولت روسیه داخل مذاکره میشویم. معاهده افغانستان و دولت علیّه حجاز عنقریب تحت مذاکره می آید.

خلاصه آنچه شده و میشود، همه را بشما وانمود کردم و باردیگر میخواهم به شما ظاهر کنم که مفیدترین سیاستی که درافغانستان تصورمیشود و من همیشه دوام آنرا توصیه میکنم، این است که افغانستان باید بیطرف باشد و با همسایه های خود و تمام دول متحابه روش و سلوک خوب که منافی مفاد افغانستان نباشد، اجراء کند و همسایه های خود را عملاً یقین بدهد که افغانستان موازنه جانبین را کاملاً محافظه نموده و روش دوستانه و مساویانه با همسایه های خود دارد و خواهد داشت و این روش افغانستان برای خود افغانستان و برای همسایه های افغانستان مفید است.

راجع به اقوام سرحد آزاد: این مسئله ناگفته نماند که مسئله سرحد آزاد یک مسئله حاد

سیاست افغانستان و دولت بریتانیا است. افغانستان راجع به سلوک و روش باهمی اقوام سرحد و حکومت هند از اندیشه فارغ نیست. میتوانم بگویم اقوام سرحد و ما از حیث مسلمانی و قومیت یک چیز هستیم. دولت بریتانیا شاید این همدردی اقوام سرحد را به افغانستان و افغانستان را به سرحد از سالهای دراز تجربه و مشاهده کرده است. ما به هیچ وجه ازین همدردی انکار کرده نمیتوانیم، چرا پریشانی اقوام سرحد آزاد در افغانستان حتماً اثر می اندازد. ازین رو سعادت و رفاهیت اقوام سرحد آزاد همه وقت آرزو و خواش ماست.

وکلای محترم! این است سیاست امروزه حکومت شما که برای تان شرح کردم تا شما بی کم و کاست از حقایق واقف باشید و درکارها دقیق شوید، هر مسئله را خوب بسنجید و فیصله کنید. بی پروائی در امور مملکت گناه عظیم است. شما مقدرات یک ملت بزرگ را درین مجلس فیصله میکنید که به سهو و خطای شخص شما حساب خواهد شد، خساره آن بیک ملت و مملکت عظیم الشان اسلامی عاید میشود، بسیار مدققانه و احتیاطانه در حل مسائل پیش شوید. مشاهده کردید که ناعاقبت اندیشی، امتیاز نکردن [تفریق] خیر و شر از طرف حکومت چه خساره عظیم بما وارد کرد. هر روز این ملت را دچار مشکلات ساختن بجز اینکه بگویم خیانت کردن است، دیگر چه تعبیر خواهم کرد.

چون حکومت متبوعه شما زیاده تر به مشوره اهمیت میدهد و میخواهد که دائماً مصدر چنان اجرائی شود که از آن رضای خالق و خوشنودی مخلوق حاصل و بر طبق حسیات عمومی به همه ترقیات مطلوبه خود نائل شود. اینک بکمال مسرت امروز این مجلس عالی شورای ملی را افتتاح کردم و در نظر دارم که به فضل الهی جهت معاونت فکری شورای ملی و حصول دیگر مطالب عالی یک مجلس اعیان را هم در این جا تشکیل کنم.» (پایان بیانیه محمد نادرشاه)

تبصره درباره محتویات بیانیه محمد نادرشاه:

در این بیانیه که یکی از مهمترین بیانیه های تاریخی محمد نادرشاه محسوب میشود، نکات باریکی وجود دارند که با حقایق چندان وفق نداشته و ایجاب میکند بر آن روشنی انداخته شود. اگر چه در مباحث گذشته این موضوعات به تفصیل بیان گردیده است، ولی جهت تداعی خاطر ذیلاً به آن اشاره میشود:

1- در یک جای بیانیه آمده است که: «امان الله خان شورای دولت تشکیل کرد، وکلای ملت بمرکز حاضر شدند، لیکن آن شورا با جرگه افغانستان مفید ثابت نشد!» [معلوم نیست مقصد این جمله چیست؟]

در این ارتباط باید گفت که: شورای دولت در دوره سراجیه مرکب از یک تعداد شخصیت های سرشناس و متجرب بودند که بوسیله امیرانتخاب و در امور دولت به او مشوره میدادند. در دوره

امانی شورای دولت واجد صلاحیت های بیشتر و مشخص تر گردید. در این دوره وقتی بار اول شعب مختلف حکومت زیر نام "نظارت" و بعداً وزارت ها تشکیل گردید، موضوعات مهمه از قبیل مسوده نظامنامه ها و دیگر موضوعات جهت غور مقدماتی نخست به شورای دولت ارائه میگردد و سپس به مجلس وزراء رویت داده می شد و فیصله مجلس وزراء بوسیله شاه تأیید و تصدیق و مورد انفاذ قرار میگرفت. اما وقتی قانون اساسی 1301 که در لویه جرگه جلال آباد تصویب شد، مبحث مستقل تحت عنوان "شورای دولت و شورای ولایات" در آن درج شد که از ماده 39 تا ماده 49 صورت تشکیل و وظایف آن شورا ها را قانوناً مشخص ساخت، چنانچه در ماده 39 آن آمده است: «در مرکز دارالسلطنه یک هیئت شورای دولت و در نواب الحکومه گی ها، حکومت های اعلی و حکومت های درجه اول و دوم و سوم علاقه داری، یک یک مجلس مشوره موجود است»؛ ماده 40: «اعضای طبیعی [انتصابی] مجالس مشوره از مامورینی که در نظامنامه تشکیلات اساسیه توضیح یافته تشکیل می یابد و اعضای طبیعی شورای دولت بالمساوی تعداد اعضای منتخبه شورا اساساً از طرف قرین المشرف اعلیحضرت همایونی منتخب و تعیین کرده میشوند. اعضای منتخبه تماماً از طرف اهالی معین و مقرر میشوند. در باب صورت انتخاب آنها در نظامنامه تشکیلات اساسی مواد جداگانه موجود است.» (برای شرح مزید دیده شود: "نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان"، طبع اول، مورخ 7 حمل 1302)

ناگفته نماند که در عصر امانی سه لویه جرگه دائر شد: اولی در سال 1301 در جلال آباد، دومی در سال 1303 در پغمان و سومی در سال 1307 باز هم در پغمان. این لویه جرگه ها که باید در فواصل معین زمانی دائر می شدند، هریک در واقع حیثیت یک اورگان عالی تقنینی را داشتند که بر تمام نظامنامه ها و قراردادها با کشورهای خارج غور و آنرا تصدیق و تأیید میکردند، اما در لویه جرگه 1307 شورای دولت به شورای ملی تغییر نام و ماهیت داد که نظامنامه آن در همان لویه جرگه تأیید و تصویب گردید.

2- محمد نادر شاه در بیانیه خود باردیگر مطلبی را بیان کرد که قبل از رسیدن به پادشاهی چندبار به تکرار گفته بود: «خود من و برادران من برای اثبات شخصیت خود نیامده ایم، ما میخواهیم در افغانستان امنیت قایم شود و خانه جنگی از میان رفع گردد و هر شخص را که تمام قوم و ملت افغانستان به پادشاهی انتخاب کنند، همان شخص پادشاه شود. اما با آنهمه اصرار من، اهالی سمت جنوبی باظهار من متردد بودند و مطمئن نشدند، چه من مجبور بودم که اعلان پادشاهی خود را بدون اعتراف و تصویب تمام اهالی افغانستان رد کنم.»

محمد نادر شاه، طوریکه در مباحث گذشته بیان شد، در محفل سلامخانه که ترکیبی از مدعوین مختلف و اغلب حامیان او و برادرانش بودند، برخلاف وعده های قبلی، بدون مراجعه به

نظر "تمام قوم و ملت افغانستان" و صرف با اصرار چند نفر معلوم الحال حاضر شد سلطنت را قبول کند و پادشاهی خود را "بدون اعتراف و تصویب تمام اهالی افغانستان" اعلام نمود.

3 - محمدنادرشاه در بیانیه خود اذعان داشته است که: «سقویان در سمت جنوبی قدرت کامله یافتند، گردیز و اکثر حصه خوست و اورگون و غیره جاها را استیلا نمودند و من در این وقت اراده کردم تا از اقوام افغانیه سرحد آزاد استمداد کنم، میخواستم از قوم اورکزائی استعانت جویم، درین وقت راه مواصلت من و اورکزائی ها در دست انگریزها بود... با حکومت انگریز داخل مذاکره شدم. حکومت بریطانیا موافقه نکرد، عذر غیر جانبداری را پیش کرد.... باین همه مایوس نشدم و دست از کار نکشیدم. قوم باغیرت جاجی و هم یک حصه منگل احمدزائی در دست من بود، بالاخره فیصله کردیم که از قوم وزیریه که برای امداد من و نجات افغانستان کمر همت بسته بودند.... استمداد کرده شود، وزیریه دعوت مرا پذیرفتند و به حضورم حاضر شدند. دولت بریطانیا برین مسئله بیشتر با من درشتی کرد.... و برین مسئله بسیار اصرار نمود که باید وزیرها را از جاجی به وزیرستان خارج کنیم و واپس بفرستیم.... هنوز دولت بریطانیا بردلایل عدم امکان واپس فرستادن وزیریه قانع نشده بود که خبر فتح کابل رسید.»

در مورد چگونگی این موضوع در مباحث گذشته به تفصیل وضاحت داده شده است، لذا لزوم به تکرار آن نیست، اما اینقدر باید گفت که اقوام وزیر و میسود اساساً به هدف اعاده مجدد سلطنت شاه امان الله کمر بسته بودند و هیئت اعزامی محمدنادرخان (جاجی محمدنواب خان و الله نوازخان) در نیمه راه با آنها ملاقات کردند و پیام محمدنادرخان را به ایشان رسانیدند و آن وقتی بود که شاه امان الله بعد از شکست غزنی از ادامه جنگ دست کشید و وطن را ترک گفت. اقوام وزیر و میسود با آنها به عزم سقوط حکومت سقوی و اعاده مجدد سلطنت به شاه امان الله حاضر شدند با محمدنادرخان در سقوط حکومت سقوی همکاری کردند و شرط همکاری خود را در پیمان "علی خیل" در ماده 5 و 6 آن درج کردند. محمدنادرخان در پای آن با سوگند به کلام الله مجید امضاء و موافقه کرد که بعد از فتح کابل تا برگشت شاه امان الله و تفویض مقام سلطنت به او و یایکی از منسوبین خانواده او، محمدنادر خان به حیث وکیل سلطنت ایفای وظیفه میکند. اقوام وزیر و میسود به همین شرط با محمدنادرخان همکاری کردند. راجع به اینکه انگلیسها با محمدنادرخان "درشتی" کرده و اصرار نموده باشند که گویا باید وزیریه از جاجی خارج و واپس به وزیرستان فرستاده شوند، شاید در ظاهر اینکار را از لحاظ سیاسی کرده باشند، اما انگلیسها حین حرکت اقوام وزیر و میسود بسوی افغانستان چشم به زیر انداخته و هیچ نوع ممانعتی جدی در زمینه نکردند و گذاشتند تا آنها وزیرستان را به سهولت ترک کرده و با سلاح دست داشته بطور دسته جمعی در دو گروپ داخل افغانستان شوند. (برای شرح مزید دیده شود کتاب خاطرات جرنیل یار محمد خان وزیر تحت عنوان "د افغانستان دخپلواکی او نجات

تاریخ"، بخصوص صفحه 253 تا 267)

4 - محمدنادرشاه در بیانیه خود تصریح کرد که: «اهل غرض بعد از فتح کابل پروپاگند میکردند که گویا مرا درموقعی که درسمت جنوبی بودم، دولت بریتانیا امداد داده است و من بدولت انگریز امتیازاتی داده ام. من امروز بحضور شما وکلای ملت اعلان میکنم که من بجز فضل و رحم خدای قادر مطلق و فداکاری اهالی افغانستان بامداد هیچ کدام دولت اجنبی کابل را فتح نکرده ام»؛ او در ادامه بیانیه خودمی افزاید که: «حکومت من تا امروز امتیازحقوقی به هیچ دولت نداده است...»

درارتباط با ادعای فوق باید گفت: دربین اسنادی که بعد ازگذشت سالها از قید محرمیت آرشیف هند برتانوی آزاد گردیده اند، یک سندی اکنون دردسترس است که محمدنادر خان نامه بدست حاجی محمد اکبرخان یوسفی قونسل سابق بمبئی عنوانی "دینس بری" - سکرترامورخارجه هندبرتانوی وهمچنان پیامی به همفریز - سفیرانگلیس که درآنوقت درسمله مرکز تابستانی انگلیسها درهند اقامت داشت، ارسال کرده بود. برطبق این سند محرمانه مورخ 18 سپتمبر 1929 (مطابق 27 سنبله 1308) تحت شماره "اف 40" مربوط امور خارجی سال 1929 که درآرشیف ملی هند موجود است، محمدنادرخان اظهار داشته است: «اگرحکومت هند به قبایل آنطرف سرحد اجازه ندهد که به او کمک ومعاونت نمایند، هرگز کامیاب نخواهد شد وافغانستان دچارهرج و مرج و تباهی خواهد گردید. به طوریکه حاجی محمداکبر خان جریانات را به صورت مفصل بشما شرح خواهد داد.»

محمدنادرخان دراین نامه به انگلیسها اطمینان میدهد که درصورت موفقیت: «به وجود آمدن یک حکومت قوی و مستقر درافغانستان سراسر به مفاد دولت برتانیه بوده منجمله امتیازات ذیل را برای شما تأمین خواهد کرد: 1- روابط نزدیکتر بین افغانستان و برتانیه. 2 - تقلیل نفوذ روسیه. 3 - جلوگیری ازتبلیغات اشغال انگیز و مخالفانه درهند. 4 - ساختمان خط آهن چمن، قندهار و هرات و کابل توسط دولت برتانیه. 5 - روابط قبایل سرحد به ترتیبی تنظیم خواهد شد که برای دولت برتانیه مساعد باشد. 6 - افغانستان با وصف استقلال، کمک مالی برتانیه را مثل پیش قبول خواهد کرد.» (سیدال یوسفزی: "نادرچگونه به پادشاهی رسید؟"، صفحه 76-77، مبتنی برسند شماره اف 40، مورخ 18 سپتمبر 1929)

لیون پولادا - نویسنده کتاب "اصلاحات و انقلاب 1919 - 1929" به اتکای اسناد آرشیف انگلستان در زمینه چنین می نگارد: «درتابستان 1929 نادرخان احساس کرد که از پادراوردن بچه سقو بدون کمک اقوام سرحد آزاد صورت پذیر نمیشد....هرگاه حکومت برتانیه افغانهای ماورای سرحد را ازسهم گرفتن شان در امداد مانع گردد، او چاره دیگر نخواهد داشت، مگر اینکه

از مجادله دست بکشد و افغانستان را به سرنوشتش که عبارت از ناآرامی و اضطراب باشد، بگذارد. استدلال نادرخان تأثیر مثبت افکند، ولی بآنهم درمکاتبات رسمی به نادرخان انگلیس جواب منفی داد. اما درعین حال انگلیس آرزو نداشت که نادرخان میدان را ترک کند. لذا به نماینده سیاسی قبایل خویش [پولیتیکل ایجنت درایالت سرحد شمال غربی] هدایت داد که مانع ورود افراد ویا لشکر قبایل به افغانستان نگردد. حکومت انگلیس میدانست که نتایج ممانعت همکاری اقوام، ناگوارتر از سیاست بیطرفی خواهد بود. خبر اجازه غیرمستقیم حکومت هند بسرعت تام بین قبایل پخش ولشکر قومی وزیر و میسود به کمک نادرخان داخل افغانستان گردیدند. این کمک به نادرخان موقع داد که در اواخر سپتمبر بر کابل حمله و به اول اکتوبر 1929 کابل را فتح نماید.» (پولادا، لیون: "اصلاحات و انقلاب 1919-1929"، مترجم: باقی یوسفزی، پشاور، 1989، صفحه 198 - 199)

5 - محمد نادر شاه یک دلیل دیگر موفقیت خود را همکاری کسانی میداند که از شاه امان الله منزجر شده بودند و میگوید: «آن اشخاص و اقوامی که با حکومت امانیه مخالفت داشتند و هم چنین آن وزراء و مامورین و عسکر و روحانیون و اعزّه ملت که با اعمال ضررافزای شخص امان الله خان موافقت نداشتند، مسلم است که این عدم توافق آنها با او برای خیر وطن و سعادت ملت بوده میخواستند که او را از آن حرکات ناعاقبت اندیشانه شهرت پسندانه اش باز دارند که در آن ابداً لحاظ جذبات ملی و مذهبی کرده نمی شد، چنانچه به مشاوره چند نفر اشخاص کوتاه بین، ملت را از خود متنفر و اثر و رسوخ همه خدمتگاران وطن را که در مواقع مخاطره برای خیر جامعه باید خدمت میکردند [مقصد شخص خودش و برادرانش است]، دور نمود.»

این ادعا حقیقت ندارد، زیرا مخالفان شاه امان الله نیز بر محمد نادرخان مظنون بودند که گویا او برای شاه مان الله کار میکند و نیز اگر این ادعا حقیقت می داشت، چرا محمد هاشم خان و محمد گل خان مومند در مشرقی شکست خورده و مجبور به فرار شدند. محمد هاشم خان نزد انگلیسها به پاراچنار رفت و محمد گل خان در جنوبی با قوای قومی پیوست. ملت افغانستان در موفقیت محمد نادرخان نقش نداشت، صرف یک تعدادی محدود از اقوام جنوبی به حمایت او کمر بستند، طوریکه خودش اعتراف میکند: «قوم باغیرت جاجی و هم یک حصه منگل احمد زائی در دست من بود... در این وقت اراده کردم تا از اقوام افغانیه سرحد آزاد استمداد کنم.» شکست های مدّش قوای محمد نادر خان و برادرانش درش ماه اول واضح ساخت که قوای شان به هیچ وجه بدون موجودیت قوای اقوام وزیری و میسود آنطرف سرحد قادر به فتح کابل نبودند.

6 - محمد نادر شاه در بیانیه خود اعتراف میکند که: «سال گذشته بعضی از دول بما امداد کردند، چنانچه حکومت بهیة بریطانیا بدون کدام شرایط با افغانستان امداد کرد، این امداد عبارت است از یک لک وهفتاد و پنجهزار پوند قرضه بلاسود و ده هزار تنگ و پنجاه لک کارطوس،

و چون این امداد مبرا از هرگونه آلايشات سري و علنی است و بدون شرایط است، من به ممنونیت قبول کرده ام.»

اگرچه محمدنادرشاه اخذ امداد فوق الذکر انگلیسها را اعم از نقدینه و اسلحه به سال گذشته یعنی 1308 ش رجعت میدهد، اما تاریخ دقیق آنرا تذکر نمیدهد که آیا قبل از رسیدن به سلطنت (24 میزان 1308) بوده است و یا بعد از آن. شواهد نشان میدهد که این کمکها هنگامی صورت گرفته باشد که محمدنادرخان در جنوبی دچار مشکلات زیاد از نظر مالی و تسلیحاتی بوده و به همین دلیل تصمیم گرفته بود تا از مبارزه دست کشیده و به هند برگردد. شاه ولی خان به صراحت از مشکلاتی که سر راه شان قراردادداشت، باین عبارات یاد میکند: «بدون همین مقطع کوچک تقریباً تمام سمت جنوبی قهراً بدست دشمن افتاده، هوا سرد شده میرود و مردم جاجی از کار تجارت خودمانده و در کمال پریشانی بسر می برند، پناه گزینان گردیز نیز اوضاع اقتصاد را پریشان تر کرده... عسکر منظم نداریم، سلاح و جبه خانه نداریم، خیمه و وسایل تأمین از سرما موجود نیست، سرمایه کافی که این امور را انجام دهد دردست ما نیست، زنان و کودکان ما در زندان دشمن با سختی بسر می برند» (مارشال شاه ولی خان: "یادداشت های من"، چاپ دوم، پشاور، صفحه 86-87). در چنان وضعی چگونه ممکن بود که مصارف جنگ، اعاشه و اباته قوای قومی را در میدانهای نبرد و نیز تفنگ و کارتوس مورد نیاز را به اندازه لازم بدون کمک انگلیسها تدارک نمایند؟

روزنامه واشنگتن پست ضمن تبصره بر اوضاع افغانستان تحت عنوان "پیروزی انگلیس، کمک های ضد اتحاد جماهیر شوروی" بتاريخ 2 اپریل 1929 نوشت: «در افغانستان نادرشاه، کسیکه بر تخت این کشور ناقرار کوهستانی نشسته است، بسرعت در حال ساختن یک حایل قوی بین سرزمین هند و روسیه میباشد. درپاداش به این ترک پالیسی شاه امان الله، نادرشاه کمک های مداوم و وافر پولی و اسلحه را از انگلیسها دریافت میکند. ارسال دوامدار مواد جنگی از خیبر به نهبان و دروازه بان جدید بریتانیا [محمدنادرخان] جریان دارد. پول بشکل قرضه داده میشود، اما بریتانیا کمترین توقع بازپرداخت آنرا ندارد.» (زمانی، داکتر عبدالرحمن: مقاله "اولین وعده و پیام نادرخان بعد از اعلام پادشاهی"، منتشره افغان جرمن آنلاین، مورخ 13 مارچ 2022، صفحه 2 - 3؛ با مقطوعه متن انگلیس مقاله روزنامه واشنگتن پست)

درین رابطه داکتر عبدالرحمن زمانی بر مبنای اسناد محرمانه آرشیف انگلستان از قول نائب السلطنه هند برتانوی می نویسد که: «ما همچنان سالانه مبلغ قابل توجهی را برای ماموریت برتانیا به افغانستان می پردازیم و برای آغاز کار نادرشاه در سال 1929 مبلغ چهار ملیون روپیه را دادیم. علاوه برآن ما آماده هستیم تعدادی از تفنگ های هندی را یا بدون قیمت و یا به اقساط طولانی برای بلند بردن فعالیت اردوی افغانستان که عامل بسیار عمده ثبات آن دولت است، به

حکومت افغانستان عرضه کنیم.» (اسناد محرمانه آرشیف انگلستان، تلگرام وایسرا به وزارت خارجه در لندن R/12/20)

7 - محمدنادرشاه برای اینکه موضوع امداد انگلیسها را عادی جلوه دهد، مثال میدهد که: «امان الله خان هم موترها وسیم های تلگراف و غیره اشیاء را ازدولت بریطانیا قبول کرده بود و درجنگ ملاعبدهالله پنجهزارتفنگ و کارطوس ازحکومت هند گرفته است که این مسایل تاامروزاعلان نشده بود و هم دروقتیکه امان الله خان درلندن بود، ازطرف دولت برطانیا مبلغ نقد و ده هزارتفنگ و بعضی ادوات دیگر هدیه شده بود و امان الله خان آن هدیه دولت برطانیا را قبول کرده بود.»

دراین ارتباط باید گفت که هدف سفرشاه امان الله به خارج برعلاوه تحکیم مناسبات سیاسی و فرهنگی، خریداری تجهیزات مورد ضرورت نظامی، ماشین و آلات فابریکات و جلب کمکهای اقتصادی از دول متحابه بود که برطبق فیصله شورای دولت و مجلس وزراء باید به این سفر می پرداخت. او توانست دراین سفر طولانی موفقیت های زیاد بدست آورد و برعلاوه خریداری ها از کشورهای بزرگ اروپائی، بعضی اقلام از جمله موتر و غیره را نیز به قسم تحفه بدست آورد. (برای شرح مزید دیده شود- وکیلی پوپلزائی، عزیزالدین: "سفرهای غازی امان الله شاه در دوازده کشور آسیا و اروپا 1306 - 1307"، چاپ دوم، 1379، پشاور، صفحه 218 - 220)

گمان نمی رود که شاه امان الله برای جنگ با ملاعبدهالله (ملای لنگ) در شورش جنوبی از کشورهند (هندبرتانوی) پنج هزارتفنگ و کارتوس گرفته باشد و هم منطقی نیست که حکومت هندبرتانوی حاضر شده باشد برای دشمن خود یعنی شاه امان الله اسلحه بدهد تا آنرا مقابل کسانی استعمال کند که برطبق آرزومندی انگلیس قیام کرده بودند.

8 - محمد نادرشاه در بیانیه خود راجع به مسئله قبایل سرحد آزاد به این نکته اشاره کرد که: « دولت بریطانیا شاید این همدردی اقوام سرحد را به افغانستان و افغانستان را به سرحد از سالهای دراز تجربه و مشاهده کرده است. ما به هیچ وجه ازین همدردی انکار کرده نمیتوانیم، چرا پریشانی اقوام سرحد آزاد درافغانستان حتماً اثر می اندازد. ازین رو سعادت و رفاهیت اقوام سرحد آزاد همه وقت آرزو و خواهش ماست.»

محمدنادرشاه با عبارات فوق در واقع موقف بیطرف و غیرمشخص خود را در زمینه ابراز کرد و به تأسی از محتوای نامه و پیامی که همدست حاجی محمد اکبر خان به دنیس بری و همفریزفرستاده بود، چنانچه دربالا ذکر شد: «روابط قبایل سرحد به ترتیبی تنظیم خواهد شد که برای دولت برتانیه مساعد باشد» عمل نمود و کمک های اقوام آنطرف سرحد بخصوص اقوام وزیری و میسود را که در راه سقوط رژیم سقوی، فتح کابل و رسیدن محمد نادرخان به سلطنت

انجام داده بودند، به نظر اغماض دید.

تدویر شورای ملی دوره اول. خصوصیات و ماهیت آن:

درباره جریانات مختصر شورای ملی کتابی تحت عنوان "آئینه شوری" در دو جلد، تألیف محمد محسن صابرهروی که مدتی هفت سال مدیر عمومی نشرات ولسی جرگه بود، در سال 1386 از طرف ریاست اطلاعات و ارتباطات عامه ولسی جرگه (جمعاً بیش از 620 صفحه) باعکس های تاریخی از گروپ های وکلاء در دوره های مختلف به نشر رسید که میتوان آنرا یک مأخذ مستند و قابل اعتبار در زمینه محسوب کرد. جلد اول کتاب معلومات مختصر- در باره دوره اول تا دوره نهم و جلد دوم از دوره دهم تا دوره سیزدهم را دربرمیگیرد. در این کتاب مطالبی درباره شورای دوره اول نگاشته شده که یک نمونه ای مثل برای شش دوره بعدی نیز محسوب میشود، زیرا دوره هفتم شورا (در دوره صدارت شاه محمودخان) با تحولات مهم همراه بود و از دوره های قبلی تفاوت داشت و اما در این مبحث تمرکز بیشتر بر خصوصیات شورای دوره اول است.

طوریکه در مباحث قبلی تذکار رفت، محمدنادرشاه قبل از تشکیل شورا به تدویر لویه جرگه پرداخت که بتاريخ 18 سنبله 1309 در قصر "استور" وزارت خارجه تحت ریاست محمد هاشم خان صدراعظم دایر گردید و در آن جمعاً 525 نفر (از جمله 299 نفر اعضای انتخابی توسط مردم و 207 نفر اعضای انتصابی مشمول مامورین دولت و نیز 18 نفر اعضای کوردپلماتیک به حیث سامع) اشتراک داشتند. از مصوبات آن لویه جرگه یکی هم لایحه "شورای ملی" بود. همچنان در همین لویه جرگه تصمیم گرفته شد که از بین 299 نفر اعضای انتخابی به تعداد 110 نفر از مربوطات هرنائب الحکومگی و حکومت اعلی برای عضویت دوره اول شورای ملی انتخاب شوند. (اسمای نمایندگان انتخابی برای شورای ملی دیده شود - کتاب: "آئینه شوری"، تألیف: صابرهروی، محمد محسن، جلد اول، کابل، 1386، صفحه 17 تا 21)

صابرهروی مؤلف کتاب "آئینه شوری" در یک قسمت مقدمه کتاب خود راجع به تشکیل شورا و سپس مجلس اعیان می نویسد: «محمدنادرشاه در سال 1310 بعد از تقویت امور نظامی، شورای دولت را که قسمتاً انتصابی و قسمتاً انتخابی بود، به دو اتاق شورای ملی و اعیان تقسیم کرد و قسمت انتخابی آنرا "شورای ملی" و قسمت انتصابی آنرا "مجلس اعیان" نام گذاری کرد. در این آوان بود که نظامنامه اصول اساسی دوره امانیه را در شورای دولت و لویه جرگه مطرح و آنرا تعدیل [ملغی] و یک قانون اساسی جدید را بنام "اصول اساسی دولت علیه افغانستان" که با ایجابات عصر و زمان و محیط سازش داشت، روی کار آورد و ضمناً یکتعداد نظامنامه های دوره امانیه را تعدیل و یک سلسله اصولنامه های دیگری در ساحات مختلف مملکتی بوجود آورد.»

صابرهروی راجع به ماهیت و نحوه انتخاب وکلا و هیئت اداری شورای ملی بطور عموم می

نویسد: «شورای ملی بنام وجود داشت. ظاهراً به اساس قانون انتخابات که یک مشت اشخاص درباری آنرا تدوین و ترتیب کرده بودند، انتخابات صورت میگرفت، ولی چون ملت از خود اراده و اختیاری نداشت، هرکس را که عُمال دولتی برمی گزیدند، توسط حکام و نایب الحکومه ها تعیین و به مرکز فرستاده میشد تا از ملت در شورای ملی نمایندگی کند. در شورای ملی هم رئیس و اعضای اداری آن به اشاره و صوابدید شخص پادشاه و صدراعظم انتخاب و موضوعاتی که در شورای ملی مطرح و تصویب میشد، هم یک جانبه غیرمترقی و گرهی از مشکلات ملت را باز نمیکرد... رؤسای هر دوره از میان کسانی تعیین میگردیدند که در پستهای مهم دولتی کار کرده بودند و کاملاً طرف اطمینان شاه و درباریان بودند و شورای ملی برای یک مدت طولانی در یکی از عمارات داخل ارگ شاهی [در عمارت "سلامخانه"] نزدیک بدربار و زیر نظر دارالتحریر شاهی جا داده شده بود.»

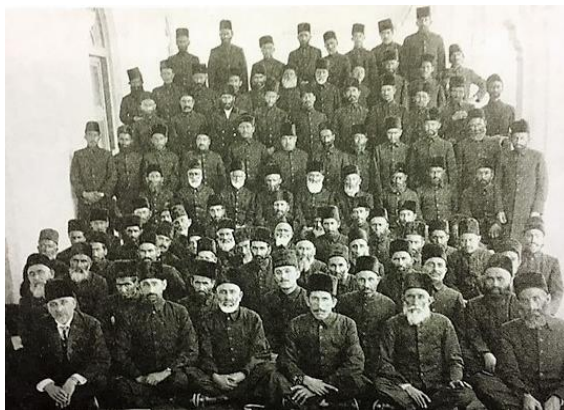
«اعضای شورای ملی به اشاره پادشاه و صدراعظم زیر نظر حکام و نایب الحکومه ها از میان کسانی تعیین و انتخاب میشدند که اصلاً به معنی و مفهوم قانون و قانونگذاری آشنائی نداشتند و فقط بنام و معاش و کالت اکتفاء کرده طرف اعتماد پادشاه و حکومتهای وقت بودند، چنانچه اکثریت اعضای شورای ملی را اشراف زادگان، خانان، اربابان و قریه داران یا ملاکین بزرگ و دلالان کم سواد و بیسواد تشکیل میدادند. همچنان اعضای مجلس اعیان را نیز از میان مامورین بزرگ متقاعد و یا مردان معمر اطمینانی تعیین و انتخاب میکردند تا بصورت غیرمستقیم شورای ملی و اعیان زیر سلطه و اختیار شخص پادشاه و حکومت باشد.»

صابر هروی در آغاز کتاب خود تحت عنوان "چهره مجلس شورای ملی در دوره اول" به ذکر نکاتی بسیار دلچسپ و حقایقی از چشم دید خود می پردازد که برای اكمال این مبحث بیان آن از لحاظ تاریخی حائز اهمیت است. او می نویسد: «در دوره اول شورای ملی که ظاهراً یک دوره نمایشی و فقط نام آن شورا بود، چون در باطن همه و کلاء انتصابی و غیرانتخابی بودند و به حیات قانونگذاری بلدیت نداشتند، فقط از اینکه در دستگاه حاکمه راه پیدا کرده اند و اعزاز و اکرام میشدند، دل خوش کرده بودند و از دیگر وجائب و وظایفی که یک وکیل به تمام معنی در برابر مؤکلین و منطقه خود دارد، بی اطلاع بودند.»

«در آنوقت به وکلاء معاش، کرایه خانه، سالی دودست دریشی (دریشی ها به شکل یونیفورم مخصوص شورا) توسط خیاطان شورا مطابق به قد و اندام هر وکیل بهاری و زمستانی تدارک و توزیع میگردید و در موقع آمدن از اوطان خود و رفتن بسوی شهرها و مناطق خویش کرایه راه به وکلاء پرداخته میشد و هر روز در موقع اجلاس به وکلاء نان طبخ میگردید که این امتیاز درواقع به وکلایی که حیثیت قانونی خود را نمی دانستند، می فهماند که هر موضوع را که حکومت به شورا می فرستد، در آوای همان امتیازات باید پذیرفته شود.... وکلاء در وقت حاضری صبح هر جا

بودند، دریشی متحد الشکل خود را پوشیده دسته دسته و یا انفرادی داخل سلامخانه ارگ شاهی میشدند و مرتب بالای چوکی های یک نفری که در دوسمت تالار سلامخانه مقابل یکدیگر چسپیده شده بودند، قرار میگرفتند و وقتی رئیس شورای ملی (عبدالاحد خان مایار) و اعضای اداری (معاون و منشیان و مخفف نویسان) داخل تالار می شدند، همه وکلاء بپا خاسته تا وقتی رئیس به چوکی خود می نشست، به اجازه رئیس (مانند طلاب مکتب) دوباره می نشستند و صدای احدی بر نمی خاست، تنها حق حرف زدن را وقتی یک وکیل داشت که رئیس مجلس از او درمورد موضوع مطرح شده چیزی می پرسید، آنهم مشروط به شروط و وقتی که معین میکرد. وکیل مانند یک متعلمی که درسش را بازگو میکند، از جای خود برخاسته و پس از تعظیم و احترام، رئیس را مخاطب قرار میداد و چند کلمه مختصر بی ربط میدانست که به اصل موضوع هم ارتباط نداشت، بی پیرایه و عامیانه می گفت و به اجازه رئیس پس بجای خود می نشست.... منشیان مجلس حیثیت سرجماعت "گفتان" صنوف مکتب را داشتند، هرگاه یک وکیل در جریان مجلس می خندید و یا با دیگری آهسته صحبت میکرد، نامش را منشیان می نوشتند و به رئیس مجلس می سپردند که بعد از ختم مجلس به وکیل موصوف اخطار میگرددید.»

«دروقت حضور درمجلس هیچ یک از وکلاء حق بیرون شدن از تالار را نداشتند، ولو برای قضای حاجت که یک امر طبیعی است، و مطابق به ماده 44 وظایف داخلی حق سگرت کشیدن را نداشتند، ولی درهرقطار ازچوکیهای که وکلاء قرارمیگرفتند، "تفدانی"ها برای تف کردن نصور موجود بود.»



نمایندگان دوره اول شورای ملی

در مورد تهیه مصوبات صابرهروی می افزود: «تند نویس ها که بنام مخفف نویس یاد می شدند و کمی باسوادتر از وکلا بودند، مطالب را می نوشتند و با روحیه اصل مطلب گزارش کوتاهی تهیه و آنرا به چند پراگراف تقسیم و بنام هر وکیل مورد نظر که صحبت کرده بود، نسبت میدادند و منشی مجلس فوراً آنرا بشکل فیصله قطعی و رأی اکثریت می نوشت. همینکه

صدای رئیس مجلس که در آنوقت مکروفون و بلندگو وجود نداشت، بلند می شد، چون فضای مجلس کاملاً ساکت و خموش بود، همه وکلا میداستند که وقت رأی گیری است، مثل کودکی که درسش را امتحان داده و منتظر زنگ تفریح و تعطیل است، بعد از اعلان رأی گیری در موضوع دست خود را از شانه بالاتر کرده رأی قطعی خود را ابراز می نمودند. در اینوقت چون وکیلی پیدا نمی شد که مخالف باشد، زیرا مخالفت در موضوع مطروحه گناه نابخشودنی بود، پس از اعلام تصویب موضوع به اکثریت جلسه را خاتمه میداد. در این فرصت بود که وکلا مانند متعلمین مکتب از تالار بیرون می پریدند و در برنده ها و روی چمن باغ سلامخانه به صحبت و مزاح پرداخته سپس دیوانه وار به اتاق نانخوری هجوم برده و در ظرف چند دقیقه نان خوردن ختم و پس از ادای نماز ظهر متفرق می شدند.» (مأخذ بالا...، صفحه 14 تا 16)

بر طبق "اصول انتخابات وکلای شورای ملی افغانستان" مصوبه لویه جرگه 1309 شخصیکه به حیث وکیل انتخاب می شد، باید سن او بین 30 تا 70 سال و "حتی الامکان دارای سواد" می بود و صداقت و راستکاری شهرت میداشت. صابر هروی می نویسد: «البته بیشتر این کاندیدها قبلاً به استشاره حکومت معمولاً از بین ارباب ها، ملاکها و خوانین متنفذ انتخاب می شدند و حکومت بدینوسیله کوشش میکرد تا همچو اشخاص را از محل دور کرده و تحت نظر خود در کابل مصروف نگهدارد». نحوه و طرز انتخاب در هر حوزه انتخاباتی طبق اعلان قبلی کاندید یا کاندیدها حاضر و توسط اهالی آنجا گویا بطور "مستقیم و بلاواسطه" به اکثریت آراء توسط جرگه انتخاباتی که از دو روز قبل در حوزه مربوطه تجمع میکردند، انتخاب و یا به عبارت دیگر برگزیده می شد و در پایان جرگه کاتب محکمه شرعی صورت انتخاب را در سه نسخه حاضر کرده به امضای هیئت محکمه شرعی و حکومت محلی رسانیده و یک نسخه آنرا به حیث اعتبار نامه به وکیل منتخب داده و وکیل بعداً آنرا به هیئت اداری شورا به حیث سند وکالت خود در شورا ارائه میکرد. نا گفته نماند که این شیوه تا انفاذ قانون اساسی 1343 (1964) همچنان نافذ بود. به همین ترتیب وقتی دوره اول شورا شروع بکار کرد، اصول ووظایف داخلی را در ماه عقرب 1310 در داخل 45 ماده تصویب نمود که به صحنه پادشاه رسید و نافذ گردید. (دیده شود - مأخذ بالا... صفحه 53 تا 58 و نیز صفحه 68 تا 75)

قابل ذکر است که در همین دوره اول یکی از فعالان سیاسی مشهور به بابا عبدالعزیز که از جمله جوانان نهضت دوم مشروطیت بود و در زمان شاه امان الله غازی به حیث مدیر "طلوع افغان" در قندهار کار میکرد، در سال 1309 به حیث وکیل شهر قندهار به لویه جرگه و سپس به حیث وکیل آن شهردر دوره اول شورا انتخاب گردید. موصوف که شور در سر داشت به دلیل مخالفت با انتخاب عبدالاحد خان مایار بریاست شورا مورد غضب مقامات قرار گرفت و از عهده وکالت برکنار و مؤقتاً بیک وظیفه در وزارت خارجه تبدیل گردید و چندی نگذشته بود که موصوف

مثل صدهای دیگر بدون جرم مشخص زندانی شد و مدت 13 سال را در زندان دهمزنگ گذرانید. (خالد صدیق: "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"، جلد دوم، صفحه 313 تا 317)

غبار در جلد دوم کتاب خود در مورد شورای ملی چنین می نویسد: «قبلاً در دوران امانیه در جرگه کبیریک هزارنفری پغمان در سال 1307 ش فیصله گردیده بود که یک شورای ملی 150 نفری از وکلای انتخابی و حتی المقدور با سواد افغانستان تأسیس گردد و وکلای این جرگه نمیتوانند خود بحیث وکیل در شورای جدید داخل شوند. در همین سال آتش اغتشاش سقوی در مملکت دامن زده شد و دولت امانی سقوط کرد، لهذا مصوبات این جرگه بزرگ معوق ماند. نادرشاه نه تنها برای نمایش بلکه بغرض تحمیل مسئولیت فیصله های خود بریک شورای میان تهی در صدد تأسیس شورا برآمد، اما به ترتیبی که قید سواد را از وکیل منتخب برداشت و سند انتخاب را وثیقه شرعی قرار داد یعنی رأی سری و صندوق آراء و تعدد کاندید را معتبر نشمرد. پس هر خان و یا ملاء و متنفذی که دولت آنرا میخواست، در محل انتخاب، یکعه اشخاصی را در محکمه شرعیه حاضر کرده از اقرار علنی آنها خودش را وکیل منتخب میساخت و وثیقه شرعی حاصل مینمود.» (غبار...، جلد دوم، صفحه 104)

کاندید اکادمیسین ابراهیم عطائی در کتاب "تاریخ معاصر افغانستان" می نویسد: «محمد نادرشاه میدانست که در مقابل نظامنامه های دولت امانی حساسیت موجود بود و این هم یک کارپلان شده بود تا با این طریق دولت امانی را از ریشه برکنند و این دستان خارجی و اجیران داخلی بود که بحران را بمیان آوردند، ولی برای نادرخان مشکلی از خارج متوجه نبود...، پادشاه هوشیار با استفاده از فرصت همان قوانینی را که در دوره امانی بنام "نظامنامه" یاد می شدند، با تغییراندک بنام "اصولنامه" نافذ کرد... در این شکی نیست که شورا شکل فورمالیته را داشت و اشخاصی بوکالت می رسیدند که غلام حلقه بگوش صدراعظم و حکومت می بودند. با وجود آن هم حکومت هایی که براساس همین اصولنامه شکل گرفته بود، با آنها یک رنگ قانونی داشت.» (عطائی، محمد ابراهیم: "نگاهی مختصر- به تاریخ معاصر افغانستان، چاپ اول، پشاور، 1389، صفحه 301 - 302)

مقر شورای ملی و مجلس اعیان تا سالهای 1336-1337 در عمارت "سلامخانه" قرار داشت و اما بعداً به امر شهید محمد داؤد صدراعظم وقت نخست به قصر دارالامان و سپس در عمارت مهمانخانه اتاق تجارت در کنار جاده دارالامان انتقال یافت، تا آنکه اخیراً عمارت جدید به شکل مدرن و اختصاصی به کمک کشورهند برای پارلمان - ولسی جرگه و مشرانو جرگه در جوار قصر دارالامان ساخته شد.

بخش هفدهم

قانون اساسی 1310

مصوبه شورای ملی، مجلس اعیان و تعداد دیگر:

شورای ملی پس از افتتاح وظیفه یافت تا مسوده قانون اساسی جدید را تدوین نماید. در ماه میزان مجلس اعیان با عضویت 27 نفر شخصیت های انتصابی از طرف شاه به میان آمد. شورا با همان وضعی که فوقاً تشریح شد، اولین اجلاس خود را بتاريخ 14 سرطان 1310 (5 جولای 1931) دائر نمود و پس از بیانیه مفصل افتتاحیه محمدنادرشاه و انتخاب هیئت اداری و از همه مهمتر انتخاب عبدالاحد خان مایار وکیل شهرکابل به حیث رئیس، مؤظف گردید تا مسوده قانون اساسی جدید را تدوین کند. چنینکه شورا گویا مسوده را تکمیل کرد، طبق فرمان شاهی 28 نفر از بزرگان حامی دولت به حیث اعضای مجلس اعیان معرفی شدند. اعضای هردو مجلس به شمول 38 نفر دیگر از جمله اعضای جمعیت العلما و تعداد صاحب منصبان ارشد اردو (بیشتر کسانیکه دارای رتب عالی اعزای بودند) و همچنان عده ای از مامورین عالیرتبه البته به انتخاب حکومت، در قصر دلکشا گردهم آمدند و مسوده مرتبه قانون اساسی جدید را که اصلاً از طرف حکومت قبلاً تهیه گردیده بود، تحت عنوان "اصول اساسی دولت علیه افغانستان" بدون مشکل و تعدیل به اتفاق آراء تأیید و تصویب نمودند. به این ترتیب تصویب قانون اساسی مذکور نه از طرف لویه جرگه، بلکه از طرف یک جمعیت مرکب از اعضای شورای ملی و اعیان و 38 نفر دیگر (جمعاً 175 نفر) تصویب شد. این قانون اساسی بعد از توشیح شاه به تاریخ 8 عقرب 1310 (30 اکتوبر 1931) نافذ و قانون اساسی امانی "نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان" ملغی گردید، قانون اساسی جدید تا سال 1334 نافذ و پابرجا ماند.

متأسفانه در بسا مآخذ راجع به اینکه قانون اساسی عصر محمدنادر شاه را مصوبه لویه جرگه 1309 (1930) میدانند، از جمله کتاب "جرگه های بزرگ ملی افغانستان..."، تألیف محمد علم فیض زاد در صفحه 169 عنوانی دارد "قانون اساسی عصر نادرخان که در لویه جرگه 1309 ش تصویب شد و تا 9 میزان 1343 ش در مملکت نافذ بود"، اما وقتی در همان کتاب که متن قانون

اساسی مذکور را نشر نموده، بعد از آخرین ماده یعنی ماده 110 این متن آمده است: "تعمیل و اجرای احکام مواد اصولنامه هذا را امر و اراده میفرمایم. تحریر 8 عقرب 1310 شمسی مطابق 19 جمادی الثانی 1350 قمری - محل مهر مقام سلطنت". گذشته از آن این اشتباه در فرمان انفاذ قانون اساسی 1343 نیز تذکار یافته، چنانچه در فرمان چنین آمده است: «ما المتوکل علی الله محمدظاهر شاه پادشاه افغانستان مسوده قانون جدید افغانستان را که ازطرف لویه جرگه ایکه از هژدهم تا بیست و هشتم ماه سنبله سال 1343ش در شهر کابل انعقاد یافت، تصویب گردیده بنام خداوند بزرگ توشیح میکنیم و سر از امروز آنرا بحیث قانون اساسی افغانستان درتمام نقاط دولت نافذ اعلام مینمائیم. سر از امروز قانون اساسی را که ازطرف لویه جرگه سال 1309 ش تصویب گردیده و تاکنون درکشور نافذ بود، با تمام ضمایم آن ملغی اعلام میداریم. قصر گلخانه 9 میزان 1343»

قانون اساسی 1310 که جمعاً در 110 ماده تدوین شده، بطورعموم از قوانین اساسی ترکیه، ایران و فرانسه و همچنان قانون اساسی دوره امانی الهام گرفته است. دراصول کلیه آن آمده است که: دین افغانستان اسلام و مذهب رسمی آن حنفی میباشد و پادشاه باید دارای این مذهب باشد. دولت درامور داخلی و خارجی کاملاً مستقل و به شیوه متمرکز اداره میشود. تمام اهالی مملکت به نظر حکومت مساوی بوده اهالی کابل هیچ امتیاز نسبت به دیگر شهرهای کشور ندارند. بیرق رسمی افغانستان الوان سیاه، سرخ و سبز و در وسط آن خوشه گندم و محراب و منبر میباشد.

درمورد حقوق پادشاه ذکر شده است که: «ملت افغانستان عموماً ذات شاهانه شان [اعلیحضرت محمد نادر شاه] را پادشاه صحیح ولایت مملکت خود شناخته ... و ملت متعهد میشود که سلطنت افغانستان به خاندان (اولاد ذکور کبیر و برادر) این پادشاه با انتخاب اعلیحضرت و اهالی ملت افغانستان انتقال میکند». حقوق پادشاه در ماده 7 چنین بیان گردیده است: «تعیین رتب و منصب، تعین صدراعظم، اعطای نشان، منظوری وزراء، عزل و تبديل شان، تصدیق اصولات مصوبه شورای ملی، اعلان مرعیت و محافظت آنها، حفاظت و اجرای احکام شرعیه و اصولیه، قوماندانی عمومی قوای عسکری افغانستان و اعلان حرب و عقد مصالحه و علی العموم معاهدات، عفو و تخفیف مجازات تعزیری مطابق شرع شریف». به این ترتیب دیده میشود که شاه کاملاً از مسئولیت مبراء بوده و برطبق ماده 76 مسئولیت همه اجراءات بدوش حکومت و وزراء قرار داشت. درمورد حقوق اتباع کشور طی ماده 9 تا ماده 26 نکات عمده ذیل درج گردیده است:

ماده 9: «همه افرادی که در مملکت افغانستان میباشند، بلا تفریق دینی و مذهبی تبعه

افغانستان گفته میشوند.»

ماده 10: «کافه تبعه کشور در امور دینی و مذهبی و اصولات سیاسی دولت متبوعه خود مکلف و مقید بوده، آزادی حقوق مشروع خود را مالک هستند.» در مورد این ماده باید گفت که: اگر در اینجا "اصولات دولت" ذکر میشد، مقصد واضحاً اطاعت به قوانین بود، اما مقید بودن به "اصولات سیاسی دولت" در حقیقت سلب تمام آزادیهای سیاسی افراد را به شمول آزادی بیان و مطبوعات معنی میدهد که هیچکس حق ابراز نظر را در مورد اجراءات حکومت ندارد و هر آنچه را حکومت در جمله اصولات سیاسی خود ارائه و اعلام دارد، همه بدون استثناء "مکلف و مقید" به اطاعت از آن بوده و هیچکس و هیچ مرجع به شمول شورای ملی و وکلای آن، حق ابراز نظر مخالف با خواسته های حکومت را را در چهارچوب "اصولات سیاسی" حکومت ندارد.

ماده 11: «حریت شخصیه از هرگونه تعرض مصئون است، هیچ کس بدون امر شرعی و اصولنامه های موضوعه، توقیف و مجازات نمیشود؛ در افغانستان اصول اسارت ممنوع است، از زن و مرد هیچ کس دیگری را بطور اسارت استخدام کرده نمیتواند.» اما عملاً بیش از صدها نفر بدون جرم مشخص سالهای طولانی را در زندان های مخوف رژیم سپری کردند و تعداد زیاد خانواده ها به شمول زنان، اطفال و پیرها بيموجب سالهای دراز را در زندان با تحمل مشکلات زیاد گذشتاندند. (در این مورد بعداً به تفصیل گزارش میشود.)

ماده 14: «عموم تبعه افغانستان نظریه قابلیت و اهلیت بقدر ضرورت حکومت، استخدام میشوند.» در اینجا از عموم تبعه کشور ذکر شده است، اما به زنان که نصف تبعه افغانستان را میسازند، نه تنها در حکومت کار داده نشد، بلکه برای سالهای متمادی با جبری ساختن چادری بر طبق فقره اول خط مشی دولت، چانس هرنوع کار در بیرون خانه از زنان برای مدت طولانی سلب گردید.

ماده 15 تا 18 تصریح میدارد که: در افغانستان مال و ملک هر شخص مصئون میباشد... مسکن و جای هرفرد تبعه کشور از هرگونه تعرض مصئون است... ضبط املاک و اموال اهالی ممنوع میباشد، البته به استثنای کسانی که در خارج مملکت متوقف بوده و بر علیه حکومت افغانستان تحریکات و نشریات مینمایند.» در اینجا دیده میشود که بر علاوه ممنوعیت فعالیت های سیاسی در داخل، هرنوع تشبث و اقدام سیاسی علیه حکومت در خارج نیز ممنوع بوده و جزای آن ضبط دارائی آنها در کشور میباشد. درج این استثناء واضحاً بر میگردد به فعالیت های طرفداران شاه امان الله غازی در خارج و نیز اقدامات احتمالی او برای اعاده مجدد سلطنت.

ماده 19: «شکنجه و دیگر انواع زجر تماماً موقوف است و خارج احکام شرع شریف و اصولنامه های دولت برای هیچکس مجازات داده نمیشود.» باید خاطر نشان کرد که زجر و شکنجه های طاقت فرسا که بعد از انفاذ این قانون تا سالهای متمادی بر مردم بیگناه روا داشته شد و صدها نفر حتی بدون تحقیق از ده تا بیست سال حبس پرمشقت را گذرانیدند و بسیار شان

در زندان جان سپردند، نقض کامل این ماده را توسط حکومت و عمال آن در عمل بیان میکند. ماده 20 مشعر است: «تعلیم ابتدائیه برای اطفال تبعه افغانستان واجبی و حتمی است.» باز هم نصف این اطفال را دختران تشکیل میدهند و اما حکومت نه تنها دختران خورده سال را مجبور به رفتن به مکتب نساخت، بلکه دروازه های مکاتب دخترانه را برای مدت چند سال بست و جلو تعلیم و تربیه آنها را جداً گرفت. ماده 22 حکم میکند که: «عموم مکاتب افغانستان زیر نظارت و تفتیش حکومت میباشد تا امور تربیه و تعلیمیه برخلاف عقاید و مصطلحات اسلامی نبوده به منافع علمیه و فنی و صناعیه موافق باشد...»

ماده 23: «مطبوعات و اخبارات داخله که خلاف مذهب نباشد، مطابق اصولنامه مخصوص آزاد میباشد. نشر اخبار فقط از حقوق حکومت و تبعه افغانیه است، مطبوعات و جراید خارجه که بمذهب و سیاست حکومت علیه افغانستان اخلال نرساند، ادخال آن به افغانستان آزاد است.»

قسمت های بعدی این قانون اساسی به تشکیلات، وظایف طرز کار شورای ملی و مجلس اعیان، همچنان وظایف و حقوق وزراء و مامورین دولت و امور مالی اختصاص دارد. درشورا نفوذ حکومت و شخص شاه بسیار برجسته است: در اثنای تعطیل شورا، حکومت می تواند ضرورت قانونی خود را با تصویب مجلس وزراء توسط فرمان "تقنینی" که از طرف شاه صادر میشود، اجراء کند که البته هیچ اتفاق نیفتاده که همچو فرمان تقنینی از طرف شورا رد شده باشد. علاوه نصاب قانونی، مناصفه اعضاء شناخته شده و تصویب به اساس اتفاق با اکثریت ساده آرای حاضر مجلس گرفته می شد که به این ترتیب اخذ تصاویر از نظر تخنیک بسیار سهل و بدون مشکل صورت میگرفت.

هرگاه به ماده 37 راجع به متن سوگندنامه اعضای شورا نظر انداخته شود، واضح می گردد که نمایندگان به اساس اعتماد "ملت و حکومت" ایفای وظیفه میدارند و تعهد میکنند که برای ملت و حکومت خود صادق میباشند. این موضوع در ماده 65 مکرراً به این عبارت قید گردیده است: «موادیکه در مجلس شورای ملی تصویب میشود، باید با حکام دین مبین اسلام و سیاست مملکت مخالفت نداشته باشد.» به این ترتیب و کلاً ناگزیر بودند از خواسته های حکومت کاملاً اطاعت کنند. در ماده 38 آمده است که: «اعضای مجلس شورای ملی در اظهار رأی در مجلس شورا بحضور جمیع وکلا آزاد و از هرگونه اعتراض مصئونند»، در حالیکه در همین دوره یکی از فعالان سیاسی مشهور به بابا عبدالعزیز که از جمله جوانان نهضت دوم مشروطیت بود در سال 1309 به حیث وکیل شهر قندهار به لویه جرگه و سپس به حیث وکیل آن شهردر دوره اول شورا انتخاب گردید، به دلیل مخالفت با انتخاب عبدالاحد خان مایار بریاست شورا مورد غضب مقامات قرار گرفت و از عهده وکالت برکنار و مؤقتاً بیک وظیفه در وزارت خارجه تبدیل شد و چندی نگذشته بود که موصوف مثل صدهای دیگر بدون جرم مشخص زندانی شد و مدت 13 سال را در

زندان دهمزنگ گذرانید. (خالد صدیق: "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"، جلد دوم، صفحه 313 تا 317)

همه اعضای مجلس اعیان که برطبق ماده 67 قانون اساسی ازطرف شاه برگزیده میشوند، واضحاً زیر اراده و هدایت شاه و به حیث یک مرجع وسیط بین حکومت و شورا عمل میکردند. ماده 70 حکم میکند: در صورتیکه بین مجلس شورای ملی و مجلس اعیان روی یک موضوع خاص تفاوت نظر پیدا میشود و کمسیون مشترک آن دو مجلس قادر به حل موضوع نمیگردد، شاه تصمیم نهائی را اتخاذ می نماید. در این حالت شاه میتواندست هر مصوبه شورا را که مطابق به میل او نباشد، از طریق مجلس اعیان به مخالفت بکشانند و در نهایت تصمیم آخر بدست شاه بوده که به این اساس شورا به حیث نمایندگان ملت مفهوم اصلی خود را عملاً از دست میداد. در مورد وزراء نیز همین طور بود که چون وزراء از طرف شاه مقرر و معزول میشدند، بناءً آنها جز اطاعت از امر پادشاه راه دیگر نداشتند و اما در برابر شورا مسئول بودند، چنانچه این موضوع در ماده 76 مربوط وظایف و حقوق وزراء به این عبارت ذکر شده است که: «هریک از وزراء در سیاست عمومیه دولت مشترکاً و در امور مؤظفه وزارت متعلقه خود مخصوصاً بنزد شورای ملی مسئولند، بناءً علیه ذات شاهانه غیر مسئول می باشند».

نکته بسیار مهم در این قانون اساسی از یکطرف در مغشوشیت و ابهام برخی مواد و کلمات آنست و اما از طرف دیگر تفاوت بسیار صریح آنچه در متن آمده با واقعیت های عملی در تطبیق و رعایت مواد مهمه این قانون اساسی میباشد، به این معنی که قانون اساسی مذکور در ظاهر و در متن یک نظام شاهی مشروطه را به تمثیل می گذاشت، چنانکه در مواد فوق الذکر به آن اشاره گردید، اما حکومت مغایر با متن قانون اساسی یک نظام خشن مطلقه را در عمل پیش می برد.

محمد نادر شاه شخص متعصب مذهبی نبود، برعکس موصوف و برادرانش همه با ورود خود به افغانستان از تجدد گرایی و افکار جدید حمایت میکردند، چنانچه در عصر سراجیه وامانی همه ای آنها با گروپهای مشروطه خواهان و تجدد گرایان محشور بودند. اینکه او پس از رسیدن به سلطنت تغییر روش داد، انگیزه آن بیشتر سیاسی و تاکتیکی بود تا مفکوروی. او میخواست بدین وسیله صف خود را از صف امانی جدا سازد و از ترس برگشت شاه امان الله خواست تا به تبلیغات خود علیه او و هوادارن او شدت بخشد و بناءً در قدم اول بر همه اصلاحات دوره امانی خط بطلان کشید. در عین زمان محمد نادر شاه برای استقرار رژیم خود میکوشید تا با منتقدین اصلاحات امانی، بخصوص کسانی که بر رفع حجاب و موجودیت مکاتب نسوان انگشت اعتراض گذاشته بودند، به نحوی کنار آید. روی همین دلیل محمد نادر شاه با ابراز یک جمله آن هم به حواله شریعت محمدی که میتواند تعبیر وسیع داشته باشد، اکتفاء کرد و زنان را مکلف به پوشیدن چادری ساخت و مکاتب دختران را کاملاً بست.

اینکه چرامحمد نادرشاه و سلف او بخصوص محمد هاشم خان صدراعظم به انکشاف معارف کمتر علاقه گرفتند، سوالیست که جواب آنرا باید در رابطه به تلاش جدی آنها به منظور استحکام سلطنت خاندانی جستجو کرد، زیرا آنها در این مورد به نظر معروف سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله معتقد بودند که: «معارف مشروطه می زاید» و مشروطه خواهی مطلقیت قدرت شاه را مواجه با خطر میسازد و در نتیجه قدرت خانواده سلطنتی نیز محدود میگردد، چنانچه همین وضع در دورهٔ صدارت شاه محمودخان و دورهٔ هفتم شورای ملی انعکاس یافت که دیر دوام نکرد و دورهٔ هشتم شورای ملی دوباره به همان مسیر قبلی برگشت. (بعداً در زمینه به تفصیل صحبت خواهیم کرد).

خلاصه با آنکه قانون اساسی 1310 همه مشخصه های یک نظام شاهی مشروطه را در روی کاغذ بیان میکرد، ولی در حقیقت همه صلاحیت ها در قوای ثلاثه دولت در دست شاه و در مجموع در دست شورای خانوادگی سلطنت قرار داشت که عملاً یک نظام مطلق العنان شاهی را تبارز میداد، به عبارت دیگر: نام از شاهی "مشروطه" - کام از شاهی "مطلقه". در این قانون اساسی تلاش بعمل آمد تا همه گروپها اعم از تجدد طلبان، رهبران مذهبی، علمای دینی و قبایل را با استفاده از مفاهیم و ارزشهای جداگانه شان بطور موازی راضی و امیدوار نگهدارد.

در اینجا بيمورد نخواهد بود که نگاهی مختصر به مقایسه کلیات قانون اساسی 1303 عصر -امانی و قانون اساسی 1310 نادرشاهی انداخته شود. این دو قانون در موارد آتی از هم تفاوت دارند:

1 - قانون 1303 از جانب لویه جرگه و اماقانون 1310 از طرف یک مجلس منتخبه لویه جرگه زیر نام "شورای ملی" به تصویب رسید؛

2 - در قانون 1303 قوانین فرعی به نام "نظامنامه" و در قانون 1310 به "اصولنامه" مسمی شدند؛

3 - در قانون 1303 مواد مربوط به امور ملکی و نظامی به تفصیل بیان شده، در قانون 1310 امور مذکور به قوانین جداگانه رویت داده شده اند؛

4 - در قانون 1303 پادشاه خادم و مدافع دین مبین اسلام و حکمران و پادشاه تمام اتباع افغانستان اعلام شده که چنین چیزی در قانون 1310 وجود ندارد؛

5 - در قانون 1303 پادشاه رئیس حکومت بود، اما در قانون 1310 این وظیفه به صدراعظم سپرده شده است؛

6 - در قانون 1303 وزراء همه در برابر شاه رسماً مسئول بودند، در قانون 1310 وزراء در برابر شورا مسئولیت دارند؛

7- در قانون 1303 شورای دولت به حیث یک مرجع مشورتی و تنظیم امور سیاسی دولت ایفای

وظیفه میکرد و مستقیماً موظف تنظیم امور تقنینی نبود و اما در لویه جرگه 1307 تشکیل شورای ملی و نظامنامه آن تصویب گردید که به دلیل اغتشاش عملی شده نتوانست، درقانون 1310 شورای ملی و اعیان امورمقننه را متکفل شدند؛

8 - درقانون 1303 درمسایل قضائی بیشتر به قوانین موضوعه رویت داده میشد، درقانون 1310 درهمچومسائل قوانین شرعی مذهب حنفی بیشترمدار اعتباربود؛

9 - قانون 1303 درمورد قانون اتباع ساحه وسیعتر را احتوامیکرد، درحالیکه قانون 1310 درزمینه بامحدودیت های مستقیم و غیر مستقیم توأم بود؛

10 - قانون 1303 رویهمرفته به حیث یک سند انقلابی تغییرکلی جامعه را درنظرداشت واما قانون 1310 بیشتر بر وضع موجود کشورصحه می گذاشت؛

11 - درقانون 1303 قوای ثلاثه دولت به وضاحت از هم تفکیک نشده بودند، درقانون 1310 این تقسیم با آنکه مصداق عمل نداشت، اما درروی کاغذ به تفکیک واضح قوای ثلاثه دولت پرداخته بود و به عقیده بعضی ها همین خصوصیت موجب دوام این قانون در شرایط نسبتاً متفاوت بعدی برای مدت بیش ازسه دهه گردید. (برای شرح مزید دیده شود: اولسن، آستا: "اسلام و سیاست در افغانستان"، مترجم: خلیل زمر، دانمارک، 2001، صفحات 168-175؛ همچنان: چشتی، مهرورز نگهت: «انکشاف قانون اساسی در افغانستان»، به زبان انگلیسی، کراچی - پاکستان، 1998، صفحات 41-68)

تشکیل "جمعیت العلماء":

زیرنظرگرفتن سران قبایل و شخصیت های بانفوذ محلی و قومی شیوه ای دیگری بود که دولت آنها را درداخل تشکیل خود جا داد و به حیثیت محلی و قومی آنها افزود و بیشتر به همین منظور اکثر آنها را زیرسقف گویا "شورای ملی" جا داد و نیز با تشکیل "مجلس اعیان" عده دیگر را مصروف کارساخت. با آنکه به تشکیل آن دو مرجع تقنینی وجه و ماهیت مردمی داده شد و آنرا یک قدم عمده بسوی اشتراک مردم دردولت جلوه دادند، ولی هدف مافی الضمیر آن بود که درشورا و مجلس اعیان سران قبایل و شخصیت های بانفوذ قومی و محلی را مصروف سازند تا آنها را ازمحلات شان به مرکز آورده و به نحوی تحت مراقبت قراردهند و درعین زمان آنها را با اشتراک دراموردولتی، به مامور و معاش خور دولت تبدیل نمایند. با این شیوه دیده میشود که تمرکز قدرت دردست خاندان سلطنتی و تأمین منافع خانوادگی درراس همه اهداف و اقدامات رژیم قرارگرفت و درحاشیه آن رهبران مذهبی و دینی و همچنان سران قومی و قبایلی به حیث ستونهای محکم حمایتی، شریک در قدرت دولتی شدند.

محمد نادرشاه باتجربه که از رژیم امانی آموخته بود یعنی هررژیم که با مذهبیهون "سیاسی"

سرمخالفت می‌گرفت، دچار مشکل میشد و برعکس کنار آمدن با آنها موجب سهولت و آسودگی رژیم می‌گردید، کوشید تا از یک طرف با رهبران مذهبی و علمای با نفوذ دینی و از طرف دیگر با سران قبایل و شخصیت‌های قومی البته تا آنجائیکه آنها به شاه و خاندان او سراطاعت بگذارند، به نحوی کنار آید و آنها را بدور خاندان جا دهد و در مقام‌های بلند که بیشتر ماهیت اعزازی داشتند، بکارگمارد. به این اساس فضل عمر مجددی ملقب به نورالمشایخ را که از مخالفان سرسخت شاه امان الله غازی بود، به وزارت عدلیه گماشت؛ همچنان تأسیس جمعیت العلماء در سال 1310 (1931) قدم دیگر در این راه بود که بدانوسیله یک عده علمای دینی با نفوذ به حیث مامور در خدمت دولت قرار گرفتند و دولت از وجودشان نفع تبلیغاتی مبنی بر پابندی بر اصول دینی را از یکطرف و مشروعیت مذهبی اجراءات دولت را از طرف دیگر برآورده ساخت.

اگرچه شاه امان الله در لویه جرگه 1303 پیشنهاد اعضای لویه جرگه را مبنی بر تقرر هفت نفر علمای دینی پذیرفت (مولوی عبدالحی پنجشیری، مولوی محمد ابراهیم، ملا میر عبد الغنی، مولوی گلدست قطغنی، مولوی محمد رفیق از سمت شمالی، مولوی فضل ربی از سمت مشرقی و مولوی عبد الخالق سرخودی) و آنها را جانشین هیئت عالیّه تمیز قبلی نمود تا در تدقیق و تطبیق جمیع فروع و جزئیات قانونی با شریعت بذل مساعی نمایند، اما در عصر نادری این تشکیل وسعت بیشتر یافت و به حیث یک مؤسسه دینی تحت نام "جمعیت العلماء" در وزارت عدلیه تأسیس گردید که در راس آن شخصی بنام "ملا بزرگ" قرار گرفت و عالیجاه میر غلام و حضرت فضل عثمان به حیث منشی‌ها و اعضای جمعیت العلماء در آنوقت اشخاص ذیل بودند: مولوی عبد العلی، ملا عبد المجید، ملا محمد محسن، مولوی عبدالحی، ملا سید محمد، ملا عبد الله، مولوی محمد قاسم، مولوی عبد الواحد، ملا دین محمد، مولوی محمد عثمان، مولوی عبد الله، مولوی سلیمان قل، مولوی غلام حیدر، میان عبد الله، ملا عبد الباقي، ملا محمد بهرام، ملا عبد الکریم، مولوی فضل ربی، مولوی عبد القدوس، و عالیجاه نورالدین و عالیجاه گل محمد. (کتاب: "جرگه‌های بزرگ ملی افغانستان"، محمد علم فیض زاد، ... صفحه 161 - 162)

علاوۀاً دولت کوشید در جوار چهار لیسه در کابل: حبیبیه، استقلال (قبلاً امانیه)، نجات (قبلاً امانی) و غازی، به تعداد زیاد مدارس دینی را بین سالهای 1309 - 1319 در ولایات افغانستان تأسیس نماید، از جمله: دارالعلوم عربیه در کابل (قبلاً مدرسه قضا)، مدرسه ابوحنیفه در کابل، فخرالمدارس در هرات، مدرسه جام شریف در هرات، مدرسه اسدیّه در مزار شریف، مدرسه تخارستان در تخار، مدرسه محمدیه در قندهار، مدرسه ابومسلم در فاریاب، نجم المدارس در جلال آباد، دارالعلوم روحانی در پکتیا و مدرسه ظاهرشاهی در میمنه. (اولسن، آستا: "اسلام و سیاست در افغانستان" ... صفحه 179)

قابل ذکر است که رهبران مذهبی و علمای دینی نیز برعکس دوره امانی مجبور بودند که با

حکومت از راه همکاری و تفاهم پیش آیند و در بدل مقام، نقش سیاسی را در تائید هدایات حکومت بر عهده گیرند، زیرا آنها دیگر از بیرون حمایت نمی شدند و انگلیسها نیز ضرورت نداشتند از وجود رهبران مذهبی و علمای دینی علیه رژیم بهره برداری کنند. اکنون انگلیسها می کوشیدند تا این رهبران و علما را در خدمت رژیم جدید و در جهت استحکام آن به خدمت وادارند.

بخش هژدهم

اعلامیه شاه امان الله ورد اتهامات وارده

این اعلامیه تاریخی که اکنون 90 سال از آن میگذرد، در واقع دفاعیه ای در برابر اتهاماتی بود که در عصر سلطنت محمدنادرشاه به شاه امان الله پادشاه پیشین افغانستان بطور رسمی و غیررسمی وارد گردیده و شاه پیشین اتهامات را بی اساس و نادرست خوانده و در رد آن به توضیحات مختصر پرداخته است. این اعلامیه اساساً زمانی تحریر یافته (چنانکه از محتوای آن برمی آید) که شاه امان الله غازی نامه ای عنوانی محمدنادرشاه ارسال و در آن از سرنوشت جای دادهای شخصی خود (عین المال) و ملکیت های ملکه ثریا تذکر داده بود. محمدنادرشاه این نامه را به لویه جرگه سال 1309 رویت داد. لویه جرگه مصوبه طویل جوابیه را با محتوای سخیف و مملو از شدت کلام به محمد نادرشاه ارائه کرد و او آنرا ضمن یک نامه مختصر به شاه امان الله ارسال نمود. شاه امان الله از متن و شیوه نگارش و اتهامات وارده و آنهم از طرف لویه جرگه بسیار متأثر و متأذی شد و به جواب پرداخت، اما چون امکان نشر آن در افغانستان میسر نبود، آنرا به حامیان خود در هند برتانوی فرستاد تا با نشر آن پرده از روی حقایق برداشته شود. این اعلامیه که به دری نوشته شده بود، در آنجا به اردو و انگلیسی ترجمه و تکثیر و بین تعداد کثیر هواداران شاه امان الله که مخالف سلطه انگلیس در آن سرزمین بودند، دست بدست گشت و در بعضی از جراید ملی آنوقت هند به نشر رسید، و اما در افغانستان کسی از ترس حکومت حتی جرأت نکرد که در آن باره زبان به کلام بگشاید، چه رسد که به تکثیر آن بپردازد.

دو سه ماه بعد از کودتای 7 ثور 1357 رژیم خلقی و پرچمی در صدد آن شد تا براختناق اوضاع در دوره سلطنت محمد نادرشاه و بخصوص دوران صدارت محمد هاشم خان صدراعظم روشنی اندازد و بعضی حقایق ناگفته تا آنزمان را بازتاب دهد. آنها برای این هدف به یک کمپاین ضد "آل یحیی" پرداختند و در ضمن به حمایت از شاه امان الله غازی مطالبی را در زمینه به نشر سپردند که یکی هم نشر همان متن دفاعیه شاه امان الله غازی بود. یک کاپی این اعلامیه که قبلاً بطور مخفی در دست شخصیت مبارز و شاعر توانای کشور مرحوم استاد محمد ابراهیم صفا یکی از "امانیست" های مشهور که مدت 14 سال را در زندان های مخوف آنوقت (از 1311 تا 1325) گذشتانده بود، قرار داشت. موصوف این اعلامیه را از اردو به دری ترجمه کرد که در روزنامه

انیس (شماره های 14484 تا 14491- مورخ 20 تا 28 جوزای 1357) به نشر رسید.

از آنوقت تا حال که تقریباً 43 سال می گذرد، کسی از این اعلامیه تاریخی شاه امان الله غازی یادی نکرد، تا آنکه باردیگر به مساعی قاسم آسمائی در پورتال وزین افغان جرمن آنلاین بتاريخ 30 سپتمبر 2021 باز نشر شد و توجه تعدادی از علاقمندان تاریخ معاصر کشور را به خود جلب کرد. بعد از نشر مجدد مباحثاتی براه افتاد که بعضی ها آنرا یک تبلیغ سیاسی رژیم خلقی و پرچمی علیه محمد نادر شاه دانستند و بعضی دیگر بر محتوای آن که شاید مورد تحریف و تصرف عمدی قرار گرفته باشد، شک و تردید داشتند و خواهان سند معتبر در زمینه شدند. اینجانب برای توضیحاتی چند درباره این اعلامیه مقاله تحت عنوان: "شرح مختصر پیرامون اعلامیه ای: کشف الحال نادر به قلم اعلیحضرت امان الله خان" نوشتم که در هشت قسمت به سلسله در وبسایت وزین "افغان جرمن آنلاین"، سراز تاریخ 11 اکتوبر 2021 به نشر رسید و همزمان توانستم به متن انگلیسی آن از آرشیف ملی هند دسترسی پیدا کنم که در روزنامه مشهور "زمیندار" چاپ لاهور- شماره 5 مارچ 1931 چاپ شده بود که با مقایسه متن آن، هر نوع شک و تردید در مورد تحریف و یا تصرف عمدی متن در اعلامیه از بین می رود. علاقمندان اگر خواسته باشند، برای مزید معلومات میتوانند به آرشیف آن وبسایت مراجعه فرمایند. اینک نظریه اهمیت تاریخی این اعلامیه، متن مکمل آنرا عیناً به نشر می سپارم:

متن مکمل اعلامیه شاه امان الله:

(ترجمه از اردو به دری توسط محمد ابراهیم صفا)

اخبارهای کابل که درین روزها بمن [شاه امان الله] رسیده است. عاید باین دورافتاده از وطن خیلی تحریرات عجیبی را داراست. این تحریرات يك سلسله بیانات رکیک و دشنامهای غلیظ است که نظام مطبوعات هیچ حکومت مهذب نمی تواند آنرا اجازه بدهد. يك دسته حملات و اتهامات است که هیچ اساس ندارد. قبل از آنکه دروغ بافی های مذکور را تردید کنم، يك نکته بسیار مهم را به دنیا پی برده عنوان داراست و آن این است:

کامیابی جرنیل بی وفا و نمک ناشناس من، محمد نادر بردو وعده او مبتنی بود. یکی بنام من و برای من خدمت کردن را وعده داده بود و اعلان نموده بود که نه خودش و نه از خاندان او اراده سلطنت را دارند و اگر او را مجبور کنند نیز قبول نخواهد کرد و این وعده خود را همه وقت به قَسَم های شدید تحکیم می نمود. دوم رضا و رأی ملت را شرط نهاده و قلع و قمع حکومت بچه سقا را به سبب اینکه جهل و استبداد و برخلاف راه ملت بود، مقصد خود نشان می داد.

بعد از آنکه این وعده ها را اعلان و تصریح و تاکید کرد، ملت همراهی او را اختیار و لهذا مشارالیه موفق شد. به مجرد موفقیت، هیچ کدام ازین وعده ها را ایفا نه کرد، بلکه ذکر هم نکرد.

در اعلان های خود می گوید که ملت او را مجبور ساخته ولی تمام افغانستان می داند که چند نفر در سلام خانه موجود بود و آنها حیثیت نمایندگی ملت را چقدر داشتند و آنها چه گفتند؟ آیا ملت غیور قندهار، گروه دزدان را در قندهار بنام کدام شخص مغلوب ساختند و بیرق کدام شخص را بر پا نمودند؟ ملت از اعلان نادرخان آزرده شده و از آترو او را بدعهد، نمک حرام و بی وفا خطاب دادند و خواهند داد.

ازین جهت است که مشارالیه که دیروز قوای سقوی را شکست داد، امروز نمی تواند امنیت را حکم فرما بسازد. تا حال نتوانسته است مالیه جمع کند. البته کاری که بزور سرنیزه پیش برده است دو تا است: یکی اشاعت بعضی بیان های غلط و دوم منع انتخابات. از وکلا در حوالی پایتخت برای لویه جرگه بعضی اشخاص را از بعضی مناطق جمع کردند و بنام آنها يك چند اعلان برای مخالفت این مسافر شایع نمودند که خود آنها که بزور جمع شده بودند و خبر ندارند. در لوی جرگه کسی حق گپ زدن و فکر کردن نداشت. هرچه محمدنادر می خواست بنام آن بیچاره ها اجرا کرد و من همین نکته را در یکی از مکتوب های خود اسمی شاه ولی خان سفیر نوشتم که من می دانم شما هرچه بخواهید بنام وکلای بیچاره می کنید. کلان شوندگان این ملت همان است که در هر قدم مرا مدافعه کردند. از پیر هفتاد ساله تا طفل دوازده ساله در رکاب من ایستاده با اشار جنگیدند و جان های خود را فدای من کردند و تا من آنها را از جنگ باز نداشتم، رو نگشتانند.

این ملت همانست که کسی با مهر دل خان، کسی با محمد هاشم خان، کسی با ارجمند محمد امین جان و کسی با غلام نبی خان و کسی با شجاع الدوله خان در شمال و جنوب، در مشرق و مغرب وطن بر علیه دزدان برای من و بنام من جنگیدند. بعضی ازینها مثل عبدالرحمن خان رئیس بلدیۀ کابل شهید این راه گردید.

وکلای ملت مرا بد نمی بینند و اگر چه از من بعضی کارها صادر شده است که خطا بودن آن را من امروز می دانم؛ ولی خیانت به ملك و ملت از من سر نزده است و ملت من می دانند که من فدای آرزوی ترقی و خدمت ایشان شده ام، با من ملت مخالفت نکرده است بلکه اوامر مرا صادقانه اطاعت نموده اند و به حکم حضرت الهی ایشان در اول مرا پادشاه ساختند و ده سال خدمت و مدد کرده در مرحله آخرین هم با لشکر من در کابل و راه قندهار تا آن وقت مدافعه کرده اند و دشمن را شکست ها دادند تا خود رفتن را ترجیح دادم.

لهذا افواهایی را که قلم شخص محمدنادر بنام وکلای ملت شایع کرده از وکلای ملت نیست، بلکه از خود اوست. همچنان در باب شایعه که بنام میرزا میر غلام خان شایع کرده است، صرف عبارت از القای يك فتنه و فساد است ورنه از يك میرزای بیچاره که هیچ زبان خارجی را نمی داند، تحریر يك مقاله با فقرات فرانسوی ناممکن است. من هیچ چیزی بر علیه علما بعد از

حرکت خود نگفته ام و نه نوشته ام، بلکه علمای سوء را هم چیزی نگفته ام. البته دروقت حرکت خود علمای سوء را که بچه سقاء را از من مستحق تر اعلان کردند و مرا بی سبب کافر گفتند، تکذیب کردم.

ریوتر درباره من چیزها شایع کرده است، ولی خلاف حقیقت بودن ریوتر معلوم است حتی من و ملکه را نوشته که عیسایی شده ایم. «نعوذ بالله منها» و این مخالفت او به من نه تنها بی اثر است، انشاء الله الکریم یک خطا است که آنرا پسان حس خواهد کرد و این نکته را محمدنادر خوب می داند که کل شکایات درباب من صحیح نیستند. و من یکی از مفتخرین به پیروی توحید بوده گاهی حلقه کفر در گردن خود نمی اندازم. ولی اگر ریوتر نگفته باشد، خود محمدنادر ریوتر است و یک خبر دروغ ایجاد می کند که من علماء را بد گفته ام و خود را باین صورت حامی علماء جلوه دادن می خواهد و هم بدین صورت که خواهش روز بروز برای عودت من در وطن اظهار شده می رود و تعمیم یافته است، جلو گیری کردن می خواهد. من که علمای مدرسه عربیه را جمع کرده بودم آنها مرا خوب می شناسند که من به علماء صحیح احترام می کردم، ادارات تمیز و قضاء و مفتی هایی که من در وزارت عدلیه جمع نموده بودم، مرا خوب مسلمان می دانند و همین علما و مشایخ همه طرف من بودند و بس. در رکاب من و به جهت من جنگ کردند و شهید شدند که هرکس نام آنها را می شناسد و فتوای جمعیت العلماء در آن وقت نیز طبع گردیده که هرکس پالیده و دیده می تواند.

حملات دیگر شان عبارت ازینست که من ده کرور روپیه آورده ام! این تماماً افتراء است. چرا که ده کرور روپیه در افغانستان یک مشت موجود نبود و بانک های اروپا موجود است که البته از آنها پرسیده شده می تواند و حقیقت را منکشف کرده می تواند.

بهتان دیگر شان اینست که من پول هایی که برای اشیای خریداری در اروپا آورده و آن را در جیب خود انداختم! این پولها در کجا بودند و از کدام درک بموجب کدام فرمان گرفته شده. مبلغی که از خزانه به سفارت های افغانی فرستاده شده، بذریعه سفارت های مذکور در بدل اسلحه و کارآمد به دول فرانسه و ایتالیا تادیه شده که در حساب سفارت های مذکور به وزارت مالیه افغانستان موجود است. و کلاً تحقیق کرده می توانند.

من خودم اصول بودجه حکومتی را یعنی جمع و خرچ را اول دفعه در تاریخ وطن شیرین خود معرفی نمودم. با این اراده بود که مصرف خودسرانه که روسای حکومتات عموماً به خیال و خواهش نفسانی خود اجرا می کنند، آنرا جلوگیری و به تدریج دست تصرف کیفی پادشاه را از مالیه دولت کوتاه نمایم. چطور می شود این طور یک شخص را به حیف و میل پول ملت طعن بدهند؟ برای همین بود که تا بودجه از مجلس وزرا و شورا نمی گذشت، به معرض اجرا نمی آمد.

درسال آخر که شورای ملی را تجویز و انتخاب مستقیم آزاد وکلا را برای شورای ملی معرفی نمودم، نیز خیال داشتم که اختیار خرج ملت را يك درجه بیشتر از سابق بدست وکلای ملت بگذارم، تا آنها به تدریج به اصول بودجه دولتی و حق شرعی و طبیعی خود آگاه شده بروند.

با تلقین و معرفی این اصول، ساده و بی غرضانه مرا به حیف مال مملکت محققاً متهم ساخته نمی توانند. البته غیر حق خلاف حقیقت گفتن، همه چیز ممکن است. من این مسأله را نه تنها در قوانین و نظامات نوشتم، بلکه عملاً اجرا کردم و تحریرات من مثل اعلان خط مشی محمد نادرنبود که در آنجا صریح مسؤولیت حکومت را وعده داده و تا امروز برای مسایل مالی نی، بلکه برای قتل بی گناهان که بی ثبوت امرداده می شود، هیچ مسؤولیتی برای خودش یا برادران او یا یکی از اقربای دوردست او موجود نیست. تنها قرابت با ایشان و خویشاوندان یا به یکی از منسوبان این خاندان از هر نظامنامه بیشتر کار می دهد.

در باب صدراعظم که اعتراض می کند که من مقرر نکردم، اینطور نیست که می نویسند!
من در اول سلطنت خود صدراعظم اعتمادالدوله مرحوم را مقرر کردم و ایشان مدتی با این عهده بودند، ولی چون نتیجه مطلوب برای مملکت از آن حاصل نبود، ایشان از آن عهده علیحده کرده شدند؛ ولی بازهم گاهی درغیاب من و گاهی با وجود حاضر بودن من، وزیر اول بی داشتن اسم صدراعظم بعضاً بنام وکیل مصروف این وظیفه بودند و چنانچه ایام وکالت محمد ولی خان که يك آدم صادق و خیرخواه و پاك نفس بود، دلیل واضح است.

بازدرسال دوم يك موقع دوم را زیر امتحان گذاشتم که اگر خداوند بخواهد اداره صدارت عظماء صحیح شود و این بود که شیر احمد خان رئیس شورا را که مناسب ولایت این کار می دانستم، مامور تشکیل کابینه نمودم و التوای تشکیل کابینه مربوط به این بود که چون درسال 1307 وکلای شورای ملی جمع می شوند، رئیس الوزراء یا از خود وکلا و یا به مشوره وکلاء اشخاص کابینه خود را انتخاب نماید.

بی موقع نیست اگر من این سوال را بکنم که ممکن است يك برادر امیر، برادر دیگر صدراعظم و برادر دیگر وزیر حربیه و يك شوهر خواهرم مدیر طلب گیر، دیگر شوهر خواهرم معین دربار و بچه کا کا وزیر دربار و نواسه کا کا وزیر خارجه و بچه کا کا معین حربیه و شوهر دختر کا کا نائب الحکومه و يك برادر سفیر در ماسکو و برادر دیگر وزیر مختار لندن و بچه کا کا وزیر مختار پاریس و بچه ماما وزیر مختار در روم و خواهرزاده (اسدالله پسر ولینعمی شان اعلیحضرت شهید) سر سراسر باشد. آیا غیر از چپراسی گری جای دیگر برای دیگران می ماند؟ و آیا دعوای وطن خواهی و بی غرضی و حقوق شناسی و ملت پروری با این احوال سر می خورد؟

اعتراض دیگرشان که چرا سرک های قدیم را گذاشته سرک نو کشیدیم؟ این سوال چقدر خنده آور است که من مسؤول سرک کشیدن هستم؛ آن هم سرکی که در نتیجه مشوره يك هیئت

مهندسی آلمانی، ایتالوی، روسی و انگلیسی زیرکار گرفته شده بود. آیا من انجنیر ویا معمار بودم که مسؤولیت عائد من است؟ اگر مراد ازین اعتراض که بین کابل و دکه و کابل و مزارشریف يك سرک منظم برای مملکت لازم شود و باید به همان راه‌های کاروان‌رو قناعت می‌شد. بازهم هر ذی‌شعوری لزوم و احتیاج این سرک‌های نو را بخوبی فهمیده می‌تواند. قابل این نیست که حتی به چنین سوال مضحك جواب داده شود.

باز حمله می‌کند که چرا توجه به ترمیم سرک‌ها نکردم؟ اگر رجوع به وزارت مالیه شود و دیده شود که چقدر پول از بابت سرک پولی عائد می‌شد و باز چقدر حکومت از عایدات دیگر برآن اضافه کرده خرج می‌کرد، ماهیت این سوال هم ظاهر می‌شود. بلی بیگاری را که يك بار شاقه برملت عزیز بود و از يك طرف مالیه و سرک پولی می‌دادند و از دیگر طرف مانند حیوان بالای شان کارمی‌شد منع نموده بودم. اگر این امر، سهو و خطای من بود، تنها این نظریات خود محمدنادر خواهد بود نه از عالم تمدن.

می‌گویند من نظام‌نامه احتساب را اجرا نکردم! برای نظام‌نامه مذکور به شورا امر داده شد که اول آنچه که شرع شریف، حکم می‌کند که يك آدم عامی یعنی هر فرد مسلم، بداند و بصورت يك رساله بسازند تا چاپ و در بین ملت نشر شود تا مردم برای همان احکام مبارک نزد اداره احتساب مسئول باشند تا ازین راه تکلیف یا زحمت سوال کردن لامحدود بعضی از محتسبین خود غرض عاید مردم نشود. شورا يك جلد کتاب ساخت که نه تنها آن کتاب برای دانستن مردم عام هم زیاد بود، بلکه احتساب را مبدل به حکومت کرده بود و چون مراد از احتساب شرع شریف این نیست که مردم را دچار زحمت نماید، بلکه مراد هدایت و فیض است، به شورا مشوره داده شد که ایشان نظر کافی نموده، رساله مذکور را از نقطه نظر شرع مبارک که مقرون به استعداد تعلیم دینی مردم عوام باشد، اصلاح نمایند تا پس از چاپ و نشر کردن به ملت، اداره احتساب جاری شود. ولی پیش از تنظیم این رساله اختلال پیش آمد و اجرای آن ماند. این نیست که از روی تساهل در اجرای فرو گذاشت شده باشد.

دیگر می‌گویند که (17) فقره که جرگه پیشنهاد کرده بود، در اجرا نبود [عملی نشد]! این غلط است که می‌گویند. فقرات مذکور جاری بود. وقتی که من به قندهار و سمت مشرقی و جنوبی رفتم، جرگه آنها در فقرات مذکور بعضی اصلاحات خواستند و من قبول کردم. اصلاحات مذکور از طرف جرگه محلی او شان شده بود و فقط در همان علاقه اجرا یافت، نه در تمام افغانستان. بعدها که لوی جرگه فقرات مذکور را برای کل افغانستان اصلاح و تعدیل نمود، ولی اجرای تعدیلات آن به طوری که لوی جرگه خواسته بود، نشده بود که اختلال پیش آمد و تا آخر مطابق همان مواد اولیه جاری بود.

یکی از اعتراض‌های دیگر اینست که من تنخواه سپاهی‌ها را زیاد کردم ولی بعدها ندامت و تخفیف کردم! چون وضعیت مالی مملکت در اثر جنگ استقلال زیاد خراب شد و این مطلب را عسکرهای غیور که ایشان از من بیشتر و بیشتر آرزومند سعادت و عزت ملک خود بوده و کمال صداقت و فداکاری را به من دارند، حس کردند و از تمام قطعات نوشتند که ایشان به کمتر قناعت نموده و مملکت خود را دچار زحمت نمی‌کنند و خواستند که مواجب ایشان تنزیل شود. من هم ازین همدردی و احساسات حسنه ایشان تشکر نمودم و تنخواه ایشان تخفیف شد. باز که بحمدالله تعالی حالت مالی مملکت خوب شد، مواجب شان عوض بیست روپیه با ماکولات به بیست و پنج روپیه رسید و تا آخر دوام داشت.

به من حمله میکنند که نفاق را در بین مردم می‌انداختم! نعوذ باللله این بهتان محض است. گفتار و اعمال من همیشه گواه بوده است که من غیر از اتفاق و یک جهتی و همدردی به ملت عزیزم تعلیم نداده‌ام. کسانی که نطق‌های مرا شنیده‌اند، خوب می‌دانند که این محض بهتان و تهمت است.

از جمله حملات شان اینست که من چرا بخارای مسلمان را معاونت کردم؟ پس ازینکه دولت روسیه استقلال بخارا را شناخت به مناسبت همسایه داری و دوستی دو دو توپ و دو فیل به قسم هدیه و یک افسر و چند افراد در اثر خواهش بخارا برای تعلیم عسکری آنجا فرستادم. این مسأله حمل بر مخالفت دولت روسیه نمی‌شود، زیرا مقابله و جدال با دوتوپ سیستم قدیم و چند نفر با یک حکومت بزرگی مثل روسیه غیرممکن بوده است. نقطه نظر من استقلال دادن بخارا مقابل روسیه گاهی نبوده چه اساس سیاست من باتمام همسایه‌های افغانستان معاونت دوستانه و بیطرفانه بوده و این مسأله به خود محمدنادر بیشتر معلوم است. چرا از خطای بزرگی که خود او در ریاست تنظیمه خود در قطن مرتکب شده بود و من آن را اصلاح کردم، ذکر نکرده خاموشی می‌گزیند؟

می‌گویند من با مهاجرین برادران هندی بدعه‌دی کردم! با برادران مهاجرین هندی هیچ یک خلاف عهد نشد، بلکه از آنچه در اعلان مقرر شده بود، زیاده‌تر با ایشان رفتار شد. چنانچه بعضی ایشان که خواستند در افغانستان اقامت کردند و بعضی شان که خواستند برگشتند. این واضح کردنی است که احساسات و افکار مرا برادران هندی من نسبت به خود خوب می‌دانند و اظهار احساسات ایشان در وقت انقلاب نسبت به من دلیل این مدعا است. این یاهو سرایی‌ها و پروپاگنده‌ها در احساسات خیرخواهانه من صدمه نمی‌زند چرا یکدیگر را خوب می‌شناسیم.

می‌نویسد من چرا روی خانم خود را باز کردم؟ وقتی که من عازم اروپا شدم، ضرور دانستم با خانم خود بروم تا مورد اشتباهات بیجای مخالفین خود نشوم، باز چیزی که درین مسأله از من

سهو شده باشد از درگاه خداوند غفور عفو می‌خواهم و امیدوارم چون نیت من بد نبوده است، حضرت خداوند غفار و رحیم ببخشاید.

جای دیگر اظهار می‌کند که متعلمات را چرا برای داکتری زنانه به ترکیه فرستادم؟
فرستادن متعلمات برای حفظ ستر و ناموس اهالی مملکت بود، تا زن‌ها را از معالجه طبیب‌ها و داکترهای مرد مستغنی بسازد و باز متعلمات به مملکت برادر مسلمان فرستاده شدند، نه اروپا و آنها زیرنگرانی سفارت افغانی آنجا تحصیل می‌کردند. من یقین دارم که هر آدم با ناموس می‌خواهد که ناموس آن توسط خواهران مسلمانان علاج شود. نسبت با اینکه معالج ناموشش يك مرد بیگانه باشد.

اعتراض دیگر اینجاست که من زمین‌ها و دكاكين عین‌المال را به فابريك‌ها بدل کردم!
دولت برای مهاجرین زمین و برای بعضی موسسات خود عمارات لازم داشت و از طرف دیگر بودجه مملکتی اجازه خرید را به پول نقد نمی‌داد و هم این دورافتاده وطن، برای اینکه از بیت‌المال برای گذران خود با اصرار هرساله شورای ملی چیزی نمی‌گرفتم، وزارت مالیه تجویز نمود که بقیه عمارات و زمین عین‌المال را برای دولت بخرند و به عوض آن بعضی فابریکه‌هایی که چلانیدن آن کار دولت نبود به من بدهند. این تجویز را من قبول کردم و بعضی مردم که ایشان هنوز در کابل هستند و مخصوصاً به میرزا محمد ایوب خان امین عین‌المال که حالا وزیر مالیه [نادرشاه] است، خوبتر معلوم است، مشوره کردم که این فابریکه‌ها اسهام [شرکت سهامی] شود و در معرض فروش عموم گذارده شود تا به صورت شرکت فابریکه‌ها دایر شود و هم مردم مستفید شوند و هم فکر طرز شرکت فابریکه‌ها در وطن پیدا شود و مردم تشویق شوند.
من بسیار خوش هستم که مردم مملکت عزیزم مرا می‌شناسند، طرز زندگی ساده مرا که از پوشیدن رخت کهنه و پاره هم خودداری نکرده‌ام، می‌دانند و می‌فهمند که استعمال لفظ "عیاشی" به نسبت من ظلم و بهتان است.

درباب منع و جلوگیری نکردن از شراب من اعتراض می‌کند! ورود شراب و فروختن شراب شدیداً موقوف بود و سخت از طرف اداره گمرک دقت می‌شد. مرتکبین آن حتی اگر مردم بسیار کلان و مهم می‌بودند، زیر جزای شرعی می‌آمدند که فروگذاری درین باب هیچ وقت نشده، برعکس این مسأله که می‌تواند نشان دهد که در زمان موجود کسی به جزای شراب نوشی رسیده باشد، ولی در وقت من این جزا اجرا می‌شد.

یکی از اعتراضات اینست که چرا خائنین را به ماموریت مقرر می‌کردم؟ اگر بدیده انصاف دیده شود، امروز کسانی که سر کار هستند، کدام کسان هستند؟ آیا این مردم نو از زمین روئیده اند و یا نو از خارج وارد کرده شده اند؟ اینها همان مردم نیستند که بعضی‌ها "اگر خدا

نخواستہ "دیروز خاین بودند، امروز چرا خاین نیستند؟ اگر امروز خاین نیستند، دیروز هم نبودند. غیر از ایشان کی را مقرر می کردم از چوب که آدم تراشیده نمی شد؟ اگر می شود، چرا محمدنادر خاین ها را مقرر کرده و طرفداری ایشان را می کند؟ اگر می کند، پس او هم مثل من است او چرا قابل اعتراض نیست و اعتراض بر من وارد است.

پس مسأله اینست که تمام این نوشته جات ساختگی و پروپا گند است و حرف دروغ و ساختگی و بی اثر است. علاوه بر آن کسانی که آنها را نظامات مملکت زیر محاکمه می گرفت، از ایشان مدافعه نمی شد و ایشان به جزای خود می رسیدند. فیصله های محاکم و تفتیش ما که حالا هم موجود خواهد بود، شاهد من است.

اینکه می گوید که انحصار تدریس علوم دینی با اجازه شخصی من بود، غلط است!
مقرر شد که مجلسی از علمای هر ولایت در خود ولایت تشکیل شود که مجلس مذکور پس از علم آوری به کسانی که دارای لیاقت تدریس هستند، شهادتنامه بدهد تا محصلین عمر خود را پیش مردمی که قابلیت تدریس را ندارند، ضایع نکنند. تدریس دینی گاهی به انحصار اجازه من نبوده است. من عمارات و پول بیت المال را به خویش ها و اقربای خود نه بخشیده ام اگر بخشیده ام کدام است؟ البته اگر بخشش ها به افراد کرده ام در اثر خدماتی که کرده بودند و از نقطه نظر تالیف و تشویق به خدمت مملکت بوده است، چنانچه هر حکومت می کند.

حمله دیگر اینست که چرا در بست نظام تخفیف دادم؟ من باندازه که دولت افغانستان توپ و تفنگ سیستم نو داشت که دردنیای امروز معمول و قابل کار است، عسکر نگه داشته بودم. در صورتیکه تفنگ کاری موجود شود آیا نفری تفنگ و اسلحه به غیر از تحمیل خرچ بر بیت المال چه بود؟ البته اگر اسلحه که از اروپا خریده ام، می رسید و باز بی نفر می ماند من طرف اعتراض می شدم و گفته معترض راست می بود.

از اعتراضات یکی اینست که چرا روز جمعه به پنجشنبه مبدل شد؟ چون دیده شد که مردم رفته رفته از فیض نماز جمعه محروم می شوند و روزهای جمعه هر کدام برای میله و کارهای شخصی خود نماز جمعه را ترك می کردند و این فریضه مبارك تر می شود تا مردم به امور شخصی خود رسیده بتوانند و در روزهای جمعه به استثنای شخص هایی که شرع شریف ایشان را معاف نموده است، همه مردم به نماز حاضر شوند، باین جهت روز پنجشنبه روز رخصتی تعیین شد و برای روز جمعه ساعت های مرخصی تعیین شد تا مردم به نماز برسند. البته مردم این مسأله را حس کرده باشند که وقتی که روزهای پنجشنبه آزادی بود، چقدر نمازگزاران زیاده تر از روز هایی که جمعه رخصتی بود، در نماز جمع می بودند.

اینکه می گوید من از پول بیت المال زیور خریده ام، غلط محض است! من هیچ

زیورازپول بیت المال نخریده ام. در باب ازدواج چون این معامله شخصی است که برخلاف دین و مذهب نبوده است، حق اعتراض را هیچ کس ندارد.

منباب برآمدن من از افغانستان طوری که من نوشتم بازمی گویم برای اینکه برای سلطنت من مردم خون ریزی نکنند و بین خود نجنگند، من ایثار کردم و گذاشتم تا مردم بفهمند که من چقدر خیرخواه آنان بودم.

در اینجا لازم است توضیح کنم که تمام چیزهایی که می شد بعد از تصویب جرگه های محلی و شورای دولت و لوی جرگه می شد.

حالا که از توضیح تهمت های جرنیل نمک حرام خود فارغ شدم، می خواهم اصل علت این شایعات اهانت کارانه را در قسمت مذکور آشکار کنم، زیرا در ابتدای ورود خود به هندوستان و به سمت جنوبی محمدنادر به من پیغام های دوستانه فرستاد و رفت و يك خط نیز به من ارسال نمود که مضمون آنرا برای آگاهی ملت عزیز خود عیناً نقل می کنم:

«اعلیحضرت! تا جان در تن دارم در خیر وطن کوتاهی نخواهم کرد و از خیر شخص اعلیحضرت هم تا جان دارم نخواهم گذشت. خدای بزرگ برایم توفیق عنایت فرماید که براه خیر وطن مستقیم باشم. مقصد چون از خدمت است، قندهار و دیگر سمت های افغانستان تفاوت ندارد. از هرجا که برای مقصود مذکور خوبتر و زودتر خدمت شود، به فکر ناقصم بهتر است. خداوند معاون افغانستان و بهی خواهان و مترقی خواهان افغانستان باشد. معروضه ام را صدق دانسته انتظار نتیجه باید کرد.» (محمدنادر- خیراندیش و خیرخواه)

در اثنای کار و جمع کردن مردم نیز از من خیرخواهانه دم می زد. حتی بعد از اعلان سلطنت نیز از خدمات من و از اینکه افغانستان را پروگرام من رو به ترقیات و تکامل خواهد برد. پس چه شد که این رنگ را گذاشت و با کمال دیده درایی و بی حیایی برضد من بدینگونه شایعات که عادتاً غیردشنام چیزی در آن نیست، شروع کرد؟

اینست تلگرام محمدنادر به من: «مرا همیشه دوست خیرخواه و صمیمی خود یقین خواهید فرمود و ازدعای خیرفراموش نخواهید فرمود. من افغانستان خدمات شایسته اعلیحضرت را که در ایام سلطنت خویش ابراز نموده اند، تقدیر کرده تاریخاً فرا موش نخواهد شد.»

سبب اصلی اینست که در ابتداء ملت در حق مشارالیه چه بسبب همراهی که به من ابراز می کرد، چه بسبب وعده هایی که داده بود، منتظر بودند. چنانچه من هم اظهارات دادم که مشارالیه از خود من است و به پروگرام خود من کار می کند، تا که به ملت معلوم شد که این همه حرف بود و در مملکت جز منفعت خودشان و خاندان شان، جز استبداد، جهالت، خودسری و سقویت چیز دیگری حکمفرما نگردید.

وعده های دیگر، غیر عدم قبول پادشاهی که داده بودند، مثل مشروطیت آنرا نیز ایفا نکردند و

درین باب بقدری که من آغاز کرده بودم، نیز نکردند تا به تکمیل آن که من درخیال داشتم و دارم انشاءالله الکریم چه برسد.

ملت ازین واقعه متنفر شده رفت که مشارالیه برای خود اعلان سلطنت کرد و چرا تمام راه‌های طی شده را ترک کرده به ارتجاع، مملکت را مقابل ساخت؟ یک چند روزی ملت را باز هم به آوازهای غلط متردد می‌ساخت که یکی از آن این آوازه بود که شاه ولی روم می‌رود و این دورافتاده وطن را دوباره می‌آورد. چندی بعد شایع کردند که من اروپا را پسندیده‌ام و راضی نیستم که دوباره به افغانستان بیایم، این دوره هم زود منفی بود و کذب بودن این خبرها نیز معلوم شد. آن وقت ملت به هیجان آمد و با آنکه از ظلم قطعی و تشدد آخرین کارگرفت، اشتیاق روزافزون مطالبه ملت برای عودت من نیز محکم تر و بلندتر شده رفت. این دوام و عروج مطالبه ملت برای عودت من ایشان را با این تشبثات وادار نمود که شروع بر پروپاگند برضد من بکنند. و اینک این سخن‌های بی‌اساس بلکه دشنام‌های سخت رکیک برای آنست که تا اگر بتوانند آرزوی ملت را محو کنند و این خیال را کم کنند.

ازطرف دیگر ایشان قابل آن ثابت نشدند که در مملکت یک راه صحیح را تعقیب کنند و یک نصب‌العین برای مملکت بگذارند، حتی دربرپا کردن امنیت نیز ناکام گردیدند، و نه هیچ‌کسی بایشان از دل راضی نیست و سر فرود نمی‌آورد.

واقعات مملکت را اگر تعقیب کنید، همین مسأله را یقین می‌کنید. اگرچه من اعتراف می‌کنم که در اواخر عاید به بعضی چیزها از حدود اعتدال گذشته و در فرط سعادت مملکت همه چیز را فراموش کرده بودم اما رفتار من در مملکت چه از حیث مناسبات مساویانه و صلح‌پرورانه با خارجی‌ها وارد نشدم؛ به هیچکدام شان و قائم داشتن شرف ملی و چه از حیث شناختن تقاضاهای عصر و زمان برای اداره داخلی مملکت بهترین رفتار بود و آرامترین ایام، ایام من بود.

این نکته را اول‌ترین اقوامی که به بغاوت شروع کردند، نیز درک نموده سهو حرکت خود را فهمیده بودند که فریب خورده بودند. چنانچه توبه‌نام‌های سمت مشرقی نزد من به قندهار رسیده بود و تمام ملت از زارع تا مزدورکار و از دکاندار تا دولت‌مند و ازمأمور تا طالب‌العلم همه قایل آرامی و بی‌غمی ایام من بوده و هستند و اگر اراده الهی بود - درآینده نیز نه تنها مایل، بلکه از همان آرامی و ترقی و بی‌غمی برخوردار خواهند شد.

همین اشتیاق ملت مرا دوباره روح می‌دهد. اینک با آنها از خلاف بودن بیانات محمدنادر و از امتنانی که از احساسات آنها در دل می‌پرورانم و ازینکه اداره مخالف مرا، بی‌تحقیق قبول نکنند و ازاینکه من ملت خود را فراموش نمی‌کنم و نکرده و همان محبت و احساسات در من زنده هست، پیغام می‌دهم و به بارگاه الهی دعا می‌کنم که مرا باز به خاک پاک وطنم برساند تا به کام

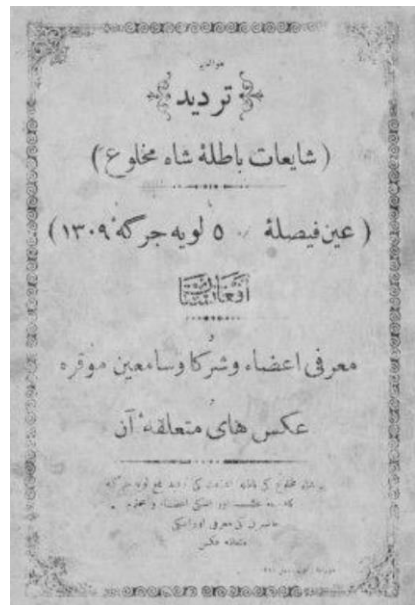
دل در راه مقاصد دیرینه تا رمق آخر بکوشم. «امان‌الله» (پایان اعلامیه شاه امان‌الله عنوانی محمدنادرشاه)

گفته می‌شود که با وجود کنترل شدید، بعضی از نسخ این اعلامیه به بعضی قسمت‌های کشور در دست مردم رسید و اما کسی جرأت نمی‌کرد درباره باهم حرفی ب‌زبان آورد. حکومت که از نشر آن بخصوص در بعضی نشرات ملی و ضدانگلیسی درهند احساس ترس و ناراحتی می‌کرد، تصمیم گرفت به جواب آن یک رساله را به زبان دری و اردو تحت عنوان "رد شایعات باطله شاه مخلوع" به نشر بسپارد و آنرا بین مردم درهند و نیز به تعداد لازم در افغانستان توزیع نماید.

رساله "تردید شایعات باطله شاه مخلوع...":

اعلامیه شاه امان‌الله غازی که به جواب مصوبه شماره پنجم لویه جرگه 1309 نوشته شده بود و در تعدادی از مطبوعات ملی و ضد انگلیسی هند برتانوی از جمله روزنامه "زمیندار" - چاپ لاهور به نشر رسید و بعضاً در داخل کشور نیز در دسترس قرار گرفت، آتش به جان رژیم نادرشاهی زد و برای دفع آن تصمیم به انتشار رساله گرفتند که تحت عنوان "تردید شایعات باطله شاه مخلوع باعین فیصله نمره 5 لویه جرگه 1309 افغانستان و معرفی اعضاء و شرکا و سامعین مؤقره و عکس‌های متعلقه آن" مسمی گردید و بتاريخ اول حمل 1310 به دو زبان دری و اردو در کابل به چاپ رسید.

محتوای رساله در واقع جواب به سئوال‌هایی است که در اعلامیه شاه امان‌الله مرتبط به فیصله نمره 5 لویه جرگه 1309 نگاشته شده و این مسایل از صفحه اول تا 35 رساله را دربرمیگیرد. از آن به بعد موضوع اعدام عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیة در دوره محمدنادرشاه مطرح شده که با نشر سه صفحه از یادداشت‌های خصوصی اش، او را "خاین ملک و ملت" خطاب کرده است. از صفحه 45 تا صفحه 75 درباره لویه جرگه 1309 و انتخاب وکلا پرداخته شده که با نشر یک تعداد عکسها از وکلای هرو لایت و نیز کاپی امضای آنها در پای مصوبه های لویه جرگه بسنده شده است. از آن به بعد تا صفحه 116 اسمای وکلا و مامورین دولت و چند



نفر از کوردپلماتیک مقیم کابل به قسم جدول چاپ شده و در پایان رساله از صفحه 117 تا 119 معروضه علمای افغانستان راجع به "نشریه‌هایی باطله شاه مخلوع" درج گردیده و باقی

صفحات آن سفید است.

در نشر این رساله دوهدف کلی در نظر بود: یکی لطمه زدن به شخصیت شاه پیشین غازی امان الله و دیگر بلند بردن حیثیت و مقام محمد نادر شاه پادشاه جدید کشور. اگرچه امروز صحت و سقم ادعاهای هر دوطرف را گذشت زمان و قضاوت تاریخ به روی اسناد و شواهد تاریخی ثابت ساخته و لزومی برای مناقشه در مورد ادعاهای هر دوطرف دیده نمیشود، با آنهم به حیث یک بحث تاریخی و به ارتباط با موضوع، بيمورد نخواهد بود که بعضی نکات مهم این رساله را با اختصار تذکار داده و ضمناً بر آن نکات بطور کل روشنی اندازم تا خواننده این سطور از حقایق آگاه و خود به قضاوت بپردازند:

1 - در صفحه اول رساله آمده است که: «امان الله خان در این روزها اعلانی را شایع کرده.... و بر شخص نامور و ذات حمیده صفات نادر شاه که مجسمه دیانت و اخلاق است، اعتراض و هرزه سرائی میکند. ما بدون مبالغه و مداهنه میتوانیم بگوئیم، امروز نادر شاه افغان دردنیای بشریت صفات ستوده و پسندیده دارد که بجز امان الله خان و حبیب الله دزد هیچکس صفات این قهرمان ملت نجیب افغان را انکار کرده نتوانسته است.... امان الله میگوید: "بنابر اینکه نادر شاه وعده کرده بود که نه خود و نه خاندان نادری اراده سلطنت دارند، ملت به نادر شاه امداد کرد و به امر او با سقو داخل محاربه شد، بالاخره نادر شاه وعده خود را وفا نکرد." در جواب به این موضوع، در رساله ذکر شده که: «امان الله خان بنظر ملت افغانستان منفور است.... اعمال شنیعه امان الله خان در افغانستان آتش افروخت.... ما بر عقل و دانش امان الله خان خیلی افسوس میکنیم و میگوئیم: ملت افغانستان باردیگر بر عقل و دانش امان الله خان فریب نمیخورد... تنفر اهالی افغانستان از امان الله خان باندازه نبود که شخص نادر شاه در موقع ورود بخاک افغان حرفی از امان الله خان بزبان آورده میتوانست. در کابل خلع امان الله و فرار او بقندهار و بعد از شکست غزنی فرارش به ایتالیا همه یک منظره دلربائی ملت و امان الله را بدنیا ظاهر ساخت.... و چنین یک دروغ سیاه چه طور از قلم امان الله برآمده توانست. اگر امان الله محبوب ملت بود، انقلاب کبیر افغانستان چرا بمیان آمد، خان و مان افغانستان با آتش انقلاب سوخت؟»

متأسفانه بعضی از مؤرخان همچنان به تقلید از تذکر رساله فوق و تبلیغ دوامدار حکومت، امان الله غازی را "شاه مخلوع و فراری" نامیده اند. این دو اصطلاح هم از نظر معنی و هم از لحاظ حقوقی با واقعیت وفق نمیکند، زیرا شاه موصوف نه خلع شده و نه فرار کرده بود، زیرا او رسماً با تقدیم استعفی نامه به نفع برادر خود از سلطنت صرف نظر کرد، نه اینکه مخفیانه راه گریز را بطرف قندهار درپیش گرفته باشد و یا اینکه از سلطنت خلع شده باشد. "مخلوع" بر شخصی که از کار برکنار شده و نیز بطور خاص برای پادشاهی که از سلطنت معزول یا برکنار شده باشد، اطلاق میگردد. (دیده شود فرهنگ فارسی شش جلدی داکتر محمد معین، جلد 3، تهران، 1371،

صفحه 3950).

متن استعقای شاه امان الله این مطلب را واضح می سازد: «بعموم حاضرین دارالسلطنه کابل و کافه رعایای افغانستان ابلاغ میگردد که درائر اختلافات عدیده ای که تا الآن بصورت آمد باعث تباهی بسیار بی گناهان و تاراج مال دولت گردید و من [چون] خیرخواه این ملت و طرفدار ترقی و آسوده حالی مردم این مملکت بوده و هستم، هرگز نمی خواهم که از باعث مخالفت من اهالی دچار تکلیف و تباهی گردند و خیر مملکت مقتضی همین است که باید به رضا و رغبت خود دست از کار و خدمت این ملت بکشم، زیرا تمام خونریزی و انقلاباتی که در مملکت ظهور کرده اگر از سبب برخلافی با من می باشد، از امر سلطنت بروفق فحوای این ورقه مستعفی شده و حقوق سلطنت افغانستان را به برادر بزرگ خود سردار عنایت الله خان وا می گذارم.» (وکیلی پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان"، چاپ قندهار، 1396، جلد دوم، صفحه 471)

به اساس متن فوق شاه امان الله غازی نه فرار کرده و نه خلع شده است، لذا بهتر است او را به حیث "شاه مستعفی" شناخت. بازهم چنینکه برادرش بعد از سه روز درائر فشار قوای سقوی مجبور به استعفی از سلطنت گردید و حبیب الله کلکانی با اشغال کابل اعلام پادشاهی کرد، مردم قندهار از شاه مستعفی تقاضا کردند تا برای اعاده مجدد سلطنت اقدام نماید. همان بود که او به تشکیل قوا پرداخت و تا غزنی پیش رفت، اما به دلایل مختلف از آنجا عقب نشینی کرد و خواست مسئولیت عواقب خونبار جنگ را بعهده گیرد و در جم غفیری از مردم باردیگر انصراف خود را از ادعای سلطنت اعلام کرد و پس از آن با عائله خود، وطن را ترک گفت و به ایتالیا مهاجر شد. در این حالت بازهم شاه سابق نه فرار کرد و نه خلع شد، بلکه به رضا و رغبت خود از ادعای مجدد سلطنت منصرف گردید. اکنون اینکه بعضی ها اینکار را "گریز از میدان و دست کشیدن از مبارزه و سپردن قدرت به یک دزد و تباهی کشور" توجیه میدارند، موضوعیست که به طینت و برداشت هر شخص مربوط میشود. کسانی که خواهان جنگ وجدال و قتل و کشتار برای اعاده مقام استند، با کسانی که با در نظر داشت شرایط خاص مثل شاه امان الله می اندیشند، فرق میکند. ناگفته نماند که محمد نادر خان وقتی در جنوبی با شکست های پیهم مواجه شد، تصمیم گرفت که به هندوستان برگردد و از مبارزه دست بکشد، اما دست حمایتگر انگلیس به امدادش رسید و او را به ادامه فعالیت واداشت.

2- بقول رساله امان الله خان میگوید: «بنابر اینکه نادر شاه وعده فرموده بود که نه خود و نه خاندان نادری اراده سلطنت دارند، ملت به نادر شاه امداد کرد و به امر او با سقو داخل محاربه شد [اما] بالاخره نادر شاه وعده خود را ایفا نکرد». در رساله پاسخ به این موضوع تذکار رفته که: «اعمال شنیعه امان الله خان در افغانستان آتش افروخت! راست است که از طرف اعلیحضرت

محمد نادرشاه در اوقاتی که او را مجبور میکردند که اعلان پادشاهی کند، محمد نادرشاه اظهار میفرمود که: "من برای پادشاهی افغانستان نیامده ام، بلکه من و خاندان من میخواهیم خدمت افغانستان را بجا آریم و وحشت سقو را دور کرده بانتخاب تمامی اهالی افغانستان پادشاه افغانستان را تعیین کنیم؛" اگر امان الله خان ازین اعلان و اظهار نادرشاه اینطور فهمیده بود که بعد از امحای حکومت سقوی، منتخب ملت امان الله خواهد بود، پس جای تعجب نیست که بگوئیم امان الله تمام عقل و فکر خود را باخته است. در موقعیکه پادشاه افغانستان بود، سقو زاده را بر او ترجیح دادند و او را از مملکت خارج کردند، چه طور میشود که بعد سقو او را انتخاب کنند...» (صفحه 4 - 5 رساله) [اینکه واقعاً سقو زاده را براو ترجیح دادند، بعداً توضیح میشود].

3 - از جمله سؤالات و ادعای های مندرج اعلامیه امان الله خان یکی هم سؤالیست که امان الله خان میگوید: «نادرشاه امنیت را قایم کرده نمیتواند، چرا [زیرا] که بملت وعده داده بود که برای امان الله خدمت میکند؟» در جواب به این موضوع در رساله آمده است که: «دوره امانی کاملاً عصر بد نظمی و اغتشاش بود» و می پرسد: «امان الله خان خیال میکند امنیت افغانستان به پادشاهی امان الله منوط است، مگر امان الله ده سال پادشاه نبود، چرا امنیت را قائم نکرد؟» و مثالهای در زمینه ناامنی ها در آنوقت ارائه میدارد. (صفحه 10 - 11 رساله)

4 - همچنان در رساله به این گفته امان الله خان اشاره شده که: «نادرشاه تمام ماموریت ها را به برادران و اقربای خود تفویض کرده است و بدیگران هیچ یک منصب اعلی نمانده، بجز چپراسی گری!» در این ارتباط در رساله ضمن یادآوری از خدمات برادران نادرشاه در سرکوب قیام سقوی خاطر نشان گردیده که: «آیا محمد نادرشاه برادران خویش را که ملت آنها را از جان دوست تر دارند، خانه نشین میکرد و خدمات برادران خود را تقدیر نمی فرمود و ملت و مملکت را از مساعی شان محروم می ساخت؟... محمد نادرشاه بر خاندان خود اعتماد کامل دارد و دیانت و اخلاق و فداکاری برادران نادرشاه بحضور ملت نیز ظاهر است و ملت نیز بر برادران محمد نادرشاه اعتماد کامل داشته و دارد، لیکن اقربا نوازی بیجا از امان الله بود که ما نمیخواهیم تشریح کنیم...» (صفحه 14 رساله)

طوری که سالها بعد مشاهده شد، استحکام سلطنت خانوادگی و مقرری سایر افراد خانواده در مقامات عالی کشور بسیار فراتر از مقرری سه برادر میرود و شامل حال همه خانواده و حتی قوم منسوبه میگردد، چنانچه نقل قول معروف است که: وقتی محمد هاشم خان صدراعظم، شخصی را به مقامی مقرر میکرد، جویای نظر وزیر خارجه و معتمد خاص خود فیض محمد خان زکریا می شد، اونظر میداد که: "شخص عیبی ندارد، مگر استخوانش پخته نیست!" یعنی به قوم ما ارتباط ندارد. 5 - در مورد اینکه امان الله خان در اعلامیه خود درباره تبادله زمینهای "عین المال" به دو فابریکه تذکر داده و نیز اینکه در طول حیات خود در وطن هیچگاه به عیاشی نپرداخته، در رساله

مطالبی نگاشته شده که با متن مصوبه لویه جرگه 1309 مشابیهت تام دارد، چنانچه در رساله آمده است که: «اگر روح امان الله می بالد و محبت و احساس او نسبت بملت زنده میشود، پس جواهرات اندوخته سالیان دراز افغانستان را بخزینۀ بیت المال مسترد کند...» (شرح مزید: صفحه 20 تا 28 رساله)

6- امان الله خان میگوید: «من علما را هیچ نگفته ام حتی در حق علمای سوء هم بدگوئی نکرده ام، صرف ملاهائیکه سقو را تقویت و مرا کافر گفته اند، بد گفته ام». دراین ارتباط در رساله شرحی با ذکر نام علمای دینی که علیه اصلاحات و در برابر شاه امان الله غازی دست به تحریک زده بودند و شاه آنها را از خود دور کرده و بعضی شانرا محکوم به جزاء نموده بود، تذکراتی بعمل آمده که از جمله از عده ای علما نام برده شده مثلاً مولوی فضل ربی، شیخ پاشای اسلام پوری، از حضرات فضل عمر مجددی [نورالمشایخ]، محمد صادق مجددی و محمد معصوم مجددی و عده ای از علمای دیوبندی. همچنان در رساله تصریح شده که: «الحمد لله امروز علمای افغانستان چه در مرکز و چه در اطراف و اکناف مملکت قدر و منزلت دارند؛ چون از اعمال ناصواب امان الله خوبتر اطلاع دارند، تماماً به تردید این اعلانش پرداخته اند و همه ادعاهای او را بشدت تکذیب کرده اند...» (شرح مزید در صفحات 16 تا 19 رساله)

7- غازی امان الله خان در اعلامیه خود میگوید: «من بسیار خوش هستم که مردم مملکت عزیزم مرا می شناسند، طرز زندگی ساده مرا که از پوشیدن رخت کهنه و پاره هم خودداری نکرده ام، میدانند و می فهمند که لفظ عیاشی نسبت بمن ظلم و بهتان است و هم از بیت المال برای گذران خود چیزی نمیگرفتم...» در رساله دراین مورد چنین جواب گفته شده است که: «امان الله خان خیلی عیاش و بی پروا است!» «اگر امان الله ما را به هرزه سرایی خود مجبور ساخت، ممکن است تمام مسایل اخلاقی او را که با استناد و فوتوگرافی های که تا هنوز چشم بشر بدیدن آنطور اعمال خلاف تقاضای بشری آشنا نشده، شایع کنیم و پیش نظر دنیا بگذاریم که آیا دارای چنین دیانت و اخلاق قابل پادشاهی نوع بشر است؟... چه کنیم هنوز هم نادرشاه مانع افشای اینگونه رازها میباشند، ورنه نشر اسرار دربار امان الله از اسرار جمیع دربار هائیکه تا امروز نوشته شده، قبیح تر است.» (صفحه 5 و 6 رساله)

همچنان در رساله آمده است که: «بودجه وزارت دربار امان الله خان از شروع سلطنت تا سقوط پادشاهی او در وزارت مالیه افغانستان موجود است، عمله و فعله و مصارف البسه او و فامیل او، تسخین و روشنی و موبل و خریداری های او، موتر، شکار، میله، بخشش و تعمیرات شخصی او بارها از درجۀ مصارف اعلیحضرت شهید [پدرش] علاوه تر است، بودجۀ سالیانه امان الله از بودجه وزارت خارجه سنگین تر بود...» (صفحه 22 رساله)

آنچه در رساله فوقاً تذکر رفته است، گمان میرود محض از روی عناد بیان شده باشد. برای

وضوح مطلب باید گفت: به پادشاهی که مصارف عروسی خود را وقف تأسیس یک مکتب انائیه ویا اعمار یک شفاخانه اناث کرد و به پادشاهی که معاشات چند ساله خود را برای انکشاف معارف تخصیص داد، چگونه میتوان بر او اتهام سرقت نقود وجواهرات خزانه ملت را وارد کرد و او را از نظر اخلاقی و دیانت چنان پایان آورد که چشم بشر- تاهنوز ندیده باشد و اسرار دربار او را از جمیع دربارهای که تا امروز نوشته شده، قبیح تر وانمود کرد؟ بهر حال تاریخ گواه است که این نوع ادعاها در حق او حقیقت ندارد. در این ارتباط به دو متن ذیل توجه شود:

در سال 1293 ش (1914 م) وقتی شهزاده امان الله عین الدوله با مسماء ثریا طرزی در شهر کابل نامزد شد، امیر حبیب الله خان مراسم عروسی آنها را در برج عقرب سال مذکور مدنظر گرفت و در پی آن شد که با مصارف زیاد و در طول هفت شبا روز جشنی در کابل برگزار و اقسام زیورات و البسه تهیه سازد. عین الدوله این تمهید گزاف خرجی را خوش نداشت و ورقه پیشنهادی بحضور پدر خود به این عبارت تقدیم کرد: «اگر اراده اعلیحضرت همایونی شرف تعلق پذیرد که همین مبالغ تخصیص یافته مراسم عروسی هفت شباروزی برای تأسیس یک باب مکتب انائیه یا یک باب شفاخانه انائیه بصرف برسد و ملت از آن مستفید شده یک تذکار ابدی و یادگار دائمی برای این مراسم بماند و از اسرافات بیهوده بی ثمر صرف نظر شود، عین مرحمت خواهد بود.»

امیر حبیب الله خان از این اندازه همت و رشادت سومین پسر- خود سخت متعجب شد و بحیرت رفته و بعداً شهزاده مکرم بلند اقبال سردار امان الله خان عین الدوله را سزاوار تحسین و آفرین دانسته مبلغ هنگفتی را که برای مراسم عروسی تخصیص شده بود، مطابق پیشنهاد پسر- دانشور خود برای مؤسسات عرفانی و صحی تعیین فرمود و اجراء مراسم عروسی و نکاح را بروفق نظریه عین الدوله بطور خیلی ساده و مختصر فرمان داد. (وکیلی پولزائی: "سلطنت امان الله شاه واستقلال مجدد افغانستان"، چاپ قندهار، 1396 ش، جلد اول، صفحه 37- 38)

چند سال قبل حین بررسی اوراق سالهای گذشته که در یک گدام روی هم انباشته شده بود، فرمانی شماره 107 مورخ 8 سنبله 1305 بدست آمد که در آن شاه امان الله از مبلغی که در ظرف چند سال برای مصارف شخصی شان اختصاص یافته و شاه از اخذ آن خودداری کرده بود، شورای دولت خواست این مبلغ را برایش تادیه نماید، اما شاه از قبول آن صرف نظر کرده و از شورای دولت خواست که آن مبلغ را برای انکشاف معارف در کشور تخصیص دهد. اینک متن فرمان پادشاهی:

«بوکلای ملت عزیزم، مجلس عالی شورای دولت! عریضه تصویبیه شما راجع به مصارف شخصیه وفامیل شاهی که ناشی از احساسات نظیف قدرشناسی و قیدت دینی برمفکوره صداقت و ارادت بود، بملاحظه رسید. من این خلوص حرارتناک ملت عزیز خود را که شما زبان حال ایشانید، با یکجهان تقدیرمقابله میکنم و ازخدای متعال رجا میکنم که مرا بآرزوهای بی حد قبلی من که نسبت بترقی وتعالی وترتیه ملت محبوب خود دارم، کامیاب گرداند.

این اولین بار نیست که شما وکلای ملت عزیزم با ابراز احساسات صادقانه مبادرت میورزید بلکه قبلاً هم باربار پیشنهادات صادقانه خود را اقدام نموده اید. ولی از آنجائیکه من خود را وقف خدمت وطن و ملت عزیزم نموده ام و همه گونه آسایش شخصی خود را فدای راه ارتقاء و اعتلای ملت محبوبم ساخته ام، دروهله اول پیشنهاد تان تصمیم قبلی داشتم که پول مصارف شخصی خود را که ازطرف شما تصویب شده به تربیه و تعلیم ملت عزیزم برسانم. این است که مبلغ معینه 7 ساله مصارف خود را اعانه وزارت معارف دانسته مخصوص تربیه فرزندان نجیب خود میدانم و هیچ آرزو ندارم که آنرا دوباره بستانم. درباب مبلغ سالهای مستقبل نظر باصرار و التجای شما و مجلس علی وزراء آنرا بطرزی قبول میفرمایم که درهرسال برای امداد هر کدام از دوائر مملکت خود که لزوم دانستم، اعانه میدهم. اینست که مبلغ سال حاضر را برای تکمیل حوایج وزارت جلیله حربیه عطا نمودم. باقی برای خود و کافه رعایای صادقه و تمام خدمتگاران حقیقی وطن استمداد خدای متعال را رجا مینمایم.» مورخ 8 سنبله 1305 (امضای) امیر امان الله

8 - دراعلامیه ازشهید عبدالرحمن خان لودین به حیث یکی از طرفداران شاه امان الله یاد شده، ولی در رساله با نشرسه صفحه از یادداشتهای قلمی عبدالرحمن خان چنین وانمود شده که قتل او به دلیل حمایتش از امان الله خان نبوده، بلکه او یک «خائن ملک وملت» بوده است. (صفحه 35 - 36 رساله)

دراین ارتباط باید گفت که: اگر او واقعاً خاین ملک وملت بود، باید دریک محکمه ذیصلاح رسماً محاکمه می شد، درحالیکه این مرد شجاع و صاحب زبان و قلم را محمدنادرشاه به ارگ خواست و بعد از صرف غذا، به سپاهیان امرکرد تا او را بیرون قصر دلکشا برده و اعدام نمایند. این بار اول نبود که محمدنادرشاه بدون محاکمه و حکم محکمه ذیصلاح به امر خود فرمان قتل اشخاص را حتی در دورن ارگ صادر میکرد، بلکه تا آنوقت اینکار چندین بار تکرار شده بود. سید مسعود پوهنیار بعد ازشرح مختصرسوانح شهید عبدالرحمن لودین در دوره سراجیه، امانی و سقوی و سپس در دوره نادرشاهی می نویسد: «او درشروع سلطنت نادرشاه بحیث رئیس بلدیة کابل مقرر گردید، اما دیری نگذشت که مورد غضب نادرشاه قرارگرفت و در1309 (1931) درقصر دلکشا بعمر 37 سالگی تیرباران شد.»

پوهنیارمی افزاید: «عبدالرحمن لودین ازایام جوانی رویه ضد انگلیسی را درسیاست داشت و همواره درین راه قدم میزد و حکم قتلش هم غالباً ازهمین رو صادرشد. روزی در دلکشا برسفره شاهی نان خورد و شاه با او به نرمی سخن می گفت، چون ازنان خوردن فارغ شدند، شاه به سپاهیان حاضر باش بدون مقدمه امرداد تا او را بگیرند و بیرون قصر - دلکشا بکشند. این امر درچند لحظه در زیردرختان باغ دلکشا بمعرض اجرا گذاشته شد و جوانی را که دارای سجایای

عالی شجاعت و مقداری ازدانش و بینش و طبع دراک و ترقی خواه راستین بود، بگلوله ستم و جفا کاری زده، بکشتند.» پوهنیار اضافه میکند که: «چون شورش دوم سمت شمالی بوقوع پیوست، عبدالرحمن خان رئیس بلدیة به جهرچی امر کرد تا به شهر جهر زند که مردم مراقب حفظ وامنیت خود باشند، زیرا اوضاع اغتشاش آلود است. از آن امر نادرخان برافروخته شد که عبدالرحمن بی جهت در شهر و بین مردم خوف و هراس تولید میکند، لذا او را خواسته اعدام نمود.» (شرح مزید: پوهنیار، سیدمسعود: "ظهور مشروطت و قربانیان استبداد در افغانستان"، جلد اول، پشاور، چاپ سوم، 1379، صفحه 247 - 248).

9- از این به بعد محتوای رساله بحث را به ارتباط تشکیل لویه جرگه و گماشتن یک تعداد اعضای لویه جرگه بوسیله حکومت و سپس تشکیل شورای ملی می چرخاند و با ذکر گفته امان الله خان می پردازد که نمایندگان در آن لویه جرگه وکیل ملت نبودند، بلکه تعدادی بوسیله حکومت دست چین شده بودند. در ادامه رساله بازهم مثل سایر موارد بر ادعای امان الله خان در اعلامیه قلم رد کشیده و برعکس در وصف ماهیت مردمی اعضای آن لویه جرگه سخن گفته است. (برای شرح مزید دیده شود صفحات 29 تا 40 رساله)

این بود مختصر مطالبی که در رساله "تردید شایعات باطله امان الله خان" از طرف رژیم نادری بر علیه امان الله خان به نشر رسیده و متن مکمل آن از یکطرف همه مملو از انتقاد و مذمت بر شخصیت شاه سابق و رویدادهای مربوط به دوره او و از طرف دیگر سخن در تعریف و تمجید از شخصیت محمدنادر شاه و خاندان اومیا باشد که محتویات آن به اصطلاح حیثیت یک "دفع دعوا" را داشته و طوری ترتیب گردیده که حقایق را تاحدی زیاد به ضرر شاه سابق و به نفع شاه جدید تحریف و ارائه میدارد.

در پایان این مبحث سؤالی مطرح میشود که چرا این رساله درستون دست راست بزبان دری و درستون دست چپ هر صفحه عین مطالب به زبان اردو نوشته شده و همانطور به چاپ رسیده است؟ جواب این سؤال واضح است، زیرا متن اعلامیه شاه امان الله که به دری نوشته شده بود، برای توزیع و تکثیر و همچنان برای مطالعه طرفداران بیشتر او در هند برتانوی به زبان اردو ترجمه گردید، لذا حکومت تصمیم گرفت تا "دفع دعوا" مندرج رساله را در عین زمان به زبان اردو نیز ترجمه و در جوار متن دری به نشر بسپارد تا به اطلاع حامیان شاه امان الله در هند برتانوی رسانیده شود و بدینوسیله از هیجان آنها کاسته شود. علاوه بر موقوفگیری این رساله واضح می سازد که بعضی نسخه های اعلامیه شاه سابق نیز در آنوقت به افغانستان رسیده و در اختیار بعضی ها قرار گرفته بود و مردم از محتوای آن اطلاع یافته بودند، چنانچه در نامه علما عنوانی محمدنادر شاه اشاره گردیده است، لذا حکومت خواست بانوشتن رساله و چاپ آن به نحوی تغییر در ذهنیت مردم ایجاد کند.

قابل ذکر است که طبق شایعات آنوقت، این رساله اساساً بوسیله شخصی منسوب به خانواده بنی اعمام محمدنادرشاه نوشته شده که در دورهٔ صدارت محمدهاشم خان در مقامهای مهم وزارت و سفارت تا سالهای سال خدمت میکرد و شخص صاحب قلم و دانشمند بود. داکتر زمانی نویسنده رساله را فیض محمد خان زکریا میداند، درحالیکه میرمحمد صدیق فرهنگ آنرا بقلم محمدامین خوگیانی نسبت میدهد که شایعات قرین به واقعیت بر شخص اول الذکر صحت میگذارد. از آنجائیکه در متن رساله نویسنده متواتر از کلمه "ما" یاد کرده، نمایانگر آنست که گویا رساله از طرف چند نفر به احتمال قوی تحت نظر شورای خانوادگی سلطنتی نوشته شده باشد. (والله اعلم)

علاوتم در پایان رساله (صفحه 117 تا 119) نامهٔ مختصری تحت عنوان "معروضهٔ علمای افغانستان" به چاپ رسیده که در آن ذکر شده است: «درین روزها تشریحات جریدهٔ اصلاح چنین میدهد که امان الله مطرود غضب الهی و مخرب ملت و مملکت اسلامی افغانی با عملیات مشهور بالفساد خویش میخواهد خود را از تمام خرابیها و تباهی هائیکه برای ملت و مملکت پیش کرده و اساس های رنگارنگ نفاق و شقاق را تخم زمین این سرزمین نموده، برئ الذمه نشان داده، ما ملت غیور با عزم و فدائی شریعت اسلام را بی اراده به دنیا معرفی کند. پس برای آن عاصی و طاغی، اگر هر قدر داستانها بنگاریم، خیال میکنیم برای او یک اسباب ساعت تیری و تفریح و قصه خوانی پیدا میشود، چون بغیر از همین مالیخولیا سرائی برای او کاری و باری نمانده است. لهذا بحضور اسلامیت ظهور شما التجا میکنیم که مسایل امان الله بنزد علمای شریعت و ملت بادین و دیانت از آفتاب هم روشن تر است، باید ذکر آن در میان ملت بند کرده شود، زیرا ما چرا اوقات خود را ضایع کنیم و به جواب آخرین خود میگوئیم: قال الله تبارک و تعالی و اذا خاطمهم الجاهلون قالو سلاما..... باید تحریرات و شایعات او از داخل این مملکت اسلامی بند کرده شود... باقی از خدای بی نیاز خویش، نیاز میکنیم که زمین افغانستان را از وجود امان الله و اعوانش پاک داشته بار دیگر ملوث ننماید و اعلیحضرت نادرشاه افغان مسلمان ما را به عدالت و پابندی احکام شریعت قایم بدارد.» (محل امضای جم غفیری از علمای افغانستان)

درمورد اختلاف نظر شاه امان الله با علمای محافظه کار مذهبی باید کمی وضاحت داده شود تا حقیقت موضوع برای خوانندگان این سطور آشکار شود: مسلم است که اختلاف نظریین آنها در ارتباط با اصلاحات و نوآوریها به وجود آمده بود و به هر اندازه که دامنه این اصلاحات بیشتر وسعت می یافت، این اختلاف نظرها بیشتر و جدی تر میگردد و در نهایت وسیله ای بدست مخالفان میداد و کارد انگلیسها را برای سقوط سلطنت امانی تیزتر می ساخت. با انصراف از پرداختن به جزئیات فقرات فوق، لازم است تا بطور کل به ریشه های اختلاف در طول ده سال سلطنت امانی مختصر اشاره کرد و به عمق انگیزه های اصلی همچو اعتراضات پی برد که بیشتر

از همه از برخورد عنعنه و تجدد نشأت میکرد، از اینقرار:

وقتی امیر عبدالرحمن خان به سلطنت رسید، کوشید بوسیله جذب یکعده علمای دینی و قرارداد دادن موقف "پادشاه به حیث سایه خدا در روی زمین" پیوند سران قبایل را با رهبران و علمای دینی - مذهبی سست سازد و با فشار نظامی و استبداد شدید هرگونه قیام آنها را علیه خود سرکوب کند، تا بدانوسیله قدرت مرکزی دولت و اصلاحات مطلوبه خود را در سرتا سرکشور گسترش دهد. اما شاه امان الله در شرایطی قرارداد داشت که رهبران مذهبی و علما با روش نرم پدرش دوباره نفوذ ازدست رفته خویش را بازیافتند، بخصوص که آنها در جنبش ضد استعمار انگلیس در بین قبایل سرحدی شدیداً به فعالیت آغاز کردند و مردم را به قیام در آنجا تشویق نمودند.

مناسبات شاه امان الله با علمای دینی در سه سال اول سلطنتش صمیمانه و دوستانه بود و حتی قبل از رسیدن به سلطنت روابط شخصی نزدیک را با بعضی رهبران برجسته دینی قایم نموده بود که در نتیجه همین روابط نیک حضرت صاحب شوربازار بعداً ملقب به "شمس المشایخ" دستار شاهی را بر سر شهزاده امان الله خان نهاد و بر مشروعیت سلطنت او مہر تائید گذاشت. روابط شاه با علمای دینی در ساحات دیگر کشور از جمله رهبران دینی ولایت مشرقی و روحانیون ماورای سرحد نیز بسیار دوستانه بود. (برای شرح مزید دیده شود: نوید، داکتر سنزل: "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی در افغانستان...."، ترجمه: محمد نعیم مجددی، هرات، 1388، صفحه 70 - 72)

شاه امان الله نیز به منظور حصول استقلال ناگزیر بود از نقش رهبران علمای دین در موضوع دعوت به جهاد استفاده نماید تا با تبلیغات دینی مردم را برای اشتراک در جهاد تشویق و جلب نمایند. علاوه گسترش مفکوره پان اسلامیزم در کشورهای اسلامی و سقوط خلافت عثمانی از جمله موضوعاتی بودند که بر نفوذ و اقتدار رهبران دینی در افغانستان افزودند. تا سال 1301 (1922) شاه امان الله نه تنها موقعیت خود را به حیث شاه مستقل و قانونی افغانستان تحکیم بخشید، بلکه القابی را از قبیل "غازی" هم از طرف لویه جرگه حاصل کرد و به صفت یک قهرمان ملی و مدافع اسلام در داخل و خارج کشور شناخته شد.

محبوبیت شاه امان الله غازی در خارج از کشور، بخصوص در بین قبایل سرحدی و جناح های ضد انگلیسی در هند برتانوی بحدی بود که بعضی او را در صورت سقوط خلافت عثمانی، کاندید مقام خلافت اسلامی میدانستند. این مفکوره در داخل کشور نیز یکی از آرزومندی های علمای دینی و محافظه کاران مذهبی و نیز یک عده ملیگرایان بود، چنانچه این موضوع در جریان لویه جرگه 1303 در پغمان بطور جدی مطرح شد. اما شاه امان الله به دلیل تمرکز مزید به تحولات و اصلاحات در داخل کشور با چنین نظر موافق نبود و قبول این مسئولیت بزرگ را از توان و صلاحیت

خود فراتر میدانست.

شاه حین مباحثات در این موضوع درلویه جرگه 1303 به صراحت بیان کرد که: «من به آواز بلند میگویم که خلافت بطرز و صورتی که بود و سواء از مفاد رقبه همکرانی خویش، نقطه نظری بخود نداشت و بدرد و مصائب عالم اسلام نمی پرداخت، (چنانچه درمواقع سه گانه تغلب [غلبه] انگلیسان بر افغانستان هیچ صدا و ندای نداد) و با اجتماع عالم اسلام کوششی بعمل نیاورد، هیچ بدرد نمیخورد و بکار نمی افتد و باید هم که خلیفه درامورات دنیوی مسلمانانی که در تحت حکومتش نباشند، طبعاً و عقلاً مداخله نرزد و اگر بنماید آیا ایران، هند، مصر، مراکش، تونس، الجزائر، افغانستان، چین و غیره مسلمانان عالم بلاعذر و ضرر و تکلیف بامثال [فرمانبرداری] اوامرش پرداخته میتوانند؟ نی ابداً! بخیال عاجزانه ام که درین دوره، خلافت بدرد نمیخورد و خلیفه بجز از اینکه خودش و مملکتش را دچار مصائب کبری و هدف اسهام اعداء [دشمنان] بگرداند، دیگر فائده را به اسلام عائد نخواهد کرد (چنانچه اگر فعلاً ترکیه موجب الغای خلافت استفسار شود، علی الفور بجواب همین کلمه را خواهند گفت). قایم باید که ما و شما درین مبحث قبل از وقت مذاکرات ننمائیم و اوقات خود را در آن ضایع نکنیم». (برای شرح مزید دیده شود: کتاب "رویداد لویه جرگه دارالسلطنه 1303"، صفحه 80 - 84)

این موقف شاه برای علمای دینی که طرفدار جنبش خلافت بودند و آرزوی رهبریت خود را در این آرزومندی برآورده می دیدند، موجب بروز فاصله محسوس بین شاه و علمای دینی گردید. در عین زمان کوشش های جدی شاه برای اینکه بر خرابه های نظام کهنه قبایلی شالوده یک دولت عصری را بر مبنای قانون و نظم به وجود آورد، نیز با نظر علمای دینی سازگار نبود. اصلاحات اداری در داخل ارگان حکومت، انفاذ قانون اساسی و احترام به آزادیهای فردی، وضع قوانین و نظامنامه ها در ساحت مختلف، رجوع به نظر مردم و فراخواندن لویه جرگه به حیث یک مرجع عالی تقنینی، اصلاحات امور مالی، توجه به امور معارف و برای اولین بار افتتاح مکاتب نسوان و تلاش برای تساوی حقوق زن و مرد، از بین بردن امتیازات و معاشات مستمری بعضی خانواده ها و القاب شان، همه از جمله ای نوآوریهای مهم و بسیار بحث انگیز بودند که مسلماً بسیاری از این نوآوریها به منافع کلی طبقات صاحب امتیاز اعم از خوانین، زمیندارهای بزرگ و خانواده های اشرافی و به خصوص یک عده علمای دینی محافظه کار و متعصب صدمه رسانید و موجب شد تا آنها در صدد اعاده امتیازات ازدست رفته برآیند و در تقابل با اقدامات شاه قرار گیرند. در این حال شاه احساس کرد که رهبران دینی آرزومند اشتراک در قدرت سیاسی دولت میباشند و میخواهند که دولت را به سمت مطلوب خود رهبری کنند. از اینجاست که فاصله بین شاه و رهبران مذهبی ایجاد شد و با هر قدم که بسوی اصلاحات گذاشته میشد، این فاصله بزرگتر میگردد، تاحدی که مخالفت ها، جای خود را به تحریکات، توطئه ها و بالاخره برخوردها داد.

تحولات فوق موجب شد تا یک عده ملاها و بعضی از علمای دینی بخصوص درساحات جنوبی و مشرقی کشور به ادعای اینکه گویا اقدامات دولت و تدوین و انفاذ نظامنامه ها با اصول شرعی و مذهب حنفی همسوئی ندارند و در بعضی موارد خلاف شریعت میباشند، بر علیه آن موقف گیرند و به مخالفت برخیزند. این مخالفت ها که غیرمستقیم از بیرون کشور تحریک و تقویه میشد، به سرعت بیک قیام بزرگ در آن ساحات تبدیل گردید که به شورش خوست و بنام "ملای لنگ" در تاریخ شهرت دارد.

بعدتر وقتی شاه امان الله درسالهای 1305 و 1306 به برنامه اصلاحات ادامه داد و بخصوص وقتی شاه بر طبق فیصله شورای دولت و مجلس وزراء به سفر هشت ماهه خود به 12 کشور اروپائی و آسیایی پرداخت و انگلیس ها متوجه شدند که ادامه سلطنت شاه امان الله و نزدیکی او با اروپا و دیگر کشورها که اغلب در رقابت با انگلیسها بودند، عواقب نامطلوب سیاسی را در منطقه و بخصوص در سرزمین هند بار خواهد آورد و نیز میدان رقابت را با روسیه تشدید خواهد کرد، مجدانه و بر طبق یک برنامه قبلاً طرح شده، کوشیدند تا به وسیله علمای دینی - مذهبی محافظه کار و مخالف با اصلاحات علیه شاه و ملکه به تبلیغات گسترده و مخفی دست یازند. وقتی شاه از سفر به وطن برگشت و اقدامات عجولانه را در پیش گرفت، بدینوسیله تبرعنصر محافظه کار مذهبی را دسته داد و آرزوی انگلیسها را با راه اندازی اغتشاش برآورده ساخت که در نتیجه شاه حاضر به استعفی شد و حکومت سقوی به حیث یک دوره انتقالی جایش را گرفت. قدم بعدی این برنامه بقدرت رساندن محمدنادرخان و خاندان او بود که انگلیسها از مدتها قبل به آن مقصد مستقیم و غیرمستقیم فعالیت میکردند. محمدنادرشاه مثل حکومت سقوی با علمای دینی کنار آمد و درعین زمان با قلع و قم رقبای مهم سیاسی خود، بر ادامه اصلاحات امانی قلم بطلان کشید و جامعه را برای سالهای چند در حال رکود و حتی برگشت به عقب قرار داد تا بدانوسیله هدف اولی نظام جدید که مبتنی بر استحکام قدرت خانوادگی شاه بود، برآورده شود. این روش تقریباً بیست سال متواتر دوام کرد تا آنکه در دوره صدارت شاه محمود و بعد از آن این شیوه تدریجاً تغییر کرد.

بخش نهم

انگیزه های عمیق ضدیت با نظام "نادرشاهی"

با ملاحظه رویدادهای مهمی که در مباحث قبلی بیان شد، ضدیت با نظام انگیزه ها و عوامل مختلف داشت که از جمله موضوعات را ذیل را میتوان در راس همه برشمرد:

1. برقراری روابط خاص با انگلیسها و اثرات منفی آن:

با آنکه رژیم جدید تحت قیادت محمدنادرشاه با تمام کشورهای همسایه و دول بزرگ آن زمان روابط سیاسی را قایم کرد، اما در بین آنها برای انگلیس ها مقام خاص قایل شد و بدون آنکه رسماً یا اسماً از استقلال کشور صرف نظر کرده باشد، در عمل خود را به مشوره با آنها مقید ساخت و از تعقیب سیاست مخالف آن در امور قبایل ماورای سرحد خودداری کرد. اینکار موجب شد تا مطبوعات هند و بعضی کشورهای دیگر به نشر مقالات و گزارشهای فراوان علیه رژیم جدید بپردازند و بر شایعاتی مبنی بر انصراف نادرشاه از استقلال افغانستان به نفع دولت برتانیه دامن زنند.

میرمحمد صدیق فرهنگ به استناد مأخذ معتبر درزمینه می نویسد: «وعده هایی که محمدنادرخان هنگام عبور از هند در سال 1929 به نمایندگان دولت برتانیه راجع به حفظ روابط خاص و دوستانه با دولت مذکور داده بود، وفا دار بود. به ظن قوی این وعده ها پس از حصول پادشاهی از جانب شخص شاه و افراد خانواده او به کارمندان دولت برتانیه و از جمله "ماکوناچی" که اکنون به عنوان وزیر مختار مذکور به کابل آمده بود، تکرار و در عمل تأیید شد. بنابراین تفاهم و همکاری بود که دولت برتانیه در سال اول پادشاهی نادرشاه حکومت او را با تحویل دادن ده هزار تنگ و پنج میلیون کارتوس و مبلغ 180 هزار پوند انگلیسی کمک کرد. اما اشتباه بزرگ نادرشاه این بود که موضوع را در وقت و زمانش علنی ساخت و پس از آنکه مطلب مذکور به شکل مبالغه آمیز در افواه شایع گردید، آنرا اعلان کرد، اما آنگاه دیر شده بود و افشای مسئله به این طریق بدگمانی عامه را درباره مناسبات خارجی او تقویت نموده و به حیثیت دولتش صدمه وارد کرد و از همه بیشتر روشنفکران بر این کار اعتراض کردند و از جمله عبدالهادی داوی رهبر گروه مشروطه خواهان اعتدالی که از جانب نادرشاه به عنوان وزیرمختار به برلین مقرر شده بود، برسم

احتجاج استعفی داد. داوی بعداً به کابل آمد و پس از چندی به زندان سپرده شد.» فرهنگ در ادامه می افزاید: «ازدیگر سو، بررسی اسناد سیاسی آن دوره واضح ساخته که در زمینه استخبارات نیز بین دولت نادرشاه و انگلستان تعاون و همکاری وجود داشته است و براساس آن استخبارات انگلیس حرکات امان الله شاه و غلام نبی خان چرخي را بر مبنای برنامه مخصوص به نام "رمزی زور اولیور" تعقیب نموده به حکومت افغانستان اطلاع میداد. واضح است که این گونه همکاری بین دو کشور بدون موجودیت مناسبات بخصوص امکان پذیر نمیشد.» (فرهنگ، میرمحمد صدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، چاپ تهران، صفحه 609)

در آنوقت موضوع روابط بین افغانستان با روسیه، انگلیس و آلمان دچار مشکلات بود. با آنکه روابط بین روسیه و افغانستان در ظاهر به شکل عادی ادامه داشت و سردار محمدعزیز خان برادرشاه از 1929 تا 1933 به حیث سفیر افغانستان در مسکو بطور "کجدار و مریز" در حفظ روابط دو کشور محتاطانه عمل میکرد، اما در واقع حکومت افغانستان نمیخواست با روسیه روابط بسیار نزدیک داشته باشد. در حالیکه مناسبات انگلیس و آلمان بنابر دلایلی باهم در تقابل قرار داشتند، لیکن شخص محمد نادرشاه با وجود نزدیکی با انگلیس، بازهم علاقمند تشدید روابط - بخصوص در ساحه اقتصادی با دولت آلمان بود که این علاقمندی نیز تا حدی تحت الشعاع عوامل بازدارنده واقع شده بود، زیرا دوستی نزدیک آلمانها با شاه امان الله هنوز هم ادامه داشت. (برای شرح بیشتر به مقاله داکتر عبدالرحمن زمانی: "جنگ جهانی دوم و نقاب بیطرفی رژیم خاندانی افغانستان"، قسمت چهارم - از لابلای اسناد آرشیف انگلستان، منتشره ویسایت افغان جرمن آنلاین، مورخ 18 سپتمبر 2022، بخصوص صفحه 5 لست مقالات گذشته دیده شود)

هنگامیکه پس از استعفی عبدالهادی خان داوی از وزارت مختاری افغان در برلین، حکومت افغانستان غلام صدیق خان چرخي را در سال 1931 به آن مقام به برلین فرستاد تا از یکطرف او را از افغانستان دور سازد و از طرف دیگر روابط نیک او را با آلمان در جلب کمک های اقتصادی آنکشور به افغانستان مورد استفاده قرار دهد. برعکس راپورهای فعالیت وزیر مختار غلام صدیق خان چرخي مبنی بر هواداری از شاه امان الله و تلاش برای برگشت شاه موصوف به قدرت در افغانستان و نیز پخش شایعات ضد رژیم جدید و وابستگی آن به انگلیسها و احساس اینکه همچو اقدامات به حمایت مقامات آلمانی صورت میگیرد، محمد نادرشاه را بردوستی با آلمان مظنون می ساخت. همان بود که حکومت کابل تصمیم گرفت تا غلام صدیق خان چرخي را از وظیفه برکنار کند و بجای او سردار محمدعزیز خان را در ماه مارچ 1933 م از سفارت مسکو به حیث وزیر مختار به برلین اعزام نماید تا او در جلب کمک های اقتصادی تلاش کند و در عین زمان مراقب مساعی و فعالیت هایی در آلمان باشد که در راستای بقدرت رسانیدن مجدد شاه امان الله به افغانستان در آنکشور شایع شده بود.

در این ارتباط لودویک آدامک شرحی دارد، با این عبارات: «در سال 1933 (1312ش) دشمنی توأم با کشت و خون های زیادی بین خانواده نادرشاه و غلام نبی خان چرخى رخ داد. در 6 جون سیدکمال نام داخل سفارت برلین شد و سردار محمدعزیزخان را به قتل رساند. او برادر بزرگ نادرخان بود. انگیزه این قتل سیاسى بود. سیدکمال گفت که این قتل را به علتى مرتکب شده است تا از نفوذ زیاد برتانيا در افغانستان بکاهد و برای آنها یک اخطار و هوشدار باشد، درحالیکه هیچ اثباتی وجود نداشت که خانواده چرخى به آن دستی داشته باشد. این قتل بدون شک به هواخواهی و طرفداری امان الله خان صورت گرفته بود. سیدکمال از جمله شاگردانی بود که بار اول برای تحصیل به جرمنی در سال 1922 (1301ش) اعزام شده بود. او در آنجا برای پنج سال جهت تحصیل انجینیری ساختمان و ساختمان سمنت اقامت داشت. او در سال 1928 (1307ش) به کابل مراجعت کرد، مگر دوباره به جرمنی برگشت و در آنجا اقامت اختیار کرد، تا آنکه مرتکب قتل شد.» (شرح مزید در این باره در مبحث بعدی تقدیم میشود)

2. بی اعتنائی حکومت افغانستان در مورد قیام های ضد انگلیسی در حواشی سرحد:

محمدنادرشاه در بیانیه مشهور خود که به مناسبت افتتاح اولین اجلاس شورای ملی بتاريخ 14 سرطان 1310 (5 جولای 1931) ایراد کرد، در مورد اقوام سرحد آزاد چنین گفت: «این مسئله ناگفته نماند که مسئله سرحد آزاد یک مسئله حاد سیاست افغانستان و دولت بریتانیا است. افغانستان راجع به سلوک و روش باهمی اقوام سرحد و حکومت هند از اندیشه فارغ نیست. میتوانم بگویم اقوام سرحد و ما از حیث مسلمانی و قومیت یک چیز هستیم. دولت بریتانیا شاید این همدردی اقوام سرحد را به افغانستان و افغانستان را به سرحد از سالهای دراز تجربه و مشاهده کرده است. ما به هیچ وجه ازین همدردی انکار کرده نمیتوانیم، چرا پریشانی اقوام سرحد آزاد در افغانستان حتماً اثر می اندازد. ازین رو سعادت و رفاهیت اقوام سرحد آزاد همه وقت آرزو و خواهش ماست.»

محمدنادرشاه با عبارات فوق در واقع موقف بیطرف و غیرمتمسک خود را در زمینه ابراز کرد و به تأسی از محتوای نامه و پیامی که همدست حاجی محمد اکبرخان به دنیس بری و همفریز فرستاده بود، اذعان کرده بود که: "روابط قبایل سرحد به ترتیبی تنظیم خواهد شد که برای دولت برتانیه مساعد باشد"، عمل نمود و کمک اقوام آنطرف سرحد بخصوص اقوام وزیری و میسود را که در راه سقوط رژیم سقوی، فتح کابل و رسیدن محمد نادرخان به سلطنت انجام داده بودند، به نظر اغماض دید.

هنگامیکه در سال 1930 م (1309ش) مبارزات آزادی خواهی در هند آغاز شد، پشتونهای قبایلی

نقش عمده در این راه داشتند. حزب "سرخ پوشان" متعلق به خان عبدالغفار خان و دیگر رهبران پشتون قبایل و تعداد کثیر مسلمانان هند چشم امید به حمایت فعال بسوی دولت افغانستان دوخته بودند. همچنان عده ای از آنها با حزب کانگرس هند که در تلاش آزادی هند بودند، روابط نزدیک داشتند. اما دولت افغانستان در آغاز سالهای 1930 از کمک با اقوام افریدی و مومند که در برابر سیاست "پیشقدمی" (فارورد پالیسی) انگلیس ها در حواشی سرحد دست به قیام زده بودند، خودداری کرد و چون محمدنادرشاه اینکار را برای حفظ دوستی و تعهداتی که با انگلیسها داشت، انجام داد، لذا این بیتفاوتی او موجب شد تا سازمانهای ضد انگلیسی، از جمله مسلمانهای هند و نیز بعضی از اقوام پشتون ماورای سرحد این سیاست حکومت کابل را منافی مصالح خود بشمارند و بر آن اعتراض نمایند.

مطبوعات شمال هند مقالات زیاد به طرفداری شاه امان الله و علیه نادرشاه نشر نمودند و او را به فریبکاری در برابر شاه سابق و نیز خدمت به دولت استعماری انگلیس محکوم ساختند. همچنان جریده ای به نام "افغانستان" به همکاری یک تعداد افغانها در لاهور انتشار یافت و اسنادی را مبنی بر مدعیات بالا به نشر سپرد. جریده دیگری بنام "فغان افغان" بعداً درسویس نشر شد که در تقویه افکار علیه حکومت جدید افغانستان و رابطه آن با انگلیس ها در اروپا اثر گذاشت. اگرچه نادرشاه برای خنثی ساختن این تبلیغات از یکعده علمای مسلمان هند به شمول علامه اقبال شاعر معروف دعوت کرد تا به افغانستان سفر کنند و با ابراز نظره های مثبت شان در جهت خنثی ساختن شایعات منفی استفاده نماید، اما این اقدامات چندان اثر نبخشید و نتوانست بر شایعات ضد رژیم جدید اثر گذارد. (آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم: پوهاند محمدفاضل صاحبزاده، پشاور، 1377، صفحه 296 و نیز فرهنگ: مأخذ بالا... صفحه 610)

3. تصفیه رقبای قدرت و تأثیر آن بر مخالفت ها و انتقام جوئی ها:

فرهنگ درباره خصوصیت شخصی محمد نادرشاه می نویسد: «محمدنادر شاه هرچند در ظاهر شخص معتدل، متواضع، خوددار و حاکم بر نفس می نمود، در باطن طبع سختگیر و کینه جو داشت؛ مخالفت با رأی و فکر و منافع خود را - ولو اینکه از روی اختلاف عقیده می بود، در حکم جنایت، بلکه خیانت می شمرد و تا از مخالفت کننده انتقام نمی گرفت، آرام نمی نشست. البته توأم با آن از تآنی و حوصله نیز برخوردار بود و هنگام ضرورت میتوانست احساسات خود را از روی مصلحت پنهان کند، اما به محض اینکه ضرورت خودداری رفع می شد، با چنان شدت و خشونت و بعضاً عجله و شتاب علیه مخالفان اقدام می نمود که دشمنان تازه در برابر خود خلق میکرد و در افکار عامه اثر ناگوار از قساوت قلب خود بجا می گذاشت.»

(فرهنگ: مأخذ فوق ... صفحه 611)

باهمین خصوصیات و خصلت وقتی محمدنادرشاه کار حبیب الله کلکانی را با تعداد همکارانش یکطرفه کرد و دو بار شورش های شمالی کابل را به شدت سرکوب نمود، توجه را به تصفیه مخالفان قدیم خود معطوف کرد که در قدم اول با تدویر یک محکمه نام نهاد به ریاست عبدالاحد خان مایار وردک به محاکمه محمد ولی خان دروازی (وکیل سلطنت دردوره امانی) و محمود سامی پرداخت که در نتیجه، محکمه محمود سامی را به اعدام و محمد ولیخان را به اعدام و یا اقلأ هشت سال زندان محکوم کرد و محمدنادرشاه این حکم را تأیید کرد. پس از آن نوبت به عبدالرحمن خان لودین رسید که در آغاز او را به حیث رئیس بلدیة مقرر کرد، ولی پس از مدت کوتاه او را به ارگ احضار کرد و به اتهام خیانت بدون حکم محکمه در همانجا اعدام نمود. درهمین آوان نامه شخصی شاه امان الله را که در مورد سرنوشت جای دادهای شخصی خود و ملکه ثریا از حکومت طالب معلومات شده بود، به لویه جرگه مورخ 18 سنبله 1309 که تحت ریاست سردار محمد هاشم خان صدراعظم دائر شده بود، رویت داد و لویه جرگه جواب بسیار تند و مملو از توهین و اتهام به شاه سابق ارائه نمود که نشر آن بر روحیه هواداران شاه مذکور در داخل و خارج کشور تأثیر بسیار منفی بجا گذاشت.

برادران چرخي (غلام نبی خان، غلام صدیق خان و غلام جیلانی خان) که در زمان شاه امان الله از جمله شخصیت های فعال و با شهرت و از سرسپردگان شاه امان الله بودند و بین بزرگان این خانواده و خانواده مصاحبان رقابت های عیان و پنهان از آنوقت وجود داشت، در وقت جلوس محمد نادرشاه به سلطنت همه در خارج بودند. محمد نادرشاه در قدم اول خواست ظاهراً با آنها از راه دوستی و تفاهم پیش آمد کند و هریک را به سفارت ها در خارج مقرر کرد تا از افغانستان دور باشند، ولی بعداً غلام نبی خان از سفارت در ترکیه استعفی داد چندی بعد با وساطت مارشال شاه ولیخان به کابل آمد و در عین زمان غلام جیلانی خان نیز که به سفارت افغانستان در جاپان گماشته شده بود، با برادر خود در کابل پیوست، احتمالاً به این هدف تا خانواده های خود را با خود به خارج ببرند. در این موقع ناراضیاتی ها از حکومت در سمت جنوبی پیدا شد و نادرخان که از این خاندان هراس داشت، به بهانه اینکه قیام به تحریک غلام نبی خان صورت گرفته، او را بتاريخ 9 نوامبر 1932 به ارگ احضار کرد و پس از یک گفتگوی مختصر که دادن دشنام انجامید، به سریا ورخود سید شریف کنری دستور داد تا او را با قنداق تفنگ چنان بزند تا بمیرد. پس از این شاه امر بازداشت تمام خانواده چرخي را به شمول زنان و اطفال شان صادر کرد، البته به استثنای یگانه شخصیت این خانواده یعنی غلام صدیق خان چرخي که تا آنوقت هنوز هم به حیث وزیر مختار افغان در برلین بود.

عبدالصبور غفوری که به جرم پخش شبنامه با یکی دو دوست همکار خود از ماه ثور 1310 تا

میزان 1219 بدون حکم محکمه زندانی گردیده بود، در کتاب خاطرات زندان خود "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ" می نویسد: «در این روزها [در زندان] آوازه است که جنازه محمدعزیزخان را بکابل می آورند و ترتیبات لازمه گرفته شده که در تپه مرنجان در حوضیه سردار سلطان محمد خان دفن میشود. درین موضوع تبصره میشود: بعضی از محبوسین سیاسی نظر دارند که حکومت وضع و رفتار خود را تغییر خواهد داد و بعد ازین سخت گیری نخواهد کرد و البته محبوسین را رها میکند، برخی از محبوسین خیلی در خوف و ترس میباشند و اظهار نظر میکنند که حادثه کشته شدن محمد عزیز خان حکومت را تکان شدید داده و برای جلوگیری ازین گونه حوادث و گرفتن انتقام شدید، شاید یک تعداد مردم کشته شوند.»

او می افزاید: «قرار است که جنازه محمدعزیزخان فردا ساعت ده بجه وارد کابل و با تشریفات خاص بعد از اداری نماز جنازه در مسجد عیدگاه در مقبره آبائی شان دفن شود. عساکر و مامورین و اهالی کابل از جنازه مشایعت میکنند و ترتیبات فوق العاده شاندار گرفته شده است.... امروز بعد از نماز از پنجره زندان، چونی های قطعه ارگ را تماشا کردم، یک شور و هیجان بود، تماماً فرقه محافظین ارگ شاهی با توپ ها و ماشیندارها برای گرفتن موقع در تشیع جنازه محمدعزیزخان از ارگ خارج میشوند، صرف یک غند دوست محمدخان گردیزی برای محافظت محبوسین سیاسی و حرم سرای و خزانه باقی میماند، دیگران همه میروند. اهالی کابل هم بذریعه ریاست بلدی در دوطرف سرک چمن حضوری موقع گرفته اند که از جنازه استقبال کنند و به این ترتیب به پادشاه و خانواده شاهی اظهار همدردی و غم شریکی می نمایند. چه کنم ما محبوس و در عقب پنجره های فولادی مقید میباشیم و گرنه ما هم البته با دیگران همنا گردیده، غم شریکی میکردیم!...» (غفوری، عبدالصبور: "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ"، چاپ اول، 1380، پشاور، صفحه 212-213)

فصل سی و هشتم

قتل سردار محمد عزیز خان در برلین بوسیله سید کمال

سردار محمد عزیز خان پسر ارشد سردار محمد یوسف خان (مصاحب خاص و خسر امیر حبیب الله خان سراج الملت والدین) و نواسه سرداریحی خان و برادر محمد نادر خان (پادشاه افغانستان) و پدر محمد داؤد و محمد نعیم خان بود.



از راست به چپ: محمد ظاهر خان (بعداً شاه)، شاه محمود خان، محمد هاشم خان، محمد نادر شاه، محمد عزیز خان، شاه ولی خان، احمد شاه خان (جدی 1308 ش)

درباره سردار محمد عزیز خان باید علاوه کرد که موصوف از بطن زن دوم سردار محمد یوسف خان مسماء "مستوره" به حیث اولین فرزند این خانواده در سال 1256 ش (1877 م) در کابل بدنیا آمد و در کودکی به معیت پدر و بنی اعمام خود همه باهم به هند برتانوی تبعید گردیدند. او در آنجا به مکتب رفت و به زبان اردو و انگلیسی آشنا و مسلط گشت. در سن 24 سالگی به معیت همه خانواده به وطن برگشت و پس از ازدواج خواهرش با امیر حبیب الله خان سراج الملة به حیث معاون منشی دفتر مخصوص امیر شامل خدمت شد. او حین سفر رسمی امیر به هند برتانوی در سال 1907 جزء همراهان امیر بود و در سالهای اخیر سلطنت امیر به حیث منشی در دفتر امور خارجه کار میکرد، تا آنکه پس از شهادت امیر مؤقتاً همه بزرگان این خانواده از نظر شاه امان الله خان افتادند، ولی بزودی دوباره به مقام رسیدند. سردار محمد عزیز خان در سال 1920 به حیث رئیس کمیته مهاجرین و سال بعد به حیث رهنما و ناظر اولین گروه شاگردان افغان که جهت تحصیل به فرانسه اعزام شدند، مقرر شد و تا سال 1926 در همین وظیفه در پاریس ادامه داد. هنگامیکه او در همان سال جهت گذشتاندن مرخصی با یک تعداد شاگردان افغانی به وطن مراجعت کرد، از کار برکنار گردید و پس از چندی وطن را ترک کرد و نزد برادران خود هریک محمد نادر خان و محمد هاشم خان که از وظیفه سبکدوش و یا به عبارت دیگر خود را کنار

کشیده و درفرانسه اقامت داشتند، یکجا گردید. وقتی برادرش محمد نادرخان پس از سقوط حکومت سقوی در سال 1929 م در کابل اعلام سلطنت کرد، محمد عزیز خان نیز به کابل آمد و به حیث سفیر افغانستان در مسکو مقرر شد که تا اوایل سال 1933 در همان وظیفه باقی ماند. او بتاريخ 23 مارچ 1933 م (3 حمل 1312 ش) به حیث وزیرمختار افغانستان در برلین مقرر و در آنجا آغاز بکار کرد، اما هنوز مدت کوتاهی از کارش نگذشته بود که بتاريخ 6 جون همان سال (16 جوزای 1312)، هنگامیکه از زینه های عمارت سفارت پایان میشد، با یک افغان بنام سیدکمال روبرو شد و سیدکمال در فاصله نزدیک به ضرب فیر تفنگچه او را زخمی ساخت که ساعاتی بعد در شفاخانه جان بحق سپرد. این حادثه اولین زنگ خطر را برای خانواده مصاحبان که همه پس از رسیدن محمد نادر شاه به سلطنت در راس قدرت در افغانستان قرار گرفته بودند، به صدا درآورد که در عاقبت پنج ماه بعد بتاريخ 16 عقرب 1312 (24 نوامبر 1933 م) به شهادت محمد نادرشاه در کابل انجامید.

راجع به چگونگی این قتل سیاسی و انگیزه های آن تا چند سال قبل اطلاعات دقیق و مستند در دست نبود، اما بتاريخ 6 حوت 1396 "حزب همبستگی افغانستان" به اسنادی رسمی از آرشیف وزارت خارجه آلمان دست یافت و جزئیات این موضوع را روشن ساخت. این حزب قسمتی از این اسناد را تحت عنوان "ترجمه بخشی از حکم محکمه در مورد اعدام سید کمال در آلمان" در ویسایت خود به نشر سپرد که با این مقدمه آغاز گردید: «درصدها صفحه سندی که در آرشیف وزارت خارجه آلمان در ارتباط به دوسیه سیدکمال نگهداری می شوند و "حزب همبستگی افغانستان" به آنها دسترسی یافته است، سند 42 صفحه ای وجود دارد که حکم نهایی محکمه بوده تمامی جزییات قضیه در آن درج است... ما بخشی از این سند را که حاوی اظهارات سیدکمال در برابر پلیس و قاضی محکمه می باشد جهت ثبت در تاریخ و آگاهی خوانندگان انتشار می دهیم.»

اینک متن مختصر منتشره ویسایت مذکور را در این زمینه به حیث یک سند تاریخی خدمت علاقمندان و محققان تاریخ معاصر کشور تقدیم میدارم:

گزارش محکمه ابتدایی برلین به نام ملت آلمان (مورخ 10 اگست 1934):

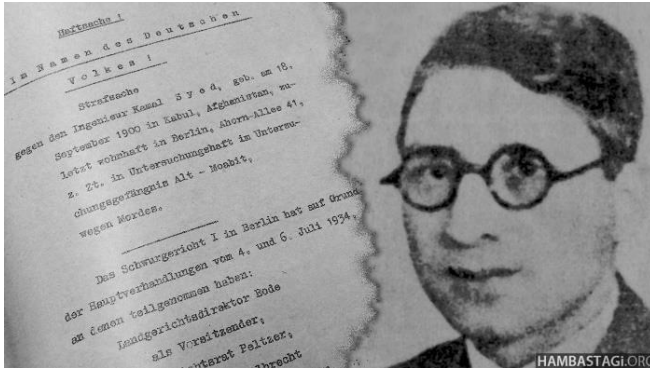
«برای انجنیر سیدکمال متولد 18 سپتامبر 1900 در کابل، اخیراً ساکن برلین جاده «هورن آلی» خانه شماره 41 و فعلاً در زندان موبیت. محکمه ابتدایی نخست در برلین به تاریخ 4 و 6 جولای 1934 دایر شد که در آن افراد ذیل حضور داشتند: [از ذکر اسمای 12 نفر هیئت تحقیق و شهود در اینجا به هدف اختصار مطلب صرف نظر میگردد - کاظم]

«در 6 جون 1933 سفیر پادشاهی افغانستان در برلین، سردار محمد عزیز خان در تعمیر سفارت

در برلین شمال شرقی، 87 جاده لیسنگ شماره 9 از طرف متهم با ضرب گلوله در سینه زخم برداشت که بعد از مدت کوتاه به شفاخانه انتقال یافته با تمام کوشش‌هایی که صورت گرفت زیر عملیات درگذشت. محل حادثه زینه سفارتخانه است. متهم تابعیت افغانستان را دارد. پدرش داکتر [طیب یونانی] بود و تا هشت سالگی توسط وی آموزش دیده، سپس شامل مکتب دولتی می‌شود... بعد از ختم دوره مکتب تقریباً دو نیم سال در کارخانه برق کار کرده است و در سال 1922 با دیگر محصلان افغان از طرف حکومت شاه امان‌الله خان به آلمان فرستاده شد تا در رشته مسلکی تحصیل نماید. بعد از پایان امتحان‌های انجیری میخانیک در شهر مگدیبورگ، در 1927 دوباره به افغانستان رفت تا در خدمت دولت قرار گیرد. او در یک فابریکه سمند کار می‌کرد و در مارچ 1928 از طرف امان‌الله دوباره به آلمان فرستاده شد. وی توظیف شد تا تجارب تخنیکی‌ای را فرا گیرد که امکانات کاربرد زغال سنگ را در فابریکه سمند بررسی نماید. در اوایل جنوری 1929 با آگاهی از وقوع یک اغتشاش در افغانستان که منجر به سقوط دولت امان‌الله خان شد، مجدداً به کابل رفت. به عنوان طرفدار امان‌الله در سفر قندهار با او همراه بود و در عین حال به عنوان سرباز در خدمتش قرار داشت. وقتی تهاجم (قوای امان‌الله) به کابل نتیجه نمی‌دهد، به امید دستیابی به شغلی از طریق بمبئی به آلمان می‌آید. متهم ابتدا در "مگدیبورگ" در لیلیه محصلان مستقر شد و بعدها به برلین رفت. در آن شهر در لیلیه متعلق به دولت کابل درجاده "هورن آلی" زندگی می‌کرد. به اساس پیام امان‌الله خان از روم، نزد وی رفت تا امان‌الله خان را در ساختمان خانه‌اش کمک کند. تقریباً شش ماه در آنجا باقی می‌ماند و سپس همراه مادر و برادر کوچک امان‌الله خان به برلین آمده حدود یک و نیم سال را با آنان سپری کرد. بعد از سفر کوتاه به روم و سویس، به برلین برگشت و در خانه مادر امان‌الله خان (گرینزولد، جاده بیبرتوس 29) بسر می‌برد. بعد بار دیگر به مگدیبورگ در لیلیه محصلان نقل مکان می‌کند. او در اظهارات خود گفت که در مدت اقامت در برلین با افغان‌ها و بخصوص محصلان افغان در تماس شخصی قرارداد داشته است. وضع اقتصادی متهم در اواخر خوب نبوده و بورسیه محصلی هم قطع شده بود، زیرا دوران تحصیلش پایان یافته بود. او با مقداری امکانات از ناحیه معاش دوران پراکتیک (تجارب عملی) گذران می‌کرد. چندین بار سفارت از وی تقاضای عودت به افغانستان را کرده بود و او هنوز جواب مثبت نمی‌داد. در ماه‌های پیش از حادثه از سوی محصلان افغان کمک می‌شد. متهم یکی از طرفداران دواآتشه شاه سابق امان‌الله خان می‌باشد و با دولت نوبقدرت رسیده در تقابل شدید قرار دارد.

سفیر که تقریباً سه ماه پیش وظیفه دیپلماتیک خود را در آلمان به عهده گرفته، برادر نادر شاه بود که در نوامبر 1933 در افغانستان به قتل رسید. متهم دویا سه بار به خاطر تمدید پاسپورت خود به سفارت مراجعه کرده بود و یکبار هم با جمعی از افغان‌های دیگر به دعوت عصریه آمده

بود. زمانی که سفیر ازلیلیه محصلان بازدید می کرد، با او آشنا شده بود. متهم به اساس مخالفت های سیاسی، در بازدیدهای خود ازسفارت در پی فرصتی مناسب بود که تصمیم خود را برای ازبین بردن سفیرعملی سازد. تقریباً هربار تفنگچه نوع موزر 7.65 میلی متری با خود داشت. وی در تحقیقات خود اظهار نمود که از یک فرد ناشناخته آن را خریده است. صرف یکبار زمانی که برای دعوت جای آمده بود، تفنگچه را با خود نداشت.» (از ادامه گزارش تحقیق به



دلیل تکرار مطلب صرف نظر شد و جریان بعدی از زبان خود متهم - سیدکمال - بیان میگردد - کاظم) سیدکمال بعد ازآنکه سردارمحمدعزیزخان را به وسیله فیر تفنگچه درداخل سفارت و دراثنای فرود آمدن اززینه زخمی ساخت که ساعتی بعد

درشفاخانه زیرعملیات جراحی جان به حق سپرد و پولیس سیدکمال را باز داشت کرد و جهت تحقیق به حوزه پولیس برد، او دراعترافات خود چنین گفت:

«من امروز فقط آرمان هایم را جامه عمل پوشانیدم. حس وطن دوستی مرا به این عمل واداشت. امیدوارم با این کار در افغانستان حرکت ملی را مقابل کسانی بنا نهم که آزادی را فروختند. امید که عمل من آرمان ملت افغانستان باشد. آنان باید در راه پدروطن جان را فدا کنند، همان طوری که من کردم و می کنم تا افغانستان به افتخار و آزادی برسد. فکر ازبین بردن و نه زخمی ساختن سفیر در برلین ازخودم بوده و با هیچ کسی دیگر راجع به آن حرف نزده ام و خواستم عملم بردیگر افغان ها مؤثر باشد. من به این دلیل این سفیر را انتخاب کردم که کاملاً باور داشتم که یکی ازمقصران اوضاع فعلی افغانستان می باشد. سفیر دربرلین می خواست خانه ای درجاده "هورن" شماره 41 بخرد تا برای آینده خود یک منبع درآمد داشته باشد. برای خرید خانه از پول های دولت استفاده می کرد. سایرماموران حکومتی درخارج نیز امکانات دولتی را درخدمت خود قرار می دهند. من راه دیگری نیافتم جزء اینکه دربرابرشان قرارگیرم. سفیربرلین که برادرشاه افغانستان است، برادرسوم صدراعظم افغانستان و برادردیگرش سفیر درپاریس وبرادرپنجمی وزیردفاع میباشد، هم به حلقاتی تعلق دارد که استقلال افغانستان را به انگلیس ها فروخته اند. از طریق نشریه ها می دانم که انگلیس ها هر سال 10 هزار پوند یا بیشتر دراخیارحکومت می گذارد که برضد ملت استفاده شده و اسلحه و مهمات خریداری گردد، درحالی که انگلیس اموال خریداری شده امان الله خان را اجازه نداد به

آسیا برسد. من حکومت فعلی را پامال کننده آزادی افغانستان می دانم و این ایده درمن قوت گرفت که یکی از این افراد را از بین ببرم تا ستمی که برملت روا داشته می شود به تمام جهانیان برملا گردد و یک مبارزه آزادی خواهانه ریشه گیرد. در وجود سفیر، بزرگترین دشمن خود را می دیدم، زیرا در تمام صحبت ها با انگلیس ها دخیل بود. از سال 1922 سفیر را می شناختم، او در پاریس به عنوان سرپرست کودکان [شاگردان] افغان بود. از تقریباً سه ماه قبل به حیث سفیر در برلین مقرر شد. سفیر قبلی [غلام صدیق خان چرخ] که از 1931 تا 1933 وزیر مختار افغان در برلین بود [راهم می شناختم، ولی با او دوست نبودم با اینهمه تصویری کنم فردی وطنپرست بود. چیز دیگری که گفته می توانم این است که برادرش [غلام نبی خان چرخ] را دولت فعلی سربه نیست کرده است. سفیر پیشین افغانستان در برلین آقای غلام صدیق در حال حاضر در آلمان بسر نمی برد. حاضرم سوگند بخورم که نمی دانم، کجاست. من نه از سفیر مقتول و نه از سفیر قبلی هیچ گاه تقاضای کمک نکرده ام و کدام اختلاف شخصی هم با سفیر مقتول نداشتم. والدینم فوت کرده اند و صرف دارای یک برادر در کابل می باشم که در این اواخر اطلاعی از وی ندارم. هیچ رابطه کتبی هم در این اواخر با کابل نداشته ام. همچنان اینجا در آلمان هم با کسی در مکاتبه نبوده ام.»

سید کمال در ادامه می افزاید: «در سه ماه گذشته دوتا سه بار برای تجدید پاسپورت خود به سفارت رفته ام. صرف نظر از روز واقعه آخرین دیدارم حدود شش یا هشت هفته پیش بود.

فکر کشتن محمد عزیز زمانی برایم شکل گرفت که وی به برلین آمد. در لیلیه محصلان از تقررش من حیث سفیر آگاه شدم. پیشتر در روم شنیده بودم که او به دار و دسته ستمگران تعلق دارد. این نظر از سوی اکثر افغان ها به شمول امان الله خان ابراز می شد.»

یک روز بعد از قتل، او در ادامه تحقیقات بر علل اقدام خود مصرانه می گفت: «ایده ی کشتن سفیر مدتی طولانی فکرم را به خود مشغول ساخته بود، بخصوص وقتی شنیدم که به برلین آمده است تصمیم جدی گرفتم این انسانی را که همیشه یک فرد مضر و خطرناک علیه جنبش آزادیخواهی و وطن می دیدم، از بین ببرم. محرکم این بود که او را از جمله خائنان به آزادی می پنداشتم. من به این نظر رسیده بودم که نه تنها این فرد بلکه کسان دیگری از این قماش را از بین ببرم. محمد عزیز در چشم من مقصر اصلی بود. بعد از این که او در برلین جابجا شد، توجه بیشتر مرا جلب کرد و نزد من قبلاً پلان پخته شده بود و منتظر یک فرصت مناسب بودم که کارش را بسازم. این پلان درمن وقتی بیشتر جان گرفت که دیگر شک نداشتم که آزادی و افتخار افغان ها از طرف رهبران کنونی فروخته شده است و این عقیده نه تنها نزد من، بلکه نزد همه کسانی که با چشم باز به آزادی وطن می اندیشند، ایجاد شده است. افغان های مذکور تشکلی نداشته هریک مخفی کار می کنند و نه علنی، زیرا در غیر آن از طرف حکومت نابود می شوند.»

«قسمی که قبلاً یادآور شدم دو سه بار سفارت رفتنم به خاطر پاسپورتم، درحقیقت بدین منظور بود که فرصتی مغتنم برای ازبین بردن سفیر بیابم. اگر برایم میسر می‌شد، پیشتر ازاین وی را به قتل می‌رساندم. در ملاقات صرف عصریه هم این زمینه میسر نشد. تفنگچه را دایم در سفارت با خود داشتم. فقط در دعوت عصریه با خود نبرده بودم، چون سایر افغان‌ها همراهم بودند.»

«دیروز وقتی ساعت نه ونیم ازجا برخاستم این افکار ذهنم را فراگرفت، فکر وضعیت جاری کشورم، این فکر که حکومت فعلی افغانستان آزادی وطنم را فروخته و این درد وطن فقیرم و آزادی‌اش می‌باشد و با خود گفتم که شاید امروز بتوانم او را ببینم و خون خود را نثار وطن و آزادی ملت‌م کنم. بعد ازاین که تفنگچه را آماده ساختم، ساعت 10 راهی سفارت شدم. قبلاً در خانه مرمی را تیر کرده و قید اطمینان را زده بودم. یک تعداد مرمی‌ها شاید در یکسوم موجود باشد، در شاجور تفنگچه پنج مرمی موجود بود. با قطار شهری به سمت "جاده لیسنگ" در حرکت شدم.»

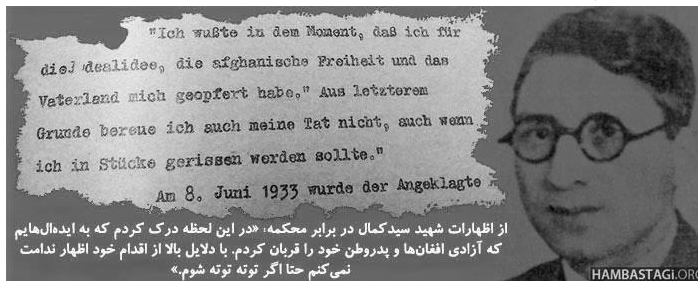
«فضای داخل تعمیرسفارت همه برایم آشنا بود. در زمان حاکمیت امان‌الله خان مهمان دایمی آنجا بودم. قبل ازتقرر محمدعزیز، میان سفارت و افغان‌ها مناسبات دوستانه حکمفرما بود. محمدعزیز برعکس سفیر پیشین، از ملاقات با محصلان خوش نمی‌آمد و بسیار مغرور بود، زیرا برادرشاه بود.»

«حین ورود به احاطه سفارت، نگهبان دروازه را پرسیدم که آیا آقای سفیر است، نگهبان جواب مثبت داد. نگهبان فهمید که من افغانم و بدون کدام ممانعت به طرف دفتر سکرتر اول رفتم که در منزل دوم موقعیت داشت. بعد ازاین که به یکدیگر سلام دادیم، سکرتر پرسید که چرا دوباره به افغانستان بر نمی‌گردم. اینجا باید یادآور شوم که با الله نواز معاون اول شاه فعلی در هنگام دیدارش از برلین در اکتوبر 1932 راجع به بازگشتم به افغانستان صحبت کرده بودم. اول قرار بود او مرا با خود ببرد، اما سپس وعده سپرد که با بازگشتش به کشورتعین خواهد شد که آیا دولت با ادامه فعالیت‌م در شرایط فعلی موافق است یا خیر. اگر زندگی‌ام در افغانستان در خطر می‌بود، او مرا مطلع می‌ساخت. از آنجایی که او به من هیچ احوالی نداد، درک کردم که در صورت بازگشت به کشور، از بین برده خواهم شد. بنابراین به فکر برگشت به افغانستان نبودم. برعلاوه، سکرتر اول (اسماعیل) در برلین پیوسته مرا تحریک می‌کرد که به افغانستان بروم. انتظار بهبود وضعیت را نداشتم.»

«برای دقایقی با سکرتر صحبت کردم و سپس می‌خواستم از زینه به طرف پایین تا دروازه خروجی تعمیر بروم. زمانی که در صفه عمارت بودم، ناگهان متوجه شدم که سفیر از طبقه اول در پله‌های زینه در حال پایین شدن است. فکر کردم لحظات مرگ سفیر فرارسیده است.

تفنگچه را از جیب راست جاکتم کشیدم، قید را خلاص کرده بسوی سفیر نشانه گرفتم. او در این مدت با طی پله‌ها به پله‌ی آخر می‌رسید. یک قسمت معین وجودش را هدف نگرفتم هر قدر می‌توانستم فیر کردم. اراده من این بود که باید به سفیر اصابت کند تا به مرگش بیانجامد. در اثنای شلیک افرادی که در پایین ایستاده بودند، بسویم حمله‌ور شده سلاح را از دستم قاپیده و محکم گرفته شدم. از خود دفاع نکردم و در فکر فرار نبودم. از پیامد فیرهایم نمی‌توانم چیزی بگویم، زیرا در جریان‌های بعدی نتوانستم قرار بگیرم. در این لحظه درک کردم که به ایده‌آل‌هایم، آزادی افغان‌ها و میهنم خود را قربان کردم. به دلایل بالا از اقدام خود اظهار ندامت نمی‌کنم حتی اگر توت‌ه توت‌ه شوم.»

در 8 جون 1933، متهم جهت تحقیقات پولیس نزد قاضی در «محکمه مرکزی برلین» حاضر



گردید. او از اقدام خود دفاع کرد و چنین ادامه داد: «دوباره تکرار می‌کنم که این تصمیم من بود که سفیر را از بین ببرم. انگیزه‌ام فقط وطن‌دوستی‌ام بوده است.... می‌خواهم خود را قربان کنم» یک ثبوت قوی است که از قبل تصمیم برای کشتن مقتول داشته است. (پایان متن منتشره در ویسایت حزب همبستگی افغانستان)

نگاهی به مآخذ دیگر:

جای شک نیست که سیدکمال یکی از هواداران سرسپرده شاه امان الله غازی بود و دست انگلیس‌ها را در سقوط سلطنت امانی و بقدرت رسانیدن محمدنادرشاه به سلطنت شریک میدانست و معتقد بود که انگلیس‌ها با همچو تغییر بار دیگر میخواهند آزادی افغانستان را تحت الشعاع خواسته‌های خود قرار دهند. لذا سیدکمال خواست با قتل یکی از مهره‌های معتبر سلطنت از یکطرف توجه جهان را به ماهیت استبدادی و غیرمردمی رژیم جدید جلب کند و از طرف دیگر یک حرکت ملی را مقابل کسانی بنا نهد که بزعم او آزادی کشور را به انگلیس‌ها فروخته بودند.

حکومت افغانستان اصرار داشت تا سیدکمال جهت محاکمه به افغانستان تسلیم داده شود، اما حکومت آلمان بر طبق قانون خود او را محاکمه و محکوم به اعدام کرد که بعداً حکم محکمه در آنجا به منصفه اجراء درآمد.

آدامک می افزاید: «این پدیده دارای دو نتیجه مهم بود: دشمنی را بین رژیم جدید و مخالف آن (امان الله خان) تشدید کرد و روابط بین آلمان و افغانستان را خراب نمود، زیرا کابل آلمان را متهم می ساخت که در حمایت نماینده افغانستان افعال کرده بود. زمانی که محمدعزیز بحیث رئیس هیئت سفارت مقیم برلین اعزام شد، حکومت افغانستان این مقرری را نظر به اهمیت دادن روابط بین افغانستان و آلمان صواب دیده بود اگرچه علت اصلی شاید حقیقتی باشد که هردو شاه ولی خان و محمدعزیز خان نمیخواستند تابع اوامر و تصامیم محمدهاشم خان که بحیث صدراعظم تعیین شده بود، باشند. محمدهاشم خان ادعا نمود که حکومت آلمان موافقه کرده بود تا احتیاط خاصی را در حمایت وزیرمختار افغانستان از رسیدن و رساندن آسیب و زیان ممکنه توسط افغانهای فراری مقیم آلمان رعایت نماید. مگر حکومت آلمان اظهارداشت که ناممکن بود تاضمانت کامل در این امر می شد..... تمام اقدامات ممکنه و توان بشری در حفاظت و حمایت وی رعایت شده بود. حکومت آلمان می گفت که جرم در داخل سفارت افغانستان واقع شده بود و دور از حد دسترسی قوای محافظتی آلمان بود به عبارت دیگر اینکار وظیفه کارکنان سفارت بود. حکومت افغانستان تقاضای آنرا داشت که متهم جهت رسیدن به سزایش به سفارت تسلیم داده شود. انتقال و اخراج مجرم سیاسی از آلمان به افغانستان، ولو که آلمان برای انجام آن حاضر می شد، ممالک غربی دیگر آنرا مجاز نمی دانستند. با آنکه آلمان میخواست سیدکمال را به افغانستان بسپارد، اما سؤال اینجا بود چگونه میتوان اینکار را انجام داد؟ محبوس باید توسط مامورین ذیصلاح افغانی از طریق آبهای آزاد انتقال داده می شد و توسط زمین شاید از سرحدات ایران و هند برده می شد، اگر نمیتوانست بطور مستقیم از طریق شوروی انتقال داده شود، مگر در هر کشور دیگر، سیدکمال تابع قوانین مملکت سومی قرار میگرفت که در آن کشور هیچ گونه جرمی را مرتکب نشده بود.»

آدامک درباره تصمیم نهائی مراجع قانونی آلمان می نویسد: «به زودی فهمیده شد که انتقال یک مجرم سیاسی از بین کشورها ناممکن است. پلانی که کشتی بصورت کرایه در آبهای آزاد، مجرم را انتقال دهد، هم عملی به نظر نمی آمد. بنابراین بعد از انتظار مدت هشت ماه که حکومت افغانستان از حد زیاد آزاده شده بود، آلمان تصمیم گرفت تا از فکر انتقال مجرم بگذرد و سیدکمال را به محکمه آلمان بسپارد و بالاخره در ماه جولای 1934 (1313ش) که مدت یک سال از قتل محمدعزیز خان می گذشت، سیدکمال از طرف محکمه آلمان محکوم بمرگ شد و بعد از شش ماه در 14 جنوری 1935 (1314ش) حکم محکمه در آن کشور به منصفه اجرا قرار گرفت.» (آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، ترجمه پوهاند محمدفاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، 1377، صفحه 280 - 282)

میرغلام محمد غبار یک تن از کسانی بود که به حیث سرکاتب وزارت مختاری افغانستان در

برلین تا 1930 کار میکرد و تعداد زیادی از طلاب افغان را که در آلمان مشغول تحصیل بودند، از نزدیک می شناخت و نیز تاحد زیاد از فعالیت سیاسی شخصیت های مهم رژیم گذشته که به نفع برگشت شاه امان الله کار میکردند، اطلاع داشت. او در فصل هشتم جلد دوم کتاب مشهور خود "افغانستان در مسیر تاریخ" تحت عنوان "مبارزه مردم و روشنفکران ضد ارتجاع و اختناق دولت نادری" شرح مبسوطی دارد که در یک قسمت آن می نویسد: «روشنفکران افغانی در اروپا، لزوم تأسیس یک حزب مبارز را علیه رژیم نادری احساس کردند و طبعاً هر حزبی ناگزیر از داشتن هیئت رهبری است. این هیئت عبارت بودند از: محمود طرزی و غلام نبی خان چرخي در ترکیه، شجاع الدوله خان، غلام صدیق خان چرخي و عبدالهادی خان داوی در برلین، عبدالحسین خان عزیز در روما و در سر اینها شاه امان الله خان قرار داشت. اعضای حزب مرکب از یکعده محصلین افغانی و چند نفر از مامورین سفارتخانه های افغانستان در اروپا و ترکیه و غیره بودند. مرامنامه حزب در استانبول تسوید و در برلین مطالعه و درسویترلند [سویس] مطرح مباحثه یک مجلس سری قرارگرفت و تصویبات چند بعمل آمد. درین مجلس شاه امان الله خان و عده ای از سفرای معزول و برسرکار افغانی هم شامل بودند. یکی ازین سفرای عبدالحسین خان عزیز وزیرمختار در روم بود. بعد ها اعضای پارتی کشف کردند که این سردار نقابدار تصویبات مجلس را به نادرشاه فرستاده و خطر عظیمی را متوجه اعضای مجلس نموده است. همچنین جاسوسی دولت موفق شد که تمام اسناد و مکاتبات خصوصی غلام نبی خان چرخي سفیرمقیم انقره را بدست آورد و فوتوکاپی های آن در دارالتحریر شاهی افغانستان برآورد.... هدف نخستین پارتی برانداختن دولت نادرشاه و مستقر ساختن یک دولت ملی در افغانستان و گشودن راه ترقی و تجدد و آزادی و مساوات در کشور بود و درعین زمان تمام اعضای پارتی به شخص شاه امان الله خان چشم دوخته بودند.... هنوز حزب کدام ارگان نشراتی در خارج نداشت.... یکبار اعلامیه مشرق در چندین صفحه به امضای شخص امان الله خان در افغانستان منتشر گردید. دراین اعلامیه پروپاگند و اتهامات مخالفین علیه امان الله خان به شکل استواری رد شده و مرام او برای ترقی افغانستان توضیح شده بود و ضمناً از لغزشهای گذشته عاقلانه اعتراف گردید و چهره اصلی رژیم نادرشاه تصویر شده بود [متن مکمل اعلامیه قبلاً تقدیم گردید]... این اعلامیه، سلطنت نادرشاه را تکان داد و برخشونت او افزود. فیض محمد خان ذکریا وزیر خارجه داوطلب تردید اعلامیه گردیده و به عجله کتاب بنام "تردید شایعات باطله شاه مخلوع" را در زبانهای اردو و دری (طبع کابل سال 1310) منتشر ساخت. (غبار، میرغلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، چاپ ویرجینیا، 1999، صفحه 114 و 115)

غبار ضمن آنکه شرحی درباره چگونگی قتل سردار محمد عزیز خان بوسیله سید کمال در کتاب فوق الذکر خود (در صفحات 129 تا 133) دارد، دریک قسمت آن می افزاید: «مبارزه روشنفکران

افغانی در دو جبهه داخلی و خارجی علیه رژیم نادرشاه متوازیاً آغاز گردید. اما در خارج با آنکه پارتی نسبتاً قویتر و آزادتر وجود داشت، منورین و محصلین افغانی در چهار دسته تقسیم شدند: یکی جزء اعضای پارتی سابق الذکر قرار گرفت و دیگری خارج پارتی باقیماند و درعین حالیکه با شخص امان الله خان و حزب دلچسپی میگرفت، مستقلانه حرکت میکرد، از قبیل محمد عمر خان مشهور به "دراز"، سید کمال خان، میر عبدالرشید خان بیغم [برادر غبار]، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری و غیره. دسته سوم وابستگان سلطنت جدید افغانستان بودند که بعدها بکابل آمدند و هریک به جاه و مقامی رسیدند، از قبیل پروفیسور انور علی خان هندی نژاد، محمد عتیق خان محمد زائی (وزیر زراعت و ملاک بزرگ) و چند نفر دیگر. دسته چهارم بیطرفها بودند، از قبیل عبدالغنی خان، محمود خان، میر احمد خان، عبدالله شمس الدین خان، عبدالله خان طرزی، علی گل خان و غیره؛ غبار در ادامه تصریح میکند که: «دسته دوم (خارج پارتی) که هریک بنوعی با سلطنت جدید مخالفت میکردند، از آن جمله دو نفر [یکی هم سید کمال بود] مصمم جدی گردیدند و در نتیجه ترور برادر شاه [محمد عزیز خان وزیر مختار در برلین] بعمل آمد.» (غبار مأخذ بالا... صفحه 128)

از توضیحات غبار نیز واضح میشود که سید کمال جزء پارتی یا حزب متشکله فوق الذکر نبوده و اما به شخص شاه امان الله ارادت خاص داشت و سرسختانه در برابر رژیم جدید و علیه شیوه کار نادرشاه و خانواده او، بخصوص وابستگی آنها با انگلیس ها عقده مند شده بود که به همین دلیل مصمم به قتل سردار محمد عزیز خان گردید تا انزجار خود را بر ماهیت استبدادی شیوه سلطنت آنها تبارز دهد و نیز حرکت ضد رژیم را در داخل و خارج رونق بخشد.

در حاشیه ذکر موضوع قتل سردار محمد عزیز خان، اخیراً یک تبصره کوتاه نظرم را جلب کرد که نوشته بود: دست محمد عزیز خان در قتل و کشتار سهیم نبود، چرا این مرد بیگناه را سید کمال به قتل رسانید؟ در این مورد باید گفت که موصوف شامل حلقه برادران خود بود، اما عمرش کوتاه و زود جهان را پدرود گفت و اگر زنده می ماند، معلوم نبود که آیا او مثل مارشال شاه ولی خان خود را ازامور داخلی دور میگرفت و در مقام سفارت اکتفا میکرد و یا برعکس. مسلم است که محمد عزیز خان تا وقت شهادت، در استبداد داخل نظام مستقیماً نقش نداشت و مرد دارای قلب مهربان و رحمدل بود، اما انگیزه شهادت او در نتیجه انتقام و نیز عکس العمل در برابر سیاست کلی نظام بود که نظام خود در همین راستا فعالیت و عمل میکرد، چنانچه غلام نبی خان بدون محاکمه و به امر شخصی شاه در ارگ کشته شد، ولی خانواده او اعم از پیر و جوان و زن و مرد به شمول خدمه های خانوادگی شان چه تقصیر داشتند که سالها در کنج زندان فرسوده شدند؟ و یا ده ها و حتی صدها مثال دیگر از این قبیل که همه درج تاریخ شده اند. نظام در واقع بر مبنای انتقام عمل میکرد و در این حال انتقام فرا تر از شخص متهم شکل گرفته و شامل

حال اشخاص حاشیوی و نامربوط به اتهام گردیده بود.

واضح است که در این وضع همانطور که خانواده‌های بیگانه شریک در جرم یا اتهام شناخته شدند، در داخل نظام هم عین عکس العمل ترویج یافت و به هر اندازه که نظام بر شدت عمل در انتقام پیش رفت، عکس العمل‌ها نیز بالطبع کسب شدت کرد که عاقبت در مدت کوتاه این انتقام‌گیری‌ها منجر به شهادت شخص محمدنادر شاه نیز گردید. در یک جامعه عنعنوی و آنهم با فرهنگ انتقام‌جویانه، وقوع این حوادث یک رویداد قابل درک و قابل پیشبینی می‌باشد.

فصل سی و نهم

محمد عظیم و پلان قتل سفیر انگلیس در کابل

هنوز ماجرای قتل محمد عزیز خان بدست سید کمال در جرمنی سرزبانها بود که حادثه دومی به وقوع پیوست. بروز 6 سپتمبر 1933 (15 سنبله 1312ش) یکی دیگر از تحصیل یافتگان آلمان بنام محمد عظیم (منشی زاده) که معلم مکتب نجات بود، به عزم قتل سفیر (وزیرمختار) انگلیس ریچارد مکوناچی به سفارت آن کشور رفت و خواست سفیر را ملاقات کند، چون به سفیر دسترسی نیافت، سه نفر از وابستگان سفارت را به فیر تفنگچه به قتل رسانید که یکی انگلیس، دومی هندی و سومی افغان بود.

غبار در این قضیه شرح مبسوط دارد، با این عبارات: «یک خانواده متوسط در کابل بنام "منشی زاده" از عهد امیر عبدالرحمن خان میزیست. پدر خانواده منشی محمدنذیر خان بود که زبان انگلیسی میدانست و ماموریت رسمی داشت. پسران این شخص عموماً تحصیل کرده بودند، از آنجمله محمد عظیم خان بود که درلیسه حبیبیه و بعدها در عهد شاه امان الله خان در جرمنی تحصیل می نمود. وقتی که بکابل برگشت، زنی از جرمنی بنام "ارورا" با خود آورد. ولی این زن بعداً به جرمنی بازگشت و کتابی بنام "ارورا عظیم" نوشت. محمد عظیم جوان تقریباً سی ساله، با جرده سپید، سیمای خوش و اما ضعیف الجثه بود. او یک وطنپرست حساس و فکور و در عین حال نویسنده و ترجمان از السنه انگلیسی و جرمنی بشمار میرفت. این شخص از مشاهده اوضاع داخلی و سیاست خارجی کشور سخت متحسس بود و شک نیست که مصدر اینهمه اوضاع محزن و خوفناک داخلی، سیاست خصمانه دولت انگلیس را میدانست که در زیر نقاب، یک دولت آله دست را بوجود آورده است. پس او مصمم شد که با کشتن سفیر مختار انگلیس در کابل، بدینا اعلام نماید که مردم افغانستان ازین پالیسی مخفی دولت انگلیس و ماهیت رژیم سراقدار افغانستان مشعر است و مخالف آن میباشد.»

غبار جریان رویداد را چنین شرح میدهد: «روز پنجم سنبله بود و پانزدهم سنبله 1312 (6 سپتمبر 1933) که محمد عظیم خان بکسی دردست در دهن دروازه سفارت انگلیس بایستاد. البته سپاهی محافظ دروازه، او را اجازه دخول به محوطه سفارت نداد. محمد عظیم خان به

ماموری از سفارتخانه گفت که بغرض صحبت با شخص وزیر مختار برتانیه در یک موضوع مهم و محرمانه آمده است. آقای ستینجر از طرف سفیر جواب آورد که آنچه می‌خواهد به او بگوید تا به سفیر برساند، زیرا شخص سفیر وقت ملاقات ندارد. چون عظیم خان دانست که سفیر با شخص ناشناس ملاقات نخواهد کرد، به آقای ستینجر گفت: خوب چون سفیر نمی‌خواهد، من شما را در عوض شان میگیرم. این بگفت و بکس دستی را بگشاد. مستر ستینجر همینکه دید تفنگچه از بکس برآمد، به عجله فرار نمود. البته محمدعظیم خان تعقیب نمود و او را با گلوله تفنگچه از پا درآورد. این تنها نبود، محمدعظیم خان دو نفر هندی و افغان را که وظیفه منشی گری و باغبانی در سفارت انگلیس داشتند، نیز با آتش تفنگچه خود بکشد، به گناه آنکه هندی با استیلا کننده کشورش و افغان به سفارت دشمنش خدمت مینماید و آنگاه تفنگچه را بیانداخت و خودش را به سپاهیان محافظ سفارت تسلیم نمود. این وقت بود که آقای سفیر خود بیامد و سراپای دشمن را بدید و گفت: "من قبول کردم که این گلوله ها به سینه من خورده است"، عظیم خان جواب داد: "این برای آن بود تا وزارت خارجه لندن بداند که افغانها آنها را می شناسند، به هر جامه که در افغانستان داخل شوند!". بعد ازین صحبت مختصر، وزیر مختار بعمارت خود برگشت و آقای محمدعظیم خان سر راست داخل محبس مخصوص قوماندانی کوتوالی کابل گردید.

غبار در ادامه می نویسد: «دولت در یک هفته تحقیقات کتبی خود را از محمدعظیم خان تکمیل، ولی پنهان نمود، زیرا از افشای آن ترس داشت. البته از محکمه شرعی فیصله اعدام او را گرفت، چونکه محمدعظیم خان اعتراف علنی نموده و آنرا افتخار خود میدانست.... یک هفته بعد، روز پنجشنبه 22 سنبله 1312 ش (13 سپتمبر 1933) محمدعظیم خان از محبس کوتوالی در محوطه محبس دهمزنگ برده شد، در حالیکه نماینده سفارت برتانیه روی چوکی جلوس کرده بود، محمدعظیم خان... با متانت و خونسردی در پایه چوبه دار قرار گرفت و بعد از دقایق چند او دیگر درین جهان نبود، اما در تاریخ مبارزات سیاسی کشور زنده باقی ماند.» (غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، ویرجینیا، 1999، صفحه 154 - 156)

لودویک آدامک در زمینه می نویسد: «عامل این حادثه هم سیاسی بود. محمدعظیم ادعا کرد که او می‌خواست به نفوذ برتانیای در افغانستان اعتراض کند و امید داشت که این عمل او باعث جنگ زمامداران افغان با هند برتانوی گردد. برحسب گفته ماکوناچی: محمد عظیم خود را رفیق و پیرو سید کمال معرفی کرد و گفت که او می‌خواست: "تا بین برتانیای و جوانان افغان فیصله بعمل آید، زیرا که افواه عام و خاص است که برتانیای افغانستان را بصورت پنهانی و محرمانه تسخیر کرده است."»

آدامک می افزاید: «محمد عظیم معلم زبان در لیسه امانی بود و چنان معلوم می شد که او با اعضای "دسته آلمانی" جوانان افغان و ملیگرای های هندی نزدیکی داشته باشد و برایش در آلمان

فرستی دست داده باشد که با یک نفره‌ندی انقلابی در کافه رستوران ملاقات کند، نارضایتی و خاطرات تلخ خود را از اوضاع ناگوار کابل باهم در میان گذارند و تبادل افکار نمایند.» (آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان...."، ترجمه محمدفاضل صاحبزاده، ... صفحه 282)

میرمحمد صدیق فرهنگ ضمن شرح موضوع به این نکته اشاره میکند که: «در محیط شایع گردید که محمدعظیم هنگام تحقیق گفته بود: خودداری حکومت از کمک به مومندهای سرحد در مقابله ایشان با تجاوز اردوی برتانیای او را وادار ساخت تا با این حرکت، احتجاج جوانان را علیه هردو در تاریخ ثبت نماید.» (فرهنگ: "افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد سوم، صفحه 618)

در متن بالا مرحوم غبار از خانم آلمانی محمدعظیم بنام "ارورا" (Orora Nelson) و کتابیکه آن خانم نوشته بود، یاد کرده است؛ برای تصحیح مطلب و نیز ارائه معلومات مزید، لازم است به آن کتاب که باراول به زبان آلمانی تحت عنوان "فرار از افغانستان" (Flucht aus Afghanistan) بوسیله ماشین تایپ نوشته و بعد در سال 1928 از آلمانی به سویدنی ترجمه و به چاپ رسیده است، نگاهی مختصر انداخت. این کتاب بعداً توجه دو نفر محققین آلمانی را به خود جلب کرد که در اطراف آن مطالعات انجام دادند. بالاخره این کتاب بوسیله یک خانم افغان - داکتر رحیمه نور به دری ترجمه و در سال 1379 تحت عنوان "فرار از حرم" در 127 صفحه در ایران به چاپ رسید. اینکه چرا مترجم عنوان کتاب را تغییر داده است، دلیل آن خواهد بود که نویسنده کتاب، افغانستان را برای زنان بطور کل به یک "حرم" تشبیه کرده که زنان در قید چهار دیوار بسر می برند.

اندرس فورسبرگ Anders Forsberg در مقدمه خود در این کتاب می نویسد: «روزی در ساعات صبح سپتمبر 1933 عظیم خان باتفنگچه وارد محوطه سفارت انگلستان [در کابل] شد و سه نفر از کارکنان سفارت را بقتل رساند. عمل وی یک سلسله تحولات منفی را بندهال داشت. عظیم را بیدرنگ دستگیر کردند. وی اعتراف نمود که هدفش ازین کار خرابی روابط دولتی افغانستان و انگلستان بوده است. عظیم بدین عقیده بود که نادرشاه مملکت را برای انگلیسها فروخته است. در اثر فشار دولت انگلیس، چندین نفر از مخالفین دولت را زندانی ساختند، در حالیکه هیچ گونه سندی از آنها نداشتند. چندین نفر دیگر با عظیم یکجا اعدام شدند. یکی از دوستان عظیم بنام غلام محمد پاپا [انجنیر غلام محمد فرهاد، مشهور به "پاپا"]، جسد عظیم را به فامیلش تسلیم کرد.» (کتاب "فرار از حرم"، ترجمه: رحیمه نور، صفحه 12)

داستان این کتاب اصلاً روایت یک خانم اروپائی است که با یک جوان افغان ازدواج میکند و با شوهر خود به افغانستان میرود و اما در این کشور به چیزهای مواجه میگردد که از تحمل او برای همیشه بدور است و ناگزیر از شوهرش رسماً جدا میشود و دوباره به جرمنی برگشته و از آنجا به سویدن اقامت میکند. مشکل وقتی شروع شد که خانم ارورا تصور میکرد که عظیم پسر یک وزیر

بوده و در کابل در قصری زندگی خواهد کرد، اما واقعیت طور دیگر بود و منزل عظیم فقط یک خانه معمولی و گلی بود که در آن همه خانواده بصورت مشترک زندگی میکردند. ارورا نیز باید در آن خانه با محدودیت عرف و عنعنه و پوشیدن چادری و غیره بسر می برد. ارورا که اصلاً زن زیبا و اهل کاباره و عشرت رقص و شادی بود، توقعات زیاد داشت و میخواست با شخصیت های بزرگ افغانستان و حتی در داخل خانواده سلطنتی راه پیدا کند، در کابل با مشکلات اقتصادی مواجه شد و عظیم به دلیل همین ازدواج که برای شاگردان افغان در آنوقت ممنوع بود، بورس و مدد معاش تحصیلی او قطع گردید و او باید فوری به وطن عودت میکرد، لذا وقتی به وطن آمد نتوانست در ماموریت دولت کار خوب پیدا کند. بر علاوه او متکفل مخارج همه خانواده خود بود که بار زندگی را بر شانه های او سنگین تر می ساخت.

این داستان به همین لحاظ مورد علاقمندی زیاد در اروپا قرار گرفت تا زندگی یک خانم اروپائی را در یک جامعه عنعنوی و کم انکشاف شرقی به نمایش بگذارد، اما اگر به عمق نوشته دقت شود، سؤالهای زیادی پیدا میشود که اصل هدف این ازدواج و آمدن خانم ارورا ممکن است انگیزه دیگری داشته باشد و اینکه چرا کتابش با سویه عالی ادبی به زبان آلمانی نوشته شد، میرساند که شاید علایق مرموز در عمق این ازدواج نهفته بوده باشد که عظیم از آن آگاهی نداشته است. حدس زده میشود که ارورا روی هدف استخباراتی به افغانستان آمده باشد و به همین دلیل بسیاری سعی میکرد تا با شخصیت های رسمی در مقامات بالای دولت و در بین خانواده سلطنتی نفوذ کند. اما او نتوانست به این هدف موفق شود، احتمالاً اراکین دولت بر او مظنون شده بودند. مناسبات او با شوهرش هم به دلیل شرایط سخت زندگی و هم بنابر عدم موفقیت در راه یافتن رازهای حساس دولتی، برهم خورد و به کمک سفارت آلمان در کابل توانست، بتاريخ 25 نوامبر 1927 (3 قوس 1306 ش) رسماً طلاق بگیرد و بتاريخ 14 مارچ 1928 کابل را بصوب هند برتانوی ترک کند و عازم آلمان شود.

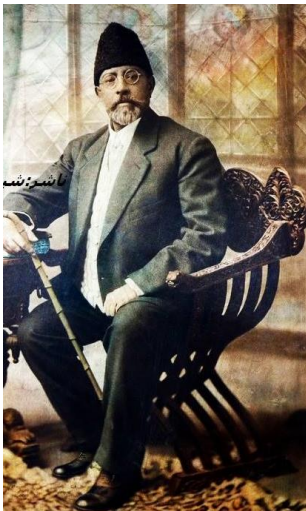
نکته جالب خلاصه داستان ارورا نیلسون است که بقلم داکتر کارپنتیر Dr.J. Charpentier نوشته شده و در ختم کتاب به نشر رسیده است. او در سال 1977 برای تحقیق مزید درباره همین موضوع به کابل سفر کرد و خلاصه نظر خود را در پایان کتاب "فرار از حرم" نوشت که: «ارورا نیلسون بعد از شکست ازدواج با زنانی که از دوستان وی بودند، چندین بار به برلین مسافرت کرده بود تا تحصیل موسیقی کند و خوش بگذراند، ولی چنین اتفاق افتاد که این زن آزاد اندیش سویدنی و علاقمند به زندگی و پول فراوان، غرق محیط فاسد قبل از جنگ در برلین گردید. او گاهی به رستوران هندی "میتا سنگه" میرفت که محل دید و بازدید محصلین افغان در برلین بود و در همانجا بود که با عظیم جوان خوش سیمای افغان که از خانواده های خوب بود، آشنا گردید و داستان "حرم" آغاز شد.»

کارپنتیر می افزاید: «من در کابل با کسانی که عظیم و ارورا را می شناختند، ملاقات کردم. یکی از آن جمله پاپا غلام [انجنیر غلام محمد فرهاد] مامور عالیتر به متقاعد و شخصیت نسبتاً قوی افسانوی بود که رفیق صمیمی عظیم بشمار میرفت. من چندی با پاپا گذراندم، هر چند اختلاف نظر داشتیم، ولی او تأثیر عمیقی بر من گذاشت.... معلومات او درباره عظیم فوق العاده سودمند بود و برداشت من از صحبت با او چنین خلاصه میشود: فقط تعدادی اندک از دوستان عظیم میدانستند که زنش از سویدن است، بسیاری از افغانها او را "خانم جرمنی" تصور میکردند و نظر عمومی در مورد او مساعد نبود، احتمالاً به دلایل مذهبی. پس از آنکه عظیم او را طلاق داد، عظیم بحیث معلم در لیسه نجات کابل مقرر شد و در آنجا زبان جرمنی درس میداد. او بر زبان جرمنی تسلط کامل داشت. او نه بعد از آن ازدواج کرد و نه هم در میان زنان جرمنی در کابل اعتباری کسب نمود. در سپتمبر 1933 در حالیکه عظیم عینک های دودی به چشم کرده و بکسی دردست داشت، وارد سفارت انگلستان در کابل گردید. پاپا غلام درهمین اثنا از آن طرف سرک سوار بر بایسکل خود روان بود و تعجب کرد که عظیم چنین عینک هایی پوشیده است. پاپا کوشیده بود که او را صدا کند، ولی یکی از رفقایش در آن لحظه رسید و مزاحمش گردید. شام همان روز غلغله در شهر افتاد که کسی سه نفر را در سفارت انگلستان به قتل رسانده است و نام عظیم بحیث قاتل بر سر زبانها افتاد. پاپا غلام برای معلومات کردن قضیه، بایسکل خود را سوار شد و بسوی "ده افغانان" براه افتاد، وقتی وارد خانه عظیم شد، صدای چیغ و داد و گریه زنان را شنید. او با احتیاط از خانه برآمد. شب هنگام برادران عظیم و بسیاری از رفقای او بخاطر این توطئه احتمالی دستگیر شدند. این توطئه نام نهاد هرگز مورد بررسی درست قرار نگرفت و بسیاری از دستگیرشدگان در زندان مردند. پس از چند روز عظیم به دارآویخته شد. این موضوع که عمل عظیم جزء یک پلان قبلاً طرح شده سیاسی بود و یا عمل انفرادی و یا بخشی از یک توطئه سیاسی، تاکنون در افغانستان روشن نشده است.» (دیده شود تبصره داکتر کارپنتیر: "خلاصه داستان ارورا نیلسون"، در ختم کتاب "فرار از حرم"، صفحه 124-127)

بخش بیستم

محمدنادر خان و علامه محمود طرزی . دورقیب بزرگ

محمدنادرشاه و علامه محمودطرزی دو شخصیت نامدار افغانستان که معاصر هم می زیستند، درطول زندگی چه درنظر و چه درعمل دریسا جهات چنان ازهم دور و دراختلاف نظر قرار داشتند که فکر می شد هردو خصم یکدیگر اند. با آنکه هردو درمقامهای بلند دولتی ایفای خدمت میکردند و نزد امیر و پادشاه دارای قرب خاص بودند و از یک خانواده بزرگ یعنی اولاده سردار پاینده خان سربلند کرده بودند، ولی یکی صاحب قلم و دیگری صاحب شمشیر، یکی خواهان تجدد و دیگری کمین گرفته درمحافظه کاری، یکی درفکر پیشرفت و اعتلاء و دیگر دراندیشه رسیدن به قدرت و سلطنت، یکی دشمن انگلیسها و دیگری دوست آنها، یکی راستکار و با صفا و دیگری غرق درمکر و حيله و نیرنگ، یکی حامی حقوق زنان و دیگری درپی دربند کشیدن آنها، یکی طرفدار علم و معارف و دیگری بیزار از آن.



عجیب است که با این همه تفاوت ها، زمانه و سرنوشت آن دو را در یک مورد بههم پیوست و طومار زندگی شان را در یک وقت درهم پیچید: علامه محمود طرزی بتاريخ 14عقرب 1312 (6 نوامبر 1933) درهجرت درشهر استانبول با ابتلاء به مرض سرطان جگر، چشم ازجهان پوشید و درغربت سرای آن شهر به خاک سپرده شد که درمراسم خاکسپاری این مرد

بزرگ، جز تعدادی از خانواده، کمترکسی دیگر اشتراک داشت. درحالیکه محمدنادرشاه بتاريخ 16عقرب 1312 (8 نوامبر 1933) بدست یک نوجوان افغان در ارگ شاهی به ضرب فیر تفنگچه به

شهادت رسید و جنازه او با مراسم شاندار نظامی بر بالای توپ و روکش بیرق ملی کشور از ارگ تا حوضیه آبائی شان در تپه مرنجان انتقال و به خاک سپرده شد و به دلیل خطرات امنیتی هیچ یک از خانواده شاهی در آن مراسم اشتراک نداشتند. این تقدیر و سرنوشت بود که آن دو شخصیت را فقط در هنگام مرگ در یک بُعد زمان قریب هم قرار داد.

در بارهٔ محمدنادرشاه در مباحث این کتاب سخن بسیار گفته شده است، ولی جا دارد در مورد افکار و خدمات مهم و ارزشمند شخصیت بزرگ علامه محمود طرزی نیز چند جملهٔ مختصر به عرض رسد: طرزی شخصیت چند بُعدی تاریخ معاصر کشور، تنها روزنامه نگار نبود، بلکه او اندیشمند، نویسنده، شاعر، مترجم، سیاست گر، دولتمدار و معارف ادبیات مدرن بود و فراتر از همه او شخصیت مبارز، بیگانه ستیز، متجدد و تحول پسند بود. آثار قلمی او در سراج الاخبار برای تقریباً یک دهه در شبه قاره هند و سرزمین های آسیای میانه در بین عناصر و حلقه های آزادی خواهان و مبارزان دست بدست میگشت و منبع الهام در مبارزات سیاسی و اجتماعی آنها در جهت رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی محسوب می شد. علامه محمود طرزی که در واقع یک مکتب اندیشه و تفکر بود، در طول دودهنه پس از برگشت خود از ترکیه عثمانی به وطن، نفوذ زیاد بر دربار وارد نمود. او نظریات خود را ضمن موضوعات مختلف دربارهٔ آزادی ملی، علوم، انکشاف تکنالوژی، اتحاد مسلمانان، کسب دانش و نقش زن در حیات فامیلی، اجتماعی و تعلیم و تربیت در سراج الاخبار از 1911 تا 1918 منعکس ساخت. او در کار خود تنها نبود، بلکه اسما رسیمه خانم او برای نخستین بار مجله "ارشاد النسوان" را منتشر کرد و دخترش ملکه ثریا با تأسیس "انجمن حمایت نسوان" بار اول نهضت زنان را در کشور پی ریزی نمود. او به دو شهزاده که دامادانش بودند، درس و تعلیم میداد و یکی از آن شهزادگان - شاه امان الله غازی وقتی به پادشاهی رسید، راه استاد را در پیش گرفت و در روز اول سلطنت خود داعیه استقلال کامل کشور را از تحت الحمایگی انگلیس بلند کرد و به آن هدف بزرگ با آغاز یک مانور نظامی، اما از راه دشوار سیاسی که در آن علامه طرزی نقش مهم داشت، نایل آمد.

شناخت محمود طرزی و پی بردن به عمق افکار این بزرگمرد افغان بدون پرداختن و شرح احوال زندگی پرماجرایی او به آسانی میسر نمیشود، زیرا او با گرم و سرد حوادث در روزگار جوانی و دوران مهاجرت و بعد از برگشت به وطن مواجه شده و هر دورهٔ آن برایش پراز تجربه و کسب دانش بود که بعدها او را به یک شخصیت ممتاز و والامقام در ابعاد مختلف دینی، اجتماعی، فلسفی، ادبی و سیاسی عصر خود مبدل کرد.

محمود طرزی در سال 1866، حینیکه مادرش از کابل جانب قندهار در سفر بود، در وسط راه در حواشی غزنی چشم به جهان گشود. هنوز هژده ساله نشده بود که پدرش غلام محمد خان طرزی (شاعر و شخصیت سرشناس عهد امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلی خان) با اهل و

عیال به حکم امیر عبدالرحمن خان به هند برتانوی تبعید گردید. پس از اقامت دوساله در هند آنها عزم سفر به ترکیه عثمانی کردند. در سال 1885 پدرش در دربار سلطان عثمانی باریاب شد و به حیث مهمان دولت اجازه اقامت در آن سرزمین یافت و در ولایت سوریه در شهر "شام" یعنی دمشق امروزی اقامت گزید. محمود طرزی در آنجا با بزرگان و دانشمندان نخست در حلقهٔ دوستان پدر و بعد در حلقهٔ دوستان جوان خود آشنا شد و به فعالیت های تحقیقاتی و شناخت پدیده های عصری پرداخت. او با استعداد سرشاری که در کسب علم و دانش داشت، به زودی بیک چهرهٔ سرشناس تبدیل گردید. در سال 1891 با دختر جوان بنام «اسما رسمیه» دختر خطیب مسجد «اموی» ازدواج کرد که ثمرهٔ آن جمعا سه دختر و چهار پسر بود. طرزی در سال 1896 از دمشق به استانبول آمد و بنابر توصیهٔ پدر با علامهٔ بزرگوار سید جمال الدین افغان معرفت پیدا کرد و مدت هفت ماه در پای صحبت با سید گذشتاند. طرزی در فضیلت این دیدار با سید میگوید: «علامه یک معدن عرفان بود، از این هفت ماه مصاحبت بقدر هفتاد سال سیاحت دانش اندوختم.»

طرزی پس از وفات پدر و همچنان وفات امیر عبدالرحمن خان هوای دیدار وطن بر سرش زد و در آغاز سلطنت امیر حبیب الله خان در سال 1902 به افغانستان آمد و ضمن باریابی به حضور امیر از هدف سفرش مبنی بر تشنید مناسبات افغانستان و ترکیه یاد کرد، ولی امیر از او خواست تا به وطن برگردد. در سال 1905 محمود طرزی پس از 23 سال مهاجرت و اندوختهٔ بسیار پربها از دانش و افکار جدید با خانواده و فرزندان خود به کشور برگشت. او به سرعت در بین جوانان و اهل دربار کسب رسوخ و شهرت کرد و با اندیشهٔ ملی گرایان افغان که از سیاست استعماری انگلیس در کشور و منطقه رنج می بردند، همگام و همنوا گردید. طرزی در سال 1911 به حیث سر محرر جریدهٔ «سراج الاخبار» شروع به کار کرد و دیری نگذشت که محتوای پرفیض نوشته های او، مورد استفاده اهل دانش جدید در داخل و خارج کشور قرار گرفت. در همین دوره است که افکار شهزاده امان الله خان زیر نظر طرزی و یک عده شخصیت ها مبارزه‌ندی مقیم کابل رشد کرد که در دورهٔ سلطنت او همین نظریات و افکار مبنای فکری و عملی آن شاه جوان را تشکیل داد.

طرزی در دوره امانی دوبار به حیث وزیر خارجه و دوبار ریاست هیئت مذاکرات با جانب انگلیسی (معاهده مسیوری 20 اپریل 1920 و معاهده کابل فبروری 1921) را به عهده داشت و مدتی نیز به حیث وزیر مختار افغانستان در فرانسه ایفای وظیفه کرد و پس از سقوط رژیم امانی از راه هرات به ایران و از آنجا به استانبول مقیم گردید و در 14 عقرب 1312 (6 نوامبر 1933) به سن 67 سالگی در آنجا وفات کرد.

علامه طرزی صاحب آثار و نوشته های فراوان است که بعضی در سراج الاخبار و برخی به حیث کتب و رسائل مستقل به چاپ رسیده است و تعداد آن به چهل اثر میرسد. بیشتر آثار او که به شکل کتاب اقبال نشر یافته، آثاریست که از زبان ترکی به دری ترجمه کرده است و در اکثر این آثار مطالب ارزنده و مثالهای عملی در مورد پدیده های عصری از جمله موضوعات ملتگرایی، اسلام و تجدد و نیز انکشاف علم و تکنالوژی منعکس گردیده که مطالعه آن در بین قشر-جوان کشور در آنوقت تأثیر عمیق و گسترده بجا گذاشته است.

درباره معرفی افکار طرزی در ابعاد مختلف آثار متعدد طی چند دهه اخیر به چاپ رسیده است، از جمله کتاب "افغانستان در آغاز قرن بیست" که توسط خانم فرانسوی "می اسکنازی" نخست به زبان فرانسوی و بعد به انگلیسی ترجمه و در سال 1979 به چاپ رسیده که متأسفانه این کتاب مهم تا هنوز به دری یا پشتو ترجمه نشده است. کتاب دیگر مجموعه قطور از: "مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار افغانستان" است که توسط داکتر عبدالغفور روان فرهادی گردآوری و در سال 1355 (1976) در کابل چاپ شده و نیز کتاب پرمحتوای خانم داکتر سنزل نوید تحت عنوان "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی در افغانستان 1919-1929، شاه امان الله و علمای افغان" به زبان انگلیسی است که خوشبختانه این اثر مهم چند سال قبل توسط محمد نعیم مجددی به دری ترجمه و در هرات به طبع رسیده است. کتاب دیگری که مطالب بسیار مهم و عمیق دارد، کتاب "اسلام و سیاست در افغانستان" توسط "اوستا اولسن" به زبان انگلیسی نوشته شده و توسط خلیل الله زمر به دری ترجمه گردیده است. اثری دیگر که بیشتر با اشعار و جنبه های ادبی آثار طرزی پرداخته توسط بشیر سخاوردز تحت عنوان "طرزی و سراج الاخبار" نوشته شده و در تهران در سال 1386 انتشار یافته است. علاوه بر مقالات و رسائل متعدد دیگر از طرف محققان افغان در زمینه به نشر رسیده که ذکر همه در این مختصر- نمی گنجد.

آخرین کتاب علامه طرزی همانا "دیدنی ها و شنیدنی ها" است که در اواخر عمر در استانبول به خط خودش نوشته شده، و متأسفانه شدت مریضی برای او مجال اكمال آنرا نداد و با وفات او این مجموعه ای با ارزش از خاطراتش نا تکمیل ماند. نسخه خطی این اثر نزد پسرش عبدالتواب محمود طرزی بود که وقتی اودر سال 1952 بعد از 22 سال اقامت در استانبول به وطن برگشت، این اثر ناتمام پدر را با خود آورد و چون در متن آن مطالبی نیشدار در مورد خانواده "مصابحان" تذکر رفته بود، نتوانست به چاپ آن اقدام کند، لذا از روی نسخه خطی یک نسخه تایی برداشت و آنرا به دوست خود داکتر روان فرهادی سپرد تا در یک فرصت مساعد به نشر بسپارد و خودش همچنان دست بکار شد تا سرگذشت زندگی خانواده و خاصاً پدر بزرگوار خود را نیز در دوازده فصل بنویسد و ضم کتاب خاطرات پدر سازد. داکتر روان فرهادی برآنچه عبدالتواب

طرزی نوشته بود، مقدمه و تکمله مبسوطی نگاشت تحت عنوان "ورقی چند بر سرگذشت محمود طرزی" و نیز کرونولوژی مجمل رویدادهای افغانستان در زمان محمود طرزی و پیش از زمان او را تدوین کرد که بر اهمیت کتاب افزود. تا آنکه زمینه چاپ این کتاب در سال 1389 (2010) به اهتمام غلام سخی غیرت در 233 صفحه از طرف انستیتوت دپلماسی وزارت امور خارجه افغانستان در کابل میسر گردید.

علامه محمود طرزی در یادداشت‌های خود تحت عنوان "دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها" وقایع تاریخی زمان سلطنت امیر شیرعلی خان و امیر محمد یعقوب خان و تا حدی وقایع قندهار را در هشت باب نوشته است که همه مشتمل بر ناگفته‌های رویدادهای مهم تاریخ کشور در آن برهه زمان محسوب می‌شود. او در باب سوم "امارت امیر محمد یعقوب خان" پس از آنکه امیر شیرعلی خان در مزار شریف وفات کرد، به نکات مهمی اشاره می‌کند که قبلاً در مباحث اول این کتاب به تفصیل ذکر گردید، و اما به دلیل ارتباط موضوع اینک مختصر- آن مجدداً تقدیم می‌شود: «امیر محمد یعقوب خان بعد از شش سال بندی گری سخت پدر، دفعتاً برآمده، کلاه امارت بر سرش نهاده شد. بیچاره سرسام و واله و حیران شده بود..... پس یک شخصی که شش سال متماداً زجرها و عذاب‌های بندیخانه را کشیده باشد و درین مدت از خارج چار دیوار بندیخانه خود هیچ جایی و هیچکس را ندیده باشد و حال و موقع هم به چنین نزاکتی رسیده باشد که اردوی انگریز تا به نزدیک‌های کابل رسیده باشد، آیا برای او کدام عقل و شعور سالم مانده خواهد بود که یک تدبیر خوب و معقولی برای چاره نجات وطن اندیشیده بتواند؟»

علامه طرزی در ادامه می‌افزاید: «نشستن بر تخت امارت همان و چنانچه عادت حکومت مستبده است، اطرافش را مردمان خوش آمدگو و لابه گر گرفتن همان - خودش واله و حیرت زده بود و یک فکر درستی کرده نمیتوانست، از آنرو اطرافیان قریبش که بعضی از آنها باطناً طرفدار و خواهشمند انگلیز و حکومت انگلیزیه بودند، به او می‌گفتند: "کار از کار گذشته، می‌باید که به انگلیز تسلیم شوی تا هیچ نباشد به امارت از طرف آنها باقی بمانی و با کامرانی عیش بتوانی". این گفته‌ها به طبع آن آدم سست عنصر شده، ملایم و پسندیده آمد. بعد از فاتحه داری پدرش امیر شیرعلی خان مرحوم، با چند نفر از خاصان حضور خود که از آن جمله خسرش سرداریحی خان و غیره بودند، و یک مقدار سواران هم‌کاب خود، از کابل بسوی گندمگ که اردوی انگلیز در زیر قومانده "جنرال روبرت" در آنجا می‌بود، رفت و در آنجا یک عهدنامه با انگلیزها امضا کرده، به کابل عودت نمود.... حکومت افغانستان حمایه انگلیز را رسماً قبول کرده، وادی کرم، پشنگ، دره خیبر، وزیر، مچنی و قبایل همجوار آنرا به انگلیزها تسلیم نموده، کیوناری نام قومیسر [کمیسار] فوق العاده انگلیزی را با اختیارات کامله در بالا حصار کابل نزدیک سرای امیری جایگزین ساخته که یگانه مقصد انگلیزها گویا به سر رسیده دیده می‌شود.» (شرح مزید صفحه 78 -

(80 کتاب)

پس از یک شرح مختصر درباره رجوع عساکر افغان برای اخذ معاشات شان به سفارت انگلیس در بالا حصار که منجر به جنگ بین آنها و عساکر انگلیسی گردید و در اثر آن کیوناری و تعداد دیگر از عساکر انگلیسی کشته و بلوای بزرگ در شهر برپا شد و در نتیجه قوای جنرال رابرت از جلال آباد به کابل رسید و کابل را تصرف نمود، امیر یعقوب خان خود را به انگلیسها تسلیم کرد و انگلیسها او را محبوساً به هند تبعید و در شهر "دیره دون" تا آخر عمرش تحت الحفظ داشتند. علامه طرزی درباره کسانیکه با انگلیسها در این رویداد همکاری بودند، می نویسد: «بدبختی را بنگرید که بسیاری از سرداران مامد [محمد] زایی که خانواده حکومتی افغانستان اند، از وقت خراب شدن مناسبات امیر شیرعلی خان مرحوم و انگلیزها بطرف انگلیزها درآمدند، حتی بعضی از آنها به انگلیزها خدمت و به وطن و ملت خیانت هم کردند.»

در این ارتباط علامه طرزی از اشخاصی نام می برد و می نگارد: «سردار ولی محمد خان پسر - امیر دوست محمد خان و برادراندر کوچک امیر شیرعلی خان را که مرد معمر و ریش سفید و خادم صداقت کیش انگلیز شده بود، در کابل بزرگ نگرانی یک مامور انگلیزی، والی مقرر نمود. دیگر سردارهای که طوق بندگی انگلیز را بگردن انداخته بودند، از درباریان حضورش شدند. سردار محمد حسن خان دیگر برادراندر امیر شیرعلی خان درغزنین والی شده بود. سردار احمدعلی خان پسر - سردار محمدعلی خان، نواسه دیگر امیر شیرعلی خان مصاحب "شامبرلان" [چمبرلین] نام افسرانگلیزی شده بود. سردار ذکریا خان پسر سردار سلطان محمدخان طلائی و پسرانش تاج محمد خان و فتی [فتح] خان هم از مامورین دربار [انگلیز] بودند. حتی این دوپسرش با آژانس انتلیژنس انگلیزی کارهم میکردند. یوسف خان و آصف خان پسران یحیی خان خودش تا آخر با انگلیزها یار و فاکار و دوست صداقت شعار شده ماندند. سردار هاشم خان، پسر سردار محمد شریف خان برادر سکه امیر شیرعلی خان بود که "صابو جان" نام دختر نازدانه اش را شوهر بود، و سردار عبدالله خان پسر سلطان احمد خان... هر یک به طمع اینکه انگلیزها او را امیر بسازند، دراول خیلی صداقت و چاپلوسی کردند، ولی چون در نتیجه دیدند که به مراد خود شان نرسیدند، بسوی هرات فرار نمودند... الحاصل پارچه های مهم مملکت افغانستان زیر بیرق امپراطوری هندوستان انگلیزی محکوم و آزادی ملی و وطنی افغانیان آن معدوم گردید.» (شرح مزید: صفحه 90 - 91 کتاب)

علامه طرزی به صراحت بیان میکند که: «عهدنامه بیشرافانه و رذیلانه گندمک که به تشویق و تحریک سرداریحیی خان خسرش و برادران و پسران او بر امیر یعقوب خان از طرف انگلیزها امضا گردید، چنان عهدنامه بود که افغانستان را از اجزای مستعمرات و مستملکات هندوستانش محسوب و محدود می نمود. از غره شدنش به وعده های انگلیز که بعد از خودش "اگر یک

دستمالش بماند، هم امیری میتواند بکند" چنان معلوم میشود که این خانه خراب هیچ پروایی به وطن و ملت و مملکت نداشت، بل تنها نفس خودش و امیری با بندگی خودش را می اندیشید. اگر این آدم یک جوهر قابلی میبود، میتوانست که بسی کار ها بکند.» (صفحه 94 کتاب)

عبدالتواب پسر محمود طرزی در فصل هفتم یادداشتهای خود تحت عنوان "محمود طرزی به کابل، برای تعزیت و تهنیت جلوس امیر حبیب الله خان" به انگیزه اصلی اختلاف بین محمود طرزی و خانواده صاحبان به یک نکته مهم اشاره میکند و می نویسد: «امیر حبیب الله با وجودیکه تمایل شدید به انکشاف مدنی مملکت داشت و از همه اولتر تعمیم معارف و احداث مکاتب را لازم می شمرد، نظر به سیاست تجرید افغانستان از تماس با دنیای خارج که انگلیسها بر افغانستان تحمیل نموده بودند، نمی توانست با دنیای خارج ارتباط مستقیم داشته وسایل تعلیمی متکامل تری فراهم آرد، بنابراین بجز اینکه از هند معلم ها و تکنیشن ها استخدام نماید، چاره نداشت. هیچ یک معلم و یا مستخدم هندی به افغانستان رفته نمیتوانست تا درپشاور مقامات حاکمه انگلیس بر آنها شرطنامه ای امضا نمیکردند که قرار آن تعهد میکردند تا بدولت هند برطانوی صادق و وفادار بوده، منظمآ راپورهایی راجع به جریانات امور افغانستان بنویسند. در دربار نیز سخن از دنیای خارج و متریقی منحصر- به حکایت هایی بود که "صاحبان" امیر [سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان پسران سردار یحیی خان] از مزایای هند و مدح و ثنای لاردها و جنرالهای انگلیس و یا دبده و تجمل دربارهای مهاراجه ها و افسانه های شکار شیرو پلنگ می گفتند. از دنیای غرب و دیگر ممالک اسلامی و اوضاع سیاسی و اجتماعی و کلتوری آن بحثی در میان نبود. هر سخن که بود از هندوستان و انگلیس بود.»

عبدالتواب طرزی از قول پدرش محمود طرزی می نویسد که پدرش: «در خلال صحبتها با امیر، عرض کرده بودند که: امروز در اروپا و ممالک عثمانی پیشرفت و ترقیات چشمگیری صورت گرفته است. برای ترقی افغانستان نه از انگلیس ونه از هندی ها خیری متصور است، حالانکه اگر از ممالک عثمانی که نظربه نزدیکی اروپا، علم و فن در آنجا بیشتر از دیگر ممالک اسلامی انکشاف یافته است، متخصص جلب شود، برای برآورده شدن آرزوهای متریقی حضرت امیر مفیدتر و مؤثرتر واقع خواهد شد.» او می افزاید: «مصاحبه های محمود طرزی مورد علاقه زیاد امیر قرار می گرفت. این علاقمندی امیر، حس حسادت و اندیشه خانواده "صاحبان" را برمی انگیزخت. آنها بمقابل محمود طرزی جبهه مخالفتی را که تا اخیر عمر ادامه پیدا کرد، درپیش گرفتند. در آنوقت افکار و تلقینات محمود طرزی را در باز نمودن راه مراد و تأسیس مناسبات دوستانه با ترکیه عثمانی، برای مقاصد خود و دوستان شان، انگلیس ها خطرناک می پنداشتند و موضوع را طور غیر مستقیم، توسط دوستان هندوستانی شان به انگلیس ها گوشزد نمودند.» (صفحه 210 - 211 کتاب)

وقتی محمود طرزی سرمحرر "سراج الاخبار" بود، بعضاً مطالب نیشدارعلیه انگلیسها می نوشت که قابل تحمل آنها نبود، چنانچه باری حافظ سیف الله کاردار سفارت انگلیس از این ناحیه به امیر شکایت کرد و امیر نیز به محمود طرزی اخطار داد که چنین مطالبی را علیه بریتانیه نوشته نکند، زیرا آنها دوست حکومت ما میباشند و اگر دوباره بدین طریق نوشته کردید، از کشور خارج ساخته خواهید شد. علاوهً امیر، او را به مبلغ 26 هزار روپیه کابلی جریمه نقدی کرد که این پول بصورت سری ازطرف شهزاده امان الله خان پرداخته شد.

وقتی شاه امان الله به سلطنت رسید و نقش محمود طرزی در امور دولت بیشتر شد و بر تعداد مشاوران ترکی در افغانستان افزوده گردید، رقابت بین خانواده های صاحبان و طرزی بخصوص بین محمدنادر خان و محمود طرزی بیشتر شد، چنانچه وزیرحربیه محمدنادرخان حین یک دیدار خصوصی با همفریز در سفارت انگلیس درکابل بتاريخ 4 اپریل 1924 به صراحت از محمود طرزی شکایت کرد و بار همه ملامتی ها را در دربار که روابط شاه امان الله را با وی به مشکل مواجه کرد و موقف او را نزد شاه ضعیف ساخت، مشخصاً بدوش دونفر انداخت و گفت: «سانیکه مسئولیت عمده را بدوش دارند، یکی محمود طرزی است که سراج الاخبار را منتشر- میکرد و دیگر جمال پاشا یک ماجراجوی ترکی میباشد که افکار امیر را بسوی تغییرات بیش از حد تجدد سوق داده اند.» (برای شرح مزید مراجعه شود به صفحه 179 تا 182 کتاب حاضر تحت عنوان فرعی "دیدار سپهسالار با همفریز سفیر برتانیه" در سفارت آن کشور در کابل به استناد ریه تالی ستیوارت "افغانستان در آتش" متن انگلیسی، صفحه 252 - 255؛ همچنان لودویک آدامک "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، ترجمه دری، صفحه 126 - 127)

به همین اساس بود که با کنار رفتن محمدنادرخان از وزارت حربیه و تقرر او به حیث وزیر مختار افغانستان در پاریس نقش دوستان هندوستانی محمد نادرخان نیز در امور حربیه کم شده و آنها نیز به وظایف حاشیوی گماشته شدند و برعکس بیشتر امور به مشاوران ترکی سپرده شد. وقتی محمدنادر شاه به سلطنت رسید، مخالفت های سابقه او با محمود طرزی به شدت تبارز کرد و حتی او به همه اطرافیان دستور داده بود که: "نام این ملعون را در برابرم نبرید." بدین گونه خانواده سلطنتی نه تنها جنازه او را برای تدفین به وطن راه ندادند، بلکه درطول سالهای سلطنت از معرفی و بزرگ داشت از خدمات او جلوگیری نموده و یا کارنامه های او را بی اهمیت جلوه دادند.

کینه ورزی و کدورت در برابر شخصیت والای علامه محمود طرزی تنها منحصر- به محمدنادرشاه و خانواده او باقی نماند، بلکه خانواده حضرات ازجمله حضرت محمدصادق المجددی نیز از او در کتاب خاطرات سیاسی خود مذمت کرده و نوشته که او: «مؤسس خلاعت و رذالت در افغانستان، مجسمه نفاق و طغیان، شالوده تمرد و عصیان است، مخرب

افغانستان همین شخص است وبس!» (خاطرات سیاسی حضرت محمدصادق المجددی"، به اهتمام : محمدنعیم مجددی، صفحه 151)

علامه محمود طرزی - این بزرگمرد اندیشه و فرهنگ که به یقین از جمله افتخارات فرهنگی کشور محسوب میشود، در ازای این نوع اختلافات سلیقوی دولتمردان افغانستان به گوشه فراموشی سپرده و خدمات با ارزش او به تاق نسیان گذاشته شد و آرامگاهش در عالم هجرت بطور گمنام قرار گرفت که نه کسی جرأت دیدار از تربت او را داشت و نه کسی می توانست برای سالهای متمادی سخن از خدمات با ارزش او بزبان آورد. در طول مدت تقریباً 90 سال که از وفات او می گذرد کمتر کسی به سراغ آرامگاه او شتافته در حقش دعای خیر نموده است، البته به استثنای یک هیئتی که به شمول داکتر سپینتا چند سال قبل یک بار به سر قبرش رفته است.



عکس مؤلف کتاب حین دیدار از آرامگاه علامه طرزی دراستانبول

مورخ 10 اکتوبر 2022

آرزو داشتم که بتوانم یک بار برای اتحاف دعا بر مزار این مرد بزرگ برسم، که امسال حین سفر به شهر استانبول بتاريخ دهم اکتوبر 2022 این آرزو برآورده شد و با مشکل زیاد و آنهم به کمک دفتر مربوطه توانستم آرامگاه او را در قبرستان قدیمی در محله "سلطان ایوب" استانبول پیدا کنم وبا خانم و دخترم به زیارت قبر او نایل آیم. روح این مردم آزادیخواه، دانشمند و

خدمتگار صادق وطن شاد و یادش برای همیشه گرامی بادا. کاش دولتمردان افغانستان می خواستند رمیم عظام این مرد را مثل استاد بزرگوارش علامه سیدجمال الدین افغان از همان دیار به وطن می آوردند و درجوار استادش درکابل به خاک می سپردند.

بخش بیست و یکم

شهادت محمد نادرشاه و جانشینی شهزاده محمد ظاهر بجای پدر

فصل چهارم

مروری بر خصوصیات و شیوه های برخورد محمد نادرشاه

سلطنت محمدنادرشاه که از 24 میزان 1307 (16 اکتوبر 1929) آغاز و تا شهادت او بروز 16 عقرب 1312 (8 نوامبر 1933) مدت چهارسال و بیست روز را دربرگرفت، به مقایسه مشکلاتی که از جوانب مختلف، وطن با آن مواجه بود و نیز اهدافی را که محمدنادرشاه برای استحکام پایه های حکومت خانوادگی خود به شیوه خاص توأم با شدت عمل و استبداد در پیش گرفت و برای از بین بردن رقبای سیاسی خود از هیچ نوع ظلم و ستم خودداری نکرد، برایش عواقب ناگوار را بار آورد که در نهایت منجر به شهادت محمدعزیز خان برادرش در برلین گردید و دیری نگذشت که خودش نیز به عین سرنوشت دچار شد و طومار زندگی اش با وجود همه تلاشها بزودی درهم پیچید.

چون سخن از استبداد او آمد و از مثالهای برجسته آن درمباحث قبلی به تفصیل بیان شد، برای وضاحت مزید لازم است، آنچه را نصیرمهرین، محقق افغان در کتاب "درنگی برزمینه های استبداد شناسی نادرشاه" بطور مختصر، اما همه جانبه، توأم با ذکر صفات محمدنادرشاه ارائه داشته است، در اینجا اقتباس دارم. او می نویسد: «جامعه ما طی سده های پیم، شاهد حضور چنان ساختاری بوده است که شاه و امیرش صلاحیت نگهداشت و یا پایان دهی جان مردم و تاراج داشته های آنها را تمثیل میکردند. نادرخان هم پس از رسیدن بقدرت کوشید که با پذیرش همان ساختار سنتی فکری به ایجاد نهادهای اجرایی آن پردازد و در اوضاع تاریخی تا حدودی متفاوت، نظام خودکامه را به تمثیل گرفته در راه نهادینه ساختن آن تلاش ورزد. پس دور از انتظار نیست که در نفس چنان لزوم دید، می نگریم که: تصمیم شاه مطلق است؛ اداره امور دردست شخص اوست؛ محدودیت قانونی که صلاحیت او را مشروط کند، وجود ندارد. در

نتیجه او رأی، فکر و اندیشه گیهای خویش را با هروسيله ممکن به کرسی می نشاند و در ادامه به نابودی عناصر مخالف و دست بردن به گلوی کسانی می پردازد که سربه تن شان می ارزید.» (صفحه 9) نصیرمهرین در توضیح خصوصیات نادرشاه به پنج نکته ذیل اشاره میکند:

«1- تزویر و ریا با اتخاذ تاکتیک ها و سیاست های ظریفانه دپلماتیک و موفق؛ چنانکه درین راستا در زمینه ای اغفال مدعیان تاج و تخت، چون امان الله خان، و یارانش، والی علی احمد، حضرت فضل عمر مجددی (نورالمشایخ) و امثال آنها، همچنان در زمینه استفاده از عامل منطقه یی - قومی با در پیش گرفتن جنگ سمتی - قومی از همان آغاز ورودش به قلمرو قبایل سرحدی هند [اقدام ورزید].

2- اعمال خشونت در تنظیم امور دولتی.

3- شتاب در کاربرد خشونت.

4- انتقام گیری، تابعیت از عامل عقده و عدم فراموشی مخالفت هایی که او و برادرانش در گذشته با کارمندان عالیرتبه نظام امانی داشتند، مانند عقده گشایی در برابر جنرال محمد ولی خان، جنرال غلام نبی خان چرخ و خانواده اش، جنرال پینن بیگ خان بدخشی، و جنرال زمان خان کنری.

5- رویکرد به شیوه های سنتی مبنی بر سپردن اداره امور به نزدیکان و تقسیم قدرت با برادران و در نتیجه استبداد خاندانی.» (صفحه 12 کتاب)

نصیر مهرین می افزاید: «تزویر، مکر، حيله و نیرنگ های هنرمندانه و دپلماتیک، نادر خان را از شروع فعالیتش برای کسب قدرت، زیر نام "نجات وطن" همراهی نموده است (صفحه 12).... هنر نادرخان دراین بود که مکنونات قلبی و اندیشه های قبیله یی و در دست داشتن قدرت با ذهنیت سنتی و تاریخی را هرگز آشکارا بزبان نمی آورد. از اینرو در فعالیت های روزمره، زبانی را بکار می برد که آمیخته با مؤلفه های ظریفانه و دپلماتیک بود (صفحه 13).... برای دسترسی به تاج و تخت و غصب قدرت سیاسی افغانستان... چنان علایمی از خود بروز میداد که طرفداران شاه امان الله را متقاعد سازد که درصدد برگرداندن سلطنت به اوست و باید به یاری قوای نادری بشتابند؛ از سوی دیگر مدعیان دیگر را که در پی کسب قدرت و بدست آوردن تاج و تخت بودند، میتوانست با تبسم های دپلماتیک و سکوت های پر رمز و راز به حاشیه براند.» (صفحه 15)

نصیرمهرین علاوه میکند که: «یکی دیگر از فریبکاریهای نادرخان این بود که پس از غصب قدرت سیاسی، طی ابلاغ خط مشی حکومت خود [که طی 10 فقره در همان روزهای اول سلطنت خود رسماً اعلام کرد] تمام کوشش را بکاربرد تا نظام خودکامه خانوادگی - مطلق العنانی خود را

رنگ و آرایش مذهبی بدهد(صفحه 36)... جادادن نمادین برخی از روحانیون متنفذ در قدرت و رعایت بسا موارد محافظه کارانه برای تثبیت و تحکیم قدرت از همان گونه اقدامات بود و از سوی دیگر به گونه اغوا گرانه کوشید که نظام استبدادی خانوادگی را با مقولۀ انتخابات و کلای شورا بیاراید (صفحه 37)... یکی از مظاهر نظام نادرخان مانند همه دروغگویان سیاسی و حکام توطئه گر این بود که نخست کسانی را که مخالف تشخیص میداد به قتل میرسانید و پس از آن اعلامیه های توجیهی و دروغ آمیز منتشر میکرد... نادرشاه اول می کشت، بعد محاکمه میکرد(صفحه 40)... نظام سلطنتی مطلقۀ نادرخان که هر قدمش را با احساس ترس از مردم و نیروهای مخالف خود برمیداشت... نابود ساختن همه اعضای خانواده افراد مغضوب بود و در مواردی که درجه مخالفت افراد با دولت شدت نمیداشت و صرف به حبس های دوامدار و یا نامعلوم محکوم میگردد، تمام خانواده و نزدیکان او از مأموریت دولت و کار در ادارات رسمی ممنوع گردیده، کودکان شان از تحصیل در مکاتب و مؤسسات رسمی محروم میشدند تا درآینده توانائی سازمان دادن عملیات انتقامی را نداشته باشند. همچنان زنان، کودکان و نزدیکان محکومان را نیز اعدام و یا زندانی می نمودند که این امر چیزی جز از انتظار مرگ تدریجی برای آنها نبود. نادرخان و نظام او در بُعد دیگر میخواست به این وسیله برای سایر مردم زهرچشم نشان دهد تا در فکر مخالفت با سلطنت و قدرت خانوادگی آل یحیی نگردند.(صفحه 40)» (برای شرح مزید دیده شود - مهرین، نصیر: "درنگی بر زمینه های استبداد شناسی نادرشاه"، هامبورگ، 1388، از صفحه 8 تا 46)

محمد نادرشاه با آنکه در طول مدت چهار سال سلطنت خود درگیر سرکوبی مخالفان مسلح در ساحات پروان و کاپیسا، قطغن و بدخشان همچنان در ساحات جنوبی کشور گردید و این عملیات را بیشتر تحت قیادت شاه محمودخان و محمدگل خان مومند بسر- رسانید و برای فرونشاندن آن از قوای نظامی با تمام امکانات استفاده نمود و تلفات شدید به جانب مقابل وارد کرد، اما در این منازعه گماشتن قوای قومی پشتون از مردمان جنوبی کشور در برابر قوای قومی غیر پشتون موجب بروز اختلافات دوامدار قومی در کشور گردید که عواقب آن سالها در بین آن اقوام باقی ماند. گذشته از آن قتل های بدون محاکمه و زندانی ساختن شخصیت های هوادار امانی موجب بروز عقده ها و انتقامجویی هایی گردید که در عاقبت منجر به سوء قصد به جان خودش شد.

محمد نادرخان در عین زمان با ترسی که از برگشت شاه اسبق غازی امان الله خان داشت، منتهای سعی و تلاش را بعمل آورد تا از یکطرف همه آثاری را از بین ببرد که نشانه ای از دوران شاه سابق بود و از طرف دیگر کوشید تا از اقدامات دروۀ امانی آنرا بنام خود با اندک تغییر مسمی سازد که البته مثالهای آن در ساحات مختلف زیاد است.

فصل چهل و یکم

ترور محمد نادر شاه و بیعت به پسرش

شرحی مختصر از چگونگی و افعه :

"سالنامه کابل" منتشره سال 1312 ش، تحت عنوان "واقعه شهادت اعلیحضرت شاه شهید محمدنادر شاه غازی - پادشاه فقید افغانستان" مطالبی را پیرامون رویداد شهادت محمدنادرشاه به نشر سپرده که در یک قسمت آن چنین آمده است: «پادشاه نجات بخشا، شهریار ترقیخواه، محصل یگانه استقلال وطن، احیا کننده شئون و مفاخر تاریخی افغانستان، تاجدار علم و ادب پرور، مربی و مروج تمدن صحیح عصر، خادم و دوستدار شریعت اسلام، فرزند فوق العاده افغانستان "اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی" و آن وجود شریف و گرامیکه تمام آرزوها و آمال مقدس ملی ما را گنجینه بی پایان و بحر بیکران بود، شهید راه محبت و خدمت وطن گردید. انالله و انا الیه راجعون.»

سالنامه پس از مقدمه فوق در رابطه با خدمات محمدنادر شاه طی مدت چهار سال سلطنت او مطالبی درحد اغراق می نویسد: «اعلیحضرت محمدنادر شاه غازی را دست غدار و خیانت یکنفر غداری شهید کرده، دوازده میلیون نفوس بیچاره این کشور را تعزیه دار گردانید! همان شهریاری که وطن پرور، ملت نواز، ترقیخواه، دوستدار علم و ادب بوده تمام مدت حیات شریف و راحت و آسایش خود و خانواده نجیب خود را فدای خدمت و آسایش این ملت کرده بود..... همان شهریار بزرگ و نیرومندی که پیاداش خدمات برجسته و بزرگ، بتقدیر و حق شناسی این ملت به اریکه شاهی جلوس فرموده، خزاین خالی مملکت را مملو از سیم و زر، سامان و اسباب تاراج شده دولت را چند مراتبه زایدتر تکمیل و امنیت سرتاسر کشور را قایم و اشرار را بکلی قمع کرده و تشکیلات عسکری، پولیس، معارف، مطبوعات، انجمن های علمی، ادبی، دارالفنون، عمرانات، عمارات عالییه، شوسه ها[سرکها]، مخابرات، نقلیات، شفاخانه های حربی، دارالایتام، دارالمجانین و بالاخره تمام لوازم مملکت و حوایج مهمه و ضروریه که یک ملت بآن محتاج است، همه را بعملیات خارقه نمائی در ظرف چهار سال و چندماه مدت زمامداری خود تکمیل و مورد استفاده قرارداده بود، همان شهریار لایق ما را بالاخره در محفلی که بروز چهارشنبه

16 عقرب [سال 1312 ش] ساعت سه بعد از ظهر به تقریب تقسیم انعامات برای طلاب افغانی درچمن مقابل قصر دلکشا ترتیب داده شده بود... درچنین محفل شریف درچنین مجمع متبرک، درجائیکه ملایک آسمان بعلم دوستی وشفقت پدرانۀ این شهریارنسبت به اولاد افغانستان احسنت و رحمت میفرستاد، دفعتاً یک شخص ناپاک موسوم به عبدالخالق تفنگچه ازآستین غدار و خیانت برآورده و سه زخم التیام ناپذیری بقلب وسینه آن وجود مقدس که کعبۀ آمال تمام ملت افغانستان بود، وارد نمود.» ("سالنامه کابل"، سال 1312، صفحه 12-13)

راجع به چگونگی این واقعه تاریخی بهتر است جریان رویداد را از قول یک شاهد عینی - سید مسعود پوهنیار (پسر میرسیدقاسم خان معین وزارت معارف) که درآنوقت متعلم مکتب حبیبیه بود، بیان دارم. او درکتاب خود که سالها بعد تحت عنوان "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد درافغانستان" نوشت، شرحی دارد که نکات عمده آن ازاینقراراست: «بعد ازظهر روزموجود [16 عقرب 1312 ش] متعلمین صنوف اعدادیه و رشديه معارف بشمول دارالعلوم عربیه و بعضی از استادانی که دعوت شده بودند، درچمن جنوب غربی قصر دلکشا مقابل کلکلین [دروازه] شمالی ارگ شاهی حاضرآمدند. متعلمین به انتظار ورود اعلیحضرت دریک صف طولانی دوقطاره به ترتیب ذیل ایستاده بودند: دارالعلوم عربیه، فاکولته طب، مکتب حبیبیه، استقلال، نجات، دارالمعلمین ویک تعداد محصلین و استادان مکتب صنایع نفیسه. موتر سیاه رنگ از کلکلین شمالی ارگ خارج شده در جاده که بطرف دلکشا امتداد دارد، روان شد. چون به مقابل موضع محصلین رسید، موتر از جاده چندقدمی داخل چمن گردید. اعلیحضرت نادرشاه از موتر پیاده شد. درین موقع محمدیعقوب ماستر سکاوت باصدای رسا و بلند تیاریسی گفته به ادای لوی سلامی قومانده داد. همینکه مارش اول موزیک (باجه خانه) پایان یافت، اعلیحضرت دست بالا کرد که بس است، اما موزیک مارش دوم را شروع کرده بود، لذا شاه باشاۃ دست تأکید کرد که بس کنند، موزیک مارش سوم را اجراء نکرد. چون هوا صاف و آفتابی بود، اعلیحضرت بالاپوش نازکی دربرداشت، بطرف متعلمین آمد. از دارالعلوم عربیه و فاکولته طب که گذشت، نزدیک مکتب ما آمده پرسید که مکتب حبیبیه است؟ گفتیم: بلی!»

پوهنیار در ادامه می نویسد: «شاه دریشی فولادی بسیار شیک و مقبول پوشیده بود، چهره صحتمند و بشاش داشت. بعد از مکتب استقلال گذشته به نزدیک طلاب مکتب نجات رسید، فیرهای تفنگچه بلند شد. همه متوحش شده و بعضی ها پا بفرار نهادند. نادرشاه که مرمی های تفنگچه به سینه و رویش اصابت کرده بود، دیدم که اول به زانو خم شد و بعد به زمین افتاد. عبدالله خان یاور (پسربرک خان جدرانی) علی الفوربرعبدالخالق (متعلم صنف دهم مکتب نجات) حمله کرده با وجود اینکه یک فیر بر بازوی چپ او اصابت نمود، اما عبدالخالق را به کمک دونفر دیگر گرفتار کرده بطرف ارگ برد. سپهسالارشاه محمودخان که وزیر حربیه بود، نیز بطرف

ارگ عجله داشت، اما احمدشاه خان وزیردربار مانع شده گفت که برادرت بر زمین افتاده است، تو چرا فرار میکنی! لذا آنها پس گشتند. درین وقت محمدفاروق سراج (معروف به سردار آغا) و عبدالقیوم عطائی محصلین صنف 11 مکتب استقلال با یک نفر دیگر جسد شاه را از زمین بلند کرده در موتر گذاشتند.»

پوهنیار می نویسد: «آهسته روان بودم که یکی از رفقا دستم را محکم گرفت و گفت که وقت آهسته رفتن نیست، بیا که سرعت فرار کنیم. بعد از چند قدم دست خود را رها کرده به او گفتم که من باید پس برگردم! گفت: چرا؟ گفتم: پدرم با اعلیحضرت متصل همراهی میکرد، مبادا کدام مرمی تفنگچه به او اصابت کرده باشد. چون مجدداً آمدم، دیدم میرصاحب [سید قسام خان معین وزارت معارف] دستهایش زیر بغل به حالت تفکر بطرف کلکین شمالی ارگ روان است. در نزدیک پل خندق ارگ رسیده بودیم که نائب سالار سربلندخان جاجی به سپاهیان امر کرد که متعلمین را نگذارند که به ارگ داخل شوند و یا بگریزند. دراینوقت پا به فرار نهادیم. اما هنوز به صفه هشت رخ وزارت خارجه مقابل کلکین غربی نرسیده بودیم که سپاهیان دویده ما را پس گشتاندند... از متعلم تا استاد هرکس که پس گشتانده شده بود، در بساط چمن دلکشا پهلوی همدیگرنشانده شدند. چند دقیقه بعد کارطوس آورده شد و به سپاهیان توزیع شد و آنها جاغر تفنگ ها را پر کردند. دراینوقت برای همه یک سراسیمگی پیدا شد... وقتی سپهسالار شاه محمودخان از قضیه واقف شد، به سپاهیان امر نمود که مزاحم متعلمین نشوند و بگذارند که بروند.»



لحظهٔ پس از فیر تفنگچه و بیحال شدن شاه، هنگامیکه یاورش او را درآغوش میگیرد و شاه در همانجا، جان به حق می سپارد

پوهنیار در ادامه می افزاید: «درنظر بود که بعد از توزیع انعامات یک مسابقهٔ فوتبال بین تیم

های مکتب استقلال و مکتب نجات صورت گیرد. عبدالخالق درجمله فوتبال بازان مکتب نجات با لباس سپورت آمده بود. قراریکه بعداً شنیده شد، نامبرده اول در آنجا معلومات حاصل کرد که اعلیحضرت محققاً به محفل توزیع انعامات می آید، بنابراین بایسکل را گرفته به منزلش که در گذر شهنشاه چنداول بود، رفته تفنگچه را با خود آورد و در قطار دوم قرار گرفت. همینکه نادرشاه نزدیک رسید، از قطار عقبی جلو آمده بر شاه موصوف فیر کرد. «(پوهنیار، سیدمسعود: "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، چاپ سوم، 1379، پشاور، جلد اول، صفحه 153-158)

صبور سیاه سنگ از قول عبدالله خان جدران (پسرغازی ببرک خان جدران) یاورشاه که در آنوقت درمحل حادثه درجوار شاه قراراشت، می نویسد: «شنیده بودم که یک گلوله تفنگچه عبدالخالق به بازوی [چپ] او هم خورده است. هنگام دیدار، او آن رویداد را تایید کرد. داغ گلوله را نیز نشانم داد و گفت وقتی ناگهان فیرهایی بر اعلیحضرت از سوی متعلمی صورت گرفت، او هم در ارگ بود. شلیک گلوله ها جنرالان ایستاده در آنجا و سایر کارمندان دولتی را ترساند، چنانیکه وقتی شاه به زمین می افتاد، از جنرال ها و مامورین یک تن هم نمانده بود. همه گریختند. حتی جنرال شاه محمود خان برادر سکه نادرخان پیشتر از دیگران از میدان ناپدید شد. من جسد نادرشاه را در آغوش گرفتم.» (صبور سیاه سنگ: "عبدالخالق؛ اشک بزرگ تر از چشم تاریخ، یادی از جوان شاه کش افغانستان

(27 قوس 1398، <https://af.shafaqna.com/FA/356324>)



در ابلاغیه ای که پس از ابلاغ شهادت محمد نادرشاه رسماً به نشر رسید، چنین آمده است: «برحسب امر شریعت غرا این خادم اسلام و تمامی مشایخ کرام و علمای اعلام و وزراء و مأمورین و عساکر و رعایای مرکز کابل به ذات عالی شهزاده محمد ظاهر فرزند ارشد اعلیحضرت غازی و شهید رحمت الله علیه بیعت نموده و به دل و جان ربقۀ اطاعت این پادشاه جوان بخت را که خدای عالم یار و مددگار شان باد، بدوش قبول گرفتند. این بیعت از طرف اعلیحضرت ممدوح قبول و بروز مذکور اعلیحضرت شان به پادشاهی

افغانستان شناخته شدند. امضاء: وکیل صدراعظم و وزیر حرب شاه محمود»

سالنامه کابل منتشره سال 1312 در بارۀ مراسم تشییع جنازه و تدفین پادشاه شهید گزارشی را

به چاپ رسانیده که قسمت های مهم آنرا ذیلاً اقتباس میدارم: «بروز دوم واقعه شهادت مراسم تشییع جنازه و تدفین آن شهید راه سعادت مملکت افغانستان در روز پنجشنبه 17 عقرب [درنظر] گرفته شده بود؛ در روز مذکور بدون آنکه ازطرف دوائر رسمی اعلامی شده باشد، عموم طبقات فوج و گروه گروه چون سیلاب مواجی در اطراف سرک سمت مشرقی ارگ و طول جاده استقلال و وزارت حریبه و مسجدعید گاه، با یک عالم تأثر و اندوه دیده میشدند که از تقدیم بیعت به اعلیحضرت محمدظاهرخان در سلام خانه فراغت یافته و بطرف مسجد عیدگاه برای ادای نماز جنازه آن شهید سعید راه خدمت وطن می شتافتند. ازجلو دروازه شرقی ارگ الی مسجدعید گاه و تپه مرنجان افراد قطعات عسکری و صنوف متعدده اهالی درحالیکه تماماً غوطه در امواج حزن و اندوه و الم فوق العاده بودند، دیده می شدند. عساکر با فاصله مختصر- ازهم ایستاده و تفنگ های خود را به علامت تعزیت معکوساً بدوش افکنده بودند و مقرر گردیده بود که جنازه آن پادشاه معظم و شهید راه وطن به حمل موتر به مسجد عید گاه جهت ادای نماز جنازه و از آنجا به مدفن آبائی شان به تپه مرنجان نقل داده شود....»

در گزارش آمده است که: «افغانستان ازین ناحیه بواسطه اقدام یک شقی سیه روزگار خساره زیادی کشید که تلافی آن بجز ازاینکه ما دست بیعت را بفرزند ارشد این شاه شهید اعلیحضرت محمدظاهر خان داده و بخاندان شریف و نجیب شان یک اخلاص و اعتمادکامل بدل می پرورانیم، بدیگر صورت ممکن نیست. از زبان حقایق ترجمان جناب مستطاب نورالمشایخ صاحب به لهجه و آهنگ مخصوص رقت آوری که عموم حضار را به گریه درآورده بود، بیانات مهیج ومؤثری دیگری نیز ایراد گردید.... بعد از ادعیه کثیره بروح مبارک آن شهید جنت مکان و بقای عمر و اقبال اعلیحضرت محمدظاهرخان تاجدار جدید افغانستان بهمان تجلیل و احترامات فوق العاده جنازه آن شاه شهید راه سعادت و مفخرت افغانستان را به موتر حمل و بطرف تپه مرنجان با یک آداب و احترامات مجلل نقل دادند....عندالورود به حدود مدفن جنازه آن شهید سعید به دوش علمای محترم و صاحب منصبان عسکری و معاریف ملی که هرکدام از یکدیگر برای تشرف جستن بآن پیشی میگرفتند، به مدفن نقل و برطبق مقررات اسلامی، آن فخر تاجداران افغانی را.... [به ساعات] ظهر پنجشنبه بخاک سپردند.»

درختم گزارش مذکور تذکر رفته است که: «بعد از ختم فاتحه چهل ذات همایونش درخواست مجازات قاتل ازطرف ملت شده و پس ازینکه قاتل نابکار و معاونین قتل محمود، عبدالله، اسحق خودشان در محکمه عدلیه به افعال شنیعه خود اعتراف کردند، عبدالخالق و محمود اعدام و عبدالله و اسحق محکوم به حبس دوام گردیدند.» (شرح مزید: سالنامه کابل، سال 1312 از

نقش حضرت نورالمشایخ در اخذ بیعت:

حضرت محمدصادق المجددی که در روز شهادت محمدنادرشاه به حیث سفیرافغانستان در قاهره بود، از زبان برادر خود حضرت نورالمشایخ که در کابل حضور داشت، رویداد را چنین نقل قول میکند: «حدود ساعت پنج عصر از ارگ موتر فرستادند و مرا [حضرت نورالمشایخ] خواستند و گفتند که اعلیحضرت محمدنادر شاه زخم خفیف برداشته اند. وقتی به ارگ رسیدم، شاه محمود خان با حالت پریشان بسویم دوید و گفت که اعلیحضرت زخمی شده اند. گفتم: "خودم باید اعلیحضرت را ببینم"، شاه محمود خان مجبور شده گفت: "اعلیحضرت در همان موقعی که زخم برداشتند، شربت شهادت نوشیدند". به معیت وی بالای جسد محمدنادرخان آمدم و بعد از شاه محمودخان پرسیدم: "تاحال چه تدبیر کرده اید؟" شاه محمود خان که کاملاً خود را باخته بود، گفت: "والاحضرت سردار محمدهاشم خان صدراعظم برادر بزرگ ما فعلاً درمزارشریف تشریف دارند و من فکر میکنم که تا آمدن او از مرگ اعلیحضرت به کسی چیزی نگوئیم و همین حالا برایش تلیفون میکنم که فوری بکابل بیاید تا بعد از مشوره او و دیگر اشخاص خیرخواه عمل کنیم"، من حرفهای شاه محمودخان را نشانه از پریشانی و بزدلی او دانسته و به اطاق دیگر که صاحب منصبان عسکری، افراد خاندان شاهی و دیگر رجال برجسته جمع شده بودند، رفتم و گفتم: "امروز که خادم صادق افغانستان اعلیحضرت محمدنادرشاه بدست یکی از خائنین وطن بشهادت رسید، بر من و شما لازم است که خدمات او را فراموش نکرده و در مقابل محمدظاهر خان پسر او را به پادشاهی قبول کنیم و اینک من به او بیعت میکنم." بعد دوباره به اطاقی که محمدظاهرخان بالای جسد پدرش نشسته و اشک میریخت، رفتم و دستش را گرفته با اطاقی آوردم که همه در آنجا جمع شده بودند و باز گفتم: "من به محمدظاهرخان بیعت میکنم." بعد از آن صاحبمنصبان، روحانیون و دیگران همه به محمدظاهر خان بیعت کردند، اما اینطور معلوم میشد که عساکر متردد هستند و میترسند. بهمین سبب من به قلعه جنگی که محل اقامت عساکر کابل بود، رفتم و خطاب به عساکر گفتم: "نادرشاه پادشاه ترقیخواه ماه بدست یکی از خائنین وطن شهید شد. من یگانه پسر او اعلیحضرت محمدظاهرشاه را به پادشاهی برداشتم و به او بیعت کردم. آیا شما عساکری که فرزندان من هستید، دراین بیعت بامن موافقت دارید؟ عساکر همه با من موافقت کردند و به محمدظاهرخان بیعت کردند. بعد اسلحه خود را برداشته به دروازه ارگ آمدند و برای ادای سلام پادشاهی حاضر شدند. من هم با محمدظاهرخان از داخل ارگ بیرون آمدم. عساکر همینکه ما را دیدند، گفتند: "زنده باد پادشاه جوان ما". بعد با فیر صدتوپ، پادشاهی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه اعلان گردید.»

محمدصادق المجددی از قول برادر خود حضرت نورالمشایخ می افزاید: «برای انتظام شهر چنین رأی داده شد که جنازه محمدنادر خان تا آمدن محمدهاشم خان معطل گردد، چون برای

بعضی از وزرا احوال رسیده بود که معاونین قتل تصمیم دارند تا در وقت تشییع جنازه حمله کنند و اشخاصی را که با جنازه میروند، هدف گلوله قرار دهند. این موضوع همه را به تشویش انداخته بود و نمیدانستند چه کنند. در اینجا بازهم حضرت نورالمشایخ با شجاعت پیشقدم شد و به شاه محمودخان گفت: "اعلیحضرت محمدنادرشاه بغیر از حق پادشاهی، برمن حق دوستی و رفاقت دارد. من فردا خودم با جنازه بیرون می‌شوم. ببینم که کی جرأت دارد حمله کند و یا فیرکند." بعد به صاحب منصبان گفت که فردا از دروازه ارگ تا مقبره خاندانی نادرشاه در تپه مرنجان عساکر با اسلحه بصف ایستاده شوند و اگر دیدند که کسی خیال حمله را دارد، بدون معطلی او را از بین ببرند. فردای آنروز [پنجشنبه 17 عقرب 1312ش] جنازه را همانطوریکه حضرت نورالمشایخ دستور داده بود، در بین صف طویل عسکری از ارگ بیرون کردند و خود حضرت صاحب پای پیاده بمعیت جنازه روان شدند. از خاندان شاهی و وزرا حتی یک نفر هم در مراسم اشتراک نکردند. جنازه به مسجد عیدگاه که جمع کثیری از اهالی کابل در آنجا جمع شده بودند، آورده شد. بعد از ادای نماز حضرت نورالمشایخ بر منبر رفته و از صفات نیک محمدنادرشاه یاد نموده گفت: "آنهايي که میخواهند در افغانستان انقلاب برپا کنند، باید بدانند که من و خاندان من تا آخرین رمق حیات برای آرامی و رفاه کشور خواهیم جنگید"، بعد در همانجا لقب "المتوکل علی الله" را به اعلیحضرت محمدظاهر شاه داد. متعاقب آن جنازه با احترام تمام در تپه مرنجان که مقبره جد محمدنادرخان، سردار سلطان محمدخان است، دفن گردید. بعد از آن همه دانستند که پادشاهی به پسر محمدنادرخان رسیده و متعاقب آن سیل تهنیت نامه ها از همه جا به ارگ سرازیر شد. محمدهاشم خان بعد از یک هفته از مزار شریف بکابل آمد و دوبار وظیفه صدارت را بدوش گرفت.

حضرت محمدصادق المجددی در پایان می افزاید: «باید گفت که خاندان محمدنادرخان اینهمه زحمات نورالمشایخ را مثل همیشه نادیده گرفت و هرگز در هیچ یک از جراید کشور نه تنها نامی از وی برده نشد، بلکه همه خدمات وی بنام شاه محمودخان درج گردید، درحالیکه شاه محمودخان از ترس با جنازه برادر خود تاقبرستان نرفت. اینهم یکی دیگر از قدرشناسی های این خاندان بود که تازمانی که محتاج هستند، خادم و غلام اند و اما وقتی ضرورت ندارند، حتی اظهار آشنائی هم نمیکنند.» (دیده شود: "یادداشتها، خاطرات سیاسی حضرت محمدصادق المجددی"، برگزیده: عبدالله المجددی، مهمتم: ثریا سدید، چاپ امریکا، 1399، صفحه 405 - 409)

دگر جنرال عبدالرزاق خان در فصل دوم کتاب خاطراتش چشم دید خود را از چگونگی اخذ بیعت عسکری به شهزاده محمدظاهر پس از شهادت پدرش بروز 16 عقرب 1312 (مطابق 8 نوامبر 1933) چنین بیان میکند: «در این وقت ما یکعده افسران قوای هوائی، در حالیکه محمد احسان

خان قوماندان هوائی هم موجود بود، والیبال می‌کردیم [در میدان هوائی قدیمی در شیرپور]. یکنفر صاحب منصب به سواری بایسکل آمد با احسان خان قوماندان هوائی سرگوشی کرد. قوماندان هوائی رو بطرف ما کرد و گفت: "امروز والیبال را معطل کنید، زیرا سپهسالار صاحب ما و شما را به کلوپ عسکری [ساحه مقابل میدان هوائی سابقه] خواسته و به سرعت باید بطرف کلوپ عسکری برویم". بعضی به سواری بایسکل و بعضی که بایسکل نداشت، احسان خان به موتر خود آنها را برداشت تا که به کلوپ عسکری رسیدیم. پیش از رسیدن ما یک تعداد صاحب منصبان از وزارت حربیه و هم یک تعداد از قلعه جنگی رسیده بودند، اما چون رخصتی بود، بسیار صاحب منصبان از وزارت به خانه های خود رفته بودند و تعداد موجود که بیشتر از دو تا سه صد نفر بود، بمقابل سمت شمال کلوپ عسکری همگی صف گرفته، ایستاده شدیم.»

او در ادامه می‌نگارد: «درین وقت یک موتر جیب سربازها که دربین آن شاه محمود خان سپهسالار و محمد ظاهرشاه موجود بودند، در مقابل قطعات صاحب منصب ها رسیدند. در اینجا یکی از جنرال ها تیاری و ولنگو گفتند. شاه محمود خان صاحب منصبان را خطاب کرده گفت که: "باکمال تأسف به شما می‌گویم که اعلیحضرت نادرشاه امروز ازطرف یکی از طلاب به شهادت رسانیده شد. ما جمیع وزراء که در آنجا بودیم با کل مدعین ظاهر شاه را به پادشاهی افغانستان قبول کردیم. حالا از شما صاحب منصب ها خواهش میکنیم شما هم ظاهرشاه را به حیث پادشاه افغانستان قبول کنید". به مجردی ختم این گفتار همگی با یک آواز گفتیم که ما اعلیحضرت ظاهر شاه را به پادشاهی قبول داریم. پس ازین قبولی ازما، موتر ها دور شده از کلوپ خارج شد و ما هم رخصت شده به خانه رفتیم.» (عبدالرزاق، دگر جنرال: "افغانستان در جریان زندگی من"، کابل، 1384، صفحه 37-40)

در این ارتباط باید یادآور شد که جانشینی شهزاده محمد ظاهر بجای پدر شهیدش در مقام سلطنت افغانستان تا حدی درنقاضت با قانون اساسی نافذ آنوقت قرارداد داشت، طوریکه قانون اساسی سال 1310 ماده 5، فقره اخیر آن حکم میکرد که: «ملت نجیب افغانستان متعهد میشوند که سلطنت افغانستان به خاندان این پادشاه ترقی خواه مملکت با انتخاب اعلیحضرت پادشاهی [محمد نادر شاه افغان] و اهالی ملت افغانستان انتقال میکند» و در تبصره ذیل این ماده آمده است: «خاندان عبارت است از اولاد ذکور کبیر و برادر».

از آنجائیکه محمد نادرشاه بعد از اصابت فیر به سینۀ شان آنآ چشم از جهان پوشید و شهید شد، فرصت ابراز نظر را در مورد جانشینی خود پیدا نکرد و بناءً نظر قبلی پادشاه دراین مورد (برطبق ماده 5 قانون اساسی) موجود نبود، لذا یگانه راه قانونی برای تعیین جانشین پادشاه مراجعه به نظر «اهالی مردم افغانستان» بود که به آن وقعی گذاشته نشد و صرف به نظر چند نفر آنها «وزراء و دو تا سه صد نفر صاحب منصبان» اینکار صورت گرفت. شاید بعضی ها این

کار را ناشی از حالت خاص "اضطرار" بدانند، اما باید گفت که همچو حالت خاص قطعاً در قانون اساسی پیشبینی نشده بود که برای این اقدام مجوز قانونی محسوب شود. بهر حال سلطنت محمد ظاهر شاه بعداً با حصول بیعت سرتاسری و نیز عدم ادعای متقابل از طرف برادران شاه شهید مشروعیت خود را کسب کرد.

اقدام فوری شاه محمود خان در واقع سد راه آرزومندی سردار محمد هاشم خان گردید که میخواست به دلیل جوانی و بی تجربه گی شهزاده محمد ظاهر، برای مدتی خودش به مقام سلطنت نایل آید و چون از خود فرزندی نداشت، بعد از مدتی سلطنت را به شهزاده محمد ظاهر انتقال دهد، اما شاه محمود خان پیشدستی کرد و کار را درغیاب صدراعظم و به حیث وکیل صدارت تا برگشت محمد هاشم خان از سفر به پایان رسانید و دست بیعت به شهزاده دراز کرد و بر برادر زاده عینی خود منت گذاشت.

محمد هاشم خان پس از کسب اطلاع از شهادت برادر خود باز هم تا یک هفته به کابل برگشت و دلیل آن بود که موصوف فکر میکرد خطر بزرگتری نظام را تهدید میکند و توطئه ای خطرناکتر در جریان خواهد بود. لذا او منتظر ماند تا اوضاع به حالت عادی برگردد و آنوقت به کابل برگشت، درغیر آن اگر اوضاع متشنج میگردید، او احتمالاً در نظر داشت برای حفظ جان خود دریای آمو را عبور و به آنطرف دریا پناه ببرد.

فصل چهل و دوم

کارنامه های مهم دوره سلطنت محمدنادرشاه

محمد نادر شاه وقتی زمام امور سلطنت را بدست گرفت که در اثر اغتشاش 9 ماه سقوی و جنگها، خزانه دولت خالی، اکثر شهرها ویران، فقر و ناامنی به اوج خود رسیده بود، حتی ارگ شاهی غیرقابل زیست بود. جبران این همه ویرانی ها و ناامنی ها در مدت کوتاه کار ساده نبود، با وجود آن نادرشاه توانست تاحدی به این کار موفق شود و طی مدت چهار سال امنیت نسبی را برقرار نماید، ویرانی ها را ترمیم کند و حتی به اعمار یک تعداد ساختمانهای جدید پردازد.

او در ساحه انکشاف معارف و توسعه لیسه ها در کشور عمداً توجه نکرد و صرف به تغییر نام دولیسه امانی و امانیه به نجات و استقلال پرداخت و مکاتب نسوان را بست، اما برای ارضای خاطر قشر محافظه کار مذهبی به تعداد مدارس دینی در کابل و اکثر ولایات کشور افزود؛ اداره احتساب را زیر نظر وزارت عدلیه فعال کرد، و پوشیدن چادری را بر زنان حتمی و جبری ساخت. "سالنامه کابل" مربوط سال 1311 که اساساً در ماه سرطان سال 1312 به چاپ رسیده است، تحت عنوان "مؤسسات جدید عصر نادری" از صفحه 107 تا 111 گزارشی از یک تعداد تشکیلات جدید آن دوره ارائه میدارد که اهم آن از اینقرار است:

1- تشکیل صدارت عظمی که بتاريخ 22 عقرب 1308 شاه فرمان تقرر محمد هاشم خان برادر خود را به حیث صدراعظم صادر کرد و او را به تشکیل کابینه توظیف نمود. سپس صدراعظم مؤظف لست 9 نفر اعضای حکومت خود را به شاه تقدیم و مورد تأیید شاه قرار گرفت. اگرچه قبلاً در لویه جرگه 1307 شاه امان الله نیز شیر احمد خان را به تشکیل کابینه مؤظف ساخته بود، ولی موصوف به دلیل مشکلات موفق به اینکار نشد.

2- تشکیل جمعیت العلما متشکل از بیست نفر علمای دینی به مقصد مراقبت امور برطبق شرع انور و مذهب حنفی که برویت مرامنامه آن بتاريخ اول جوزای 1309 رسماً به فعالیت آغاز کرد. هدف اصلی این تشکیل از یکطرف استفاده از حضور علمای دینی به حیث یک مَهر رابری برای اهداف دولت بود و از طرف دیگر علمای دینی را به حیث معاش بگیران دولت تبدیل کرد که نتوانند علیه دولت به تبلیغ پردازند.

3 - مجلس عالی شورای ملی بتاريخ 14 سرطان 1310 با نطق محمدنادرشاه افتتاح گردید. در این ارتباط از لویه جرگه مورخ 18 سنبله 1309 که لایحه شورا ملی را به تصویب رسانیده و نیز از جمله اعضای لویه جرگه به تعداد 111 نماینده انتخابی مردم را به عضویت شورا پذیرفته بود، هیچ تذکری داده نشده است. بجای آنکه در آن لویه جرگه موضوع تصویب قانون اساسی مطرح می شد، برعکس یک موضوع نامربوط به لویه جرگه یعنی نامه شاه سابق که بطورخصوصی به محمدنادرشاه درباره سرنوشت جای دادهای عین المال و ملکه ثریا ارسال شده بود، مطرح گردید و جواب بسیار نامناسب و دور از ادب لویه جرگه به آن درخواست ارائه گردید که تفصیل آن در مباحث قبلی به تفصیل بیان شد. شورای ملی با اشتراک 27 نفر اعضای انتصابی مجلس اعیان و حضور 38 نفر ازمقامات حکومتی، قانون اساسی آن دوره را بتاريخ 8 عقرب 1310 (30 اکتوبر 1931) تصویب نمود و این قانون تحت عنوان "نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان" که دارای 110 ماده بود، پس از توشیح محمدنادرشاه نافذ گردید که تا سال 1343 نافذ و پابرجا ماند.

4 - تأسیس مجلس اعیان متشکل از 27 عضو انتصابی از طرف پادشاه در ماه میزان 1310. 5 - مجلس اصلاح و ترقی عسکری مرکب از صاحب منصبان تعلیم یافته وبا تجربه اردو در 1308.

6 - تشکیل ریاست فیصله منازعات تجاریه در سال 1309. (همچو تشکیل مشابه در دوره امانی نیز وجودداشت)

7 - تأسیس دارالایتام و دارالمجانین در سال 1309 و 1310.

8 - تأسیس انجمن ادبی کابل در سال 1310 یک قدم بسیارمهم در ساحه مطالعات ادبی و تاریخی و نشر کتب اعم از تألیف و ترجمه بود که درعین زمان نشر- "مجله کابل" را نیز بعهده داشت و مشتمل بر ده نفر از محققان وادبای آنوقت کشور بود و در ادامه، انجمن های مشابه درهرات و قندهار نیز تأسیس گردیدند.

9 - مهمترین اقدام این دوره همانا تأسیس فاکولته طبی درکابل بود که دراواخر سال 1310 درعمارت دارالامان بنام دارالفنون به کار آغاز کرد و تحت نظراستادان ترکی بار اول به تعداد هفت نفر فارغان لسیه های کابل در آن شامل شدند. گفته میشود که با تشکیل این فاکولته اساس پوهنتون کابل گذاشته شد. اما موسسه علمی و تعلیمی بنام "پوهنتون کابل" و تشکیل رسمی آن اساساً در سال 1326 دروقت صدارت شاه محمود خان مطرح شد که به حیث یک تشکیل جداگانه به تشبث و حمایت داکتر محمد انس معین وزارت معارف در چوکات آن وزارت بوجود آمد و اولین رئیس آن داکتر عبدالمجید (آنوقت معین وزارت صحیه) بود.

10 - اعمار "رفقی سناتوریم" یک اقدام مهم دیگر بود که محمدنادر شاه به اعمار این شفاخانه

در زمین ملکیت شخصی خود در دامنه کوه علی آباد پرداخت. این عمارت با اسلوب جدید درسه منزل و به گنجایش 60 بستر برای مریضان مبتلا به امراض ساری بخصوص توبرکلوز بطور بسیار زیبا و مدرن بسرعت ساخته شد و در خدمت مریضان قرار گرفت.

11 - تأسیس انجمن بنام "کشافان" که همانا "بای سکاوت" را افاده میکند. اصولنامه این انجمن مشتمل بر ده ماده بود که ماده دوم آن تصریح میکند: "کشاف وفادار پادشاه و مملکت خویش، آمران، والدین و بالادستان خود میباشد" و ماده هفت آن حکم میکند که: "کشاف احکام مشروعه والدین، دلگی مشر و معلم خود را بدون عذر تعمیل میکند". سرپرستی این انجمن به شهزاده محمدظاهر و ریاست اعلی آن به محمد هاشم خان صدراعظم و قوماندان اعلی آن به شاه محمودخان وزیرحریه سپرده شد. امور اداری آن به محمد یعقوب خان مشهور به "بای سکاوت" [بعداً پناهنده در پاکستان و بنام مستعار "مهرخان" علیه نظام سلطنتی افغانستان بطور منظم از طریق رادیو کراچی تبلیغ میکرد] تفویض گردید (صفحه 115 - 116 سالنامه کابل). این تشکیل که بسرعت ماهیت سیاسی کسب کرد و گفته میشد که در خدمت استخبارات دولت قرار گرفت، لذا جوانان از شمول درآن دوری جستند، تا آنکه بعد از مدتی از فعالیت بازماند.

همچنان در سالنامه مذکور تحت عنوان "جاده های جدید عصر نادری" (صفحه 111 تا 113) از یک تعداد سرک های فرعی جدید خامه در اطراف کشور نامبرده شده و همچنان پخته کاری چند سرک در مرکز شهر کابل بخصوص در اطراف ارگ و جاده مسمی به جاده شاهی و یک قسمت کوتاه دوطرف دریای کابل از مسجد شاه دوشمشیره (ع) تا مسجد پل خشتی و از پل باغ عمومی تا سیمناهی کابل و همچنان دو طرف آن عمارات دو منزله تجارتنی. علاوه عمارت مکتب حبیبیه متصل مقبره تیمور شاه نیز در آن دوره اعمار گردید. مهمترین پروژه سرک سازی آن عصر همان احداث سرک بنام "جاده شکاری" است که ولایات شمال کشور را با کابل از طریق دره شکاری وصل میکند. علاوه احداث جاده خامه از هرات تا بالامرغاب و از آنجا تا میمنه و در ادامه تا مزارشریف رویدست گرفته شد.

در سالنامه از احداث بعضی بندها و انهار فرعی در نقاط مختلف کشور نامبرده شده که شروع کار اعمار "بند قرغه" یکی از آنها است (شرح مزید در صفحه 113 سالنامه مذکور)؛ همچنان از تأسیس یک تعداد پروژه های کوچک صنعتی تذکر گرفته از قبیل: فابریکه صابون سازی، فابریکه ترمیم موتر، فابریکه تیل کشی، فابریکه دکمه سازی، فابریکه جراب و بنیان بافی، فابریکه نختابی، فابریکه پشمینه بافی قندهار و دستگاه های نجاری در شهر کابل و در دارالامان که البته این دستگاه ها کوچک بوده و نام فابریکه را برآن گذاشتن سوء تفاهم خلق میکند و وسایل و ماشین آلات بعضی از آنها قبلاً حین سفر شاه امان الله به اروپا خریداری شده و بعد از اغتشاش سقوی در اختیار حکومت نادری قرار گرفتند. (شرح مزید صفحه 117 سالنامه)

قابل ذکر است که در عصر نادرشاهی پول کاغذی زمان امانی که در دوره سقوی نیز در دوران بود، از چلند خارج گردید و مثل سابق تنها پول فلزی (روپیه) با اجزای آن وسیله تبادل قرار گرفت که اینکار بر مشکلات داد و ستد و انتقال پول تاحدی افزود.

در رابطه با مناسبات سیاسی دولت با کشورهای دیگر، محمدنادر شاه در فقره چهارم خط مشی دولت خود به ادامه و برقراری و استحکام مناسبات افغانستان با دول خارجی مثل زمان امان الله خان که جریان داشت، جریان خواهد کرد، تأکید نموده و دوستی و سلوک مرغوب دول متحابه را نسبت به افغانستان خواهش و آرزو کرد. شوروی که از حکومت کلکانی به دلیل حمایت از فعالیت های ابراهیم بیگ بر علیه آن کشور دل خوش نداشت، اولین کشوری بود که پادشاهی محمدنادرشاه را برسمیت شناخت و نادرشاه نیز در برابر فعالیت های ابراهیم بیگ که در صفحات شمال کشور براه انداخته بود، بشدت اقدام نمود تا ابراهیم بیگ مجبور شد به آنطرف آمو فرار کند و درانجا بطور مرموز کشته شد. نادرشاه با دولت انگلیس که اداره امور هند را بدست داشت، یک سیاست ملایم دوستانه را دنبال کرد و نخواست از تشبثات قبایل سرحدی بخصوص هنگام شورش در حومه پشاور حمایت کند و سیاستی را در پیش گرفت که مطلوب و خواسته انگلیس ها بود، طوریکه این روابط در پشت پرده بسیار نزدیک و پراز تفاهم بود. روابط با ایران نیز بدون کدام تشنج خاص به پیش رفت و روابط با سایر کشورها نیز دراین دوره کماکان بطور قبلی ادامه یافت. (برای شرح مزید دیده شود: آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم: محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، 1377، صفحه 262 تا 274)

با شهادت محمدنادرشاه و آغاز سلطنت محمدظاهرشاه فصل جدیدی در تاریخ کشور باز گردید و اداره امور برای مدت طولانی در اختیار مطلقه صدراعظم محمدهاشم خان قرار گرفت که در واقع ادامه مشی محمدنادرخان بود و شرح آن در بخش های بعدی بیان میگردد.

بخش بیست و دوم

نگاهی مختصر به سلطنت چهل ساله محمد ظاهر شاه

پیوندهای خانوادگی محمد ظاهر شاه:

با رسیدن محمد نادر شاه به سلطنت، خانواده شاهی افغانستان از دودمان امیر دوست محمد خان به دودمان برادرش سلطان محمد خان مشهور به "طلایی" تغییر کرد. این خانواده در ارتباط به نام جد شان سردار یحیی خان (پسر سردار سلطان محمد خان) به نام "یحیی خیل" و نیز به ارتباط مقام دو پسر یحیی خان (سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان) که



(محمد ظاهر شاه هنگام رسیدن به پادشاهی و ایام کهولت)

در عصر امیر حبیب الله خان لقب رسمی "مصاحبان خاص" را دریافت کردند، به "خانواده مصاحبان" شهرت یافتند.

اگرچه راجع به پیوندهای باهمی خانواده سردار یحیی خان (سپس مسمی به خانواده مصاحبان) قبلاً در آغاز این کتاب به تفصیل شرح داده شده و لزومی به تکرار ندارد، اما برای

تداعی خاطر مختصری درباره فامیل محمد نادر شاه در اینجا باید عرض کرد:

محمد نادر شاه فقط یک خانم داشت (ملکه ماهپرو - دختر سردار محمد آصف خان کاکایش) که از او دو پسر: یکی محمد ظاهر (در جوانی در پاریس فوت کرد) و محمد ظاهر (بعداً پادشاه افغانستان) و پنج دختر به نامهای: 1- "طاهره" (در زندان سقوی وفات کرد)؛ 2- "زهره" (خانم سردار محمد نعیم خان)؛ 3- "زینب" (خانم محمد داؤد صدر عظم و بعداً رئیس جمهور)؛ 4- "سلطانہ" (خانم سردار محمد عمر خان نور)؛ 5- "بلقیس" (خانم سردار تیمور شاه آصفی - پسر سردار احمد شاه خان وزیر دربار - برادر ملکه حمیرا).

چنانچه قبلاً به تفصیل ذکر شد، به تعقیب شهادت محمد نادر شاه بتاريخ 16 عقرب

1312 (7 نوامبر 1933) یگانه پسرش محمد ظاهر که 19 سال داشت، بر طبق قانون اساسی کشور جانشین پدرش و به حیث پادشاه افغانستان حلف وفاداری یاد کرد. موصوف در 22 میزان 1293 (15 اکتوبر 1914) در شهر کابل چشم دنیا گشود، چهار سال مکتب ابتدائیه را در کابل خواند و

ده ساله بود که به معیت پدر عازم فرانسه شد. شش سال در آن کشور به مکتب رفت و با زبان و فرهنگ فرانسه آشنائی پیدا کرد. هنگامیکه پدرش در کابل به پادشاهی رسید، محمد ظاهر که 16 سال داشت، بتاريخ 20 میزان 1309 به وطن برگشت و در سال 1310 شامل تعلیم گاه عسکری



محمد ظاهر شاه و ملکه حمیرا در سالهای اخیر سلطنت

کابل گردید. بعد یک سال از آنجا فارغ و از طرف پدر به کفالت وزارت حربیه و سپس به حیث وزیر معارف مقرر شد. در این پست فقط دو ماه ایفای وظیفه کرد که پدرش به شهادت رسید و جانشین پدر گردید و طبق معمول پادشاهان قبلی لقب (المتوکل علی الله) را به پیشنهاد حضرت فضل عمر مجددی (نورالمشایخ) بخود اختیار کرد و از آن به بعد تا چهل سال پادشاه افغانستان بود.

محمد ظاهر شاه در 17 سالگی با حمیرا (15 ساله) صبیّه ارشد سردار احمد شاه خان (وزیر دربار) در خزان 1310 در ارگ کابل ازدواج کرد. ملکه حمیرا نواسه سردار محمد آصف خان (عم محمد نادر شاه) است و از طرف مادر به خانواده شاغاسی شیردل خان لویناب نسبت دارد. سردار احمد شاه خان دو خانم داشت: خانم اول "زرین" (دختر شاغاسی خوشدل خان و یگانه خواهر علی احمد خان والی) بود که یک پسر - تیمور شاه آصفی (با بلقیس خواهر محمد ظاهر شاه ازدواج کرد) و چهار دختر به دنیا آورد، هریک: ملکه حمیرا؛ عالیّه (خانم سلطان محمود غازی پسر شاه محمود خان غازی)؛ میمونه (خانم محمد عتیق رفیق)؛ و امینه (خانم جنرال عبدالله روکی سلیمان). احمد شاه خان از خانم دوم خود "حلیمه" (یکی از منسوبین امیر محمد یعقوب خان) دارای پنج فرزند بود: دو پسر - هریک همایون شاه آصفی و هارون آصفی و سه دختر - هریک مریم، لیلا و زهره که به استثنای همایون شاه، همه اینها برخلاف معمول، خارج از حلقه خانوادگی ازدواج کرده اند.

حاصل ازدواج ملکه حمیرا با محمد ظاهر شاه دو دختر و شش پسر میباشند: دختران هریک بلقیس (متولد 28 حمل 1311) که با جنرال عبدالولی (پسر - مارشال شاه ولیخان عموی پادشاه) ازدواج کرد و مریم (متولد سنبله 1313) که با محمد عزیز نعیم (پسر - سردار محمد نعیم و زهره

خواهر شاه) ازدواج نمود (محمد نادر نعیم یگانه فرزند مریم و عزیز نعیم است)؛ پسران شاه هریک: محمد اکبر - در 9 سالگی وفات کرد؛ احمد شاه (متولد عقرب 1315) با خاتول نور (دختر محمد عمر نور و سلطانه خواهر شاه)، محمد نادر (متولد جوزای 1320) با لیلا حسینی (دختر محمد حیدر حسینی که مادرش دختر سردار سلیمان خان بود)، شاه محمود (متولد میزان 1325) با محبوبه غازی (صبیه شاه محمود خان غازی) و محمد داود پشتونیار (متولد حمل 1328) با فاطمه عارف (صبیه جنرال محمد عارف) ازدواج کردند و میرویس که تاحال ازدواج نکرده است.

همه این فرزندان شاه در شهر کابل بدنیا آمده و در کابل به مکتب رفته اند. محمد داود پشتونیار در سال 1980، شاه محمود در سال 2003، محمد نادر در سال 2021 و شاهدخت مریم در سال 2020 چشم از جهان پوشیدند و باقی فرزندان محمد ظاهر شاه حیات دارند. ملکه حمیرا نیز بتاريخ 27 جون 2002 به عمر 86 سالگی در روم وفات کرد و جنازه او به کابل منتقل و در حوضیه آبائی شان در تپه مرنجان بخاک سپرده شد.

محمد ظاهر شاه پس از کودتای 26 سرطان 1352 از سلطنت رسماً استعفی داد و مدت 29 سال را در روم - ایتالیا در هجرت گذرانید. او چند ماه بعد از حمله امریکا به افغانستان و سقوط اداره طالبان و نیز تشکیل اداره مؤقت تحت ریاست حامد کرزی در ماه ثور 1381 (اپریل 2002) دوباره به وطن عودت کرد و در یک قسمت ارگ ریاست جمهوری که در زمان سلطنت خود به انکشاف آن بسیار زحمت کشیده بود، اقامت گزید. موصوف در لویه جرگه اضطراری مورخ 21 جوزای 1381 ش (10 جون 2002) اشتراک نمود و لویه جرگه را با بیانیه خود افتتاح کرد و انصراف خود را از کاندید شدن برای ریاست دولت اعلام داشت. در این لویه جرگه به ایشان لقب "بابای ملت" بطور "مدام العمر" اعطا گردید. محمد ظاهر شاه بتاريخ اول اسد 1386 ش (23 جولای 2007 م) به عمر تقریباً 93 سالگی به رضای حق پیوست و در حوضیه آبائی و سلطنتی شان در بالای تپه مرنجان - کابل با اعزاز و احترام خاص در جوار پدرش محمد نادر شاه به خاک سپرده شد.

قابل ذکر است که فرزندان این خانواده در نسل بعدی نیز مثل اسلاف خود بیشتر در حلقه خانوادگی ازدواج کردند و نخواستند مرتبت و مقام خود را در اثر ازدواج با خانواده های دیگر افغان پایان آورند. بعضی از جوانان این خانواده تاهنوز هم در قید همین عرف خانوادگی باقی ماندند و کمتر حاضر شدند با خانواده های "غیر محمد زائی" و حتی محمد زائی فاقد مقام عروسی نمایند.

ملکه حمیرا زمانی باشاه ازدواج کرد که شرایط خاص در کشور حکمفرما بود و نهضت نسوان به عقب کشیده شده، مکاتب نسوان مسدود و زنها همه مجبور به پوشیدن چادری گردیده بودند. ملکه ناچار از این سیاست حکومت پیروی کرد و مثل همه زنان کشور در حلقه زندگی خصوصی

فرو رفت و برای مدت طولانی در چهار دیوار ارگ محصور ماند و نتوانست نقش پیشگام خود را به حیث ملکه افغانستان در هم‌چو شرایط بازی کند. این حالت به روش زندگی ملکه تأثیر کرد و او را از امور رسمی کاملاً بدور کشید که نامی از ملکه در رسمیات برده نمیشد؛ تا آنکه بعد از 30 سال این طلسم محافظه کارانه در هم شکست و ملکه در یکی از روزهای جشن استقلال (1339) به معیت شاه و خانم محمد داؤد صدراعظم در حضور مردم پدیدار گشت و به آغاز دومین نهضت زنان افغان رسمیت بخشید. ملکه از آن به بعد گاه گاهی زنان کشور را در ارگ می پذیرفت و در بعضی دعوت های رسمی در خارج کشور به معیت شاه اشتراک میکرد. تا آنکه با کودتای محمد داؤد در سرطان 1352 (1973) هنگامیکه شاه به غرض تداوی در خارج تشریف داشت، سلطنت سقوط کرد و رژیم جدید بعد از وصول استعفی نامه پادشاه از سلطنت، به ملکه وفامیل شاه اجازه خروج از کشور داد. ملکه به ایتالیا نزد شاه رفت و از آن وقت تا آخر عمر در آن کشور بسربرد.

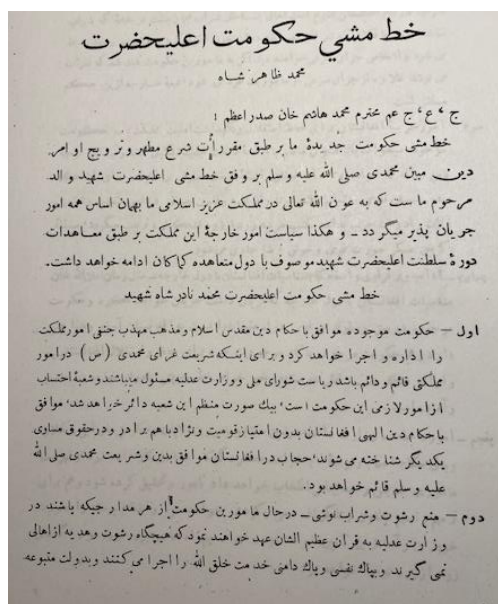
محمد ظاهر شاه از او آن کودکی با ناز و نعمت در خانواده اشرافی و صاحب منزلت و مقام بارآمد، هنوز ده ساله بود که پدرش از وزارت حربیه کشور کنار رفت و به حیث وزیر مختار افغانستان در پاریس مقرر شد. او همراه پدر در ماه سرطان 1303 (1924) به فرانسه رفت و شامل مکتب گردید. در مدت هفت سال اقامت در آن کشور با زبان و فرهنگ غربی آشنا شد. محمد ظاهر جوان در میزان 1309 به حیث شهزاده به وطن برگشت و با گذشت کمتر از دو سال به پادشاهی رسید. به این اساس او تاهنگام سلطنت از رقابت های و زد و بندهای درباری فارغ بود، با هیچ کس دشمنی و عداوت نداشت، تا آنوقت و بعد از آن با هیچ کس حرف زشت نگفته و از هیچ کس هم چو حرفی نشنیده بود؛ مشکل اقتصادی را نمی شناخت و هر آنچه میل داشت به آن دسترسی پیدا میکرد. وقتی بوطن برگشت بعد از یک سال به مقام بلند و کالت وزارت حربیه و سپس به حیث وزیر معارف در کابینه پدر بدون سابقه کار و تجربه شروع به کار کرد. خلاصه این همه عوامل درتشکل شخصیت او نقش بسزا داشت، نا آشنائی با زبان و محیط کشور، او را شخص خاموش و کم حرف و فاقد قدرت نطق و بیان که لازمه یک زمامدار است، بار آورد. او هنگام سلطنت و در طول عمر مردخوش قلب و رؤف، صاحب وقار و وجاهت خاص و در عین زمان بسیار شکسته و پرتواضع بود که هیچگاه موجب اذیت و آزار کس نشد. هنگام شهادت پدر، او شاهد حادثه بود و درد کشته شدن پدر را در وجود خود احساس کرد و بجای آنکه انتقام جو و کینه دل گردد، از خونریزی و کشتار بیزار بود. او به یکبارگی و بطور غیر مترقب پادشاه شد، ولی هیچ تجربه و آمادگی قبلی برای سلطنت نداشت، لذا ناگزیر قدرت را به عموهای خود سپرد که همه آنها با پدرش به اصطلاح شریک السلطنه بودند و همه در رموز مملکت داری آشنا و کلید قدرت را در دست داشتند. در این حال شاه جوان فقط بطور سمبولیک شاه بود و قدرت در دست بزرگان خاندانی قرارداد داشت و این موقف را سالهای دراز حفظ نمود، تا آنکه بعد از تقریباً سه دهه به حکومت خاندانی پایان داد

و خود زمام امور را بطور مستقل بدست گرفت.

قضاوت در مورد سلطنت چهل ساله محمد ظاهر شاه ایجاب دقت و موشگافی دقیق را می نماید، زیرا در این دوره طولانی که مهمترین برهه در تحولات بزرگ جهان بود، برداشتها و قضاوتها از هم دور میروند، برخی آنها با نگاه بسیار انتقادی بررسی میکنند و بعضی از منتهای خوشبینی همه کوتاهی ها را نادیده میگیرند؛ واقعیت امر واضحاً در بین این دو قضاوت قرار دارد.

نخستین اقدامات شاه جدید:

ابلاغ خط مشی حکومت: بعد از اختتام مراسم تشییع و تدفین جنازه و اكمال مقدماتی اخذ بیعت، محمد ظاهر شاه - پادشاه جدید افغانستان خط مشی حکومت خود را به تأسی و تأیید مشی پدر خود اعلام و آنها طی یک فرمان به صدراعظم محمد هاشم خان ابلاغ کرد که در متن آن چنین آمده است:



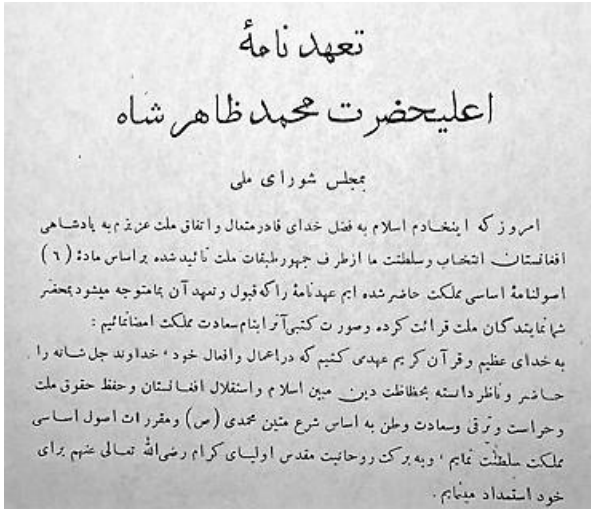
«خط مشی حکومت جدیدۀ ما بر طبق مقررات شرع مطهر و ترویج او امر دین مبین محمدی صلی الله علیه و سلم بروفق خط مشی اعلیحضرت شهید والد مرحوم ماست که به عون الله تعالی در مملکت عزیز اسلامی ما بهمان اساس همه امور جریان پذیر میگردد - و هکذا سیاست امور خارجۀ این مملکت بر طبق معاهدات دورۀ سلطنت اعلیحضرت شهید موصوف با دول متعاهده کماکان ادامه خواهد داشت.» در ذیل فرمان فوق متن مکمل خط مشی حکومت اعلیحضرت محمد نادر شاه از فقره

اول الی فقره دهم گنجانیده شده است. چون این متن در مباحث قبلی بطور مکمل درج گردیده، لذا از تکرار آن در اینجا صرف نظر میگردد و فقط با نشر کاپی صفحه اول آن بسنده میشود. (متن مکمل خط مشی در سالنامه 1312 ش، صفحه 8 تا 10 و همچنان در صفحه 494 کتاب حاضر دیده شود).

ارسال تعهدنامه به شورای ملی: محمد ظاهر شاه با امضاء و ارسال این تعهد نامه به شورای ملی تعهد خود را در ایفای مکلفیت به حیث پادشاه جدید کشور بیان داشته، طوریکه در بند دوم آن تصریح داشته است که: «به خدای عظیم و قرآن کریم عهد می کنیم که در اعمال و افعال خود، خداوند جل شانۀ را حاضر و ناظر دانسته بحفاظت دین مبین اسلام و استقلال افغانستان و حفظ حقوق ملت و حراست و ترقی و سعادت وطن به اساس شرع متین محمدی

(ص) و مقررات اصول اساسی مملکت سلطنت نمایم و به برکت روحانیت مقدس اولیای کرام رضی الله تعالی عنهم برای خود استمداد مینمایم.»

در جواب شورای ملی بیعت نامه وکلا را عنوانی شاه جدید ارسال داشت که در یک قسمت آن



ذکر شده است: «قراریکه اعلیحضرت محمدظاهرخان بمواجهه هیئت شورای ملی و اشراف و اعزه و اکابر ملت این ودیعه شریفه امارت را قبول و تعمیل مفاد اصل (6) اصول اساسی راتعهد فرموده اند، ملت افغانستان امیدوار و مترصد است که اعلیحضرت موصوف امور سلطنت مفوضه خویش را مطابق احکام دین مقدس اسلام و مذهب مهذب حنفی رحمت الله علیه و اصول

اساسی مملکت اجرا نموده استقلال وطن و حقوق ملت را محافظه فرمایند. از خالق متعال برای اعلیحضرت محمدظاهرخان درانجام این مقاصد خطیر و مهم استعانت و توفیقات مزیده را مسئلت مینمائیم.» (متن مکمل این بیعتنامه در سالنامه کابل - سال 1312، صفحه 5 دیده شود)

تقرر مجدد محمد هاشم خان به مقام صدارت: محمد ظاهر شاه بتاريخ 27 عقرب 1312 با صدور یک فرمان با متن ذیل محمد هاشم خان را به ادامه وظیفه به حیث صدراعظم مقرر نمود:

برطبق فرمان فوق محمد هاشم

خان بتاريخ 30 عقرب 1312 اعضای

کابینه خود را مشتمل بر 9 عضو

بحضور شاه جدید معرفی و

منظوری حاصل کرد و ضمناً در

نامه خود اطمینان داد که: «خود

فدائی و عموم اعضای کابینه عهد

مینمائیم که وظایف انفرادی و

مجموعی خود را بکمال صداقت و

جان فشانی مطابق اصول موضوعه و

خط مشی ملوکانه اعلیحضرت ایفا

نموده از خداوند توفیق کامله را



درحسن اجرای وظایف خود خواهانیم.»

کابینه جدید مشتمل بر اشخاص ذیل بود: شاه محمودخان وزیر حربیه، فیض محمدخان ذکریا وزیر خارجه، محمدگل خان مومند وزیر داخله، فضل احمد خان مجددی (داماد نورالمشایخ قبلاً معین وزارت عدلیه) وزیر عدلیه، احمدعلی خان سلیمان وزیر معارف، میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت و وکیل وزارت مالیه، الله نوازخان وزیر فواید عامه، محمد اکبرخان مدیر مستقله طبیه و رحیم الله خان مدیر مستقله پست و مخابرات. (سالنامه کابل 1312، صفحه 7 و 8)

درهمین موقع نامه تعزیت به نسبت شهادت محمدنادرشاه و تهنیت به نسبت جلوس محمدظاهرشاه از طرف شیخ السفرا به نمایندگی از کوردیپلوماتیک مقیم کابل مواصلت کرد که بالمقابل شاه جدید با ابراز امتنان از آرزومندی خود در راه تشیید و تأیید مناسبات صمیمانه افغانستان مستقل با دول دوست اطمینان داد. (متن مکمل این دو نامه در صفحه 11 سالنامه کابل - سال 1312 درج است)

مختصر سوانح رسمی سردار محمد هاشم خان:

چنانچه قبلاً تذکر رفت، محمد هاشم خان دومین پسر - سردار محمد یوسف خان پسر - سردار یحیی خان است که از بطن مسماة مستوره خانم دوم محمد یوسف خان (دختر عبدالعزیز خان از سرداران محمد زائی که نسبش به سلطان احمدخان ملقب به "سرکار" میرسد)، در سال 1263 ش (1884م) در شهر "دیره دون" هند به دنیا آمد؛ در سال اخیر سلطنت امیر عبدالرحمن خان به معیت و پدر و پدرکلان و دیگر اعضای خانواده به وطن برگشت. در سال 1282 به منصب "سر سراسی" در دوره سلطنت امیر حبیب الله خان سراج الملت مقرر شد. در 1296 به قوماندانی عمومی قوای هرات به رتبه نائب سالاری و در 1298 به حیث حاکم اعلی سمت مشرقی ایفای وظیفه کرد. در سال 1300 در دوره سلطنت شاه امان الله غازی، هنگامیکه برادرش سپهسالار محمدنادرخان وزیر حربیه بود و برای مدتی برای اجرای امور قطعن و بدخشان به آن صوب اعزام گردید، محمد هاشم خان وکالت وزارت حربیه را تا برگشت وزیر حربیه بدوش گرفت. در سال 1302 به حیث سفیر افغانستان در مسکو مقرر شد. وقتی در سال 1303 روابط شاه امان الله با محمدنادر خان به سردی گرائید، و شاه او را به حیث وزیر مختار افغانستان به پاریس مقرر کرد. پس از گذشت تقریباً دو سال و چند ماه محمد هاشم خان نیز از سفارت مسکو ترک وظیفه نمود و با برادر خود که از مقام وزارت مختاری پاریس کناره گرفته و به جنوب فرانسه اقامت گزین شده بود، پیوست. در این موقع شاه ولی خان نیز از کابل به اروپا رفت و با برادران خود یکجا شد.

با راه افتادن غایلهٔ سقوی، برادران عزم برگشت به وطن کردند و محمد هاشم خان کوشید تا



از مقامات انگلیسی برای خود و برداران ویژه به هند برتانوی گیرد که پس از مواجه شدن با کمی مشکلات، موفق به اینکار شد و هرسه برادر بوسیلهٔ کشتی عازم بمبئی شدند و از آنجا به پشاور آمدند. محمد نادر خان پس از ملاقات با همفریز سفیر انگلیس در کابل که در آنوقت به هند برگشته بود و دیگر مقامات انگلیسی در آنجا، عزم خود را برای رفتن به افغانستان با آنها در میان گذاشت، طوریکه خودش و شاه ولی خان در نظر دارند به سمت جنوبی بروند و محمد هاشم خان را به سمت مشرقی اعزام نماید تا آنها از دو سمت علیه سقوی ها به مقابله بپردازند.

محمد هاشم خان وقتی بتاريخ 16 حمل 1308 (6 مارچ 1929) از پشاور بصوب مشرقی حرکت کرد، در سرحد تورخم اقوام مومند از وی پذیرائی کردند و محمد گل خان مومند با او پیوست. از آنجا به لعل پور، باسول، غنی خیل و دیگر محلات رفته و در ضمن با اقوام شینوار ملاقات کرده خود را به هده رسانید، جائیکه یک جرگه قومی دائر شد. جرگه با تصویب یک قطعنامه 9 فقره ای مبنی بر اتحاد و همکاری اقوام و موازی با فعالیت های سمت جنوبی در جهت براندازی حکومت سقوی تحت نظر و هدایت محمد هاشم خان موافقت نمود. محمد هاشم خان از هده به جلال آباد و سپس بطرف چهار باغ حرکت کرد. در این موقع اقوام شینواره دلیل آنکه آنها در جرگه هده حاضر نبودند، عدم رضایت خود را از مصوبهٔ آنجا ابراز داشتند و اقوام خوگیانی نیز به مخالفت پرداختند. با وجود این اختلافات یک هیئت بریاست محمد گل خان مومند بر طبق فیصله هده به سمت جنوبی اعزام شد تا وحدت عمل و همکاری آنها را در عملیات ضد سقوی باهم انسجام دهد.

هنوز هیئت در جنوبی بود که خبر عقب نشینی قوای امانی از غزنی به طرف مقر و سپس خبر خروج شاه امان الله از کشور به همه جا رسید. با این رویداد اقوام مشرقی که در برابر امان الله خان شورش کرده و یکی از عوامل سقوط سلطنت او را بار آورده بودند و در نتیجه حبیب الله در کابل بقدرت رسید، متوجه اشتباه خود شدند و با گذشت هر روز بر تعداد کسانی که دوباره از امان الله خان حمایت میکردند، رو به افزایش گذاشت و این وضع اختلافات قومی را در مشرقی درسه جناح محسوس ساخت: عده ای به حمایت از محمد نادر خان با محمد هاشم خان همکار شدند، عده ای هنوز هم به فکر برگشت دوباره امان الله خان و یا یکی از اعضای خانواده

امیر حبیب الله خان به حیث وارثان حقیقی سلطنت به فعالیت آغاز کردند و تعدادی هم زیر تبلیغ حکومت سقوی برای بقای آن دست بکار شدند. این اختلافات موجب شد تا فعالیت ها در سمت مشرقی مواجه با مشکلات عدیده شود و محمد هاشم خان را در موقف دشوار قرار دهد.

بعد از آنکه وفد اعزامی از جنوبی برگشت، پلان حمله به کابل رویدست گرفته شد و لشکر خوگیانی با تفاهم مردم جگدلک، حصارک، تیزین و چکری یکجا در حواشی منارچکری در برابر قوای سقوی به جنگ پرداختند. چهار روز مقاومت در آن حواشی دوام کرد؛ نخست قوای قومی تا حوالی کوه های بینی حصار پیشرفت کردند، اما جبهه سقوی به تقویه قوای خود پرداخت و حتی حبیب الله شخصاً در آنجا حضوریافت. در نتیجه، این جنگ به نفع قوای سقوی تمام شد و تعدادی از عساکر قومی به دلیل کمبود تجهیزات میدان جنگ را ترک کردند و به خانه های خود رفتند و قوای مقاومت قومی از هم پاشید و قوای هاشم خان مثل قوای والی علی احمد خان از هم پاشید و خود او در ظرف کمتر از یکماه از همان راهیکه آمده بود، دوباره بخاک تحت اداره انگلیس داخل شد. اگرچه خودش میخواست نزد برادران خود به سمت جنوبی برود، لیکن انگلیس ها وی را به کویت فرستادند که اینهم بر طبق پیشبینی دوران دیشانه انگلیسها بوده است، زیرا در ماه های آینده مقارن حمله محمد نادر خان به کابل، مردم اچکزائی علیه قوای حبیب الله قیام نموده، شهر قندهار را پس از چند روز محاصره از عبدالقدیر کوهستانی نائب الحکومه حبیب الله تسلیم گرفتند و بیرق شاه امان الله را بر فراز کنگره شهر بلند کردند. در اینوقت انگلیسها هاشم خان را بدون معطلی بسرحد رسانیدند و او به کمک یک عده خوانین و تجار قندهار بصورت فوری خود را بحیث نماینده محمد نادر خان به قندهار رسانید و با شایع کردن خبر فتح کابل، مهردل جنرال سقوی را به چال و فریب و وعده وزارت با خود به کابل آورد تا لااقل خود را در عملیات نجات وطن بی سهم نمانده باشد. (برای شرح مزید دیده شود "تلاشهای ناکام محمد هاشم خان در مشرقی")

در این وقت هرات بدست نائب سالار سقوی عبدالرحیم خان صافی بود که با تدبیر بر آن ولایت به شمول فراه حکومت میکرد. از آنجائیکه محمد هاشم خان و محمد سلیمان خان پسر کاکایش در اواخر سلطنت امیر حبیب الله خان سراج الملة والدین، هریک قوماندان عسکری و نواب الحکومه آنولایت بودند، عبدالرحیم خان نیز در آنوقت به حیث یک صاحب منصب پایان رتبه در فرقه عسکری هرات مصروف خدمت بود و با محمد هاشم خان شناخت نزدیک داشت. هنوز حکومت سقوی سقوط نکرده بود و محمد هاشم خان در قندهار به نفع برادر خود سپهسالار محمد نادر خان فعالیت میکرد، به ارتباط شناخت قدیم، برای عبدالرحیم خان نامه نوشت و نظر او را در مورد آینده جویا شد. عبدالرحیم خان که در آنوقت مرد مقتدر و محبوب هرات بود، در پاسخ نوشت: «در صورت موفقیت شما، در مورد هرات تشویش نداشته باشید، من با

شما میباشم مطمئن باشید.» (حمید حسینی، سید محمد اکبر: "حکمرانان هرات..."، جرمنی، 2006، صفحه 96)

با آنکه عبدالرحیم خان صافی از معتمدان خاص حبیب الله کلکانی بود، بعداً به دلیل وعده قبلی که به جواب نامه محمد هاشم از همکاری خود به رژیم جدید اطمینان داده بود، بیعت هرات را به محمد نادر شاه ارسال کرد و با این ترتیب هم محمد هاشم خان نقش خود را در قندهار و هرات به نفع سلطنت برادر خود انجام داد و هم عبدالرحیم خان توانست درسایه نظام جدید به حیث نائب الحکومه با اقتدار هرات بکار خود تا چندین سال دیگر ادامه دهد.

بتاریخ 22 میزان 1308 (14 اکتوبر 1929) رژیم سقوی سقوط کرد و بروز 24 میزان محمد نادر خان به سلامخانه آمد و به پادشاهی رسید. دو روز بعد شاه جدید خط مشی 10 فقره‌ای خود را اعلام نمود که در فقره اخیر آن آمده بود: «توظیف صدراعظم از طرف پادشاه و مقرری وزراء به پیشنهاد صدراعظم و تأیید پادشاه.»

بر طبق این فقره اعلامیه، محمد نادر شاه اولین کاری که کرد، با صدور فرمان مورخ 22 عقرب 1308 برادر خود سردار محمد هاشم خان را به حیث صدراعظم مقرر نمود و موصوف لست ده نفری اعضای کابینه خود را به شاه تقدیم و پس از منظوری شاه، دوره اول صدارت محمد هاشم خان آغاز گردید.

وقتی محمد نادر شاه بتاریخ 16 عقرب 1312 (8 نوامبر 1933) به شهادت رسید، محمد هاشم خان در کابل نبود. او قبلاً بتاریخ 8 عقرب به هدف افتتاح جاده جدید دره شکاری به معیت یک هیئت جانب ولایات شمال کشور حرکت کرده و بجای خود شاه محمود خان وزیر حریبه را به وکالت خود در مقام صدارت تعیین نموده بود. صدراعظم در این سفر پس از واریسی امور از "دهنه غوری" به "ایبک" و سپس جانب بلخ رفت و در روز شهادت محمد نادر شاه او در میمنه بود و در آنجا از موضوع اطلاع حاصل کرد، اما فوری به کابل برنگشت، بلکه مترصد احوال بود تا وضع به حالت عادی برگردد. او بروز 23 عقرب یعنی یک هفته بعد از شهادت محمد نادر شاه به کابل مواصلت کرد و در جریان محاکمه قاتل و اعدامی‌ها سهیم و مصروف گردید.

بخش بیست و سوم

انزوای شاه و تمرکز قدرت در دست محمد هاشم خان

چرا شاه جوان به انزوا در امور کشانیده شد؟

پس از وقوع سه حادثه - قتل محمد عزیز خان در برلین توسط سید کمال، قتل سه نفر از منسوبین سفارت انگلیس توسط محمد عظیم منشی زاده و از همه مهمتر قتل محمد نادر شاه بوسیله عبدالخالق، زنگهای خطر به صدا درآمد و احتمال ادامه این نوع وقایع را در آینده بسیار محتمل ساخت، بخصوص وقتی محمد هاشم خان و شاه محمود خان حین تحقیقات خواستند اعتراف محمود رفیق و معاون عبدالخالق را بشنوند، گفتار او لرزه به اندام آن دو برادر انداخت، زیرا محمود خطاب به عبدالخالق گفت: «ای رفیق ناجوان! چرا بمن و رفقاییت اعتماد نکردی و عزم خود را پنهان نمودی؟ واگر اینطور نمیکردی، حالا از این حکومت یکنفر هم زنده نمی بود. سخن آخرین خود را به تو گفتم، خدا حافظ؛» عبدالخالق جواب داد: «راست میگوئی رفیق، احتیاط من بیجا بود، از تو عفو میخواهم.» همچنان جواب میرسید قاسم خان به هیئت تحقیق که گفت: «این حادثه نتیجه اعمال و روش خود شما نسبت بمردم افغانستان است. اگر عبدالخالق اینکار را نمیکرد، دیگری مینمود؛ در آینده نیز چنین خواهد بود.»

این گفته ها نکات معنی داری بودند که دوبرادر و یک پادشاه جوان را در تهلکه و خطر آینده هوشدار دادند و این وضع موجب شد تا محمد هاشم خان، شاه را وادار به انزوا از امور و حتی تماس با اشخاص سازد و شاه محمود خان را قناعت دهد تا برای حفظ سلطنت با او همکاری نماید. حتی گفته میشود که محمد ظاهر شاه جوان در همان ماه های اول سلطنت میخواست در بعضی امور ابراز نظر کند، محمد هاشم خان نزد مادر شاه رفت و با جدیت برایش گفت که به پسر خود بفهماند تا متوجه خود بوده و نگذارد باردیگر همه شاهد مثل ماتم اعلیحضرت شهید باشیم.

محمد هاشم خان با این شکل توانست قدرت دولت را در دست خود تمرکز دهد و کاکای وفادار به شاه یعنی شاه محمود خان را نیز در جوار خود شریک در قدرت سازد. به همین اساس شاه جوان

ناگزیر میدان را به دوعموی خود واگذار شد و خود را بیشتر به امور بازسازی عمرانات ارگ شاهی و درعین زمان به انکشاف باغداری در محلی بنام "کاریزمیر" در حواشی کابل بطرف شمالی مصروف ساخت. اینجاست که محمد هاشم خان برای حفظ اتحاد و منافع خانودگی کوشید تا بعضی مسایل را در یک شورای خاص خانوادگی که شاه نیز عضو آن بود، مطرح کند و تأیید آنها را به نحوی حاصل نماید و سپس فیصله های خصوصی شورای خانوادگی را جهت برسمیت بخشیدن امور به مجلس وزراء رویت دهد که طبق معمول آنوقت مجلس وزراء بدون چون و چرا آنرا تأیید و مورد اجراء قرار میداد. این وضع با تمرکز روزافزون قدرت در دست صدراعظم تا ختم جنگ جهانی دوم ادامه یافت. تا آنکه افغانستان در سال 1324 خواهان شمول در موسسه جدید التشکیل ملل متحد گردید که طرز اداره امور حکومت یک تحول را برطبق شرایط بعد از جنگ عمومی دوم ایجاب میکرد. لذا شاه به مشوره و رهنمائی عم خود سردار شاه محمود خان تصمیم به تغییر در اداره امور کشور گرفت و هردو به نحوی سردار محمد هاشم خان صدراعظم را قناعت دادند تا از مقام صدارت به نفع برادر خود شاه محمود خان وزیر حربیه بگذرد و خود را بطور عموم از امور مملکت کنار بکشد. با این تحول بعد از مدت 14 سال دوره دوم صدارت محمد هاشم خان به حیث "اختیاردار کل کشور" که شاه عملاً نقش سمبولیک را داشت، به پایان رسید.

بخش بیست و چهارم

سرنوشت عبدالخالق قاتل محمد نادرشاه

چنانچه قبلاً به تفصیل بیان شد، بعد از ظهر روز 16 عقرب 1312 (8 نوامبر 1933) متعلمین صنوف اعدادیه و رشديه معارف و بعضی از استادانی که دعوت شده بودند، درچمن جنوب غربی قصر دلکشا حاضرآمدند. متعلمین به انتظار ورود محمدنادرشاه دریک صف طولانی دو قطاره ایستاده بودند. درنظر بود که بعد از توزیع انعامات یک مسابقه فوتبال بین تیم لیسه های استقلال و نجات صورت گیرد. عبدالخالق درجمله فوتبال بازان مکتب نجات با لباس سپورت آمده بود و درردیف دوم قطارلیسه نجات قرارداشت. وقتی موتر شاه به مقابل موضع متعلمین رسید وتوقف کرد، شاه از موتر پیاده شد و بطرف صف متعلمین آمد.

همینکه نادرشاه نزدیک صف لیسه نجات رسید، عبدالخالق که تفنگچه خود را با پوشاندن دستمال در جیب پنهان کرده بود و درقطار دوم درعقب دوستانش محمد اسحاق شیردل و محمود ایستاده بود، ازقطارعقبی جلوآمد و برمحمدنادرشاه فیرکرد. گلوله اول بر رخسار شاه اصابت کرد و گلوله های دوم و سوم قلب و سینه او را شگافت، شاه بزمین افتاد و درهمانجا آخرین نفس ها را کشید و جان به حق سپرد. گلوله چهارم به بازوی یاور شاه خورد. با دیدن این منظر، عبدالخالق تفنگچه خود را به زمین انداخت و یاور شاه به او حمله کرد و او را کشاکشان بطرف ارگ برد. لحظه بعد جسد بیجان شاه را به موتر گذاشتند و به قصر بردند. لحظات حساسی بود و شاه محمود خان برادرشاه نخست تصمیم گرفت جمعیت تقریباً 400 نفری شاگردان و استادان لیسه ها را زیرنظارت شدید و حتی تهدید به قتل قراردهد، اما کمی بعد به آنها اجازه داد که به خانه های خود بروند.

پس ازآنکه درعصرهمان روز، محمدظاهرشاه به حیث جانشین پدر به پادشاهی رسید و روزبعد تحت مراقبت نظامی شدید بدون حضورهیچیک ازخانواده شاهی، ولی با مشایعت جم غفیری ازمردم در دو طرف سرک، مراسم رسمی ادای نماز جنازه در مسجدعیدگاه و سپس تدفین شاه در حصره آبائی شان در تپه مرنجان به پایان رسید، شاه جدید خط مشی خود را به تأسی از خط مشی پدرشهید خود رسماً اعلام و سردارمحمدهاشم خان عموی خود را باردیگر به حیث

صدراعظم، به تشکیل کابینه توظیف نمود که در کابینه جدید، بازهم شاه محمودخان به حیث وزیر حربیه مقام خود را حفظ نمود.

از آنروز به بعد موضوع تحقیقات دامنه دار از قاتل شاه عبدالخالق و چند نفر از همصنفان و دوستانش آغاز گردید. با آنکه موضوع قتل شاه هیچ نوع تحقیقات مزید را ایجاب نمیکرد، چون قاتل صراحتاً به ارتکاب قتل اعتراف کرده بود، اما حکومت میخواست تا بداند که درپس این عمل کی ها و چه دست های مرئی و نامرئی قرار داشته و نیز انگیزه های قتل چه بوده است، تا به آن بهانه گلیم یک تعداد شخصیت های مظنون دیگر را نیز بنام دست داشتن در قضیه جمع نماید.



عبدالخالق که بین دوستان به "خالقو" شهرت داشت، متولد سال 1916م (1295ش) در شهر کابل و مسکونه محله "شنهشاه" مربوط ناحیه "چنداول" بود و پدرش از هزاره های مقیم کابل و خداداد خان نام داشت. به این اساس او هنگام قتل نادرشاه 16-17 ساله و متعلم صنف یازدهم لیسه نجات بود.

خالد صدیق در کتاب خاطرات خود می نویسد:
«خدادادخان پدر عبدالخالق شخص معتمد و ناظر شخصی کاکایم غلام نبی خان چرخى و مولادادخان

کاکای عبدالخالق شخص معتمد و ناظر شخصی غلام جیلانی خان و پدرم غلام صدیق خان بودند که در تمام امور عاید و مصرف خانه صلاحیت و اختیار عام و تام داشتند و بعضی اوقات در مسافرت های خارج مملکت، آنها را همراهی میکردند و اعضای خانواده آنها را "خداداد لالا" و "مولاداد لالا" می نامیدند. وقتی خانواده ما بعد از قتل غلام نبی خان بتاريخ 16 عقرب 1311 زندانی شدند، خدادادخان و مولادادخان نیز همراه خانواده زندانی گردیدند. در این روز عبدالخالق بعد از فراغ مکتب به منزلی یکی از رفقای مکتبی خود رفته و بخانه نیامده بود و به این ترتیب دست قدرت او را به منظور انجام یک وظیفه دیگری نجات داده بود. یکی دو روز بعد قربانعلی خان، مامای عبدالخالق که در محله "نخاس" زندگی میکرد، نیز در ارگ محبوس گردید». (خالد صدیق: «از خاطراتم»، کالیفورنیا، 2007، صفحه 17-18)

با همچوار تباط نزدیک که خانواده عبدالخالق با خانواده برادران چرخى داشت، بعضی ها اقدام او را در مورد قتل محمد نادرشاه یک عمل "انتقام جویانه" پنداشته که به هدف خونخواهی غلام نبی خان چرخى صورت گرفته بود. حتی بعضی نویسندگان عبدالخالق را پسر "ناشرعی" غلام نبی خان وانمود میکردند که این اتهام نادرست از تبلیغات سوء مطبوعات دولتی افغانستان

منشاء میگرفت و علاوه‌چنان شایع شده بود: تفنگچه ای که او در کشتن نادرشاه استفاده کرد، غلام نبی خان به او تحفه داده بود. (به حواله از کتابهای: سر فریزر تتلر، صفحه 241 و گریگوریان، صفحه 339 که میرمحمد صدیق فرهنگ در کتاب: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، صفحه 631 به آن اشاره کرده است)،

اما فرهنگ و بعضی دیگر از محققان افغان بیشتر به این نظر اند که انگیزه اصلی قتل محمد نادرشاه توسط عبدالخالق کمتر شیوه انتقام جویانه، بلکه بیشتر ناشی از استبداد عصر نادری و قتل‌های پیهم شخصیت‌ها و رجال سرشناس افغان بوده و نیز روابط محمد نادرشاه و برادرانش با انگلیسها و درعین زمان پیمان شکنی او در مورد انتقال سلطنت به شاه امان‌الله از جمله عواملی بشمار می‌رفتند که در ذهن جوانان علیه محمد نادرشاه جا گرفته و از همان آغاز سلطنت او، موجب بروز عقده‌ها گردیده بود، چنانچه قتل محمد عزیزخان توسط سیدکمال در برلین و اقدام محمدعظیم منشی زاده و قتل سه نفر در سفارت انگلیس در کابل که هریک به فاصله‌های کوتاه با قتل محمد نادرشاه بوقوع پیوستند، مثالهایی از این عقده مندی را نشان میدهند. فرهنگ به این نظر است که بین عبدالخالق و محمدعظیم منشی زاده که معلم مکتب نجات بود، از نظر فکری پیوندی وجود داشته است. حتی او می‌نویسد که: «این‌ها در سالهای 1931 و 1932 غالباً در کافه ای که یک نفر انقلابی هندی به نام "مته سنگه" در کابل تأسیس کرده بود، جمع شده به صحبت‌های سیاسی می‌پرداختند و افکار ضد دولت خودکامه را پخش میکردند.» (مأخذ بالا، صفحه 631)

فرهنگ در مورد تماس افغانها در کافه "مته سنگه" اشتباهاً آنرا در کابل تذکر داده است، درحالیکه این کافه در برلین بود، نه در کابل، چنانچه در مباحث گذشته تذکر داده شد که داکتر کارپنتیر (Dr. J. Charpentier) در پایان کتاب "فرار از حرم" نوشت که: «ارورا نیلسون [خانم محمدعظیم منشی زاده] گاهی به رستوران هندی "میتا سنگه" میرفت که محل دید و بازدید محصلین افغان در برلین بود و در همانجا بود که با عظیم جوان خوش سیمای افغان که از خانواده‌های خوب بود، آشنا گردید و داستان "حرم" آغاز شد». لذا در شرایط استبدادی آنوقت افغانستان، مردم حتی از سایه ای خود می‌ترسیدند، چه رسد به آنکه باهم در کافه رستوران یا یک محله عام در مخالفت با رژیم صحبت نمایند. بهر حال به نظر اینجانب در تصمیم عبدالخالق در مورد قتل محمد نادرشاه، هردو انگیزه ذیدخل بود: هم فضای عمومی استبداد و اختناق آن دوره که با کشتن و زندانی ساختن شخصیت‌های سرشناس کشور توأم بود و هم عنصر انتقام شخصی که از قتل و زندانی ساختن خانواده چرخ، همچنان پدر، کاکا و مامای او بشمول مادر، خاله و خواهر خورد سالش نشأت کرده و در ذهن عبدالخالق از مدتی جا گرفته بود و حتی می‌خواست این تصمیم خود را بروز جشن استقلال در مسجد عیدگاه عملی سازد که نتوانست

در آن محفل راه یابد.

حکومت در قضیه محمد عظیم منشی زاده به دلیل ارتباط موضوع با انگلیسها و وقوع محل حادثه در سفارت آن کشور، موضوع محاکمه قاتل را به سرعت انجام داد و در ظرف چند روز قاتل را از طرف گویا یک محکمه به اعدام محکوم و حکم محکمه را به سرعت مورد تطبیق قرارداد و نخواست آن موضوع را دنباله دار بسازد، اما محاکمه عبدالخالق تقریباً چهل روز ادامه یافت که طی آن مدت عبدالخالق با شدیدترین شکنجه‌ها مواجه شد و هر شب و هر روز برای شکنجه در زندان ارگ شاهی برده می‌شد و وقتی از رفتن باز میماند، او را در زنبیل می‌بردند و می‌پرسیدند: «بگو! دیگر کی با تو بود؟ بگو! چه کسی به تو گفته بود اعلیحضرت را بکش؟» پاسخ عبدالخالق یک پاسخ بود: «خودم زدم. کسی با من نبود. خودم تصمیم گرفته بودم.»

هیئت تحقیق زیر نظر محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حربیه با حضور الله نواز خان ملتانی از دوستان وفادار محمد نادر شاه و خانواده او، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات همه روزه دائر و با تطبیق اقسام شکنجه‌های طاقت فرسا امور استنطاق را به پیش می‌بردند و عبدالغنی خان قلعه بیگی و طره بازخان قوماندان کوتوالی تحت امر شان با عده ای از عساکر هدایات را به منصفه اجراء می‌گذاشتند و نیز در صورت لزوم قاضی و شهودی هم حضور بهم می‌رسانیدند تا اعترافات اجباری متهمین و هم شهادت شهود ساختگی را بشنوند.

با آنکه میر غلام محمد غبار در آن ایام با تعداد کثیر دیگر از رجال سرشناس در زندان "سرای موتی" زندانی بود و شخصاً به حیث سامع در جریان محاکمه که مدت چهل روز ادامه یافت و اشخاص با گناه و بی گناه مورد اسطنتاق قرار گرفتند، شاهد عینی رویداد های مربوطه نبود، اما با کسب اطلاعات مؤثق از منابع دیگر، جریانات محاکمه و تطبیق جزای ها را از اعدام تا حبس دوام، در جلد دوم کتاب خود "افغانستان در مسیر تاریخ" به تفصیل نگاشته است که در اینجا به ذکر نکات مهم آن عیناً پرداخته میشود.

غبار می نویسد: «طی آن مدت عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که رانهایش شارید و خودش از حرکت بازماند، مع هذا او تا آخر زندگی، هیچ فردی از رفقای خود را افشاء نکرد و گفت که من به تنهایی عزم کشتن نادر شاه نمودم و کشتم. وقتیکه رفقای او را زیر شکنجه قرار دادند، باز هم یگان یگان آنان از معرفی کردن رفقای خود انکار نمودند. یکنفر محمد اسحاق خان [هزاره] گفت: من از اصل نقشه مطلع استم و اگر مرا با عبدالخالق مواجه کنید، تمام را به تفصیل بیان خواهم کرد. شاه محمود خان، عبدالخالق را روی چارپائی بخواست و همینکه عبدالخالق رسید، رفیق مجروحش بجانب عبدالخالق مجروح تر نگریست و با تأثر و هیجان شدید گفت: "ای رفیق ناجوان! چرا بمن و رفقای اعتماد نکردی و عزم خود را پنهان نمودی؟ و اگر اینطور نمیکردی، حالا

از این حکومت یکنفر هم زنده نمی بود. سخن آخرین خود را به تو گفتم، خدا حافظ؛" عبدالخالق خان جواب داد: "راست میگوئی رفیق، احتیاط من بیجا بود، از تو عفو میخوام؛" از مشاهده چنین صحنه جوانمردانه، رنگ از رخسار هیئت تحقیق پرید. «(غبار، "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، 1999، صفحه 163)

غبار می نویسد: «وقتی که از میرسیدقاسم خان (معین وزارت معارف) پرسیدند که: "شما که معین یک وزارت بودید، چگونه از سلوک و افکار شاگردان مدارس مطلع نشدید تا شاه را بکشند؟" میرصاحب جواب داد: "این سلطنت بمثابه سقائی است که مشکش را با پف متورم ساخته و دهنش را میدوزد، آنگاه رویش نشسته بقدری می فشارد تا مشک بترقد. این حادثه نتیجه اعمال و روش خود شما نسبت بمردم افغانستان است. اگر عبدالخالق اینکار را نمیکرد، دیگری مینمود؛ درآینده نیز چنین خواهد بود."» (صفحه 164 مأخذ فوق)

غبار می افزاید: «بالاخره یکماه بعدتر ازین ماجراها و فاجعه ها، روزنامه اصلاح در شماره 104 تاریخی قوس [1312] خود چنین نوشت که: "تحقیقات ابتدائی عبدالخالق و رفقای او را پولیس تکمیل کرده و عنقریب به محکمه عدلیه می سپارد." همین روزنامه اضافه نمود که پولیس دراثنای تحقیقات عبدالخالق، منبع بعضی نشریاتی را که برخلاف حکومت میباشد، نیز درک و عاملین آنرا گرفتار نمود. ناشرین نشریات مضره هم بعد تجسس و تحقیقات زیاد بسیار بجرم خود اعتراف نموده اند. همچنان برهان الدین کشکی متعاقباً در شماره 14 تاریخی 26 قوس زیر عنوان "محکومیت مفسدین" نوشت که میرعزیز، میرمسجدی، محمود، محمدزمان، امیر محمد و میرزا محمد در محکمه وزارت عدلیه محکوم به اعدام شدند و مدعی اثبات جرم عبدالغنی خان فرقه مشر- (قلعه بیگی ارگ) بود. در همین شماره اصلاح زیر عنوان "اجرای امر اعدام" گفته شده که: "فیصله اعدام عبدالخالق جانی و دیگر اشقیاء" که قبلاً از طرف محاکم ابتدائی و مراغه و تمیز صادر شده بود و به امضای شاه هم رسید و امروز در محل اجراء گذاشته میشود. اما حکومت قبل از اجرای امر اعدام محکومین، محفل بزرگی مشتمل بر تقریباً یکهزار نفر مرکب از کابینه وزراء، افسران نظامی تا درجه کندک مشر، روسا و مامورین ملکی، اعضای مجالس شورا و اعیان و جمعیت العلما، کلانترها و روشناسان شهر کابل و ماحول آن، حتی مامورین معزول را در میدان قصر صدارت عظمی تشکیل وقضیه محکومین را مطرح کرد. روسای این مجلس محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب و بحیث مدعیان اثبات جرم احمدعلی خان لودین رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی، سربلند خان جاجی نائب سالار، اصیل خان فرقه مشر، سرکی خان فرقه مشر پکتیایی، محمدغوٹ خان نائب سالار و عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل شمرده می شدند.»

غبارمی نگارد: «محمد هاشم خان صدراعظم بایستاد و گفت: "وزیر صاحب حربیه سردار شاه محمود خان که رئیس هیئت تحقیق قاتلین اعلیحضرت شهید بودند، اینک برای شما تفصیل قضایا را داده و اشخاص قابل کشتن و یا زنده ماندن را مشخص مینماید تا رأی شما نیز معلوم گردد." متعاقباً شاه محمود خان برخاست و گفت: "محاکم شرعی قاتلین شاه شهید را محاکمه و محکوم کرده است. ما تفصیل آنرا به شما عرضه مینمائیم و نظریه شما را میخواهیم؛" بعد عبدالاحد خان مایار رئیس شورا بایستاد و نتایج مختصر نظریه تحقیق و هم فیصله محکمه شرعی را در سه ورق بخواند. این نظریه هیئت تحقیق و فیصله محکمه شرعی را از جهتی بهم مخلوط کرده بودند که محکمه شرعی تنها دونفر را محکوم به اعدام و دونفر را محکوم به حبس دوام نموده بود و بس، در حالیکه حکومت میخواست یکعده زیاد را اعدام نماید، پس حکومت توسل به اوراق تحقیقات شاه محمود خان، و اخذ آرای یکدسته جیره خواران خود مینمود. طبق اوراق تحقیق توأم باشکنجه، بایستی نفری ذیل کشته می شدند: عبدالخالق هزاره کشنده نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، محمد زمانخان کابلی، محمود خان کابلی، میرزا محمد خان کابلی، محمد اسحق خان شیردل، محمد اسحق خان هزاره، مولاداد خان هزاره، خداداد خان هزاره، قربانعلی خان هزاره، مصطفی خان چرخ، عبداللطیف خان چرخ، ربانی خان چرخ، علی



اکبر خان غندمشر، عزیز خان توخی، عبدالله خان کابلی، محمد ایوب خان معاون لیسه نجات، زمانخان دوم، اعظم خواجه رئیس شرکت تنویرات، میرمسجدی خان، میرعزیز خان، امیر محمد خان، و میرسید قاسم خان معین وزارت معارف.» (صفحه 165 و 166 مأخذ فوق)

(عکس بالا: هنگامیکه عبدالخالق و

محمود و اسحق شیردل و یکنفر دیگر از رفقای عبدالخالق را جهت تحقیق از زندان ارگ به محل تحقیق می بردند و هر چهار نفر مذکور با زنجیر و زولانه در عکس دیده میشوند.)

در این میان از جمله حضار یک نفر قاضی بنام عبدالملک به پا خاست و گفت: «برطبق شریعت اسلام فقط قاتل و معاونش مستوجب اعدام اند و بس». این گفته با شرارت مباحثات حامیان نظر حکومت افزود و سردار شاه محمود خان برای اینکه پای اشخاص نا مرتبط به قتل شاه را در موضوع بکشاند و آن بیچاره ها را نیز محکوم به اعدام سازد، از جایش بلند شد و گفت: «در

نتیجه تحقیقات شبانه به کمک دونفر محبوس محمد عزیز توخی و محمد اسحق هزاره معلوم کردیم که خانواده غلام نبی خان با خانواده عبدالخالق درین اقدام متحد و همکار بودند، لهذا همه اینها واجب القتل اند، تنها عزیز توخی و اسحق هزاره گرچه محکوم به اعدام شده اند، باید کشته نشوند، زیرا با ما قسم قرآن نموده اند.»

در این وقت جنگ زرگری میان رجال حکومت شروع شد و در ضمن راجع به حکم اعدام میرسیدقاسم خان نیز بحث صورت گرفت و علاوه بر آن صحبت از اعدام چهار نفر دیگر بدون ذکر نام آنها نیز مطرح شد که بعداً معلوم گردید آنها مشتمل بودند بر: محمدانور بسمل، میرغلام محمد غبار، سرور جويا و عبدالهادی داوی که همه آنها قبلاً در زندان ارگ و سرای موتی زندانی شده بودند.

بالاخره بعد از رد و بدل شدن سخنان برله و برعلیه بعضی ها، نتیجه بر آن شد که به تعداد 15 نفر به اعدام و چند نفر دیگر به حبس دوام محکوم شدند: عبدالخالق قاتل شاه، محمود معاون قاتل، خداداد، مولاداد و قربانعلی هریک پدر، کاکا و مامای عبدالخالق (در حالیکه مادر، خاله و خواهر صغیر او در زندان سرای بادام قبلاً یکجا با خانواده چرخي زندانی شده بودند)، علی اکبر خان غندمشر کاکای محمود، غلام ربانی، مصطفی و عبداللطیف جوانان خانواده چرخي، محمد ایوب خان معاون لیسه نجات، میر عزیز، میرمسجدی، محمودخان دوم، محمد زمانخان، میرزا محمدخان و امیرمحمدخان ناشران شب نامه ها محکوم به اعدام شدند. از جمله کسانی که به حبس دوام محکوم شدند یکی محمد اسحق شیردل بود (او پسر محمدعلی خان - نواسه شاغاسی شیردل خان لویناب که این خانواده در آغاز سلطنت محمدنادر شاه مواجه با مشقات زیاد گردیدند و با آنکه گفته می شد که تفنگچه مورد استفاده عبدالخالق متعلق به همین محمد اسحاق خان بود، ولی به دلیل جلوگیری از عملیات انتقام جویانه احتمالی این خانواده بزرگ، از اعدام او انصراف بعمل آمد و مدت 14 سال را با برادرزاده خورده سال خود محمدامان شیردل در زندان گذرانید) و دیگر عبدالله خان، اعظم خواجه و میرسیدقاسم خان بودند که به شمول داودی، غبار، بسمل و جويا که البته با محمد اسحق هزاره و محمد عزیز توخی نیز به حبس دوام محکوم شدند.

مهمترین فیصله حکومت در این محفل بزرگ که در فضای آزاد در محوطه قصر صدارت دائر گردید، این بود که: «در آینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود، البته مجرمین سیاسی در حبس نگهداشته میشوند که عفوایشان نیز از اختیارات شاه است».

باید اعتراف کرد این فیصله مهم ناشی از ترسی بود که حکومت از دوام عملیات ترور خانواده سلطنتی توسط مخالفان احساس کرد و ناگزیر شد تغییر روش دهد. فیصله فوق در واقع یک نقطه چرخش را در سیاست حکومت برای سرکوبی مخالفان بار آورد که حکومت در ادامه دوره

صدارت محمد هاشم خان وبا موجودیت شاه محمودخان در وزارت حربیه، ناگزیر شد بجای اعدام های بدون محاکمه و یا محکمه های خود ساخته و پرتقلب قبلی، به زندانی ساختن مخالفان و مظنونین احتمالی، مبادرت ورزد و اشخاص مورد نظر را بدون ارتکاب کدام جرم و یا عمل خلاف برای مدتهای طولانی در زندانهای پرمشقت نگهدارد، چنانچه بسیاری از این اشخاص در زندان جان بحق سپردند. با این تغییر روش، زندان درعین زمان عملاً به یک کشتارگاه تدریجی مبدل گردید. (برای شرح مزید دیده شود: مأخذ بالا، صفحه 166-169)

با اتخاذ فیصله فوق محفل بزرگ در صدارت پایان یافت و شاه محمود خان امر کرد که اعدامی ها را به دهمزنگ برده و حکم محکمه را به منصفه اجراء گذارند. برطبق این امر بتاريخ 26 قوس 1312 (18 دسمبر 1933) به وقت عصر این دستور عملی گردید و 14 نفر مذکور به پایه دارکشانیده شدند، تنها عبدالخالق بطور فجیع قبل از آویختن به دار در اثر جراحات وارده جان به حق سپرد.

در مورد چگونگی این اعدام ها، عبدالصبور غفوری که در زندان ارگ به اتهام شب نامه نویسی در سال 1310 زندانی شده بود، در کتاب خاطرات زندان خود از قول مامور سراج الدین یکی از زندانبان های زندان ارگ می نویسد که او در همان روز 26 قوس تعدادی از زندانی های محکوم به اعدام را به جانب کشتارگاه دهمزنگ همراه میکرد و شاهد صحنه اعدام آنها بود. مامور مذکور جریان را چنین بیان کرد: «دیروز همراهی یک تولی عسکر عبدالخالق را با دیگر نفری که حکم اعدام شان برآمده بود، به وزارت عدلیه بردیم. از آنجا قاضی ها و مفتی ها آمده، امر اعدام را خواندند و نفری را بطرف دهمزنگ همراه عسکری بردیم. در دهمزنگ از طرف قوماندان طره بازخان ترتیبات گرفته شده و غرغره ها ایستاده کرده بودند. بهزارها نفر از مردم جمع شده بودند. وقتیکه ما رسیدیم نفری را تسلیم قوماندان طره بازخان کردیم. جلادهای فخری بسیار بود. اول پدر عبدالخالق، ماما و کاکای او را پیش چشمش غرغره کردند. عبدالخالق هیچ بطرف شان ندید. هر قدر که همراه برچه او را چکه کردند و گفتند پدرت را تماشا کن، مامایت را ببین، کاکایت را سیل کن، عبدالخالق هیچ نمی گفت و چشم خود را از زمین بالا نکرد. بعد از آن محمودجان رفیق او را بدار کشیدند و گفتند رفیقت را ببین، او را هم ندید. بالاخره بچه های غلام جیلانی خان و نیز محمدایوب معاون مکتب و میر عزیز و میرمسجدی و میرزا محمد را به دار آویختند. تنها میرسید قاسم خان معین را وقتیکه میخواستند غرغره کنند، امر عفو او از طرف اعلیحضرت محمد ظاهر شاه رسید و از کشتن معاف شد.»

مامور سراج الدین به جواب سؤالی که قاتل را غرغره کردند؟ گفت: «نی بابا چند نفر مثل سید شریف خان سریاور و چند نفر از منصبداران سمت جنوبی همراه خود چاقوهای تیز کمان دار آورده بودند، سید شریف خان انگشت دست راست او را که همراه آن فیر کرده بود، برید و

یکنفر چشم راست او را که همراه او نشان گرفته بود، همراه چاقو از کاسه خانه بیرون کرد و یک نفر جاجی بینی او را همراه چاقو برید. یکنفر دیگر که او را نشناختم - یک چاق سیاه جرده بود، هردو گوش او را برید. خون مثل جوی از وجود او جاری شد و مثل یک گنجشک جرجر میکرد و سپاهی های گاردشاهی با برچه های خود او را پاره پاره کردند و بشکل یک پارچه گوشت خون آلود در خون شور می خورد تا آخر کم کم جان داد و به جزای اعمال خود رسید.» درباره اینکه مرده های آنها را چه کردند، مامور سراج الدین گفت: «پیش از پیش جر کنده بودند، مرده ها را سربه سر در جر انداختند، بعداً بالای شان خاک انداختند آنها را دفن کردند. میرسیدقاسم خان را باخود واپس به زندان آوردیم.» (غفوری، عبدالصبور: "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ"، پشاور، 1380، صفحه 276 - 277)

درمورد اینکه چگونه حکم اعدام میرسیدقاسم خان به حبس دوام تبدیل و این اطلاع در لحظه موصلت کرد که موصوف در قتلگاه دهمزنگ درصف اعدامی ها منتظر سرنوشت خود بود، نظریات مختلف موجود است: بعضی ها به این نظر اند که محمدظاهر شاه بوسیله فیض محمدخان زکریا به عموهای خود پیام فرستاد تا ازاعدام او منصرف شوند و اما محمدهاشم خان سالهای بعد حینیکه در سال 1951 به لندن رفته بود، ضمن صحبت خصوصی با سید مسعود پوهنیار سکرتر اول سفارت افغانستان در لندن (پسر میرسیدقاسم خان) کریدت اینکار را به خود گرفته وچنین گفته است: «من بسیار کوشیدم که میرصاحب محکوم به اعدام نشود، اما ازحیث اینکه اعلیحضرت نادرشاه برادرسکه سردارشاه محمود خان بود، من بنابر موجودبودن آن نزاکت (که او برادر اندر است) مداخله مستقیم برای جلوگیری از اعدام میرصاحب ننمودم. اما به سردار فیض محمدخان خوب تفهیم کردم که نگذارد میرصاحب را محکوم به اعدام سازند اما بهرترتیبی که شد بالاخره حکم اعدام او را تصویب کردند. لکن من برخاسته توسط تیلیفون به اعلیحضرت ظاهرشاه گفتم که میرصاحب شخص بزرگ است، نباید اعدام شود و برای جلوگیری آن اینک من فرمان عفو او را به مکافات شهادت و خدمات برادرش نوشته برای شما میفرستم که باید فوری به توشیح شما برسد. همان بود که میرصاحب ازاعدام نجات یافت.»

پوهنیار درادامه می افزاید که : «سردارمحمدهاشم خان علاوه کرده گفت که: "من اصلاً طرفدار کشته شدن هیچکس نیستم. هرگاه شخصی بسیار مجرم و گنهگار هم باشد، قید و زندان برای او کافی است، زیرا قید وحبس اصلاحگرخوب است، هرگنهکار کج روش را بمرور زمان اصلاح می نماید.» (پوهنیار، سیدمسعود: "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد درافغانستان"، جلد اول، چاپ سوم، صفحه 163) البته این گفته را محمدهاشم خان چندسال بعد ازآنکه او ازمقام صدارت برکنارشده بود، بیان کرد، درحالیکه درطول چهارسال اول صدارت خود در دوره سلطنت محمدنادرشاه از قتل تعداد زیاد از مخالفان رژیم حتی بدون محاکمه دریغ نکرد. او با

این نوع اظهارات میخواست مسئولیت قتل های آن دوره را صرف بدوش محمدنادرشاه بیندازد و خود را از مسئولیت بیرون کند.

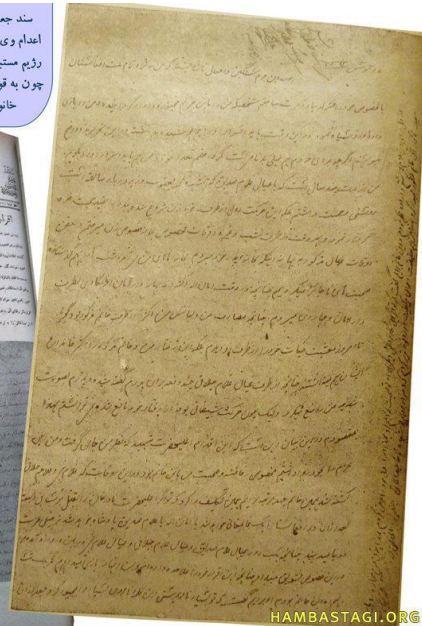
موضوع بسیار مهم درارتباط با انگیزه قتل محمدنادرشاه، کشانیدن پای خانواده غلام نبی خان چرخى و برادرانش دراین رویداد است که با دستنویس یک "اقرارنامه" ازعبدالخالق قاتل شاه به نشر رسیده است، درحالیکه او با وجود همه شکنجه ها باربارگفته بود که: «خودم زدم. کسی با من نبود. خودم تصمیم گرفته بودم.» اما هئیت تحقیق ورقی را در روزنامه اصلاح شماره 116 مورخ 29 قوس 1312 که گویا به قلم عبدالخالق نوشته شده است و نیز فیصله محکمه درمورد قاتل و معاونین او را چاپ نمود که به یقین یک سند جعلی بوده و این سند بعداً بوسیله حزب همبستگی به نشر رسید که متن آن چنین است:

«درمورد جرم سنگین و افعال ناشایسته که ازمَن به شما و تمام ملت افغانستان بلخصوص خود را خسرالدنیا و آخرت ساختم، شخصیکه من را به این جرم مجبور و وادار گردانیده و من را بازی داده و روی سیاه نمود و دراین وقت باید اقرار و برهمه پوشیده نمانده و دراین تحریرهذا واضح بنویسم. اگرچه برای خودم هم خیلی بدنامی است، مگر در حقم تعدی نمودند، من هم باید اسرار او را بگویم. من ازمَدَت چند سال است که با عیال غلام صدیق خان که همشیره محمدیعقوب وزیردربار سابق است، دوستی و محبت داشتم، بلکه این حرکت ازطرف خود زن شروع شده و بنده را در قید محبت خود گرفتار نمود و به هروقت ازطرف شب و غیره اوقات مخصوص، بخانه خصوصی زن میرفتم. در بعضی اوقات عیال مذکور به بهانه اینکه بخانه پدر خود میروم، بخانه مامای من می آمد و شب ها را باهم گذشتانده صحبت های ناجایز میکردیم، چنانچه دروقت امان الله اکثراً او را به بهانه دارالامان بگادی بطرف دارالامان و چهاردهی می بردم. چنانچه مصارف من و لباس من اکثراً ازطرف خانم مذکور بود، گویا تا امروز معیشت حیات خود را از طرف او دیدم، بلکه رفتار من و خانم مذکور را اکثر خاندان ایشان هم میدانستند، چنانچه ازطرف عیال غلام جیلانی چند دفعه برای پدرم گفته شد و پدرم بصورت شدید من را منع میکرد و لیک چون حرکت شیطانی بود، از رفتار خود مانع شده نمی توانستم. لهذا مقصودم ازهمین بیان این است که این اقدام اعلیحضرت شهید که بفکر من جای گرفت و من این ظلم را به خود روا داشتم، بلخصوص رفاقت و صحبت من با این خانم بود و دراین وقت که غلام نبی خان و غلام جیلانی خان کشته شد، همین خانم چند مرتبه برایم همین تکلیف کرد که تو اگر اعلیحضرت نادرخان را بقتل برسانی، البته بعد ازآن در افغانستان یک غالمغال خواهد شد، یا امان الله یا غلام صدیق پادشاه خواهد شد و ترا خیلی عزت میدهند، چنانچه یک روز عیال غلام صدیق و عیال غلام جیلانی و عیال غلام نبی دربین دروازه آمده و مرا دراین خصوص تشویق میدادند، چنانچه این اسرار خود را وعده داد آنها را بازی نمیدادم که یک شب را همراه این خانم بودم او

برایم گفت که تو بسیار نامردهستی و این کلمه نامردی بسیار مرا مجبور کرد. بعد از این دروازه را محکم کردم و این خانم برایم گفت که تو اگر اینکار را نکنی دیگر همراه تو صمیمیت نخواهم داشت.... خود را عرض کردم لهذا چون بیچاره شدم... آن خانم مرا مجبور کرد لهذا من هم حقیقت...» (متن فوق از روی دستنویس "اقرارنامه" تهیه گردیده و اما دوسطر آخر آنرا که در حاشیه نوشته شده است، با تمام دقت خوانده نتوانستم، ولی مطلب اصلی را میتوان به وضاحت از ورای متن فوق دریافت. بسیاری نقطه و کامه گذاریها در متن فوق از این قلم است - کاظم)

از "اقرارنامه" جعلی فوق معلوم میشود که حکومت نه تنها کوشید تا در قتل محمد نادر شاه عامل سیاسی و یک توطئه مهم را بوسیله تحریکات خانواده چرخی براه اندازد و بدانوسیله اعدام اشخاص بیگانه و نا مربوط به قضیه را عملی سازد، بلکه با این طریق به عفت و ناموس خانواده چرخی نیز تجاوز

سند جعلی و بی‌شرمانه‌ای که تحت عنوان «اقرار نامه عبدالخالق» بعد از اعدام وی به تاریخ ۲۹ قوس ۱۳۱۲ در شماره ۱۱۶ روزنامه «املاچ» توسط رژیم مستبد به نشر رسید. «حزب هیستکی افغانستان» آنرا به نشر می‌رساند چون به قول میر غلام محمد غبار، «نثر این سند جعلی نماینده اخلاق سیاسی خانواده حکمران افغانستان بود که ثبت تاریخ کشور میگردد».



نموده و زنان عفیف و پاکدامن آن خانواده محترم را که همه با اطفال شان متعاقب قتل فجیع غلام نبی خان یک سال قبل از آن به زندان سرای بادام زندانی کرده بودند، نیز به نحوی داخل ماجرا نماید که اینکار واضحاً مغایر عنعنات افغانی و ارزش های اسلامی بوده است.

بخش بیست و پنجم

محمد هاشم خان و استبداد نوین

تغییر جهت از "بگیر و بکش" به "بگیر و ببند":

دوره سلطنت محمد نادر شاه با اعدامها و زندانی شدن ها همراه بود، ولی حوادث پیهم سال 1312 از قتل سردار محمد عزیز خان تا قتل سه نفر در سفارت برتانیه در کابل و از همه مهمتر شهادت محمد نادر شاه، همه پی آمدهای ناگواری بودند که زنگ های خطر بعدی را به صدا درآوردند و دستگاه حکومت را ناگزیر به تغییر روش ساخت. آخرین سلسله اعدامهای چهل روز بعد از شهادت محمد نادر شاه صورت گرفت که بر علاوه دو نفر قاتل و معاونش یعنی عبدالخالق و محمود، چهارده نفر دیگر را نیز به پایه دارآویختند که در بین شان کسانی بودند که با قضیه قتل شاه نه ارتباط داشتند و نه اطلاع. انعکاس این وضع در بین مردم و بخصوص عده ای از مخالفان رژیم بسیار سنگین و توأم با خوف و دهشت بود. با آنکه تعدادی قبلاً زندانی شده بودند و اما تعداد دیگر دچار ترس و واهمه گردیدند و احتیاط و خاموشی را در پیش گرفتند. اگر گفته شود مبارزه روشنفکران و مخالفان که بعد از آغاز سلطنت محمد نادر شاه در حال شکل و تدريجاً در دست اجراء گرفته شده بود، بعد از شهادت او رو به اختتام گذاشت.

چنانچه قبلاً تذکر رفت، از محفل بزرگ منعقدۀ صدارت رسماً این تصمیم حکومت اعلام شد که: «درآینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود، البته مجرمین سیاسی در حبس نگهداشته میشوند که عفوایشان نیز از اختیارات شاه است».

مسئلاً این فیصله مهم، ناشی از ترسی بود که حکومت از دوام عملیات ترور خانوادۀ سلطنتی توسط مخالفان احساس کرد و مجبور به تغییر روش شد. از آن به بعد حکومت تغییر روش داد و از "بگیر و بکش" به "بگیر و ببند" روی آورد، به این شکل که مظنونین مخالف را برای مدت نامعلوم بدون اتهام بیک جرم و بدون محاکمه تحت شرایط سخت در توقیف و زندان نگهدارد و آنها را از محیط دور سازد و نیز ذهنیت عامه را با ایجاد ترس و بیم از دهشت زندان به گوشه گیری وادارد و دهن شان را بدوزد. با این ترتیب استبداد تغییر شکل داد و دوره جدید آن با حبس و زندان بطور انفرادی و گروهی آغاز گردید که تا پایان دوره صدرات محمد هاشم خان این شیوه ادامه یافت.

محمد هاشم خان طی یک صحبت خصوصی به سید مسعود پوهنیار گفته بود که: «من اصلاً طرفدار کشته شدن هیچکس نیستم. هرگاه شخصی بسیار مجرم و گنهگار هم باشد، قید و زندان برای او کافی است، زیرا قید و حبس اصلاحگر خوب است، هر گنهگار کج روش را بمرور زمان اصلاح می نماید.»

او از کشتن مخالفان منصرف شد و اما کوشید آنها را با نگهداشت طولانی در زندان به قول معروف "با پنبه هلاک" کند و هیچگاه مجال نمیداد نام یک نفر از مخالفان و بازداشت شدگان درجراید نشر شود. نکته قابل توجه، همانا "مرور زمان" است یعنی به زعم محمد هاشم خان، فقط حبس طولانی میتواند هر گنهگار کج روش را اصلاح کند. لذا اکثر کسانی که در آن دوره زندانی شدند، مدت بیش از ده تا 14 سال را در زندان گذراندند و تعدادی هم در آنجا پدرود حیات گفتند.

زندانی شدن تنها منحصر به شخص نبود، بلکه وابستگان و فامیل شخص را نیز احاطه میکرد و از آن گذشته اقامت تبعیدی و جبری در نقاط دوردست کشور با خانواده، نوعی دیگر از این استبداد بود که مثالهای زیاد از آن دردست است. واقعاً وقتی معنویات متزلزل شود، انسان جبون میشود و محمد هاشم خان در مدت کوتاه توانست چنان خوف و هراس را در فکر و ذهن مردم مستولی سازد که مردم مجبور شدند نه تنها از ابراز نظر درباره چگونگی رژیم دوری جویند، بلکه از تماس با اشخاص حتی دوستان اجتناب نمایند. با این ترتیب صداها در گلو خفه و چشمها به زمین دوخته شدند و مردم هرچه دیدند و شنیدند، ناچار سرخم انداخته از کنار آن با بی تفاوتی گذشتند.

ترس از حامیان شاه امان الله و احتمال برگشت او، یکی از مهمترین انگیزه ای تصفیه ها، زندانی ساختن ها و تبعید کردن ها بود. محکومیت محمد ولی خان و محمود سامی در یک محکمه نام نهاد، موضوع تبعید خانواده بزرگ شاغاسی خیل (برادران و پسران کاکای علیا حضرت سراج الخواتین مادر شاه امان الله غازی)، قتل غلام نبی خان چرخ و زندانی ساختن تعدادی از اعضای خانواده او، انگیزه قتل محمد عزیز خان در برلین که گویا سید کمال از حامیان غازی امان الله بود و نیز اقدام محمد عظیم در سفارت انگلیس، همه یکی پی دیگر نشانه های از ترس برگشت شاه امان الله بود که گفته می شد، آلمانها او را در این راه تقویه و حمایت خواهند کرد. البته این اندیشه بطور عمیق در ذهن برادران بخصوص شخص محمد نادر شاه و محمد هاشم خان جا گرفته بود که با عناد گذشته نیز ربط داشت.

حکومت افغانستان به سرعت جریان محاکمه محمد عظیم منشی زاده را طی کرد و او را با چند نفر دیگر اعدام نمود. اعدام او پایان کار نبود، بلکه با این رویداد یک دوره جدید استبداد آغاز شد که بی گناه و با گناه را دربر گرفت و منجر به ادامه اعدام های بدون محاکمه و زندانی

ساختن‌ها و شدت عمل بیشتر حکومت گردید. به تعقیب آن حکومت یک عده شخصیت‌های افغان را که مظنون به حامیان شاه امان‌الله بودند، از جمله میرغلام محمدغبار، محمد ابراهیم صفا، سرور جویا، عبدالعزیز قندهاری، عبدالغفار سرحددار، رضا خان و تعداد دیگر را زندانی ساخت. نادرشاه به این هم بسنده نکرد و در همین وقت امر اعدام پنج تن از زندانیان را که قبلاً در ارگ محبوس بودند، هریک: محمد ولیخان دروازی، غلام جیلانی خان چرخ، محمد مهدی خان سرمنشی امانی، خواجه هدایت‌الله خان رئیس تنظیمه هزاره جات و فقیرمحمدخان رئیس جنگلات نیز صادر نمود.

فرهنگ می‌نویسد: «این اعدام‌ها نه تنها مانند سایر اعدام‌های نادرشاه به امر خودش و بدون راجع ساختن قضیه به محکمه صورت گرفت، بلکه علاوه بر آن دارای این قباحت نیز بود که یک نفر از اعدام‌شدگان اعنی محمدولی خان قبلاً در اثر محاکمه در دیوان عالی [و تائید شاه] به هشت سال حبس محکوم گردیده و از جمله سه سال را در زندان سپری کرده بود، گویا برخلاف شیوه معمول شاهان که گاه‌گاه مدت حبس زندانیان را کوتاه می‌سازند، نادرشاه آنرا به اعدام تبدیل کرد.» (فرهنگ: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، جلد سوم، صفحه 618 - 619)

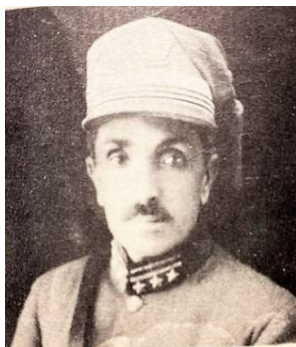
نقش استخبارات و دستگاه‌طویل و عریض "ضبط احوالات":

شیوه‌های محمدنادر شاه در مورد پیگرد مخالفان با شیوه محمدهاشم خان تاحدی فرق داشت: سیاست محمدنادرشاه در برابر مخالفان ترکیبی از حيله و ترور بود که دراول به مخالف خود روی خوش نشان میداد و میخواست نظر او را برای امکان جلب و جذب بسوی خود معلوم کند و اگر بر او مظنون می‌شد، فوری درصدد پایان کارش می‌برآمد. میگویند او عادت داشت که عصرها با موتر به اطراف شهر به گردش می‌پرداخت، گاهی به پغمان و گاهی به دیگر جاهای خوش آب و هوا میرفت و بدون آنکه از موتر پیاده شود، دوباره به ارگ برمی‌گشت. اغلب دراین گردشها بعضی از مصاحبان خاص خود را به همراه میگرفت و بعضاً اشخاص مورد نظر دیگری را با خود می‌برد و از او با مهارت خاص سؤالاتی از هرطرف میکرد تا ذهن و افکار او را نسبت به خود و حکومت معلوم کند. وقتی آن شخص از این امتحان موفق بدر نمی‌شد، آنوقت خودش تصمیم میگرفت و کار شخص را فوراً یکطرف میکرد، چنانچه اینکار را در مورد غلام نبی خان چرخ، عبدالرحمن خان لودین و چند نفر دیگر انجام داد.

اما شیوه محمدهاشم خان متفاوت بود، طوریکه او با اشخاص کمتر دیدار و صحبت میکرد، بلکه از طریق دستگاه استخبارات خود که در راس آن میرزا محمدشاه خان رئیس ضبط احوالات و طره بازخان قوماندان کوتوالی (پولیس) کابل قرار داشتند، اطلاعات را حاصل میکرد و بعد امر زندانی شدن اشخاص مورد نظر خاموشانه به آنها میداد. مردم این دونفر را به مثابه "عزرائیل" دستگاه حکومت می‌شناختند و هرکس به مجرد وصول ورقه احضاریه دفتر کوتوالی، به سرنوشت

نامعلوم خود که به زندان منتهی می شد، پی می بردند.

ریاست ضبط احوالات چنان تشکیل وسیع و گسترده داشت که درهمه جا ازخانه و دفتر گرفته تا مکتب ومغازه و دوکانها چه در مرکز و چه در ولایت و حتی در ده و قریه شبکه آن گسترده بود. درمکاتب و لیسه ها، در بین شاگردان و استادان و هیئت اداری گماشته ها و مخبرهای آن ریاست حضور داشتند و همه روزه اطلاعات لازمه را به آن دستگاه ارائه می کردند.



صیت مند طره باز خان قوماندان کوتوالی کابل

به این ترتیب نه تنها جاسوسی و مخبری به یک پیشه در بین طبقات مختلف جامعه مبدل شده بود، بلکه دربین خانواده ها و خدمتگاران خانه ها نیز نفوذ کرده بودند. کثرت وعمومیت اینکار، اثرسیارمنفی را درجهت اعتماد بین اشخاص وحتی دوستان واعضای خانواده ها بار آورده



ع. ص محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات

بود که هریک از سایه خود می ترسیدند و درمجالس حتی ازصحبت های عادی احتراز میکردند، تا مبادا به تهمتی گرفتار آیند. بسیاراتفاق افتاده بود که با یک اطلاع نادرست و یا یک سوء تفاهم، یک شخص روانه زندان میگردید وچون یکبارداخل زندان شده بود، دیگردرجمله فراموش شدگان رفته وسالها بدون سرنوشت و بازخواست درقید نافرجام گرفتارمی شد.

بهانه گیری و اتهام بستن از طرف ریاست ضبط احوالات و اخذ رشوت و پنهان کاریها و نیرنگ بازیها در دو اداره فوق معمول بود. طورمثال میرزا محمدشاه خان و طره بازخان شخصی را متهم به "امانیست" بودن به گوش صدراعظم رسانیدند و امر زندانی شدن او را گرفتند؛ مدتی بعد اقارب آن مرد دربدل رهائی او پول کافی به آن دو رشوه دادند تا آن شخص را از زندان رها سازند. بعداً هر دو بحضور صدراعظم محمدهاشم خان عرض کردند و گفتند: فلان شخص که به جرم امانیست بودن زندانی شده بود، ولی اکنون اطلاعات تازه حاکی ازآنست که این شخص موردنظر نبوده، بلکه به عین نام، کسی دیگراست که فعلاً در اروپا میباشد و این شخص بیگناه بوده واشتبهاً زندانی شده است. محمدشاه خان و طره بازخان فکر میکردند که با این ترتیب میتوانند آن شخص را از زندان رها سازند. صدراعظم با شنیدن این حرف نگاهی به آن دو انداخت و گفت: «عجب مردم احمق هستید! هنگامیکه آن شخص زندانی نشده بود و بنابراین دوست حکومت بود، او را با گزارش غلط بالای من زندانی ساختید، اما حالا که دراثرسپری نمودن مدتی در زندان، دوستی او به دشمنی تبدیل شده است، میخواهید او را رها سازم. من هرگز دشمن خود را از زندان رها نمیکنم؛ بگذارید در همانجا بمیرد.» (برای شرح مزید ومثالهای دیگر، دیده

شود: کتاب "خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ"، چاپ اول، 1394، صفحه 138 - 140)

بعد ها شخصی دیگری جای طره باز خان را گرفت به اسم خواجه محمد نعیم خان و غبار از قول او دربارهٔ انواع زندانی های آن دوره می نویسد که موصوف می گفت: «در محابس کابل سه



نمایی از عمارات داخل زندان و موقعیت آن در ساحه دهمزنگ. کابل

قسم محبوس افتاده بود: یکی متهمان حقوقی و جنائی، دیگری دسته سیاسی و سوم اشخاصی که متهم به مسایل حقوقی، جنائی و سیاسی نبودند و هیچگونه دوسیه در دوایر دولتی نداشتند. اینها فقط به گناه داشتن عقل وهوش محبوس شده بودند و دوسیه

آنها عبارت از یک کلمه "باشد" بود که بقلم صدراعظم نوشته میشد. هرباری که فهرست رهائی محبوسین به صدراعظم تقدیم می شد، او در پهلوی نام اینها همان کلمه "باشد" را می نوشت. این کلمه "باشد" آنقدر عام شد که وقتی از محبوسی پرسیده می شد از کدام محبوسین هستی، جواب میداد از "باشد"، لذا دیگر راجع به او تحقیقی و باز پرسى لازم نبود. (غبار: افغانستان در مسير تاريخ"، جلد دوم، صفحه 153)

به همین ترتیب طوریکه در بالا ذکر شد، در طول 17 سال صدارت محمد هاشم خان تعداد همین نوع محبوسین "باشد" به شمول زنان، اطفال در جمع چندین خانواده و اشخاص، بیشترین زندانیها را تشکیل میداد که سالهای متمادی بدون کدام جرم مشخص در شرایط رقت بار عمر عزیز خود را در



زندانهای مخوف آن دوره سپری کرده بودند وعده ای از آنها در زندان به دیار حق پیوستند. با افزایش تعداد زندانیان از یکطرف و به منظور اداره منظم امور زندان دولت در همان آغاز سلطنت محمد نادر شاه تصمیم گرفت تا به اعمار یک زندان مرکزی در شهر کابل در حاشیه دهمزنگ به مقابل آغاز سرک دارالامان بپردازد. کار اعمار بسرعت پیشرفت و در ظرف تقریباً

دوسال به پایان رسید. این زندان که با کلیه ملحقات آن اساساً گنجایش در حدود یک هزار زندانی را داشت، اما در آن بیش از 3700 زندانی را از همان آغاز جا دادند که تعداد زیاد زندانیان جنائی و تعدادی از زندانیان سیاسی را نیز به آنجا انتقال دادند. اعمار زندان "دهمزنک" در آنوقت یکی از ساختمان هایی بود که از بیرون شکل یک قلعه نظامی را با دیوارهای بلند و برج های کنترل در چهار طرف داشت و اما در داخل از حجره های کثیف و دخمه های تاریک و متعفن در سه عمارت بنامهای زندان عمومی، قلعه جدید و تعمیر جدید یاد می شدند، تشکیل یافته بود.

وقتی چند دهه بعد شهر توسعه یافت، زندان دهمزنک نیز شامل محوطه شهری گردید و این وضع با خطرات محافظوی زندانیان و حفظ امنیت زندان توأم بود، لذا در سالهای دهه دموکراسی تصمیم به اعمار یک زندان بزرگ مرکزی مدرن بیرون از ساحه شهری در حواشی "پلچرخ" گرفته شد و پلان ساختمانی آن طرح گردید، اما آغاز کار ساختمان آن در دوره جمهوری شهید محمد داؤد رویدست گرفته شد و حین کودتای منحوس 7 ثور 1357 هنوز تحت ساختمان قرار داشت که رژیم خلقی و پرچمی یک تعداد زندانیان جدید را به آنجا انتقال داد، از جمله سه ماه بعد از کودتا، سرنوشت یک گروپ استادان پوهنتون (به شمول اینجانب) به دلیل ضدیت با رژیم به آنجا کشید و مدت 19 ماه را تا ورود قوای شوروی و اعلام گویا عفو عمومی از طرف ببرک کارمل، همه زندانیان به استثنای چند نفر انگشت شمار، رها شدند. وقتی این سطور را درباره زندانیان عصر نادرشاهی در اینجا می نویسم، یادم از خاطرات خودم می آید که این دو دوره یکی بدتر از دیگری، بیانگر یک دوره تاریک و عقده مندانۀ دوران خود بود که در هر دو اصل "بگیر و ببند، بگیر و بکش" باهم با کمی تفاوت وجه مشترک داشته است.

اعدام ها و بیان خاطرات تلخ زندان:

چون سخن از اعدام شخصیت های فوق در میان آمد، بهتر است برای مستندسازی این واقعات به اصطلاح "مشت، نمونه خروار" به کتاب خاطرات یکی از زندانیهای همان وقت - عبدالصبور غفوری مراجعه کنم که در زندان ارگ شخصاً شاهد و ناظر لحظاتی انتقال پنج نفر فوق الذکر از زندان بسوی قتگاه بود. او در کتاب خود تحت عنوان "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ" می نویسد: «امروز که روز پنجشنبه است، همه رفقا تشناب را گرم کرده اند که حمام بگیرند. خواجه صاحب [خواجه هدایت الله خان رئیس تنظیم هزاره جات] در تشناب نوبت اول را گرفت... من مصروف آماده کردن چای در دهلیز بودم که خیال محمد حواله دار آمد. وقتیکه به من نزدیک شد، پرسید که خواجه کجاست؟ گفتم: در اتاق ما چای میخورد. گفت اگر او را صدا کنید، گفتم خیریت است؟ گفت قلعه بیگی صاحب او را خواسته است. گفتم به کجا؟ گفت در دایره قلعه. قدری پریشان شدم و خواجه را صدا کردم. از جا برخاست و بعد از سلام

وعلیکی از خیال محمد پرسید که خیریت است؟ خیال محمد گفت: شما را قلعه بیگی صاحب خواسته است و شخصی به دیدن تان آمده است. خواجه پرسید که آن شخص کسیت؟ گفت یک آدم لاغر اندام... خواجه لنگوته را بسته و چین را پوشید با خیال محمد از دروازه زندان خارج شدند...»

« اکنون ساعت یک و نیم بجه بعد ازچاشت است، دروازه زندان باز شد، خیال محمد حواله دار، درحالیکه زولانه های خواجه را بدست داشت، داخل شد. پیش او رفتم و پرسیدم خواجه صاحب خلاص شد؟ حواله دار با آنهمه قساوت قلبی که داشت، برقت آمد و اشک از چشمش ریخت و زولانه ها را به زمین گذاشت و گفت: خواجه صاحب کشته شد، او را غرغره کردند. از شنیدن این خبر درحوبلی زندان یک شیون رقت بار برپا گردید... چون خواجه صاحب هم اتاقی من بود، همه برای تسلی خاطر به اتاق من آمدند... محمد عمرخان تاتا و برادرش محمد امین جان غندمشر، قلعه بیگی سابق غلام دستگیرخان، علی اکبرخان غندمشر، فیض محمدخان [سکندر] غندمشر، سید غلام حیدرخان، جناب بسمل صاحب و برادرشان ابراهیم صفا و جناب میرزا عبدالله خان و صفدرجان اعتمادی و عبدالقیوم مدیر بودجه و تمامی دوستان آمدند و نسبت خواجه مرحوم که با ما دوست مهربان بود، اظهار تسلیت کردند.» (برای شرح مزید دیده شود. کتاب "سرنشینان کشتی مرگ و..."، صفحه 234 - 239)

عبدالصبورغفوری رویداد دیگر را چنین بیان میکند: «پوره ساعت شش بجه صبح روز بعد بود که خیال محمد حواله دار دروازه اتاق را باز کرد و سلام داد. ازدیدن او خیلی پریشان شدم، پرسیدم که چه خبر است؟ گفت: مهدی جان [میرزا محمد مهدی خان] را به دائره [دفتر] قلعه خواسته اند. از شنیدن این خبر دلم بهم خورد. از مذاکره ما مهدی جان که خواب بود، بیدار شد. خیال محمد گفت: پسر شما به دایره قلعه آمده و شما را خواسته اند. رنگ مهدی جان پرید و بسیار تکان شدید خورد... مهدی جان درحالیکه لنگوته خود را بسته کرده و چین خود را می پوشید، گفت: نی! عزیزم چنین که فکر میکنی، ممکن نیست. البته که مثل خواجه [هدایت الله] روز آخر زندگی من میباشد، با تو وداع میکنم مرا ازدعا فراموش مکن و اگر از زندان نجات یافتی، از یونس و آصف پسران یتیم من خبر گیرا باش!.... دراینوقت خیال محمد به مهدی جان گفت: پریشان نباشید، خیریت است، بفرمائید. با او تا دهلیز برآمدم... مهدی جان در دهلیز بر چارپائی محافظ نشست. درهمین لحظه اسمعیل جان ترجمان پسر ناظر صفر خان هم آمد، مرا گفت که ترا هم خواسته اند؟ گفتم: خیر! مهدی جان را خواسته اند. اسمعیل جان گفت که قرار معلوم سفیر صاحب [غلام جیلانی خان چرخ] و فقیرجان و شیراحمدخان فرقه مشر- [چرخ] را هم خواسته اند. درهمین لحظه فقیرجان [فقیراحمد خان رئیس جنگلات عصرا مان]، درحالیکه لنگوته پاچ سفید و چین فولادی پوشیده بود و لبانش پر از خنده بود، در دهلیز رسید و مرا دید،

گفت: صبورجان خواجه انتظار ماست و پرسید که ترا هم خواسته اند؟ گفتم: نه مهدی جان را خواسته اند. در اینوقت صدای شیون و گریان ربانی جان و مصطفی جان پسران سفیر صاحب غلام جیلانی خان در دهلیز بلند شد. جان بازخان نائب سالار و لطیف جان پسر عبدالعزیزخان نیز به آواز بلند گریه میکردند... سفیر صاحب در حالیکه لنگوته ململ سفید و چین شتری رنگ پوشیده بود، در دهلیز آمد و پرسید که دیگر کدام از رفیقان با ما میروند؟ مهدی جان و فقیرجان گفتند: ما هم با شما می رویم و سفیر صاحب گفت که شیر احمدخان هم رفیق راه ما و شما است و ضمناً به من گفت: به بچه ها بگو عمر نه، ده نمیشود، من یک افسر هستم و از گریه و ناله خوشم نمی آید، صبر بهتر است. شیر احمد خان فرقه مشر هم در حالیکه یک قدیفه سفید را به شانه داشت، رسید... باهم خداحافظی کردیم... در همین وقت یک دست عسکر با تفنگ ها و سرنیزه ها داخل شدند و محکومین را از زندان خارج ساختند... صدای گریه و شیون محبوسین از ازدیدن این صحنه بلند شد و اما غوث الدین بلوک مشر یکی از محافظان ظالم زندان، همه را به اتاقها داخل و دروازه ها را قفل نمود.»

«بعد از ساعاتی که بر همه به مشکل گذشت، به اتاق مامور سراج الدین که تازه از اعدام محکومین مرگ فراغت یافته و زولانه های آنها در اتاق خود گذاشته بود، رفتم تا از احوال آن بیچارگان آگاه شوم. مامور برخاست و گفت: بادرار تقدیر هر چه باشد، میشود، از همان روز اول قسمت بیچاره ها همین بود که غرغره شوند و گفت: بادرار، مه رفتم محمدولی خان وکیل را نیز از برج کمیونیر [اتاق مخصوص انفرادی] بردم، بیچاره وکیل از مرگ خود بسیار خوشحال شد و گفت که پایم کوتاه شده و مریضی دایمی دارم، مرگ مرا ازین همه غم و تکلیف نجات میدهد. پرسیدم که محمد ولی خان نیز در جمله این نفرها کشته شد؟ گفت: بلی بلی!، همراه وکیل پنج نفر غرغره شدند. گفتم: مامور صاحب در کجا غرغره شدند؟ گفت: در حویلی محبس [دهمزننگ] غرغره کردند، مگر این پنج نفر را در داخل محبس در حالیکه دروازه داخل محبس را بسته بودند و محبوسین در اتاق های شان بودند و اطراف محبس عمومی را یک تعداد عسکر احاطه کرده بودند، آنها را به دار آویختند. گفتم جسد شان چه شد؟ گفت: جسد وکیل را یک نفر از نوکرهای شان و جسد فقیر احمدخان را پدر ریش سفیدش و جسد مهدی جان را یک تعداد از خویشاوندان او بردند. جسد غلام جیلانی خان و شیر احمد خان را در پهلوی قبر غلام نبی خان در یک گوشه خانه شان در اندرابی دفن کردند» (مأخذ بالا...، صفحه 241 - 245؛ همچنان برای معرفی مزید و دلیل زندانی شدن همه اشخاصیکه در بالا نام برده شدند، به کتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، تألیف سید مسعود پوهنیار، جلد اول و دوم، چاپ سوم، پشاور، 1379، صفحات متعدد بر طبق فهرست مندرجات کتاب مراجعه شود.)

عبدالصبور غفوری نویسنده کتاب "سرنشینان کشتی مرگ..." در مورد زندانی شدن خود می

نویسد که: به جرم نوشتن و توزیع شبنامه "حقیقت"، در شب 10 ثور 1310 بوسیله طره بازخان قوماندان کوتوالی و تعدادی از پولیس ها از منزلش واقع انداری بازداشت گردید و شب را در یکی از اتاقهای قوماندانی سپری کرد؛ فردای آن روز او را به توقیف خانه بردند و مدت کوتاه را در توقیف خانه بسر برد، تا آنکه یک روز صبح زود او را زنجیر پیچ کردند با دوجوان دیگر و سه نفر از زندانی های سقاوی پای پیاده همه را بطرف بالا حصار بردند، جائیکه مقتلگاه بود و چوبه های دار انتظار قربانیان خود را می کشیدند. اما آنها هنوز به آنجا نرسیده بودند که ناگهان سرمامور پولیس سوار بر موترسایکل فرا رسید و به مامور مؤظف پیام داد که اعلیحضرت سه نفر اهل معارف را از اعدام معاف کرده و آنها باید دوباره به زندان برگردانده شوند. ازاین به بعد داستان زندگی غفوری و دو رفیقش عبدالاحد و عبدالغنی به درازا کشید و آنها را از توقیف خانه و نیمه راه مقتلگاه به زندان ارگ بردند. غفوری هشت سال تمام را در زندانهای مختلف از جمله زندان دهمزنگ گذرانید و بعد از رهائی از زندان در 1319، مدت هفت سال را در تبعیدگاه اجباری در قندهار بسر برد. کتاب فوق الذکر او داستان واقعی زندانیان آنوقت را در زندانهای مختلف به تصویر می کشد که اکنون به حیث یک سند تاریخی کسب اعتبار نموده است.

غفوری حینیکه بعد از سپری کردن چندسال در زندان ارگ، با چند نفر دیگر به زندان دهمزنگ انتقال داده می شد، از اشخاصی نام می برد که سالهای دراز را در زندان ارگ سپری کرده بودند. او می نویسد: «درد هلیز عبدالهادی خان داوی، میر صاحب سید قاسم خان، بسمل صاحب، حکیم اسلم خان بلوچ، قاضی غلام حضرت خان، قلعه بیگی غلام دستگیر خان، حبیب الله خان سرمامور خواهر زاده آقای داوی و شکورجان برادر وی ایستاده بودند. امر انتقال آنها داده نشده بود و در ارگ ماندند. من با همه وداع کردم ... آنها دعا نمودند و خواهش کردند تا در حق شان دعا کنیم». (مأخذ بالا... صفحه 332)

او خاطرات خود را از روزهای دشوار در زندان "قلعه جدید" دهمزنگ با شرح و بسط نوشته است که یکی از این خاطرات درناک او را طور نمونه در اینجا با اختصار ذکر میدارم. او می نویسد: «دیروز به قدم زدن در صحن حویلی بزرگ زندان مشغول بودم... وقتی که میخواستم داخل عمارت شوم، با یک نوجوان لاغر اندام که رنگ به چهره نداشت و نهایت ضعیف و نحیف بود، مقابل شدم... او آهسته آهسته با زولانه هایش راه میرفت، به مقابل من ایستاد و سلام داد و گفت صبورجان خودت هستی؟ گفتم بلی! آغا خودت را نشناختم؟ گفت من یکی از کوچه گیهای شما هستم در انداری و قاسم نام دارم... وقتی شما بندی شدید من هفت هشت ساله بودم؛ من برادر عبدالخالق [قاتل محمد نادرشاه] استم و خانه ما پهلوی خانه نعیم جان و عظیم جان بود. گفتم حالا شناختم. در اینوقت طفل مریض و معیوب گریه را سر داد و آنقدر گریست که من بی طاقت شدم... در گوشه اتاق که تاریکتر بود، نشستیم. وقتی از حق هق گریه خاموش

شد و اشک های خود را با دستار کهنه که در سرداشت، پاک کرد، به او تسلی دادم....بیچاره اظهار داشت که قسمت و نصیب همین بود و گفت: مادر و خواهر ریزه ام در بندی خانه زنانه فوت کردند، من در بندی خانه زنانه بودم، مگر تقریباً یک سال میشود که مرا به نسبت اینکه گفتند جوان شده به این زندان آوردند، مگر بسیار مریض هستم همیشه تب میکنم علاوه برآن بندی ها و لچک ها هم شب مرا آزار میدهند و باعث لت و کوب و اذیت میشوند... گفتم نان برایت میدهند؟، گفت: دونان پاوی برایم میدهند و بعضی بندیها طور خیرات چای و بوره و کدام زره شوربا و گاهی یک روپیه نقد می دهند. خیر اگر به ملاصاحب مسجد که درهمین دهلیز است، بگوئید مرا درآنجا جا دهد تا مردم لچک را نگذارد مرا اذیت کنند. بیانات قاسم بیچاره طفلک مریض و مأیوس مثل آتش سراپای وجودم را سوخت، یک نوت ده افغانیگی در جیبم بود برایش دادم و گفتم من از هیچ گونه کمک محضاً لله با تو دریغ نمیکنم». غفوری با همکاری دیگر زندانیان موفق شد داکتر را قانع سازد تا یک بستر برای قاسم درشفاخانه اختصاص دهد و نیز کوشش کرد تا زولانه را از پاهای او دور کنند.»(مأخذ بالا...صفحه 347)

با همه گیر و گرفتهها، چون تا آنوقت زندان مرکزی درکابل وجود نداشت، لذا حکومت سرای های تجارتی متروک و بعضاً جایداد های ضبط شده را در اطراف و اکناف شهر به زندان تبدیل کرد. قبلاً از زندان "سرای بادام" و "سرای علی خان" دربخش های دیگر یاد کردیم که درآن زنان و اطفال خانواده چرخي را بعد از اعدام غلام نبی خان جاداده و آنها سالهای سال درآنجا زندانی بودند و نیز از زندان توقیف خانه و همچنان زندان قلعه ارگ و زندان جدید ارگ فوقاً با اختصار یاد شد.

اکنون توجه را به یک زندان دیگر جلب میدارم، بنام "سرای موتی" که موقعیت و مشخصات آنرا بهتر است از قول میرغلام محمد غبار بیان کرد، او می نویسد: «بعد از واقعه حمله محمد عظیم خان منشی زاده در سفارت انگلیس روز پنجشنبه 22 سنبله 1312 (1933) بعد ازظهر بود که دروازه دفتر انجمن ادبی باز شد و دونفرپولیس تفنگچه دار وارد انجمن گردیده مرا بازداشت کردند. اینها رقعۀ بنام من بامضای طره باز قوماندان کوتوالی کابل داشتند که درآن نوشته بود: "یکبار به قوماندانی حاضر شوید، چیزی پرسیده میشود جواب گفته واپس میروید؛" پولیسها مرا به جانب دروازه لاهوری کشانیدند. اما وقتیکه نزدیک کوتوالی رسیدم، پولیس اخطار داد که بخط دروازه لاهوری حرکت کنم، زیرا قوماندان کوتوالی آنجا منتظر من و دیگر اشخاص است. تصور کردم که من طبق مرسوم و معمول حکومت، از دروازه لاهوری مستقیماً به مقتل بالاحصار برده میشوم. این تصور صاعقه مانند، برای چند دقیقه دوام نمود. وقتیکه دست پولیس بشانه ام مانده شد وگفت: "اینجا داخل شوید!"، دیدم این حد وسط بازار سراجی و سرایی است بنام "موتی" که صحنی داشت مستطیل و دراضلاع اربعه آن در دو طبقه چهل اتاق کوچک و یک بیت

الخلا و هریک دارای یک دروازه درآمد بود و برنده سرتاسری بمنزلۀ دهلز اتاقها بشمار میرفت. این سرای کهنه و قدیمی [که اصلاً سرای تجارتی و زمانی به حیث مسافر خانه بود] با گذشت زمان شکل لانه حیوانات را بخود گرفته بود.»

او در ادامه می افزاید که هنوز ساعاتی نگذشته بود گروپ دیگر را نیز به آنجا آوردند: «این گروپ نخستین مشتمل بر سی و چند نفر منورین از هردستی بود، نویسندگان، صاحبمنصبان نظامی، کاتبان، کارکنان تلگراف، ترجمان ها، مامورین وزارت خارجه، متعلمین، هوتلداران، مهاجرین هندی و غیره. در کمتر از دو ماه گروپ دوم رسید که تقریباً سی نفر مرکب از متعلمین مدارس، مامورین و کاتب های وزارت خارجه و کارکنان شعب مختلف بودند.»

غبار از همین جا داستان غم انگیز دوران زندان خود را آغاز میکند و از هریک کسانی نام می برد که با او در آنجا زندانی بودند. او می نگارد: «روزیکه داخل زندان سرای موتی شدم، دو نفر برادرم میرغلام حامد خان بهار تولیمشر تحصیلکرده ماسکو و میر عبدالرشید بیغم تحصیلکرده جرمنی و دو نفر کاکا زاده های خودم سید اکرم خان سکرتر سابق سفارت افغانی در لندن و میرزا سید داؤد خان برادرش را هم زنجیر خود یافتم. آنها ده سال زحمت زندان و زنجیر و تبعید را کشیدند....» [اغلب این اشخاص به اتهام "امانیست" یعنی از "طرفداران شاه امان الله غازی" بودن به این سرنوشت گرفتار شده بودند]. (برای شرح مزید و اسمای بعضی دیگر از زندانیان سرای موتی و شرایط رقتبار آن زندان دیده شود: غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 139 تا 153)

درباره استبداد این دوره که به هدایت دو برادر یعنی هاشم خان و شاه محمود خان به پیش برده می شد، طی چند دهه اخیر آثاری از طرف اکثر کسانی نوشته و چاپ شده که خود قربانیان این استبداد بوده و مدتی را در زندانهای آن دوره بسر برده اند، از جمله میتوان از کتابهای مهم ذیل نام برد:

— "افغانستان در مسیر تاریخ"، نوشته میرغلام محمد غبار، جلد دوم، چاپ ویرجینیا - امریکا، 1999؛ درباره زندگینامه مؤلف کتاب سخن بسیار است که در این مختصر - نمی گنجد، اما این قدر باید گفت که این مؤرخ شهیر و شخصیت ملی در طول زندگی با نشیب و فرازهای زیاد مواجه گردید و دوبار زندانی شد: بار اول در سال 1311 تا 1315 و متعاقباً چندین سال را در یک ولسوالی دورافتاده فراه بطور تبعید گذراند و برادران او نیز در شمال کشور مجبور به اقامت تبعیدی گردیدند. بار دوم در سال 1331 تا 1339 زندانی شد. غبار در جلد دوم کتاب خود شرح مبسوطی از استبداد آن دوره را با ذکر خاطرات خود از زندان و نیز اوضاع عمومی خانواده های زندانی نوشته که ذکر چند جمله آن کافی خواهد بود تا پرده از روی واقعیت ها بردارد، چنانکه می نویسد: «زندانهای ارگ شاهی، کوتوالی کابل، دهمزنگ، سرای موتی و سرای بادام از

محبوسین سیاسی پر شده بود. جوانان مسلوب [سلب شده] الحقوق با کودکان مطرود [طرد شده] از مدارس در کوچه های کابل سرگردان می گشتند و خانواده های مقهور دریای چراغهای تیلی با شکم گرسنه میگریستند، زنان لب نانی را در سر گرفته پشت دروازه های زندان نزد بندیوانها لابه [عجز و نیاز و زاری] میکردند تا برای مردان محبوس شان برسانند.» (صفحه 137 کتاب مذکور)

— "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ"، عنوان کتابی است که عبدالصبور غفوری شرح مفصل از خاطرات زندان خود را به قید قلم آورده و بعدها از روی نسخه خطی بوسیله انتشارات آرش در 392 صفحه در سال 1380 درپشاور به چاپ رسیده است. محتوای این کتاب از آغاز تا انجام خاطرات یک زندانی را بیان میکند که به جرم پخش و توزیع شبنامه مخالف رژیم بنام "حقیقت" که بطور مخفی نشر می شد، مدت هشت سال را در زندان پرمشقت قلعه ارگ و دوسال را در قلعه جدید زندان دهمزنگ سپری کرد و حینیکه در سال 1319 از زندان رها شد، مدت هفت سال را مجبور به اقامت تبعیدی در قندهار گردید. محتوای این کتاب را که اکنون به یک سند تاریخی مبدل شده است، نمیتوان در چند جمله با اختصار بیان کرد، بلکه باید به هر سطر و هر مبحث آن رجوع کرد.

— "زندانی خاطرات - د هاشم خان د جهنمی زندانو یوه گوشه"، نوشته محمد هاشم زمانی که در 288 صفحه در سال 1379 درپشاور چاپ شد و بعداً توسط معراج امیری به دری ترجمه و در 1399 در کابل به طبع رسید. درمورد نویسنده کتاب باید گفت که: محمد هاشم زمانی - شاعر و نویسنده ملیگرای افغان پسر مرحوم شهید میرزمان خان کنری است که پدرش از سرکردگان جنگ سوم افغان - انگلیس در جبهه کنر و چترال ویکی از بزرگان قومی و از طرفداران جدی شاه امان الله غازی بود که بعداً در ماه جدی 1307 (جنوری 1929) به نحوی مرموز به شهادت رسید. اما مدتها بعد در سال (1324) خانواده بزرگ او اعم از زنان و اطفال و نیز جوانان و سالخوردگان شان بدون موجب و به اساس یک سوء ظن هنگام قیام مردم صافی در کنر در زمان صدارت محمد هاشم خان بازداشت شدند و برای مدت بیش از ده سال زندانی و سپس به شکل تبعید برای چند سال در هرات مجبوره اقامت گردیدند.

— "از خاطراتم"، نام کتابی است که در 2007 در کالیفورنیا به چاپ رسید و نویسنده آن خالد صدیق پسر غلام صدیق خان چرخي و برادر زاده شهید غلام نبی خان چرخي میباشد که بتاريخ 16 عقرب 1311 به حکم شخص محمد نادر شاه در ارگ بطور فجیع کشته شد و حکومت روز بعد از شهادت او اعضای خانواده چرخي را به شمول اطفال، زنان و جوانان شان به زندان افگند و جای دادهای شان را ضبط و مصادره نمود و سپس تعدادی از مردان خانواده را اعدام کرد. خالد

صدیق که از شش سالگی تا نوجوانی برای مدت بیش از 14 سال را در زندان های مختلف آن دوره با خانواده سپری کرده بود، خاطرات آن دوره را نخست در کتاب فوق الذکر به نشر رسانید و سپس کتاب دیگری را تحت عنوان "برگی چند از نهفته های تاریخ درافغانستان" در دو جلد تألیف کرد که چاپ اول آن در سال 1390 درهالند در دو جلد قطور جمعاً 1100 صفحه چاپ شد و سال بعد بار دوم تجدید طبع گردید. یک قسمت این کتاب بازهم به خاطراتش در زندان اختصاص دارد و اما بیشتر محتوای آن معلومات مزید درباره سوانح شخصیت های است که در زمره دگر اندیشان و مخالفان رژیم بوده که در آنوقت زجر زندان را دیده و برای مدت دراز زندانی سیاسی بوده اند.

— "یادداشت های استاد خلیل الله خلیلی طی مکالمه با دخترش ماری"، عنوان کتابی است که از روی نوار ثبت شده به قید قلم آورده شده و در سال 2010 در ورجنیا - ایالات متحده امریکا به چاپ رسیده است. استاد خلیل الله خلیلی پسر محمد حسین خان مستوفی الممالک است. پدرش یکی از شخصیت های پر قدرت دوره سراجیه و از حامیان سردار نصرالله خان و درعین زمان از مخالفان سرسخت شاه امان الله غازی بود که در آغاز سلطنت امانی محکوم به اعدام گردید. خلیلی با اکثر اعضای خانواده اش در زمان سقاوی از جمله فعالان پرنفوذ و از حامیان امیر حبیب الله کلکانی بودند.

او و مامایش نائب سالار عبدالرحیم خان صافی (نائب الحکومه مقتدرهات هم در زمان سقاوی وهم بعد از آن و سپس وزیر فواید عامه و معاون صدارت) در دوره سلطنت محمد نادرشاه و محمد ظاهر شاه برای مدتی صاحب مقام و منزلت گردیدند، اما بعداً (هر دو - ماما و خواهرزاده) با تعدادی از اعضای خانواده شان در سال 1324 در ارتباط با قیام صافی درکنر در دوره صدارت سردار محمد هاشم خان برای مدت بیش از سه سال زندانی شدند.

خلیلی که شاعر و نویسنده توانا بود، در کتاب فوق الذکر درباره خاطرات خود در زندان ارگ و سپس در زندان ولایت کابل و همچنان بعد رهائی از زندان در سال 1327 که لزوماً از کابل به قندهار تبعید گردید، مطالب دلچسپ دارد. او بعد از مدتی دوباره به کابل آمد و بار دیگر راه ارتقا را تا ختم سلطنت محمد ظاهر شاه پیمود و به گفته خودش: «سالها گذشت، من از زندان رها شدم، منشی مجلس وزراء شدم، وزیر مطبوعات [رئیس مستقل مطبوعات] شدم، وزیر مشاور پادشاه افغانستان شدم، بالاخره وکیل ملت شدم به پارلمان رفتم، سفیر شدم درجده و در بغداد، بعد از مدتی کمونیستها آمدند و کابل را اشغال کردند و من استعفی کردم...» (صفحه 253)

اسمای تعدادی از زندانی های سیاسی در زندانهای کابل:

خالد صدیق در کتاب "برگی چند از نهفته های تاریخ درافغانستان" از یک تعداد کسانی نام

می برد که در دوره محمدنادرشاه و دوره اول صدارت محمدهاشم خان محکوم به اعدام شدند، از جمله: جنرال پینن بیگ؛ میرزا محمد اکبر؛ امیرالدین؛ عبداللطیف کوهاتی، محمد نعیم کوهاتی؛ عیسی خان قلعه سفیدی؛ تازه گل لوگری؛ سلطان محمد مرادخانی؛ محمد حکیم چهاردهی وال؛ احمد شاه کندکشر-احتیاط؛ دوست محمد غندمشر- پغمانی؛ سیدمحمد کندکشر قندهاری؛ تاج محمد پغمانی؛ عبدالرحمن لودین رئیس بلدیة؛ غلام محی الدین آرتی (در پشاور بطور مرموز به قتل رسید)؛ ملک محسن والی سقاوی؛ سیدمحمد یاور بچه سقاء؛ شیرجان وزیر دربار بچه سقاء؛ عبدالوکیل سپهسالار بچه سقاء؛ عبدالغیاث سپهسالار بچه سقاء؛ محمد محفوظ معین حربیه بچه سقاء؛ میرزا غلام قادر محرر سیدحسن؛ خواهر زاده حبیب الله بچه سقاء؛ محمد صدیق نائب سالار برادر وزیر دربار بچه سقاء؛ امیر حبیب الله مشهور به بچه سقاء؛ حمیدالله برادر بچه سقاء؛ جنرال محمود سامی؛ نائب سالار غلام نبی خان چرخ؛ جنرال غلام جیلانی خان چرخ؛ محمد ولی خان دروازی؛ فرقه مشرشیرمحمدخان؛ فقیرجان رئیس جنگلات؛ محمد مهدی منشی اعلیحضرت امان الله خان؛ غلام ربانی چرخ و غلام مصطفی چرخ پسران غلام جیلانی خان چرخ؛ عبداللطیف چرخ پسر عبدالعزیز خان چرخ. (خالد صدیق: "برگی چند از...، جلد اول، صفحه 172 - 174)

همچنان آخرین اشخاصی که پس از شهادت محمدنادرشاه محکوم به اعدام و همه در یک روز به دار آویخته شدند، ذوات ذیل بودند: عبدالخالق متعلم مکتب نجات (قاتل محمدنادرشاه)؛ محمود متعلم مکتب نجات (معاون عبدالخالق)؛ علی اکبر غندمشر-کاکای محمود؛ محمدایوب معاون مکتب نجات؛ غلام رسول معلم سپورت؛ محمود دوم؛ خداداد، مولاداد و قربانعلی هریک پدر، کاکا و مامای عبدالخالق؛ میرعزیز؛ میرمسجدی؛ محمد زمان، میرزا محمد، و امیرمحمد ناشران شبنامه. (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، چاپ اول، صفحه 169)

خالد صدیق از جمله زندانی هایی منسوب به خانواده چرخ، از 43 نفراناث و 12 نفر پسران خورد سال (جمعاً 55 نفر) نام می برد که در زندانهای سرای بادام، سرای علی خان و قلعه چه، زندانی بودند و در سال 1325 بعد از مدت بیش از 14 سال زندان پرمشقت رها گردیدند. (لست مکمل آنها دیده شود: خالد صدیق: "خاطراتم"، صفحه 113 تا 115 و کتاب: "برگی چند از...، جلد اول، صفحه 168 - 170)

علاوۀ خالد صدیق از تعداد بیش از 160 نفر زندانیهای دوره محمد نادرشاه و محمدهاشم خان نام می برد که در زندانهای مختلف در آنوقت زندانی بودند و اکثر شان در آغاز دوره صدارت شاه محمودخان در سال 1325 و 1326 از زندان رها شدند که مشتمل بر اشخاص ذیل بودند: عبدالهادی داوی؛ محمد انور بسمل؛ نائب سالار جانبازخان چرخ با دو برادرش محمدعمر و

محمد عثمان و چهار پسرش هریک پیرمحمد، محمد علم، محمد یحیی و عبدالرحمن؛ محمد عمر تاتا کوهستانی؛ محمد امین؛ عبدالشکور داوی؛ محمد سعید؛ میرسید قاسم؛ احمد جان رحمانی؛ عبدالله منصوری؛ محمد عمر پیلوت؛ فیض محمد ناصری؛ فتح محمد فرقه مشر، لالا سیدمیر؛ حبیب الله سرمامور؛ غلام دستگیر قلعه بیگی؛ عبدالصبور غفوری، غندمشر فیض محمد سکندر شاغاسی، عبدالغنی معلم، هاشم خان مامور وزارت خارجه؛ محمد امیر ترجمان، محمد ابراهیم صفا؛ محمد طاهر بسمل؛ محمد اسلم بسمل؛ محمد نعیم بسمل؛ محمد هاشم اختر، محمد اکبر اختر، محمد اسماعیل سودا؛ محمد نسیم؛ محمد یوسف حقیقی؛ عبدالغفار سرحد دار و برادرش عبدالغفور؛ میر غلام محمد غبار؛ محمد سرور جويا؛ حسن خان جويا؛ سعدالدین بهاء؛ عبدالعزیز خان قندهاری مشهور به بابا؛ عبدالرحمن مامور وزارت خارجه؛ سید احمد نائب سالار و غلام حیدر پسران شاه نور هزاره؛ لالا محمد ایوب؛ غلام نبی فرقه مشهور به چپه شاخ؛ فتح محمد فرقه مشر هزاره؛ نبی جان منصوری؛ ماما غلام انور منسوب به خانواده چرخي و پسرش عبیدالله؛ محمد جعفر ایوبی (پسر محمد ایوب خان وزیر مالیه دردوره نادرشاهی)؛ محمد اکرم؛ عبدالحکیم رستاقی؛ غلام محی الدین انیس؛ محمد خالد انیس؛ فقیرجان پنجشیری؛ محمد عثمان ترجمان؛ محمد علی ترجمان؛ محمد عمر معلم؛ محمد حیدر نیسان؛ پاینده محمد مامور وزارت خارجه؛ محمد اکبر پروانی؛ کرنیل حبش خان؛ صالح محمد پرونتا؛ محمد ابراهیم؛ محمد ایوب غوربندی؛ محمد کبیر غوربندی؛ عبدالحبیب شاغاسی؛ محمد زبیر شاغاسی؛ احمد شاه خان رئیس؛ یاور محمود خان شاغاسی؛ گل احمد خان حاکم؛ عبدالاحد فدائی؛ غلام فاروق تلگرافی؛ حبیب الله تلگرافی؛ غلام صدیق تلگرافی؛ رحیم وردکی تلگرافی؛ عبدالاحد رسام؛ محمد ابراهیم خلیل؛ فیض محمد مامور وزارت خارجه؛ سید امیر فرقه مشر؛ ملک قیس و پسرانش؛ پسران میرزمان خان کنری؛ محمد یونس مهندس؛ ملک اصغر؛ میرزا شیر احمد؛ حاجی عبدالخالق معاون بلدیہ؛ عبدالحمید مشهور به قندی آغا و برادرش محمد نبی؛ محمد امان فراش باشی؛ غلام صفدر اعتمادی؛ محمد شریف ضیائی؛ محمد عثمان افغان بیگ مغازه دار؛ غلام غوث افسر؛ غلام صدیق توخی، غلام غوث توخی؛ غلام محبوب توخی؛ عظام محمد پسر- خاله عبدالخالق، حکیم اسلم مهاجر؛ محمد رضا سنجر؛ حیدر علی متعلم؛ محمد منیر منشی زاده، محمد کبیر منشی زاده، محمد کریم منشی زاده و عبدالله منشی زاده (برادران محمد عظیم منشی زاده که به ارتباط حمله بر سفارت انگلیس اعدام گردید)؛ داد محمد کوریر؛ محمد رحیم کوریر؛ غلام محمد متعلم؛ قربان علی پیزاردوز؛ سید عبدالله و برادرش صوفی فرنی هوتلی؛ عبدالودود انجنیر؛ میرزا عبدالقیوم مدیر بودجه؛ عبدالکریم؛ خواجه اعظم (بعداً اعدام گردید)؛ محمد نعیم هوتکی؛ شاهرخ میرزا؛ عبدالصبور لغمانی؛ سید غلام حیدر پاچا؛ عبدالرزاق خان؛ محمد کریم حاکم اعلی؛ محمد حسین معاون لیسه استقلال؛ ماما عبدالواحد دگروال؛ صفر علی

امنی؛ محمد اسحق امنی؛ عبدالقدیر کوهدامنی؛ عبدالله متعلم مکتب نجات؛ محمد کریم کابلی؛ محمد عزیز توخی؛ محمد اسحق هزاره؛ محمد اسحق شیردل شاغاسی (همصنف و رفیق عبدالخالق)؛ محمدامان شیردل شاغاسی؛ عبدالغنی ترجمان؛ کرنیل شریف خان؛ غلام حیدربرادر محمود (رفیق عبدالخالق)؛ سید حسن فرقه مشر کنری؛ غلام غوث رشاد؛ محمد ناصر رشاد؛ محمد یعقوب غندمشر؛ لالا کرنیل للندری؛ غلام حضرت و غلام دستگیر پسران لالا کرنیل؛ عبدالوهاب و پسرش عبدالغفار؛ میرمحمد نعیم هزاره؛ عبدالصمد صدیق؛ عبدالغفار صدیق، غلام دستگیر صدیق و خالد صدیق پسران غلام صدیق خان چرخی؛ عبدالعظیم پسر عبدالعزیز چرخی؛ عبدالله و عبدالرحمن پسران کاکای عبدالخالق؛ منہ سنگه از سکھہ های هند؛ و محمد امین برادرتاتا. (خالد صدیق: "برگی از..."، جلد اول، صفحه 160 تا 167 از اشخاص فوق الذکر به شمول عکس های شان دیده شود - مأخذ بالا، جلد اول و دوم؛ همچنان برای آگاهی از سوانح مختصر اکثر ذوات فوق به کتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، نوشته سیدمسعود پوهنیار، جلد اول و دوم، چاپ سوم، پشاور، 1379 مراجعه کرد)

برطبق یک سند دیگر از خانواده شهید میر زمان خان کنری به تعداد 17 نفر مردان، 25 نفر زنان و 71 نفر اطفال و بر علاوه به تعداد 12 نفر از وابستگان غیرخانوادگی آنها به شمول خدمه ها که جمعاً به 125 نفر می رسیدند، از سال 1324 تا سال 1336 در زندان دهمزنگ و زندان زنانه در کابل محبوس بودند و بعد از رهائی تا سال 1344 به اقامت تبعیدی در هرات مجبور شدند. اشخاص ذیل درجمله مردان خانواده میر زمان خان کنری شامل بودند: شیرمحمد خان، گل محمد خان، عصمت الله خان، حبیب الله خان، محمد ارسلان خان، خیرمحمدخان، یارمحمد خان، و محمد هاشم خان (پسران میر زمان خان کنری)، عبدالرحمن خان، خوشحال خان، شیرعلیخان، محمد یعقوب خان و سکندر خان (نواسه ها) و خان محمد خان، عبدالقادرخان، و محمد نادرخان (برادر و برادرزاده های میر زمان خان کنری)

هاشم زمانی در کتاب خاطرات خود از 28 تن زنان و اطفال خانواده خود نام می برد که در زندان وفات کردند و بیشتر آنها به دلیل فقدان امکانات صحی و عدم رعایت نظافت به مرض مهلک "حمای لکه دار" مصاب شدند. از همه بدتر اینکه در زندان برای آنها این شایعه را که گویا همه زنان و اطفال خانواده شان کشته شده اند، پخش کردند که موجب ناراحتی بسیار زیاد آنها گردید، ولی بعدتر معلوم شد که آن حقیقت نداشت. هاشم زمانی می افزاید که:

در زندان زنانه زنان دیگر نیز زندانی بودند و از قول والده خوداز آنها نام می برد و می نویسد: «ببوگل خانم حبیب الله کلکانی که به "سنگری" مشهور بود با دو دخترش هریک سلطانجان دخترکلان و سلطانه که در زندان زنانه تولد شده بود و مدت یازده سال را در زندان گذشتاندند؛ خانم وزیر حربیه حبیب الله خانم مزاری و نیز شرین گل خانم ناظرغلام نبی خان چرخی، حوریه

نامزد عبدالخالق با آنها بود. همچنان از جمله هشتاد نفر خانواده عبدالرحمن ازبک که از ساحه شوروی به افغانستان پناه آورده و با خود زیورات، طلا و الماس فراوان همراه داشتند که همه توسط حکومت ضبط گردید، فقط یک زن زنده مانده بود و او نیز در این جمع قرار داشت، باقی تمام فاملیش در زندان جان دادند». (کتاب "خاطرات زندان" نویسنده محمد هاشم زمانی، ترجمه دری، صفحه 53)

نگاهی به چند شورش و سرکوبی آن:

طوری که قبلاً گفته شد، محمد هاشم خان صدراعظم امور اقتصادی کشور را بیشتر به عبدالمجید خان زابلی و امور فرهنگی را به سردار محمد نعیم خان واگذار کرد و خودش بیشتر به امور امنیت و اداره ولایات پرداخت. او در جوار کسب اطلاعات از طریق ریاست ضبط احوالات، خودش نیز بعد از ساعات رسمی کار شخصاً از طریق تلیفون با مراکز اداری و استخباراتی ولایات تماس می گرفت تا مبادا اشخاص صاحب رسوخ و سران اقوام توطئه و یا اقدامی را بر علیه دولت و تضعیف سلطنت خانوادگی براه اندازند. اما با وجود این همه جدیت و سختگیری اوضاع کشور در سالهای اخیر صدارت او با بعضی نا آرامی ها روبرو بود. با آنکه صدای حامیان شاه اسبق امان الله خان رو به سکوت بود و همه در زندان بسر می بردند و دیگر کسی جرأت نمی کرد حتی حرفی به زبان آورد، ولی در اطراف و اکناف کشور گاه گاهی شورشها براه می افتید که انگیزه اصلی آن بعضاً برخورد منافع رؤسای محلی و قبایلی ناشی از نحوه شدت عمل کارمندان دولت و تبعیض در بین اقوام بود. در سال 1312 وزیری های آنطرف سرحد در "متون" درخواست خوست سمت جنوبی حمله کردند، اما انگلیسها به هدف کمک با دولت افغانستان خانه های شانرا زیر بمبارد گرفت و آنها را به بازگشت مجبور ساختند. چند سال بعد شورشی در زمین داور قندهار رخ داد که در اثر تحریک مردم بوسیله صاحب رسوخ های آنجا علیه معارف ایجاد گردید و دولت با استفاده از قوای هوایی آنها را به سرعت خاموش کرد. همچنان در سالهای 1316 - 1317 کوچی های سلیمان خیل با دولت برخورد کردند که بزودی پایان یافت.

یکی از رویداد های مهمی که در طی دوره دوم صدارت محمد هاشم خان بوقوع پیوست، همانا "جنگ صافی" در کنرها بود که به دلیل ادامه این جنگ برای چند ماه و تلفات و خسارات ناشی از آن برای هردو جانب، مستلزم شرح مزید می باشد. فرهاد لبیب - یک صاحب منصب اسبق قوای هوایی کشور در یک مقاله مفصل موجب آغاز این جنگ را چنین بیان میکند: «در سال 1323 مطابق 1944م حکومت وقت خواست قانون مکلفیت را بالای مردم ساکن در دره کمر تطبیق نماید، چه قبلاً در آنجا قانون "هشت یک" اجراء می شد یعنی از هشت نفر یکنفر به عسکری فرستاده می شد. دولت امر نمود که چهار دوره از سن 18 تا 20 سالگی باید به خدمت

نظام فرستاده شود. مردم کنرها که قبلاً هم زیر فشار های گوناگون مانند انواع مالیات، بیگاری ها، چیلک (چهل یک) و گدام قرار داشتند، این امر مانند پاشیدن بنزین بر آتش کارگر افتاد و مردم را به دادخواهی واداشت. آنچه که آنها را بیشتر احساساتی و تحریک میکرد اینکه: وقتی می دیدند در جنوب مردم پکتیا از عسکری معاف است، در غرب اچکزائی ها به نظام سوق نمی شوند و در شمال "رحمان قل" و قومش نه تنها عسکر نمی دهند، بلکه زندان و محاکم و قانون خود را دارند، پس به کدام دلیل آنها یکباره چهار دوره به خدمت نظام سوق کردند؟»

فرهاد لبیب در ادامه می نویسد: «باری نخست مردم کنر طبق عنعنه جرگه نموده، میخواستند خواسته ها و مشکلات شانرا توسط "ملک ماموند" که شخصیت با نفوذ و قابل احترام بین مردم بود، به نمایندگی از آنها بگوش مقامات برسانند. ملک مذکور رهسپار جلال آباد شده و خواسته های مردمش را با نائب الحکومه و داؤد خان که در آن زمان قوماندان فرقه 11 جلال آباد بود، در میان می گذارند. چون نائب الحکومه صلاحیت هیچ کاری را در موجودیت صدراعظمی چون هاشم خان نداشت و داؤد خان خود از جمله کسانی بود که این قانون را تصویب نموده بود، لهذا به خواسته های نمایندگان کنرها جواب مثبت داده نشد. ملک ماموند متأثر از جواب منفی آنها همراه با همراهانش دوباره به کنر برمیگردند»

فرهاد لبیب بار دیگر به مجلسی اشاره میکند که بتاريخ هشتم میزان به اشتراک صدراعظم هاشم خان، سردار داؤد خان و چند نفر دیگر در باغ شاهی جلال آباد دائر و با نمایندگان مردم کنرها ملاقات به عمل آمد، ولی بازهم به نتیجه نرسید. حکومت به تصمیم خود تأکید میکرد و مردم ناراضی از آن بود، تا آنکه صدراعظم به نائب الحکومه هدایت داد که یکی از اشخاص با نفوذ آنجا "ملک قیس" را بازداشت و روانه کابل سازد و به همین ترتیب در اثر فشار های وارده بر مردم، قیام در برابر دولت در کنرها آغاز گردید و با فاجعه خونین برای هردو طرف به پایان رسید. (برای شرح مزید دیده شود مقاله فرهاد لبیب: تحت عنوان "پیرامون یک بهتان - علل اصلی جنگ صافی"، منتشره افغان جرمن آنلاین، مورخ 12 اکتوبر 2015)

در ارتباط به جنگ صافی در کنرها، دولت بر خانواده بزرگ شهید میرزمان خان کنری مظنون گردید و امر بازداشت آنها را اعم از زن و مرد و طفل و جوان پیر که جمعاً به 125 نفر می رسیدند، در سال 1324 صادر و متعاقباً همه را به زندان افگند. شرح مبسوط این رویداد را محمد هاشم زمانی (پسر میرزمان خان) در کتاب خود تحت عنوان "زندانی خاطرات - دهاشم خان د جهنمی زندانو یوه گوشه" (چاپ پشاور، سال 1379) بیان کرده است. این خانواده از سال 1324 تا سال 1336 در زندان دهمزنگ و زندان زنانه در کابل محبوس بودند و بعد از رهائی تا سال 1344 به اقامت تبعیدی در هرات مجبور شدند.

تعداد دیگر از کسانی که در ارتباط با جنگ صافی زندانی شدند، استاد خلیل الله خلیلی با

مامای شان نائب سالار عبدالرحیم خان صافی و بعضی از اعضای خانواده آنها بودند که بعد از رسیدن به مقامهای بلند دولتی در سال 1324 به یکبارگی از نظر افتادند و برای مدت سال زندانی شدند، چنانچه مختصر گزارش آن به استناد کتاب "خاطرات استاد خلیل الله خلیلی طی مکالمه با دخترش ماری" در مباحث قبلی تذکار یافت.

خلیلی درباره شورش کمر و رابطه آن با زندانی شدن نائب سالار عبدالرحیم خان می نویسد: «مردم کمر یک حرکتی یک شورشی در برابر حکومت کردند و شورش به سبب این بود که برآنها مالیات گزاف تحمیل شده بود و مردم بسیار فقیر و برهنه بودند، حتی پوست می پوشیدند و روز بد داشتند، چون آنها از عشیره صافی هستند و ماهم از عشیره صافی هستیم، این مامای من عبدالرحیم خان مرحوم خلغش تنگ شده بود و مرد عسکری بود و در زندگی هر روز تحقیر احساس میکرد، خانمش هم مرده بود و یک خانم دیگر ازین سادات کمر گرفته بود، نواسه شیخ پاچا و به آن خانواده حکومت محمد هاشم خان بسیار بدبین بود و خوش نبود به این خویشاوندی. بهر حال این مردم کمر شورشی کردند و از کابل عسکری فرستاده شد. ما از مرگ خود خبر داشتیم و به اصطلاح ازین واقعه خبر نداشتیم که کی تحریک کرده و کی گفته، اما شکی نیست که با مردم کمر بیشتر روابطی نائب سالار عبدالرحیم خان داشت بواسطه این خویشاوندی نو که کرده بود، بعضی از بزرگان و ریش سفیدانش که می آمدند در منزل عبدالرحیم خان شب میکردند، اما آنها را همیشه توصیه میکرد و به اتحاد و اتفاق وحدت و دوستی و اطاعت بحکومت، نه اینکه بگویند بروید شما شورش کنید...» (شرح مزید کتاب: "خاطرات استاد خلیل الله خلیلی..."، صفحه 195)

در رابطه با سیاست محمد هاشم خان که مبتنی بر تقویت و استحکام دولت مرکزی در برابر ارباب رسوخ استوار بود، یکی هم وارد کردن فشار نظامی بر مردم خُدران بود که منجر به کوچیدن بعضی سران آنها و ترک وطن به آنطرف سرحد گردید. محمد ولی آریا انگیزه اصلی اقدام دولت را علیه آنها چنین شرح میدهد و می نویسد: «در جریان لویه جرگه سال 1320 که برای تسلیمی اتباع آلمان به انگلیس و دخول انگلیس در افغانستان در زیر بهانه دفاع از هند در جریان جنگ دوم جهانی دائر شده بود، زمرک خان خُدران برادر ببرک خان خُدران ایستاد و گفت: "هرگاه انگریز به افغانستان حمله کند، او [زمری خان خُدران] ده سال مصرف جنگ را از کیسه خود می پردازد و حاضر است چنین قوا و عسکری را برای مقابله آماده سازد..."; این گفته زمری خان به یقین که نزد حکومت وقت مورد توجه قرار گرفته بود، تعبیری دیگر شده نمیتوانست، مگر موجودیت یک قدرت بزرگ دارای پول و قوای نظامی وافر که توانائی مصارف ده سال جنگ را بعهده بگیرد. درحقیقت این طرز بیان آنهم در لویه جرگه یک چلنج جدی در برابر حکومتی که در آنوقت برای تمرکز قدرت دولت در تمام افغانستان مجدانه تلاش میکرد، محسوب می شد و

به این اساس حکومت تحمل این چلنج را قطعاً نداشت، بخصوص که همچو آواز از طرف قدرتمندان محلات حاشیه سرحد بلند گردد.» (آریا، محمد ولی: تبصره در ستون نظر سنجی ها، پورتال افغان جرمن آنلاین، مورخ 26 جولای 2015)

جنرال محمد زکریا ابوی به بیان یک خاطره خود درباره سرکوبی مردم خُدران می پردازد و می نویسد: «مردم خُدران به مشری فرزندان ببرک خان مرحوم و غازی اصلاً با قوای عسکری جنگ نکردند و جنگ نمی خواستند. آنها خوب میدانستند که برادرکشی کار ناصواب است؛ مجبوراً خانه، مال، قلعه و اسباب داشته و نداشتته خود را پشت سر گذاشتند و به پاکستان امروز و هند سابق پناهنده شدند. این سوقیات هم تلفات دلخراش داشت و نادرشاه خان کندکشر- در المره کشته شد و حکومت برای طمطراق خود، المره را به نادرشاه کوت تبدیل نام کرد. این جنگ هم از اثر دسیسه و روحیه خود بزرگ بینی اداره کنندگان آن زمان ولایت جنوبی (پکتیای امروزی) به وقوع پیوست. مرحوم جنرال غلام رسول خان پرماچ که بعد از واقعه جنگ خُدران والی آن ولایت شده بود، شخصاً با تأثر زیاد به من [ابوی] گفت که چگونه کارکنان آنوقت، مردم خُدران را تحریک میکردند و چگونه برخلاف حقیقت پسران ببرک خان را باغی و طاغی قلمداد کردند و چگونه دارائی و هستی شانرا برباد دادند و چگونه از آن همه استقبال نیکو و دعوت بزرگی که پسران ببرک خان برای همه عساکری که از کابل آمده بودند، داده بود، از آن سوء استفاده شد و به مردم بیچاره و صلحجو جنگ تحمیل شد و پسران ببرک خان وطن را گذاشتند.»

همچنان قابل ذکر است که عین حالت به شکل دیگر در قضیه بازداشت و حبس حسن خان مومند و برادرش یوسف خان مومند و بعضی از اعضای خانواده ایشان صورت گرفت. حسن خان مومند شخصیت با نفوذ و پر قدرت محل بود که در یک قلعه مستحکم می زیست و تعدادی از مردان مسلح قومی را در جوار خود داشت. میگویند وقتی محمد ظاهر شاه دعوت او را پذیرفت و با همراهان به محل اقامت او رفت، حسن خان از پادشاه چنان پذیرائی شاندار کرد که گوئی پادشاه بیک پادشاهی دیگر میرود. اطراف جاده ای خط السیر پادشاه همه جوانان مومند بطور مسلح به پذیرائی آمده بودند و با فیرهای هوائی که برطبق عنعنه قدیم نشانه ای از سرور و ادای احترام بود، به استقبال از پادشاه پرداختند. چندی بعد وقتی ولسوال کامه به قتل رسید، پای حسن خان مومند و اطرافیانش در میان آمد و به همین اتهام او و بعضی اعضای خانواده اش را بازداشت و برای چند سال زندانی ساختند. به نظر بعضی ها دلیل و انگیزه اصلی اینکار همان توجیه از قدرت نمائی حسن خان حین دعوت پادشاه بود که به شکل دیگر منتج به زندانی شدن آنها گردید. (والله اعلم)

اینکه چرا حکومت وقت در برابر قدرت نمائی بیش از حد بعضی شخصیت ها بخصوص در حواشی سرحد عکس العمل شدید نشان میداد، جنرال ابوی به شرح یک موضوع بسیار مهم در

آنوقت می پردازد و می نویسد: «من در سال 1325 در پشاور در زمانیکه به حیث یک صاحب منصب ستاژیر در غند 22 کوهی ایالت شمال غربی قطعات اردوی شاهی هند برتانوی مشغول بودم، شنیده بودم و تبلیغات قونسل افغانی را شخصاً مشاهده کرده بودم، کپتان مراد علی یوسف زایی که در زمره هیئت اداری و تدریسی صاحب منصبان ستاژیر افغانی مهماندار و مؤظف بود، زیر احساسات قومی و نژادی تحت تأثیر این تبلیغات قرار گرفته بود. آنوقت آنجا مشاهده می کردم که در هند مستعمره آنوقت چه فعالیت های حزبی، سیاسی، دینی و آزادی [خواهی] جریان داشت. دسته های مختلف تحت رهبری لیدران خود فعالیت های متضاد داشتند؛ عده ای طرفدار وحدت هند و عده دیگر تحت تأثیر احساسات مذهبی [دینی] به تقسیم هند به مناطق مسلمان و هندو پابندی نشان می دادند. نهر و از طرفداران جدی عقیده اولی و محمد علی جناح طرفدار جدا بودن مناطق مسلمانان بود. درضمن بعضی لیدران پشتون هم خود نمائی هایی داشتند، مگر بین شان بصورت عموم وحدت فکری موجود نبود. قدرت مالی، اقتصادی و توپوگرافی منطقه هم آهنگی ها را بهم میزد و می رفتند زیر تأثیر گروپ های بزرگ و به راه های خود و خودخواهی های خود. از جمله خان عبدالغفار خان تپ و تلاش هایی داشت و اکثراً در پهلوی نهر و می بود. فعالیت نهر و چشمگیر بود، درهر شهر و قریه سری میزد و با زبان شرربار خود مردم را تنویر و تبلیغات آزادی را سر میداد. درضمن هم سری در منطقه پشتونها زد. می گفتند رهنمای او در این سفر عبدالغفار خان بود و در آنجا به تبلیغات خود برای آزادی هند و وحدت آینده هند برای مردم توضیحات و نظریات خود را شرح میکرد. مگر پیشنهادات او به طبع پشتونها موافق نیفتاد، او را گرفتار و تهدید نمودند که دوباره به منطقه "فرونیر" یعنی سرحد آزاد که جز هند نمی باشد، قدم نگذارد. پشتونها مناطق خود را جز هند نمی دانستند و اصلاً هم جز هند نمیباشد. نهر و برای رهائی خود موضوع را قبول و قراردادی را تحریر و امضا نمود، مگر دستخط او را مردم قبول نکرده و به او امر کردند که "گوتی و لگاوه" [انگشت را بگذار]، نهر و شصت خود را رنگ زد و نشان انگشت نهاد. فوتوکاپی این قرارداد و امضا و نشان انگشت درجراید هند نشر شد.»

ابوی در ادامه می افزاید: «این حرکت و حرکات امثال آن، نه به درد حکومت افغانستان خورد و نه به منفعت پشتونها آن دیار تمام شد، زیرا لیدر راستکار و سیاست مدار بصیر در آنجا وجود نداشت و از جانبی هم پلان آزادی هند قبل ازین حرکات نمایشی درعقب درهای بسته و قصر های اداری و سری لندن ترتیب و تنظیم شده بود. ایجاد پاکستان و تقسیم هند سالها قبل ماهرانه و دقیقانه پیشبینی شده بود، تا سرداران کابلی از خواب برخاستند، موضوع تمام شده بود.»

ابوی می نویسد: «اگر به هذیان گوئی و بدبینی مرا محکوم نکنند، خواهم گفت که سوقیات

بالای مردم خُدران و همچنان محاربهٔ کنرها جزء پلان این پیشبینی‌ها بود که مردم پشتون ماورای سرحد بدبین و مخالف سرداران و زمامداران افغانی باشند و شوند. پس حرکات جزوی آن‌هم در تندباد احساسات شخصی خارج از محاسبهٔ سیاسی و جدی به سرعت خنثی گردید و خان‌های دوسره پشتون هم برای گنبد دستار خویش تلاش داشتند، نه برای آزادی و سعادت مردم، هریکی به دری التجا بردند.» (جنرال ابوی، محمد زکریا، سلسلهٔ مقالات: "داؤدخان و اردو"، منتشره مجله نامه خراسان، شماره 5، سپتمبر 1990)

بخش بیست و ششم

عبدالمجید خان زابلی. پیشاهنگ تحولات اقتصادی درسکتور خصوصی

اقداماتی که در دورهٔ صدارت محمدهاشم خان بوسیلهٔ عبدالمجید خان زابلی رویدست گرفته شد، اولین گامی بود که در راه انکشاف سکتور خصوصی، آنهم بیشتر در ساحت تجارت، بانکداری و صنعت با ایجاد شرکت های سهامی، تأسیس بانک ملی افغان و اعمار فابریکات خورد و بزرگ در افغانستان برداشته شد و یک تحول مهم را به همراه داشت. اگر چه اینکار بار اول در دورهٔ پربار امانی پس از استرداد استقلال کشور و برقراری روابط سیاسی و تجارتی با کشورهای فراتر از کشورهای همسایه صورت گرفت (چنانچه اولین قرار داد تجارتی افغانستان با برتانیه در سال 1300، با فرانسه در سال 1301، با اتحاد شوروی در سال 1303 و با تعدادی دیگر کشورها در سالهای 1306 و 1307 به امضاء رسید و روابط تجارتی با آن کشورهای برای بار اول آغاز گردید و نیز با انفاذ "نظامنامه تشویقیهٔ صنایع" نخستین گام در راه انکشاف صنایع در آنوقت گذاشته شد، همچنان پول کاغذی بار اول در سال 1307 چاپ و بطور محدود به دوران انداخته شد)، اما این تحول پس از تشکیل شرکت سهامی در سال 1309 و متعاقباً اقدامات گسترده در راه انکشاف تجارت داخلی و خارجی در سال 1311 و بخصوص تأسیس "بانک ملی افغان" در سال 1312 زیر نظر عبدالمجید خان زابلی و به ابتکار او بیشتر از پیش انکشاف کرد.

عبدالمجید خان زابلی کی بود؟:

عبدالمجید خان (متخلص به زابلی) پسر محمد حکیم خان بتاریخ 14 آگست 1896 (23 سنبله 1275 ش) در ولایت غزنی - قریه حسین خیل متولد و با پدر خود که مصروف تجارت بود، در هرات اقامت گزید و در سال 1913 (1292 ش) همراه با پدر به تاشکند سفر کرد. او در هرات و سپس در مدرسه اسلامی تاشکند بین سالهای 1913 تا 1917 تحصیل کرد. از آن پس در تجارتخانه پدر به شغل تجارت صادرات و واردات بین ایران و روسیه پرداخت و در سال 1922 (1301 ش) دفتر تجارتخانه را از تاشکند به مسکو انتقال داد و در آنجا یک دستگاه نساجی را تحت قانون جدید

شوروی بکار انداخت.



در 1929 (1308 ش) به جرمنی رفت و فعالیت های خود را به امور سرمایه گذاری بین المللی متمرکز ساخت. از آنجا به دعوت محمدنادرشاه به افغانستان آمد و در 1933 (1312) شرکتی را بنام "هاشمی" (به گمان اغلب با اشتراک محمدهاشم خان صدراعظم) تأسیس نمود که بعداً بنام "شرکت سهامی ملی افغان" تغییر نام یافت و طی همین سال شرکت مذکور به حیث اولین بانک افغانستان بنام "بانک ملی افغان" به فعالیت آغاز کرد و بزودی شعبات و نمایندگی های آن در داخل و خارج تأسیس گردید. زابلی در سال 1936 (1315 ش) در کابینه محمدهاشم خان به حیث

وزیر تجارت و بعداً در 1946 (1325 ش) در کابینه شاه محمود خان حیث وزیر اقتصاد ملی ایفای وظیفه کرد. او در 1942 (1321 ش) به پاداش خدماتش در ساحه اقتصاد به دریافت نشان "سردار اعلی" از طرف محمدظاهر شاه و همچنان بعضی مدالها از کشورهای خارجی نایل آمد. زابلی به حیث یک سرمایه دار و وزیر پر قدرت رو به فعالیت سیاسی آورد و از جریان "ویش زلمیان" در قندهار حمایت کرد و سپس با محمد داؤد و چند شخصیت رسمی دیگر به تشکیل یک حزب بنام "دموکرات ملی" یا به عبارت دیگر "کلپ ملی" مبادرت ورزید. در سال 1950 (1329 ش) روابط او با صدراعظم شاه محمود خان برهم خورد و از وزارت استعفی داد و به خارج کشور رفت و در امریکا برای مدت طولانی اقامت گزین شد و از سیاست کناره گرفت، اما در 1963 (1342 ش) برای مدت کوتاه به وطن برگشت و به فرمان محمدظاهرشاه عضو کمیسیون مشورتی قانون اساسی گردید و در لویه جرگه 1964 (1343 ش) عضویت یافت.

زابلی به حیث سهامدار بزرگ بانک ملی و مؤسس آن، تا وقتی که بانک مذکور در زمان جمهوری محمد داؤد در 1975 (1354 ش) ملی گردید، وظیفه ریاست عمومی بانک ملی افغان را بعهده داشت و تمام امور مهم آنرا از محل اقامت خود در شهر "نهایت" - ایالت مساجوستس ایالات متحده امریکا رهبری و اداره میکرد و همه آمران اجرائیوی بانک مذکور و نیز روسای مؤسسات ملکیت آن بانک به امر او مقرر می شدند. زابلی طی یک نامه نظریات خود را عنوانی رئیس جمهور محمد داؤد نوشت و پیشنهاد وقف یک قسمت جایداد خود را جهت انکشاف معارف و صحنه به حکومت ارائه نمود که لاجواب ماند. او بعد از کودتای 7 ثور 1357 (اپریل 1978) به نورمحمد تره کی نیز نامه نوشت و مبلغی را نقد و قسمتی از ملکیت شخصی در هرات، همچنان

خانه در دارالامان و کوتی پغمان خود را برای انکشاف معارف وقف نمود که از طرف نور محمد تره کی با تشکر پذیرفته شد. عبدالمجید خان زابلی بتاريخ 23 نوامبر 1998 (2 قوس 1377 ش) به عمر 103 سالگی در امریکا وفات کرد و در آنجا به خاک سپرده شد. او قبل از وفات در وصیت نامه رسمی یک "تراست فند" را ایجاد کرد و عواید تمام دارائی های خود را در خارج به غرض استفاده و کمک به انکشاف تعلیم و تربیه در افغانستان اختصاص داد که شرح جزئیات آن در وصیت نامه مذکور به تفصیل درج گردیده است. (درباره سوانح دیده شود - آدامک، لودویک: کتاب "سوانح شخصیت های معاصر افغانستان"، 1987، صفحه 201؛ ویکی پیدیا: "عبدالمجید زابلی"؛ درباره وصیت نامه دیده شود: "یادداشت های عبدالمجید زابلی"، تنظیم و بازنویس: وحیدمژده، 1380، پشاور، صفحه 134 به بعد؛ درباره فعالیت های سیاسی او دیده شود - کاظم، سید عبدالله: "رویدادهای عمده در دوره صدارت شاه محمود خان غازی"، 2020، کالیفورنیا، صفحه 285 - 293)

دوستی و همکاری زابلی با محمد هاشم خان در عصر امانی وقتی آغاز شد که محمد هاشم خان در سال 1302 به حیث سفیر افغانستان در مسکو ایفای وظیفه میکرد، در این وقت عبدالمجید خان زابلی مصروف تجارت در مسکو بود. موفقیت او در تجارت، توجه محمد هاشم خان را به خود جلب نمود و بزودی روابط دوستانه بین آنها برقرار شد. وقتی محمد نادر شاه به سلطنت رسید و وضع اقتصاد کشور نهایت خراب بود، محمد نادر شاه بنابر توصیه محمد هاشم خان صدراعظم از زابلی خواست تا به افغانستان برگردد و در امور اقتصادی با حکومت همکاری کند. زابلی می نویسد: «موقعیکه اعلیحضرت شهید محمد نادر شاه زمام امور را بدست گرفت، من در آلمان به کار تجارت اشتغال داشتم. در آن موقع تلگرافی از ایشان بدستم رسید که از من خواسته بود تا هر چه زودتر به کابل بیایم. من به علت مصروفیت های شخصی موفق به این کار نشدم. بعداً تلگراف دوم از اعلیحضرت برابم رسید که مجدداً از من دعوت عاجل سفر به افغانستان شده بود که باز هم موفق نشدم به این دعوت لبیک بگویم. مدتی بعد وی برادر خود سفیر صاحب شهید [سردار محمد عزیز خان] که در آن موقع در ماسکو بود، وظیفه سپرد تا به برلین آمده و مرا همراه خود به افغانستان ببرد. سفیر صاحب تصویری از وضع نا به سامان اقتصادی افغانستان برایم ترسیم نمود و علاوه کرد که پس از فتح کابل در خزانه دولت فقط هشت هزار افغانی پول باقیست. شیرازه امور اقتصادی یکسره از هم گسسته و در چنین شرایط به شخصی نیاز است تا در علم اقتصاد وارد بوده و اقتصاد کشور را بر بنیاد اصولی بنا نهد که پیشرفت های جهان امروز مستلزم آنست و اعلیحضرت برای این امر مهم شما را برگزیده اند.»

زابلی می افزاید: «به این ترتیب من با ایشان عازم افغانستان گردیده و از راه هرات داخل کشور شدم. نخستین ملاقات من در هرات با جمعی از تجار هراتی بود که آنها با برنامه های من

برای ریختن شالوده یک زیربنای مدرن برای اقتصاد افغانستان نظرمساعد نشان دادند و به این ترتیب به کمک تجار ملی هرات، قندهار، کابل و سایر نقاط کشور در اسرع وقت امکان تجمع مبلغ 5 میلیون افغانی سرمایه فراهم شد و دولت نیز با پرداخت 2 میلیون افغانی درین پروسه سهم گرفت. ما با 7 میلیون افغانی سرمایه در سال 1311 کار را آغاز کردیم که بدون کمک خارجی و فقط فراهم آمده از منابع داخلی کشور بود. با همین سرمایه تا سال 1321 یعنی مدت ده سال کارهای بزرگی انجام گرفت. لازم به تذکر است که گروپ اول سرمایه داران ... صد درصد به خواش خود اینکار را نکردند، بلکه تاحدی فشار دولت نیز وجود داشت.»

زابلی درباره وضع اقتصادی دولت در آنوقت می نویسد: «در اثر انقلاب [اغتاش] خونین 1307 افغانستان تمام توان و امکان مالی و اقتصادی خود را ازدست داده بود: خزانه خالی و تمام پس اندازها از بین رفته بود، ذخایر اسلحه به تاراج رفته و تمام دفاتر و وزارت خانه ها مورد چپاول قرار گرفته بود، بحدی که حکومت در ماه اسد 1312 قادر به تادیه معاش عساکر نبود. تجارت و داد و ستد مملکت کاملاً بدست یهودی های خارجی و هندوستانی ها و تبادلۀ اسعار هم در انحصار آنها آمده بود. تجار افغانی در عرصۀ داد و ستد خارجی اصلاً عرض وجود را نداشتند.»

زابلی می افزاید: «اعلیحضرت محمد نادر شاه زمانی تصمیم به ایجاد ریفورم در عرصۀ اقتصادی کشور گرفتند که هنوز آتش ناامنی و اغتشاش در کشور فروکش نکرده بود. اغتشاش کوهستان، اندر، تره کی، ابرهیم بیگ، دری خیل و سلیمان خیل مملکت را ضعیف ساخته بود. تا آغاز جنگ جهانی دوم 17 شورش صورت گرفت، ولی این شورشها مانع اجرای ریفورم اقتصادی نگردید.» ("یادداشت های عبدالمجید خان زابلی"، ...، صفحه 7 تا 9)

شرکت سهامی ملی افغان و کسب امتیازات انحصاری از دولت:

در سالنامه 1312-1313 تحت عنوانی "شرکت اسهامی ملی افغان" مطالبی به نشر رسیده که نکات عمده آن ذیلا تقدیم میگردد: «شرکت اسهامی اولاً بتاريخ 4 دلو 1309 با سرمایه 5 میلیون افغانی تأسیس یافت که منجمله چهار و نیم میلیون را حکومت و 5 لک متباقی را بعضی تاجران سهمیم گردیده و ابتداء اجرای معمولات [امور] در تحت اداره وزارت جلیله تجارت منحصر بوده الی ابتدای سنه 1311 از سرمایه حقیقی آن یک میلیون [افغانی] جمع و فروش و باقی اسهام آن ملتوی و معطل ماند.» حکومت به دلیل مشکلات اقتصادی و نیز ناتوانی اداری نتوانست این شرکت را زیر نظر وزارت تجارت به پا ایستاده کند، لذا به این فکر افتاد که با اعطای امتیازات انحصاری فوق العاده از سکتور خصوصی در این راه استفاده نماید، چنانچه در گزارش سالنامه مذکور آمده است که: «تصویب مجلس عالی وزرا از تاریخ 28 سنبله 1311 شرکتی را به اسم "شرکت سهامی ملی افغان" مامور و موسوم و عده از تاجران مملکت به اخذ سهمیه ها در این شرکت شامل شده، اداره شرکت

موصوفه مستقلاً در دست تجارت داخله و واگذار و سرمایه ابتدائی آن 35 ملیون افغانی تعیین کرده شد که از آنجمله 10 ملیون سهم آن در آخر سال 1311 فروش و منجمله 30 فیصد آنرا حکومت متبوع مان سهیم گردیده، متباقی اسهام برای سه سال آینده موکول و شرکت اسهامی ملی افغان از 9 ثور 1312 به اساس تشکیلات جدید به اجرای امور مؤظفه خود اقدام کرده در تصدیر [صادر کردن] اشیای پیداوار افغانستان بخارج و تورید اشیای مایحتاج افغانستان که در ذیل انحصار اوست، بنرخ مناسب و درست اول از خارج صرف مساعی ابراز داده جداول معاش و مصرف شرکت موصوفه را بمطالعه هموطنان خود گذاشته، علاوهً بعضی امتیازاتی را که حکومت متبوع ما برای توسعه عملیات "شرکت اسهامی ملی افغان" اعطا فرموده است، ذیلاً تذکار میدهد:

1 - امتیاز خرید و فروش مسکوکات داخله و خارجه و صرافی، تهیه سکه خارجه و نقره و طلای کارآمد حکومت، خریداری مایحتاج و مایلز مه جنسی دوائر حکومت که تعلق میگیرد به واردات از خارج، فروش مواد معدنی و تجارتی افغانستان در خارج، حقوق تبادلۀ خزاین داخله با اساس مصوبه جلسه تاریخی 28 سنبله 1311 مجلس عالی وزرا در ذیل 15 مواد.

2 - امتیاز انحصار واردات قند و شکر از خارج به افغانستان به تصویب مجلس عالی شورا و مجلس عالی وزرا و صحه سنیه پادشاهی از تاریخ اول سنبله 1312 الی مدت 7 سال در ذیل 16 مواد.

3 - امتیاز انحصار واردات موتر و سامان کار آمد موتر از خارج به افغانستان بتصویب مجلس عالی وزرا و منظوری حضور مبارک شاهانه.

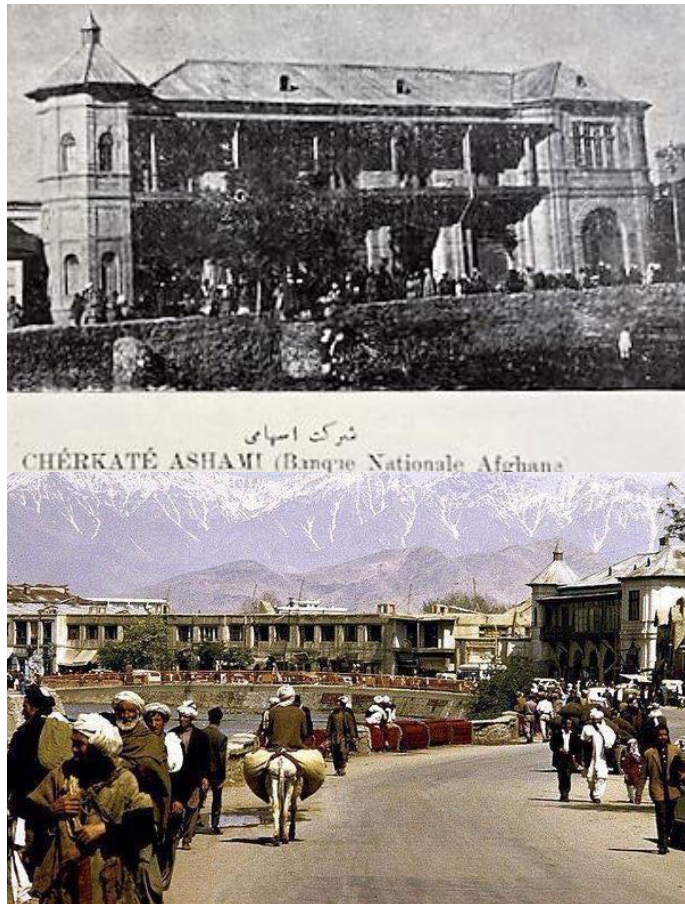
4 - امتیاز سهم سه صدهزار جلد پوست قره قلی به اساس تقسیمات ردیف "ب" ماده اول لایحه انحصارات تجارت پوست قره قلی و تصویب مقامات صلاحیتدار.

5 - اشتراک سهم یک ملیون افغانی از جمله اسهام شرکت انحصارات پترول.»

علاوۀ در گزارش تذکر رفته که: عمارت شرکت اسهامی نیز تحت تعمیر است، منزل اول آن در سال 1313 بسر میرسد و مصارف اولیه آن تا اندازه یک ملیون افغانی در نظر گرفته شده است. اشخاص ذیل به حیث اعضای هیئت مدیره شرکت تعیین شده اند: رئیس افتخاری میرزا محمدخان [یفتلی] وزیر تجارت، عبدالمجید خان زابلی، دوست محمدخان ایماق، غلام حیدرخان مختارزاده، محمد عمر خان، سید کریم خان و عبدالحق خان. رئیس شرکت: عبدالمجید خان زابلی، معاون عمومی: دوست محمدخان ایماق، مدیر عمومی محاسبه: میرزا خیر محمدخان....

نمایندگی های شرکت در داخل کشور: در غزنی، قندهار، فراه، هرات، میمنه، اندخوی، مزار شریف، قلعه جدید، کلات، دکه و مشرقی. همچنان نمایندگی های شرکت در خارج: در هند، پشاور، کراچی، چمن، لندن و برلین؛ با افتتاح نمایندگی های فوق و تعیین مامورین مربوطه، روابط

با بانکهای معاملاتی در بمبئی، پاریس، لندن و برلین بسرعت برقرار گردید. (شرح مزید - سالنامه کابل 1312، صفحه 175 - 177)



عکس بالا، طوریکه در ذیل آن دیده میشود: عمارت شرکت اسهامی "شرکت هاشمی" (بعداً مسمی به "بانک ملی افغان")
عکس پایان: دورنما و موقعیت: لب دریای کابل، جاده خیابان، در جوار آن تعمیر نو بنای عمارت معاینه خانه مرکزی و لابراتور مربوطه در چهار راهی "پل باغ عمومی".

نقش "بانک ملی افغان" در تحول اقتصادی بین سالهای 1311. 1321:

شرکت سهامی ملی افغان که بتاريخ 28 سنبله 1311 تأسیس شد، با اخذ امتیازات فوق العاده از حکومت، بخصوص امتیاز انحصار واردات قند و شکر، موتر و لوازم مربوطه، انحصار تجارت پوست قره قل، اشتراک یک ملیون افغانی در اسهام شرکت انحصارات پترول و تهیه مواد مورد ضرورت حکومت از خارج و از همه مهمتر امتیاز خرید و فروش مسکوکات داخلی و خارجی و صرافی و تهیه

اسعار خارجی و نقره و طلای کارآمد حکومت، حیثیت یک مؤسسه بزرگ اقتصادی را در افغانستان کسب کرد و این وسعت وظایف موجب شد که نام "شرکت سهامی ملی افغان" بتاريخ 9 ثور 1312 به "بانک ملی افغان" تغییر کند.

این اولین بار بود که در تاریخ افغانستان مؤسسه اقتصادی بنام "بانک" با امتیازات بزرگ انحصاری پا بر عرصه وجود گذاشت و سرعت بیک مرجع پر قدرت اقتصادی تبدیل شد که بازهم در راس آن برای سالهای متمادی یک شخص و آنهم عبدالمجید خان زابلی قرارداد داشت. از همین طریق زابلی به حیث وزیر تجارت و سپس وزیر اقتصاد ملی با قدرت روزافزون داخل کابینه شد و نقش "سلطان اقتصادی" را در افغانستان بعهدہ گرفت. او توانست با بسیج نمودن یک تعداد سرمایه داران افغان و جلب اعتماد شان برای سرمایه گذاری در سکتور خصوصی، یک دوره جدید را در انکشاف اقتصادی کشور آغاز کند. این بانک که در سال 1312 (1933) با سرمایه 35 میلیون افغانی (معادل 3.5 میلیون دالر امریکائی به نرخ آنوقت) با اشتراک و سهمگیری دولت تأسیس شد، با داشتن امتیازات فوق العاده طی ده سال موفق شد تا سرمایه خود را به بیش از ده چند (454) میلیون افغانی معادل 40 میلیون دالر امریکائی) افزایش دهد. با آنکه در سال 1318 (1939) بانک دیگری بنام "د افغانستان بانک" به حیث بانک مرکزی با سرمایه ابتدائی 200 میلیون افغانی از طرف دولت ایجاد گردید و بانک ملی سهمیه اشتراکیه دولت را به حساب آن بانک انتقال داد، اما انحصارات وارداتی و صادراتی مانند سابق در اختیار بانک ملی و شرکتهای وابسته به آن باقی ماند و این وضع تا ختم جنگ جهانی دوم ادامه یافت.

وارثان گریگوریان در این باره می نویسد: «بین سالهای 1933 و 1946 بانک ملی موفق شد تا بخش بزرگ سرمایه خصوصی را در کشور جلب کند و در بیش از 50 شرکت سهامی تجاری و صنعتی سرمایه گذاری نماید. تجار بزرگی که در بانک ملی سهم داشتند، در عین حال سهامدار شرکتهای مذکور نیز بودند. بانک ملی و رئیس آن عبدالمجید خان زابلی علاوه بر انحصار تقریباً کامل مال التجاره عمده وارداتی و صادراتی، بر بخش بزرگ صنایع کشور نیز تسلط یافت که هردو بخش صنایع دولتی و صنایع جوان نوتشکیل را احتوا میکرد.» گریگوریان در این ارتباط به یک نکته مهم اشاره میکند و می نویسد: «بانک سرمایه ملی را بسیج نمود و آنرا در دست خود تمرکز بخشید و همکاری پر منفعت دوجانبه را با خانواده شاهی کشور برقرار ساخت و بعضی از اعضای قشر حاکم از جمله سهامداران آن بودند.» (فرهنگ: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، صفحه 650، به نقل از- گریگوریان، وارثان: "سیاست خارجی افغانستان..."، صفحه 228)

فعالیت های مهم بانک ملی افغان را میتوان در سه ساحه ذیل خلاصه کرد:

1. در ساحة تجارت:

قبل از آنکه مفکوره تأسیس شرکتهای سهامی در کشور به وجود آید، هر تاجر افغان ناگزیر بود اموال خود را به مسئولیت خود و آنهم به نرخ روز و یا به قیمتی که خریدار پیشنهاد می نمود، به مارکیت های خارج عرضه کند، زیرا آنها از یکطرف علاقمند به معامله نقده بودند و از طرف دیگر بدون آنکه به انتظار یک قیمت بلندتر باشند، کوشش میکردند هرچه زودتر اموال را فروخته و به وطن برگردند. عموم تاجران خارجی و یا شرکتهای مربوطه شان که از این مشکل تاجران افغان آگاه بودند، از فرصت استفاده کرده مال التجاره افغان را به قیمت نازلتر خریداری میکردند و حتی نمایندگان خود را اعزام میداشتند تا متاع مورد ضرورت را با پیش پرداخت پول به تاجران از بازارهای داخلی به قیمت نازلتر خریده و آنرا به کشور خود انتقال میدادند. حکومت در امور تجارت کوچکترین مداخله نداشت و معاملات بین خود فروشنده و خریدار و به مسئولیت شخصی طرفین صورت میگرفت. همچنان حکومت هیچ کنترول بر نرخ تبادلۀ اسعار و نیز بر مقادیر صادرات و واردات نداشت. معمولاً تفاضل واردات بر صادرات موجب می شد تا تقاضا برای اسعار خارجی بیشتر شود و نرخ تبادلۀ اسعار با افغانی دچار تموج بیش از حد گردد.

پس از آنکه بانک ملی افغان شروع بکار کرد، وضع تغییر کرد و تحولات عمده و مهم در امور تجارت بطور کل پدید آمد. با تأسیس شرکتهای تجارتي از طرف بانک و فراهم آوری تسهیلات برای تاجران، امور تجارت خارجی و داخلی رونق تازه یافت، کنترول بر اسعار و نرخ تبادلۀ به وجود آمد و کوشیده شد تا توازن بین واردات و صادرات برقرار شود. با توريد ماشین و آلات و فابریکات کوشش گردید تا تولیدات داخلی جای واردات بعضی اقلام را بگیرد و نیز اقلام صادراتی بطور بهتر بر طبق شرایط بازارهای فروش به خارج صادر و در مارکیت های عمده فروشی با قیمت های مناسب بفروش برسد.

علاوۀ بانک ملی توانست نرخ تبادلۀ افغانی را با دالر بطور ثابت نگهدارد و از این طریق معادلت نرخ تبادلۀ افغانی را با سایر اسعار خارجی تثبیت نماید. بانک همه تاجران را تشویق کرد تا معاملات خویش را از طریق بانک با خارج پیش ببرند و اسعار مازاد از صادرات خویش را در بانک به افغانی تسعیر نمایند. همچنان بانک حاضر شد به تاجران بروی تضمین اموال شان، مبالغی را به حیث پیش پرداخت و یا به شکل قرضه های کوتاه مدت با شرایط سهل و ربح کم که در آنوقت "تکتانه بانکی" نامیده می شد، تادیه نماید. ایجاد نمایندگی های متعدد بانک در مراکز مهم تجارتی در داخل کشور و نیز تأسیس نمایندگی های بانک در پشاور، کویت، بمبئی، کراچی، و لندن و افتتاح یک نمایندگی تجارتی در نیویارک سهولت های فراوان را در امور تجارت و نیز انتقال اموال وارداتی و صادراتی برای تاجران و شرکتهای مربوطه فراهم نمود.

بانک ملی افغان طی یک دهه از تأسیس خود (از 1312 تا 1322) موفق شد تا در تشکیل تقریباً

یک صد شرکت تجارتی نقش فعال بازی کند و سرمایه داران خصوصی را در این زمینه تشویق و کمک نمود و حتی بسیاری از این شرکتها را به سرمایه و نظارت مستقیم بانک در مراکز بزرگ تجارتی کشور (کابل، قندهار، هرات، مزارشریف، غزنی و بغلان) ایجاد و فعال ساخت. طور مثال از چند شرکت مهم آن ذیلاً نام برده میشود: "بانک ملی افغان" (1933- سرمایه 60 میلیون افغانی)؛ "انحصارات قند و پترول" (1938- سرمایه 30 میلیون افغانی)؛ "شرکت انحصار موتر" (1938- سرمایه 10 میلیون افغانی)؛ "شرکت صابر" (1941- سرمایه 10 میلیون افغانی)؛ "شرکت اتحادیه شمالی پنبه" (1935- سرمایه 50 میلیون افغانی)؛ "شرکت قره قل" (1938- سرمایه 55 میلیون افغانی)؛ "شرکت عزیز" (1940- سرمایه 13 میلیون افغانی)؛ "شرکت برق" (1940- سرمایه 18 میلیون افغانی)؛ "شرکت نساجی" (1940- سرمایه 65 میلیون افغانی)؛ "شرکت وطن" (1935- سرمایه 10 میلیون افغانی)؛ "اتحادیه هرات" (1936- سرمایه 17 میلیون افغانی)؛ "شرکت رفاه رشتیا" (1940- سرمایه 7 میلیون افغانی)؛ "شرکت اخوت مزارشریف" (1940- سرمایه 5 میلیون افغانی)؛ "شرکت اتحادیه اندخوی" (1940- سرمایه 14 میلیون افغانی)؛ "شرکت اتحادیه کابل" (1946- سرمایه 50 میلیون افغانی)؛ "شرکت یووالی" (1946- سرمایه 11 میلیون افغانی)؛ "شرکت وطن" (قندهار- سرمایه 12 میلیون افغانی)؛ "جاری ونجاری کابل" (سرمایه 10 میلیون افغانی)؛ "شرکت پشمینه بافی" (سرمایه 10 میلیون افغانی)؛ "شرکت پشمینه بافی قندهار" - سرمایه 5 میلیون افغانی)؛ "شرکت اقبال مزارشریف" - سرمایه 20 میلیون افغانی)؛ و متباقی بیش از 80 شرکت دیگر با سرمایه های کمتر از 5 میلیون افغانی. (برای مزید معلومات دیده شود - کتاب "Commercial Afghanistan"، تألیف محمد علی، دهلی، 1946، ضمیمه ششم، صفحه 66-70؛ همچنان کتاب "Trade with Afghanistan"، تألیف: محمد شاه، کابل، 1946، ضمیمه هفتم، صفحه 94 تا 103)

همانطوریکه گریگوریان به شراکت خانواده سلطنتی در تجارت با بانک ملی و شرکتهای تجارتی اشاره کرده و نوشته است که: «بانک سرمایه ملی را بسیج نمود و آنرا در دست خود تمرکز بخشید و همکاری پرمفعت دوجانبه را با خانواده شاهی کشور برقرار ساخت و بعضی از اعضای قشراکم از جمله سهامداران آن بودند»، صدیق فرهنگ که مدت تقریباً ده سال (از 1315 تا 1324) به حیث مامور بانک ملی ایفای وظیفه میکرد، در این باره در کتاب خاطرات خود می نویسد: «آنچه من شخصاً راجع به ثروت هنگفت او [محمد هاشم خان] مشاهده نمودم، عملیاتی بود که عبدالمجید خان زابلی توسط بانک ملی به نفع او اجرا میکرد. در آن هنگام پوست قره قل بزرگترین قلم صادراتی کشور را تشکیل میداد و در نتیجه انحصار، عواید سرشار را برای صادرکنندگان بار می آورد. تعداد تمام پوست قره قلی که سالانه از افغانستان توسط چند شرکت مختلف صادر می شد، بطور اوسط به دو میلیون جلد بالغ میگردد. شروع از سالهای 1938 یا

1939 میلادی (1317 یا 1318) هرسال در موقع آخر زمستان که خرید قره قل آغاز میگردد، نامه‌هایی از طرف عبدالمجید خان زابلی بنام چهارنفر از نمایندگان شرکتهای قره قل صادر می‌شد تا در پهلوی خرید پوست برای خودشان به تعداد ده تا بیست هزار جلد پوست به نام محمدهاشم خان صدراعظم خریداری نموده به کابل بفرستند. شرکتهای مربوطه پوست مذکور را با پوست‌های خودشان به لندن و نیویارک حمل میکردند و نمایندگان فروش در شهرهای مذکور به فروش آن اقدام میکردند. «فرهنگ در ادامه می‌افزاید: «اما نکته جالب این بود که تمام اسعار حاصله از مدرک فروش پوست از طریق بانک به افغانستان انتقال می‌یافت و در اینجا بانک مرکزی آنرا به نرخ معینی که غالباً پائینتر از نرخ بازار بود، برای رفع احتیاج دولت خریداری میکرد، به استثنای پول فروش قره قل مربوط به محمدهاشم خان که قیمت آن در همان خارج به حساب او تادیه میگردد. در نتیجه اینگونه عملیات بود که به مرور زمان دارائی محمدهاشم خان در خارج به صدها ملیون دالر بالغ گردید...» (کتاب "خاطرات میرمحمد صدیق فرهنگ"، به اهتمام سید محمد فاروق فرهنگ و سید ضیاء فرهنگ، چاپ اول، 1394، صفحه 173)

2. درساحه صنعت و زراعت:

برای اولین بار صنعت ماشینی در دوره امیر عبدالرحمن خان با احداث یک مرکز صنعتی بنام "ماشینخانه" در کشور آغاز شد و ساحه تولیدی آن بیشتر برای رفع مایحتاج عسکری اختصاص یافته بود. در دوره امیر حبیب الله خان سراج الملة کار تولیدی ماشینخانه رونق بیشتر گرفت و بعد از استرداد استقلال کشور در عصر امانی با انفاذ "نظامنامه تشویق صنایع" توجه مزید به انکشاف صنعت ماشینی مبذول شد، بخصوص وقتی شاه امان الله به سفر رسمی خود به اروپا رفت، با استفاده از کمک‌های کشورهای دوست و اخذ قرضه به خرید یک تعداد ماشین و آلات و فابریکات کوچک پرداخت، اما وقایع بعدی و اغتشاش سقوی مانع نصب و استفاده از آنها گردید. (برای شرح مزید دیده شود: وکیلی پوپلزائی: "سفرهای غازی امان الله شاه در دوازده کشور آسیا و اروپا 1306-1307"، چاپ دوم، 1379، صفحه 218-219)

با تأسیس بانک ملی افغان و بکار انداختن سرمایه‌های خصوصی بین سالهای 1311-1321 یک تعداد فعالیت‌های مثمر و مهمی در ساحه صنعت و زراعت آغاز گردید که در اینجا به ذکر مختصر بعضی از آنها بسنده میشود: زراعت پنبه در ولایات شمال کشور از جمله در امام صاحب، تالقان، حاجیگک، دولت آباد، بغلان و مزار شریف سریعاً انکشاف کرد و توأم با آن دستگاه‌های بزرگ ماشینی برای تصفیه و جن و پرس پنبه در شهر قندز (شرکت سپین زر) بکار انداخته شد که سالانه بیش از 15 هزار تن پنبه را تصفیه میکرد و از پنبه دانه آن برای تولید روغن و صابون استفاده می‌شد. یک مقدار زیاد پنبه به بازارهای خارج بخصوص اتحاد شوروی بطور بارتر از طریق

شرکت های مربوطه صادر میگردد و قسمت دیگر پنبه در صنایع نساجی کشور در فابریکات نساجی پلخمری، جبل السراج و کابل در آنوقت بکار گرفته می شد. همچنان با اعمار فابریکه قند بغلان، زراعت لبلبو نیز انکشاف نمود که سالانه با تولید 5000 تن شکر، تقریباً 20 فیصد مایحتاج شکر کشور را تأمین میکرد. اعمار فابریکه نساجی پلخمری و دستگاه تولید برق آن و نیز فابریکه سمنت و بعضی دیگر از جمله میباشند.

3. در ساحه پول و بانکداری:

با تأسیس بانک ملی افغان تحولی که در تنظیم امور تجارت بارآمد، دست افراد آنهم عده ای از تاجران یهودی و هندی از تجارت خارجی گرفته شد و بیشتر به شرکتهای خصوصی افغانی واگذار گردید و بانک برای تنظیم امور آن، نه تنها شعب و نمایندگی های خود را در کشورهای مختلف باز کرد، بلکه با عقد قراردادهای تجارتي با بعضی کشورها از جمله آلمان، پولند، چکوسلواکیه، ایتالیا، هند و انگلستان زمینه های انکشاف تجارت را بیشتر فراهم ساخت و به حیث یک بانک توانست با عرضه خدمات بانکی اعتماد و اعتبار معامله داران را به خود جلب نماید و پرداختهای تجارتي را به شکل معمول جهانی بین طرفین تضمین کند و در مورد تثبیت و استقرار نرخ تبادل افغانی با دالر و دیگر اسعار خارجی اقدام نماید. در عین زمان روابط بسیار نزدیک دولت با بانک ملی موجب شد که میان دولت و سکتور خصوصی همکاری و اشتراک منافع طوری تقویه شود که حتی این بانک مرجع معاملات و سهامدار شدن اراکین دولت، خاصاً صدراعظم و برخی از حلقات خانواده سلطنتی در این شرکتهای گردید که شرح آن از زبان عوام در اینجا نمی گنجد.

عبدالمجید خان زابلی در یکی از یادداشتهای خود می نویسد: «پنج روز بعد از آغاز جنگ جهانی دوم به علت خطر مسدود شدن راه اروپا، قبل از اینکه افغانستان به امریکا روابط سیاسی داشته باشد، برق آسا "افغان امریکن تریدنگ کمپنی" نیویارک را تأسیس نمودیم و تجارت به سمت اروپا و امریکا از طریق پاسیفیک شروع شد و همین اقدام به موقع سبب صادرات افغانستان به امریکا گردید و چون در مقابل وارداتی از امریکا نداشتیم، در عوض ذخیره طلای امروز "د افغانستان بانک" با همین تشبث خصوصی و اعتماد متقابل به میان دولت و سکتور خصوصی بوجود آمد.... قیمت این طلا در آن موقع در بازار آزاد بالغ بر 31 میلیون دالر بود و این مبلغ از مازاد صادرات برداشت شد. طلایی که در آن زمان از قرار فی دالر 13 افغانی خریداری شده، بعداً بخاطر بلند رفتن نرخ دالر و صعود قیمت طلا در بازار جهانی بسیار بلند رفته که قدرت "د افغانستان بانک" و نشر پول کاغذی بروی همین ذخایر طلا استوار است.» (کتاب "یادداشت های عبدالمجید خان زابلی"، ...، صفحه 13)

متأسفانه اسنادی که چه اندازه از این ذخایر طلا به حساب دولت در "د افغانستان بانک" به حیث ملکیت عامه داخل گردید و چه مقدار دیگر به حسابهای شخصی اعم از شخص عبدالمجید خان و نیز شرکای حکومتی و خاندانی واریز شد، در دست نیست. حجم دارائی شخصی عبدالمجید خان زابلی را میتوان از ورای وصیت نامه او که به تفصیل در کتاب یادداشت هایش درج است و تنها شامل عواید ناشی از دارائی ها او در امریکا میباشد نه اصل دارائی او، تخمین کرد. جای شک نیست که هریک از شرکا و سهامداران قانونی بانک و شرکتهای مربوطه آن، با استفاده از امتیازات بزرگ انحصارات تجارتي، صاحب ثروت سرشار شدند و از این طریق طبقه مرفه الحال جدید در کشور به وجود آمد، اما اینکه این فعالیت ها تاچه حد بر حیات روزمره عامه مردم و انکشاف زیربنای های حیاتی کشور اثر بخشید، سؤال دیگریست که غبار درجند دوم کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" شرح مفصل و انتقادی در زمینه ارائه داشته است. (برای شرح مزید دیده شود: کتاب مذکور صفحه 193 - 200)

موضوع مهم دیگر در آنوقت، همانا ضرورت به نشر پول کاغذی بود که پس از سقوط حکومت سقوی در زمان سلطنت محمدنادر شاه نوتهای دوره امانی از جریان کشیده شد و بجای آن نوت جدید نشر- نگردید. در این دوره پول رایج همان سکه های نقره ای دوره امانی بود که در عصر سلطنت محمدنادر شاه نیز یک مقدار سکه های جدید ضرب زده و به دوران انداخته شد. از آنجائیکه مسکوکات نقره ای واضعاف آن نظربه مشکلات عدیده از لحاظ انتقال، نگهداشت و از همه مهمترین محدودیت مقدار جهت دوران سالم پولی، ایجاب میکرد تا نوتهای کاغذی به حیث یک وسیله مؤثر تبادل در اقتصاد نشر و به دوران انداخته شود، لذا حکومت به نشر- پول جدید کاغذی تصمیم گرفت. اما سیاست محافظه کارانه آنوقت مانع تشکیل فوری بانک مرکزی دولتی می شد که صلاحیت نشر بانکنوت را داشته باشد و چون بانک ملی افغان به حیث یک مؤسسه خصوصی، صلاحیت نشر بانکنوت را نداشت، لذا حکومت به نشر "نوتهای خزانه" اقدام کرد که از طرف مرجعی بنام "خزانه ملی افغانستان" وعده داده شده بود تا عندالمطالبه در بدل نوت مذکور به همان پیمانه پول نقره را به حامل و دارنده نوت تادیه کند.

مفکوره نشر این نوتها در آغاز سلطنت محمد ظاهر شاه مطرح گردید و به تأسی از آن در سال 1314 نوتهای کاغذی چاپ و به دوران انداخته شد. نوتهای خزانه به شکل دو، پنج، ده، بیست، پنجاه و صد افغانیگی به رنگهای مرغوب و اندازه های متفاوت بطور آفست در کشور سوئیس چاپ گردید. در این نوتها که در روی آن نشان افغانستان و در عقب آن عکس منار استقلال جا داشت، فاقد عکس پادشاه کشور بود و نیز نامی از دارالمضاربه و یا بانک و یا کدام مؤسسه دیگر در آن دیده نمی شد، بلکه به نام "خزانه ملی افغانستان" از طرف وزارت مالیه انتشار یافته بود که چند نمونه نوتهای مذکور از اینقرار اند:



(نمونه نوت‌های خزانه - دوره شاهی - صد، ده و دو افغانیگی)



(سکه یک افغانیگی دوره نادرشاهی)

در اواخر سال ۱۳۱۶ حکومت تصمیم گرفت تبادل نوت‌های خزانه را با نقره منسوخ کند. این تصمیم بدون کدام مشکل عملی شد و از آن تاریخ به بعد نوت‌های خزانه با آنکه قابلیت تبادل با

نقره را از دست داده بود، اما از طرف مردم به حیث پول معتبر کما فی السابق مورد استفاده قرار گرفت. مقدار نوتهای خزانه که در دوران بود، جمعاً به مبلغ 200 میلیون افغانی میرسید که تا آخر به استثنای 60 میلیون نوت دو افغانیگی، دیگر همه آن در جریان بود و اما چون ضرورت برای مقدار مزید پول در دوران روز بروز بیشتر محسوس میشد، لذا نوتهای خزانه تا آخر سال 1321 (1943) در جوار بانکوت های جدید منتشره "د افغانستان بانک" در دوران باقی ماند و مورد داد و ستد قرار داشت.

(قابل توجه: اندازه نمونه نوتهای خزانه که در بالا طور نمونه ارائه شده اند، از اندازه اصلی نوتها فرق دارد و صرف به هدف نمایش به اندازه کوچکتر از اصل در این نوشته کاپی شده است. برگرفته از کلکسیون محمد طارق مهداوی با تشکر از ایشان.)

تشکیل "د افغانستان بانک" و لزوم نشر بانکوت:

در اواخر سال 1317 (1939) اولین بانک مرکزی بنام "د افغانستان بانک" به سرمایه 120 میلیون افغانی تأسیس گردید و یک قسمت از سهمیه دولت در بانک ملی به آن بانک انتقال یافت. با آنکه این بانک از نظر تشکیلات دارای مجمع عمومی سهامداران و هیئت مدیره است که توسط مجمع عمومی انتخاب می شود و در راس آن یک "گورنر" (رئیس عمومی) قرار دارد و از لحاظ حقوقی ماهیت یک شرکت سهامی را دارا میباشد، اما عملاً بانک مذکور یک بانک دولتی محسوب شده و غیر مستقیم زیر نظر حکومت (وزارت مالیه) فعالیت میکند. د افغانستان بانک به حیث بانک مرکزی از همه اولتر وظیفه دارد تا مقدار پول در دوران و نیز بازار اسعار را تنظیم و کنترل کند و در مورد استقرار ارزش پول افغانی اقدام نماید، همچنان در مواقع لازم از طریق اعطای قرضه بالخصوص وقتیکه دولت به کسر بودجه مواجه باشد، به دولت کمک کند. (برای شرح مزید دیده شود - داکتر محمد انور شبان و داکتر محمد نعیم اسد: "امکانات استفاده از تیوری و سیاست پولی و بانکداری در افغانستان"، 1994، صفحه 167 - 178)

عمده ترین انگیزه تأسیس این بانک در ابتداء همانا نشر - بانکوت بود که بر مبنای مقدار معین پشتوانه "طلا" به آن اقدام کرد. در مورد چاپ بانکوت ها باید گفت که با آغاز جنگ جهانی دوم چاپ بانکوت ها تقریباً دو سال به تعویق افتاد، تا آنکه در اواخر سال 1319 (1941) نوتهای جدید به دوران انداخته شد. مقدار آن در آغاز 300 میلیون افغانی و شامل نوتهای دو، پنج، ده، بیست، پنجاه و صد افغانیگی بود که هریک آن اندازه، شکل و رنگهای مختلف داشت. از نظر دیزاین در یک روی این نوتها برای اولین بار عکس پادشاه (محمد ظاهر شاه) چاپ شد و در متن آن برای اولین بار نام یک بانک یعنی "د افغانستان بانک" درج گردید. از همین رهگذر است که نوتهای مذکور را "بانکوت" میگویند.

دولت برای چاپ بانکنوت چندی قبل از شروع جنگ جهانی دوم هیئتی را به اروپا اعزام کرد و هیئت نخست میخواست نوتهای جدید افغانی در جرمنی چاپ شوند، اما آغاز جنگ در آن وقت مانع اینکار شد و چون چاپ نوتها در سوئیس از یکطرف وقت بیشتر را دربرمیگرفت و از طرف دیگر با مصارف زیادتر توأم بود، از آنرو بعد از یک بررسی همه جانبه تصمیم گرفته شد که قرارداد چاپ بانکنوتها با یک کمپنی انگلیسی در لندن عقد گردد. به همین اساس از آن تاریخ تا اوایل کودتای ثور 1357 نوتهای افغانی متواتر در لندن چاپ می شدند.

برای نظارت از مصئونیت پول هنگام چاپ و جلوگیری از تقلب، در آنوقت اینکار زیر نظر یک هیئت مختلط از نمایندگان حکومت افغانستان، حکومت انگلستان و کمپنی چاپ بانکنوتها صورت میگرفت، طوریکه کلیشه بانکنوتها را بعد از چاپ در یک صندوق مخصوص با مهر و لاک هرسه هیئت در یک مرکز رسمی نگهداری میکردند و حینیکه چاپ نوت هر بار رویدست گرفته میشد، صندوق در حضور هیئت باز میگردد و کلیشه ها زیر چاپ میرفت. در طول مدت چاپ، هیئت از جریان چاپ مستقیماً نظارت میکرد و بعد کلیشه ها دوباره مهر و لاک شده به مرجع مخصوص انتقال می یافتند. این روش در طول سالهای مدید بطور مؤثر کار داد و در این مدت کوچکترین مشکل در زمینه به وجود نیامد. تنها در سالهای اخیر سلطنت یکی دوبار نوتهای تقلبی در بازار دیده شد که روی انگیزه های سیاسی از طریق پاکستان داخل کشور گردیده بود. (دیده شود: کاظم، سید عبدالله: "افغانستان بسوی انفلاسیون سرسام آور"، کالیفورنیا، فبروری 1995، صفحه 11 تا 14)



نمونه بانکنوتهای دوره شاهی - (چاپ 26 دلو 1318):



قابل توجه: اندازه اصلی این بانکنوتها از آنچه به هدف نمایش از اصل در این نوشته کاپی شده است، از هم فرق دارند. (برگرفته از کلکسیون آقای محمد طارق مهداوی)

طوریکه در بالا ذکر شد، یکی از انگیزه های مهم دیگر که لزوم تشکیل دافغانستان بانک را به حیث بانک دولتی دارای صلاحیت نشر بانکنوت حتمی ساخت، همانا مشکلات پیهم کسر بودجه

دولت بود. بودجه دولت در عصر امانی از سال 1298 تا اغتشاش سقوی (1306) همیشه تفاضل داشت یعنی عواید دولت بیشتر از مصارف آن بود، اما بعد از اغتشاش در دوره سلطنت محمد نادر شاه بودجه دولت از سال 1309 تا 1325 (البته به استثنای سالهای 1315 و 1316 متوازن، 1317 و 1323 تفاضل) متواتر دچار کسر بود، طوریکه از ارقام ذیل برمی آید:

سال 1309 - عواید 64 میلیون افغانی، مصارف 126 میلیون افغانی، کسر بودجه 62 میلیون افغانی

1310 - عواید 84، مصارف 118، کسر 34

1311 - عواید 133، مصارف 140، کسر 7

1312 - عواید 108، مصارف 120، کسر 12

1313 - عواید 120، مصارف 161، کسر 41

1314 - عواید 121، مصارف 134، کسر 13

1315 - عواید 161، مصارف 161، متوازن

1316 - عواید 220، مصارف 220، متوازن

1317 - عواید 173، مصارف 163، تفاضل 10

1318 - عواید 168، مصارف 200، کسر 32

1319 - عواید 172، مصارف 148، کسر 23

1320 - عواید 161، مصارف 166، کسر 5

1321 - عواید 103، مصارف 163، کسر 60

1322 - عواید 117، مصارف 180، کسر 63

1323 - عواید 219، مصارف 167، تفاضل 51

1324 - عواید 226، مصارف 229، کسر 3

1325 - عواید 339، مصارف 344، کسر 5

(مبالغ مذکور به میلیون افغانی است)

در ماه جوزای 1325 محمد هاشم خان از مقام صدارت استعفی داد و بجایش شاه محمود خان به حیث صدراعظم مقرر گردید و در دوره هفت ساله صدارت شاه محمود خان (تا سال 1332 که نوبت صدارت به محمد داؤد رسید) باز هم بودجه دولت دارای کسرنسبتاً کمتری بود، البته به استثنای سالهای 1329 و 1330 که بودجه در حالت توازن قرار داشت. (شرح مزید دیده شود - کتاب "افغانستان در پنجاه سال اخیر"، ناشر: مؤسسه طبع کتاب، سنبله 1347، صفحه 56 - 57)

اکنون برای پاسخ به این سؤال که دولت برای توازن بودجه، مبلغ کمبود را از کدام مدرک تلافی و کسر را در سالهای فوق مرفوع میکرد، صرف دو راه وجود داشت: یکی اخذ قرضه از خارج

و دیگر استقراض از بانک مرکزی. تاجائیکه معلوم است درطول مدت فوق دولت افغانستان برای تمویل پروژه های خود و رفع کسر بودجه رسماً قرضه از خارج نگرفته است، لذا این سؤال لاجواب می ماند که دولت از سال 1309 تا 1314 چگونه و از کدام طریق کسر قابل ملاحظه بودجه را کارسازی کرده است؟ یک احتمال آنست که شاید دولت از خارج (احتمالاً از دولت برتانیای) به منابع کمکی دست یافته باشد که نخواست به دلایل سیاسی آن کمک های نقده را علنی سازد و یا اینکه در همان سالها مبالغ نقد و طلا را که در نتیجه خانه پالیها از محلات شورشی در کوه دامن، قطغن و بدخشان و دیگر جاها بدست آورده باشد، بدون آنکه به آن رسمیت دهد، شامل عواید دولت ساخته و کسر بودجه را بشکل نامرئی رفع کرده باشد که باز هم قابل سؤال است! (والله اعلم)

اما از سال 1314 به بعد واضح است که یگانه راه برای رفع کسر بودجه همانا استفاده از نشر پول بود که نخست به شکل "نوتهای خزانه" به مبلغ مجموعی 200 میلیون افغانی در همان سال به دوران انداخته شد و متعاقباً با تشکیل د افغانستان بانک در سال 1318 بانکنوت های جدید به مبلغ مجموعی 300 میلیون افغانی در انگلستان چاپ گردید و دولت ظاهراً بنام استقراض از بانک مرکزی یک قسمت زیاد آنرا اخذ و کسر بودجه خود را از آن طریق تلافی نمود.

در اینجا قابل ذکر است که بعد از ختم جنگ عمومی دوم، هنگامیکه بانک جهانی و صندوق وجهی بین المللی تأسیس شد، افغانستان نیز عضویت آن دو مؤسسه را حاصل کرد و پول افغانی تحت مقررات بین المللی از طرف مؤسسات مذکور به رویت مقدار پشتوانه طلا در برابر دیگر اسعار تثبیت ارزشی گردید. اما بعداً در سالهای 1970 با از بین رفتن محدودیت پشتوانه در نظام پولی جهان، پول افغانی نیز از این محدودیت بیرون آمد و حکومت در اندازه نشر پول مطابق به ضرورت دست آزاد پیدا کرد. در اواسط سالهای 1340 بار اول نوتهای 500 افغانیگی و 1000 افغانیگی نیز چاپ و به دوران انداخته شد.

شرح یک رویداد واقعی و دلچسپ در ارتباط بانکنوت:

داکتر اسدالله شعور - یکی از محققان تاریخ فولکلور کشور یک رویداد واقعی را در ارتباط با موضوع نشر عکس پادشاه در بانکنوت های جدید تحت عنوان "آخرین محفل رضائی دربار" به رشته تحریر آورده و آنرا در هفته نامه امید به نشر سپرده است که شرح آنرا اینجانب نیز سالها قبل از چند زبان شنیده است و ذکر قسمت های آن در اینجا خالی از دلچسپی نخواهد بود:

داکتر شعور می نویسد: «در سال 1318 خزانه شاهی برآن شد تا تصویر شاه [اعلیحضرت محمد ظاهر شاه] را نیز روی نوتهای مروج کشور بیاورد، از اینرو سلسله نوتهای جدید را که در لندن به چاپ رسیده بود، سر از 26 دلو همان سال به دوران انداخت. ولی عکس العمل روحانیون در برابر

آن منفی بود، زیرا ملاها در مساجد تبلیغ میکردند که نگهداشتن تصویرانسان درجیب، علامت بت پرستی بوده و با موجودیت این نوتهای حاوی عکس درهنگام نماز، عبادت عابد بدرگاه خداوند مقبول نمی افتد و این تبلیغ باعث گردید تا بازاریان و عامه مردم از قبول نوتهای جدید ابا ورزند و این امر برای دولت آنروز مشکلات فراوانی ببار آورد.»

«محمد هاشم خان صدراعظم که مرد مستبد و درعین زمان انسان مدبری بود، در صدد چاره برآمد. چون ماه رمضان نزدیک بود، او درصدد تشکیل محفل رمضانیه گردید و از تمام ملاهای بزرگ و سرشناس کشور... دعوت کرد تا دراین محفل که ازطرف شاه برگزار گردیده است، به مصرف دولت شرکت کنند.... به روز پانزدهم رمضان سال 1318 شمسی تمام ملا امامان مساجد، مدرسان مدرسه های دینی و روحانیون مرکز و ولایات کشور در دعوت افطاریه شاه در تالار سلامخانه ارگ حضور بهم رسانیده با شخص ظاهر شاه و اراکین بزرگ دولت از نزدیک دیدار کردند.»

«دراین محفل که سخرانی ها ایراد و اشعار رمضانیه خوانده شد، نیم ساعت قبل از نماز خفتن و ادای تراویح، هاشم خان صدراعظم اعلام نمود که پادشاه بخاطر تفقد و احترامی که به علمای دینی دارند، امر فرموده اند که به هریک از حاضرین مجلس مبلغ پنجمد افغانی از خزانه دولت طور بخشش اعطا گردد. چون اهل مجلس پنجمد افغانی از نوتهای کاغذی کاملاً جدید را که در آن روزگار مبلغ هنگفتی بود، با ولع و اشتیاق تمام به جیب بردند، هاشم خان به مؤذن مسجد ارگ اشاره کرد که آذان گوید.»

«بعد از ختم نماز، همینکه امام جماعت که به احتمال قوی یکی از علمای مشهور دینی از خانواده حضرات مجددی و وزیر عدلیه بود، میخواست دست به دعا بلند کند، محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات به پا خاسته، اجازه خواست تا قبل از دعا عرایضش را تقدیم علمای کرام کند، چون اجازت یافت، سر رشته سخن را بدست گرفت و گفت: "بشما علمای کرام معلوم است که تمدن امروزی ایجابات خاصی دارد، کشور ما باید پا به پای تمدن جهانی پیش برود. یکی از مظاهر مدنیت امروزی، پول کاغذی است که بخاطر سهولت در نگهداری و انتقال و آسانی در داد و ستد روزمره در سراسر دنیا عام شده و طبعاً در کشور ما نیز ازسالیانی است که رایج گشته و همه گان به فواید آن آگاهیم. چون پول هر کشور باید مشخص کننده دین و آیین و تمدن و فرهنگ مملکت خود باشد و ما برای اینکه ثابت سازیم که افغانی پول رایج یک کشور اسلامی است، درآن عکس های از ابنیه که استقلال و اسلامیت ما را به ثبوت میرساند و همچنین عکس پادشاه جوان اسلام اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه را سند آورده ایم. اما دشمنان دین و وطن اسلامی ما تبلیغ میکنند که گویا با داشتن نوت درجیب، نماز کسی مقبولیت درگاه رب العزت را نمی یابد. چون دراین مجلس علمای کرام سرتاسر کشور از برکت لطف پادشاه

اسلام در کنار هم قرار دارند، چی میشود که قبل از دعای نماز در این مورد که آیا این ادعای دشمنان ما صحت دارد یا اینکه تبلیغ محض و مضرانه میباشد، نظر شما روحانیون متبرک را جویا گردیم.»

«پس از آنکه رئیس ضبط احوالات گفتار خود را ختم کرد، محمد هاشم خان صدراعظم شخصاً به پا برخاست و رو به اهل مجلس نمود و پرسید: "آیا نماز ما همه که یک یک بندل این نوتها را در جیب داشتیم، قبول شده و یا اینکه نماز امشب را از سر بگیریم؟" حاضرین که منظور اصلی صدراعظم را ملتفت گردیده بودند، چاره ای نداشتند، جز آنکه بگویند که: "نماز قبول شده است!"، زیرا یکطرف خوف از دیکتاتور شماره یک کشور و از سوی دیگر ترس از دست دادن این مبلغ هنگفت، همه را به تردید موضوع واداشت. چون صدراعظم چنین دید، گفت: "بهتر است شما علمای بزرگوار که در حمایه از دولت اسلامی تان قرار دارید، ذهن مردم عوام را که از علم بهره کمتر دارند، روشن ساخته فتوایی در زمینه صادر کنید تا دشمنان بیش از این باعث گمراهی مردم ما نگردند". سپس به اشاره او رئیس جمعیت العلما متن فتوای از پیش ترتیب داده شده را حاضر مجلس ساخته از همه گان مهر و امضاء گرفتند و سر از فردای آنروز کسی علیه پول کاغذی که عکس در آن نصب بود، تبلیغ نمیکرد.» (شعور، اسدالله: "آخرین محفل رمضانی دربار"، منتشره شماره 401 هفته نامه امید، مورخ 27 دسمبر 1999)

باید علاوه کرد که در بین این علما اکثر کسانی بودند که در دوره امانی با همچو اقدامات دولت مخالفت کرده و مردم را علیه حکومت به قیام تحریک می نمودند، درحالیکه در برابر سردار محمد هاشم خان نتوانستند حرفی در مخالفت با اقدام رژیم به زبان آورند. در اینجا تنها نشر عکس پادشاه مهم نبود و نیست، بلکه شکستاندن به اصطلاح یک "تابو" است که میتوانست راه را برای اقدامات بعدی باز کند. چنانکه همه شاهد هستیم، در دوره اول ظلمت طالبان باردیگر رکود فکری آنها موجب شد تا هرآنچه مربوط به تصاویر و عکس "زنده جان" بود، همه را غیرشرعی پنداشته و تا جائیکه بدست شان رسید، همه را از بین بردند. لذا به گفته قدما این حکایت به ما تعلیم میدهد که: قدم گذاشتن بسوی تمدن در یک جامعه سخت عنعنوی، مستلزم جرأت توأم با وارد کردن یک اندازه فشار و اعمال قدرت است، در غیر آن قوتهای محافظه کارمی توانند جامعه را با رکود مواجه سازند و از رسیدن به کاروان مدنیت عصر باز دارند.

بخش بیست و هفتم

سکتور عامه تحت الشعاع سکتور خصوصی

با نفوذ روزافزونی که عبدالمجید خان زابلی از نظراقتصادی و سیاسی چه به حیث رئیس و صاحب اختیار کل بانک ملی و چه به حیث وزیرپر قدرت اقتصاد ملی در دورهٔ صدارت محمد هاشم خان داشت، سکتور خصوصی از طریق تأسیس شرکت های سهامی و کسب امتیاز انحصار بسا اقلام مهم صادراتی و وارداتی چنان تقویت گردید که حتی دولت حاضر شد بعضی تصدی های صنعتی دولتی را بالای شرکتهای خصوصی وتاجران انفرادی به قیمت های بسیار ارزان و حتی به قیمت تمام شد آنهم به اقساط سالانه بفروش برساند. طورمثال درسال 1311 "شرکت تنویرات" در کابل تأسیس شد و امورتنظیم برق را درشهرکابل بدست گرفت و دولت قوهٔ کافی برق را از دستگاههای تولید برق دولتی به قیمت خیلی نازل دردسترس این شرکت قرارداد، اما ده سال بعد با تأسیس "شرکت سهامی برق" (به سرمایه 75 ملیون افغانی و قیمت هرسهم 500 افغانی ونصف اسهام آنرا دافغانستان بانک خریداری کرد)، دستگاه های تولید برق دولتی، ازجمله دستگاه برق جبل السراج به مبلغ 3.5 ملیون افغانی، دستگاه های برق پغمان وجلال آباد 400 هزار افغانی، دستگاه برق قندهار و چک وردک هریک به قیمت تمام شد، بالای این شرکت بفروش رسیدند. همچنان فابریکه بوت و چرمگری، فابریکه صابون سازی، گوگردسازی و پشمینه بافی کابل به اقساط ناچیز به یک تعداد تاجران فروخته شدند. علاوهً وقتی "شرکت سهامی نساجی" با سرمایه 200 ملیون افغانی و قیمت هرسهم 100 افغانی تأسیس گردید، فابریکات نساجی پلخمری و جبل السراج به قیمت تمام شد بالای این شرکت سهامی بفروش رسیدند. به همین ترتیب توأم با خصوصی سازی صنایع، وزارت زراعت نیزتوجه خاص را به کشت لبلبو وپنبه و نیز انکشاف مواشی جهت تقویه صادرات پشم و پوست قره قل وغیره مبذول نمود که بیشتر دردست زمیندارهای بزرگ و صاحبان سرمایه قرارداداشت، واما برای کمک با زارعان متوسط وکوچک دردیگرساحات زراعتی کشور کمترین توجه صورت گرفت.

خلاصه اینکه ازسال 1312 تا تقریباً ختم دورهٔ صدارت محمدهاشم خان، دولت نیزمتماایل بود تا قدرت اقتصادی را درساحه تجارت، صنعت و زراعت بدست سکتورخصوصی وآنهم تحت نظر و

اداره عبدالمجید خان زابلی بسپارد. گفته میشود که علاقمندی شخص صدراعظم نیز در این دوره بیشتر به امور امنیتی و استخباراتی و در عین زمان سهمیم شدن در شرکتهای سهامی و نفع بردن شخصی از آنها متمرکز شده بود.

نگاهی به تحول در سکتور عامه (دولتی):

در این دوره اداره سکتور عامه که دولت متکفل امور آن بود، مشتمل بر امور عمرانی، سرک سازی و از همه مهمتر معارف، صحیه و مطبوعات، بیشتر بدوش دومعاون صدارت هریک سردار محمدنعیم خان (ضمناً وزیر معارف) و نایب سالار عبدالرحیم خان صافی (وزیر فواید عامه) قرار داشت؛ امور نظامی را سپهسالار شاه محمود خان، امور روابط خارجی را فیض محمد خان زکریا و علی محمد خان و امور داخلی را محمد گل خان مومند به حیث وزیر داخله پر قدرت بعهدہ داشتند که بر طبق هدایات صدراعظم عمل میکردند. در این مبحث کوشش میشود نگاهی مختصر به انکشاف امور عامه و سکتور دولتی که در حیات روزمره مردم نقش اساسی دارند از جمله سرک سازی، معارف، صحیه و مطبوعات در این دوره انداخت.

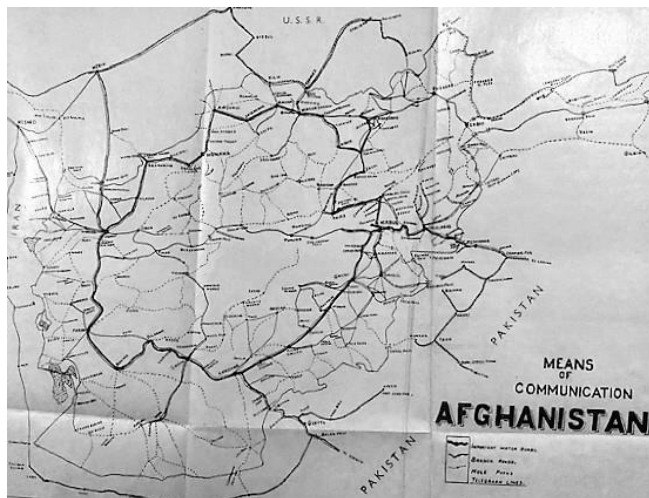
باید خاطر نشان کرد که متأسفانه کمترین نشرات دربارهٔ اوضاع اقتصادی کشور قبل از سالهای 1325 ش (1946) دردست است، به جز بعضی ارقام در مورد تجارت خارجی (واردات و صادرات)، عواید و مصارف دولت (در حدود بودجه سالانه)، معاملات پولی و بانکی و بعضی ارقام در بارهٔ تولیدات یک تعداد محدود فابریکات و دستگاه های صنعتی جدید التأسیس کشور که در آنوقت بطور بسیار فشرده و مختصر در سالنامه های 1311 تا 1325 ضمن گزارش امور کاری بعضی از وزارتها و ریاست های مستقل به نشر رسیده اند. بر علاوه دو کتاب کوچک به زبان انگلیسی در سال 1947 (1326) در مورد تجارت افغانستان چاپ شده اند: یکی تحت عنوان (Trade with Afghanistan) "تجارت با افغانستان" تألیف اس. ام. شاه (S.M. Shah) که در 103 صفحه در ماه اکتوبر 1946 در لاهور (آنوقت هند برتانوی) به چاپ رسیده است و کتاب دیگر که توسط محمد علی (پروفیسور) تحت عنوان "فعالیت تجارتی افغانستان" (Commercial Afghanistan) در 71 صفحه در سال 1946 در دهلی طبع شده و بیشتر به شرح و بسط تولیدات صادراتی افغانستان بخصوص تولیدات زراعتی با ذکر ارقام و اعداد پرداخته است. این دو کتاب در پهلوی سالنامه های کابل عمده ترین مآخذ این مبحث را تشکیل میدهند.

امور ترانسپورت (حمل و نقل):

توأم با ورود موتر در افغانستان در عصر امیر حبیب الله خان سراج موضوع احداث سرکها های قابل استفاده موتر (موتر رو) نیز قدم بقدم آغاز گردید و سرک کابل تا تورخم از طریق کوتل لته بند و سرک کابل تا جبل السراج مورد بهره برداری قرار گرفت. همچنان در دورهٔ سلطنت شاه امان

الله سرک کابل تا هرات تا سرحد ایران و نیز سرک تا مزار شریف و قندوز از راه کوتل شبر قسماً تمديد یافت، مگر مشکلاتی در ساحه تنگی تاشقرغان وجود داشت. به همین ترتیب چون کار پروژه سرک کابل جلال آباد از طریق دره "تنگ غارو" رویدست گرفته شده بود، اما تلاقی سرک از دوطرف در حصه "تنگی ابریشم" پابرجا بود که اغتشاش سقوی رخ داد و فرصت اکمال آن میسر نگردید.

در دوره محمدنادرشاه با زحمت زیاد کوشیده شد تا دو مقطع نامکمل اتصال سرک: یکی در سرک کابل پلخمري را در تنگی تاشقرغان در محل "دره شکاری" و دیگر در سرک "تنگ غارو" مسمی به "تنگی ابریشم" را بروی ترافیک باز نمایند و بدانوسیله مانع عمده عبور و مرور ترافیک موتري را از میان بردارند. همچنان در آغاز دوره پادشاهی محمدظاهرشاه و دوره دوم صدارت محمد هاشم خان سرک حلقوی کشور باهم وصل گردید، با آنکه ساحه میمنه و هرات نسبت موجودیت کوتلها و شرایط اقلیمی چندان مورد استفاده تجارتي قرار نداشت. به استثنای سرکهای حلقوی که آنهم بیشتر بطور خامه و با مشکلات زیاد توأم بود، باقی نقاط کشور اکثراً برای استفاده از موتر مساعد نبوده و انتقالات بطور عنعنوی بوسیله حیوانات بارکش (شتر، قاطر، اسب و الاغ) از طریق شوارع مسمی به "راه های کاروانی" انجام میگردید که شهرهای بزرگ را با شهرهای کوچک و دهات و قصبات وصل میکرد و اکثر در ایام زمستان مسدود و مردم را با مشکلات زیاد مواجه می ساخت.



(این نقشه از کتاب Trade with Afghanistan، تألیف S.M.Shah چاپ 1947 گرفته شده است)

چون روابط تجارتي افغانستان اکثراً با هندوستان بود، بیشترین انتقالات اموال تجارتي (واردات و صادرات) از هند و یا بطور ترانزیت از دیگر کشورها از طریق قندهار به کویت و نیز از طریق جلال آباد به پشاور صورت میگرفت. همچنان از هرات به مشهد (ایران) از طریق بندر "اسلام

قلعه" و از هرات به "مرو" (شوروی) از طریق بندر "کشکی" و از مزارشریف به دو بندر "کلف" و "ترمز" بصوب بخارا و سمرقند به شوروی مراودات تجارتی برقرار میگردد.

برای فراهم آوری تسهیلات تجارتی، بانک ملی افغان در آن دو شهر مهم یعنی هریک کوپته و پشاور نمایندگی داشت که به امور اداری، گدام داری و انتقال اموال توسط شرکت های ترانسپورت انفرادی می پرداخت و نیز امور انتقال مال التجاره وارداتی را از خارج به داخل کشور اجراء میکرد. در عین زمان حکومت افغانستان نیز یک شرکت را بنام "شرکت حمل و نقل" ایجاد کرده بود که مرکز آن در کابل و شعب آن در بعضی جاها به شمول پشاور فعال بودند، اما تجار بیشتر از وسایل انفرادی به دلیل سهولت دردسترسی و ارزان بودن کرایه بوسیله "دلال ها" استفاده میکردند.

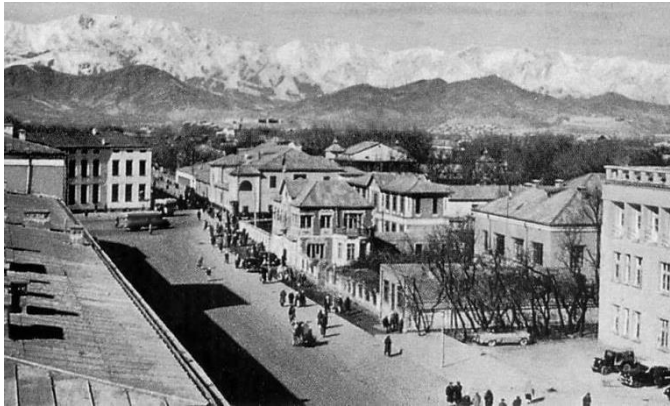
بطور عموم فاصله تقریباً 200 میل بین پشاور و کابل را در آنوقت نسبت خرابی سرکهای خامه در ظرف دو نیم تا سه روز (نظر به شرایط اقلیمی) طی میکردند و فاصله 70 میل بین چمن و قندهار 24 ساعت را در برمیگرفت. غزنی که در 90 میلی کابل و در راه قندهار قرار دارد، یکی از مراکز مهم تجارتی محسوب می شد و کرایه مال التجاره به اساس فی سیر کابل (معادل تقریباً 7 کیلوگرام) از کابل تا غزنی 50 پول تا یک افغانی فی سیر بود. طی کردن فاصله 225 میل از غزنی تا قندهار دو روز بطول میکشید و قیمت فی سیر مال التجاره از غزنی تا قندهار به یک افغانی و 50 پول تا 2 افغانی میرسید. ترانسپورت در صفحات شمال به طرف مزارشریف نیز از طریق کوتل "شبر" تقریباً دو روز را در برمیگرفت، طوریکه درایک (سمنگان) شاخه سمت قندز، خان آباد، تالقان و فیض آباد جدا می شد. فاصله کابل - مزارشریف 390 میل و از ایبک تا فیض آباد 130 میل بود که قیمت انتقال مال التجاره از قرار فی سیر به مبلغ 3 تا 4 افغانی بالغ می شد. آقچه، اندخوی، میمنه، شبرغان و بلخ مراکز عمده تجارتی بودند و فاصله بسیاری دشارگذار بین مزارشریف و هرات تقریباً 510 میل بود که برای انتقال مواد از هرات به مزارشریف نسبت موجودیت کوتلها و دشواری راه ها کمتر مورد استفاده قرار میگرفت. هرات بیشتر از طریق فراه و قندهار با فاصله 410 میل به کابل و همچنان از طریق قندهار - سپین بولدک با چمن در هند برتانوی وصل میگردد. راه کابل جلال آباد و پشاور از طریق کوتل "لته بند" تقریباً یک و نیم روز را احتوا میکرد و راه "تنگی ابریشم" (مشهور به تنگ غارو) برای عبور و مرور لاریها استفاده نمی شد.

عمده ترین وسیله ترانسپورت شخصی را در شهر در آنوقت گادی و بایسکل تشکیل میداد، از تاکسی و بس های شهری خبری نبود، زیرا اکثریت مردم در ساحات قدیمی شهر و در بین کوچه تنگ و سرکهای کم عرض زندگی میکردند. تعداد موترهای تیز رفتار در شهر بسیار کم و اغلب

دراختیار مامورین عالیرتبه دولت و بعضی سرمایه داران و تاجران بزرگ قرارداداشت. یگانه وسیله انتقال مسافری از کابل به سمت های مختلف کشور از طریق بس های وزارت مخابرات صورت میگرفت که درعین زمان وظیفه خدمات پستی (پوسته) را نیز انجام میداد، با این شرح که بس در هرسمت یک روز میرفت و روزدیگر برگشت میکرد: از کابل تا پشاور، - از کابل تا قندهار، - از قندهار تا چمن، - از کابل تا مزارشریف (سه بار در هفته)؛ - از قندهار تا هرات، - از هرات تا اسلام قلعه، - از کابل تا گردیز (دو بار در هفته)؛ از جلال آباد تا اسمار، - از مزارشریف تا میمنه، - از کابل تا خان آباد (یک بار در هفته). (کتاب: "فعالیت تجارتي افغانستان"، تألیف محمدعلی، صفحه 49 - 50)

انکشاف ساختمانی در مرکز شهر کابل:

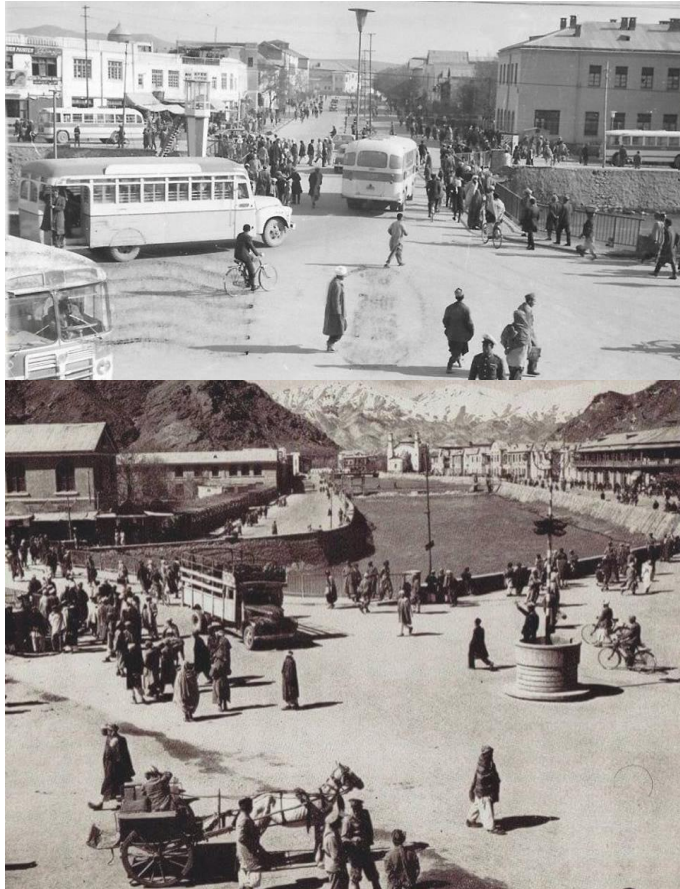
بیمورد نخواهد بود، اگر گفته شود که طی 13 سال دوره دوم صدارت محمد هاشم خان از 1312 تا 1325 در ساحه شهر کابل فقط دوطرف سرک به فاصله تقریباً یک ونیم میل آنهم از پل شاه دوشمشیره در امتداد پل باغ عمومی (جاده تیمورشاهی) و از آنجا تا دروازه غربی ارگ (سینمای کابل آنوقت) مسمی به جاده شاهی قیر شده بود و این فاصله یگانه محل قیر ریزی شده در تمام افغانستان بود. در وسط سرک دوطرفه جاده شاهی یک نهرجریان داشت و در اطراف آن پیاده رو و چندین دکان واقع بود. در چهار راهی سینمای کابل در اطراف مقبره امیر عبدالرحمن خان چند عمارت جدید ساخته شدند که به وزارت معارف تعلق گرفتند و مقبره امیر در بین آن محاط و از دید عامه بدور ماند.



گوشه از عمارت "د افغانستان بانک"، سینمای کابل، عمارت وزارت معارف (با رنگ سفید) و در وسط دو عمارت تاریخی که همه آنها در سالهای بعد تخریب شدند.

در سمت مقابل آن، عمارت جدید دیگر بنام "هوتل کابل" بنا یافت و در مقابل آن چسپیده با ارگ عمارت بزرگ و جدید بانک ملی و د افغانستان بانک ساخته شد. همچنان از پل باغ عمومی

تا پل شاه دوشمشیره در دوطرف دریای کابل یک تعداد ساختمای بهم چسپیده در دومنزل اعمار گردیدند که منزل پایان آن برای دکانها و منزل بالای آن بیشتر برای دفاتر تجارتخانه ها و شرکتها استفاده می شدند. درجوار پل باغ عمومی سه عمارت دولتی ساخته شدند: یکی مکتب صنایع نفیسه که بعدها به لیسه حبیبیه واگذار گردید که با اعمار آن، مقبره تیمورشاه درانی بحالت متروک و دور از نظر عامه قرار گرفت، دیگر استیشن نشراتی رادیو کابل و درجوار آن دو عمارت دومنزله که یکی آن به وزارت معارف (درهمین عمارت بار اول ریاست پوهنتون در سال 1326 جا داده شد) و دیگر آن بعداً به وزارت مخابرات تعلق گرفت.



عکس بالا: پل باغ عمومی به سمت دروازه غربی ارگ و سیمناى کابل
عکس پایان: پل باغ عمومی به سمت مسجد شاه دوشمشیره، به حیث مرکز شهر در سالهای

1320ش

در چهار راه متصل به پل باغ عمومی آنطرف دریا معاینه خانه مرکزی و کلنیک دندان ساخته شد و با این ترتیب پل باغ عمومی به یک مرکز مهم رفت و آمد شهری تبدیل گردید. به همین

ترتیب درادامه دریای کابل دوطرف سرک تا پل خشتی و مسجد جامع آن که شروع بازار قدیمی "سرچوک" بود، عمارات دومنزه ساخته شدند که در منزل اول دکانها و در منزل دوم دفاتر انفرادی و تجارتخانه ها جا داشتند. همچنان در حاشیه چمن حضوری در جوار مسجد عیدگاه دکانها در دو منزل اعمار گردیدند. اینها تقریباً چهره جدید شهر کابل را طی دوره دوم صدارت محمد هاشم خان به نمایش می گذاشتند.

ساحات رهائشی شهر کابل در آنوقت بیشتر در محدوده شهر قدیم در جنوب دریای کابل بین چنداول و بالاحصار در دامنه کوه شیردروازه و بطرف شمال دریا در دامنه کوه آسمائی (ده افغانان) و کمی فراتر از حواشی ارگ شاهی قرار داشتند که همه دارای ساختمانها "گلی" و اکثراً بطور چسپیده از طریق سرک های کج و پیچ و کوچه های تنگ و باریک بهم وصل می شدند. نفوس مجموعی کشور در آنوقت به 7 میلیون و نفوس شهر کابل در حدود 200 هزار نفر تخمین میگردید. شهر و سرکها از طرف شب همه تاریک بودند، البته به استثنای نور کمرنگ چراغ از دورن خانه های نشیمن و بعضی دکانها در ساحه جدید مرکز شهر به نظر میرسید. مردم بعد شام کمتر از خانه بیرون می شدند و در تاریکی شب بیرون از منزل از "اریکین" استفاده میکردند. نحوه زندگی مردم در سایر شهرهای بزرگ و کوچک و دهات بطور عنعنوی مثل قرنهای قبل بود، البته به کمی استثناء که شرح آن در اینجا نمی گنجد.

خدمات مخابراتی و پستی (پوسته):

در تمام افغانستان خدمات پستی تا حدود شهرهای بزرگ مثل انتقالات مال التجاره بوسیله لاریها و بس های مربوط وزارت مخابرات و از آنجا به بعد توسط حیوانات بارکش صورت میگرفت که با وجود طول مدت، اما بالاخره به آدرس مرسل الیه میرسید. خدمات پستی به خارج بیشتر از طریق شعب وزارت مخابرات در پشاور و چمن بوسیله موتر و از آنجا به بعد ذریعه ریل بوسیله خدمات پستی هند برتانوی در داخل هند و از همین طریق به سایر کشورها و برعکس انجام می شد. نرخ پوسته (پاکت 20 گرام) به خارج مبلغ یک افغانی و 25 پول و در داخل فقط 25 پول بود.

کابل از طریق تلیفون و تلگراف با سائر شهرهای بزرگ کشور بطور غیر مستقیم وصل بود یعنی از شبکه های فرعی استفاده می شد و چندین شبکه فرعی یکی با دیگر وصل میگردد تا پیامی بطرف مقابل برسد. تنها در کابل، قندهار و جلال آباد سیستم تلیفون مستقیم موجود بود. در امور تجارتی و دولتی بیشتر از تلگراف در داخل و خارج کشور استفاده میگردد. سیستم تلگراف افغانستان در شروع با شعب تلگراف هند برتانوی ارتباط داشت، اما قبل از جنگ جهانی دوم ارتباط تلگرافی مستقیم افغانستان با کشورهای جرمنی، جاپان و ایران برقرار گردیده بود که بعد

از جنگ ارتباط تلگرافی با ایالات متحده، برتانیه، ایران و روسیه نیز تمدید گردید.

مطبوعات و رادیو:

بعد از دوره شاه امان الله غازی که دروازه مطبوعات آزاد باراول بروی مردم بازگردید، از آن به بعد افغانستان تا سالهای متمادی از این نعمت محروم ماند، تا آنکه در دوره صدارت شاه محمود این دریچه برای مدت کوتاه باز شد و جراید آزاد از جمله "انگار"، "ندای خلق" و "وطن" به نشرات آغاز کردند، اما اینکار دوام نکرد و سپس این دریچه برای بیش از یک دهه دیگر بسته شد. طی دوره دوم صدارت محمد هاشم خان در سال 1318 ش (1939) ریاست مستقل مطبوعات تأسیس گردید و علامه صلاح الدین سلجوقی بریاست آن گماشته و امور فرهنگی و مطبوعاتی حکومت به آن ریاست سپرده شد که رادیو کابل، آژانس خبری باخترا، پشتو تولنه، انجمن تاریخ، مطبعه دولتی و موزیم شامل تشکیلات آن ریاست گردید.

امین الله دریخ مؤلف کتاب "افغانستان در قرن بیستم" درباره شیوه فعالیت مطبوعات در این دوره می نویسد: «محمد هاشم خان که شخص مستبدی بود، توجه جدی خود را به روابط بین المللی و حفظ سکوت کشور و هم تسلط اداری سلطنت معطوف داشت. وی از آزادی بیان سخت می ترسید و هرگز نگذاشت تا در زمان صدارتش مطبوعات سر برافرازد. در این دوره تنها جراید و روزنامه های دولتی چون اصلاح و انیس در کابل و جراید رسمی در ولایات که بیانگر اهداف دولت بودند، نشر می شدند و بیشترین کارمطبوعات نشر- ابلاغیه ها و فرامین دولت بود....»



(عکس بالا: منظر از سینمای کابل)

در چنین شرایط مطبوعات زیر سانسور و مراقبت شدید دولتی قرار داشت و کسی را یارای تحرک و ابتکار عمل در مطبوعات نبود. محمد هاشم خان صدراعظم توانست از این فضای آمرانه در تأمین حاکمیت سرتاسری در کشور استفاده نماید و از طریق تشدد باعث تحکیم پایه های قدرت سلطنتی در افغانستان گردید. اما در اذهان عامه این رکود و انجماد فکری حالتی را بمیان آورده بود که مردم و حتی اعضای خانواده سلطنتی نیز به ستوه آمده خواهان ریفورم و دگرگونی

سیاسی - اجتماعی در ساختار حکومت گردیدند. «(دریخ، امین الله: "افغانستان در قرن بیستم"،

پشاور، 1379، صفحه 250 - 251)

برعلاوه نشر روزنامه انیس واصلح به حیث اورگانهای نشراتی دولتی و بعضی مجلات اختصاصی درکابل، چند روزنامه و هفته نامه در مراکز ولایات نیز به نشر- میرسیدند، از جمله اتفاق اسلام، طلوع افغان، اتحاد قطغن، اتحاد مشرقی و بعضی دیگر. همچنان مجله اقتصاد ازطرف وزارت اقتصاد، مجله اردو ازطرف وزارت حربیه، مجله آریانا ازطرف انجمن تاریخ، مجله کابل (به زبان پشتو) ازطرف انجمن ادبی، مجله حقوق ازطرف فاکولته حقوق، روغتیا ازطرف وزارت صحتیه و مجله پشتون ژغ از طرف وزارت مطبوعات و بعضی دیگر.

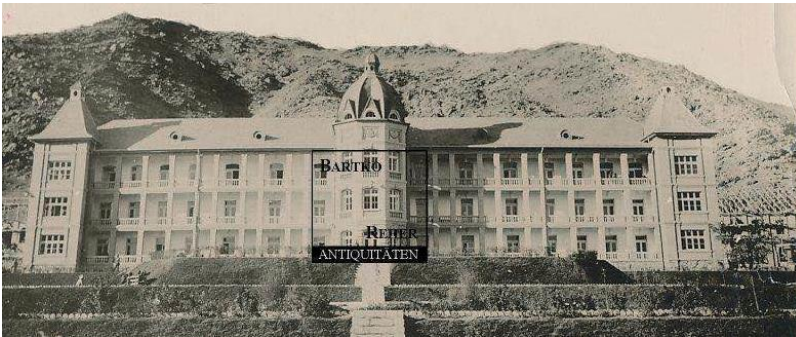
در آنوقت افغانستان فقط یک دستگاه فرستنده رادیویی داشت و بنام "کابل رادیو" نامیده می شد که مرکز نشراتی آن در جوار پل باغ عمومی قرارداداشت و روزانه خدمات خود را روی موج 445.1 متر از ساعت 6 تا 10 شب یعنی چهار ساعت در تابستان و از 6 تا 8 شب - دو ساعت در زمستان به زبانهای دری و پشتو بطور زنده پخش میکرد. بروزهای چهارشنبه برنامه به زبان هندی و بروز جمعه از ساعت 8 تا 10 صبح نیز برنامه خاص پخش میگردد. درآنوقت فقط یک سینما درکابل بنام "سینمای کابل" وجود داشت که عمارت اصلی آن دروقت امیرعبدالرحمن خان بنام "سلامخانه خاص" یاد می شد و اما بعد از دوبارحریق در دوره های بعدی، آن عمارت بالاخره به شکل سینما درآورده شد. همچنان یک محل دیگر برای نمایش تیاتر و تدویر بعضی کنفرانسها ساخته شد که بعدها بنام "پوهنی ننداری" مسمی گردید و درجوار لیسه استقلال و دیوارغربی ارگ موقعیت داشت.

امور صحتیه:

اگرچه تا سال 1312 امور صحتیه در سطح مدیریت مستقل اما شامل در کابینه با تشکیلات محدود و مختصر قرارداداشت، اما از نظر فعالیت و توجه شخص محمدنادرشاه و در ادامه در دوره دوم صدارت محمد هاشم خان (سلطنت محمد ظاهرشاه) در امور صحتی سه اقدام بسیار مهم صورت گرفت:

1 - اعمار یک شفاخانه بزرگ و عصری در سه منزل و دارای 60 بستر برای تداوی امراض ساری کمی دورتر از محدوده شهری آنوقت در حاشیه کوه "علی آباد" که زمین وسیع آنرا شاه امان الله به حیث مکافات در جنگ استقلال به سپهسالار محمدنادرخان اهداء کرده بود. این شفاخانه در سال 1311 در عصر نادرشاهی تکمیل گردید و به پاس خدمات داکتر رفقی کامل بیگ (ترکی) بنام او مسمی به "رفقی سناتوریم" گردید. بعدها در سال 1315 در جناح چپ رفقی سناتوریم شفاخانه دیگری ساخته شد که برای امراض عقلی و عصبی اختصاص داشت و بنام "شفاخانه عقلیه و عصبیه" یاد می شد. همچنان یک شفاخانه دیگر بنام "سناتوریم نسوان" در سال 1315 در حواشی

دارالامان که در آنوقت به "دارالفنون" تغییر نام یافته بود، اعمار گردید که برای تداوی امراض ساری از جمله تویرکلوز (سل) برای نسوان اختصاص داشت. همچنان سه سال بعد یک کلینیک صحنی بنام "معاینه خانه مرکزی" در نفس شهر در حاشیه "پل باغ عمومی" و یک کلینیک دندان در جوار آن بنیاد گذاشته شد که هردو تا امروز پابرجا هستند. شفاخانه مستورات که در عصر امانی تأسیس گردیده بود، نیز در این دوره انکشاف مزید کرد. علاوه بر این دوره چند شفاخانه نسبتاً کوچک در مراکز بعضی از ولایات با فعالیت های طبی نسبتاً محدود و ضرورت های عاجل ساخته شدند.



(عکس بالا: شفاخانه رفقی سناتوریم)

2 - در سال 1310 حکومت به تأسیس مکتب طبی و مکتب دواسازی و همچنان مکتب پرستاری اقدام نمود تا ضرورت عاجل پرسینول طبی را مرفوع سازد. این اقدام بعداً ادامه یافت و مکتب طبی یک تعداد شاگردان صنف 8 و 9 لیسه های کابل را انتخاب و تحت پروگرام خاص در ظرف سه سال به حیث معاون داکتر تربیه کرد و آنها را برای عرضه خدمات عاجل طبی به ولایت و شهرهای مختلف کشور اعزام داشت.

چون در آنوقت بیشتر ادویه ضرورت روزمره به شکل ترکیبی ساخته می شد، در مکتب دواسازی ترکیب دواهای عاجل بصورت نظری و عملی تدریس میگردید و فارغان این مکتب به حیث مامورین دولت بیشتر در مراکز ولایات و شهرهای دیگر در این ساحه خدمت میکردند. به همین ترتیب با افتتاح مکتب پرستاری و تربیه پرستارها، برای اکمال جانب دیگر امور صحنی بطور ابتدائی اقدام بعمل آمد.



3 - اقدام مهم دولت همانا ایجاد "فاکولته طبی" بود که بار اول در سال 1311 به تعداد 9 نفر از فارغان لیسه ها در قصر دارالامان که به

"دارالفنون" مسمی شده بود، در رشته طب به تحصیل آغاز کردند. گفته میشود که با اینکار نخستین تهداب تحصیلات عالی یا به عبارت دیگر "پوهنتون" در کشور گذاشته شد، اما دیری نگذشت که نام دارالامان به "نوی کابل" تغییر کرد و اسم دارالفنون نیز از قصر دارالامان برداشته شد و فاکولته طبی نیز به یکی از عمارات در محله "خواجه ملا" (کارته 3 فعلی) انتقال نمود و در سال 1323 در تعمیر جدید آن فاکولته در دامنه علی آباد منتقل شد. (معلومات مزید درباره تشکیل پوهنتون بعداً تقدیم میگردد)



عکس بالا: 9 نفر جدید الشمولان دوره اول فاکولته طبی در سال 1311 با داکتر رفقی کامل بیگ مشاور مدیریت مستقله صحیه؛ عکس پایان: اولین دوره فارغ التحصیلان فاکولته طبی، هریک: داکتر عبدالغنی افضل، داکتر رجب علی خان طاهری، داکتر محمد اسمعیل خان علم، داکتر عبدالرحمن خان محمودی، داکتر فقیر محمد خان شفاء، داکتر نوروز علی خان، داکتر عبدالرحمن خان حکیمی، داکتر میر غلام حسین خان وحدت با داکتر رفقی کامل بیگ و پروفیسور حسن رشاد رئیس فاکولته طبی (دروست)

امور معارف:

محمد نادر شاه در اولین روزهای رسیدن به سلطنت خط مشی اساسی خود را در ده فقره اعلام کرد که در فقره هشتم آن در مورد معارف چنین آمده بود: «علم و فن برای ترقیات دینی و دنیوی افغانستان از اهم ضروریات شمرده میشود و حکومت حاضره این مسئله را خیلی اهم میداند، هر وقتیکه شورای ملی تشکیل و وکلای ملی جمع شوند، امید است راه خوبیتری نسبت باین مسئله یافته شود که تا ملت خود را برای حفاظت خودش علماً مستعد ساخته بتواند.»

با این عبارات پر پیچ و تاب، حکومت صلاحیت خود را در موضوع "علم و فن" یعنی معارف علناً به شورای ملی واگذار شد و این نکته میرساند که حکومت در مسائل معارف جرأت نکرد مشی خود را به صراحت ابلاغ نماید و مسئولیت را بدوش شورا انداخت، در حالیکه موضوع

معارف یکی از وظایف اساسی حکومت محسوب میگردید و اینکار منتهای محافظه کاری شاه و حکومت را آشکار می ساخت و به دلیل همین بی میلی و بی توجهی حکومت درزمینه بود که دروازه های مکاتب نسوان تا سالهای متمادی مسدود ماند و معارف بطورعموم ازتوجه حکومت برافتاد.

غبار درجلد دوم کتاب "افغانستان درمسیرتاریخ" می نگارد: «درچهارسال سلطنت نادرشاه مجموع مکاتب ابتدائی درتمام افغانستان بشمول پایتخت از 27 باب تجاوز نمیکرد: کابل، شیوه کی، ده خداداد، سرآسیاب، چهلستون، مزار، خلم، آقچه، هرات، قندهار، خان آباد، فیض آباد، رستاق، اندراب، جلال آباد، لغمان، اندخوی، شرین تگاب، فراه، گردیز، غزنه، دایزنگی و چهاریکار. تنها درکابل مدارس ثانوی و متوسطه قدیم (حبیبیه، امانیه، امانی، دارالمعلمین، زراعت و صنایع) نگهداشته شدند و فقط درعوض مکتب طبیه، یک فاکولته طب با رفقی سناتوریم تأسیس گردید ویس» (غبار: "افغانستان درمسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 84، بحواله سالنامه کابل طبع 1312) درسال 1310 و 1311 یک تعداد از فارغان بکلوریای سه لیسه مرکز را جهت تحصیلات عالی در رشته های طب، زراعت، معادن بندسازی، تلیفون و امور پستی به امریکا، انگلستان و فرانسه اعزام داشتند، ازجمله عبدالظاهرخان (بعداً صدر اعظم)، محمدطاهرخان، محمدهمایون خان، عبدالقیوم خان (رسول)، اورنگ زیب در رشته طب، محمدیوسف خان و عبدالشکورخان در رشته معادن، عبدالرحیم خان و عبدالمجیدخان در رشته زراعت، وحدت شاه خان و محمدکبیر خان (لودین) در رشته بندسازی، غلام اعظم خان و حبیب الله خان در رشته امور پستی... (شرح مزید: سالنامه 1311)

طی مدت هفت سال برطبق ارقام مندرج سالنامه 1319 تعداد مکاتب درافغانستان ازاینقرار بود: مرکز کابل 31 باب مکتب، ولایت کابل 66 باب، ولایت قندهار 57 باب، ولایت هرات 39 باب، ولایت مزار 34 باب، قطغن و بدخشان 31 باب، حکومت اعلی مشرقی 32 باب، حکومت اعلی فراه 8 باب و حکومت اعلی میمنه 13 باب. ولی نقطه عطف دراینجاست که ازمجموع 23197 نفرطلبه (شاگرد) درتمام کشور، تعداد کثیرآن یعنی بیش از 20000 شاگرد درمکاتب ابتدائیه، 2202 شاگرد درمکاتب متوسطه و فقط 155 شاگرد درمکاتب ثانوی و به تعداد 840 شاگرد درمکاتب مسلکی و دارالمعلمین مصروف درس بودند. از این معلوم میشود که تا سال 1319 کمترین توجه به انکشاف معارف بالاتر از صنوف ابتدائیه مبذول گردیده بود. (سالنامه 1319، صفحه 84 و 85)

به استناد سالنامه 1319 فاکولته طبی سومین دسته فارغ التحصیلان را مشتمل بر 9 نفر داکترطب به جامعه تقدیم کرد و تعداد جدیدالشمولان درآن سال به فاکولته طبی بازهم از 9

نفر تجاوز نکرد که دلیل آن رشد بسیار بطنی فارغان به سویه بکلوریا از سه لیسه در مرکز بود. همچنان در آن سال به تعداد 14 نفر از مکتب طبی به سویه بکلوریا به حیث معاون داکتر نفر فارغ شدند و در همین سال 22 نفر از مکاتب رشدی (صنف 8 و 9) به مکتب طبی و مکتب دواسازی شامل گردیدند که این ارقام به مقایسه ضرورت کشور بسیار ناچیز و دلالت به فقدان توجه لازم در امور معارف میکرد. (شرح مزید: سالنامه 1319، صفحه 90)

کمبود معلم مسلکی در مکاتب یک از مشکلات عدیده نظام معارف کشور در آنوقت بود که از بی توجهی عمدی حکومت در امور معارف نشأت میکرد. سید مسعود پوهنیار در کتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان" می نویسد: «برای سقوط دادن سطح دانش معارف، یکی هم افتتاح "مکتب مستعجله" بود که در سنه 1336 (1315 ش) رویکار آمد، گفته می شد که در این مکتب فن تعلیم و تربیه درس داده میشود و در ظرف شش ماه شاگردان مذکور فارغ التحصیل شده و به مکاتب اطراف به حیث معلم، فرستاده میشدند.»

پوهنیار در این ارتباط از یک خاطره خود یاد میکند که یکی از چپراسی های مکتب کمی خواندن و نوشتن یاد گرفت و بعد شامل مکتب مستعجله شد و با فراغت از آن مکتب، به حیث معلم در اطراف مقرر شد. او می نویسد: «قبل از تأسیس مکتب مستعجله، اکثر معلمین در مکاتب [ابتدائیه] اطراف افغانستان فارغان صنوف رشديه یا ابتدائیه صنف پنج بودند که بعضاً تحصیلات شخصی و تبعات بیشتر کرده در وظیفه معلمی مجرب و لایق شده بودند، اما بعداً که فارغان مستعجله روی کار آمدند، وزارت معارف برای برطرف کردن آن معلمین سابقه دار با تجربه ولایق اعلان نمود که هیچ معلمی مورد قبول نیست، مگر اینکه بکابل آمده مکتب مستعجله را بخواند. معلمین با تجربه از رفتن به آن مکتب مستعجله ابا ورزیده تحصیل شش ماهه را برای خود یک نوع کسر شأن می دانستند. با این ترتیب در ظرف چند سال، تمام مکاتب اطراف افغانستان را همین معلمین نالایق مستعجله فرا گرفت و سطح دانش و سواد یک باره در سراسر مملکت روبه قهقرا گذاشته منحط گردید.» (برای شرح مزید دیده شود- کتاب: "پوهنیار، سید مسعود: "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، جلد اول، چاپ سوم، پشاور، 1379، صفحه 175-181)

این وضع ناشی از ترسی بود که در ذهن بعضی دولتمردان جا گرفته و می گفتند که با انکشاف معارف باید احتیاط کرد، زیرا «معارف مشروطه می زاید!» و این همان ترسی بود که بعد از شهادت محمدنادر شاه سر تا پای اراکین خانواده سلطنتی را فرا گرفته و فضای تعلیم و تربیه را دود سیاه محافظه کاری پیچانیده بود. کنترل دستگاه "ضبط احوالات" بر مکاتب چنان گسترده شده بود که تعدادی از سطح اداره گرفته تا سطح معلمان و حتی شاگردان در حلقه استخبارات شمولیت داشتند.

بعد از آنکه فاکولته طبی در سال 1311 تأسیس شد، دیگر هیچ مؤسسه تحصیلات عالی ایجاد نگردید، مگرشش سال بعد حکومت بدلیل ضرورت به اشخاص مسلکی درساحه دپلوماسی، اداری و مالی تصمیم گرفت تا "اکادمی علوم اجتماعی و سیاسی" را ایجاد کند که در سال 1320 این اکادمی مبدل به یک فاکولته تحت نام "حقوق و علوم سیاسی" گردید. این فاکولته نخست با 24 محصل و پنج استاد که از جمله مامورین بانک ملی و بعضی شعب حکومتی بودند، بکار آغاز کرد و سپس با استخدام چند استاد ذیصلاح ترکی امور تدریسی آن پیش برده می شد.

قلت جدی معلم حکومت را در سالهای اخیر صدارت محمد هاشم خان واداشت تا دو فاکولته دیگر را نیز تأسیس نماید: فاکولته ساینس در سال 1321 با 16 محصل و 8 استاد و فاکولته ادبیات در سال 1323 تأسیس شدند. همچنان قلت معلم موجب شد حکومت از سال 1323 به بعد در قسمت دارالمعلمین ها توجه بیشتر نماید و به تربیه معلمان به سویه مکاتب ابتدائیه و متوسطه بپردازد. در عین زمان برای تدریس تعلیمات دینی در مکاتب بر علاوه مدارس دینی که در مرکز و بسیاری ولایات کشور قبلاً تأسیس شده بودند، "مدرسه علوم شرعی" را نیز با یک پروگرام جدید به روی فارغان صنوف ابتدائیه (صنف پنجم) باز کردند که آنها با ادامه یک دوره 9 ساله درسی، به اخذ درجه معادل لیسانس در رشته الهیات نایل می آمدند. (برای شرح مزید و گزارش مفصل وزارت معارف درباره فاکولته های فوق الذکر، دارالمعلمین، مدرسه علوم شرعی و کورسهای مستعجل دیده شود: سالنامه 1323، از صفحه 65 تا 79)

در یک لوحه کوچک در مدخل پوهنتون کابل نوشته شده «تأسیس 1311»، این همان سال اول تأسیس فاکولته طبی میباشد که با این اقدام قصر دارالامان نیز بنام "دارالفنون" مسمی گردید. متأسفانه نام گذاری "دارالفنون" عمر بسیار کوتاه داشت و بعد از دو سه سال این نام به فراموشی سپرده شد، بلکه نام محله نیز از دارالامان به "نوی کابل" تغییر کرد. سپس فاکولته نیز از آنجا به یک عمارت دیگر در محله بنام "خواجه ملا" (حواشی کارته 3 موجود) منتقل شد و در سال 1323 با اكمال عمارت جدید فاکولته طب در دامنۀ علی آباد (ساحه موجود پوهنتون کابل) نقل مکان نمود. دومین مؤسسه تحصیلات عالی همانا فاکولته حقوق و علوم سیاسی بود که نخست در یک قسمت لیسه حبیبیه جا داده شد و بعد به عمارت فاکولته طب در محله "خواجه ملا" انتقال نمود. به همین ترتیب فاکولته های ادبیات و ساینس در عمارات مختلف شهر کابل جاگزین شدند. تا سال 1326 هر چهار فاکولته هریک به حیث واحد اداری مستقل مربوط به وزارت معارف بودند، اما با آغاز دوره صدارت شاه محمود خان به ابتکار داکتر محمدانس خان معین وزارت معارف، بار اول هر چهار فاکولته تحت تشکیل جدید بنام "ریاست پوهنتون" درآمد که از لحاظ تشکیلاتی ریاست پوهنتون مستقیماً زیر اثر وزیر معارف قرار گرفت. در آنوقت داکتر نجیب الله خان

تور وایانا کفیل وزارت معارف بود و اما داکتر عبدالمجید خان کفیل وزارت صحتیه در عین زمان امور ریاست پوهنتون را نیز سرپرستی میکرد. بعداً این وظیفه برای مدت کوتاه به داکتر محمد انس خان معین دوم وزارت معارف سپرده شد. به این ترتیب در سال 1326 بار اول اصطلاح "پوهنتون" معادل (یونیورسیتی) و نیز "پوهنځی" معادل (فاکولته) برگرفته از زبان پشتو در قاموس اصطلاحات جدید جاگزین گردیدند.

یکی از تحولات قابل توجه در این دوره که در ساحه فرهنگی بطور عام و در امور معارف بطور خاص قابل ذکر است، همانا توجه جدی حکومت به تقویه زبان پشتو زیر عنوان "زبان ملی" میباشد. در این ارتباط لازم به تذکر است که شیوع مفکوره "ملیتگرایی" در اروپا، بخصوص در جرمنی آنوقت سرآغاز یک حرکت جدید بود که بسرعت توجه بعضی ممالک را در سایر نقاط جهان نیز به سمت خود کشانید، چنانچه به تقلید از این مفکوره، کشور همسایه ما ایران در سال 1935 (1314 ش) در این راه پیشگام شد و نام کشور خود را از "فارس" به "ایران" تبدیل کرد که ریشه این نام به نژاد "آرین" و برگرفته از "آریانا" تعبیر میگردد. در عین زمان حکومت ایران کوشید زبان "فارسی" را به حیث هویت فرهنگی و ملی خود قرار دهد.

در آنوقت اراکین حکومت افغانستان نیز به همین ترتیب خواستند تا زبان پشتو را به حیث زبان ملی و رسمی کشور تقویه نموده و حوزه فرهنگی کشور را به مرکز زبان پشتو تبدیل نمایند. به تأسی از این هدف در سال 1315 (1936) وقتی سردار محمدنعیم خان به حیث وزیر معارف مقرر شد، در راه تقویه زبان پشتو بذل توجه جدی کرد، چنانچه در سالنامه 1315 در ارتباط با "نهضت زبان ملی پشتو" این مطلب آمده است: «نهضت مهم و حقیقی این زبان، در پهلوی احیای آثار و ادبیات فارسی کوه پایه های تاریخی وطن، مرهون همت جوان و آراء و افکار بلند المتوکل علی الله اعلیحضرت محمد ظاهر شاه تاجدار جوان بخت موجوده ماست که از بدو سلطنت پرمسرت شان بهمان نصب العین بزرگ و عالی پدر نامورشان اعلیحضرت شهید سعید از قوه بفعل آمده بتأسی هدایات و نظریات جهان قیمت ملوکانه، بعضی جراید، کتب و آثار تازه تری درین زبان از جانب فضلی وطن تحریر و مورد استفاده ابنای وطن قرار داده شده، گذشته از آن تعمیم و فهمیدن این زبان را برای اولاد های مملکت بصورت ادبی اراده فرموده، تدریس آنرا جزو پروگرام معارف قرار دادند و نیز بغرض وسعت و علمی گردانیدن لسان ملی موصوف، انجمن ادبی پشتو مرکب از فضلا و ادبای دانشمند وطن بمعاشات کافی تشکیل و در پایان این همه اقدامات قابل قدر پادشاه جوان بخت ما از لسان قدیم و تاریخی افغانستان بتاریخ ماه عقرب [1315] فرمان شاهانه صادر گردید که در آن تامت سه سال یادگرفتن تکلم و کتابت پشتو بر کافه مامورین وظیفه دار مملکت بصورت لازم اراده و ارشاد رفته است. بتاسی آن در سال جاری از جانب مامورین فعال و اهالی رشید وطن این اقدام و اراده شریف ذات شاهانه با صمیمیت و توجه فوق العاده پذیرائی

گردیده در مرکز و ولایات مملکت کورس ها و دیگر وسایل فردی و اجتماعی تعلیم پشتو تأسیس و پیشرفت آن بجدیت ملحوظ است.» (سالنامه 1315، صفحه 205)؛ ذیلاً سواد منشور شهریارى اقتباس میشود:

«ج،ع،ج،ا،ا،نشان عم محترم سردار شاه ولی خان غازی وکیل صدراعظم!

مسلم است مسئله زبان در وحدت ملیه و حفظ آداب و شعایر یک ملت اثرات معتنا بهی داشته و توجه باین موضوع از جمله ضروریات حیاتی یک مملکت بشمار میرود. چون در مملکت عزیز ما از طرفی زبان فارسی مورد احتیاج بوده و از جانب دیگر بعلمت اینکه قسمت بزرگ ملت ما به لسان افغانی متکلم و مامورین علی الاکثر بسبب ندانستن زبان پشتو دچار مشکلات میشوند، لهذا برای رفع این نقیصه و تسهیل معاملات رسمی و اداری اراده فرموده ایم همچنانیکه زبان فارسی در داخل افغانستان زبان تدریس و کتابت است، در ترویج و احیای لسان افغانی هم سعی بعمل آمده از همه اول مامورین دولت این زبان ملی را بیاموزند و آنرا در محاوره و کتابت شامل کنند. شما بوزارات و نایب الحکومگی ها و حکام اعلی و قوماندانیت های عسکری و تمام دوایر رسمی امر بدهید که مامورین کشوری و لشکری مربوط خود را مکلف نمایند که تامدت سه سال لسان افغانی را آموخته در محاوره و کتابت مورد استفاده قرار دهند تا خدا بخواهد عموم مامورین افغانستان بزبان افغانی هم تکلم و کتابت توانسته در امور مملکتی تسهیل و برای آنها و رعایا ازین جهت تکلیفی نباشد» (محل امضای اعلیحضرت همایونی) (برگرفته از سالنامه 1315، صفحه 206-207) [یادداشت: در این وقت محمد هاشم خان صدراعظم و در عین زمان شاه محمود خان وزیر حربیه چون برای تداوی به اروپا رفته بودند، لذا مارشال شاه ولی خان - وزیر مختار افغانی در فرانسه بود، وکالت مقام صدارت را بعهدہ داشت - کاظم]

بعداً در سال 1321 به تأسی از فرمان شاهی به مقصد تقویه شئون ملی و مزید تعمیم و توسعه زبان پشتو ریاست جدیدی بنام "پشتو سترتوپ" تشکیل و تأسیس گردید که در یک قسمت نصب العین و مرام آن چنین آمده بود: «پشتو سترتوپ در راه مزید بسط و توسعه زبان ملی میکوشد و در تهیه هرگونه وسایط پیشرفت آن در مؤسسات معارف بذل مجاهده میورزد.... پشتو سترتوپ در انتخاب طلبه پشتوخوان و پشتونویس حتی الامکان از تمام نقاط افغانستان و اخذ امتحان آنان و تصدیق امر اداخل شان در دارالمعلمین بذل توجه و مداقه میدارد، مراقبت و نگرانی میورزد تا از دارالمعلمین چنان فارغ التحصیلان برآیند که صد فی صد پروگرام پشتو را در عموم مکاتب افغانستان تطبیق کرده بتوانند.... به ملحوظ پشتو بودن عموم کتب تدریسی مکاتب ابتدائی و مفکوره تعمیم و توسعه مزید پشتو در مکاتب بمساعدت ریاسات و ادارات معارف مجاهده و نگرانی میورزد.... برای معلمین و مربیانی که در تعلیمات پشتو مظهر فعالیت بیشتر گردند، اصولاً ترجیحات لازمه میدهد... ضمناً به آنانی که با زبان ملی خود ابراز علاقه مندی ننموده

باشند، تنبیهات مقتضیه را تجویز میکند... از پیشرفت دروس پشتو و علاقمندی عموم متصدیان مؤسسات عرفانی به آن ماهواره چنان راپورهای را باز یافت میدارد که طبق هدایت نامه جداگانه دایماً تهیه میگردد... و در نتیجه مجاهدین را اصولاً مظهر تلطیف [لطف] و مساهلین را اساساً مورد تکیه [مکدر ساختن] قرار میدهد... در طبع و نشر تمام کتب تدریسی به اشتراک ریاست تعلیم و تربیه مساعده میدارد.» (متن مکمل مرامنامه "پشتو سترتوپ" دیده شود: سالنامه 1323، صفحه 60 - 61)

نا گفته ماند که با وجود مساعی و تلاشهای زیاد ادارت مربوطه، این برنامه که زبان تدریس در تمام مملکت به پشتو تغییر نماید، به دلایل مختلف، از جمله کمبود معلم و مشکلات تعمیم آن زبان در مناطق غیر پشتوزبان، طور لازم جامه عمل پوشیده نتوانست و لذا حکومت بعداً تصمیم گرفت تا زبان تدریس را در مناطق پشتوزبان به پشتو و در مناطق دیگر به زبان دری (فارسی) برگرداند و اما تعقیب حتمی کورسهای پشتو برای مامورین دولت همچنان برای سالهای متمادی ادامه یافت که با موفقیت چندان روبرو نگردید.

از لحاظ اجتماعی بخصوص در رابطه با نقش زنان در جامعه باید گفت که بر طبق اعلامیه ده فقره ای حکومت پس از رسیدن محمد نادر شاه به سلطنت که پالیسی عمومی او را بیان میکرد، زنان مجبور به پوشیدن برقه یا چادری گردیدند، لذا آنها کمتر از خانه پا به بیرون می گذاشتند و به ندرت در شهر دیده می شدند. مکتب دخترانه پس از سقوط سلطنت امانی برای سالهای دراز مسدود گردید و فقط در سال 1317 (1938) یک مکتب دخترانه بنام "مکتب قابلیت" در محله اندرابی تأسیس شد که در سال 1319 (1940) مکتب مذکور به عمارت شفاخانه مستورات (عین محل امروزی) انتقال یافت و جایش را مکتب دخترانه گرفت که بعداً در سال 1320 با افزایش تعداد شاگردان اناث نخست مکتب ملالی در شهر نو و بعداً مکتب زرغونه در عمارت "بوستان سرای" (در جوار پارک زرنگار عقب عمارت موجوده شاروالی کابل) که از عمارات قدیمی زمان سراجیه بود، انتقال و دختران شهر کابل در آن دو مکتب شروع به تعلیم کردند. دختران و معلمه ها در آغاز اکثراً با چادری و دولاق به مکتب می آمدند که بعداً تنها به پوشیدن چادری اکتفاء کردند. تعداد شاگردان اناث در سال 1322 (1943) به 1200 نفر میرسید که بیشتر آنها در آنوقت در صنوف ابتدائیه قرار داشتند. (برای معلومات مزید دیده شود: کاظم، داکتر سید عبدالله: "زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد" کابل، 2005، صفحه 242 - 251)

از شرح مختصر فوق بر می آید که در طول سیزده سال دوره دوم صدارت محمد هاشم خان از 1312 تا 1325 با وجود آرامش نسبی در کشور، حکومت و اولیای امور بنابر ترسی که از انکشاف معارف در مخیله داشتند، برای رشد امور معارف به حیث یکی از مهمترین وظایف حکومت توجه لازم مبذول نکردند.

بخش بیست و نهم

جنگ جهانی دوم و موقف افغانستان در قبال آن

معضله اخراج آلمانها و ایتالوی ها از افغانستان:

جهانی دوم که در سال 1318 (1939) آغاز گردید و تا سال 1324 (1945) مدت شش سال ادامه یافت، یکی از خونبارترین جنگ ها در تاریخ جهان بشمار میرود که قدرت های بزرگ آنوقت در دو جناح: از یک جانب آلمان، ایتالیا، جاپان و چند کشور کوچک اروپای شرقی زیر نام کشورهای "محور" و از جانب دیگر انگلستان، فرانسه، اتحاد شوروی و بعداً ایالات متحده امریکا و یک تعداد کشورهای اروپائی مسمی به "متحدین" یکی در مقابل دیگر قرار گرفتند. این جنگ خانمانسوز نه تنها اروپا را به ویرانه تبدیل کرد و میلیونها انسان را به کام مرگ سپرد، بلکه اثرات آن به قاره های دیگر بخصوص آسیا و افریقا نیز سرایت کرد و خسارات مالی و جانی بی شمار را به وجود آورد.

باآنکه در دوران این جنگ، شوروی در شمال افغانستان، ایران در غرب و هند برتانوی در جنوب کشور از این جنگ سخت خساره مند شدند، اما افغانستان توانست با تدبیر محمد هاشم خان صدراعظم در آغاز جنگ بتاريخ 15 سنبله 1318 (6 سپتمبر 1939 م) با اخذ یک فرمان پادشاهی از حضور محمد ظاهر شاه بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلام نماید و کشور را از شعله های این آتش در امان نگهدارد.

تسلط روس و انگلیس بر ایران و اوضاع نا آرام در مناطق قبایلی و همچنان فشارهای وارده قوای محور براینکه باید شوروی از سمت جنوب نیز زیر فشار قرار گیرد، وضع دشواری را برای سیاسيون افغانستان به وجود آورد که باید بین دو قطب فشاریک موقف میانه را انتخاب نمایند یعنی فشار متحدین، بخصوص برتانیه و روسیه برای جلوگیری از همکاری افغانستان با کشورهای محور از یکطرف و فشار طرفداران آلمان بین افغانها و حتی حمایت چند نفر از اراکین حکومت از جمله

محمد داؤد، محمدنعیم خان و عبدالمجید خان زابلی از قوای محور از طرف دیگر، حکومت افغانستان را در یک موقف حساس قرارداد و حالتی را بار آورد که در جنگ عمومی اول امیر حبیب الله خان سراج الملت با آن مواجه شده بود. حکومت افغانستان در تبانی با آرزومندی انگلیس، بازهم موقف بیطرفی کشور را مکرراً بتاريخ 28 جولای 1941، زمانیکه جنگ جهانی به شدت در جریان بود، از طریق مصوبه شورای ملی اعلام نمود و به تعقیب آن بتاريخ 4 عقرب 1320 (5 نوامبر 1941م) لویه جرگه را در کابل دائر کرد تا بوسیله آن بیطرفی افغانستان را از نظر ملی مشروعیت بخشد.

اینکه چرا آلمانیها در راس قوای محوردربین مردم افغانستان از محبوبیت زیاد برخوردار بودند، سؤال است که جواب آن به چند دلیل عمده بر میگردد، از جمله:

1- بین آلمان و انگلستان در طول تاریخ روابط رقابتی و بعضاً دشمنانه موجود بوده و افغانستان بطور کل در برابر انگلیسها نسبت چند تهاجم آنها شدیداً عقده داشتند، لذا "دشمن، دشمن را دوست شمردن" یک پدیده طبیعی بود.

2- استقبال صمیمانه حکومت آلمان از هیئت افغانی برای برسمیت شناختن استقلال افغانستان و مساعدت های لازم سیاسی و اقتصادی آن کشور در ذهن مردم افغانستان اثرات مهم و دوستانه را در برابر آلمانیها ایجاد کرده بود.

3- اشتراک متخصصین آلمانی در عصر آلمانی جهت اعمار پروژه های بزرگ و ابراز صمیمیت و اخلاص آنها در برابر افغانیها در آنوقت محبوبیت آلمانیها را در افغانستان بطور کل بیشتر ساخته بود.

4- استقبال بسیار گرم و بی نظیر از شاه امان الله غازی حین سفرش به آلمان هنوز در اذهان بعضی ها باقی مانده بود.

5- ادعای نازیها مبنی بر منسوبیت خود به نژاد "آریائی" احساس غرور هم نژادی را با آنها نزد بسا حلقات افغانی تقویه کرد.

6- پیشرفتهای تکنیکی و نظامی آلمان، بخصوص در سالهای آغاز جنگ عمومی دوم این روحیه را نزد افغانیها بار آورد که گویا فتح و ظفر در نهایت از آلمانیها خواهد بود.

علاوئاً روابط گرم سیاسی و اقتصادی بین افغانستان و آلمان در زمان سلطنت محمد نادرشاه و بعد از آن نیز گواه بر همین دوستی عنعنوی بین دو کشور بود، چنانچه شاه محمود خان وزیر حربیه در سال 1936 برای تماشای مسابقات بین المللی المپیک به آن کشور رفت و سپس صدراعظم محمد هاشم خان نیز جهت تداوی عازم آنجا گردید. فیض محمدخان زکریا وزیر خارجه و عبدالمجیدخان زابلی وزیر اقتصاد و شخصیت مقتدر کشور بخاطر خریداری اسلحه، ماشین آلات صنعتی، استخدام متخصصین و دریافت قرضه به آلمان رفتند و حکومت آن کشور حاضر شد به

مبلغ 21 میلیون مارک به افغانستان قرضه دهد، حتی گفته شد که هیئت افغانی در آنوقت با هیتلر نیز دیدار داشته است. در سال 1316 (1937) پرواز طیاره های شرکت هوایی "لوفت هنزا" هفته یک بار بین کابل و برلین نشانه ای دیگر از حسن روابط بین دو کشور محسوب می شد و در همان سال با امضای قرارداد تجارتی زمینه استخدام یک تعداد زیاد متخصصین آلمانی در پروژه های انکشافی افغانستان مساعد گردید که ورود آنها با فامیلهای شان قدم مهم دیگر در راه تشئید مناسبات بود.

آلمان پس از تسخیر اکثر کشورهای اروپائی به شمول فرانسه، وقتی در ماه سرطان 1320 (جولای 1941) به شوروی حمله کرد، حالتی جدید بوجود آمد، زیرا تا آنوقت شوروی متحد آلمان بود، اما بعد از آن متحد انگلیس و بر علیه آلمان گردید. بعداً شوروی و انگلیس مشترکاً تصمیم گرفتند تا راه نفوذ و انتقال قوا را از طریق ایران به روی آلمانها مسدود سازند. لذا بتاريخ 25 آگست 1941 (3 سنبله 1320) به ایران لشکر کشیدند و آن کشور را اشغال و در بین خود تقسیم کردند و رضا شاه را از سلطنت خلع و از ایران تبعید نمودند. با این رویداد آلمانها بیشتر به افغانستان روی آوردند و بر فعالیت های خود در افغانستان افزودند تا از این طریق بتوانند از یکطرف شوروی را از سمت جنوب زیر فشار قرار دهند و مجبور شوند یک تعداد قوای خود را برای مدافعه احتمالی در جنوب مستقر سازد و از طرف دیگر به همکاری دوشخص با نفوذ دینی یکی میرزا علی خان مشهور به "فقیر اپی" و دیگری محمد سعید الگیلانی مشهور به "پیر شامی" در مناطق مختلف آزاد قبایلی ماورای سرحد فعالیت های وسیع ضد انگلیسی را به راه اندازند تا قوای هند برتانوی را در آن ساحات مصروف نگهدارند و آنها نتوانند قوای خود را در دیگر میدان های جنگ سوق دهند.

مسلم است که توسعه روز افزون روابط افغانستان با آلمان برای انگلیسها خوش آیند نبود، ولی هر بار که یک قدم پیشتر در این راه گذاشته می شد، صدراعظم محمد هاشم خان به انگلیسها این اطمینان را میداد که افغانستان از تعهد حفظ بیطرفی خود هرگز پا فراتر نخواهد گذاشت و با برقراری روابط با آلمانها دلیل می آورد که موقف بیطرفی افغانستان ایجاب میکند تا دروازه دوستی افغانستان به روی همه کشورها باز باشد و به همین دلیل حکومت افغانستان از ادامه کار متخصصین آلمانی در کشور حمایت میکرد.

با آنهم یک تعداد آلمانها در سال 1937 با درک حساسیت اوضاع می خواستند با اخذ ویزه ترانزیت از راه ایران و ترکیه، افغانستان را به مقصد آلمان ترک گویند، ولی اینکار عملی نشد، زیرا اشغال ایران بوسیله قوای روس و انگلیس مانع آنها شد و همچنان خلع رضا شاه پادشاه ایران از سلطنت و تبعید او به خارج این نگرانی حکومت افغانستان و بخصوص خانواده سلطنتی را در کابل افزایش داد که مبادا در صورت نزدیکی مزید با آلمان دچار سرنوشت رضا شاه شوند. لذا حکومت افغانستان ناگزیر شد در روابط خود با آلمان تجدید نظر کند. علی محمد خان وزیر خارجه

افغانستان این تغییر را با سفیر آلمان در کابل در میان گذاشت و گفت: «این حقیقت که روسیه و برتانیه با هم متحد شده اند، وضع صحنه سیاسی جهان را بکلی تغییر داده است. افغانستان اکنون نمیتواند هیچ یک از همسایگان خود را مشتعل سازد»، به عبارت دیگر: وزیر خارجه به سفیر آلمان وانمود کرد که اکنون افغانستان نه طرفدار آلمان و نه طرفدار برتانیه است و میکوشد با حفظ بیطرفی ثبات را در افغانستان حفظ کند.

با این ترتیب حکومت افغانستان مانع فعالیت های سیاسی آلمان در سرحدات آزاد و رساندن کمک به فقیرایی رهبر رزمندگان و زیرستان مقابل انگلیسها شد و حتی فعالیت های سفارت آلمان را در کابل زیر نظر قرار داد و آنها را از اطراف کشور به کابل فراخواند. در آنوقت به تعداد جمعا 183 نفر آلمانی در افغانستان بودند که از جمله 10 نفر کارمند سفارت، 12 نفر معلم در مکاتب افغانستان، 25 نفر متخصص استخدام شده توسط حکومت، 8 نفر داکتر، 30 نفر نماینده مؤسسات آلمانی، 3 نفر بیکار، 61 خانم و 34 طفل. همچنان 43 نفر ایتالوی که 7 نفر آن کارمند سفارت، 9 نفر تخنیکر، 10 خانم و 17 طفل (زمانی، عبدالرحمن - مقاله: "خروج آلمانی ها در دوران جنگ جهانی..."، منتشره: افغان جرمن آنلاین، مورخ 12 نوامبر 2022، صفحه 5)

بتاریخ 9 اکتوبر 1941 سفیر انگلیس طی یک دیدار با محمد هاشم خان صدراعظم، از او خواست تا در مدت یک ماه تمام اتباع غیر رسمی کشورهای محور را از افغانستان اخراج کند. چون حالا تنها چند نفر معدود آنها شغل مشروع داشته و خاطر نشان ساخت که آنها از خاک افغانستان برای فعالیت علیه برتانیه و روسیه استفاده میکنند. صدراعظم در جواب به سفیر گفت که میخواهد این معضله را به شیوه خودش حل و فصل نماید. اگر برتانیه درین باره اصرار می ورزد، وی باید از کابینه و پارلمان طالب مشوره شود. دو روز بعد سفیر روسیه نیز به نمایندگی از کشورش عین تقاضا را به استناد پیمان دوستی شوروی و افغانستان مورخ 1931 (1310) تکرار کرد که در آن آمده بود: "در صورت جنگ با قوه سوم هردو کشور به کمال شدت آن بیطرف خواهند ماند و حوزه قلمرو خود را بدسترس استفاده قوه سوم جهت رساندن اذیت و صدمه به آن نخواهد گذاشت."

محمد هاشم خان صدراعظم بتاریخ 13 اکتوبر سفیر انگلیس را برای مذاکرات بیشتر در زمینه دعوت کرد. در این ملاقات از سفیر خواست که آیا اخراج اتباع محور تنها خواست برتانیه از کشورش میباشد؟ سفیر انگلیس اطمینان داد که کشورش قصد توسعه راه ترانزیت به روسیه از طریق افغانستان را بدون همکاری افغانها ندارد یعنی افغانستان به سرنوشت ایران دچار نخواهد شد. این اطمینان بعد از آن بصورت تحریری هم داده شد و تضمین گردید که برتانیه زمینه انتقال مصئون و مصارف انتقال تمام آلمانی ها و ایتالوی ها را از خاک افغانستان از طریق هند به مناطق

تحت کنترل قوای محور آماده خواهد ساخت.

محبوبیت آلمانیها در افغانستان بعدی زیاد بود که حتی در بین بسیاری از مردان کابل و اطراف کشور بروتهای "هیتلری" مود روز شده بود و در هر خانه صحبت از پیشرفت آلمانیها در جنگ بود. در این حال آوازه خروج آلمانیها از افغانستان بین مردم یک هنگامه را ایجاد کرد و همه این اقدام را به مثابه "بی غیرتی" و مغایر به عنعنه افغانی میدانستند. حکومت برای تسکین خاطر مردم ناگزیر شد از روی فشارهای وارده بر تانیه و شوروی بر حکومت افغانستان پرده بردارد و واقعیت ها را برای مردم تشریح و توضیح دهد. همان بود که بتاريخ 20 میزان 1320 (15 اکتوبر 1940) برای رفع نگرانی مردم، نجیب الله خان (تور وایانا) مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه از طریق رادیو کابل بیانیه مفصل در زمینه پخش کرد. او اولتر از همه آوازه راه خواستن انگلیس ها را جهت انتقال قوای شان بخاک شوروی از طریق افغانستان و تقویه بنیه دفاعی شوروی و مقاومت علیه تهاجم آلمانیها به آن کشور که ذهنیت مردم عوام افغانستان را دچار تشویش و نگرانی شدید ساخته بود و مردم فکر می کردند که به این بهانه انگلیسها باردیگر قوای خود را به افغانستان گسیل خواهند کرد، آنرا فقط یک شایعه بی اساس خواند و ضمناً به حساسیت های سیاسی در ارتباط به لزوم خروج متخصصین آلمانی از افغانستان توضیحات ارائه کرد و نیز رسیدن به یک تفاهم با مقامات برتانوی و روسی را در زمینه برای مردم شرح داد.

بعد از ظهر 17 اکتوبر وزیر خارجه افغانستان به سفرای هردو کشور آلمان و ایتالیا اطلاع داد که اتباع غیردپلماتیک هردو کشور باید بسرعت و خاموشانه خاک افغانستان را ترک کنند. او ادامه داد که تاریخ حرکت آنها به برتانیه مربوط است که چه وقت میتواند آنرا عملی سازد. در همان روز به سفیر روسیه گفته شد که به اتباع غیردپلماتیک کشورهای محور گفته شده است که در مدت یک ماه افغانستان را ترک کنند. به اساس مذاکرات متواتر مقامات افغانی با سفرای برتانیه، روسیه و آلمان در کابل قرار بر این شد که سفیر برتانیه بصورت تحریری تضمین کند تا آلمانیها و ایتالیای ها را با فامیل های شان از طریق هند بوسیله کشتی به بصره و از طریق عراق به انقره، جائیکه قوای محور در آن مسلط بود، صحیح و سالم برسانند. بر طبق همین ضمانت بتاريخ 8 و 9 عقرب 1320 (30 و 31 اکتوبر 1940) جمعاً به تعداد 180 نفر آلمانی و 8 نفر ایتالیای به شمول فامیل های شان بوسیله چند سرویس "بس" و چندین لاری کابل را ترک گفتند و رهسپار پشاور گردیدند. آنها بتاريخ 8 نوامبر بوسیله ریل از پشاور بطرف کراچی رفتند و سپس ذریعه کشتی به بصره و بتاريخ 25 نوامبر از طریق بغداد توسط ریل به انقره رسیدند. (برای شرح مزید دیده شود: آدامک: "روابط خارجی افغانستان در اوایل قرن بیست" - ترجمه دری... صفحه 368 تا 374)

با این ترتیب با وجود تلاشهای ممتد که طی سالیان جنگ از جانب کشورهای محارب برای جلب همکاری افغانستان بعمل آمد، حکومت افغانستان و شخص محمد هاشم خان صدراعظم راه

و روشی را در پیش گرفت تا سیاست خارجی کشور را به نحوی پیش ببرد که سلامت کشوریجاب میکرد و نیز تلاش حکومت در مورد برگشت مطمئن و سالم آلمانی ها و ایتالوی ها به اوطان شان طوری عیار گردید که در آن پرستیژ افغانستان به حیث یک کشور بیطرف و مستقل حفظ و بعداً موجب قدردانی کشورهای ذیدخل قرار گرفت. در طول مدتی که مذاکرات سیاسی بین حکومت افغانستان، شوروی و انگلیس و سفارت آلمان در کابل در جریان بود و حکومت افغانستان زیر فشار سه جانب قرار داشت، ترتیبات مقدماتی برای تدویر یک لویه جرگه رویدست گرفته شد.

لویه جرگه سال 1320 ش (1941م):

این اولین لویه جرگه است که در دوره سلطنت محمد ظاهر شاه بتاريخ 4 عقرب 1320 ش (5 نوامبر 1941) در کابل تحت الشعاع رویداد های مغلق و پیچیده ای مربوط به سرنوشت یک عده آلمانی هائیکه در افغانستان مصروف خدمت بودند، دائر شد. این لویه جرگه مصوبه قبلی شورای ملی را در موضوع بیطرفی افغانستان در جنگ عمومی دوم مکرراً تصدیق نمود و به تأسی از اینکه افغانستان به هیچ کشور حق نمیدهد که از زمین و فضای آن به مقاصد و اهداف جنگی و نظامی استفاده نماید، تصمیم گرفت. همچنان لویه جرگه از اقدام حکومت افغانستان که متخصصین آلمانی و ایتالوی را به دشمن تسلیم نکردند، بلکه بطور مطمئن به کشورشان اعزام نمودند، استقبال کرد.

جهت تدویر لویه جرگه حکومت به ولایات هدایت داد تا از هر ولسوالی سه نفر و از مراکز هر ولایت دو دو نفر نماینده را در جرگه انتخاب و به کابل اعزام دارند. محل اقامت نمایندگان در کابل در عمارت سابق لیسه حبیبیه در جوار دریای کابل و مقبره تیمورشاه (فعلاً مکتب عایشه درانی) تعیین گردید. قبل از افتتاح لویه جرگه صدراعظم محمد هاشم خان به معیت حضرت فضل عمر مجددی "نورالمشایخ" از نمایندگان دیدن کرده و مشکلات وارده، اهمیت و حساسیت موضوع را برای آنها توضیح کردند و در قبال آن مجبوریست خروج آلمانها را با وجودیکه خلاف عنعنه افغانی و اصول بیطرفی کشور بود، به آنها بیان نمودند. لویه جرگه با حضور 1145 نفر متشکل از نماینده های انتخابی و اعضای مجلسین شورای ملی، مامورین عالیرتبه ملکی و نظامی و بعضی شخصیت های سرشناس به تأسی از همین هدف بروز موعود یعنی 14 عقرب 1320 (5 نوامبر 1941) با بیانیه محمد ظاهر شاه افتتاح گردید.

شاه در بیانیه خود خطاب به حاضرین لویه جرگه فرمود: «شما همه میدانید که به اثر این جنگ در مدت کم تغییرات بزرگ نه تنها در اوضاع جهان، بلکه در تمام جوانب زندگی ملل پیش شده محارب و غیر محارب را یکسان متأثر کرده است. مخصوصاً درین چند ماه جنگ از غرب

بجانب شرق کشانیده شده است و آن مملکت هائیکه قبل ازین خود را از جنگ نسبتاً دور نگهداشته بودند، به صدمات شدیدی دچار شده اند. بنابراین لازم شد که افغانستان که درین وقت نازک در سیاست خارجی خود که باساس بیطرفی و صلح بود و هست، درمقابل این حوادث موجود طوریکه باید و شاید غور و دقت کند و ملت و حکومت که هیچ وقت از یکدیگر جدائی نداشتند و در مسائل جزئی و کلی مملکت یک دست بودند، تبادل افکار و تصمیم لازم بگیرند. اینست که امروز بنام خداوند بزرگ این جرگه را افتتاح میکنم و از خداوند بکمال عجز آرزومندم که تصمیم های این جرگه بزرگ را باعث سعادت و بهبودی این خاک پاک گرداند و ملک را به برکت اتفاق، یک دستی و همدستی به آن سعادت و افتخارات که آرزوی قلبی من است، برساند و از وقایع بد زمانه نگهدارد.»

به تعقیب بیانات پادشاه نوبت به علی محمدخان وزیر امور خارجه رسید و او ضمن ایراد یک بیانیه مفصل، برای حاضرین لویه جرگه معلومات لازم ارائه کرد و بر زوایای مختلف اوضاع جاری و فشارهای وارده از جانب مقامات شوروی و برتانوی مبنی بر خروج آلمانها از افغانستان روشنی انداخت که اهم نکات بیانات او چنین است:

علی محمد خان گفت: «بعد از اشتعال نائره جنگ دوم جهانی حکومت افغانستان بارها و بصورت جدی بیطرفی خود را اعلان کرده است؛ اخیراً بنابر توسعه دامنۀ جنگ و نزدیک شدن به سرحدات مملکت ما اوضاع کسب وخامت کرد. حکومت افغانستان تلاش ورزید تا موازنه را در میان دول درگیر جنگ حفظ و بیطرفی واقعی خود را همچنان دوام دهد و چنانچه دوام داده است. اما متأسفانه از آوانیکه آلمان به روسیه حمله کرد، جراید و رادیوهای برتانیه و هند برتانوی علیه افغانستان شایعات و پروپاگند هایی را به نشر میرسانند. منابع برتانوی و هند برتانوی یک تعداد متخصصین آلمانی را که در پروژه های افغانستان کار میکنند، متهم به اقدامات و فعالیت های سیاسی علیه متحدین (انگلیس و روس) کرده اخیراً مطالبی درباره آنها و حکومت افغانستان نشر میکنند و جراید مذکور ازحکومت های خود همواره خواسته اند تا به افغانستان فشار آورند که خانواده های آلمانی و ایتالوی را از افغانستان خارج کنند.»

وزیر خارجه علی محمد خان در بیانیه خود تصریح کرد که: «به تاریخ 9 اکتوبر 1941 (17 میزان 1320) سفارت برتانیه عظمی و بتاريخ 11 اکتوبر (19 میزان) دولت روس کتباً ازحکومت خواستند تا متخصصین آلمانی و ایتالوی که در افغانستان کار میکنند، از افغانستان خارج گردند. آنها دلائلی را ارائه کردند که متخصصین آلمانی را در تحریکات مردم و فعالیت های سیاسی علیه متحدین متهم کرده بودند». علی محمد خان همچنان به اطلاع اعضای لویه جرگه رسانید که بعد از چند بار مذاکرات با سفرای برتانیه و شوروی در کابل واضح شد که حکومت آنها غیر از اخراج متخصصین آلمانی و ایتالوی دیگر کدام خواهشی از افغانستان ندارند، لذا او به مشوره

کمیسیون امور خارجی شورای ملی و موافقه سفرای کشورهای مربوطه به این اقدام متوسل شد تا بعد از تفاهم و اخذ ضمانت تحریری از سفیر برتانیه، متخصصین آلمانی و ایتالوی را با فامیل‌های شدن از طریق هند و عراق به ترکیه بطور محفوظ و مطمئن به کشور شان انتقال دهند که اینکار بتاریخ 8 و 9 عقرب موفقانه به پایان رسید.

بعد از علی محمد خان نوبت سخنرانی به حضرت نورالمشایخ، حضرت چهارباغ و آخندزاده صاحب تگاو و یک تعداد دیگر رسید. جلسه روز اول در حوالی عصر پایان یافت و روز بعد جلسه بریاست محمد هاشم خان صدراعظم دائر شد که پس از بیانات صدراعظم فرصت سخنرانی به شاه محمود خان وزیر حربیه و بعضی از علمای دینی داده شد. در پایان متن ذیل از طرف لویه جرگه به تصویب رسید و لویه جرگه با بیانیه محمد هاشم خان صدراعظم در ساعات عصر - خاتمه پذیرفت. (برای شرح مزید دیده شود - علم فیض زاد: "جرگه های بزرگ ملی" ... صفحه 198 تا 205)

متن مصوبه لویه جرگه سال 1320 ش:

(نحمد و نصلی علی رسولہ الکریم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین)

ما نمایندگان ملت افغانستان بموجب اختیاراتیکه از مؤکلین ما به ما داده شده است و برای لوی جرگه بکابل آمده ایم، بعد از آنکه بیانات عالیقدر جلالتمآب وزیر امور خارجه را راجع به گزارشات عالم و جریانات سیاسی افغانستان تا امروز استماع و درآن غور و دقت نمودیم، بیان میداریم: خط مشی سیاسی که حکومت المتوکل علی الله تاکنون تعقیب نموده، مطابق آرزوی ما بوده کاملاً درست است. لذا ما نمایندگان لوی جرگه سیاست بیطرفی کامل را که تاحال نگهداشته شده و درآینده هم بطورقطعی باید حفظ شود، تصدیق مینمائیم.

افغانستان میخواهد درسایه صلح با دول متعاهد و مخصوصاً همسایگان خود زندگی کند، اما ما نمایندگان بموجب اختیاراتیکه از مؤکلین خود داریم، این امر را بصورت قاطع و حتمی بیان میداریم که ملت افغانستان حاضر نیست هیچ خواهش یا مطالبه ای را که مستقیم یا غیرمستقیم متضاد شرف و عنعنات و استقلال تام ما باشد و از هرطرفی که باشد، مورد بحث یا قبول قراردهد یعنی به هیچ حکومت خارجی به هیچ صورت و بهانه اجازه و موقع داده نخواهد شد که تمام یا حصه از مملکت افغانستان را اشغال نماید یا برای مقصد عسکری از زمین و یا فضای مملکت محبوب ما استفاده کند و یا کدام امتیازی در دوران جنگ ازما خواهش نماید و قطعاً لازم نمیدانیم که حکومت ما با یکی از دول خارجی داخل معاهده جدیدی شود که سیاست بیطرفی مملکت ما را اخلاص نماید و همچنین به هیچ حکومت به هیچ صورت و بهانه موقع داده نمیشود و نخواهد شد که به کوچکترین حقوقیکه در معاهدات افغانستان و در حقوق بین المللی برای یک مملکت مستقل که افغانستان یکی از آنها است، معین شده است، تصرفات و مداخله

نماید. علاوه بر آن افغانستان حق داشته و حق دارد و حق خود را محفوظ خواهد داشت که با هر مملکتی که می‌خواهد روابط سیاسی خود را محفوظ نگهداشته و در آینده هم روابط سیاسی خود را قایم کند که نمایندگان ملت افغانستان بموجب اختیاراتیکه از مؤکلین خود داریم، برخط مشی فوق فیصله قطعی و حتمی مینمائیم.

ملت افغانستان هیچ وقت زیر بار هیچ یکی از حکومت های خارجیہ نرفته و نخواهد رفت، همیشه زندگی آزاد نموده و در آینده هم آزاد و مستقل زندگی خواهد کرد. ملت افغانستان بعون الله و تعالی متحداً حاضر هستند که خود را محافظه نموده باشرف زیست و حیات نمایند.» پنجشنبه، 15 عقرب 1320؛ امضای وکلاء و نمایندگان ملت.

(متن فوق برگرفته شده است از کتاب: "جرگه های بزرگ ملی افغانستان"، ... صفحه 202 و 203، به استناد شماره 75 روزنامه اصلاح، مورخه 25 عقرب 1320)

اقدامات در جهت رفع مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ جهانی:

محمد علی در کتاب "فعالیت تجارتي افغانستان" (Commercial Afghanistan) واردات و صادرات کشور را که بیشترین آن از طریق هند برتانوی صورت میگرفت، با ذکر ارقام به ملیون کلداری آنوقت هند چنین ارائه میکند: واردات در سال 1938 به 21.6 ملیون، در 1940 به 26.9 ملیون و در سال 1942 به 32.9 ملیون کلداری افزایش یافت، اما صادرات از طریق هند در سال 1938 به 37.1 ملیون، در سال 1940 به 39.7 ملیون و در سال 1942 به 62.4 ملیون کلداری بالا رفت که در آن سالها به دلیل کمبود اسعار و کنترل آن از طرف دولت افغانستان و بند شدن راه ها در اثر جنگ جهانی و کم شدن واردات از خارج یک تفاضل قابل ملاحظه در بیلانس تجارت خارجی کشور به مشاهده رسید. در جمله اقلام وارداتی یک قسمت تولیدات کشور هند و یک قسمت اموال ساخت خارج از هند شامل بود که از بازارهای هند خریداری شده و به کشور وارد میگردد و اما یک قسمت دیگر واردات از خارج هند خریداری و فقط بطور ترانزیت از هند به افغانستان وارد می شد که در هر دو حالت قسمتی از واردات از طرف تجار افغانی و قسمت دیگر از طرف دولت خریداری شده بودند. اقلام وارداتی بیشتر شامل منسوجات نخی، چای، بوم، چرم، سمنت، آهن و فولاد، پارچه جات ابریشمی، شکر و ماشین آلات تکنیکی بودند که از کشورهای جاپان، هند، جرمنی، برما و برتانیه وارد می شدند.

اقلام عمده صادراتی کشور طی سالهای فوق الذکر عبارت بودند از: پوست قره قل و انواع دیگر پوست باب (در سال 1942 به 40.6 ملیون کلداری) و میوه تازه و خشک (در آن سال به 13 ملیون کلداری) میرسید که این دو قلم تقریباً بیش از 85 فیصد صادرات را احتوا میکرد و متباقی آنرا قالین (2.2 ملیون کلداری)، پنبه (33 ملیون کلداری)، پشم (31 ملیون کلداری) و ادویه طبی (4.2 ملیون

کدار) تشکیل میداد.

نکته قابل ذکر همانا در تجارت با شوروی بود که برطبق قرارداد بین دو کشور به شکل "بارتر" صورت میگرفت یعنی تاجران معادل به ارزش صادرات از شوروی باید متاع مورد نظر خود را وارد میکردند.

در اینجا لازم به تذکر است که تا آنوقت حکومت افغانستان بر نرخ تبادل افغانی با اسعار خارجی و نیز پیمان صادرات و واردات کنترل نداشت، بطورعموم هر وقتی واردات به تناسب صادرات بیشتر می بود، یعنی بیلانس تجارت خارجی کسرمیداشت، نرخ تبادل یک کلداهندی تا 12 افغانی نیز میرسید و اما در سالهای جنگ عمومی دوم وقتی به دلایل مشکلات ترانسپورتی و قلت مواد، حجم واردات بسیار تقلیل یافت و در مقابل صادرات به همان پیمان قبلی باقی ماند یعنی تفاضل در بیلانس تجارت خارجی پدید آمد، نرخ تبادل یک کلداهندی در آنوقت حتی تا 3 افغانی پایان آمد. (صفحه 41 تا 47 کتاب: محمدعلی دیده شود)

پس از آنکه بانک ملی افغان شروع بکار نمود، وضع تغییر کرد و تحولات عمده و مهم در امور تجارت بطورکل پدید آمد. با تأسیس شرکتهای تجارتي از طرف بانک و فراهم آوری تسهیلات برای تاجران، امور تجارت خارجی و داخلی رونق تازه یافت، کنترل بر اسعار و نرخ تبادل به وجود آمد و کوشیده شد تا توازن بین واردات و صادرات برقرار شود. بانک ملی توانست نرخ تبادل افغانی را با دالر بطور ثابت نگهدارد و از این طریق معادلت نرخ تبادل افغانی را با سایر اسعار خارجی تثبیت نماید. بانک همه تاجران را تشویق کرد تا معاملات خویش را از طریق بانک با خارج پیش ببرند و اسعار مازاد از صادرات خویش را در بانک به افغانی تسعیر نمایند. در سال 1942 نرخ تبادل اسعار خارجی که در آنوقت تحت کنترل بانک قرار داشت، در کابل چنین بود: یک پوند سترلنگ تقریباً 53 افغانی، یک دالر امریکائی تقریباً 13 افغانی، یک فرانک سوییسی تقریباً 3 افغانی و یک کلداهندی تقریباً 4 افغانی.

عبدالمجید خان زابلی در یکی از یادداشتهای خود می نویسد: «پنج روز بعد از آغاز جنگ جهانی دوم به علت خطر مسدود شدن راه اروپا، قبل از اینکه افغانستان به امریکا روابط سیاسی داشته باشد، برق آسا "افغان امریکن تریدنگ کمپنی" نیویارک را تأسیس نمودیم و تجارت به سمت اروپا و امریکا از طریق پاسیفیک شروع شد و همین اقدام به موقع سبب صادرات افغانستان به امریکا گردید و چون در مقابل وارداتی از امریکا نداشتیم، در عوض ذخیره طلای امروز "دافغانستان بانک" با همین تشبث خصوصی و اعتماد متقابل میان دولت و سکتور خصوصی بوجود آمد.... قیمت این طلا در آن موقع در بازار آزاد بالغ بر 31 میلیون دالر بود و این مبلغ از مازاد صادرات برداشت شد. طلایی که در آن زمان از قرار فی دالر 13 افغانی خریداری شده، بعداً بخاطر بلند رفتن نرخ دالر و صعود قیمت طلا در بازار جهانی بسیار بلند رفته که قدرت

"د افغانستان بانک" و نشرپول کاغذی بروی همین ذخایر طلا استوار است.» (کتاب "یادداشت های عبدالمجید خان زابلی"، ...، صفحه 13)

کمبود مواد و صعود قیمت ها:

با وجودیکه دولت افغانستان در جنگ دوم جهانی موقف بیطرفی را اتخاذ کرد و از صدمات مستقیم نظامی آن جنگ کشور را در امان نگهداشت، اما از نظر اقتصادی با صدمه بزرگ ناشی از جنگ روبرو گردید. در نیمه دوم سال 1941 (1320) بعد از حمله آلمان به شوروی تجارت افغانستان با شوروی در پایان ترین حد خود رسید و نیز در نتیجه حملات جاپان در اوقیانوس آرام (پاسفیک) و کشور های شرق دور، تجارت افغانستان با کشورهای محور و دیگر کشورهای اروپائی و آسیائی که در ساحه جنگ قرار داشتند، قطع گردید و تا سال 1942 تنها هند برتانوی یگانه مرجع صدور و ورود اموال تجارتی افغانستان باقی ماند.

در ساحه واردات باید گفت که قلت مواد بخصوص پارچه های نخی، البسه، پترو، تیل خاک، شکر و دیگر اموال مورد نیاز مردم مشکلات زیاد را بار آورد؛ قیمت ها سریعاً روبه افزایش گذاشت، چنانچه در سال 1324 (1945) قیمت ها به مقایسه سال 1318 (1939) تقریباً هفت چند بالا رفت و در مقابل قیمت امتعه صادراتی افغانستان به دلیل بعضی اقدامات هند برتانوی پایان آمد که در اثر آن صادرات کشور نیز تقلیل یافت.

میر محمد صدیق فرهنگ در شماره 42 مورخ 12 جدی 1330 جریده "وطن" (اورگان نشراتی حزب وطن) مقاله دلچسپی درباره افزایش قیمت ها به مقایسه قبل از جنگ و بعد از آن نوشته و قیمت مواد حیاتی را از سال 1317 (1938) با قیمت عین مواد در سال 1330 (1951) در شهر کابل مقایسه کرده و به این نتیجه رسیده است که طی مدت 13 سال فوق سطح قیمت ها بطور اوسط به اندازه پنج چند بالا رفته و اما سطح عاید مردم در شهر کابل بسیار کمتر از آن افزایش یافته که در نتیجه سطح زندگی مردم شهری بطور قابل ملاحظه تنزل کرده است. ارقام ذیل صعود قیمت مواد اساسی حیاتی را از سه سال قبل از شروع جنگ جهانی و سه سال بعد از ختم آن نشان میدهد: (سیر کابل معادل 7.06 کیلو گرام)

1- آرد یک سیر: از 5 افغانی (در سال 1317) به 22 افغانی (در سال 1330)؛

2- روغن یک سیر: از 32 افغانی به 180 افغانی؛

3- گوشت گوسفند یک سیر: از 12 افغانی به 72 افغانی؛

4- چای یک پاو: از 4 افغانی به 20 افغانی،

5- بوره یک سیر: از 12 افغانی به 80 افغانی؛

6- برنج یک سیر: از 5 افغانی به 30 افغانی؛

7- چوب 15 سیر: از 10 افغانی به 60 افغانی؛

8- ذغال یک سیر: از 2 افغانی به 10 افغانی؛

9- برق یک کیلووات: از 25 پول به 1 افغانی؛

این تحول بیشتر از همه ناشی از قلت مواد در بازار و بلند رفتن قیمت تیل، چای، بوره و بعضی اقلام وارداتی دیگر بود که موجب بلند رفتن سطح عمومی قیمت ها گردید و درعین زمان احتکار تاجران عامل قلت مصنوعی در بازار شده بود، اما دلیل مهم دیگر این بود که دولت چندی قبل پول کاغذی را به نشر رسانیده بود، بدون توجه با تأثیرات انفلاسیونی مقدار بیشتر از حد لازم پول را متواتر به جریان انداخت، بخصوص با بلند رفتن قیمت ها دولت ناگزیر به افزایش معاشات و نیز مصارف خود شد و این اقدام غیرمستقیم به افزایش سریع تر قیمت ها منتج گردید. متأسفانه حکومت محمد هاشم خان نتوانست جلو افزایش قیمت ها را بگیرد که همین موضوع یکی دیگر از انگیزه های مهم نارضایتی مردم در جوار استبداد طولانی رژیم بود که در امر استعفی یا برکناری صدراعظم نقش داشت.

راجع به تولید غله که در اثر خشک سالی در سالهای 1323 و 1324 حاصلات گندم سخت صدمه دید و کسرفاحش به وجود آمد، وزارت اقتصاد تصمیم گرفت برای اولین بار به مقدار 25 هزار تن گندم از امریکا خریداری کند. ریاست ارزاق تا رسیدن گندم از امریکا یک مقدار غله را از نقاطی که حاصلات آن نسبتاً خوب بود، خریداری کرد و وقتی که وضع بازار غله در مندوی های کابل، قندهار، مشرقی، قطغن، میمنه و هرات خراب بود، آنرا بخصوص در مندوی کابل و قندهار با قیمت تمام شد در حدود 14 افغانی فی سیر (تقریباً هفت کیلو) و آرد فی سیر 15 افغانی در کابل عرضه کرد و در سائر جا ها با اضافه مصارف ترانسپورت داخلی بفروش رسانید. قیمت گندم با ملاحظه ساختمان زراعتی هر ولایت و موجودیت گندم متفاوت بود، طور مثال در هرات گندم فی سیر کابل 6 الی 7 افغانی، در فراه 8 الی 9 افغانی، در قندهار 10 الی 12 افغانی، در بدخشان 5 الی 6 افغانی، در قطغن و مزار و میمنه 10 الی 14 افغانی و در اطراف کابل 13 الی 14 افغانی بوده است.

همچنان مشکلات ناشی از جنگ در همدان از یکطرف به واردات پترول صدمه رسانید و حتی ورود آن بعضاً برای یکی دوهفته متوقف میگردد، از طرف دیگر افزایش تعداد موتر ها بخصوص برای حمل و نقل به اطراف ضرورت به پترول بطور جدی مطرح بود و قیمت آن به دلیل کمبود در عرضه رو به صعود داشت. وزارت اقتصاد ملی بعداً با تأسیس شرکت پترول توانست به ورود پترول نظم بخشد و در اثر آن از کمبود جدی و ایجاد بازار سیاه بوسیله محتکرین جلوگیری کند. در اواخر 1326 حکومت نرخ ثابت پترول را فی گیلن 8 افغانی و 75 پول در سرتاسر کشور تعیین کرد

که اینکار موجب از بین رفتن احتکار پترول گردید و نیز از نوسانات فاحش نرخ حمل و نقل کالا به نقاط مختلف کشور که با ارتباط قیمت های متفاوت و اغلب احتکاری پترول در تغییر بود، یک نوع ثبات بخشید.

تیل خاک مورد استفاده برای تنویر یکی از احتیاجات مبرم مردم در تمام کشور بود، نیز از طریق شرکت پترول مرفوع گردید و از بازار احتکاری آن با قیمت های بلند جلوگیری بعمل آمد. شرکت پترول در جوار تورید پترول مقدار کافی تیل خاک را نیز از روسیه وارد و در سرتاسر کشور از طریق بازار توزیع میکرد.

از جمله احتیاجات اولیه چای و صابون بود که روز بروز بر قلت آن افزوده می شد و چون فابریکه کوچک صابون سازی قندز به دلیل تقلیل حاصلات پنبه نیز توانائی تولید لازم را از دست داده بود، لذا وزارت اقتصاد ملی به تورید مقدار صابون اقدام کرد. عین موضوع شامل حال چای بود که به دلیل برهم خوردن نظام اقتصادی درهند وسیلون واردات چای از آنجا به مشکل مواجه گردید و دولت مجبور شد برای رفع این معضله بجای اتکاء به تجارانفرادی، خودش به تورید چای از هند و سیلون پردازد و بدینوسیله این مشکل را مرفوع و دست محتکران را کوتاه سازد و نیز قیمت را تاحدی در بازار زیر کنترل آورد. (برای شرح مزید دیده شود: گزارش "مجلس رفاه عامه"، سالنامه کابل، سال 1326 - 1327، صفحه 61 - 69)

دراثر بندش راه ها تورید مواد ساختمانی از قبیل سمنت، آهن باب و دیگر لوازم و مواد و مورد ضرورت پروژه های ساختمانی اعم ازدولتی و خصوصی با مشکلات زیاد مواجه گردید و از این طریق پیشبرد کاراکثر پروژه ها به تعویق افتاد و در نتیجه موجب بیکاری مزید و تشدید فقر و نارضایتی بیشتر مردم از حکومت گردید.

بخش سی‌یم

نگاهی به شورای ملی از دوره دوم تا ششم

وقتی محمد نادرشاه به سلطنت رسید، اولین کارش اعلام خط مشی حکومت در ده فقره بود. در فقره نهم آن به تشکیل شورای ملی اشاره شده بود که برطبق آن با صدور فرمان شاهی بتاريخ 16 سنبله 1309 (سپتمبر 1930) لویه جرگه را در کابل دعوت کرد. جرگه تحت ریاست محمد هاشم خان صدراعظم مدت ده روز ادامه یافت و ضمن تصویب چند موضوع دیگر به تعداد 110 نفر را از بین خود به مثابه اعضای اولین شورای ملی انتخاب نمود. شورا اولین اجلاس خود را بتاريخ 14 سرطان 1310 دائر نمود تا مسوده قانون اساسی جدید را تدوین نماید. در ماه میزان مجلس اعیان با عضویت 27 نفر شخصیت های انتصابی از طرف شاه به میان آمد. بتاريخ 24 عقرب هردو مجلس به شمول 38 نفر دیگر در قصر دلکشا مسوده مرتبه قانون اساسی جدید را تحت عنوان "اصول اساسی دولت علیه افغانستان" تصویب نمودند که بعد از توشیح شاه به تاریخ 9 میزان 1310 نافذ اعلام شد و قانون اساسی امانی "نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان" ملغی گردید، قانون اساسی جدید تا سال 1343 (1964) نافذ و پابرجا ماند. در این قانون اساسی از ماده 27 تا ماده 66 به امور مربوط به شورای ملی اختصاص دارد که تحت عناوین فرعی از جمله تشکیلات، قسمنامه [تحلیف]، وظایف و چگونگی اتخاذ تصمیم و تصاویر درج گردیده است.

نکته بسیار مهم و حساس به حیث یک "رمز پوشیده" در ماده 10 این قانون اساسی مطلبی است به این عبارت که: «کافه تبعه کشور در امور دینی و مذهبی و اصولات سیاسی دولت متبوعه خود مکلف و مقید بوده، آزادی حقوق مشروع خود را مالک هستند».

در این ماده اگر صرف "اصولات دولت" ذکر میشد، مقصد واضحاً اطاعت قوانین بود، اما مقید بودن به "اصولات سیاسی دولت" مفهوم فرا تر از مقید بودن از اطاعت قوانین را افاده میکند و آنچه را حکومت در چهار چوب سیاست خود اعلام دارد، نیز افراد مکلف بر رعایت آن بوده و هر آنچه دولت بخواهد زیر نام اصولات سیاسی میتواند مورد اجراء قرار دهد و هیچکس حق ابراز مخالفت را در مورد اجراءات حکومت ندارد که این امر در حقیقت سلب تمام آزادیهای سیاسی

افراد را به شمول آزادی بیان و مطبوعات دربر میگیرد.

همین قید "اصولات سیاسی دولت" شامل حال شوری و وکلای آن نیز بود که وکلای شوری حق نداشتند دربارهٔ اصولات سیاسی دولت صحبت نمایند. این وضع از دورهٔ اول تا پایان دوره ششم شوری مطلقاً حاکم بود و اموری همان شیوه به پیش برده می شد، اما در دورهٔ هفتم این قید تاحدی ازهم گسست و وکلاء زبان به اعتراض و ابراز نظر آزاد گشودند.

درباره جریانات مختصر شورای ملی کتابی تحت عنوان "آئینه شوری" در دو جلد، تألیف محمد محسن صابر هروی در سال 1386 از طرف ریاست اطلاعات و ارتباط عامه ولسی جرگه (جمعاً بیش از 620 صفحه) به نشر رسیده است که میتوان آنرا یک مأخذ مستند و قابل اعتبار در زمینه محسوب کرد. در این کتاب مطالبی دربارهٔ شورای دورهٔ اول نگاشته شده که یک نمونه ای ممثل برای شش دورهٔ بعدی نیز محسوب میشود. اگرچه متن مکمل این نوشته درمباحث قبلی (جلد اول این کتاب) به تفصیل گنجانیده شده است، اما بيمورد نخواهد بود برای تداعی خاطر و درک ماهیت شورای ملی بخصوص تا دورهٔ هفتم به بعضی خصوصیات شورای ملی که از دوره اول تا پنجم تحت ریاست یک شخص یعنی عبدالاحد خان (مایار وردک) قرارداداشت و تا دوره ششم مربوط دورهٔ صدارت محمد هاشم خان میگردد، مکرراً مطالبی در بارهٔ ماهیت و طرز کار شورای ملی بعرض برسد:

صابر هروی در کتاب "آئینه شوری" می نویسد: «در دورهٔ اول شورای ملی که ظاهراً یک دورهٔ نمایشی و فقط نام آن شورا بود، چون درباطن همه وکلا انتصابی و غیرانتخابی بودند و به حیات قانون گذاری بلدیت نداشتند، فقط ازاینکه در دستگاه حاکمه راه پیدا کرده و اعزاز و اکرام می شدند، خوشحال بودند و ازدیگر وجایب و وظایفی که یک وکیل به تمام معنی در برابر مؤکلین و منطقه خود دارد، بی اطلاع بودند. در آن وقت به وکلا معاش، کرایه خانه اگر فامیل دار می بودند و سال دو دست دریشی داده می شد و هر روز در موقع اجلاس برای وکلا نان طبخ میگردد که این امتیازات در واقع به وکلای که حیثیت قانونی خود را نمی دانستند، می فهماند که هر موضوع را که حکومت به شورا میفرستد در آوای همان امتیازات باید پذیرفته شود. موضوع فقط یکبار از طرف منشی در مجلس قرائت می شد، کفایت میکرد. در موضوعات داخل اجندا که در مجلس مطرح میگردد، نظر وکلا عین نظر دولت و نظر دولت عین نظر وکلا بود.»

صابر هروی می افزاید: «در وقت حاضری صبح وکلا هرجا بودند دریشی متحدالشکل خود را پوشیده دسته دسته و یا انفرادی داخل سلامخانه ارگ شاهی می شدند و مرتب بالای چوکی های یکنفری که در دوسمت تالار سلامخانه مقابل یکدیگر چسپیده شده بودند، قرار میگرفتند و وقتی رئیس شورای ملی (عبدالاحد خان مایار وردک) و اعضای اداری (معاون و منشی ها و مخفف نویسان) داخل تالار می شدند، همه وکلا به پا خاسته تا وقتی رئیس به چوکی خود می

نشست؛ به اجازه رئیس (مانند طلاب مکتب) دو باره می نشستند و صدای احدی بر نمی خاست، تنها حق حرف زدن را وقتی یک وکیل داشت که رئیس مجلس از او درموضوع مطرح شده چیزی می پرسید، آنهم مشروط به شروط و وقتی که معین میکرد. وکیل مانند یک متعلم که درسش را بازگو میکند، از جای خود برخاسته و پس از تعظیم و احترام رئیس را مخاطب قرار میداد و چند کلمه مختصر (بی ربط) میدانست که به اصل موضوع خیلی هم ارتباط نداشت، بی پیرایه و عامیانه می گفت و به اجازه رئیس پس بجای خود می نشست و همینطور در موضوع چند نفر معدودی که موضوع وقتاً به آنها نظر به اعتمادی که رئیس و هیئت اداری به آنها داشتند، دیکته شده بود مطابق به آرزو و تمنیات حکومت و رئیس مجلس سخنرانی میکرد....»

«منشیان مجلس حیثیت سرجماعت (کفتان) صنوف مکتب را داشتند، هرگاه یک وکیل در جریان مجلس می خندید و یا با دیگری آهسته صحبت میکرد، نامش را منشیان می نوشتند و به رئیس می سپردند که بعد از ختم مجلس به وکیل موصوف اخطار میگردید. در وقت حضور درمجلس هیچ یک از وکلا حق بیرون شدن از تالار را نداشتند (ولو به قضای حاجت که یک امرطبیعی است). مطابق ماده 44 وظایف داخلی وکلا حق کشیدن سگرت را درتالار نداشتند، ولی درهر قطار ازچوکی های که وکلا قرار میگرفتند، یک "تفدانی" برای تف کردن نصور موجود بود.»

در مورد تهیه مصوبات صابر هروی می افزاید: «تند نویس ها که بنام مخفف نویس یاد می شدند و کمی باسوادتر از وکلا بودند، مطالب را می نوشتند و با روحیه اصل مطلب گزارش کوتاهی تهیه و آنرا به چند پراگراف تقسیم و بنام هر وکیل مورد نظر که صحبت کرده بود، نسبت میدادند و منشی مجلس فوراً آنرا بشکل فیصله قطعی و رأی اکثریت می نوشت. همینکه صدای رئیس مجلس که در آنوقت مکرووفون و بلندگو وجود نداشت، بلند می شد، چون فضای مجلس کاملاً ساکت و خموش بود، همه وکلا میدانستند که وقت رایگیری است، مثل کودکی که درسش را امتحان داده و منتظر زنگ تفریح و تعطیل است، بعد از اعلان رایگیری در موضوع دست خود را از شانه بالاتر کرده رأی قطعی خود را ابراز می نمودند. دراینوقت چون وکیلی پیدا نمی شد که مخالف باشد، زیرا مخالفت در موضوع مطروحه گناه نابخشودنی بود، پس از اعلام تصویب موضوع به اکثریت، جلسه را خاتمه میداد. دراین فرصت بود که وکلا مانند متعلمین مکتب از تالار بیرون می پریدند و در برنده ها و روی چمن باغ سلامخانه به صحبت و مزاح پرداخته سپس دیوانه وار به اتاق نانخوری هجوم برده و در ظرف چند دقیقه نان خوردن ختم و پس از ادای نماز ظهر متفرق می شدند.» (صابر هروی؛ محمد محسن: "آیینة شوری"، جلد اول، چاپ کابل، 1368، صفحه 14 تا 16)

در این دوره عبدالاحد خان (مایار وردک) وکیل شهرکابل به حیث رئیس انتخاب شد و تعداد وکلا به 114 نفر میرسید که دوره کاری شان برطبق قانون اساسی و "اصول انتخابات وکلای شورای ملی افغانستان" مصوبه لویه جرگه 1309 (در چهار فصل و جمعاً 29 ماده) برای سه سال تعیین گردیده بود. برطبق این اصول شخصیکه به حیث وکیل انتخاب می شد، باید سن او بین 30 تا 70 سال و "حتی الامکان دارای سواد" می بود و صداقت و راستکاری شهرت میداشت. صابر هروی می نویسد: «البته بیشتر این کاندیدها قبلاً به استشاره حکومت معمولاً از بین ارباب ها، ملاکها و خوانین متنفذ انتخاب می شدند و حکومت بدینوسیله کوشش میکرد تا همچو اشخاص را از محل دور کرده و تحت نظر خود در کابل مصروف نگهدارد».



عبدالاحد خان مایار وردک رئیس تام الاختیار پنچ دوره شورای ملی

نحوه و طرز انتخاب در هر حوزه انتخاباتی طبق اعلان قبلی کاندید یا کاندیدها حاضر و توسط اهالی آنجا گویا بطور "مستقیم و بلاواسطه" به اکثریت آراء توسط جرگه انتخاباتی که از دو روز قبل در حوزه مربوطه تجمع میکردند، انتخاب و یا به عبارت دیگر برگزیده می شد و در پایان جرگه کاتب محکمه شرعی صورت انتخاب را در سه نسخه حاضر کرده به امضای هیئت محکمه شرعی و حکومت محلی رسانیده و یک نسخه آنرا به حیث اعتبار نامه به وکیل منتخب داده و

وکیل بعداً آنرا به هیئت اداری شورا به حیث سند وکالت خود در شورا ارائه میکرد. نا گفته نماند که این شیوه تا انفاذ قانون اساسی 1343 (1964) همچنان نافذ بود. به همین ترتیب وقتی دوره اول شورا شروع بکار کرد، اصول وظایف داخلی را در ماه عقرب 1310 در داخل 45 ماده تصویب نمود که به صحنه پادشاه رسید و نافذ گردید. (دیده شود - مأخذ بالا، صفحه 53 تا 58 و نیز صفحه 68 تا 75)

قابل ذکر است که در همین دوره یکی از فعالان سیاسی مشهور به بابا عبدالعزیز که از جمله جوانان نهضت دوم مشروطیت بود و در زمان شاه امان الله غازی به حیث مدیر "طلوع افغان" در قندهار کار میکرد، در سال 1309 به حیث وکیل شهر قندهار به لویه جرگه و سپس به حیث وکیل آن شهر در دوره اول شورا انتخاب گردید. موصوف که شور در سر داشت به دلیل مخالفت با انتخاب عبدالاحد خان مایار بریاست شورا مورد غضب مقامات قرار گرفت و از عهده وکالت برکنار

و مؤقتاً بیک وظیفه در وزارت خارجه تبدیل گردید و چندی نگذشته بود که موصوف مثل صدهای دیگر بدون جرم مشخص زندانی شد و مدت 13 سال را در زندان دهمزنگ گذرانیید. (خالد صدیق: "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"، جلد دوم، صفحه 313 تا 317)



وکلاي ولايت کابل با يونيفورم مخصوص. طرف راست شخص ايستاده عبدالاحد خان ميار رئيس شوراي ملي

در دوره دوم شوراي ملي که بروز 18 سنبله 1313 آغاز يافت، و بازهم تعداد وکلا 114 نفر بودند و تعدادي از چهره هاي تازه و بعضاً باسوادها جاي چند ارباب و ملاک و خان را گرفتند، اما شيوه کار تغيير نکرد و بارديگر عبدالاحد خان رياست آنرا بعهدہ گرفت. بايد خاطرنشان ساخت که عبدالاحد خان اصلاً از وردک بود که به گفته صابرهروي: «از مرکز به اشاره حکومت سردار محمدهاشم خان خود را از کابل کاندید و چون شخص مدير و طرف اعتماد شاه و صدراعظم بود، در پنج دوره رياست شورا را دراختيار داشت.» (مأخذ بالا، صفحه 108)

نکته قابل توجه در اين دوره برای بار اول مخالفت يکي از وکلا با ترکيب بودجه دولت بود، چنانچه صابرهروي می نويسد: «يکي از وکلا که نامش افشا نشد با بودجه دولت مخالفت علني خود را به بعضي اقلام آن ابراز نمود که حيرت وکلا را سبب گردید و همه به ملامت و نکوهش او پرداختند و وکیل مذکور در جلسه بعدي از مخالفتي که در مورد کرده بود، شايد ازطرف رئيس شورا يا مقام ضبط احوالات تهديد شده باشد، معذرت خواست و با اين ترتيب به وکلای ديگر حکومت ثابت کرد که هروکيل که به نظر و عقیده حکومت مخالفت کند، مانند وکیل مذکور تحت فشار و توبيخ قرار خواهد گرفت.» (مأخذ بالا، صفحه 91)

دوره سوم شوری بروز 17 جوزای 1316 با نطق محمدظاهرشاه در عمارت سلامخانه ارگ شاهی افتتاح گردید، تا ماه ثور 1319 با 114 عضو بکار ادامه داد. این دوره از نظر اجراءات تفاوت زیاد از دوره قبلی نداشت و اما بازهم چند وکیل باسواد در جمع وکلا زیاد شد و به این ترتیب فضای مخالفت در برابر دیکته موضوعات از جانب حکومت و رئیس مجلس یک کمی بازتر گردید، چنانچه صابره روی در کتاب خود از برخورد دیگر یک وکیل در مورد بودجه یادآور میشود که وکیل موصوف با سرسختی و لجاجت بر برخی اقلام بودجه انتقاد کرد و برای اولین بار در موقع رأی دادن، علناً رأی مخالف داد که در نتیجه قراریکه بعداً افشا شد، رئیس شورا عبدالاحد خان به تحقیر و توهین او پراخت و خواست او را به اصطلاح آن زمان شلاق بزند که با مداخله وکلای دیگر اینکار عملی نشد و وکیل مذکور بعداً وقتی دوره وکالتش به آخر رسید، به اتهام دست داشتن به یکی از مسایل سیاسی محبوس و مدتی در زندان بود.» (مأخذ بالا، صفحه 107 - 108)

دوره چهارم شورا که از ثور 1319 آغاز گردید، بازهم بریاست عبدالاحد خان مایار تا سال 1322 به عین شیوه فقط به حیث مَهر رابری حکومت ایفای وظیفه کرد. در این دوره بار اول یک نماینده از طرف کوچی های ننگرهار در جمع اعضای شورا علاوه گردید و یونیفورم هیئت اداری با دیگر وکلا تغییر کرد به این شکل که هیئت اداری با دریشی، پیراهن سفید و نکتائی آراسته شد تا ظاهراً از سایر وکلا تفکیک شوند.

دوره پنجم از اول اسد سال 1322 تا عقرب 1324 ادامه یافت که بازهم برای پنجمین دوره ریاست آنرا عبدالاحد خان مایار بعهدہ داشت، تغییری قابل ملاحظه در راه و روش آن دیده نشد. دوره ششم شورا که از اواخر سال 1324 آغاز و تا اوایل 1327 دوره کاری آن به پایان میرسید، با تغییری مواجه شد و آنهم ریاست آن از عبدالاحد خان مایار به سلطان احمد خان وکیل کابل انتقال یافت و اینکار پس از تقریباً پانزده سال و پنج دوره یک تغییر مهم محسوب می شد، زیرا در آنوقت در اثر بحران اقتصادی ناشی از جنگ و شدت عمل حکومت محمد هاشم خان از یکطرف و آرزومندی شمول افغانستان به عضویت ملل متحد ایجاب میکرد که ریسمان های تحکیم درهمه امور بخصوص در داخل شورا یک اندازه گسسته شوند. در این دوره بود که تغییر مهم به وقوع پیوست و دوره دوم حکومت سیزده ساله محمد هاشم خان (1312-1325) جایش را به حکومت جدید به صدارت شاه محمود خان غازی عم دیگر پادشاه و وزیر حربیه قبلی سپرد و در قبال تحولات وارده انتخابات دوره هفتم شورا نیز تحت تأثیر همین تحولات به گونه ای دیگر که قبلاً نظیر نداشت، براه انداخته شد.

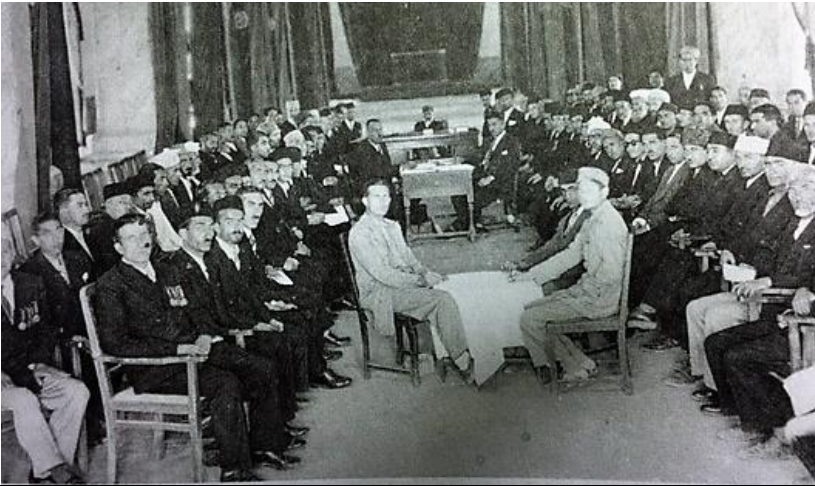
اگرچه دوره هفتم شورا که مربوط دوره صدارت شاه محمود خان میشود، با آنهم برای مقایسه با دوره های قبلی و اهمیت تغییرات مهم در آن دوره بیمورد نخواهد بود نگاهی به خصوصیات و دست آوردهای کاری دوره هفتم شورا انداخت و اما قبل از آن باید در مورد قانون اساسی 1310

خاطر نشان کرد که این قانون اساسی از نظر عبارات و متن برای خواننده نا آگاه از جریان عملی امور، یک قانون اساسی بسیار لیبرال و واجد حقوق اساسی مردم معلوم میشد و به همین دلیل بود که لزوم تعدیل مواد آن در طول بیش از 33 سال کمتر احساس گردید، اما در عمل صورت اجراءات دولت اکثر با روحیه و متن مندرج مواد این قانون اساسی و دیگر قوانین در مغایرت قرار داشت که مثالهای زیاد در زمینه موجود است. دوره هفتم شورای ملی کوشید به رویه و اجراءات قبلی شوری تاحدی پایان دهد و با استفاده از حق قانونی مندرج قانون اساسی تحولات مهم را رویدست گیرد.

یکی از مشخصات مهم دوره هفتم شورای ملی (ثور 1327 تا 1329) در دوره صدارت شاه محمود خان تحت ریاست عبدالهادی خان داوی آن بود که از یکطرف بنابر تساویب دوره قبلی تعداد اعضای شورای ملی از 114 به 171 نفر افزایش یافت و از طرف دیگر عده از وکلای جدید (به شمول میر غلام محمد غبار، داکتر محمودی، عبدالحی حبیبی، عبدالرؤف بینوا، مولوی خال محمد خسته، سخی امین، کریم نزیهی، نظر محمد نوا، سید محمد دهقان و چند نفر دیگر) با ملاحظه متن و صلاحیت های مندرجه این قانون اساسی که به شورا تفویض گردیده بود، خواستند باراول از صلاحیت های قانونی خود جهت نظارت بر اعمال حکومت، بودجه دولت و معاهدات و مقاولات و موافقتنامه ها با دول خارجی بطور بی سابقه که تا آنوقت معمول نبود، استفاده نموده و آن موارد را بطور آزاد مطرح بحث ساخته و در زمینه تصامیم لازم اتخاذ نمایند. اگرچه در این موارد هنوز هم نقش وکلای طرفدار حکومت که اکثریت داشتند، به دفاع از حکومت می پرداختند، زیاد بود، اما مباحثات مخالفان و جدیت آنها موجب شد تا یک جریان جدید با بحث های گرم و استدلال منطقی در شورا به وجود آید که در حقیقت مبنای یک تحرک سیاسی جدید و آغاز یک دوره مشروطه خواهی واقعی محسوب میشد. دست آوردها و مصوبات این دوره چه در امور روابط خارجی کشور و چه در اجراءات حکومت و چه در وضع قوانین و وارد کردن تعدیلات لازمه در آنها زیاد است و بحث پیرامون هریک در اینجا نمی گنجد، لذا به ذکر اهم مشخصات آن که با گذشته متفاوت بود، بسنده میشود، از اینقرار:

1- اگرچه در قانون اساسی نافذ آنوقت کسب رأی اعتماد حکومت از شورای ملی واضحاً تصریح نگردیده بود، ولی شورای ملی دوره هفتم به استناد ماده 76 قانون اساسی که حکم میکرد: «هریک وزراء در سیاست عمومیه دولت مشترکاً و در امور مؤظفه وزارت متعلقه خود مخصوصاً نزد شورای ملی مسئول اند، بناءً علیه ذات شاهانه غیر مسئول میباشد»، حکومت شاه محمود خان را به گرفتن رأی اعتماد از شورا مکلف دانست و برای اولین بار در تاریخ کشور صدراعظم و اعضای کابینه جدید مشتمل بر 16 وزیر به شورای ملی جهت اخذ رأی اعتماد حضور بهم رسانیده و رأی اعتماد حاصل نمودند. شورا به تأسی از ماده فوق در موارد مختلف به

استجواب و استیضاح از وزراء نیز پرداخت که قبلاً چنین کاری معمول نبود. اگرچه با حضور تعداد بیشتر وکلای طرفدار حکومت موضوع استجواب و استیضاح محض روی شکلیات باقی ماند و کدام اقدام جدی در زمینه صورت نگرفت، اما اینکار سرآغاز یک اقدام مهم بود که قدرت انحصاری حکومت را تحت الشعاع قرار داد و اصل کنترل بر اجراءات حکومت را مطرح ساخت و به مردم فهماند که حکومت ها قدسیت ندارند و میتوانند مورد انتقاد قرار گیرند.



تصویری از جریان یک اجلاس شورای ملی دوره هفتم در سلامخانه ارگ سال 1328

2- تصویب "اصولنامه مطبوعات و نشرات" اولین اقدامی بود در طول دوره 20 ساله سلطنت که در جوار نشرات دولتی برای نشر جراید آزاد (غیردولتی) نیز زمینه مساعد گردید. در پرتو این تحول آزادی بیان نیز مجاز دانسته شد و در اثر آن جراید انتقادی از طرف بعضی جریانات سیاسی از جمله جریده "نداء خلق"، "وطن"، "ولس"، "انگار"، "نیلاب"، "آئینه" و بعضی دیگر شروع به نشرات کردند.

3- برای بار اول شورای ملی به تشکیل یک تعداد کمیسیون های اختصاصی زیرنام انجمن ها پرداخت، از جمله: کمیسیون مالی و بودجه، کمیسیون تدقیق قوانین، کمیسیون صحیه، کمیسیون داخله و بلدیة، کمیسیون زراعت، کمیسیون معارف، کمیسیون مخابرات، کمیسیون سرحداث، کمیسیون امور خارجه، کمیسیون سمع شکایات و کمیسیون دفاع ملی. علاوهً انجمن رؤسای کمیسیونها برای انسجام امور بین کمیسیونها یکی دیگر از همچو تشکیلات بود. در این دوره با آنکه مثل سابق برای وکلا سال دو دست دریشی (یونیفورم) منظور شده بود، اما مکلفیت پوشیدن آن از بین رفت و هر وکیل میتواندست به میل خود لباس بپوشد.

4- برطبق ماده 37 تشکیل مجلس شورای ملی مصوبه لویه جرگه 1309 وکلا درآغاز کار مکلف به ادای تحلیف به این عبارت بودند: «ما امضا کنندگان ذیل از جهت اعتمادی که ملت و

حکومت برما نموده بخداوند عظیم و قرآن کریم سوگند می نمایند برای ملت و حکومت خود صادق میباشیم.»

غبار در این مورد می نویسد که: «هنگام ایفای رسم قَسَم که بصورت معمول آنوقت تعهد وفاداری به ملت و شاه و حکومت بود، روشنفکران از ذکر نام حکومت خودداری کرده و علی الرغم قاعده قدیم فقط سوگند وفاداری نسبت به مملکت و ملت برداشتند.» (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، صفحه 262)

5 - شورای دوره هفتم برای اولین بار به سامعین و علاقمندان اجازه داد در جلسات علنی شورا اشتراک و در یک محل معین اخذ موقع نمایند، به جریان مباحثات شورا گوش فرا دهند و از ابراز نظر و کلا آگاهی یابند. بدینوسیله زمینه انعکاس نظریات و کلا برای مردم از طریق جرید آزاد فراهم گردید.

6 - شورا زیر عنوان "مواد هفتگانه" موفق شد کار اجباری و بیگار را منع کند، اجبار فروش غله را به قیمت نازل به دولت از دوش زارع بردارد، اخذ مالیات مواشی شمارناشده، مالیات خارج قانون از جمله وضع مالیات بلدیه بر خرده فروشان و دست فروشان شهری را لغو کند و امور دیپوی تعاونی دولت را مورد تفتیش و نظارت قرار دهد.

7 - شورای دوره هفتم توانست تصامیم لازم در باره معاهدات جدید با دول خارجی، نحوه اخذ قرضه ها از مؤسسات و کشورهای خارج، بخصوص در مورد قرضه از منابع امریکائی جهت تمویل پروژه وادی هلمند و قرارداد با کمپنی موریسن کنودسن و اموردیگر نظیر آنرا مورد مذاقه و غور جدی قرار دهد و آنرا با ملاحظات خاص به تصویب برساند که اینکار در دوره های قبلی شورا معمول نبود.

8 - شورا در این دوره موضوع عضویت افغانستان در مؤسسه ملل متحد و تعهد برای ایفای مکلفیت های مندرجه منشور آن مؤسسه و اعلامیه حقوق بشر را مورد تصویب قرارداد و بر تعهدات دولت افغانستان در زمینه مهر مشروعیت گذاشت و بر طبق آن عضویت کشور را در سازمانهای مختلف آن مؤسسه تأیید و تصویب نمود.

9 - موضوع روابط با پاکستان یکی از داغ ترین مسائلی بود که جار و جنجال زیاد در شورا برپا کرد و شورای ملی به تأسی از قیام مردمان پشتون و حق تعیین سرنوشت به آنها پالیسی حکومت را تأیید کرد و به اثر تقاضای پشتونهای ماورای سرحد حمایت خود را از آزادی خواهی آنها اعلام نمود و به همین مناسبت روز نهم سنبله را به نام روز پشتونستان به حیث یک روز رخصتی عمومی تصویب کرد. این شورا حتی فراتر از صلاحیت قانونی خود لغو معاهده دیورند را اعلام نمود. زیرا در هیچ یک از 37 ماده (از ماده 40 تا ماده 66) مربوط به وظایف و صلاحیت های شورای ملی مندرج قانون اساسی سال 1310 که تا سال 1343 نافذ بود، الغای معاهدات دولت

های گذشته افغانستان با دول و ممالک خارج تذکار نیافته است.

10 - شورا در این دوره سرآغاز یک سلسله جریانات و تشکلات سیاسی بعدی گردید و بدون موجودیت قانون احزاب فعالیت های زیر نام احزاب "خلق"، "وطن"، "ویش زلمیان" و "دموکرات ملی" (مسمی به کلپ ملی) براه افتاد که بحث درباره آنها در اینجا نمی گنجد. (برای شرح مزید در این باره و موضوعات دیگر مربوط به دوره صدارت شاه محمودخان مراجعه شود - کاظم، سید عبدالله: "رویدادهای عمده در دوره صدارت شاه محمودخان غازی از 1325 تا 1332"، چاپ کالیفورنیا، 2020، صفحه 256 تا 293)

یادداشت: درباره ترکیب هیئت اداری، مصوبات، کمسیونها، اسمای اعضای شورا، قوانین و اصول داخلی و مطالب مهم دیگر شورا (ولسی جرگه) به کتاب "آئینه شورا"، تألیف محمد محسن صابرهروی، جلد اول (از دوره اول تا نهم) و دوم (از دوره دهم تا سیزدهم)، چاپ ریاست اطلاعات و ارتباط عامه ولسی جرگه، 1386 مراجعه شود.

بخش سی و یکم

پایان دوره دوم صدارت محمد هاشم خان

تحولات در کابینه محمد هاشم خان طی دوره دوم:

دوره صدارت محمد هاشم خان دوبار پیهم ادامه یافت: بار اول از آغاز سلطنت محمد نادر شاه تا شهادت او و بار دوم از آغاز سلطنت محمد ظاهر شاه تا 19 ثور 1325 (9 می 1946) که با این ترتیب دوره اول تقریباً 4 سال و دوره دوم تقریباً 13 سال دوام کرد. در کابینه اول او اشخاص ذیل اشتراک داشتند: شاه محمود خان وزیر حربیه، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه، محمد گل خان مومند وزیر داخله، فضل عمر مجددی نورالمشایخ وزیر عدلیه، محمد ایوب خان وزیر مالیه، حاجی محمد اکبر خان و بعداً میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت، علی محمد خان وزیر معارف، رحیم الله خان مدیر مستقله پست و تلگراف و احمد شاه خان آصفی وزیر دربار. در دوره دوم اشخاصی را که جدیداً شامل کابینه شدند و گاهی هم از یک وزارت به وزارت دیگر تبدیل گردیدند، میتوان به چهار کتگوری تقسیم کرد:

1 - وزرای منسوب به خانواده های محمد زائی: سردار محمد نعیم خان (معاون صدارت و وزیر معارف)، احمد علی خان سلیمان (وزیر معارف)، فیض محمد خان زکریا (وزیر خارجه)، غلام فاروق خان عثمان (وزیر داخله)، عبدالحسین خان عزیز (وزیر فواید عامه)، غلام محمد خان شیرزاد (وزیر معادن)، غلام یحیی خان طرزی (وزیر صحنه و وزیر پست و تلگراف) و سلطان احمد خان شیرزوی (وزیر صحنه)؛

2 - مخلصان و مقربان دربار: محمد گل خان مومند (وزیر داخله)، علی محمد خان آدینه (وزیر معارف و وزیر خارجه)، الله نواز خان (وزیر فواید عامه)، میرزا محمد خان یفتلی (وزیر مالیه و وزیر تجارت)، محمد نوروز خان (وزیر مالیه)، رحیم الله خان (وزیر فواید عامه و وزیر معادن)

3 - شخصیت های مسلکی: عبدالمجید خان زابلی (وزیر تجارت و وزیر اقتصاد)، میر محمد یوسف خان (وزیر زراعت)، محمد کبیر خان لودین (وزیر فواید عامه) و صلاح الدین خان سلجوقی (رئیس مستقل مطبوعات).

4 - محمد هاشم خان از جمله چند شخصیت سرشناس: حضرت فضل احمد مجددی (داماد

نورالمشایخ) را وزیر عدلیه، عبدالرحیم خان صافی نائب الحکومه هرات را وزیر فواید عامه و معاون دوم صدارت و میرزا محمد ایوب خان را وزیر مالیه مقرر کرد. در این دوره سردار احمد شاه خان آصفی به حیث وزیر دربار، عبدالاحد خان مایار برای پنج دوره رئیس شورای ملی، میر عطا محمد خان حسینی رئیس مجلس اعیان به وظایف خود کما فی السابق ادامه دادند.

تفاوت بین دو دوره صدارت محمد هاشم خان اینست که موصوف در دوره اول زیر هدایت مستقیم محمد نادر شاه قرارداد داشت و اما در دوره دوم او محمد ظاهر شاه جوان را به حاشیه راند و مدت 13 سال را بطور خود کامه حکمرانی کرد. او در این دوره به لحاظ رعایت شکلیات و جلب تفاهم خاندانی نخست نظر خود را در شورای خانوادگی مطرح میکرد و برای همه فرصت سخن میداد، اما حرف آخر را خودش می زد و کسی را مجال نبود که در برابرش سخن گوید. بعد از اخذ نظر شورای خانودگی موضوع را در مجلس وزراء مطرح میکرد. کابینه صرف حیثیت یک مهر رابری را داشت و فقط مجری امر و هدایت بودند، نه آنکه صلاحیت طرح پالیسی و جرأت مباحثه و ابراز نظر مخالف را داشته باشند.

حتی خود کامگی محمد هاشم خان بجایی رسید که وزیر مالیه محمد ایوب خان را به دلیل رفتن به فاتحه یکی از اقارب نزدیکش محمد مهدی خان چنداولی که از جمله مغضوبین حکومت و زندانی شده و سپس بدون محاکمه اعدام گردیده بود، از مقام وزارت برکنار و زندانی ساخت. عین حالت بر وزیر فواید عامه عبدالرحیم خان صافی که معاون دوم صدارت نیز بود، تکرار شد. موصوف که در دوره حبیب الله کلکانی به رتبه نائب سالاری ارتقا و ولایت هرات را با حمله نظامی به نفع کلکانی فتح کرده بود و بعداً به محمد هاشم خان وعده سپرد که در صورت موفقیت محمد نادر خان و رسیدن او به سلطنت، حاضراست بیعت هرات را برایش پیشکش کند، با ایفای این وعده به حیث نائب الحکومه مقتدر در هرات باقی ماند، اما محمد هاشم خان او را بعد از چند سال به حیث وزیر فواید عامه و سپس به حیث شخص معتمد خود معاون دوم صدارت گماشت. وقتی قیام مردم صافی در کنرا در 1324 بوقوع پیوست، او را به اتهام دست داشتن در این قیام نه تنها از وظیفه سبکدوش کرد، بلکه او را با خواهرزاده اش استاد خلیل الله خلیلی و چند نفر دیگر برای چند سال زندانی ساخت.

خصوصیات اداری و شخصی محمد هاشم خان:

میر محمد صدیق فرهنگ درباره خصایل شخصی و طرز کار محمد هاشم خان می نویسد: «از نگاه جسمی، محمد هاشم خان مرد بلند قامت، خوش چهره و در رفتار و کردار خود مؤثر و اعیان منش بود و از بسا جهات به مأموران انگلیسی درهند که یقیناً بعضی از آنها را در کودکی دیده بود، شباهت بهم میرسانید. اتفاقاً رفتارش با مردم افغانستان نیز با رفتار مأموران مذکور بی

شبهت نبود، با این تفاوت که آنها در اجراءات شان از قانون اطاعت میکردند، در حالی که محمد هاشم خان خود را بالاتر از قانون می شمرد. با این همه، وی مردی بود پرکار، اما بخش بزرگ کارش را رسیدگی به گزارشهای پلیس و دستگاه عریض و طویل ضبط احوالات تشکیل میداد. معذالک اگر بکار سودمندی متوجه می شد، آنرا با جدیت به سر می رساند، مثل ساختمان سرک دره شکاری که به همت مردم افغانستان زیر نظر او در کمترین مدت و با کمترین مصرف مالی به پایه اکمال رسید. همچنان او در اداره شخصی با انضباط بود، اما چون انضباط او صبغه استبدادی داشت، به جای آنکه موجب پیشرفت مملکت گردد، باعث عقب ماندگی و اختناق شد. در سالهای اول دوره هفده ساله صدارتش زیاده به کارهای دولتی می پرداخت، اما بعدها تمایل او به اقتصاد شخصی و جمع مال و منال بالا گرفت و توان رسیدگی به کارهای عامه را بجز مسایل مربوط به امنیت و نگهداشت قدرت، از دست داد. در نتیجه، در پایان صدارت او میزان دارائی اش در داخل افغانستان از ضیاع و عقار به صدها ملیون افغانی بالغ شد، در حالیکه مبالغ هنگفت دیگر را که اندازه آن هرگز معلوم نشده است، در کشورهای خارجی ذخیره کرده بود.... محمد هاشم خان در یکی دو بخش امور دولت کارهای مثبتی انجام داد: یکی در زمینه ضعیف ساختن ملوک الطوائفی و جلوگیری از مداخله خانها و روحانیون در کارهای دولت و دیگر در زمینه سیاست خارجی خصوصاً بیطرفی افغانستان در جریان جنگ دوم جهانی و جلوگیری از مداخله نظامی خارجی ها در آن. اما اینکارها در سایه سختگیری و قساوت قلب و حرص و آز صدراعظم از نظرها پنهان ماند و خاطره ای که از او در ذهن اکثر مردم کشور بجا مانده، خاطره یک شخص مغرور، ستمگر، حریص، و بی عاطفه است که راجع به این خصلتهای او داستانهای زیاد در محیط شایع بود.» (فرهنگ، میر محمد صدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، صفحه 653 - 654)

امین الله دریغ نویسنده کتاب "افغانستان در قرن بیستم" تصویر دقیقی از خصوصیات اداری و شخصی صدراعظم محمد هاشم خان را به قلم آورده که مختصر آن چنین است: محمد هاشم خان شخص مستبدی بود و از آزادی بیان سخت می ترسید و هرگز نگذاشت در زمان صدارتش مطبوعات سر برافرازد... مطبوعات زیر سانسور و مراقبت شدید دولتی قرار داشت.... چرخ همه امور در دستش بود و مورچه پیما حرکت میکرد تا مبدا سرعت عمل، تجربه تلخ دوره زمامداری شاه امان الله را تکرار کند. با این فضای آمرانه، او توانست حاکمیت سرتاسری را تأمین کند و از طریق تشدد پایه های قدرت سلطنتی را در کشور تحکیم نماید.... کشته شدن محمد نادر شاه درس بزرگ برای دستگاه سلطنت داد که این حادثه آخر کار نخواهد بود، و تکرار حادثه بعید از امکان نبود. لذا محمد هاشم خان که در واقع نقش پادشاه را بعهد گرفته بود، خود را مکلف میدانست تا همیشه مضطرب و دائماً بیدار و مترصد اوضاع باشد و از همه امکانات دست

داشته برای جلوگیری از بروز فعالیتهای مخالفان دستگاه حاکمه استفاده نماید. دستگاه مخوف "ریاست ضبط احوالات" با طول و عرض نامرئی اش در هرکوجه و بازار و شهر و ده و قشله و دفتر و مکتب و حتی در بین خانه های مردم و روابط شخصی افراد ریشه دوانیده بود. با ظهور اینچنین جو خفه کن و پر از اختناق، دیوار بلند بین مردم و حکومت ایجاد گردیده و کسی را مجال عبور از آن نبود. او بر کسی اعتماد نداشت و همه چیز را با شک و تردید نگاه میکرد و صرف از طریق ضبط احوالات بر مردم حکومت میراند و از مردم میخواست تا بدون چون و چرا به امر و نهی او اطاعت بلاقید و شرط نمایند، درغیر آن زنجیر و غراب و زولانه با قین و فانه و انواع شکنجه های قرون وسطائی در زندانهای مخوف برای سالهای مدید در انتظار کسانی بود که حرف دل خود را می گفتند. هنوز خاطره های تلخ آن زمان دراذهان بعضی ها زنده است و اگرچه از شاهدان عینی کمتر کسی درقید حیات میباشد، اما حکایتهای جانگذار آن اوضاع تاهنوز فراموش خاطرخانواده نشده است. (برای شرح مزید دیده شود - امین الله دریخ: "افغانستان درقرن بیستم"، پشاور، 1379، صفحه 250 - 253)

از جمله کسانیکه محمدهاشم خان سخت هراس داشت واحساس خطر میکرد، یکی هم مشروطه خواهان و طرفداران شاه امان الله بود که هنوزهم برای برگشت او چشم براه بودند و برای این منظور مخفیانه فعالیت میکردند و حتی اگرکسی مظنون به اینکار می شد، بازهم جایش زندان بود که بدون تحقیق و پرس و پال برای سالها درعقوبت آنجا گرفتار می شد. اما برعکس، هاشم خان و در مجموع خانواده سلطنتی به کسانی مقام و حیثیت میداد که به گفته فیض محمد خان زکریا، "استخوان شان پخته" می بود، یعنی منسوبیت قومی با خانواده سلطنتی حتی در ردیف های دورتر میداشت و نیز کسانیکه در امرتحصیل قدرت سیاسی ازحبیب الله کلکانی زیر لوای محمد نادرخان فعالیت کرده و امتحان صداقت و اخلاص را داده بودند، چنانچه در گزینش وزراء به آن اشاره شد.

محمدهاشم خان اساساً بعد از محمدنادرشاه خود را مستحق شاهی میدانست، طوریکه به این موضوع نیز درقانون اساسی 1310 درماده 5 اشاره گردیده است که: «ملت نجیب افغانستان متعهد میشوند که سلطنت افغانستان بخاندان این پادشاه ترقی خواه مملکت بانتخاب اعلیحضرت پادشاهی و ملت افغانستان انتقال میکند.» دراین ارتباط درقانون اساسی تذکر رفته است که: «خاندان عبارت است از اولاد ذکور کبیر و برادر». این نکته میرساند که اگر محمدهاشم خان در وقت شهادت محمدنادرشاه در کابل می بود، احتمال قوی داشت تا خود را جانشین برادر خود سازد. با همین روحیه وقتی او بوسیله فرمان محمدظاهرشاه بار دوم به صدارت رسید، قدرت را قبضه کرد و شاه را در حاشیه راند.



وسط اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، طرف راست شاه محمود خان غازی وزیر حربیه و طرف چپ محمد هاشم خان صدراعظم در سالهای اخیر صدارتش

هدف اساسی و اولی محمد هاشم خان مثل محمد نادرشاه همانا استحکام پایه های سلطنت خانوادگی بود تا مردم را با فشار و فقر مجبور به اطاعت بلامنازع سازد. قدرت مالی دولت نیز در دست صدراعظم می چرخید. بودجه سالانه بر طبق قانون باید از شورای ملی می گذشت، و اما نمایندگان شورا حق نداشتند حین تصویب بودجه در آن تغییری وارد کنند و حتی بدون بحث، بودجه را به تصویب و تأیید میرسانیدند. هرگاه وکیلی میخواست در زمینه ابراز نظر منتقدانه کند، مورد تأدیب و حتی ضرب و شتم رئیس شورا قرار میگرفت. به همین دلیل بود که محمد هاشم خان خود را مالک بیت المال میدانست و در تجارت پرمفعت شرکتهای سهامی و بانک ملی شخصاً شریک بود و از این طریق صاحب ثروت فراوان در داخل و خارج کشور گردید که حساب آن به هیچکس، مگر خودش و یکی دو نفر دیگر معلوم نبود. به همین دلیل اجرای امور حکومتی را بیشتر در دست دونفر یعنی سردار محمدنعیم خان و عبدالمجید خان زابلی قرار داده و خودش صرف به امور امنیت و اداره ولایات و رسیدگی به گزارشات ریاست ضبط احوالات مصروف بود. او توانست از این طریق امنیت سرتاسری را در کشور برقرار سازد و ریشه قدرت خان و خوانین و نیز علمای دینی را از طریق جذب در مقام و یا ایجاد رعب و فشار بخشکاند و نگذارد آنها به حیث مرجع قدرت سر بالا نمایند. در این راستا هم حکومت میدانست که دست خارج مثل دوره امانی در تحریک مخالفان فعال نیست و هم خوانین و علمای دینی نیز امیدی از خارج نداشتند تا کسب حمایت علیه رژیم نمایند و ناگزیر بودند سربه اطاعت و سازش با حکومت فرود آورند.

چرا محمد هاشم خان از مقام صدارت مجبور به استعفی گردید؟

برای پاسخ به این سؤال میتوان دلایلی را ارائه کرد که مستقیم و غیرمستقیم در عزل محمد هاشم خان از مقام صدارت نقش داشت، از جمله مهمترین آن قرار ذیل است:

1- رهایی شاه از قیمومیت صدراعظم: چنانکه فوقاً ذکر شد، محمد هاشم خان مدت 4 سال در زمان سلطنت محمد نادر شاه و مدت 13 سال در زمان سلطنت محمد ظاهر شاه (جمعاً 17 سال) در مقام صدارت با قدرت و صلاحیت بسیار ایفای وظیفه کرد، طوریکه پس از جلوس محمد ظاهر شاه به سلطنت، محمد هاشم خان عملاً هم پادشاه بود و هم صدراعظم کل اختیار. در این دوره شاه جز یک سمبول و محصور در ارگ و مصروف به کارهای ساختمانی در داخل ارگ کمترین نقش در امور کشور داشت. وقتی سن پادشاه از 19 سالگی بالاتر آمد، ذهنیت او در مورد نقش اش نیز تدریجاً تغییر کرد و دیگر حاضر نبود نام از او و کام از عمویش باشد و به حمایت شاه محمود خان وزیر حریبه عمومی دیگرش که خود را پل ارتباطی بین شاه و صدراعظم قرار داده بود، به فکر یک تحول در اداره مملکت افتاد که در آن بتواند به نقش خود به حیث پادشاه تبارز دهد و برای نیل به این هدف راهی نداشت، جز آنکه به برکناری محمد هاشم خان تصمیم بگیرد.

2- پایان استبداد هفده ساله: قبلاً از استبداد و شدت عمل، زندانی ساختن ها، زجر و شکنجه ها، گسترش قید و قیود، نظارت شدید ضبط احوالات و وفرت "رپوچی" ها در هر محل و اتهامات حق و ناحق بر هر کس که در دوره 17 ساله صدارت محمد هاشم خان به اوج خود رسیده و خواب را از چشم مردم ربوده بود، یاد آور شدیم. این وضع نه تنها موقف سلطنت را در انظار مردم تیره و تار ساخته و احتمال بروز عکس العمل ها را به شکل انتقام جویانه همچو حادثه قتل محمد نادر شاه بار آورده بود، بلکه کشور را در مجموع بیک زندان وسیع مبدل ساخته ناراضیاتی مردم را بیشتر از پیش تقویه کرده بود. محمد ظاهر شاه که خود یکی از این ناراضی ها بود، برای برگشت از این وضع و حداقل ایجاد یک امیدواری و تسلی خاطر مردم، لازم دانست تا با برکناری محمد هاشم خان از مقام صدارت، مسئولیت اوضاع را بدوش او بیندازد و به سلطنت خود چهره ای پر از ملایمت و تفاهم بدهد.

3- بحران اقتصادی ناشی از جنگ عمومی دوم: با وجودیکه افغانستان با احتیاط توانست موقف بیطرفی را در جنگ دوم جهانی پیشه کند، اما از نظر اقتصادی با صدمه بزرگ ناشی از جنگ روبرو گردید. در نیمه دوم سال 1941 بعد از حمله آلمان بر شوروی تجارت افغانستان با شوروی در پایان ترین حد خود رسید و نیز در نتیجه حملات جاپان در بحر الکاهل تجارت افغانستان با کشورهای محور و دیگر کشورهای اروپائی و آسیا که در ساحه جنگ قرار داشتند، قطع گردید؛ تا سال 1942 تنها هند برتانوی یگانه مرجع صدور اموال تجارتي افغانستان باقی ماند

و درساحه واردات نیزقلت مواد بخصوص پارچه های نخ، البسه، پترو، تیل خاک، شکر و دیگر اموال مورد نیاز مردم، مشکلات زیاد را بار آورد. قیمت ها سریعاً روبه افزایش گذاشت، چنانچه در سال 1324 (1945) قیمت ها به مقایسه سال 1318 (1939) تقریباً هفت چند بالا رفت و درعین زمان قیمت امتعه صادراتی افغانستان به دلیل بعضی اقدامات هند برتانوی کاهش یافت که دراثراًن صادرات کشور نیزصدمه دید.

علاوئاً اقدام دولت با نشر بیش از حد بانکوت برای موازنه قدرت خرید مردم، موجب تورم پولی و افزایش مزید قیمت ها درداخل کشور گردید. این وضع درجوار نارضایتی های ناشی از استبداد محمد هاشم خان بر روحیه ضد سلطنت در بین مردم بیشتر از پیش می افزود، لذا ایجاد یک فضای متفاوت با آوردن تغییردرحکومت میتوانست این نا رضایتی ها را تقلیل دهد و مردم را به آینده امیدوار سازد.

4- آمادگی برای کسب عضویت در سازمان ملل متحد: مسلم است که جنگ جهانی آلام و مصیبت های فراوان را عاید حال بشریت کرد و در پایان جنگ لزوم تأمین صلح و ثبات دائمی در جهان ونیز آرزومندی برای زندگی آرام اذهان جهانیان را به خود معطوف ساخت و کوشش بعمل آمد تا با تشکیل یک مجمع جهانی زیر نام "ملل متحد" این آرزومندی را ملل جهان با تفاهم و همکاری تحقق بخشند. تصویب "اعلامیه جهانی حقوق بشر" ازطرف این سازمان اقدام مهم و بزرگی بود که ملل جهان را مکلف به تطبیق و رعایت آن می ساخت و قبولی عضویت کشورها دراین سازمان بسته به رعایت شرایطی مندرج منشور ملل متحد واعلامیه حقوق بشر- بود. کشورهای جهان برای کسب عضویت این سازمان جهانی ناگزیر بودند تا درسیستم های حقوقی وسیاسی خود تغییراتی را بر وفق آن ایجاد نمایند و حکام سختگیر و مستبد را وادار می ساخت تا بر روش های حکومتداری خویش تجدید نظر نمایند.

افغانستان برای کسب عضویت درملل متحد ناگزیر بود بر شیوه های حکومتداری خود تغییر وارد کند و برای پذیرش درخواست شمول خود زمینه سازی نماید. برای این منظور شاه و اطرافیانش مصلحت را درآن دیدند تا با تغییر درحکومت، مقدمه یک تحول را براه اندازند. شاه تصمیم گرفت با برکناری محمدهاشم که نزد مردم منفور بود، قدم اول را بگذارد و بجایش شخص مورد اعتماد، با طبع قدری ملایم و طرفدارتحول نسبی را که کسی جزعموی دیگرش شاه محمودخان وزیرحریه نبود، به حیث صدراعظم تعیین کند.

فرهنگ درباره چگونگی این تغییر که بتاریخ 19 ثور1325 (9 می 1946) صورت گرفت، می نویسد: «صدراعظم به آسانی تسلیم [به اینکار] نشد و درآخر، کار استعفی درحالی بر او تحمیل شد که افراد اردو اطراف قصرصدارت را احاطه کرده بودند». فرهنگ می افزاید: «به موجب روایت شفاهی میرعبدالعزیزخان رئیس دفتر خصوصی شاه، وی نامه سربسته ای را که غالباً

استعفی نامه بود، پس از نیم شب از جانب شاه به صدارت برده و صدراعظم را از خواب بیدار ساخت. وی که از این پیشآمد سخت برآشفته بود، در مرحله نخست از گرفتن نامه ابا ورزید، اما چون از موجودیت افراد اردو در اطراف قصر آگاه شد، تغییر رویه داده نامه را مطالعه کرد و در جواب گفت: "به اعلیحضرت عرض کنید که امر ایشان اطاعت میشود." (فرهنگ، میرمحمد صدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، صفحه 660 - 661)

محمد هاشم خان بعد از اینکه نامزدی اش با نورالسراج خواهر شاه امان الله برهم خورد، دیگر هیچگاه آرزوی ازدواج نکرد و تا آخر عمر مجرد زیست، و اما به سه نفر از برادرزاده های خود که پدران شان وفات کرده بودند (محمد داؤد و محمد نعیم خان پسران محمد عزیز خان و محمد ولی پسر محمد علی خان) توجه خاص مبذول داشت و دو نفر اول الذکر را به مقامات بلند دولتی منسوب نمود. محمد هاشم خان در طول مدت صدارت، اقامتگاه شخصی نداشت و در عمارت صدارت در حاشیه ارگ زندگی میکرد، جائیکه هم دفتر کارش و هم اقامتگاه او بود.

دوره دوم صدارت محمد هاشم خان از تاریخ 30 عقرب 1312 (22 نوامبر 1933) آغاز و تا 19 ثور 1325 (9 می 1946) ادامه یافت. او پس از استعفی از مقام صدارت، مدت هفت سال و پنج ماه با گوشه گیری از امور رسمی، اما با شأن و دبده زندگی کرد و بتاريخ 4 عقرب 1332 (26 اکتوبر 1953) به عمر 67 سالگی در کابل داعی اجل را لبیک گفت و با مراسم خاص و با شکوه در حضره آبائی شان در تپه مرنجان کابل دفن گردید.

بخش سی و دوم

(بخش آخر کتاب)

ادامه سلطنت محمد ظاهرشاه از دورهٔ صدارت شاه محمود

خان تا سقوط سلطنت

اجمالی از رویدادهای مهم چهل سال سلطنت:

باشهدات محمدنادرشاه و جلوس محمدظاهرشاه بر تخت سلطنت، مشی اساسی دولت تغییر نکرد و روش حکومت داری به منوال قبلی زیر نظر محمدهاشم خان صدراعظم - عموی مقتدر و مطلق العنان شاه ادامه یافت، چنانچه شاه جدید در قدم اول خط مشی حکومت خود را به عین متن خط مشی قبلی پدر خود که مشتمل بر 10 فقره بود (چنانچه در مباحث گذشته عین متن آن به نشر سپرده شد) تأیید نمود و با صدور یک فرمان چنین اعلام کرد: «خط مشی حکومت جدیدۀ ما بر طبق مقررات شرع مطهر و ترویج اوامر دین مبین محمدی (ص) بر وفق خط مشی اعلیحضرت شهید والد مرحوم ما است که بعون الله تعالی در مملکت عزیز اسلامی ما بهمان اساس، همه امور جریان پذیر میگردد و هکذا سیاست امور خارجه این مملکت بر طبق معاهدات دوره سلطنت اعلیحضرت شهید موصوف با دول متعاهده کماکان ادامه خواهد داشت.» (روزنامه اصلاح، شماره 95، مورخ 1312)

همچنان شاه جدید بتاريخ 27 عقرب 1312 فرمان دیگری عنوانی سردار محمدهاشم خان صادر کرد و او را به حیث صدراعظم به تشکیل کابینه مؤظف ساخت. بتاريخ 30 عقرب صدراعظم مؤظف لست کابینه را به شاه تقدیم و شاه آنرا منظور نمود که مشتمل به اشخاص ذیل بود: شاه محمودخان وزیر حربیه، فیض محمدخان ذکریا وزیر خارجه، محمدگل خان مومند وزیر داخله، فضل احمد خان مجددی [داماد نورالمشایخ قبلاً معین وزارت عدلیه] وزیر عدلیه، احمدعلی خان سلیمان وزیر معارف، میرزا محمدخان یفتلی وزیر تجارت و وکیل وزارت مالیه، الله نوازخان [ملتان] وزیر فواید عامه، محمد اکبرخان مدیر مستقله طبیه و رحیم الله خان مدیر مستقله پست و مخابرات. (سالنامه کابل 1312، صفحه 7 و 8)

دوره سلطنت محمدظاهرشاه 40 سال بطول انجامید و طولانی ترین دوره سلطنت یک پادشاه در تاریخ معاصر کشور می باشد که به مقایسه هر دوره دیگر در کمال آرامش و فارغ از هر جنگ داخلی

و خارجی در حالت استقرار و امنیت روزافزون بصورت تدریجی پیش رفت و هرچه شاه بیشتر با مسایل کشور محشور شد، به همان اندازه راه تحول نیز فراختر گردید. دوره 40 ساله سلطنت او را که با کودتای محمد داؤد در 26 سرطان 1352 (17 جولای 1973) به پایان رسید، میتوان بطور کل بدو بخش تقسیم نمود: یکی حکومت های خاندانی و دیگر حکومت های غیرخاندانی.

سی سال حکومت خاندانی:

دوره حکومت های خاندانی شامل سه حکومت ذیل بود که جمعا سی سال دوام کرد:

1 - دوره صدارت محمد هاشم خان که از شروع سلطنت محمد نادر شاه تا جوزای 1325 (1946) مدت 17 سال بطول انجامید؛ مشخصه عمده این دوره استبداد بود و از این ناحیه شباهت زیاد به دوره امیر عبدالرحمن خان داشت. درامورد اخلی: استقرار حکومت مطلقه و متمرکز و همچنان تقویه بنیه مالی دولت و فعال ساختن چرخ های اقتصادی کشور، و درامور خارجی: اعلام بیطرفی افغانستان در جنگ جهانی دوم و گسترش روابط سیاسی با کشورهای منطقه و جهان را میتوان از جمله مهمترین کارهای این دوره شمرد. (شرح اجراءات این دوره در مباحث بعدی این کتاب به تفصیل بیان میشود)

2 - دوره صدارت شاه محمود خان (عم دیگر شاه) از جوزای 1325 (1946) تا سنبله 1332 (سپتمبر 1953) مدت 7 هفت سال را دربرگرفت. اقدامات ذیل از دست آورد های مهم این دوره در امور داخلی محسوب میشود: - رهائی زندانیان سیاسی؛ - انتخاب آزاد بلدی (شاروالی)؛ - انتخابات آزاد دوره هفتم شورای ملی؛ - آزادی مطبوعات و نشر-جراید غیردولتی (ندای خلق، وطن، انگار، ولس و غیره)؛ - تشکیل حلقه های سیاسی (ویش زلمیان، وطن، حلقه منسوب به ندای خلق، اتحادیه محصلین، کلوپ ملی و غیره). در ساحت روابط خارجی میتوان از عضویت افغانستان به ملل متحد (نوامبر 1946)، جلب همکاری اقتصادی امریکا در پروژه وادی هلمند و از همه مهمتر باتشکیل دولت پاکستان حادث شدن موضوع "پشتونستان" و کشیدگی میان دو کشور را نام برد. در این دوره عطش مردم بسوی دموکراسی شباهت به انسانهای بسیار گرسنه داشت که به یکبارگی بطرف غذا هجوم برده و ایجاد برنظمی نمایند. این پدیده طبیعی را حکومت تحمل کرده نتوانست و حکومت با مشاهده اوضاع به فکر برگشت به عقب و برقراری نظم و دسپلین شد. (تفصیل این همه اجراءات و تحولات در این دوره را در کتاب جداگانه تحت عنوان "رویدادهای عمده در دوره صدارت شاه محمود خان غازی" نوشته ام که در 423 صفحه در 2020 در کالیفورنیا به چاپ رسیده است)

3 - این دوره تقریباً ده ساله که از 16 سنبله 1332 (6 سپتمبر 1953) آغاز و تا 19 حوت 1341 (10 مارچ 1963) ادامه یافت، به مقایسه گذشته، یکی از دوره های پرتحرک، ارتقائی، با نظم

و دسپلین در کشور محسوب می‌شود که اثرات آن بطور مستقیم و غیرمستقیم تمام شئون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور را از آنوقت تا حال تحت الشعاع قرار داده است.

مسلم است که رویداد های اخیر دوره صدارت شاه محمود خان مورد انتقاد نخبگان و بعضی از هواداران احزاب خلق و وطن قرار گرفت. آنها به دلیل اینکه نشر جراید شان در آنوقت مصادره و متوقف گردید و کاندیدهای مورد نظر شان از اشتراک در انتخابات دوره هشتم کنار زده شدند و تعدادی به دلیل راه اندازی مظاهرات و شدت عمل و گفتار روانه زندان گردیدند و تعدادی زودتر رها و عده ای دیرتر در آنجا ماندند، حق داشتند که برگشت حکومت را به عقب به نحوی برگشت به استبداد تلقی نمایند. با اینهم آنها نمیخواستند حکومت شاه محمود خان بزودی سقوط کند و جایش را محمد داؤد بگیرد، زیرا آنها میدانستند که با رویکار آمدن محمد داؤد همه درجه ها بسوی آزادی نسبی که در دو سال اخیر صدارت شاه محمود خان بسته شده بودند، همانطور بسته باقی خواهند ماند. آنها از مشی محمد داؤد که حین راه اندازی حزب دموکرات ملی - "کلپ ملی" بیان کرده بود، آگاهی داشتند که گفته بود: «دموکراسی مستلزم بعضی تغییرات بنیادی در ساحه معارف و انکشاف اقتصادی است و تا رسیدن بیک مرحله لازم، پیاده کردن دموکراسی در کشور قبل از وقت میباشد.» به نظر محمد داؤد دموکراسی در چنین حال نه تنها منتج به حصول مزایای آن نمیشود، بلکه وسیله ظهوری نظامی و برهم خوردن ثبات نسبی سیاسی میگردد، طوریکه تجربه در دوره کوتاه "تمرین دموکراسی" نشان داد و اگر جلو آن گرفته نمیشد، احتمال وضع بدتر از ایران وجود داشت و هدف تبلیغات خطیر پاکستان در قبال آن برآورده می شد.

افکار و شیوه کاری محمد داؤد در واقع یک پدیده مشترک از روش دو بزرگمرد تاریخ معاصر افغانستان بود: چنانکه در تحکم، انضباط و تطبیق قانون شهرت بسیار داشت و حتی بعضی ها این خصلت او را به امیر آهنین افغانستان - امیر عبدالرحمن خان مشابیهت میدهند و او را شخص مستبد و خود کامه میدانند، اما در واقع چنین نبود، بلکه او انضباط و دسپلین را یک اصل مهم در اداره سالم مکتبی به قانون در کشور میدانست و به آن سخت پابند و منهمک بود. در عین زمان او میخواست مثل شاه امان الله غازی یک اصلاح طلب (ریفورمیست) باشد و کشور را به سمت پیشرفت و ارتقا بکشاند. وقتیکه به مقام صدارت رسید، توانست نظم از هم گسیخته سالهای اخیر دوره صدارت شاه محمود خان را با جدیت و انضباط برقرار کند. محمد داؤد با استفاده از تجارب تلخ رژیم امانی معتقد بود که بدون تقویه بنیه نظامی، رویدست گرفتن اصلاحات میسر نخواهد بود. او برای تقویه بنیه نظامی کشورچه در پست وزارت حربیه و چه در زمان صدارت خود بار ها کوشید تا کمک امریکا را جلب کند که به این درخواست او امریکا وقعی نگذاشت و مسئله پشتونستان و مشکل افغانستان را با پاکستان بهانه ساخت، زیرا پاکستان هم

پیمان امریکا بود و به همین دلیل از کمک نظامی به افغانستان دریغ کرد. بی‌اعتنائی امریکا موجب شد تا محمد داؤد پس از تصویب لویه جرگه (1334) دست کمک به سوی شوروی (رقیب امریکا) دراز کند. شوروی سالها منتظرچنین فرصت بود وبا آغوش باز نزدیکی محمد داؤد را پذیرفت و کمک های اقتصادی و بعداً نظامی خود را آغاز کرد. به این اساس افغانستان به حیث یک کشور غیرمنسلک با حفظ نزدیکی با شوروی توانست سیاست "توازن بین شرق و غرب" را پیش گیرد و داخل بازی خطرناک بین این دو قدرت رقیب گردد که حفظ توازن واقعی بین آنها کار دشوار بود.

طرح و تطبیق پلان پنجماله اول با تمام نارسائی ها و مشکلات آن اثر بزرگ در انکشاف اقتصادی کشور داشت و ادامه آن در پلان پنجماله دوم طرح ریزی گردید که یک قدم مهم در راه تحول بزرگ در کشور محسوب میشود. جلب امداد خارجی و توسعه مناسبات سیاسی با کشورهای جهان از یکطرف بر حیثیت سیاسی کشور افزود، و اما از طرف دیگر با تعقیب مساله "پشتونستان" و تیره شدن روابط با پاکستان و بسته شدن راه ترانزیتی مشکل اقتصادی کشور را زیاد ساخت. درساحه اجتماعی نهضت زنان و رفع به اصطلاح "حجاب" (روی لچی) یکی از بزرگترین قدمهای این دوره میباشد که باموفقیت تام رویدست گرفته شد. درساحه معارف نیز انکشاف قابل ملاحظه از نظر کمیت صورت گرفت و کوشش بعمل آمد تا مؤسسات تعلیمی از نفوذ افکار سیاسی بدور نگهداشته شوند، ولی فقدان یک پروگرام ملی در معارف که پایه گذار یک ایدئولوژی ملی و رهنمای یک حرکت سیاسی بر مبنای آن در آینده دور یا نزدیک باشد، موجب شد تاجوانان بسوی ایدئولوژی های چپ و راست افراطی گرایش پیدا نمایند و این نوع تمایلات فکری در معارف کشور بطور مخفی و زیر پرده ریشه بداوند.

حکومت های غیر خاندانی:

محمد ظاهر شاه که در سه دهه اول سلطنت خود به شمول دوره ده ساله صدارت محمد داؤد با موجودیت حکومت های "خاندانی" خود را بیشتر در حاشیه احساس میکرد، تدریجاً تصمیم گرفت تا زمام امور را بدون "شریک السلطنه" در دست گیرد، لذا از قدرت روزافزون محمد داؤد طی سالهای اخیر صدارتش در اندیشه بود. در عین زمان بروز اختلاف در داخل خاندان بین سردار عبدالولی و محمد داؤد، پادشاه را در یک موقف بسیار حساس بین دو عموزاده اش که یکی داماد و دیگر شوهر خواهرش نیز بودند، قرار داد. محمد داؤد در قبال این اختلاف خاندانی عین احساس را داشت و فکر میکرد که تحولات وارده طی مدت صدارتش زمینه های لازم را برای یک تغییر سیاسی در کشور فراهم کرده است و موقع آن فرا رسیده تا بر طبق نظر قبلی خود که هنگام تأسیس "کلوپ ملی" بیان کرده بود، سلطنت را از حکومت جدا سازد. او میخواست نظام مشروطه را با تشکیل یک حزب سیاسی و کسب اکثریت پارلمانی در عمل پیاده کند و از آن طریق در

راس حکومت قرار گیرد. او به همین منظور در آخرین سال صدارت خود دو نامه بحضور پادشاه نوشت و پیشنهاد تغییر نظام شاهی عنعنوی (نیمه مطلقه) را به نظام شاهی مشروطه ارائه کرد. وقتی شاه به این پیشنهاد او جواب مثبت نداد، محمد داؤد از مقام صدارت استعفی کرد. شاه تصمیم گرفت استعفای محمد داؤد را قبول و او را از سر راه خود دور سازد.

شاه سپس با تجدیدنظر بر قانون اساسی و بیرون کشیدن پای خاندان سلطنتی از حکومت، بالاخره زمام امور را بعد از سی سال شخصاً در دست گرفت و صدارت را به اشخاص غیر خاندانی سپرد که شامل دوره صدارت داکتر محمد یوسف، محمد هاشم میوندوال، نور احمد اعتمادی، داکتر عبدالظاهر و محمد موسی شفیق بود و این دوره بعد از استعفی محمد داؤد و تقرر داکتر محمد یوسف به حیث صدراعظم در 13 مارچ 1963 آغاز گردید.

اولین کار محمد ظاهر شاه توظیف یک کمیسیون جهت تسوید قانون اساسی جدید بود و در عین زمان تلاش سیاسی جهت عادی ساختن روابط از هم گسیخته بین افغانستان و پاکستان. قانون اساسی جدید در لویه جرگه مؤرخ 18 سنبله 1343 (9 سپتمبر 1964) به تصویب رسید و بتاريخ 9 میزان بعد از توشیح نافذ گردید. قانون اساسی جدید که از یکطرف خاندان سلطنتی را از اشتراک در حکومت و پارلمان محروم ساخت و با این محدودیت محمد داؤد به یک پلنگ زخمی تبدیل کرد که به آهستگی در صدد سرنوونی نظام سلطنتی واداشت، و از طرف دیگر با آنکه قانون احزاب توشیح و نافذ نشده بود، فعالیت احزاب متعدد از جمله احزاب چپ و راست افراطی علناً روز بروز بیشتر گردید.

مظاهره معروف "سه عقرب" 1343 موجب شد تا داکتر محمد یوسف استعفی دهد و شاه محمد هاشم میوندوال رابه تشکیل کابینه توظیف کند (30 اکتوبر 1964). میوندوال نیز بعد از مدت سه سال در کشمکش پارلمان و برخورد های سیاسی بین احزاب که هر روز شدید تر میشد و این موضوع رابطه او را با شاه جریحه دار میکرد، از صدارت مستعفی شد و بجایش نور احمد اعتمادی مقرر گردید. او نیز در موج خروشان مظاهرات دوامدار پیروان احزاب چپ و راست افراطی اگرچه باردوم به این مقام منسوب شد، اما در ماه می 1971 زیر فشار شورا از کارکناره گرفت. صدراعظم بعدی داکتر عبدالظاهر نیز به عین سرنوشت حتی بدتر گرفتار شد، زیرا بر علاوه مشکلات جاری، خشکسالی و قحطی شدید در حصص غربی و شمالی کشور حکومت او را سخت زیر انتقاد برد، تا آنکه موصوف بتاريخ 24 سپتمبر 1972 مجبوره استعفی شد.

آخرین صدراعظم غیر خاندانی محمد موسی شفیق بود که در راس کارش سه هدف عمده قرار داشت: 1 - اعاده نظم و دسپلین ناشی از مظاهرات روزمره؛ 2 - برگشت سیاست خارجی کشور از گرایش بسوی اتحاد شوروی بطرف خط میانه و تلاش برای جلب کمکها از کشورهای غربی و کشورهای اسلامی تا نیاز امداد از شوروی را تقلیل دهد و کشور را تدریجاً از وابستگی سیاسی

و اقتصادی شوروی بیرون کند. 3- رفع اختلافات با کشورهای همسایه - ایران و پاکستان که برای این منظور معضله آب هلمند را با ایران حل کرد و با وجود انتقاد و مخالفت بعضی جریانات سیاسی، موفق شد قرارداد مذکور را از پارلمان بگذراند. مذاکرات مفید جهت تشدید روابط دوستانه با پاکستان نیز بعمل آمد. همین تغییر کلی در سیاست خارجی افغانستان بود که شوروی آنرا مخالف "دکتورین برژنیف" دانسته و موقف خود را در قبال سیاست خارجی شفیق در افغانستان در خطر دید و در صدد آن شد تا هرچه زودتر جناح چپ افراطی مربوط به خط "مسکو" یعنی خلق و پرچم را بسیج و آماده کودتا سازد. مگر محمد داؤد پیشقدم شد و به آرزوی ایجاد یک نظام جمهوری مبتنی بر یک ایدئولوژی ملی و اسلامی، کودتای 26 سرطان 1352 را در حالی براه انداخت که شاه برای تدای چشم در خارج کشور بود. کودتا با اشتراک تعدادی از صاحب منصبان جوان و خورد رتبه و تعدادی از اشخاص ملکی دوستان محمد داؤد در ظرف چند ساعت شب موفقانه عملی شد و به این ترتیب به عمر چهل ساله سلطنت محمد ظاهر شاه پایان داد.

محمد ظاهر شاه در ایتالیا بود که خبر کودتا را شنید و بتاريخ 21 اسد 1357 یعنی کمتر از یک ماه پس از موفقیت کودتا استعفی نامه خود را از مقام سلطنت عنوانی محمد داؤد رئیس دولت جمهوری با این متن ارسال داشت:

«برادرم جلالتماب رئیس جمهور!

از موقعیکه خبر جریانات اخیر را شنیدم تا ایندم فکرم متوجه وطن من بود و برای آینده آن نگران بودم. مگر همینکه دریافتم مردم افغانستان بغرض اداره آینده امور ملی خود از رژیم جمهوریت با اکثریت کامل استقبال نموده اند، به احترام از اراده مردم و وطنم، خودم را از سلطنت افغانستان مستعفی می شمارم و بدین وسیله از تصمیم خود به شما ابلاغ می کنم.

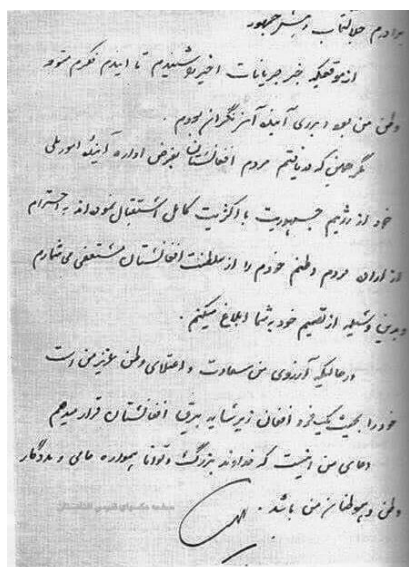
در حالیکه آرزوی من سعادت و اعتلای وطن عزیز من است، خود را به حیث یک فرد افغان زیر سایه بیرق

افغانستان قرار میدهم. دعای من اینست که خداوند بزرگ و توانا همواره حامی و مددگار وطن و هموطنان من باشد.»

محمد ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان

ایتالیا - 21 اسد 1352 (12 آگست 1973)

قابل ذکر است که شاه پس از اطلاع از کودتا و اعلام نظام جمهوری به اقامت خود در ایتالیا ادامه داد و از همه مسائل کشور کناره گرفت، تا آنکه کودتای ثور 1357 به وقوع پیوست. شاه



کودتای کمونیستی وبخصوص تجاوزقوای شوروی را به افغانستان محکوم کرد وجانبداری خودرا از جهاد اعلام نمود و از آن به بعد، بخصوص پس از خروج قوای شوروی از افغانستان برای پیدا کردن یک راه حل مناسب به فعالیتهای سیاسی خود افزود. بعدازسقوط طالبان و رویکارآمدن حکومت مؤقت دردسمبر 2001 تحت ریاست حامدکرزی، شاه سابق بعد از 28 سال زندگی درهجرت، به کشور برگشت و درلویه جرگه 2003 به اولقب "بابای ملت" تقدیم گردید، تا آنکه دست اجل بسراغش آمد وبه عمر 93 سالگی بتاریخ اول اسد 1386ش (23 جولای 2007م) به رضای حق پیوست و درحضیره آبائی و سلطنتی شان در بالای تپه مرنجان - کابل با اعزاز و احترام خاص در جوار پدرش محمد نادرشاه به خاک سپرده شد.

(پایان کتاب)

ضمیمه:

ادامه بررسی موضوع در دو کتاب دیگر از این قلم

خدای متعال را شکرگزارم که سلسله مقالات خود را تحت عنوان "نگاهی مختصر به سقوط و عروج خانواده سرداریحی خان" که سال قبل بتاريخ 3 دسمبر 2021 به نشر آن در وبسایت وزین افغان جرمن آنلاین شروع کرده بودم، با نشر یکصد و هشتمین بخش آن بتاريخ 31 دسمبر 2022 به پایان رساندم و اکنون مجموع آن سلسله مقالات را تحت عنوان "نشیب و فراز خانواده سردار یحیی خان از تبعید تا سلطنت" در فورمات یک کتاب درآورده و به چاپ آن اقدام نمودم.

هدفم از این نوشته و نوشته های قبلی چیز دیگری نبوده، جز روشن ساختن بعضی حقایق تاریخ معاصر کشور که نشیب و فراز زمان و جریان حوادث، بیان واقعیت ها را تحت الشعاع خود قرار داده و از مسیر واقعی بعضاً منحرف ساخته است. با فهم اینکه سعی و تلاش برای روشن ساختن حقایق تاریخی کشور بطور مستند و منطقی وظیفه و رسالت هر علاقمند و محقق مسایل تاریخی محسوب میشود، من هم خواستم تا حد ممکن دین خود را در برابر نسل موجود و خاصاً نسل فردای کشور با نوشتن چند کتاب و تعدادی از مقالات در این زمینه ادا سازم.

چاپ کتاب حاضر ادامه کار بخشی از این رسالت میباشد که تقدیم علاقمندان تاریخ معاصر کشور میگردد، همچنانیکه در سال 2019 به همین ارتباط کتابی نوشتم تحت عنوان "زندگی سیاسی شهید محمد داؤد از آغاز تا انجام - 1310 تا 1357" که در سه جلد و جمعاً 1320 صفحه در کابل بوسیله مطبعه "عازم" به چاپ رسید. متعاقب آن کتاب دیگری تحت عنوان "رویدادهای عمده در دوره صدارت شاه محمود خان غازی - 1325 تا 1332" را نوشتم که در سال 2020 در 422 صفحه در کالیفورنیا چاپ شد. به همین ترتیب لازم دیدم تا برای اکمال بحث به شرح رویدادهای قبل از آن پردازم و نحوه تحولات را که چگونه سلطنت افغانستان از یک خانواده به خانواده دیگر از عین ریشه انتقال یافت و درقبال آن چه تغییراتی به وجود آمد و با اشاره به تفاوت نظرها در زمینه مورد بررسی مستند و منطقی قراردادهم.

نشر این کتاب به نظرم یک ضرورت مبرم بود که از تبعید سرداریحی خان و خانواده او به

هندوستان آغاز و تا برگشت آنها بعد از 21 سال بوطن و جاگزینی این خانواده در قدرت و مقام چه در عصر سراجیه و چه در دوره امانی و سپس ادامه نشیب و فراز زندگی آن خانواده تا رسیدن محمد نادرخان به سلطنت را دربر میگیرد و همچنان رویدادهای مهم در جریان سلطنت محمدنادرشاه و پس از شهادت او و جانشینی پسر جوانش محمدظاهرشاه تحت قیمومیت صدراعظم محمدهاشم خان تا سال 1325 که توأم با استعفای او از صدارت و تقرر شاه محمود به آن مقام بود، هریک از مباحث مهم دیگر تاریخی محسوب می شوند که تحت شرایط حاکم بر اوضاع کشور، رویدادهای مربوطه با تزئید و تنقیص های عمدی از بیان واقعیت ها فاصله گرفته، بعضاً موجب تحریف حقایق گردیده است، ایجاب بررسی مجدد را میکرد که باید به آن پرداخته می شد. به همین دلیل سعی کردم تا حد توان به بررسی این مسایل بپردازم و به بعضی گوشه های تاریک تاریخ معاصر کشور برویت اسناد و مدارک روشنی اندازم. البته این بدان معنی نیست که ادعا کنم کار من جامع و کامل است، برعکس امیدوار هستم که شخصیت های خبیر در زمینه با ابراز نظرهای مستند و منطقی خود جهت رفع کمی و کاستی های این تحقیق بپردازند.

چاپ این کتاب میتواند با دو کتاب قبلی تسلسل پیدا کرده و یکی به ادامه دیگر شرح مبسوطی را پیرامون رویداد های یک دوره مهم تاریخ کشور برای علاقمندان ارائه دارد. امید میکنم این خدمت ناچیز مورد استفاده نسل های امروز و فردای کشور قرار گیرد تا از تجارب گذشته به حیث چراغ راه آینده استفاده نمایند.

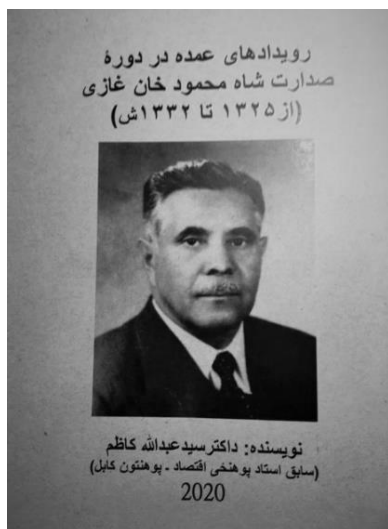
جهت آگاهی از محتویات دو کتاب قبلی لازم است در اینجا به ذکر مقدمه و مختصر مندرجات آنها بسنده کنم تا خوانندگان گرامی تسلسل موضوعات را دریابند و برای تعقیب ادامه موضوع به این دو کتاب مراجعه فرمایند:



کتاب: "رویدادهای عمده در دوره صدارت شاه محمود خان غازی" (از ۱۳۲۵ تا

۱۳۳۲ش)

دوره صدارت شاه محمود خان غازی با آنکه عمر نسبتاً کوتاه داشت، اما با وقوع رویدادهای مهم در تاریخ معاصر کشور یک دوره پر از امید و یأس محسوب میشود. با آغاز این دوره فصل سرما و انجماد طولانی حاکم در فضای سیاسی و اجتماعی کشور روبه تغییر گذاشت و رایحه بهاری به مشام رسید که نوید روزهای روشن را با نسیم خوشگوار آزادی و بشارت دموکراسی با خود همراه داشت. افسوس که عمر این بهار کوتاه بود و به زودی بادها از هرسو دمیدن گرفت و شگوفه های نو رسته را که تازه از شاخسارهای رنج دیده از سرمای طولانی قید و زندان به امید



رهائی از مصیبت‌ها سرکشیده بودند، پرپر کرد و به زمین یأس فرو ریخت.

نویسندگان و محققان تاریخ معاصر کشور تا حال این دوره حساس و پرتحول و این بهار زود گذر دموکراسی را در کتابها و آثار خود بطور خلاصه و کوتاه مرور کرده و اغلب آنرا ضمن ادامه دوره های دیگر در چند صفحه کم و بیش مورد بررسی قرار داده اند؛ همچنان کسانی دیگر که کتاب خاطرات خود را نوشته اند، بیشتر از رویدادهایی به تفصیل یاد کرده اند که خود شان مستقیم یا غیرمستقیم در آن نقش داشته و یا اینکه شاهد و ناظر بعضی از وقایع

بوده و چشم دیدهای خود را بطور ضمنی بیان نموده اند. این نوشته ها و بیان خاطرات اکنون میتوانند مآخذ خوب برای بررسی این دوره محسوب شوند، ولی اتکای کامل به آنها یک اندازه مستلزم احتیاط و دقت میباشد، زیرا همچو آثار خواهی خواهی به نحوی تحت تأثیر احساسات شخصی قرار داشته و مسلم است که آنها از موقف و یا نقش خود به دفاع برخاسته و انگشت انتقاد را بطرف مقابل دراز کرده اند.

بررسی مسایل تاریخ معاصر کشور از اوایل قرن بیست بخصوص بعد از استرداد استقلال که در نتیجه آن افغانستان از حالت "انزوا" بیرون شد و روابط سیاسی و اقتصادی را با کشورهای دور و نزدیک قایم کرد و تحولات بیرونی در رویدادهای داخل کشور به نحوی اثر گذاشت، ایجاب میکند تا محققان تاریخ این اثرگذاریها را در شرح و بسط تحلیل های خود دقیقاً در نظر گیرند. تحولات جهان بعد از جنگ جهانی دوم و انکشافات بعدی آن بر امور کشورها اعم از کوچک و بزرگ تأثیرات مهم بجا گذاشت که در بعضی موارد تعهدات بین المللی برای صلح و امن جهان یک تعداد مکلفیت ها و وجایب جدید را بار آورد و کشورهای عضو را مکلف به رعایت و تعمیل آن در امور داخلی و خارجی خود ساخت.

دوره صدارت شاه محمود خان که از ۱۳۲۵ش (۱۹۴۶م) آغاز و تا ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) مدت تقریباً هفت سال و چند ماه دوام کرد، مواجه با مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ جهانی دوم و نیز تحولات مهم در سطح جهانی و منطقه ای بود. با آنکه حکومت افغانستان چنانکه در جنگ عمومی اول در زمان امیر حبیب الله خان سراج الملة و الدین اعلام بیطرفی کرد، در جنگ عمومی دوم صدراعظم محمد هاشم خان بیطرفی افغانستان را با قبول فشارهای وارده حفظ نمود. او با این اقدام معقول توانست کشور را از عواقب نظامی جنگ بدور نگهدارد، اما فشارهای اقتصادی ناشی از جنگ، افغانستان را با بحران جدی اقتصادی روبرو ساخت و به تجارت خارجی کشور

صدمه شدید وارد کرد که در اثر قلت مواد حیاتی و بلند رقتن قیمت ها، زندگی مردم تحت مضیقه شدید قرار گرفت.

پس از ختم جنگ جهانی حکومت افغانستان خواهان عضویت در مؤسسه جدید التأسيس ملل متحد گردید و با کسب موافقانه عضویت آن مجبور شد تا یک سلسله تحولات مهم را بخصوص در ارتباط با اعلامیه حقوق بشر به منصهٔ اجراء گذارد که این مکلفیت ها با شیوه حکومتداری قبل از آن تطابق نداشت. لذا پادشاه افغانستان ناگزیر شد تصمیم به تغییر حکومت بگیرد و بجای سردار محمد هاشم خان عموی دیگر خود سپهسالار شاه محمود خان غازی را که مدت هفده سال بحیث وزیر حربیه افغانستان ایفای وظیفه کرده بود، به مقام صدارت بگمارد.

با این تغییر پیشبرد امور در این دوره زیر تأثیر پدیده های داخلی و خارجی یک چلنج بزرگ برای صدراعظم جدید شاه محمود خان غازی بود تا از یکطرف با نظام استبدادی محمد هاشم خان وداع صورت گیرد و از طرف دیگر سیاست حکومت را مبتنی بر ایجابات و تعهدات بین المللی مندرج منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر استوار سازد. علاوهً پدیده های جدید منطقوی دوره صدارت شاه محمود خان را با معضلات دوامدار دیگر مواجه ساخت و آن تصمیم حکومت برتانیه جهت ترک نیم قاره هند بود که با یک شیوه غیر معمول آنرا عملی کرد و نیم قاره را پس از دوصد سال سلطه خود از طریق یک ریفراندوم مضحک برمبنای دین بین هندو و مسلمان به دو کشور تقسیم کرد: یکی کشور هند و دیگری کشور نوظهور پاکستان.

از همه بدتر اینکه پاکستان را به حیث جانشین رسمی خود اعلام نمود که معضلهٔ جدید را بین افغانستان و پاکستان در ارتباط به سرزمین های از دست رفته "ولایات شرقی" که زمانی از متصرفات دولت ابدالی بود و انگلیسها آنرا با فشار بالقوه و قرارداد های تحمیلی از بدنهٔ افغانستان جدا و به هند برتانوی ملحق ساخته بودند، بار آورد. تشکیل حکومت پاکستان و معضلهٔ سرنوشت پشتونهای آنطرف خط دیورند از همان آغاز در دورهٔ صدارت شاه محمود خان بین افغانستان و پاکستان موجب بروز مشکلات گردید.

پدیدهٔ جدید دیگر بروز رقابت ها بین امریکا و شوروی بعد از ختم جنگ جهانی دوم و جانشین شدن امریکا بجای انگلیس در منطقه بود که در این دوره بر انکشاف روابط خارجی افغانستان اثر ناگوار برجا گذاشت و تأثیرات آن نه تنها در آن دوره، بلکه فراتر از آن تا سالهای بعد سایه افکند. وابستگی نظامی پاکستان با امریکا از یکطرف و اغماض امریکا به تقاضا های افغانستان از طرف دیگر موجب شد تا افغانستان به دامن شوروی بیفتد. آغاز این تحول بس مهم بازهم از همین دورهٔ صدارت شاه محمود خان ریشه میگیرد.

گذشته از عوامل بیرونی، در داخل کشور نیز تحولاتی رویدست گرفته شد که بعد از سقوط دوره امانی نظیر نداشت، با این شرح که: حکومت بنابر تعهد در رعایت مواد مندرج اعلامیه

حقوق بشر ناگزیر بود به تعداد صدها زندانی سیاسی را که سالهای دراز بدون کدام جرم مشهود تحت شرایط رقتبار زندانی شده بودند، از بند رها سازد و در عین زمان فضای سیاسی را از انجماد و اختناق طولانی بیرون کند. همان بود که حکومت در قدم اول انتخابات آزاد بلدی و سپس انتخابات دوره هفتم شورای ملی را طوری آزاد دایر کرد که در نتیجه آن برای اولین بار تعدادی از شخصیت های منتخب مردم به آنجا راه یافتند و شورای ملی را تا حدی از قالب "مهر رابری" حکومت بیرون کردند. این شورا کوشید تا به الهام از قانون اساسی که در متن ماهیت نظام شاهی مشروطه را تمثیل میکرد، اما در عمل گردانندگان قدرت شیوه ای مطلقه را در پیش داشتند، بر اجراءات حکومت نظارت نماید و بار اول در تاریخ کشور حکومت را مکلف به اخذ رأی اعتماد از شورا سازد.

این روند تازه موجب شد تا صدای مشروطه خواهی بین فعالان سیاسی به سرعت و جدیت در فضای شهر بلند گردد. انفاذ قانون مطبوعات به نشر جراید آزاد تحت شرایط خاص اجازه داد. با استفاده از این فضای نسبتاً باز، عده ای از فعالان سیاسی بدون موجودیت قانون احزاب، به تشکیل احزاب سیاسی اقدام کردند و قشر- جوان فراتر از مقتضای آن دوره با ایجاد "اتحادیه محصلین" به فعالیت های تهدید آمیز علیه نظام پرداختند. این فعالیتها به سرعت تا حدی پیش رفت که یک تعداد دیگر در فکر سقوط نظام افتادند و برنامه قتل شاه محمود خان صدراعظم را به روز نوروز در حالی رویدست گرفتند که پادشاه در یک سفر خارج کشور بود و اگر این توطئه عملی میگردد، عواقب ناگوار را به همراه داشت.

در عین زمان تبلیغات پاکستان علیه خاندان شاهی کشور و رویداد های سیاسی و برهم خوردن اوضاع در ایران که منجر به قیام و فرار شاه ایران به خارج گردید، زنگ های خطر سقوط نظام را به صدا درآورد و حکومت افغانستان، بخصوص مقام سلطنت را مواجه با تهدیدی ساخت که اگر جلو آن گرفته نشود، ادامه بی ثباتی و بحران به مثل ایران به افغانستان نیز سرایت خواهد کرد. لذا مقام سلطنت تصمیم به تغییر اوضاع و برگشت نسبی به عقب گرفت و به عمر زودگذر این بهار دموکراسی پایان داد.

در این کتاب سعی بر زوایای مختلف این دوره که فوقاً به آن اشاره گردید، با تفصیل و بطور مستند و مستدل نظراندازی شود و هریک از نکات فوق در قالب فصول جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. اما قبل از آن جا دارد که در آغاز به معرفی شخصیت های مهم خانواد بزرگ مسمی به "آل یحیی" پرداخت که عنان قدرت را همه در مجموع بعد از دوره نکبت بار سقاوی در افغانستان بدست گرفتند. ضمناً برای درک بهتر مسایل لازم است تا نگاهی مختصر- به شرح حال کشور در دوره کوتاه سلطنت محمد نادرشاه و آغاز سلطنت محمد ظاهرشاه انداخت که بعد از شهادت پدر در سن 19 سالگی در حالی به پادشاهی رسید که قدرت واقعی در دست کاکا

هایش قرار داشت. لذا بررسی مختصر- دوره هفده ساله صدارت محمد هاشم خان و بیان خصوصیات و مشخصات عمده آن یکی از مباحث مقدماتی این کتاب را تشکیل میدهد که بدون آن، پی بردن به عمق تحولات در دوره صدارت شاه محمود خان میسر نخواهد بود.

در این کتاب با استفاده از مآخذ متعدد کوشیده شده است از کسانی نقل قول صورت گیرد که خود در جریان قضایا بوده و یا از نزدیک با جریانات و رویدادها آشنائی داشته اند. از نظریات آنها نکاتی برگزیده شده که بدرد کار در این کتاب میخورده و این نکات به حیث متمم و مؤید نظر نویسنده طی بخش ها و فصول متعدد کتاب انعکاس یافته است.

مختصر فهرست مندرجات کتاب

فصل اول: مختصری در باره "خانواده مصاحبان"

فصل دوم: چگونگی سلطنت محمد نادرشاه

فصل سوم: شهادت محمد نادرشاه و جانشینی محمد ظاهرشاه

فصل چهارم: اوضاع عمومی اقتصادی و اجتماعی افغانستان طی سالهای 1940

فصل پنجم: سوانح، خصوصیات شخصی و فامیلی شاه محمود خان غازی

فصل ششم: کابینه اول شاه محمود خان و تحولات بعدی

فصل هفتم: جنگ جهانی دوم و تأثیرات آن بر روابط خارجی افغانستان

فصل هشتم: شمول افغانستان در ملل متحد

فصل نهم: زندانیان سیاسی و رهائی از زندان

فصل دهم: اقدامات در جهت رفع مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ جهانی

فصل یازدهم: باز شدن یک روزنه کوچک به روی زنان

فصل دوازدهم: نقش آزاد مردم در انتخابات بلدیة (شاروالی)

فصل سیزدهم: تحول در انتخابات دوره هفتم شورای ملی

فصل چهاردهم: انفاذ قانون مطبوعات و پی آمدهای آن

فصل پانزدهم: سفرهفت ماهه شاه به خارج

فصل شانزدهم: توطئه ناکام اول حمل 1329 و نظریات پیرامون چگونگی طراحی آن

فصل هفدهم: عروج و سقوط "اتحادیه محصلین"

فصل هژدهم: تشکیل احزاب

فصل نوزدهم: انتخابات دوره هشتم شورا ومظاهرات در کابل

فصل بیستم: معضله پشتونستان

فصل بیست و یکم: تلاشهای شاه محمود خان و اغماض امریکا

فصل بیست و دوم: بهار زودگذر دموکراسی - چرا حکومت جلو ها را به عقب کشید؟

فصل بیست و سوم: چرا و چگونه شاه محمود خان از صدارت برکنار گردید؟
ضمایم (جمعاً چهار ضمیمه).... از صفحه 395 تا 427 ختم کتاب



کتاب "زندگی سیاسی شهید محمد داؤد: از آغاز تا انجام 1310. 1357"



این کتاب که در سه جلد و جمعاً 1322 صفحه در سال 2019 بوسیله "مطبعة عازم" در کابل به چاپ رسیده در نوع خود اولین اثری محسوب میشود که در این موضوع با همین وسعت و عمق به رشته تحریر درآمده است. جلد

اول در 444 صفحه به بررسی قدمه های اول کاری شهید محمد داؤد به حیث یک افسر نظامی پر قدرت و فعال و سپس به دوره ده ساله صدارت او و همچنان دوره عزلت پس از استعفی از مقام صدارت اختصاص دارد که جمعاً 42 سال را دربر میگیرد و مشتمل بر هفت بخش است. جلد دوم در 592 صفحه شامل بررسی های همه جانبه دوره جمهوری پس از کودتای 26 سرطان و سقوط سلطنت میباشد که از بخش هشتم تا بخش یازدهم ادامه دارد و اما جلد سوم در 286 صفحه به سقوط جمهوریت و کودتای منحوس ثور 1357 و جوانب مختلف آن اختصاص یافته که تحت عنوان "فرجام خونین" از بخش دوازدهم تا بخش هفدهم را دربر میگیرد. علاوه بر این بخش ها به فصل های متعدد و هر فصل نیز به اجزاء و عناوین فرعی تقسیم گردیده که فهرست مکمل آن در آغاز هر جلد گنجانیده شده است. در پایان جلد دوم چند ضمیمه و در ختم جلد سوم فهرست آثار دیگر نویسنده کتاب افزود گردیده است.

نویسنده بار ها علناً گفته است که به شخصیت های صادق و خادم مردم و وطن و کسانی که عمر خود را وقف انکشاف و تعالی کشور کرده و از خود کارنامه های مهم و روشن به میراث گذاشته اند، احترام بسیار دارد و شرح خدمات شانرا بر خود واجب میدانند. از جمله بزرگ مردان تاریخ ساز که عمری را در خدمت وطن و مردم گذرانده، یکی هم شهید محمد داؤد است که دست آورد زحمات او در مدت 47 سال زندگی سیاسی اش بدون شک یک بخش بسیار مهم و ارزنده تاریخ نیم قرن افغانستان میباشد.

دلیل نوشتن این کتاب با همه شرح و بسط آن به هیچ وجه مبتنی بر علایق شخصی نیست، بلکه تلاشی است برای بررسی حقایق تاریخی و بیرون کشیدن آن از شایعات و تحریف ها تا نسل های فردای کشور درمقایسه با آثار دیگر بتوانند در مورد واقعیت رویدادها قضاوت سالم نمایند.

اینجانب نخواستہ است کہ موضوعات مهم تاریخی را بطور شعار گونه در چند فقره و چند سطر خلاصہ کرده و بہ روی آن حکم صادر نماید، بلکہ کوشیدہ تا مسائل مربوطہ را برمبنای اسناد و مدارک، شہود و قراین بہ تحلیل و بررسی بطورمشرح و ہمہ جانبہ بیان کند و قضاوت را بدست خوانندگان بگذارد.

بدیہی است کہ محمد داؤد مثل دیگر بزرگان مخالفان زیاد داشتہ و دارد، اعم از جناح ہای راست افراطی خاصتاً در بین تنظیم ہای جہادی و نیز در بین جناح ہای چپ افراطی از جملہ خلق و پرچم و در عین زمان کسانیکہ بہ نحوی در رژیم شاہی صاحب مقام و منزلت بودند و بعداً امتیازات را از دست دادند و ہم کسانیکہ با اشکال و دلایل احساسی و شخصی موقف مخالف را بخود گرفتہ اند. این عدہ اشخاص میکوشند محمد داؤد را بیشتر بہ دلیل دیکتاتور بودن، خود خواہی، سر زوری و یا عطش او بہ مقام و قدرت بکوبند و او را با معمر قذافی یا صدام حسین ہمطراز نشان دہند، درحالیکہ این تشابہ نادرست است و محمد داؤد ہیچگاہ برای منافع شخصی خود از مقام استفادہ نکردہ و در اِعمال قدرت بہ مثل آنہا توسل نجستہ است.

در این اثر کوشیدہ شدہ است از کسانیکہ نقل قول صورت گیرد کہ خود در جریان قضایا بودہ و یا از نزدیک با جریانات و رویداد ہا آشنائی داشتہ اند. از نظریات آنہا نکاتی برگزیدہ شدہ کہ بدرد کار در این کتاب میخورده و این نکات بہ حیث متمم و مؤید نظر نویسندہ طی بخش ہا و فصول متعدد کتاب انعکاس یافتہ است.

نویسنندہ بہ ہیچ وجہ ادعا ندارد کہ این اثر جامع و کامل است، بلکہ کم و کاستی ہایی در آن وجود خواہد داشت کہ امید است صاحب نظران وارد در قضایا با ارائه نظریات مستند و مستدل خود کوتاہی این اثر را بر شمارند.

فہرست عمومی مندرجات

جلد اول: قدمہ ہای اول - دورہٴ صدارت - دورہٴ عزلت

بخش اول: محمد داؤد کی بود؟

بخش دوم: محمد داؤد - مرد با صلابت نظامی

بخش سوم: نگاہی بہ رویدادہای عمدہ در دورہ صدارت شاہ محمود خان و چگونگی رسیدن

محمد داؤد بہ صدارت!

بخش چہارم: نگاہی بہ تحولات مهم در دورہٴ صدارت محمد داؤد

فصل اول: ترکیب کابینہ و ہمکاران اداری محمد داؤد 133

فصل دوم: محمد داؤد و مسئلہٴ "پشتونستان" - برہم خوردن روابط با پاکستان

فصل سوم: آیا مشکلات با پاکستان و یا اغماض امریکا موجب شد تا افغانستان در دام شوروی

بیفتد؟

فصل چهارم: آغاز روابط نزدیک و همه جانبه با اتحاد شوروی
 فصل پنجم: محمد داؤد - بنیانگذار اردوی جدید افغانستان
 فصل ششم: محمد داؤد - یکی از بنیان گذاران "جنبش عدم انسلاک"
 فصل هفتم: محمد داؤد و انکشاف اقتصادی کشور - پلانهای پنجساله
 فصل هشتم: همهمه زندانی شدن عبدالملک عبدالرحیمزی و انگیزه های آن
 فصل نهم: نهضت زنان (روی لچی)
 فصل دهم: انکشاف معارف در دهه صدرات محمد داؤد
 بخش پنجم: چرا محمد داؤد از صدارت استعفی کرد؟
 بخش ششم: چگونه محمد داؤد را بیک مخالف سرسخت نظام تبدیل کردند؟
 بخش هفتم: محمد داؤد - در دوره عزلت

جلد دوم: نظام جمهوری
 بخش هشتم: کودتای 26 سرطان 1352، سقوط سلطنت و اعلام نظام جمهوری
 فصل اول: آمادگی ها برای کودتا
 فصل دوم: چگونه کودتا به پیش رفت و موفق گردید؟
 فصل سوم: سفر پرماجرایی اعلیحضرت به لندن
 فصل چهارم: اعلام جمهوریت
 فصل پنجم: چگونگی آگاهی اعلیحضرت از کودتا و ارسال استعفی نامه
 فصل ششم: نگرانی مردم از حضور چپی ها در کودتا و کابینه
 فصل هفتم: نظام جمهوری و خط مشی عمومی
 فصل هشتم: مسئله مشروعیات نظام، دموکراسی و دیکتاتوری
 بخش نهم: رویداد های عمده دولت جمهوری در امور داخلی
 فصل اول: توطئه های علیه نظام
 فصل دوم: تصفیه جناح چپ
 فصل سوم: لزوم تشکیل یک حزب برمبنای "ایدئولوژی ملی"
 فصل چهارم: کودتای ناکام در شب دوم جشن جمهوری 1354
 فصل پنجم: تسوید و تصویب قانون اساسی جدید در لویه جرگه 1355
 فصل ششم: نگاهی به بعضی موضوعات مهم قانون اساسی
 فصل هفتم: منازعه قدرت در داخل نظام و برکناری داکتر شرق
 فصل هشتم: تحولات اقتصادی

فصل نهم: تحولات اجتماعی و فرهنگی

فصل دهم: فعالیت ها برای وحدت حزبی بین دوجناح: خلق و پرچم

بخش دهم: تحولات عمده در روابط خارجی نظام جمهوری

فصل اول: نگاهی به پایه های اساسی سیاست خارجی محمد داؤد

فصل دوم: روابط با ایران

فصل سوم: روابط با پاکستان

فصل چهارم: روابط با اضلاع متحده امریکا

فصل پنجم: نظام جمهوری و پیروی از جنبش عدم انسلاک

فصل ششم: روابط با شوروی - "از دوستی تا دشمنی"

بخش یازدهم: پیشبینی مختصر در باره آینده نظام جمهوری

جلد سوم: فرجام خونین

بخش دوازدهم: فرجام خونین - کودتای ثور

فصل اول: قتل خیبر و آغاز ماجرا

فصل دوم: مقدمات کودتای ثور 1357

فصل سوم: اقدامات دولت و بازداشت ها

فصل چهارم: نگاهی به رویدادهای روز هفتم ثور - راه اندازی کودتا

فصل پنجم: رویدادهای مهم روز هفت ثور در داخل ارگ

فصل ششم: ننگ تاریخ - تباهی یک خانواده!

فصل هفتم: چگونگی پیدا شدن رمیم شهداء پس از سی سال

بخش سیزدهم: نگاهی بر علل سقوط نظام جمهوری

فصل اول: چرا نیروهای دفاع از نظام ناکام شدند؟

فصل دوم: اعلام پیروزی کودتا و نخستین اقدامات کودتا چیان

فصل سوم: دست های پشت پرده در راه اندازی و موفقیت کودتا

بخش چهاردهم: کودتای ثور سر آغاز یک مصیبت بزرگ

بخش پانزدهم: پس منظر رژیم خلقی - پرچمی طی 14 سال

بخش شانزدهم: مختصری در باره شخصیت محمد داؤد

بخش هفدهم: خلاصه و نتیجه

فهرست مأخذ:

1. آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، مترجم: علی محمد زهما، چاپ جدید، پشاور
2. آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیستم"، مترجم: پوهاند محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، 1370
3. آدامک، لودویک: "دکشنری سوانح مختصر شخصیت های معاصر افغانستان"، به زبان انگلیسی، چاپ گراس. اتریش
- L.W. Adamec: A. Biographical Dictionary of Contemporary Afghanistan, Graz. 1987
4. آدامک، لودویک: سوانح شخصیت های تاریخی افغانستان "Who's Who"، (بزبان انگلیسی)، چاپ گراس. اتریش، 1975
- 5 - آدامک، لودویک: "دکشنری جنگها، انقلابها و شورشهای افغان"، (به انگلیسی)، لندن، 1996
- 6 - آستا، اولسن: "اسلام و سیاست در افغانستان"، مترجم: خلیل الله زمر، دنمارک، 1998
Denmark, 1993 Asta Olesen: "Islam and Politics in Afghanistan",
- 7 - آهنگ، پوهاند کاظم: "سیر ژورنالیزم در افغانستان"، چاپ دوم، پشاور، 1378
8. ابوی، جنرال محمد زکریا: "داؤد خان و اردو"، مجله خراسان، شماره های متعدد، 1990 و 1991
- 9 - ارسلا، احمد فواد: "قتل امیر حبیب الله خان و نقش انگلیس و ایجنت آن مصطفی ساغر [صغیر]"، منتشره افغان جرمن آنلاین، مورخ 22 جنوری 2017
- 10 - اسکینازی، می: "زنان افغان - تعلیم و فعالیتهای اجتماعی در عصر امانی 1919-1929"، مترجم: رقیه (ابوبکر) حبیب، چاپ اول، لیموژ-فرانسه، 1998
- 11 - المجددی، عبدالله: "یادداشتها و خاطرات سیاسی حضرت محمد صادق المجددی"، به اهتمام ثریا سدید، کالیفورنیا، 2021
- 12 - امیر عبدالرحمن خان: "تاریخ افغانستان. تاج التواریخ"، جلد اول و دوم، چاپ جدید، پشاور 1375
- 13 - انیس، محی الدین: "بحران و نجات"، چاپ دوم، پشاور، 1378
14. ایبک، ظفر حسن: "افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان تا صدارت محمد هاشم خان"، مترجم: فضل الرحمن فضل، چاپ دهلی، 1379
- 15 - پولادا، لیون: "اصلاحات و انقلاب 1919. 1929"، ترجمه: داکتر باقی یوسفزی، نبراسکا، 1989
16. پولادا، لیون: "افغانستان و اضلاع متحده: سالهای دشوار"، مترجم: داکتر سید عبدالله کاظم، منتشره: سالنامه انجمن سالمندان افغان در شمال کالیفورنیا، به اهتمام محمد نعیم مجددی، 2018
- By : Leon B. Poullada, (published Afghanistan and The United States: The Crucial Years, 17in: The Middle East Journal, Spring 1981, Pp 178 -190
- لیون: "کشور

شاهی افغانستان و ایالات متحده از 1828 تا 1973"، مترجم: پوهاند غلام صفدر پنجشیری، ویرجینیا، 1999

The Kingdom of Afghanistan and the United States 1828 - 1973, By: Leon B. Poullada,
(Published Lincoln: Center for Afghanistan Studies at the University of Nebraska in
Omaha and Dageford Publishing, 1995

18. پوهنیار، سید مسعود: "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، جلد اول و دوم، مرکز نشراتی میوند، پشاور، 1376

19. حکم، عبدالشکور: "از عیاری تا امارت. امیر حبیب الله کلکانی"، پشاور، 2002

20 - حمید حسینی، سید محمد اکبر: "حکمرانان هرات..."، جرمنی، 2006

21 - خافی، میرزا یعقوب علی: "پادشاهان متأخر افغانستان"، جلد اول و دوم، چاپ دوم، پشاور، 1377

22 - خلیلی، خلیل الله: "یادداشت‌های استاد خلیل الله خلیلی طی مکالمه با دخترش ماری"، تهیه کنندگان: ماری خلیلی و افضل ناصری، ویرجینیا، 2010

23 - چشتی، مهروز نگهت: «انکشاف قانون اساسی در افغانستان»، به زبان انگلیسی، کراچی. پاکستان، 1998

24. دریغ، امین الله: "افغانستان در قرن بیستم"، پشاور، 1379. 25. رشتیا، سید قاسم: "خاطرات سیاسی 1311. 1371"، ویرجینیا، 1376

26. زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، جلال آباد، 1391

27 - زمانی، داکتر عبدالرحمن: "جنگ جهانی دوم و نقاب بیطرفی رژیم خاندانی افغانستان"، قسمت چهارم. از لابلای اسناد آرشیف انگلستان، منتشره وبسایت افغان جرمن آنلاین، مورخ 18 سپتمبر 2022، (بخصوص صفحه 5 لست مقالات گذشته دیده شود)

28 - زمانی، عبدالرحمن. مقاله: "خروج آلمانی ها در دوران جنگ جهانی..."، منتشره: افغان جرمن آنلاین، مورخ 12 نوامبر 2022

29 - زمانی، محمد هاشم: "زندانی خاطرات. ده‌شم خان د جهنمی زندانی یوه گوشه"، پشاور، 1379 ترجمه دری: "خاطرات زندان"

30 - ستیوارت، ریه تالی: "آتش در افغانستان 1914. 1929"، بزبان انگلیسی، چاپ دوم، 2000 (مختصر این کتاب را یارمحمد کوهسارکابی تحت عنوان "جرقه های آتش در افغانستان" از انگلیسی به دری ترجمه کرده که در سال 1380 ش در پشاور به چاپ رسیده است)

Stewart, Rhea Talley: "Fire in Afghanistan 1914-1929", USA, 1973

31 - سراج، سردار اسد الله: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمد نادر شاه"، کابل، 1388

32 - سیستانی، کاندید اکادمیسین محمد اعظم: "نقش تاریخی وزیرفتح خان و خاندان او در دولت سدوزائی افغانستان"، پشاور، 2013

- 33- شاه ولیخان، مارشال: "یادداشت های من"، چاپ اول کابل، 1338، چاپ دوم، پشاور،
- 34- شاه، ام. اس. (M. S. Shah) ("تجارت با افغانستان" (Trade with Afghanistan) ، لاهور، اکتوبر 1946 (میزان 1325)
- 35- شبان، داکتر محمد انور. اسد، داکتر محمدنعیم: "امکانات استفاده از تیوری و سیاست پولی و بانکداری در افغانستان"، 1994
- 36- شعور، داکتر اسدالله: "آخرین محفل رمضانی دربار"، منتشره شماره 401 هفته نامه امید، مورخ 27 دسمبر 1999
- 37- شهرانی، داکتر عنایت الله: "شاه محمدولی خان دروازی وکیل سلطنت اعلیحضرت امیرامان الله خان غازی"، 1385
- 38- غفوری، عبدالصبور: "سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه جدید"، پشاور، چاپ اول، 1380
- 39- صابر هروی، محمد محسن: "آئینه شورا"، جلد اول و دوم، از انتشارات ریاست اطلاعات عامه ولسی جرگه، کابل، 1386
- 40- صاحبزاده خسروی، محمد کریم: "علل ظهور حبیب الله و سید حسین و سقوط حکومت امانی"، منتشره روزنامه کاروان، سال چهارم نشراتی، 1351، شماره های 210، 212 و 213
- 41- صدیق چرخي، خالد: "از خاطراتم"، کالیفورنیا، چاپ دوم، 2007
- 42- صدیق چرخي، خالد: "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"، جلد اول و دوم، هالند، چاپ دوم، 1391
- 43- ضیائی، سردار محمد رحیم: خاطرات "برگهایی از تاریخ معاصر وطن ما"، ترجمه از روسی: غلام سخی غیرت، چاپ دوم، پشاور 2001
- 44- طرزی، علامه محمود: خاطرات محمود طرزی "دیدنی ها و شنیدنی ها"، نشرات انستیتیوت دیپلماسی وزارت امور خارجه افغانستان، به اهتمام غلام سخی غیرت، کابل، 1389
- 45- عبدالرزاق، دگر جنرال: "افغانستان در جریان زندگی من"، کابل، 1384
- 46- عطائی، محمد ابراهیم (کاندید اکادمیسین): "نگاهی مختصر به تاریخ معاصر افغانستان"، مترجم از پشتو: داکتر جمیل الرحمن کامگار، کابل، 2010
- 47- غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، چاپ تهران و جلد دوم، چاپ اول، ویرجینیا، 1999
- 48- فرهنگ، میر محمد صدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، پشاور، 1373
- 49- فرهنگ، میر محمد صدیق: "خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ"، به اهتمام سید محمد فاروق فرهنگ و سید ضیاء فرهنگ، چاپ اول، 1394
- 50- فیض زاد، محمد علم: "جرگه های بزرگ ملی افغانستان"، 1368
- 51- کاتب هزاره، فیض محمد: "سراج التواریخ"، جلد اول، دوم و سوم (بخش اول و دوم)، به اهتمام محمد ابراهیم شریعتی، چاپ جدید، تهران، 1391

- 52 - کاتب هزاره، فیض محمد "سراج التواریخ"، جلد چهارم، بخش اول، دوم و سوم، ویرایش: داکتر محمد سرور مولایی، انتشارات امیری، کابل، 1390
- 53 - کاتب هزاره، فیض محمد: "تذکره انقلاب"، ویرایش و تعلیق: علی امیری، آلمان، 2013
- 54 - کشکی، برهان الدین: "رویداد لویه جرگه دارالسلطنه 1303"، چاپ مطبعه سنگی وزارت حربیه، کابل، دلو 1303 ش
- 55 - کشکی، برهان الدین: "نادر افغان"، چاپ اول، کابل، 1310
- 56 - لیبیب، فرهاد: "پیرامون یک بهتان. علل اصلی جنگ صافی"، منتشره افغان جرمن آنالین، مورخ 12 اکتوبر 2015
- 57 - مهرین، نصیر: "درنگی بر زمینه های استبداد شناسی نادرشاه"، هامبورگ، 1388
- 58 - مهاجر افغان: "نادر خان و خاندان او"، پشاور، 2001
- 59 - وزیری، جرنیل یار محمد خان "د افغانستان د خپلواکي او نجات تاریخ"، مهتم: فدا محمد نومیر، پشاور، 1379
- 60 - وکیلی پوپلزائی: عزیزالدین: "سفرهای غازی امان الله شاه در دوازده کشور اروپائی و آسیائی 1306". 1307"، چاپ دوم، پشاور، 1379
- 61 - وکیلی پوپلزائی، عزیزالدین: "تیمورشاه درانی"، جلد دوم، چاپ دوم، کابل، 1346
- 62 - وکیلی پوپلزائی، عزیزالدین: "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان"، بخش اول و بخش دوم، چاپ اول، کندهار، 1396
- 63 - وکیلی پوپلزائی، عزیزالدین: "نگاهی به تاریخ استرداد استقلال"، کابل، 1368
- 64 - کاظم، داکتر سید عبدالله: "رویدادهای عمده در دورهٔ صدارت شاه محمود خان غازی"، کالیفورنیا، 2020
- 65 - کاظم، داکتر سید عبدالله: "قصر دارالامان. یادگار بزرگ عصر تجدیدگرائی در کشور"، در سه قسمت، افغان جرمن آنالین، 13 مارچ 2016
- 66 - کاظم، داکتر سید عبدالله: "انفلاسیون سرسام آور در افغانستان"، کالیفورنیا، 1995
- 67 - کاظم، داکتر سید عبدالله: "زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد"، کابل، 2005
68. کاظم، داکتر سید عبدالله: "داؤد خان وارو. حقایق برگرفته از نوشته ای یک جنرال افغان"، افغان جرمن آنالین، مورخ 2 اگست 2015، در 4 قسمت
69. کاظم، داکتر سید عبدالله: "زندگی سیاسی شهید محمد داؤد از آغاز تا انجام"، در سه جلد، کابل، چاپ اول، 2019
- 70 - کاظم، داکتر سید عبدالله: "برگی از تاریخ و یادای از رجال نامدار کشور- میرزا میر محمد هاشم خان وزیر مالیه"، منتشره وبسایت افغان جرمن آنالین، مورخ 30 جون 2020
- 71 - مجددی صدیق، شاه آقا: "حبیب الله خادم دین رسول الله"، لاهور، 1984
- 72 - مجددی، فضل غنی: "افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله خان 1919. 1929"، کالیفورنیا،

1997

- 73 - مجددی، فضل غنی: "صفحه‌ از تاریخ معاصر افغانستان 1900-1930"، چاپ امریکا، 2020
74. مجددی، عبدالحق و مجددی، فضل الله: "افغانستان از امیرکبیر تا رهبرکبیر"، کابل، 1387
75. محمدعلی: (Commercial Afghanistan). "فعالیت تجارتی افغانستان"، دهلی، 1946
- 76 - نوید، سنزل: "واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی 1919. 1929"، ترجمه: محمدنعیم مجددی، هرات، 1388
77. هاشمی، پوهاند سید سعدالدین: "نخستین کتاب درباره جنبش مشروطه خواهی در افغانستان"، جلد اول، چاپ سویدن، 1380، جلد دوم، چاپ ایران، 1384
- 78 - یوسفزی، سیدال: "نادر چگونه به پادشاهی رسید" (گفته میشود که نام اصلی نویسنده آن سیدقاسم رشتیا است)، چاپ دوم، کابل، 1381
79. "افغانستان در 50 سال اخیر"، از انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور، 1347
80. کتاب "محاکمه خائنین ملی محمد ولی خان و محمود سامی"، نشریه رسمی دولت افغانستان، چاپ دوم، پشاور، 1387 (از روی چاپ اول سال 1310)
- 81 - کتاب "یادداشت های عبدالمجید زابلی"، تنظیم و بازنویسی از: وحید مژده، پشاور، 1380
- 82 - "اسناد و نامه های تاریخی"، گرد آورنده: شهرت ننگیال، چاپ دوم، پشاور، 1377
- 83 - "نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان"، طبع اول، مورخ 7 حمل 1302
- 84 - "اعلامیه شاه امان الله ورد اتهامات وارده"، ترجمه از اردوبه دری توسط: محمد ابراهیم صفا، منتشره روزنامه انیس (شماره های 14484 تا 14491. مورخ 20 تا 28 جوزای 1357)
- 85 - گزارش محکمه ابتدایی برلین در مورد قتل سردار محمدعزیزخان بوسیله سیدکمال، (مورخ 10 اگست 1934)، ویبسایت حزب همبستگی افغانستان
- 86 - "فرار از افغانستان" کتاب خاطرات خانم "اورورا". خانم محمدعظیم که تحت عنوان "فرار از حرم" توسط دکتر رحیمه نور از آلمانی به دری ترجمه و در سال 1379 چاپ شده است
- 87 - "سالنامه کابل" از سال 1311 تا سال 1327

آثار منتشره نویسنده کتاب

(در مطبوعات افغانی بیرون از کشور)

الف. مقالات:

مقالات از 1990 تا 2007:

به تعداد 54 مقاله در مجله آئینه افغانستان منتشره جنوب کالیفورنیا، ماهنامه کاروان منتشره شمال کالیفورنیا، جریده در راه صلح منتشره شمال کالیفورنیا، ماهنامه افغان رساله منتشره کانادا، ماهنامه لمر منتشره کانادا، جریده انیس منتشره کانادا، جریده آینده افغان منتشره نیویارک و نشریه اتحاد آزادگان منتشره نیویارک.

مقالات از 2007 تا 2023:

جمعاً به تعداد بیش از 900 عنوان نوشته ها در وبسایت مشهور "افغان جرمن آنلاین" به نشر رسیده که لست مکمل آنرا با مراجعه به هر نوشته میتوان در آرشیف نویسندگان آن وبسایت زیر نام نویسنده دریافت کرد. (بروی عنوان هر نوشته اگر کلیک شود، متن مقاله باز میشود)

ب. نامه های تحلیلی و پیشنهادها:

1. نامه سرگشاده عنوانی داکتر صاحب محمد یوسف خان در مورد شورای صلح هرات، منتشره جریده در راه صلح (شماره 13، سپتمبر 1994) و مجله آئینه افغانستان (شماره 42، اکتوبر 1994)
2. نامه مشرچ به اعضای نهضت وحدت ملی افغانستان پیرامون چگونگی سقوط نهضت (در 14 صفحه)
3. نامه خصوصی بحضور پادشاه سابق، مورخ 7 جون 1997 (این نامه هنوز به نشر نرسیده است)
4. نامه به سومین اجلاس شورای مصالحه و وحدت ملی منعقد بن (این نامه بعداً در جریده وفا منتشره پشاور به نشر رسیده است)
5. پیام «جنبش ضد جنگ» (این پیام از طریق رادیو "نقش های جاودان" منتشره شمال کالیفورنیا نشر شد و نیز به تعداد زیاد تکثیر و توزیع گردید)
6. پیشنهاد تحلیلی و مفصل: حل معضله انتقال قدرت و میکانیزم تشکیل یک حکومت مؤقت در افغانستان، مؤرخ 29 جون 1996 (این پیشنهاد ضمناً به حیث ضمیمه در کتاب "افغانستان در طلسم دایره شیطانی مصیبت" از این قلم زیر نام "پلان صلح نهضت وحدت ملی" درج گردیده است)
7. نامه عنوانی کنفرانس افغانی منعقد لاس آنجلس، مؤرخ 5 اکتوبر 2001، درباره معضله ائتلاف «روم» و جبهه متحد شمال و پی آمدهای حمله احتمالی امریکا به افغانستان (این نوشته دو روز قبل از حمله امریکا به افغانستان در کنفرانس مذکور قرائت و مورد مباحثه قرار گرفت)
8. پیشنهاد تحلیلی: صلح پایدار در افغانستان (این نوشته به دری و انگلیسی تهیه شد و در کنفرانس مؤرخ

22 تا 24 نوامبر 2001 منعقدہ اوتاوا. کانادا مطرح بحث قرار گرفت)

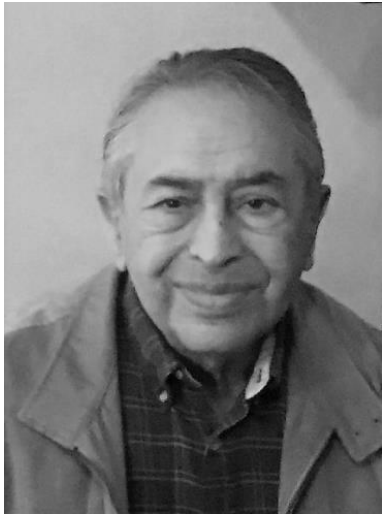
9- نامه سرگشاده عنوانی جناب آقای کرزی رئیس جمهور دولت اسلامی افغانستان، منتشره پورتال «افغان جرمن آنلین»، مورخ اول جولای 2007، در 13 صفحه، (این نامه شخصاً توسط سفیر افغانستان آقای جواد به ایشان تسلیم داده شد)

ج. کتابها و رساله ها (برعلاوه کتاب حاضر):

1. دهلز هرات. شکارگاه جدید پاکستان، چاپ اول (کالیفورنیا)، دسمبر 1994 (در 36 صفحه)
 2. افغانستان بسوی انفلاسیون سرسام آور، چاپ اول (کالیفورنیا)، فبروری 1995 (در 71 صفحه)
 - 3- افغانستان در طلسم دائره شیطانی مصیبت، چاپ اول (کالیفورنیا) جولای 1995، چاپ دوم مارچ 1997 (پشاور) (در 99 صفحه)
 4. وضع تعزیرات بر طالبان و معضله افغانستان، چاپ اول (کالیفورنیا)، اپریل 2001 (249 صفحه)
 5. طرح حکمتیار و هزار و یک سوال، چاپ اول (کالیفورنیا)، آگست 2001 (در 154 صفحه)
 - 6- جنایات دیروز. دادخواهی امروز، چاپ اول (کالیفورنیا) اکتوبر 1994، چاپ دوم (کابل) جنوری 2006 (ترجمه راپور مقدماتی «پروژه دادخواهی افغانستان» از انگلیسی، در 99 صفحه)
 - 7- زنان افغان زیر فشار عنعنہ و تجدد. یک بررسی تحلیلی و تاریخی، چاپ اول (کابل)، نوامبر 2005 (در 602 صفحه)
 8. هرات. از قیام حوت تا امروز (با ذکر مختصر از پیشینه های تاریخی)، چاپ اول، کالیفورنیا، اکتوبر 2011 (در 496 صفحه)
 9. قیام تاریخی مردم هرات. 24 حوت 1357، چاپ اول، کالیفورنیا، 2013 (در 90 صفحه)
 10. زندگی سیاسی شهید محمد داؤد از آغاز تا انجام (1310 تا 1357)، در سه جلد، جمعاً 1321 صفحه، چاپ اول، کابل، 1398 (2019)
 11. رویدادهای عمده در دوره صدارت شاه محمودخان غازی (از 1325 تا 1332ش)، کالیفورنیا، جنوری 2020، (در 423 صفحه)
- کتابهای آماده چاپ:**
- (این کتابها به سلسله در وبسایت افغان جرمن آنلین به نشر رسیده اند، ولی در نظر است عندالموقع به حیث کتاب مستقل نیز چاپ شوند)
1. درسی که باید از گذشته آموخت! انتخابات ریاست جمهوری 2009 به استناد کتاب کای آیدی
 2. باز نشر: رویداد لویه جرگه دارالسلطنه 1303
 3. اقتصاد جنگ و بحران پولی و مالی افغانستان از کودتای ثور تا سقوط طالبان
 4. اسرار نهفته شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة به استناد سراج التواریخ و مأخذ دیگر
 5. شهر کابل شاهد رویدادهای مهم از چهارم تا هشتم ثور 1357
 6. بررسی تحلیلی و تاریخی معاهده آب دریای هلمند بین افغانستان و ایران (این کتاب در مرکز دیجیتال سازی کتاب. افغان جرمن آنلین در سال 2017 به چاپ رسیده است)

7. مختصری در باره تاریخچه لویه جرگه ها در افغانستان
8. مجموعه ارشادات و بیانات شاه امان الله غازی حین لویه جرگه 1303
9. نگاه گذرا بر ظهور و سقوط اولین نظام جمهوری در افغانستان
10. موقف زن افغان در جامعه "مرد سالار" کشور
11. شاه امان الله غازی بانی تحول در زندگی زن افغان
12. استرداد استقلال کامل افغانستان یک واقعیت مسلم تاریخی است
13. چرا شاه امان الله غازی پیشنهاد انگلیس ها را مبنی بر متارکه قبول کرد؟
14. مکث بر معضله پشتونستان. داؤد خان و روابط با پاکستان

معلومات مختصر درباره نویسنده کتاب



داکتر سید عبدالله کاظم در 15 جدی 1320 شمسی (5 جنوری 1942) در چارباغ - شهر کابل در یک خانواده سرشناس چشم به جهان گشود، بعد از فراغت از لیسه حبیبیه و پوهنځی اقتصاد پوهنتون کابل در سال 1963 شامل کدر تدریسی آن پوهنځی گردید. در سال 1971 پس از اخذ درجه دوکتورا در «رشته اقتصاد و علوم اجتماعی» از اطریش (ویانا) به کشور عودت کرد و به حیث استاد در پوهنځی اقتصاد پوهنتون کابل مجدداً شروع به تدریس نمود. در سال 1973 به رتبه علمی "پوهندوی" ارتقا کرد و نخست به حیث آمر دیپارتمنت اقتصاد تصدی (رشته

صنعت) و سپس از 1974 تا 1978 به حیث رئیس آن پوهنځی ایفای وظیفه کرد. بعد از کودتای ثور با جمعی از استادان به تشکیل «حزب وحدت ملی افغانستان» پرداخت و متعاقباً با تعدادی از اعضای مؤسس آن حزب توسط حکومت خلقی - پرچمی گرفتار و برای مدت 19 ماه در پلچرخ زندانی شد. بعد از رهائی از زندان در اپریل 1980 به حیث آمر بانک ملی افغان به لندن رفت، ولی از اشغال رسمی وظیفه خودداری کرد و پس از دو ماه نخست به جرمنی و بعد به ایالات متحده امریکا پناهنده شد. او از اواخر 1981 تا اکنون به ایالت کالیفورنیا در شهر «سن هوزه» اقامت دارد.

داکتر کاظم در مدت اقامت در وطن بر علاوه وظایف رسمی و عضویت در چندین کمیته علمی، دوبار به حیث پروفیسور مهمان به جرمنی دعوت شد و نیز در یک تعداد کنفرانسها و محافل علمی در خارج کشور اشتراک نمود و آثار و کتب زیاد تألیف کرد، موصوف در سال 1974 در ازای خدمت به معارف، بخصوص تطبیق موفقانه سیستم «سمستر و کریدت» در پوهنځی اقتصاد از طرف رئیس جمهور محمد داؤد (شهید) مفتخر به اخذ مدال عالی معارف گردید.

داکتر کاظم در ایام هجرت در سال 1981 عضو مؤسس انجمن مهاجرین افغان در شهر فرانکفورت - جرمنی، در 1982 عضو مؤسس انجمن فرهنگی افغانها در پورتلند (ایالت اوریگان) و از 2006 تا اکنون عضو مؤسس و رئیس انجمن «سالمندان افغان در بی ایریا - کالیفورنیا شمالی» بوده است. موصوف در سال 1993 حرکت سیاسی بنام «نهضت وحدت ملی

افغانستان» را آغاز کرد و در سال 1994 به حیث «منشی عمومی دارالانشای» آن انتخاب گردید که متأسفانه این نهضت بنا بر انگیزه هائی در سال 1996 ازهم پاشید.

داکتر کاظم به حیث تحلیلگر مسائل افغانستان در حدود 500 تحلیل سیاسی را در رادیوها و تلویزیونهای افغانی و غیرافغانی خدمت هموطنان تقدیم کرده و نیز جمعاً بیش از 900 عنوان مقاله تا ایندم در مدیای افغانی بیرون کشور به نشر سپرده است. علاوه بر بعضی پیشنهادها برای آینده کشور که در مواقع مهم ارائه داشته، به تعداد 26 عنوان کتاب نیز نوشته که 11 کتاب آن چاپ شده و تعداد دیگر به سلسله در وبسیایت افغان جرمن تا حال به نشر رسیده که امید است آنها نیز عندالموقع به حیث کتاب به چاپ برسند.

داکتر کاظم در 8 ثور سال 1344 (1965) با محترمه راضیه مستمندی ازدواج کرد و دارای یک پسر و دو دختر میباشد. هریک محترمان مژگان کاظم حیدر (مدیره در مقر مرکز مطالعات "ناسا" - اداره ملی فضائی امریکا" در شمال کالیفورنیا)، سید وحیدالله کاظم (معاون رئیس پولیس شهر "سنتا - کلارا" در شمال کالیفورنیا) و داکتر حلیمه کاظم (پرفیسور در دیپارتمنت ژورنالیزم پوهنتون "سن هوزه - کالیفورنیا") و جمعاً شش نواسه - دو پسر و چهار دختر که همه در شمال ایالت کالیفورنیا - امریکا زندگی میکنند.